فهرست کتاب حدیقة الاقالیم تشریح هر اقلیم از اقالیم سبعه مع نوادر منتخبه

فہرست کتاب حدیقة الاقالیم

به توفیق خالق انس و جان و بفضل داور کون و مکان

متضمن باغ با انواع حالات اقالیم سبعه ربع مسکون و چگونگی اخبار انبیا و سلاطین و الاشان حکما و عرفا و مشاهیر عرب و عجم

حدیقة الاقالیم

تالیف لطیف مورخ ہمدان ماہر فن واقف حالات روزگار مرتضی حسین المخاطب به الله یار عثمانی بلگرامی

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مزین شده بهار شهرت یافت

که کرهٔ ارض مرکز سماست و نسبت بکلانی سما چون خشخاش است بر روی دریا و نصفی ازان کره در بحر اعظم که بحر اوقیانوس و بحر محیط نیز شهرت دارد
گویند مستور است و نصف دیگر که در عالم نمایش و ظهوری دارد بصورت بیضه که آنرا در آب افگنند و این نصف که مکشوف است نصفی ازان ربعی
که در جانب جنوب افتاده ویران است و تمامیت جانب شمال هم آب دارد پس از چهار بخش زمین یک بخش کمتر عمارت دارد و جمله کوهها
و دریا با نهها ازین جمله است اگر از روی حقیقت در نگرند دوانگی مستور نیست و طرفه آنکه بر روی زمین از جمله پیدایش و خلقت باری تعالی
یکی انسانست **ابیات** زمین در زیر این نه چرخ مینا + چو خشخاشی بود بر روی دریا + ببین تا تو برین خشخاش چندی + سزد
گر بر بروت خویشتن خندی + بالجمله عادت چنین رفته که این قطع را ربع مسکون نامند و ربع مسکون در شمال خط استوا است و
خط استوا خطیست که حکما در فلک محاذی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند بخلاف خط معدل النهار که از جنوب بشمال
مقرر نموده چنانچه از خطین مرقومین تقاطع رو بدهد و ارض و سما برابر چهار بخش گردد و بهر دو افق و تمامی خط معدل النهار قطبین که
عبارت از قطب شمالی و جنوبی است واقع اند و هر شهر و ناحیه که برین خط بود شب و روز در آنجا مساوی باشد و در سالی هشت
فصل در اندیار رو قوع نماید و دو بهار و دو تابستان و دو خریف و دو زمستان و اکثر اوقات در صحاری گل و ریحان باشد در مجمع الانساب
گوید که مجمع ربع مسکون صد ساله راه است چنانچه کسی همه وقت در سفر باشد بقدر طاقت و آن قدر طعام و شراب که قاعده است
بکار برد و آسایش که ربیست بجا آرد ازین جمله هشتاد ساله راه بمرور دهور و سلطنت طوفانها خراب شده و آب گرفته بیست ساله
راه بماند پس چهارده سال نیز ازان کم آید چه در طرف شمال هفت ساله راه بسبب سردی هوا و از طرف جنوب هفت ساله راه بسبب
گرمی هوا جانور نمی تواند رفت پس شش ساله راه مانده و این قدر زمین را هفت بخش کرده اند و هر بخشی را اقلیمی خوانده اند و مجموع را
اقالیم سبعه نامند و طول هر اقلیم از طرف مشرق است تا مغرب و هر اقلیمی که بخط استوا نزدیک تر است درازی و پهنائی آن زیاده است
از اقلیمی که بعید است از خط استوا و طرف جنوب هر اقلیم دراز است از طرف شمالی آن اما طرف شرقی و غربی برابر اند و از دریای
اعظم آنچه که حکما آنرا از حساب ربع مسکون گرفته اند پنج است و از بحور صغیر پنج اگرچه دیگر بحار درین ربع است و در بحار و بحور این ربع
جزائر بسیار بزرگ و کوچک بسیار است و همچنین کوه رفیع و وسیع درین ربع واقعست و عدد مجموع جبال از دو بیست متجاوز است و
قریب بدویست و چهل انهار و جوی بزرگ دارد که عبور ازان بغیر کشتی میسر نشود و پوشیده نماند که آنچه حکمای سلف احوال کرهٔ زمین
و ربع مسکون و تقسیم هفت اقلیم نموده اند بیان کرده شد اکنون احوال هفت اقلیم بشرح و بسط بقلم می آرد و بعد ازان قول حکمای جدید
خصوص کوپرنیکوس حکیم که دنیا را چهار بخش کرده و هر بخشی را نام نهاده مثل یورپ که عبارت از فرنگستان و بخشهای دیگر که ایشیا و
افریقه که عبارت از هفت اقلیم مشهور است که حکمای سلف آنرا قرار داده اند و بخش چهارم امریکه که امروز دنیای نو نیز گویند چه این امریکه
که عبارت از دنیای نو است اکنون اهل فرنگ آنرا بسعی موفور دریافته و بدانجا رسیده استقامت گزیده اند چنانچه تفصیل این معنی
بعد از بیان هفت اقلیم کهنه اندر فصلی که از کپتان جوناتهان اسکات است مرقوم قلم خواهد گشت باالله توفیق و المستعان ه



برجسل منسوب است و عامه اهل این اقلیم اسود اللون باشند حد اول این اقلیم نزدیک بخط استواست از جائیکه روز دوازده ساعت و نصفی باشد بدرسا و وسط این اقلیم آنجاست که روز درازترین سیزده ساعت است و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب شمالی نزده درجه و نصفی بدرسا باشند و ابتدای این اقلیم از جانب مشرق شمال جزیره یاقوت باشد بر جنوب بلاد چین و شمال سراندیب و وسط دیار هند و سند کرده و بحر فارس را قطع کند پس در وسط بلاد حبشه گذرد و آنجا رود نیل مصر را قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط جزائر یونان و جنوب بلاد برطانیه گذشته به بحر اوقیانوس منتهی شود و مساحت سطح این اقلیم ششصد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسخ و نصف فرسخ است و فرسخ بفارسی فرسنگ نامند در مؤید الفضلا تحقیق فرسنگ نموده که یک فرسنگ سه میل بود و یک میل عبارت از ثلث فرسنگ یعنی حصه سوم فرسنگ است و آن یک کروه باشد پس یک فرسنگ سه کروه بود و یک کروه بقولی تا چهار هزار گز شرعی مقرر کرده اند شاعر گفته **بیت** ثلث فرسنگ است چار هزار ⁂ از قدم های اشتر رهوار ⁂ و درین اقلیم بیست کوه رفیع و سی نهر بزرگ و هزار و سه صد و چهل شهر است و از آن جمله شروع از ولایت یمن می نماید یمن ولایتیست بغایت نزهت و طراوت بعضی به یمن بن قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام منسوب گردانیده اند و برخی گویند که چون بر یمین مکه معظمه واقع شده بدین اشتهار پذیرفته بهر تقدیر قطریست و طرفی مبارک است و اکثر ولایتش بخط استوا قریب واقع شده چون نوح عزم رحلت فرمود سام بن نوح آن ولایت را بنظر حقیقت در آورده جهت خود اختیار نمود بعد از سام اولادش عمرها در آن ولایت لوای اقامت برافراختند راقم حروف اخبار سام و اولادش را بتقریبی در اقلیم سوم در ضمن احوال سام و بیت المقدس بقلم آرد بالجمله چون سلطنت یمن به قحطان بن هود که پدر سلاطین یمن است رسید او را حق سبحانه تعالی اولاد بسیار کرامت فرمود که یعرب و جرهم از آن جمله بودند ذکر ملوک یمن **قحطان** بن هود عم از احفاد سام اول ملوک یمن است و عامه قبائل یمن از اولاد قحطان اند و ایشان را اعراب قحطانی گویند و او را از آن قحطان گفتندی که در سالهای قحط سخا بسیاری کردی و او را پسری بود **یعرب** نام و او اول کسیست که بعربی سخن گفته و اعراب یمن تمام از نسل قحطان اند چنانچه گذشت و کنیت یعرب ابو الیمن است و یعرب را آنحضرت سه نامند و بروایت مؤلف

صبح صادق نیز یعرب است لیکن تخت است سبا که آل سبا بدو منسوب اند و او بعبادت آفتاب قیام می‌نمود لهذا
او را عبد الشمس گفتندی و در تاریخ صبح صادق مسطور است که سبا بن یشجب عامر نام داشت و او را از بسیاری حسن و جمال اعراب الشمس
خواندندی یعنی روشنی آفتاب و چون رسم سبا در عرب پدید آورد بدان لقب ملقب شد و سبی بالفتح و سبا بالکسر در لغت اسیر
گرفتن باشد و گویند که سبا در لغت خمر خوردن است چون اول رسم شراب خوردن در آن دیار او پدید آورد از آن سبا گفتندی او
بقولی بست پسر داشت هر یک از ایشان چند قبیله اند و گفته اند که او را سه پسر بود کهلان و عمرو و حمیر و شهر سبا که آنرا مارب گویند او بنا
نهاده بقولی بند بر آب سبا از آثار او است و گفته اند که آنرا بلقیس بسته و او چهار صد و هشتاد سال پادشاهی کرده و بعد از او
پسر و پسر پسرش قائم مقام او شد و سه صد سال ملک راندند و ملوک بنی لخم و غسانیان از اولاد او بوده اند و احوال غسانیان در شام و حیرة در مقدمه
و ذکر ملوک بنی لخم بعد ملوک ساسانیان گفته اند و بعد از فوت کهلان برادرش حمیر بن سبا که نسبت تمامی تبابعه یمن تا نزدیک زمان
اسلام که بر مسند حکومت متمکن بودند و با وی پیوندند و پانصد سال سلطنت کرد و بعد از وی پسرش ابو مالک غالب سه صد سال
و پس از وی جبار بن غالب بن زید بن کهلان یک صد و هشت سال حکومت کرد و بعد از وی مملکت یمن به تبابعه رسید اما به روایت
مؤلف هفت اقلیم چون حمیر فوت کرد اختلاف در میان قبیله پیدا شد و یکی از ایشان در مدینه سبا و دیگری در حضرموت پادشاه
گردید ملک راندند و اول تبابعه اول کسی که او را تبع خواندند تبع الاکبر حارث رایش بود جمیع اولاد حمیر بر سلطنتش اتفاق
کردند و نسب حارث به یازده پشت به حمیر بن سبا میرسد چون بسلطنت نشست خود را تبع لقب تام نهاده او را رایش بدان جهت می‌گفتند
که عطا بسیار می‌کرد او معاصر منوچهر بود و بعد فوت او ابرهه بن الحارث که به ذو المنار مشهور است پادشاه شد و لشکر به بلاد مغرب کشید
و در راه منارها ساخت تا هنگام مراجعت راه گم نکنند لاجرم ذو المنار ملقب شد و بعد از وی پسرش افریقش بن ابرهه ملک راند
و شهر افریقیه در مغرب از بناهای او است و بعد از وی برادرش ذو الاذعار العبد بن ابرهه بحکومت نشست و او را از آن
ذو الاذعار گویند که وقتی لشکر بولایت نسناس کشید و طائفه از ایشان را اسیر کرده به یمن آورد و اهالی یمن آن صورتهای مهیب بدیدند
و بترسیدند و او را ذو الاذعار خواندند و ذعر در لغت ترس باشد و بزعم فارسیان کیکاوس بن کیقباد بعهد او به یمن رفت و دختر
او سوداوه را بخواست و به بند افتاد و رستم بن زال به یمن رفت و او را نجات داد و بیان آن در شاهنامه فردوسی طوسی عبارت
از آن دیار است و بعد از وی هدهاد بن شرحبیل بن حارث رایش پادشاه شد و بعد از وی دخترش و بقولی خواهرش بلقیس بنت
بن هدهاد بسروری رسید و طائفه از بزرگان یمن خواستند که دیگری را بسلطنت برگیرند بلقیس او را اما که خواستگاری خویش نوید داد
بخانه اش رفت بلقیس او را شراب بسیار داد و چون مست شد بکشت و بلقیس بی مزاحمت بر تخت نشست مادر بلقیس از جنیان بود
خویشانش بیامدند و تهنیت گفتند و بهر او تختی مرصع ساختند و بلقیس را سلیمان علیه السلام دعوت فرمود و به نکاح خویش آورد
نقلست که پیش از آمدن بلقیس بخدمت سلیمان آصف بن برخیا وزیر سلیمان بموجب فرمان آنجناب تخت بلقیس را در مجلس آنحضرت
بیک طرفة العین از راه بعید حاضر آورد و قصه اش در قرآن مجید هست و بعد از بلقیس ناشر النعم برادرزاده اش جلیل به دولت
رسید و تبع ثانی مخاطب گشت و از بسیاری انعام او را ناشر النعم گفتندی و بعد از او ابو کرب شمر بن افریقش بن ابرهه پادشاه
شد و او معاصر گشتاسپ بود و او با جنود موفور روی بمشرق نهاد و از جیحون گذشته ماوراء النهر را مسخر ساخت و شهر سمرقند را بنا

وبسوخت و در برابر آن شهری ساخت پس آن شهر سمرقند اشتهار یافت و سمرقند معروف است پوشیده نماند که بعضی مورخین رفتن او
به سمرقند در مصنفات خود ذکر کرده اند لیکن نگفته که در آن وقت از ملوک فرس در ایران کدام بادشاه بود و لاجرم این روایت
ضعیف می نماید و در بعضی از روایات آمده که گشتاسپ او را بقتل رسانیده و در بعضی از کتب مسطور است چون مسلمانان سمرقند را
بگرفتند ستونی از آهن دیدند بغایت ضخیم طول آن دویست گز و صد و سی گز زیر زمین و هفتاد گز ظاهر بود چون تا آن پرسیدند سمرقندیان
گفتند چون تبع بیامد و این دیار بگرفت با دانایان فرس بسیار بود ندیمان این شهر را بنیاد نهادند گفتند اینجا مقام کنیم و ازین جمعه
بیرون نرویم و دیگر سلاح نبندیم پس شمشیرهای خود را بگذاشتند و این منار را از آن ساختند و باین دیار اقامت گزیدند بالجمله بعد از و
پسرش **ابو مالک** پادشاه شد و لشکر ببلاد شمال کشید و تا ظلمات برفت و آنجا مریض شده درگذشت مدت مملکتش پنجاه
سال بود پس از وی پسرش **اقرن** درین جانشین گشت و گویند که تبع ثانی عبارت از اوست و او معاصر بهمن بود مدت
سلطنتش پنجاه و سه سال بود و بعد از وی پسرش **ذو قنان** اسعد بن مالک والی شد و او را تبع اوسط خواندند و مردی قهار
بود چون شصت و سه سال ملک راند میان پسرش حسان را بحکومت برداشته اسعد را بکشتند **حسان** بحکومت نشست و قاتلان
پدر را بقتل رسانید و لشکر بیمامه کشید و بگرفت گویند که زنی ازرق چشم زرقا نام خواهر ملک یمامه بود و نور باصره اش چندان
بود که از سه روزه راه احساس می کرد و چون حسان به منزل یمامه رسید او را گفتند زرقا سپاه را خواهد دید برادر را از حال
آگاهی خواهد داد بفرمود که لشکریان را امر کنند تا شاخ بزرگ برگ درخت قطع کنند و همچنان بر پشت اسپ با خود دارند چنان
بفرمود تا چنان کنند زرقا با برادران گفتگوی می کرد که سیاهی مانند درختان بجانب ما می آیند قوم باور نکردند بعد از سه روز حسان
رسید و والی یمامه را با برادران بگرفت و بکشت و زرقا را بدست آورده پرسید که چه کردی تا قوت باصره تو باین مرتبه رسیده گفت
هرگز نمک نخورده ام تا سرمه در چشم نکردم نخفته ام حسان بفرمود تا چشمهایش بکارد بکاویدند و از حدقه بیرون آوردند و رگهای او دیدند
که از سرمه سیاه شده بود بالجمله حسان بر دست عمرو بن ابی کرب بقتل رسید و بعد از وی برادرش **عمرو** بن ابی کرب بسلطنت نشست
تا شصت سال پادشاهی نمود و بقولی در عهد او سیل عرم شهر سبا را خراب کرد و سدی که بلقیس بر آب بسته بود شکست و گفته اند
که آن واقعه در عهد ذو الاذعار اتفاق افتاده و بقول اثبته بود قصه سیل عرم در قرآن مجید است و در خبر است که سیزده پیغمبر بر آن
قوم آمدند و آن مخاذیل همه را تکذیب کردند و ایشان از کاهنان شنیده بودند که بند سبا را موش خراب کند لاجرم بر هر فرجه از آن
گربه بسته بودند چون زمان موعود در رسید ایزد تعالی موشهای دشتی بر بند ایشان پدید آورد و گربه ها گوشه گرفتند موشان بند را
سوراخ کردند نیم شب که مردم در خواب بودند بند شکست و بسیاری از آن قوم هلاک شدند و خانهای ایشان پر آب شد ایزد تعالی
می فرماید پس فرستادیم برایشان سیل عرم یعنی سیل صعب و گفته اند که عرم نام شهر است و بقولی نام وادی که آب از آنجا
می آمده بالجمله اهل سبا از دیار بیرون آمدند از ایشان قبیلهٔ غسان بشام و قضاعه بمکه حرارت متجرین و انمار بیثرب و خزم بعما
وازد عمان و لخم بعراق و اوس و خزرج بمدینه افتادند قال الله تعالی و مزقناهم کل ممزق یعنی پراگنده ساختیم همه ایشان را پراگنده
ساختیم بالجمله چون عمرو ابی کرب درگذشت عبد کلال بسروری رسید و او خفیه مذهب عیسی علیه السلام داشت و از بیم مخالفان
ظاهر نمی توانست کرد و زمان زندگانیش هفتاد و چهار سال بود و بعد از وی **تبع الاصغر** بن ابی کرب بن حسان بحکومت رسید و ا

آخر این کسیست که او را تبع گفتند و اول کسیست که کعبه را جامه پوشانید و او معاصر بهرام گور بود و در زمان سلطنت خود لشکر به تسخیر ممالک
کشید و مدینه طیبه را محاصره کرد آخر شنید که آن شهر سرای هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود ترک محاصره کرد و عازم حرب مکه شد و در
اثنای آن حال مریض گردید اطبا از معالجه عاجز آمدند یکی از بزرگان گفتش که آن عزیمت در گذر تا شفا یابی تبع توبه کرد شفا یافت و بعد
جامه در کعبه پوشانید ملبس بلباس دین موسوی گردید بروایت مولف تاریخ صبح صادق از مکه بمدینه شتافت چهار هزار تن از
علما با او بودند شامول یهودی که از اکابر علما بود گفت ما چنین رسید که این موضع دار هجرت پیغمبر آخر الزمان است همان بهتر که اینجا اقامت
نمائیم تا باشد که یکی از اولاد ما بشرف صحبت آن حضرت مشرف گردد پس با چهار صد تن از علما همانجا ماندند تبع نیز خواست که اقامت
کند لشکریان موافقت نکردند ناچار از آن عزیمت در گذشت و نامه برسول صلی الله علیه وسلم بقلم آورد مشتمل بر شرح حال و اشتیاق تشرف
خدمت پس نامه را بشامول سپرد و به یمن رفت و آن مکتوب از شامول بفرزندانش رسید تا آنکه به ابو ایوب انصاری رضی الله عنه
که بست و یکم فرزند شامول است منتقل گشت ابو ایوب آنرا برسول صلعم رسانید آن حضرت فرمود مرحبا بالاخ الصالح بالجمله چون تبع به یمن
بازگشت ملت موسوی آشکارا کرد اهالی یمن بت پرست بودند مخالفت آغاز نهادند به تبع گفتند درین حدود غاری است هرکه دران
رود آتشی بلند میشد اگر راست گوئی بود او را متعرض نشد و کذاب بسوزد بیائید که آنجا رویم پس با هم بغار رفتند آتشی ظاهر شد و
بت پرستان را بسوخت تبع را فیروزی رسید و صد سال مملکت راند و بعد از و خواهرزاده اش حسن بن حجه و بروایت مولف هفت اقلیم
ربیعه بن نصیر اللخمی در یمن بادشاه شد و شبی خوابی دید که آن سبب هدایت گردیده به نبوت رسول صلعم و وقوع حشر و نشر ایمان
آورد و بروایت تاریخ صبح صادق خواب مرثد بن کلال و مثیه چنانچه در احوالش بیاید سطیح کاهن و شق کاهن هر دو در عصر ربیعه بودند و باتفاق
مورخان در اعضای سطیح استخوان نبوده مگر کله و سر و دست و اصابع و مقبولی او را در سینه بود و هرگاه در غضب رفتی پر باد شده
نشستی و مطلق بر قیام قدرت نداشتی و او را مانند جامه پیچیده بجا بجا شه مے بردند و سطیح شش صد سال بزیست و شق پسر خاله سطیح بوده
و با سطیح در یک روز متولد شده و او بصورت یک نصف آدمی بود و در کهانت نیز مهارت موفور داشت بالجمله بعد از عمر مرثد بن کلال بادشاه
شد و در ایام حکومت شبی خوابی هائل دید فراموش کرد چون بیدار شد حقیقت حال از کاهنان سوال کرد گفتند که خوابی که فراموش
گردد تعبیر نتوان گفت روزی چند گذشت بشکار رفت و از لشکر جدا ماند و بدامن کوهی رسید خانه دید که عجوزی از خانه بیرون آمد و او را
فرود آورد و مرثد از رنج راه بیاسود و چون بیدار شد دختری خوب روی عفیرا نام بر بالین خود نشسته دید دختر او را دلداری کرد و طعام حاضر
ساخت مرثد در حسن و جمال دختر نگریست عاشق شده به دختر گفت مالک شما کیست گفت مرثد بن کلال که کاهنان را جمع آورده تا خواب
فراموش شده را تعبیر کنند نتوانسته گفت مگر ترا در تعبیر خواب وقوفی هست گفت آری گفت از آن خواب یاری بگو گفت بخواب دیدی که گرد
بادها متعاقب یک دیگر پیدا شده به افق رسید و در میان آن شعلها ظاهر می گشت و دود بیرون مے آید پس جوی آب ظاهر شد و یکی
مردم را به آشامیدن آن دعوت می کرد مرثد گفت خواب چنین بود تعبیر آن چیست گفت گرد بادها عبارت از ملوک است و دود آتش موافقت
مخالفت ایشان و جوی آب شریعت غرا. او بنا دی پیغمبر است که مبعوث شود و از اولاد مضر و هرکه متابعتش کند از عقوبات آخرت وسے
رهائی یابد پس گفت آن مالک می خواهی که مرا بنکاح در آوری و این ممکن نیست چه اگر چنان کنی کسیکه طاقت مقاومت با او ندارد اشتها
باشی به یمنی تو بر خیزد هانا که یکی از مهمانان را با او محبت بود مرثد به پیر رسید و از آن عزیمت در گذشت و بعد از پسرش **ولیعه** پس

ذو جدن پس ابرهه بن صباح بسلطنت نشست و نسبت ابرهه ملقب بن صباح الاصغر الحمیری میرسید و بعد از و ابرهه ذی یسان و
حسان بن عمر حکومت کردند و بعد از ذو شناتر روائی شد شناتر جمع شنتره است و شنتره گوشواره در گوش داشت بان ملقب شد
و او از بنای ملوک نبود چون بست و هفت سال ملک راند خواست که با ذو نواس پسر ابی کرب قبیح قیام نماید ذو نواس او را بزخم کارد هلاک
ساخت ذو نواس یوسف نام و از آل حمیر و از نسل ملک بود و او را از ان ذو نواس گفتندی که دو گیسو دراز داشت و آن پیوسته آویخته
بودی و نواس در لغت آویختن باشد و بعضی نام او را زرعه بن تبع گفته اند هرگونه او سرخیل اصحاب الاخدود است
و اصحاب الاخدود عبارت از تابعان اوست قال الله تعالی قتل اصحاب الاخدود النار قصه آن در قرآن مجید مشروح است
مراد و سه نفر اهل ظلم بوده و در کشتن و سوختن عیسویان بغایت حریص و جهد بلیغ می نمود و معاصر قباد پدر نوشیروان بود و قیصر روم
که متابعت ملت عیسوی می نمود به نجاشی پادشاه حبشه نوشت که ذو نواس را استیصال سازد و ذو نواس بگریخت و در راه درگذشت
و بعد از و ذو جدن نامی روزی چند بحکومت نشست و بعد از و اریاط نامی از منتسبان نجاشی بحکومت نشست و ابرهه بن
صباح امیر الحبش حبشه که او نیز از امرای نجاشی بوده بر و خروج کرده اریاط را بقتل رسانید ابرهه بن صباح بحکومت یمن نشست
و رغبت مردم بزیارت کعبه بسیار دیده در صنعا کنیسه بنا نهاد از را قلیس نام کرد و خلق را بزیارت آن دعوت نمود و از زیارت کعبه منع
آورد این خبر بمکه رسیده مردی نفیل نام از بنی کنانه در غضب شد و بصنعا رفت و بمنافقان کنیسه را گفت نذر کرده ام که شبی
تا روز آنجا عبادت کنیم مجاوران او را بگذاشتند نفیل شب دیوار خانه را بنجاست بیالود و چون صبح در بگشادند بیرون آمد
و راه حجاز پیش گرفت ابرهه از آن آگاه شده در غضب رفت و سوگند یاد کرد که کعبه را خراب سازد و آنگاه بعزم تخریب خانه کعبه
با لشکر بسیار و فیلان کوه پیکر روی بسوی حرم نهاد و به بیت الحرام رسید و با جماعه خویشتن بزخم سنگ طیراً ابابیل هلاک گشت
بروایت مولف صبح صادق در ین سال ولادت باسعادت رسول صلی الله علیه وسلم اتفاق افتاد و بعد از و پسرش یکسوم
در یمن بر تخت نشست و یک سال ملک راند و مادر او زن ذی یزن بوده بعد از و برادرش مسروق حکومت کرد و بدست
برادر مادری خود سیف بن ذی یزن کشته گشت و بعد از و سیف بن ذی یزن بحکومت نشست او از اذواء ملوک حمیر
پدر او ذی یزن از وارثان ملک یمن بوده یزن چراگاه را گویند و در بعضی بلاد یمن که در تصرف داشت امر کرده بود که مردم دواب
خود را در چراگاه نگذارند تا پیوسته سبز و خرم باشد لاجرم او را ذی یزن خواندندی گویند که چون ابرهه بر یمن مستولی شد زن ذی یزن
را که در حسن نظیر نداشت از و بگرفت و بنکاح خود آورد پسرانش یکسوم و مسروق از و بوجود آمدند و ذی یزن تظلم بقیصر برد و نا امید شده بنوشیروان
پیوست و درگذشت پسرش معدی کرب معروف بسیف ذی یزن بخدمت نوشیروان رفته التماس اعانت نمود تا مملکت موروث
را از حبشیان انتزاع نماید نوشیروان امر فرمود که از سپاهش هر کسیکه در زندان باشد همراه سازند سیف با آن جماعه و گروهی
از بنی حمیر بحبشیان ظفر یافت و در بلاد یمن بحکومت نشست و بعد از هفت سال تنها در شکارگاه بدست جمعی از حبشیان بقتل رسید و دولت
آن حمیر سپری گشت و قتل شده و در سال هشتم از عام الفیل اتفاق افتاد و بعد از و نوابان نوشیروان بحکومت بلاد یمن رسیدند از آن
جمله است باذان بن ساسان که بفرمان خسرو پرویز بحکومت یمن رسید او به نبوت محمد صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و بعد از و
داذویه خواهرزاده او در آن بحکومت نشست و در سن دهم هجری درگذشت بعد از ان حکومت یمن بخلفاء راشدین و پس از آن

به بنی امیه و بعد از بنی امیه به آل عباس منتقل گشت و در عهد بنی عباس قرامطه خروج کرده بر بعضی از آن دیار استیلا یافتند و احوال
قرامطه در بلده هجر که نشستگاه قرامطه بود مرقوم گردد و بروایت مولف صبح صادق **امام هادی** یحیی که از احفاد ابراهیم طباطبا که نسبش
به امام حسن بن علی علیهما السلام می پیوندد در سن دو صد و چهل و پنج هجری در مدینه متولد شد و در دو صد و هشتاد هجری در یمن ظهور کرد
با قرامطه محاربات نمود و ظفر یافت و مستقل گشت و اولادش بطناً بعد بطن در آنجا حکومت کردند و از آن طایفه است **امام منصور**
که سید قتاده شریف مکه در حجاز بنام او خطبه خواند تا ناصر عباسی خلیفه بغداد بر وی حسد برد و طوایف اعراب یمن را برانگیخت تا او را بقتل رسانیدند
و بعد از آن طایفه از آل ایوب **شمس الدوله** توران شاه بن ایوب برادر صلاح الدین یوسف بن ایوب والی مصر عبدالنبی المتعسف
بن مهدی را که از علمای زمان بود و در یمن می نشست خود را مهدی موعود نامیده خروج کرده بر بسیاری از بلاد یمن مستولی شده بود
در سن پانصد و شصت و نه هجری بقتل رسانید و آن بلاد بکشود و مستقل گشت و چند نفر از آن گروه بحکومت یمن قیام نمودند
تا شش صد و بیست و شش هجری حکومت کردند و بعد ایشان آل رسول که اول طایفه **ملک منصور** نور الدین ابو الفتح
است مستقل گشت و در شش صد و سی و پنج هجری حج کرده به یمن مراجعت نمود و خاتمه این طایفه **ملک مؤید حسین** طاهر است
که در عهد خویش از استیلای عامر بن طاهر بن معوضه قرشی عاجز آمد و بمکه رفت و در گذشت و بعد از آل معوضه **ملک ظافر**
بن عامر بن طاهر بن معوضه قرشی بلوازم سلطنت قیام نمود و در شش صد و هفتاد هجری در گذشت و آخرین آن طایفه **ملک ظافر**
صلاح الدین عامر بن ابو الوهاب است که با سلطان قانصوی غوری والی مصر مخالف گشت در دست لشکران قانصوی
بقتل رسید و عمش **عامر** والی عدن آن شهر را مضبوط ساخت حسین بیگ و سلیمان بیگ امرای قانصوی آنچه از یمن گرفته بودند بران
قناعت کردند عامر بعدن والی بود تا آنکه در نهصد و چهل و پنج هجری بدست سلیمان پادشاه بفرمان سلطان سلیمان عثمانیه صاحب
روم که به تسخیر بنادر یمن روی آورده بود بقتل رسید و دولت سلاطین یمن سپری گشت و مملکت یمن متصرف آل عثمان از ملوک روم در آمد
و از مضافات یمن یکی است که سام بن نوح علیه السلام بنا بر آبادانی او گماشت و در آنجا خرما و رآتبه خوب می شود و دیگر **مخا**
است که در تمام یمن بندرت بدان لطافت نیست و شیخ شاذله که قهوه خوردن از اختراعات اوست در مخا مدفون است و دیگر تعز است
از ابنیه آصف برخیا وزیر سلیمان ارم و در جبالش درختیست که آنرا قات گویند و برگش از افیون کیفیت می دهد و میوه سرد سیری در آنجا
نیک بعمل می آید و ایضاً صنعاست بطیب آب و هوا و لطافت کوه و صحرا مستغنی از جمیع شهرهاست چه قریب خط استوا واقع شده
و در سالی دو زمستان و دو تابستان و همچنین خریف و بهار بحصول می پیوندد و اشجار سالی دو بار میوه می دهد و قصر غمدان در صنعا بیست
و از بزرگان آن قصر از سنگ ایوان ساخته اند که هر طرفی از آن برنگی ظاهر می گشت و در قبلی دو فرخانه بوده که سقف آن از یک تخته
سنگ رخام پوشیده بودند و بر هر کنجش صورت شیری ترتیب داده که چون باد در آنجا در دمیدی از آن تمثالها آواز شیر مسموع
شدی و در عجائب البلدان آمده که قصر غمدان چندان ارتفاع داشته که در وقت طلوع و غروب آفتاب سایه آن که سه میل می افتاد
و در چهار فرسنگی صنعا صفوان نام مردی باغی داشته قریب دوازده میل که حاصل آن را صدقه اختیاری نمود و بعد از چند گاه
او را پسری بهم رسید که پدر را از آن عطیه باز آورد و بهر آینه آتش سخط الهی بر آن قوم افتاد شجر آن باغ را مقر گردانید و آن آتش در
عرض سه صد سال التهاب داشته چنانچه در اطراف آن طیور را مجال طیران و وحوش را قدرت جولان نبوده و دیگر مضافات یمن

سبا است که آنرا مارب نیز نامند و از سبا تا صنعا سه روزه راه است و بانی آن شهر سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بوده اما
اکنون از آن آثار جز نامی باقی مانده و شهر سبا تختگاه بلقیس بود احوالش در ضمن ملوک یمن گذشت و بقولی سد براب سبا از
آثار بلقیس است و چون آل سبا درین شهر ببلای سنگ سیل مبتلا شدند طائفه‌ها از آل سبا جابجا متفرق شدند چنانچه مرقوم گشت در ضمن
از آل از در شام افتادند و بر کنار آبی که آنرا غسان گفتندی فرود آمدند و به غسانیان اشتهار یافتند و احوال ایشان در اقلیم سوم در ذکر
بلاد شام مرقوم است صاحب عجائب البلدان آورده که در سبا از غایت لطافت آب و هوا مگس و شپش و مار و عقرب و دیگر هوام
نباشد **حضرموت** شهریست ماتره گویند و در آنجا تبیست هر که از آن بیاشامد مخنث گردد **عدن** در ازمنه سابقه نهایت آبادانی
داشته و امروز آبادانی آن به مخا منتقل شده و تا مخا سه روزه راه است و بحر عدن همان قلزم است که بحر احمرش نیز خوانند و از جمله خلیجات
سبعه است که طولش چهارصد و شصت فرسخ است و عرضش دویست فرسخ و مرتبه مرتبه کمتر شود تا شصت فرسخ آید چون قلزم بر ساحل دریا
بطرف غربی واقع شده بحر القلزم بدین اسم موسوم گردید و بعضی عمارات او داخل یمن شمرده اند اگرچه گرمسیر است اما در بعض ولایاتش
سرما سخت شود و جا برف بارد و اصل معموره اش بر کنار دریای فارس که بحر عمان و بحر بصره و بحر هندش نیز خوانند واقع است
و مردم را درین دریا منافع بعید باشد و سفائن ازین بحر بسلامت بر آید و اضطرابش از دیگر بحور کمتر بود اما گردابی دارد که چون
کشتی در آن موضع افتد دیگر خلاصی ممکن نباشد طول این دریا صد و شصت و عرضش را هشتاد فرسخ گرفته اند و در میان
دریای عمان و قلزم پانصد فرسخ زمین خشک افتاده آنرا جزیرة العرب خوانند و اعراب بسیار آنجا ساکن اند **هجر**
بلده ایست از مضافات یمن میان عمان و عدن در آن ناحیه نسناس بسیار است و آن جانوریست مانند نصف بدن انسان در
طول یک دست و یک پای و یک چشم دارد و دست او بر سینه بود و بزبان تازی تکلم کند و او را صید کرده می خورند از شخصی نقل است که
گفت غلام من از صحرا یکی نسناسی زنده بیاورد و چون مرا نگریست گفت بخدا که مرا فریادرس بغلام گفتم که او را بگذار غلام گفت
که بکلام او فریفته شو قبول نکردم او را رها نمودم آن بیک پا از پیش من چون باد بیرون رفت **ذکر قرامطه** در بحرین و استیلا
داشتند و آن طائفه اند از اسمعیلیه و ایشان را عراقیان باطنیه و قرمطیه گویند و خراسانیان تعلیمیه و ملاحده نامند و ملاحده الموت دیگر کرده اند
که در ضمن قهستان احوال ایشان بیاید بعضی گفته اند که ملاحده الموت از ایشان بودند بالجمله قرامطه گویند قوله تعالی باب باطنه فیه الرحمة
و ظاهره من قبله العذاب و این آیه را دلیل خود سازند گویند که هر ظاهری را باطنی است و هر تنزیلی را تاویلی و قرآن را بمقتضای
رای خویش تاویلات گفتند و کلام خود را بکلام فلاسفه مخلوط سازند و دیگر از منقولات آن گروه است که خدا نه جاهل است و نه عالم
و نه قادر است و نه عاجز و نه زنده است و نه مرده و همچنین جمیع صفات را سلب کنند و گویند عیسی پسر یوسف نجار بود و آنکه مرده را
زنده می کرد تعبیر باین معنی کنند که دلهای مردم را علم می آموخت و گویند نماز عبارتست از اطاعت رسول و امام و زکات آنکه آنچه
از احتیاج تو زیاده آید بفقرا رسانی و نیز عبارت از خمس است و از اشارت آنکه خلق را به اطاعت مقتدای خود خوانی و روزه آنکه فاش نشمر
باطنی دیگر نگاه داشتن اسرار و روزه واجب نبود مگر یک روز نوروز و دیگر روز مهرگان و حج عبارتست از قصد سوی او و محرمات
جماعتی اند که ایشان را دشمن باید داشت و دیگر محرمات را حلال دانند مگر شراب حرام بود نماز القوم تبرعیه نماز مسلمانان بود
و قبله نه موجب قبله مسلمانان و دیگر ازین قبیل بود گویند هر کجا در قرآن فرعون و هامان است مراد از ابوبکر و عمر است و جبت و

حدیقة الاقالیم
جاغوت معاویه و عمرو عاص باشند و در وجه تسمیه ایشان بقرمطه اقوال مختلف است راقم حروف بریک روایت از تاریخ صبح صادق اکتفا
می نماید محمد بن اسمعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام را غلامی بود مبارک نام خط قرمطه نیک نوشتی لاجرم او را مبارک قرمطی گفتندی عبیدالله نامی
با مبارک دوست بود چون هارون رشید خلیفه عباسی اسمعیل را بگمان آنکه سر خروج دارد حبس نمود عبیدالله بمبارک گفت خواجه تو دوست
من بود و اسرار خود را بمن گفت مبارک از آن سوال کرد عبیدالله سخنی چند از زبان ائمه مخلوطه بکلام اهل طبایع و فلسفه با او گفت و گونه
شد و جمعی با وی پیوستند و ایشان را مبارکی و قرامطی خواندند و از آن طائفه است ابو القاسم حسن بن بهرام قرمطی که در سنه دویست و
هشتاد و هشت هجری خروج کرد و بر بعضی از بحرین مستولی شد و در مملکت فسادی کرد و بعد از وی پسرش ابو سعید حسن جانشین شد
لشکر معتضد عباسی را هزیمت داد و در اندک دیار بحرین قناعت کرد و نقل است که چون ابو سعید حسن لشکر معتضد عباسی را اسیر
کرد و او را گفت بشرطی ترا نجات دهم که از طرف من خلیفه را بگوید که مردی ام در بیابانی نشسته اگر همه سپاه خود را بزم می فرستی
ظفر نیابی چه من بشب شبخون کردم و لشکر تو به آسایش نیست دارد و در باغ و بوستان گذرانند اگر لشکر اندک فرستی از دست من جان
نبرند اگر بسیار فرستی به بیابان بهار و هنگام فرصت شبخون آرم و حاضر گردانم عباس گوید چون این سخن بمعتضد گفتم بغایت غضب
کرد پس از آن نام ابو سعید نبرد و از انجمله زکرویه بن حمدویه قرمطی است از دعات قرامطه بود بحدود کوفه می نشست جمع از بنی کلب را
گرد با بین کوفه و دمشق اقامت داشتند بفریفت و پسر خود ابو القاسم یحیی را برایشان آن طائفه فرستاد یحیی بریاست آن قوم رسید
و دعوی نبوت کرد و سنگ دیلمی غلام معتضد را هزیمت داد و بقتل رسانید قرامطه متوجه شام شدند و با سپاه طغج که از قبل اخشاد و ملوک
طولونیه والی مصر بود ایالت دمشق داشت رزم کردند و غالب آمدند و دمشق را محاصره کرده سپاه مصر در رسید و رزمی صعب نمود و ابو القاسم
یحیی بقتل رسید قرامطه متوجه حمص شد و حسین بن زکرویه المشهور بصاحب الشامه را بریاست بر داشتند و چون از خالی بزرگ بر رو داشت
او را از آن صاحب الشامه می گفتند بالجمله صاحب الشامه حمص را محاصره کرد و قهرا بگشود و خود را امیر المومنین خواند مکتفی عباسی
خلیفه بغداد علی بن عیسی را بدفع او فرستاد صاحب الشامه بدمشق رفت و از اهالی آنجا خراج گرفت و بحما و بعلبک شتافت
و قتل عام کرد و سلمیه شد و به امان بگرفت و ابتدای قتل از هاشمیان نمود و ساکنان آنجا را تا بهائم کشت و زنان را
بر اصحاب خود مباح ساخت بسیار بودی که پنجاه مرد با یک زن جمع آمدندی علی بن عیسی خود را مرد میدان او ندید مکتفی ابو الاغر را
نامزد او فرستاد ابو الاغر بحدود حلب رسید مغلوب لشکر صاحب الشامه رزمی با وی نهاد و رزمی صعب کرد و ظفر یافت ابو الاغر به
قلعه حلب پناه برد صاحب الشامه حلب را محاصره نمود سپاه از مصر در رسید و صاحب الشامه را بقتل رسانید برادر صاحب الشامه
در حدود فرات خروج کرد و داعی به یمن فرستاد تا بر بعضی مملکت یمن مستولی شد زکرویه که یکی از ان خلیفه خود ابو غانم را لقب نصر نهاد
پیش بنی کلب فرستاد ایشان زکرویه را ولی الله گفتندی و سجده کردندی ابو غانم متوجه دمشق شد و در شام فساد آغاز نهاد
و بر لشکر خلیفه بغداد تاخت قافله حاج را غارت کرد و بالاخره زکرویه بر دست سپاه مکتفی زخمی خورده اسیر شده بمرد ابو سعید حسین که بیانک مملکت
بحرین بقناعت می گذرانید ذکرش مقتدر عباسی در خلافت خویش لشکر بحرین فرستاد ابو سعید بحرین بگذاشت و در اطراف عمان که به
فنا و بربود داشت بالاخره با پانصد سوار رومی به بعد از نهاد مقتدر ابن ابی الساج را با سی هزار تجربه کار فرستاد ابن ابی الساج دشمن را خوار
داشت و پیش از رزم بمقتدر نوشت که ابو سعید را اسیر کرده متعاقب بدرگاه می فرستم او بازنوشت که هر چند لشکر تو از سپاه او زیاده است

لاجرم از وی تا غافل مباش ابن ابی الساج اتفاقاً با آن لشکر دو رسولی نزد ابوسعید فرستاد و به اطاعت خواند سعید گفت یا امیر با تو چند
نفر همراه است گفت سی هزار گفت و الله که سه مرد نیستند پس یکی از لشکریان خود را گفت سر خود را ببر و دیگری را بفرمود خود را
در آب غرق کن و دیگری را گفت که خود را از بلندی به زیر افگن ایشان بفرموده عمل کردند ابوسعید گفت مرا که چنین لشکری بود از
بسیاری خصم نه اندیشید پس به ابن ابی الساج شبخون برد و ظفر یافت و او را بگرفت و با سگان در یک زنجیر کشید معتضد را آگاه شد و از
ترس او جسر از دجله برگرفت تا عبور نتواند کرد ابوسعید بحرین شتافت در تمام هجر مستولی شد و در سه صد و یک هجری عزم مصر
کرد و به هجر بازگشت هم در آن سال از دست غلامی بقتل رسید پسرش **ابوطاهر سلیمان** بجای او نشست و آن هجر
لشکر به سپاه خلیفه عباسی ظفر یافت و در سه صد و یازده هجری در شب تار به بصره ریخت و مسجد جامع را بسوخت و حج کثیر را بکشت
و در سه صد و هفده هجری در موسم حج به مکه رفت و هر کرا یافت کشت ملکیان سلاح بر خود راست کردند ابوطاهر گفت ما به حج آمدیم جمعی
از اختلاف سپاه تیغ برکشیدند ابوطاهر گفت من ایشان را امان دادم شما سلاح از خود دور کنید چنان کردند پس از هر دو جانب سوگند
یاد کردند و به اطراف پراگنده شدند ابوطاهر خود را ناگاه در حرم افگند و به قتل عام فرمان داد و در مسجد بسیاری از مجاوران و مسافران
را بکشتند و در خانه را بکندند و حجر الاسود را قلع کردند و چاه زمزم را از کشتگان انباشتند و گفتند خدای شما بر آسمان شود و خانه بر زمین
گذارد و لاجار آن را غارت کنیم پس جامه را از خانه باز کردند پاره پاره آتش بغارت بردند و بر سبیل استهزا گفتند و من دخله کان آمنا
چون در خانه پنهان شدند چرا از تیغهای ما امان نیافتند و انبیا و مرسلین را ساحر گفتند که سه کس مردم در دنیا مردم را تباه کردند شبانی
و طبیبی و شتربانی یعنی موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و سلم پس ابوطاهر سیزده روز در مکه بماند بفرمود تا حجر الاسود را از شتر بار
کردند و بالا به هجر آوردند و گرزی بر آن زدند تا پاره پاره از آن بشکست و مدتی در میان قرامطه بماند و در سه صد و بیست و پنج هجری
ابوطاهر بر کوفه استیلا یافت و درین اوقات اکثر سپاه خلیفه را شکست تا آنکه در صد و سی و دو هجری در آبله فوت کرد بعد از و
ابوالقاسم جنابی والی مصر را محاصره کرد چون معز اسمعیلی از افریقیه مصر آمد حسن شام بازگشت معز سپاه به دفع او فرستاد
و حسن ظفر یافت و بر بعضی از بلاد شام مستولی شد و در سه صد و شصت و شش هجری درگذشت و بعد از و از قرامطه یا ثماری برخاست
و در بعضی از تواریخ مسطور است که در چهار صد و سیزده هجری جمعی از قرامطه بمکه شدند یکی از ایشان به مسجد الحرام رفت و حجر الاسود را سه گرز زد
و سواران دیگر بر در مسجد ایستاده محافظت بارخودی کردند پس بیرون آمدند سوار شد و با همراهان رفت و کس ندانست که ایشان
از کجا آمده بودند و کجا رفتند **ارم شداد** درین ما بین صنعا و حضرموت بوده آورده اند که شداد بن عاد برادر شدید بعد فوت
او به پادشاهی سلطنت نشست و هود پیغمبر علیه السلام را که معاصر او بود گفت که اگر به تو ایمان آرم جزای آن چه باشد هود فرمود بهشت
و او صفات آن پیغمبر بر شداد گفت که من چنان بهشتی بهر خویش بسازم آنگاه رسول نزد خواهرزاده خود ضحاک ماران بایران فرستاد و بلخ
و بسایر پادشاهان جهان نامه نوشت و زر و سیم و جواهر طلب داشت و موضع شام اختیار کرد و باغی بنیاد نهاد و صد کس از
معتمدان خود جهت آن امر تعیین فرمود و هر یک را هزار کس تابع ساخت و ایشان را در اموال خود تصرف داد که زر و جواهر و عطر
آنچه سامان پذیر بود بکار برند گویند مساحت آن قصر دوازده در دوازده فرسخ بود و درون آن سی صد قصر ساخته بودند که خاک و مشک
و زعفران بوده و در بیرون کنگره منظرها از سیم و طلا جهت لشکریان ساخته بودند ارتفاع دیوارش پانصد ذرع بود و بعد از پانصد سال

آن عمارت تمام کردند و در تواریخ مسطور است که شداد در اتمام تماشای آن نصیب نشد و از نتایج یمن یکی عقیق است و از روی اخبار
انگشتری عقیق جهت قضای حاجات و امان از بلیات دین و دنیا بسیار نیکوست و عقیق سرخ افضل است **بلاد الزنج** ولایت
وسیع زنگ و زنگبار است گویند شمالی آن انهار مملکت یمن و جنوبش بیابانها با سکون و شرقیش ولایت نوبه و غربیش مملکت
حبشه است و مردم آن دیار هرگز غمگین نباشند چنانچه شیخ ابوسعید ابوالخیر می فرماید بیت بی غم دل کیست تا بر آن عالم دست
بی غم دل زنگیان شوریده دست و حکما سبب تفریح آن جماعه را از ظهور کوکب سهیل یافته اند که آن هر شب بر ایشان طلوع کند
و تمامی زنگیان از نسل زنج بن کوش بن کنعان بن حام بن نوح علیه السلام بوجود آمده اند آن جماعت را اسباب الانس خوانند چه هرگاه بر دشمن
ظفر یابند گوشتش را بخورند همچنین اگر از پادشاه خود برنجند او را بکشند و بخورند چون طلا در آن دیار بسیار است زیور و حلی خود را
از آهن سازند و گویند هر که آهن با خود دارد شیطان بر وی دست نیابد و شجاعتش افزون شود و گاو آن دیار را بجای اسب
تازی در کارزار سواری کنند و غذای اهل زنگ بیشتر از گوشت فیل و زرافه باشد و گویند در آن ولایت درختیست که اوراق آنرا
هرگاه در آب اندازند و فیلان از آن آب بیاشامند چنان مست و مدهوش شوند که بسهولت آنها را صید کنند و دیگر از احوال
زنگیان آنچه از کتاب خبر زنگیان در ضمن دنیای نو مسطور است بعد از بیان هفت اقلیم رقم زده کلک بیان خواهد گشت **جزیرة الجوز**
از جزایر دریای زنگبار مردم کمتر بدانجا رسند و ساکنان این جزیره را هر سال از کوکبی آفتی عظیم رسد چه [illegible] و نصاعت
ایشان از شدت حرارت آن کوکب می سوزد و آن جماعت مترقب آن می باشند که چون طلوع آن کوکب نزدیک رسد که ضرر بدیشان رسد از انجا
رحلت کنند چون کوکب از آن سمت تجاوز کند بمواطن خود باز آیند **جزیره سکلیبار** نیز از جزایر زنگبار است و شهری تمام دارد هر که
از رونده گان بدین جزایر رسد خلاصی او ممکن نیست پوشیده نماند که جزایر جمع جزیره است آنرا گویند که اطراف او آب باشد و بدون
گذار بر آب رفتن بدانجا میسر نشود و نیز دو آنکه بر ساحل دریا آبادی داشته باشد **حبشه** مولف هفت اقلیم حبشه پیوسته رقم
حدود گوید که حبش نیز ملک کلان و وسیع میدارد و آن از کتب فرهنگ در بخش سوم افریقیه در ضمن دنیای نو مرقوم است بالجمله
ممالک حبش غربی بلاد زنج افتاده احوال ملوک حبشه را از تاریخ صبح صادق می نویسد چه لقب سلاطین حبش نجاشی است و ایشان
قبل از ظهور اسلام استقلالی عظیم داشتند و برخی از امرای ایشان بر یمن استیلا یافتند چنانچه گذشت و از سلاطین حبش است نجاشی که معاصر
محمد صلی الله علیه وسلم بوده بآنجناب ایمان آورد و از سخنان اوست که الملک یبقی علی الکفر و لا یبقی علی الظلم در زمان سلطنت او جمعی
از صحابه رسول صلعم بحبشه هجرت کرده بودند کافران مکه عمرو عاص را با هدایا بدرگاه او فرستادند تا اصحاب را بدیشان سپارد نجاشی گفت
که با خدا عهد کرده ام که رشوت نستانم هدایای رؤسای مکه باز گردانید و اصحاب محمد را احترام نمود و وصف آنجناب را از ایشان شنید
از دین عیسی علیه السلام بدین محمد صلعم میل نموده ایمان آورد **بلاد نوبه** بر کنار بحر نیل واقع است طولش از ابتدا تا انتها [illegible] قطع کنند
و شهر دنقله دار الملک بلاد نوبه است و بر شرقی نیل واقع شده متوطنان آن شهر نصاری باشند و ایشان با حائض جماع نکنند بقول طبیبان
هر کس که با زن حائض جماع کند بمرض [illegible] مبتلا شود بالجمله خورش ایشان اکثر جو بود و گوسفند بسیار بکار برند و در آن
در آن ملک بسیار بود ممالک نوبه مشتمل است بر بلاد سودان که از آنجا طلا از ریگ روید و هوایش در غایت گرمی باشد چنانچه اهالی
آنجا در زیر زمین بسر برند چون شب شود بیرون آمده زرها بدست آورند متاع ایشان همان [illegible] و لباس ایشان پوست حیوانات

بود بخت بسیار وران وبار رسند وبعد از رسیدن دران نواحی طبل بزنند ومتفرق شوند وموضعی جدا جدا بنهند وباز گردند مردم آنجا آمده از
طبل بر آمدن تجار وقوف یافته شب بسر آن متاع آیند ودر برابر هر متاعی در وجه قیمت آن طلا گذارند وصباح بازرگانان در آنجا رفته
اگر راضی نشوند بضاعت را از طلا دورتر گذارند وباز گردند ودیگر شب باز آن مردم بیایند وپارهٔ طلا بر آن بیفزایند تا وقتیکه تجار راضی
شوند ونوبه از جملهٔ پسران حام بن نوح علیه السلام بوده این ولایت بنام او مشهور است وبقول حام در سلک انبیا انتظام داشته لا از فرزندان
او هیچ کس بمرتبهٔ نبوت رسیده وحام را نه پسر بودند وبدین موجب هند وسند وزنج ونوبه وکنعان وکوش وقبط وبربر وحبش وهر یک بنام خویش شهری
بنا نهاد وچین مملکتی مشتمل بر آب های خوشگوار واشجار حلاوت آثار واز اقلیم اول تا سوم ولایت چین است وبعضی با اقلیم چهارم
نیز گفته اند واکثری از مورخین چین را از مضافات خطا می دانند وخطای در اقلیم ششم است وولایت چین از ابنیهٔ چین بن یافث
بن نوح علیه السلام است واو بدقت طبع وحدت ذهن موصوف بود وصورتگری ونقاشی وبافتن جامهٔ ملون وابریشم از کرم پیله برآورد وکثرت
مصنوعات که تا اکنون درمیان مردم چین متعارف است او اختراع نمود وچین را فرزندی بود ماچین نام ماچین در زمان حیات
پدر شهری بنا نهاد وماچین نام گذاشت ورسم پر زدن بر کلاه ودستار از زمانه ومشک از نافه او پدید آورده چین را انکیاس
وماچین را انیرسی نامند وسکانش بعبادت اوثان اشتغال می ورزند وتناسخ ومجوسی در ایشان بسیار بود واکثر صنعتها را از ینک
سه شمارند خصوص تصویر را که درمیان ایشان نوعی از عبادت است واهل چین مردم ربع مسکون را کور می دانند الا مردم روم را که
می گویند که یک چشم دارند ونیز مشهور است که وقتی گردونی از چوب ساخته بودند که بی حرکت محرک هر قدر که می خواستند حرکت می کرده و
در وقت ایستادن بی اشاره مانعی باز می ایستاده وپادشاه چین بقول مولف هفت اقلیم از قوم ملوک مغل است راقم حروف
تحقیق این معنی در اقلیم ششم در ضمن احوال چین مرقوم ساخته وساکنان چین اگرچه بحسن صورت اتصاف دارند اما بیشتر کوتاه قامت
وبزرگ سر باشند ودار الملکش انجو خوانند وبلده صحر که درمیان عمان وعدن است آن دیگر است وگذشت کپتان چو با تهان [illegible]
سمع فرمود که اکنون دار الملک چین نکی پکین نام دارد ودر دو اقلیم میان شهر چریان وار دو میان آن ریا ریکی ظروف [illegible]
که ماده آن اینگلست که در کوهای آن ملک بهم می رسد آن سنگ را آس کرده در حوض آب افگنند وبیاشنند وبگذارند تا آنچه ثقیل فرو رود
باشد در ته حوض نشیند وصاف آن را گرفته در حوض دیگر بریزند وهمچنین مکرر این عمل کنند تا هرچه صاف تر باند آن را برای سرکار پادشاه
ضبط کنند وظروف فغفوری [illegible] حصول پیوندد وباقی را برای مردمان گذارند واز عجایب بلاد آن مسطور است که در یکی از قریه های چین
غدیری است که در سالی یک مرتبه اهل آن قریه جمع شده اسپی در آن غدیر اندازند وبر اطراف غدیر ایستاده اسپ را از بر آمدن مانع
آیند وبادام که اسپ در آب باشد باران آید چون بقدر کفاف باریده شود اسپ را بر آورده باشند وگوشتش را بر قله کوهی که نزدیک
غدیر است گذارند تا طیور ووحوش گرد [illegible] ونیز در حدود چین چشمه ایست که چون مریض آب از آن بیاشامد اگر اجلش رسیده باشد
فی الحال بمیرد والا در فور نیک شود وهمچنین در یکی از مضافاتش آسیائیست که سنگ اسفل آن متحرکست وسنگ اعلای آن
ساکن واز زیر سنگ آرد بی سبوس وسبوس بی آرد بیرون آید وبحر چین را بحر اخضر نیز گویند وطول آن پانصد فرسخ وعرضش دویست
وهفتاد وپنج فرسخ گرفته اند ودر آن بحر جزائر باشند ودر اکثر آن جزائر معادن زر ویاقوت ودیگر جواهر باشند واز آن جمله جزیرهٔ المراج
است که [illegible] هزار فرسخ است وپادشاه این جزیره مهراج نام دارد واز خراج آنجا هر سال شصت هزار من طلا حاصل می شود ودرین

جزیره و عماره الملک درخت کافور باشد و آن جزیره عمارات دارد جزیرة البحر بالی در خاتمهٔ روضة الصفا می‌نویسد که آن در اقصای
چین است و دور آن هزار فرسخ است و در روی کوههای رفیع با چشمهای آب روان است و هوای خوش دارد و مردم در آنجا ساکن باشند
و سوداگران جهت تحصیل یاقوت سرخ و زرد و کبود بآن جزیره روند و بدست آرند جزیرهٔ واق واق متصل جزیره زانج
است در آنجا طلا بسیار حاصل شود چنانچه طوق و زنجیر سگ و بوزینه را طلا سازند و پادشاه این جزیره زنی جمیله باشد و ملازمان
و ارکان دولتش جمیع زنان باشند و با رجل اختلاطی ندارند و درین جزیره آبنوس بسیار بود بجای هیزم بسوزند جزیرهٔ نسناس نیز متصل جزیره زانج
است و ساکنان آنجا بقامت یک گز و نصف بدن انسان در طول که یک چشم و یک دست و یک پای دارند مثنی از طیور هر سال
درین جزیره آیند و از ساکنان آنجا که نسناس اند بچنگال و منقار محاربه کنند و ایشان را ایذای شدید رسانند جزیرهٔ قاهران
بروایت مؤلف روضة الصفا نیز در بحر چین باشد و در آن جزیره جانوری که آنرا گرگ خوانند بسیار باشند جزیرهٔ مطاطل در بحر
هند است و صندل و کافور و سنبل ازین جزیره آرند جزیرهٔ القصی نیز در بحر هند بود در آنجا قصریست هر که در آنجا رود بیهوش
شود و ساکنان آن جزیره قومی باشند که ابدان ایشان مانند ابدان بنی آدم بود و روی ایشان مانند روی سگ باشد جزیرهٔ
الاسقم نیز در بحر هند ساکنان این جزیره را روی بر سینه باشد و درین جزیره کوهیست رفیع که معدن گوگرد در آنجا باشد و هنگام
شب بران کوه آتشی عظیم از گوگرد مشتعل شود و نارجیل و عود و نیشکر درین جزیره باشد جزیرهٔ سراندیب جزیره ایست از بحر هند
که دور آن هشتاد فرسنگ گرفته اند و در مؤید الفضلا از عجائب البلدان می‌نویسد که سراندیب شهریست بزرگ و هشتاد محله دارد
و در هر محله فرسنگی و یک نهر سراندیب دارد و بر لب آن آب قبر آدم علیه السلام است و حد دیگر با ظلمات دارد و حدی بسوی
مشرق تا مطلع آفتاب و حدی تا سر هندوستان و رسم حروف می‌گویند که در زمان پیشین بدین حدود حکم آنجا منصرف باشد اما
اکنون از بعضی مردم شنیده می‌شود که راجه آنجا چندان ملکی ندارد و در سراندیب چند جا معدن زر و سیم و یاقوت و الماس دارد
از محمد صلی الله علیه و سلم نقل است که فرمود بهترین بقاع مکه است و در سراندیب کوهی است موسوم به هون و آنرا کوتاه باسره گویند
و نیز قدم آدم عم در آن کوه ظاهر است و آن کوه سراندیب بی ابر و باد و باران همیشه روشنی برق ظاهر می‌شود و شبها نماند که چون
نزول آدم از بهشت بر کوه سراندیب واقع شده بنابران سطری از اخبار انبیا آدم عم و اولادش در ضمن سراندیب مع بعضی
انبیای مرسلین و سلاطین عصر که قبل از طوفان نوح عم بوجود آمده اند باجمال مختصر خود مرقوم سازد اخبار انبیا بدانکه نبی
اعم است از آنکه وحی بواسطه جبرئیل عم نازل شود یا بمجرد الهام و یا پیام بدعوت قومی مامور گردد و ایشان بر قولی هشت هزار و بروایتی
یکصد و بست و چهار هزار تن بودند و از ایشان سیصد و سیزده تن رسول اند و رسول آن بود که وحی الهی بتوسط جبرئیل بر او نازل شود
بجای رسل بعد از محمد در سورهٔ انعام مذکور اند و ایشان هیژده تن اند ابراهیم و اسحق و اسمعیل و یعقوب و نوح و داود و سلیمان و ایوب
و یوسف و موسی و هارون و زکریا و یحیی و الیاس و عیسی و الیسع و یونس و لوط اما اولو العزم از رسول خاص است و انبیای اولی العزم
بر قولی هفت تن آدم و ادریس و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و سلم گفته اند که اولی العزم و صاحبان شریعت اند او
برین تقدیر ایشان شش تن اند ادریس اولی العزم نباشد زیرا که او را صاحب شریعت نیست و مولوی جامی در شواهد النبوة گوید که
نبی آنرا گویند که بر وی تنها یعنی فرود آمده باشد من جانب الله بطریق وحی که متضمن باشد بر پرستش وی مر خدای را چون مامور شود

گردان شریعت بدیگری برساند و با رسول گویند و اولی العزم آنان باشند که بعد از تبلیغ رسالت مامور اند بقتال و جهاد بکفار ان بخلاف
نبی و رسول که ور اس است با میت و گفته اند که خاص شد آدم بتعلیم اسما که نامهای همه چیز را در آموختند چنانچه در قرآن مجید است و علم
آدم الاسماء کلها و مخصوص گشت نوح عم بمعنی آب با د اختصاص یافت بجمیع بیرو ابراهیم عم و خاص شد موسی عم بتنزیل یعنی فرود
آمدن آن و عیسی عم بتاویل و محمد صلعم بجمیع بیرو و بعضی بتنزیل و تاویل و گفته اند که اولی العزم ناسخان شریعت ماقبل اند درین تقدیر
پنج تن اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم و بقولی آدم عم نیز اولی العزم باشد که شریعت اجنه را منسوخ کرده و اصحاب کتاب
چهار اند موسی صاحب توریت که درو احکام شریعت باشد و داود صاحب زبور و در زبور احکام شریعت نباشد بجز حمد و ثنای
حق تعالی و افتقار باو سبحانه چیزی دیگر نباشد و عیسی صاحب انجیل که درو احکام شریعت است و محمد صاحب قرآن مشتمل است بر
احکام شریعت و منسوخ کننده شرایع ماقبل است بر آدم و شیث و دیگر انبیا صحایف نازل شده اند نه کتاب و خاتم از اولی العزم
اخص باشد و آن یکی از نبیت و آن محمد است و ذکر هر یک انبیا اسمیین حسب اختصار بجایهای خویش بیاید **اخبار آدم
علیه السلام** کنیت آنجناب ابو البشر و ابو محمد و لقبش خلیفة الله است و او را آدم از آن گویند که از ادیم خاک مخلوق شده بود
آورده اند که چون حق تعالی آدم را بیافرید و بیاموخت او را نامهای مخلوقات همه از علویات و سفلیات را بعد از آن عرض کرده آنجماعت
آن مسمیات را بر فرشتگان و گفت خبر دهید مرا بنامهای مسمیات اینها ملائکه عاجز گشتند و نتوانستند پس حق تعالی با آدم گفت خبر ده
ملائکه را بنامهای مسمیات آدم ملائکه را خبر داد ملائکه بفضل آدم اعتراف کردند ایزد تعالی ایشان را بسجود آدم امر فرمود پس ملائکه آدم را
سجده کردند مگر ابلیس که از تکبر سجده نکرد و به لعنت ابدی گرفتار گشت حق تعالی آدم را به بهشت جای داد و آن بقولی جنت الماوی
بود و بر روایتی بوستانی بود بر کوه جزیره یاقوت ارتفاعش چندانکه صعود بر آن ممکن نیست بالجمله آدم در بهشت بعبادت مائل شد
حق تعالی خواب برو مسلط نمود و دران حالت از استخوان پهلوی چپ او حوا را بیافرید چنانچه از آن خبر داشت و او را از آن حوا
خوانند که از چیزی حی مخلوق شده بود چون آدم بیدار شد او را بدید و گفت تو کیستی گفت عضوی از اعضای تو ام آدم سجده کرد
و بامر الهی میان ایشان مناکحت منعقد شد در نصوص الحکم و شرح آن که از محب الله آله آبادیست بنظر رسیده که نکاح بمعنی
جماع است نیز در فص محمدی مرقوم است بالجمله حق تعالی خطبهٔ ایشان خواند و آدم را از خوردن گندم نهی کرد و گفت ابلیس دشمنست مهتر از جنت
تا که خواست ابلیس باید در زبان مار بدید پس وسوسه کرد بسوی آدم شیطان و او را بخوردن گندم ترغیب نمود و حوا نیز باغوای شیطان
دران باب مبالغه نمود اول خود بخورد و آدم را نیز خورانید هر گاه بخوردند گندم را پس عاصی گشتند و بامر الهی از علو مرتبهٔ بهشت
بمرتبهٔ انحا زمین هبوط کردند حوا بجده افتاد و آدم بر کوه سرندیپ که متصل جزیره یاقوت است نزول کرد و قسم حروف گوید آن وقت
هزار و نهصد و پنجاه و سه سال از دور دواپرجگ که بهنود ان دواپرجگ گویند باقی بود که آدم هبوط کرد و آن هنگام بقول هنود
بر بعضی زمین خصوص در ملک هند بنابر آشوب فساد خالی از پادشاهی نبود چه گویند که بعد راجه مان که دو هزار سال از عمر دواپرجگ
مانده بود هزار سال کسی به پادشاهی ننشست و بعد از آن جتر بیرج بحکومت نشست پس برین تقدیر هبوط آدم عم دران اول
سالهای آشوب بعد فوت راجه مان شده باشد چه احوال هر چهار که ادست جگ و ترتا و دواپر و کلجگ نامند دراثنای
اقلیم سیوم مع هند می آید هبوط آدم و کیفیت آفرینش جان بن الجان و احوال ابلیس که مورخان اسلام نقل نموده اند و بگر از اقوال

از شاگردان اوست بالجمله قصه عروج ادریس علیه السلام بر آسمان در قرآن مجید و تفاسیر مبرهن است و از کلمات نایاب ادریس علیه السلام
است که چو انمردی هنگام تهیدستی و عفو در وقت قدرت است و حلم هنگام غضب نیکو بود فرمود هر که تقصیری کند باز آمدن از ان
شفیع بس است فرمود مسکن و وطن ساز جایی که در انجا سلطان صاحب شوکت و قاضی عادل و طبیب حاذق و بازار
معمور و آب روان نباشد بتحقیق که ضایع کرده است نفس خود را و اولاد خود و مال خود را و حصول فقر بتقوی بهتر از توانگری با
گناه فرمود مردان دو صنف اند جوینده که می یابند و یابنده که اکتفا نمی کنند و گفت که تقصیر نگذشته کسیکه بدان سرزنش می کند
آنجناب را پرسیدند که جود چیست گفت آنکه ببخشی آنچه داری و نفس خود را از سوال باز داری و فرمود اگر کسی علو مرتبه خویش خواهد
باید که تواضع بسیار نماید هر که خواهد که دولت جمع شود ایثار کند و گفت مرد آنست که بکثرت مال تعدی بمال خود راه ندهد و گفت
گستاخی با ملوک دست از جان شستن است و دریا و ریش بر جوشیدن و علما را افوار دشتن دین خود را بزبان آوردن و باد و ستان از
استحقاق ورزیدن اهمال مروت را از بیخ بر کندن است و گفت که عاقل آنست که اندوه و عیش بر خوشحالی نیز مانع آید و همیشه
طالب حکمت باشد و در معصیتی که عام است خرج نماید

اخبار نوح نجی الله علیه السلام

نوح بن ملک بن متوشلخ بن ادریس علیه السلام بتقوی اولی العزم
اول والقبولی اولو العزم دوم است لقبش آدم ثانی و نجی الله و شیخ الانبیا نامش شکر یکروه سال گذشت و سکیت و عبد الجبار نیز گفته اند
والاول هو الاصح وقال بعض العلماء لما خرج نوح علیه السلام من السفینة اتاه الشیطان فقال یا نوح ان لک علی حق ارید ان اقصه قال
وما هو فقال انک دعوت علی قومک فهلکهم دار السلم و فعته الی النهار لو کان هذا لکنت من المجاهدین المترا خصین دلا جل اوا رید
ان انصحک شیئا نافعا فقال انصحک لابی آدم قال لا فاوحی الله تعالی الی نوح ان اسمع نصحته فقال الشیطان ایاک عن منی
فانه اخرج اباک آدم من الجنة و ایاک من الکبر فانه جعلنی ملعونا و عبرة للعالمین و ایاک الحسد فانه جعل قابیل راس کل الاشقیاء والخاسرین
و ایاک والعجلة فانک تعجلت بالدعوة علی قومک و لو صبرت لعل قومک ینجو من النار بدعوتک فناح نوح و بکی کثیر فلذا سمی
نوحا و کان اسمه یشکر و معنی این عربی چنین است و گفتند بعضی علما رو قتیکه بر آمد نوح از کشتی آمد شیطان نزد او و گفت شیطان ای نوح
بدرستیکه مرترا هست بر من حق اراده می دارم اتیکه ر د العینی او سازم او ر گفت نوح چه چیز است آن پس گفت شیطان بدرستیکه
تو کردی دعا بر قوم خود هلاکی آنها و فرستادی آنها را بیک دفعه بسوی دوزخ و اگر اتیکه کردی یعنی اگر نمی کردی هر آینه می شدی
تو از جمله جهاد کنندگان در یافت کنندگان و برای ادای حق نصیحت می کنم ترا چیزی را که نفع بخشد ترا پس گفت نوح مثل نصیحت تو مر
پدرم را که آدم است گفت شیطان نیست چنین پس فرستاد الله تعالی بسوی نوح اینکه بشنو نصیحت او را پس گفت شیطان دور دار خود را یعنی پرهیز
کن از حرص بدرستیکه حرص بیرون کرد آدم را از بهشت و پرهیز کن از بزرگ داشتن خود پس بدرستیکه تکبر مرا ملعون گردانید که عبرت شد
مر عالمیان را و پرهیز کن از حسد پس بدرستیکه حسد گردانید قابیل را اهم جمله بدبختان و زیانکاران و پرهیز کن از شتابی پس بدرستیکه تو شتابی کردی
بدعای بد کردن بر قوم خود و اگر صبر کردی شاید که قوم تو نجات می یافتند از دوزخ بسبب دعای تو پس بگریست نوح و گریه کرد بسیار
پس نام او نوح شد و بود پیش ازین نام او یشکر آورده اند که بعد از رفع ادریس ایزد تعالی نوح را در چهار صد و هشتاد سالگی برادلا و
قابیل و داستان خنثا و شیث و غیره مبعوث گردانید و در سیر الملا معین در صدد می نویسد که تولد نوح بعد از وفات آدم بعد دست

سال بوده این روایت مخالف قولی است که می آید باجمله بروایت سیر ملا معین در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و
پنجاه سال دعوت کرد و بعد از طوفان شصت صد سال زیست چنانچه عمرش یکهزار و هفتصد و ده سال بوده و هزار و پانصد نیز
گفته اند و اول کسی است که بسبب بدعای او هلاک شد گویند که نوح علیه السلام سالهای دراز قوم را دعوت کرد قلیلی از ایشان ایمان
آوردند و اکثر این حضرت را بسحر و جنون نسبت کردند همچنان در ضلالت کفر ماندند آخر الامر آنجناب برایشان دعای بد کرد چنانچه احوال
قابیل گذشت القصه چون نوح علیه السلام از ایمان قوم مایوس شد پس از مدت بتعلیم جبرئیل کشتی بساخت و با هشتاد نفر از متابعان که سام و حام و یافث
سه پسر آنجناب با سه ازواج خویش در آن جماعه محسوب بودند و دیگر ابلیس و تابوت آدم و اصناف جانوران از وحوش و طیور
جفت جفت و انواع حبوبات ماکول و بعضی از درختان میوه دار مثل انگور که شاخ آنرا غرس کنند سیم یا دهم رجب از کوفه بکشتی نشست
و در خلال این احوال سبعه سیاره در حرکت منازعت کرده در یک درجه یک دقیقه برج سرطان که برج آبی است جمع آمدند پس از
سه روز در طالع ولود فوران آمد نوح علیه السلام طبقه اول کشتی را جهت سکونت آدمیان و طبقه دوم آنرا به طیور و سوم بسباع و بهایم مقرر فرمود
منکوحه نوح و پسر بزرگش کنعان که او را نام سبر گفتندی از دخول کشتی امتناع نمود و نوح با پسر گفت که ای پسر بیا در کشتی امروز روزی که کسی را
بر روی زمین از غرق نجات نیست کنعان با سایر کافران پناه بکوه برد و آب از سر کوه در گذشت کنعان و مورسپ پادشاه کافران در قعر
نام آن پادشاه را درمش بوده با تمامی کافران غرق گشتند آورده اند که شبانروز آب از عیون و انهار می جوشید و باران مانند سر
بزرگ قطره می بارید چنانچه همه روی زمین دریا شد و آب سر بلندترین کوه را چهل گز در گذشت با اینهمه از آبهای عوج در نگذشت و از گروه کافران
غیر از عوج کسی از غرق کشتی پناه نیافت این بنابر آن بود که حق تعالی هیچ کسی مثل که نکند چه عوج با وجود کفر در ساختن کشتی معاونت نوح علیه السلام
نموده بود لاجرم از طوفان نجات یافت گویند که عوج در حالت گرسنگی ماهی از دریا گرفتی و بحرارت آفتاب بریان کردی و بخوردی
باجمله کشتی از کوفه در حرکت آمد و بمکه که در آب غرق بود رسید هفت بار گرد حرم بگردید پس از آن با قطار آفاق شتافت نقلست که
اصحاب کشتی نوح علیه السلام گفتند که چگونه مطمئن توان نشست که شیر با ما است نوح دعا کرد تا ایزد تعالی تپ بر وی مسلط کرد و بآن مشغول گشت
و آن اول تبی بود که نازل شد و از آنست که شیر همیشه محموم است و حکایت پیدا شدن گربه از شیر و خوک از فیل بدعای نوح
و بوجود آمدن موش از خوک بتخییل ابلیس مع دیگر حالات در تواریخ مبرهن است و بسیاری حکایات ازین نوع در نسخه معجزات الانبیا
که تالیف راقم است مرقوم است باجمله کشتی در سیر بود تا آنکه دهم ماه محرم بر کوه قرار گرفت و باران تسکین یافت و زمین آبها را فرو
برون گرفت و نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد و در پایه کوه جودی قریه بنا نهاد و چون همراهیانش هشتاد تن بودند آن بسوق الثمانین
اشتهار یافت و بعد از اندک زمانی با میان ایشان وبا پدید آمد بجز نوح و فرزندانش سام و حام و یافث و از ازواج این سه کس
بماند اسلامیان گویند که زمان اقامت نوح در کشتی شش ماه بود چنانچه گذشت و کتابیان چو ماتهان اهکاث یا رقم میکنند
که در توریت نوشته است که در طوفان نوح چهل شبانروز آب از آسمان می بارید و از زمین مثل فواره بجوشید و بعد از چهل روز
سطح صاف شد تا سیلاب بر زمین تا صد و هشتاد و هفت روز بماند باجمله نوح علیه السلام ربع مسکون را در میانه فرزندان خود قسمت
کرد حام بن نوح را دیار مغرب و ربع دیگر و هند و سند و هندوستان و سند و سودان می رسید منقول است که چون نوح بکشتی نشست فرمان
الهی در رسید که در آن کشتی با منکوحه خویش مجامعت نکند حام بآن اقدام نمود و دیگر روز رنگش متغیر و تیره گشت رسید نقش هم سیاه و تمام

بوجود آمد اندر ربعی دیگر در آن آب نیز گفته اند بالجمله حام بفرمان پدر به بلاد مغرب که با جابلقا بود رفت و اقامت گزید ایزد تعالی او را
پسر کرامت نمود هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش هر یکی شهری بنا نهاد و آن بنام او منسوب است و در میان
ایشان نیز دو قسمت پدید آمد و احوال هر یک بجای خویش مخصوص در اقلیم دوم و سوم اندر مملکت زنگبار که بیان گردد و سام
بن نوح بجاهای خویش مخصوص در اقلیم سوم اندر بلاد شام ذکر یافت نوح در اقلیم ششم در زمین مملکت ترکستان مرقوم خواهد شد بحول الله الملک العلام و تمام

ذکر و معرفت سالهای عمر آدم و اولاد وی تا سام بن نوح و تولد شدن پیغمبران در عمر پدران و تتمه عمر آدم ۴ در تولد
شیث و دیگران و بعثت و ایام دعوت و نزول صحائف و مضمون آن شریعت و اختراع و معجزات و قوم
هلاک و مدفن ما حرر راقم حروف گویند وقت رسیدن طوفان عمر سام بن نوح به نود و هشت سال رسیده بود و بعد از طوفان صد و
پنجاه سال دیگر زیست برین تقدیر عمر سام چهار صد و چهل و هشت سال بود و بقول مؤلف تاریخ صبح صادق ششصد سال شده
در گذشت و بقولی ادریس علیه السلام هنگام وفات آدم صد ساله بود گویند که بعثت ادریس بعد از دویست از فوت آدم بوده
نوح پس از فوت آدم بعد از صد و هشت سال متولد شده و بدانکه در اکثر کتب و تواریخ معتبره چنان مرقوم است که ادریس در وقت
وفات آدم دو صد و بیست ساله بود و نوح بعد از دو صد و بیست و شش سال از فوت آدم و پس از نه سال از فوت شیث متولد شده
و بقول بعض نوح در صد سال عمر داشته که شیث هم فوت کرد و مجوس و اهل ختا قایل طوفان نیستند و راقم حروف گوید که هندوان
منکر طوفان اند و در کتب ایشان خبر طوفان نیست بعضی گویند که طوفان در زمین شام بود این روایت ضعیف است پوشیده نماند که راقم
حروف را در هنگام تالیف این نسخه کتابی باستان بدست آمد چون دو چهار ورق از اول آن رفته بود نام آن کتاب معلوم نشد آثار
ستو در مرو شش فارسی قدیم از شاهنامه بزرگ دبیر مقنع محمد ابن الجهم برادر وی شاهد و از نامه بهرام گور و از نامه ساسانیان و موسی
بن عیسی الهروی و هشام بن قاسم اصفهانی و پادشاهان فارس و از گردآورده فرحان موبد موبدان و از دست بن غنیه التمان تحریر و روایت
می کنند و اکثر از محمد بن جریر طبری نقل می کنند و سر و اعتراض می گیرد راقم حروف حالی که از آن کتاب می نویسد به الفاظ آنکه در
تاریخی دیده مرقوم می سازد و راقم را از کتاب نصاری کپتان جوناتهان هکاک ترجمه کرده دارد که در سال دو هزار و سه صد و چهل و
هشت پیش از پیدایش عیسی طوفان نوح شد بالجمله در تاریخی دیده که جنیان و دیوان و پریان در زمان پیشین ظاهر و آشکارا
بودند و چون از آدم بنی آدم ظهور کردند با ایشان اختلاط داشتند و جنگ و آشتی میان خود با می کردند و نیز سوای آن کتاب در بعضی تمها
دیده که بنی آدم جنیه را زوج می گرفتند و توالد و تناسل می شد و قوی برین دلیل براین معنی است که مادر بلقیس جنیه بود و
بالجمله این اختلاط تا بوقت نوح پیش از طوفان بوده است و بعد از طوفان از نظر مردم غایب و پوشیده شدند و غلبه بنی آدم بر طایفه جنیان
ظاهر است چنانچه در آن تاریخ و دیگر کتب معلوم است که بر آدم یا ادریس صحائف منزله مشتمل بر تسخیر جن و غیره بود چنانچه سابقا مذکور گشت
و منقول است اندر آنکه شیث بر طایفه جن دست مسلط گشته و همچنان کیومرث و غیره او هوشنگ بن سیامک و طهمورث دیوبند بن هوشنگ
و جمشید از سلاطین پیشدادیان و دیوان را به هنر خویش بقتل رسانیدند و بافسون و فسانه بند کردند و بکارهای شدید مانند سنگ تراشی
و تعمیر قلاع و عمارت و سفر بکار برده و غیره می داشتند تا آنکه ستوه آمده در غار و دیگر گریختند و یا آنکه همه در طوفان غرق شدند بالغرض لیکن گروهی
از ایشان مانده از دست برد مواقع طوفان که از بنی آدم مشاهده نموده و در عین تعظیم و در دل راه یافته در غار و کوه خزیده و پنهان شده

الغیب عند الله بنجا طارنسم رسیده وچه کارهای جنیان لوط بقوت جسم ظاهر است در افعال بنی آدم که صاحب دل اند و بقوت هر دو
ظاهری و باطنی است از قوه بفعل می آمد دیگر آنکه گروه اول کارها نسبت بخود کرده فخر و مباهات کنند و من اخبار و ابیات
حق تعالی گفت با موسی براز ÷ کاخر از ابلیس بغرمی بجوی باز ÷ دید چون ابلیس را موسی براه ÷ گفت از ابلیس موسی رمز خواه ÷
گفت از من یاد دار این یک سخن ، ، من مگو تا تو نگردی همچو من ÷ و خود بینی آدم از فرزندانی دانسته و خود را در میان نبینند
جنیان اگرچه عضو دل دارند اما صاحب دل نه اند و از احوال مطلق بیخبر اند نکته غریب چون کالبد خاکی آدم تسویه یافت روزی
شیطان باگروه خویش بدیدنش آمد ما را او دهن بکالبد آدم درآمد و تمام جسم او سیر کرده و بیرون آمد و گفت این هیچ نیست و از سرتا پا هم
جوف است زود ببلای شکم مبتلا شود اما اطراف سینه چپ آن چیزی آبگینه و آن دری ندارد که اندران توان رفت هر چند سعی کردم رفتن دران
میسر نشد پس حقیقت آن معلوم نگشت بالجمله ما گشتن در درون و سیر کردن و کارهای سخت و شدید فرمودن آن از بنی آدم بگروه جنیان
و دیوان جاری بود در میان مردم سبب می نمیزند چون دست برد طوفان که بنفرین دانی از نوح علیه السلام وقوع یافته مشاهده گردیده و ملاذ
در این عالم و سه حلقه کفور را که ابلیس بود عاجز و مضعف که ادر اینا و از طوفان بجز در کشتی نوح ندیده هر کس از سرها رفت از غایت وهم
خوف پنهان شدند و نقل است که ابلیس در آسمان و زمین پناهی از طوفان بجز کشتی نوح ندید پای خر بگرفت و جسم در دست خویش در کشتی
گذاشته خویشتن می کرد که بکشتی درود میسر نشد ناگاه نوح علیه [illegible] خطاب و عتاب کرد که ای حمر در بیا و کشتی بیا اگر باشد همراه تو شیطان
ابلیس پای خر بگذاشت تا خر بکشتی درآمد دیگر [illegible] نشست نوح با ابلیس گفت که ای عدو الله از کجا آمدی ابلیس در جواب گفت که تو گفتی ای
بیا اگر باشد همراه تو شیطان و دیگر سوال جواب با نوح عم در تواریخ مسطور است و این مختصر محمل آن نباشد و آنکه گویند شیاطین را عروج تا
آسمان در عهد محمد صلی الله علیه و سلم منع شد نه پس سخن درست که وقت طوفان شیاطین از عروج و صعود بر آسمان نکردند که از غرق یا
خون می یافتند شاید آن وقت حق تعالی قوت عروج و صعود از ایشان زائل کرده باشد چه مطلب غرق انها بود و یا آنکه بغیر از شیاطین
غرق گشتند و ابرار صلبی پدر القوم عروج بر آسمان کرده از طوفان نجات یافته باشند این سخن بعید می آید و آن به موافق قرآن مسیر است
بالجمله وقتیکه ابلیس را پناه در کشتی باشد دیگری از آن فرقه چگونه از طوفان جان بسلامت برده باقی مانده باشد مگر آنکه ابلیس را از نسل بنی آدم
بعد طوفان اولاد و احفاد پیدا شده باشند ایشان موجب وصیت و نصیحت پدر خویش از چشم بنی آدم نهان گشتند منقول است که چون
ابلیس مردود و ملعون گشت بار ایزد تعالی در ران راست او ذکر و در ران چپ او فرج پدید آمده او با خود مجامعت می کند و از آن شیاطین
بوجود می آیند و از بیضه او پیدا شدن و لعبان صاحب طهارت و صلات آمده آنرا که بطهارت و صلوة میل کنند اغوا کنند و دیگر التفات
دارد صاحب صحرا است که مردم را در صحرا و بیابانها سرگردان کرده راه بر ایشان غلط نماید و مره در مورد ایشان صاحب تمارها اند و مزراو
صاحب مصائب است که مردم را بگریبان دریدن و لباس ماتم پوشاندن دلالت کند و بعضی که کوشش انبیا و اولیاست با عور که
صاحب ریاست و دو قسم که چون مرد بخانه درآید بر نام خدای تعالی بر و یاد او باشد و او را اغوا کنند و منقول است که در وقتی پدید آورد
از رسول صلعم مروی است که هر چند نوع از صنفی در بین [illegible] قسمی بصورت مار و عقرب باشند و برخی بصورت آدمیان و طایفه ای پیدا
و مقربین بسیار این طایفه از آن قوم نزد آنجناب آمدند و ایمان آوردند و از ایشان بود هامه بن الهیم بن لاقیس بن ابلیس نزد رسول صلعم
آمد و گفت یا رسول الله [illegible] گفت من در وقت [illegible] سال بودم و هنگام نوح بر [illegible] مسلمان شده ام و

و مدتی با او بسر بردم و هود را دیدم و با او ایمان آوردم و ابراهیم ع را دیدم چون برادر بر آتش انداختند با او بودم و پیش از و بآتش
رسیدم و با یوسف ع بودم چون بچاه افتاد پیش از و بقعر چاه رسیدم و موسی علیه السلام را و عیسی را ملازمت کردم مرا گفت محمد را سلام
من بگوی رسالت تو رسانیدم و بتو ایمان آوردم رسول گفت علیه و علیک السلام چه حاجت داری گفت موسی و عیسی مرا توریت
و انجیل بیاموختند خواهم که مرا قرآن بیاموزی رسول صلعم او را قرآن بیاموخت صوفیه گویند که در انسان عنصر ناری قوت شیطانست و
نفس اماره بشارت بدوست و تابع عقل نگردد و بالجمله اگر شخصی صاحب قدرت و عمل مانند سلیمان علیه السلام پیدا شود که گروه
جنیان و دیوان بفرمانش کمر بندند القصه آفرینش ملائکه و جنیان بن الجان و امثال آن در ابتدای اقلیم سوم مرقوم است فلیرجع الیه

ذکر ملوک پیشدادی و کیومرث که از آدم ع تا طوفان نوح ع سلطنت قیام داشتند و تا آنکه در طوفان غرق شدند و وجه تسمیه پیشداد آنکه عدل
و داد در جهان ایشان پدید آوردند و اول این طایفه **کیومرث** است و نزد جمهور مورخان اول سام بن نوح است که بعد از
طوفان بحکومت نشست و پیش از آنکه بسلطنت رسید جور و ظلم در عالم شایع بود و عقلای زمان گفتند عالم صغیر بدن انسان است و صلاح
و فساد آن بر صحت و سقم مزاج میسر است انتظام عالم کبیر را که عبارت از دنیاست نیز باید که بکسی باز گذارند تا حسن اهتمام او جهان با صلاح
آید و ظلم و جور مستور گردد پس فرع این امر بر کیومرث افتاد **علت کیومرث** شدن آن کدخدای + نخستین بکوه اندرون داشت
جای و در تاریخ گوید که در احوال او روایات بسیار است از قول مجوس گوید که کیومرث عبارت از آدم ع است و نیز در ان
تاریخ است که پس از آدم شیث بود خلیفه پدر پس انوش بن شیث پس قلسان بن انوش کیومرث نام قلیان بود و نخستین پادشاه
اندر جهان او بود و نیز از شهنشاه گوید که چون فلان یعنی کیومرث بپادشاهی نشست سپاه گرد بود و حرب جنیان شد و مهلائیل بن حسان
نام سامک بود و هوشنگ پسر سامک بوده و باز از تاریخ علمای اسلام می نویسد که کیومرث یکی بود از فرزندان آدم ع و جام نام
او مرو بنیکو کرداری و نیکو خوئی بود کیومرث را گیومرث نیز خوانند و چون شیث بمرد او را با برادرزادگان ناسازگاری افتاد
با فرزندان خویش بکوه دماوند رفت و آنجا اولادش بسیار شدند و دیوان در ان حدود ما داشتند همه را از انجا بیرون کرد و
شهرها ساخت و سلاح او چون نی و فلاخن بوده و نام خدا ایران نوشته باز از قول دانایان عجم گوید که کیومرث از فرزندان مهلائیل
فلان بوده او را شاخ خواندندی نشست او اندر کوه بود و بعض می گویند که در عهد قلیان که خلیفه انوش بن شیث بود کیومرث او را
گفت که تو خلیفه پدر هستی بر من کرده خلیفه باش و ما را بپادشاهی بشناس حاصل کلام آنکه از روی آن تاریخ معلوم می شود که کیومرث
پیش سام بن نوح ع بوده است و پیش طوفان نوح ع اول پادشاه بر روی زمین او بود و هفتصد سال زیست و سی سال سلطنت کرد
و موی و پشمینه پوشیدن او پدید آورد و از ادریس جامه دوختن آموخته و شهر بلخ از بنای او است پوشیده نماند که طائفه از
مجوس که ایشان را کیومرثیه خوانند گویند آدم عبارت از کیومرث است و ایشان دو اصل ثابت می کنند نور و ظلمت و از ان یزدان و اهرمن
تعبیر نمایند و یزدان را قدیم و اهرمن را مخلوق شناسند و گویند که یزدان با خود گفت که اگر مرا منازعت بودی چگونه بودی
ازین فکر تاریکی خاست آنرا اهرمن خواندند آن پر نور یعنی یزدان خروج کرد و عاصی گشت فرشتگان در میان مصالحه قرار دادند که هفت
هزار سال عالم سفلی اهرمن را باشد اهرمن طالعه را که در عالم سفلی بود هلاک کرد و پس از ان کیومرث پدید آمد و لشکرهای اهرمن هلاک
کند عالم سفلی نیز نور را شود قیامت عبارت از انست و معنی کیومرث بسریانی زنده گویا باشد و بعد از کیومرث **هوشنگ**

بن سیامک بن کیومرث پادشاه شد هوشنگ در اصل هوش هنگ است یعنی صاحب هوش و دانائی او را
پیشداد گویند او بر دین ادریس بود و بسیار چیزها او پدید آورد و چون تخته از چوب بریدن و خانه را در نهادن و دایره کردن و زر و سیم از
کان برآوردن و رشته کشیدن و پوستین پوشیدن و بر اسب نشستن و زین بر نهادن و خر بر اسب افگندن تا استر آید و خط نوشتن
و یوز و غیره جانوران شکاری برگزیدن و تعلیم شکار به ایشان کردن و سگان را بجای محافظت رمه باز داشتن و بر تخت نشستن و خدم را
بقیام امر فرمودن او پدید آورد و کاریزها او براند و حفر دجله کرد و در آبادی جهان کوشید و شهر سوس و شوشتر بنا نهاد و دیوان و ابلیس
را قهر نمود از خویش گردانید و ایشان را از آبادانی دور نمود و در بیابانها و کوهها فرستاد و آتش را از سنگ او پدید آورد و آن را
از عنایت ایزدی دانست و قبله خویش ساخت و پانصد سال بزیست و بقولی چهل سال پادشاهی کرد و هم از سخنان او است
که من همت خود را بر نیکان وقف کرده ام بر مفسدان و گفت مستی بر پادشاه حرام است چه او نگاهبان مملکت و زشت
باشد نگاهبان را نگاهبانی باید و گفت توانگری در قناعت است و آزادی در ترک شهوت و دوستی در قطع طمع و گفت دشوارتر چیزها
چیز است با چهار چیز بینوائی در پیری و بیماری در غربت و ترس در قلت و تنهائی در رحلت گفت پادشاه را باید که پیشه
عادت کند و زنگی در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حاجات و بعد از او طهمورث بن هوشنگ پادشاه شد
لقب او دیوبند است او اول کسیست که تاج ساخت و بقولی تخت نیز او ساخته و کرباس بافتن او پدید آورد و در کار دین سعی فرم
کسی شدی در عهد او هر کسی هر دینی که خواستی داشتی و خود بر دین ادریس بوده و بسیاری از دیوان بگرفت و گفت لاجرم به دیوبند
اشتهار یافت و اول مرو و از بین سعید و دیگر شهرها آباد کرد و سی سال پادشاهی کرد و نقل است که در عهد او قحط سالی افتاد یکی از
عملهای زیانش تا بجان خود را اول کرد که بقوت شام قناعت کنند و غذای چاشت به محتاجان دهند نام او در توریت مسطور است
چون طهمورث از آن آگاهی یافت جهانیان را به آن اشاره فرمود و سنت صوم پدید آورد و **ابیات** مسلم کسی را بود روزه داشت
که درماندگان را دهد نان چاشت ✣ وگرنه چه حاجت که زحمت بری ✣ ز خود وا گرفتی و هم خود خوری ✣ از سخنان او است قناعت
باندک چیزیکه نفع از آن یابی بهتر است و آن چیز بیشتر که مضرت رساند و گفت پادشاه را باید که هنگام غضب آن کند که وقت رضا تدارک
آن قیام تواند نمود بعد از و نبیره اش **جمشید** بقولی برادر یا داماد او بوده پادشاه شد او جم نام داشت و شید لقب او بمعنی
شید آفتاب بود و از غایت حسن تابان اشتهار یافت و بقولی اول کسی است که تاج بر سر نهاد و در اول حال بر دین ادریس بود
و سلاح از آهن مثل شمشیر و کارد او ساخت و کرباس ساخت و سپرها و بوهای خوش چون عود و عنبر و غالیه و مشک او پدید
آورد و گرم و سرد و ابریشم و علم طب و بقول اصح شراب از انگور بروزگار او ظاهر شد او جهانیان را چهار گروه کرد اول دبیر و
دانایان دوم لشکریان سوم کشاورز و چهارم اهل حرفه و پیشه در جهان آباد کرد و شهرها چون همدان و طوس بقولی او ساخت
و روز نوروز که عبارت از نخستین است او پدید آورد و از سخنان او است که نزول حوادث از سبب غضب یا نفع ستاره جهت آن قبل از
طوفان آید و قال الحکمة مفتاح المبادی و الاشارات ادراک الالهیات پوشیده نماند که بروایت آن تاریخ سالها چنانکه پیش از
طوفان نوح بوده و آنچه که پدید آورده بودند آنچه در طوفان غرق گشت و بعد از طوفان هر کسیکه آن چیزها در رسمهای نشانی دید
آن که در جهان پدید آورده از تعلیم نوح و پسرانش علیهم السلام که قبل از طوفان دیده و شنیده بودند پدید آوردند یا مجدد شد

بلیغ والهام غیب و متانت عقل تتبع پیشینیان کرده باشند بالجمله چون جمشید هفتصد سال پادشاهی کرد باغوای ابلیس دعوی
خدائی نمود و عاصی گشت ناگاه از کناره پادشاهی او در اندک وقت مردی برخاست نام او ضحاک بیوراسپ بود بیور بزبان پهلوی
ده هزار بود چه در طویله او ده هزار اسپ بود بالجمله بیوراسپ سپاه گرد کرده جمشید را از مملکت براند و بسلطنت نشست و بعد
از چند سال جمشید را از زابلستان و یا از چین بدست آورده بآره دو نیم کرد بیوراسپ از قوم نوح ع بوده که با وی نگرویده و در طوفان
غرق گشت و بروایت مؤلف روضة الصفا پادشاهی که در عهد نوح ع بود مغرور دوس نام داشته که در طوفان غرق شد بالجمله بعد از
طوفان پس از هزار سال از نسل حام بن نوح ضحاک تازی پادشاهی همه جهان گرفت و او بدست فریدون از احفاد سام بن
نوح مقتول رسید چنانچه در عراق عرب ذکر آن بیاید اما جمهور مورخان کیومرث را پسر سام بن نوح ع می نویسند و دیگر ضحاک را بیوراسپ
می دانند و در بهان تاریخ باین عبارت می نویسد که مغان گویند که ضحاک بیوراسپ بود و این سخن خلاف است چه بیوراسپ در عهد نوح ع
قبل از طوفان بوده و ضحاک پاسان بعد از طوفان پس از هزار سال بپدید آمده **حایل** شهریست در نهایت شرق ابن عباس گوید
که اهل حایل از اولاد ثمود اند و ساکنان جاحل از اولاد عاد اما یهودان بر آنند که چون بنی اسرائیل از غیبت نصر گریختند حق سبحانه تعالی
ایشان را بدان شهر راه نمود تا جماعت آنجا اقامت کردند پوشیده نماند چون شمه از احوال امصار جسیمه از اقلیم اول مع عجایب
و غرایب آن و برخی از اخبار انبیا و سلاطین هر دیار بقلم آورده اکنون بذکر بعضی از مردم و مشاهیر این اقلیم می پردازد **اسمعیل یمنی**
خواجه اویس قرنی آفتاب پنهان و نفس رحمان بوده و قرن قریه ایست از توابع یمن که وطن اویس بوده و پنهان از خلق خدا را
عبادت می نمود عمر فاروق حسب رسول صلی الله علیه و سلم را بعد از رحلت بموجب وصیت آنجناب ـ اویس را بدید پس از آن
اویس از صحبان اهل قرن چرمی عظیم پدید آمد لاجرم از ایشان بگریخت و بکوفه شد و بسیاحت می گذرانید تا آنکه بخدمت علی
علیه السلام شتافت و برفاقتش در جنگ صفین با لشکر معاویه رزم کرد و شهادت یافت و از سخنان اوست در خوردی گناه
منگر و بنگر در بزرگی خدا و منگر که در روی عاصی نشوی و گفت هر که خدای را شناخت هیچ بر او پوشیده نماند **شیخ شادلی** بزرگی بر
حشمه بود و قهوه خوردن از اختراعات اوست قبرش در بندر مخا واقع است **اشعث** بن قیس کندی در جاهلیت از روسا قوم
خود بود تا نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و مسلمان شد و بعد از رحلت آنجناب به یمن باز گشت و مرتد شد و باز ایمان آورد بمدینه نزد ابوبکر صدیق
آمد خواهر او را بخواست و در آن عروسی غلامان خود را بفرمود تا شتران مردم را از شوارع مدینه یافتند ذبح کردند طعام بپختند مردم که آن
بدیدند و گفتند همانا که اشعث باز مرتد شده اشعث گفت در بلاد شما که غریبم و گله و رمه من آنجا نیست تا در این طوی صرف کنم شتران
شما را گرفتم تا مهم مرا کفایت کنند پس مضاعف آنچه از ایشان گرفته بود از یمن طلب داشت و بصاحبانش رسانید **ابو الحسن علی**
الیمانی از بزرگان تابعین است از سخنان اوست که چون در کودک دو صفت باشد که آن حیا و خوف است امید رشد آن توان
داشت و گفت هر کس که مدح تو کند بچیزی که در تو نیست از او ایمن مباش که ذم تو کند بچیزی که آن در تو نباشد وقتی با جمعی
بصحبت شاهی رفته بود و چند سوال کرده و جواب گفته [illegible] گفت حق گفتم از آسمان گفتیم [illegible]
بن ابی بکر معروف به ابن وهب از شعرای عرب است شیخ ابو علی سینا بر اشعار او شرحی نوشته بنا بر کمال ادب الکبر گفته جدا [illegible]
[illegible] عباسی [illegible] تو هم نمود که مباد او را هجو گوید پس روزی در مجلس

آنهر بخورد رخشش داد و این روی بخورد و نو زر یافت برخاست که بجانه رود و زر گفت کجا می روی گفت آنجا که فرستاده گفت
سلام من به پدرش برسان گفت مرا هم بدوزخ نخواهد افتاد

اقلیم دوم

و آن متعلق بشتری است که او بر فلک ششم است بقول اصح

فصل اول ذکر قصه ثمود و صالح پیغامبر علیهما السلام ثمود هم از فرزندان سام بن نوح است و نسب او چنان بود که ثمود عاثر بن آدم بن سام بن نوح و آن گروه از فرزندان او بودند و ایشان بزمین حجر بودند و زمین حجر میان حجاز است و میان جده و اول شام و حق تعالی فرموده و لقد کذب اصحاب الحجر المرسلین و زمین حجر امروز پیداست و پیغامبر صلعم چون بغزوه تبوک می رفت از آنجا بگذشت و یاران را گفت که این جای ثمود است و ایشان با دیه بودند نزدیک کوههای شام و آن کوهها بیشتر از سنگ بود و قوم ایشان مردمانی بودند بزور و بقوت همچون قوم عاد و در آن کوه از سنگ غار و خانها کردند چنانکه خدای تعالی فرموده و تنحتون من الجبال بیوتا فارهین و ایشان را چشمه آبی بزرگ این همه گروه از آن چشمه آب خوردندی و همه را بس بودی و همه بت پرست بودند پس خدای عز و جل صالح را بسوی ایشان فرستاد چنانکه فرموده و الی ثمود اخاهم صالحا و او صالح بن عبید بن آسف بن ماسح بن نوح بود پس ایشان را گفتند یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره هو انشاکم من الارض و استعمرکم فیها فاستغفروه ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب ایشان گفتند یا صالح قد کنت فینا مرجوا قبل هذا اتنهانا ان نعبد ما یعبد آباؤنا و اننا لفی شک مما تدعونا الیه مریب فصل دوم در بیان بت پرستی نبودن صالح علیه السلام و نقل میکنند که صالح در میان ایشان بت پرستیدی ایشان گفتندی که چون بزرگ شود بپرستد چون بزرگ شد ایشان را بخدای خواند ایشان گفتند که ما گفتیم که تو بزرگ شوی این بتان را بپرستی اکنون ما را نیز از پرستش آنچه پدران ما آنرا پرستیده اند باز میداری و از این چه دعوی میکنی و میگوئی ما در شکیم و صالح پیغامبر بسیار روزگار از میان ایشان بماند و کس بر وی نگروید گفتند ای صالح ما را برهانی بنمای تا بدانیم که تو پیغمبری صالح گفت چه خواهید گفتند خواهیم از این سنگ شتری بیرون آری با بچه سرخ موی که ما را شیر دهد تا بخوریم صالح گفت این بر خدای آسانست پس جبرئیل بسوی صالح آمد و گفت یا صالح خدای تعالی پیش از آنکه ترا بیافریدی هزار سال تقدیر کرده است دعا کن که وقت آنرا قدرتست چنانچه او دعا کرد و از جای او کوه نالیدن گرفت و بشکافت و از میان سنگ شتری بدان گونه که ایشان خواستند با بچه بقدرت حق تعالی بیرون آمد ایشان چون آن را بدیدند گفتند که جادویی کرد و گروهی ملحدان گویند نشاید بودن شتر از سنگ چگونه بیرون آید و ایشان این عادت نشناسند و خلاف عادت بینند و ندانند که معجزهای پیغامبران خلاف عادت باید تا معجزه بود و گرنه هیچ فایده نبود و نصیحت مذاهب بسیار است اگر شرح آن گوئیم آنقدر شنیده ایم کتاب از قانون بیرون شود و خدای تعالی جمیع مسلمانان را بسیار گناه و بعد ضرر ایشان را برباد و هلاکت دارد پس چون آن شتر از میان سنگ

بقدرت خدای تعالی بیرون آمد با بچه و در زمان بالغ بگرد و بعلف خوردن بایستاد و ایشان گفتند این جادو نیست پس شتر بچه بچشمه آب آمد و بران
آب ایشان همه بخورد و ایشان روز آب نیافتند بسوی صالح آمدند و گفتند که ما را آب می باید صالح گفت یکروز شما را و دیگر از شتران را و آن همه
بهانه عذاب و هلاک ایشان بود پس برین باب ... چنانکه خدای تعالی فرماید قال هذه ناقة لها شرب ولکم شرب یوم معلوم صالح گفت ایشان را
که زنهار این شتر را میازارید و مکشید چون چیزی باو نرسد بخواهد بود اول نهی و پس تنبیه آمد و مردم را حرص بر خلاف نهی بسیار شود چنانکه اول ابلیس را
گفت آدم را سجود کن مخالفت کرد و آدم را نهی کرد که ازین گندم مخور مخالفت پیش آورد و قابیل را گفت که هابیل را میازار مخالفت
پیش آورد و هاروت و ماروت را گفت راستی کنید و معصیت مکنید مخالفت پیش گرفتند یوسف را گفت که از گرگش نگاه دارید خلاف
کردند گفتند که گرگش بخورد و پیغامبر ما علیه الصلوة والسلام گفت ابن آدم حریص علی ما منع پس چون ایشان را گفت که مکشید این شتر را ایشان
طمع کشتن کردند آن شتر نیز سال در میان ایشان بماند پس صالح ایشان را گفت شما این شتر را بخواهید کشتن و هنوز از مادر نزاده است
ایشان دو زن را بر زنانیکه باز داشتند بگماشتند که هر که بدین نشانه پسری زاید ما را آگاه کنید تا بکشیم آن زنان نگاه همی داشتند چون بران
نشان پسری دیدندی قوم را آگاه کردندی آن پسر را بکشتندی و همچنین نه پسر را کشته شدندی گفتن و لیکن بر صالح دشمن شدند و نیت
کردند که صالح را بکشند پس برین که پسران ایشان را کشته بودند و مادر و پدر ایشان با صالح در نهان دشمنی میکردند و میگفتند که ما او را بکشیم
اما ازین قوم هیچ نگفتندی خدای عز و جل فرمود و کان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض ولا یصلحون و فساد ایشان بر زمین آن نیت بد بود
پس مردی از مهتران ایشان بدین صفت فرزندی خواستند که او را بکشند بعضی گفتند که سخن صالح را اصلی نیست و میخواهد که بدین بهانه همه
فرزندان ما کشته شوند و ازو در سر ما عبوس بسکیند و کس آن شتر را نخواهد کشت پس دست از آن فرزند باز داشتند و از آن بود که صالح
گفته بود پس آن پسر بزرگ شد و آن شتر پی برداشت و قوم ثمود از آن جهت هلاک شدند و بر زمین ثمود تر از وی فرزندی نادر نزاد در قوم خویش
تا امروز در عرب و عجم مثل زنند و گویند عاقر الناقة و آن پسر را نام قدار بود و عرب مثل گویند اشأم من القدار و آن پسر بیست ساله شد
و بجای مردی رسید و آن نه کس که پسران ایشان کشته بودند هر گاه که در آن پسر نگریستندی با یکدیگر گفتندی که اگر صالح پسران ما را بکشتن نفرمودی
امروز همچنین بودندی پس آن نه کس جمع شدند و عهد بستند و سوگند خوردند از پنهان که تا صالح را بکشیم عوض فرزندان خود پس تدبیر کردند که ما
بهانه سفر بیرون می شویم و در پس کوهی بنشینیم چون شب درآید باز بشهر درآییم و روز استوار باشیم تا مردم پندارند که ما بسفر رفتیم پس شب
بیرون آییم و صالح را بکشیم بعد از روزی چند ظاهر شویم و گوییم که اکنون آمدیم آنکس ما را تهمت نکند چنانکه خدای تعالی و تبارک فرمود
قالوا تقاسموا بالله لنبیتنه واهله ثم لنقولن لولیه ما شهدنا مهلک اهله وانا لصادقون پس خدای عز و جل فرمود و مکروا مکرا و مکرنا مکرا و هم لا یشعرون
گفت ایشان مر صالح را مکر کردند و من پاداشتن مکر ایشان بدادم پس آن تدبیر کردند و از شهر بیرون شدند و در زیر سنگی بزرگ پنهان شدند
بران اتفاق خدای تعالی آن سنگ را بر ایشان بگردانید و همه در زیر سنگ بمردند چنانکه خدای تعالی فرمود فانظر کیف کان عاقبة مکرهم انا
دمرناهم وقومهم اجمعین پس روزی چند برآمد مردی از آن قوم بران راه بگذشت ایشان را همه در زیر آن سنگ دید و مرده دید بیامد
و قوم را آگاه کرد و بیرون آمدند و ایشان را بدیدند و بیرون آوردند و بشهر آمدند و صالح را گفتند پس نبود که ما را بفسوس فراز کردی
تا فرزندان این مردم را بکشتیم اکنون پدران ایشان را نیز بکشتی ما را این شتر بکار نیست تا او را بکشیم جمع آمدند و کسی را می جستند که آن
را بکشد پس هر کرا گفتندی کس اجابت نکرد آن غلام مهتر زاده اجابت کرد و برخاست آن را از کر بتقریب آب شتر برآمد و بر شتر

بایستاد و با یاران خود شمشیر برکشید و بر پای شتر زد و بیفکندش و آهنگ بچهٔ او کردند بچهٔ شتر بگریخت و بران کوه شد که با او درش از آنجا
بیرون آمده بود پس صالح را خبر کردند که شتر را کشتند صالح بیرون آمد و گفت ای قوم عذاب را بپائید که عذاب آمد ایشان پشیمان شدند
و از عذاب بترسیدند صالح را گفتند که ما نفرمودیم و نپسندیدیم این غلام کشت اکنون چاره چیست گفت بنگرید که بچهٔ او را دریابید که او
در میان شما باشد عذاب نیاید پس بران کوه شدند که بچه را دریابند بچه چون صالح را بدید با آن قوم بایستاد و روی سوی آسمان کرد و سه
بانگ کرد و دران کوه که بیرون آمده بود برفت صالح گفت بدانید که این شتر بچه سه بانگ کرد شما را سه روز زمان هست اول روز روی شما
زرد شود دوم روز سرخ سوم روز سیاه گردد چهارم روز عذاب آید چنانکه خدای تعالی فرمود و تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام پس بر سر روز
همچنان شد که گفته دانستند که عذاب آید و ندانستند که از کدام سو آید پس بانگی از آسمان بیامد که از سهم آن همه را جان از تن جدا شد
و اخذ الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین و کس از ایشان زنده نماند مگر صالح و آنکس که با صالح ایمان آورده بودند چنانکه فرمود فلما جاء
امرنا نجینا صالحا والذین امنوا معه برحمة منا و از ایشان یک کس بمکه بود کنیت ابو رغال چون آن خبر شنید همانجا بمرد و پس خدای تعالی
فرمود و کان لم یغنوا فیها چنان شدند گوئیا که هرگز درین جهان نبودند الا ان ثمود کفروا ربهم الا بعدا لثمود و صالح با آن مؤمنان همی بودند
تا بمردند و بعد از صالح تا وقت ابراهیم هیچ پیغمبری نبود و بدانکه — اقلیم دوم مبدا آن موضع است که عرض آن بیست و نیم درجه باشد
و نهایت درازی سیزده ساعت و ربع و طرف جنوبی او سه هزار و هشتصد و چهل و بیست فرسخ و سدس [illegible] و طرف شمال شمالی
آن سه هزار و هشتصد و چهل و بیست فرسخ و سدس فرسخ است و طرف شمالی آن سه هزار و پانصد و پانصد و چهل و هشت فرسخ
و نصف عشر فرسخ است و از طرف شرقی و غربی او یکصد و پنجاه فرسخ است و مساحت سطح این اقلیم پانصد و هفتاد دو هزار و شصت
و شش فرسخ و سدس فرسخ است روهله از بلاد افریقیه است از افریقیه و از و هم شهر عظیم دارد و اهل روهله دران قابلیت از دوال
روهله در معرفت اقدام مهارت تمام دارد بمرتبه که میان اثر قدم غریب و متوطن و مزدوران و دزد و بنده و گریخته فرق کنند
و درین اقلیم شهریست موسوم بماس [illegible] و ماس شهر بزرگ است در بلاد مغرب [illegible] شهریست ما بین سودان و حبشه و آن [illegible] سیزده دروازه دارد و در جانب
غربی آن نهریست که بران سه هزار طاحونه است و در داخل شهر شش صد و شصت چشمه است و در هر شهری جوی آب [illegible] نشانیده است
در شرق و غرب نیل آن شهر است جزیره معانه آن جزیره در بحر سند است مردم آنجا موی در سینه دارند نزدیک آن جزیره کوه است
که بشب آتش عظیم نماند در روز دود و بسا چیزی بنظر نیاید و هیچ کس نزدیک نتواند شد جزیره سقوطرا آن جزیره در بحر مغرب است
صبر و دم الاخوین از آنجا آورند و جمعی از حکمای یونان دران جزیره ساکن اند و از نسل ایشان مردم آنند که با غیر خود مواصلت نکنند



مبدء این اقلیم از جائی است که روز درازش سیزده ساعت و ربعی بود و وسط آنجا که روز درازش چهارده ساعت و انتهای این اقلیم آنجاست که ارتفاع قطب سی و درجه و ثلثان درجه باشد و این اقلیم بمریخ تعلق می دارد و ابتدای این اقلیم از حد مشرق عن بلاد چین بود و بر جنوبی بلاد یاجوج ماجوج و شمالی بلاد ترکستان و وسط بلاد هند و کابل گذرد پس با سمار قندهار و وسط بلاد کرمان است و سیستان و بلاد فارس و عراق و جنوب و بابل و شمال بلاد مغرب و وسط ولایت شام گذرد پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط فارسیه و وسط بلاد قیروان و بلاد طنجه گذشته ببحر اعظم منتهی شود مخفی نماند که چون خاتمه اقلیم دوم بر شهرهای هند واقع شده لهذا در اقلیم سوم ابتدا از احوال امصار هند و برخی از حکایات عجیبه آن دیار و اخبار پیغمبران که پس از طوفان نوح علیه السلام بوده اند معه قصه های غریبه سلاطین نامدار تا سلسله امصار هند که در اقلیم دوم گذشته منقطع نشود و بعد از ان احوال دیگر بلاد مخصوصه این اقلیم را توام خواهد آورد بدانکه هندوستان ولایتیست وسیع مملو از معدنیات متنوعه و نباتات مفیده و حیوانات عجیبه از جنگل و همه جا آباد و از عمارات و گلشن ها و باغات فرح افزا و مزروعات سرسبز و انهار خوشگوار و جویبار روان و گل و میوه فراوان و حد و دش برین گونه که جانب مشرق بنگاله و سمت جنوب دکن و طرف مغرب تتو و بادریای شور و سوی شمال کوهیست کلان که انتهایش پیدا نیست و بزبان هندا ورا هو لاکر نامند چه ستاک آن کوه همه سفید است راقم حروف وقتی از سمتی که متصل دامن کوه مداریه است بیشتر رفته بود از آنجا کوه هیمالا کر مشاهده کرده بود بان عظمت کلانی کوهی ندیده و از آنجا چنان صاف بنظر می آید که کوهی مسافت پنج شش کروه داشته باشد اما مردم آن نواح روایات مختلفه میگفتند که چهل کروه از اینجا مسافت می دارد و دیگری می گفت که چهل روز راه است و زیاده تر اینکه بسیار دور است و کسی آنجا نرفته و کوه قاف عبارت ازین باشد بالجمله در هند موسم برشگال که آغازش از تحویل آفتاب ببرج جوزا و انتهایش تا آخر تحویل آفتاب ببرج سنبله باشد و این چهار ماه میشود که بهندی اساره ساون بهادون کنوار نامند و در هندوستان اکثر مدار زراعت بر باران ست و از شهرهای هند در اقلیم اول جزیره سرندیپ است و در اقلیم دوم و سوم بیشتر از امصار هندوستان مشحون است چنانچه در اقلیم دوم از شهرهای هند قدری ذکر کرده بیان گشته و در اقلیم چهارم کابل و کشمیر از شهرهای هندوستان است و این برای آن است که از چندگاه خصوصاً از عهد محمد بابر بادشاه و پسرش همایون بادشاه و محمد اکبر بن همایون بادشاه و غیره شهرهای مذکور همه در ضبط تسخیر سلاطین هند ماند بنابران در هندوستان می نویسد اما در حقیقت از شهرهای ترکستان است راقم حروف بعد گذارش بندی از عقاید و احوال معاش هندوان امصار هندوستان را آنچه در اقلیم سوم می شمارند بیان خواهد کرد باید دانست که هندوان بر قدیم عالم قائل اند

اقلیم سوم

واعتقاد دارند که عالم قدیم است و همچنین بر تناسخ متفق اند صاحب مرات الاسرار در طبقهٔ هفدهم در احوال شیخ سعد الدین حمویه از
کتاب هنودی نویسد که به اعتقاد حکمای هند پیش از خلقت افلاک و عناصر اول مخلوقی که بوجود آید برهماست و بنظر راقم حروف
رسیده که محمد دارا شکوه برهما را در رسالهٔ مجمع البحرین تعبیر بجبرئیل کرده بالجمله چون حق تعالی کرهٔ زمین را برکرهٔ آب آشکارا گردانید زمین
میان آب متصل گل نیلوفر پدید آمد پس بفیض افلاک و عناصر وجود برهما از گل مذکور که زمین باشد پدید آمد و بحمد و ثنای قادر مطلق مشغول
شده و عمر طبیعی برهما صد سال آنجهانست و سبب ایجاد جمیع مخلوقات هم اوست و دیگر آنکه چندین هزار هزار بار زمین در آب غرق میشود
و عالم معدوم میگردد و بفرمان الهی باز از سر نو پیدا میشود و جمیع حکمای هند متفق اند چنانچه که روز و هفته و ماه و سال دایر اند
پی یک دیگر می آیند و میروند همچنان هر چهار زمانه که عبارت از هر چهار جگ است مانند چرخ دایر اند و معطل هرگز نمی باشند و مدت هر چهار
جگ موافق سالهای آنجهان دوازده هزار سال اوست و موافق سالهای دنیا چهل و سه لکه و بست هزار سال میشود و بحساب راقم
حروف یک روز و نیم گهری پاو گهری و یازده پل آنجهان یک سال نود و ده روز و سه پاس و دو گهری و پاو گهری و نیم پاو گهری و دو پل
این جهان میشود و شصت پل و بقول ضعیف شصت و چهار پل را ایک گهری نامند القصه چهل و سه لکه و بست هزار سال اینجهان
که عبارت از دنیاست از ان جمله زمانه اول که ست جگ است و مدت آن هفده لکه و بست و هشت هزار سال دنیاست و
درین دور جهانیان جمله راست گوی و پرهیزگار و دور از فسق و فجور باشند تا آنکه درین دور باشند عمر طبیعی آنها یک لک سال باشد
و زمانه دور دوم که ترتیا جگ نامند مدت آن دوازده لکه و نود و شش هزار سال دنیاست و درین زمانه خیر سه ربع زیاده باشد
تا آنکه درین دور باشند عمر طبیعی آنها ده هزار سال باشد و زمانه سوم که دواپر جگ گویند امتداد آن هشت لکه و شصت و چهار هزار
سال دنیاست و درین دور خیر و شر برابر بود یعنی نیکی و خیر از یک حصه شد و عمر طبیعی مردم این جگ هزار سال باشد و دور چهارم
که آنرا کل جگ گویند مدت آن چهار لکه و سی و دو هزار سال دنیاست و درین زمانه کار جهانیان اکثر دروغ و ناراستی باشد
و عمر طبیعی مردم این دور صد سال است و این هر چهار جگ را ایک چوگری نامند و چهار زمانه و چهار دوره نیز گویند مدت یک روز
برهما ا هزار چوگری یعنی جگ مذکور است و همان قدر شب برهماست چون یک روز برهما که هزار چوگری جگ است بآخر میرسد تمام
میشود تمام زمین در آب غرق بود و آنرا پرلوی گویند برهما در عالم مثال رفته در خواب میرود پس آن قدر مدت در روز برهما بود همان قدر
مدت در شب خواب میکند و باز صباح میشود و آب خشک میگردد و برهما از خواب بیدار شده شروع در آفرینش مخلوقات
میکند همچنین سه صد و شصت شبانه روز که میگذرد یک سال از عمر برهما تمام میشود و این چنین صد سال عمر برهماست و چون
برهما صد ساله میشود میرود آن زمان اثر از عالم و عالمیان نماند آنرا مهاپرلو گویند و باز حق تعالی از کمال قدرت و حکمت خویش
برهمای دیگر پیدا میکند جمیع مخلوقات بدستور سابق موجود میگردد و تا حال هزار برهما بیشتر گذشته اند و این برهما هزار و یکم است
که پنجاه سال و نیم روز از عمر او گذشته است درین مقدمه حکمای هند سخنهای بسیار گفته اند و کتبها نوشته اند لیکن آنچه معتمد ایشان بود
تحریر یافت و بعضی حکمای بی تعصب آنقوم از بید یعنی کتاب آسمانی خود چنین روایت کرده اند که چون سه هزار سال از زمانه
دواپر باقی نماند قادر مطلق از کرهٔ خاک به ترکیب عنصر بفیض نور ماهتاب و سما نامی یعنی آدم صفی الله را پیدا گردانید مردی جهد شناس
و جامع علوم و صاحب جمال و خوش قامت و عاقل و غیور باشد و زنی از ان چپ او بر آید و از وی اولاد خوب و بی شمار پیدا شده

در رفته رفته در زمانه کلجگ خلقت قدیم هر روز بیقدر و کم گردد و تمام ربع مسکون از انها پر شود و در هر وقت از اولاد آدم متقرب
الهی ممتاز باشند و دیگران را هدایت نمایند و قوم جنیات را از قوت اسمای الهی مطیع خود گردانند و بعضی بمرتبه سلطنت و ریاست
رسند اما بهترین اولاد او جماعت باشد یعنی محمد که در زمانه کلجگ پیدا شود مقرب و محبوب خدا گردد و بمرتبه کمال رسد و بتدریج تمام
خلایق متابعت او نمایند سجده بکنند بعضی ملایک و اکثر قوم جن فرمانبرداری او کنند و در زمانه کلجگ متابعان او چنان غالب شوند که
معبد ها و تیرتهای اهل هند را منهدم و معدوم گردانند و آب دریای گنگ هم غائب شود بعد از ان از مشرق تا مغرب یک هندو
بنظر نه آید پس این دین بکمال رسد و بعد از ان بتدریج در آخر زمانه کلجگ اعمال خیر مطلق نماند و مردم برنگ حیوانات زندگانی
نمایند آن زمان باران از آسمان نبارد و نباتات تمام خشک گردد و زمین سیاه شکل انگشت گردد و چشمه ها و چاههای آب نماند ناچار
جمیع جانداران هلاک شوند و چند مدت عالم تاریک و بیرونق بماند تا آنکه دور کلجگ تمام شود آن زمان ابری سیاه با مهابت و وقار
ظاهر شود و بر تمام ربع مسکون باران بصورت آب منی ببارد و یک بار تمام عالم سرسبز و خرم گردد و جمیع جانداران گذشته باجساد مثالی
آشکارا شوند و قادر مطلق هر کدام موافق کردار آنها بعد از عتاب و خطاب بعضی را در بهشت و بعضی را در اعراف و بعضی را در دوزخ
جا می دهد عالم مثال متعین گرداند بعد از ان دو زمانه ست جگ در آید و برهما بدستور سابق ماند، حق تعالی باز بدستور شروع در پیدایش مخلوقات
بماند پس در این صورت پرلو که عبارت از قیامت است سه طریق باشد یکی پرلو کبیر است که برهما بمیرد دوم صغیر است که یک روز برهما تمام
شود و سوم پرلو متوسط است که بعد از تمامی هر چهار جگ مذکور روی نماید چنانچه گذشت حکمای هند در ان مقدمه سخن بسیار گفته اند و نوشته
اند که عقل از ادراک آن حیران است با آنکه از صفای ریاضت بفیض موهبت الهی از نور مقدسش گذشته و آینده بنیرت عارف از نور
مقدسش منور نگردد این است از موافق و مطابق واقع کشف نگردد شنیده کی بود مانند دیده بفهم رسید از کتاب اپنکهت
که در عقاید هنود ... محمد دارا شکوه آنرا از زبان هندی بفارسی ترجمه نموده طریق آفرینش مخلوقات می نویسد برهما که پیدا کردن مخلوقات
از او متعلق است و زن او سرستی نام دارد چون زن مذکور را از شوهر خویش که برهماست حامله شد اول مولود ایشان ... آن زمان
زن موصوف از مباشرت خجل و از در شتن متالم شده از شوهر متنفر گشت و از وی بگریخت و در لباس صورت اسپ خود را پنهان ساخت
یعنی صورت اسپ گرفت شوهرش هنگام غلبه شهوت او را تلاش کرد آخر بدن اسپ او را یافت برهما نیز بصورت اسپ شده با او مباشرت
نموده و از ان اسپ متولد شد و زنش نیز باز بصورت خر رفت شوهرش باز بدستور همان بدن ملبس شد و با او جماع کرد و خر پیدا شد
همچنین هر بار زنش از خجالت و ترس در بدنی از آمد آن حیوانی چه بری و چه بکری و چه گاو و پرنده از خرد و بزرگ آنچه در عالم
بود همه نقشه خود شوهرش همان بدن ملبس شده با او مباشرت کرد و یک متولدی پیدا می شد و چنین دنیا معمور گشت و دیگر در
کتاب مرات الاسرار در احوال شیخ سعد الدین حموی مذکور می نویسد که در شرح دیوان امیر المومنین علی مرقوم است چون منطقه البروج
بر معدل النهار منطبق شود کره آب از احاطه کره زمین طغیانی کند یعنی زمین در آب فرو رود آن زمان متنفسی بر روی زمین نماند بعد از ان
خطاب حق تعالی یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی رسد یعنی زمین فرو بر آب را و ای آسمان باز گردان که فرو گذشته و منطقه البروج از
معدل النهار جدا شود و زمین منکشف گردد و حق سبحانه تعالی بسبب تاثیر اوضاع فلکی که بیشتر اقتضای خلق آدم و اولاد او می گردد
و بار دیگر نشان افراد انسان و غیره کند و بقول حکمای یونان این مقدمه بعد از سی و چهار هزار سال روی می دهد اما مختص منطقه

نماید که مراد از سالهای . کرسال الهی که عبارت از سالهای آنجهان است یا سالهای زمانی که عبارت از سالهای دنیا ست بهر کیف
درین صورت اگر زیادتی در در حشر مکرات واقع شود بقدرت قادر مطلق دور نیست جامع فضایل مولانا جامی احمد رحمة علیه در تاریخ حکما نوشته
که جماعتی از حکما بلکه کل ایشان ابتدا و انتهای آفرینش منکر اند که عالم ذات واجب الوجود است هرگز نبود که نبوده و هرگز نباشد که نباشد
و بعضی اگرچه ذات واجب الوجود را وی ابتدا و انتهای گویند اما ابتدای عالم آفرینش را یقین نکرده و حکمای هند و چین و ختن و خطا بیان
و مغلیان ابتدای خلقت از هزاران هزار سال در گذرانیده اند و اعتقاد بالیشان آنست که چندین آدم بوده اند هریک بلقبی موصوف
چنانچه آدم صفی الله مثل آن و چون نسل یکی منقطع می گردد و دیگری موجود می گردد . مؤید این اعتقاد است آنچه شیخ
محی الدین عربی در باب سه صد و هشتاد و نهم در فتوحات مکی از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که ان الله خلق مائة الف آدم یعنی تحقیق حق تعالی پیدا کرده است یکصد هزار آدم و هم درین باب حکایت نقل می کند که آن
سه ورق بود که مرا در سیر بعضی مشاهدات عالم مثال که بعضی از اولیای الله در طواف بیت الحرام
روی نمود چنین ظاهر شد که جماعتی همراه من طواف می کردند و من ایشان را نمی شناختم در اثنای طواف با من گفتند که ما نیز قبل ازین چند سال
طواف خانه کعبه کرده ایم چنانچه الآن شما می کنید شیخ گفت که من چون این کلمه شنیدم در خاطر من گذشت که ابدال عالم مثال اند و مقارن این
خطور یکی از ایشان جانب من نگاه کرد و گفت که من از جمله اجداد توام پرسیدم که چند سال است که دار فنا را نقل کرده اند فرمود که از فوت من چهل هزار
سال گذشته من از روی تعجب گفتم که از ابتدای خلقت آدم تا این وقت هفت هزار سال بگذشته فرمود که از کدام می گوئی اما این آدم
که در دوره اول این بیست هزار سال خلق گشته شیخ می فرماید که مرا این وقت این حدیث رسول که سابق قلمی شد مضمون آنکه حق سبحانه تعالی
هزار آدم مانند ابو البشر خلق کرده بخاطر رسید بعد از آن شیخ می فرماید می تواند بود و بنا بر علی هذا که بعد از انقضای هر دوره از دورات سبعه
ستاره نسل یکی منقطع می شود و دیگری خلعت وجود می پوشد و از نو پیدا مانند اول نسل حاصل می آید فهذا منافات بحدوث عالم و
فنای آن بالآخرت ندارد چه اراده فاعل مختار هرگاه که این وضع مسمی بعالم تعلق گیرد و فنای آن مانند ایجاد نسبت بذات او ممکن پس
تواند بود بالآخره چنانکه انبیا و رسل خبر داده اند بدین موضع سر بقیام قیامت منتهی می گردد دوران و از حق تعالی جمیع افراد مسمی با
آدم اولاد ایشان بوجهی که تفصیل بر وجهی در کتب ملتی مسطور است یکبار خبر نماند و این نسبت بفاعل مختار هیچ اشکال ندارد و الله اعلم و
بعضی از محققین حکما در بیان طول اعمار مردم سابق و قصر اعمار مردم این زمان گفته اند این سخن آنست که چون حکیم علی الاطلاق که مبدا و
موجد جمیع کائنات است اقتضای آن نمود که اجرام علوی مؤثر باشد در اجسام سفلی و از جمله اجرام علوی سبعه سیاره اند که تاثیر ایشان
در سفلیات متحقق است لهذا اجرام علوی را باصطلاح حکما آبا و عناصر اربعه را امهات می گویند و آنچه از تاثیر علویات و سفلیات و امتزاج
سفلیات با یکدیگر حاصل شود آنرا موالید ثلاثه که عبارت از معدن و نبات و حیوان است می نامند و می گویند که مدت سلطنت و ظهور
آثار هر یکی از سبعه سیاره هزار سال دنیا ست و چون حضرت ابو البشر در دوره زحل با آخر زمانه سوم که دوره او باشد خلعت وجود یافته
عمر او و فرزندان او که در آن دوره شود کشته شد بسیار می بود چنانچه عمر آدم هزار سال رسید و همچنان عمر فرزندان او دراز بود و چون زمان
ظهور دولت حضرت محمد ختم الانبیا در دور قمر و زمانه چهارم یعنی بدور کلیجک بوده است اکثر لهذا عمرها میان هفتاد و شصت می باشد
و بعضی تا صد سال می زیستند چنانچه آنحضرت فرمودند که اکثر اعمار امتی ما بین ستین و سبعین و لهذا محقق علما آنست که چون این ادوار

هفتم با تمام رسید هفته از ایام آلهی که هر یک روز از آن عبارت از هزار سال است با تمام خواهد رسید پس باید دانست که ایام آلهی نزد
ایشان بر دو قسمست صغار و کبار و صغار را بایام زمانی یعنی دنیا تعبیر کنند و از کبار بایام آلهی و نکتهٔ این تعبیر در کتب مسطور است و یوم زمانی
که عبارت از یوم صغیر است هزار سال است چنانچه در آیهٔ کریمه بیان بواسطهٔ هر یک کالف سنة مما تعدون یعنی تحقیق روزی به نزد پروردگار
تو هزار سال است و یوم کبیر از جملهٔ ایام آلهیه عبارت از پنجاه هزار سال است تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف
سنة یعنی بالا روند فرشتگان و روح بسوی الله تعالی در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال باشد و انشست بران بر تقدیر رفع تنافی
میان دو لت که مقر مناظره است و در فتوحات مکی می نویسد که یوم آخرت پنجاه هزار سال است و یوم عالم میان هزار سال دنیا است و اکثر
حکمای هند بر تناسخ اجماع دارند صاحب مرات الاسرار در احوال شیخ اوحد حامد الکرمانی حقیقت تناسخ روح می نویسد و آن اینست
که شیخ موصوف مردی بسیار بزرگ بوده است و صحبت شیخ محی الدین ابن عربی رسیده شیخ محی الدین در باب هشتم از فتوحات مکی از وی حکایت
نقل کرده است که شیخ اوحد کرمانی گفت که در جوانی خدمت شیخ رکن الدین سجاسی مرشد خود می کردم در سفر بودم شیخ در عمارت
نشسته بود و حرمت شکم داشت چون بجای رسید که آنجا بیمارستان بود درخواست کردم که اجازت ده تا دارو بستانم که نافع باشد چون
اضطراب ما دید اجازت داد و رفتم و دیدم که شخصی در خیمه نشسته و ملازمان وی بپا ایستاده و پیش روی وی شمع افروخته اند وی مرا نشناخت
و من نیز او را نشناختم چون مرا دید برخاست و پیش من آمد و دست مرا گرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ خود باز گفتم فی الحال
دارو حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و خادم وی همراه من شمع می آورد چون رسیدیم بشیخ آن را به بینید سوگند بروی دادم که باز گردد و چون
وی باز گشت من بخدمت شیخ آمدم و دارو گذرانیدم و آن اکرام وی را گفتم شیخ تبسم کرد و گفت چون اضطراب تو دیدم مرا بر تو شفقت
آمد لاجرم ترا اجازت دادم و بدینجا رسیدی رسیدم که آن شخص امیر شیعیست تو التفات نماید و شرمنده شوی پس از هیکل خود مجرد شدم
و بصورت وی بر آمدم و در موضع وی نشستم چون تو آمدی ترا گرامی داشتم و کردم آنچه دیدی مؤلف مرات الاسرار می نویسد که این قسم
تصرفات از اولیای کمال عجب نیست حق سبحانه تعالی استعدادی خاص و تصرفاتی مخصوص به روحانیات این طائفه در اعیان [illegible]
داده است پیش از وجود عنصری روحانیت ایشان بقوت ولایت معنوی تصرف می کنند چنانچه حکایت دشت ارزن معروف است
که روحانیت علی دویست سال پیش از ولادت خود وجود مثالی گرفته سلمان فارسی را از شیر نجات بخشیدند و حالا هم روحانیت
کاملان در هر امور بر اهل بصیرت اند او صریح واقع می شود بلکه روحانیات کمال گاهی بر ارباب ریاضت چنان تصرف فرمایند فاعل
افعال او می گردد و این مرتبه را صوفیه بروز می گویند و در شرح دیوان علی و دیگر کتب صوفیه می نویسد که اکثر حکمای اشراق و هنود بر تناسخ قائل
اند می گویند که نفوس ناقصهٔ انسانیه متردد اند از بدنی به بدنی منتقل می گردند تا کامل شوند در وقت کمال قطع تعلق از ابدان می کنند
ربا مذهب قدما و آن بود که هر نفس را در آخرت بدنیست مثالی مناسب اعمال و اخلاق او پس بعضی بصورت انسان و بعضی بصورت
حیوان و بنای ایشان پیدا شده اند که سخن در بدن عنصری است و آن غلط است و بعضی سخنان صوفیه هم بر تناسخ دارد و لسان الغیب
طوائف اند و بروز قائل حضرت شیخ نوربخش می فرمایند که فرق بین التناسخ والبروز آنست که چون روح از بدن عنصری انتقال
فرماید و زنبل حمل چهار ماهه داشته باشد در رحم او نزول نموده وجود جدید موافق مستعداد اهل عالم گرفته ظاهر شود این را تناسخ گویند و
بروز آنست که روحانیت کمالی در بدن کاملی تصرف نماید و فاعل افعال او شود چنانچه ذات الوهیت بصورت الشخص

برشجره بر موسی تجلی کرد و بلسان حال فرمود انی انا ربک و نیز سید حسینی در شرح فصوص الحکم می نویسد که نزد محققان تحقیق است محمد بود که
بصورت آدم در سید ابوالبشر شد و هم او باشد که در آخر بصورت خاتم بر آمد این را بروزات کمال گویند نه تناسخ و بعضی هم بر آنند که روح
عیسی در مهدی بروز کند که نزول عبارت ازین بروز است مطابق این حدیث صلعم لا المهدی الا عیسی بن مریم و الله اعلم بعضی ارباب تحقیق
تحقیق می کنند که بقایای این عالم صوری تا مدت چهار دوره است چنانچه مفصل در احوال شیخ سعد الدین حمویه نوشته شده است
پس تا سه دوره ملایک ارضی و حیات درین عالم متصرف بودند و عمل تناسخ دران قوم معمول بود و در دوره چهارم حق تعالی عمل تناسخ
مطلق منسوخ ساخته چون جمیع اولیا و انبیا در دوره چهارم وجود گرفته اند ازان جهت رد تناسخ نمودن بر ایشان واجب شد و
بروز در هر وقت بوده است و آن حال نیز پیش اهل بصیرت هویدا است و هم انجامی آرد که عیان نامه مظهر اسمای الهی که فیض اقدس
بیواسطه بدو میرسد و فیض مقدس آنرا گویند که از عیان نامه بعوالم ناشی میشود و عالم مثال مظهر اعیان نامه است و این عالم مظهر عالم
مثال است پس همان یک حقیقت واحد است که بصفات متعلقه بصورت لطف که عیان نامه ظهور نمود با کسوت لطیف در عالم مثال
بصورت جمیع اشیا هویدا گشت و باز تنزل کرده درین عالم شهود که حادث و دنیا نیز گویند با نواع صورت مختلف بکسوت کثیف ظاهر شد
است نتیجه و یا آنکه این دوره چهارم تمام گردد و قیامت صغری بر جمیع موجودات رخ نماید ظاهر شود حقیقت عالم کبری در عالم خود است
الهی مستور است و سیر بعضی سالک تا آنجا بود و بعضی در بحر درمنا هویت مطلق الوست و قال النبی اللهم [illegible] پوشیده نماند که
متوطنان هندوستان اکثر بت پرست اند و هر نوع هر کسی که خواهد باند منعی و تکلفی نمی باشد از عبد الله بن سلام منقول است که شادی
را او و جبر و هزیله اند و یکجزو آنرا در هندوستان و یکجزو آنرا بباقی جهان داده اند و مصداق این سخن آنکه ساکنان ممالک دور دست چون رومی
و فرنگی و زنگی و ایرانی و تورانی همه در هند می آیند رفته رفته هندوستانی میشوند و مفلسان و بینوایان بدولت می رسند شخصی
خوش گفته **بیت** شب ابرای راحت تن فرسوده اند * در هند می توان و رسیده روزی بنفس کشید * و خدای تعالی نیز در کلام مجید فرماید و جعلنا
اللیل لباسا و از جملۀ عادات مردم هند عبارت از سند و ستی است که چون شوهر آنها مرد آن مغلوب مخالف و دشمن شوند عورات و اطفال باشند و کالای
خانه بسوزند و دست بشمشیر برند و جنگ کنند این امر را تا شمه شدن بر زبان ایشان جوهر گویند که کنند و این امر اکنون نیز موسوم
دیگر است چه در مغلوبیت زن و بچه باشند و بهیئت اجماعی حمله بر مخالف آرند و دست بردی کرده جان بسلامت بیرون برند و این نوع
در میان زمینداران و دهات شایع است و زنان هنود را با شوهر خویش محبت آن قدر باشد که اکثر زنی را شوهر بمیرد او خود را
بلباس و زیور مثل عروس آراسته بشادی کنان در آتش بسوزد اند این چنین سوختن را بزبان ایشان ستی می گویند و زنانی که در خود
جرات سوختن نیابند در لذات نفس خود چون ماکول و مشرب و آسایش و زیور هرگز تکلفی نکنند و به بدترین اوقات عمر خود را بسر برند
و شوهر دیگر کردن میان ایشان رسم نیست و در مذهب ایشان درست نباشد و هنود را مرد بعضی است از ان جمله است که همه ذکور و
اناث هر روز که از خواب بر خیزند اول غسل کنند بعد ازان همچنان بپارچه ستر عورت که آنرا اهل اسلام لنگی گویند و بلسان ایشان دهوتی نامند بنشینند
و بتان را در پیش نهند و پوجا و سمرن در میان پوجا و سمرن یعنی عبادت و نام خدا و بزرگان دین خود بر زبان آرند و کلام دیگر نکنند و دهیان
بر رخ راه نمایان دین خویش که مهادیو و پاربتی و رام و کیشن و غیره باشند کنند راقم حروف از هنود ان شنیده و فهمیده در باب
بت پرستی حکایتی پرسید گفتند که ما خدا را شریک نمی دانیم و نه می پرستیم و این بت ها صورت راه نمایان دین ماست

وقت پرستش پیش خود داشته تصویر هیکل ایشان کرده خدا را پرستش می‌نمایم چنانچه شما وقت عبادت برخ پیر و مرشد خود می‌کنید لیکن
مردم جهان ما را بت پرست می‌گویند بالجمله چون از پرستش پیش خود داشته بپردازند اکثر مناسب بخانمان هیا آنکه پخته دست
کسی نخورد و همچنان برهنه شده طعام بپزند بدین طریق که اول قدری زمین را چهار دست کرده به سرگین گاوی که در صحرا یا در چراگاه چیزی
نخورده باشد بمالند بعقیده ایشان پوتر بفتح بای عجمی و واو و کسر تای فوقانی مفتوحه در رای مشدده پاک و صاف باشد و آن را
بای سرگین بالیده را چوکه بفتح جیم عجمی و واو مجهول و کاف تازی های مشدد گویند و اگر سرگین نباشد اندک آب بر آن بپاشند و چوله
طعام پخته شود همانجا برهنه سر یا یک لنگی بسته بنشینند و طعام پیش رو گذاشته ادعیه مقرره برخوانده تناول کنند و نیز از بانات
و شال لباس پوشیده و یا بر دوش افگنده خوردن جائز دانند دیگر آنکه اگر کسی اندرون چوکه یا چیزی از بیرون چوکه اندازد آن
طعام جهوت بفتح جیم عجمی مشدده و واو و تای فوقانی مشمله یعنی نجس و ناپاک شود و از آن نخورند و بکار ایشان نیاید بالجمله چون از
خوردن فارغ شوند لباس بپوشند و بکار حرفه و کسب های خویش بپردازند و ایضاً از زن حائض پرهیز کنند و تا زمان حیض کارهای
خانه از و نگیرند و ظروف و طعام وغیره از آن جدا دارند تا که از حیض پاک شود و غسل کند همه کارها بار دهند و معروف است که پارسیان
شب و روز را بیست و چهار قسمت کرده اند و هر کدام را یک ساعت گویند هر ساعت را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک دقیقه
اعتبار کرده اند که شب و روز یک هزار و یک صد و چهل دقیقه باشد و مقدار دقیقه آنست که کسی فاتحه بسم الله بخواند اهل هند
روز را چهار و شب را چهار قسمت کرده هر قسمت را پهر نامند که مجموع یک شبان روز هشت پهر باشد و هر شبان روز را شصت قسمت
کرده اند و هر کدام را یک گهری نامند و هر گهری را شصت قسمت کرده اند هر یک را پل گویند و کل شبان روز سه هزار و شش صد
پل بوده باشد و مقدار پل را ابریشم زدن و باز کردن گفته اند ایضاً اهل هند هشت برنج را یک رتی گویند و سه جو میانه نیز یک رتی باشد
هر رتی عبارت از حبه سرخ است و آن را بهندی گهنگچی گویند و هشت رتی را یک ماشه اعتبار کرده اند و چهار ماشه را یک تانگ که سی و دو رتی
و دوازده ماشه را یک توله است که تو بچه نیز گویند که نود و شش رتی باشد و پنجاه توله را یک آثار اعتبار کرده اند و ازین آثار قدیم
هست که از بست و پنج تنگه خام در وزن و این آثار در شهرهای کهنه رایج است و چهل آثار را یک من و دوازده من را ایکمانی و صد
مانی را منا سه نامند پوشیده نماند که وزن آثار غله در هر ملک و امصار اختلاف بسیار می دارد چنانچه اکنون در دربار راقم حروف
یک آثار هشتاد و چهار توله باشد ایضاً صد هزار را یک لکهه خوانند و ده لکهه را یک نیوت و ده نیوت را که صد لکهه باشد یک کرور
نامند و صد کرور را یک ارب و صد ارب را یک کهرب و ده کهرب را یک نکهرب و ده نکهرب را چهار برج و پدم نامند و صد پدم را
سنکه و ده سنکه را سمندر و کوره نیز نامند ایضاً در بید یعنی کتاب هنود بسیاری از علوم و فنون مندرج است و از همان
کتاب گویند اول در عالم چیزی غیر از آب نبود حق تعالی از آن آب گل نیلوفر پدید آورد و از میان آن گل برهما که ذریعه آفرینش عالم
ایشان است آن در صورت ایشان ظاهر شد چنانچه او را چهار دهان بوده بالنساء از هر دهان او بید بر آمده و آن چهار بید باشد
ججر بید و شام بید و اتهرین بید و رگهه بید نامند و هنود را بر چهار بید عمل است و گویند که در یکی بید از بیدها از محمد نیز خبر داده است و ایضاً
هنود از بیدهای مذکور علوم و فنون بسیار بر آورده اند و آن علم ایشان وسیله هدایت خلایق است و بنا بر بیها از آن کتب بسیار
عالم استخراج کرده اند اول بیان توحید و احد مطلق و معرفت یگانه بر حق گفته اند و آن علمی است الهی که کتب شاستر یعنی

شش کتاب از ان بر آورده اند

گروه اول گویند که در موجود شدن هر چیز سه شرط باید فعل و سبب و فاعل چه فعلی و کاری را فاعل حقیقی بدون سبب نکنند اگرچه هر چه بخواهد بکند که فاعل معبود مطلق است اما ارادت الله چنین جاری شده و عبد را هیچ اختیاری نیست چون گل بدست کلال هر چنانکه خواهد از ظروف وغیره بسازد و گل بدست او مجبور و بے اختیار

و دیگر فرقه گویند هر چه که بنظر می آید فنا پذیر است و روح باقی است یعنی نفس ناطقه بسیط و مجرد است پس سعی کنند که روح از محسوسات مجرد شود

و فرقه سوم گویند هر چه هست زمانه و وقت است چه همه بر وقت معهود می شود و اینها زمانه را مے پرستند

گروه چهارم گویند که حبس نفس یعنی دم عامل شوند چه آن نور باطن را شاهد کنند چون حبس دم بمرتبه اقصا رسانیده بهوا پرند و بر دریا روند و خطرات قلوب مردم آگاه شوند و از ماضی و مستقبل خبر دهند و عمر دراز یابند

فرقه پنجم گویند که عالم عین ذات است و این کثرت بیش از وهم اعتباری نیست هر چند عالم در لباس غیریت جلوه نموده و از دست لیکن همه اوست چون زیور از زر

گروه ششم گویند هر چه هست عمل است چه کشتاورزتا کارند درود و هر چه کارو همان درود یعنی این همه خیر و شر و نیک و بد و بهشت و دوزخ نتیجه اعمال است که درین جهان و بدان جهان بعامل میرسد و همچنین دیگر دهرم شاستر از بید بر آورده اند و آن عبارت از تنوعه و چاره گری عصیان و اقسام نیکوکاری و مثل آنکه اهل اسلام از فقه گویند همچنین کرم شاستر و آن علمی است که از ان شناسند بیماری بدنی را که عارض ابدان شود چون قایل تناسخ اند گویند این بیماری فلان عمل که در جنم پیشین یعنے ولادت سابق سرزده اکنون درین جسم یعنی پیدایش حال بمکافات آن مبتلا گشته و عجب تر آنکه چاره آن از خیرات و خواندن افسون تدارک کنند و از ان شناسند و دیگر پیران یعنی تواریخ که متضمن است بر احوال قدسیه و عالم ملکوت و پیدایش جهان و جهانیان و احوال قیامت صغیر و کبیر و اخبار بادشاهان ماضی و مستقبل و حال وغیره و دیگر بیاکرن و آن علمی است از صرف و نحو در تحقیق الفاظ و اعراب وغیره و دیگر بیدک بدیا و آن طبابت که احوال صحت بدنی و مرض از ان دریافت شود و بالعلاج پردازند و دیگر جوتک بدیا یعنے علوم نجوم و دیگر سامدرک یعنی علم قیافه از ان بر احوال نیک و بد انسان از خطوط چهره و دست و پا وغیره هیئت و صورت انسان دریافت نمایند و دیگر لیلاوتی و آن علم هندسه و حساب است و دیگر شگون بدیا و آن علم است که از آواز مردم و جانوران و طیور و دواب وغیره خبر گرفته از تواریخ حال و مآل اطلاع دهند و دیگر سر بدیا از رفتن انفاس یعنی نجیب و راست احوال نیک و بد مسائل گذارش کنند و دیگر آگم بدیا آن علم است افسون و چا و دو جهد دوست کردن دشمن و دشمن گردانیدن دوست را و تسخیر ساختن جنه و علاج اقسام بیماری با افسون و دیگر اندرجال بدیا و آن علم نیرنجات است و طلسمات و تسخیر قلوب بزرق و مکر و تبدیل صورت یعنی سیمیای و داخل کردن روح خویش در جسم دیگران و امثال آن تعلق بدین علم دارد و دیگر رس بدیا یعنے کشتن سیماب و خاکستر ساختن زر و سیم و منطرقات و معدنیات و دیگر گاڑ بدیا و آن علمی است از افسون مار و کژدم و رہائے دادن از گزند اینها و حاضر ساختن اینها بافسون و دیگر دهنک بدیا آن علم تیراندازی است بهندی کمان را دهنک و تیر را بان

تیبر نامند و دیگر رتن پریکها یعنی علم جواهر شناسی و دیگر سنک بدیا یعنی علم تعمیر خانه و مکان و هر گونه خاصیت آن از نیک و بد
دانستن و دیگر گج شاستر یعنی دانستن عیوب و امراض فیل و علاج آن و دیگر ساوتر بدیا یعنی شناختن عیوب و بیماری اسپ
و علاج آن و دیگر گاندهرب بدیا یعنی دانستن علم موسیقی و نغمه و سرود و معرفت اصول و فروع آن و رقص که آنرا بزبان
هندی سنگیت نامند دهم سنگیت نوعی از اقسام رقص است و دیگر نٹ بدیا یعنی بازیگری و رفتن بر رسن به هوا و امثال آن و دیگر
کوک سار بدیا و آن علمی است که دانسته شود بدان احوال مردان و اقسام زنان که آنرا نایکا بهید گویند ایضاً معرفت زنان از
پدمنی و چترنی و هستنی و سنکهنی و هنگامه عشق و محبت میان زن و مرد و قصص و حکایات آمیختن و دیگر کام شاستر و آن علم کوک
است که عبارت از انواع اشکال مجامعت و انگیختن شهوت زن بجال و گویند هشتاد و چهار گونه طریق جماع است و سوز و زبان
طریق هر یک و اشکال مغلوب ساختن زن در مباشرت بانزال و فرود آوردن منی زن و فریفته گردانیدن معشوقه را بر خود از جماع
و همچنین دیگر علما نیز بیان کرده اند از قبیل منطق و بحث و مناظره و ضرب و قسمت و اکثیر و تکسیر و امثال آن و این قدر از هم حروف
که مرقوم نمود دانسته که همه علوم حکمای هند از کتب آسمانی خویش می دانند و دیگر در هنود چهار آشرم است یعنی یکی برهمچرج یعنی
که خدا آشنا شود و تحصیل علوم صورت و معنی پردازد و دوم گرهست آشرم یعنی کدخدا شود و بکار متعلقه دنیا پردازد و سوم بان پرست
یعنی در حالت کهولت چون پسر را پسر شود ترک دنیا کند و با زوجه خویش بصحرا رفته بعبادت پردازد و بغیر از نباتات و میوه های
دنیا نخورد و چهارم سنیاس که مطلقاً از دنیا دست کشیده بریاضت شاقه پردازد و دیگر در هنود چهار برن یعنی چهار فرقه است اول
برهمن که خود را از اولاد برهما پندارند و طریق ایشان بید خواندن و علم حقیقی آموختن دوم چهتری که بفرمانروائی سپاه نسبه برند
سوم بیس که بتجارت پردازند چهارم شودر که اهل حرفه و مردم بازاری باشند و دیگر در هنود درویشان جابجا باشند چون سناسی و جوگی
و بیراگی و نانک شاهی و امثال آن و اکنون که عبارت از وقت تسوید این اوراق است بموجب روایت کولت تاریخ
صبح صادق و سعادت که از کتب هنود می نویسد یک هزار و یک صد و نود و دو هجری است مطابق سنه یک هزار و هشت صد
و سی و پنج سمبت سال که شالباهن و بکرماجیت موافق سنه یک هزار و هفت صد و هشتاد و هشت است که از تولد عیسیٰ گذشته
از دور کلجگ چهار هزار و هشت صد و هشتاد و هشت سال و شانزده روز و چند گهڑی و پل گذشته و گویند که چون کلجگ تمام
شود دور دیگر یا ست جگ در آید تا که قیامت شود آنرا مهاپرلو گویند همچنین سلسل ادوار باشد و هیچ یک دور از وجود
راجه یا فرمانروایان و یا اوتار یعنی پیغمبران خالی نباشد تا اکنون قضیه مهابهارت را قریب پنج هزار سال گذشته و از دور کلجگ
چهار هزار سال و هشت صد و هشتاد و هشت قریب سه سال گذشته پس از روی حساب یک صد و بست و یک سال از
دور دواپر باقی بود که مهابهارت شده و آخرش یک هزار و یک صد و نود و دو هجری هبوط آدم علیه السلام شش هزار و هشت
صد و چهل و یک سال می شود موافق روایتی که در تاریخ صبح صادق از تاریخ هنود می نویسد و آن اینست که هبوط آدم تا وفات
نوح دو هزار و چهار صد و بست سال بود که از وفات نوح تا ابراهیم و موسیٰ پانصد سال و از موسیٰ تا سلیمان چهار صد سال
و از سلیمان تا سکندر پانصد و بست و چهار سال و از سکندر تا هجرت محمد نهصد و یازده سال بود پس از هبوط آدم تا هجرت
پنج هزار و شش صد و چهل و نه سال باشد تا اکنون که یک هزار و یک صد و نود هجری است از هبوط آدم عمر شش هزار

هشتصد و چهل و یک سال گذشته پس یک هزار و نهصد و پنجاه و سه سال از دواپرجگ و چهار هزار و هشتصد و هشتاد و
و هشت سال در دور کلجگ بدین رو چون از دور دواپرجگ یک هزار و نهصد و پنجاه و سه سال باقیمانده پس بعد از یک صد و
بیست سال از روی محاسبه که در اقلیم اول است بعد از دو صد و بیست و شش سال یعنی از روی محاسبه چون دو صد و
بیست و شش سال از دور دواپرجگ بگذشت و هفتصد و بیست و هشت سال در دواپرجگ باقی مانده نوح متولد شد و
بقول میس یک صد و پنجاه سال مبعوث شد یعنی چون یک صد و پنجاه سال از عمر نوح بگذشت آن زمان از دور
دواپرجگ پانصد و هفتاد و هفت سال باقی مانده بود که نوح به دعوت قوم مامور شده و نهصد و پنجاه سال قبل از
طوفان نوح بدعوت قوم پرداخت پس از بعد وفات آدم تا آخر ایام دعوت که قبل از طوفان نوح یکهزار و سه صد و هشت سال
باشد و از جمله آن نهصد و پنجاه و سه سال در دور دواپرجگ بوده سی صد و پنجاه و سه سال از کلجگ گذشته بود که بعد از
نوح طوفان واقع شد و بروایت عبدالله ابن عباس از هبوط آدم تا هجرت محمد چهار هزار و یازده سال باشد از اول هجرت تا بسن
یک هزار و یک صد و نود و دو هجری شش هزار و دو صد و سه سال میشود و بالجمله از اقوال هنود و کتب ایشان چنان معلوم میشود
که در دور دست جگ رام و لچمن و کورو و پنڈو و غیره بر روی زمین فرمان روا بودند و آدم در آخر دواپرجگ از بهشت هبوط کرد چنانچه در اقلیم
اول در ضمن احوال سراندیب گذشت و در کتب هنود قصه های عجیب و غریب که بمطالعه و مسامع آمد بعلت عدم دانش آموزی این قوم
که برابر و رباو مضامین مستوره اش که در هر نکته هزار عالم شاهد حقیقت روپوش است محروم و بی نصیب ماند و نزدیک جاهلان و بیماران
نادانی ازین مضحکه بیش نیست بدیهی است اگر عمر وفا نمود و پیری بجوانی مبدل میشد زمانه تحصیل این سعادت یعنی دریافتن حقیقت کتاب آسمانی
ایشان که سراپا پر سوز است و راه نمای هستی کده وحدت و بجان و دل میکوشند راقم حروف را از روی که درین شیخوخیت با وجود
فراغت خیال باقی مانده همین است چه خوش گفت **قطعه** مرد خردمند هنر پیشه را + عمر دو بایست درین روزگار +
تا بیکی تجربه آموختن + در دگری تجربه بردن بکار + بالفعل سطری چند از اقوال ایشان که معنی حقیقت نه است و
در صورت هوش ربا در ضمن احوال سلاطین دهلی در سلطنت کوروپنڈو مع حادثات زمانه ایشان بقلم خواهد آورد و بالله التوفیق

شاه جهان آباد در زمان سابق به اندرپت و دهلی موسوم بوده مؤلف خلاصة التواریخ از کتب هنود می نویسد که
در زمان پیشین تختگاه سلاطین هندوستان شهر هستناپور بر دریای گنگ بوده و فسحت و وسعت و آبادی آن شهر را [illegible]
با نهایت میگویند و در ایام سلطنت کوروان پنڈوان یکجا بودند چون میان فریقین مخالفت رو داد پنڈوان از هستناپور
بر آمده در شهر اندرپت که الحال بدهلی مشهور است دار السلطنت خود مقرر کردند و در سمت چهار صد و چهل راجه بکرماجیت
راجه انگپال تنور نزدیک اندرپت شهر دهلی آباد کرد و بقولی راجه دهلو آباد کرد و بعد از آن راجه پتهورا والی اجمیر که بر دهلی دست یافت
در سنه یکهزار و دو صد بکرماجیت قلعه شهر تدریج بمساعت سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین التمش در قلعه رای پتهورا می بودند
سلطان غیاث الدین بلبن بعد ایالت خویش که تا زمان سلطنت رسیده در سن ششصد و شصت و سه هجری قلعه دیگر تعمیر کرده
آن را کوشک لعل نام نهاد و سلطان معز الدین کیقباد در سن ششصد و هشتاد و شش هجری بر ساحل دریای جمن شهری دیگر طرح انداخت
و نام آن کیلوکهری نهاد و سلطان جلال الدین خلجی در کیلوکهری مقیم گشت امرا درین نزدیکی عمارت ساختند شهری عظیم باره تغلق آباد

شده و دهلی موسوم گشت و سلطان علاء الدین خلجی در عهد خویش شهر کوشک سیدی عمارت نموده و تخت گاه ساخت و تغلق شاه در هفتصد
و بیست و شش هجری شهر تغلق آباد بنیاد نهاد و پسرش ملک فخر الدین جونا المخاطب بالغخان در سه روز حدود آن شهر ایوانی هزار ستون
تعمیر نمود و سلطان فیروزشاه کوشکی دیگر مسمی بفیروزآباد که عهد محمد شاه و پسرش احمد شاه از سلاطین گورکانیه بکوتله فیروزشاه مشهور
بود و عمارت نمود و راقم حروف وقتی آنجا اقامت نموده چون در تمام شهر دهلی آب شور است دآنجا منبع است که بطریق چاه تا سه گز
زمین حفر کردند تا آب برآمده و در آن بعضی میگذارند که از آن ممر آب شهر بدان چاه رود و بآب چاه محفوظ گردد و آن را بدر ذایقه شیرین گرداند
و استعمال میکنند آب بغایت ثقیل و دیر هضم باشد و انواع انواع بیماری ازان تولد کند و دیگر آب نهر است که جابجا جاریست و استعمال آن در اخراجات
دیگر است و کسانیکه بر ساحل دریای جمن باشند آب جمن استعمال کنند و آن نیز بنا بر قاذورات و خس و خاشاک شهر بلطافت شهر بلطافت
خود است اما تا هم از آب منبع شهر بهتر است در کوتله فیروزشاه چاهی بود که آب آن چاه شیرین و خوشگوار و بغایت سبک بود و از چهار گهری شب
مانده تا وقت عشا تمام مردم شهر شاه جهان آباد ازان چاه آب کشیده میبردند برای بیماران و مریضان بغایت مفید بود و تندرستان را صحت و
اعتدال مزاج بحال میداشتند و از کثرت برداشتن آب هر روز وقت عشا آب چاه کم میگشت و هر روز این قضایا وقوع یافتی بالجمله
سلطان مبارک شاه مبارک آباد بنیاد نهاد و همایون بادشاه گورکانی قلعهٔ اندرپت را تعمیر کرده مرمت فرموده دین پناه نام نهاد و تختگاه
خویش ساخت و شیرشاه افغان در عهد خویش قلعهٔ علاء الدین خلجی را که بکوشک سیدی مشهور بود ویران کرده شهری دیگر طرح انداخت و
پسرش سلیم شاه قلعهٔ بغایت متانت و حصانت تعمیر کرده و آنرا سلیم گده نام نهاد که تا حال در میان جمن محاذ قلعهٔ مبارک ارک شاهجهان آباد قایم
است و در سنه یکهزار و چهل و هشت هجری مطابق سال دوازدهم از جلوس خویش شهاب الدین محمد شاه جهان از سلاطین گورکانیه نزدیک
دهلی شهری آباد کرده بشاهجهان آباد موسوم گردانید اکنون شهرهای سلاطین سابق از نام افتادند و شهر شاهجهان آباد مشهور گردید
در شاهجهان نامه مینویسد شاهجهان بادشاه که در خاطر دار الملک دهلی متصل نورگده شرق بدریای جمن که قطع وسیع بدیع بود بنای
آبادی شهر و قلعه تجویز فرموده و شب جمعه بیست و پنجم شهر ذی الحجه در سنه هزار و چهل و هشت هجری مطابق سال دوازدهم از جلوس بنای شهر نهاد
و نهریکه سلطان فیروزشاه در ایام سلطنت خویش از خضرآباد تا صفی میدان شکارگاه او بوده آورده و آن پس از رحلت
او بمرور ایام از جریان آب باز مانده بود حسب الحکم از منبع تا ممر قدیم در آنجا نهری جدید حفر نموده بنا و عمارات رسانیدند
و اساس عمارات قلعهٔ شاه جهان آباد در مدت هشت سال بخرج مبلغ پنجاه لکهه روپیه اتمام پذیرفت بالجمله آن شهر
از نزهت باغ و صحرا از جمیع شهرهای هند ممتاز است و هوایش سردتر از هوای اکبرآباد است مؤلف هفت اقلیم از
تواریخ هند مینویسد که شهر دهلی در عهدی و عصری نهایت آبادی داشته و بعد ازان نوعی خراب گشته که مسکن وحوش
و طیور شده و راقم حروف در عهد سلطنت محمد شاه شهر شاهجهان آباد را در کمال آبادی و رونق مشاهده کرده که آن فزایش را نخواست
دیجان شنیده بیان کرده اند که بالجمله شهرپناه شاه جهان آباد را از سنگ خام در غایت استحکام آراسته شاهجهان بادشاه است که بصرف چهار
لکهه روپیه صورت اتمام پذیرفت و گویند که علیمردان خان در انشهر نهری از رود جمن از جای آب تراز کرده بریده آورده و آن در کوچه و بازار
آنشهر جریان میدارد و آن غلط است و اصح آنست که گذرست و در وسط آنشهر مسجد جامع بادشاهی نیز از ابنیهٔ شاهجهان بادشاه
مسمی بمسجد جهان نماست که از سنگ سرخ تعمیر یافته در سن هزار و پنجاه و شش هجری باهتمام سعد الله خان و فاضل خان بانجام رسید

با اهتمام آن هر روز پنج هزار نفر از بنا و سنگتراش و نجار وغیره جمع آمده کار میکردند با نهمه تاکید و اهتمام سعدالله خان در مدت شش سال الغرض این مسجد
صورت اتمام پذیرفت. اندرون آن مسجد تخته های سنگ مرمر گسترده. از آنجا که تا آسمان داده مجرهای از سنگ موسی که سیاه میشود تعبیه
کرده اند لغایتش چندانکه بانگ موذن بگوش افلاکیان رسد و وسعت آن قدر که عالمی در آن بگنجد و حوضی مربع با فواره که از آب حیات
... وسط آن مسجد ساخته اند. دیگر عمارات و باغات و مساجد و حمام و مدارس و خورنق و دکاکین آن شهر بیرون از حصر و در غایت خوبی و لطافت
و پاکیزگی بیرون از حد بیان است و مقبره همایون شاه در کیله گدی کتیبا واقع است و عمارتی بدان خوبی تا اکنون کسی نشان نداده
و مقابر علما و فضلا و سلاطین و امرا و وزرای دهلوی و حمیدالدین ناگوری و امیر خسرو دهلوی و دیگران زیارتگاه خاص و عام است راقم
حروف همراه مبارزالملک سربلند خان در عهد سلطنت محمد شاه در سن دوازده سالگی بشاهجهان آباد رفت آنوقت شهر موصوف در کمال
رونق و آبادی بود و خوبی و لطافت عمارات آن شهر و کثرت ازدحام خلایق را چه بیان نماید که بهنگام شام در چوک سعدالله خان و
چاندنی چوک از هجوم مردم گذاره سوار هرگز نبود مگر پیاده و آن بر مسافت دویست قدم را در آن جمع کشمکش میرفت و بر زنان و بازارهای
گلزار و باغ و بهار بوده و از طرفها اجناس. امتعه متنوعه بر امصار در آن دیار آن مقدار که اگر کسی خواهد آلات و ادوات جشن سلطانی
و اسباب امارت و تجارت از صامت و ناطق و امتعه و اقمشه وغیره اشیای مطلوبه در یکروز از صبح تا شام چندانکه خواهد خریده میتواند
با جره و کرایه نیز میسر بود و این مبالغه نیست چه از جمله معمولات آن شهر بود و دیگر از اکل و شرب و هر اشیایی که در هشت پاس
شبانه روزی هر وقت که بخواهد بقیمت حاصل نماید و دیگر همه چیز را بایع و مشتری بود مگر بول انسان و خیو که آب دهن باشد رایگان بر زمین
می افگندند. و دیگر از تجملات و شکوه و قوانین بادشاهی تا کجا نویسد از آن جمله آنست که روزی مبارزالملک سربلند خان دوازده نفر
عمده از روسای عساکر خویش جهت دلانیدن منصب نوکر بادشاهی گردانیدن بدارالسلطنه همراه برد و راقم حروف نیز در
آن جماعه بود چنانچه بمنصب دو هزاری و پانصدی ذات و هزار سوار بمراتب و خطاب خانی و انعام خلعت پنج پارچه سرافراز گردید
ضابطه و قوانین بادشاهی چنان دیدم که امیری از امرا هر کس را که از رفقای خویش این مرتبه عظما شناسد تجویز کرده همراه خود بقلعه
که دارالسلطنه است برود و اندرون در دیوان خاص خلعت از سرکار بادشاهی پوشانیده نشانند چنانچه ما مردم خلعت پوشیده بهم
تا آنگاه که برآمد بادشاهی از باغ که سمت جنوبی بود شد ما مردم بجا نشستیم و اندرون دیوان خاص صحنه دیدیم در غایت وسعت
و فراخی و مصفا که انجا اگر خسی برای خلال جویند نیابند و بطرف مشرق آن عمارت دیوانخاص غرب رویه در غایت زیب
و زینت با ارتفاع دو قد آدم تا مکانهای متعلقه در کمال پاکیزگی با پرده های بانات زردوزی تاث باقی که بر هر یک در بسته
برداشته چندانکه مقدار نیم در مکشوف گذاشته و درهای عمارت دیوانخاص یکی بطرف مغرب مقابل دروازه باغ موصوف
بوده و پائین دروازه باغ دیوانخاص و دیگری بر طرف مشرق مشرف بدریای جمن که آنرا جهروکه نامند و طرف جنوب دیوان خاص
دروازه محل سرای محاذی دروازه باغ موصوف بوده و پائین دروازه باغ و محلسرای مسافت صحن دیوان خاص قریب پنجصد و چهار
صد قدم انسان بوده باشد و اندرون صحن جانوران طیور چون بط و فیل مرغ شترمرغ و مثل آن سیر کنان و هر سو جهان و دوان و چند
کسان بر آن مقرر که خیال طیور در انجا افتاده نماند بالجمله ما مردم در دروازه دیوان خاص را چند قدم پس گذاشته صفی زده رو بشرق
طرف دیوان خاص ایستادیم بعد نیم گهری برآمد بادشاهی از در باغ و تخت طلائی شده بیغضب سایه سوار برآمده متوجه محلسرا

ستند و این اثنای تخت یکی را از ملازم نام برده آنکس از صف برآمده مقابل سواری بادشاهی سلام کرده دست بسته ایستاد و شخصی اشاره کرد که چپ
بدست ... و می نهاده و دیگری برو دست برداشته پیش بر زمین بر بسته آواز بلند بالحان خوش گفت که فلان فی منصب اینقدر رو
افزود بر ... و می نهاد و دیگرے بر دو دست برداشته ... بر زمین بر بسته و آواز بلند گفت ... تسلیمات نموده بصف آمده بایستاد و سومی آنچه
خطاب خانی و عنایت مراتب نوبت سرافراز گشت چوبی بر نقاره زد و آنکس تسلیمات نموده بصف آمده و بایستاد و سومی آنجماعه
را هم بود که از صف برآمد و پیش رفت و در روبروی تخت بایستاد شخصی مراتب توغ که عبارت از علم است بدستم داده و گفت که فلانے
منصب دو هزاری و پانصدی ذات و هزار سوار و خطاب خانی و مراتب توغ سرافراز گشت آن گاه تسلیمات کرده بصف قرار گرفتم
و همچنان دیگران بمراتب رسیدند از در باغ تا در محلسرای مسافتی که بود آنچندان نبود اما همچو تیان تخت که عبارت از کهاران
و حمالان تخت است بآن تمکین و آهستگی قطع مسافت کردند که ما همه ملازم بمراتب و مناصب رسیدیم و هنوز تخت محاذی سراول
صف رسیده بود مگر جماعت پیش تخت اهتمام میکردند و بعضے ازان کوتک یعنی لوته نقره دار بر سپر خود می زدند و دو بار آواز ملایم
در نهایت فصاحت میگفتند که بادب و ملاحظه باشید و دیگر الفاظ نیز میگفتند و اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر ابن محمد امین خان
و صمصام الدوله خاندوران خان امیر الامرا بخشی الممالک و شهباز الملک ... خان و برهان الملک سعادت خان و روشن الدوله
ظفر خان و دیگر امرا ازدست راست و چپ پیاده در جلو بودند همه را نظر بسوی بادشاه بود که کدام وقت چه فرماید
گویی که همچو تصویر چشم باز بودند چون تا دروازه محلسرای سی و چهل قدم مسافت صحن باقیمانده همه امرا خارجه شاهی سوای پنج نفر
خواجه سرا ناظر مثل بهروز خان و جاوید خان وغیره که همراه تخت بودند همه ملازم قریب و بعید که به یک صف رو بجنوب
طرف دروازه محلسرای عقب تخت بادشاه دست بدست بایستادیم چون تخت بادشاه بدر محلسرای رسید بادشاه

خبر آمدن ایلچی شاه ایران

اندکے رو بقفا کرده بگوشه های چشم بگریست همه ها تسلیمات کردند و آن آداب رخصت بوده
و دیگر ... بادشاه ایران رسیده است و پس از چند بها دیوان عام کرده اعیان مملکت ملازمت ایلچی بروز دیوان عام مقرر
کردند و به تیاری آن پرداختند بادشاه هند تیاری و آراستگی دیوان عام نمودند آنروز ایلچی با یکصد نفر همرهیت سید سعادت خان ملازمت
نموده همه را خلعت گرانمایه عطا شد و آنروز طرفه طمطراق و شکوه بادشاهی مشاهده رفته از آنجمله آنکه از لال کتهره دیوان عام تا دروازه
نوبت خانه که سمت مغرب مقابل دیوان عام است و دروازه عدالت که سمت جنوب دیوان عام است و دروازه بر دیوان خاص
که پهلوی دیوان عام طرف مشرق است این همه عمارات دیوان عام و کوشکهای اطراف از هجوم منصبداران بادشاهی و نوکران امرا
مملو بود چنانچه گذاره ازان بدشواری بنظر می آمد و از صدای چوب چاوشان و اهتمام چوبداران گوشهای سامعان کر شده و از طرفے
فضای نوبت خانه که بجیوق رسیده و آنهمه ایستاده می نواختند فیلان کوه پیکر را از رنگهاے متنوعه پیشانی و خرطوم سرخ و زرد کرده
و جلهاے بانات و مخمل و کار چوبی و زربفتی بر پشت انگنده و گردن از زنگ و زنگوله یا بسته و آراسته و بر ساتیان از بانات
سرخ زرد و دوزی با جهالر سنبل و کلابتون گذاشته و افراشته و پیش سلطان به توزک و مراتب خویش آمده از خرطوم
سلام کنانان و از طرفے اسپان خوش منظر از عربی و عراقی و ترکی و ناسے مختلف اللون برنگهای گوناگون از حنا و زنگار و شنگرف
شعوش مانند غنچه گل و سنبل گلکاری کرده بازین و ساز طلا و نقره و مرصع کاری بجواهر نفیسه تیاری کرده و لجامهاے
زربفت بران انگنده و ایستاده و در کتهره نقره که از بیرون بعد از کتهره سرخ چوبی اطراف دیوان عام بوده و در آنمیان

تسلیم سوم
هریک از امرایان عظام و رعایت و انعام بمرتبه و قسمت خویش جابجا مانند نقش دیوار دست بخدمت بسته ایستاده و دیگر اندرون لال پرده
که از طرف انتهای عمارت دیوان عام بوده امیران و متصدیان بادشاهی قیام میداشتند و بیرون آب تا جائیکه عمارت از ایشان
دیشمی کنده و بیکار مقدار بازوی ایشان و کمتر از ان که آنرا باستونهای چوب بسته و مانند جان بیننده بودند و سه و یکی راست چپ
و پیش روی آن گذاشته بودند و دیگران جا داشتند و از ان در با آمد و رفت میکردند مگر متصدیان از دو پشتی و پنجاهی و پشتی بوده
دو دو صدی و سه صدی و مثل آن و نوکران و امرا مخلوط بهمدیگر از بیرون جالی تا گلال باره که عبارت از بانسهای که بطین سرخ
رنگین کرده یکی بر دیگری منحرف گذاشته میخهای آهنی نقره هر دو سو آنرا از ستونهای چوبین سوراخ کرده گذرانیده مثل ٹٹی و دیوار
مشبک ساخته در زمین فرو برده افراشته بودند و بدستور جالی سه در دران سر گذاشته بودند در انجا قیام میداشتند بر درها
چوبداران ایستاده بیرون و اندرون گلال باره نیز نوکران امرا خیان گرگذشت جمع بودند و دیگران حشری آنبوه از خلایق همه
بیرون گلال باره بوده حرا شیمه از جالی بگلال باره مسافت بست و سه قدم زیر سایبان های سرخ که اندرون و بیرون کناره
بودند بغایت وسیع و رفیع بر افراشته بودند از گلال باره تا دروازه توپخانه که مسافتی بعید داشته عمارت
نشست گاه بادشاهی کرشه نشین نامند و آن مقامی رفیع و مختصر در جانب وسعت عمارت دیوان عام تلقین
بدیوار آن ساخته بودند تخت بادشاه انجا گذاشته بر آن بادشاه نشسته یاره سرخ پوشان که لباس ایشان
از بانات سرخ بود تفنگ و دیگر اسلحه گرفته دوش بدوش و قدم بقدم دو رده یکم فاصله میان ایشان سه چهار
گزین ایستاده تا نتیجه نظر بادشاه صاف و بی حجاب تسلیمگاه رسد دران باره کسی را آمد و رفت نبوده هرگاه که بادشاه
کسی را از امرای عظام چیزی انعام میفرمود بتسلیمگاه تا بدر نوبت خانه میرفت و تسلیمات بعمل می‌نمود و باز می آمد و بجای خویش
می ایستاد و آنروز از قوانین بادشاهی بسیار دیده که شرح آن اجمال کند بالجمله بادشاه تا سه گهڑی نشست و برخاست
بدریچه که عقب شه نشین بود مراجعت فرمود آن مجلس تمام گشت کسانیکه زیر عمارت دیوان عام بودند برای تماشا
تصدر رفتن بالا کردند و آنانکه بالای عمارت دیوان عام بودند عزم فرود آمدن کردند عجب هنگامی و کشمکش از
تردد مردم بر زینه ها رو داده راقم حروف دران اژدهام از مردم خویش جدا گشت متردد تلاش افتاده و بهزار
... دیوان عام رسید و لال کٹهره و کٹهره جالی نقرئی را تماشا کرده فرش آنجا همه قالین های گلگون کشمیری و کابلی در نهایت
صفا و پاکیزگی بوده سیرکنان بجائی رسید که اعتماد الدوله قمرالدین خان وزیر با گروه خویش آنجا نشسته بود و از
بادکش ها بر آن باد میزدند و از گلاب تاشهای طلائی مرصع گلاب بر پیش میکردند بدستور طرفی امیرالامرا صمصام الدوله
خاندوران خان بهادر بخشی الملک با جماعه منصبداران عمله نشسته از انقدر محنت ایستادن می آسایند جای
روشن الدوله طره باز خان با گروه منصبداران و از رفقای خویش بتیاب نشسته خادمانش گلاب بر او می آرند راقم حروف گوید
که با این نازک مزاجی و آسایش عاقبت شهر شاهجهان آباد ویران و سلطنت هندوستان خراب گشت بالجمله سیرکنان
بجای رسیدم که گروه ایلچیان حلقه زده نشسته بودند سر هر یکی خلاع فاخره و جیغه و سرپیچ مرصع از انعام بادشاهی بر سر آنکه رئیس ایلچی بود
سوای خلعت جواهر بالای مرواریده که هریک مقدار کنار خرد صحرای باشد دیگر دن آویزان داشت شوکت و حشمت بادشاهی را دیده با خود تسلیم کرد

می گفتند که پادشاه هندوستان خدائی می کند از انجا که هر کاری را زوالی مقرر است پس از چند سال بعد قتل عام
شاه جهان آباد که نادرشاه والی ایران کرده بود در عهد همایون محمد شاه پس بیست سالگی آن شهر را دیدم در آبادی و رونق مانند
سابق شده بود و آن هنگام پادشاه را میل خاطر بتصوف اکثر درویشان بود درویشان متصوفه را مجلس جمع می ساخته ضیافت ایشان
میکرد و در میان ایشان می نشست و مسایل تصوف می پرسید از انجمله است که وقتی سوال کرد که مرغ از بیضه است یا
بیضه از مرغ پس درین هر دو تقدم و تاخر کیست استاد بستونیکه قرب باول و قرب فصل الفضیس ایرسیا ازلی سمیع فی البصر و از باز سیده از بیت
الی آخره جواب شنید دیگر در سلطنت عزیز الدین محمد عالمگیر ثانی ابن معز الدین جهاندار شاه بن بهادر شاه پس از تاراج آن شهر
کهنه دهلی که جواهر سنگ جات هنگام بغی وزیر الممالک ابو المنصور خان در عهد احمد شاه ابن محمد شاه و بار خراب کردن شهر
کهنه و نو را احمد شاه ابدالی درانی کابل و فتنه بار در عصر عالمگیر ثانی بر هر دو شهر صدمه عظیم رسانید و چه لطمع دفینه عمارات
آن شهر را از بیخ کندند و مبالغ بیشمار گرفته مراجعت بدیار خویش نموده راقم حروف همراه علیقلیخان شش انگشت انجا رفته بود
آن شهر را بنامیتی ویران یافته چنانچه شهر آب نداشته و خشک افتاده و بر در قلعه پادشاهی بجای گل و ریحان گلخن بود و بجای
هجوم مردم چیزی چند از گاوران و ز نواح سبزه چرا میکردند و اندرون قلعه در عمارت دیوان عام نوکران نجیب خان روهیله
که منظر توجه عماد الدین خان وزیر عالمگیر ثانی نبیره نظام الملک آصف جاه نجیب الدوله شده بود اسپان بسته بودند و آخور
و سرگین جابجا توده گشته بود و هر گاه راقم حروف و علیقلیخان بسواری میرفت در چوک سعد الله خان و چاندنی چوک بجز اکثر تپه چند
بنظر می آمدند قدری باز از خاتم و کهاری باولی آبادی و رونق باشد دیگر جا ها آبادی هست و اندک بود و اکثر جا ها تل
خور تمام و کیل بود مطلق ویران و خراب بود که کسی نام آنجا ها ایبیا و نداشته از دست خرابیها تا مزار پر انوار قطب الدین
بختیار کاکی رفتن ممکن نبود و دو دلبست کس متفق شده بزیارت شیخ نظام الدین اولیا و خرابات ناک میرفتند فاعتبروا یا اولی الابصار
آن وقت پادشاه عالمگیر ثانی در قدسیه باغ استقامت میداشتند و بر روز باغ [illegible] بزرگ و وسیع و فرح بخش نشسته
بودند روزی راقم حروف با چه بد اسان شاهی در ساخت و نقدی با آنها داده اندرون خیمه رفت و مجالس جشن را تماشا
کرد که در کمال بی رونقی بود و در تمام خیمه فرش قالین مستعمل بود و در وسط خیمه شامیانه مخمل سرخ کارچوبی هم مستعمل قرار ایستاده تا
نقره و با طناب ابریشم افراشته بودند و زیر آن شامیانه تخت مربع از چوب بعرض و طول شش هفت گز نهاده و قالین کهنه
گسترده و بر آن تخت بزرگ تختی از چوب رنگ آمیزی کار کشمیر شده و تختچه گذاشته و پادشاه تختچه بلباس سفید
و سیاه از دستار و جامه بر بسر و در کرده بر آن تختچه کشاده در نشسته و بر تخت بزرگ که سه طرف از اطراف و جوانب
تخت خورد مثل غلام گردش خالی بود طرف دست راست پادشاه سه نفر و طرف دست چپ چهار نفر از شاهزادگان و
پسران و بندگان عالمگیر ثانی پادشاه مجموع هفت کس نشسته بودند و شاهزاده عالیگهر که اکنون بر تخت سلطنت نشسته
است منجمله آن هفت تن بوده است و دیگر پیش تخت اول پایش روی پادشاه مایل بطرف راست پسر خانزادخان که بجای
پدر بخشی الملک بود ایستاده و غازی الدین خان ابن عماد الدین خان ابن آصف جاه جامه یکتا که در وقت پیشین تا
عهد محمد شاه کسی با جامه یکتا بدربار میرفت و مسندلین رنگ زربر و دستار شالت آن بر بسر و بجای کمر بند دوپته حنده سلے

درگوشه‌ها غنچه‌های تحل بسته که سروبن آنرا از کلابتون گرفته بودند گوئی که مروارید بدست بگردن حمایل کرده و درازا انقدر که از کمر گذشته باشد
نیز برین رسیده و عصای اجیب که صدف مانند در دست گرفته بر همان تخت بزرگ بر طرف دست چپ محاذی پسر خان عمر انجانان
پیش بادشاه ایستاده و هرچه بادشاه می‌پرسید تبسم کنان جواب آن بعرض میرسانید آن هنگام آداب محمد شاهی بجا
آمد نوبت بادشاه عطر از عطرکش بدستش داد و بسلام گاه رفته آداب و تسلیمات بجا آورده و باز آمده و بجای خویش بایستاد
و دیگر بار بنظر توجه بر پسر خان دوران خان انداخت و سرپیچ مرصع بر سرش از دست مبارک بست و طره زمرد بر گوشه دستار
آورد و آن نیز بدستور بسلام گاه رفت و آداب تسلیمات بجا آورده بجای خود قرار گرفت همگی چهل پنجاه کس امرایان مثل نجیب الدوله
و شاه منان افغان و علیقلیخان کشمش انگشت دو ... زیر تخت بزرگ ایستاده بودند جمیع مردم مع خدمه شید و پنجاه کس شمار کردم
و شخصی سپر و شمشیر و ... بانات سرخ و ماهی کار چوبی با غلاف کلابتون و دیگر چیز شاهی با جمال مروارید بدست گرفته
مقابل بادشاه اندک مایل بسمت راست بادشاه پس پشت امرا از صف ایستاده بودند و دیگر طرف راست بادشاه
عقب شاهزاده‌های ... بجاعت ... و بقیه مردم اهل طرب و بدستور جانب چپ پس پشت شاهزاده‌های
دیگر طرف طوایفان و لولیان عقب صورت بی‌صورت بهیئت اجتماعی در رقص و سرود بودند که غیر از اصوات ناملایم
بسمع نمیرسید هنگامه جشن را گرم میداشتند بیادم آمد که در عهد محمد شاه پیش از بادشاهی روزی ... روشن الدوله طره باز خان
امیر الامرا خانه دوران خان و ... بلند خان و سید سعادت خان را بضیافت خوانده از جشن طوایفان آن مجلس چه نویسد
گوئی قبال پری بوده یا حوران برای ... ن هوش مردم از آسمان فرود آمده بودند خوبی نغمه و رقص بیرون از تحریر
بوده شاید از نمونت کنیزکان ایشان بجای ایشان گرفتند یا انزوال بایشان هم رسید بالجمله چون آفتاب بافق مغرب
رسیده بادشاه هر یک امرا ایک سروپا انعام فرموده برخاست و بر تخت سواری که نهایت مختصر بوده نشست بهو بیان
آنرا برداشته اندرون باغ بردند شاهزادگان هم زیر تخت و علیقلیخان و نجیب الدوله بر رکاب رفتند و از آنجا رخصت
شده برآمدند بالجمله جانب مشرق شاهجهان آباد صوبه اکبرآباد و جنوب صوبه لاهور و مغربش صوبه اجمیر و شمال کوه
کماون ست و طولش از پلول که جانب مغرب اکبرآباد ست تا لودیانه که بر ساحل دریای ستلج واقع ست یکصد و شصت
کروه و عرضش از سرکار ریواری تا کوه کماون یکصد و چهل کروه باشد از سرکارهای شاهجهان آباد دهلی و حصار فیروزه
و سهارنپور و سنبهل و مراد آباد و بداون و ریواری و نارنول انجمله هشت سرکار مشتمل بر دو صد و بیست و نه پرگنه و چهار کرور
و شصت و سی لک ... از ... دام و نقل است که درین صوبه بر سرک ... دو دریاست یکی جمن که چشمه
آن ظاهر ست اما بقول سیاحان صاحب خلاصة التواریخ می‌نویسد که بعد از برآمدن از چین قطع کهسار نموده در ولایت شهر
میرسد گویند از آنجا طلا بسیار میشود و ساکنان آن ولایت از سنگریزه‌های آنجا ... زر را حاصل میکنند و رنجاندیپور با
راقم حروف شاه فدا نامی درویش سیاح که تازه از شمال آمده بود میگفت که از نمانی پور سمت شمال مایل بمغرب
شهری کلان بقطع مسافت دو ماه در راه شهرهای عظیم و جاهای بیداری بسیار باشد که مسافر اشد شان تردد کنند و آن شهر
را ... شناسند و شهر دلاشر نیز گویند اکثر آنجا مردم چین و ختا آمده تجارت میدارند و بسیاری از مرد ... زان شهر آباد اند

و اشیای نفیسه از ظروف چینی و آبگینه و پارچه چین و شال‌باف کشمیر و زعفران ارزان بود و بانگ و نماز بسبب مردم کشمیری که اکثر مسلمان
اند و آنجا سکونت دارند شود و راجه آنجا که هندو است متعرض بانگ و نماز نمیشود و غسل و گوشت آنجا فراوان باشد و ساکنان آنجا همه متمول
و سائر و دست اند یا امام علی برادرزاده راقم که شغل سپاهی پیشه کار ایشان آمده بود و تعریف ارزانی غله و غیره آن شهر میکرد و از گوند تا الماسه منزل
بمنزل نویسانیده و چون آن کاغذ بر وقت تالیف این تاریخ حاضر نبود مفصل مرقوم منازل نگشت بالجمله دریای جمن ازان شهر گذشته در
ولایت سرمور رسید راجه آنجا بخوانین هر سال از راه دریا کشتیهای برف پر بار کرده بطریق هدیه میفرستد عوام آن راجه را راجه برفی گویند و نزدیک
شهر سرمور دریای مذکور از کوه برآمده بر زمین مسطح و هموار جاری شده دران مکان شاهجهان بادشاه بر ساحل دریا عمارتی عالی تعمیر نموده و وزرا
و امرا در آنجا عمارت ساخته مخلص پور ثانی بفیض آباد مسمی گشته از همین جا شاه نهر که در حقیقت نصف دریای جمن است بریده بشاهجهان آباد
آورده اند بالجمله دریای مذکور بعد برآمدن از سرمور بر اکثر محال گذشته تا بان شاهجهان آباد میرسد از انجا بمسافت پانزده کروه تا بان شهر
متهرا و گوکل و بندرابن رسیده بعد ازان باکبرآباد و از انجا تا بان قلعه اتاوه و شهر کالپی و از انجا بشهر اکبرپور براه لوه راجه سرنیه اکبرشاهی می آید
و در اکبرپور بر ساحل آنجا عمارت راجه سرنیه واقع است و دریای چنبل نزدیک اکبرپور و دریای لوه و دیگر دریاها از جانب کوند و از تفاوت یکدیگر
در جمن داخل میشوند از انجا مجمل ملکوشه گذشته بسمت جنوب شهر الهآباد در متصل قلعه آن شهر گذشته قرب دروازه ترمینی که یکی از دریای ثور و
قلعه مذکور است بیکیک اتصال جنبانده و می دریای گنگ از سرچشمه آن سرکشی و انعت نیست باعتقاد هنود از بهشت نازل شده بعد مندر
از بهشت بر کوه کیلاس از انجا بولایت چین رسد بر ولایت مؤلف خلاصة التاریخ که از شاهنامه فردوسی طوسی اخذ کرده می نویسد
که عمارت شاهزاده سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد بن کیانی در چین بر ساحل گنگ بوده و این روایت ضعیف است بالجمله بعد برآمدن
از چین در کوهستان بدری ناته می آید مکان همان حال یعنی محفوظ از برف و همین کوه است و درین کوه سواحل دریا افتاده بلند است که آب
بدشواری در نظر می آید و عبور بر کشتی متعذر است مگر در اماکن معهود مقرره رسنهای مستحکم بر اشجار طرفین ساحل استوار بسته نظر بر سر که
بزبان آنجا چهینکا نامند بران در پا آمد و شد میکنند هنود بر باری بدری ناته میرسند دریا از کوه بدری ناته تا پایان شهر سری نگر میرسد و بانان
رکیتی کیش سیر نموده در مکان هردوار از کوه بیرون می آید در انجا چهره گاو از سنگ تراشیده اند که آب از دهن این جریان میدارد و آن
چهره را هنود گومکهه می نامند هردوار از آبگینه متبرکه هنود است هر سال در روز تحویل آفتاب به برج حمل که آنرا هندیان ماه بیساکهه نامند
ازدهام مردم در انجا بسیار میشود خصوصا در سالی که مشتری به برج دلو رسد آن بعد دوازده سال باشد آن هنگام خلایق از جاهای دور دراز
بر انجا میرسند و بسیت تحصیل و موی سر ریش تراشی و خیرات بر دارند و انداختن استخوان مردگان در میان گنگ خصوص آنجا رستگاری مرده از
عذاب میدانند و آب آنجا بالطریق تبرک و هدیه بجاهای دور برند اگر سالها در ظرف ماند تغییر نشود و آب گنگ آبی است خوشگوار بجمیع
امزجه و طبایع سازگار با فوائد بسیار و بیماران را موجب صحت و صحیح مزاجان را باعث تندرستی و مقوی اشتهاء می باشد مبارز الملک سربلند
خان آب گنگ استعمال مینمود در نظامت کابل و احمدآباد گجرات مبلغ خطیر در اجوره کهاران و شتران آب کش صرف میشد بالجمله این دریا
بعد از برآمدن هردوار بمقام بارهه سادات رسیده تا بان نهساپور از انجا نزدیک گده مکتیسر و انوپ شهر و سوروُن و بداون گذشته بطرف
شمال قنوج و جنوب بلگرام که وطن راقم حروف است بفاصله دو و نیم کروه گذشته بشمال کوره جهان آباد بتفاوت چند کروه همین شمال
متصل کانپور که اکنون کوتهی و چهاونی انگریز در انجا است گذشته و شمال شیوراج پور و کهجوه و شمال کره و جنوب مانکپور و شمال شاهزادپور

ودیگر محالات گذشته بطرف شهر الهٰ آباد مرور کند و از طرف مشرق باپل گلی شده بسمت جنوب مابین جهونسی و شهر کهنه الهٰ آباد روان گردد چنانچه
جهوسی از الهٰ آباد بطرف مشرق باشد پس تا پای قلعهٔ الهٰ آباد متصل بنی دروازه قلعه موصوف بدریای جمن با چند رودهای دیگر نیز رودهی دو یک
دریا شده شمال قلعه جاری گردد متصل آن بر جنوب شهر بنارس گذرد تا رسیدن شمال عظیم آباد و غیره تا هفتاد و دو رودهای خرد و بزرگ که از جانب کوه
جنوب و شمال می آیند بتفاوت یکدیگر اتصال میدارند بحری عظیم شود و آن همه دریاها به گنگ موسوم باشند و از انجا بدیهات و قریات مرور کرده شمال
مونگیر و اکبرپور که راج محال گویند و مرشدآباد گذشته تا پای شهر جهانگیرنگر بود باکه میرسد بعد فرسنگ ها بر و ایت مولف خلاصة التواریخ دو شعبه شود
یکی بسوی مشرق رفته بپدماوتی نام دارد نزدیک خانگانو بدریای عمان ریزد و شخص دیگر بجنوب آورده سوی لخت شود یکی سرستی و دومی جمنا و
سومی گنگا نام باشد و انیکه گنگا نام یابد قریب تر از شعبه گشته بدریای عمان داخل شود و جمنا نیز آنجا اتصال یافته بعمان ریزد و سرستی پدستور
پوشیده بماند چون سطری چند از احوال شاهجهان آباد دهلی و کیفیت دیوان عام و جشن سلاطین و قوانین آن آنچه که دیده و بقلم آمده اکنون
اخبار سلاطین آنجا از ابتدای آفرینش تا سلطان عهد خویش در سه فصل بیان نموده احوال سرکارهای قوابع شاهجهان آباد رامرقوم خواهد ساخت

فصل اول در بیان احوال سلاطین هندیه

پوشیده نماند که در آخر دور دواپرجگ راجه بهرت کهتری در هندوستان بادشاه بود و در هستناپور که اکنون بهنگانو مشهور است نشیمن داشت
و بعد از و هفت تن از اولادش حکومت کردند و پس از ان چیتربرج بسلطنت رسید او دو پسر داشت دهرتراشت که نابینا بود و دیگر پند نام
داشت کوروان اولاد دهرتراشت و پنڈوان اولاد پند اند چنانچه بیاید راقم حروف آنچه در کتب هنود دیده و از لقای جماعه هنود شنیده بقلم
می آرد چون از عمر دواپرجگ هفت هزار باقی ماند آنوقت راجه شنکر بسلطنت رسید هزار سال بادشاهی کرد و بعد از و راجه ولیپ و بین و بیشپال
راجه مان یکی بعد دیگری یک یک هزار سال کم و بیش بادشاهی کردند بعد راجه مان هزار سال فتنه و آشوب ماند و حاکمی در میان نماند
راقم حروف از سیاق کلام گوید که در خلال اینحوال هنگام نزول آدم علیه السلام از بهشت بسوی زمین است چنانچه که در اقلیم اول در
ضمن احوال سرندیپ گذشت بالجمله بعد از هزار سال آشوب راجه چیتربرج مذکور و راجه جگونی و پس از و چیتربرج مذکور و قبولی راجه جگونی و پس
از و راجه چیتربرج بپادشاهی نشست و بعدل پرداخت و درگذشت و او را پسری نبود که بجایش نشیند اعیان سلطنت رجوع به بیاس آوردند
بند تیقه آن از ازواج راجه چیتربرج پسران بهم رسانیده مولف تاریخ هنود می نویسد که چون زن اولین راجه چیتربرج در خدمت بیاس عارف رفت تاب
مشاهده عارف نیاورده چشم خود را بسته بجا آورد شد بعد نه ماه پسری آورد نابینا و نام و دهرتراشت نهادند و آن دومی راجه مذکور از مشاهده طلعت
عارف ترسناک گشت چندانکه رویش زرد گردید از و پسری اصفر اللون بوجود آمده و نامش پند نهادند و پند بزبان هندی زرد باشد چون پسر
کلان دهرتراشت نابینا بود سلطنت به پند رسید او روزی بعزم شکار بصحرا رفت و آهوی را که با جفت خود فراهم آمده بود از تیر زد و آن
آهو عارف مرتاض بود که در پیکر آهو در آمده بازن خویش در لذت مباشرت و جماع محو بود و در حالت نزع گفت چنانچه تو ما را در فصل
جانان هیجان کردی تو نیز بوقت صحبت زن خویش بیجان شوی پند از آنروز ترک مباشرت کرد و بازن خویش بعبادت پرداخت
اما از بی اولادی ملول بودی روزی بازوجه کلان خویش که کنتی نام داشت گفت هرکه اولاد ندارد در دوزخ جای او ست و سه
دین ناجایز است هرکه بنابر شتی بازن خود نزدیکی نکند آن از جهت حصول اولاد اگر از برهمن نزدیکی کند گناهی نباشد چنانچه

پیش از این در زمان جهت بچه کردند زن گفت که با مرد بیگانه صحبت ندارم اگر ترا هوس فرزند است من از عابدی افسون خوانده ام
که بنابر آن افسون از عالم ملکوت و آسمان هر کرا بخواهند طلبیده فرزند حاصل کنند راجه بنابر پاسداری خود رضا نه نشست و زن
عمل کرد و افسون خواند و حامله گشت و بعد از نه ماه پسرے زائید نامش جدهشتر نهادند و فهم چهار حرف گویند این حکایت فی الجمله مشابهتی
دارد بقصة القوا که بیانان قول از اول وارد پند چنانچه در اقلیم ششم در ضمن ترکستان مرقوم است و همچنین مانده است که مریم که عیسی علیه السلام
حامله شد بالجمله دیگر بار زن راجه پدسنو پسری آورد نامش بهیم نهادند و مرتبه سوم همچنین ارجن نام گذاشتند و از زن دوم راجه
بهمین نمط که گذشت دو پسر بیک شکم توامان بوجود آمدند و نام ایشان نکل و سهدیو نهادند این پنج برادر را پندو و پندوان نامند چون
از راجه دهرتراشت نابیناکن [illegible] نام که دختر راجه قندهار بود حامله گشت بعد از دو سال مضغه گوشت صلب چون سنگ از شکم او برآمده
باشاره بیاس عارف کامل آب برآن پاشیدند و آن مضغه گوشت صد پاره کردند هر یک پاره را جدا جدا در کوزه پاکیزه پر روغن زرد
بران پاشیدند و مهر کرده نگاه داشتند و بعد از دو سال سرهای کوزه ها گشادند از هر یک کوزه پسری برآمد و از همه آنها کلانتر جرجودهن بود
که از کشادن کوزه اول برآمد و یکی جگتس نام که از زوجه دیگر متولد شده بود با جمله صد و یک پسر دهرتراشت را کورو و کوروان خوانند چون
راجه پند بموجب دعای عابد آهو پیکر بسبب مباشرت با زن خویش که خود را از هیجان شهوت نگاه داشتن نتوانست وقت مباشرت
فی الفور درگذشت و زن کمتر او همراه نعش او ستی شد یعنی خود را بسوخت عابدان صحرانشین آن پنج فرزندان پند را با مادر ایشان
کنتی نام در هستناپور آوردند جرجودهن و دیگر پسران دهرتراشت در نسبت ایشان سخن کردند آخر الامر از نیک طینتی ایشان از غیب
ندای شنیدند و منفعل شدند و بیکهم عم پند به تربیت طفلان کوشید چون بسن تمیز رسیدند در قوت و شجاعت مانند خود نداشتند گویند که
ارجن در فن تیراندازی بی مثل بوده و از تیرهای اختراعی خود بیش طوفان آتش و باد و آب و خانه بر روی کار آوردی و از یک تیر
جماعتی کثیر از دشمنان هلاک ساختی هزاران تیر مخالفان را در هوا بیک تیر دفع کردی و ببرید بر زمین افتادی این نوع تیراندازی
و اختراع تیرها از ملکوتیان عالم علوی تعلیم گرفته بود و جدهشتر که از همه برادران بزرگ بود در صفات حسنه و در عدل و بذل و راست
گوئی نظیر نداشت چون پندو در بزم و رزم سرآمد روزگار خویش گشتند عم ایشان دهرتراشت جدهشتر را بسعید گمرو اند جرجودهن پسر کلان
دهرتراشت بر جدهشتر حسد برده با پدر گفت که اطاعت جدهشتر نتوانم کرد دهرتراشت نصف ولایت را بجرجودهن و نصف دیگر را
بجدهشتر حواله کرد و امر فرمود که جدهشتر با مادر و برادران خود بمقام [illegible] رفته در آنجا بامور سلطنت قیام نماید پیش از آنکه جدهشتر بدان
شهر رسد کسان جرجودهن باشاره او در [illegible] رفتند و عمارتی از نی و چوب پر از نفتی اندا ساختند و اراده داشتند که چون پندوان
آنجا فرود آیند هنگام شب در آن عمارت آتش زنند تا پندوان بسوزند جدهشتر از مکر جرجودهن آگاه شده و بشهر [illegible] رفته اند و از اتفاقات
همان روز بهیل زنی با پنج پسر خود در آنجا منزل کرده و هنگام شب جدهشتر با مادر و برادران خویش از آن عمارت برآمد کسان
جرجودهن آنرا آتش زدند و آن عمارت مع بهیل زن و پنج پسر او که آنجا فرود آمده بودند بسوخت مردم جرجودهن سوختن پندوان دانسته
خبر بجرجودهن رسانیدند و جدهشتر و غیره بلباس گدایان سیر صحرا [illegible] هر جا که دیو و عفریت و شتر و گرز بشدند میکشتند ناگاه
بلباس رسیدند راجه درپد حاکم آنجا دختری جمیله داشت جهت ازدواج با یکی خویش راجهای روی زمین را طلبداشته مجلسی
عالی ترتیب داده تا هر کس را که دختر پسند کند بعقد او در آید و گویند راجه درپد چوب [illegible] در میدان وسیع برافراشت و بر سر آن

ماهی از طلا گذاشته و پای چوب دیگی پر از روغن بر دیگدان نهاد و صلای عام در داد که هر که این ماهی را به پیکان تیر بدست لقفا
چنان بزند که از سر چوب جدا شده در دیگ افتد دختر او را رسد از عهده این شرط هیچکس بر آمدن نتوانست که در آن مجمع ارجن پسر
بره کمان نهاد و شست بگشاد و چنان بر ماهی زد که از سر چوب جدا شده در دیگ افتاد راجه درپد دختر خویش را که دروپدی نام داشت به ارجن
حواله کرد چون هر پنج برادران در آنجا یکجا بقالب متعلقه بودند باشارهٔ مادر خویش آن دختر با هر پنج برادر جهت خویش آوردند و هر برادر را در آن زن
هفتاد روز مقرر شد آنچنان که زن مذکور هفتاد روز واحد نیت یکی از برادران پنڈوی ماند چون نوبت آخر میشد آتشی عظیم برمی افروختند و درپدی
بالباس عروسانه در آن آتش میگذشت و از طرف دیگر برمی آمد و نزد یکی از ان دیگر میرفت و بعد از انقضای نوبت بدستور باز را ه میرفت
چون خبر به سرتراشت رسید که پنڈوان بسلامتی در کمپیلا میگذرانند ایشان را طلبیده نصفی ولایت همه خویش با ایشان داد و ایشان
در اندرپت آمده بسلطنت نشستند و جدهشتر جگ راجسو که باصطلاح هنود عبارت از عبادت عظیم است نمود و نحو آنچنانست که در آن مجلس
راجهای جهان را دعوت میکنند و هر یکی به شغلی از اشغال جگ میفرمایند تا هر کس از ثواب آن بهره رسد و آتشی عظیم برافروزند و اقسام
اشیا در آن ریزند و بسوزند و طعام فقرا و ارباب احتیاج بپردازند و هر که از هر چیز سوال کند او را محروم نسازند با جدهشتر برادران را باطراف
جهان فرستاد و بزنگار را جمع آورد و بعضی از راجها که با پنڈوان مخالف بودند گفتند همان بهتر که جرجودهن را بر خزینهٔ جدهشتر گذاریم تا بیجا بذل
با تمام کشاید و زود خزانه تهی گردد چون ایام جگ با تمام رسیده باشد خزانه خالی گردد و جدهشتر شرمنده شود و تا جهانیان دانند که
او به آنست که جگ جشن تواند کرد گویند که در باب مطلق در دست جرجودهن اثری نهاده که تا در هر خزانه که تصرف کند و هر چند از آن بخشد خزانه تهی
نشود و داود و سایر راجها از آن بی خبر بودند جرجودهن بخزانهٔ جدهشتر نشست و هر چند بیشتر می بخشید خزانه کم و تهی نمیشد تا آنکه جگ تمام شد
نام جدهشتر روشن گردید حسد جرجودهن افزون گشت جرجودهن جدهشتر و غیره پنڈوان را بطریق ضیافت از اندرپت به هستناپور آورد و
بکعبتین علت قمار راغب ساخت و جدهشتر با برادران او هر چه داشتند در باختند و جرجودهن گفت که یکبار دیگر کعبتین را بگردانم اگر شما برده اید آنچه برده ام باز گیرید
و هم دگر ببرم شما را باید که با همه جهان بیرون روید و دوازده سال در بیابان بسر برند جدهشتر قبول کرد جرجودهن کعبتین را بافگند و هم بر جدهشتر برد
با برادران و دروپدی بیابان نهاده یکایک تن رفت و دوازده سال بر باختت و مشقت بسر برده یکسال بشتافت و یکسال برسبیل اختفا
بماند پس جدهشتر راجهای دکن را مطیع ساخت و کشن یعنی کنهیا جی باسدیو را برسالت پیش جرجودهن فرستاد و مملکت باز خواست
جرجودهن التفاتی نکرد و جدهشتر باتفاق راجهای دکن روی بدیار خویش آورد و جرجودهن لشکرها جمع آورد و در ساحت کورکهیت که
اکنون به تهانیسر شهرت دارد رزمی صعب کرد که آنرا هنود مهابهارت یعنی جنگ بزرگ گویند هیجده روز با نیزه جدال اشتغال
داشتند آخر جرجودهن بضرب گرز بهیم بقتل رسید و جدهشتر ظفر یافت گویند بهیم در آن معرکه فیل را از زمین برگرفت و بر فیل دیگر زدی
و بسا بودی که فیل را بر هوا انداختی چنانچه از نظر غائب شدی گویند که در آن معرکه هفت کهونی از طرف جدهشتر بود و یازده از طرف
جرجودهن بود و هیجده کهونی لشکر بود کهونی بحساب هندی عبارت از پنج لاکه و چهل و هشت هزار و یکصد و بیست نفر با سوار
فیلان و اسپان و آراهه که آنرا رتهه نامند مع پیادگان باشد گویند که آن همه سپاه در آن معرکه بقتل رسیدند مگر یازده تن که
زنده ماندند پنج نفر از سپاه جرجودهن و شش نفر از لشکر جدهشتر و جدهشتر با چهار برادر و ستیکی که دوست پنڈوان بوده گویند که گندهاری
مادر جرجودهن مستجاب الدعوات بوده و چون او را برگشتن شوهر و پسر مرا بسیار نیست سزاوار نباشد که من فرزند را بچشم

ازان بی‌نصیب باشد پس دیده بازبست و همچنان بود تا آنکه جرجودهن بعزم رزم چیدوان متوجه کورکهیت گشت مادرش او را گفت
اکنون که برزم میروی بابا یک بیش مے آی تا ترا به بینم و به برکت دیدار من اسلحه بر تو کارگر نیاید جرجودهن گفت بچه هیئت نزد تو آیم گفت بنیاد ان
اگر دشمنان تواند آثار است گوی اند و در مشورت خیانت نکند که از ایشان نه ترسی جرجودهن پیش پندت رفت و حال باز گفت گفتند
فرزند اول که بنظر مادر آید برهنه باشد و ترا که تا حال مادرت بایده گوئی که امروز ترا چه است پس عریان شوی و نزد یک آوردی جرجودهن باز گشت
و خواست که چنان کند که در راه کشن را بدید کشن گفت چرا نزد دشمنان خود رفته بودی جرجودهن حال باز گفت کشن که با او دشمن بود گفت که
از خصم راه جستن همانا که باد استهزا کرده اند میخواهند که تا برهنه خود را بمادر نمائی تا نظر بر عورت افتد و ترا دعای بد کند اکنون چون مادرت
ترا نسوده که بقول ایشان عمل کنی پس باید که برهنه شوی و چند حمائل گل در گردن انگنی و آن هار را چندان دراز سازی که ستر عورت تو
پوشیده باشد بدان هیئت نزد مادر شوی جرجودهن چنان کرد چون مادرش او را بدید نعره کشید و گفت که ترا این تعلیم که کرده گفت
کشن گفت کشن را دعای بد کرد و آن از ان بود که او از متهرا آواره گشته بدوارکا افتاد و انجا بقتل رسید بالجمله گندهاری بجرجودهن گفت
که هر اعضای تو که بنظر می آمده بران هیچ حربه کارگر نیاید و اگر بعضو یکه آنرا در حمائل پوشیده زخمی رسانند ترا از پا در آرد پس جرجودهن را
بهر عضو یکه مادرش گفته بود طعن گرز بهیم رسید و از ان در گذشت

مهابهارت بالجمله بعد از واقعه مهابهارت جدهشتر سی و شش سال باستقلال سلطنت کرد و بالآخر تجرد گزید و باتفاق برادرانها
در سیاحت و عزلت بعبادت بسر برده در محوطه هماچال در گذشت و بعد از وسی تن از خاندان پندو که اول ایشان پرچهت نبیره ارجن
و آخر آن جماعه راجه کهیمن بودند یکهزار و هفت صد و هفتاد و دو سال و شش ماه سلطنت کردند چون راجه کهیمن در امور ریاست وقوفی نداشت
وزیرش بسیرا ورا اگرفت و بسلطنت نشست راجه بسیره آخر از اولاد خود به چهارده کس باشد یکی بعد دیگرے تا مدت پانصد سال
و شش ماه سلطنت کردند و آخرین ایشان بعد راجه بدهمال که نهایت عیش دوست و نیک نوش بود راجه میرشاد او را بکشت و بحکومت نشست
و بعد از و چهارده تن از اولاد او چهارصد سال و دو ماه ریاست کردند و آخر ایشان راجه ادیست است که دندهر وزیر او را بکشت و بحکو
نشست و پس از و بست تن از اولادش صد و چهل و یکسال و یکماه کم سلطنت کردند و آخرین آن گروه راجه راج مانست که اکثر از دیار
هندوستان به تسخیر آورده و فریب و مکر بدستی پیش گرفت سکونت نامے از امرای او که بر کوه کمائون متصرف بود بر او خروج کرد و او را
بقتل رسانیده در دهلی بحکومت نشست و بر خود مغرور شده و براعیان سلطنت بدسلوکی آغاز نهاد و بلیتهٔ کوکتار سهویل کرد و راجه بکرماجیت
بن گندهرپ سین والی اوجین به تسخیر دهلی برخاست و او را برزم بقتل رسانید مدت سلطنت حکومت چهار سال بود و راجه
بکرماجیت بن گندهرپ سین که سیاحت دوست بود در اندرپت دهلی نائب گذاشته باوجین مراجعت کرد در تواریخ هنود در قول راجه
بکرماجیت حکایتے غریب که دور از عقل باشد بینوی سدچه نزد رسے اندر که رضوان باشد در بهشت رقص حوران و پریان که بزبان هند
اچهرا نامند دید گندهرپ سین پسر اندر در ان مجلس بر حسن حوریکه منظور نظر پدرش بود مبتلا شده و نظرے عاشقانه بسوے او کرد
اندر دریافت و بر پسر دعای بد کرد و گفت بعالم سفلی شو و بروز بصورت خر و شب بصورت اصلی خویش شده معاش کن تا آنگاه که شخصے
پوست خریرا بسوزد آن زمان بعالم علوی بمقام خویش باز آئی گندهرپ سین فی الفور بر زمین افتاد و بصورت خر شده و در تالابے
که متصل دهار انگر نواح دکن که راجه دهار آنجا حاکم بود مقیم گشت برهمنی برای عبادت انجا آمد گندهرپ سین از میان آب برهمن به

آواز داد که من پسر اندرام بار راجه خود بگو که دختر خود را بمن در عقد دهد و مهر مقصد که باشد بمن بگوید بانجام رسانم بهمین بار راجه پیغام او گفت
راجه بر تالاب بر آمد و همان جواب شنید گفت که در یکی شب قلعهٔ آهنی در حوالی این شهر بسازد روز دیگر راجه آنرا ساخته یافت پس دختر خود را
بگندهرپ سین دادن قبول کرد گندهرپ سین از تالاب بصورت خر بر آمد راجه حیران گشت و از شماتت اعدا بر اندیشید گندهرپ گفت غم مخور
که من در شب بصورت انسان میشوم بالجمله گندهرپ در روز در طویلهٔ راجه بسر می برد و شب بصورت انسان شده با دختر راجه بعیش می نشست
مدتی بر آن بگذشت شبی راجه فرصت یافت آن پوست خر را در آتش بسوخت گندهرپ سین همانوقت از محل سرا بیرون بر آمد حکایت عالی بلند
پدر خویش با راجه بیان کرد و او را گفت که اکنون بوسیلهٔ تو بمقام اصلی خویش بروم اما پیش از این پسری من بهرتهری نام بوجود آمده اکنون
دختر تو که از من حامله است پسری خواهد آورد نام او بکرماجیت کنی و او در ارزر و بزرگ قبیل خواهد بود این بگفت و بسوی آسمان رفت راجه در شگفت
ماند از این چنین پسر با فنا اندیشید و محافظان بر دختر گماشت وقت تولد آن پسر را نزد من آرید تا بدفع آن کوشم دختر از این حال آگاه شد
وقت آبستنی شکم خود را بدرید بچه بیرون افتاد و خود بمرد آن بچه نزد راجه آوردند از مرگ دختر آگهی دادند راجه را بر حال پسر شفقت آمد و او را
پرورش نمود نام او بکرماجیت نهاد چون بحد بلوغ رسید ولایت مالوه باو داد بکرماجیت گفت بنام بهرتهری برادر کلان من ریاست
سزد بنابرین و من وزیر او باشم راجه پسندید و چنان کرد بهرتهری شهر اوجین را دار السلطنت کرد بکرماجیت وزیر او گشت و بسیاری از مملکت
دکن و دیار هند مسخر ساخت و حکایات بکرماجیت و بهرتهری در کتب هندوان بسیار است اندکی از آن بقلم می آرد راجه بهرتهری با زوجهٔ
خویش پنگلا رانی بعیش می پرداخت و کمتر بیرون آمد بکرماجیت بامور سلطنت قیام مینمود و اکثر با بهرتهری میگفت که با زنان صحبت بسیار
داشتن موجب اضرار است و رانی از این سخن با بکرماجیت مخالفت پیدا داشت تا آنکه راجه بهرتهری را بر آن آورد که بکرماجیت را از مملکت
خویش بیرون کند بکرماجیت بفرمان برادر هجرت گزید و مدتی بر این بگذشت روزی زناردار بقوت ریاضت ثمری بدست آورد
که هر که آنرا بخورد زندگانی ابدی یابد زناردار بمصلحت زوجهٔ خویش آن ثمر را براجه بهرتهری گذرانید راجه از فرط محبت آنرا برانی انیک ستیا نام زوجهٔ
دوم خویش داد و رانی که فاجره بود در دام محبت میر آخور گرفتار بود آن ثمر را حوالهٔ او کرد و میر آخور بزنی فاحشه گرفتار بود آنرا باو داد و لولی با خود
اندیشید که از خوردن این ثمر مرا غیر از زیادتی فسق و فجور چه حاصل همان بهتر که این ثمر را راجه بخورد تا عالمیان تا مدتی از او فائده یابند او
پیشکش براجه بهرتهری نموده راجه آن ثمر را بشناخت و تفحص کرد از آن ماجرا واقف گشت رانی از خجالت خود را از بام خانه بزیر انداخت
و هلاک شد راجه روزی بعزم شکار بصحرا رفت و دید که زنی با پیکر شوهر خویش خود را بسوخت و ستی شد راجه این احوال با اپنیکا رانی
بگفت رانی گفت محبت زن با شوهر آن نیست که از استماع خبر فوت شوهر فی الفور قالب از جان خالی کند روزی راجه بشکار رفت
و از آنجا بدست معتمدی جامهٔ خود را بخون گوسپندی آلوده نزد رانی فرستاد و قاصد آنرا برانی رسانید و گفت راجه را شیر در
شکارگاه بکشت رانی تحقیق ناکرده اضطراب نمود و نعره زد و جان بداد راجه از مردن رانی ترک سلطنت کرد و در صحرا بعبادت پرداخت
و در شهر اوجین آشوبی پدید آمد و بعد چند سال بیتال نامی عفریت خلقی را از سکنهٔ اوجین طعمهٔ خویش ساخت اعیان مملکت با
عفریت گفتند که یک کس بر دروازهٔ شهر برای غذای خود از مایان وظیفه گرفته باشد و دیگران را آزار ندهد گفت که هر روز
یکی از شهریان را بر تخت نشانید و او تمام روز بر تخت باحکام سلطنت پردازد و شب غذای من شود و مدتی بر این گذشت
تجاران از جانب گجرات باوجین می آمدند بکرماجیت نوکر یکی از تجاران بود و نیز در آنجا آمد و دیگر روز بتماشای شهر میل کرد

بر بیکران کابلی رسیده دید که تجمل شاهی بر در آن کلال ایستاده و پسر کلان را لباس ملوکانه پوشانیده بر فیل سوار کرده و پدر و مادر گریه
و زاری می‌کنند بکرماجیت اسباب عجب و سبب گریه پرسید و از احوال دیو و قصه آن واقف شده و کلال را گفت که غم مخورید من بجای پسر تو
میروم بکرماجیت آن جامه لباس شاهی از پسر کلال گرفت و بخود پوشید و بر فیل نشست و بقلعه رفته بر تخت قیام نمود و فرمود که اقسام اطعمه
بر دیوار شهر از عمر دیو نهند به هنگام شب دیو آنجا آمد و غذاهای لذیذ بخورد و خورسند شد و اندرون قلعه در آمد بکرماجیت از تخت بجست و با او کشتی گرفت
باکشتی او را مغلوب ساخت و بر زمین زد و بر سینه اش نشست و دیو عجز کرد و عهد بست که اکنون اندرین دیار و شهر و زمین آیم و در سر کار
تو باشم بکرماجیت از دیو قول و قرار حاصل کرد و او را بارگذارد و بکرماجیت را مردم بر تخت زدند و باید به تفحص پافشاندند بکرماجیت خود را اظهار
ساخت و درین ایام هولی بود و آن در هند جشنی است عظیم و مشهور بعضی گویند که بانی جشن هولی بکرماجیت است که بعد قضایای دیو
یک ماه جشنی عظیم نمود و خلایق عظیم را بجود و سخای خویش بی‌نیاز گردانید و بعد از آن در ممالک هند بسیاری از ممالک دکن و بنگ و بهار
و گجرات و سومنات بکشود و سکه بنام خود نمود و در آخر بدست سالباهن بقتل رسید پادشاه کابل را ضبط کرد و پوشیده نماند که در ولایت بکرماجیت روایت مختلف نقل
میکنند و در مرزان او چند اقوال است و یکی از آن آنست که سالباهن زمیندار دکن بر بکرماجیت خروج کرد و بر ساحل نربده
محاربه عظیم شد و بکرماجیت را بقتل رسانید و در هندوان سالکه سالباهن مشهور است و سمت بکرماجیت عبارت از سال جلوس
بکرماجیت است چنانچه اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجری است سمت بکرماجیت یکهزار و هشتصد و سی و هشت سال گذشته و تاریخ
جلوس بکرماجیت بعد انقضای ماه پهاگن که هولی تمام شود و ماه اول چیت که تحویل آفتاب به برج حوت بشود ابتدا میکنند و سالکه
سالباهن را که بکرماجیت در آن کشته شد که یکهزار و ششصد و نود و هشت سال میشود پس بکرماجیت یکصد و چهل سال سلطنت کرد از آن جمله
در وبال گماشتگان او متصرف بودند و مولف خلاصة التواریخ گوید که عمر بکرماجیت را هندوان یکهزار و یکصد سال گفته اند اما سلطنت همان
است که نوشته منقول است که بکرماجیت در آخر عهد سلطنت خویش از سمندر پال جوگی که انتقال روح از جسدی بجسدی تعلیم میگرفت
جوگی در جسد بکرماجیت روح خود را انداخت و بجای بکرماجیت بسلطنت نشست و این روایت ضعیف است و اکثر همت راجه بکرماجیت
بر اجرای کارهای خلایق مصروف بوده و از بزرگترین رایان عصر خویش بوده و او را رای رایان گویند یعنی ملک الملوک و هندوان را
با او اعتقادی تمام است گویند هرگاه خواستی بآسمان رفتی و هرچه در شب بملکش گذشتی دیگر روز بمردم از آن آگاهی ساختی و با خلق
برادرانه سلوک کردی و در خانه خرکوزه و بوریا چیزی دیگر نداشتی منجمان هند مدار تقاویم هند بر جلوس او و اند دانایان هند را در فضایل او
تصانیف بسیار است و از قوم پنوار بوده و در عهد شباب بسیاحت و صحبت بسیاری از فقرا رسید و در پنجاه سالگی بموجب الهام ربانی
دار الملک مالک شد و در اندک زمانه مالوه و بهراول استیلا یافت و قلعه دهار و شهر اجین و بتخانه مهاکال بنیاد نهاد در رای سهله دختری
داشت در کمال جمال روزی بیام برآمده درویشی او را دید و شیفته او شد و نزد رای سهله رفت و گفت دختر خود را مرا ده رای
برنجید و خواست که او را بقتل رساند وزیرش گفت بادشاهان دست بخون درویشان نمی آلایند او را بحیله ازین دعوی بازدارم
پس درویش را گفت عروسان را اسباب شرط است دختر را یک پیل و یک خزانه زر باید درویش در غم پیل و زر افتاد گفتند نزد رای رایان
او درویش برفت و حال بازگفت رای رایان پیل و زر را او داد و درویش او را نزد رای سهله آورد رای بوزیر گفت اکنون
چاره دیگر باید کرد وزیر گفت ای درویش دختر بادشاهان را جهازی و مشتی زر بدست نتوان آورد سر رایان را باید تا تاج مصاهرت

بر سر بت ساباد در پرستش باز رہے رایان رفت و حال باز گفت رہے رایان گفت سالہاست کہ این سر را میگردانم و گردنم بر بار آ
وکسی نگفت کہ مرا بکار آید معذالک نیست لیکن بیاد اسپ مرا بریده باشی او پسند نیفتد دیگر انگیز و آن پسر او را نزد بسی بہان ستہر کہ رسن در گردن کردہ
نزد رہے بزی و گوئی سر را کہ خواستہ بودی اینک باین آوردہ ام در دلیش او را رسن در گردن کردہ با خود برد و در آمد رہے سہاب قبول آمد
رایان را اندید بپای او افتاد و گفت جوانمردی تمام است پس دختر خود را بیاورد بپای او افگند کہ این کنیزک قسمت بہر کس کہ خواہی
بہ بخش رہے رایان امر کرد تا اسباب مصاہرت و خویشی مہیا سازند درویش این بدید و گفت انچہ برای امتحان بودہ دختر ہست انچہ دختر
رہے است دختر من است پس از نظر غائب شد و کسی از وی نشانی نیافت راقم حروف گوید ازین قبیل حکایات راجہ بکرماجیت
در سنگھاسن بتیسی وغیرہ کتب ہنود بسیار است بالجملہ بروایت مولف خلاصۃ التاریخ بعد از راجہ سمندر پال در دہلی راجہ شد و آخرین
او راجہ بکرم پال چہاردہ نفر از ان فرقہ پانصد و ہشتاد و یک سال سلطنت کردند و راجہ بکرم پال از اکثر راجہای ہند خراج بگرفت و لشکر
بر راجہ تلوکچند راجہ بہرائچ کشید و آنجا بقتل رسید و راجہ تلوکچند در اندرپت دہلی بحکومت نشست و از وی تا ساجات بہیم دیو سی رانی دہ
کس مدت یکصد و چہل سال و بعد رانی مذکور کہ زوجہ راجہ گوبند چند بود کہ آخرین اولاد تلوکچند است از عقب ماند رانی را بر تخت
نشانیدند چون رانی بمرد اعیان سلطنت بمشورت یکدیگر درویشی را کہ بصلاح و تقوی آراستہ بود بسلطنت نشانیدند و شش تن دیگر
از اولاد او مدت سی سال و چند ماہ حکومت کردند آخرین ایشان راجہ مہاپرم است کہ ظاہرش بدنیا و باطنش بعقبی آراستہ بود با اکثر
درویشان مجلس داشتی راجہ دہی سین بنگالہ باستماع این خبر کہ راجہ اندرپت دہلی نشست و برخاست با درویشان دارد بر راجہای
دیگر کہ آرزوی تسخیر داشتند پیشدستی کردہ بدہلی شتافت بی منازعی بر تخت نشست یازدہ نفر از اولادش یکصد و پنجاہ سال و
پنجماہ حکومت کردند آخرین ایشان دسونہرسین است کہ طریقہ ظلم پیش گرفت و بغرور جوانی دونان و سفلہ را پرورش کرد و در عہد او
مردم دہلی پیش راجہ دیپ سنگ کوہی رفتہ ظلم او را گذارش کردند و ترغیب حکومت دہلی دادند و او بدہلی رسید و دسونہرسین را اسقید
ساختہ بسلطنت نشست مع او شش نفر از اولادش یکصد و چہل و سہ سال و ہفت ماہ حکومت کردند آخرین آن گروہ راجہ
جیون سنگ و او طرب دوست و شہوت پرست بود و راجہ پتہورا والی بیرتہ کہ با راجہ جیون سنگ نیازمندی داشت وقتیکہ راجہ جیون سنگ
تمام عساکر و اعیان مملکت را بنا بر ضرورتی بکوہستان کہ مسکن اجداد او بود فرستاد و خود با خدمہ خواصی چند در دہلی بغفلت گذرانید
راہے پتہورا بلشکری آراستہ قصد تسخیر دہلی کردہ راجہ جیون سنگ بی جنگ بکوہستان گریخت و ہمانجا در گذشت و پتہورا در اندرپت
دہلی مستقل گشت و چون یازدہ سال از حکومتش بگذشت شہاب الدین غوری مکرر با او محاربات کرد بالآخر در موضع نراین بورپنلا در
او را بقتل رسانید و قطب الدین ایبک را بہ نیابت در دہلی گذاشت و بغزنین باز گشت اما مولف خلاصۃ التاریخ روایت در احوال سلاطین
دہلی و دفتر سوم اکبرنامہ کہ در سمبت چہار صد و بیست و نہ بکرماجیت راجہ اننگپال از قوم تونور رایت حکومت برافراشت قریب اندرپت
شہر دہلی طرح انداخت از اولادش ہشت تن تا مدت چہار صد سال و یکماہ و بیست و ہفت روز کامرانی کردند آخرین این قوم راجہ
پرتہی راج نام داشت او را با مالدیو چوہان قوم راجپوت محاربہ دست داد و دوران محاربہ بقتل رسید در سمبت ہشتصد و چہل
بکرماجیت سلطنت از قوم تونور بر آمدہ بقوم چوہان قرار گرفت راجہ بالدیو و اولادش ہفت نفر مدت سہ صد و ہشتاد و پنج سال
و ہفت ماہ حکومت کردند چون نوبت ریاست بپتہورا رسید سلطان شہاب الدین غوری مکرر با او رزم کرد و منہزم گشت و بالآخر

چوہان

اور ابکشست گویند راجه جی چند راتهور قوم راجپوت والی قنوج بر اکثر راجها غالب آمده مجلس جگ راجسو ترتیب داد و خواست که در آن
انجمن دختر خود را به بزرگترین راجه بزدجیت و بدهد بدین تقریب راجهای ممالک را طلب داشته چنانچه در مجلس راجه پتهورا نیز آمدنی گفت با وجود ایکی راجه
پتهورا این جگ را از راجه جی چند بی ترجیحیت ترک عزیمت کرد و راجه جی چند از راه آتش صورت راجه پتهورا از طلا ساخته
بر طرف چوبدار بر در ایستاده کرد و پتهورا ازین آگاهی یافته در غضب رفت و با پانصد سوار گزیده ایلغار کرد و پیکر خود را از در در ربود و
درین قضا با بسیارے از سپاه راجه جی چند کشته و خسته شدند بالجمله راجه جی چند جگ راجسو تمام کرد و دخترش احدی را از آن انجمن
قبول نکرد و دلش بر جوانمردی پتهورا آشفته شد و پدرش باطلاع این معنی دختر را از مشکوی خویش بیرون کرد و در منزلے علیحده نگاه داشت
پتهورا ازین آگاهی مشتاق دختر شد و چاند ابا و فروش را به ثنایش و خواستگاری دختر نزد راجه جی چند فرستاد و بعد رسیدن
چاند القنوج با جمعے از سواران آراسته برسم اختفا بقنوج رسیده و دختر را از آن منزل برگرفت و بدهلی مراجعت کرد جی چند بقصد پیکار
برخاست و رزمے صعب نمود چنانچه هفت هزار کس از طرفین بقتل رسیدند راجه پتهورا ظفر یافت و بآن صنم ماه پیکر شب و روز
بعیش پرداخت و یک سال بر آن بگذشت که سلطان شهاب الدین غوری ازین داستان خبر یافته با راجه جی چند داد کرد و در
سمبت هزار و دوصد و سی و نه بکرماجیت مطابق پانصد و هشتاد و هشت هجری که چهل و نه سال از حکومت پتهورا گذشته بود با لشکر
بسیارے روی بهند آورد کسے را یارائے عرض نبود که خبر سلطان بگوید اعیان سلطنت بوساطت چاند ابا و بوسیله دختر راجه جی چند
توجه سلطان را بعرض پتهورا رسانیدند پتهورا بزعم آنکه بکر سلطان را منهزم ساخته بود با عساکر قلیل آماده حرب گشت و جی چند که هر بار
بمدد پتهورا می پرداخت اینمرتبه بنابر مخالفت ملک سلطان برخاست سلطان ظفر یافت و پتهورا را اسیر کرده بغزنین برد و چاند ابا از راه
وفاداری بغزنین شتافت و بخدمت سلطان نوازش یافت و از پتهورا ملاقات کرد و در زندان دمساز او گشت روزے بمشورت پتهورا
اوصاف تیراندازی او پیش سلطان نقل کرد سلطان میل تماشای او خواست کرد پتهورا تیر و کمان برگرفت و بکشید و بکشاد و تیر حواله
سینه سلطان کرد سلطان شهید گردید هواخواهان سلطان پتهورا و چاند ابا را بقتل رسانیدند بار مؤلف تاریخ صبح صادق می نویسد
که شهاب الدین غوری در پانصد و هشتاد هجری دهلی بکشود و در پانصد و نود هجری راجه پتهورا که بزرگترین راجهای هند بود باتفاق راجه
جی چند والی قنوج با یک لک سوار و پیاده و هفتصد فیل روی بسوی سلطان کرد و سوگند خورد که تا فارس هیچ جا نشنید سلطان
با و رزم صعب کرد و ظفر یافت پتهورا را بقتل رسانید و صاحب هفت اقلیم و مؤلف تاریخ صبح صادق متفق اند برآنکه شهادت سلطان
برین نوع بوده که کهوکهران در نواح لاهور عصیان ظاهر کردند بنابر تنبیه ایشان بهندوستان آمد و بعد از تنبیه جاندران معاودت کرده
در دمیک نام دهی از توابع غزنین بردست یکے کهوکهران شهید شد تاریخ شهادتش شاعری گوید ابیات تاریخ شهادت
شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین * کز ابتدای جهان مثل او نیامد کس * سوم زغره شعبان بسال ششصد و دو * فتاد در ره غزنین بمنزل
دمیک * پوشیده نماند که از عهد سنجر تا پتهورا سلاطین دهلی از مشهوران بوده اند که بقلم آمد لهذا مؤلف تاریخ صبح صادق پس از نه
سال از فوت بکرماجیت بسلطنت نشسته آنرا راجه دهلی نوشته بنابران است که او از جمله راجهای اوجین بوده و بر اندرپت دهلی

فصل دوم در احوال اولاد حام بن نوح که در ممالک هندوستان بسلطنت رسیدند

پوشیده نماند که مؤلف تاریخ صبح صادق می‌نویسد که بعد از مهابهارت جدشتر سی و شش سال سلطنت کرده بعد از آن با برادران
به سیاحت و عبادت پرداخت چنانچه گذشت و از اولاد وی هیچ ننوشته مگر بعد از آن اولاد حام بن نوح را در مملکت هندوستان
راجها می‌نویسد ظاهراً اولاد حام سوای اندرپت در نواح هند چون مملکت دکن و بنگاله را حکومت کرده‌اند و دار السلطنت ایشان
ممالک مذکور بوده باشد شاید که در ضعف سلطنت سلاطین هند که آن زمان اندرپت نام داشته گاه گاه بر آن استیلا داشته باشند
بالجمله در تاریخ صبح صادق می‌نویسد که هند بن حام بن نوح بزرگترین برادران بوده است و با برادرش سنده که ملک سنده به نام او
مشهور است افتاده به تعمیر عمارت پرداخت پسر و ملتان پسران سنده بودند و به نام خود شهرها ساختند چنانچه در ضمن ٹھٹھه و ملتان
گذشت و هند را چهار پسر بودند اول پورب او ولیعهد بود و احوال دیگران در ضمن دکن و بنگاله گذشت و پورب بن هند را ۴۲ چهل و دو
پسر بودند و در ملتان مقیم گشت چون در گذشت و اولادش بسیار شدند کشن را به سلطنت برداشتند و این نه آن کشن است که
هندوان آن را پرستش می‌کنند بالجمله این کشن مردانه و عظیم الجثه بوده است طاقت سواری اسب نداشت لاجرم بفرموده او فیل را از
صحرا بگرفتند و او بر آن سوار شد و چهار صد سال ملک راند و در گذشت شهر اوده بناهای اوست و بعد از وی پسرش مهاراج پادشاه
شد و بهار بنیاد نهاد و امر کرد تا هر قوم را به نام بزرگ او خوانند چون راتهور و چوهان و تنور و غیره هم و تا چند پسر او بوده و مملکت
مالوه منسوب اوست و قلعه گوالیار بنا نهاده اوست مهاراج به عهد خویش با راجهای تلنگ محاربات کرده مظفر و منصور بازگشت
و در آخر دولتش سهو که از بزرگان امرا بود بغی کرد و مهاراج از ضحاک ملک فارس استمداد نمود ضحاک گرشسب بن اطریط را از راه دریا
بمدد او فرستاد و گرشسب با و پیوست و بر سهو که ظفر یافت او را در انگشت پا سراندیپ برفت و مسخر ساخت مهاراج او را با تحف و هدایا
رخصت نمود و مهاراج هفت صد سال ملک راند و بعد از وی پسرش کیشوراج پادشاه شد و با سنگلدیپ ضبط کرد بالآخر از رایان دکن انهزام
یافت و از منوچهر ملک فارس استمداد نمود سام بن نریمان بفرمان منوچهر باتفاق او مخالفانش را بقتل رسانید و بازگشت کیشوراج
تا پنجاب متابعت او کرد و آن مملکت با و مسلم داشت و بازگشت سالها سلطنت کرده در گذشت و بعد از وی پسرش فیروزرای
جانشین شد و او به علم و دانش موسوم بوده و شهر ببرود (?) به عهد او سام بن نریمان در گذشت و نوذر بن منوچهر بر دست افراسیاب
کشته شد فیروزرای لشکر به پنجاب کشید و تکشور (?) و جالندهر دار السلطنت ساخت و اطاعت افراسیاب کرد و رستم بن زال در عهد
کیقباد در روی با و نهاد فیروزرای بعد از جنگ هزیمت رفت و بکوهستان ترهت گریخت و بجنگل جهارکند افتاد و هم در آن ایام در گذشت
مدت ملکش پانصد سال بوده بعد از وی سورج (?) که اولاد سند بود بفرمان رستم بن زال به سلطنت رسید و در عهد او برهمنی که در عهد
مهابهارت داشت ظهور کرد و او را به بت پرستی خواند و سورج با و بگروید چنانچه گذشت و قنوج بنا نهاد و آن را دار السلطنت ساخت و در گذشت
و او سی و پنج ۳۵ پسر داشت بزرگترین او بهراج که بعد از پدر پادشاه شد و بهرائچ بنا نهاد و شهر بنارس که پدرش بنا نهاده بود باتمام
رسانیده و برادران خود را به راجپوت نام کرد یعنی پسر راجه و چون سی و شش سال از ملکش بگذشت کیدار نام برهمنی در
کوهستان سوالک خروج کرد و روی با و نهاد و بهراج او را از رزم منهزم گشته کیدار به سلطنت رسید و کالنجر بنا نهاد و اطاعت
کیکاوس کرد و چون نوزده ۱۹ سال ملک راند سنکل نام که از شجاعان زمان بوده به ولایت کوچ که آن را کامروپ گویند خروج کرد و روی
به قنوج نهاد و بعد از محاربات بر کیدار غالب آمد و بر تخت نشست و صد هزار سوار بحری (?) او فرستاد و سنکل از قنوج به بنگاله رفت

ران اورا تعاقب کرده تا کوره کهاٹ باو رسید و زد و خورد صعب کرد و پنجاه هزار نفر از سپاه سنگل بکشت سنگل اطراف از دست
را تا ختن گریخت ترکان از قلت راه تعاقبت آمد نتوانستند ناچار از مملکت بنگاله بازگشت و بکوهی از کوهستان متحصن شد سنگل
نفاق برادران هند بچاره پرداخت افراسیاب آگاه شد و با صد هزار سوار روی بهند نهاد سنگل بگریخت و به بنگاله رفت افراسیاب
را تعاقب کرد سنگل با مال نزد او آمد افراسیاب او را به ترکستان برد تا سیران دلبسته بزم ایرانیان بکوه همایون فرستاد و به
دست رستم بقتل رسید گویند از آن پسر که بگریخت در هند آمد بعد از وی پسرش راجه رهت بادشاه شد و قلعه رهتاس
بنا نهاد و هشتاد و یک سال ملک راند و درگذشت و بعد از وی مهاراج کچهواهه در مارواڑ خروج کرد و بر قنوج مستولی شد و
لشکر را به بهروالکه برد و بگرفت و او معاصر گشتاسپ بود و بعد از خواهرزاده اش کیدراج جانشین شد و بعد از وفات
ستم بر پنجاب استیلا یافت و قلعه جمند بنا نهاد و چهل و نه سال سلطنت کرد و درگذشت و بعد از وی سه سال ارش جیچند بادشاه شد
بعیش و طرب پرداخت و از تدبیر ملک تغافل نمود لاجرم سالها نیامست و هندرو چیرانی نهاد و او معاصر بهمن و دارا بوده و
شصت سال ملک راند و بعد از وی پسرش بسلطنت نشست دهلو برادر جیچند برادرزاده را بکشت و به سلطنت نشست و شهر
دهلی بنا نهاد و در عهد او فور که از خویشان راجه کماون بود خروج کرد و کماون را بگرفت آنگاه روی بقنوج نهاد و راجه دهلو با او مصاف
کرد و اسیر شد فور او را به رهتاس حبس کرد و خود مستقل گشت و پیاگ که عبارت از اله آباد است دار الملک ساخت و بعد او
اسکندر رومی متوجه هند شد فور بتیر او بجهه دو سر هند با او مصاف داد و بقتل رسید راجه هند صاحب دکن که شهر هند از آئینه اوست
راجه هند و از اول خواهش پسر خود را نزد سکندر فرستاد و اطاعت کرد و در روایت مؤلف سکندرنامه کید هندی آن وقت
بادشاه دهلی بود اسکندر رومی را تحائف فرستاد و فور راجه قنوج بود بالجمله چون سکندر بازگشت سنسارچند در قنوج
بادشاه شد و آن مملکت که خراب شده بود آباد ساخت و جهت کدر برسی که از ملوک طوائف بود تحف و هدایا فرستاد و در آخر
عهد او جونا خواهرزاده فور خروج کرد و او را بگرفت جونا بسلطنت نشست چون اردشیر بابک متوجه هند شد بخدمت پیوست
بال وافر پیشکش نمود تا بازگشت بعد از وی پسرش کلیان چند والی گشت و او ظالم و سفاک بود بسیاری از اعیان را کشت
و بهار و بستان خراب کرد بدبختان از و متنفر شدند پس از آن راجه قنوج را حشمی نماند و بعد او راجه بکرماجیت بر مالوه و بهر دولت
یافت چنانچه گذشت راجه بکرماجیت را رای رایان یعنی ملک الملوک گفتندی چون بکرماجیت را سال الباهن بقتل رسانید
مالوه خراب گردید و پس از اندک زمانی راجه بهوج که او نیز راجپوت تور بود در آن دیار بجای او نشست و بعدل و داد پرداخت
داد و بسالی دو جشن کردی تا چهار روز بعیش بسر بردی و شب ها بلباس درویشان گرد شهر بر آمدی و از حال فقرا و مساکین
خبر گرفتی و کهرکون مندهه و بیجانگر از آثار اوست در آخر عهد کمال ظاهر و باطن در یافته بشگفتگی پیشانی از جهان فانی درگذشت بعد از و
باسدیو در قنوج بادشاه شد و بر بهار و بنگاله استیلا یافت و کالپی بنا نهاد و در عهد او بهرام گور برسم سیاحت بهند آمد
کارهای عمده کرد و در صلهٔ آن باسدیو دختر خود را با او منسوب کرد بعد از باسدیو در میان برادران مخالفت خاست و دو سال
با یکدیگر قتل کردند آخر رامدیو راتهور پسر سالار باسدیو تربیت یافت و ایشان را استیصال ساخت و بسلطنت نشست لشکر
به مارواڑ کشید و آن ملک را از قوم کچهواهه انتزاع نمود و قوم خود را در آن دیار آباد ساخت و بعد از فوت راجه بهوج که

ذکر کشش گذشت بر مالوه مستولی شد و با کجها رام و بوار شیو راج راجه دکن باج گرفت و بقنوج بازگشت و لشکر بکوهستان سوالک کشید
و رایان آن دیار را مطیع خود ساخت و با راجه کماؤن رزمی صعب کرده ظفر یافت راجه کماؤن بهزیمت رفت بالآخر دختر خود را بامام دیو داد و
رامدیو بازگشت جنگ کورت ساخت و راجه آنجا اطاعت نمود و دختر به رامدیو داد و رامدیو بساحل دریای ... رسید در قنوج بازگشت
و بعدل پرداخت بعد از وی پرتاب چند که از امرای او بود دعوی سلطنت کرد چون فرزندان رامدیو که با یکدیگر خلاف داشتند
ایشان را برانداخت و بقنوج استیلا یافت گویند که سلاطین هندوستان باج بایران می فرستادند بازگشت نوشیروان عادل لشکر
بهند فرستاد پرتاب چند عاجز شده نواز کرده استغفار خواست و دختر خود را با مالی وافر نزد نوشیروان فرستاد و بعد از و رایان
اطراف بسیاری از هندوستان را به تغلب فرو گرفتند و خبر آمد که از ان اکثر زنان او ماندند و ایشان خود را ناخوانند چون پرتاب چند
دختر خود را به نوشیروان فرستاده بود اعتقاد کش خود را از خویشان نوشیروان بلکه از اولاد او شمارند و کوهستان کومایر و چیتور در تصرف ایشان
ماند بالجمله بعد پرتاب چند انند دیو بر مالوه خروج کرده بر مالوه و نهرواله استیلا یافت و قلعه ... بنا نمود و بعد از و مالدیو بجای او نشست
رسید و تعمیر دهلی کرد و هر ملکی که گذشت در تصرف اولاد پرتاب چند بگذاشت آنگاه لشکر بقنوج کشید و بگرفت و لشکر و مملکت آباد
ساخت و در عهد او آبادی قنوج بجائی رسید که سی هزار دکان نان فروشی در آن جمع آمد و بعد او راجه پراگ در هند بسلطنت رسید
و ملوک الطوایف پدید آمدند چنانچه در عهد سلطان محمود غزنوی در قنوج کوره و در میراب هروت و در مهابت علیچند و در لاهور جیپال بن
نیپال و در کالنجر بیجند راجه بودند و هیچ یک اطاعت دیگری نمیکردند و همچنین در مالوه و گجرات و دکن وغیره رایان علیحده بودند پوشیده نماند
اول کسیکه از سلاطین بجانب هندوستان مبادرت نمود الپتگین بود و ذکر او در ضمن غزنین مذکور میشود و بعد از الپتگین امیر ناصر الدین
که درم خریده الپتگین و پدر سلطان محمود غازی غزنوی بود با جیپال راجه لاهور رزمی صعب کرده ظفر یافت و میان بگرفت و بعد او
سلطان محمود غزنوی دوازده و بقولی هفده کرت بهند آمد در مرتبه اول پنجاب و لاهور از جیپال والی آنجا انتزاع کرد گویند که
جیپال را بقتل رسانید و بازگشت و در چهار صد و نه هجری بعد محاربه قنوج بگرفت جد راقم حروف محمد یوسف نام را بریاست
سری نگر که بعد از ان معروف بلگرام شده فرستاد و در لاهور نایب فرستاد و بغزنین بازگشت و همچنین هر سال از راجهای هند
مثل راجه گوالیار و کالنجر و مهابن و متهرا و سومنات وغیره بجنگ و آشتی پیشکشها گرفته بازمیگشت بعد از و فرزندانش استیلا
یافتند و در لاهور تختگاه ساختند و اول کسیکه قصد مجادله بحث صاحب بود و از غزنین قصد هند کرد و راجه تهورا که از بزرگترین راجهای است بروایت
مولف هفت اقلیم والی اجمیر بود و در آخر عهد غزنویان بر بسیاری از بلاد هند که در تصرف ایشان بود انتزاع نموده روی بسلطان
شهاب الدین محمد سام غوری نهاد سلطان با او رزمی صعب کرده ظفر یافت و بسی از هند بگشود و قطب الدین ایبک را
در دهلی گذاشت و بغزنین بازگشت در ضمن غور مرقوم است

فصل سوم در احوال سلاطین اسلام

که در دهلی سلطنت کردند و ایشان بزرگترین پادشاهان هند اند و جمعی که در سایر ممالک هندوستان بدولت و حکومت رسیده اند
از امرای ایشان اند بالجمله اول آن طایفه **سلطان قطب الدین ایبک** است که بر تخت دهلی جلوس کرد

دولتخواهی یافت چون حکم او نرفته بود در کار بش حصر و داشت ملک احمد چپ امیر داد بود گفت علاء الدین سر تنی دارد و اگر سلطان
چند روز دست کوتاه ناچار بکام مراجعت نمائی است آید آنگاه که او در رکاب باشد سلطان در آنچه کند مختار است جلال الدین گفت علاء الدین
را دوکشانیده ام و پرورده ام از من بدی نکند ملک احمد آزرده برگشت و این بیت بر خواند و بر خاست بیت چو تیره شود مرد را روز کار
همه آن کند کس نباید بکار پس سلطان بدهلی بازگشت و علاء الدین نیز مراجعت نمود و بسلطان نوشت که متعاقب مع غنیمت
دیوگیر بخدمت میرسم و در تاریخ فرشته بنظر می آید که علاء الدین غنایم دیوگیر بخدمت سلطان جلال الدین فرستاد
و مخالفانش گفتند که علاء الدین آنچه یافته بود بخدمت فرستاد پس آن جمیعت را فرستاد مزاج سلطان را از طرف او منحرف گردانیدند برادرش
الماس بیگ بعرض رسانید که علاء الدین از ملکه جهان میترسد هر گاه میگوید که اگر سلطان از من برنجد قلندر شوم سلطان گفت
معاذ الله او مرا فرزند است چگونه با وی بدی اندیشم پس الماس بیگ را امر کرد تا نزد او رود و او را از من راضی گرداند و خود را از پی او
متوجه کرده شد علاء الدین از آب گنگ بگذشت و بمانکپور قرار گرفت سلطان با هزار مرد از راه دریا بجود که رسید علاء الدین
الماس را باستقبال فرستاد و پیغام داد که علاء الدین از خدا و ند هراسان است چون لشکر مسلح شد همیشه مشتبه میشود سلطان
امر کرد که کسی با او نیاید و با تنها بکشتی باروی علاء الدین رسید و فرود آمد علاء الدین بخدمت پیوست و بپای او
افتاد سلطان گفت که ترا تربیت کرده ام و بدولت رسانیده ام چه شد که بدگمان گشتی پس دست او بگرفت و خواست که بکشتی برد
جمعیکه علاء الدین در کمین نشانیده بود بیرون آمدند و قصد سلطان کردند جلال الدین بجانب کشتی بدوید و گفت که ای علاء الدین
بدبخت با من چه کردی پس آن کافر نعمت را هلاک ساخت و قولی آنست که جلال الدین در کشتی بود و علاء الدین از کشتی خویش با جماعتی
در کشتی جلال الدین رفت و بدبختی نمود و کسان علاء الدین جلال الدین را بقتل رسانیدند چنانچه سر او بدریا افتاد و تن او
بکشتی ماند و گفت شاه و کرک مجاهد بسر ... گشت و جمعی از ان در دشمن بانکپور مرقوم شد ملک احمد چپ که از راه خشکی بکرده می آمد بدهلی
بازگشت و رکن الدین سلطان بن جلال ... بن خلیجی را که قدر خان نام داشت در عنفوان شباب باتفاق ملکه جهان بر تخت دهلی نشانید
پس علاء الدین خود را بادشاه خواند و برادرش الماس بیگ را الغخان خطاب داد و روی بدهلی نهاد و هر کجا منزل گزیدی بر در بارگاهش
منجنیق نصب کردی و هر روز پنج من زر و سفید در آن نهاده بر خلق پاشیدی چون علاء الدین به بداؤن رسید قدر خان
سپاهی عظیم بدفع او فرستاد جمعی از ایشان به علاء الدین ... ند و دیگران بگریختند ملکه جهان ارکلی خان بن جلال الدین را از ملتان
بخواند و ارکلی خان گفت که اکنون کار از دست رفت پس اگر بدهلی آیم فایده نیست پس ملتان را مربوط ساخت علاء الدین بدهلی
رسید قدر خان بعد از رزم بگریخت و با ملک احمد و ملکه جهان و دیگران بملتان رفت سلطان علاء الدین در آخر سنه خمس و تسعین و
ستمایه هجری در دهلی بر تخت نشست و الغخان و ظفر خان را با چهل هزار سوار بملتان فرستاد ایشان بر فتند و ارکلی خان و قدر خان و الغول ...
و ملک احمد چپ را بدست آورده بازگشتند و در راه نصرت خان بفرمان سلطان علاء الدین در رسید و این چهار تن را در چشم میل
کشید و بقلعه هانسی حبس نمود سلطان علاء الدین استقلال یافت و قواعد سلطنت ممهد ساخت و بروایت مؤلف هفت اقلیم هر که
دیهی که بجهت انعام و ادرار و وظیفه در تصرف مردم بود همه را بخالصه ضبط کرد و هر کسیکه زر داشت بهر حیله که دانست از وی بگرفت و حکم کرد
که امرا با هم اختلاط نکنند و آمیزش ننمایند و بخانه یکدیگر نروند و از منع شراب فرمان باطراف ممالک فرستاد و نیز حکم کرد که از دوست

مساحت غله نصف محصول را از رعایا بگیرند و دیگر امر نمود که چودهری و مقدم و غیره را بار رعایا دیگر نفتن بالواجبی برابر اعتبار کنند تا تسلط
چودهری و مقدم بر رعیت زبردست نشود و همچنین در قیمت غله و اشیاء ضابطه اختراع نمود که با وجود امساک باران تفاوتی در قیمت غله پیدا
نیاید و در ایام سلطنت او بیست گندم یکمن بهفت جیتل بود و بیست و یک جیتل یک حریره است که هندی کوری گویند چهار جیتل یک آنه و تفصیل
جیتل وغیره در بنگاله گذشت بالجمله یکمن نخود به پنج جیتل و شالی و ماش و موته به سه جیتل و در قیمت پارچه سر لیسات باریک به پنج تنگه بیش که
ده فلوس باشد و صلاحی اعلا که گازه نامند به چهار تنگه و کرباس کنده جبلی گز یک تنگه بازار خرید و فروخت شد و ایضا در قیمت اسپ
و غیره دواب ضابطه وغیره مقرر کرده چنانچه اسپ جوان بی عیب کلان بقیمت بیست تنگه بقول ... و موزه و شانه و کاسه گلی و غیره
رائج نهاده بود بندگی عرض رسانیدند که مولیان و ارباب طرب رائج مقرر شد سلطان بخندید و آنرا نیز نرخی جسته نهاد و امر فرمود
که هر روز نرخنامه از قاضی مالک بدهلی رسانند جمعی کثیر را امر کرد که در ممالک منضبط نرخ پرداختند و بروایت مولف خلاصة التواریخ در راه اسپ
و ڈاک چوکی در هندوستان و وقایع نگار او اختراع نموده و صاحب تاریخ صحیح صادق گوید که علاء الدین اول کسست که بر پشت پیل
عماری نهاد و او اکثر برای خود عمل کردی و بشریعت التفات کمتر نمودی علمای زمان از بیم جان بموجب فرمان او فتوی دادندی
وقتی قاضی مغیث الدین را که از یاد عصر بود بخواند و گفت که از تو مسئله پرسم باید که جواب بالصواب گویی قاضی گفت همانا مرگ من نزدیک
رسیده است که سلطان از من مسئله پرسد لیکن هر آنچه دانی بگو و از حق نگذر پس از دو سخنان پرسید و جواب می شنید تا آنکه گفت مرا
در بیت المال چه حق است قاضی گفت اگر موافق شریعت جواب گویم مرا بقتل رسانی و اگر مداهنه کنم مجرم و گنهگار شوم گفت باک مدار و
حق بگوی قاضی گفت حق سلطان در بیت المال چندان که حق سایر عسکریان سلطان در غضب شد و گفت اینهمه مال صرف حرم و حرم
والا است و بارگاه و داد و دات بکنم و آنکه جهت مراعات مراسم سلطنت الحق میرسانم نامشروع است قاضی متحیر رسید و بر خاست
و قادری براه رفت و بازگشت و سر بزمین نهاد و گفت همه مشروع است سلطان بر خاست و رفت و قاضی را بخواند و صله جزیل بخشید
بالجمله در سنه ششصد و نود و شش هجری دوا خان صاحب ماوراء النهر سپاه بهندوستان فرستاد الغخان و ظفرخان حاکم ملتان بر ایشان
ظفر یافتند و بسال دیگر الغخان و نصرت خان را بتسخیر گجرات فرستاد و رای کرن والی گجرات بعد از رزم منهزم شده براه دیو والی دیوگده
فرستاد و در بنگاله غنیمت گشت الغخان در گجرات نایب گذاشت و بدهلی بازگشت و در اواخر این سال دوا خان پسر خود قتلغخان را
با دویست هزار سوار بهندوستان فرستاد و ایشان عبور کرده بدهلی رسیدند سلطان با شش صد هزار سوار و دو هزار فیل برزم
او پرداخت و ظفر یافت قتلغخان بماوراء النهر گریخت سلطان بدهلی مراجعت نموده کبر و عجب شعار خود ساخت و خواست که دعوی نبوت
کند و خود را المختار رسول الله خواند علاء الملک کوتوال را که بامانت رای مشهور بود بخواند و در این باب از او مشورت نمود علاء الملک
گفت که نبوت بی وحی معتبر نیست و آن بر محمد ختم شد سلطان گفت پس بتسخیر هفت اقلیم پردازیم علاء الملک گفت که تسخیر هفت اقلیم
نیز متعذر است چه آنرا که در دهلی گذاری چون باز گردی بدستور او اطاعت تو نکند سلطان گفت از ان عزیمت در گذریم علاء الملک
گفت پس باید که در تختگاه توقف کنی تا سپاه مغل در هند در نیایند و سپاه به بلاد جنوبی هند فرستی تا همه آنجا که رکن ثانی گردد بعد
از ان مختاری سلطان این رای بپسندید و لشکر بچتور کشید و یک سال بمحاصره آن پرداخت و در سال هفت صد و سه هجری کشود
و بدهلی باز گشت و در این سال سپاه مغول به هند در آمدند و خرابی بسیار کردند و در هفت صد و چهار هجری علی بیگ مغل با چهل هزار

و راجه جاجنگر را شکست مال وافر یافت و بغی کرد و خطبه و سکه بنام خود زد سلطان امین خان والی اوده را بدفع او فرستاد امین خان شکست خورده
بازگشت سلطان او را از حلق آویخت و ملک ترمتی ترک را بدانجانب فرستاد طغرل او را در رزمی بکشت سلطان در خشم شد بنفس خویش
در بنگاله شتافت و بلکهنوتی رسید طغرل بگریخت بالاخر گرفتار شده مع توابعان و اطفال و مال خویش و اقربا بقتل رسید نقل است که
قلندری را نزد سلطان بردند که مصاحب طغرل بود سلطان او را بکشت و امر کرد که هر کجا قلندر را بیابند بکشند و همچنان شد آنگاه پسر خود بغراخان
را حکومت لکهنوتی داده در بنگاله خطبه و سکه بنام او کرد و بعد سه سال بدهلی بازگشت و در خلال این احوال امیر خسرو از مغولان رهائی یافت
و بدهلی آمد و قصیده که در مرثیه سلطان محمد گفته بود در بارگاه سلطان بلبن بخواند سلطان زار زار بگریست مریض شد و در آخر سنه ششصد و هشتاد
و پنج هجری در گذشت و از سخنان اوست که هیبت و بادشاهی لازم و ملزوم یکدیگرند اگر بادشاه صاحب هیبت نباشد میان او و سایر الناس
فرقی نبود و بعد از نبیره اش کیقباد بن ناصر الدین بغراخان بسلطان معز الدین کیقباد مخاطب گشته بسلطنت نشست بمقتضای جوانی چنانچه
وائی در مباشرت و معاشرت کوشید امرا و سایر مردم بموجب الناس علی دین ملوکهم بعیش پرداختند پدرش ناصر الدین بغراخان از اطوار
پسر آگاهی یافت با لشکر انبوه از لکهنوتی بنگاله قصد دهلی کرد کیقباد از دهلی رو به پدر آورد در لب کنار سرو بیکدیگر رسیدند و آب در میان
فاصله بود و مصالحه در میان رفت کیقباد خواست که بملاقات پدر رود امرا گفتند که بادشاه دهلی را نشاید که نزد والی بنگاله رود پس پدرش
ناصر الدین از آب بگذشت چون ببارگاه پسر رسید سه جا زمین بوس کرد و کیقباد از تخت فرود آمد بپای پدر افتاد ناصر الدین دستش گرفته
بر تخت نشاند و خود بادب بگوشه تخت نشست شبی آنجا بسر برد و بلشکر خویش آمد و چند روز آمد و رفت میکرد و پسر را وعظ و پند گفت و به
بنگاله مراجعت نمود امیر خسرو دهلوی قران السعدین را در این واقعه نظم کرده ناصر الدین سالها در بنگاله سلطنت کرد و در عهد سلطنت
تغلق شاه در گذشت بالجمله کیقباد چند روز بموجب نصایح پدر عمل نمود بالاخر بشرب خمر و عیش پرداخت و بفالج و لقوه مبتلا شد امرای بزرگ
پسرش کیومرث بن کیقباد را که سه ساله بود بسلطنت برداشتند خلجیان ملک جلال الدین را بمهتری قبول کردند میان فریقین حرب اتفاق
افتاد جلال الدین در آب خون انداخت ملک جلال الدین نام سلطنت را بر کیومرث پسر کیقباد نهاد و ملک علاء الدین برادرزاده سلطان
غیاث الدین بلبن را اقطاع کره داده بدانجانب فرستاد چون جلال الدین مستقل گشت کیومرث را از میان برداشت در اوایل سنه ششصد و
هشتاد و نه هجری در هفتاد سالگی بر تخت نشست و در شهر لنگوکهری مقیم گشت امرا در نزدیکی آن عمارات ساختند شهری عظیم آباد شد و بدهلی نو موسوم
گشت سلطان جلال الدین خلجی بادشاهی حلیم بود و بقتل کسی فرمان ندادی هرگاه مجرمی را پیش او آوردندی توبه دادی و رها کردی چون
از این قبیل حکایات سلطان در هندوستان شهرت یافت مفسدان گفتند که جلال الدین را سیاست نیست لاجرم جمعی از مفسدان جلال الدین
اتفاق کردند سلطان آگاه شد و ایشان را بخواند و تیغ کشید و پیش ایشان انداخت و گفت اکنون سلاح نزد من نیست برخیزید با من
مقابله کنید همه را خجل گشتند جلال الدین گفت سزاوار بقتل رسانم بهتر که باقطاع خود بروید و چندی از من دور باشید آنان منفعل
شدند و باقطاع خود شتافتند بالجمله جلال الدین بدهلی کهنه شتافت چون بدار الاماره رسید بآواز بلند گفت چگونه از عهده
ایزدی بیرون آیم که بر تختی که پیش از این سالها سر بر زمین نهاده بودم بر آیم پس بکوشک لعل که نشیمن خاص سلطان غیاث الدین
بود برفت و بر قانون قدیم بر در بارگاه فرود آمد ملک احمد حبیب گفت که اکنون کوشک از سلطان است چرا بر در فرود باید آمد
گفت در هر حال رعایت حقوق ولینعمت لازم است ملک احمد گفت دار الاماره این فقیر است خداوند را اینجا باید بود سلطان

گفت که این قصر بلبن است و آرایش از آنکه سلطنت رسید ساخته بود و مرا در آن حقی نیست ملک فرزندان او ست ملک محمد گفت هر امور
سلطنت رعایت شرع نباشد سلطان گفت بمصلحت خود از قواعد اسلام تجاوز نکنم پس بکوشک لعل در آمد و از سر رعایت ادب بجای
سلطان بلبن نشست و برصفه که نشیمن امرای او بود قرار گرفت پس برخاست و بدهلی نو رفت و هم آنجا اقامت گزید و جشن عالی کرد و دختران خود را
به برادرزاده های خویش که علاء الدین و برادرش الماس بیگ بود داد و امیر خسرو دهلوی را ندیم ساخت ملک چهجو با او رزم کرد و دیگر بیخته حاتم خان
حاکم اوده که با او متفق بود با بسیاری از اعیان لشکر اسیر گردید و از گلیمهای ایشان را دوشاخه بر گردن نهاده بدهلی فرستاد و سلطان آن طایفه را
دیده چشم پوشیده امر کرد تا ایشان را بحمام بردند و لباس فاخره پوشانیدند و حاضر آوردند با ایشان لطف کرد و گفت شما را گناهی نیست برای که
بندگان سلطان بودید و ملک بهر خویشان او میخواستند اگر با این مخالفت کنند کفران نعمت باشد و همان روز ملک علاء الدین چهجو نیز
اسیر گشته حاضر آمد سلطان او را با یاران اش نواخت و بملتان فرستاد و بوالی آنجا نوشت که ابواب عیش بر ایشان گشاده مهیا دارد و پس از آن
خود علاء الدین را که برادرزاده اش بود بحکومت کوره فرستاد و در ششصد و نود هجری سیدی موله را در زیر پای پیل هلاک کرد منقول است
که سیدی موله از جرجان بود و از درویشان نظر یافت و بهند آمد و بصحبت شیخ فرید شکرگنج شتافت و متوجه دهلی شد شیخ فرمود که بدهلی
نزدیکی بر وی و با اطعام فقرا و مساکین بپردازی باید که از صحبت امرا و مقربان سلطان دور باشی سیدی موله بدهلی رسید بلبن پادشاه
شده بود سیدی موله خانقاهی عظیم بنا نهاد و دست بذل گشاد و جمعی او را بکیمیا نسبت کردند و گروهی بدان آتش اعتراف نمودند
چون بلبن درگذشت سیدی با ملوک و امرا اختلاط کرد و هر یک را ماسی و بعضی را گوشه هزار من آرد و سنگ هند صرف مطبخ او شد هر روز
هر گدا مالی بخشیدی گفتی که فلان غدار و فلان خست را بگیر و زر بیار آن هر چه گفتی ظاهر گشتی چون سلطان خلجی پادشاه شد پسر بزرگش
خانخانان سیدی موله را پدر خواند لاجرم رجوع خلایق بیش از پیش شد قاضی جلال الدین او را بخروج تحریص نمود و سیاه سیدی
موله فریفته شد و شنیدم خبر کرد سلطان او را بخواند و آگاه گردید و خواست که بقتل رساند سیدی موله گفت مرا مکش که پشیمان شوی
ارکلیخان بعشم برادرش خانخانان فیلبان را اشاره کرد تا فیل بر راند سیدی موله زیر پای پیل هلاک شد صاحب که در دهلی حاضر بود
گوید آخر روز کر آن کشته شد باد سیاه برخواست و جهان تاریک شد و در آن سال در دهلی قحط افتاد و پسر بزرگ سلطان خانخانان
درگذشت و در ششصد و نود و یک هجری سپاه مغل رو بهند آورد و سلطان بر ایشان غالب آمد الغو نبیره مغل هلاکو با چهار هزار
مغل بخدمت پیوست و مسلمان شد سلطان دختر خود را با او داد و مغلان در دهلی مغلپوره آباد کردند سلطان پسر خود ارکلیخان را
حکومت پنجاب و ملتان داد و در ششصد و نود و دو هجری لشکر بهند کشید و در حدود آن قلعه عمارت کرد و در این سال برادرزاده او
علاء الدین از کره لشکر به بهیلسه کشید و ظفر یافت و در ششصد و نود و چهار هجری از راه چهارکنده متوجه دکن شد و با ایلچپور رسید
و راجه صاحب دیوگده که اکنون دولت آباد نام دارد ساخت و آوازه در انگند که از امرای سلطان جلال الدین ام و از بیم او
گریخته پناه بتو آورده ام راجه بآن سخن مغرور شد علاء الدین ناگاه بدیوگده رسید و بر شهر استیلا یافت و دست بتاراج گشاد
راجه برآمد بود در قلعه متحصن شد علاء الدین بمحاصره پرداخت چون بست و پنج روز بگذشت راجه در صلح بگشود و سیصد من طلا و هفت من
مروارید و دو من و هزار من نقره بسنگ دکن و چهار هزار چار در زربفت و دیگر تحایف بخدمت فرستاد تا بازگشت در اوایل سال
ششصد و نود و پنج هجری سلطان جلال الدین متوجه گوالیار شد و به نشاط سرکار پرداخت و در آن حدود خبر رفتن علاء الدین

و او را ایبک از آن گفتندی که یک انگشت خنصر او شکسته بود و از ترکستان بود در طفلی باسیری افتاد و در نیشاپور فروخته شد و آخر سلطان شهاب الدین
او را بخرید و تربیت نموده حکومت دهلی باو داد و ایبک در بلاد هندوستان غزوات بسیار کرد و استقلال یافت و محمد بختیار خلجی از گماشتگان
او بود که بهار و بنگاله را مسخر ساخت و ایبک عادل و باذل بوده او را لکھ بخش گفتندی چه بخشش او اکثر یک لک بود و یک لک روپیه بودی
که یکبارگی بخشیدی چون در ششصد و دو هجری سلطان شهاب الدین غوری درگذشت قطب الدین به لقب سلطان و خطبه داد
و قطب الدین بساط سلطنت نشست و در ششصد و هشت هجری در لاهور بمیدان گوی بازی از اسپ افتاد و درگذشت ایالت و
سلطنت بست سال بود و از آنجمله چهار سال بر تخت سلطنت قیام داشته بعد او پسرش آرام شاه بر تخت نشست و بعیش پرداخت
امرا و اعیان او شمس الدین التمش را که از قبل ایبک ایالت بداون میداشت بخوانده بر تخت نشاندند سلطان شمس الدین التمش
بادشاه شد و او را التمش از آن گفتندی که در شب خسوف متولد شده بود و در آنجمله التمش از بزرگان ترکستان بود باسیری به بخارا افتاد
پس او را بغزنین بردند قطب الدین ایبک به هزار و پنجاه تنکه خریده بخود نسبت داد شمس الدین در خدمت او ترقی کرد ایبک او را پسر خوانده
امارت بداون داد چون شمس الدین در دهلی بادشاه شد ملتان از ناصر الدین قباچه بیرون آورد و تاج الدین یلدوز والی غزنین
را بکشت پسر خود ناصر الدین محمود را به تسخیر بنگاله و لکهنوتی فرستاد و او با حسام الدین عوض خلجی والی بنگاله رزم کرد و او را بکشت و در
بنگاله مستقل گشت و در ششصد و بیست و سه هجری بر مندور و ... استیلا یافت مستنصر عباسی بهر او خلعت فرستاد و لقب سلطانی
ارزانی داشت چون پسرش ناصر الدین در بنگاله درگذشت سلطان جزع و فزع بسیار کرد و بعد از چند روز او را پسری آمد سلطان
او را ناصر الدین محمود نام نهاد و چون در بنگاله فساد خواسته بود سلطان به آنجانب شتافت و آن ملک را صافی ساخت و ملک
علاء الدین جانی را بایالت آنجا داد و بازگشت و در ششصد و بیست و نه هجری قلعه گوالیار بعد محاربه یکسال و در ششصد و سی و
یک هجری شهر اوجین بگرفت و بتخانه مهاکال و غیره را خراب ساخت و در ششصد و سی و سه هجری درگذشت بعد او پسرش
رکن الدین فیروز شاه پس از و رضیه دختر التمش بسلطنت رسید او لباس مردان پوشیده بر تخت نشست بروایت مؤلف صبح صادق
در عهد او حسام الدین البونیه حاکم سرهند بغی کرد رضیه را بگرفت و طوعاً و کرهاً او را انجوا است و متوجه دهلی شد امرای شهر معز الدین
بهرام شاه بن التمش را بحکومت نشاندند و ملک بلبن را که از غلامان التمش بود برزم البونیه فرستادند بلبن بر البونیه ظفر یافت البونیه و رضیه
بگریختند هر دو بر دست زمینداران اسیر شده بقتل رسیدند بهرام شاه مستقل شد در عهد او لشکر مغل بلاهور آمد قتل عام کرد بهرام شاه قطب الدین حسین
و نظام الملک را بدفع مغولان فرستاد مغولان بازگشته بودند نظام الملک بشاه بهرام نوشت که قطب الدین حسین را سر مخالفت است
بهرام شاه در جواب نوشت که او را بقتل رسان نظام الملک همان خط به قطب الدین حسین نمود و باتفاق او بغی آشکارا کرد و بدهلی
رسید بهرام شاه را که بدهلی تحصن شده بود قهراً گشود و او را بقتل رسانید علاء الدین مسعود شاه بن التمش را خوانده
بحکومت نشاندند و علاء الدین بلبن را الغ خان نام نهاد و اعمام خود جلال الدین و ناصر الدین محمود را از حبس برآورد و بنواخت و
قنوج بجلال الدین و بهرایچ بناصر الدین داد و در عهد او لشکر مغول از راه کوهستان به بنگاله آمده منهزم بازگشت و سلطان بطرب و نشاط
مشغول شد امرا بمخالفتش برخاستند و ناصر الدین محمود را از بهرایچ طلب داشتند و در ششصد و چهل و چهار هجری بدهلی آمد
علاء الدین مسعود شاه را حبس فرموده خود را سلطان ناصر الدین بن التمش خواند و بر تخت نشست و بعدل و بذل کوشید

و قاضی منهاج طبقات ناصری بنام او نوشته گویند هر سال دو مصحف نوشتی و بفروختی و وجه آن را صرف قوت خویش کردی امر کرده بود
که باده از جملهٔ متعارف نگیرند آتش مهرا و طعام نپختی روزی از سلطان درخواست کنیزک کرد سلطان گفت بیت المال حق بندگان
خدا است در آن تصرف نتوانم کرد ماجرای این در آخرت یابی بالجمله زر ... و رونقی عظیم پدید آمد و دارالشکار ... رسید و معانی
ساخت و بلبن را وزارت داد و در عهد او ایلچی هلاکو خان بهند آمد ناصر الدین پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده و دو هزار فیل و سه هزار آرابه
باستقبال فرستاد و ایلچی متحیر ماند و بعد از ملازمت با تحف و هدایای هند بازگشت و سلطان در ششصد و شصت و چهار هجری در گذشت
از و پسری نماند الغ خان که بدار الملک بود بر تخت نشست و بسلطان غیاث الدین بلبن مخاطب شد و او بزرگ زاده قرا خطا بوده
و در خوردی بر دست سپاه مغل اسیر شد تاجری او را خریده بهند آورده پیش سلطان شمس الدین بفروخت بالجمله این پادشاهی
با رای و دین دار بوده کافر اهل لهو نفرمودی و تا از صلاح و دیانت کسی آگاه نگشتی باو شغلی ندادی و در نگاه داشت مراسم سلطنت
کوشیدی و همیشه درگاهش فیلان مست و جوانان با شمشیر برهنه کشیده آراسته بودی و به نیتی تعظیم بار دادی و در سفر چون بجائی رسیدی
وقف کردی تا مرشیان و پیران و اطفال و چارپایان لاغر بگذشتندی پس خود با لشکر عبور کردی دست بر گرفته و قهقهه نکردی و در
لوازم سیاست عام نمودی و گناه دیگری لشکری را کشور برابر انداختی و در مدت سلطنت خویش هزال و مسخره را در مجلس خود بار ندادی و با دونی
سخن نگفتی یکی از هنود مالی وافر بنذر فرستاد که یکبار سخن با او بگوید قبول نکرد و گفت که بهر اندک مال ناموس سلطنت را برباد دهم شاهزاده های
ایران و توران از آسیب تیغ مغول باو پناه آوردند بلبن ایشان را اقطاع لایق داد و هر یکی در دهلی محله ساختند و آن بنام ایشان
مشهور است اسامی اینها این است عباسی و سنجری و خوارزمشاهی و دیلمی و علوی و اتابکی و غوری و چنگیزی و رومی و قیصری و یمنی و
موصلی و سمرقندی و کاشغری و خطائی و او امر کرده بود که هشت کروه دهلی کشتکار نکنند و خود پیوسته در آن نواح بآن اشتغال نمودی
با وجود آن در امور ملک غافل نگشتی هلاکو خان از نجابت شنیده گفت بلبن ملکی با تدبیر است چه بسواری و سفر خو میکند تا وقت کار عاجز
نماند راقم حروف مطابق روی خود گوید که همچنین برهان الملک سید سعادت خان ناظم اوده و بنده فوج خود را در شکار خوگر کرده وقتی
دکنیان در عهد محمد شاه خواستند که دهلی را آسیبی رسانند چه از سید سعادت خان منهزم شد. و دهلی ... بموصوف یکصد و پنجاه کروه
ایلغار کرده بدهلی رسید و جماعهٔ دکنیان را پراگنده ساخت بالجمله وقتی سلطان غیاث الدین بلبن حکم کرد که اسامی یاران که پیر و ضعیف باشند
از دفاتر محو کنند و هر یک را در معاش و مدد بران سپاه بامیر الامرا ملک فخر الدین کوتوال حال باز گفتند و بگریستند و مبلغی برسم رشوت پیش
او نهادند ملک فخر الدین متاثر شد و مبلغ از ذکر و گفت اگر رشوت گیرم سخن از جوش دل بخدمت سلطان نتوانم کرد پس برخاست و متفکرانه
بدرگاه رفت سلطان او را متغیر شناخت و پرسیدش او گفت دیوان عرض سلطان پیران را ردی کند ترسم که روز قیامت نیز چنین شود و آنگاه
حال من چگونه باشد سلطان لختی بگریست و مرسوم آن طایفه بحال داشت ... قرب سلطان مبارک آنکس را است که کند کار مستمندان
راست بالجمله بلبن لشکر بهنو سیت کشید و صد هزار کافر بکشت و چون والی ملتان در گذشت سلطان پسر بزرگ خود سلطان محمد را که
ولیعهد بود تا آن ملک لقب داشت بحکومت فرستاد و امیر خسرو دهلوی از ندمای او بود بعد چندی سلطان محمد بر دست امیر مغل که
از طرف جیون خان والی توران ایالت کابل داشت در محاربه بقتل رسید غلامان در ملتان خرابی کرده بازگشتند و امیر خسرو دهلوی
را باسیری بردند بلبن نبیرهٔ خود کیخسرو بن سلطان محمد را ملتان فرستاد و طغرل را ایالت بنگاله داد طغرل بلکهنوتی رسید و استقلال یافت

سواره از ماوراءالنهر به پنجاب آمد سلطان غازی ملک را بحرب او فرستاد و در رزمی صعب کرد و ظفر یافت در هفتصد و پنج هجری کنک
سلطان از امرای دوا خان باستقام علی بیگ از حدود ملتان بگذشت و قصد سوالک کرد غازی ملک بسر راه او نشست
لشکریانش از غلبه راه نجات رسیدند و بنیاد به فرار رفتند غازی ملک تعاقب کرد و کنک را بفرمان سلطان زیر پای فیل هلاک ساخت
بار دیگر سپاه مغول از بیم سلطان بسند نتوانستند آمد و در اوایل هفتصد و شش هجری ملک کافور خواجه سرا را که معشوق او بود
با امرای نامدار بفتح ولایت دکن فرستاد و سراپرده سرخ که مخصوص شاهان بود باو داد و امر فرمود که خواجه حاجی نایب عرض ممالک
با صد هزار سوار و عین الملک والی مالوه و الپ خان حاکم گجرات باو بپیوندند و ملک نایب چون بدکن رسید رامدیو صاحب دیوگده
پسر خود بر کل دیو را در قلعه گذاشته و بخدمت او آمد ملک نایب او را با خود گرفت و بدهلی بازگشت سلطان چون ابتدای سلطنت خود
که از مال او بهره داشت که در عهد جلال الدین خلجی از رامدیو گرفته بود او را بنواخت و رای رایان لقب نهاد و چتر سفید که خلاصه سلاطین بود
بوی داد و یک لک تنگه طلا انعام فرمود و او را بدیوگده باز گردانید در این سال قلعه خانور نیز بلازمان سلطان مفتوح شد و در هفت
صد و نه هجری سلطان ملک نایب کافور و خواجه حاجی نایب عرض را بسخر ورنگل فرستاد و امر کرد در ان سفر بر فیلی که اسپ هر که سقط
شود اسپی بهتر ازان باو دهند ملک نایب از روی بدکن نهاد و رامدیو از دیوگده باو پیوست لدر دیو صاحب ورنگل در قلعه متحصن شده و
عاجز گشت و سیصد فیل و هفت هزار اسپ و بسیاری از زر و جواهر بداد و تاج و خراج بپذیرفت نایب بازگشت در هفتصد و ده هجری
ملک نایب بتسخیر دهور سمندر و معبر شتافت و بسیاری از کرناتک گرفت و غنیمتهای بر این غنیمت یافت و در اقاصی کرناتک که هرگز جمعیت اسلام در آنجا
نرسیده بود مسجدی مسقف ساخت و بانگ محمدی گفت و خطبه بنام سلطان خواند آن مسجد اکنون در سیت بندر رامیشر موجود است ذکر آن
سابقاً در ضمن احوال بیجانگر گذشت بالجمله چون ملک نایب بعد از فتح کرناتک در هفتصد و پانزده هجری بدهلی آمد و ششصد و دوازده
فیل و هشت هزار اسپ و شش هزار من طلا بسنگ دکن و صندوقهای جواهر پیشکش سلطان کرد سلطان بسیاری ازان بامرای و
علما و مشائخ بخشید و دیگر طلاها را پیش خود بگداخت و سکه و خطبه بنام خود زد و علامی خواند پس ازان دولت سلطان روی براجع
نهاد و شیفته ملک نایب گشت و در هفتصد و دوازده سنگل دیو که بعد از فوت پدرش رامدیو والی دیوگده شده بود نافرمانی آغاز کرد
و ملک نایب بموجب امر سلطان بدکن شتافت و سنگل دیو را بگرفت و بکشت و آن ملک صافی ساخت و باز گشت و بخدمت سلطان
آمد و پیش از پیش در مزاجش تصرف کرد و بسلطان گفت که پسر تو خضر خان و شادی خان باتفاق مادر خود ملکه جهان و خال خود الپ خان
صاحب گجرات قصد قتل تو دارند سلطان باور کرد خضر خان و شادی خان را که مطیع بودند بقلعه گوالیار حبس نمود و ملکه جهان را بدهلی فرستاد
و ملک نایب را بقتل او فرمان داد و ملک نایب او را بدرگاه خواند و بکشت و کمال الدین را بفرستاد تا نظام الدین برادر الپ خان
را که والی جهور بود بقتل رسانید و لشکریان الپ خان که در گجرات بودند یاغی آغاز کردند سلطان باشاره ملک نایب سید کمال الدین
را حکومت گجرات داد گجراتیان او را بگرفتند و بکشتند و همچنین والی جهور عصیان ورزید سلطان از استماع این اخبار بیمار شده و در ششم
شوال سنه ۷۱۶ هفتصد و شانزده هجری در گذشت گویند که ملک نایب او را مسموم ساخت و او ملکی ضابط و عابد و متشیع بود و اول کسیست
که عماری بر پشت فیل نهاد امیر خسرو گوید بیت: کسی در شاهی و دانگه سواره ❊ بجز او ننهاد بر فیلان عماری + گویند هفتاد هزار
سلف ارباب خدمت داشت و از ایشان هفت هزار کس ارباب عمارت و بیلدار بودند که در سفر ملازم سرکار بودندی و از مشائخ کبار،

در عهد او نظام الدین اولیا در دهلی و شیخ علاء الدین نبیره شیخ فرید شکر گنج در اجودهن و شیخ رکن الدین نبیره شیخ بهاء الدین ذکریا در
ملتان بر مسند ارشاد متمکن بودند و از شعرا امیر خسرو دهلوی و از اطبا بدر الدین دمشقی معاصر او بودند گویند بدر الدین دمشقی در طبابت
مهارتی تمام داشت که اگر بول چند جانور در شیشه کرده نزد او بردندی گفتی که بول فلان جانور است بالجمله چون علاء الدین خلجی درگذشت
ملک نایب کافور خواجه سرا که نایب الملک بوده باتفاق امرا و اعیان مملکت شهاب الدین عمر بن علاء الدین خلجی را که هفت ساله بود بر تخت
نشاندند و خضر خان و شادی خان را میل کشید و با وجود بیگانگی مادر شهاب الدین که زوجه علاء الدین خلجی بود بنحو است و خبر تمام سلطنت شهاب الدین
نگذاشت و مبارک خان بن علاء الدین را حبس کرد و بعد از سی و پنج روز از فوت سلطان علاء الدین خلجی پایکان که حرس است ملک را در حرم
سرای ملک نایب رسیده کشتند ملک نایب را کشتند و مبارک خان را از حبس بر آورده بر تخت نشاندند سلطان مبارک شاه خلجی در محرم
سنه هفتصد و هفده هجری بر تخت نشست و بر حسن نامی که پهلوان گجرات بود عاشق شد و اقبال ملک نایب باو بخشید و خسرو خان خطاب
داد و وزیر ساخت و در هفتصد و هفده هجری بر پالدیو داماد رامدیو والی دیوگده لشکرکشی کرد سلطان بدکن شتافت و او را بگرفت و پوست بکند
و آنجا مسجدی بنا نهاد و بدهلی بازگشت و بشرب خمر پرداخت و اعمال نکوهیده پیش گرفت و بموجب بعضی از امرا را بکشت و اکثر خود را
بلباس زنان آراستی و در مجمع حاضر آمدی و لولیان و مسخرگان را امر فرمودی که تا بر کوشک هزار ستون عریان شده بایستادندی و بر امرای
کبار بول کردندی بالجمله حسام الدین برادر خسرو خان را بحکومت گجرات فرستاد و او بآنجا رفت و بغی کرد و امرای گجرات او را بگرفتند و بدرگاه
فرستادند سلطان گناهش ببخشید و ملک وجیه الدین قریشی را بحکومت گجرات داد و ملک مالک لکنی حاکم دیوگده باشاره خسرو خان که
بتسخیر رفته بود در دکن مخالفت آغاز نهاد سلطان لشکری عظیم بفرستاد و او را بدست آورده گوش و بینی او ببرید خسرو خان متوهم شده
بغی آشکارا کرد و او را هم بگرفت و بر پالکی نشانده بدرگاه حضور فرستادند و در هر منزل حمالان تازه پالکی او را اسیر گرفته برین موجب در هفت روز
از دکن بدهلی رسید و از زاری پیش سلطان بگریست و گفت که امرا بر من حسد بردند و مرا به بغی نسبت کردند سلطان باور کرد و اعتبارش
افزود و خسرو خان بیست هزار مردم از قوم خویش جمع آورد و قصد قتل سلطان کرد ضیاء الدین صدر جهان سلطان را آگاهی داد سلطان
باور نکرد خسرو خان امر کرد با شبی طایفه از موافقان او بکوشک هزار ستون او در آمدند و ضیاء الدین را که کلید حرم با او بود بکشتند و در روی
بسلطان نهادند سلطان خسرو خان را در بر داشت و خفته بود بیدار شد و گفت که اینچه غوغاست خسرو خان گفت که اسپان طویله
رها شده اند سلطان باور کرد و چون دید که قصد او دارند خواست که خود را بحرم سرا افگند خسرو خان از پی در رسید و موی سرش
بگرفت سلطان برسم عادت او را از زیر افگند خسرو خان موی او را در سر داشت تا آنکه مخالفان در رسیدند و سلطان را بکشتند و سرش
از بام هزار ستون بزیر افگندند و مردم آنحال بدیدند و بگریختند حسام الدین برادر خسرو خان بحرم سرای سلطان رفت پسران
علاء الدین خلجی که خورد سال بودند همه را بقتل رسانید و آنچه خواست با اهل حرم کرد و در ربیع الاول سنه هفتصد و بیست و یک سال
هجری روزگار خلجیان سپری گشت خسرو خان خود را ناصر الدین خسرو خان خواند و بر تخت نشست و حرمهای سلطان بر لولیان
برادران خود قسمت کرد و زن مبارک شاه را بنکاح خود در آورد و چون اکثر برادران او هندو بودند رسم بت پرستی شیوع یافت و
امرای بزرگ سلطان علاء الدین را چون عین الملک والی دکن و ملک فخر الدین جونا ابن غازی ملک حاکم پنجاب
پیش تخت خود پای داشت پس از چند روز ملک فخر الدین جونا بگریخت و نزد پدر خود غازی ملک بدیپالپور رفت غازی ملک

لشکر جمع آورد و اکثر امرا که با خسروشاه در باطن مخالفت داشتند با غازی ملک در ساختند غازی ملک آن کافر نعمت را مع برادر او
حسام الدین بعد از رزم های صعب در سلخ رجب سنه هفت صد و بیست و یک هجری بقتل رسانید و دیگر روز غازی ملک بدهلی
رفت و چون بکوشک هزارستون رسید بر زوال خاندان علاؤالدین خلجی بگریست و گفت که من یکی از بندگان این درگاهم اگر کسی از
اولاد جلال الدین باشد بیارید تا بر تخت بنشانیم و اگر کسی از ایشان نمانده هر کرا خواهید بسلطنت برگزینید تا اطاعت کنیم امرا گفتند که
کسی از ایشان نمانده و سلطنت حق تو کی از بید غازی ملک بر تخت بنشست و خود را **غیاث الدین تغلق شاه** خواند و او از غلامان
سلطان غیاث الدین بلبن بود پدرش تغلق شاه نام داشت بالجمله تغلق شاه ملکی حلیم و کریم و عادل بود نماز پنجگانه بجماعت گذاردی
و از صبح تا شام بدیوان نشستی و به بنای عمارت سری عظیم داشتی تغلق آباد و در نزدیکی دهلی آراسته او بود و امیر خسرو دهلوی تغلق نامه
بنام او نظم کرده و در عهد دولت پسر بزرگ خود ملک فخر الدین جونا را ولیعهد ساخت و الف خان لقب نهاد و در هفت صد و هشت و دو
هجری الف خان را با لشکری عظیم به پلنک فرستاد لدر دیو صاحب ورنکل بزرمی صعب کرد و منهزم بحصار ورنکل متحصن شد الف خان
بمحاصره پرداخت و از طول مدت محاصره در لشکر وبا افتاد و دیگر خواجه عبید که از اعیان بود بجان رسیده آوازه در افکند که سلطان
تغلق شاه درگذشت از شنیدن این خبر الف خان سراسیمه گشته بدیوگده رفت و بدهلی شتافت تغلق شاه بفرمود تا خواجه عبید را بردار کردند
نقل است عبید بلطف طبع موصوف بوده وقتی که در دهلی بخانقاه شیخ نظام الدین اولیا رفت یکی از مریدان شیخ از مرض بواسیر
شکایت کرد شیخ مسواک میکرد همان مسواک را بوی داد و فرمود که بدین مسواک کند مرض زائل شود مرد رفت و خواست که بآن مسواک کند عبید گفت که
بواسیر را از مسواک کردن چه نفع شیخ مسواک را از ان تو داده است که بمحل مخصوص خود فرستی مرد باور کرد پس از چند روز مرض زائل شد
نزد شیخ رفت و حال باز گفت شیخ متغیر شد و فرمود اگر عبید مسواک در تو کردن بدر سلطان وزان کردم پس چنان شد که گفته بود بالجمله
سلطان دیگر بار الف خان را بتسخیر ورنکل فرستاد و او برفت و حصار بیدر را که در تصرف لدر دیو والی ورنکل بود بگشود و به ورنکل شتافت
و لدر دیو را با فرزندان اسیر ساخته در دهلی فرستاد و از همان راه بجاجی نگر شد و از انجا والی بنگش گرفت بدهلی بازگشت و سلطان
تغلق شاه در هفت صد و بیست و چهار هجری متوجه بنگاله شد و الف خان را به نیابت در دهلی گذاشت ناصر الدین بقرا خان ابن
سلطان غیاث الدین بلبن پدر سلطان معز الدین کیقباد که در عهد خلجیان اطاعت ایشان میکرد و بدستور حکومت لکهنوتی داشت
بخدمت آمد و سلطان او را چتر داد و لکهنوتی باو باز گذاشت چنانچه در ضمن بنگاله گذشت و قیصر خوانده خود تاتار خان را بحکومت
ستارگانون و ترهت با محمد خان داد و بایلغار متوجه دهلی شد الف خان حکم فرمود تا در سه روز بجهد و شهر سه کروهی تغلق آباد کوشکی
ساختند تغلق شاه در رسید و آنجا فرود آمد الف خان بتجارت پدر پیوست تغلق شاه طعام خواست چون سفره برداشتند الف خان دست
ناشسته از خانه بیرون آمد ناگاه سقف خانه بیفتاد تغلق شاه در ربیع الاول سنه هفت صد و بیست و پنج هجری با پنج تن هلاک شد و گفته اند
که الف خان بقصد پدر ان کوشک از طلسم بنا نهاده بود و چون خود بیرون آمد طلسم را شکست و پدر را هلاک کرد اما آنچه تحقیق پیوسته
که چون سلطان از شیخ نظام الدین اولیا رنجیدگی داشت بعد نزول در ان منزل بشیخ پیغام داد که هرگاه من داخل دهلی شوم
شیخ از دهلی بیرون رود شیخ فرمود که هنوز دهلی دور است و این لفظ در میان اهل هند مشهور است بالجمله تغلق شاه در دهلی نزد
هلاک گشت و بعد از وی پسرش ملک فخر الدین جونا که الف خان خطاب داشت بر تخت نشست و خود را سلطان محمد شاه

تغلق شاه خواند در روز جلوس چندان زر و سیم بر اهالی شهر نثار کرد که فقرا و مساکین تا آخر عمر محتاج نگشتند و او پادشاهی عالی همت
بود و تسلط سلطنت هفت اقلیم فرو نیاوردی و اگر اسلام موروثی نبودی دعوی الوهیت کردی گویند در اخبار املا مهارت تمام داشت و
عالم مترسل و شاعر کامل بود هر چه یکبار شنیدی یاد داشتی و هرگز نماز قضا نکردی و ضعیفان را از خلائق مقرر کردی و با این همه در خونریزی مبالغه
کردی و از بریدن دست و پا و بینی و گوش و در زیر فیل انگندن و بر دار کشیدن و پوست کندن و دو پاره کردن و بعضی اعضای انسان
را بمیخ کوب کوفتن و این همه به اندک جریمه از قوه بفعل می‌آورد و پدر حاجی از یاوران او بوده وقتی شاعری قصیده گفت و مطلع آنرا خواند
سلطان گفت بس کن که طاقت صله تمام ندارم پس بفرمود تا چندان زر و سیم بر او افشاندند که زیر آن نهان گشت و همچنین دیگری را هفتاد
لکه تنگه عنایت فرمود و در آنجا عرف آنست تنگه سکه نقره است که یک تنگه نیم روپیه باشد پس هشتاد لکه تنگه نقره چهل هزار روپیه بود بالجمله سلطان محمد شاه
چون بر تخت نشست همدران آوان ناصر الدین بغراخان صاحب لکهنوتی درگذشت سلطان بر آن ملک حاکم فرستاد و ابن عم خود ملک
فیروز را رخصت داد و باربک ساخت و احمد ایاز را خواجه جهان لقب نهاد و بحکومت گجرات فرستاد و ملک مقبول را عماد الملک خواند و وزیر ساخت
چون سلطان در علم تواریخ و حکمت و معقولات مهارت تمام داشت میخواست که ضوابط سلاطین سلف را یکسو نهاده در سیاست و
دیگر قواعد ضابطهٔ جدید اختراع گرداند و احکام مجدد احداث نماید و ضوابط سلاطین سابق را منسوخ گرداند چون احکام او خلاف قرارداد
سلاطین سابق بود موجب تنفر عام شد و خللهای عظیم در ملک راه می‌یافت آنگاه خراج ولایت دو آبه را که یکی بده فزوده بود و از این امر
زراعت معطل ماند و خرابی رسید و بالجمله در هفتصد و بیست و هفت هجری ترمشیرین خان والی ماوراءالنهر از ملتان تا حدود دهلی غارتی
کرد و سلطان در شهر دهلی متحصن شد و بسیاری از جواهر و زر فرستاد تا او از دهلی خوشنود شده برخاست حدود شده را غارت کرد و بملک خویش
بازگشت صباحی لبمقتضای خواهش بزرگان زمان این حکایت را در تاریخ خود ذکر نکرده و بالجمله سلطان محمد شاه بن تغلق شاه بعد مراجعت
ترمشیرین خان لشکر بالضبط ولایت دکن فرستاد و آن ملک را تا دریای عمان صافی ساخت امیر نوروز داماد ترمشیرین خان با بسیاری
از خواهش امرای مغل با و پناه آورد و سلطان مغرور شده عزم تسخیر هفت اقلیم کرد و آنچه در خزانه داشت بسپاه داد و لشکری انبوه فراهم آورد
سیصد لکه و هفتاد هزار سوار را اسم نویسانید و خواهرزاده خود خسرو ملک را امر فرمود که از راه کوهستان همانچال که مابین هند و ولایت چین است
به تسخیر چین و ماچین و ختا نیز با تمام هوشیاری با کلام پرداخت و خود متوجه نگرکوت شد و در سنه هفتصد و سی و هفت هجری قهراً آنجا بگشود و خسرو
ملک در کوهستان همانچال در آمد قهراً قهراً مسخر ساخت و بحدود چین رسید سلطان آنجا با لشکر بر خسرو ملک پیش آمد خسرو ملک طاقت رزم نداشت
برگشت اهالی کوهستان راه بر وی گرفتند خسرو ملک با بسیاری از سپاه از بی قوتی در آن ممالک درگذشت و اندکی که گریخته سلامت بدهلی
رسیدند سلطان در غضب شد و تمام ایشان را بقتل رسانید و دیگر از جمله کارهای او یکی آن بود که دیوگیر را وسط ممالکت دانسته
دار الملک ساخت و دولت آباد نام نهاد و دهلی را خراب و ویران ساخت و متوطنان آنجا را امر فرمود که بدولت آباد روند و خرج
راه و بهای خانه هر یک را از خزانه داد و دیگر اراده کرد که عراق و خراسان را تسخیر سازد چون خزانه با این اراده وفا نمیکرد امر فرمود
تا مس را مانند زر و سیم و نقره سکه زده رواج دهند چون دید که حکم پیش نمیرود بیش فرمان داد که هر کسی که سکه مس داشته باشد بخزانه آورده
عوض آن سکه زر و نقره بستاند مردم اطراف عوض مس زر و نقره از خزانه بردند و خزانه خالی گشت امرا در هر گوشه یاغی گشته فساد در
مملکت برخاست سلطان بملتان رفت و بدو آبه پنجاب شتافت و در آن ایام از رعایای دو آبه مال و جهات بیشتر طلب میکردند

رعایا آتش در خانها زده است و بگریختند سلطان برنجید و امر کرد که دران مملکت دوره نگاه دارند چندین هزار کس از رعایا بکشت و بدهلی آمد
و هر که آنجا باقی مانده بود بدولت آباد فرستاد و بقنوج آمد و از رعایا عالم عالم را بقتل رسانید بعد ازین بسنام شتافت و جماعتی کثیر بکشت در خلال
این احوال ملک فخر الدین سلاحدار در بنگاله قدر خان را بکشت و بران دیار استیلا یافت سلطان خواست که به بنگاله رود سید حسین والی
معبر نیز آغاز بغی نهاد سلطان بدولت آباد شد و عماد الملک را بمعبر فرستاد و بر سید حسین ظفر یافت و بازگشت و سلطان بقلاع و قمع ساهوی
افغان که در حدود ملتان بغی می ورزید متوجه شد و در آن سال قحطی عظیم افتاد ساهو سپس ملک بهزاد والی ملتان را بکشت و با افغانستان
بگریخت چون قحط بود مالی وافر از خزانه برعایا داد و بزراعت امر فرمود و ایلچی بمصر فرستاد تا از خلیفه عباسی منشور سلطنت بیارد و ایلچی بمصر رفت
و در هفتصد و چهل و چهار هجری ایلچی سلطان با ایلچیان مصر در آمد سلطان به استقبال شتافت و قدمی چند در رکاب ایلچی رفت و
منشور بگرفت و خلعت خلیفه بپوشید و حرز اسم خلیفه نوشت و ایلچی مصر را با تحف و هدایا رخصت کرد و درین سال کپا پسر لدیو که در حدود
ورنکل بسری بود باتفاق بلال دیو که اعظم رایان کرناتک بود مخالفت آغاز نهاد و عماد الملک حاکم کرناتک بگریخت و بدولت آباد
آمد و در زمان کرناتک و دهور سمندر که در تصرف مسلمانان بود بگرفتند و در هفتصد و چهل و پنج هجری سلطان از ملتان بدولت آباد
آمد و بدهلی بازگشت و درین سال اهالی نواح دهلی از قحط بجان رسیدند و بسیاری از ایشان به بنگاله گریختند و در هفتصد و چهل و
شش هجری علیشاه خواهرزاده ظفرخان که از امرای سلطان علاء الدین بود از دولت آباد بتحصیل مال بگلبرگه رفت و آنجا را
خالی دیده باتفاق امرای صده و چون حسن کانگویه و دیگران رایت بغی برافراشت قتلغ خان والی دولت آباد او را منهزم ساخت
و هم درین سال عین الملک حاکم اوده متوهم شده بغی کرد و سلطان تیغ جنگ متعهد شد و عین الملک گرفتار گشت سلطان در بهرایچ رفت و
مزار سالار مسعود غازی را که در پانصد و پنجاه و هفت هجری در معرکه کفار شهادت یافته بود زیارت کرد و بدهلی بازگشت و قتلغ خان والی
دکن را که حوض قتلغیه در دولت آباد از آثار اوست بدهلی خواند و برادرش نظام الملک عالم الدین را که حاکم بهرایچ بود بدولت آباد
فرستاد و عزیز خمار را که از اراذل بود بصوبیت خواند و ایالت مالوه داد و همچنین بسیاری از دونان را بامارت رسانید ایشان ظلم پیش
گرفتند ملک خراب شد و امیران صده در گجرات بغی آغاز نهادند سلطان متوجه گجرات شد قتلغ خان بسلطان پیغام داد که حرکت
سلطان بهر فتنه چنین مناسب نیست سلطان التفاتی نکرد و در هفتصد و چهل و هشت هجری متوجه گجرات گردید و در راه شنید
عزیز خمار والی مالوه عزم رزم مخالفان کرد و بگجرات رفت در معرکه بقتل رسید غضب بر سلطان مستولی گشت و در سیر سرعت نمود
امیران صده با مقدمه سپاه سلطان رزم کرده هزیمت رفتند سلطان به بهروچ آمد هر کرا یافت که دران فتنه فی الجمله دخلی داشته بود
بقتل رسانید و قاضی کرنال که بسبب گندش مشهور است بگرفت و بعالم الملک حاکم دولت آباد نوشت که امیران صده حضرت دکن
فرستد عالم الملک حسام الدین و اسماعیل و مسیح و حسن کانگویه وغیره را که در گلبرگه و آنجاها اقطاع داشتند با جمیع احمد لاچین که
از خویشان امیر خسرو دهلوی و امرای سلطان بود روانه گجرات ساخت و امرای صده چون بگجرات رسیدند و از سلطان متوهم شده
باتفاق احمد لاچین برگشتند چنانچه سابقا در ضمن اخبار سلاطین دکن و امرای صده و باغی گذشت ضیا برنی گوید در آن
اوان سلطان مرا گفت که مملکت را امراض متعدده پدید آمد اگر یکی را علاج کنم دیگری غالب آید چاره چیست گفتم سلطان بهتر این
را اگر چنین چاره دست دادی بپسر یا برادر خود را که لایق سلطنت بودی بر تخت نشاندندی و یا افغانی که موجب تفرج خلق بود

ترک کردنی سلطان گفت چنین است لیکن چنان فرزندی ندارم که جانشین تواند بود و ترک ریاست نمیتوانم کرد هر چه خواهد گو شود
پس متوجه گنج شد و از انجا لبیست شتافت امیر قزغن والی ماوراء النهر که با سلطان دوستی داشت اکنون مغل را با پنجهزار سوار مدد داد و فرستاد
و ایشان در حدود سند بخدمت پیوستند سلطان بیمار شد در بیست و یکم محرم هفتصد و پنجاه و دو هجری درگذشت مدت ملکش بیست و هفت
سال محمد بن صدر الدین نشاتین الابس باهتمام او نوشته و بعد از وی ابن عمش ملک فیروز باربک ابن سالار رجب که برادر تغلق شاه بود و در زهد
ورع و انصاف داشت آبائی هند او را اولیا شمارند و در ماه رجب روزه گیرند و عالم هند را بالجمله ملک فیروز بن رجب در بیست و سوم محرم در
هفتصد و پنجاه و دو هجری در سند بتخت نشست و بسلطان فیروز شاه مخاطب گشت و او ملکی عادل و باذل بود و سلطان بشکار سری
عظیم داشته دران با وصیل برسید در دهلی محمد آباد المخاطب بخواجه جهان که از خویشان سلطان محمد تغلق شاه و نائب دهلی بود پسری
شش ساله اسپر سلطان محمد خوانده و غیاث الدین لقب نهاد و بسلطنت نشاند سلطان فیروز شاه بدهلی رسید خواجه و تابعان
سرها برهنه کرده و دستارها در گردن افگنده بخدمت فیروز شاه آمدند فیروز شاه ایشان را در قلعه هانسی بند کرد در رجب آن سال در
دهلی بتخت نشست در هفتصد و پنجاه و سه هجری بکوه سرمور رفت و زمینداران آنجا را در اطیع ساخت و در هفتصد و پنجاه و چهار هجری
بقلع و قمع شمس الدین بهنکره والی بنگاله که تا حدود بنارس ضبط کرده بود روی به بنگاله نهاد و بهنکره در اکدله متحصن شد و بعد از رزم بهزیمت
رفت سلطان بازگشت و در هفتصد و پنجاه و پنج هجری آنجا حصار فیروزی تعمیر نمود و دران سال الحاکم بامر الله خلیفه مصر منشور سلطنت
و خلعت بهر او فرستاد و در نامه سفارش علاء الدین حسن کانگو یه بهمنی صاحب دکن مندرج بود و درین سال شمس الدین بهنکره درگذشت
و پسرش اسکندر جانشین شد سلطان به بنگاله شتافت و شیخ زاده نظامی از خلیفه مصر خلعت بسلطان رسانید و اعظم الممالک لقب یافت
سلطان برشگال در ظفرآباد بسر برد و آنجا شهر جونپور بنا نهاد و آن سابقاً در ضمن احوال جونپور گذشت بالجمله سلطان بمحاربه
سکندر رو در اکدله متحصن گردید و آخر الامر پیشکش داد و سلطان بجاجنگر شتافت راجه آنجا به تلنگ گریخت سلطان در هفتصد و شصت و
دو هجری بدهلی مراجعت نهاد و سرهند که داخل سامانه بود جدا کرد و بنگرکوت شتافت راجه آنجا بعد از رزم اطاعت کرد سلطان نگرکوت
را محمد آباد نام نهاد و بتخانه های آنجا را خراب ساخت و مساجد و خوانق بنا نهاد و قصد سند نمود والی آنجا جام بابنی در قلعه متحصن گردید
سلطان بمحاصره مشغول گشت و چون برشگال در رسید بگجرات شتافت و ظفرخان را و بعد از وی پسرش دریاخان را ایالت گجرات داد در
دیگر بار قصد سند کرد و جام امان خواست و سلطان او را بدهلی آورد و بدستور ایالت سند داد و ملک نظام فرح را فرحت الملک
خطاب داد و بحکومت گجرات فرستاد و در هفتصد و هفتاد و نه هجری زمینداران اتاوه بغی شدند سلطان خویش متوجه ایشان شد
و بسیاری را بکشت و در هفتصد و هشتاد و یک بسامانه رفت و در هفتصد و هشتاد و دو بعزم گوشمالی قوم کتهریه متوجه شد و بسی را بکشت
و ملک داود افغان را در سنبهل گذاشت و بدهلی بازگشت و تا هفتصد و هشتاد و هفت هجری هر سال بشکار سنبهل میرفت و آخرین
نوبت در حدود بداون حصاری بنا نهاد و فیروز پور نام کرد و ظرفا آخرین پور گفتندی چه پس ازان سلطان توفیق بنای شهر
نیافت درین ضمن ضعف پیری بروی غلبه کرد و از سواری باز ماند خان جهان وزیر بر دولتش مستولی شد چون سلطان را طاقت
سواری نماند پسر و متعلقان را گرفته در حریطه نگاه داشتند تا گرسنه شدندی آن بکسان را در خانه تنگ کردی بالجمله سلطان
فیروز شاه در آخر وقت محمد خان را ناصر الدین محمد شاه لقب نهاد و بر تخت نشاند و عزلت گزید سلطان ناصر الدین بن فیروز شاه

در هفت صد و هشتاد و نه هجری بادشاه شد و امر کرد که بنام او و پدر خطبه خواندند و به جونپور رفت و آنجا بنشست که فرحت الملک باتفاق
امیران صده گجرات سکندرخان را که به تغیری او حاکم گجرات شده بود بیرون رفته بقتل رسانید و محمد شاه بدهلی بازگشت و آن خبر ناشنیده انگاشت
و امرای خود را بدولت رسانید و آن امیران پدر حسابی نگرفت ملک بهاءالدین و غیره امرای فیروزشاهی با غلامان فیروزشاهی
ساخته فساد آغاز نهادند محمد شاه بر ایشان ظفر یافت مخالفان سلطان فیروزشاه را که از غایت ضعف طاقت نداشت بر پالکی نشانیده
بیرون آوردند لشکریان چون علم فیروزشاهی دیدند گمان بردند که باختیار آمده لاجرم از محمد شاه جدا گشته بجانب او آمدند محمد شاه بگریخت
و بسرمور رفت امرای عاصی **غیاث الدین تغلق شاه** بن فتح خان بن فیروزشاه را بر تخت نشانیدند تغلق شاه دوستان
محمد شاه را بقتل رسانید و در شهر رمضان سنه هفت صد و نود هجری سلطان فیروزشاه که عمرش از نود متجاوز بود درگذشت فتوحات
فیروزی تاریخ اوست و آن بادشاهی فاضل و عادل بوده بنای عمارت سرای عظیم داشته در مدت ملک خویش که سی و هشت سال و چند
ماه بود پنجاه جوی و چهل مسجد و سی مدرسه و بیست خانقاه و صد کوشک و دو صد رباط و سی شهر و سی قلعه و صد حوض و پنج دار الشفا و
یک شکارگاه و صد مقبره و ده حمام و ده منار و صد و پنجاه چاه که از انجمله یک منار از سنگ در غایت ارتفاع که مردم آنرا لاط فیروزشاه
گویند اکنون در شاهجهان آباد موجود است و همچنین بکماد سرین در کوتله فیروزشاه تعمیر و تصرف نموده و صد پل و صد باغ احداث کرده ضیاء برنی
تاریخ فیروزشاهی بنام او نوشته بالجمله بعد از وفات او غیاث الدین تغلق شاه استقلال یافت و بعد از او ابوبکر شاه بن ظفرخان بن فیروزشاه
بر تخت نشست امیران صده سامانه مخالفت آغاز نهادند و حاکم آنجا را بکشتند و سرش نزد محمد شاه بنگرکوت فرستادند محمد شاه بسامانه
آمد و بر تخت بنشست و مکرر لشکر بدهلی کشید و منهزم گشت و آخر غالب آمد و ابوبکر شاه را گرفته بقتل رسانید و غلامان فیروزشاهی را
که سر فتنه می انگیختند همه را بکشت و اعظم همایون ظفرخان را بحکومت گجرات و دلاورخان را بمالوه و نصیر الملک را امیر الامرای
خضرخان لقب نهاد و بملتان فرستاد و بعد از و پسرش همایون شاه الملقب بسکندر شاه و بعد از و برادرش ناصر الدین محمود شاه بن
سلطان فیروزشاه بر تخت نشست و در کار سلطنت او در هندوستان هرج و مرج اتفاق افتاد چه سعادت خان باربکی نصرت خان
بن فتح خان بن فیروزشاه را بسلطنت برداشت و ناصر الدین نصرت شاه خواند و در فیروزآباد بر تخت نشاندند میان این هر دو بادشاه
سه سال مخالفت امتداد کشید تا آنکه در محرم سنه هشت صد و یک هجری امیر صاحب قران شاه تیمور گورگان روی بهند نهاد و
اقبال خان باتفاق محمود شاه در ظاهر دهلی رزمی صعب کرد و منهزم بیرون شتافت و محمود شاه بگجرات گریخت و دهلی خراب گشت چنانچه
از این قضایا در ضمن احوال صاحبقران در اقلیم ششم بیاید بالجمله صاحب قران بازگشت و شیخا کوکهر را که از عهد تغلق شاه در لاهور
علم بغی افراخته بود بقتل رسانید حکومت لاهور و دیبالپور بخضرخان داد و نصرت خان که در میان دوآبه بسر می برد بفیروزآباد آمد
و بر دهلی که خراب شده بود استیلا یافت اقبال خان متوجه دهلی شد نصرت شاه بمیوات گریخت اقبال خان در دهلی مستقل گشت
و امرای کبار در هر گوشه لوای انا و لا غیری برافراشتند اعظم همایون در گجرات و دلاورخان در مالوه و ملک اشرف در جونپور و داود در قنوج و کول
خضرخان در لاهور و دیبالپور و غالب خان در سامانه و شمس خان در بیانه و محمد خان در کالپی و مهوبه بسلطنت رسیدند و میانه ایشان
مخالفت بود و در هشت صد و چهار هجری ناصر الدین محمود شاه که بگجرات رفته بود از والی آنجا رنجیده بمالوه شتافته بود بدهلی آمد اقبال خان
نام سلطنت بر او نهاد بالآخر سلطان از او رنجیده پیش سلطان ابراهیم شرقی رفت و از و نیز رنجیده بقنوج آمد و گماشته ابراهیم شرقی

از آنجا برآمده دستیلا یافت و بران اکتفا کرد و در هشت صد و هفت هجری اقبالخان سامانه بگرفت و بهرام خان والی آنجا با تاتار خان نزد او آمد و بقتل رسید اقبال خان قصد پنجاب کرد و خضر خان با او رزم نمود و ظفر یافت و اقبال خان بقتل رسید و دولتخان و اختیار خان از امرای اقبال خان که در دهلی بودند محمود شاه را از قنوج طلبداشته بسلطنت برداشتند و محمود شاه در هشت صد و یازده هجری لشکر بحصار فیروزه کشیده از گماشتهٔ خضر خان پیشکش گرفته بازگشت و خضر خان بانتقام متوجه دهلی شد و محمود شاه را در فیروزآباد محاصره کرد و بی نیل مقصود بازگشت و در هشت صد و چهارده هجری دیگر بار متوجه دهلی شد و اختیار خان و ادریس خان از امرای سلطان باو پیوستند و محمود شاه بقلعه سیری متحصن شد و دران دیار قحط افتاد و خضر خان بملتان بازگشت و محمود شاه در ذوالقعده سنه هشت صد و پانزده هجری درگذشت و دولت ترکان که غلامان و غلامزادگان سلطان شهاب الدین محمد سام غوری بودند سپری گشت و بعد ازان امرای دهلی دولت خان لودی را بران سلطنت برداشتند و سکه و خطبه بنام او کردند و ملک ادریس و مبارز خان از خضر خان جدا شده بدولت خان پیوستند و خضر خان در نوزده سنه هشت صد و شانزده هجری در حصار سیری دولتخان را محاصره کرد و در ربیع الاول سنه هشت صد و هفده هجری دولتخان با امان نزد او آمده و در قلعه محبوس شد و رایات عالی خضر خان بن ملک سلطان سلیمان بن ملک مردان دولت بسلطنت دهلی رسید و خطبه بنام شاهرخ میرزا ابن صاحبقران خواند و لفظ شاهی بر نام خود نپذیرفت و از خود رایات عالی تعبیر نمود و تفصیل او آنکه ملک مردان دولت از امرای سلطان فیروز شاه بود و امارت ملتان داشت چون درگذشت پسرش ملک شیخ و بعد از ملک سلیمان که پسرخوانده پدرش بود بحکومت ملتان رسیدند و پسرش خضر خان بن ملک سلیمان که پسرخواندهٔ پدرش بود چنانچه درین اوراق گذارش یافت و بر دهلی مستولی شد و بگوالیار و بیانه رفت و از حکام آنجا باج گرفت و بدهلی بازگشت و در هشت صد و بیست و یک هجری به کتهیر و بداون شتافت و قوام خان و اختیار خان از امرای محمود شاه قصد قتل او کردند او دریافت و بدهلی بازگشت و در هشت صد و بیست و دو هجری ایشان را بکشت و بعد از دو سال بمیوات شد و قلعه کوتره را خراب کرد و بگوالیار شد و مریض گردید و در جمادی الاول سنه هشت صد و بیست و چهار هجری درگذشت و بعد از و پسرش مبارک خان خود را سلطان ابوالفتح معز الدین مبارک شاه خواند و بموجب وصیت بسلطنت نشست و در محرم سنه هشت صد و بیست و پنج هجری بلاهور رسید و آن شهر را که ویران شده بود آباد ساخت و ملک حسن را ملک الشرق نام نهاد و حکومت آنجا داد و بدهلی بازگشت جسرت برادر سیخا کهوکهر لاهور را محاصره نمود کاری نساخت و بکلانور رفت و بکوهستان گریخت و درین سال ملک الشرق از امارت لاهور معزول شده درگذشت و ملک سکندر تحفه که وزیر بود حکومت لاهور یافت و سرور الملک بوزارت رسید و بملک الشرق مخاطب گشت و سلطان باتاوه رفت و جسرت کهوکهر بار دیگر بهیم راجهٔ جمون رزم کرد و او را بکشت و با ده هزار سوار کهوکهر نواح لاهور و دیپالپور را غارت کرد و ملک سکندر از دفع او عاجز آمد و درین سال سلطان هوشنگ والی مالوه گوالیار را محاصره کرد و سلطان مبارک شاه روی باو نهاد و هوشنگ پیشکش فرستاد و بازگشت سلطان بدهلی مراجعت فرمود و ملک رجب را بحکومت ملتان فرستاد و دیگر بار لشکر بمیوات کشید و در محرم سنه هشت صد و [illegible] را حکومت سامانه داد و بگوالیار شتافت و از رای آنجا پیشکش گرفت و بازگشت و درین سال سلطان ابراهیم شرقی صاحب جونپور لشکر بکالپی برد و قادر شاه صاحب کالپی از مبارک شاه استمداد نمود و سلطان مبارک شاه بسلطان ابراهیم دوچار شد و از تمام روز رزمی صعب کرد و شب هر دو پادشاه بممالک خود باز گشتند و در محرم سنه هشت صد و سی و دو هجری ملک رجب

حاکم ملتان در گذشت سلطان بجای او ملک محمود بن ملک حسن را عماد الملک لقب نهاد و بملتان فرستاد و در هشت صد و سی و سه هجری
امیر شیخ علی مغول والی کابل بفرمان میرزا شاهرخ بن امیر تیمور صاحبقران روی بهند نهاد و عماد الملک را در ملتان محاصره کرد سلطان
فتح خان بن سلطان بن سلیمان محمد شاه گجراتی و دیگران را با لشکری عظیم برزم او فرستاد و عماد الملک از قلعه بیرون آمد و رزمی
صعب کرد و فتح خان بقتل رسید [illegible] عماد الملک ظفر یافت و شیخ علی با معدودی چند بکابل گریخت و در هشت صد و سی هجری
شیخ علی بانتقام از کابل بلاهور آمد و بگرفت و دو هزار سوار بمحافظت در آن شهر بگذاشت و باز گشت سلطان امارت لاهور بشمس الملک
عرف ملک سکندر تحفه داد و شمس الملک بلاهور آمد مغولان با آن شهر سپردند و بکابل رفتند سلطان لاهور را بعماد الملک داد و ملک اشرف
سرور الملک وزیر برنجید و باتفاق جمعی در رجب سنه هشت صد و سی و هفت هجری سلطان را بقتل رسانیدند و او ملکی عاقل و باذل بوده
و در مدت عمر خود کبیره از وی سر نزد و کسی را دشنام نداد و بعد از وی برادر زاده اش جونا محمد خان بن فرید خان بن رایات اعلی خضر خان که داماد
سلطان شرقی بود و بسعی ملک اشرف وزیر بر تخت نشست و بسلطان محمد شاه مخاطب گشت سلطان محمد جو یا عبارت از وست و در سنه هشت صد
و چهل هجری سلطان رو بملتان آورد و بسیاری از مملکت جسرت کهوکهر خراب کرد و بدهلی مراجعت نمود و بعیش پرداخت لاجرم در مملکت
فساد برخاست و اهالی ملتان سر از اطاعت باز زدند ملک بهلول لودی که حاکم سرهند بود بلاهور و دیبالپور استیلا یافت و بغی ورزید
سلطان سپاه بدفع او فرستاد و ملک بهلول بکوهستان گریخت هنگام مراجعت سلطان دیگر بار بر آن مستولی شد سلطان شحنه دهلی
حسام خان را بحرب او فرستاد ملک بهلول رزم کرد و ظفر یافت حسام خان منهزم بدهلی گریخت بهلول بسلطان پیغام داد اگر حسام خان
را بقتل رسانی اطاعت کنم سلطان حسام خان را بکشت و حمید خان را وزارت داد ملوک اطراف طمع در دهلی کردند سلطان ابراهیم
شرقی والی جونپور بسیاری از مملکتش بگرفت سلطان محمود خلجی والی مالوه در هشت صد و چهل و چهار هجری بعزم تسخیر دهلی تا ده کروهی آن شهر
آمد سلطان محمد شاه ملک بهلول را بمدد خویش خواند و او را بدفع محمود خلجی فرستاد و خود از دهلی بیرون آمد بهلول با سلطان محمود خلجی رزم
کرد محمود خلجی عزم صلح نمود سلطان محمد شاه که از شجاعت بهره نداشت بصلح راضی شد محمود خلجی بمالوه باز گشت بهلول او را تعاقب نمود و مالی
وافر بدست آورد سلطان محمد شاه بهلول را فرزند خواند و خان خانان لقب نهاد و بدفع جسرت کهوکهر فرستاد بهلول را هوای سلطنت در سر
افتاد و با جسرت در ساخت و روی بدهلی نهاد و سلطان محمد شاه متحصن شد تا آنکه در هشت صد و چهل و نه هجری در گذشت و بعد از وی پسرش
سلطان علاء الدین محمد شاه جانشین شد و سایر امرای بجز ملک بهلول بخدمت آمدند و تهنیت گفتند سلطان در هشت صد و پنجاه
هجری متوجه بیانه شد و شنید که سلطان ابراهیم شرقی قصد دهلی کرده است آنکه ثبوت رسد بدهلی باز گشت و از آن هیچ تعلقی جز دهلی تمام
سجالش راه یافت و در هشت صد و پنجاه و یک هجری به بداون رفت و هوای آنجا به پسندید و شهر بداون و دهلی و چند پرگنه دیگر از قلمروش
نماند بهلول لشکر بدهلی کشید و باز گشت سلطان با غوای مفسدان حمید خان را که وزیر بود حبس نمود در هشت صد و پنجاه و دو هجری
از دهلی به بداون رفت و خواست که حمید خان را بقتل رساند او در یافت و برادران و خویشان خود را آگاهی داد ایشان او را از حبس
بیرون آوردند و بدهلی رفتند و استیلا یافتند حمید خان ملازمان سلطان را از شهر براند ملک بهلول رو بدهلی نهاد و حمید خان را بگرفت
و بسلطان نوشت که حمید خان را حبس کردند سلطان گفت پدر من ترا پسر خوانده و تو مرا برادری من به بداون قناعت کرده ام
این شهر بمن باز گذار و در دیگر امصار هر چه خواهی بکن بهلول شاد شد و نام او را از خطبه بیفگند و در هشت صد و پنجاه و پنج هجری

است و خطبه بنام خود خواند و سلطان علاء الدین سالها در بداؤن بود تا آنکه در هشتصد و هشتاد و سه هجری درگذشت و بداؤن نیز در تصرف گماشتگان
بهلول آمد با جمله بعد از قناعت کرسی سلطان علاء الدین بهلول لودی بر تخت نشست و خود را سلطان بهلول خواند آورده‌اند که جد
بهلول ملک بهرام لودی در خدمت ملک مردان دولت والی ملتان بسر بردی و بعد از وی پسرش سلطان شه بن بهرام ملازمت خضر خان
حاکم ملتان گزیده و در رزم اقبال خان را بدست خویش بکشت خضر خان او را بنواخت و اسلام خان لقب نهاد و حکومت سرهند داد و ملک کالا
برادر اسلام خان با او بسر می‌برد وقتی خانه بر سر زن ملک کالا فرود آمد هلاک شد زن حامله بود شکمش چاک کردند و پسری زنده بیرون آوردند
و بلو نام نهادند بهلول عبارت از وست چون بسن تمیز رسید اسلام خان دختر خود را باو داد و ولیعهد ساخت وقتی بلو به سامانه رسید آنجا درویشی
بود که او را سیدا بن گفتندی بخدمتش رفت سیدا بن گفت کیست که ملک دهلی به دو هزار تنگه بخرد بهلول هزار و سیصد تنگه داشت پیش او
نهاد و گفت زیاده برین ندارم سیدا بن قبول کرد و او را بشارت داد و بهلول در هشتصد و پنجاه با سپاه آراسته بدهلی آمد چون حمید خان آنجا
استقلال داشت ناچار شده با او بیعت نمود روزی حمید خان را فریب یافت که بهلول افغانان را گفت باید که در مجلس او حرکات ابلهانه
کنند ایشان بموجب فرموده عمل کردند بعضی کفش‌های خود را بر کمر بستند و برخی در بالا طاقهای خانه نهادند حمید خان گفت این چه عمل است
گفتند برای آنکه تا کسی مایان را از دیر حمید خان بخندید پس چون گل و عطر مجلس آوردند افغانان آن را بخوردند و پان‌ها با چونه
فرو بردند چون دهان‌شان بسوخت اضطراب آغاز کردند حمید خان آن طایفه را احمق شمرده و لجمعی کرد و بعد چند روز ملک بهلول نزد
حمید خان بست افغانانی که بر در مانده بودند بهلول را دشنام دادن گرفتند و گفتند که اگر بهلول نوکر حمید خان است ما نیز نوکر حمید خان
هستیم چرا او بدرون رود و ما بیرون مانیم حمید خان آواز ایشان بشنید همه را اندرون خواند افغانان در آمدند و حمید خان را گرفته بند
و بند بر پایش نهادند و گفتند نمک تو را خورده‌ایم لاجرم قصد جانت نمیکنیم بهلول بر دهلی استیلا یافت خطبه و سکه بنام سلطان علاء الدین
خواند و پسر خود بایزید را در دهلی گذاشت و به پنجاب بازگشت چون از سلطان اجازت سلطنت یافت در هشتصد و پنجاه و پنج سکه و خطبه بنام
خود خواند چنانکه گذشت امرای مخالفت سلطان محمود شرقی والی جونپور را آوردند شرقی در هشتصد و پنجاه و شش هجری بمحاصره دهلی پرداخت
و بهلول از دیپالپور بدهلی آمد فتح خان امرای محمود شرقی را هزیمت داد و ظفر یافت محمود شرقی بجونپور مراجعت نمود بهلول بدهلی مستقل گشت
و میان سلطان محمود شرقی و پسرش سلطان حسین شرقی و بهلول مکرر محاربه و مصالحه وقوع یافت اما در رزم هر بار ظفر به بهلول بود آخرالامر
ضعف بر سلطنت سلطان حسین شرقی رو نمود و منهزم بجونپور رفت بهلول قصد جونپور کرد سلطان حسین شرقی به قنوج شد و از آنجا نیز از
بهلول منهزم بجونپور مراجعت نمود بهلول در قنوج در اتاوه و کالپی متصرف شده بدهلی بازگشت و با لشکری عظیم متوجه جونپور شد سلطان
حسین در هشتصد و نود و یک هجری بگریخت و به تکلیفها بود اندک ولایتی که در حدود بنگاله داشت قناعت نمود بهلول پسر خود باربکشاه را
بر تخت سلاطین شرقیه نشاند چنانچه در تخت جونپور مرقوم گشت و نبیره خود اعظم همایون بن خواجه بایزید را حکومت کالپی و پسر خود مبارک خان
را کره مانک پور و برادرزاده خود شیخ محمد قرملی معروف کالا پهار را بهرایچ و خانخانان بداؤن تفویض نموده و دهلی و میانه دوآب و پنج آب
به پسر سوم خود نظام خان را داد و آن را ولیعهد ساخت و در حدود بازگشت به هشتصد و نود و چهار رفت از عالم تاریخ فوت اوست
و او ملکی صالح و متقی بود و با علما و مشایخ صحبت داشتی و با رؤسای افاغنه برادرانه سلوک کردی و پیش ایشان بر تخت نه نشستی و
هرگز طعام خانه نخوردی و هم سپاه خود سوار شدی هر روز از همراه طعام از خانه امیری آوردندی و بر اسپ ایشان سوار شدی و گفتی

تا مرا از سلطنت نامی کافی است ... حمایت و حرمت مغل بسیار کردی و ایشان را بر افغانان ترجیح نهادی و قابوس بهلول با نسوده
است بعد از وی پسرش نظام خان بر تخت نشست و خود را سکندر لودی خواند چون امرا خواستند که اعظم همایون بن خواجه بایزید بن سلطان بهلول
به سلطنت برگزینند چون دانستند سکندر شاه عیسی خان را که عم ایشان بود بگرفت و حبس نمود و متوجه جونپور شد و در راه در بلندی باربک شاه را استقبال
بگرفت و گفت مظفرتر است که سکندر دست از وی بازکشید در پیش گفت فال نیک مبارک نمودم سیادت سلطان سکندر گفت سزاوار است
که در میان ما مخالفت بود ظفر هیچکدام نخواهد یافت و هرگاه جنگ صلاح مسلمانان است پیش آمد بالجمله چون سکندر شاه لودی بجد در جونپور
رسید برادرش باربکشاه باتفاق برادر دیگر مبارک صاحب کره و کالاپهار حاکم بهرایچ روی باو آوردند و کالاپهار که در شجاعت ثابت بود با فوجی
آراسته بر جانب سکندر شاه تاخت و زره بر سر عصب کرد و امیر شد سکندر چون او را بدید از اسب فرود آمد و گفت از من بسال بزرگتری خواهم
که مرا بفرزندی قبول کنی کالاپهار منفعل شد و گفت مکافات این احسان بجز جان دادن نتوان کرد اکنون ازین مراد تا آنچه گفتم از تو بفعل آرم سلطان
سکندر را پیش باو داد و کالاپهار برنشست و بر فوج باربک شاه حمله برد و ظفر یافت باربک شاه بگریخت و مبارک خان گرفتار گشت باربک شاه
امان خواست و نزد سلطان آمد سلطان سکندر او را بنواخت و بدستور حکومت جونپور داد و بکالپی رفت و آنجا را از اعظم همایون بگرفت
و بمحمود خان لودی داد و مبارک خان را بدستور ایالت کره داد و بدهلی بازگشت و آخر باربکشاه دستور هم گشت و عزم مخالفت کرده
سلطان سکندر کالاپهار و دیگران را بجونپور فرستاد و او را گرفته بیاوردند و در نهصد هجری بجونپور رفت و در آن سفر اسپان لشکریان
بسیار تلف شدند و سلطان حسین شرقی که در حدود بهار بسر میبرد از پریشانی لشکرش آگاه شده روی باو نهاد و بعد از رزم منهزم به بهار رفت
و از آنجا بلکهنو شتافت سلطان سکندر بلکهنو رفت و استیلا یافت و محبت خان را آنجا گذاشت و بترهت رفت راه ترهت بتجارت
پیوست سلطان سکندر به بنگاله شتافت سلطان علاء الدین حسین شاه والی بنگاله که قلعه گور از بناهای اوست پسر خود را بحرب فرستاد
و بآخر تحف و هدایای فرستاد و سلطان بآگره رفت و آن شهر تختگاه ساخت و آنجا عمارتی عالی بنا نهاد و در نهصد و یازده زلزله عظیم حادث شد
و بسیاری از عمارت آگره فرو ریخت سلطان سکندر بگوالیار رفت و بسیاری از مفسدان آنجا را بکشت و در نهصد و بست و سه هجری درگذشت
و آن ملکی نیکوکار بود و بجمال ظاهری و کمال معنوی اشتهار داشت هر روز بار عام دادی و داد خود رسیدی و نماز پنجگانه در یک مجلس ادا کردی
و به هوای نفس کم گرفتی و بصحبت فقرا و درویشان رغبت تمام داشتی و ایشان را در هر زمستان جامه دادی و هر روز در جمعه موضع طعام
پختی و به بینوایان دادی و به تعصب اسلام مبالغه نمودی و امرا را بکسب فضایل تحریص دادی و از قلیل و کثیر خبر گرفتی و هرگاه لشکر
بجایی فرستادی هر روز دو فرمان با میران لشکر نوشتی یکی صبح که کوچ کنند و دیگری شام که از حزم و احتیاط غافل نباشند و از اخبار او
آنست که در وقتی دو برادر از اهالی گوالیار بسفر رفتند و دو لعل بقدری زر بقیمت غنیمت یافتند یکی خواست که باز گردد برادرش نصیب خود
باو داد که تا بزنش رساند او برفت و بزنش زر داد و از لعل نام نبرد و بعد از یکسال آن دیگر نیز بخانه آمد و از زن خود لعل خواست زن
گفت که کدام لعل آن مرد لعل را از او طلب نمود گفت بمن نداده ام مرد باز انکار نمود خواست که زن را در شکنجه کند و زن بگریخت و نزد
حاکم شهر رفته و حال بازگفت حاکم مرد و برادر را بخواند و بازخواست کرد آنکه لعل از میان برده بود گفت که لعل را باین زن داده ام
و گواه دارم پس برفت و دو مرد را امالی داد و بگواهی بیاورد و بموجب خواهش او گواهی دادند حاکم حکم کرد که لعل پیش زن است زن خود
بدرگاه سلطان سکندر رفت و آواز برکشید و داد خواست سکندر او را در پیش خواند و برادران و گواهان را طلب داشت و هر یک ...

ودایشان را از هم جدا ساخت وسهر یک قدری از آن موم داد که صورت لعل بابسازید گوایان بموجب دانش خود صورتها ساختند ونزد
سلطان آوردند زن صورتی بساخت منقوش گوایان مختلف یافت زن را گفت توچرا صورتی نساختی عرض نمود آنچه صورت ندیده
بودم چگونه توانم ساخت سلطان امر فرمود تا غماز این زرگوایان را اشکنجه کنند پس چنان کردند ولعل بدست آوردند وبخداوندش رسانیدند
با تمامه چون سکندر سلطان درگذشت ولد مهترش سلطان ابراهیم لودهی بر تخت نشست وبرخلاف جد وپدر بکبر ونخوت شعار ساخت وخانان
را گفت پدر وجد من باشما برادرانه سلوک میکرد بادشاهان را خویش وقوم نباشد همه بمنزلهٔ بندگی بجا آرند امرای بزرگ بیشتر در مجلس نشستندی
پیش من باید بپای ایستاده باشند او دل دگرگون کردند وخواستند که جلال خان بن سکندر خان حاکم کالپی در جونپور بر تخت نشیند پس جلال خان
بجونپور رفت خان جهان لودهی که از اعاظم امرا بود گفت دو برادر بادشاه در یک ملک استقرار نمی یابند باید که جلال خان در خدمت
آید برای اطاعت کند جلال خان توهم کرده بغی نمود وسلطان ابراهیم پدر دریاخان لوهانی والی پتنه وبهار ونصرت خان حاکم غازیپور وشیخ محمد فرملی
از او رو گردان شده پیوست که بقلع وقمع او پردازند جلال خان طاقت اقامت در جونپور ندیده بکالپی شتافت وسکه وخطبه بنام خود کرد واعظم همایون
سروانی که بمحاصرهٔ قلعهٔ کالنجر مشغول بود با وساخت سلطان ابراهیم روی بکالپی نهاد واعظم همایون از جلال خان بگریخت وباو پیوست جلال خان
از راه دیگر باگره رفت ملک آدم که بفرمان ابراهیم حکومت آگره داشت بجلال خان پیام داد که اگر چتر وغیره علامات سلطنت نزد من فرستی از
سلطان کالپی را بتو دهانم جلال خان باور نداد وسلطان ابراهیم که کالپی گرفته بود بدان راضی نشد جلال خان سراسیمه بگوالیار رفت
سلطان ابراهیم باگره رفت وامیر الامرا اعظم همایون سروانی را با سی هزار سوار وسه صد فیل بتسخیر قلعهٔ گوالیار فرستاد جلال خان که بود
گریخت وآنجا نزد راجه گرده کن شتافت راجه او را گرفت ونزد سلطان ابراهیم فرستاد وسلطان او را بکشت وازامرای پدر متوهم شده
اعظم همایون سروانی وولدش فتح خان را که بمحاصرهٔ گوالیار باستقلال داشتند بدست خواند وحبس فرمود واسلام خان بن اعظم همایون
سروانی که از قبل پدر حکومت کره داشت بغی آغاز نهاد واعظم همایون لودهی وسعید خان که بعد از اعظم همایون سروانی بمحاصرهٔ گوالیار
مشغول بودند بلکهنو شتافته متفق باتفاق اسلام خان مخالفت سلطان آشکارا کردند سلطان ابراهیم خان را بحرب ایشان فرستاد در
حدود قنوج تلاقی فریقین دست داد اسلام خان بقتل رسید وسعید خان گرفتار گشت وآن فتنه فرو نشست سلطان با امرا دل دگرگون
کرد وسیاست نمود واعظم همایون سروانی را که محبوس بودند بقتل رسانید دیگران متوهم شدند وبغی آشکارا کردند دریاخان لوهانی در بهار
بغی کرد ودرگذشت وپسرش بهارخان بن دریاخان جانشین شد وخود را سلطان محمد شاه خواند وسکه وخطبه بنام خود کرد ونسیاری
از امرای سلطان با وپیوستند سلطان محمد شاه صد هزار سوار جمع آورده بکرر با لشکر سلطان ابراهیم لودهی رزم کرد وظفر یافت ودر
خلال اینحال غازی خان بن دولت خان لودهی والی لاهور از سلطان متوهم شده بگریخت ونزد پدر بلاهور رفت دولت خان
لودهی از سلطان ابراهیم متوهم شده ظهیر الدین محمد بابر شاه را بتسخیر هند تحریص نمود وبابر شاه لشکر به هند کشید ودر نهصد وسی وسه
هجری در پانی پت با سلطان ابراهیم لودهی رزمی صعب کرد وظفر یافت وسلطان ابراهیم بقتل رسید تفصیل اینحال در حالات
بابری بقلم آمد لیکن چون اینجا شیرشاه واسلام شاه از بقایای سلاطین افاغنه بودند ودر عهد همایون بادشاه ابن بابر بادشاه
بر دهلی استیلا یافتند ذکر ایشان هم اینجا مناسب نمود وبعد از ان دگر بار سلطنت دهلی وسایر بلاد هند بدودمان تیموریه گورکانیه
مستقل شد راقم حروف اجمال گذارش احوال شیرشاه وغیره حالات سلطنت بابر واولادش را بادشاه عالمگیر ثانی عالی گهر

بادشاه که راقم در عهد زمان او حیات مستعار دارد مرقوم خواهد ساخت بالله التوفیق **ذکر شیرشاه** فریدالدین شیرشاه بن حسن بن
ابراهیم افغان سور جد او ابراهیم در خدمت سلطان بهلول لودی بسر بردی و چون درگذشت پسرش حسن بن ابراهیم بعهد سکندر لودی با
خدمت جلال خان گرنتابه سسرام و خواص پور ثانده جاگیر یافت و بدان جانب شتافت و پانصد سوار جمع آورد و او هشت پسر داشت
فرید و نظام مادر ایشان افغان بود و شش پسر دیگر از کنیزکان بوجود آمده بودند حسن با فرید که شیر عبارت از وست لطفی نداشت
او از پدر گریخت به جونپور رفت و گلستان و بوستان و سکندرنامه بخواند و در میان افغانان بفضیلت مشهور گشت بعد چندی حسن
به جونپور آمد خویشانش فرید را عفو تقصیرات کنانیدند حسن داروغگی جاگیر باو داد و فرید بجاگیر پدر رفت یکی از زمینداران آنجا با او
مخالفت کردند فرید لشکری نداشت از مقدم بر هر یک اسپی طلب داشت و پیادگان را سوار ساخت و برو تاخت و ظفر یافت حسن تا بنا
بجاگیر آمد با ملک مسرور فرید را بنواخت در خلال احوال کنیزکی که معشوق حسن بود گفت فرید بیارد داروغگی جاگیر کرد سلیمان و احمد
که از کنیزک بودند بداو فرید برنجید و با برادرش نظام بآگره رفت و بخدمت دولت خان لودی که از اکابر امرای سلطان ابراهیم لودی
او را پیوسته گفت پدرم پیر شده و بتماشای کنیزکی گشته و از مملکت خبری ندارد و اگر جاگیرش باو برادرم دهند یکی با پانصد سوار پیوسته در
خدمت سلطان باشد دولت خان این سخن بسلطان عرض نمود سلطان گفت بد مردیست که از پدر شکایت میکند فرید در آگره بود که پدرش
درگذشت سلطان بسعی دولت خان جاگیر او بفرید و نظام داد ایشان بسهسرام آمدند سلیمان و احمد نزد محمد خان سور حاکم چوندا رفتند در تربیت
یافتند پس چون ابراهیم لودی در معرکه با بابر بادشاه بقتل رسید فرید از محمد خان سور توهم کرده نزد بهار خان بن دریا خان لوهانی صاحب
پتنه و بهار که خود را محمد شاه میخواند رفت و قربت یافت روزی محمد شاه بشکار شتافت فرید با او بود شیری از بیشه برون آمد فرید آنرا بکشت
بشیرخان خطاب یافت و بعد چندی رخصت شده بسهسرام رفت محمد خان در غیبت او در خدمت محمد شاه بعرض رسانید که شیرخان
همه جاگیر پدر را متصرف شده و نصیبی از آن به برادرانش سلیمان و احمد نمیدهد محمد شاه گفت که جاگیر را میانه ایشان قسمت کن محمد خان فوجی
از سپاه و پیش سلیمان فرستاد ایشان بخواص پور ثانده رسیدند سکهه غلام شیرخان که پدر خواص خان آنجا بود با ایشان مصاف داد و بقتل
رسید شیرخان را طاقت مقاومت نماند و بکره رفت و بخدمت سلطان جنید برلاس که از قبل بادشاه بابر والی آنجا بود پیوست و مستظهر
گشت و بسهسرام آمد محمد خان سور چوندا نگذاشت و بر رهتاس بگریخت شیرخان در سهسرام استقلال یافت لشکریان جنید را باز گردانید
و بمحمد خان سور نوشت که تو مرا بجای عم و پدری مرا بجاگیر تو احتیاج نیست محمد خان منت پذیر شده بچوندا مراجعت نمود شیرخان
برادر خود نظام خان را در سهسرام گذاشت و بکره نزد سلطان جنید متوجه آگره شد و او را با خود برد و شیر در سفر چندیری ملازم رکاب بابر بادشاه
بود روزی با یاران گفت که مغلان را از هندوستان آسان بیرون توان کرد چه ایشان معاملات با امرا باز نگذارند و امرا بمقتضای
رشوت کار میکنند اگر خدا خواهد اتفاق از افاغنه بر آرم و مغلان را برانم روزی در مجلس بابر بادشاه کاسه ماهیچه پیش او نهادند شیرخان
از خوردن آن عاجز شد بالآخر آنرا بزبان ریخت و بکارد ریزه ریزه کرد و در کاسه انداخت و بقاشق بخورد بابر بادشاه بیکی را از
مقربان بگفت که این افغان کاری عجیب و غریب کرده زود باشد که بدولتی عظیم رسد شیرخان این بشنید و متوهم شد و همان شب
بجاگیر خود گریخت و بسلطان جنید برلاس نوشت که محمد شاه لوهانی قصد سهسرام دارد لاجرم بی رخصت بدانجانب شتافتم پس چون بسهسرام
رسید اطاعت محمد شاه بن دریا خان والی پتنه نمود و باو پیوست در همان ایام محمد شاه درگذشت پسرش جلال خان بن محمد شا

جانشین شد و شیرخان به نیابت او کار لشکر و سلطان محمود صاحب بنگاله در ولایت بهار طمع کرد و قطب خان حاکم مونگیر را بدفع مخدوم
عالم حاکم حاجی پور که از دوستان شیرخان بود فرستاد هرچند در صلح زد هیچ در نگرفت ناچار باتفاق مخدوم عالم با و رزمی صعب کرد
و ظفر یافت و قطب خان بقتل رسید و لوهانیان بر شیرخان حسد بردند جلال خان را بر آن داشتند تا قصد قتل او کرد شیرخان دریافت و در
محافظت خود کوشید ایشان از دفع شیرخان عاجز آمدند ناچار پتنه و بهار بگذاشتند با جلال خان به بنگاله رفتند سلطان محمود والی بنگاله
ابراهیم خان بن قطب خان حاکم مونگیر را با فیلان بسیار و لشکر بیشمار در صحبت جلال خان بدفع او فرستاد شیرخان رزمی صعب نمود ابراهیم خان
بقتل رسید جلال خان به بنگاله گریخت شیرخان فیلخانه و توپخانه بنگالیان و لوهانیان بدست آورد و مملکت بهار صافی ساخت و در آن
آوان تاج خان صاحب قلعه چنار که از امرای سلطان ابراهیم لودی بود بدست پسر خود بقتل رسید شیرخان از ملکه تاج خان صاحبه
بنکاح خواست و بر آن قلعه دست یافت سلطان محمود بن سکندر لودی که بجانب تا در جونپور بسر می‌برد و به پتنه آمد چون وارث ملک بوده
افغانان اطاعتش کردند شیرخان نیز لاچار متابعت نمود سلطان محمود بن سکندر و امرای او مملکت بهار را میان دیگر قسمت
کردند و روی بجونپور نهادند شیرخان از کبر و نخوت امرای عظام سلطان محمود رنجیده و با میر هندو بیگ سپه‌سالار همایون بادشاه
به عزم رزم سلطان محمود نامه نوشت که در روی به پنجاب آیی که از ایشان جدا شوم و بتو پیوندم هندو بیگ در سیر سرعت کرد و هنگام تلاقی
فریقین شیرخان از جنگ روی از معرکه برتافت سلطان محمود باقبح وجهی منهزم گشت و به پتنه رفت و بالآخر باوریسه افتاد و آنجا در نهصد و چهل و نه
هجری درگذشت بالجمله چون امیر هندو بیگ ظفر یافت همایون بادشاه نامه نوشت و قلعه چنار خواست شیرخان عذر آورد و همایون بادشاه متوجه
چنار شد شیرخان پسر خود قطب خان را بخدمت فرستاد و اطاعت کرد همایون بادشاه شنید که سلطان بهادر گجراتی قصد آگره کرده لاجرم
بمصالحه رضا داد و هم از راه مراجعت نمود قطب خان مرحله‌ای به اردو رفت و بالآخر بگریخت و به پدر پیوست همایون شاه به رزم سلطان بهادر و
فتح گجرات مشغول گشت شیرخان در آن ایام لشکر به بنگاله کشید و با سلطان محمود والی بنگاله مصاف داد و ظفر یافت و گوره بگرفت سلطان
محمود زخمی شد و نزد همایون بادشاه رفت بادشاه از گجرات بازگشته بود روبه بلاد شرق آورد و قلعه چنار را محاصره نمود و قهراً بگشود و متوجه
بنگاله شد شیرخان گوره را بگذاشت از راه جهارکنده به بهار آمد و نامه براجه هرکشن صاحب رهتاس نوشت و قلعه رهتاس بمکر و فریب از راجه
بگرفت و آن حکایت در رهتاس مرقوم است زنان و فرزندان و خزاین خود را در قلعه رهتاس بگذاشت و بجمع سپاه پرداخت همایون بادشاه
مدتی در گور بسر می‌برد و از خبری نداشت تا آنکه لشکریانش بجهت عفونت آب و هوای گور مریض شدند و اسپان سقط شدند همایون
بادشاه با لشکری پریشان متوجه پتنه شد و جهانگیر قلی را با پنج هزار سوار در بنگاله گذاشت شیرخان با لشکری آراسته در حدود جونپور راه برو
گرفت چنانچه در احوال همایون بادشاه رقمزده کلک بیان خواهد گشت شیرخان ظفر یافت و اکثر لشکر همایون بادشاه در آب غرق شدند
شیرخان این بیت گفت ؎ سپاه همایون بماهی دهم + فرید حسن را تو شاهی دهم + و این واقعه در سنه نهصد و چهل و شش
هجری اتفاق افتاد پس شیرخان خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را فرید الدین شیرشاه خواند و به بنگاله رفت و جهانگیر قلی بیگ را با
همراهیانش بکشت و سال دیگر با پنجاه هزار سوار روی به آگره نهاد و در روز عاشوره نهصد و چهل و هفت هجری در حدود قنوج با همایون بادشاه
رزمی صعب کرد و ظفر یافت و کارش بزرگ شد و خود خواص خان را که حسن سعی او بفتوحات مخصوص شده بود امیر الامرا لقب
نهاد و تخت ممالک محروسه را باقطاع او داد و در نهصد و چهل و نه متوجه مالوه گشت و از ابوالقادر شاه والی مالوه آن مملکت را انتزاع نمود

و در این سال ملتان از فتح خان بلوچ حسن بسعی هیبت خان نیازی مفتوح شد و برادر اعظم همایون لقب نهاد و در نهصد و پنجاه هجری چون سمع شیرشاه
رسید که پورنمل ولد سلهدی در رایسین زنان مسلمانان را اسیر کرده در سلک زنان رقاصه انتظام داده لاجرم از غایت تعصب
که در اسلام داشت بآنجانب شتافت و بمحاصره پرداخت و کار بر پورنمل تنگ شد با چهار هزار راجپوت با امان از قلعه بیرون آمد
و بفتوای علما با سایر راجپوتان بقتل رسید شیرشاه باگره مراجعت نمود و متوجه تسخیر مارواڑ گشت راو مالدیو صاحب ناگور و جوده پور
با پنجاه هزار سوار و پیاده و راجپوت روی باو آورد و یکماه هر دو لشکر در برابر یکدیگر نشستند شیرشاه نکویی اندیشید و نامه بامرای
مالدیو نوشت که نوشته های شما رسید باید که زود در به لشکر ظفر اثر بیایند آن نوشته ها بدست مالدیو افتاد و بر امرا اعتمادش نماند و بکوهستان
جوده پور گریخت کوبها راجپوت باو [۱۲] دوازده هزار مرد دست از جان شسته در رزمگاه شتافت شیرشاه با هفتاد هزار سوار صف فیل بیاراست
راجپوتان رزمی صعب کردند افواج شیرشاهی بهم برآمد و نزدیک شد که هزیمت برند جلال خان جلوانی با فوجی از بهادران حمله برد
و ظفر یافت راجپوتان بالتمام بقتل رسیدند شیرشاه بفیروزی مخصوص گشت و گفتی بهر مشتی جوار سلطنت هندوستان بباد رفته بود
چه در ملک مالدیو بجز جوار دیگر حبوب نمی شود بالجمله بعد از این فتح شیرشاه بچتور رفت و پایان بگرفت و بر رنتهنبور شتافت پسرش عادل خان
که برنتهنبور باقطاع او مقرر بود همانجا بماند شیرشاه قصد تسخیر قلعه کالنجر کرد راجه آنجا متحصن گشت شیرشاه بمحاصره پرداخت روزی در
موقعی که از آنجا حقه بدرون قلعه می افگندند ایستاده بودند ناگاه آتش در حقه ها و کیسه های باروت که نزدیک او نهاده بود افتاد و شیرشاه
بآتش سوخت شیخ جلال و مولانا نظام دانشمند و دریاخان سروانی بسوخت و با آنحال خود را به ورچال رسانید سپاه را بجنگ تحریص نمود و بی شعور
گشته هر گاه بشعور آمدی ایشان را بجهت تحریص ملتمس نمود تا آنکه قلعه مفتوح شد و در آخر همان روز شیرشاه درگذشت و این واقعه در ربیع الاول
نهصد و پنجاه و دو اتفاق افتاد (از آتش مرد) تاریخ است و او ملکی عادل بوده ضابطه و قاعده بسیار بود و هر روز چهار هزار سر و سفره اش طعام خوردندی
پنج سال باستقلال سلطنت کرده و پانزده [۱۵] سال بامارت گذرانیده و باندک زمانی از بنگاله تا آب سند ضبط کرد و در هر کروه سرای و مسجد
و چاه ساخت و در هر سرا امر کرد که مسافران را طعام دهند و اسپ مهیا دارند تا در هر روز اخبار ممالک باو رسانند گویند هر گاه در آینه
ریش سفید دیدی بگریستی و گفتی سلطنت بمن رسید لیک بوقت شام نزدیک باشد که در گذرم و آنچه در قوه است بفعل نه در آید قوم سور
از افاغنه او را گفتند باید که قوم خود را از دیگر افاغنه بیشتر رعایت کنی تا از سایر طایفه ممتاز باشند لمحه اندیشه کرد پس گفت اگر چنین کنم
مرا بادشاه قوم سور گویند و اگر این همه عافیت و ملاطفت با همه مبذول دارم بادشاه جمیع افاغنه باشم و بعد او در هندوستان سلطنت
در روایت عظیم روی داد و در میان افغانان بفضل و دانش امتیاز داشت و بپارسی شعر میگفت گویند سجع نگینش این بیت بود
بیت سه آئینه باقی ترا یا دو دایم ** بمان شیر شه بن حسن سور قایم ** بالجمله شیرشاه درگذشت پسرش سلیم خان بر تخت نشست
و خود را اسلام شاه خواند اهالی او را سلیم شاه گویند چون بسلطنت رسید برادرش عادل خان عریضه نوشت که خداوندا حاضر نبود
بمحافظت از دور بپرداختم هر گاه رایات عالیات متوجه اینجانب گردد تخت و تاج بخداوند سپارم پس باگره شتافت و عادل خان
نیامد و از فراغت دوست بود لاجرم اسلام شاه بر تخت نشست و مبارکباد گفت و در مجلس اول رخصت شد و بیانه بجاگیرش
مقرر گشت و عیسی خان نیازی و خواص خان با هم فتنه و بعد دو ماه اسلام شاه غازی نامی محلی با زنجیر طلا نزد عادل خان فرستاد
و عادل خان برنجید و نزد خواص خان بمیوات رفت خواص خان همان زنجیر بر کعب غازی محلی نهاد و با عادل خان روی

مقاتله

سجانب آگره نهاد و از قطب خان مدد ... خان تتاری بوساطت ایشان میان برادران مصالحه اتفاق افتاده بود از نقض عهد اسلام شاه متوهم
شدند. عادل خان و خواص خان سوی آگره بسیار شد عیسی خان حجاب بفرمان اسلام شاه روی برزم ایشان آورده مقابله عظیم کرد
و ظفر یافت عادل شاه به پرت رفت و تا آن کارش معلوم نشد خواص خان و عیسی خان تتاری بمیوات گریختند اسلام شاه قطب خان را
بتعاقب ایشان فرستاد خواص خان بکوه کماون پناه برد اسلام شاه به قلعه چنار رفت خزاین را از آنجا بقلعه گوالیار فرستاد و متوجه دهلی
و عزم لاهور کرد خواص خان با اعظم همایون هیبت خان تتاری متوجه شد با لشکری عظیم روی باسلام شاه نهادند و در حدود دهلی نیاله تلاقی
فریقین اتفاق افتاد خواص خان جنگ ناکرده گریخت و تتاریان بعد از رزم هزیمت رفتند اسلام شاه تا قلعه رهتاس بر آمد و خواجه اویس
سروانی را بتعاقب تتاریان فرستاد و بگوالیار باز گشت شجاع خان حاکم مالوه در سنه نهصد و پنجاه و چهار هجری بخدمت پیوست متوهم شده
بممالک خود گریخت و اعظم همایون هیبت خان تتاری و تتاریان بکشمیر افتادند و کشمیریان قصد ایشان کردند و بعد از رزم ظفر یافتند سرها
روسای آن طایفه را نزد اسلام شاه فرستادند اسلام شاه از امرای متوهم بود ... در گوالیار بسر میبرد و در اواخر عمر بدهلی شتافت میرزا
کامران ابن بابر شاه از بیم همایون بادشاه باو پناه آورد و افغانان چون او را نزد اسلام شاه بردند گفتند مقدم زاده کابلست چون
میرزا ... تسلیم شاه خواست که با میرزا کامران مزاح کند گفت شما بروت تراشید آنا زنان شما نیز چنین میکنند میرزا
کامران گفت که ایشان مانند شما میکنند سلیم شاه برنجید میرزا توهم نمود و بگریخت اسلام شاه شنید که همایون بکنار نیلاب آمده و قصد
هندوستان دارد فی الفور متوجه لاهور گردید و چون همایون بکابل مراجعت کرده بود بدهلی باز گشت و در آخر سنه نهصد و پنجاه و نه هجری تاج خان و
خواص خان را که اهالی هند او را از اولیای شمارند باشاره اسلام شاه بکشتند و قتلش بر اسلام شاه مبارک نماند و در اوائل نهصد و شصت و
یک هجری زحملی بر مقعدش بر آمد و بآن درگذشت و در این سال سلطان محمود گجراتی و نظام شاه بحری وفات یافتند **زوال خسروان**
تاریخ است و او ملکی شجاع و مغرور بود و با رعایا سلوک نیکو کردی لیک سپاه را از راه درشتی و تندی گویند از غایت غرور در مردم ترخ بحاضران گفت
کر ایزد تعالی را بر خود چنین غالب ندید استم نعوذ بالله من الخذلان و از قضایای زمان اسلام شاه واقعه شیخ علائی است که بگمان
خویش سید محمد جونپوری را مهدی موعود دانسته خلق را بآن مذهب دعوت کردن گرفت و برطبق فتوای علمای زمان اسلام شاه او را
تازیانه زدن فرمود و در سوم تازیانه در سنه نهصد و پنجاه و پنج هجری ودیعت حیات سپرد بالجمله بعد از اسلام شاه پسرش فیروز شاه که دوازده
ساله بود بر تخت نشست و چون سه روز بگذشت مبارز خان بن نظام خان برادر زن اسلام شاه خواهرزاده را بکشت و بسلطنت
نشست و خود را **سلطان محمد عادل** خواند عوام هند او را عدلی گویند و او همیون بقال را که در عهد اسلام در امور دخل
بهم رسانیده بود بکرماجیت لقب نهاده کار ممالک باو گذاشت و بشرب مدام پرداخت و همیون از غایت جرات بکارهای بزرگ قیام
نمود و دلیر در جنگ آمد و او سواری اسب نمیدانستی و پیوسته بر فیل سوار شدی بالجمله عدلی در خزاین بگشاد و اندوخته شیرشاه و سلیم شاه
در اندک زمانی تلف ساخت گویند او تکه های طلا ساخته بود در سر خانه مردم انداختی هر که آنرا بر گرفتی بصد سکه یافتی و تکه باز داده
افغانان او را اندهلی خوانند یعنی کور دربدر و دو قتل احمد خان سور حاکم پنجاب که شوهر خواهرش بود مخالفت آغاز نهاد و خود را اسکندر
شاه خواند خطبه و سکه بنام خود کرد همچنین ابراهیم خان سور در بیانه و شجاع خان در مالوه و محمد خان سور در بنگاله دعوی سلطنت
کردند عدلی در گوالیار بود امر کرد که قنوج را از شاه محمد فرملی تغییر کنند و باقطاع سرمست خان سرهنی دهند سکندر پسر شاه فرملی گفت

کار بانجا رسیده که انقطاع مار انشیر خیان سک فروش هیبد هند سرمست خان و شیرخان با او بجنگ پیش آمدند کار بجنگ و شمشیر رسید سکندر
و سرمست خان بقتل رسیدند و تاج کرانی توهم نموده راه پتنه و بهار پیش گرفت و عدلی بچنار رفت دیران و بار استیلا یافت و عدلی
قصد تاج خان کرد و با تاج خان رزم کرد و ظفر یافت و قلعه چنار نشیمن ساخت و عزم استقبال ابراهیم خان سور کرد و ابراهیم خان
نامه باو نوشت که اگر حسین خان و بهار خان سروانی بیایند با ایشان بحاربت آیم عدلی ایشان را بفرستاد ایشان به ابراهیم خان
یار شدند تا عدلی را طاقت رزم نماند و بچنار بازگشت و ابراهیم خان خود را سلطان ابراهیم خواند و در آگره بر تخت نشست سکندر سور
عرف احمد خان حاکم پنجاب باتفاق هیبت خان و تاتار خان و نصیب خان با ده هزار سوار و ابراهیم خان با هفتاد هزار و دویست
امیر که اکثر ایشان خیمه مخمل داشتند عزم رزم کرد سکندر را از آمدن پشیمان شده التماس بکرد که پنجاب باو گذارند تا باز گردد و ابراهیم
از غایت غرور رضا نداد و در روی باو آورد و در حملهٔ اول سپاه پنجاب را شکست و لشکریش بغارت مشغول شدند سکندر از کمین بر وی
آمد و بر قلب تاخت و ظفر یافت و ابراهیم بسنبهل گریخت سکندر مستقل شد و از آب سند تا گنگ ضبط کرد و شنید که همایون بادشاه
متوجه هند است لاجرم به پنجاب مراجعت نمود ابراهیم از سنبهل بکالپی آمد عدلی همیون را از چنار بدفع او فرستاد همیون ظفر یافت ابراهیم
بگریخت و نزد پدر خود غازی خان به بیانه رفت همیون بمحاصره اش پرداخت و چون سه ماه بگذشت شنید که محمد خان سور صاحب بنگاله خود
را جلال الدین محمد شاه خواند و قصد چنار دارد لاجرم بازگشت و ابراهیم او را تعاقب کرد و هنگامی که بار رسید همیون بازگشت و رزم
کرد و ظفر یافت ابراهیم منهزم بهر گردان بازگشت تا آنکه در نهصد و هفتاد و پنج هجری سلیمان کرانی بر او در اوریسه مستولی شد و او را بعهد و
پیمان خواند و بقتل رسانید بالجمله همیون در چنار بعدلی پیوست و با محمد شاه سور مصاف داده ظفر یافت محمد شاه بقتل رسید کار همیون
بزرگ شد سکندر سور که بر پنجاب و آگره استیلا داشت جشنی عظیم کرد و افغانان را جمع آورد و گفت من یکی از شما ام بهلول لودی ما را
بلند آوازه کرد اکنون همایون بادشاه قصد هند دارد اگر مرا قابل سلطنت دانید اطاعت کنید و نفاق از میان برگیرید و اگر کسی شایسته
انگار هستم یکی را بادشاه خوانید تا اطاعت کنم افغانان گفتند تو ابن عم شیرشاه و شاهزاده مائی پس مصحف در میان آوردند و سوگند
یاد کردند که مخالفت او نکنند و چون روزی چند بگذشت همان طایفه بجهت القاب و اقطاع نفاق آغاز نهادند همایون بادشاه
به پنجاب رسیده تا سرهند ضبط کرد سکندر با آنکه نفاق امرا را دیده است با هشتاد هزار سوار متوجه لاهور شد و در حدود سرهند با شاهزاده
محمد اکبر ابن همایون بادشاه و بیرام خان خانخانان مصاف داد و بهزیمت رفت و بکوهستان سوالک گریخت شاهزاده بتعاقب پرداخت
سکندر گریزان به بنگاله افتاد و بعد از وفات بهادر شاه بن محمد شاه سور بر آن دیار استیلا یافت و بعد از اندک زمانی درگذشت و بعد
از و تاج خان کرانی و برادرش سلیمان در پتنه و بنگاله بسلطنت رسیدند و ذکر ایشان در اخبار ملوک بنگاله مرقوم است بالجمله از انهزام
سکندر شاه همایون بادشاه بدهلی رسید و در همان ایام درگذشت عدلی در چنار این اخبار شنیده همیون را با پنجاه هزار سوار و
پانصد فیل به تسخیر دهلی فرستاد همیون بحدود دهلی رسید و با تردی بیگ خان که از اکابر امرای اکبر بادشاه بود رزم کرد و دستگیر شده بقتل
رسید و این واقعه روز جمعه دوم محرم سنه نهصد و شصت و چهار هجری اتفاق افتاد و بعد از همیون کار عدلی ضعیف شد و خضر خان
بن محمد خان سور که بعد از پدر در بنگاله بسلطنت رسیده بود خود را بهادر شاه خوانده بانتقام پدر بر سر عدلی آورد و عدلی در اول
نهصد و شصت و چهار هجری با او رزم کرد و بقتل رسید و دولت آن طایفه سپری گشت و بعد از و بقایای افاغنه در پتنه و بنگاله

بدولت رسیدند و همه ایشان را رفته رفته اکبر بادشاه بر انداخت **اخبار سلاطین گورکانیه** نخست کسیکه ازان سلسله بر بلاد هند
استیلا یافت و در آن دیار تختگاه ساخت فردوس مکانی محمد بابر بادشاه غازی بوده و او ابن عمر شیخ میرزا ابن سلطان ابوسعید میرزا ابن
سلطان محمد میرزا ابن میرزا میرانشاه ابن صاحبقران تیمور گورکان آن بادشاه شجاع و کریم و با مروت بوده و در فقه حنفی و موسیقی و شعر
و انشا رتبهٔ تمام داشته و بپارسی و ترکی شعر میگفته و بهند انتقام نمودی و چون بر خصم ظفر یافتی بر وی بخشودی تا آنکه عمر بمحاربه و مقاتله گذرانیدی
عیش و عشرت از دست ندادی و در مرغزار کابل حوضی از سنگ تراشیده بود و در کنار آن این بیت نوشت **بیت** نوروز و نوبهار و
می دلربا خوش است ٭ بابر بعیش کوش که عالم دوباره نیست ٭ و آن را پر از شراب کردی و با ندما بخوردی و در روزهای جمعه روزه
داشتی گویند با موزه و پاشنه و از جستی بر کنگره ها دویدی و گاه بودی که دو مرد در بر گرفتی و از کنگره بکنگره جستی طناب پیمایش هندوستان
او پدید آورد و گروهی تقلید طناب و طناب چنگل گز سرگزی انگشت مادر بابر بادشاه دختر یونس خان بادشاه مغولستان بود و ولادت بابر در
سنه هشتصد و هشتاد و هشت هجری باندجان اتفاق افتاده شاعری گوید **بیت** اندر شش محرم زاد آن شه مکرم ٭ تاریخ مولدش
هم آمد شش محرم ٭ پدرش میرزا عمر شیخ صاحب فرغانه بود و در هشتصد و نود و نه هجری در گذشت میرزا بابر جانشین پدر گشت
اگر مفصل احوالیکه در مملکت موروثی بر سر او گذشته بپردازم این مختصر متحمل آن نشود بنابران آنچه در ممالک آثار سنوح آوار مخالفان رسیده
نبذی ازان بقلم آمده عنان شبدیز قلم را بصوب قضایا که در تسخیر هندوستان واقع شده معطوف میسازد پوشیده نماند که بابر بادشاه را
با عمش سلطان احمد صاحب سمرقند و خالش سلطان محمود بادشاه مغولستان و با میرزا بایسنغر نبیرهٔ میرزا ابوسعید و با برادر خود جهانگیر میرزا
و شیبکخان اوزبک از الوس جوجی خان بر سمرقند و فرغانه و آنجی و اوش و دیگر امصار مکرر محاربه و مصالحه روی داده و گاهی هزیمت و
گاهی نصرت دست میداد و وقتی چنان شده که سپاه او متفرق شدند زیاده از دویست و چهل کس با او نماندند تا بجماعهٔ قلیل متوجه
سمرقند شد و خود را بشهر انگند اهالی سمرقند باو پیوستند و از او بمکان هرکرا یافتند بکشتند جان وفا میرزا که از قبل شیبکخان در سمرقند بود
منهزم گردیده به شیبکخان پیوست و در نهصد و شش هجری مرتبهٔ دوم شیبکخان از بخارا بسمرقند شتافت بابر بادشاه باتفاق سلطان محمود
خان والی مغولستان و میرزا جهانگیر صاحب اندجان که آنزمان مصالحه و اتحاد رسیده داشتند و بمدد او آمده بودند رزمی صعب کرد و بشهر سمرقند
پناه برد شیبکخان بمحاصره پرداخت و چون چهار ماه بگذشت در شهر قحط افتاد و از سگ و گربه نشان نماند بابر بادشاه در اوایل سنه
نهصد و هفت هجری نیمشبی از شهر برآمد و بتاشکند رفت شیبکخان از سمرقند روی بتاشکند نهاد سلطان محمود خان باتفاق برادر خود سلطان
احمد خان و بابر بادشاه با او رزمی صعب کردند برادرش سلطان احمد خان گرفتار گشت شیبکخان بتاشکند بگرفت و احمد خان را رها کرد
و بابر بادشاه از معرکه بیرون آمد و پس ازان بمغولستان رفت و چندی با سلطان محمود بسر برد و آنگاه بحصار شادمان و قندز شتافت امیر محمد
باقر اولی آنجا بخدمت آمد بابر بادشاه عزیمت کابل کرد تا از شر دشمنان ایمن ماند پس در نهصد و ده هجری بحدود قندز در رسید
والی آنجا خسروشاه با هشت هزار سوار بخدمت آمد بابر بادشاه لشکریان او را بالفریفت با خود یار ساخت خسروشاه آگاه شد و بگریخت
بابر متوجه کابل شد محمد مقیم ابن امیر ذوالنون بیگ ارغون که کابل را از میرزا عبدالرزاق بن میرزا الغ بیگ بن میرزا ابوسعید سلطان
انتزاع نموده بود و دختر میرزا الغ بیگ را خواسته در شهر متحصن گشت و بالآخر امان خواست و قلعه بسپرد و بابر بادشاه در کابل
بسلطنت نشست و برادر خود میرزا جهانگیر را غزنین داد و برادر دیگر میرزا ناصر را ببدخشان فرستاد و در نهصد و سیزده هجری

انوشش افغانان را غارت کرد و روی بقندهار نهاد و شاه بیگ و محمد مقیم پسران ذوالنون بیگ رزم کرده هزیمت رفتند شاه بیگ
بشهر شال رفت و محمد مقیم بزمین داور شد و نزد شیبکخان رفت و بابر قندهار گرفت و حکومت آنجا بمیرزا ناصر داد و شیبکخان متوجه قندهار
شد و محاصره کرد و بازگشت و عبدالله سلطان را بمحاصره گذاشت عبدالله سلطان قندهار را بگرفت و بمحمد مقیم سپرد و بازگشت
و در شب سه شنبه چهارم ذیقعده سنه نهصد و سیزده هجری شاهزاده همایون بن بابر شاه متولد شد (شاه فیروز قدر) تاریخست
و در نهصد و شانزده هجری بابر بادشاه چون از قتل شیبکخان بر دست شاه اسمعیل صفوی آگاهی یافت روی بحصار شادمان نهاد
خان میرزا نبیره سلطان ابوسعید میرزا باو پیوست بابر بادشاه بقندز و میرزا خان را بهرات نزد شاه اسمعیل فرستاد و مدد خواست
شاه اسمعیل فوجی شایسته بمدد او فرستاد بابر بادشاه با اوزبکان رزم کرد و ظفر یافت و مستقل شد و عدد سپاهش بشصت هزار سوار
رسید پس قصد بخارا کرد و بگرفت و بسمرقند رفت و مستولی شد و ناصر میرزا را بکابل فرستاد و سپاه شاه اسمعیل را بخراسان بازگردانید
و هشت ماه در سمرقند بماند تیمور سلطان و عبیدالله خان و جانی بیگ خان از ترکستان با سپاه اوزبک روی به بخارا نهادند بابر بادشاه
در سنه نهصد و هژده هجری بعد از رزم منهزم بحصار شادمان افتاد آنگاه امیر نجم ثانی امیر الامرای ایران بفرمان شاه اسمعیل روی بماوراءالنهر
آورد و به بابر بادشاه پیوست امیر نجم روی بسمرقند نهاد و بقتل رسید بابر بادشاه منهزم بکابل شد و میرزا ناصر را بغزنین فرستاد و در
نهصد و بست و چهار هجری لشکر بسواد بجور کشید و سه هزار افغان را بکشت و آن ولایت بخواجه کلان بیگ سپرد و در نهصد و بست و پنج
هجری عزم تسخیر هند کرد تا بهره بگرفت و در این سال او را پسری آمد چون عزم تسخیر هند داشت او را هندال نام نهاد و آن بزبان
ترکی یعنی بگیر باشد یعنی هند بگیر و بکابل بازگشت و در آخر این سال باز متوجه هند شد چون شنید که سلطان سعید خان والی کاشغر
عزم تسخیر بدخشان کرده لهذا بازگشت و میرزا احمد سلطان ابن میرزا سلطان اویس بن میرزا ابا النصر بن میرزا عمر شیخ ابن امیر صاحب
قران تیمور گورکان را با چهار هزار سوار بجانب لاهور فرستاد و میرزا بلاهور رسیده بود که بابر خبر مراجعت سلطان سعید شنید
و در نهصد و بست و شش هجری نوبت سوم متوجه هندوستان شد و سیالکوت بگرفت و سی هزار اسیر بدست آورده بازگشت و در
نهصد و بست و هفت هجری بقندهار رسید و محاصره کرد و در این سال همایون میرزا را بحکومت بدخشان فرستاد و در نهصد و بست و …
هجری قلعه قندهار را قهراً بگرفت و بمیرزا کامران سپرد و امیر ذوالنون ارغون والی قندهار بسند بگریخت و بابر بکابل بازگشت دولتخان
لودی والی لاهور از سلطان ابراهیم لودی صاحب دهلی توهم نموده او را به تسخیر هند تحریص کرد بابر بادشاه نوبت چهارم در نهصد و سی
هجری قصد کرد و کشش کرده بلاهور رسید بهادرخان و مبارک خان لودی و دیگر امرای سلطان ابراهیم لودی رزم کرده هزیمت
رفتند بابر بادشاه لاهور بگرفت و بدیبالپور رفت و قتل عام نمود دولتخان لودی با پسران خود علیخان و غازیخان و دلاورخان
بخدمت پیوست و جالندهر و غیره پرگنات جاگیر یافت و از طلب بابر بادشاه پشیمان شده قصد غدر کرد پسرش دلاورخان بابر را از
اطلاع داد بابر بادشاه دولتخان و غازیخان را حبس نمود و دلاورخان را خانخانان لقب نهاد و اقطاع ایشان باو داد پس هر دو
رها کرد و بکابل رفت و لاهور بمیر عبدالعزیز میرآخور و سیالکوت بخسرو گوکلتاش و دیبالپور ببابا قشقه و سلطان علاءالدین عالم خان
بن سلطان بهلول لودی که از برادرزاده خود سلطان ابراهیم لودی گریخته بکابل رفته بود تفویض نمود دولتخان و غازیخان …
دلاورخان را بگرفتند و حبس کردند و بدیبالپور شدند و بابا قشقه و سلطان علاءالدین رزم کردند و ظفر یافتند و علاءالدین بکا…

بابر نشسته بلاهور رفت بابر علاء الدین را باز گردانید دولتخان و غازیخان بامرای لاهور نوشتند که علاء الدین شاهزاده ماست او را نزد
ما فرستید تا در دهلی بر تخت نشانیم تا سرسپاه شما مسلم دارم ایشان علاء الدین را فرستادند علاء الدین باتفاق دولتخان با سلطان
ابراهیم لودی رزم کرد و ظفر یافت و منهزم بلاهور بازگشت و غازیخان بکلانور رفت و از دست محمد علی بیگ جنگ جنگ گماشته
بابر انتزاع نمود بابر ازین واقعات آگاهی یافته در غره صفر سنه نهصد و سی و دو هجری با نه هزار سوار روی بهندوستان نهاد و
در سیالکوت علاء الدین بخدمت رسید و دولتخان و غازیخان و علیخان که در کنار آب راوی اجتماع داشتند متفرق شدند و غازیخان نزد
سلطان ابراهیم رفت و دولتخان بخدمت بابر آمد بادشاه او را رعایت فرمود و نزدیک خود نشاند و دلاورخان خانخانان که جد سبا
برادرش غازیخان بود بحیله بگریخت و بخدمت بابر آمد و نوازش یافت و در همان ایام دولتخان در گذشت سلطان ابراهیم با صد
هزار سوار و هزار فیل از دهلی روی به پنجاب نهاد و داود خان و حاتم خان را با سی و هفت هزار سوار در مقدمه روان کرد و بابر بادشاه
معین تیمور سلطان را و سلطان جنید برلاس و دیگران را بدفع ایشان فرستاد و بعد از مقابله حاتم خان بقتل رسید و دیگران بهزیمت
رفتند سلطان ابراهیم متوجه پانی پت شد بابر بادشاه با دوازده هزار سوار و ده هزار پیاده روی باو آورد و در روز جمعه هفتم رجب پانی پت
بگذشت و صف قتال بیاراست و میمنه را شاهزاده همایون میرزا و خواجه کلان وغیره و میسره را میرزا احمد سلطان و دیگران سپرد و خسرو
کوکلتاش و محمد علی جنگ جنگ و امثال آن را بمقدمه گماشت پس مقاتله عظیم افتاد و میمنه و میسره تا بر بادشاه و از عقب مخالفان در آمدند
و ظفر یافتند سلطان ابراهیم با شش هزار افغان در معرکه به تیغ بقتل رسید تاریخ فتح آن واقعه این است **قطعه تاریخ** گشت در
پانی پت ابراهیم را + شاه بابر خسرو عالی نسب + خواستم تاریخ فتحش عقل گفت + صبح بود و جمعه و هفتم رجب + بالجمله بابر بادشاه
همایون را باگره فرستاد و در دوازدهم رجب بدهلی رسید و خطبه و سکه بنام خود خواند و متوجه آگره شد داود خان کرانی و فیروز خان
با مادر ابراهیم در قلعه آگره متحصن شدند و بعد از چند روز امان خواستند و شهر سپردند و در واقعات بابری مسطور است که تا حین از اسلام
بهندوستان در آمدند سه کس استیلا یافتند اول محمود غزنوی دوم شهاب الدین غوری سوم من و کار مرا با ایشان مشابهتی نیست چه
محمود یک صد و بیست هزار سوار داشت و خوارزم و خراسان او را بود و در هند ملوک الطوائف بودند و سلطان شهاب الدین صاحب
غزنین و برادرش بادشاه خراسان بود و با صد هزار سوار بهند آمد و مسخر ساخت و من اول بار که بهند آمدم دو هزار سوار داشتم و نوبت آخر
دوازده هزار سوار و غیر کابل و بدخشان و قندهار نداشتم آن نیز بسبب دشمنان مضبوط نبود و هندوستان از بهره تا بهار در تصرف ابراهیم
لودی بود با صد هزار سوار و هزار فیل برزم آمد و این فیروزی در سعی و همت من نیست بلکه از عنایت ایزدیست بالجمله چون بابر بادشاه
در آگره بر خزاین افاغنه دست یافت یکخانه در بسته و سه لک و پنجاه هزار روپیه بهمایون میرزا داد و دو لک روپیه بمیرزا احمد سلطان بخشید
و امرا را علی اختلاف مراتبهم انعام فرمود و بسمرقند و خراسان و کابل و کاشغر و کربلا و نجف اشرف و مشهد مقدس و دیگر اماکن
شریفه بهر درویشان و مستحقان مالهای فراوان فرستاد و هر یک از اهالی کابل را یک شاهرخی که فی شاهرخی یک مثقال نقره باشد
ارسال داشت و آنچه بادشاهان هند در سالها اندوخته بودند بسیاری از آن در یک مجلس صرف کرد بالجمله بعد از آن افاغنه که در
هندوستان پریشان بودند مخالفت آغاز نهادند قاسم سنبهلی در سنبل و علیخان فرملی در میوات و محمد زیتون در دهولپور و تاتارخان
بن سارنگخان در گوالیار و حسین لوهانی در ریری و قطب خان در اتاوه و عالم خان برادر سلطان عالم در کالپی و

افغانان خصوصاً دولت خان و غازی خان لودی که معروف بود در تحریص دعوی استقلال کردند در هندوستان شورشی عظیم پیدا آمد و در ایشان بسیاری
از سپاه بابری در آگره وبا و علت حیات سپردند خواجه کلان بیگ باتفاق امرا گفت صلاح در مراجعت بکابل است بادشاه برنجید و فرمود
که بخود به هیچ بابری همه سایر امرا بمانند مگر خواجه کلان بیگ که اکثر فتوح بسعی او شده بود و بابر شاه کابل و غزنین با و داد و خواجه کلان بیگ
رخصت شده و بدهلی رسید و بر یکی از عمارات آن این بیت نوشت و بکابل رفت بیت اگر بخیر و سلامت گذر ز سند کنم ؛ سیاه روی
شوم گر هوای هند کنم ؛ پس بادشاه بابا قلی را برزم نظام خان والی بیانه فرستاد و نظام خان رزم کرد و بهزیمت رفت و بالآخر استغفا
خواسته بخدمت آمد و بیست لکه تنکه را از حاصلات میان دوآبه باقطاع او مقرر گشت و همچنین بسیاری از افاغنه بخدمت آمدند و اطاعت
کردند و در سنه نهصد و سی و سه هجری مادر ابراهیم لودی سلطان بادشاه را الفت تا او را از هر وند بادشاه در یافت مطبخی را بکشت و مادر ابراهیم
را بکابل فرستاد و در همین سال رانا سانکا باتفاق حسن خان میواتی و راول دیو راجه باکری و میدنی رای راجه چندیری و محمود خان بن
سلطان سکندر لودی با صد هزار سوار عزم رزم بابر بادشاه کرد و بادشاه روی بایشان آورد و از عدد و بیانه طایفه از افاغنه که در خدمت
بودند بگریختند و با مخالفان پیوستند و موافقان بابر را دل از جای برفت بعضی گفتند که به پنجاب باید رفت و برخی گفتند که بیکی از قلاع
متحصن باید شد بابر بر سر همه گفت از شهادت نیم و بجان کوشش کنیم پس از شرب شراب و جمیع معاصی توبه کرد و در روز سه شنبه نهم جمادی الآخر آن
سال که نوروز بود با بیست هزار سوار برزمگاه شتافت و با علاء الدین بن بهلول لودی در قلب بایستاد و میمنه و میسره بیاراست پس
قتالی فاحش اتفاق افتاد و حسن خان میواتی که آبا عن جد قریب بصد سال ایالت میوات داشتند و راول دیو و رای چندر بهان چوهان
و مانک چند چوهان و کرم سنگه بقتل رسیدند رانا سانکا بقبح وجهی بهزیمت رفت بابر بادشاه ظفر یافت و پس از آن او را در فرامین غازی
نوشتند (فتح بادشاه اسلام) تاریخ است و در نهصد و سی و چهار هجری بابر بادشاه بعزم استیصال میدنی رای متوجه چندیری شد [illegible]
متحصن گردید و چون عاجز گشت شمشیر بدست یکی داد تا او را با سایر راجپوتان بقتل رسانیدند و بالآخر قاتل خود را هلاک کرد و (فتح دار الحرب)
تاریخ است بابر بادشاه احمد شاه ابن ناصر الدین محمد شاه ابن ناصر الدین بانوی را حکومت چندیری داد و متوجه فتح شد افغانان
که آن روی آب گنگ یعنی بطرف سرو نگر بلگرام جمعیت کرده بودند بگریختند و بادشاه باگره شتافت و از آنجا روی بگوالیار نهاد و در
نهصد و سی و پنج هجری بازگشت و در این سال نظام شاه بحری بتحف و هدایا فرستاد و آخر این سال شاهزاده همایون را از کابل بخواند
و میرزا هندال را بآنجا فرستاد و در نهصد و سی و شش هجری بادشاه مریض شد و شاهزاده همایون را به تسخیر قلعه کالنجر فرستاده بود
باز خواند و ولیعهد کرد و در پنجم جمادی الاول در نهصد و سی و هفت هجری در گذشت بهشت روزی باد تاریخ است نعش او را بموجب
وصیت بکابل بردند و دفن کردند عمرش پنجاه و یک سال بود بعد از آن جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون بادشاه غازی در آگره
بر تخت نشست (خیر الملوک) تاریخ نشست او است بادشاهی بلطف طبع موصوف و بنشاط و عیش مشغول بوده و بشجاعت و سخاوت و مروت
انصاف داشته پیوسته با فضلا و علما صحبت داشتی و اکثر [illegible] بعضی او را به تشیع نسبت کرده اند لیک
اعتباری ندارد حنفی بوده لیک بر عکس میرزا کامران [illegible] متعصب بوده و از سخنان سر بر زده که دلالت بر تشیع میکرده چنانچه گویند
روزی با هم براهی میرفتند سگی دیدند که بر قبری بول میکرد میرزا کامران گفت که همانا صاحب این قبر رافضی است همایون بادشاه
گفت که شاید این سگ سنی است بالجمله چون همایون بادشاه بسلطنت نشست پنجاب و نیشاپور و لمغان و کابل را باسیان

حصار فیروزه را به برادرش میرزا کامران که انجا بود پنجاب و قندهار ارزانی داشت و برادر دیگرش میرزا هندال که از کابل بخدمت
آمده بود همایون پادشاه او را میوات و برادر دیگر میرزا عسکری را سنبل تفویض نمود و جشنی عظیم کرده کشتی زرین برسم بخشید کشتی زر تاریخ
جلوس اوست و در نهصد و سی و هشت هجری همایون پادشاه لشکر بکالنجر کشید و محاصره نمود چون شنید که سلطان محمود ابن سلطان سکندر
لودی آن دیار قصد جونپور کرده استیلا یافته از راجه کالنجر پیشکش گرفته بجونپور شتافت افغانان بهزیمت رفتند و پادشاه کره و جونپور بدستور
سابق بسلطان جنید برلاس مسلم داشت و باگره بازگشت پس قلعه چنار کرد و شیرشاه معروف شیرخان پسر خود قطب خان را انجا بخدمت فرستاد
پادشاه بازگشت قطب خان از راه گریخته و به پدر خود شیرخان پیوست محمد زمان میرزا که از همایون پادشاه گریخته به بهادر شاه گجراتی
پناه آورده بود بدان سمت شتافت سلطان بهادر در نهصد و چهل و دو هجری روی برزم همایون پادشاه نهاد و منهزم شد و بگریخت از دل بهادر
تاریخست و شرح این قضیه در ضمن سلاطین گجرات مرقوم است و در همین اثنا برادرش میرزا عسکری از خطبه نام همایون پادشاه بیفگند و روی
برزم بهادر و جنگ بگریخت و متوجه اگره شد همایون پادشاه در مندو این خبر شنیده آن مملکت رها کرده به اگره آمد میرزا عسکری استغفار کرد
و بخدمت پیوست گجرات و مالوه که بدست آمده بود از تصرف بیرون رفت و در سال نهصد و چهل و سه هجری شاه طهماسب صفوی برقندهار
متصرف شد و باز از میرزا کامران بگرفت و بخواجه کلان بیگ سپرده خود بلاهور آمد و درین سال سلطان جنید برلاس فوت کرد و
شیرخان افغان در حدود رهتاس استقلال یافت و خبر قوی شیرخان افغان و استقلال او در نهصد و چهل و چهار بسمع پادشاه رسید پادشاه بدفع او
در اوایل نهصد و چهل و چهار بچنار آمد و قلعه آنرا محاصره ساخت و بعد از شش ماه استیلا یافت و هندال میرزا بدفع فتنه سلطان محمد میرزا
وغیره که در حدود اگره انگیخته بودند فرستاد و خود در اوایل سنه نهصد و چهل و پنج هجری متوجه بنگاله شد جلال خان وغیره گریخته نزد شیرخان
رفتند شیرخان بجنگل جهارکند گریخت پادشاه بگور رفت و آنرا جنت آباد نام نهاد و بعیش پرداخت و سه ماه بماند و از ناسازگاری هوای
بنگاله اکثر اسپان سپاه تلف شدند و بهام ناک بهم برآمد و خواص خان بحکم شیرخان از رهتاس ایلغار کرده بمونگیر رسید و خانخانان لودی را که
بفرمان پادشاه آنجا بود اسیر کرده برهتاس بازگردید خانخانان بفرمان شیرخان بقتل رسید و در خلال این احوال هندال میرزا در اگره
شیخ بهلول را که مقتدای پادشاه بود بکشت و خطبه بنام خود خواند و قصد دهلی کرد همایون جهانگیر قلی بیگ را با پنجهزار سوار در بنگاله گذاشت
و متوجه اگره گردید شیرخان در حدود چونان سر راه بگرفت و سه ماه در برابر نشست شیرخان با همایون پادشاه سخن صلح در میان آورد و او را
غافل ساخت و ناگاه روی برزم نهاد پادشاه فرصت صف آرائی نیافت شیرخان غالب آمد و سپاه همایون بهزیمت رفتند و خود را
باب گنگ زدند بسیاری از ان غرق شدند پادشاه بصد دشواری از ان مهلکه نجات یافت و بکنار رسید و این واقعه در سنه نهصد و چهل و
شش هجری اتفاق افتاد پس پادشاه باگره آمد میرزا کامران و میرزا هندال و میرزا احمد سلطان که باغی شده بودند بخدمت آمدند
پادشاه خواست که باتفاق ایشان بسر شیرخان رود لکن میرزا کامران نفاق آغاز نهاد و بعزم لاهور گردید پادشاه هرچند در توقف او
الحاح نمود هیچ در نگرفت شیرخان قصد اگره کرد یادگار میرزا و قاسم خان و حسین سلطان و جمعی از سلاطین اوزبک بفرمان پادشاه
بحرب او رفتند و رزم نمودند و ظفر یافتند پس از ان قطب خان بن شیرخان بقتل رسید شیرخان با پنجاه هزار سوار متوجه قنوج شد با لکه
سوار بقنوج رفت از کمال ناموس عبور گنگ نمود محمد سلطان میرزا از وجه ... شد و بان سبب شاه و سپاه دلشکسته شدند و موسم
برشکال در رسید و مجال نزول لشکر بر آب گذشت پادشاه در روز عاشورا سنه نهصد و چهل و هفت هجری کوچ کرد تا بجای دیگر

فرود آمد شیرخان در رسید و رزمی صعب کرده سپاه مغل با تیغ و رمح منهزم گشت و خود را در آب گنگ افکندند و بادشاه نیز از اسپ جدا
شده در آب افتاد و بامداد شمس الدین اتکه المخاطب بخان اعظم از آن مهلکه نجات یافت و باگره رسید و مجال توقف ندید و بلاهور
شتافت افغانان بادشاه را تعاقب نمودند بادشاه متوجه سند شد و در این اثنا برادرانش میرزا کامران و میرزا هندال و میرزا عسکری
و دیگر میرزایان در کابل و قندهار و بدخشان فساد انگیختند و متصرف شدند و همایون بسیوان رسید و میرزا شاه حسین حاکم سند که او با
سد و ساخت سپاه و بادشاه از قلعه حاضر آمدند بادشاه ناچار بکر شد از آنجا قصد جیسلمیر کرد و از راجه آنجا مخالفت دید متوجه
ملک راجه مالدیو گشت راجه مالدیو خواست که او را بدست آورد و نزد شیرخان برد بادشاه دریافت و بسرعت تمام بامرکوت شتافت و
در آن راه اسپ خاصه سستی کرد بادشاه بر شتر سوار شد و در راه محنت بسیار کشید راجه امرکوت لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانید و آنجا در روز
یکشنبه پنجم رجب سنه تسعمائه و چهل و نه هجری شاهزاده جلال الدین محمد اکبر متولد شد و بیرام خان که در گجرات بود بخدمت پیوست بادشاه
متوجه قندهار شد میرزا عسکری خواست که او را بدست آرد بادشاه دریافت و اردو بجای گذاشت و با سی چهل سوار که بیرام خان
از ایشان بود متوجه خراسان شد میرزا عسکری اردو را غارت و شاهزاده اکبر را با خود بقندهار برد بادشاه چون بحدود سیستان رسید
احمد سلطان شاملو حاکم آنجا باستقبال شتافت و خدمتگاری کرد بادشاه متوجه هرات شد شاهزاده سلطان محمد بن شاه طهماسپ صفوی با اتالیق
خود محمد خان شرف الدین اوغلی تکلو باستقبال آمد و در تعظیم و تکریم بادشاه کوشید و باحتیاج سفر بوجهی ترتیب داد که تا زمان ملاقات شاه دیگر
بهیچ چیز حاجت نیفتاد و بادشاه متوجه عراق شد و در راه حکام و اهالی منازل لوازم ضیافت بموجب فرمان بادشاه طهماسپ بتقدیم رسانیدند
چنانچه نقل فرمان در ضمن احوال شاه طهماسپ صفوی که بخط خاص در باب تعظیم و ضیافت همایون بادشاه بحکام خویش نوشته
بتوفیق الله مرقوم خواهد گشت بالجمله در جمادی الاول سنه تسعمائه و پنجاه و یک هجری قران السعدین اتفاق افتاد شاه طهماسپ گفت
سبب غلبه دشمن ضعیف چه بود بادشاه گفت نفاق برادران شاه طهماسپ گفت سلوک با برادران همچنان نباید کرد که شما کردید
بعد چندی شاه طهماسپ پسر خود شاهزاده مراد را که دو ساله بود با بوداغ خان قاجار و ده هزار سوار مدد او تعیین کرد همایون بادشاه
با ایشان متوجه قندهار شد میرزا عسکری در قلعه متحصن گشت بادشاه در محرم سنه تسعمائه و پنجاه و دو هجری بمحاصره پرداخت و چون
شش ماه بگذشت محمد سلطان میرزا و الغ خان و دیگران از میرزا کامران جدا شده بخدمت پیوستند میرزا عسکری امان خواست
و قلعه سپرد و چون مقرر شده بود که بعد از فتح قندهار را بشاهزاده مراد بازگذارند شاهزاده و بوداغ خان بقلعه رفتند همایون بادشاه متوجه
کابل شد و در راه شنید که شاهزاده مراد در گذشت بادشاه بقندهار بازگشت ناگاه بقلعه درآمد و بوداغ خان عذر خواست و بعراق
فرستاد و قندهار به بیرام خان سپرد و متوجه کابل شد میرزا هندال و دیگران و بسیاری از امرای میرزا کامران بدرگاه آمدند میرزا کامران
بگریخت و [illegible] بادشاه بکابل رسید و شاهزاده اکبر را که چهار ساله بود بدید و در تسعمائه و پنجاه و سه متوجه بدخشان شد و یادگار
ناصر میرزا که پیوسته نفاق میورزید بادشاه او را بکشت میرزا سلیمان حاکم بدخشان بعد از جنگ بگریخت بادشاه بطالقان رفت
کامران میرزا بکابل رسیده بگرفت و شاهزاده اکبر را بو کلان سپرد و بادشاه بازروی بکابل نهاد و شیر افگن بیگ نوکر بادشاه میرزا کامران
برزم بادشاه رفت و بقتل رسید میرزا کامران و میرزا عسکری در قلعه کابل متحصن شدند و بالآخر میرزا کامران ببلخ گریخت با
پیر محمد خان والی بلخ بر مغلان متصرف شد و بتسخیر دیگر بلاد بدخشان پرداخت قراچه خان از امرای همایون بگریخت و بمیرزا کامران

پیوست تا پادشاه متوجه بدخشان شد میرزا [illegible] متحصن گشت و بالآخر امان یافته رخصت مکه حاصل کرد و با میرزا عسکری متوجه حجاز شد
و ... رفته بخدمت پادشاه پیوستند پادشاه ایشان را نواخت و کولاب باقطاع میرزا کامران داد و بکابل بازگشت و در نهصد و
پنجاه و شش بعزم رزم پیر محمد خان والی بلخ شتافت میرزا کامران و میرزا عسکری باز مخالفت کردند پادشاه از بلخ کار ناساخته بازگشت
در نزدیکی میرزا کامران آورد و قراچه سلطان وغیره که از کامران گریخته نزد همایون آمده بودند او را اغوا نمودند میرزا کامران بعزم رزم پادشاه نهاد
و چون صفها آراسته شد قراچه خان وغیره دیگر بگریختند و بمیرزا کامران پیوستند همایون در آن معرکه زخمی شد و ببامیان رفت میرزا کامران دیگربار
بر کابل استیلا یافت میرزا هندال و میرزا سلیمان در بامیان بخدمت پیوستند پادشاه باتفاق ایشان متوجه کابل شد میرزا کامران با
او رزم صعب کرد و بهزیمت رفت و قراچه خان بقتل رسید میرزا عسکری اسیر شد و بشفاعت میرزا سلیمان رخصت مکه حاصل نمود و رفت و
در نهصد و شصت و یک هجری میان شام و مدینه درگذشت این مصرع تاریخ است (عسکری بادشه دریادل) بالجمله میرزا کامران چون از معرکه
بگریخت سر و ریش چون قلندران تراشید و میان افغانان برفت پادشاه روی باو آورد و در نهصد و پنجاه و هشت هجری میرزا کامران
باتفاق افغانان بر لشکر همایون پادشاه شبخون آورد و کاری نساخته بازگشت و در آن معرکه میرزا هندال بقتل رسید (شبخون) تاریخ است
میرزا کامران گریزان بلاهور رفت و بسلیم خان بن شیرخان پناه آورد چنانچه در احوال سلیم خان گذارش یافته بالجمله سلیم خان بنا بر خرابی که
از میرزا کامران برنجید و خواست که او را حبس کند شاه محمد قرملی از ندمای سلیم خان بود خواست که میرزا کامران را آگاهی دهد روزی شطرنج
میباخت میرزا کامران بر مهره‌های او درآمده بود و شاه محمد گشت متوا میگفت نزدیک بود که او مات کند میرزا کامران گفت که حال شما
در میان با که تنها این چنین است میرزا کامران آگاه شد و بگریخت و بولایت گکهر رفت سلطان آدم والی گکهر او را بگرفت و نزد همایون پادشاه
فرستاد پادشاه او را میل کشیده و بمکه روان کرد او شتم کرد و در پانزدهم ذیحجه نهصد و شصت و چهار هجری بمکه درگذشت این مصرع تاریخ است (پادشاه
کامران بکعبه بمرد) بعد از کامران کابل و بدخشان و قندهار همایون پادشاه را صافی شد و در نهصد و شصت و یک هجری میرزا محمد حکیم
بن همایون پادشاه متولد شد و در آن سال خبر وفات سلیم خان و نوشته‌های بعضی اهالی دهلی بپادشاه رسید پادشاه با پانزده هزار سوار
رو بهندوستان نهاد و میرزا محمد حکیم و منعم خان را در کابل گذاشت و در نهصد و شصت و دو هجری به پشاور رسید و آنجا بیرام خان از قندهار بخدمت
پیوست پادشاه از جلاب بگذشت سپاه افاغنه بجنگ در پنجاب بگریختند بیرام خان بطریق منقلا بسرهند رسید پادشاه شاه ابوالمعالی
سید بخاری را که فرزند میخواند باتفاق علیقلیخان زمان بدفع افاغنه بدیپالپور فرستاد خان زمان بر مخالفان ظفر یافت تاتارخان و
هیبت خان امرای سلطان سکندر سور با سی هزار سوار روی برزم بیرام خان آوردند بیرام خان مقابله عظیم کرد و منهزم بکوهستان
سوالک گریخت (تاریخ ز شمشیر همایون طلبیدم) در لفظ شمشیر همایون تاریخ این واقعه از نتایج طبع بیرام خان است پس پادشاه بدهلی آمد
و بعد از پانزده سال خطبه و سکه بنام خود خواند و بزودی بیگ خان را حکومت دهلی و خان زمان را ایالت سنبهل و سکندر خان
اوزبک را امارت آگره داد و شاهزاده اکبر و بیرام خان را بدفع سکندر بکوهستان سوالک فرستاد و در هفتم ربیع الاول سنه نهصد و شصت
و سه هجری از بام کتابخانه افتاد و بعد از سه روز بگذشت (همایون پادشاه از بام افتاد) تاریخ وفات اوست بکمی یک عدد عمرش
پنجاه سال بود بعد از وی خلف ارشدش عرش آشیانی ابوالمظفر جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی در کلانور باتفاق بیرام خان خانخانان
و سایر اعیان در ربیع الثانی آن سال بر تخت نشست (نصرت اکبر) تاریخ است و او از سلاطین روزگار بود و شجاعت و

شهامت و زور و وفور عقل و تدبیر و قوت بازو اشتهار داشته و بتعهد او سلطنت هند را از رونقی عظیم پدید آمد تا در عهد دولت اکبر بادشاه بیرام خان
مدار المهام گشت و با اکبر بادشاه بقلع و قمع سکندر سور متوجه دامن کوه سوالک شد سکندر بکوه گریخت و دران آوان هیمون وزیر عدلی با پنجاه
هزار سوار و پانصد فیل مست از جنار متوجه آگره شد سکندر را ازبک حاکم آگره بدهلی رفت و شادیخان افغان از امرای عدلی بکنار آب
رهت رسید علی قلیخان بدان با او رزم کرده منهزم گشت و هیمون بر آگره استیلا یافت و در پی بدهلی نهاد و تردی بیگ خان حاکم دهلی
باتفاق دیگر امرا با او رزم کرد و هیمون ظفر یافت تردی بیگخان بسرهند گریخت بادشاه در جالندهر و سوالک بود از انحلالت خبر یافت امرا گفتند که
صلاح دولت در آن است که بکابل باز گردیم بیرام خان خانخانان گفت صواب آنست که رزم کنیم پس خضر خواجه خان را که از شاهزادهای
مغول بود او را با بری بادشاه در حکومت لاهور و دفع سکندر سور که تا سیه رود رفته بود فرستاد و با بادشاه متوجه سرهند شد و خانزمان و اسکندر خان
اوزبک و دیگر امرا برسم منقلای او پیش روان کرد و هیمون باتفاق شادیخان در حدود پانی پت صبح روز جمعه دوم محرم سنه نهصد و شصت و
چهار هجری قتالی ناخوش کرده گرفتار شد و بقتل رسید بادشاه بدهلی آمد و تجدید بر تخت نشست خانزمان را بحکومت جونپور فرستاد و او
افغانان آنجا را دفع ساخته آن مملکت مسخر ساخت و دران آوان سلطان حسین میرزا نبیره شاه اسمعیل صفوی قندهار از تصرف شاه طهماسپ
بقندهار بازآمد و محاصره کرد و آنرا از ایشان گماشته بیرام خان بگرفت و دران آوان خضر خواجه خان در حدود سوالک با سکندر رزم کرده
منهزم بلاهور رفت بادشاه بقلع و قمع سکندر متوجه پنجاب شد سکندر بقلعه مانکوت متحصن گشت بعد از شش ماه بشفاعت خان اعظم
پسر خود شیخ عبد الرحمن را بدرگاه فرستاد و قلعه باز داشت و به بنگاله رفت بادشاه در نهصد و شصت و پنج هجری بدهلی رسید و در محرم نهصد و
شصت هجری بادشاه به آگره و در این سال قلعه گوالیار که در تصرف بهبل غلام سلیم خان بود مفتوح شد و هم درین سال خانزمان
غازی پور و نواح آنرا که افغانان گرفته بودند مسخر ساخت و درین سال بهادر خان برادر خانزمان به تسخیر مالوه شتافت و بادشاه در نهصد و
شصت و هفت هجری از تسلط بیرام خان به تنگ آمده به بهانه شکار از آگره بیرون رفت و باغوای ماهم انگه و ادهم خان از شکارگاه
بدهلی شتافت و طایفه از امرا که با بیرام خان در آگره بودند از وجدا شده بخدمت پیوستند بیرام خان عزیمت حج کرد و باغوای مفسدان
عزیمت حجاز موقوف کرده هنگامه آرا گشت و دو مرتبه با فوج بادشاه هنگامه مقابله عظیم کرده هر بار بهزیمت رفت و در جنگ ثانی از لشکر بادشاه
سلطان حسین جلایر بقتل رسید بیرام خان چون سر او را دید بگریست و گفت نشاید که بهر سر چنین مردم هلاک شوند پس غلام خود جمال خان را
بدرگاه فرستاد و حقوق خدمات خود را شفیع ساخت پادشاه او را امان داد و در نهصد و شصت و هشت هجری بیرام خان متوجه درگاه شد
بادشاه او را بنواخت و بجای یکه شیری می نشست بنشاند و گفت اگر خواهی که کالپی و چندیری بجاگیر تو دهم تا آنجا آسوده باشی بیرام خان گفت
در قواعد اخلاص فتور راه یافته همان بهتر که بمکه روم پادشاه پنجاه هزار روپیه او را داد و بجانب گجرات گسیل ساخت و خود بعزم مالوه که باز بهادر
والی مالوه بعد از رزم منهزم گشت بادشاه بسارنگپور آمده ادهم خان غنایم مالوه بعرض رسانید بادشاه باگره بازگشت و در نهصد و شصت
و نه هجری بادشاه بزیارت خواجه معین الدین چشتی متوجه اجمیر شد و چون باجمیر رسید زمینداران آنجا راجه بهارا مل دختر خود را به بادشاه
و پسر خود بهگوانداس نوکری اختیار کرد و میرزا شرف الدین حسین بن خواجه معین را که از احفاد خواجه احرار بود و ایالت اجمیر داشت به
سر میرتهه و ولایت راجه مالدیو بود فرستاد و باگره بازگشت میرزا شرف الدین بعد محاصره قلعه بانان بگرفت و دیداس و جیمل راجپوت که در قلعه
بودند بیرون آمدند و با پانصد راجپوت بر درگاه و شتافتند و مقابله عظیم کردند و بقتل رسیدند و درین سال پیر محمد خان شروانی حاکم مالوه

بیجاگر گریختند و در خاندیس شتافت و بر بانپور بگرفت و قتل عام کرد باز بهادر صاحب مالوه و میران مبارک شاه فاروقی در خاندیس و تقابلچیان
والی برار باتفاق یکدیگر روی به پیر محمد خان آوردند پیر محمد خان بعد از رزم منهزم گشت بقالبخان فاروقی او را تعاقب کرد و پیر محمد خان
هنگام عبور نربده غرق شد باز بهادر باز بر مالوه مستولی شد پادشاه عبد الله خان اوزبک حاکم کالپی را بر او تعیین نمود باز بهادر بگریخت
عبد الله خان در مندو بحکومت نشست و در این سال ایلچی شاه طهماسب بدرگاه آمد تعزیت همایون بادشاه و تهنیت جلوس رسانید و
در نهصد و هفتاد و یک هجری قتو غلام عادلی قلعه چنار پیشکش کرد پادشاه متوجه مالوه شد عبد الله خان اوزبک حاکم مالوه متوهم بگجرات
بگریخت بادشاه از مبارک شاه خاندیسی دختر گرفت و مالوه بقرا بهادرخان داد و باگره بازگشت و نهصد و هفتاد و دو هجری قلعه اگره بنا نهاد
و در این سال خانزمان و برادرش بهادرخان حکام جونپور و اسکندرخان و ابراهیم خان اوزبک والی لکهنو یاغی شده با فوج بادشاه رزم کردند
و در نهصد و هفتاد و سه هجری منعم خان خانخانان از پی مخالفان بقنوج و لکهنو رسید سکندرخان اوزبک از لکهنو بگریخت و بجونپور نزد خانزمان
رفت خانزمان از آب گنگ بگذشت و بولایت بهار درآمد بادشاه بجونپور رسید و بدفع خانزمان خانخانان را فرستاد و خان زمان
بهادرخان و اسکندرخان را باگره فرستاد تا آنجا فتنه انگیزند بادشاه بسیاری از امرا را بسر راه بهادرخان فرستاد پس در حدود لکهنو میان فریقین
رزمی صعب اتفاق افتاد بهادرخان ظفر یافت و در خلال این احوال خانزمان مادر خود را نزد بادشاه فرستاد و صلح خواست بادشاه
بشفاعت خانخانان از گناه خانزمان درگذشت و جونپور بدستور باو داد و متوجه قلعه چنار شد خانزمان بغازیپور آمد و بر مخالفت اصرار
نمود بادشاه خانخانان را استعتاب ساخت و روی بخانزمان آورد و اشرف خان میر منشی را بجونپور فرستاد تا مادر خانزمان را حبس کند
بهادرخان خبر یافت ناگاه شبی بجونپور آمد و بر بالای قلعه شتافت و درآمد و مادر خود را از قلعه برآورد و اشرف خان را گرفت و حبس نمود و
به بنارس رسید بادشاه بجونپور مراجعت نمود و خانزمان دیگر بار معذرت کرد پادشاه جونپور باو گذاشت و باگره مراجعت نمود در این سال
میرزا سلیمان حاکم بدخشان در کابل آمد و فساد انگیخت و خواست که لاهور بگیرد و در سنه نهصد و هفتاد و چهار هجری بادشاه بسرعت تمام متوجه
لاهور شد و بسرهند رسید و آن فتنه فرو نشست و در این سال خانزمان و بهادرخان و سکندرخان اوزبک و دیگر امرا باغی شدند بادشاه
از لاهور باگره آمد و روی بجونپور نهاد خانزمان که میرزا یوسف خان را در قلعه شیرگده قنوج محاصره داشت بجونپور بازگشت و برادرش بهادرخان
که مجنون خان قاقشال را در قلعه مانکپور محاصره کرده بود نیز ببرادر خود پیوست پادشاه متصل رای بریلی از آب گنگ بگذشت و ایلغار کرد و ناگاه بالای
خانزمان رسید و در شهور آنسال رزمی صعب کرد بهادرخان مقابله عظیم نمود بادشاه که بر فیل بود فرود آمد و بر اسپ نشست بهادرخان
بجهت دراز مسافت و مردمی انداخت تا آنکه اسپش از پای درآمد و پیاده ماند فیلان بادشاهی روی بخانزمان آوردند بهادرخان اسیر شد
بقتل رسید و خانزمان در پای پیل هلاک شد بادشاه بجونپور شتافت و خان قلی بیگ اوزبک و غیره و نور سامی اوزبکان و تیر شاه ختی
و دیگران از اعیان سپاه خانزمان بودند زیر پای پیلان هلاک کرد و اسکندرخان اوزبک که در اوده بود بگورکهپور گریخت پادشاه حکومت
جونپور بمنعم خان خانخانان داد و در نهصد و هفتاد و پنج هجری باگره بازگشت و روی برانا اودی سنگه نهاد و چون بگاگرون رسید میرزا
ایان از اعقاب میرزا احمد شیخ ابن صاحبقران تیمور گورکان در وقتی که بادشاه بدفع خانزمان مشغول بود در سنبهل استیلا داشتند بمحال
اقامت و از آن جا بمندو و بگجرات شتافتند و در آن مملکت هر پنج برادران مشهور اند و در ضمن گجرات احوال ایشان مرقوم است بالجمله
بعد از هزیمت میرزایان حکومت مالوه بشهاب الدین محمد خان نیشاپوری تفویض نمود و روی بدیار رانا نهاد و قلعه چیتور را محاصره کرد

شهر آگره رفت و جمعی که از ارکان دولت را نابود عیال و اطفال خود در آنجا گذاشت قاسم‌علی را السبب جست و باوجود هزار مرد قتالی کاوش کرد
تا آنکه بقتل رسید بادشاه حکومت چتور با صفخان داد و با گره بازگشت و میرزایان از گجرات آمده قلعه اجین را محاصره کرده بودند کاری
نساخته بگجرات بازگشتند و در نهصد و هفتاد و شش هجری بادشاه متوجه قلعه رنتهنبور شده محاصره کرد و جهارخان غلام سلیم شاه بن شیرشاه
متحصن شده بالاخر باامان بیرون آمد و قلعه تسلیم نمود و بادشاه بزیارت خواجه معین الدین چشتی باجمیر رفت و باگره مراجعت نمود و بدیدن
شیخ سلیم بسیکری رفت و آنجا مسجدی عالی طرح انداخت و در هفدهم ربیع الاول سنه نهصد و هفتاد و هفت هجری در منزل شیخ سلیم شاهزاده سلیم
متولد شد بادشاه بسبب نذری که کرده بود پیاده بزیارت خواجه معین الدین چشتی باجمیر رفت و بدهلی شتافت و در آن آوان راجه
رام چند که بعد از فوت سلیم شاه بن شیرشاه بر قلعه کالنجر استیلا یافته بود آن قلعه را پیشکش نمود و در هفدهم محرم سنه نهصد و هشت هجری
در منزل شیخ سلیم شاهزاده دیگر موسوم بمحمد مراد معروف بپهاری متولد شد و در این سال دیگر بار بادشاه باجمیر رفت رای کلیان مل راجه
بیکانیر بخدمت پیوست بادشاه دختر او را خواست و پسرش رای سنگ را در ملازمت گذاشت پس باجودهن رفت و بلاهور رسید و در
صفر سنه نهصد و هفتاد و نه هجری باجمیر بازگشت و در آن سال بادشاه موضع سیکری را شهری عظیم ساخت و چون در آن آوان گجرات
مفتوح شده بود فتح پور نام کرد و در سنه نهصد و هشتاد هجری متوجه گجرات گشت و چون به پتن گجرات رسید شیرخان فولادی که اعتمادخان
گجراتی را در احمدآباد محاصره کرده بود گریخت بادشاه حکومت پتن را بسید احمدخان بارهه داد و چون بحدود احمدآباد رسید سلطان مظفر
گجراتی و دیگر امرایان گجرات بخدمت پیوستند بادشاه بچنگ بر گجرات دست یافت و چون میرزایان بر بهروچ و بروده و سورت استیلا
داشتند روی بایشان آورد و اختیارالملک امیر گجراتی از لشکر ظفر اثر بگریخت الا جرم بزرگ امرای گجرات اعتبار نماند و محبوس گشتند
ابراهیم حسین میرزا خواست که از هشت کروهی اردوی بادشاه بگذرد و به پنجاب رود بادشاه بایلغار متوجه او شد ابراهیم حسین میرزا با هزار
سوار که ملازم بودند مقابله عظیم کرد و بهزیمت رفت بادشاه در تسخیر قلعه سورت حرکت آمد گلرخ بیگم بنت میرزا کامران که در حباله ابراهیم حسین
میرزا بود و قلعه را از جنگی سپرد و پسر خود مظفر حسین میرزا را بگرفت و متوجه دکن شد بادشاه بسورت رسیده محاصره کرد و میرزایان با ابراهیم حسین میرزا
متوجه پنجاب شدند تا در آن دیار فتنه انگیزند و محمد حسین میرزا و غیره میرزایان باتفاق شیرخان فولادی بر سر پتن آوردند و سید احمدخان
بارهه را در قلعه آن محاصره کردند خان اعظم از احمدآباد متوجه ایشان شد و در بیکروهی پتن بر دست جنگ اتفاق افتاد میرزایان میمنه و میسره خان
اعظم را شکستند و میرزایان بر او را شکستند و بغارت پرداختند خان اعظم و شاه بداغ خان که در قلب بودند فرصت یافته حمله بردند و ظفر یافتند محمد حسین میرزا
بدکن رفت خان اعظم مظفر و منصور بدرگاه بادشاه پیوست و قلعه سورت باامان مفتوح شد اشرف خان میرمنشی در تاریخ فتح
آن قلعه قطعه گفته که از آنجمله است مصرع (تاریخ فتح شد که عجب قلعه گرفتیم) و در صفر سنه نهصد و هشتاد و دو هجری بادشاه باگره آمد و ابراهیم
حسین میرزا که در سنبهل فتنه می انگیخت متوجه سنبهل شد تا از آن راه بگجرات رود و برادران بلیغار نمود و خان جهان حاکم پنجاب باو رسید و
از رزم مسعود حسین میرزا اسیر شد و ابراهیم حسین میرزا منهزم بملتان رفت و بر دست والی آنجا بقتل رسید سر او را باگره آوردند و از در
آویختند و مسعود حسین میرزا تا آخر الیام محبوس بود تا در گذشت و در این سال بادشاه کب رای را راجه بیربر خطاب داد و در این سال محمد حسین میرزا
[illegible] گجرات [illegible] احمدآباد محاصره کرد و بادشاه و در سنه [illegible] باو [illegible] ستاد و باسید سعود

کوکه را در قلب باز داشت و خود با صد سوار طرح شد و چون بظاهر احمدآباد رسید سید محمد خان بارهه استقلالی ساخت و خان کلان را از جهت میمنه
و وزیر خان را به میسره گماشت و چون بکنار احمدآباد رسید محمد حسین میرزا بکنار آب آمد آواز برکشید که سالار این سپاه کیست سبحان قلی ارلات
بادشاهی گفت که پادشاه است گفت جاسوسان من پیش از این گفتند که پادشاه را در آگره دیده بودند و اگر پادشاه بودی البته فیلان همراه بودی
سبحان قلی گفت پادشاه در نه روز بسواری شتران از آگره باینجا رسید فیلان این همه مسافت در نه روز چگونه قطع کنند محمد حسین میرزا تعجب کرد اختیار الملک
را با پنجهزار سوار بمحافظت دریای احمدآباد باز داشت و خود با هفت هزار سوار عزم رزم پادشاه کرد و با هزار و پانصد سوار بر قلب حمله آورد و [illegible]
کوکه را که بجای پادشاه در قلب ایستاده بود بکشت و بالاخره اقبال اکبری غالب آمد و محمد حسین میرزا زخمی شد و از اسپ بیفتاد و اسیر شد و بقتل رسید
اختیار الملک بزرم پیش آمد و بهزیمت رفت خان اعظم از شهر برآمد و بخدمت پیوست و دیگر بار حکومت گجرات باو مقرر شد قطب الدین خان
بموجب فرمان بدفع شاه میرزا که در بروچ بود رفت و پادشاه باگره باز گشت و در این سال داود بن سلیمان کرانی صاحب بهار و بنگاله
مخالفت آغاز نهاد و بحسب فرمان منعم خان خانخانان از جونپور بقصد پتنه کرد و این قضایا در ضمن احوال بنگاله مرقوم است تا آنکه پادشاه از
سید میرک اصفهانی که در علم جفر استاد بود پرسید که انجام کار داود چگونه خواهد بود سید میرک در جفر ملاحظه نمود این بیت بیرون آورد و بعرض رسانید
بیت بر دو سه اکبر از تخت همایون + میرود ملک از کف داود بیرون + نقل است که شیخ محمد تقی که از شجاعان زمان بود از زمان داود آمد
بعد از رزم زخمی و گرفتار شد اکبر پادشاه چون از شجاعتش بسیار شنیده بود فرمود که اگر بملازمت باختیار رغبت نمایی ترا اجازت دهیم شیخ محمد گفت
زنیکه شوهرش زنده باشد شوهر دیگر نتواند کرد پادشاه فرمود که او را بگذارند هر جا که خواهد برود و شیخ محمد به بنگاله رفت و باز بداود پیوست و در انجام کار
داود در اودیسه مقتول گشت اکبر پادشاه در سنه نهصد و هشتاد و چهار هجری متوجه قلعه رهتاس شد شهباز خان کنبو قلعه رهتاس را محاصره کرد
و بامان بگرفت و مظفر خان بموجب فرمان بدفع بقایای افاغنه پرداخت و در سنه نهصد و هشتاد و هشت هجری پادشاه روز جمعه بمسجد فتحپور رفت
و برسم خلفا بر منبر برآمد و خطبه خواند و این سه بیت بر زبان آورد **ابیات** خداوندی که ما را خسروی داد + دل دانا و بازوی قوی داد
بعدل و داد ما را رهنمون کرد + بجز عدل از خیال ما برون کرد + بود وصفش ز حد فهم برتر + تعالی شانه الله اکبر + در همین باب علمای
زمان تذکره نوشتند که سلطان الاسلام کهف الانام امیر المؤمنین ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی حاکم عادل است اگر
بجهت تسهیل معیشت بنی آدم حکمی بر خلاف کند بر آن عمل باید کرد خلایق آنرا دعوی نبوت نام نهادند و طعن آغاز کردند سیدی لاهوری گوید
بیت شاه ما امسال دعوای نبوت میکند + سال دیگر گر خدا خواهد خدا خواهد شدن + و در این سال میرزا محمد حکیم بن همایون پادشاه از
کابل عازم تسخیر لاهور شد امیران لاهور در قلعه متحصن شدند پادشاه متوجه لاهور شد میرزا محمد حکیم بکابل باز گشت پادشاه شاه منصور
شیرازی را که وزیر بود بتهمت آنکه با میرزا محمد حکیم در ساخته بقتل رسانید و روی بکابل نهاد میرزا محمد حکیم با مقدمه پادشاه رزم کرده
بهزیمت رفت و ایلچیان فرستاده عذر خواست پادشاه کابل را باو گذاشت و باز گشت و در رمضان سنه نهصد و هشتاد و نه هجری
بلاهور رسید و بفتحپور مراجعت نمود و جهت دفع قاقشالان که در نواح بنگاله فساد انگیخته بودند بحکام جهوسی و پیاگ و جونپور و پتنه افواج
قاهره تعیین نمود و فوج شاهی مظفر و منصور گشت و در نهصد و نود و یک هجری پادشاه به پیاگ رفت و قلعه اله آباد بنا نهاد و در محرم سنه
نهصد و نود و دو هجری سید میر فتح الله شیرازی و خداوندخان حاکم برار از صلابت خان حاکم احمدنگر بدرگاه پناه آوردند پادشاه میر فتح الله را
عضد الدوله نام نهاد و امر کرد که خان اعظم و سید مرتضی و خداوندخان به تسخیر دکن بروند خان اعظم متوجه مالوه شد [illegible]

خان اعظم از راه گنده وانه داخل برار شد و آن ممالکت را غارت کرد و محمد تقی نظیری و غیره امرای دکن با راجه علیجان خاندیسی روی
باو آوردند خان اعظم از امرای که رفته بود مراجعت متعذر دید متوجه سامان جنگ شدند یار بار گشت و در راه بسیار تی آثار دوش بغارت رفت
خان اعظم با محمدآباد نزد خانخانان شد و باز بدربار آمد و درین سال شاهرخ میرزا از غلبه سپاه عبدالله خان اوزبک بدخشان بگذاشت و
بدرگاه پناه آورد و هم درین سال میرزا محمد حکیم میرزا الکابلی درگذشت راجه مان سنگه بایالت کابل رسید و قیسر خود را آنجا گذاشت و فرزندان
محمد حکیم میرزا بلاهور آورد و پادشاه متوجه کابل شد و میرزا شاهرخ میرزا و غیره را به تسخیر کشمیر فرستاد و بالآخر در سنه نهصد و نود و پنج هجری بر دست
قاسم خان میر بحر کشمیر مفتوح شد و درین سال ایلچی عبدالله خان اوزبک را که در لاهور آمده بود رخصت انصراف داد و حکیم همام و سید صدر جهان
ساکن پهانی را باو روان کرد و در نهصد و نود و هفت هجری بادشاه بسیر کشمیر رفت و یکهزار و یک هجری خان اعظم بر گهکار زمیندار که مظفر گجراتی
عرف بنو باو پناه برده بود رفت و مظفر را بدست آورد و متوجه گجرات شد مظفر در راه خود را باستره بکشت و این قضایا در احمدآباد گجرات مرقوم است
و درین سال شاهزاده مراد را بگجرات فرستاد و حکومت آنجا داد و در هزار و دو هجری خانخانان به تسخیر دکن مامور شد و در هزار و سه شاهزاده
مراد و خانخانان از راه بگلانه بدکن در آمدند و احمدنگر را محاصره کردند میرزا شاهرخ حاکم مالوه و راجه علیجان حاکم خاندیس بایشان پیوستند.
و در یکهزار و چهار هجری چاند بی بی بنت نظام شاه که در قلعه احمدنگر بود برقعه بر روی افگند و اهالی قلعه را بر جنگ تحریص نمود و این واقعه در
احمدنگر مرقوم است بالجمله سهیل خان امیرالامرای عادلشاه با هفتاد هزار لشکری باینجانب آورد و شاهزاده مراد و خانخانان به برار شتافتند
شاهزاده و اینجا شاهپور بنا نهاد و اقامت گزید سهیل خان متوجه برار شد شاهزاده مراد باستصواب خانخانان در شاهپور ماند و خانخانان و
راجه علیجان با هشت هزار سوار متوجه سهیل شدند و آب گنگا گذشتند و در هزار و پنج هجری رزمی صعب کردند فوج خانخانان شکست خورد
و خان خانان شب با سید قاسم بارهه و جمعی قلیل در آن معرکه بایستاد و تا صبح سه هزار سوار برو جمع شدند و روی بجانب افغان نهاد سهیل
بایشان آورد و مقابله عظیم نمود و سهیل چند زخم خورد و از اسپ در افتاد یاران اش او را از معرکه بیرون بردند خانخانان مظفر و منصور بشاهپور
مراجعت نمود و در یکهزار و هفت هجری شاهزاده مراد بافراط شرب خمر در شاهپور درگذشت این مصرع تاریخ است از گلشن اقبال نهالی شد
او شاهزاده عالی همت بود و در تربیت ملازمان کوشیدی و هرگز سلاح نه بستی و گفت سلاح من امرا و لشکر باشند بالجمله شاهزاده مراد در دکن فسا
خواست پادشاه شاهزاده مراد و دانیال را که حکومت اله آباد داشت بخواند و دختر خانخانان را بنکاح او داد و بعد خانخانان با دکن فرستاد و در هزار
هشت هجری خود از پی متوجه شد و درین سال شاهزاده سلیم که بموجب فرمان بدفع رانا رفته بود بحکم بادشاه به اله آباد که جاگیرش
رفت و خود را بادشاه خواند و شاهزاده دانیال و خانخانان و غیره باحمدنگر رفتند و بمحاصره پرداختند بادشاه بخاندیس آمد و بمحاصره قلعه مشغول
و در یکهزار و نه هجری قلعه احمدنگر بحسن اهتمام خواجه ابوالحسن و نوائب شاهزاده دانیال مفتوح گشت همین سال خطغان المعروف به بهادر
ابن راجه علیجان والی آسیر متحصن شد بادشاه بمحاصره مشغول گشت و بالآخر بهادر شاه امان خواست و قلعه آسیر به سپرد بادشاه به برهان
آمد شاهزاده دانیال و خانخانان بخدمت پیوستند و ابراهیم عادلشاه والی بیجاپور پذیرفت پس خاندیس و برار و دکن بشاهزاده دا
داد و خاندیس را داندیس نام نهاد خانخانان را با او آنجا گذاشت و در هزار و ده هجری باگره رسید و درین سال عثمان افغان
فراهم آورد و قصد اودیسه کرد راجه مان سنگه والی بنگاله بحضور بود گماشتگان چاره کردن نتوانستند راجه بفرمان بادشاه قصد عثمان افغان کرد و
مصاف داد و ظفر یافت عثمان باز با تمامی بنگاله افتاد و در یکهزار و یازده هجری شیخ ابوالفضل که از دکن بدرگاه میرفت و در حدود نرور

شاهزاده سلیم بدست راجپوتان بر سنگه دیو بندیله بقتل رسید بادشاه از شاهزاده سلیم برنجید و عزم اله آباد کرد و خبر بیماری مادر خود مریم مکانی
شنیده مراجعت نمود و چون مریم مکانی درگذشت شاهزاده سلیم بتقریب تعزیت ادای رسوم ماتم باگره آمد و متوکل گشت بعد ازان بموجب اطاعت رفت و
در هزار و سیزده هجری شاهزاده دانیال به برهانپور درگذشت بادشاه از شنیدن خبر فوت شاهزاده دانیال رنجور گشت و در روز چهارشنبه
سیزدهم جمادی الثانی سنه یکهزار و چهارده هجری درگذشت بیت فوت اکبر شد از قضای آله + گشت تاریخ فوت اکبر شاه +
مدت ملکش پنجاه و سال و چند ماه و عمرش شصت و چهار سال و چند ماه و بعد از و شاهزاده سلیم روز پنجشنبه سوم جمادی الثانی بر تخت نشست و
بابو المظفر نور الدین جهانگیر بادشاه ملقب گشت مصرع تاریخ است از شاه سلیم بادشاه اکبر ثانی) داد بادشاهی کریم و شجاع بوده و در انعام و
احسان مبالغه میفرمود و بشکار شیر هم عظیم داشت و در سلوک گورکانیه چون خسرو پرویز است در اکاسره و در نتیجه آن سال شاهزاده خسرو بن جهانگیر
که بعد از فوت اکبر بادشاه اراده سلطنت داشت متوهم شده از آگره بگریخت و متوجه لاهور شد اهالی شهر دروازه بستند شاهزاده آنجا مجال
اقامت نیافته متوجه کابل شد و بر کنار آب بدست محمد قاسم گرفتار گشت او را با همراهان بدرگاه جهانگیر آوردند شاهزاده محبوس گردید
و همراهانش بعقوبت تمام بقتل رسیدند از آنجمله حسن بیگ را در پوست گاو کشیدند تا هلاک شد و عبد الرحیم خر را در پوست خر گرفتند و بالاخر
نجات دادند و در هزار و پانزده هجری شاهزاده پرویز را بادشاه ولیعهد ساخت و راجه مان سنگه را از حکومت بنگاله عزل کرد و شاهزاده
جهاندار شاه را که یکساله بود با اتالیق قطب الدین خان به بنگاله فرستاد و متوجه کابل گشت و باز بهادر المخاطب بجهانگیر قلیخان را پتنه بهار
داد و در هزار و شانزده هجری بکابل رفت و چندی آنجا بسر برد و مراجعت فرمود و در هزار و هفده هجری زمانه بیگ المخاطب بمهابت خان
بدفع رانا مامور شد و در هزار و هیجده مهابتخان بدرگاه آمد و عبد الله خان بجای او تعیین شد و شاهزاده پرویز با اتالیقی آصفخان و راجه مان سنگه
به تسخیر دکن مامور شد و در این سال بادشاه صلابت خان را خانجهان لقب نهاد و فرزند خواند و بدکن فرستاد و در این سال بادشاه دختر
غیاث بیگ طهرانی را که سابق در نکاح شیر افگن خان بود و او را در بنگاله قطب الدین خان اتالیق شاهزاده جهاندار شاه بقتل رسانیده
بخواست و نور جهان بیگم لقب نهاد و غیاث بیگ طهرانی را وزیر ساخت و اعتماد الدوله خطاب کرد و در این سال چون خان جهان در دکن
کاری نساخت معزول شده بحضور آمد و خان اعظم بجای او نشست و منصوب گشت و در هزار و بیست یادگار علی سلطان از قبل شاه عباس
برسالت آمد و تهنیت سلطنت گفت و در این سال شاه قلی ایلچی دیگر از شاه عباس بیامد و التماس کرد که دکن را بدستور بکام آنها بگذارند
بادشاه فرمود که چون آن ملک مسخر سازیم بموجب التماس شاه باز بایشان دهیم و در هزار و بیست و دو هجری شاهزاده خورم بمهم رانا تعیین شد
رانا امر سنگه ابن رانا پرتاب سنگه ابن اودی سنگه ابن رانا سانگا سنگه بعد از محاربات عاجز شده بخدمت پیوست و اطاعت کرد و
در این سال اسلام خان والی بنگاله آن ملک را اضافی ساخت و در هزار و بیست و شش بادشاه بمندو رفت ملک عنبر و سایر زمینداران دکن
باج و خراج پذیرفتند بادشاه بازگشت و در هزار و بیست و نه ملک عنبر مخالفت آغاز نهاد شاهزاده خورم بفرمان پدر متوجه دکن شد سپاه
ملک عنبر از تقدم منصور بعد از رزم هزیمت رفت سپاه منصور بکهرکی رسیده آن شهر را بر باد داشت ملک عنبر از کرده استغفار کرد و بسیاری
از ملک خویش بگماشتگان خورم باز گذاشت و در این سال بادشاه بسیر کشمیر رفت و هوای آنجا موافق طبع افتاد و تقرر نمود که هر سال
در فصل بهار بدان دیار رفته باشد و در هزار و سی و دو هجری شاهزاده خسرو که در حبس درگذشت و خورم از تسلط نور جهان بیگم که دختر خود شهریار
بن جهانگیر داده بود بر ملک و مال استیلا داشت ملول شده با لشکری انبوه از دکن متوجه دهلی شد بادشاه با عساکر منصور روی

بقصد رزم نهاد و در حدود دهلی بکرماجیت سپهبد خورم با عساکر جهانگیری رزم کرده بقتل رسید و خورم چون معلوم نمود که بادشاه بنفس خویش متوجه
است خود را از محاربه باز داشته متوجه مالوه گشت بادشاه باجمیر شتافت شاهزاده پرویز از پتنه با دولت و ده هزار روپیه و سه ... بموجب فرمان
باتالیقی مهابت خان روی بمالوه نهاد و طایفه از امیران خورم به پرویز پیوستند خورم به برهانپور شتافت و متوجه دکن شد و از آن راه جهت
بنگاله و دیگر پرویز بضبط دکن پرداخته روی به بنگاله نهاد خورم از دکن باوریسه رفت و جهانگیر نگر داکه پیوسته بنگاله بهار را جائی ساخت و در بعد به پتنه
آورد و گماشته پرویز پتنه بگذاشت و بجونپور شتافت و تا اله آباد رفت خورم از پتنه بجونپور رسید و عبدالله خان وغیره را به تسخیر اله آباد فرستاد
و حاکم اله آباد در قلعه متحصن شد بعد از چهار روز شاهزاده پرویز و مهابت خان در رسیدند عبدالله خان بجونپور بازگشت خورم به بنارس شتافت
و از آب گنگ بگذشت و بکنار آب تونس اقامت نمود و پرویز و مهابت خان بدمدمه رسید و آقا محمد زمان طهرانی را با طایفه آنجا گذاشته از آب گنگ
بگذشت و خواستند که از آب تونس عبور نمایند بیرام بیگ المخاطب بخان دوران و بقیه خورم از آب گنگ روی به آقا محمد طهرانی آورده به تونس رفت
خان دوران بمقابله او شتافت محمد زمان طهرانی رزمی صعب کرد خان دوران بقتل رسید محمد زمان سر او را بریده بارگاه پرویز فرستاد و آنجا بر نیزه
کردند رستم خان که سابقا در خدمت خورم میبود و گریخته به پرویز پیوسته بود گفت خوب شد که حرام خور بقتل رسید جهانگیر قلیخان بن خان اعظم میرزا
کوکلتاشخان حاضر بود گفت او را حرام خور نتوان گفت چه در راه صاحب خود جان داده و ازین زیاده چه باشد که اکنون سرش از همه سرها
بلندتر است بالجمله دهم محرم سنه هزار و سی و چهار هجری در حدود خیر آگده میان خورم و پرویز مقابله عظیم افتاد و راجه بهیم هراول خورم بقتل رسید و
سپاه پراگنده گشت خورم بالتماس امرا از معرکه بیرون آمد بقلعه رهتاس شتافت و جمعی بمحافظت آن دیار واداشت و به پتنه شد و به بنگاله رفت
و بدکن شتافت شاهزاده پرویز و مهابت خان مظفر و منصور به بنگاله شتافتند و مهابت خان خانخانان لقب یافت خورم از دکن قصد برهان پور
کرد راو رتن در شهر متحصن شد شاهزاده پرویز و مهابت خان از بنگاله بکنار آب نربده رسیدند خورم از تسخیر برهانپور درگذشت و بدکن بازگشت
و در ناسک اقامت نمود پرویز و مهابت خان به برهان پور رسیدند در آن اوان نورجهان بیگم که با مهابت خان عداوت داشت مزاج جهانگیر
بادشاه را از او متغیر ساخت و او را بدرگاه خواند مهابت خان با لشکری آراسته هنگامیکه بادشاه بعزم کابل بکنار چناب رسیده بود و سپاه
را عبور کرده بود بادشاه با جمعی قلیل درین طرف آب مانده بود آمده ملازمت بادشاه نمود و امرای حضور که آنطرف آب بودند بعزم رزم
او کردند مهابت خان بر ایشان ظفر یافت و بر امور ملک و مال تسلط یافت و مستولی گشت و محمد افغان را حبس نمود و در خدمت بادشاه بکابل
رفت و بازگشت و چون بمهمان منزل که قضیه شده بود در رسید و جمعی کثیر از لشکر نورجهان بیگم از لاهور در رسیدند و ناگاه در شکارگاه بخدمت بادشاه
پیوستند مهابت خان متوهم شده بطرف ملک رانا شتافت در ششم صفر سنه هزار و سی و شش شاهزاده پرویز در برهان پور درگذشت عمرش
سی و هفت سال بود و از حلم و مظلومیت و شجاعت و سلامت نفس اتصاف داشت و او یک پسر و یک دختر داشت که در حباله شاهزاده دارا شکوه
بن شاه جهان بادشاه بود و از پسرش دیگر احوال معلوم نیست و در همین سال مهابت خان خانخانان عرایض بخدمت شاهزاده خورم فرستاد
و اظهار اطاعت کرد و در بیست و هشتم سنه هزار و سی و هفت نورالدین محمد جهانگیر بادشاه هنگام مراجعت از کشمیر بمنزل جنگر هتی درگذشت [illegible]
تاریخ وفات اوست و هنگام وفات جهانگیر پسرش شهریار که داماد نورجهان بیگم بود در لاهور اقامت داشت و خود را شاه شاهان خوانده
بر تخت نشست نظام الدین آصفخان بن اعتماد الدوله که مدار الملک جهانگیر بود و سلطنت را شایسته تر از شاهزاده خورم ندیده است
و در قمع و قلع شهریار چاره اندیشید و باتفاق امیران تا رسیدن شاهجهان معروف شاهزاده خورم از دکن نام سلطنت بر داور بخش بن خسرو

بن جهانگیر بادشاه نهاد و روی بلاهور کرد و شهریار که از شجاعت بهره‌مند نداشت میرزا بایسنغر بن شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه را برزم او
فرمان داد بایسنغر بعد از رزم بهزیمت رفت نظام الدین آصفخان ظفر یافت و متوجه لاهور گشت شهریار گرفتار شد و مکحول و محبوس گردید
و آن جوان منظر و لطف طبع موصوف بود و نیک از آنچه بادشاهان را می‌باید بهره‌مند داشت و مغلوب زن خود که دختر نورجهان بیگم بود بود بالجمله بعد از آنکه
داور بخش بلاهور رسید و نام سلطنت بر او نهاد و خورم یعنی شاهجهان بادشاه از گجر متوجه گجرات شد و امرای آن دیار بخدمت پیوستند رایات
عالیات بصوب آگره در حرکت آمد قاسم خان صاحب آگره باستقبال شتافت و قلعه بسپرد و آصفخان چون از رسیدن شاهجهان بآگره آگاهی
یافت داور بخش را از تخت بزندان فرستاد و عنقریب او را با برادرش شهریار و طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال بوادی خاموشان
روان کرد ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان بادشاه غازی ولادت او در سنه هزار هجری در لاهور از بلقیس مکانی
دختر راجه اودی سنگه ابن راو مالدیو واقع شده از شرب خمر و جمیع مناهی توبه کرده در سنه یکهزار و سی و هشت هجری در آگره بر تخت هندوستان نشست
تاریخ جلوس این مصرع است (وارث ملک سلیمان آمده) نظام الدین آصفخان و سایر امرای جهانگیری بدرگاهش پیوستند و نوازش
یافتند و دربار دولت نذر محمد خان والی بلخ و بدخشان که بعد از وفات جهانگیر بادشاه کابل را محاصره کرده بود منهزم بدیار خویش بازگشت و
جوجهار سنگه بن بر سنگه دیو بوندیله که از عظمای راجپوتان بود بغی ورزید مهابتخان خانخانان از راه گوالیار و خانجهان لودی حاکم دکن از
جانب برهانپور و عبد الله خان فیروزجنگ از راه کالپی روی باو نهادند جوجهار سنگه از کرده استغفار کرد و اسیران بدرگاه پیوستند و بسی نکشید
که خانجهان بغی ورزید و از آگره بجانب دکن گریخت خواجه ابو الحسن بموجب فرمان او را تعاقب کرد خانجهان منهزم به بالای گهات رفت بادشاه
روی بدکن آورد و به برهانپور رسیده افواج قاهره را بالقاع و قمع او فرمان داد خانجهان چون طاقت نیاورده در دکن نماند و از راه پکلانه بمالوه
شتافت عبد الله خان بهادر فیروزجنگ او را تعاقب کرد خانجهان بملک بوندیله رسید و با پسر جوجهار سنگه رزم کرد و منهزم بجانب کالنجر افتاد
فیروزجنگ باو رسید خانجهان با طایفه قلیل رزم صعب کرد و بقتل رسید بادشاه حکومت دکن بخانخانان مهابت خان داد و خانخانان
روی بدکن آورد و در یکهزار و سی و نه هجری قلعه دولت آباد را محاصره نمود و قهراً و قسراً بگشود و نظام شاه و فتح خان اهل ملک عنبر را بدست آورد و
بدرگاه فرستاد و چون به برهانپور رسیده درگذشت و بعد از او پسرش خان زمان بن خانخانان بحکومت دکن رسید و نظام الدین آصف خان
خانخانان لقب نهاد و در سال هزار و چهل و یک هجری فرنگیان در هوگلی قلعه متین استوار کردند قاسم خان ناظم بنگاله آنرا محاصره کرده
نقبها زد و به باروت انباشته یورش کرده فتح نمود و چهار هزار و چهار صد تن از ذکور و اناث فرنگیان باسیری آمدند و قریب ده هزار تن از رعایای
پرگنات آن نواح که به بند فرنگیان افتاده بودند نجات یافتند و از ابتدا تا آخر این قضایا هزار کس از لشکر اسلام کشته شدند و هم درین
سال محمد علی بیگ ایلچی از سلاطین صفوی والی ایران رخصت انصراف یافت و از روز ملازمت تا هنگام رخصت سوای خلعت خنجر مرصع و
فیل خاصه با ماده فیل با حوضه سیمین و دیگر اجناس چهار لکه و بیست هزار روپیه نقد انعام یافت و هم در سنه یکهزار و چهل و دو قلعه دولت آباد
بجنگ و صلح بر دست خانخانان سپه سالار مفتوح گشت و هم درین سال محبوسان هوگلی بندر بعضی دین اسلام قبول کردند و برخی
در حبس بادیه پیمای عدم گشتند و در سنه یکهزار و چهل و سه هجری بسعی و تردد ظفرخان والی تبت اطاعت نمود و سکه و خطبه بنام بادشاه
مقرر کرد و هم درین سال بادشاه مع شاهزاده‌ها بزیارت شیخ میر لاهوری رفت و چون شیخ خبری نمیگرفت لهذا سبحه و دستاری بنظر
ایشان گذرانید و اظهار قابلی نقد بجهت تقسیم فقرا کرد شیخ فرمود که فقیر مستحق نمیباشد چه هر که خدا دارد احتیاج باسباب ندارد و در سنه هزار و

تاریخ جلوس شاهجهان

چهل و چهار هجری بادشاه بروز نوروز که تحویل آفتاب به برج حمل است بر تخت مرصع که در هفت سال بصرف یک کرور روپیه از آنجمله هشتاد لکهه
روپیه را جواهر و یکهزار توله طلا سوای اجره و تیار شده بود بنشست طول آن تخت سه ذرع و عرض آن دو نیم ذرع و ارتفاع از پایه تا نشیمن گاه
یک ذرع و از آنجا تا سقف پنج ذرعه بود و آن تخت را در عهد محمد شاه نادرشاه والی ایران از شاهجهان آباد بایران برد و درین سال جوجهار سنگه بندیله
ابن بیرسنگه دیو بغی کرد و از دست افواج بادشاهی بسرگروهی اورنگ زیب آواره گشت و بار گردید و بالآخر بقتل رسید و قلعه دهامونی و اورچهه وغیره
مسخر ساخت و منجمله ضبطی اموال جوجهار سنگه یک کرور روپیه بر دو صد فیل بار شده باکبرآباد رسید و درین سال عادلخان والی بیجاپور از ترس
توبه کرده عرایض بدرگاه بادشاه فرستاد و سکه و خطبه بنام بادشاه کرد و پوشیده نماند که هنگامیکه شاهجهان در وقت شاهزادگی بخسرو برگشته بالشکر
عظیم از برهانپور عزیمت ملازمت پدر خود جهانگیر بادشاه نموده بود و اهل نفاق نوع دیگر خاطرنشان جهانگیر بادشاه کرده بودند شاه عباس
والی ایران که از مدت خواهان قندهار بود فرصت وقت یافت چه میان پدر و پسر مخالفت دریافته عزم تسخیر قندهار کرد عبدالعزیز خان که از
پیش جهانگیر بادشاه ایالت قندهار داشت متحصن شد شاه عباس بمحاصره او پرداخت عبدالعزیز خان از قلت زاد و نومیدی کومک در هزار و
سی مطابق سنه هفده جلوس جهانگیر بادشاه از قلعه برآمده قلعه را تفویض شاه عباس نمود شاه عباس او را رخصت هندوستان کرد و قندهار را بگنج علیخان
سپرده بایران بازگشت و چون شاه جهان بادشاه بسلطنت نشست و از همه سو خاطرش جمع گشت در سنه هزار و چهل و هفت هجری بعزم قندهار
از اکبرآباد به پنجاب شتافت علیمردان خان بحراست قندهار قیام داشت از شاه عباس طلب اعانت نمود شاه عباس اینمعنی را حمل بر
دوکامداری او کرده سیاوش خان را که در مشهد بود نوشت که ببهانه کومک خود را بقندهار رسانیده علیمردان خان را بقتل رساند و خود از قلعه
قندهار خبردار باشد علیمردان خان بعد از اطلاع این اراده از شاهجهان بادشاه اظهار رسوخ و بندگی کرد و بسیاوش خان نوشت که تا جان
در بدن است گرد قلعه قندهار نتوانی گشت و در قندهار سکه و خطبه بنام شاه جهان بادشاه نمود شاه جهان بسعید خان صوبه دار کابل حکم فرمود که
باتمام لشکر کابل متوجه قندهار شود و هرگاه قلیچ خان ناظم ملتان از نبرد و بست قلعه قندهار فراغت نماید علیمردان خان را با توابع روانه
حضور کند در همان سال سعید خان بقلعه قندهار رسیده میرزا شیخ پسر خود را در قلعه گذاشته با بست هزار سوار رو بمصاف سیاوش خان
نهاد و در یک کروهی از قندهار سیاوش خان رزمی صعب کرد و منهزم گشت سعید خان ظفر یافت [illegible] سنه هزار و چهل و هفت علیمردان
خان از قندهار روانه شده بملازمت شاهجهان بادشاه اختصاص حاصل کرد سعید خان قلاع اطراف قندهار را مسخر ساخت و مستقل
گشت مخفی نماند که آنچه از حقیقت داماد ایران بظهور پیوست همگی لشکر علوفه خوار ایران در آن وقت سی هزار سوار بوده و محصول ولایت
ایران دو کرور و بست و پنج لکهه روپیه که نهم حصه هندوستان است بوده بالجمله در سنه یکهزار و چهل و هشت شاهزاده محمد اورنگ زیب بجهت
تسخیر ولایت بگلانه تعیین شده بهرجی زمیندار آنجا بملازمت آمد و قلاع بگلانه تسلیم نمود و بگلانه مشتمل بر قلاع نه گانه که سالیر و مولهیر وغیره قلاع
ستیمن اندسی و چهار پرگنه و محاصل چار لکهه و هزار و یکقریه طولش صد کروه و عرضش هفتاد کروه و آن دیار که از یکهزار و چهار صد سال مرزبانی
آن در سلسله بهرجی زمیندار بود در تصرف بادشاهی در آمد بالجمله شاهجهان بادشاه بنابر تنبیه اهل دکن و دیار شرقی چهار سال در اکبرآباد
وغیره توقف نموده شانزدهم ربیع الاول سنه یکهزار و چهل و هشت سیف خان را صوبه دار [illegible] را قلعه دار اکبرآباد مقرر نموده
بلاهور شتافت و در لاهور علیمردان خان آمده ملازمت نمود و بخلعت چار قب و یراق مرصع و منصب شش هزاری ذات و سوار و اسپ
با زین طلائی مرصع و چهار فیل و حویلی اعتماد الدوله سرافراز گردید و بعد از آن بخلعت خاصه نادری و یراق مرصع و برچی از

هندوستان و کشمیر و پنج لکه روپیه نقد اختصاص بخشید و بصوبه داری کشمیر مقرر نموده شاهزاده اورنگ زیب را رخصت دولت آباد نمود
و در شوال آن سال شاهجهان بادشاه با پنجاه هزار سوار بجانب کابل شتافت و چون خبر آمدن شاه ایران بر قندهار شنیده بود شاهزاده
محمد دارا شکوه را با فوج و توپخانه رخصت آنطرف نمود و در همین اثنا بادشاه و آب اتک عبور کرده بپشاور مقیم و مخیم سرادق گردانید و در ربیع الثانی
سنه یکهزار و چهل و نه هجری متوجه لاهور شد و سعید خان را بدستور بصوبه داری کابل گذاشت و در هشتم جمادی الثانی آن سال داخل لاهور شد
و علیمردان خان از کشمیر آمده ملازمت حاصل نمود بادشاه حکومت پنجاب نیز باو تفویض فرمود و حسب التماس علیمردان خان برای آوردن آب نهر
از دریای راوی بشهر لاهور یک لکه روپیه مرحمت شده معماران از موضع راجپور که تا شهر لاهور چهل و هشت کروه جریبی است شروع حفر نهر
نمودند بعد از انجام کار چنانچه باید آب نیامد صد هزار روپیه دیگر حواله فرمود و پنجاه هزار روپیه صرف شد کاری نتوانستند کرد آخر باشاره
ملا علاء الملک تونی از پنج کروه راه نهر آورد و نهر علیمردان خان را گذاشته سی و دو کروه نو بریده آب وافر آورد و در همین سال شاهزاده
اورنگ زیب از دولت آباد بحضور آمده بانعامات اختصاص یافت و بادشاه بمنزل او رفت شاهزاده باقسام جواهر و پنجاه فیل با یراق
نقره پیشکش نمود و در ششم شوال آن سال آتش باکبرآباد در محل افتاد و در اندک فرصت بعمارت شاهزاده محمد شجاع رسیده و همه جا منتشر گشت
و هفتاد و پنج کس از خوادم محل سوخته شد و از جواهر خانه وغیره کارخانجات سوخته خاکستر گشت بادشاه فرمان مشتمل بر عواطف با دو لکه روپیه نقد
و دو لکه روپیه را جواهر و اقمشه یک لکه روپیه از پور ارسال نمود و در بیست و پنجم شوال آن سال بادشاه از لاهور براه پنجال بکشمیر شتافت
و علیمردان خان را نظامت کابل داد و شاهزاده اورنگ زیب را بدولت آباد رخصت فرمود و سلطان مراد بخش را بکابل فرستاد و گفت
که در موضع بهیره توقف نماید و هر گاه فرمان رسد روانه کابل شود و نهم ذیحجه آن سال بادشاه بسواری کشتی داخل کشمیر گردید و نهم جمادی الثانی
سنه هزار و پنجاه هجری بادشاه از کشمیر بلاهور مراجعت نمود و در همین سال شیخ سعد الله لاهوری بسفارش موسوی خان صدر کل بنظر
گذشت و نجم طالع او در چند سال او را بوزارت رسانید و بادشاه یکدو سال بعزل و نصب نواح لاهور وغیره پرداخته هشتم شعبان سنه
هزار و پنجاه و دو هجری از لاهور متوجه اکبرآباد شد و چهاردهم شوال آن سال از نواح پور به بسواری کشتی قلعه و عمارت دهلی را که
بتمامیت رسیده بود تماشا نموده در پانزده روز داخل قلعه اکبرآباد شد و علیمردان خان ناظم کابل از پیشاور بحضور آمد و بخطاب
امیر الامرا و انعام کرور درم و حویلی اعتقاد خان باو مرحمت شد و بادشاه بخانه او رفت علیمردان خان یک لکه روپیه پیشکش نمود
بادشاه او را قبول کرد و او را بصوب کابل رخصت ساخت و در اکبرآباد عمارت مقبره ممتاز محل که در ابتدای سال پنجم جلوس مشرق
بر دریای جمن که شمالی آن آب میگذرد طرح انداخته بود و آن در غایت وسعت و زیبائیش مع چهار مینار زینه دار که در هر چهار جانب آن
بر کرسی سنگ مرمر بارتفاع پنجاه و دو گز تعمیر یافته و غربی مقبره مذکور مسجد عالی که در هر چهار کنج چهار برج مثمن سه طبقه عمارت کرده
درین سال باتمام رسیده و خرج عمارت مقبره که در دوازده سال باهتمام مکرمت خان و میر عبد الکریم باتمام رسید پنجاه لکه روپیه
شده و سی موضع از اکبرآباد که جمع آن چهل لکه دام و حاصلش یک لکه روپیه تا دو لکه روپیه محصول سراها و دکاکین وقف این روضه
بوده و در سنه یکهزار و پنجاه و سه در سلخ جمادی الاول بعد از هفت ساعت و هفت دقیقه از شب گذشته شاهزاده دارا شکوه را
از صبیه سلطان پرویز ممتاز شکوه بوجود آمد و بادشاه برای جشن دو لکه روپیه انعام فرمود و پوشیده نماند که اختر شناسان هند روز و شب
را شصت گهری قرار داده اند و یک نیم گهری پیش از طلوع آفتاب و نیم گهری بعد از غروب از عدد گهریهای شب کم کرده بر روز

افزوده اند چنانچه روز بطول در اکبرآباد و در شاهجهان آباد سی و شش و نیم گهری و در لاهور سی و هفت گهری و کابل سی و هفت و نیم گهری
و در کشمیر سی و هشت گهری و در دولت آباد سی و پنج گهری باشد و در همین سال در ماه شعبان بادشاه بزیارت خواجه معین الدین چشتی به اجمیر
شتافت و حکم فرمود که در دیگ کلان که اکبر بادشاه وقف آن مقبره کرده بود تا اکنون که یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری است موجود است
و یکصد و چهل من پخته بوزن شاه جهانی دران طعام پخته میشود و از گوشت و برنج و مصالح وغیره طبخ نموده بفقرا تقسیم نمودند و پانزدهم رمضان آن سال
از اجمیر باکبرآباد شتافت و در اوایل سنه هزار و پنجاه و چهار هجری شاهزاده اورنگ زیب حسب الحکم به برهان پور و شاهزاده مرادبخش از ملتان
بحضور پیوستند و شاهزاده محمد اورنگ زیب ترک منصب و دولت نموده عزلت اختیار نمود و صوبه داری دکن بخان دوران خان بهادر
مرحمت شد و شاهزاده مرادبخش را بملتان رخصت فرمود در جمادی الثانی آن سال اسلام خان را صاحب صوبگی هر چهار صوبه دکن تفویض
نمود و در سنه هزار و پنجاه و پنج هجری راجه جگت سنگه باندرابی از حدود توران رسیده بود و اوزبکان براو هجوم آوردند و قتالی فاحش کرده منهزم
بمساکن خود بازرفتند و بغره ربیع الاول آن سال بادشاه بکشمیر داخل شده بود چهارم شعبان بلاهور مراجعت نموده در اوایل ذی الحجه آن
سال شاهزاده مرادبخش را با پنجاه هزار سوار و یکهزار و هشتصد امرا و ده هزار تفنگچی به تسخیر بدخشان و الامان از لاهور روانه نمود و بیست و دوم صفر
سنه هزار و پنجاه و شش هجری بادشاه خود برای تسخیر بلخ و بدخشان از لاهور بکابل شتافت و بیست و نهم ماه جمادی الاول شاهزاده مرادبخش
بقندز رسید و راجپوت را بقندز گذاشته بیست و یکم جمادی الاولی به بلخ شتافت بهرام شاه و سبحان قلی پسران نذر محمد خان والی بلخ بارادهٔ
استقبال بی اطلاع داخل لشکر شدند امیر الامرا علیمردان خان تا در دیوانخانه پیاده شده آمد شاهزاده اعزاز بسیار نموده هر کدام را خلعت
خاص و خنجر مرصع و اسپ با زین طلا داده رخصت نمود و بیست و هشتم جمادی الاول آن سال شاهزاده با امیران لشکر داخل بلخ شد و
بضبط مداخل و مخارج آنجا پرداخت و به نذر محمد خان پیغام فرستاد که خاطرم آرزومند ملاقات است نذر محمد خان متغیر و متوهم شده اشرفی
وغیره هر قدر که توانست همراه برداشت و با دو پسر سبحان قلی و قتلق محمد و جنید اوزبک و غلام با خود گرفته راه فرار پیش گرفت شاهزاده
فوجی بتعاقب او فرستاد نذر محمد خان بعد از رزم منهزم بجانب [illegible] آمد خود شتافت و سبحان قلی با اوزبکان ببخارا رفت و بدست شاهزاده مرادبخش
و امیر الامرا علیمردان خان متعلقان و اموال نذر محمد خان که از نقد و جنس قریب هفتاد لکه روپیه بود افتاد و مخفی نماند که محصول تمام آن
ملک بلخ و بدخشان و سرتاسر ماوراء النهر که در تصرف نذر محمد خان و برادرش بود بهمه وجوه خصوص مال و وجوهات و نقدی و غله قریب یک کم
دو بیست لکه خانی که سی لکه روپیه هندوستان باشد بوده سعدالله خان در پانزده روز از کابل به بلخ رسید و اصالت خان و بهادر خان را
صوبه داری بلخ و قلیچ خان و نظر بهادر و نور الحسن را نظامت بدخشان داد و همچنین دیگران را باطراف و نواح بلخ و بدخشان [illegible] برعایا
رسوس آباد و با [illegible] تعیین نمود و در همین اثنا شاهزاده مرادبخش از بیداندیشی قدم در راه نافرمانی نهاد و بنا بران بلخ و بدخشان تنگ
نیامد و سعدالله خان از بلخ براه [illegible] در چهارده روز بکابل رسیده ملازمت بادشاه نمود و بادشاه بیستم شوال آن مقضی المرام از کابل به
لاهور رسید و پانزدهم محرم سنه یکهزار و پنجاه و هفت شاهزاده محمد اورنگ زیب را رخصت بلخ فرمود و چون از عرایض بهادر خان وغیره ظاهر
شد که عبدالعزیز خان والی بخارا باجتماع لشکر توران عزم بلخ دارد بادشاه دوم ربیع الاول آن سال داخل کابل گردید الامانان با
عبدالعزیز خان با بهادر خان و اصالت خان رزمی صعب کردند بهادر خان و اصالت خان منهزم به بلخ رفتند اصالت خان آنجا درگذ
نذر محمد خان پیش شاه عباس والی ایران رفت و طلب امداد نمود شاه او را دلداری کرد چون دادن امداد بطول کشید نذر محمد خان

ت و عباس پیام داد که من اینجا برای خوردن آتش و تماشای چراغان مانده بودم و رخصت خواست شاه او را بسیار بدار آگرو که توقف
کند به هیچ در نگرفت آخر الامر شاه ساروخان را با جمعی از سپاه همراه او نمود و گفت که از هرات بیش نروند نذر محمد خان از اسلام گذشته براه متعارف
مشهد شتافت و ساروخان را معاودت نموده رخصت ساخت و خود بطرف مرو روانه شد و از آنجا بفوج باج آمد جمعی فراهم آورده قلعه میمنه را
محاصره نمود و ساروخان متحصن شد و ایام محاصره تا سه ماه کشید و در خلال این احوال نذر محمد خان شنید که شاهزاده محمد اورنگ زیب با لشکری
آراسته در نواح بلخ رسیدند تا نذر محمد خان از پای قلعه میمنه و قتلق محمد پسر خود که با چهار هزار سوار به تسخیر بلخ رفته بود بمشورت سعید قلماق روی بسوی
عبد العزیز خان نهاد و محمد اورنگ زیب از کابل متوجه بلخ شد و بموضع فراه رسیده شنید که اوزبک و الامان با انبوه در تنگی دره کز نزدیک پیوسته
شاهزاده محمد اورنگ زیب قمچا قیخان و غیره را با فوجی شایسته بر دره فرستاد و ایشان از دره بگذشتند چون فوج اوزبکیه خبردار شدند ایشان را
احاطه کردند جنگی عظیم میان آمد اوزبکان غالب آمدند که ناگاه هراول شاهزاده نمودار شد اوزبکان متفرق شدند روز دیگر شاهزاده متوجه
پیش شد اوزبکان و الامان فوج فوج از دره ها نمودار شده هنگامه رزم برپا کردند حسب الحکم شاهزاده امیر الامرا بر مخالفان تاخت آورد
و هزیمت داد و سلخ ربیع الثانی آن سال بهادرخان سر فوج برکنار پل نذر محمد خان ملازمت نمود و شاهزاده غره جمادی الاول آن سال مظفر و منصور
از بلخ بلکروه گذشته منزل نمود و تا مورسنگ و شمشیر خان را با جمعی بمحافظت بلخ بگذاشت و بعد سه روز از آنجا کوچ نموده روز دیگر در موضع تیمور آباد
فرود آمد لشکر عظیم از هر طرف هجوم آوردند بهادرخان و امیر الامرا بر مخالفان حمله آوردند و اوزبکان رزمی صعب کرده بر وی گریز نهادند فوج
شاهزاده با لشکرگاه و تعاقب نموده خیمه و دواب قتلق محمد و غیره غارت نموده بازگشتند و سعید خان ظفر جنگ که محافظت جانب چپ بعهده او
بود و او بسبب بیماری صادق بیگ بخشی را تعیین نموده گفته که ثبات ورزیده مقهوران را بگذارند که از آب بگذرند مردم صادق بیگ از
بی مددی پیش تردد کنان پیشتر رفتند مخالفان از کمین برآمده همه را بقتل رسانیدند سعید خان خان زادخان و لطف الله خان پسران خود را بکمک
صادق بیگ فرستاد و اوزبکان قتالی فاحش کردند و پسران سعید خان بقتل رسیدند و سعید خان نیز بقتل رسید شاهزاده باستماع این خبر جلو ریز آنجا
رسید و بعد از ترددات بسیار اوزبکان را پراگنده و پریشان ساخت و علیمردان خان نیز مساعی جمیله بجا آوردند آن روز از صبح تا شام رزم بود
شب همانجا مانده روز دیگر هنگامه مردم زیاده از آن برپا گشت آخر الامر اوزبکان روی بفرار نهادند روز دیگر خبر رسید که قتلق خان و سبحان قلی
بعزم تاخت بلخ وا رند شاهزاده متوجه بلخ شد از علی آباد بگذشت اوزبکان فوج فوج از باغات برآمده اطراف لشکر شاهزاده را فرو گرفتند
شاهزاده صلاح در باختن ندیده فیل سوار ثبات ورزید و از هر طرف که مخالفان هجوم می آوردند تبار زدان در دفع آنها میکوشیدند هنگام شام
سر دو لشکر بمقر خود ها بازگشتند و دوران شب اوزبکان باشاره عبد العزیز خان ترکتازی کرده اطراف لشکر را احاطه داشتند شاهزاده با جمیع
لشکر تمام شب سوار در مدافع کوشید روز دیگر فوجی از فتح آباد و ناحیه بعد شاهزاده رسیده ملازمت نمودند روز دیگر بوجه فیض آباد از آغاز
سواری تا انجام منزل اوزبکان چون مور و ملخ پراگنده گشت و از هر طرف حمله آوردند و قابو یافتند چندی از اهل اردو را مقتول ساخته
چند قطار شتر بار بردند علیمردان خان جلو ریز بر آنها زده هرچه برده بودند بازگرفت و در آن رزمی صعب کردن اتفاق افتاد و بالآخر شاهزاده
ظفر یافت ششم جمادی الاول شاهزاده کوچ نمود بازاوزبکان اطراف لشکر را فرو گرفتند و تیر اندازی نمودند همچنین هشتم و نهم ماه مذکور
شاهزاده در ظاهر بلخ نزول نمود الامان و اوزبک گرداگرد برآمده دست اندازی نمودند در بین اثنا خبر رسید که تبلخ ماه مذکور عبد العزیز خان
از دریای جیحون گذشته و بسیاری از لشکریانش غرق آب شده هر کدام بطرفی پراگنده شدند پوشیده نماند که چون شاهزاده اورنگ زیب

از شاهجهان شاه رخصت به تسخیر قلعه بلخ شد پنجاه هزار سوار که همراه شاهزاده مراد بخش تعیین شده بودند با ایشان مقرر شدند جمعیت اوزبکان
بر یک لکه سوار همراه عبدالعزیز خان و سبحان قلی بوده شاهزاده با این جمعیت قلیل با مخالفان محاربه نمود با جمله غره جمادی الثانی بعرض رسید
که لشکر اوزبکیه اراده تاخت بدخشان دارند بادشاه شاهزاده مراد بخش را که احد است کشمیر تفویض نمود و چون نذر محمد خان بعد از شکست بایران رسیده و
از شاه عباس امداد چنانچه میخواست نیافت لاجرم به بلخ مراجعت نمود و نیز همیت عبدالعزیز خان و تمامی لشکر ماوراء النهر شنید از همه جانب نومید شده
مکتوبی مشتمل بر اظهار اطاعت بشاهزاده اورنگ زیب نوشته خواهش ملاقات نمود و شاهزاده اورنگ زیب نامه نذر محمد خان را پیش بادشاه
فرستاد بادشاه گروه های او را نا کرده انگاشته متوقعات او را قبول نمود و بشاهزاده محمد اورنگ زیب نوشت که اگر نذر محمد خان [illegible]
کند بلخ و بدخشان او را داد با لشکر بادشاهی عازم حضور شوند بادشاه بعد ازین سلخ رجب از کابل بلاهور شتافت و پنجم شوال آن سال
داخل لاهور شد و باکبرآباد رفت نذر محمد خان بعارضه بیماری توقف در ملازمت شاهزاده نمود و نبیره خود قاسم سلطان را با کفش کاری
قلیج خان پیش شاهزاده فرستاد و شاهزاده اورنگ زیب او را اعزاز کرده بمسند خود نشاند و بعد از رخصت او امیر الامرا علیمردان خان
بطریق صلاح ظاهر کرد که با وجود گرانی غله و عام کاه و هیمه و قرب زمستان توقف اینجا محال است و تا رسیدن جواب از بادشاه براه
از برف مسدود خواهد گشت لاجرم شاهزاده قلاع بلخ را تسلیم گماشتگان قلیجخان کرده چهارم رمضان آنسال بکابل مراجعت کرد و بصعوبت تمام
بیست و دوم شوال آنسال بکابل رسید مخفی نماند که از آغاز تسخیر مملکت بلخ وغیره تا تاریخ مراجعت شاهزاده اورنگ زیب دو کرور روپیه
در وجه مواجب و دو کرور روپیه در سر انجام ضروریات آن مهم صرف شد و در محرم سنه یکهزار و پنجاه و هشت هجری عنبر اشهب یکقطعه که بوزن
هفتصد توله بقیمت ده هزار روپیه در سرکار بود و حسب اتفاق فتیله قندیلی شکل افتاد و آن از طلای مشبک گرفته و مینا کاری بر آن کرده
و بجواهر مرصع نموده و الماس بوزن صد سرخ که قیمتش دو لکه و پنجاه هزار روپیه بود نصب نمود و مجموع در تیاری آن سه لکه و پنجاه هزار روپیه صرف
شده و آن بگل محمدی موسوم شده از طریق تحفه بمصحوب حاجی محمد سعید با یک لکه و شصت هزار روپیه خیرات بمکه فرستاد و حاجی را
بمنصب پانصدی ذات و انعام دوازده هزار روپیه سرافراز ساخت و بادشاه دوازدهم ربیع الاول آنسال از اکبرآباد بشاهجهان آباد
مراجعت نمود و عمارت نواحداث شاهجهان آباد را تماشا نمود و در بیست و چهارم ربیع الاول آن سال که یکهزار و پنجاه و هشت مطابق بیست و یکم
جلوس بود داخل قلعه و عمارت شاهجهان آباد شد و تخت بر سر بارگاه چهل ستون که در پیش آن ایسک دلبادل بطول هفتاد و عرض
چهل و پنج ذرعه در مدت مدید بصرف یک لکه روپیه تیار شده بود و چهار ستون نقره بارتفاع بیست و دو گز بسعی سه هزار فراش ایستاده شده
بود نزول فرمود و خاص و عام را بمراد خاطر کامیاب گردانید تا نه روز جشن نموده و درین سال از عرضداشت امیرالامرا علیمردان خان
بعرض رسید که عبدالعزیز خان والی بخارا لشکری از ماوراء النهریان بنا بر تسخیر بلخ بر سر نذر محمد خان فرستاده بادشاه راجه بیتهلداس و نذر بهادر
را با فوجی شایسته روانه کابل نمود و هم درین سال از عرضداشت [illegible] قلعدار قندهار بعرض رسید که شاه عباس والی ایران بعزم تسخیر
قندهار از اصفهان بر آمده بمشهد رسیده بادشاه سوم ذیقعده آن سال را از شاهجهان آباد بلاهور شتافت و دوازدهم ذیحجه داخل لاهور شده
و در محرم سنه هزار و پنجاه و نه هجری از عرضداشت قلعدار قندهار بوضوح پیوست که دهم ذیحجه سال گذشته والی ایران قندهار را محاصره نمود
بادشاه سعدالله خان و بهادر خان و راجه جسونت سنگه وغیره را با پنجاه هزار سوار بانعام مساعده و تنخواه سه ماهه پیشگی سرافراز ساخته خلعت
بجانب قندهار نمود و حکم شد که شاهزاده اورنگ زیب از ملتان از راه [illegible] این فوج پرداخته بجانب قندهار رود [illegible]

آن سال از لاهور بکابل شتافت و روز دهم ماه مذکور از آب چناب عبور فرموده در وقت کوچ عرضی سعد الله خان بدین مضمون رسید که بیستم
صفر سنه هزار و پنجاه و نه هجری خراج خان والی قندهار به والی ایران باز گذاشت و سایر قلاع متعلقه آن ولایت بتصرف او در آمد بادشاه شاهزاده
اورنگ زیب و سعد الله خان را نوشت که اکنون که قزلباش بعد از تسخیر قلعه قندهار متوجه دیار خود گردید بسرعت تمام بقندهار رسیده در تسخیر
قلعه سعی نمایند شاهزاده و سعد الله خان از آب نیلاب گذشته منزل گزیدند بسبب کثرت برف از پشاور روانه شده به سبیلات و یکم ربیع الثانی آنسال
داخل کابل گردیدند قحط غلات بدید آمد اما بنا بر تاکیدات بادشاه بعد از پانزده روز روانه قندهار شدند و بغزنین رسیده بعرض داشتند که از آنجا
رسیده اند و آثار غله و کاه نایاب است و تسخیر بیچ هم میسر است حکم شد که این قسم امور منظور نداشته البته متوجه قندهار شوند و بار اهم رسیده و آمد شاهزاده
و سعد الله خان روانه پیشتر شد و بیست و هفتم جمادی الاول آن سال شاهزاده با لشکر بفاصله یک گروه از قندهار فرود آمدند و در گرفتن قلعه قندهار
کوشش های بیجا کردند چون موسم زمستان نزدیک رسید صلاح در مراجعت دیدند در خلال احوال بوضوح پیوست که از والی ایران سی هزار سوار عنقریب میرسد
بنابران دوازدهم شعبان شاهزاده رستم خان و غیره را بدفع قزلباشان رزمی صعب نموده منهزم گشتند فوج شاهزاده ظفر یافت شاهزاده آن
فتح را عظیم دانسته تسخیر قندهار را بسال آینده قرار داده بجانب هندوستان شتافت و بادشاه از نیلاب عبور نموده در چهار روز به پشاور رسید
و در همین اثنا نذر محمد خان بعد یافتن بلخ و بدخشان استدعای خلاصی متعلقان نموده بادشاه بر طبق آن متعلقان نذر محمد خان را بانعام سرافراز ساخته
رخصت داد و خسرو خان و سلطان و بهرام سلطان دو پسر کلان نذر محمد خان برفتن بلخ راضی نشدند و بمواجب عظمی سرافراز شده در هندوستان
ماندند بادشاه سلخ شعبان آن سال شاهزاده محمد دارا شکوه را تا رسیدن شاهزاده اورنگ زیب و غیره لشکر از قندهار حکم اقامت در شهر کابل فرموده
متوجه هندوستان شد بیست و دوم شوال آن سال داخل لاهور گردید پانزدهم ذیحجه آن سال اورنگ زیب و سعد الله خان از یساق قندهار آمده
بخدمت پیوستند و بعد از این [illegible] صوبه ملتان بشاهزاده اورنگ زیب بود و صوبه [illegible] نیز مرحمت شده دوازدهم
ذیحجه آن سال بادشاه از لاهور کوچ فرموده و پانزدهم محرم سنه هزار و شصت هجری داخل عمارت شاهجهان آباد شد و شاهزاده مرادبخش [illegible]
کابل [illegible] و شاهزاده محمد دارا شکوه [illegible] سنه مذکور از لاهور بخدمت پیوست چون سن بادشاه از شصت تجاوز نموده بود ارباب شرع
از روی کتب فقه [illegible] که اگر کار فرمای زمانه بسبب ضعف بدن افطار نماید فدیه باید داد حکم شد که در ماه رمضان شصت هزار روپیه
بفقیر داده باشند [illegible] این سال بعرض رسید که سلطان محمد خان والی روم سید محی الدین نامی را برسالت فرستاده و او داخل سورت گردیده
حکم شد از سورت تا اکبرآباد هر شهر که برسد ده هزار روپیه جهت خرج باو بدهند نوزدهم محرم سنه یکهزار و شصت و یک هجری شاهزاده اورنگ زیب
از ملتان بخدمت پیوست غره ربیع الاول بادشاه از شاهجهان آباد بسمت کشمیر روانه شده در اعزآباد منزل کرده و شاهزاده اورنگ زیب
ازین منزل رخصت ملتان گرفت بادشاه بیست و سوم جمادی الثانی آن سال بکشمیر نزول کرد و از عرضی رومخان بعرض رسید که میرزا [illegible] که از
حضور فرار نموده بولایت تبت متصرف شده بود باقبال بادشاه میرزای مسطور فرار شده تبت را با توابع بتصرف بادشاهی آورده بادشاه رومخان
را باضافه منصب سرفراز ساخته ولایت تبت را که [illegible] بجاگیر او و برادرانش بطریق وطن مرحمت فرموده غره رمضان آنسال
از کشمیر متوجه هندوستان شده و فرمود که این همه تصدیع کشیده بکشمیر آمدن تنها خجل عبث است بعد ازین هرگز بدین طرف نخواهم آمد و در راه
شاهزاده دارا شکوه مع پسران از لاهور آمده بخدمت پیوست بیست و دوم ذیقعده آن سال بادشاه داخل شد و سید محی الدین ایلچی قیصر روم
بخدمت رسیده و نامه قیصر با [illegible] اسپ مع ساز مرصع و قوطی های مروارید از جانب قیصر بنظر گذرانید و پانزده هزار روپیه انعام یافت [illegible]

سال بعرض رسید که نذر محمد خان والی بلخ که روانه مکه معظمه شده بود در نزدیکی سمنان سلخ جمادی الثانی سنه هزار و شصت و یک ودیعت حیات
سپرد پادشاه خسرو و بهرام پسران خان مرحوم را تعزیت کرده مهربانی نمودند و بجهت آن سال حاجی احمد سعید را برسالت پیش خسرو فرستاده و
دوازده هزار روپیه با دو اسپ و شمشیر مرصع و چینه بقیمت یک لکهه روپیه با نامه به ارسال داشت و مبلغ یک لکهه روپیه بفقرای مکه معظمه و مدینه
منوره نیز ارسال داشت و سید محی الدین بانعام پانزده هزار روپیه سرافراز شده با حاجی احمد سعید رخصت یافت و هشتم ربیع الاول سنه هزار و
شصت و دو هجری بشاهزاده محمد اورنگ زیب فرمان صادر شد که شانزدهم ربیع الاول ساعت کوچ بجانب کابل مقرر شده آنشان همین ساعت
از ملتان روانه قندهار شوند و پنج لکهه روپیه نقد و پنجاه هزار روپیه را جواهر وغیره بشاهزاده فرستاده و گزارش خان و قلیچ خان و راجه پهار سنگه
وغیره و جمعیت امرای نامدار با جمعیت بیست هزار سوار بخدمت شاهزاده تعیین نمود و شانزدهم ربیع الاول مذکور از لاهور بجانب کابل شتافت
و در همین ساعت سعد الله خان را با پنجاه هزار بسمت قندهار روان ساخت و چهاردهم ربیع الاول داخل کابل شد و دهم ماه مذکور شاهزاده محمد شجاع
را حسب الحکم از بنگاله بخدمت پیوست و در همین اثنا بعرض رسید که شاهزاده محمد اورنگ زیب و سعد الله خان سوم جمادی الثانی قلعه قندهار را
محاصره کردند و جهد کردن نقب و ساختن سلامت کوچه و نقب و دمدمه و امثال آن مستعد شده قلعه دار قندهار در غایت استقامت و شجاعت
پرداخت با ایشان رزم میکنند شاهزاده و سعد الله خان بنابر نفاق امیران کاری از پیش نتوانستند برد و نیز زمستان بسر رسیده بود مجال توقف
از آنجا ندیده بود تا جرم تسخیر قلعه را امسال دیگر گذاشته معاودت نمودند بادشاه تمهید نظم صوبه کابل بمحمد دارا شکوه نمود و لهذا امانت بمحمد دارا شکوه و کابل
به پسرش سلطان سلیمان شکوه تفویض نمود و چهار صوبه دکن بشاهزاده محمد اورنگ زیب مقرر شد و شاهزاده محمد شجاع رخصت بنگاله یافت
غره رمضان آنسال که اورنگ زیب و سعد الله خان وغیره که دوازدهم شعبان از قندهار روانه شده بودند بخدمت پیوستند یازدهم رمضان
بادشاه از کابل بلاهور شتافت و شاهزاده محمد دارا شکوه را با پسرش سلطان سلیمان و ستوری کابل را داد و امیر الامرا علیمردان خان و راجه
جی سنگه وغیره را با شاهزاده مرخص نمود و بیست و یکم رمضان شاهزاده اورنگ زیب بانعام ولایت بگلانه بجمع کرور دام سرافراز شده رخصت
دکن یافت و یازدهم محرم سنه هزار و شصت و سه هجری بادشاه بشاهجهان آباد رسید و شاهزاده محمد دارا شکوه معروض داشت که سوم ربیع الاول
سنه هزار و شصت و سه هجری ساعت روانه شدن لشکر و هشتم جمادی الثانی سال بیست و هفتم جلوس تاریخ محاصره قلعه قندهار مقرر شده امیدوار
رخصت است بادشاه بخط خاص نوشت که آن موید کامگار مبارک ساعتی بجهت نهضت قندهار اختیار نمود و همراهی بدرقه تائید الهی براه ملتان
متوجه مقصد شود و در تسخیر قلعه قندهار سعی موفور بکار برند و از حضور برای شاهزاده بدفعات از جواهر مرصع آلات و شمشیر و اسپ و فیل و یک
لکهه اشرفی و یک لکهه روپیه نقد مجموع بیست لکهه روپیه ارسال داشت و دو توپ کلان یکی کشورکشا و دوم گنده چپی که هرکدام یکمن گوله آهن
میخوردند و هشت توپ هوائی و بیستی توپ خورد و هزار گوله و پنج هزار من باروت و پانصد من سرب و چهار هزار بان و سه هزار شتر خزانه و توپخانه
و سی لکهه روپیه نقد مرسول داشت و از امیران عظام هفتاد کس و پنج هزار منصب از مجموع هفتاد هزار سوار قلمی و ده هزار تفنگچی و شش هزار
بیلدار و پانصد نقب کن و پانصد سقا و شصت فیل وغیره که تفصیلش طولی دارد همراه شاهزاده تعیین نمودند شاهزاده محمد دارا شکوه بقندهار
شتافت و فوج ایلغار پیشتر روانه قندهار نمود که بروز ساعت معهود قلعه را محاصره کنند و دوم جمادی الثانی رستم خان وغیره با دوازده هزار سوار
بقندهار رسیده و هشتم ماه مذکور محاصره نمودند و شاهزاده تاریخ پانزدهم در باغ میرزا کامران که یک کروهی از قلعه قندهار بر کنار کلانه واقع است
منزل نموده در تضییق حصار کوشید و نقب زدن و راست کردن کوچه خم و پیچ و کوچه سلامت بنیاد نهاد و متحصنان قلعه گلوله چون ژاله بارش

دوانیده نقب و کوچه به اخراب ساختند جعفر حسب الامر شاهزاده به تدبیر تبدیل قندهار و پنج هزار فیل و پنج هزار از اقطاع بیست و هفت درین جهت یک
لکه روپیه و دو فیل به وی برافروخته و توپ بالای آن برآورده کار بر محصوران تنگ ساخت و دیگر بعد از پنجاه و شش صد از هزار گز راه قلیچ خان و جبالت
خان یکبار خندق رسیدند و مردم راجه راجروپ دیوار برج را که واک نموده در آنجا گرفتند محصوران آن قدر توپ و تفنگ و چادرهای توپ الوجه را
آتش زده آمدند که مردم راجروپ ثبات نورزیده بازگشتند و در خلال این احوال قلعه بر دست رستم خان مفتوح گشت چون مدت محاصره
قلعه قندهار به پنج ماه کشید سپاهیان باتفاق یکدیگر زینه‌ها بر دوش گرفته پای حصار داشته یورش کردند و ترددات نمایان بکار برده و ز روی پیکان
دست از جان شسته و بجان کوشیدند و به مدافع محالات بجان کوشیدند الحاصل هزار کس در آن یورش زخمی و قتیل شدند و کاری پیش
نتوانستند برد و همچنین چند مرتبه یورش نمودند و انواع تدابیر در تسخیر قلعه انگیختند هیچ نامه مثمر ثبات چون محاصره از پنجاه و در گذشت زمستان
آغاز نمود و سرانجام گلوله و باروت بآخر رسید و بیم کمی علف و آذوقه در لشکر نماند ناچار امر به تسخیر به سال دیگر داشته پانزدهم ذی‌قعده شاهزاده مراجعت
نموده و غره ذی‌حجه آن سال در منزل دهکی رسید و رستم خان را با لشکر تعاقب گذاشته خود به طریق ایلغار روزه رود و رستم خان در پنجاه و یک روز به جهانیان
رسیده بعد از توقف یازده روز به تاریخ دهم محرم سنه هزار و شصت و چهار داخل لاهور شد و بادشاه در شانزدهم محرم سنه هزار و شصت و چهار داخل
اکبرآباد شد و در مسجد جامع که در روی قلعه سراپا از سنگ مرمر به صرف لکه روپیه در عرصه هفت سال با آخر سنه هزار و شصت و سه هجری باتمام رسیده بود
نماز دوگانه شکر بجا آورده و چهارم صفر داخل قلعه شاهجهان آباد شد و پانزدهم صفر شاهزاده محمد دارا شکوه با سلطان سلیمان شکوه از قندهار رسیده رکاب
شرف به خدمت پیوست از نوشتجات صورت به عرض رسید که سلطان محمد خان بادشاه روم ذوالفقار آقا برادر صالح پاشا وزیر اعظم سلطان
ابراهیم مغفور به طریق رسالت فرستاده بود به بندر صورت رسید حکم شد که از خزانه بندر صورت محمد طاهر ملازم شاهزاده اورنگ زیب ده هزار روپیه
و ادهمین محمد بیگ دیوان شاهزاده محمد مراد بخش از جانب آن والاگهر از خزانه اکبرآباد و مجموع پنجاه هزار روپیه به ایلچی مذکور بعنوان ضیافت رسانیده
در ربیع الثانی آن سال شاهزاده مراد بخش با پسر ایزد بخش ملازمت نموده و جهانگیر به عنایت خلعت و صوبه احمدآباد گجرات به تغییر شایسته
خان و اضافه سه هزاری و سه هزار سوار به منصب پانزده هزاری ده هزار سوار پنج هزار دو اسپه سه اسپه و یک کرور دام و پنج لکه روپیه نقد به طریق
انعام سرافراز شد خسرو بی میر که از نوکران بادشاهی بود از بیرون محمد حسین شمشیر آخته بجانب بادشاه دوید جسته بین زینه ایوان دیوان
عام رسیده بود که توپچیان کوتوال و خواجه رحمت الله میر ترک و ارادت خان به ضرب چوب و شمشیر او را کشتند و هر سه کس باضافه سرافراز
گشتند و ذوالفقار آقا ایلچی روم که نواح شاهجهان آباد رسیده بود لشکر خان بخشی و قباد خان و رعایت خان تا کنار شهر استقبال کرده بملازمت
رسانیدند ایلچی بعد از ادای تواضع نامه با گبری و خنجر مرصع و ده اسپ رومی نژاد با زین مرصع و عبای مروارید دوز از طرف قیصر گذرانید
به عطای خلعت و خنجر مرصع و سی هزار روپیه نقد سرافراز گشت و در بیست و دوم جمادی الثانی آغاز سال بیست و هشتم جلوس ایلچی روم بانعام سی هزار
نقد و مهر صد فوتکی و دیگر روپیه به وزن آن و ده اسپ با ساز طلا از سرکار خاصه و انعام جیغه مرصع و هشت هزار روپیه نقد و دو اسپ با زین
نقره از سرکار شاهزاده محمد دارا شکوه و پانزده هزار روپیه نقد از سرکار بیگم صاحبه و پنج هزار روپیه از سرکار سلیمان شکوه سرافراز شده و پانزده
هزار روپیه عمدة الملک سعدالله خان نیز به ایلچی مذکور داد و قایم بیگ را که کوتوال اردو بود به عنایت جیغه مرصع و شمشیر و سپر و جمدهر
با ساز مینا کار و اضافه منصب و یک لکه روپیه عوض جاگیر مقرر ساخته با نامه و یک قطعه خنجر مرصع و حقه بلور مملو از عطر و یکی از مهره و دو پیاله
به قیمت دو لکه و پنجاه هزار روپیه به طریق هدیه بجهت قیصر روم با ذوالفقار آقا روانه نمود و در ذی‌حجه آن سال نیز آنچه خواجه معین الدین [illegible]

باجمیر نشتافت و هنگام بازگشت بعرض رسید که در زمان جنت مکانی مرمت قلعه چتور منع بود اکنون در آنجا ساخته شکیبان مرتکب شد حسب الحکم
سعدالله خان با سی هزار سوار بدانجا شتافت تا قلعه را منهدم سازد رانا عجز نمود و بشفاعت محمد داراشکوه اظهار اطاعت بعرض داشت
حکم شد که اگر پسر خود را بآئین پیشین بحضور فرستاده با هزار سوار در دکن حاضر دارد عفو تقصیرات او نموده آید رانا قبول کرد بیست و چهارم ذی حجه
آن سال سعدالله خان بظاهر چتور رسیده در عرصه چهار روز برج و باره آن را با خاک برابر ساخته متوجه حضور گشت حاجی احمد سعید که بسفارت روم
رفته بود آمده ملازمت نمود سلخ ذی حجه مذکور امیرالامرا علیمردان خان از کشمیر تا بایران رسیده بخدمت پیوست تیمور را تا [illegible] سالها عمر داشت
با هزار سوار بیست و یکم محرم سنه هزار و شصت و پنج هجری بحضور رسید بادشاه او را با هشت کس از همراهیانش بانعام اسپ و خلعت سرافراز فرمود
بیست و ششم محرم مذکور بمرحمت فیل و اسپ رخصت وطن فرمودند هشتم صفر آن سال بادشاه داخل اکبرآباد شد و شاهزاده سلطان محمد
خلف اورنگ زیب که از دکن برادر کلانی جامده باشایسته خان بعد پیشکش پدر خود بملازمت رسیده بود قطعابی خلعت و اسپ و از اصل و
اضافه بده صد روپیه یومیه نقد سرافرازی یافته بود نوزدهم صفر آن سال بانعام مرسوم پنجاه هزار روپیه نقد سرافراز شده رخصت برهان پور
شد و لکه روپیه از خزانه برهانپور بشاهزاده اورنگ زیب مرحمت شد بادشاه در اکبرآباد بسواری کشتی داخل قلعه شاهجهان آباد گردید و هشتم
ربیع الثانی سال هزار و شصت و پنج هجری مطابق سنه بیست و نهم جلوسی جشن نوآئین وزن شمسی آغاز سال شصت و ششم قمری از
عمر بادشاه زیب و زینت یافته و رسم داد و دهش و آئین آرایش فرمود نخستین شاهزاده محمد داراشکوه را بعنایت خلعت خاصه با نادری
زرنگار که برگلهای آن قطرهای مرصع الماس دوخته بودند و سرپیچ با درهای آبدار بسلک بود و دو لکه و پنجاه هزار روپیه قیمت داشت و سرپیچ
بقیمت یک لکه و هفتاد هزار و سی لکه روپیه نقد مرحمت گزانیده بخطاب شاه بلند اقبال سرافراز ساخت و بر مسند طلا که متصل تخت گذاشته
بودند رخصت نشستن داد و پسرش شاهزاده سلیمان شکوه را باضافه دو هزاری هزار سوار منصب دوازده هزاری هفت هزار سوار و
شایسته خان صوبداری مالوه کامیاب گردید و امیرالامرا علیمردان خان رخصت کشمیر یافت و سعدالله خان ذخیره پنجاه [illegible] امرای
عظام را از سرکار شاهزاده باجا [illegible] و خلعت با جیغه مرصع [illegible] خلعت نقد عنایت شد و شاهزاده محمد شجاع پنجاه [illegible] و اسپ و سلطان محمد
پسر عالمگیر یک کرور دام از صوبه بنگاله و اوریسه انعام شد و حکیم صالح تمام ترتیب مرحمت شد و ترتیب عبارت است از جواهر آنچه که
مشتمل بر اکثر جواهر و اشیا چون تریاق و دوا و المسک و نوشدارو و دکموی و زهر مهره و مومیائی و تب دار ختائی و امثال آن و صد اشرفی و
صد روپیه نقد همواره در جیب خاصه حضور می باشد و نورالدین قلی مستوفی یافت که لوح طلا که حسب الالتماس عادل خان منشور نوازش
از آن مرتسم شد با برخی امتعه و خنجر مرصع به بیجاپور رساند و نهم ذی حجه آن سال بادشاه بجهت دوگانه عید الضحی بعیدگاه بیرون جهان
شهر شاهجهان آباد در عرض یک و نیم سال به صرف پنجاه هزار روپیه آخر ذی حجه آن سال باتمام رسیده بود در همین عرض رسید که ذوالفقار آقا
ایلچی روم از سورت بر جهاز رعایتی سوار شده و چون بجائی رسید که از آنجا بمکه معظمه دو منزل است اکثر اسباب خود را
در آن جهاز وا گذاشته بجده روانه گشت و سی هزار روپیه [illegible] و همراهان [illegible] گرفته با حاجیان براه خشکی [illegible] داخل جده شده چون
جهاز [illegible] منزل جده رسید در آب غرق شد و ذوالفقار آقا که [illegible] بعد از شنیدن این خبر بحسرت از این منزل ناکام رحلت نمود و در محرم
هزار و شصت و شش هجری از خزانه دکن لکه روپیه بشاهزاده محمد اورنگ زیب مرحمت شد محمد سعید مخاطب بمیر جمله که مدار المهام
قطب الملک دکنی بود و ولایتی از کرناتک بطول صد و پنجاه و عرض سی کروه مشتمل بر معادن الماس از کرناتکیان بتصرف آورده

وبعد از اخذ این ملک که حیل لک روپیه حاصل گذشت جمعی سامدان نزاع قطب الملک از و منحرف ساختند از جمعی او برهم شده
شاهزاده محمد اورنگ زیب توسل جسته التماس طلب جو نمود شاهزاده فرمان مشتمل بر الطاف و منصب چهار هزاری ذات و دو نیم هزار سوار
پسرش محمد امین دو هزاری و هزار سوار مصحوب قاضی محمد عارف روانه نمود حاجی فولاد ایلچی عبد الله خان والی کاشغر پیشکش اسپ
بنظر گذرانید شش هزار روپیه انعام یافت سری پت زمیندار جوار که سمت شمال آن پسرحد بنگاله و جنوبی ولایت کوکن پیوسته و بندری دارد چیول نام
سر بفساد برداشت اورنگ زیب زمینداری آنجا به راو کرن داد بیست و دوم جمادی الثانی آن سال سعد الله خان که از فنون علوم رسمی و
فصاحت زبان از سایر ابل روزگار رتبه عقل اول داشت بعارضه قولنج در گذشت بادشاه از این واقعه متالم گشت و نوکران او را عنایات گوناگون
شد و لطف الله خان پسر شانزده ساله او را منصب هفتصدی سه صد سوار و دیگر پسران و دختران و چهار زن آن مرحوم یومیه مناسب مقرر
کرد امید رای رگهناته دیوان تن را حکم فرمود که تا مقرر شدن دیوان اعلی بعرض رسانیده باشد بهار چند مرزبان کماون بخدمت آمده دو فیل و بعضی
اشیای دیگر پیشکش گذرانید بادشاه او را اسپ کچهی و ترکی و عماری و شمشیر و سپر با یراق میناکار و سرپیچ مرصع و مالای مروارید و دست بند و جیغه
و پرکنه وغیره و دیگر بجمیع دوازده لکه دام عطا کرده رخصت وطن کرد و قطب الملک محمد امین پسر محمد سعید میر جمله را قید کرده اموال او را متصرف شد
اورنگ زیب حسب الحکم بادشاه بگلکنده شتافت و پسر خود سلطان محمد را در مقدمه روانه کرد و قطب الملک عذر تقصیرات نمود و محمد امین را
با والده اش همراه درگاه ساخت محمد امین دوازده کروهی حیدرآباد بخدمت پیوست چون قطب الملک از نقد و جنس میر جمله هیچ واپس نداده بود
بنابران سلطان محمد بحیدرآباد که از گلکنده و نیم کروه بمسافت است نزول نمود و قطب الملک معه نقد و جواهر از حیدرآباد گریخته بقلعه گلکنده در آمد
روز دیگر سلطان محمد بشهر در آمد از نوکران قطب الملک حیدرآباد را گرفت و از تاراج و غنیمت شهر را محافظت نمود و شاهزاده اورنگ زیب بعد
شانزده روز بحیدرآباد رسیده بعزیمت گلکنده نمود و قلعه گلکنده را محاصره کرد و در تضییق حصار کوشید کار بر متحصنان قلعه تنگ شد قطب الملک
زینهار خواست و پیشکش بقرری سنوات و اسباب میر جمله و نسبت دختر خود بسلطان محمد قبول کرد شاهزاده اورنگ زیب عفو جرایم
قطب الملک کرد از گلکنده مراجعت نموده داخل اورنگ آباد شد محمود عادل شاه والی بیجاپور در گذشت نوکران که اکثر غلامانش بودند
علی نامی را که محمود عادل شاه بفرزندی گرفته بود بجایش نشانیدند شاهزاده اورنگ زیب فرمان رسید که با لشکر دکن بدانجانب شتابد و
هم درین سال بادشاه بمخلص پور که بر کنار دریای جمن متصل دامان کوه شمالی که بکوه سرمور حوالی است و بفاصله چهل و هفت کروه از شاهجهان آباد
در سال بیست و هشتم جلوس حکم احداث عمارت آنجا شده بود شتافت آب و هوای آن موافق طبع یافته بفیض آباد موسوم ساخت و نهم
جمادی الثانی آن سال سلطان بخدمت بخشی دوم و منصب دو هزاری و پانصد ذات و سه صد سوار و خواجه رحمت الله میر تزک که سابق سربلند خان
خطاب یافته بود اکنون بخدمت آخته بیگی از تغیر اسد خان سرافراز شدند دوم رجب آن سال بادشاه از فیض آباد بسواری کشتی داخل قلعه
شاهجهان آباد شد در آن وقت بسمع بادشاه رسید که علیمردان خان فوت کرد پسرش ابراهیم خان و عبد الله بیگ باضافه منصب و دیگر نوکرانش
علی قدر مراتب سرافراز شدند و سی لکه که علیمردان خان که از نقد و جنس یک کرور روپیه بضبط بود سی لکه روپیه به ابراهیم خان و بیست لکه بسه
پسر دیگر و دختران مرحمت شد و پنجاه لکه روپیه عوض مطالبه کشمیر و سرکار ضبط شد دوازدهم ربیع الاول آن سال شاهزاده اورنگ زیب
حسب الحکم بادشاه به علی که بعد فوت محمود عادل بسلطنت بیجاپور رسیده بود لشکر کشید و قلعه بیدر را محاصره کرد سیدی مرجان قلعه دار که غلام
ابراهیم عادل شاه بود و از سی سال بمحاصره است قلعه می پرداخت متحصن شد اورنگ زیب بیست و سوم جمادی الثانی آن سال بر قلعه بیدر تسخیر کرد

میرجان قلعه‌دار که با هشت نفر و تمام جمعیت نزدیک برج آمده ایستاده سرگرم مقابله و مدافعه بود درین اثنا از شراره آتش از حقه بان در جائیکه باروت
و بان متصل به میرجان جمع بود افتاد میرجان با دو پسر و چند کس دیگر بسوخت مجاهدان از اطراف بر جانب حمله آورده قلعه‌دار که هنوز از جان رمقی داشت
امان طلبید و پسران خود را با کلید قلعه پیش شاهزاده همراه ملک حسین که پیشتر امان نامه برده بود فرستاد و روز دیگر میرجان در گذشت شاهزاده و جمعی را
بمحافظت قلعه و شهر بیدر برگماشت و از نقد و جنس بیست لک روپیه و دوازده صد توپ بقبضه ضبط آمد شاهزاده سلطان محمد معظم را در قلعه بیدر
گذاشته بیست و سوم رجب آن سال بتنبیه سنوا بهو شده و تسخیر قلعه کلیانی شتافت و بیست و نهم رجب مذکور قلعه کلیانی را محاصره نمود و دلاور خان حبشی متحصن شد
شاهزاده در تضییق حصار کوشید بغره ذیقعده آن سال که سنه یکهزار و شصت و هفت هجری بود دلاور خان با کلید قلعه بخدمت رسیده رخصت
بیجاپور گرفت قلعه مسطور بتصرف شاهزاده درآمد بادشاه ولایت بیدر و قلعه کلیانی با مضافات و قلعه رنگدیره با توابع که دو کرور دام باشد
بشاهزاده انعام کرد و شاهزاده مظفر و منصور باورنگ آباد مراجعت نمود هفتم ذیحجه آن سال ناگاه بادشاه را حبس بول و طبیع و ورم اسافل بدن
و بعد هفته اندک فرصت از معالجه اطبا حاصل شد شاهزاده محمد دارا شکوه را باضافه ده هزاری و ده هزار سوار دو اسپه و منصب پنجاه هزاری
چهل هزار سوار سی هزار دو اسپه و انعام یک کرور دام که از سابق و لاحق بیست کرور دام باشد سرافراز ساخت و هفت لکه و پنجاه هزار
روپیه زکات سایر شاهجهان آباد معاف فرمود و حکم نمود که هر جا که باشد زکات آنجا معاف باشد نهم محرم سنه یکهزار و شصت و هشت هجری بجهت تخفیف الم
از شاهجهان آباد باکبرآباد شتافت و در راه از خوردن دارالشفا صحت کلی حاصل شد و در ماه صفر آن سال داخل اکبرآباد گردید و چون درین کرت
محمد دارا شکوه وظایف خدمتگاری از حد گذرانیده نفس نفیس در پی تسکین درد و جرم بادشاه بود بعد یافتن صحت در مقام تربیت داد و حق خدمت شده
بانعام کرور روپیه نقد و سرپیچ و جیغه و کمر و خنجر مرصع و بازوبند و تسبیح و مروارید خاصه که هشت لکه روپیه قیمت بود و دیگر مرصع آلات بقیمت چهارده
لکه روپیه سرافراز نموده ده هزاری ذات سوای بر اصل منصب که شصت هزاری و چهل هزار سوار دو اسپه باشد تنخواه نموده تمام طالب بانعام که
هشتاد و سه کرور دام و حاصل آن بقرار دوازده ماه دو کرور و هشت و نیم لکه روپیه میشود و با صوبه بهار و صد راس اسپ ضمیمه مرحمت گردید
و پسر کلان او سلطان سلیمان شکوه و سلطان سپهر شکوه را اعلی قدر مراتبهم انعام و از اضافه منصب و غیره عطا فرمود جعفر خان را بحکومت وزارت
کل و بهرامند خان را بداروغگی توپخانه سرافراز نمود یازدهم جمادی الاول آن سال مهابت خان بصوبه‌داری کابل رخصت شد بالجمله بادشاه
هر چهار پسر را الکی وسیع ارزانی داشت محمد دارا شکوه را لاهور و غیره و مراد بخش را احمدآباد گجرات و اورنگ زیب را دکن و شجاع را
بنگاله تسلیم نمود و محمد دارا شکوه را که از همه بسال و قدر کلانتر بود پیوسته جلیس محفل خویش میساخت تا آنکه عارضه بیماری بادشاه بطول کشید
و درین اثنا بتجویز دارا شکوه ابواب رسل و رسائل از دیگر شاهزاده‌ها مسدود گشت بادشاه دل از خلافت بر داشته درین اثنا بعرض
رسید که شاهزاده مراد بخش میر علی نقی دیوان بادشاهی را بیگناه کشته و سکه و خطبه بنام خود کرد و همچنین شاهزاده محمد شجاع بغی نمود بادشاه
بنابر رعایت خاطر شاهزاده کلان لشکری بسرداری پسرش سلیمان شکوه و اتالیقی میرزا راجه جیسنگه و غیره مجموع بیست هزار سوار و دو هزار
پیاده و توپخانه بمواجهه محمد شجاع تعیین نمود در بنارس تلاقی فریقین دست داد و شاهزاده شجاع بی جنگ از راه دریا به پتنه شتافت
عرضداشت مشتمل بر عفو تقصیرات بحضور فرستاد بادشاه عفو جرایم او فرموده بمعاودت سلیمان شکوه با سایر لشکر فرمان داد و در خلال
این احوال بیماری بادشاه بالکل مرتفع شد و خواست که بشاهجهان آباد روانه شود شاهزاده محمد دارا شکوه امور سلطنت خود را در نظر داشته
عرض نمود که مراد بخش از جاده اطاعت پا بیرون گذاشته صوبه گجرات را از تغیر کرده جاگیرداری برادر مقرر فرمایند اگر متوجه آن سمت

فیما والا تعمیه بسمیه و در باب طلب برآورنگ زیب در اینجا تی ازرا دیده اند چنانچه با شکیبی آراسته تحیله عیادت در حضور نمایند جواب آن است
که در باب طلب سایر خنانیان دکن و خزانه آنجا فرمان صادر شود من بعد تدبیر آن کرده شود چنانچه خواه نخواه در طلب لشکر بسیار اول رخصت که نمایا
بیجاپوریان وقتیکه اورنگ زیب مشغول تنبیه اهل بیجاپور بود رسید اورنگ زیب با اهل بیجاپور صلح نموده با ورنگ آباد آمد و معظم خان
را بعلت دولت آباد حبس کرده شاه نواز خان را نظربند نموده اموال او ضبط نمود با ستماع این خبر بادشاه لوای شده فرمان بخط خاص بشاهزاده نوشت
که آن فرزند دو سید بیگناه را بتهمت بیجا [illegible] محبوس ساخته کسانیکه با اخلاص تمام مت قدیم باشند اینها ملاحظه نمایند سعادت باز آن را
کرد [illegible] بحکام غلبه قوت غضبی عنان اختیار از دست نداده مالک نفس خود باشند اکنون هم اگر عفو آنرا از انتقام سبقت ده موجب رضامندی اینجانب
است و فرمان دیگر بشاهزاده مراد بخش قلمی نموده چون آن فرزند مراسم ادب را بیاد نسیان داده و انواع بیرسایی که اصلا با آیین عقل نسبت ندا
آغاز نهاده [illegible] مقصد تقصیرات شده دیده و دانسته بمقام انتقام در نمی آیم سررشته مدارا عفو نموده حکم میفرمایم که بمجرد رسیدن فرمان روانه برار
شود و هریک شاهزاده ها در جواب فرامین عرایض معذرت آمیز ارسال داشته شاهزاده دارا شکوه بیست و دوم ربیع الاول آن سال مهاراجه
جسونت سنگه راتهور را صوبه مالوه و قاسم خان را صوبه احمد آباد گجرات تفویض فرموده حکم داد که هر دو در اوجین اقامت کنند اگر مراد بخش
احمد آباد را خالی نکند در استخلاص احمد آباد کوشند چون هر دو سردار باوجین رسیدند مراد بخش با لشکر آراسته بداعیه مقابله روانه شد بعد از
وصول بمقام قریب تنها با لشکر بادشاهی روبرو نشدن صلاح ندید فی الفور برگشته باورنگ زیب که بشهرت عیادت بادشاه با سایر کومکیان
دکن روی بدرگاه نهاده بود پیوست هر دو شاهزاده بنواح اوجین رسیدند مهاراجه جسونت سنگه وغیره آماده حرب گشتند شاهزاده گان باتفاق
رزمی صعب کردند و ظفر یافتند راجه جسونت سنگه و قاسم خان منهزم شدند شاهزاده گان به اوجین رسیده بعد از یک مقام بطرف اکبرآباد
شتافتند بادشاه باستماع این خبر بیست و پنجم شعبان آن سال از اکبرآباد فوجی بمقابله روان ساخت پس از آن دارا شکوه را با لشکر بسیار
رخصت فرموده دارا شکوه بدهولپور رسید گذرهای دریای چنبل را مسدود ساخت اورنگ زیب بیکبر [illegible] برهنمونی زمیندار آنجا در بر آ
با سپاه شان عبور نموده بر لشکر دارا شکوه ریخت تعالی فاحش رو داد و دارا شکوه منهزم قریب شام داخل اکبرآباد گردیده و زیاده بر یک پاس
شب در آنجا توقف نموده بلاهور شتافت و اورنگ زیب ظفر یافت و در نواحی اکبرآباد لشکرگاه ساخت سایر اعیان دولت بادشاهی
بطمع مناصب در افزایش تجدید است اورنگ زیب شتافتند با بناء آن زمینی بادل شاهزاده و بشاهزاده اورنگ زیب نوشت که زمان هجر باخر انجامید
اشتیاق دیدار روبالا گشته آن قره العین سخت حالی نرسیده بهری یکسو نهاده بحضور بیایند و این معنی تکرار یافت بحاصل نامه جواب داد که
خاطر از جانب بادشاه جمع ندارم و ظن غالب است که هنگام ملازمت قصد امر دیگر نمایند بادشاه از پیغام او برنجید و ابواب
قلعه اکبرآباد را مسدود ساخت اورنگ زیب بمحاصره پرداخت توپ و تفنگ بمیان آمد ملازمان بادشاه تاب محاصره یکشب نیاوردند
بعضی ببهانه آب خود را بیرون قلعه انگندند و جمعی بوسیله امان خواستند که بیرون آیند بادشاه چار ناچار بمصالحه کوشید و فاضل خان
را با مکتوب بازفرستاد که بتوفیق الهی از کیفیت مطلع شده باعزلت کشید هم سررشته نظام سلطنت بهر که خواهد باشد تعیه بر این داشته
که باقتضای بداندیشی های غرض پرستان بخیال محال خود را بدنام و مار اسباب میسازد و والد را اورنگ زیب مردم بادشاهی را
بالکل از آمد و رفت پیش بادشاه منع نمود و سایر کارخانجات را از سرحد خود در آورد و بادشاه و نظر بند عوارث زمانه گشت و زندگانی
بر بادشاه تلخ شد و سلیمان شکوه که حسب الحکم بادشاه از مونگیر دست از تعاقب شجاع باز داشته مراجعت بجانب اکبرآباد نموده

باکبرآباد رسیده بود لشکریان باستماع خبر شکست دارا شکوه چشم از حق پوشیده نقد و جنس شاهزاده را غارت کرده [illegible]
تنها بسرعت تمام داخل سری نگر شده پناه بر [illegible] از آنجا برد و اورنگ زیب از رفتن دارا شکوه بلاهور و فراهم کردن لشکر خبر یافت
متوجه جناب شد تا متصل متهرا رسید و مکر مراد بخش پیش خاطر نهاده و بطلب او کس فرستاد آن ساده دل بحیله اورنگ زیب آمد اورنگ زیب
او را از سخنان چاپلوسی خوشدل ساخت و بعد از تناول طعام که پهلو باستراحت نهاده و بخواب رفت جنابخود احسان اورنگ زیب از جا
برجسته مراد بخش را بزنجیر بسته بنظر در آورد اورنگ زیب او را مقید بشاهجهان آباد فرستاد و روز دیگر خود بشاهجهان آباد آمده بر تخت سلطنت
جلوس نمود و نگهبانان را باضافه و انعام متنوعه سرافراز ساخت و بعد از چند روز بلاهور شتافت و بر دریای ستلج بنابر ایام برسات عبور متعذر دید
برای پل کشتیها [illegible] مقارن آنحال خبر رسید که دارا شکوه بجانب تهته رفت اورنگ زیب جریده بسوی ملتان شتافت و از آنجا
شیخ میر و دلیر خان را بتعاقب دارا شکوه بجانب تهته رفتن رخصت کرد و خود بنابر مقابله محمد شجاع که بعزم جنگ از لب گنگ گذشته از طرف
اله آباد می آمد بسرعت نمود و در کچهوه تلاقی فریقین دست داد سحر روشاهزاده صف قتال آراسته رزمی صعب کردند و شب را بروز آوردند
و در آخر همان شب راجه جسونت سنگه از لشکر اورنگ زیب بر آمده و لشکریان را تاراج کرده راه وطن خود گرفت اورنگ زیب عدم و وجود او را
مساوی شمرده هنگام صبح صف قتال بیاراست و از طرف دیگر محمد شجاع آماده حرب گشت قتال و حشت بمیان آمد و تزلزل در فوج اورنگ زیب افتاد
اورنگ زیب با سه هزار سوار ثبات ورزیده و ظریف و غیره را که از فوج شجاع دلیرانه میکوشیدند دستگیر کرد و درچنین وقت بعضی سرداران نامی
محمد شجاع بخدمت اورنگ زیب پیوستند اورنگ زیب قوی دل شده بر فوج محمد شجاع حمله آورد محمد شجاع متفرق شده دگرگون دیده منهزم
بمشرق گریخت اورنگ زیب ظفر یافت و پسر خود سلطان محمد معظم خان را با سی هزار سوار بتعاقب محمد شجاع تعیین نمود و خود پس از فتح
قلعه اله آباد و غره ربیع الاول سنه یکهزار و شصت و نه هجری مراجعت باکبرآباد نمود و شاهزاده سلطان محمد معظم خان بتعاقب محمد شجاع
متصل راج محل رسیدند محمد شجاع سلطان محمد را بچاپلوسی و مسازی ساخت سلطان محمد پیش محمد شجاع رفت و باتفاق یکدیگر با معظم خان
رزمهای مردانه کردند معظم خان نیز ثبات ورزیده پای یکجا نکرد و در شروع برسات محمد شجاع از مقابله سیر آمده در خلال آنحوال سلطان محمد از
محمد شجاع متوهم شده بلشکر معظم خان آمد محمد شجاع با بعضی از خواتین و چهار نفر کشتی سوار بجانب مکه معظمه روانه شد مؤلف
شاهجهان نامه مینویسد که تا الیوم که سنه هزار و هفتاد و هشت هجری است هیچکس از حیات و ممات محمد شجاع نشان نمیدهد بالجمله سلطان محمد
را معظم خان بنظر بند بر پالکی کرده بشاهجهان آباد فرستاد و اورنگ زیب او را در قلعه نور گده محبوس ساخت و فوجی بنابر تنبیه راجه جسونت سنگه
که هنگام جنگ محمد شجاع حرکت ناشایسته کرده راه وطن گرفته بود باجمیر فرستاد راجه جسونت سنگه از دارا شکوه طلب کومک نمود دارا شکوه
از تهته بسرعت تمام نزدیک [illegible] راجه جسونت رسید اورنگ زیب باستماع این خبر متوجه اجمیر شد و راجه را فرمان تهدید نوشت راجه بمجرد رسیدن
فرمان بسرعت تمام از دارا شکوه بریده بوطن خود رفت و بوسیله میرزا راجه جیسنگه که بر همزن جمعیت دارا شکوه بود اطاعت اورنگ زیب
نمود چون خبر این واقعه بدارا شکوه رسید با وجود هجوم لشکر اورنگ زیب تا سه روز جنگ توپ و تفنگ سرگرم داشت و هنگام شب
احمال و اثقال گذاشته با خیر بیت محل از معرکه بیرون رفت اورنگ زیب مظفر و منصور داخل شاهجهان آباد شد و بیست و چهارم رمضان
آن سال خطبه و سکه بنام خود کرد و جشنی عظیم نمود و همدرین اثنا خبر گرفتاری دارا شکوه شنید چه دارا شکوه براه ولایت جام بجانب [illegible]
رفتن کرد و بعد از آب بهکر بقندهار رسید و بوالی [illegible] پناه برد و در این ضمن زوجه اش بیمار شده درگذشت و دارا شکوه اندوهناک گردیده

بقدر قوت قلع راه میکرد و فوج اورنگ زیب تعاقبش سرگرم میرفت دارا شکوه خود را بسرحد و بامسر رسانید و باعتماد جیون زمیندار
انزا افغان که مرهون احسانات دارا شکوه بود آنجا اقامت گزید و همراهان بیوفا از میان رفاقت وجدائی ساخت جیون زمیندار چشم از
حقوق او پوشیده باتفاق جمعی او را دستگیر ساخت بهادر خان حسب فرستاده بهادر خان آنجا رفته دارا شکوه را با ابن و عیال دستگیر ساخت
و پیش اورنگ زیب فرستاد و در شهر ذیحجه آن سال موکلان بحسب ارشاد القهر بر دارا شکوه تعین نمودند تا او را شهید ساختند و بهمان لباس در مقبره
همایون بادشاه دفن ساختند گویند که بعد قتل دارا شکوه اورنگ زیب سرمد درویش را که دارا شکوه با او اعتقادی تمام داشت طلبیده
گفت که قدوه دارا شکوه را بسلطنت امید داده بودی اکنون کذب تو ظاهر شد که او بقتل رسید سرمد گفت که من او را بسلطنت ابدی
داده بودم در اینکه سرمدی حق تعالی بست باکسیا سلیمان شکوه پسر کلان دارا شکوه که در کوه سری نگر بحمایت زمیندار آنجا بسر می برد
میرزا راجه زمیندار سری نگر را بگرفتن شاهزاده ترغیب نمود زمیندار مذکور شاهزاده را مقید ساخته بدرگاه اورنگ زیب بعد دو روز
او را دیده معه مراد بخش او را بقلعه گوالیار محبوس ساخت بعد چندی پسران علی نقی دیوان را که پدرش را مراد بخش کشته بود بدعوی
قصاص تحریک داده بگوالیار فرستاد و امر کرد که از روی احکام شرعی مراد بخش را بقصاص رسانید بیست و یکم ربیع الثانی سنه یکهزار
و هفتاد و دو هجری سلیمان شکوه باجل طبیعی درگذشت و هر دو در قلعه گوالیار مدفون شدند راقم حروف قبر هر دو را در گوالیار زیارت
کرده چون در سنه یکهزار و یکصد و نود و چهار هجری انگریزان بران قلعه دست یافتند تعویذ سر دو قبر را که از سنگ بود برکندند آنچه
بکلکته کشتی جو نهان اسکات بجایش نهادند اما تفاوت قدری چند اورا است که درست کرده بودند و شاه جهان بادشاه که سی و
دو سال سلطنت کرد چون نوبت باورنگ زیب رسید شاه جهان تا هفت سال در قلعه اکبرآباد خلوت گزین بود و چون سن او بهفتاد
و شش سال و چهار ماه قمری رسید بعارضه بیماری حبس بول وغیره درگذشت و در روضه ممتاز محل مدفون کردند اوقات شبانروزی
شاه جهان بادشاه که شاهزاده اورنگ زیب بخط خاص بیکی از فرزندان خود بنابر آگهی نوشته این است **اوقات**
شبانروزی شاه جهان بادشاه خود بدولت بنفس نفیس چهار گهری آخر شب از خوابگاه بر آمده با بشارت توفیق وضو
کرده و بعبادت و وظایف می پرداختند و پیش از صبح صادق به بانگ صلوة باجماعه فضلا و علما نماز صبح ادا کرده بجهروکه تشریف می آوردند
بعد برآمدن چهار گهری روز بدیوان عام تشریف می فرمودند در آن مجلس جمیع منصبداران خرد و کلان بار مجرا یافته و دیوان اعلی و میر بخشی تجویز اهل
خدمات و حقایق حسن تردد و جانفشانی ناظمان و فوجداران و امینان و کروریان صوبجات بعرض رسانیده دامن امید هر کدام
خاصه بانجاح مرام پر ساخته دل گرمی دیگران می نمودند و بعد از ملاحظه سعتا و فیلان و اسپان یکپاس و دو گهری روز بر آمده از دیوان عام
بدیوان خاص رونق می بخشیدند در آن مقام بخشیان عظام احوال نوسر افرازان منصب معروض نموده حکم عرض مکرر و نظر ثانی حاصل
میکردند و از انتخاب وقایع و سوانح هر صوبه بعرض کرده فرا خور هر مقدمه صادر احکام و فرامین را حکم ناطق میگرفتند تا قریب دو پهر این
معاملات در پیش بود و تمین بعد رغبت طعام خاصه که تاکیداً از وجه حلال مرتب میشد متوجه شده برای تقویت تن و قوت عبادت
دادگستری تقار رسانیدن نوشجان فرموده جبر اکل و شرب وظیفه خواران که اکثر از ان فضلا و علما و طلبه علم و مساکین و غربا و محتاجان
دیار ان بودند و بسیاری از عیال اوردر نظر کیمیا اثر شتاب میداشتند استفسار نموده در خوابگاه تشریف فرموده ساعتی قیلوله کرده
بعد انقضای دو پاس و چهار گهری روز از خوابگاه بر آمده در تسبیح خانه آمده وضو کرده به تلاوت قرآن مجید مشغول میشدند و پس

مناسب ملکی و مالی از اداء نماز ظهر و اوراد بر لب و تسبیح در دست در اسد برج آمده می نشستند و دیوان اعلی در آنجا حاضر شده بعرض مطالب
پرداخته اکثر کاغذها باستخط مبارک میفرمودند و چهار گهری روز باقی مانده باز بدیوان عام تشریف میفرمودند در آن وقت بخشی در دیوان به سر افراز
منصب و طلبداران جاگیر را از نظر انور میگذرانیدند و آنحضرت بغور تمام تفتیش احوال حسب و نسب و جوهر ذاتی و کاردانی هر یک نام بر سوده
برای تشخیص منصب و جاگیر و تنخواه آن حکم میفرمودند و قبل نماز شام از دیوان عام برخاسته و نماز مغرب خوانده در خلوت که خاص تشریف
میبردند و نماز عشا خوانده بخوابگاه استراحت میفرمودند و آنجا معمور خان شیرین زبان و قصه خوانان فصیح بیان و قوالان خوش الحان
و سیاحان عرصه جهان حاضر شده از احوال اسلامی بزرگان و بادشاهان و عجایب و غرایب دیار و امصار هر یک موافق طبع اعلی بعرض ساینده
غرض جوهر خود میدادند تا نیم شب اوقات شبانروزی خود با تقسیم تقسیم داده بودند و داد زندگی و کامرانی می بخشیدند میفرمودند که سیر و شکار کار
بیکاران است انسان اگر بامور عقبی نتواند پرداخت ساختگی کارهای دنیا چه بار است که الدنیا مزرعة الآخرت واقع است و از پاک اعتقادی
وانکساران بادشاه مینویسد در عصر اعلحضرت شخصی هنگام عبور سواری خاصه ببانگ بلند برخواند که غنیمت از جامع جمیع حسنات است
عادل وزیر اعظم جهرس و پیران متدین خلق الله مرفه الحال شکرانه این عطایای جناب ایزدی بر ذات مقدس از جمله مفروضات است
آنحضرت بعد استماع این حروف در سواری راندن اندکی مکث فرموده بنده های خاص را از دو رطلبیده دست بفاتحه برداشتند و او را
بعنایت خلعت بنواختند بسیاری ازین قبیل از خداترسی و اخلاق و تواضع و حسن تدبیر در ضمن احوال عالمگیر تقریبا بیان کرده اند بالله
التوفیق چند فقره از بیاض شاهجهان مرقوم میشود که چند چیز بهترین اعمال است بر وندادن بمردم بد بی رنجیدن بعدم حصول مقصد
نرنجانیدن مردم خوب مزاج ناخواستن با وجود کمال احتیاج صحبت داشتن با اهل معاد صحبت و جوکرده بدست آوردن قابلان با استعداد
باز دادن پیشتر خود مردم جمال دادن بارباب استحقاق بقدر توفیق پیش از سوال بکرم داشتن اهل فضل مصروف نمودن مزاج بعدل
یقین نکردن باقوال غیر معتبر با خبر بودن از حال اهل مکاید معتنم دانستن وجود بیگانگان که بیگانه از خلق باشند پیش داشتن جمعی که
مسائل آموز دنیا و متقی شوند عالمگیر این را الفقره خود مرقوم نموده مینویسد که در عصر حال هم مردم خوب بسیار اند اما دل متفحص و توفیق بیش
او ن آنها گو ظاهرا بعد ازین بدتر ازین خواهد شد شما که داعیه وارید بجوئید و بخواهید زبگیرید و نگاهدارید انشاءالله دیگر می نویسد که روزی بهار امل
دیوان دارا شکوه فردے از نظر اعلحضرت گذرانید که ده لکه روپیه تفاوت ایام مابین در سرکار والا طلبست به تنخواه فرمان رود
آنحضرت فرد حساب بسعد الله خان دادند که از روی دفتر دیوانی تحقیق نموده بعرض رساند خان مذکور فی الفور التماس نمود که چنین برها
از خزانه تنخواه نمیشود ثانی الحال در مطالبه و تصرفات نقدی محسوب خواهد شد دارا شکوه بعد برخاست دربار بدیوان اعلی کلمات تند
گفت چون از روی فرد مرسله مشرف غسلخانه در مجلس اجتماع علیا رسید بها فوقت شقه خاص به پسر کلان نوشت بیت با صاف دل
مجادله با حریف فهمی است هر کس گشد به آئینه خنجر بخود کشد در یافت صادق و باطل خاصه ایشان بر ملوک است بها ار اهل کفایت شما
سعد الله خان صیانت مال مامیخواهید هر گاه این فرد از دفتر شما درست شده بود تحقیق بایستی نمود که تنخواه از سعد الله خان قریب الامکان
است بانیات و اول ساختن بنده های بادشاهی مثل سعد الله خان بد است و بدست آوردن دل ایشان خوب تصالح کاران متدین صاحب شعور
و امینان امر الغیب نال خوشنامی و خوش نامی صاحب معامله اند آخر روز چند بیان محمدی یک رنگ بوده وار زر روزی برای سعد الله
مرحمت فرمود آبو المظفر محی الدین اورنگ زیب عالمگیر بادشاه غازی غره ذیقعده سنه هزار و

نشست تاریخی بر تخت سلطنت هندوستان نشست سکه اش این بود سکه زد در جهان چو بدر منیر شاه اورنگ زیب عالمگیر
(آفتاب عالمتاب) تاریخ تولد آن بادشاه است و چون بر تخت نشست تاریخ جلوس خود بزبان خویش فرمود (آفتاب عالمتاب) بالجمله
عالمگیر در عهد سلطنت شاهجهان متصدی مهم قندهار و بلخ و ساتاره بود و هنگام صوبه داری دکن قلعه دولت آباد را متصرف آمده شهر
اورنگ آباد را بنا نمود و آنچه حسب اقتضا با برادران خویش محمد داراشکوه و محمد شجاع و مراد بخش ابنای شاهجهان گذشته ضمن سلطنت شاهجهان بادشاه
مرقوم شده اگر اکنون تمام احوال زمان سلطنت عالمگیر بتمام آرد کتابی دیگر مرتب شود بنابران بذکر بعضی از وقایعش مرقوم ساخته باتمام کلمات
طیبه آن بادشاه اکتفا نموده و آنچه بعد از رحلت عالمگیر واقع شده بطریق اجمال رقمزده کلک بیان خواهد شد مخفی نماند که چون عالمگیر بعد از سلطنت
نود و سه بیست و پنج جلوس بدکن شتافت و بیجاپور و حیدرآباد را از سلاطین آنجا انتزاع نموده متصرف گشت در بیست و پنج سال در تسخیر
ولایت دکن صرف نموده آن ممالک را مناسبت نبود اینکه در دریای شور از آئینه رام لچهمن آنجا ضبط نموده بتنخواه ملازمان و خالصه قسمت نموده
در عهد سلطنت خویش اکثر رسوم نکوهیده خلاف شرع بر انداخت و بجای آن آئین پسندیده نهاد و از آنجمله است که جشن نوروز را که در روز تحویل
آفتاب به برج حمل پیشینیان بآئین جمشید و کسری مقرر داشته از عیدهای بزرگ بنا داشتند رعایت رسم قدما نماند عالمگیر بجای جشن نوروز
هر سال در ماه رمضان جشن بادشاهانه ترتیب داده بخاص و عام از بذل و انعام بهره زیاده از اندازه عطا میفرمود و اندران سال که
جلوس بر تخت نمود در قلعه اکبرآباد حصار شیر حاجی که عبارت از قلعه نگرکوت باشد بنا فرمود و هم در همچه آن سال داراشکوه را که اسیر شده آمده
بود بقتل رسانید و در ضمن احوال شاهجهان بادشاه گذشت و هم درین سال محصول راهداری ممالک محروسه از رسد غلات و سایر حبوبات
بر سبیل دوام معاف فرموده چنانچه از خالصه شریفه هر ساله مبلغ بیست و پنج لکه روپیه بخشیده میشد و آنچه از ممالک محروسه معاف می شد
از اندیشه ضبط بیرون بود و راجهای کوچ و آشام و کامروپ که در سال هزار و شصت و هفت هجری در عهد سلطنت شاهجهان خبر بیماری
شاهجهان شنیده دست شورش انگیخته بعضی از دیار بادشاهی سرحد ممالک خود ها را متصرف شده بودند در سنه هزار و هفتاد و یک هجری مطابق
سال چهارم جلوس خویش خانخانان را بنابر تنبیه مفسدان امر فرمود خانخانان بدانجانب شتافت و مفسدان را بر انداخت و تفصیل
این قضایا در ضمن بنگاله در اقلیم دوم گذشت و ایضاً در سال پانزدهم جلوس عالمگیری مطابق سنه هزار و هشتاد و دو هجری سانحه عجب
خروج جمعی ستنامیان که آنها را موندیه سرمنده بر دیار او جهت طایفه باغیه زرگر و درودگر و کناس و صباغ و دباغ و دیگر ارازل محترفه بر زمین میوات ناگاه
چون مور و ملخ اتفاق نموده بجوش شده و بعقیده خویش پنداشتند که با زنده جاوید ایم و اگر یکی از میان باکشته شود عوض آن هفتاد تن
دیگر بهم رسد القصه در نواح نارنول دست نهب و غارت بر پرگنات دراز کردند فوجدار نارنول تاب مقاومت در خود ندیده بحضور آمد
بادشاه بیست و هشتم ذیقعده آن سال شاهزاده محمد اکبر را با رعد انداز خان و حامد خان وغیره امرا با فوج و توپخانه به استیصال جماعه
اشقیا فرمان داد چون افواج قاهره متصل آنگروه رسید اشقیا بعدم مصالح کارزار رزمی صعب کردند چندانکه کشته شدند اقبال آن جمع کم نظر بود
رسیده اکثر امرای نامدار رسیده گشتند تا آخر بالش شمشیران منهزم شدند فوج بادشاهی تعاقب آنها پرداخت و خلقی کثیر را از آن مقهوران بقتل
رسانیدند کم کسی از آن معرکه جان بدر برد و ایضاً عالمگیر در اواسط ایام سلطنت خویش اخذ جزیه موافق شریعت غرا اجرا نموده چنانچه
در قلمرو او عمل آمد اخذ جزیه در هندوستان در هیچ از منه در عهد سلطنت هیچ یک بادشاه بوقوع نیامده و دیگر بسیاری از بتخانه های
نامی خراب ساخته بجای آن مساجد تعمیر نموده تا در آخر سلطنتش فتنه و فساد اطراف و جوانب نمودار شد بالجمله آن بادشاه

در آنحضرت هم شعر خیلی بغایت نیکو شنیده از رحمات شبانروزی خود... از صوم و صلوة و غیره او هم رسیده است در بیاضها ... شرح نمی توشید
بنابر رعایت شرع سرود و نغمه نمی شنید و از حرف فقره و طلا استعمال اطعمه ناخوش هم نمی نمود در کمال تقوی و پرهیزگاری اوقات می گذرانید
حافظ کلام الله بود اکثر قرآن مجید را بکتابت سپرده و مدینه فرستاده تا آخر این جهت مستحقان و تحایف بر سبیل نذور ارسال میداشت و خط
نسخ و شکسته بغایت خوب مینوشت و در انشا پردازی دستی تمام داشت و چون پنجاه سال از سلطنتش بگذشت جمعه بیست و هشتم
ذیقعده سنه پنجاه و یک جلوس مطابق سنه هزار و یکصد و هجده هجری نداء حق را لبیک گفت از جمله رقایم عالمگیری که بشاهزادگان
و امیران و غیره مرقوم نموده و آن کلمات طیبه معروفست مرقومه میشود بشاهزاده اعظم شاه در باب پسرش نوشته الحمد لله
فرزند را ده خوب بر آمده دولتش روز بروز... عاقل نیک بود چه صورت اقبال مهم سپنتی و تنبیه جانان بنام فرزند بیدار
بخت اسم نامی آن خواهد ماند... و غیره اسباب حرب مطلوب از قلعه
اکبرآباد بکبیر و والد بزرگوار را آن... باسلام آباد... رقعه دیگر شاهزاده سواری خیلی جلد تند
میروند چنانچه... ایشان از پا در افتاده و جان عزیز... در طریق سواری ... تند
میروند بیت آهسته خرام بلکه مخرام زیر قدمت هزار جانست رقعه دیگر حسن بیگ دیوان... فعل اجل
معزول است... سنگ... مصرع اگر تو می ندهی داور روز داوری هست ... حاسبان حقیقی... ایام
ما و شما نویسند جزای اعمال راجع دانسته به احوال ... رقعه دیگر
معلوم میشود که ... دیوان خالصه آن فرزند کار با تجربه... انجام ... است ... خانی اگر بنویسند
و ادو آید آدم خوب مثل ... است فرد آنچه بر جستیم و کم دیدیم و بسیار است و نیست ... انسان در خیالم که در کار ...
روزی سعدالله خان مرحوم... بر دست ... گستاخ پرسید که کدام ارز و باقی است گفت آدم خوب
الحق حرف خوبی گفت ... در خلقت انسان جبلیست ... حقتعالی کرامت کرده باشد ... و انصاف
آثار ... که نوکر... الحال ... فارغ البال ... خلل انداز نشود مصرع که هر روزه شد ... کند
کاربیش رقعه دیگر ... معلوم شد که شاهراه ... قطاع الطریق ... مال بوپاریان
و مسافران را بغارت می برند ... آمد ... در قرب لشکر ... باشد ... حال
طرق دور دست معلوم میشود که ... اخبار معتبر آن فرزند ... طریق ریاست ...
کاتبان ... تعین نمایند ... ساختند ... شاهراه را
از جماعه حرامیان پاک سازند ... رقعه دیگر آنچه ... که اکنون ... وجود
تلاش ... آن فرزند ... تشکر ... دم
ارسال ... رقعه دیگر روزی بخدمت میان عبداللطیف قدس سره رفتم ... کلام گفتم که اگر اجازت
باشد چند ده از ... مصارف ... برزبان صدق ترجمان خواندند بیت شاه
ما راده ... رازق ... گفتم چنین است ... خدمت فقرا و اهل الله ... خیر و برکت دینی و دنیوی است

خود و حصول مزید نعمت در دولت نه برای خوردن گفتند اگر فی الحقیقت تصمیم اراده باطن چنین است نصف غلات را از رعایا می بگیرند
بلکه بطلبان محنت کش یا وارثان بگذارند و را و وظیفه برای گوشه نشینان متوکل که زبان سوال بسته در زاویه یا و بیابانها مسکن دارند مقرر سازند
و بداد مظلومان نوعی رسند که حق کسی تلف نشود و دست اقویا از ضعفا کوتاه باشد و را توقعات از ترقی دولت مشاهده کنی تقریب نالش سکنه چکله
کوره این نقل بیاد آمد که بآن فرزند دلبند قلم بند گردید **رقعه** داروغه داروغه توپخانه و دیوان خانه را بموجب اراده آبا و کرده اند
تنخواه جات با قربا و خویشاوندان مقرر و از خود سپرده مستغیثان بحمایت داروغه مذکور بعدالت آن فرزند نمی یابند و جمعی مال مردم خورده و با
رفیق و رابایست شده و خلق الله را ایذا میدهند حیرانم که در وقت جزای اعمال چه جواب خواهند داد حق تعالی عادل است اگر
ظالم را کار فرما کنم هر عذابیکه از ظالم بامور ما رسد بر ما آید عدلست بآن سزاواریم که ظلم را اور داد و بیداد خواه نرسیدن
و رعیتی خود مجوز بظلم بودن است **فرد** گندم از گندم بروید جو ز جو از مکافات عمل غافل مشو **رقعه دیگر** زاید بالو ضعیفه و بیچاره
بیمایت نیاز و محروم مغضوب خواهد بود بر با و تماحقی دارد نو سهایش آنچه کردند نتیجه آن رسیدند سلف حق هیچ حال نباید بود باز داشته باشند و نیکم
فیل فتح جنگ خان بر آن فرزند حمله آورد و میر بدر الدین کار ستانه کرده فیل را از شوخی باز داشت و خلعت عنایت [illegible] حق خانه زادی
بجا آورد و مم تخرز چرا بگیرم برای خدا و خاطر با کینه و ریشه [illegible] دارند و آن ضعیفه را که غیر از شما دیگری ندارد مشمول عواطف سازند **رقعه**
قدیمیان خود را میفزای قدر که هرگز نباید زبر پرورده غدر **رقعه** روزی سعدالله خان مرحوم در حضور پر نور اعلی حضرت سبب پرسیدند
عرض نمود که فقره چند در بیاضی بنظر آمد نقل برسید [illegible] بعرض رسانم قیام بنیان سلطنت از عدالت و افزایش ملک و مال از سخاوت
شجاعت صحبت داشتن با علما و فضلا و محترز بودن از صحبت جهلا آنشان نقل است عامل بودن بر عقاید مستقل بودن در تعیین شدائد
و متقصر بودن در امور دنیوی از تدبیر و راضی و شاکر ماندن بر تقدیر و محتاج نشدن خود از کام روائی محتاجان انصرام امور ملکی بصلاح
خواهد بود [illegible] از نظر دور نه دور بودن با سپاه و همت فقرا و تندرست ماندن از [illegible] میندار امید رحمت داشتن از جناب
حق اعفو جرائم مجرمان آنحضرت خیلی محظوظ شده و بوسه بر پیشانی خان سر و دادند آخر روز [illegible] تمام محمودی زر و روزی مرحمت فرمودند [illegible]
کز ما تمنا مسلسل زنند باشیم بآن فرزند دلبند نوشتیم توفیق همگنان رفیق باد **رقعه دیگر** فرزند سعادت توام محمد اعظم حفظه الله سبحانه
و سلم ظاهر [illegible] آن فرزند عالیجاه در نقار خانه قمار میبازد و جمعیت صاحبیت با وجود دعوی جهانبانی [illegible] غفلت بسیار
سرکارها را [illegible] که خبر نرسانند یار فروشی خواهد بود کاتبان جدید مقرر سازند و تشدید نمایند **رقعه دیگر** [illegible]
یک طرف [illegible] در صید کامنک بسر برند اگر چه شکار شغلیست که هم تماشاست هم لذت مهذا امید [illegible] در صورت فراغ از سر انجام امور
متعلقه که بمنزله فرایض توان گفت خوشنما و خوش آینده است خصوص ادای حقوق ریاست که شرعا و عرفا واجب آمده و
خبر باز پرس آن از احادیث معتبره و تواریخ مشهوره و غیره و کتب سیر یافته میشود بر جمیع مقدم باید دانست شما را که مشغولیت اندرین
بابت صوبه اگر اطمینان کلی حاصل شده باشد و بتنظیم و تنسیق معاملات متعلقه نگهبانان و [illegible] و شجاعت [illegible]
و محمد بیگ چرا می پردازند بار آذوقه قلاع شکنی و شما را شوق صید افکنی و خروس بچگان را گرفتن [illegible]
[illegible] **فرد** هر یکی ناصح برای دیگران [illegible] ناصح خود یافتیم کم در جهان [illegible] عمر بطالت می گذرد و کار [illegible] از دست بر می آید
[illegible] خدا را جواب باید داد **مصرع** [illegible] بر حال ما **رقعه** [illegible] اگر چه آن فرزند جوان مشتاق [illegible] نیستند با پدر

مشتاق بسیر جهان است مصرع بیا وارزان اگر بهای عمر ماست رقعهٔ اخری تقابه بورجند از مضافات صوبهٔ گجرات عبدالله ابن عاصی بر معاف حق
رعایت سکنهٔ آنجا را واجب دانند و سیر خسی که از مدت فوجدار آنجا است مثال و سجاول داده اند و حرف مرتضیان غرض که الذین
فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً در شان آنها است و در حق او شنوند غرض عنایت بر ضعیفان گوشهٔ چشمی دگر دارد و به مهر کوکب
خود دلیلت دیگر نسبت شاهان را باید رقعهٔ اخری فعل و عمل عامل محال جاگیر آن عالیجاه از نمره رسالهٔ سوانح نگار ظاهر گردد
غفلت از روز جزا چرا مصرع داد داد از دست غفلت داد داد رقعهٔ اخری با وجود همگی پایهٔ اعلی حضرت برادر میرزا بخش را آنجهت تسخیر
ولایت قدیم بجانب بلخ مرخص فرموده دیوان فوج مطلوب بود در حالت تحریر هشت کس از اهلکاران بیکار به سر رسیده حالا یک کس
بهم رسیده دیوانی نگار که بحلیهٔ کاردانی و راستی آراسته باشد میسر است که یافته نمیشود و از نایابی آدم کار آه آه رقعهٔ اخری
روزی بحضور اعلی حضرت مذکور شد که رونق خانهٔ امرا پیش مال و آبادی محالات جاگیر سعدالله خان را عبدالنبی دیوان خان
موصوف کرده خود پیش بجان و دل مصروف در امور سرکار والا است [illegible] کنایتاً بجان مذکور فرمودند که ما شنیده ایم که سنگ بار را
وار بید از نظر بگذرانید عرض نمود که فلانی را بصورت انسانی و صفت زرافشانی از رحم آنحضرت کلمهٔ الحمد بر زبان آورده فرمودند که با این
وصف با شمار اسم موصوف میداشتم در انشا ارزانی داشتیم آدم هوشیار و بانیت دار خدا ترس آباد آن کار کمیاب خان مذکور ادا
تفصیلی بجا آورده نوکر خوب را نوازش امتیاز بخشیدن و بد را بکیفر عمل رسانیدن عدل است انتظار جواب داریم رقعهٔ اخری
ظالمی از عالمی در حق خود فاتحهٔ خیر خواست جواب داد که در بارهٔ ستمگاران جز دعای مظلومان خیر اثری ندارد رقعهٔ اخری در احمدآباد [illegible]
عرب درویش را دیده الملیه بار برونمود [illegible] این شهر شده عقبی و طالب دنیا را ابلاغ نمایند و خبر عواقب امور [illegible] ایمان
از دل و جان سلب کند و بگوید نزدیکی با اجل و دوری از حسن عمل [illegible] اشتغال بی حاصل گذشت قدری که ماند نیز لاتحصیل سپری [illegible] قدر
حیات پیش [illegible] بنجات پس سر فرود انچه باکردیم با خود هیچ نابینا نکرد [illegible] در میان خانه گم کردیم صاحب خانه را رقعهٔ اخری
اعلی حضرت از سعدالله خان مرحوم پرسیدند که اسباب خوشنودی خالق و جمعیت عاقبت چیست عرض کرد عدالت و عمارت
حضرت آفریدگار و رفاهت [illegible] آفریده رقعهٔ اخری شخصی از را کنایه بسعدالله خان مرحوم گفت که مردم مستدین فاروق ریاست شعار
روزگار گشته اند شاید که بنظر شما در آمده باشند جواب داد که زمانه را آدم جوهر شناس و خالی نمیباشد صاحب جوهر باید که دریابد و بابند
بپرداز و در کار خود بسازد و گوش بر اهل غرض در حق او نکند رقعهٔ اخری اعلی حضرت می فرمودند که مردم مستدین آبرو مثال
و تشنیدی خوب غنیمت اند هر گرا خدا تعالی بمرتبهٔ علیا فایز گرداند باید که تفحص آنها نماید و جوهر قابل را بیگانه نسازد اگر چه بیگانه باشد
و از جاهل هیچ بیگانه تر چند که از خود باشد بیگانه دارد رقعهٔ اخری ماجرای بی ادبی و ناهمواری [illegible] از وقایع رکاب انعام
مفصل بانکشاف گرائید بیت مولوی معنوی مسند [illegible] از حال اوست بیت لطف حق با تو مواسا کند چونکه از حد بگذرد رسوا
کند [illegible] از نظر دور انداختن او [illegible] وجوب داشت که بر حق [illegible] قول سعدی نمیداند فرد منت منه که
سلطان [illegible] منت شمار از وکه بخدمت بداشت است [illegible] بهر تقدیر مکافات منافق [illegible] خلعت خلق خدا
اگر این جرم نگفته باشند خوب است مصرع که مستحق کرامت گناهکاران اند رقعهٔ اخری روزی اعلی حضرت
بدار السلطنه ارشاد نمودند که در حق امیران پادشاهی که خالق و بدگمان نباشند و همه را مشمول عواطف داند و تعرض غرض

سخن سازان در حق این جماعت نشنوند که این حرف وقتی بکار خواهد آمد از بسکه دل میسوزد حرف ناگفتنی میگویم نفاق با مردم کار
ضایع کار سیت رقعه آخر سے روزی اعلی حضرت بمسائل الغسلخانه تشریف آوردند سعد الله خان و علیمردان خان موجب ملال خاطر اشرف
استفسار نمودند آنحضرت فرمودند که چند کس از ملازمان ملک و مال طعمه اجل شدند و مردم دیگر با فر و شکوه بالفعل بنظر نمی آیند که زود
متحمل چنان امر خطیر شوند باندیشه آنکه مبادا انتظام آن ملک ابتر شود خاطر مشوش است قلیچ خان عرض نمود که رونق مهمات خلافت ازل
مبنیا منحصر بمیمنت شخص اقدس اعلیست بالفعل بحکم این نوکران خانه غلامان چنان تربیت شده اند که بمنصب والای بادشاهی و خدمات عمدهات
سرافراز اند بمجرد استماع این حرف فرحت بمزاج اقدس پدید آمد و حکم شد که بملازمت بیارد تا سیر صورت و سیرت آنها کرده شود چه توقع
باشد اگر کارهای خاطر خواه متمشی گردد چنانچه بر وقت بحضور پرنور آمده و بعد تحصیل دولت ملازمت عرض جوهر انسانی و کاردانی داده هر یک
بعنایات و قدردانی خدیو آفاق بمنصب لایق عز اختصاص یافتند و آن حضرت خان مذکور را نیز مشمول عواطف خاص فرموده یک هزاری ذات بر
سوار اضافه داده فرمودند مصرع ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی خان موصوف در جنب شکر اشپذیری عرض نمود تفضلات
خداوندی منت یکدرم را باهل استحقاق بخش کرد رقعه آخری سعید خان بهادر ظفر جنگ شخصی را از نظر اعلیحضرت گذرانید که بعض کلمات خیر
در حق او نمود سعید خان هزار خوش گذشت عرض کرد که خوشحال سعید خان که چنین آدم پیشکش میکند و عرض خوش کردار پیش سید بهر زبان مبارک
اعلیحضرت رفت که نوکر کنانیدن کار شما و پیش آوردن نوکر خوب کار ما میا جان رساله این منت بر ما گذارند که و میر خوش تدبیر و تحریر و تقریر
و قابل آبادان کار و سپاهی قبیله دار بسیار میخواهیم هر جا که باشد بهم رسانند و از نظر اشرف بگذرانند سعد الله خان عرض نمود که آدم صنف
در حضور اقدس هر عمل که میکند آخر کار بمنصب در خور و عطای خلعت فاخره میباید حکم شد که امتحان جوهر او کرده خلعت لایق تجویز نمایند
سعید خان بهادر در کفاره آنچه حسن توفیق خدیو آفاق ده هزار روپیه بفقرا و صلحا وغیره تقسیم نمود رقعه آخری روزی اعلیحضرت سعید خان
و علیمردان خان را در خلوت عز اختصاص بخشیده فرمودند که رتق و فتق ملک و مال منحصر بفهم و انصاف است نعوذ بالله اگر پادشاه هیچ بهر
بمرتبه خلافت رسد امرای نوکران بے حسن رای روی کار آمد و اختلال کلی در نظم و نسق بلاد پدید آید و ویرانی ملک موید اگر دو شما جسته بلند
نشر با فقرا و صلحا صحبت داشته تهجد نماز پنجگانه برای ما دعا خواسته باشید که هیچکدام بدی با بر زبان نیاید و توفیق از پادشاهی نگاه کند بهر اینها مانعان شود
بتوفیقات خیر موفق شود و بعضی از اوقات اندیشه بخاطر راه میابد که همین لوح خلافت اگر چه اسباب شان و شوکت و سامان تجمل همه دارد
لیکن ... میکوان دو دوست بدان ... معصر ... صاحبان تنگ ... ستلو شجاع ... نیارد دم ... مجهول الکیفیت با کل و
بشرب ساخته و ایم المحراست تنگ زلالی یعنی این عاجز فانی ذی عزم و مآل اندیشی بنظر می آید اغلب که متحمل امر خطیر ریاست تواند شد
سعید خان این مصرع بر خواند مصرع مرد آخر بین مبارک بنده ایست آن حضرت فرمود که مصرع تا دوست کرا خواهد و میلش
بکه باشد رقعه آخری گویند علیمردان خان و ابو سعید و میرزا قلیچ خان روز چوکی سپاهیان را اول تواضع قهوه میکردند و وقت
حاضری حاضری و هنگام طعام طعام و وقت رخصت خوشبو و پان میدادند و بمردم خانه اتحاد اقسام طعام میفرستادند و
میگفتند که اهل و عیال اینها برسه خوری این فرقه و کم همتی ما طعن نکنند و حسرت نخورند رقعه دیگر فقیر سے حدیثی نوشته
آورد که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم از حضرت جبرئیل علیه السلام پرسیدند که کدام عمل بهترین اعمال است گفت خدمت الکه
که نفع رسد و با اهل حاجت رسانند خواهم که در خدمت باشم و قضای حاجت مسلمانان میکرده باشم فرموده ایم که نقصان نیست

رقعهٔ دیگر بسوی سبحان را تجویز آن فرزند بخشی گری اول کردیم آدمی اگر از عهده برآید یکگاه هم خوب برآید غنیمت است تعویق در نسبت در تحسین گرش
نمیدانیم به مصرع که ثبت نفس نگردد و بسالها معلوم شد کلیه این است که هر کرا خدمتی باید فرمود تحقیق تفحص احوالش باید بود که آیا از دنیا
و در ابتدا امتیازیم حسن خدمت فریفته می نمایند و بآن اغراض نفسانی را کار میفرمایند امراض بدنی را اطبا علاج توانند نمود و تا امر ایشان
اغراض را انقلاب القلوب دوا کند رقعهٔ اخری آن وقایع نویس با تفصیل معروض بارگاه والا گردیده که امان الله بیگ داروغهٔ توپخانه
آن فرزند از جهد سعی شیطان مبنای شقی بسیار اشکست و ادو چهره با تمام خود تا قلعه بالسلامت آورد و فی الواقع تلاش و جان فشانی او
در قضایش سزاوار تحسین و آفرین است از عنایتی که مناسب باشد نمایند و بحضور هم عرض آرند رقعهٔ اخری میر جلال الدین که از آن فرزند عمله
جدا شده ظاهرا همشیره زادهٔ همت خان مرحوم است که میر بخشی بود سیدزاده کریم النسب نجیب و صحیح الحسب جرا بر آورد و عاد پسران شمشیر خان
جدا شدند استغنا نهانی سببی نخواهد بود قدیمان را باندک حرف برانداختن و از جدیدان توقع کار داشتن محض بی معنی است تا آفتاب
لب بام و ایشان در چنین خیال بهر حال اگر بحضور اقدس بیایند منصب بادشاهی اختیار نمایند مضایقه نداریم رقعهٔ اخری از
دیر باز مسموع میشود که در محالات جاگیر شما ظلم صریح عمل می آید بیچاره که بوالی نرسد و از رفع ظلم از سران نکند مظلمه در دیوان قضا بوا می
می نویسند فمرد ترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن اجابت از در حق بهر استقبال می آید رقعهٔ دیگر روزی از خانسامان از
خوش خلقی و بهبودانی حرف خوبی عرض نمود که بیدیانتی مخصوص با خدمت نیست راستی را اخلاف و خلاف را ابراست وانمودن هم عین
خیانت است خوش گشتیم و بجمیع مقربان و اهل خدمت خود قدغن فرمودیم که احوال هر کس را بی کم و کاست عرض کرده باشند و پاس قرابت
و خویشی و آشنائی و بیگانگی منظور ندارند رقعهٔ اخری ماجرای بی ادبی هدایت کیش هیچیا که بمزار فایض الانوار شاه بنده نواز
گیسو دراز خمر خورده رفت در حوصله خود را عرض داد تفصیل از فرد سوانح نگار دریافت شد آن عالیجاه را بایستی که هر گاه آن نابکار باین حال
مست کرد در آن مقام رفته بود کسان تعین نموده میفرمودند که او را بسته فتال کرده بیارند بحضور میفرستادند ظاهرا رعایت واقعه نگاری برین باور د
از انجا گذر درباره تعین ننمودیم که آن هیچ تا جولان کرده بیار و تا کسان که بر روی کار آیند چنین نکنند ما را در چنین مقدمات روا داری هیچ یکی
از فرزندان نیست تا بعنایت الله خان چه رسد و او هم خود [illegible] بجوده بر واز ارتکاب چنین امور بسمت نسبت نیست سلام الله
علیکم از لکم رقعهٔ اخری پیری رسید و ضعف قوی شد قوت از اعضا رفت بیگانه آمدیم و بیگانه میرویم خبر از خود نداریم که چه کسیم و چه
کاره ایم نفسی که باقی است غنیمت است [illegible] افسوس آن باقی میماند ملک و [illegible] رعیت پروری از سن نیامد و عمر عزیز مفت رفت خداوند
در خانه و ارام روشنائی آن از چشم [illegible] حیات پایدار نیست و از نفس رفته نشانی پدیدار نه و از استقبال توقع منقود [illegible] مفارقت کرد
در [illegible] تنها گذاشت فرزند کام بخش اگرچه بیجاپور رفت اما نزدیک است و آن عالیجاه از ان هم نزدیکتر عزیز القدر شاه عالم از همه
دورتر فرزندزاده محمد عظیم بحکم الله العظیم بهندوستان رسید لشکریان همه بیدست و پا و سراسیمه همچو من مضطرب که از خداوند خود جدا مانده
گرفته در حالت اضطراب است و چون سیماب بیقرار نمی فهمند که صاحب منی دارم هیچ با خود نیاوردیم و بجز گناهان با خود می بریم
نمیدانم که در چه عقوبت گرفتار خواهیم شد هر چند بر الطاف و رحمت امید قوی است اما نظر بر افعال و اعمال خود تفکر میکنیاد
بیواز خود گشتیم دیگر پی کجا ماند رقعهٔ اخری بعرف چند روز است محمد اعظم شاه عرض نمود که کس زمین جانی بنده اند جهید الدین
خان را امیر خان و منعم خان گفتم امیر خان مرد نیک ذات است و احوالی منعم خان بر این معلوم و مجهول بر مجهول شاید خان بهادر

جسد هم بدنباشد باری فکر بهبود که حقیقت جان بخشی است خود کرده اند از احوال خود چه اخفا می‌نمایند موت قریب است الموت اقرب من
شراک النعال فالقیامة قریب الله اقرب من حبل الورید فسردگی از دست وگاهی از دل وگاهی زیاد آنم + بسر عیشت سپردی ای عمر میسرم که
دانا نیم + اگر مناسب دانند بجا البیجا دسپاریم و اگر کدورتی باشد نمادیم تا در امانت باقی فانی خیانت نکند هرچه بخاطر رسد بر نگارند یا غیر فضل
رقعه دیگر بیتی که ابرد از معصیت نتوان گفت که این نشود و آنجا دستیغه عبودیت پا بیرون نگذارد و اگر چه اقتضای نیست الموت
که زرد و قعه شاهزاده و سلطان انبیاء سرشته مصاحبت از دست نداده و شاکی از دست حق فراموش کنند تا نعماء ما سبق نشد و آثار
انا الیه راجعون لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم رقعه دیگر ابوالوفا دیروز حاضر بود که روش ساده و در آمد و چیزی برای سیال خدا
و فقیر آمد ما چه کار فقیر دل بریده دگر میان بریده می باید مردم فقیر فقیر بیگویند و گمی دانند که فقیر چیست و چه معنی دارد فسرده جهان آئینه
و هم است و این جوطی بستانست + نفس پروازتقلید اند و سگوییا کلبی + اللهم بیان جوه الغافلین آمین آمین آمین آمین رقعه میمنی بودن خانه است
یعنی بهادر شاه عرضه کنند که اعلی حضرت فردوس آشیانی را که فتن ولایت بلخ و بدخشان و بخارا و خراسان و هرات ملک قدیم موروثی توجه مفرط بود
لشکر و افواج پادشاهی تا نصوب نمرشاده بود چنانچه اکثر آنها هم فتح شد لیکن بسبب کم حوصلگی مرزخیک طلب برفتن آمد و باستمالت کار بر اهالی آنجا بر شریح
ملک مقبوضه و متعلقه پس رفت و محنت و زر ضایع گشت آری آنجاست که گفته اند از پسر ناخلف دختر بهتر نظیر بر حال و این فانی را هم این تدبیر با
منصرم اگر بدو نتواند پسر تمام کند به نه پیرش چیز از این نیست که بهمه حضرت با افواج شایسته و سامان بایسته بانصرت تفرستیم و دیگر از ما چه آید
باوجود تاکید از حضور بی نوشته بار هم شما نگیرید تا چه این همه ربط ظاهر اکار را از شما نیست عارف بخود چه عارف است این خودی تو
خود آفتاب سرکوه است بست آمد چه دنیا دچه شما فکر خود کنید که در اینجا هم و رنجشان چه رو خواهید نمود و در آنجا بحضرت اعلی و عیسی تعالی لاحول ولا قوة
الا بالله حسبی الله وکفی رقعه دیگر به عالم عرضه کند که از نوشته معروض مرحوم ظاهر شد که جشن نوروزی امسال بطور مردم ایرانی غول بیابانی
کنیا شده تکلف کرده اند عقاید خود بفضل الهی درست دانند این بدعت تباز کی از که آموخته اند ظاهر آن عرب که نوروز اسیر بساید باید مصرع
بد نام کننده نکونامی چند + تعلیم کرده باشد جهت حال خیال این رزعیاد مجوسیان است و زرو کفار هند رو ز جلوس بکرماجیت لعین و مبدا تاریخ
هنتی بعمل نیاید باز این گونه بدعت هرگز بفعل نگراید و به بطور جهالت کرده نشود قسر دگفته گفته من شدم بسیار گو + از شما یک تن نشد اسرار جو +
استغفر الله ربی من کل ذنب واتوب الیه رقعه اخری بنفیر یکه امروز روح الله خان آورده بود و دیدیم بطور اجلاف است بطریقه اسلاف بر گلین
عربت تقلید میان عبدالطیف قدس سره المنیف یاد آمد که روزی بامیانی فرمودند شما فقرا دیده باشید گفتم که اد نیاداران حرق عقبان اگر
لحظه بدیدن فقرای صاحب کمال مشغول بحق شویم حاله بکجا رسد گفتند نهی از برای این است که درویشان حال بر روش بزرگان ماضی
نمانده اند چون ایشان را به بینند از آنها نیز بدظن شوند و این خوب نیست نعوذ بالله منه آن فدوی با لعزیز بگوید که حکم شده است اعتماد
بوجه الله العظیم و امتثالا للامر به الکریم هر جا که باشد باختیار دارد و بعد از این ملا او خود را از ملاقات نیاز آرد و وظیفه آنچه مقرر شده خواهد رسید
و حسنة الا بالله التاسید والسلام رقعه بمحمد معز الدین بهادر عرضه کند فرزند آنکه قاعده دان و مزاج شناس اند التماس اضافه برای
وقایع نگاران و محله داران نیکلای الظفر نزاد چه التماس نمودند بجای اضافه دادیم لیکن من بعد برای یکی از این جماعت نخواهند نوشت
بل اگر مناسب باشد دیگری مقرر کنند که این وقایع نگار و وقایع نگار نمانده فسر و چون غرض آنها نبرپوشیده شد + صد حجاب از دل بسوی
دیده شد + فرزندزاده بهادر منولیک فتح ملک ناری شکست او موجب مجرای شما است تحسین فرمودن بانوجداری

با خلعت و اسپ و فیل و فرمان مشتمل ز مژده عاقبت گشته آن مرحمت به تبادری انعام اسپ و سوار و هزار سوار و ده تنگی جنگی
و منتظر حکم و تنبیه برگماشته اند که همه ابنای ملوک است و هر کس از پیش مقسدان ساخته از بیخ و بن قلاع و جمع گیری ممالک بر پیش از پیش تا که بر رسید جواهر جهاندار
والعاقبة للتقوی و الآخرة بنده است مبارک آخرین مرو مصرع ایام بر سر افتاب خود که با شوند گران نوکران مثل انعامه توقیع و تنسیق سرکشان
به آنکه یک بکرر اخلاص جون لیک شود عنایت که نیست ضابطه بزرگی ابشش مراتب از آنجا **رقعه دیگر** الهدی اتبع من علی السلام و اتقی خیره
است امیدوار المرتضی که نوشته عظمی عنایات این انها متشکر بگیرد بکی آورده از آنجا که مراتبها بابی از زمان آمده ایم و بنهور از بسته دست و کار کرده عرض خان نصرت
این چه اگر و سپرده باین چیز از بست و شد کرده باید وتحمل بر خواه بخواه که نیست که خان خان نوشته دیگر **رقعه** بر کم نیاز از ما شاکریم و لیکن بجا آرد دل مصدق
دیده و داده اساس را که ولدیان نادیانی امید انها ظالم دست و باشد خبردار آباد اکبر دیوانی به مستحق است بیزار خود از او چون حال بهر و سپرده هم خود خالی
شده و دراز است شده بجا ندوی آن الالتماس حسب که خان الله عتیق **رقعه اخر** باید نمایند تحویز بکری لاهور دیوانی و کن کوتاه نموده دراز
افغانان العطر خان خوجه از بیداری فوجدار و دعیده آنکه سوم دو پرگنه تر داده و نشود ظالم کسی یک آنکه دوم آرد زیاده پرگنه جمع آنکه اول است بسیار
الله جوا سند باشد زردی آن تحصیل و قبولیت اگر و زمیندار و اباب اجرا که باید کنند رفت و آمد سیاس و بادین و تردد مسافرین که برکنار این ازو خالی
صاحب در آنکه یکی میکنند از جنس یانه تحویز که چه امیر ناصر خود خلافت در عنه الله رضی عمر المومنین امیر ثانی خلیفه الا الله ادرکن وکیل
مرکوز آنکه سوم الله اخلوا کارخانه معمور در خویش اوقات آنکه دیگر و کرد توانند منع باشد مطالبات آماده تکلیف به مردم تمام و تدارک
تقدیر مومنین صورت به توانند عارضه یا مرض اگر نماید قوت حلال وجه از و کند کسب و نکیر المال بیت از چیزی خود عیال و خود برای آنکه چهارم بکنند
هم دیگر و خانه آشنائی و داری نگهبانی رعایت یا قضایا تفصیل و دارند عادل بر صرف همت آنکه پنجم نمایند جابه این از زیاده بگیرد درم تا شش یک درم
رقعه الکریم الملک علی السلام و المستقیم الصراط اهدنا الاحم تسلیم بکوشد خود وقت رضا بتقدیر سلم ایشان بیره ماکه اند مسطور تواریخ و سیر معتبره کتب در بسیار شهر
بدارد امداد اکبر آباد صوبه ناصیه از تا و بهادر رخصت برای امروز یافته هم ایشان سرکار دیوانی که بهادر عالم شاه وکیل خان اعظم **اخر**
ابیات آید فرموده سکندر مرتبه نیارزد آنقدر نه سپرده طرفی ایران والی و شاره باش شد قدم پیوسته تنها قریب هرات در بانی بیابان غول ایرانی
نهنگ از شمشیر بسیرش تیر بشتر مرا یا شد تراش مهر سپهر جهانی سنگ که دانم نه خطر پر کاسه با شگفت که گرم آن کاسه تو آن دلم از رغبت
تو راضی نمودن قبله نانی این تو بر جز بعد مقدمه الغدا تا سترگ ساماں با ملتان در الدین معز محمد یعنی بزرگ فوج با اشتی اگر در خود پسر
اجمال از بیک آباد داده تلخی جز گذشته بحسرت دولت و اقبال ثمران خفتن بالفرض اعلیه صاحب ارزان تا ببا که شود گفته قضایا طریق به نیست ملک تقسیم به
یعلم اللهم آرد بر سالیش با چند دمی که گذارد نمی آدمی فرض و بود او طرف هیچ نه بد پیامی بد نه شد می حضرت اعلی نصایح اگر بوده و اشکاره و
شد خواهند هم نوبت را خان امین محمد **رقعه** والسلام و الآخرة الاولی فی الحمد له و سلم علیه الله صلی محمد خلق فرح و محمد است رحم وار محمد است
در حال است صاحب از بودن راضی ملازم بهای خونبهای سرمایه باشد رضای راضی و نشود گمان دل امروزه عرض شدن قبول از
البرق کسان عظیم عنایت که به ظاهر و نوی عزیزی نوشته از **رقعه** است بس حرف یک است کس اگر خانه در **مصرع** حال کل علی لله الحمد مال
باشد داده ناید یاری داغ و شاید رسانیده بعرض مقدمه که عجب سر او پیش اکثر وقایع و افراد آنکه با دارد معنی چه نشانده او چوکی واک
شد خواهند داشته برد و الا بردارد چنده ازراه که را خانگی بدعت که نویسند باید آمد می است الهی درگاه تنخواه نمونه که پادشاهی بر تعزیه در چه
است کس دو اگر بر دم کرده و بانگ است بس این را زیرکان من گفتم بس **بیت** الیه اتوب و ذنب کل من ربی الله استغفر

عطای هری امیرخان امسال ذوالفقار بهادر فرستاده اکثر چیزها ضایع بر آمد آب و نوشیدنی کرده و امسال داشته باشد اگرچه در کار نیست مصرع اگرچه
ما در کار داریم اکثری در کار نیست رقعه دیگر امیرخان در گذشت اگرچه باهم بد گذشت مصرع تا نفس باقی است راه زنده گی ناهموار است
بدیوان خالصه سلطنت الابکیه برادرها دست ... احوال آن مبرور رسیده و کد تمام که تغیر و تبدیل دوامی و دوری فرو کند هشت نشود و ضبط نماید و از خارج نیز
هرچه غنیمت گرفته و از تنبیه و تحقیقات امید و بیم همه آنها نموده و هرجا هرچه باید و رسید خود و آن وکه این حق عبادت چه شخصی را که خلیفه بصلاح وقت
یا انساد رای رعایتی نفرمان از حد شرع نماید حق مؤمنین بالکل کرده است در ایام حیات او برای خاطرش این معصیت بر خود گرفته بودیم اکنون چرا
بار دیگر بر خود گفتگو بسیار شده تا متحمل شدم به مسئله تسلیم کردم دم زدم رقعه نجابت خان پیر از رنگ از تن نه بیند فهم و هر چه دل را انگران آن نیست
بهر و بود به آنرا زبهری کرده بانهم ساختم به حمد الله قلب ما نیست مصرع کردم تا چو بامنی پیش ست از احوال شبانروزی خود
اکثر اطلاع میداده باشد تا موجب حالت معموری نیز وست زیرا که زادحیات الله را مردم جامی نشمار نمیست ع شاخ گل هرجا که روید هم
گل است به فدوی تازه و اخلاص پرور حسین قلیخان بهادر میگویند فان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین رقعه اخری
ابو محمد خان را با نصدی اضافه مرحمت شده و بخشی الملک حکم رسانند رقعه دیگر پسر بیچاره بی به پسر محمدخان برادریم بصاحب جمع جواهر خانه
ابلاغ حکم نماید که دو رشته القیمت مناسب آخر روز به نظر گذرانند اگرچه غایبانه نسبت پسر هیچ نمیکه از چهار هزاری منصب کم داشته باشد عنایت شود اما
چون طفل است برای دلجوئی او چنین جمع اضافه ندارد اعلی حضرت هم به پسر صادق خان بخشیده بودند وقتی که بسن تمیز رسید و بزرگ شد
از لبس آن نمی فرمودند رقعه دیگر حسین علیخان با فرزند زاده بیهتر در گرگ نموده بی اجازت برخاسته آمد چنانچه شاهزاده گلها و نوشته کمی
باید کرد و جاگیر ضبط باید نمود تا دیگران را عبرت شود فهم و کند تحمل بسیار مرور این قدر به گمان چو تن کشیدن و بد کیاد و شود نعوذ بالله من
شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا رقعه تحریری شاهزاده بیکه فرزند ارجمند بان اخلاص چونه نوشته بود مطالعه در آمد برای تنبیه جاگیر تجربه آخر
که در سبیل رسیده از مذنوشته اند محال تجویز نماید و جهت تسلی ایشان چیزی باید نوشت تبرجانه خود نداز نتیجه طور خبر بسیار یافته اند ع عمرش دراز باد که اسم
غنیمت است رقعه دیگر رخصت فتح الله خان بکابل شاید که خوب نباشد ازین آنکه صاحب الوصیس است دیگر جاگیر پسر دار دستوم مغلوب اجتناب
بر زیاده گو روح الله خان همراه بود همچه سلوک میکرد گویا که او تعین است و با وجود آن صیت و مدارات او کم منصبی و تنبیه خود و تاکید حضور در باب
اطاعت خان مذکور خان بر فنای تند تلخ میگفت که او بیش از مردم شتاب میشد چنین عزیز شده هزاری شده و خطاب بهادری یافته جای
دور دست در رود متصل بهادر شاه با مهر و هوشیار سیرا آید و بدکینه میکند اگر خاطر مخلص از ین اسم جمع باشد چه مضایقه والا بودن او در رکاب
اولیست گذار او المال نوشته تا وقت رخصت خان مسطور رسیده نشستم که عجب این فضول بهادر شاهزاده برادر نخواب تا چنانم مارا بطور را میگذارند ورود
مطالب خود را برام میکنند جاری پانصدی منصب فتح الله خان و سه صد تابینان کم باید کرد و سیاهه کمی برطرفی خطاب بهادری بدفتر بخشی در دم
برسانند ریان زیاده گو حسب الحکم نوشت که نمک حلالی همین معنی دارد که مرشد زاده را انگلیس از خود آزرده کند و بایقاع نفت و خود
فروشی که رفع سفاره و یا نه رسم سرداران حالل خان بناموس بوده است همین بود خلافت و ولی نعمت را سرگران نماید بایستی باین وسیله
بزرگ بالتماس ایشان اضافه گرفت حالا اگر تلافی مافات کند خوب است و اول این ارشاد در حق او بدبد و جدا و شاهزاده و حیف
عمر شد بکند که رقعه دیگر که بزبان اثر پیر رفت با وجود سلامت نفس خان مذکور را چرا نافرش کرده من در ایام شاهزادگی با امر اچه سلوک
میکردیم که همه راضی بودند و در حضور و غیبت بخوش دلی تعریف و توصیف میکردند بل بعضی با وصف اقتدار از آزار شکوه و ترک نفاقست

اوکرده بنابر دست مار اختیار کرده بودند جمعی با شارت برادر نامهربان حرکات ناملایم و حرفهای بی ادبانه نموده و گفته تا زیانه اغماض تحمل
متنبه نشده دار سرانصاف اقرار بمعاصب خود صلگی ما کردند تا نقش سرداری و بهادری ما بر لوح خاطر اشرف اعلیحضرت مرتسم گردیده بود زنگار
دست بسته برد بار دیگر این تحیف و ضعیف صورت بسته شمائل شجیع الله خان را ارنجیده خاطر گردید مجبورا سپاهی جگردار همه کار را که کار عمده سپاهی است
و نیاز مند دل شکسته کرده اگر در برابر گذشته دلجوئی کند بهتر است و باصلاح کار عنقریب شیخ کمت نشود بهانه مگیرد که هر چه نامی
مشفق بگوید بپذیرد بیشتر هر چه رضا و السلام علی من اتبع الهدی رقعه اخری عنایت الله خان زبانی محمد اخلاص عرض نمود که
همین پور خلافت مقروض اند و طالب سپاه بسیار گردیده جائیکه اینقدر مناصب و مواجب بملاحظه لیاقت مردم شود اخیمه انعامات ترقیات
بیجا بطور آمد چرا ثبات حافظ قران اند و فاضل متبحر لاتبذیر ایا و نداند و تفسیر این بکر کاهی سهوا هم نمیخوانند فسر و چشم باز و گوش باز و این ترک
خیر و ام و ترحم بندهای خدا رقعه دیگر سید ابو الوفا عرض کرد که اسباب جانماز خانه مستعمل و فرسوده شده و دیگر کارخانجات تیار نباشند
و همین کارخانه تیار و آشتی منابرس شود از سامانی بعید است تحمان سامان زود حکم برسانند که هر چه در کار باشد باظهار داروغه سرانجام
نماید مصرع حیف صد حیف که ما دیر خبردار شدیم رقعه اخری فقیر شنیده بهره از علم ندارد و وزرا بد خشک معلوم میشود شاید آن هم
بر پا باشد اکثر افعال و اقوال او که یکی از آنها شرح و فتوح است خلاف شرح اول آنکه خلیفه این بیت المال است هر چه بکسی دهد برد
حلال است و اگر محصول چند روزه که بفتوای علما ملت و مشورت امرا و شریک ملک و دولت برای خود اختیار نموده و آن را صرف خاص
قرار داده مروت کند نیز حلال خاصه بدرویش بی پر و بال چطور حرام توان گفت و جهش هر سید اگر معقول گوید عرض نماید تا این مطلب
نفس معقول کند و الا آنچه بد عتیان را که از خود چیزی تراشیده و نسبت بشرع دهند متنبه باید کرد سلطان محمود غفر الله گمت مذهبیان را
و مبتدعان را در مجالس راه نمیداد بل در ولایت خود جا نمیداد و تا دیگران آنها را بصورت فقیر دیده گمراه نشوند اللهم اهدنا الصراط
المستقیم رقعه اخری همین پور خلافت میل بودن دار السلطنت ظاهر مینماید و دلم رفتن ایشان بقندهار میخواهد باید دید از این
میان مصرع تا دوست کرا خواهد و میلش بکه باشد رقعه دیگر از رستم خان انکار زود و سرانجام نشد و چنانچه باید از عهده آتش
بر نیامد نا کرده کار است و بیهوده گفتار تعلیم باید کرد و تکمیل مراتب تنبیه نمود اگر چه بمن خود تربیت ظلم مصرع سرم و سررشته و کم کرده ام
رقعه دیگر این فرزند بعرض رسید که همین پور خلافت با وجود بی زری مردم بیش علوفه نوکر میگیرند ظاهرا قصد قندهار داشته باشند
خوب است خدا اینها را این همه داده و بیک التماس آمدن دار السلطنت نموده چه چیز است یا قصد می آخر جان
کم باید کرد و این همه دو رویی تا کی آنهم شیوه بمالی نموده ایشان را مضمون آیه کریمه مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت چیزی
باید نوشت تحیر از راستی همه کسیا و باقی رقعه اخری ابو النصر خان در لاهور هنگامه بر پا کرده است و مردم آن شهر را بجان آورده
مگر سر جائی نیست او حیدر آباد دوست یا کمک بیگ رونده مراتب از او بخشی نویسانیده طلبید و آخر روز یا فردا العرض رسانند تا کی
فرسوده شود و هر باتی مابه او بخش این بی پیش نرود آیه پسر ره با خواهست فرق عمرانه از چوب دست بر بیرون ش ند چون قدم از گجروی راه رقعه دیگر
زبر دست خان سپاهی است و در کار پادشاهی به از بهیره در دار السلطنت خوب عمل کرده و اکثر غنیان شهر و نواح را تنبیه کرده حسب الحکم
آفرین سبحان مذکور بر نگارد و خلعت مهربانی برای او عنایت کند مصرع که مزدور خوشدل کند کار بیش + از اول این ملک یعنی
دکن در تصرف فرمان روایان دهلی بود بهمنیان بتغلب از دست آنها بر آورده بودند تا ایشان را اهلاک و ستهلاک لذات نفسانی ستوده و مستغرق

باموردلی دیده فرصت از دست نداده تخت و تدبیر برای خود ساختند و تجربه کرده بودند که مکافات آن از پیشگاه عدالت منتقم حقیقی یافتند آنچه بعینی حال
میوه فانی رنگ حرامی بوی نعمتان تمرده بودند از دیگران نبود دیده مصرع دریاب کنون که دولت هست بدست * مقرب خان را که به تسخیر
بنگاله مامور شد چه حسب الحکم در باب تسخیر کردن او باید نوشت تا کی زر و ورقش بجان مذکور به سرش درچنان وقت که آن سرمست باده غرور
شاید بزاج القوم ترکی حیربایه بکنفسله رفته در روی ترتیم نمود غالب که بر روی دست یابد و آن بے راه روی مسلم آزار را پابند مکافات کند استغفر الله
او چه میکند و بجزای کردار بد میرساند انهم یکیدون کیدا واکید کیدا فمهل الکافرین امهلهم رویدا رقعه اخرے به نجابت محمد اعظم شاه کام بخش
معامله نافهم را باید برد و ... باید نمود مصرع دنیا متاعیست که ارزد بنز اعی * مخلص خان بیمار است آن مخلص احوال
عیادت آن مخلص باید رفت و از ما نیز احوال بپرسند آنچه مردم غنیمت است و تسلیه عرض کرد اعلی حضرت را البسیار خوش می آمد جای آن است که
دیانت و فدویت چنانچه باید داو خدا اشناو از پیرش امروز زیاده کجا است در چه کار است ابطرا دو او را نباید گذاشت و تربیت باید کرد چند
بسیار دهم حفظ نموده نشود که فراموش کنند رقعه اخرے الحمد لله که چنین تخت و رای مردودی گریخت گرفتن او در اینداران کار نبود اما از نظایر
گذشته حالا از دست رفت و چند روزی گمان سرکشی نشان کرده ان الذین اتخذوا العجل سینالهم غضب من ربهم وذلة فی الحیوة الدنیا و
کذلک نجزی المفترین دنیا بجز به پیش از آنکه شما را بخورد رقعه اخرے اعلی حضرت را در طراوت باغ حیات بخش و دیگر اماکن دلنواز
از اثر استکی اشجار و پرورش اثمار و صفائی آبگینه حیاض و ترتیب نهالان درانها توجه مفرط بود و تا ایام اقامت دار الخلافت این مسافر
برانها نظر میشود اگر محمد یارخان همیشه خورد رفته و در تربیت و خوبی آن مکمل بوده است چه مستبر والا حالا باید یکبار سر روز خود رفته کما ینبغی ترمیم و تصفیه باید
باشد و جمیع کیفیات کم و بیش معروض دارد و تفصیل باغات و عمارات قلعه مبارک صاحب آباد و شهر آباد و نوباری و سرهندی که تعلق ببشیره
عزیز القدر دارد بحیره و تقیید انهار و اشجار از وقت بیرون آمدن این رقیق و تا حال برنگارد و بلا لقشه بقرب تا حقایق با حسن وجوه معلوم شود و زربا
در صورت شکست وریخت آنها واده آید افسوس تعمیر خانه دل نکردیم و چو اطفال بلهو ولعب و خیال باختیم رباعی افسوس که عمر رفت و هوشیاری
نیست * دردا که امید خویشتن داری نیست * گفتم که چو بیدار شوم روز شود * هیهات که روز رفت و بیداری نیست * رقعه دیگر * بعضے
خلاف شرع است آنها را از دست این جامی بنا بر نفس برائی داد و قاضی القضات رجوع کرد تا موافق شریعت غرا عمل در حقیقت بر
کسی نرود الحمد لله که قاضی با هم سندین است و صالح و متقی چشم بر این دارد و در انفصال حق و حساب منظور میدارد فهو بحکم القضاء الالقاضی
رقعه اخرے شجاعت خان درگذشت انا لله وانا الیه راجعون آدم کاردان بود در گجرات عمل داشت صوبه داری آن ملک تجویز باید کرد
و دو تن کس دیگر بجای خود مقرر کرده عرض باید نمود عالیجاه هم رغبت دارند اگر با شاهزاده سگه را کار نفرمایند باز دیگران سرانجام نمی نمود والتوفیق
من الله رقعه اخرے در باب دنیاداری تحقیق و حق ... چه معنی دارد از اینجا است که گفته اند قاضی تحقیقات مدقق و
متعصب باید کرد تا بیک قرار و انکار بعض تمام کند و در انفصال قضایا اصلا کوتاهی نرود آخر ... جنبه غالب را منظور ندارد و از این قسم مردم
بیشتر کم بوده اند در این وقت که ایمان ضعیف و شیطان قوی است خود کجا ... نقل غریبی که از زبان ایرانی راست گو شنیده بودیم نوشته
می آید روزی در اصفهان یکی از باطل مذهبان جعفر سنی پاک اعتقاد در جناب حضرت خلفای راشدین حرفی نامناسب حال نو بگفت
آن عزیز حمیت اسلام غضب آمده خنجری بحلقوم او زده آو را آب خنجر مبارک از نجاست پاک نمود عوض او از حاضران بر نجاست آخر او را گرفته
پیش شاه عباس آمده وند شاه اول القاضی و بعد از آن الصدر شیر و در باب تنبیه مبالغه بسیار نمود چون قتل برو ثابت شد اشاره بالقصاص

بخت یکی از بزرگان حنفی سیرت شفیع شد و شفاعت قبول نیفتاد و آن یکی جوان بجنگ ایستاد بفضل الهی بر نوج باطل کوش غالب آمده و هنگام شب
از شهر بدر رفته بمحمد خان والی روم پیوست و در آنجا اکرم و ترشد و هر کسیکه حق میکند از برای حق نمیکند بلکه همین معزز است و حق یاور اوست فقره
این سعادت بزور بازو نیست تا نبخشد خدای بخشنده رقعه دیگر برای دیوانی برهانپور شخصی با امانت مطلوب است الامر فسلامتیم
رقعه اخری کرم خان در چه کار است با وجود اشتیاق زیارت حرمین شریفین توقف از چه راه اولی ازین امر چیست فقره حج زیارت
کردن خانه بود حج رب البیت مردانه بود اللهم ارزقنا خیر رقعه اخری عبد الرحیم خان رحلت کرد و شنیدم متقی بود و ازجگر
هم بهره تمام نداشت روزی در حضور ایستاده بود و خنجر ولایتی در کمر داشت خوشم آمد گفتم که این خوش طرح است در جواب عرض کرد که نام
این هم از طرح است پرسیدم چیست گفت رافضی کش گفتم در سرکار والا هم فرموده همون طرح و نام تیار رسانید از کمر آورده نذر کرد و عرض
نمود تا که آنجناب تیار شود و این تیار محقر در سرکار اشرف باشد و رفته آداب بجا آورد احوال پسران او معروض دارد و بجناب خانخانان
بگویاند تا بقدر هر یک رعایت کرده شود رقعه دیگر خانجهان در گذشت انا لله و انا الیه راجعون سبحانه آدمی چه قدر رعناست بنفس
تا کجا غالب در این ایام صوبداری دکن میخواست و بچه دل گرمی آرزوی آن میکرد آدمی کار نفس بدتر ازین است ابیات کشتن او
کار عقل و هوش نیست شیر باطن سخره خرگوش نیست عالمی را لقمه کرد و در کشید معده اش نعره زنان هل من مزید قوت از حق
خواهیم و توفیق لاف تا بسوزن بر کنیم این کوه قاف او تعالی کرامت کند و ازین رذیلهای نجات بخشد بحرمت محمد و آل محمد رقعه اخری
از عریضه واضح شد که مهابت بسر ارسید الحمد لله علی ذلک سرکاری ذات سرا رسید ارو تا بیان انعام باید داد و خلعت و شمشیر و اسب
و فیل ارسال باید کرد و برای همراهیان اضافه تجویز نمود و اورا ازین فقره مسرور ساخت و وکیل را هم اگر رعایتی منظور باشد باید
کرد و نعم المولی و نعم الوکیل رقعه دیگر از عریضه فرزند زاده عظیم ظاهر شد که همین نور خلافت لبی الزان نور چشم آزرده شده اند تعجب که
از چه رشید برنجیده خاطر شوند حسب الحکم در جناب ایشان باید نوشت در باده عفو انام که فی الواقع نیست عرض داشت نمود العذر
عند الکرام مقبول رقعه اخری فرزند زادهای سعادت مند از بارخصت شده اند اگر شجاعانه عالیجاه هم بروند در رخصت شوند بهتر است
فقره همواری ادب کن خصم سرکش را که خاکستر بنرمی زیر دست خویش گرداند آتش را این همواری سرکار که از جناب اعلی حضرت تلامذه
تراه رخصت شده طرفی راهی شده سبحانه برادر بزرگ بیرفت و هر قدر که ایشان سگی وند از جانب انکسار بظهور میرسید اگرچه در آنوقت
آنوضع خوش نمی آمد اما الحال خوب فهمیده نوازش حق سبحانه تعالی بطفیل همون بود رقعه اخری مرحمت خان امروز بسیار
لباس فاخره پوشیده بحضور آمده بود و دامن جامه آنقدر دراز میداشت که پا نظر نمی آمد بحرمت خان فرمودیم که از دامن آن کوته عقل ببرد
دور کنند امروز الفت با لباس شاید که خوب نباشد رنگ و بوی زیب زنان باشد زر در بری هم بگوید که آنچه در حضور دستور و امین شده
همین قدر بر سفر کنند والا قدم در غسلخانه نگذارند و حرفهای دیگر نیز موافق مقام بطرز مصلحت بگوش او بجز آید رقعه اخری ما که بان متنبه ایم این کارخانه
هنگ دیگر پیدا کرده آبدارخانه هم آب و تاب نیست هوشیاری و خبر رسی داروغه مقتضی آن است که همه جا همه وقت کارخانجات
عهده خود متوجه و آراسته دارند تا وقت کار مجرای او شود و درست مزاج و پاکیزگی طبعش بر ما ظاهر گردد و هم مردم شناسش دیده
دولت جدا دادا و معلوم نمایند تنبیهات تنبیهات دعوی فقر و این همه مباهات خفا حباب بالسراب و رب الارباب رقعه اخری
شنو نمی او چنین حسب از نظر گذشت وزیر خان دیوان شما بعالم بالا رفت جوهر انسانی و کاردانی داشت حالا سیر نیاه هر آینه تعال

دیوانی دار و باد و باید او قوا الاسیر سید الله را باستر بختی است که بدیست تحمه یا بخان خانه امان دیوان بیجاپور بود میری و صد حیف با
فرزند حسن دیانت و جوهر الشایم رقعه اخر سے آنحضرت مدار المهام حسب الحکم قضا امضا بفرزند عالیجاه قلمی نماید که از پوسته
نیکنام خان بعرض رسید تمام سلسله پیران دیوان قدیم بود از آوردند و کاهی رسا باید ممتاز باید حالا با فضائل خان و میر بادی فرمودند
عنایت الله خان مدار اسطه المطالب ایشان کم دیم بیاده شنه باشد که گلشانش در جبین فطانت و کمی مدیح الله خان هنگام صعود باید
حیدرآباد و صده بعضی امرا ای نامناسب شده بود تا سلطنه چندی می عتاب داشتم آخر نظر بر قدیم خدمت با آنها ساختم از زبان اعلی حضرت شنیده ام
که عرض شیخ بستانی اکبر بادشاه رسیدی فرمود که تودرمل برای تدبیر و قطع امور ملک و مال شعور تمام دارد اما غرور خویش خوش نمی آید ابوالفضل با او بد بود
شکایت گوید عرض نمود جواب یافت که نوشته و نمیتوان اندوخت لبدیا آدم کار چار ناچار باید ساخت **فرد** این است مسلم بزرگی را لطافت
که چو خیده و نان برقرار بیدا ره خان جهان بیه ادا با با انکروا الناظر حقوق میر سینه او چشم می پوشیم گفته اند مشاهدت حق نباید بود نا بیکی اگر
متمدنین قواعد مثل جاده است و اگر این هم روی خدمت ندارد کار نباید و ازمان نفقه محروم نباید ساخت انقدر قت هر چه بخاطر آید گفتم
رقعه اخر سے بعد از ... الله خان زنبن مقرر بگوید که ابیات و رباعی که شاهزاده کام بخش هر جهت شنود بخط خود نویسد **قطعه** ابیات
بدو دست خواتس وخیر سن خویش ... ما از تن چه نالم از دشمن خویش ... کس و ثمن من نیست هم دشمن خویش ... ای آن که من دست من و دامن خویش
رقعه دیگر گذشته عنایت دادن گشتن غیر است دیده و دانسته از ... بار پرس آخرت بر آمدن مشکل جاگیر نباید داد **مصرع** داد و دادا دست
غفلت داد و او به سفارش کوتوال برای بحال داشتن او مبالغه نوشته بود در شک افتادم مثل مشهور که چون سخن گفته آید قبول کردم چون مبالغه نمود
قسم خورد یقین دانستم که دروغ است ... و آید بنیر از ان حکمت و سعادت دران و دولت نهاده است قدرت او دست دیده باید که بینا از آن
دار العدالت دار حقیقی هیچ دولت سپری نمیشود و هیچکس از آسمان عزت بزمین ذلت نمی افتد مادام که خوی بنیاد گذاشته سالک مراد انحراف
نکرده دیده است کسی خانه بر چیند و تراز دنیا و طالب جز نباه تر از مرگ و غافل عجب تر از آدمی **بیت** پرتو مرا چراغی است که در بزم وجود
نه بجیم مثره چون خاموش است ... اگر چه دنیا امروز واقع است اما فرود حکایت خواهد شد غافل آنند و راشد و دانند شده و ازادند تر اکه
آینده را ارزی دیرش نسبت رشد و دعوی ... رفتن **فرد** فرصت از کف رفت دل کاری نکرد افسوس هر چه کار بود بگذشت و من در خواب
ماندم ... آن ... ساعد الله خان خوب نمود سخنان مذکور آخر را بسر رساند روزے گفت شکر نعمت بندگان اعلی حضرت بر شما بسیار است
از کجا بجا رسانید خان مذکور حاضر جواب بود گفت الحق چنین است اما اول حق نعمت علما میشد الحال در دربار اعلی حضرت فرمودند فهم سخن
رقعه اخر سے از عرایض میان بعرض رسید که محاصره قلعه جنجی بر ذو الفقار خان ضمیم الیم گوهم آورد و برسد میسر بیدا اگر کومک برسد کارش
از شدت تا ساعتی نرسد بنام حماة الملک فرمان و دیگر به بخط خاص نیت ترتیب یافت که ایشان خود را عاشق پسر میگویند حالا بدو عزم
شکست درزد و رسیدن تراخی و تساهل چرا دارید **بیت** ملک الموت شا به صحبتے ام ... من یکی پیر زال محبت ام ... مدعی شدن و دو
دعوی صادق بر آمدن دیگر چون بجای گفته بودند که ما کاری البته اگر با موشیم خواهند دید که ترکیب چه می باشد **مصرع** دیگر بخود مناز که
ترکی تمام شد **رقعه دیگر** فرزند ارجمند فیروز رسته قلعه بر کنند و لول کنند از اشقیای ضلالت پیوند گرفت الحمد لله کارهای آن نور الابصار
سزاوار تحسین و آفرین بسیار است و نتیم شیر خان هم تدبیر درستی کار خوب از آدم کارے آید بر آنند اشتیر گند موسوم کردیم یکی ناگزین دیگر بیرا
دعوی کردن خانه مرض بیت المال عالمگیر است **بیت** کانه حشم حریفان پند ... تا صدرف تاعع لشکر بر دولت

رقعه فرزند نامدار محمد سعید به خبر فرستاده شست قلمی کرده که این تاجه باقبال لایزال ابد اتصال نسبت شست بنویسند که در پیش جناب کبریائی
پیمال این سریع الزوال بر اچه رخیل و حبال امینه از انامه انفعال آن منفعل بر کمال شده و مشوش گم قوافه رقعه اخرے بشاهزاده
محمد بیدار بخت قلمی نمایند که امداد خان عالم نمودن بالفاظ متین از بین تحسین انشاد آفرین چنین است باید که کلام الملوک ملوک الکلام فعل الملوک
ملوک الافعال عبارت از این است و نوکران پردل و بیکار چنان سیده جانفشانی و تلاش خان زمان مدرس لایق فراوان تحسین و آفرین
است و پسر شش هم پوست کار بر اعتماد خود می افزاید چون از خارج پریشانی او معروض کردند فروختن فیل هند باقی این عنایت سی هزار روپیه
مساعده رسید هم روپیه عوض جاگیر کم حاصل بعنایت نمیکنم اگر آن نور الابصار هم نظر بر اینکه با ایشان بسیار روپیه و بقدر پانزده بیست هزار
روپیه نقدی حمایت کنند حق پدر پرستی است و درحالی برای حسن تردد آن کامگار آنچه فی الضمیر است انشاء الله تعالی فی اسرع الزمان سر
بظهور انجلا خواهد کشید خدا بر توفیقات شما بیفزاید مصرع کارها را کارفرما آب و تابی میدهد رقعه اخرے افتخار خان در ایام خدمت
خانسامانی از خورش نظر توجه و معه دانی روز بروز حرف خوب عرض کرد که هرگاه کسی بوسیله حسن و شعور منظور نظر بادشاهی میشود اهل حسد در اندیشه
آن و بدنام ساختن او بقدر وسع میکوشند جا خورش با غراض از رتبه می افتد بهر رو تقدیر ارباب کار والا اعتبار را امیر امتیاز و ترحیان
و الحفیظ گویان باید بود رقعه دیگر غلام محی الدین پدر رو بیشتی تهم گرد پاره در لشکر عالیجاه دکانی برچیده برآوردنش ضرور است مصرع و این نمونه
و انیها صورت اند به کثرت باز و مرده شهوت اند جهال مستدل مزاج عتال اقوال معطل وار اند رقعه معین الدین پور خان است
اجاره دادن جاگیر خود نوکران بادشاهی پیش منصب چه معنی دارد مصرع گفته گفته من شدم بسیار گو جاهلان اگر عذر نامسموع قبول
کنند شاید الکریم اذا کر بعین کرم کنند اما عالمیان را چه کار نیست مکرر آواز بلند میگوییم که ما از احقاق حق و رفع تعدی رو پدر هیچکس
از فرزندان نیست محمد اعظم نزد دیر نگار و که این سودای خاص که عبارت از جنون محض است از که اخذ کرده اند نه جد شما دارد و نه پدر شما
شکر الهی بکنند که به دو پسر حاصل یافته اند که همه چیز از آن فراوان است فرد با خود نخریم وزے نفروشیم + آنکس که خریده سفر فروشند
رسم و آئین سلطنت نسبت ظن غالب ایشان از که شده و احوال عبدالله خان تعاقب سگ سیه بی نام و نشان اطلاع یافته باشند
اگر از کهر که هم بود و ترحیساخته خان زمان و شیخ نظام در گرفتن سنبهاجی جان تلاش کرده بودند و این حق ناشناس و نمک بحرام خان
عرض شجاعت داد فرد با تو نکرد هر که بد کرد + آن بد توبه آن سجای خود کرد + خدا عادل است که در مکافات آن کفران نعمت
روز بروز روی غم خواهد بود فرد بیداشت ستمگر که جفا بر ما کرد + بر گردن او بماند و بر ما بگذشت + رقعه اخرے آن فرزند
کامگار یقین که جاسوسان متواتر فرستاده باشند اخبار آن آواره کوهی ادبار زده دلطلبه بنویسید که کجا رفته تا لشکر ان برآن بکی
که توانم بکنیم تیر از کمان جسته و وقت از دست رفته چه باید کرد بیدا باشی که از دور دو این مقدمه دل بار اگر فته نمی توانم نگاشت ابیات
گفت عیسی را یکی هوشیار سر + چیست در هستی زجمله صعب تر + گفت آنجا صعب تر خشم خدا + تا از و دوزخ همی لرزد چو ما + گفت
از خشم خدا را چه بود امان + گفت ترک خشم خویش اندر جهان رقعه اخرے فرزند عالیجاه طلبی که در سرکار والا ازند التماس
پرگنه باتو هی کرده همه طلب ایشان اگر خواهد با نا رجه مضایقه در حساب مطالبه و نقدی قیمت جواهر و غیره محسوب خواهد شد سود آ
سود اگر انه منست اعلی حضرت بر باد و چهارم حصه از جاگیر بادشاهزاده و امرا موقوف میداشتند در زیره همه ضابطه بر ضابطه است
رقعه اخرے خان فیروز جنگ یاد شاهین میخواستم که برای عیادت آید و تنخواه بیایم ایا چه روکه ام نظر مشاهده نمایم لهذا

سیادت خان را نیابتاً فرستادیم تا چشم یابنده اظهار ربانی الضمیر کند از میوه نوبرش که اینجا هم میرسد انگور راست اما اطبای یونانی جهت آن
مده مخلصان مزاج این مضر میگویند تاهم بر خود ناگوار کردیم انشاء الله تعالی و تقدس بعد صحت کامل و شفای عاجل یکجا خواهیم خورد یارب این
آرزو که بس چه خوش است ٭ تو در آئی و مرا برسان ٭ بالجمله چون عالمگیر بیمار شد شاهزاده محمد اعظم شاه بهشتم ذیقعده بصوبه داری
مالوه دستوری یافته بود حالت بادشاه را از بیماری سقیم دیده نظر بر قضا داشته میرفت بیست و هشتم ذیقعده وقت صبح جمعه عالمگیر درگذشت اعظم شاه
هنگام شام آمده بر سه هفته و کرده ایلغار نموده باحمدنگر رسیده عالمگیر را تجهیز و تکفین نموده و محمد کام بخش خبر رحلت عالمگیر شنیده از پیشگاه سرکار
ایلغار نموده به بیجاپور رسید چه عالمگیر قبل از رحلت چند ساعت وصیت کرده بود که بادشاهزادگان بدین نوع عمل نمایند وصیت عالمگیر وفا نکرد
شاهزاده شاه عالم بهادر شاه از کابل تا نزدیکی اکبرآباد و شاهزاده محمد اعظم شاه از اکبرآباد تا دریای نربدا که در دکن مشهور است و شاهزاده
محمد کام بخش در بیجاپور کامرانی نمایند و فتنه و نزاع فیما بین نجویند بالجمله محمد اعظم شاه بعد تجهیز و تکفین علیین مکانی یعنی عالمگیر [illegible] عید الضحی
روز سه شنبه بر تخت سلطنت جلوس نمود و هر یک پسران و امیران خویش را باضافه منصب و خطاب سرافراز ساخت و چون بدست چیزی
نداشت بشیرین زبانی و چاپلوسی اجرای کار میخواست و بر ملازمان بادشاهی چندان اعتماد نداشت و کم کسی را از مساعده و انعام
سبز و برگیر دانید و برادران را بحقارت و سبکی عقل یاد نمود و در شجاعت و دلاوری هم ترازوی خویش نمیدید و توپهای کلان و خورد را در
احمدنگر گذاشت و با تمام بهیر و بنگاه روانه هندوستان گشت و میگفت که جنگ توپخانه بازی کودکان است سوای شمشیر تجربه دیگر
دست نباید برد و تحسین باین چو با سنی سرکنی جنگ شاهی مدار یانه الف آلی که در دست دارم انکار میدارم یعنی بهادر شاه را [illegible]
امرای دکنی مثل سرافراز خان و رانی کامو وغیره از اعظم شاه جدا شده بکام بخش پیوستند و برخی مثل اندر سنگه راتهور وغیره راه
وطن خود را گرفتند و بعضی فرار شده دست بتاراج ملک دراز کردند بالجمله شاهزاده بیدار بخت ابن اعظم شاه از احمدآباد گجرات آمده بود
مقدمه فوج اعظم شاه شد و در ملاحظه [illegible] کرده از [illegible] رسید و شاهزاده عظیم الشان ابن بهادر شاه که حسب الحکم و طلب عالمگیر بادشاه
از بنگاله روانه حضور شده به تسبیر خود فرخ سیر را در آنجا گذاشته در اثنای خبر رحلت عالمگیر شنید و افواج اکثر قریب هفتاد هزار سوار فراهم آورده
باکبرآباد رسید و مختار خان ناظم آنجا را که دخترش در حباله نکاح بیدار بخت بود با افتخار خان پسرش نظر بند کرد و خانه اش را ضبط نمود
و قلعه اکبرآباد را محاصره نمود باقیخان قلعدار متحصن شد و گفت که بهادر شاه از کابل و جهت شب اعظم شاه از دکن می آیند هر کسیکه بسلطنت
مستقل خواهد شد قلعه او را باشد فوج عظیم الشان دست از محاصره قلعه باز داشتند اعظم شاه و ذوالفقار خان و خان زمان خان
عالم دکنی و راجه دلیپ راو سنگه بندیله و راجه چترسال وغیره پانزده امرا را با جمعیت هفت هزار سوار در مقدمه پیش بیدار بخت
فرستاد و راجه ساهو ابن سنبها ابن سیوا که در عهد عالمگیر نظر بند و باز حواله نصرت جنگ شده بود صریح رخصت دادن او را
صلاح ندیدند باشاره اعظم شاه از نزدیکی دو راهه با چندی مردم از رفقای خویش فرار نموده راه ملک دکن گرفته پیشه غارتگری
گرفت و جمعی فراوان بهم رسانیده بیرون شهر اورنگ آباد بر پوره جات دست تعدی دراز کرد و ذوالفقار خان به بیدار بخت
پیوست اعظم شاه بکوچهای متواتر به سیهی رسید و گوپال قانونگوی آنجا را که غروری داشت بقتل رسانید در لشکر بیدار بخت
که در بلا پیچ رسیده بود از حرارت هوا و باستان و بی آبی یک پیمانه [illegible] از آب [illegible] بمبلغ یازده روپیه بدشواری
بدست می آمد و گرانی غله علاوه بر آن عظیم الشان از اکبرآباد محتشم خان را جهت انسداد گذرهای چنبل تعیین نمود و او در دهولپور

رسیده بهیر و مکاه را در آنجا گذاشته برهبری زمینداران از گذر انشادیچه ایال
درساخت بیدار بخت درگوالیار رسیده
عبور نمود و محتشم خان شباشب گریخته باکبرآباد پیش عظیم الشان رفت و بیدار بخت در دهولپور رسیده انتظار اعظم شاه
دریای چنبل
درخلال اینحوال بگوالیار رسیده بهیر و مکاه با بیگم صاحبه و مردم محال و امیر الامرا اسدخان را در آنجا گذاشته روانه پیشتر شد و چنبل را عبور نمود
بیدار بخت و ذوالفقار خان بخدمت پیوستند و بهادر شاه با خبر رحلت عالمگیر در پشاور بیست و نهم ذیحجه بهادر شاه استماع یافت و چهارم محرم با فوجیکه
در رکاب بود کوچ فرمود و نهم محرم بر دریای اتک رسید حکم پل بستن پیشتر شده بود فی الفور عبور اتک نمود و دریای جهلم و چناب را بر پل
کشتی عبور کرده در نواح لاهور رسید منعم خان نائب صوبه آنجا بخدمت پیوست و خزانه لاهور به اپیشکش نمود و بهادر شاه دریای راوی را
بر پل بسته بگذشت و شاهزاده معزالدین با فوج شایسته از ملتان بخدمت پیوست و بهادر شاه با بیست هزار سوار بیست و پنجم صفر بشاهجهان آباد
رسید عرایض شاهزاده عظیم الشان در سرعت سیر بگذشت و بهادر شاه در رفتن شتاب کرده بمتهرا رسیده و با اعظم شاه نوشت که
بعنایت الهی انرا با وا جدا و اجداد با ملکی وسیع که متضمن چندین سلطنت است رسیده مناسب آن است که باهم شمشیر از میان
برنیاریم و ملک را باهم قسمت نمائیم هرچند که من برادر بزرگ ام اما اختیار قسمت بشما واگذاشته ام آن شهور مغرور یعنی اعظم شاه در جواب
گفت که عنقریب جواب اینمقدمه خود آمده میدهم بهادر شاه ناچار منعم خان را نزد باقیخان قلعدار اکبرآباد فرستاد تا او را بشمول عنایات
ساخته بیارد یازدهم ربیع الاول بهادر شاه بباغ دهره نزول فرمود و شاهزاده محمد عظیم الشان بخدمت پیوست قریب یک لکه و پنجاه
هزار سوار جمع گردید و منعم خان مع باقیخان قلعدار بخدمت پیوست پانزدهم ربیع الاول بهادر شاه چاچو را دست چپ گذاشته هفدهم
باه مذکور افواج را آراسته روانه جنگ شد تعرض بهادر شاه رسید که محمد اعظم شاه عزیمت اکبرآباد میدارد و بهادر شاه بتعجیل متوجه چاچو شد
درخلال اینحوال بعرض رسید که محمد اعظم شاه از چاچو بفاصله دو کروه رسیده شاهزاده عظیم الشان بسرعت تمام صف آراگشته بهادر شاه
شاهزادگان دیگر را بکمک عظیم الشان تعیین فرمود و فوج عظیم شاه پیشخانه بهادر شاه که متصل جاجو ایستاده بود ریختند رستم دلخان که برای
حفاظت پیشخیمه تعیین بود کاری پیش نبرد و فوج اعظم شاه بغارت و تاراج مشغول شدند درین اثنا فوج عظیم الشان نمودار گشت و ذوالفقار خان
بمقابل شتافت و چونکه بتاراج مشغول بود همراه ذوالفقار خان نرفت سررشته تدبیر از دست رفت سرداران متفق شده را و دلیپ بونديله
رام سنگه هاره و خانعالم و منور خان که در مقدمه بیدار بخت و ذوالفقار خان بودند حسب تاکیدات اعظم شاه داو سپاه دادند و نصرت جنگ ذوالفقار خان
انتظار فراهم آمدن جماعه متفرقه نکشید و بمقابله فوج عظیم الشان روانه شد را و دلیپ بتعجیل فیل سواری خود را نزدیک فیل بارخان افغان
که هراول عظیم الشان بود رسانید و جنگی رستمانه کرد از شلک توپخانه گوله زنبورک بر زنخ را و دلیپ رسید و از عقب پشت بگذشت را و دلیپ
بقتل رسید و همچنین خانعالم و منور خان و کمی فیل خود را متصل شاهزاده عظیم الشان رسانیدند و نیزه بر شاهزاده انداخت
درعواصی عظیم الشان بود پای خود را سپر عظیم الشان نمود نیزه بر ران خواصی رسید عظیم الشان از تیر کار خانعالم را تمام کرد و دیگر
رام سنگه هاره و غیره مردانه بقتل رسیدند و همچنین دیگران داد مردانگی داده خسته و کشته شدند نصرت جنگ ذوالفقار خان دل از
دست داده از عرصه جنگ فیل را بتعجیل رانده عقب سواری اعظم شاه دور تر رفته ایستاده شد تیر اندازان عظیم و فوج اعظم شاه
روبرو پلو های چند در لشکر اعظم شاه وزیدن گرفت از افراط گرد و غبار جهان در چشم عالمیان تیره و تاریک گشت بعد درین اثنا
هراول عظیم الشان بارخان نام زخمی شد و دیگر امیران هراول پای ثبات مستحکم گردیدند و همدران گرد و غبار راجه جیسنگه کچهواهه

در فوج بهادر شاه ملحق شدند تا چندان اعزاز نیافت بالجمله چون خبر قتل امرا و فرار ذوالفقار خان باعظم شاه رسید پای همت در معرکه گاه
رزم افشرده سر قدم پیش نهاده داشت عظیم الشان متواتر از بهادر شاه طلب کومک نمود و بهادر شاه سردم سپاه تازه بکمک عظیم الشان
مبعوث ساخت و هر ساعت سپاه اعظم شاه قلیل و اندک میشد بیدار بخت و والا جاه پسران اعظم شاه مردانه بکوشیدند و بقتل رسیدند محمد اعظم شاه
خبر قتل پسران شنیده بر سپاه دشمن زد و بقتل رسید این واقعه در سنه یکهزار و یکصد و نوزده هجری ماه ربیع الاول اتفاق افتاد بالجمله
بهادر شاه ظفر یافت و ذوالفقار خان که عقب سواری اعظم شاه سراسیمه ایستاده بود بعد انفصال هنگامه رزم بگوالیار پیش پدر خود امیر الامرا
اسد خان رفت غالبا در آن رزم تلف شد اسپ و فیل بسیار در آن رزم بکار آمد زیاده از ده هزار سوار در آن معرکه بقتل رسیدند
و بهادر شاه بعد از دو روز باکبرآباد شتافت و مقرر نمود که عالمگیر را خلد مکانی نوشته و در باغ دهره آنجل اکبرآباد بر تخت سلطنت نشست و
خود را بخطاب **ابو المظفر قطب الدین محمد معظم بهادر شاه عالم بادشاه غازی** مخاطب ساخت مصرع جلوس جلوه
ظل الهی بود تاریخ جلوس او است با فرخی یکجا بود بالجمله در سنه یکهزار و یکصد و هژده هجری بر تخت سلطنت نشست امیر الامرا اسد خان
با پسرش ذوالفقار خان از گوالیار بدرگاه آمد و بخطاب آصف الدوله و خدمت وکالت و ذوالفقار خان بخدمت امیر الامرائی و بخشی الممالک
افتخار یافتند و هر چهار شاهزادگان اول ایشان محمد معز الدین بخطاب جهاندار شاه بهادر و عظیم محمد عظیم الشان بهادر و رفیع القدر و
رفیع الشان بهادر و خجسته اختر جهان شاه بهادر سرافراز گشتند و هر یکی از شاهزادگان از اصل و اضافه بمنصب سی هزاری و بیست هزار
سوار ممتاز شدند و منعم خان بخطاب خانخانان بهادر ظفر جنگ و منصب وزارت رسید و یک کرور روپیه انعام یافت و هر یک بدستور
بخطابات و انعامات سرافراز شد و حسن علیخان و حسین علیخان پسران سید عبد الله خان باربه او لمین بمنصب چهار هزاری و دو هزاری
بمنصب سه هزاری و جی سنگه با در خود و راجه جیسنگه کچهواهه و راجه اجیت سنگه پسر راجه مان سنگه راتهور بمناصب سه هزاری سرافراز
شدند در خلال احوال اودی پوری مادر کام بخش محل عالمگیر از رحلت عالمگیر و جدائی پسر و کشته شدن اعظم شاه که بفرزندی خود
گرفته بود از غایت غم درگذشت اسد خان را با بیگم زوجه اعظم شاه بتقریب نظم و نسق شاهجهان آباد رخصت نمود و او را صوبه
لاهور داد و نیابت صوبه لاهور از طرف اسد خان بمنیر خان پسر امیر خان مقرر گشت و نیابت اسد خان به پسرش
ذوالفقار خان تفویض نمود و تیغ بهادر را آن اتباع گرو گوبند نانک که در عهد سلطنت عالمگیر بادشاه اسیر شده بحضور آمد و بقتل رسید و
چون بهادر شاه بسلطنت نشست سجاده نشین گرو حسب الحکم بملازمت پیوست و دریافت شد که طریقه فقر و درویشی ندارد غرور سپاه گری
در سر دارد و سید اسد خان از اله آباد بخدمت پیوست و بخطاب پدرش خانجهان بهادر و اضافه منصب سرافراز گشت اودی سنگه زمیندار اورچهه قلعدار اودیپور
در آبادی مال جهاله قلعه دار برناله و رام چند قلعه دار ستاره و بیرسیچندی قلعه دار دیگر قلاع بر احواله مرهٹها نموده از دکن جسته بعضی بحضور آمدند و برخی بوطن خود
بهادر شاه حکم کرد که تا مقرر شدن صوبه دار دکن رستم خان دکنی از آن دیار خبردار باشد و غازی الدین خان طلب حضور شد او قبول نکرده رخصت
صوبه داری دکن نمود پذیرا نشد فرمان رفت که بصوبه داری احمدآباد گجرات برود غازی الدین خان تعمیل میگذرانید پسرش
چین قلیچ خان و محمد امین خان از دکن بخدمت بادشاه آمدند چین قلیچ خان مقطاعات آورده و محمد امین خان بصوبه داری مرادآباد
رسیدند و در بارگاه بهادر شاه افواج بسیار فراهم آمد و خزانه عهد عالمگیر بتصرف در آمد بسیاری از امرا طلبدار جاگیر و تنخواه ماندند
منعم خان خانخانان تدبیری انگیخته عرض نمود که ملک وطن راجپوتان بتصرف خالصه آورده با مراقمت نموده متوجه دکن باید

بهادرشاه بدین عزیمت از اکبرآباد در سنه احد جلوسی باجمیر شتافت و زیارت حضرت خواجه معین الدین چشتی نموده آمیر را
از راجه جی سنگه و جاودرش بجی سنگه و لهذا نوبت جسونت سنگه راتهور بوده جودهپور را انتزاع نموده بجاگیر امیران داد و بملک رانا شتافت
راجه ساهو که از نزد محمد اعظم شاه برخاسته بدکن رفته بود در آن ملک فساد انگیخت چه پور و جا شاه اورنگ آباد را آتش داد و دست
و غارت کرد و بتحصیل ملک و مال پرداخت در خلال این حال بعرض بادشاه رسید که کام بخش قلعه واکن را قهراً گرفته شهر
کلبرگه را متصرف شده بحیدرآباد رسید و قلعه گلکنده را محاصره نمود و نظام الدین خان که بگجرات رفته بود با دیگر امرا با کام بخش
متفق است بهادرشاه مهم رانا بوقت دیگر موقوف داشته متوجه دکن شد چه بمالوه رسید چون اجمیر و جودهپور وطن جی سنگه
و جسونت سنگه بهر دو راجپوتان نماند تا توجهانگاه داشته برکاب حاضر باشند برخاسته با ولجان خویش رفتند بهادرشاه به اسد خان
نوشت که از شاهجهان آباد و اکبرآباد آمده راجپوتان را تنبیه سازد و خود بعبور دریای نربده نموده گرانی غله در کار و بسیار واقع شد چنانچه
کثیر از لشکر و بنگاه فراوان برخاسته راه شاهجهان آباد و اکبرآباد گرفتند بعد درین اثنا بعرض رسید که راجه های کچهواهه و راتهور با رانا
متفق شده افواج بسیار جمع جهت ناظمان بادشاهی فرستاده اند چنانچه حسین خان فوجدار اجمیر با مخالفان حرکت مذبوحی کرده و
محراب خان جودهپور چون جا هار اگذاشته بدر رفته راجپوتان مستقل گشته و باغوای رانا اراده باطل دارند بهادرشاه مکرر به اسد خان
نوشت به تنبیه راجپوتان پردازد و خود بدولت از برهان پور براه ملک برار متوجه حیدرآباد جهت تادیب کام بخش گردید چنانچه که کام بخش
فراهم آورده بود از آمد آمد بهادرشاه از حیدرآباد شد بعد کام بخش با سه چهار هزار سوار باستقلال میگذرانید تا آنکه بهادرشاه نزدیک رسید
و بکام بخش نوشت که والد بزرگ شما ملک بیجاپور داده بود و یا حیدرآباد نیز بشما تسلیم نمودیم باید که نزاع نکنید کام بخش نرفت و با جماعه
قلیل بصف قتال بیاراست سپاه بهادرشاه او را زخمی بر فیل اسیر کرده نزد بهادرشاه آوردند بهادرشاه او را بدید و بگریست و جراحان
طلبید که زخمهایش ببندند کام بخش به بستن زخمها راضی نشد بهادرشاه از شفقت بگفت که نمیخواستم که شما را اینچنین ببینم گفت بنابت
کرم می فرمایند لیکن من اگر باین وضع نمی آمدم شما را چه روی می نمودم جهان شاه گفت صاحب چرا راضی بصلح نشدند گفت ما خطا کردیم شما نیز ما
با برادران خود اینچنین نخواهید کرد بهمان حال تا سه پهر در بستر افتاده ماند و نگذاشت که زخمها ببندند و آه و ناله اصلا نکرد و آخر شب درگذشت
بالجمله بهادرشاه بعد از اتمام هنگامه کام بخش از دکن بنابر تنبیه نانک گروه سر بر آورده سکهان که از هر مرز و بوم زیاده فراهم آمده بودند متوجه
لاهور شد و فوجی بسرگردگی سلطان قلیخان بمقدمه روان ساخت سکهان بعد تاراج سرهند و استیصال مساجد و مقابر و رسانیدن ضرر بسیار تا
و سچال سکنه آنجا اینه دهی متوجه رسانیدند سلطان قلیخان از پانی پت پیشتر رفت سکهان رزم صعب کردند و بهزیمت رفتند سلطان
قلیخان ظفر یافت بهادرشاه بنواح شاهجهان آباد گذشته بسلطان قلیخان پیوست و در شاه دهوره نزول فرمود بارش کننده بسیار شدت
روی داد چنانکه تا یکماه و چند روز آفتاب از حجاب بر آمد گرانی غله بمرتبه اتم رسید آرد و گندم مطلق نایاب و برنج بهیچ بدست می آمد و در
تلاش آن خود مردم از خود بیخود رفته نا یافته بجوع سکت شدند اسپان طحاق و محشر شدند دیگر بار بایان از سبب علف الف دار خشک و لاغر گشتند و بصحرا
عدم شتافتند لشکریان در بیکاهی و لابی از زندگی خود بیزار از روزیکه باران رحمت کمتر داد و ساعتی متوقف شد لشکریان بالا توقف
تا بشد نزد انیان از اردو بیشی تقابر کوچ بر آمدند و بفاصله چند گروه بر زمین مرتفع خیمه زدند نانک که با جمعیت سکهان فرصت یافته
[illegible] که مقدمه سپاه بادشاه بود بهیبت و رزم صعب نمود

قریب بود که فوج خانخانان منهزم شود ناگاه رستم دل خان چون بلای ناگهانی خود را بر مخالفان زد و مقهوران را بقبیح ترین وجهی منهزم نموده کار
پناه برده خانخانان بمحاصره آن پرداخت تا آنکه مجال مقاومت انجامیده بفراری در جزیره ماهیسی (؟) با بهمراهیانش بدست مبارز خان کار تمام
و غنیمت بسیار وقف لشکریان شد بهادر شاه منعم خان خانخانان در کابشت و سراغی از مخالفان بیدا شد و در آن وقت یورش سکهان
بر طرف شد با در عهد سلطنت فرخ سیر باز سر برافراشتند چنانچه در سلطنت محمد فرخ سیر شمه از آن مرقوم شود و بالجمله بهادر شاه بلاهور مراجعت
نمود و حکم فرمود که هنودان موی سر تراشند چه سکهان ریش دراز میدارند و اثر بان دیگر هنودان خصوصا در ضلع لاهور ریش میدارند لیس
تفرقه در هنود و مسلمان یک بیک معلوم نمی شد لهذا فرامین ریش تراشی هنودان در ممالک محروسه فرستاد و تیاری جشن جلوس نمود خیمه دل بادل
که در شاهجهان بادشاه تیار شده بود حکم بنصب آن فرمود آن در عرصه چند ماه ایستاده شد و چشم نظارگیان در تماشایش خیره گشت بهادر شاه
در آن خیمه جشن عظیم نمود و چهار شاهزاده معز الدین جهاندار شاه و محمد عظیم الشان و خجسته اختر جهان شاه و رفیع القدر رفیع الشان و پسران
ایشان و وزرا و امرا از خورد و بزرگ بنوازش و عطایای بادشاهانه از نقد و جاگیر و خلاع فاخره و جواهر ثمینه سرافراز گشتند و هنگامه جشن تا
چند روز بر پا ماند بعد از فراغ نشاط جشن در مزاج بادشاه اختلال راه یافت اول در باب کشتن سگان از درون شهر حکم فرمود هنگامه سگ کشی بلند
شد و تا یوم روز جمعه بنابر نماز بجامع لاهور رفت و در آنجا وقت خواندن خطبه خطیبی دارو گیر روان اشت ملایان پنجاب آن روز یورش سخت
در میان آورده سنگ و خشت از هر کنار ریختند بالآخر بعضی در قلعه گوالیار و اکثرے در لاهور محبوس گشتند و گویند که بهادر شاه میخواست
که مذهب تشیع را رواج دهد تمهید این ابتدا بیارشد و در تعقیب چهار روز درگذشت مدت سلطنتش پنج سال بود بعد از وی چهار پسر انش یعنی
معز الدین جهاندار شاه و محمد عظیم الشان و خجسته اختر جهان شاه و رفیع القدر رفیع الشان بهوس سلطنت برخاستند شیخ یار محمد ملازم نواب
امین الدوله مولف اشار تلنیر که در آن واقعه حاضر بود می نویسد که امین الدوله و دیگر مشیران شاهزاده عظیم الشان بعرض رسانیدند
که ذو الفقار خان سر مخالفت میدارد از تجهیز و تکفین بادشاه فراغت کرده میخواهد که کلال بار بیرون نزد و اکنون که جریده است او را
دستگیر باید کرد عظیم الشان قبول نکردند و ذو الفقار خان بخیمه خود رفت و از آنجا پیش شاهزاده معز الدین شتافت و با جهاندار شاه عهد و پیمان
در اتفاق موکد گردانید آنگاه شاهزاده خجسته اختر و رفیع القدر با معز الدین جهاندار شاه متفق ساخت هر سه برادران باتفاق یکدیگر با محمد عظیم الشان
صف قتال بیاراستند جنگ توپ و بان آغاز شد و آن تا هفت روز کشید امین الدوله و نعمت الله خان و عزیز خان و راجه دیابهادر
و مبارز خان و عمر خان و غیره عرض نمودند که فرمان شود مخالفان را بیک حمله منهزم گردانیم شاهزاده عظیم الشان فرمود که اندک باشید
تامل عظیم الشان بنابر آن بود که خزینه پیش ما بسیار است و چهار سمت جهات و تجارت قفل از ارزانی غله شده اند و مخالفان مفلس اند عنقریب لشکر
آنها بعلت گرانی غله از گرسنگی هلاک خواهند شد پس توقف نیک میداند و دیگر چشم بر آمدن میرزا محمد رفیع سربلند خان که در موضع تهی فراح
کوزه با لشکر آراسته اقامت داشت و بداود و هشت با سپاه دکهنی و اساک می ورزید بالجمله ذو الفقار خان با فوج هر سه شاهزادگان با سلسله
تربیت توپهای کلان که از قلعه لاهور آورده بودند فراز برآورده نصب کرده بر یورش گوله ها نمود و بعضی سه هیا بآثار دکری کم که از آن تکرار
میان بدیع عظیم الشان تزلزل شده راه لاهور که داود بطریق هزیمت هزیمت کردن میخواستند امیران بزرگ تنگدل شده باز عرض کردند که
اگر حکم شود بر مخالفان بزنیم عظیم الشان همان فرمود که اندک باشند با وجود آن دلیران لشکر بحکم شاهزاده خود را از خشم بر خصم زدند و اعدا را
شکست دادند بهر شاهزاده توپها بدست آوردند آخر زبان هم شاهزاده بی نصیب را توفیق حرکت رفیق نشد و کسی را بمدد پیشبان نفرستاد

ملک معظم سرداران که قدم جرأت بکمک پیشینیان گذاشتن میخواستند قراولان فرستاده آنها را از پیش قدمی منع فرموده چون ذوالفقارخان
دید که احدی بمدد این اجل گرفتگان نمی آید با فوج کثیر بر سر آنها ریخت و بسیاری را بقتل رسانید و بقیة السیف را بپای هزیمت کشتند
همراه عظیم الشان هفتاد و هشت هزار سوار بوده آن زمان بتجربه دوازده هزار سوار باقی بماند وقت شام عظیم الشان بخیمه داخل شد گوله های
توپ بدستور در بارش بود و از لشکر هر کسیکه بود در فکر رفتن سرگرم بود مگر چندی از روشناسان بنظر بماندن بودند تمام شب در بیداری
و بدعا و گریه و زاری گذشت در روز هفتم صبح عظیم الشان بر فیل سوار شد نعمت الله خان با ده هزار سوار تنها و راجه رام سنگه
بقریب هزار سوار و احقر یعنی امین الدوله شیخ یار محمد عنایت علیخان و واسع علیخان و چندی دیگر بجمعیت دو هزار سوار
همراه رکاب عظیم الشان بودند که بر زمینگاه رسید آن روز باد تند بر روی عظیم الشان وزیدن گرفت و ریگ آب راوی در چشم مردم
خلیدن و غبار مانع چشم گشادن شد غیر از آواز توپ بگوش نمیرسید جماعه اوباش مغلیه از لشکر مخالف بعزم تاراج خزاین که تا بالله (?)
تیر باران کردند از یطرف هم سه پا شاهزاده چشم پوشیده تیرے چند از شست کشادند مخالفان مانند باد تند از پیش نگریختند در این اثنا گوله رهکله (?)
بر سکندر فیل سواری عظیم الشان رسید تکیه آتش گرفت شاهزاده آن بالش را بر زمین انداخت امین الدوله گوید که پرسیدم خیر است فرمود
که بخیر گذشت چون شاهزاده را بدین حال دیدم گریه و فغان بنیاد نهادم شاهزاده فرمود که از ینقدر بی صبری چرا عرض کردم که کشتی بعافیت مراد
من تباه شد اگر فغان نکنم چه کنم هرچند در باب تجلد و تحمیل عرض کردم غیر از اندک باشد از زبان بر نیامد تقدیر همین بود که شا الحال صلاح
چنان است که خود بدولت بر اسپ سوار شوند و در ملک بنگاله شاهزاده یعنی محمد فرخ سیر و در دیار دکن داود خان پنی از فدویان
سرکار است هر جا که بخاطر مبارک رسیده و اسباب جنگ فراهم آورده متوجه تدارک شوند فرمود که دارا شکوه و محمد شجاع هزیمت چه کردند
اگر سلطنت مقدر است بمصداق آیت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة فتح یافتن بعید نیست امین الدوله گوید بعد اندک فرصت مرتبه دوم
عرض کردم که حالا همین بیست و دو سوار همراه مانده اند دیگر همه با رفتند فرمود که ده سوار همراه باشند که بر معز الدین بتازیم و شما
با دوازده سوار بمقابله خجسته اختر روان شوند بل گفتم زهے تدبیر ناگاه دوستی از ان میان گفت که اینک راه بنگاله میگیریم نباید گفتم که
شاهزاده زنده است نتوانم گذاشت درین اثنا گوله توپ بر خرطوم فیل سواری شاهزاده رسید روی از میدان برگردانیده و
بقدم گریز بطرف آب راوی روان کرد فیلبان بر زمین افتاد جلال خان لودی که در خواصی بود ریسمان فیل گرفته بزیر آمد و پیاده شده و رفت
فیل بسرعت میرفت که گرد باد بگردش نمیتواند رسید اسپان سواری ما هر چند پاشنه کوب میکردیم دور تر ماندند ناگاه فیل از ساحل
بلند خود را در آب راوی انداخت و بگرداب افتاد و فرو رفت و غرق شد چون در آنجا رسیدیم دیدیم که کل و لای نشین بالا می آمد
معلوم شد که فیل معه شاهزاده غرق گردید بالجمله چون کار شاهزاده عظیم الشان باتمام رسید خجسته اختر جهاندار شاه با برادرش معز الدین
جهاندار شاه پیغام داد که بتقسیم ملک موروثی و قسمت غنایم عظیم الشان بپردازند معز الدین جواب نامناسب داد خجسته اختر شنید و
برنجید و آماده پیکار گشت و شیخ یار محمد مولف انشاء تاریخ می نویسد (?) که چون خزاین عظیم الشان بدست خجسته اختر افتاد و ذوالفقار خان
داوری پیشکرد و پیغام تقسیم غنایم فرستاد همین بر خجسته اختر گران آمد بهر صورت ذوالفقار خان صف قتال بیاراست جنگ توپ و تفنگ
بمیان آمد ناگاه رستم جنگ و جالی خان و غیره امرای خجسته اختر بر سپاه معز الدین حمله آوردند و دست بردی عظیم نمودند معز الدین
سراسیمه شده مضطرب بر حوضه فیل بغلطید لشکر بالتش پراگنده شد معز الدین هم در پراگنده گی پناه برا این سو و آن سو وقت خجسته اختر

پاشنه کوب تعاقب سپاه خویش بامداد من آمد ناگاه از طرفی که او باشش چند برای تاخت خزاین ایستاده بود زنبورکها و تفنگ متصل بجسته اختر
رسید و در گذشت سپاهش منهزم گشتند مردم ذو الفقار خان دویده فیل بجسته اختر را با نعش گرفته آوردند و ذو الفقار خان بسعی و تلاش
بسیار معز الدین را بدست آورده تهنیت فتح عرض نمود معز الدین و ذو الفقار خان در عرصه کارزار نیم شب بسر بردند رفیع القدر تا دیده گاه
بالا علی شب تا دو بشورت نادرست شمشیر خان متوطن حصار قدرت شتافتن و تاختن در شب معز الدین نیافت و خجالتی و تامل بالاسے
فیل بامید موهوم شب را بآخر رسانید چون سپیده صبح بدمید ذو الفقار خان نصرت جنگ تعجیل بر سر شاهزاده رفیع الشان شتافت
و اطراف او را فرو گرفت شاهزاده رفیع الشان از فیل بر جست و داد شجاعت داد و شمشیر خان بقتل رسید معز الدین ظفر یافت

معز الدین جهاندار شاه ابن شاه عالم بهادر شاه بر سه برادران را کشته بر تخت سلطنت نشست و اسد خان را
وکیل مطلق و پسرش ذو الفقار خان را وزیر الممالک ساخت و کوکلتاش خان کوکه امیر الامرا بخشی الممالک گشت و باستصواب ذو الفقار خان
سلطان محمد کریم برادر فرخ سیر ابن عظیم الشان را و بسیاری از امرای عظیم الشان را بقتل رسانید رستم دلخان و مخلص خان و بدستور از امرای
دیگر شاهزاده ها بقتل رسانید و کثیری از جان بسلامت ماند و اکثری محبوس گشتند معز الدین خود را از امور ملکی و مالی معذور داشته ذو الفقار خان
را مدار المهام گردانید و خود با لعل کنور بنت خصوصیت خان از زنان رسیان تانسین که محبوبه او بود بعیش پرداخت و سکه معز الدین بود
بیت بزد سکه در ملک چون مهر و ماه * شهنشاه غازی جهاندار شاه * القصه معز الدین باستصواب ذو الفقار خان بعبد الله خان
و حسین علی خان سادات بارهه از امرای معتبر عظیم الشان که حسین علیخان در عظیم آباد همراه شاهزاده فرخ سیر و برادر کلانش عبد الله
خان بنظامت اله آباد قیام میداشتند نوشت که سلطان محمد فرخ سیر را محبوس کرده بشاهجهان آباد بیایند مورد تفضلات بادشاهی
شوند والا به ضلالت خواهند گشت محمد فرخ سیر از قتل پدرش عظیم الشان آگاه گشته با حسین علیخان و غازی الدین خان عرف احمد بیگ
کوشش در سر انجام عزیمت نموده به بنارس و اله آباد رسید و عبد الله خان را با خود متفق ساخت و تمامی شیوخ و سادات و افاغنه و بندیلا
و راجپوت پتنه و اله آباد را ملازم گرفت با وجود بی زری دلهای مردم را بتواضع و خلق بدام تسخیر کشید راقم حروف از بزرگان خویش
شنیده که در موضع بنی از توابع کوره که جاگیر عظیم الشان بود و میرزا محمد رفیع سربلند خان لومی دیوان عظیم الشان آنجا قیام میداشت
بیست هزار سوار فراهم آورده بقصد عزیمت پیش عظیم الشان میداشت در این اثنا خبر قتل عظیم الشان شنید و متوقف گشت و در
خلال این حال خبر جلوس معز الدین بگوشش رسید و بتفصیل آن بر طبق فرمان معز الدین و مکتوبات اسد خان و پسرش ذو الفقار خان
از صوابدید همچشمان و اقربای خویش بجانب معز الدین روان شد و در راه فرامین محمد فرخ سیر مشتمل بر متابعت خویش رسیدند
و والد راقم حروف هر چند که عرض نمود که از مرشد زاده خود گسیختن و بدیگری پیوستن صلاح دولت نیست اقربای او نشنیدند بگمان اینکه
با فرخ سیر پیوندد و دولت بکام معز الدین شتافت و بمعرفت اسد خان ملازمت معز الدین حاصل کرد و مورد الطاف گشت اسد خان تا
بعد چندی از راه دور اندیشی که سربلند خان رفیق عظیم الشان است بودن او در حضور معز الدین مصلحت ندید چه هنگام رزم مبادا
فساد کند و شورش انگیزد بنا بر آن از راه دوستی با سربلند خان گفت که شما را در جنگ بمقابله محمد فرخ سیر شدن مناسب نمی دانم
لهذا بخاطرم میگذرد از طرف من به نیابت احمد آباد گجرات بپردازید سربلند خان منت داشت اسد خان او را از بادشاه رخصت
گجرات دهانید او بگجرات رفت القصه چون خبر رسیدن محمد فرخ سیر تا اله آباد بسمع معز الدین و ذو الفقار خان رسید سرگرم تدبیر

گردیده زیرا شاهزاده محمد اعز الدین ابن معز الدین باخود در آن شوهر خواهر کوکلتاش خان و لطف الله خان صادق پانی پتی و دیگر
امرا با جمعیت کثیر باستیصال محمد فرخ سیر تعیین شدند و جعفر سر سود که تا اله آباد دنبیه بر ونا و بنای این فتنه که هنوز مستحکم نشده دست باز انداختن
معز الدین با ذو الفقار خان و کوکلتاش خان و محمد امین خان و عبد الصمد خان و غیره سرداران مغلیه تورانی مشورت خواست
عبد الصمد خان گفت که فوج شرقی را از بهره مصاف و مقابله با سپاه بادشاه نیست مگر سادات بارهه که بهادرانه جنگ کنند یعنی پیاده شده جان
سپاه هند فکری بکار رود که اینها از رفاقت محمد فرخ سیر سلوتهی کنند باید که بفرمان پیش منصبی و امید انعامات و تعهدات عمده بنام
آنها بر رود تا اطاعت درزند و این بعمل آید لیکن پیش نرفت باالجمله چون خبر رسیدن فرخ سیر در اله آباد و نگر بجمیع معز الدین و
ذو الفقار خان رسید و ذو الفقار خان معز الدین را از لاهور بشاهجهان آباد آورد و بفراهم آوردن سپاه و بدست آوردن قلوب
مردم سرگرم گردید و کف داد و دهش بکشود و نقود خزاین و اجناس همه در هوای این کار خرج شد بالآخر نوبت بسقف دیوان خاص و
عام شاهجهان آباد که از نقره و طلا بود رسید و آن را شکسته بخرج آورد و محمد اعز الدین ابن معز الدین با لشکری آراسته بجهت مورچال
و بمورچال پرداخت محمد فرخ سیر از اله آباد بدان جانب شتافت محمد اعز الدین جنگ هنگام شب از مورچال بگریخت و باکبر آباد رفت
محمد فرخ سیر ظفر یافت با استماع این خبر ذو الفقار خان معز الدین را از شاهجهان آباد بر آورد و متصل اکبر آباد رسید و بر کنار سموگده
بر آب جمن بجمعیت یک لک سوار خیمه و خرگاه زد و معابر جمن را از مردم سپاه و توپخانه فرو گرفت و گذاره بستند و ساخت جاسوسان
بمحمد فرخ سیر رسانیدند که بالای عبور سموگده بمسافت پنج شش کروه پایاب است محمد فرخ سیر جناح استعجال بدانجا رفت و لی شتافت
عبور جمن نمود معز الدین و ذو الفقار خان از این ماجرا با خبر گشته بترتیب افواج پرداختند عبد الله خان و حسین علی خان و زراجه
چهیلی رام برادر زاده راجه و دیا بهادر را با کردار الدین خان کوسه و غیره از اطراف حمله آوردند و کوکلتاش خان را که مقدمه سپاه معز الدین
خان و پیش رو ذو الفقار خان چون کوه آهن ثبات ورزیده داشت با او رزمی صعب کرده بقتل رسانیدند از ثقات شنیده که ذو الفقار
که از طرف کوکلتاش خان که برتری در دل میداشت پر مدد و اغماض نمود مغلیه و معز الدین که چون کار کوکلتاش خان تمام شود البته سپاه
محمد فرخ سیر شکست خورده گردد آن زمان بدو مع ایشان باید پرداخت همین که کوکلتاش خان از دست برد سپاه محمد فرخ سیر بقتل رسید و غرائن
طمع ذو الفقار خان گنگ گردید نتوانست بران جماعه زدن توپ و بان با استمام سرا آغاز نهاد دیگ ثبات در معرکه بیفشرد چون فوجی از
محمد فرخ سیر و بعضی گویند که عبد الله خان بهمراهی از لشکر فرخ سیر با چندی سوار برآمده گشت زد و فیلی از زد و مانده و پس پشت معز الدین در آمد
آنجا محمد امین خان و عبد الصمد خان و غیره مغول تورانی محافظت میداشتند چون خبر قتل کوکلتاش خان شنیدند و یورش افواج محمد فرخ سیر دیدند
پذیرفتند گویند که تورانیان با عبد الله خان در خفیه ساختگی داشتند و الله اعلم باالجمله چون معز الدین یورش افواج محمد فرخ سیر از پس پشت شنیده
مضطرب گشت و در آن معرکه کس نمود ... بهزیمت نهاد و در راه بر دست محمد یار خان ناظم دهلی اسیر شد معز الدین سراسیمه
گردید از قلبگاه بدر رفت و ذو الفقار خان چون خبر هزیمت معز الدین شنید دست از جنگ برکشیده منهزم گشت و محمد فرخ سیر ظفر یافت معز الدین بدر
قلعه شاهجهان آباد رسید و خواست که اندرون در آید مستحفظان مزاحم شدند معز الدین بخانه اسد خان رفت اسد خان او را محبوس کرد پس
از زبانی ذو الفقار خان پیش پدر رسید و گفت که معز الدین را امین داشته باشند تا در ملک دکن رفته جمعیت فراهم آورده تدارک مافات پردازیم
اسد خان گفت از بیخبران فاسد باشد بالای محمد فرخ سیر هم وارث ملک است بهر حال من تعقل خواهد فرمود ذو الفقار خان بلطایف الحیل خواست

که از پیشش پدر بار برد و در رفتن نیافت و بر ستور معز الدین محبوس گشت اسد خان پدر و محبوسان را حوالهٔ محمد یار خان نمود و التماس گشایش چهره
با بوید دستگیر ساختن جهاندار شاه بدرگاه محمد فرخ سیر فرستاد محمد فرخ سیر بشاهجهان آباد شتافت و فرمان داد که سر جهاندار شاه و بریده بدرگاه
آرید اسد خان و پسرش ذو الفقار خان بملازمت رسیدند اسد خان رخصت مراجعت یافت و ذو الفقار خان بقصاص سلطان کریم ابن
عظیم الشان و مخلص خان بهمه هلاک گردیدند مدت سلطنت معز الدین جهاندار شاه یکسال و چند ماه بود و بعد از و محمد فرخ سیر ابن
عظیم الشان ابن شاه عالم بهادر شاه ابن عالمگیر در آخر محرم سنه یکهزار و یکصد و بیست و پنج هجری بسلطنت نشست و سکه اش این بود
سکه زد از فضل حق بر سیم و زر پادشاه بحر و بر فرخ سیر و بر بدو سلطنت او قطعات [illegible] وسید عبد الله خان را بخطاب قطب الملک و وزارت
و برادرش سید حسین علیخان را امیر الامرا بخشی الممالک و محمد امین خان چین بهادر را بخطاب اعتماد الدوله بخشی دوم و خاندوران را سمی بخواجه
عاصم را داروغگی دیوان خاص و میر جمله را داروغگی خواصان و همچنین هر یک را بداروغگی و خدمات و رساله و مرتبه اش بلند ساخت و
محبوسان ذو الفقار خان را که اکثر در آنمیان امرا بودند حکم نجات داد و پس از آن جشن جلوس اجلاس فرمود و تا هفته هنگامه جشن سرگرم
ماند و بعد از آن با مورات ملکی پرداخت و چون دخل بر خرج اکتفا نمود با ستصواب اهلکاران در سال شش ماهه تنخواه و جاگیر با میران و
ملازمان داد و در خلال این احوال جماعه سکهان در لاهور بار دیگر شورش گشتند عبد الصمد خان ناظم لاهور آنجماعه را بحسن تدبیر مستاصل
ساخته و اکثر از ایشان را بچیره کلاه کرده بر شتران سوار کرده بدهلی فرستاد و این قضایا در ضمن پنجاب سمت تحریر خواهد یافت و در عهد سلطنت
محمد فرخ سیر سربلند خان بموجب طلب از احمد آباد گجرات بدرگاه آمد و بحسن سعی عبد الله خان و حسین علیخان عفو جرایم او شده و
ملازمت حاصل کرد و مورد تفضلات خسروانه گردیده بنظامت اوده شتافت و بعد از آن نظامت اله آباد رسید و حسین علیخان
براجپوتانه رفت و موافق ضابطه قدیم دختری از اخفاد راجه جسونت سنگه راتهور بازدواج بادشاه در آورد و این حکایت امیر عبد الجلیل
بلگرامی واسطی بنظم آورده و این بیت از آنجمله است هنگامیکه محمد فرخ سیر با آن صنم خلوت کرده و ابیات گفته بیت باسلام آن صنم را
آشنا کردیم ما کرده از رشتهٔ زنار و اکردیم ما و پس از این که سلطنت سست گشت راجپوتان رسم را از میان برداشتند با میر جمله بادشاه
میر جمله را بنظامت عظیم آباد و مهم راجه جیسنگه بهوج پوریه که سر حلقه متمردان بود تعیین فرمود و حسین علیخان را بنابر نظم و نسق دکن و تادیب
داود خان افغان پنی فرستاد میر جمله بر خان معه پانصدی که عبارت از بیست دو امرای نامدار با فوج کثیر است از شاه جهان آباد
بعظیم آباد شتافت و مهم مسیر الذکر سرانجام نیافت و بطلب بحضور رفت فرخ سیر سربلند خان را از اله آباد بنظامت عظیم آباد و مهم راجه بهم
تعیین فرمود سربلند خان بعظیم آباد شتافت و راجه و میر را به دست [illegible] و شیخ عبد الله غازی پوری بقتل رسانید و این قضایا
در ضمن عظیم آباد و احوال اقلیم دویم بر سبیل [illegible] مرقوم گشت بعد از آن سربلند خان بطلب حضور شد و سرفت عبد الله خان نظامت کابل و
تفویض شد و دو کرور روپیه انعام یافت و ملک پنجاب از توابع لاهور ضمیمه صوبه کابل و بجاگیرش مقرر گشت سربلند خان بتوجه کابل
شد و مابین شاهجهان آباد و سرهند با انتظار واقعه مقامات فرمود پیش از این غمازان خانه بر انداز مزاج بادشاه فرخ سیر را از طرف سادات بارهه
و علیم الشان از جانب ولینعمت مکدر ساخته بودند و آن مرحفیه رفته رفته و بالاشاه بکلمات عبد الله خان متضمن بر طلب حسین علیخان و سوء مزاج بادشاه
باو رسید حسین علیخان بشفقت و محمولی را شاهزاده قرار داده و بر عماری خلعت بر فیل نشانیده و با لشکر آراسته و مرتبه ها از دکن متوجه شاهجهان آباد
شد محمد فرخ سیر اندیشناک گردید و سربلند خان بهر استی را بنابر استمالت پیش حسین علیخان فرستاد و آن شورشیت انچه نبایست از جانب بادشاه

بحسین علیخان رسانید و در ظاهر استمالت داده او را بشاهجهان آباد آورد حسین علیخان بعبدالله خان پیوست و بصلاح یکدیگر بدرگاه
بادشاه عرضه داشت که سوء ادبی از ما نبوده ما از همه بندگان زیاده است اما حسودان در کمین اند امید داریم که درگاه معلی از وجود ملازمان
سرکار خالی شود و بنده بدستور غلام شود تا بملازمت برسیم بادشاه کلید ابواب پیش او فرستاد عبدالله خان و حسین علیخان آمده ملازمت نمودند
و بادشاه را مع خدمه محل از صغیر و کبیر بقبیح ترین وجهی اسیر کردند و اینواقعه هشتم ربیع الاول سنه یکهزار و یکصد و سی و یک اتفاق افتاد و یکی را
از شاهزاده های محبوس برآورده بر تخت نشانیدند بعد چند روز بمرگ طبیعی درگذشت و همچنین دیگری را محمد فرخ سیر در آنحال حیات نمود
مدت سلطنت محمد فرخ سیر قریب هفت سال بود و بعد از و محمد شاه خجسته اختر جهان شاه ابن بهادر شاه ابن عالمگیر را از
زندان برآورده در ذیقعده سنه یکهزار و یکصد و سی و یک هجری بر تخت سلطنت نشانیدند سربلند خان که به استظهار آشوب مابین
سرحد شاهجهان آباد میگذرانید بطمع وزارت عزیمت دهلی نمود عبدالله خان فرمان محمد شاه بنام سربلند خان فرستاد که بتعجیل
سمت کابل روانه شود سربلند خان بکابل شتافت عبدالله خان و حسین علیخان بدستور پیش محمد شاه بوزارت و امیر الامرائی قیام
نموده مدار المهام ممالک گشتند در بدو سلطنت محمد شاه محمد امین خان تورانی که بمکافات محمد فرخ سیر بعد ابدیده محمد شاه حسین علیخان را که
با محمد شاه بادشاه بنابر تادیب نظام الملک بدکن میرفت قریب دو منزل برگشت چه زور حسین علیخان از دربار بادشاهی رخصت
شده بسواری پالکی بخیمه خودش می آمد در راه دو کس از مغول منصب دار بادشاهی که یکی از آن حیدر بیگ نام داشت فریاد برکشیدند
و نالش محمد امین خان نمودند که زر تنخواه ما مردم نمیدهد یکی از آن بدست راست دو ورقی بدست چپ متصل پالکی حسین علیخان
آمده یکی عرضی بدست حسین علیخان داد او بخواندن مشغول شد شخصی دیگر از اینطرف پالکی پیش شد قبض از کمر کشیده زیر پهلوی حسین علیخان
زد همین که حسین علیخان با و نگریست دیگری از طرف دیگر پیش آمده قبضی حواله او کرد و کارش تمام ساخت و این واقعه در آخر سنه
هزار و یکصد و سی و دو هجری اتفاق افتاد چنانچه شاعری در تاریخ اینواقعه گفته از آنجمله است مصرع قتل حسین کرد یزید لعین ثانیا
یکی از آنها القتل رسید و دیگری جان بسلامت برد و شورشی عظیم در لشکر پیدا و در آنجا پیش خیمه و بنگاه حسین علیخان بتاراج
رفت چه موجب حکم محمد شاه هر یک از امرائے در خیمه های متعلقان حسین علیخان متسلط شدند چنانچه سید سعادت خان برهان الملک
بر خیمه و احمال و اثقال غیرت خان همشیره زاده حسین علیخان متصرف گشت و از آن بوزارت اقبالش روی بتراجع نهاد و بالجمله بعد ازین
قضایا محمد شاه و محمد امین خان بشاهجهان آباد مراجعت کردند عبدالله خان که در دهلی بود خبر قتل برادر شنیده شاهزاده را
از حبس برآورده بر تخت نشاند و با فوج بیشمار و توپخانه بسیار بقصد محمد شاه کرد رزمی صعب کرده اسیر گشت و در حبس بمرد محمد شاه مستقل شد
و سی سال سلطنت نمود و در سال بیست و یکم جلوسی نادر شاه والی ایران به تسخیر هند متوجه شاهجهان آباد شد و محمد شاه با
عساکر و توپخانه وافر از دهلی برآمد در پانی پت کرنال با امیران محمد شاه چون صمصام الدوله خاندوران خان امیر الامرا و
و برهان الملک سید سعادت خان ناظم اوده و افواج نادر شاه محاربه دست داد خاندوران خان زخمی شد و برگشت و
همان شب درگذشت و سعادت خان را فوج نادر شاه معه فیل سواری او اسیر کرده پیش نادر شاه بردند و اینواقعه در سنه یکهزار
و یکصد و پنجاه و یک هجری اتفاق افتاد بالجمله روز دیگر موجب طلب نادر شاه نظام الملک آصف جاه و اعتماد الدوله قمر الدین خان
نزد محمد شاه رفتند و دیگر روز بطلب ایشان محمد شاه بادشاه نیز پیش نادر شاه رفت نادر شاه همه را در لشکر خویش بتواضع نگاه داشت

پس ازان روزی نادرشاه با محمد شاه سوار شده داخل قلعه شاهجهان آباد شد هنگام شب مردم بازاری افواه کردند که نادرشاه
قصد محترم حرم محمد شاه نمود قلماقیان محلسرای پادشاهی او را در قلعه بکشتند شورشی عظیم بر پا شد مردم شهر از سپاه نادرشاه هر کس را که یافتند
دران شب بقتل رسانیدند دران هنگامه قریب سه چهار هزار کس از سپاه نادرشاه کشته شده چون سپیده صبح بدمید نادرشاه از قلعه برآمد
در مسجد روشن الدوله که متصل چاندنی چوک است رفت و نشست امیران محمد شاه در رکاب او حاضر بودند حکم بقتل عام فرمود تا یکپاس
هنگامه قتل عام ماند خلقی کثیر دران یک پهر بقتل رسید و عمارات بعضی جاها را سوختند و ناموس اکثری بر باد رفت پس ازان بشفاعت
امیران محمد شاه مثل نظام الملک و قمرالدین خان و مبارز الملک سربلند خان از قتل عام درگذشت و همین که از زبانش امان برآمد
فی الفور آن همه شورش و هنگامه برطرف شد یکماه و چند روز نادرشاه در دهلی بماند و از ابوالمنصور خان داماد سید سعادت خان که در لکهنو
نیابت صوبه داری قیام داشت و سعادت خان در همان ایام از بیماری سرطان که داشت در دهلی فوت شده بود دو کرور روپیه طلب
نمود چنانچه ده هزار کلاه پوش همراه نثار محمد خان شیرجنگ برادرزاده سعادت خان بلکهنو پیش ابوالمنصور خان فرستاد و مبارز الملک
سربلند خان را خدمت تحصیل زر از مردم شهر دهلی چه شریف و چه رذیل داد سربلند خان ناچار آن را قبول کرد و ابوالمنصور خان
دو کرور روپیه نقد به مردم نادرشاه تسلیم نمود و رخصت انصراف داد و نادرشاه انچه از نقد و اجناس محمد شاه پادشاه که اندوخته اسلاف بود انچه
بیافت بگرفت و همچنین از همه امیران مثل نظام و سکنه مصادره ملک وافر بدست آورد تا از قمرالدین خان و نظام الملک و دیگر تورانیان
هیچ نگرفت رو به سو از مبارز الملک سربلند خان که او هیچ نداشت و هنگام بازگشت ایران محمد شاه را بدستور سلطنت داده با ایران مراجعت
نمود و محمد شاه بادشاه سلطنت میراند پس از چند سال محمد شاه بعهد ابوالمنصور خان که آن هنگام داروغه توپخانه بود بر علی محمد خان روهیله که خود
می بچید از اتفاقات نزاع مابین مردم او و ابوالمنصور خان واقع شده بود لشکر کشید علی محمد خان روهیله در بنگره که از محکمی ثبات او بود متحصن شد
افواج بادشاهی بمحاصره بنگره پرداختند چند روز رزم توپخانه میان ماند و بالاخر بمعرفت قمرالدین خان علی محمد خان روهیله بخدمت بادشاه
آمد حرف درآنوقت ملازم ابوالمنصور خان و تسنیه را اصلا قبول رای بر یورش حاضر بود این قضایا در ضمن آنوله از نواح شاهجهان آباد
مردم خوابگشت بالجمله بعد ازین واقعه از چند سالی احمد شاه ابدالی والی قندهار و کابل بعزم تسخیر دهلی بلاهور رسید محمد شاه
پسر خود احمد شاه را با قمرالدین خان وزیر و ابوالمنصور خان و راجه ایسری سنگه ابن جی سنگه سوائی کچهواهه راجه جی نگر وغیره راجهای
جاتان بمقابله ابدالی فرستاد در دریاچه واره مابین سرهند و لاهور تلاقی فریقین دست داد در زد و خورد یکی از صبح بمیان آمد قمرالدین خان
وزیر از گلوله توپ در خیمه کشته شد و راجه ایسری سنگه همان روز هراسان گشته بیجنگ از اراده دیگر بسعی معین الملک سرف پسر منو ابن
قمرالدین خان وزیر و ابوالمنصور خان قرار بر قرار اختیار کرده قتالی فاحش کردند روز دیگر احمد شاه ابدالی منهزم رفت
احمد شاه تهنیت فتح به پدرش محمد شاه پادشاه عرضداشت محمد شاه معین الملک را صوبه لاهور تفویض فرمود و در خلال
این احوال محمد شاه بمرگ طبعی درگذشت پسرش **احمد شاه ابن محمد شاه** در سنه یکهزار و یکصد و شصت هجری بسلطنت نشست
تا ابوالمنصور خان را اسپ و اردو وزارت نمود و بشاهجهان آباد آمد چون اختیار نظام الملک آصف جاه در دکن درگذشت ابوالمنصور خان
بوزارت و سید خان خواجه سرای بادشاه احمد شاه مشغول بعیش و عشرت گردیدند و مقرب الحضرت گشت و تصرف در کار وزارت کردن گرفت
ابوالمنصور خان برنجیده خود را و احمد شاه از ابوالمنصور خان بشوهم شده و سوء مزاج گردید ابوالمنصور خان خواست که او را اسیر کند میسر نشد

احمد شاه و انتظام الدوله ابن قمر الدین خان را منصب امیر الامرائی بخشی الممالک و غازی الدین خان ابن نظام الملک را وزارت داد
ابو المنصور خان بر نجیب و سورج مل جات را با خود متفق ساخت و دهلی را محاصره نمود و غازی الدین خان نجیب خان روهیله را که در آن وقت چندان
کر و فری نداشت و پیش دونده خان و حافظ رحمت خان در سنبهل مراد آباد و غیره بسر میبرد طلب خواندند و نجیب خان با جماعه کثیر از روهیله بدهلی
رفت و با ابو المنصور خان رزمهای صعب کرد و آخر ابو المنصور خان ناکام بلکهنؤ مراجعت نمود احمد شاه مستقل گشت و نجیب خان بر فاقت غازی الدین خان
بمرتبه اعلی رسید و نجیب الدوله خطاب یافت و سهارنپور [illegible] اقطاع او مقرر شد و غازی الدین خان که در آن وقت نوزده یا بیست ساله بود
مقرب الحضرت و مدار المهام گشت و بالآخر از احمد شاه مخالف شد و احمد شاه با ابو المنصور خان در ساخت احمد شاه از شاه جهان آباد
عزیمت لکهنؤ کرد و بسکندره رسید و آنجا در مقامات کرد غازی الدین خان مرهته را بر احمد شاه بادشاه تعین نمود تا غارت کنند مرهته بار را
در سکندره با لشکر احمد شاه رسیدند و بتاخت و تاراج پرداختند احمد شاه منهزم بشاه جهان آباد رفت و لشکر غارت گشت غازی الدین خان
او را بگرفت و میل کشید و مادرش او و هم بالی را نیز در چشمان میل کشیده بزندان فرستاد و عزیز الدین محمد بن معز الدین بن بهادر شاه
را از حبس برآورده در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری بسلطنت نشاند عزیز الدین محمد خود را عالمگیر ثانی مخاطب کرد و اینده
بر تخت جلوس کرد و غازی الدین خان وزیر و مدار المهام ملک گشت و در آن هنگام احمد شاه ابدالی والی قندهار بتسخیر هندوستان نهضت
غازی الدین خان نجیب الدوله را با عساکر بسیار بمقابله احمد شاه ابدالی فرستاد و خود با بادشاه میخواست که از دهلی بر آید
لیکن بادشاه اجابت نمی کرد و گویند که بادشاه احمد شاه ابدالی را خفیه جهت تادیب غازی الدین خان طلب کرده بود
بالجمله نجیب الدوله با احمد شاه ابدالی بساخت و بجهت او برفت غازی الدین خان بجرأتی و شجاعتی که داشت برای
[illegible] شد و تنها با لشکر شاه ابدالی برفت احمد شاه ابدالی او را نواخت و بخطاب فرزند خان او را نواخت و مخاطب ساخت
و با او بدهلی آمد و با عالمگیر ثانی دوستی کرد و عمارات عالیه آن شهر را از اعلی و ادنی بکند و بمال الغ بسیار که نوبت از کرورها گذشته
بنگاه رسید بدست آمد و دو صبیه از احفاد تیموریه که یکی از آن دختر محمد شاه بود و دیگرے از عالمگیر ثانی یکی بنام خود
و دیگرے بنام پسر خود خطبه کرد و عالمگیر ثانی را بدستور بسلطنت هندوستان مقرر داشت و بولایت خویش بقندهار مراجعت
نمود و شاهزاده عالی گهر ابن عالمگیر ثانی که در جهجر و نواح آن بود معزول شده بشاه جهان آباد رسید و در حویلی دارا شکوه منزل گزید
سپاه غازی الدین خان او را محاصره کرد و شاهزاده بهوریکه داشت از آنجا بر آمده براه سنبهل مراد آباد و آنوله و بریلی با حافظ
رحمت خان و دونده خان روساے روهیله ملاقات کرده بلکهنؤ شتافت و بصوابدید شجاع الدوله باله آباد رفت محمد قلی خان
معروف بمیرزا کوچک ناظم اله آباد ابن عم شجاع الدوله با شاهزاده متفق گشته متوجه تسخیر احمد آباد شد راجه رام نراین که از قبل
میر محمد جعفر خان ناظم بنگاله ایالت عظیم آباد داشت در قصبه پهلواری بخدمت شاهزاده آمد و هنگام شام بحیله آوردن کاغذ ملکی [illegible]
شد و بقلعه عظیم آباد داخل شده باستحکام برج و باره آن پرداخت شاهزاده عظیم آباد را محاصره کرد و رام نراین متحصن شد در خلال این حال
شجاع الدوله باله آباد شتافت و بر قلعه و صوبه اله آباد مستولی شد و گماشتگان محمد قلیخان را برانداخت قلیخان از استماع این خبر مضطرب گشته از شاهزاده
جدا شد شاهزاده ناچار از محاصره عظیم آباد برخاسته به بوندیل کهند رفت و محمد قلیخان نزد شجاع الدوله آمد محبوس گشته بقتل
رسید شجاع الدوله جماعه قزلباشان را که با محمد قلیخان مربوط بودند از اله آباد اخراج کرد و شاهزاده دیگر باره افواج فراهم آورده

بروزے بعظیم آباد نهاد و محاصره کرد و در خلال این احوال عماد الملک غازی الدین خان که با عالمگیر ثانی مخالفت داشت روزے پیش بادشاه رفت گفت
که چند نفر از درویشان مستجاب الدعوات از بلخ و بغداد وارد شاهجهان آباد شده اند غلام بزیارت ایشان رفته بود بسیار مستغنی یافته
بادشاه آرزوی ملاقات درویشان کرد و روزی سوار شده بمقام درویشان رفت و بحجره درویشان درآمد و ملاقات نمود و ساعتی بنیاد صحبت
آن سفاکان بدسیرت کارد از نیام برکشیدند آن بادشاه فرشته سیرت را بشهادت رسانیدند امور سلطنت بکلی بر هم خورد درین اثنا
احمد شاه ابدالی باستصواب احمد خان بنگش فرخ آبادی و رؤسای روهیله دیگر بار بنا بر استیصال سداشیو راو بهاو دکنی از کابل بهند
آمد و شاهزاده عالی گهر را که بمحاصره عظیم آباد مشغول بود طلب نمود تا بسلطنت نشانند شاهزاده رفتن شاهجهان آباد مناسب وقت ندید
ابدالی در حدود پانی پت با دکنیان رزمے صعب کرد و ظفر یافت چنانچه این قضایا در اقلیم دوم در تحت صوبه خاندیس بعد از حالات
سلاطین آنجا مرقوم است بالجمله ابدالی بعد از ظفر میرزا جوان بخت ابن عالی گهر ابن عالمگیر ثانی را به نیابت پدرش در شاهجهان آباد
بر تخت سلطنت نشانید و نجیب الدوله را مدار المهام ساخت و غازی الدین خان پیش سورجمل جات رفت و احمد شاه ابدالی بکابل مراجعت
نمود و درین اثنا میر محمد قاسم خان باعانت انگریزان خسر خود میر محمد جعفر خان را از امارت بنگاله خلع کرد و خود بجای او نشست و بعظیم آباد
آمد و رام نراین را محبوس ساخت آن هنگام انگریزان با شاهزاده عالی گهر صلح ورزیدند شاهزاده باستصواب انگریزان و میر محمد قاسم
خان در عظیم آباد در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و دو هجری بسلطنت نشست و خود را **بشاه عالم ثانی** مخاطب ساخت بعضی احوال
این بادشاه در ضمن بلاد بسیار در دیگر جاها مرقوم است بالجمله از عظیم آباد باوده و لکهنو رفت و با شجاع الدوله بسمت جهانسی و بر
پسران چند سال درنگ نساخت درین اثنا میر محمد قاسم خان ناظم بنگاله و عظیم آباد از انگریزان منهزم بامید استعانت بشاه عالم
و شجاع الدوله پیوست شاه عالم و شجاع الدوله باعانت میر محمد قاسم خان برسر انگریزان لشکر بعظیم آباد کشیدند و در آن سال
کاری نساخته برگشته در بکسر چهاونی کردند انگریزان با میر محمد جعفر خان که او را پیش ازین از حبس برآورده ایالت بنگاله و پتنه داده بودند بسمت
شتافتند و با شاه عالم و شجاع الدوله رزم کردند و ظفر یافتند نواب شجاع الدوله بهادر در صوبجات خویش اقامت مصلحت ندیده پیش احمد خان بنگش
فرخ آبادی و رؤسای روهیله بکالپی رفت و بادشاه با انگریزان پیوست انگریزان کوره و اله آباد و بیست و شش لک روپیه سالیانه از محال
بنگاله جهت تصرف بادشاه مقرر کردند بادشاه قریب شش هفت سال در اله آباد استقامت نمود و چون نجیب الدوله فوت کرد باتفاق کمپنیان
بادشاه از اله آباد بشاهجهان آباد نهضت فرمود آنزمان کوره و اله آباد از تصرف بادشاه بیرون رفت گماشتگان شجاع الدوله بران متصرف
شدند و مرسوم بنگاله که از انگریزان به بادشاه میرسید موقوف گشت و تا امروز که سلخ ذیحجه سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری و بیست و
سه سال از جلوس گذشته اورنگ سلطنت هندوستان و شاهجهان آباد زینت بخش است و در عهد او سکهان از لاهور تا دریای اتک
و سمت مشرق تا حدود نواح شاهجهان آباد متصرف اند و از سورت بندر تا کلکته تمام ساحل دریای عمان و از کلکته و بنگاله و پتنه
و نابه تیرگده و متصل دهلی صاحبان انگریز کوتهی ساخته در لباس سوداگری بر حکام بنگاله و اوده و اله آباد و غیره محیط و حکمران اند و اله آباد
و اوده تا به تیرگده باعانت انگریزان آصف الدوله بهادر در تصرف میرزا امانی ابن شجاع الدوله و صوبه اکبر آباد در تصرف ذو الفقار الدوله
نواب نجف خان بهادر است که تمام آن دیار را از دست تصرف قوم جات بجوان مردی و یاوری طالع برآورده بحیطه ضبط خویش
درآورده بهیری مختصر بادشاه را صد دست میکند و اورنگ آباد و حیدر آباد و دیگر صوبجات ممالکت دکن در تصرف نظام علیخان ابن

اقصوت جاه نظام الملک است و احمدآباد گجرات و مالوه و کتک و اوریسه نامند و دیگر امصار دکن در تصرف دکنیان است
و در سنه یکهزار و یکصد و نود و چهار هجری احمدآباد گجرات را کلنل کاودر انگریز از گماشتگان رئیس پونا بقتال و جدال اخراج کرده متصرف
شده از هیچ جا وامی و درمی بپادشاه نمیرسد لیکن تا هنوز خطبه و سکه در هندوستان بنام نامی او است پانی پت از جاهای
معروف است و توابع شاهجهان آباد است مزار شاه اشرف بوعلی قلندر در آنجا است و قلمتراش آنجا مشهور بود تهانیسر
شهری مختصر است و در نزدیکی آن حوضیست که آنرا کرکهیت گویند و معبد هنودان است و در روز کسوف و خسوف مردم اطراف و جوانب
در آنجا حاضر آیند و بغسل و خیرات بپردازند اکثر اماکن آنجا که دریای سرستی نزدیک آن شهر میگذرد به بوسعت چهل و هشت کروه است
بنام عابدان هنود و متقدمین منسوب است و آن همه سرزمین را افضال تر از دیگر سرزمین میدانند اعتقاد دارند که هر که در آنجا بمیرد آزاد شد
زمانه که تناسخ و بزبان هندی آواگون گویند باز نماند لهذا کوروان و پاندوان در آنجا جنگ مهابهارت کردند و آن زمین چهل کروه
از شاهجهان آباد سمت بمغرب مایل بشمال است سرکار سنبهل از توابع شاهجهان آباد شهری قدیم است و در آن شهر برهنه
مکانی است معبد هنودان و باعتقاد ایشان بعد از مرور دهور شخصی بمظهر انوار الهی از انتقام پدید آید که بزبان ایشان آنرا نکلنکی اوتار
نامند و عوام گویند که دجال از آنجا ظاهر گردد بخلاف جمهور مسلمین که دجال از هند نخیزد و متصل نهل [illegible] جائیست که
معدن زر و نقره و مس و آهن و سرب و زرنیخ و تنکار در آنجا یافته اند و آهوی مشکین و گاو و اسب کوهی و کرم پیله و باز و شاهین بحصول
فراوان از آنجا آرند و زمینداران آنجا بنا بر صعوبت راه مطیع حاکم نباشند و بمفاصله قرب سنبهل مرادآباد نام آبادی است محمد شاه
در عهد سلطنت خویش اقطاع بران افزوده آنرا صوبه قرار داده و در همه امکنه آنجا اجیال از شیوخ و سادات باکثرت قیام میداشتند
در عهد سلطنت محمد شاه بادشاه کورکانی عظمت الله خان شیخ زاده لکهنو بنظامت آنجا از طرف قمرالدین خان وزیر الممالک قیام میداشت
و علی محمد خان روهیله در زمره ملازمان او بود احوال او و اولاد و اتباعش در ضمن آنوله مرقوم شود بالجمله اولاد و احفاد عظمت الله خان
در آنجا کارهای بانام کرده اند و در آخر سلطنت محمد شاه شیخ مجاهد ساکن مئو قاضی طیب محله پرگنه سورام از توابع الهآباد که پیش از این
ملازم قدیم مبارز الملک سربلند خان و آورده والد راقم بوده و بمعاقبت جد او و نگی توپخانه رسیده چون در شاهجهان آباد سربلند خان
پا بدامن قناعت کشید شیخ مجاهد جدا شده چندی ملازمت خاندوران و بعد ها در شاهی ملازم قمرالدین خان گردید قمرالدین خان
او را بنظامت مرادآباد فرستاد و بعد چندی همان جا در گذشت و بالاخر آن ملک تمام بقبضه تصرف علی محمد خان روهیله در آمد اکثر قوم
آبادی بر جسته است اکثر قوم سادات در آنجا سکونت میدارند ظروف گلی منقش برنگ های گوناگون مثلا گلکاری های طلائی بغایت
باریک و نازک و صاف و لطیف میسازند چنانچه یک حقه با خوانچه و چلم و سرپوش و غیره اسباب گلی بقیمت یک اشرفی یا دو و شش بدست
می آید در آنجوره و کاله همچنین آنوله شهریست نو احداث از ابنیه علی محمد خان روهیله از عمارات عالیه و مساجد و خورنق بسیار و چند ساخته
با گنبد های غلاف مس بملمع کاری طلا بطور مساجد شاهجهان آباد که زنار گیاه را از آن فرحت افزا دیدنی بوده آن شهر در یورش
نواب شجاع الدوله و انگریزان که بر حافظ رحمت خان شده خراب گشته بالجمله در وقت آبادی خویش اشیای سربریار در آنجا موجود بود
راقم حروف در رفاقت میر محمد قاسم خان آنمکان را بسیار تماشا کرده شهری کلان بهمه رونق بوده و روهیله و افغانان بسیار در آنجا سکونت
داشتند و رواج اسلام در آن شهر [illegible] سادات و برکات بسیار بوده چون ستاره اقبال روهیله رو بتنزل نهاد مردم آنجا [illegible]

اعمال حسنه مبدل لبسته گروه چتی که با امردان نوخیز خوش شکل سبیل نکاح میکردند در تسمیم است لوطنا از دست زر و نقره نقوش انطباعیت کیمیای
دغل ساخته بکار می برند. و دیگر ازین قبیل بسیار بوده است چون طغیانی سیئات بدرجه اتم رسید حق تعالی شجاع الدوله ابن ابو المنصور
خان وزیر و انگریزیان را ابراین قوم و شهر تعیین نمود در اندک فرصت آن شهر بل تمامی مساکن روهیله وغیره بتاخت و تاراج بغارت رفت
اکنون آن شهر آبادی بجای رونق بیدار. و حکایت عروج علی محمد خان بدین عنوان است که در عهد محمد فرخ سیر بادشاه تیمور گورکانی
شاه عالم خان و حسن خان دو برادر بودند از قوم مشیخ از ولایت روه وارد مرادآباد و بداؤن و بریلی که آن ضلع بکتهیر مشهور و معروف است
گردیدند و بعلاقه نوکری حیات ستار بسر می بردند حسن خان چند پسر داشت ازانجمله ازا افغان داود خان است که پیش علی محمد خان
مقرب و معظم بوده و شاه عالم خان را دو فرزند بوده یکی داود خان و دیگر حافظ رحمت خان و حافظ رحمت در عهد ریاست علی محمد خان
نیز بدستور دوندی خان رکن دولتش بوده و حافظ رحمت آن است که شجاع الدوله باعانت انگریزیان او را در رزم بقتل رسانید
با الجمله داود خان بنوکری زمینداران و راجهای ضلع کتهیر میگذرانید تا آنکه پیش راجه کماؤن بعینه سپه سالاری مقرب و مصاحب گشت
و کارهای شگرف ازو بظهور آمد بالاخر راجه از گفته غماران ازو متوهم گشت و او را بسیاست بکشت داود خان دو پسر داشت یکی
محمد خان و دوم علی محمد خان گویند که علی محمد خان از قوم راجپوت بوده که باسیری آمده داود خان او را بجای پسر پرورش و
تربیت نموده بعد کشته شدن پدر علی محمد خان پیش عظمت الله خان ولد عصمت الله خان معروف بقاضی زاده لکهنو که دران هنگام
از حضور محمد شاه بادشاه بنظامت مرادآباد وغیره کتهیر می پرداخت بذریعه رساله داری نوکر گردید و در اندک عرصه ستاره اقبالش روی بترقی نهاد
چهار پرگنات چند بجاگیر رساله و تنخواه بود و سوای آن پرگنات دیگر باجاره گرفت و در تحصیل وصولی استقامت ورزید و بتالیف قلوب الوسات و قشون تا
پرداخت در خلال این احوال عظمت الله خان معزول شده بشاهجهان آباد رفت علی محمد خان در کتهیر متوقف شد تا که عامل از حضور بادشاه نیاید او
در ساخت و مبلغ اجاره تمام کمال نمود و دیگر پرگنات اجاره گرفت و اسباب امارت و آلات لقدری بهم رسانید و قوت گرفت و آنگاه عامل را
راست بر داشته سپاه و فوج را به استعداد اهلیت وصل سپاه داشت و بار اکین بادشاه نوشت و خواند بیش نمود و تحف و هدایا و نذورات
بدرگاه بادشاه و وزیر اعظم اعتماد الدوله قمر الدین خان ارسال کردن گرفت چنانکه خود را در زمره منصبداران بادشاهی منسلک ساخت درین
سنها خواجه سرا از طرف عمدة الملک امیر خان بنابر انتظام ستونه که بجاگیرش مقرر و باجاره علی محمد خان بود تعیین شد قلعه بسولی معموله آنوله منونه
از علی محمد خان باز خواست کرد علی محمد خان او را بقتل رسانید و توپخانه وغیره اسباب حشم و خدم خواجه سرا بدستش افتاد و در آنوله و منونه
مستقل گشت و از امیر خان بسر بد و با قمر الدین خان وزیر پیوست درین ایام سیف الدین علی خان وغیره سادات بارهه اقربای
عبد الله خان و حسین علی خان سر بشورش افراخته بودند قمر الدین خان که با سادات بارهه خصومت بود سید شجاعت عظیم الله خان را از شاهجهان آباد
با فوج بیشمار و توپخانه بسیار بر سر سادات از پیشگاه خلافت تعیین نمود و به محمد معین الدین خان ابن عظمت الله خان و علی محمد خان حکم کرد که شریک عظیم الله خان باشند
در روز جنگ محمد معین الدین خان و علی محمد خان مردانه بکوشیدند سیف الدین علی خان بقتل رسید عظیم الله خان ظفر یافت در جلدوی این خدمت قمر الدین خان
وزیر الممالک علی محمد خان را بخطاب نوابی و عنایت طوغ و نوبت ماهی مراتب منصب پنجهزاری ذات و پنجهزار سوار سرافراز ساخت بعد چندی علی محمد خان
سر از اطاعت وزیر باز زد و در آداب مالواجب باین اجاره تهاون ورزید راجه هرنند از حضور قمر الدین خان عامل مرادآباد شده بکتهیر رسید علی محمد خان
با او الحاح کرد که عملش خواست هرنند با کر و فر دمده زدم جای است علی محمد خان با او مصاف داد و هرنند و پسرش موتی رام عبد النبی خان برادرش

دلیر خان ابن بختیار خان ساکن بالیج آباد بقتل رسیدند علی محمد خان ظفر یافت و غنایم بسیار از صامت و ناطق و توپخانه وافر و دیگر آلات حرب
بدست علی محمد خان افتاد قمر الدین خان ازین ماجرا در غضب رفته معین الملک عرف میر منو خلف خود را با لشکری آراسته بر علی محمد خان
تعیین نمود و معین الملک با شولا پری مادر خود زوجه قمر الدین خان بر گهات دار انگر خیمه گاه ساخت علی محمد خان بعجز و لجاجت پیش آمده با
بسیار تحف و هدایای بیشمار مزاج اعتماد الدوله و زنش شولا پری و معین الملک را از باده از صحایف مهر خود ساخت و بر کشتی سوار از دریای
گنگ سنجابست معین الملک پیوست و صبیه خود را به برادرش میر صدر الدین ابن قمر الدین بنکاح داد معین الملک به دهلی مراجعت نمود
علی محمد با آنوله شتافت و مطمئن نشسته و همواره با جتماع افواج سرگرم می بود بر اراده آنکه بدعوی خون پدرش هل داود خان
با راجه کماؤن بیاویزد چون اسباب حرب بوفور فراهم آورد پاینده خان را با هراول و دوندی خان را سپه سالار و ملا سردار را
بخشی و فتح خان را امیر سامان مقرر کرده با حشری انبوه از افغانان و روهیله عازم کماؤن گشت پاینده خان اقطاع ملک
کماؤن مثل صوبه کاشی پور و رودرپور وغیره را که در دامن کوه بود همه آن را تاخت و تاراج نمود و ننگ و ناموس عالمی را
بر باد داد و سکنه آن نواح را قتیل و اسیر کرد و چون علی محمد خان بمقصد خویش ملحق گشت امر کرد که تمام فوج پیاده شده بر کوه
بنا بر این خود نیز با تمامی اراکین پیاده شده بر کوه کماؤن قدم همت نهاد و تا چندانی که تا حال احدی از پادشاهان هند
دست قدرت بران نرسیده متصرف گشت راجه کماؤن منهزم براجه سری نگر پناه برد و علی محمد خان بشفاعت راجه سری نگر
مرحوم جرائم دعوی خون پدر بند گذشت و پیشکش بسیار و اموال بیشمار بطریق خون بها از راجه کماؤن بگرفت و ملک بالای کوه
را که در تصرف آورده بود بعوض سه لکه روپیه براجه سری نگر اجاره داد و کاشی پور و رودرپور وغیره ملک دامن کوه را بتصرف
خویش گرفت و با آنوله مراجعت نمود و چون خبر بآن برآمد باره روهیله ها و مرحوم داروغه میر عمارت صفدر جنگ ابو المنصور خان که آن رفت
مدار و علی توپخانه پادشاهی سر نگر با بلیغ و بنا برای ارسال چوب که در دامن کوه هزاران درخت بریده بشاهجهان آباد می بردند
و شجاعت خان نوبت به تیغ و خنجر رسید و مرحوم ... زخمی شد داروغه عمارت شاهجهان آباد گریخت ابو المنصور خان بغضب رفت
و قمر الدین خان وزیر را از آن ماجرا اطلاع ساخت و اعانت خواست که پادشاه را متوجه استیصال روهیله ها سازند که صلاح دولت
است قمر الدین خان بظاهر متفق شد ابو المنصور خان عمدة الملک امیر خان و فیروز جنگ غازی الدین خان ابن نظام الملک آصف جاه و
صمصام الدوله ابن صمصام الدوله خاندوران و دیگر ارکان السلطنت را با خود یار ساخته رای محمد شاه به استیصال علی محمد خان آوردند و بنا بر معاذ
پادشاهی یک لکه روپیه بقدر روز کوچ و پنجاه هزار روپیه مقام بذمه خود مقرر نمود و محمد شاه با عساکر و توپخانه بسیار متوجه گشته شد و بر دریای جمن و
گنگ پل کشتیها بسته عبور فرموده بر ساحل بان گنگا لشکرگاه ساخت و ابو المنصور خان راجه نول رای نایب خود را از صوبه اوده طلب فرموده
ابو المنصور خان بسیصد سواره همراه راجه نول رای در آن یورش حاضر بود و قایم جنگ ابن محمد خان بنگش حسب الحکم پادشاه از فرخ آباد داخل لشکر پادشاهی گشت
علی محمد خان وسعت امکان نشسته در بنگده که مابین آنوله و بداؤن است او بود متحصن گردید فوج هندوستانی تمام و اکثر روهیله ها که بهره از علم سپاهیگری داشتند
مقتدای علما که با پادشاه رزم کردن موجب نکال عاقبت است از علی محمد خان جدا شده و دیگر افاغنه ولایت بکمر محاربه با پادشاه بر بستند قریب دوازده هزار کس
همراهش بوده باشند بالجمله افواج پادشاهی بمحاصره بنگده پرداخت که طرف آن مورچال شد و دیگر اطراف با حاطه آمد القصه چند روز جنگ توپخانه میان
بالاخر قمر الدین خان و قایم جنگ از محمد شاه پادشاه شفاعت خواستند پادشاه از تقصیرات او در گذشت علی محمد خان بخدمت پادشاه پیوست

پادشاه و در التماس آباد آورد هنگامیکه علی محمد خان از بنگده برای ملازمت پادشاه آمدن خواست راقم حروف با چند سواران تو فخیر
بطریق سیر از لشکر برچه مانده بنگده آمد و منتظر ایستاد که هنگام برآمدن از خیمه علی محمد خان را تماشا کند و قیافه اش به بیند قریب سفید پوست دست
قد در فربهی و لاغری متوسط ریش سیاه گشت دراز و سیاه و بروت تا لب نتراشیده سرمه در چشمان کشیده پوشاک سفید پوشیده و در نهایت قال
و تمکین که گرد ملال و غبار اضطراب بر گرد چهره اش ننشسته از خیمه که بر در گدامی بنگده زده بودند برآمده بر فیل سوار شده ایستاد
با خیمه اسپکها و چوبها که و سراپچه فرود آورده بر شتران بار کردند گفت که خیمه را هم بگیرند پادشاه پیاده زنبور بگیرند دوان شد و ختم سبب پادشاه
همراه برادر قایم جنگ شتافت و قمر الدین خان و محمد فرید الدین خان ابن عظمت الله خان برای حکومت کتهر داد و علی محمد خان
را به سرهند فرستاد و علی محمد خان آنجا بود در زمانیکه احمد شاه ابدالی بعزم تسخیر هند بلاهور رسید و محمد شاه پسر خود احمد شاه را بمقابله
ابدالی فرستاد علی محمد خان فرصت یافته از سرهند به ملک خویش شتافت و بر تمام کتهر از دانگر و مراد آباد و سنبهل و امروهه و بریلی و
شاهجهان پور که جاگیرات اعتماد الدوله قمر الدین خان و ابو المنصور خان و خالصه شریفه بود متصرف گشت و با نوله مستقل
نشست و بعد چندی بمرض استسقا مبتلا شد و پسرانش عبد الله خان و فیض الله خان را احمد شاه ابدالی بعد انهزام
از احمد شاه همراه خود بقندهار برده بود و بالفعل پسر سومی خود سعد الله خان را به نیابت عبد الله خان و فیض الله خان بر مسند ریاست
نشانیده و حافظ رحمت را نایب مستقل سعد الله خان و دوندی خان را سپه سالار و ملا سردار را بخشی و فتح خان را خانسامان
بدستور سابق قرار داده سوم شوال سنه احد احمد شاه بن محمد شاه مطابق سنه یک هزار و یک صد و شصت و یک هجری در گذشت و
و شش پسر داشت سه از ان مرقوم شد و سه از ان دیگر محمد یار خان و الله یار خان و مرتضی خان بالجمله بعد از وی پسرش سعد الله خان ابن علی محمد خان
بحکومت نشست قطب الدین نبیره عظمت الله خان از طرف احمد شاه ابن محمد شاه بوساطت انتظام الدوله ابن قمر الدین خان بحکومت کتهر
مقرر شده با دو سه صد سوار بالفعل رسید و دوندی خان و نجیب با جمعیت بیست هزار سوار و پیاده با قطب الدین خان بمقابله و مقاتله نموده و
قطب الدین با جمعی همراهی با آن سه صد کس برزم کرده بقتل رسید و دوندی خان ظفر یافت و در خلال این احوال و بعد از آن قایم جنگ ابن
محمد خان بنگش بمخالفت سعد الله خان بر خاست و با آنکه افاغنه جمعیت موفور که برای استیصال روهیله داشت سعد الله خان و دیگر رؤسای
روهیله هر چند که عجز و زاری کردند و مصحف و نعل گرفته صلح خواستی و پیشکش پرگنات سواحل گنگ میدادند قایم جنگ بعنوان بدکه محمود خان
بخشی که مدار المهام او بود قبول نکرد و روهیله دست از جان شسته از آنوله کوچ نمودند و قایم جنگ از آن سمت در حرکت آمد و در ساخت
موضع دوری که از بداون سمت مشرق مسافت چهار گروه است تلاقی فریقین افتاد و رزمی صعب بمیان آمد هزیمت بر فوج سعد الله خان
افتاد و سعد الله خان با حافظ رحمت خان و دوندی خان و دیگر رؤسای با معدودی چند ثبات ورزیده و یک طرف ملا سردار بخشی
با جمعیت خویش ایستاده بود و قایم جنگ با سه صد فیل سوار بر سعد الله خان حمله آورد و ملا سردار و همراهان ناگهان بر پشت قایم جنگ تاختند
و شکستگی فاحش بر او ان فوج قایم جنگ منهزم و پراگنده شد از قضای الهی همه فیل سواران بزخم تفنگ کشته شدند و قایم جنگ را از
مرگ و حیات نشانی نیافتند سعد الله خان ظفر یافت و بجایات ابو المنصور خان میگذرانیدند تا زمانیکه احمد خان ابن محمد خان بنگش
ابو المنصور خان را منهزم ساخت و ابو المنصور خان با ملهار راو و کیلی بر احمد خان بتاخت سعد الله خان با احمد خان متفق شده
با ابو المنصور خان رزم کرده منهزم بکوه کماون پناه برد و از این قضایا در ضمن فرخ آباد مرقوم است بالجمله چون خبر فوت علی محمد خان با احمد شاه

پیداری جمعیتها حسب غور عبد اللّه خان و فیض اللّه خان پسران علی محمد خان را دلداری کرد و حسب استدعای ایشان از قندهار
رخصت هندوستان نمود و هر دو برادر بکتهیر رسیدند بموجب وصیت پدر و فرمان احمد شاه ابدالی از سعد اللّه خان خواهان ریاست شدند
حافظ رحمت وغیره باکمین محمد علی خان ملک موروثی را تقسیم کردند و املاک او بر کلان یک برادر خورد را بنا بر تربیت همراه داده
چنانچه بر یک حصه عبد اللّه خان و مرتضی خان و بر حصه دوم فیض اللّه خان و محمد یار خان و بر حصه سوم سعد اللّه خان و اللّه یار خان نامزد
شدند و حافظ رحمت و دوندی خان و فتح خان و ملا سردار خان بخشی بمدار المهام ایشان شده ملک را متصرف گشتند و حاصل هر حصه از ملک سپرده بکم
بوده بالجمله عاقبت عبد اللّه خان بحرکات ناهموار شیرین زاده بادشاه و روادید اکثر اوقات یاران و گروهان را در مجلس خود سر باز می
با فسون آن را بدست گرفتی سوخت و را ماز گردید و رشته حیاتش بسر رسید و فیض اللّه خان در رامپور سکونت گزید و سعد اللّه خان به لهو و لعب
پیوست حافظ رحمت و دوندی خان و ملا سردار خان بخشی و فتح خان سیر سامان بر تمام ملک کتهیر متصرف شدند و هشت لکه روپیه سالیانه بنا بر اخراجات
سعد اللّه خان و همچنین برای خرج دیگران مقرر گردید و مرتضی خان و اللّه یار خان ابنای علی محمد خان در گذشتند بریاست
سعد اللّه خان و فیض اللّه خان قرار گرفت تا آنکه سعد اللّه خان در پنجم شعبان سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و پنج هجری در گذشت
و برادرش فیض اللّه خان ابن علی محمد خان در رامپور بر مسند امارت قیام داشت حافظ رحمت خان و دوندی خان و ملا سردار
بخشی و فتح خان سیر سامان بر ملک علی محمد خان مستقل گشتند و فیض اللّه خان را همچنین رئیس داشتند و در میان خود ها بالاتفاق
ملک را میراندند چون دوندی خان و ملا سردار بخشی و فتح خان سیر سامان در گذشتند شجاع الدوله ابو المنصور خان طمع در ملک کتهیر
کرد و مبالغی که در باب صلح مرهته و حافظ رحمت بکمپنیان بر طبق تمسک حافظ رحمت داده بود از حافظ طلب نمود حافظ مبالغ سابق وغیره انکار نمود
خرج او بدخل افزون بود مبالغ را از پسران دوندی خان وغیره طلب نمود ایشان در ادای آن موافقت نکردند و بغرور جوانی سر پیچ
جوانی از شجاعت خویش نسبت چنین بر شجاع الدوله کرده و او مد و نیز گفتند که ملک بنام شما است متصرف شما کرده و بچه جا حافظ
گفت که ملک شما را از تاخت و تاراج کمپنیان حفاظت کرده ایم حسب مبالغ بر ملک است و نمیدانید که من زر شما بهم جوانان
التفات نکردند همین اللّه خان نیز بحافظ گفت که زر شجاع الدوله دادن و صلح نمودن اولیست چون حافظ رحمت سیاست بود ابا نمود و آماده حرب گشت
شجاع الدوله باتفاق انگریزان با حافظ رزم کرد حافظ رحمت بقتل رسید لشکر او با غنیمت منهزم و پراگنده گشت و فیض اللّه خان در دامن
کوه کماون بلال دانگ بنیاد کرد و شجاع الدوله اولاد و احفاد و رسای روهیله را اسیر ساخته باله آباد و اوده فرستاد و بخیال الیشان
در آمد یار کرد و نیز کسی فرصت یافت بلال دانگ شتافت و پیش فیض اللّه خان اجماع شدند شجاع الدوله در عاقبت بجانب سوی
بلال دانگ شتافت و راه رسد غله بر فیض اللّه خان مسدود ساخت و چند روز که بر فرقش بماند و شده بجز گریختن چاره ندید و فیض اللّه خان
هم از سوی طالع از تنگی کار تنگ آمد بمعرفت جنرل حاکمین انگریز پیغام صلح بشجاع الدوله داد شجاع الدوله صلح کرد و رامپور وغیره محالات
دیگر بفیض اللّه خان داد و خود به اوده مراجعت نمود و بعد چند روز در گذشت الغرض که سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری است فیض اللّه خان
در رامپور بریاست قیام دارد و ملک کتهیر در تصرف آصف الدوله خلف شجاع الدوله است که باعانت انگریزان استقلال دارد سرکار کماون
مملکتی عالی و بیرون از تصرف ملوک هندست بقول آئین اکبری از توابع شاهجهان آباد است و آن شهری است بر کوه مدار که سمت شمال
متصل بنگاله و شاهجهان آباد میگذرد و گویند که کشمیر و دیگر امصار ما بین غربی و شمالی همین کوه واقع است و بعضی گویند که مملکت چین و ختا نیز

درین کهسار است نیپال که شهری است پرنور آبادی و آنجا از خاک شوئی طلا حاصل میشود و درین کوه است شیخ یار محمد مصنف انشاء گیلانیه
بکمایون رفته بود آنچه که درین آنجا مشاهده کرده در این انشای مرقوم نموده و مطلب چند ازان به سبیل اختصار تحریر میگردد آخر سنه سوم از
جلوس محمد شاه مطابق سنه یکهزار و یکصد و چهل خط راجه دیبی چند بار بهادر ابن راجه جگت چند بار بهادر والی کوهستان کمایون مشتمل بر واقعه
پدرش و شکوه عدم تبلیغ تعزیت نامه بمهست بید شاه بادشاه فرستاده بوسیله امین الدوله از درگاه محمد شاه بادشاه حکم بارسال خلعت و جیغه
و اسپ و یک زنجیر فیل و نامه مشتمل بر تسلی صادر شد یعنی یار محمد بسمت ایلچی شده برسانید چنانچه بنده از شاه جهان آباد کوچ کرده بصوبه
جمعیت خود و یار سه آبادی سادات رسیده و در پیلادوه رسیدم و از آنجا بالقصبه اولان جملوکیشا و مرتفع رسیده شد و از آنجا بعد شش
روز بکاشی پور که صوبه آنست از قوابع کمایون و از کاشی پور براه اسپ و فیل نیست درین طرق بر آمدم چهپان روانگی از سرکار
راجه رسیده بود من سوای چهپان بر لقا نمود و انگها سوار شده و همراهی کسان راجه روانه شدم اسپ و فیل برای مرحوم
راجه ازانجا که بند و ستانیان پابان رادو بافتند کسی که بدینجا آید صعوبت و سختی راه و بیخ صعود و نزول گهاتی بوسعت حیله
آن و انگریبان خار بستان بیابان و کوه و بیشه بیاید که بر تا بار بود عرصه چهار روز کمایون منزل گاه شد راجه در مواسب
باغ که بتقلید باغ بیشالمار واقع دار الخلافه شاه جهان آباد از کما در آن بفاصله چند کروه ساخته و بنا گذاشته و اسباب فرش است رفته بود
همانجا الطلب بید و تجلی الصباح در آنجا رفتم باشد مردم در تیاری فروش و آرایش و تزئین و پیرایش باغ بند که بتکلیفی کروند و همه
سمت کمایون و سرچشمه این میت و بید قدر بیات بجلدی هرچه تمامتر آورده و ترتیب و تغشیتی و آبرسانان روشناسیان و سقاها
در سنگ بیانات و شیرینیان و بنکاران و جانشینیان و دوستان کرم دویدن و بار بر سر آوردن بودند تا شام تیاری آن باغ
با حسن تمام کردند آنگاه ورود محبتی و همسایان و سنتی و منصبداران و جمعداران با لباس فاخره و فراشان مسند افروه رسیدند
نشستن و حرف زدن بسیار لغو و مصالحه بیج بطور بنا و چند زنار داری پیش آمده گفت که مهاراجه با همه ارکان دولت برای
استقبال شما فرستاده و خود با شما در همین باغ نشسته اند بمجرد آنکه بدروازه باغ رسیدم هزاران برسبیل شمشیر علم کرده تهنیت
بسر مخود مسکر زند و همه دیوار باغ با ولهٔ سپید و قدر پرده با خورده همه از تانشین پیاده و فرش از دروازه باغ تا دیوان خانه تمام
قالین های ولایتی تازه و نقره خان بالکل از سر تا پا بنا یش بیاد و گرفته و محاذی جنگهاش یعنی تخت بر دو گوشه حوض دو
درخت بقامت انبه نونهال که ثمر ده یکی از طلا و دیگر از نقره و برگهایش مینا کاری سبز و بر شاخ بعینه طوطی و مینا کبوتر و فاخته
و کبوتر و زاغ و زغن و بلبل و غیره جانوران از طلا و نقره و ذات سه تو در منقار هر یک بطور فندق ساخته برنگارنگ با فرو رفته بودند
و پنج پوشان و لباسیان و پیاده های سپاه و بان داران و خاصه برداران و دیگر همه تجمل و حشم و مالی با حیا برجای
خود ایستاده و عقب سنگهاسن راجه جنبی با دو دیگر اهل طرب و نشاط در لباس هر یوشنگ تنها پیاله و کرگی و خیل بر بان است
با مجمع حوران باغ جنان متصدیان پیش پیش من میرفتند و از سلام گاه مجرا کردند چوبدار نام هر یکی را گرفته مجرا کنانیدند من هم
همراه همه تمام سلام کردم چوبدار همین قدر گفت که وکیل بادشاه دین مهاراج سلامت راجه دست بر سر گذاشت و اشارت
بپیش آمدن کرد آداب بجا آورده پیشتر رفته برابر حوض ایستادم گفت ای وکیل بادشاهی یعنی صاحب پیشتر بیائید و مثل ...
متعلقه رسانیدن کرده و دستور و ضابطه در بار بادشاهی حرف نادم و دست بر کمرش... و هر دو دست من گرفته هم آغوش شد

یک اشرفی پیش آوردم بگرفت بعد ازان نامهٔ بادشاه گذرانیدم گرفته در رومال دان گذاشت به تسلیمی و به تعظیمی بجا آورد
آنگاه برای نشستن بر سنگهاسن فرمود بعد آداب نشستم اول از خیر و عافیت من پرسید بعد ازان گفت که در راه تصدیع
یعنی تصدیع بسیار کشیدند گفتم چنین دولت بے محنت در کنار نمی آید باز از کوایف بادشاه محمد شاه پرسید و شکوه یا نوشتن
خط ماتم پرسی سر کرد گفتم انجناب از شما شکایت دارند در برادری رسم خاص و عام جهان است که هرگاه بخانه کسی ماتم رو مے دهد در تمام
برادری خبر میکنند شما درین معنی اهمال کردید گفت فی الواقعه تقصیر یعنی تقصیر شد بار گفتم خوش وقتی مزاج شما بخدمت وادار که غم برادر
فراموش شد بسیار خوش شده گردید و رو بمتصدیان کرده گفت که مردم هندوستان چنین قابل می باشند که تا این مدت از وکلای بادشاه
چنین کسی نیامده است همه ازین وکلی تعریف کردند پس ازان فرمود که ضابطه خاندان ما این است که هر که بوکالت از هند می آید خلعت
ملازمت می یابد گستاخی یعنی بے ادبی میشود اما لهذا در حکم اگر نام خلعت بر زبان می آرم مناسب نیست تو اگر این نشود ضابطه قدیم بر هم خورد
گفتم شما که از بادشاه هستید خلعت شما موجب فخر است میخواهم که ضابطه بزرگان شما بر هم نخورد زیاده تر مهربانی فرمود دیوان را گفت توشخانه
خاص برده خلعت خاصه پوشانیده بیارند بعد پوشیدن خلعت بحضور آمده آداب بجا آوردم جوبداران را منع کرده بود که بدستور دیگران
نام ایشان بر زبان نیارند بدستور نخستین بجای خود نشستم و احوال بادشاه و راجه جیسنگه سوائی کچهواهه و اجیت سنگهه راتهور پرسید بیان
کردم بعد ازان گفت که این راجه ها شان و شوکت بسیار داشته باشند گفتم هر چند جاه و حشم بسیار دارند لیکن شما میرسند آنها نوکر بادشاه اند
و شما همسر بسیار بسیار فرحناک گردید چون راجه بعمر چهارده سالگی و حسن و جمال بے همتا بود و چشم بر رویش باز داشته تماشاگر قدرت صانع
بے همال بودم در خلال این احوال گلبانگ مبارکباد تولد فرزند راجه از هر طرف بلند شد من یک اشرفی پیش بردم گفت این حالا
چرا گفتم نذر مبارکباد تولد کنور صاحب است گرفته بدیوان گفت که خلعت از سرکار کنور هم پوشانیده بیارند خلعت سابق در سنگینی کم
نبود بار این خلعت که پوشیدم در زیر بار این خلاع احوالم متغیر شد و نفس تنگی گرفت آداب بصد محنت بجا آورده شد باز بهمان دستور
نشستم راجه از بس مشتاق شنیدن احوال هند بود و من لحظه بلحظه میدانستم که حالا طایر روح از قفس قالب پرواز نماید تشنگی
غلبه کرد بدیوان اشاره کردم او در آبخوره سیمین آب آورد خوردم آن آبخوره بخدمتگار من حواله شد و باندان گذاشته پیش
من گذاشت و بیره بر داشتم و برخاستم آن باندان نیز بدستور آبخوره بعمل آمد چون نزدیک آن انجار شمع ایستادم راجه
خود دست بر سر گذاشت و برخاست و گفت فردا باز ملاقات خواهد شد چون اندرون رفت سر و خلعت از بر خود جدا کردم
و ازان شکنجه روش گردیدم هنوز بفرودگاه نرسیده بودم که مشعلها افروخته مردم بسیار می آمدند من قدمی چند پیش آمده ام
پس چون بمکان من در رسیدند ظاهر کردند که مهاراج پرشاد یعنی تبرک فرستاده اند ظروف سابق که بحجره رسیدن در آن
مکان نیز از انواع شربتها و شیرینیهای خوشگوار آمده بود و آن ظروف که پوری و کچوری و دیگر اغذیه یکی از دیگری شیرین تر و
لذیذ تر در آن آورده بودند بانتظار تاکید کردم که حواله آورنده ها نمایند آنها آن ظروف را چهار روز جوان و چند کنور و دو نهالی
سیمین بود جدا کردند که از شما است و ظروف حال را گرفته بردند پانزده روپیه انعام دهانیدم نگرفتند گفتند که حکم
نیست اگر بگیریم کشته شویم و زن و بچه همه بغارت روند بعد رفتن ایشان انبشی و چند روپیه نقد در وجه ضیافت
و چهارده تنکه و نیم روپیه بنام همراهیان آمد و همین قسم تا نوزده روز و چهار مرتبه هر روز ریکوان نو بنو و شیرینی ها

گوناگون و فواکه خشک و تر و نقد بقدر روزینه او می آمد همراهان را که مقدور که همه تنها و انند خورده و فقیران و گدایان را اطلاع میدادم
احدی نمی آید بتنفسی از سکنه آنجا را از ترس راجه مجال نبود که بیاید و رنجیده روزکه بودیم هر کرا از چوبداران و خدمتگاران و دیگر
شاگرد پیشه طلبیدیم یک کس هم نیامد برای حجام براجه گفته فرستادم آنزمان موی تراشش میسر شد شبی چهل و پنج اسامی
برام جنی را راجه بپروانگی داده که به رقص اوقات مهمان را خوش سازند همه شب بکار خود با عشرت افزائی کردند
علی الصباح مبالغها دادهاند بم انگشت بدندان گذاشتند و سر برتافتند بالجمله از کثرت اغذیه حیران شدم که نعمتهارا چگونه
ناچار در پرده شب بجویبار انداختن ناگزیر است اقمشه تاجه و بهری و نیکهی باریک و طلبیده زرنگار می خریدن در پیش کردم فروشندگان
هجوم آوردند قیمت تعیین تمام سکلف سودا راست نمی آمد سوگند گنگا و مهادیو و رام و کشن و اقسام مغلظه که هندوان بملاحظه
آن راستی می ورزند بآنها حواله میکردم لیک ممکن نبود که راست بگویند و قیمت مناسب فروشند سر ناقه دوازده روپیه و
بهری چهار و پنج روپیه و نیکهی سه روپیه و بازست صبار روپیه و سیره بیست روپیه بعد از همه سوگند در خواست نمودم همان حجام
که موجب پروانگی راجه در وقت هر روز آمد و رفت داشت بگوشم گفت که ساکنان این دیار رام و لچهمن و مهادیو و غیره
را سبد انند و دهرم و ادهرم در حساب آنها واحد است یعنی برابر است هرکی بر ایمان معنی تصویر راجه را پرستش می نمایند آنانکه
صاحب استعدادند از طلا و نقره و کسانیکه وسعت ندارند از مس و سرب و آهن تصویر تیار نموده می پرستند شما همین بگوئید
که قسم راجه بشما است راست بگوئید روز دیگر همان مردم باز رسیدند و اشیای آن ملک آوردند گفتم بقسم راجه راست بگوئید
آن زمان قیمت ناقه دو روپیه و بهری دوازده روپیه و نیکهی چهار آنه و بازست شصت روپیه و سیره دو روپیه مشخص شد دست بهم
میسودند و میگفتند که کدام بدخواه ما اینمعنی بشما ظاهر کرده دیگر بینیم دیگر مسموع شد که هر کرا بخدمت محالی مامور میسازند چنانکه
کرپاسی و دستار و قوطه از همین جنس و یک راس تانگهن باو میدهند یکی را بچشم خود دیدم جامه تا بزانو و بر دو ستار کنده
و قوطه پشت بر کمر و لگام تانگهنه بدست گرفته تنها پیاده میرود همراهان گفتم که تحقیق نمایند که این کیست معلوم شد که صوبه دار کاشی پور
است هرگاه که منصوب بمکان متعلقه میرود در مرده کچهری آنحال تا یک دهل و یک نقاره جهنرات با جماعه از سکنه آنجا پیشتر آمده
در درون کچهری میبرد و تصویر راجه از سر اول گرفته بر مسند منصوب میگذارند و در کچهری نشانده ماجرای کارها سرگرم میسازند و معزول را
تب کرده همراه یک پیاده جماعه خود بحضور میفرستند متصدیان راجه او را قید می نمایند و زن و دختر و خواهرش را در قحبه خانه می نشانند
تا مبلغی که بطریق مصادره بر و مقرر شود از زر یافتش روز مره او وصول رسد بعد یک سال یا دو سال یا زیاده برین بعد بیباقی
خلاص میشود و باز بر آن محال میرود و همین قسم بعد سه سال معزولی و منصوبی معمول آن ملک است طرفه اینکه هرگاه تقریب
کتخدائی پسر دکار دختر با همدیگر در میان می آمد تحقیق می نمایند که زنانش چند بار در قحبه خانه نشسته اند اگر معلوم شود که چهار مرتبه
یا سه مرتبه نشسته معتبر و کامل اعتبار مینمایند و آنکه زیاده از یک دو مرتبه باین درجه نرسیده اند و راکمتر این مرتبه میشمارند و کسانیکه
یک مرتبه باین مراتب رسیده اند نسبت به آنها قبول نمیسازند و آنرا شایسته اعتبار نمیدانند و زنان آنها خوش نظر در آیند لیک رنگ زرد
و قیمت تنی و آب و شرم انها اشتیاق تماکو بمرتبه دارند که هر یک چلم تماکو هر کسی که نخواهد بکند حاضر شوند حقیقت سیاه بدبختی است که مردم
هندوستان هر وقت که تا چند سوار و پیاده رسیده بمهمان باشی با ... انسان یعنی بیچاره ها را هر قدر کم بسته و اگذار نصیب نویسنده

و چیزهای دیگر بمیرند و سرزمین و مواجب آنها علی العموم مقرری می نمایند چنان زمان حمالان و فوج اوران و سرداران سپاهیان در آمد حکم
اعلیحضرتی می رسانیدند و زر یکه از سرکار تنخواه میشود پست تنان مذکور می افتد بلکه در قوت لاموت و کاد دیوانه خرج می نمایند و دیگر همه
مسافران پنهان کرده در حساب مصادره مقرری سرکار میرسانند بر آنهم اکتفا نکرده راجه بهبانه شکار کوچ بعد شش باد
می کند مجال نیست که بقالی جنس خوردنی بالشکر برد مردم و سپاهیان را تا کی میسر شود که یک دانه بدست لشکریان نیفروشند چون
خلایق المسند از گرسنگی قریب هلاکت میشوند بحکم آنکه عبادت لقمه تعظیم از باب آثار بیکر و چه از سرکار میرسد بهند چند روز
مقامات مے نمایند و طلب بابها در یک کوچ فارغ میسازند اگر کسے خواهد که خرج بخانه بطرف بها چیان رساند ممنوع است که
سپنه و سپی نویسند نقد بردن مجال احدے نیست آنرسانیکه مردم رو میله ها مسلط شده این رسم برطرف شده نزدیک
که رو میله ها آن ملک را بقبض و تصرف خود در آوردند راقم حروف گوید که آنچه از دست علی محمد خان رو میله در آن تو یه گذشت
و دیگر رود بارنیج است روان طلا از میان آن بر می آید و زمانے بتماشاے آن آب رفته بودم و دیدم هزاران مردم از هر طرف
آن مشغول به یک چیزی اند جا بجا تودها ی ریگ با دستور جمع کرده از آب میشویند تاریک بگلی در آب سیر و د و هر ریگه های
زر فرو می نشیند آنگاه سه حصه کرده یک حصه بسرکار و دو حصه آنها را میرسد طلای صاف بر نمی آید مگر بعد گداختن تاب و
سه ره بقدر نصف طلای خالص حاصل میشود چند تولچه از آنها خرید کرده شده بوقت فروخت ده آنه منافع سه روپیه
بدست آمد دیگر غرایب یکی این بنظر آمد که خانه زنبورها قسمیکه بدیوار قاعها میساز ند مشاهده افتاد عندالاستفسار ظاهر گردید که
نشان شهد است زنبوران عسل وقت گرفتن عسل حرکتی نمی کنند و کسی را نیش نمی زنند و هر قدر که حصه نگسان در شهر از قدیم مقرر
است اگر کسی در الطمع کند ناخوش شده را صحرا میگیرند مالکان خانه جلبی را همراه گرفته بدنبال آنها میدود و با افسون و سماجت
از حد افزون سوگند و قرار و عهد استوار باز میگردانند آنوقت باز میگردند و در روزن ها جا میگیرند و رسم مقرر است که در کار خیر
دختران مردم آنجا یک دو نکاره یا ده یا زیاده میسپرند و نکاره بدال فارسی بزبان هندی کو چیان مکسن سردار سر خیل را گویند
القصه بعد نوزده روز رخصت از خدمت راجه حاصل گردید و بدستور سابق آن در راه مصحوب نعمتیان و راهبران راجه بکاشی پور رسیده
و اسپان و مردم همراهی که در آنجا گذاشته رفته بودم همه را با خود گرفته بعد دو روز در مراد آباد پیش عظمت الله خان ناظم آنجا رسیده شد
و از آنجا بشاهجهان آباد مراجعت کردم سرهند که شهر سرهند نامند سلطان فیروز در سنه هشتصد و هشت هجری آن بنا نهاده جدا ساخته سرکار گردانید
و حصاره در آنجا بنا فرمود موسوم بفیروزآباد و ساکنان سرهند بجز خواندن و نوشتن شغلی دیگر ندارند و صنعت مصوری انیکو میدانند لاهور شهری است
در هندوستان بساحل دریای راوی مولف خلاصه تاریخ مینویسد که هنود آن آبادی آن را بانجاف رام چند که لهو نام داشت نسبت میدهند لهاور لاهاور
و لوهر لهاور و لوها ور نیز نامند و چون بمرور ایام معموری آن روی باختلاط نهاد دار الحکومت شهر سیالکوت مقرر گشت و چون سلطان محمود غزنوی تسخیر هند
نمود ملک ایاز بآبادی آن کوشید و شهری جدید و قلعه پخته تعمیر ساخت و چون خسرو شاه از احفاد سلطان محمود غزنوی از سلطان علاء الدین غوری
جهانسوز منهزم شد در لاهور بسلطنت نشست و بعد از او پسرش خسرو ملک یکی بعد دیگری تا سی و هفت سال آنجا حکومت کردند چنانچه احوال ایشان در غزنین
مرقوم است بعد از آن از سلاطین هند در آن شهر جلوس بسیار کرده بنا بر آن آبادی آنجا از رونق با فتاد و پس از فترت تاتاریان از پسر سلطان بهلول لودی
دار الحکومت ساخته بعد از او پسرش کامران خلف بابر پادشاه در آن شهر اقامت گزید و پس از او محمد اکبر پادشاه بعد خویش قلعه خشتی و شهر پناه و دولتخانه عالی

تعمیر نموده و بعد از آن جهانگیر پادشاه عمارت عالیه ساخت و شاهجهان پادشاه ابن جهانگیر پادشاه تبدیلی [illegible] کرده جهت [illegible]
حسب الالتماس علیمردان خان برای آمدن آب دریای راوی بشهر لاهور یک لک روپیه مرحمت شد و معماران از موضع راجپور که تا شهر [illegible]
کروه جریبی مسافت بنیاد نهر نموده بعد از اتمام چنانچه باید آب نیامد صد هزار روپیه دیگر حواله رفت چون پنجاه هزار روپیه از آن صرف
شد کاری پیش نرفت حسب الحکم ملا علی [illegible] نهر علیمردان خان را [illegible] گذاشته سعی نموده کرده براه نو بریده آب وافر آورد
عجائب المخلوقات می نویسد که یکپاره استخوان از زانوی آدمی که در زمان سابق در لاهور افتاده بود متوطنان آنجا یکی را انبار غله و دیگری
[illegible] ساختند بالجمله لاهور [illegible] زیادتی [illegible] و کثرت مردم در تمام هند شهرت بدین عظمت [illegible] در اکثر صناعات
عمارتی تمام دارند و بکنار دریا محاذی عمارات جهانگیر پادشاه و عالمگیر پادشاه مسجد عالی از سنگ بنا نموده و مقبره جهانگیر پادشاه
آن روی دریای راوی نزدیک شاهدره واقع است [illegible] آن باغهای دلکشا فراوان است و از میوه انگور و خربوزه و غیره خوب و بسیار
میشود و [illegible] بافراط بدست می آید و شهر لاهور ما بین شاهجهان آباد و پیشاور واقع است چه از شهر لاهور پانزده منزل سمت مشرق
شاهجهان آباد و پانزده منزل سمت مغرب پیشاور مسافت دارد بالجمله طول این صوبه از آب ستلج تا دریای سند صد و هشتاد کروه
و عرضش از شهر [illegible] هشتاد و هفت کروه و شرقی آن سرهند و غربی آن ملتان و شمالی آن کشمیر و جنوبی آن [illegible] پنج
[illegible] پنج دوآبه [illegible] سیصد و شانزده محال و هشتاد و نه کرور [illegible] لک و هفتاد دام [illegible] است و احوال هر پنج دریا که عبارت
از پنجاب است و حقیقت [illegible] دریا اند که معروف به پنجاب گشته بعد از گذارش معموره متعلقه لاهور رقم زده کلک بیان خواهد گردید
بالجمله دوآبه جالندهر نام قصبه ایست قدیم [illegible] زمین دوآبه [illegible] نیز قصبه ایست باستانی [illegible]
و [illegible] سفید و [illegible] طلا [illegible] میشود [illegible] دوآبه [illegible] پرگنه ایست که اسب عراقی القیمت ده پانزده هزار روپیه
آنجا پیدا میشود [illegible] کرده [illegible] قصبه ایست دلکشا و خوش آب و هوا گویند نوبتی آنجا طوفان آب آمد که از دریای ستلج تا دریای
چناب تمام زمین با آب غرق شد و ساکنان آنجا هلاک گشتند بعد از این طوفان [illegible] آن سرزمین ویران بود و اگر جایی قدری آباد
میشدند [illegible] قابل آبادی خوب نمیشد در عهد سلطان بهلول لودی برای [illegible] از تاتارخان ناظم لاهور تمام پنجاب
[illegible] اجاره گرفت و آبادی [illegible] ساخت و در سنه [illegible] هجری با اجازت تاتارخان ناظم لاهور قصبه پتیاله آباد کرد و این
قصبه ایست معموره و وجه تسمیه آنکه در هنگام [illegible] ازینجا موقوف کرده [illegible] دیگر بسته بنای آبادی
گذاشتند چون بزبان پنجاب پتاله [illegible] گویند لهذا آن شهر به پتیاله موسوم گشت و از عهد محمد اکبر پادشاه [illegible] آنجا سه آید
بموافقت [illegible] آن شهر متمولان هندو و مسلمان [illegible] زیادتی عمارت و رونق شهر [illegible] دوازده کروه از پتیاله تا ساحل دریای
راوی مکان نانک گرو هست که تا حال [illegible] اولاد او آنجا سکونت [illegible] سکهان از مریدان اویند و گویند که گرو مذکور در سنه [illegible] هشتاد
و [illegible] هجری در عهد سلطان بهلول لودی در مکان [illegible] متولد شده و [illegible] تمیز رسید [illegible] و خلقی کثیر معتقد وی گشتند در پتیاله [illegible]
[illegible] از دهات پتیاله بر لب دریای راوی چنانچه گذشت [illegible] از اطراف [illegible] معتقد و مرید او گشتند و او را بابا نانک شاه
گرو گفتند و او مریدان خویش را [illegible] نام گذاشت و نانک شاه [illegible] داشت [illegible] که ابیات هندی او را [illegible]
[illegible] عقیدش [illegible] نانک گرو [illegible] چون [illegible] باطنی بهره نداشت بنابران نانک شاه او را [illegible] نام [illegible]

بزمین بکرو نمانت بجا طلب ساخته و امیدیه نمود و در عهد سلیم شاه بن شیرشاه در گذشت و بعد از و گرو انگد سیزده سال سجاده نشین ماند پس
از و رامداس داماد گرو رکند هفت سال و بعد از و پسرش گرو ارجن بیست و پنج سال و بعد از و پسرش گرو هرگوبند سی و هشت سال
و چون پسرش گرو هررای شانزده سال و بعد از و پسرش گرو کشن سه سال و بعد از و تیغ بهادر پسر گرو هرگوبند یازده سال سجاده نشین
ماند و بالاخره با جماعت سکهان سر بلند برداشت و در هزار و هشتاد و پنج هجری مطابق سنه هفدهم جلوس عالمگیر بادشاه گرفتار
گرفتار آمده بشاهجهان آباد و بقتل رسید و بعد از و پسرش گرو گوبند رای بر سجاده نشست و کثرت سکهان در آن وقت بسیار
شد و در عهد بهادر شاه سجاده نشین نانک شاه گرو با جماعه سکهان مصدر شورش گشت و بسیاری از آن جماعه بقتل آمد
نشد چون محمد فرخ سیر بسلطنت نشست شورش آن جماعه زیاده تر شد چنانکه سجاده نشین نانک شاه گرو سکه بنام خود کرد
و این بیت مسکوک نمود سکه عظمت نانک گرو هم ظاهر و هم باطن است ❊ بادشاه دین و دنیا اوست سچا صاحب است
گویند که شورش آن جماعه در آخر عهد بهادر شاه بمرتبه کمال رسید عبدالصمد خان ناظم لاهور متوجه استیصال او شد او بقلعه لوه گده
متحصن گردید عبدالصمد خان بمحاصره پرداخت و امر نمود که اطراف قلعه را بمفاصله یک گاه نوبت قلعه خام تعمیر کنند و این طرف دیوار
لشکریان باد مخالفان باشند هر گاه سکهان از قلعه بر آیند به تیر و تفنگ بزنند چون ذخیره قلعه آخر شود ناچار شوند القصه چنین
گردید چون ذخیره نماند سکهان عاجز شده هر روز گروه گروه از قلعه بر آمده خود را بکشتن میدادند تا آنکه از بی توشگی بجان
رسیدند و بی سلاح از قلعه بر آمدند و اسیر گشتند از ثقات شنیده که وقتیکه مبارز الملک سربلند خان بنظامت صوبه کابل میرفت و
آن سنه احد محمد شاه بود عبدالصمد خان با سربلند خان ملاقات نمود و باتفاق یکدیگر بر آن جماعه و قلعه تاخت و خلقی کثیر قتیل
و اسیر ساخت بالجمله عبدالصمد خان بسیاری از آن جماعه را اسیر کرده بر شتران سوار کرده بدرگاه بادشاه فرستاد بعضی
گویند که این قضایا در وقت فرخ سیر بوده بهر حال بر آن جماعه اسلام پیش کردند هیچ یک ایجاب نکرد همه بقتل رسیدند اکنون که هزار
و یک صد و نود و پنج هجری است سکهان غلبه دارند و از دریای اتک تا نواح دهلی متصرف اند و در همین نواح از مضافات
لاهور کوهستانی است موسوم به نگرکوت قلعه بغایت رفیع دارد و بر دامن این کوه پایان نگرکوت گنبدی ساخته اند و هندوان
آن را به بهوانی نسبت میکنند و اندرون سنگ پاره ایست از تکلف ساده سجده گاه بصورت افتاده و هندوان آن را به اعتقاد تمام
پرستش مینمایند و در سالی دو مرتبه خلقی کثیر از صغیر و کبیر و غنی و فقیر سر و پا برهنه بزیارت می آیند و حاجتمندان زبان خود را بدست
خود میبرند بعضی را در چند ساعت و بعضی را در چند روز بمیامن اعتقاد مستقیم زبان تازه میروید و در کوهی نگرکوت جوالامکهی
نام جائیست که چند جا شعله آتش سر بر آورده و آن معبد هندوان است و مولف هفت اقلیم مینویسد که کوه نگرکوت بر شمال هند واقع است
و از نگرکوت تا کوچ که بعضی ولایت بنگاله است زمینداران اند که هر کدام زمین سه چهار روزه راه در تصرف دارند و جمله هندو باشند
تحقیق کرده اند که یک لکه و شصت هزار کوه متصل این کوه است از عجایبات اهل هند آنرا الک پربت میخوانند و همین کوه است که
تا نهایت ولایت چین رسیده و همچنین از هند گذشته بکابل و بدخشان و خراسان شده از شمال گذشته به بری و قفر دریا طبرستان
رود و مولف هفت اقلیم در تحت مکه معظمه اظهاری با تکوه کرده و کوه مذکور مسمی بجبل نور است که در مکه معظمه گذشت و کشمیر و تبت
در این کوه است و آب بسیار از این کوه بولایت هندوستان جریان می پذیرد مانند ستلج و بیاه و راوی و چناب و بهت و نیلاب

این انهار در نواحی ملتان با یکدیگر می‌پیوندد و در حوالی ٹھٹه بعمان میریزد و ایضاً آب گنگ و جمن در تبت و توابع [illegible] ازین کوهستان آمده
جا بجا یکجا شده در ولایت بنگاله ملحق میشود. سیالکوت دوآبه جناب که میان [illegible] گویند شهری قدیم است مولف خلاصه التواریخ می‌نویسد
که آنرا سالکوت نیز گویند چه آبادی آنرا راجه سال [illegible] منسوب میکنند و بعضی از بانیه سیالباهن زمیندار که راجه بکرماجیت را
کشته بود [illegible] یادگار راست و آن در زمان سابق دار السلطنت پنجاب بوده و دوسه گروهی آبادی داشت اکنون
بسیالکوت شهرت دارد و سلطان شهاب الدین غوری چون مرتبه پنجم در پانصد و هشتاد هجری لاهور را محاصره کرد و بر آن دست
نیافت بسیالکوت آمد و قلعه کهنه آن را مرمت کرده جماعه کثیر از عساکر خویش آنجا گذاشت و بعد از امتداد ایام راجه مان سنگه اکبرشاهی
فوجدار جمو و سیالکوت همت بر آبادی شهر و متانت قلعه گماشت و پس از آن صفدرخان [illegible] شاهی فوجدار جمو قلعه از وجه تعمیر ساخت بالجمله
در سیالکوت کاغذ مانسنگهی و [illegible] و جهانگیری نیکو میشود و کارچکن از ابریشم و کلابتون و از اسلحه خنجر میشود و آن که جمدهر و کتار
گویند و پرچینی بهتر میسازند در جمو کان قلعی است که سنگریزه از دریای توی که پایان جمو میگذرد برآورده میگدازند و قلعی در غایت
سفیدی و [illegible] می‌آید. لودهیره قصبه ایست معروف شش لکه روپیه در عمارت باغ آنجا خرج شده و ایضاً درین دوآبه
گجرات قصبه ایست در عهد محمد اکبر پادشاه آباد شده چند دهات از پرگنه سیالکوت جدا کرده پرگنه علیحده نمود و آن شهر مشهور
بگجرات شاه دوله است چه مزار شاه دوله متصل آن شهر است و اسپ عراقی آنجا پیدا میشود که بعضی از آنها قیمت تا به هزار
روپیه میرسد و در دوآبه سنده کان نمک سنگ متصل شمس آباد از دامن کوه بر می‌آید نمک لطیف و شفاف که نمک لاهوری
مشهور است [illegible] و آنرا نمک سنده گویند در دوآبه مذکور تمام کوه از نمک واقع شده که طول آن زیاده از صد گروه نشان میدهند
جمعیکه نمک برآورند آنها را [illegible] گویند [illegible] دامن کوه نقبی زیاده از دوصد ذرع عمیق برکنده هریکی سر و پا برهنه چراغی در دست
و کلیدی بر کتف نهاده در نقب میروند و کلوخی مقدار سه من از نمک کنده بر پشت نهاده بیرون آرند و بسیاری از سنگتراشان
آنجا از نمک ظروف طبق و پیاله و شمعدان میسازند و بالای آن کوه قلعه رهتاس بنام بال ناته جوگیست که آنرا [illegible] گویند
و جای گروه [illegible] در برآمدن [illegible] شبی که هندوان آنرا منسوب بمهادیو کنند و آن روز را شیورات خوانند خلقی کثیر و
گروه جوگیان در آنجا جمع شوند و پرستش نمایند مولف خلاصه التواریخ که متوطن پٹیاله است شمه از احوال اماکن مشهوره پنج دوآبه و شش
دریا که ازینوجه که معروف به پنجاب اند می‌نویسد اول دریای ستلج از کوه [illegible] بر جوش شده از حدود ولایت کلو و [illegible] شهر میگذرد و
بعد از آن در کوه سرکشیده [illegible] کهلور رسیده آن ولایت را از سه طرف احاطه کند و دو شعبه شده از پایان [illegible] مسکن
گرو گوبند [illegible] گذشته تا رسیدن قصبه روپر یکجا میشوند و از آنجا پایان قصبه ماچهیواره گذشته نزدیک لودهیانه میرسد و [illegible]
[illegible] واقع است و از آنجا نزدیک [illegible] گذشته متصل موضع لوه کوٹه از اعمال پرگنه پٹی [illegible] بدریای
بیاه می‌پیوندد و میان این هر دو دریا دوآبه ایست جالندهر که شهر اول نامند و دوم دریای بیاه و آن نیز از کوهستان
[illegible] از میان تالاب بر جوش شده و از قصبه کلو گذشته در قصبه مندی میرسد و از حدود ولایت [illegible] و
[illegible] جاری شده پایان شهر [illegible] که مکان [illegible] فوجدار کوهستان است میرسد پس از آنجا حدود [illegible] و
[illegible] میگذرد و از آنجا از دهات نورپور گذشته از کوه [illegible] می‌آید و بر زمین مسطح رسیده از پایان [illegible] که شکارگاه

ف بیان سیالکوت [illegible]

ف بیان قصبه [illegible]

ف بیان [illegible]

ف [illegible] کان نمک [illegible]

بادشاه است و قصبهٔ المیه گذشته نزدیک موضع لوه گده بدریاے ستلج اتصال مے یابد و یکی مے شود و از قصبهٔ فیروزپور و ممدوٹ
مے گذرد و از آنجا در حدود محال سرکار دیپالپور رسیده در ایام برشکال پهیلے مے شود و بعد گذشتن از دیپالپور دو شعبه
شده یکے بجانب جنوب رفته و دومی بطرف شمال بر ده میول و کیادی و بلندی انحراف ورزیده بیاه نام مے یابد و این
هر دو شعبه پس از چند فرسنگ باز بهم پیوندند و از حدود اوچ بدریاے سنده که راوی و چناب و بهت نیز در و داخل
است ملحق مے شود و آنیمه دریاے سنده نام یابد و سوم دریاے راوی است در میان بیاه و درین دریا دو آبه مانجهه
مشهور است و راوے از کوهستان تابع ولایت چنبه که مکان منسوب بمهادیو بر چوٹی او است و از پایان شهر چنبه مے گذرد
و آن ولایت دار الحکومت مرزبان آنجا است و از بارش برف هواے کشمیر و کابل دارد و اکثر میوه لطیف و شیرین
پیدا ایشان دار و راجه آنجا بوفور جمعیت فوج و حشم درین دم استقلال مے ورزد و این دریا سر راه لشکر بادشاه است
بعد بر آمدن از چنبه بجانب ولایت نوپهلی گذشته پایان قصبه شاهپور تابع نورپور مے رسد و بشاد نهر در باغ
شاله مار واقع لاهور میرود دوم در پرگنه سهسان و سوم به پرگنه پٹیاله و چهارم به پرگنه اهارسے بهنی پور نجی
ما سیرود و از نزدیک شاه پوران دریا نهرے بر آورده اند و کمبزر و عمارات آب و بهنی و این دریا از آنجا روان شده
از حدود سهال و کاهونهه و کلانور و بٹیاله و بر سرور و امین آباد و دیگر محال گذاشته بلاهور رود و پایان عمارت شاهی
را انگذار واقع شود و از آنجا بر آمده بحدود سند بهون و فرید آباد و دریک دو مه گذشته قریب سرای سند بهون هشت
گروهے ملتان بدریاے چناب که یکجا میرود داخل مے گردد و چناب نام مے یابد چهارم دریاے چناب میان دریاے
راوی و این دریا دو آبه چناب شهرت میدارد و چناب را در کتب هندی چندربها گا نویسند و بر آمدن چندربها از ولایت
چین نشان میدهند چون از حدود ولایت چین گذشته بکشتوار که زعفران آنجا مشهور است برسد و دریاے بها گا
از جانب تبت آمده باو ملحق شود و چندربها گا نام میگردد و از آنجا براه سال و بهونه مرور کرده پایان قصبه انبار [illegible]
اکهنور و ناب از کوه بدر مے آید و از نزدیک کوه برکت تابع جمو که مکان منسوب به بهوانی است و بعد از گذشتن آنجا هژده لخته
شده سیر مرو و تا رسیدن پایان بهلول پور مسافت دوازده گروه باز یکی میگردد و از دهیات پرگنه سیالکوٹ و پایان
سوهدره گذشته بوزیر آباد میرسد چوب سال و غیره را سوداگران براه همین دریا از کوهستان چنبه و غیره بوزیر آباد مے آرند
و در مکان وزیر آباد شاه گذر واقع است پس از آن پایان جالکونا گذشته به لود هیانه و بهونه و هزاره میگذرد و از آنجا نزدیک
شهر چندیوٹ از میان کوهچه جاری شده متصل قصبه جهنگ سیالان مسکن هیر در آنجا که حکایت عاشقی و معشوقی ایشان مشهور است
بدریاے بهٹ ره اتصال یافته بیشتر میرود و پنجم دریاے بهٹ پایان چناب و درین دریا دو آبه چج بهٹ مشهور است و بدریاے بهٹ
از کوهستان تبت از حوض بر جوشد و در شهر کشمیر رسیده از میان بازار و کوچه ها میگذرد و جا بجا در کشمیر برین دریا و دیگر دریاها
پل بسته اند و بعد بر آمدن از کشمیر در حدود پکهلی و دریاے کشن گنگ درین رود داخل مے شود و از آنجا پایان قصبه رنگلی
سه گروه گکهران مے رسد پس از آنجا از میرپور و غیره حدود گکهران پایان قصبه جهلم که درین محال شاه گذار واقع
است و دریاے جهلم نام یابد و از آنجا از گهات دهنده و شمس آباد و بهیره و خوشاب و خورد خانه گذشته او یک قصبه

جهنگ سیالان با آب چناب مے پیوندد و چناب نام مے یابد ششم دریاے سنده مابین بهت و این دریا ولایت تو بهر دلو را در دو آبه
سند ساگر مشهور است و این رود در میان هندوستان و کابل در زابل جاریست که چشمه آن ظاهر نیست اما بقول سیاحان
از ولایت قلماق بر جوشد و از حدود کاشغر و کافرستان و حدود ولایت کشمیر و تبت کوچک گذشته باولکه یوسف زئی میرسد
و پایان قلعه اتک دریاے نیلاب با چند رود دیگر از جانب کابل آمده اتصال مے یابد چون آنجا عرض کم دارد بنابران بسیار تند
میرود و درین محال شناگذر متعذر است بسبب تندے آب کشتی بیک چشم زدن بآن ساحل میرسد و جانب مغرب بر لب دریا
سنگ سیاه است که جلالیه نام دارد و بعضے اوقات کشتی بآن سنگ خورده و شکسته و اهل کشتی غرق شوند عوام گویند که بر آن
سنگ قبر بزرگے بوده که جلالی نام داشت و دیگر وجه تسمیه آن در تواریخ چنین دیده که در عهد محمد اکبر بادشاه جلالیه ام افغان
مفسد در اینجا مشهور بوده و چون محمد اکبر بادشاه بعزم سیر کابل ازین دریا عبور مے کرد ناگاه کشتی جواهر خانه بسنگ مذکور
رسیده شکست بر زبان بادشاه گذشت که این سنگ هم جلالیه گردید از آن زمان جلالیه نام یافت و نزدیک آن
عمارت راجه هو دلیپ که در ایام سابق حاکم ولایت بوده و بر ساحل مشرق قلعه اتک واقع است که وارد و صادر را بجز
اندرون آن قلعه راهے دیگر نیست و این معموره معتدل الهوا و مابین هندوستان و کابل چون برزخی است که این روے
طرز و زبان هندوستان و این طرف آب مسکن افغانان و آئین زبان افغان است بالجمله دریا ازین مکان بر آمده از کوهستان
افغان وغیره گذشته در حدود افغانان برزمین مسطح میرسد و از آنجا از حدود بلوچان و ملتان بگذرد و پنج دریاے پنجاب
که بالتمام در آمده همه از کوه شمال بر آمده و آن طرف ملتان بتفاوت یکدیگر در حدود بلوچان باین دریا مے پیوندد و همه یکے
شده و دریاے سنده نام مے یابد و دریای عظیم گردد و از آنجا پایان قلعه بهکهر و لکهی شده قلعه را در میان گیرد و از آنجا
براه سیوستان از اعمال سنده مے در آید و سی کروهی بلده ٹهٹهه که به بندر لاهور مشهور است بدریاے شور ملحق مے شود
بالجمله صوبه لاهور همه آب و هواے خوش دارد و تابستان بسیار گرم و زمستان نسبت بهند سرد است و خربزه و انگور
بسان ایران و توران و انبه مانند هندوستان و بهتر از آن و ترنج خوبتر از بنگاله و نیشکر خوشتر از دکن پیدا شود و در
درین صوبه اکثر مدار زراعت بر آبشاری چاه است که دولابے از کوزه های چوبین ساخته بزور گاوان آب از
چاه مے کشند و تمیز زروعات مے و مهند مدار فصل خریف و ارزانے غلات بر بارش است و بر دریاے
سیاه از ریگ شوئی طلا بر مے آرند و در کوه شمالی بعضے جا معدن نقره و مس و روئین و جست است
اوده شهریست بزرگ بر دریاے گهاگهره که سرجو نیز مثش گویند و آن شهر را در کتب هنودان اجودهیا
نامند و گویند که درست جگ آن شهر تختگاه راجه رام چند عرف رام بوده و محل لچهمن رام بر دریا شود و رفتن بانگا
در ضمن بیانگر قوم است و بعد از رام آن شهر را در دور کلجگ کشن بن پورب بن هند بن حام بن نوح عمارت نمود و
در سواد شهر اوده در زمان پیشین مردم خاک بیزی مے کردند و طلاے ریزه بهم مے گرفتند و در نزدیک شهر
بسمت مغرب بمفاصله یک کروه قبر حضرت شیث بن آدم و ایوب پیغمبر زیارت گاه خاص و عام است و قبور اینها
درین مقام از تواریخ اصلی ندارد و طول صوبه اوده از سرکار گورکهپور تا قنوج یک صد و سی و دو کروه و عرض از شمال

فصل — بیان دریاے سنده
فصل — بیان سنگ سیاه ... وجه تسمیه آن
فصل — صفت شهر لاهور و صفت میوه جات آن
فصل — بیان اجودهیا ...
فصل — بیان ... شیث بن آدم ... بن حام بن نوح

کوه تا سرحد پور تابع اله آباد دو صد و پانزده کروه شرقی صوبه بهار غربی قنوج شمالی کوهستان جنوبی مانک پور سرکار های
آن صوبه گورکهپور و بهرایچ و خیرآباد و لکهنو ازین جمله مشتمل بر یکصد و نود و هفت محال و بیست و شش کرور دام دخل آن شده
است و در عهد سلطنت محمد فرخ سیر سلاطین گورکانی نظامت صوبه مذکور بمبارز الملک سربلند خان بوده آئمه داران و
وظیفه خواران آنجا ابطال رنج آماده در رفت کچهری موافق معمول حکم عام معافی داد و در عهد سلطنت محمد شاه نظامت صوبه اوده
بتغیری راجه دیا بهادر ناگر به برهان الملک سید سعادت خان شده او در دو سه کروه بطرف مغرب شهر اوده بر کنار دریای
گهاگهره شهری طرح انداخت اگرچه در یابعد چندی از آن بتفاوت رفته الشهر الفیض آباد موسوم گردانید و عمارات عالیه و
باغات متعلقه و دلکشا در آن احداث کرد و تنظیم و نسق آن صوبه از کوه شمال مفاسد آنجا کماینبغی کرد وزیر الممالک ابوالمنصور خان
صفدر جنگ داماد و همشیره زاده سید سعادت خان در ایام امارت خویش بر عمارات و آبادی آن شهر بیفزود و چون نژاد بوم
سید سعادت خان نیشاپوری است بنابران در اقلیم چهارم در ضمن نیشاپور سطری چند از احوالش مرقوم است باجمله
شجاع الدوله خلف وزیر در امارت خویش در آبادی فیض آباد سعی موفور نمود و عمارات مطبوع ساخت و همانجا استقامت گزید
و آن شهری گشت در کمال معموری و شجاع الدوله وزیر شاه عالم ثانی المعروف بعالی گهر بود وقتیکه در بکسر از انگریزان
هزیمت یافت و بار دیگر بر صوبه اوده و اله آباد استقلال یافت و حشمت و شوکته زیاده از سابق بهم رسانید و آئمه و وظیفه روزینه
خواران هر دو صوبه را که از عهد محمد اکبر بادشاه تا عالمگیر ثانی جاری بوده بیکقلم ضبط نمود و از ینجا همت و سخاوت سلاطین تیموریه
را بجای مناسب قیاس باید کرد که در تمام ممالکت هند چه قدر از خوان انعام آن عالی همتان مردم نجبا از شیوخ و سادات
و دیگر قوم از مسلمانان و هنود بهره میبرد باجمله شجاع الدوله در آخر ایالت وزارت خویش باتفاق انگریز متوجه بریلی و آنوله
و دیار روهیله ها شد حافظ رحمت با او محاربه کرد و شجاع الدوله در رزم او را بقتل رسانید آن ممالکت را از تصرف اعیان
و پسران علی محمد خان روهیله انتزاع کرد و بعد از فتح پس از دو سه ماه در گذشت و خلفش آصف الدوله معروف میرزا امانی
بجایش نشست احوالش در ملفات بتقریبی در ضمن حکایت انگریزان گذشت سرکار گورکهپور شهری متوسط
است از اوده آن روی دریای گهاگهره سمت شمال بمسافت چهل کروه متصل کوه مداریه واقع است آب و هوایش
نیک و خوشتر است و نواح آن بغایت وسعت را دارد و برنج و روغن زرد و مرغ و دجاج و امثال آن آنجا ارزان باشد
و غلام و کنیزک بقیمت سهل و آسان بدست می آید و آنجا مردم را بنا بر ارزانی غله و خورش و پوشش نوعی از آسایش
است که هر که در آنجا در آید کمتر بر آید وقتی علی قلی خان شش انگشتی داروغه خواص و میر توزک اول محمد شاه بادشاه باراقم
حروف فرمود که چون نادرشاه والی ایران مرتبه ثانی عزیمت هندوستان نمود محمد شاه بادشاه از امیران خویش مثل قمر الدین
خان وزیر و ابوالمنصور خان که آن وقت میر آتش یعنی داروغه توپخانه بود و دیگران مصلحت خواست که از دست نادرشاه چگونه
در امان باید ماند وزیر گفت که ساکنان شاهجهان آباد را بدیار دکن که ملکیست وسیع و قلاع متین دارد کوچانیده میبریم چون نادرشاه
عازم دکن شود بقلاع پناه گیریم و انبار غله و غیره در آنچه از ذخیره قلاع افزون شود آتش زنیم و گیاه و کاه را همچنین ظاهر است که نادرشاه
زیاده از یکماه سرسات یعنی ذخیره عساکر نمیدارد چون غله از بیرون لشکر نرسد از قلاع تا کجا سر زند ناچار بر گردد و ابوالمنصور خان

است که درین مدت به مبالغ کثیر بخرج آید و ازین ملک یکتا تمام بیرون رفتیم و درکن بعید المسافت است فکر آسانتر آن است که
قلاع این ملک مثل لاهور و اکبرآباد را مستحکم باید کرد و مردم چند از سکنهٔ شاهجهان آباد باید گرفت و در [illegible] اوده [illegible] دریای
گهاگهره در سرکار گورکهپور که شمال آن کوهستان طویل و رفیع [illegible] دامن آن از شرق تا غرب جنگل و بیشه‌های هولناک دارد و درهای
سهمناک است تا نادرشاه و بنابر صعوبت راه و مخالفت آب و هوای آنجا نتواند رسید در زیر گفت که [illegible] اوده و خود [illegible] است و اندران
گورکهپور که پیش از سرکار [illegible] باشد ممکن نیست که شاه و شاهی را تحمل شود محمدشاه بادشاه فرمود که [illegible] آن میدانم که چون نادرشاه
درین شهر گذر رسید و پیش او رویم هرچه خواهد به سر باکند و خلق را از قتل و غارت نه آزارد و چون [illegible] امرا بیرون آمدند من یعنی علی قلیخان
گستاخانه ابوالمنصورخان گفتم که مثلی یاد دارم [illegible] شیری بر خری کمین کرد و خری دید از هیبت شیر پایش از گریز شکست با
خود گفت که اکنون صلاح آن است که گوش و سر انداخته دم جنبان پیش شیر روم [illegible] که [illegible] بر من رحم کنند بهتر آن است که
من گویم و بحضرت بادشاه رسانید گفتند آن چیست گفتم که فردا خیمه بیرون زنند و تا سرهند [illegible] خانه [illegible] نادرشاه [illegible]
که عزم باید دولت بولایت ایران بود تا بندارک و تلافی خرابی شاهجهان آباد [illegible] رسید که [illegible] منظرف ما
دار و از نتیجه بهتر باید و الملت و اقبال از سرهند عنقریب بلاهور [illegible] اگر [illegible] کنند فتها و الا تلافی در کابل و قندهار خواهد شد و
البته که ازین جرات بادشاه هراسی در دل نادرشاه خواهد آمد غالب که در [illegible] این سمت [illegible] افتد و در گذر و آنا بادشاه
تا حسن ابدال برود و چندی به انتظار آنجا بسر برد که بادشاهان چنین کرده اند مصرع ز رگ کان بگرگی توانیم رست * همه با
تبسم کردند و آفرین گفتند بهرایچ شهریست قدیم بر ساحل دریای سرو طرف شمال از [illegible] راجه بهرایچ و دوران شهر از
کوهستان که سمت شمال واقع است مردم کوهی از طلا و مس و سرب و عسل و موم و چوک که از آب لیمو و ترنج جوشانیده
می‌سازند و او بغایت ترش میباشد و دیگر زرنباد که کچور نامند و زرد چوب و زنجبیل خشک و تر و انار دانه و انگور و کهربا
و مشک و نافه و فلفل دراز و نمک و پشمینه و زیور شیشه و جانوران شکاری چون باز و جره و شاهین و امثال آن و دیگر اشیا
بسیار می‌آرند و از زران در آنجا می‌فروشند و مزار میر سالار مسعود غازی که از نبیرگان سلطان مسعود ابن محمود غازی
غزنوی که بروایت مولف صبح صادق در پانصد و پنجاه و هفت هجری در معرکهٔ کفار شهادت یافت در آن شهر است و صاحب مرات الاسرار
می‌نویسد که سالار مسعود غازی ابن سپه سالار ساهو ابن عطاء الله علوی که سلسلهٔ نسبش بمحمد حنیفه ابن علی می‌پیوندد
و مادر سالار مسعود غازی ستر معلی نام داشته و او خواهر سلطان محمود غازی غزنوی بود و سالار ساهو او را در حبالهٔ نکاح داشت
و سالار مسعود در سنهٔ چهارصد و پنج هجری [illegible] یکم شعبان روز یکشنبه وقت طلوع آفتاب در اجمیر [illegible] متولد شد و غزا
بسیار کرد و چهاردهم رجب در سنهٔ چهارصد و بیست و چهار هجری بزخم تیر کفار در بهرایچ شهید شد چنانچه ازین بیت تولد و
وفات او استفاده می‌شود بیت در چهارصد و پنج در آمد بوجود * در چهارصد و بیست و چهار رحلت نمود * در بهرایچ مدفون
گردید و در تحویل آفتاب ببرج ثور که هنود آن را [illegible] میگویند خلق کثیر از نزدیک و دور با علمهای مختلف
اللون بزیارتش می‌آیند و نذور میگذرانند و مراجعت می‌کنند [illegible] گهاره [illegible] نیز گویند بر ساحل گومتی
قلعه معمور دارد و نزدیک آن حوضی است موسوم بسورج [illegible] از بس [illegible] غلیان [illegible] آدمی در آن غرق [illegible]

وهرچه دروانه از درون بیرون افتند بقول هنودان وقتی از گردش روزگار و انقلاب ادوار کتبهاے علوم هندی منعدم گشته
بود برهمنان این چنین بران حوض اجماع کرده نشستند و علوم رفته را بجهت طبایع از سر نو نبشته ظهور آوردند و منفعت آن
تولاسیت خوشگوار و جرعه آب گوارا بویاید و یک گز عرض و چهار انگشت عمق دارد و هرچه از برنج و مثل آن در روانه اندازند
اثری از ان نماند و چون برهمنان بید خوان پرستش کنند ناگاه از ریگ چکه هاے دو بدید آید و مردم مشاهده آن کنند و زرد و نان هر بید
کرد و در پیوست آن بیتی است که آتش از آب روی نمی نمایند در جشن مولی نخودی چون شعله آتش از اسپ بر می آید بسرکار خیرآباد و شهرت
سیانه و شیوع طبایع پارچه لرمینه سفید رنگی به الوان گوناگون معروف و بے نظیر بوده بود و راقم حروف در خدمت عارف بالله حاجی
صفت الله خیرآبادی که مجذوب بے معروف بود رسیده اند و ملا فانش خیرآبادی در نسخه بلوح محفوظ که تالیف راقم حروف است
نوشته گوپاموء قصبه با نام متصل پهانی مردم آنجا بالصفت تواضع و مهمانداری معروف اند نواب سید قسمه جهان ساکن
پهانی در عهد سلطنت شاهجهان بادشاه بمنزل میگذرانیدند و برسالت پیش پادشاه توران رفته وطن خود و نواح آن مثل
گوپاموء و غیره جاگیرش شده است و با قاضی گوپاموء اتحادی کمال داشت هرگاه سیر گنان متصل گوپاموء میرسید بخانه قاضی
آنجا مے آمد و قاضی … ساکت … را اطعام هاے متنوعه و محافل میکرد چنانکه پسند بود سید صدر جهان لشکر دراز
افتاد و کر قاضی چند ان معاش … که مردم گاهی افتند که مائده عام نکشیده باشد بنابر امتحان روزے بعد
از وقت طعام با حشمت تمام بخانه قاضی آمد و نشست بعد ساعتی قاضی گفت که خوان در ایوان کشیده اند چیزے تناول باید
فرمود برخاست و … نشست و طعام گوناگون از لطیف و کثیف مشاهده کرد چنانکه همراهیانش از درون و بیرون بهره یافتند
صدر جهان از قاضی سوال کرد که درین چه سبب … است ما امروز بنابر امتحان بے وقت آمده بودیم قاضی گفت ما را اضافه است
که هر روز بیرون شهر با طراف کسان … مسافران ابن السبیل که غربت آنجا داشته باشند بغریب خانه بیارند تا … پاس روز
انتظار میکشیم هر قدر مردم که میآیند ایشان را طعام واده میخوریم و هرگاه که شما متصل گوپاموء لشکر گاه میسازند جاسوسان تعیین کنم
تا که شما طعام خورده استراحت فرمایند و خبر من برسد آنزمان چیزے میخوریم امروز وقت طعام گذشت و شما نخوردید بعد ساعتے
جاسوسان خبر دادند که نواب مے آید بر من مے آید بر من ضیافت شما است اگر چه هم آسان گذشت و اینکه طعام متنوعه … که
نان جو و پلو ساده و مثل ان با فراطی … سببش آن است که خانه من دریچه بعقب دارد که ازان راه بخانه یک برادر توان
رفت و همچنین خانه آن برادر دریچه مے دارد که از ان بخانه دیگران توان رفت و بدستور همه خانه هاے خویشان
و اقربا سے ما دریچه هاے دارند که مردان و زنان بهر خانه بے تکلف آمد و رفت مے دارند و برادران ما را قاعده
است تا که من نخورم هیچکس از زن و مرد سواے طفلان صغیر کسے دست بطعام نبرد پس هرگاه که شما مهربانی بغریب خانه
کشیدید طعامها از خانه برادران و متعلقان هر کسکه درین شهر است گونه گونه هر چه ایشان را میسر آمده و پخته اند
بدست کنیزکان و غلامان از دریچه ها بخانه من میرسانند و آن منظر مبارک شما مے در آمد و چون طعام فرستاده
شد و دیگر بار بسرعت و پختن مشغول مے شوند و گرم گرم مے فرستند تا که پسند بود نواب گفت این عظمیت و کمالے
از اتفاق برادران است که بوقوع مے آید القصه ضیافت و مهمانے گوپاموء مشهور و معروف است که باکشاده پیشانی خدمت

مهامّ کنند راقم را با شیوخ و قضات آنجا برادری است زیاده برین نوشتن نمایش خود و تطویل کلام است و اند درگوپامؤ قبیله
کلان از شیوخ اند یکی شیوخ قضات که بتقشبازی معروف اند و دیگر شیوخ قنوجیه که از قنوج آمده مسکن گزیده اند و در میان این
هر دو قبیله نسبت دارد انوار الدین خان گوپاموی است که بعضی از احوالش در آثار کاشته گذشت از قبیله شیوخ قنوج است
و او را از منکوحه قبیله و سلالۀ حیات پسران داشت محمد محفوظ خان و بدر الاسلام خان ابنای نور الدین خان و بدر الاسلام خان
اکثر با نایب فوجداری فیروز آباد و شکوه آباد و اتاوه و غیره قیام داشته و پسر اوست صدر اسلام خان ابن بدر الاسلام خان
که مفلوج شده و درگذشت و پسر اوست فخر الاسلام خان ابن صدر الاسلام که اکنون در قید حیات است و پسر دوم
محمد محفوظ خان در آثار کاشته با محمد علی خان ابن انوار الدین خان مسیر برد و آخر از وجد اشده بحیدر نایک والی میسور پیوست
و دیگر پسران انوار الدین خان از منکوحه مسعلانی عبد الوهاب خان و محمد علی خان ابنای انوار الدین خان اند و محمد علی خان امیری
با مروت و قبیله پرور است که براقم رسید که آرزوی آن داشت که کسی از ابنای شیخ اله یار و روح الدین خان بلگرامی اگر بحضور من رسد
چه خوش باشد حقیر را چند بار خواهش خاطر یاد کرد شید اما شوخ بانصوب نکرد بیت هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی
نبرد بود الحمد لله علی کل حال بالجمله محمد علیخان بعد قتل پدرش بنظامت ارکات رسید و بالاخر از پسران آصف جاه انحراف
ورزیده با انگریزان در ساخت و تا اکنون بر مسند ایالت ارکات متمکن است و بعضی از احوالش در اقلیم دوم در ضمن ارکات مرقوم است
لکهنؤ شهری است بر ساحل دریای گومتی و دریا بطرف شمال شهر گذرد آب و هوا خوش دارد و قند و آلوله شیرین و کمان آنجا
معروف بوده اما اکنون کمان بآن خوبی ساخته نشود و در آخر سلطنت محمد اکبر بادشاه قاضی محمود از اسلاف راقم حروف نایب
لکهنؤ بوده و اکبری دروازه و سرای اکبری متصل نخاس بنام اکبر بادشاه و پل که اکنون قصابان بران می نشینند تعمیر کرده اوست
اما الحال دیگری تعمیر دروازه اکبری کرده و پل که هنوز موجود است وزیر الممالک آصف الدوله میرزا امانی ابن شجاع الدوله در گرد
و نواح هیچ محله و غیره عمارات که شهر انداخته که خانهای وسیع و باغهای بدیع نهایت شگفت و بکمال وسعت و زیبائی احداث
نموده و مشهور است که هر کس خانه و دکانی بسازد و آنعالی حوصله و بنا در خانه ساخته بنا سازد امام باڑه و مسجد بر ساحل
دریا متصل مسجد عالمگیری بنا نهاده که هیچ ملک را از املاک هفت اقلیم بانی آن در رفعت و متانت و وسعت
نسبتی نیست راقم حروف هنگام نوکری ابو المنصور خان همراه راجه نول رای نایب صوبه اوده در لکهنؤ
بسیار مانده و با بزرگان آن وقت مثل مولوی نظام الدین که در علم و فضل ثانی نداشت و شاه عبد ...
و غیره ملاقات داشته صحبت گرده و از لکهنؤ سمت مغرب راجه نول رای شهری مشتمل بر عمارات دلکشا و باغ فسیح
انشا و حصار خشتی تعمیر نموده و چنانچه بیرون اطراف حصار گرد آن خندق ... و بر هر ... دروازه ...
هر چهار دروازه از چوب و گل پل است که عبور مردم و غیره بر آن باشد و آن شهر را نول گنج موسوم کرده ...
بیرون ... آن شهر بر راه گذار تا یک کروه دو رویه دوکان ها برساخته و سرای ... استوار از خشت و گچ و سنگ
به نهر ... بر قصبه موهان که یک کروه ... غربی نول گنج است بنا کرده و خواست که آنجا شهر آباد نماید ...
با بساتین و چشمه ... کرده ... آنجا آباد سازد چنانچه ... راقم حروف حویلی از خشت و گچ در آنجا ساخته

بتربیت آورده عقب ابو احمد نام کند ... پسر محمد ... گرفت و عبد الواحد شد و داشت از او پسر عقب باند مسلوب
عبد الحمید ابن عبد الواحد از او پسر بود یکی عبد الکریم محمد نور از محمد ... از ابنای عبد الکریم اند محمد نور ... عقب نماند
محمد ... ابن عبد الکریم ... پسر بود و دختر بود ... دختر ... در نکاح حاجی ... علی ابن ... و دختر دیگر در نکاح محمد علی
برادرزاده حاجی مذکور است و دوم عبد الرحیم ابن عبد الواحد ... عرف ...
خیر الله که ... و ... که ... قاضی ... ابن قاضی کمال ... در ...
بزرگ بود جد القبیله قاضی محمد احسان ... قاضی ... است و ... قاضی ... اولاد او ... دوم قاضی محمود سوم قاضی
پیره و بعد فوت قاضی کمال پسر ... بر مسند قضا متمکن گشت و پس از چندی باستصواب قاضی محمود قضا را حواله برادر کلان خود قاضی ...
نمود و این روایت از کتاب غلام حسن است و ... که قاضی ... تمام عمر با آن پرداخته و بعد فوت قاضی ... پسرش
قاضی محمد ... قاضی ... تا مرقضا ... و این سخن ... که محمد یوسف عرف ... پیره پسر کلان قاضی محمد احسان
آن کاغذ را از خانه ... راقم حروف ... شریف ... بوده والده راقم از ... خوانده گرفت
و در ... و دیگر ... محمد یوسف عرف ... گشت و در آن هنگام ... از ... آورده گرفت بالجمله قاضی ...
امور قضا را باستقلال ... تمام ... و بعد از وی اولاد ... مستقل گشتند تا آنکه نوبت قضا بقاضی محمد احسان رسید و احکام
قضا را بشوکت و شجاعت جاری ... و ... قضا نموده قاضی محمد احسان
... جنگ شد ... قاضی ... حروف ... تمام ... است و ... راقم ... سگ ...
کار ... سلطان وقت ... استقامت ... استقامت ... آورد و از جواب ... داد
که این ... شما ... تمام کتابت کرده و آن بزرگ
از ... محمد عثمان ... قضا ... و ... خانه نشین گشته ...
از ... و در ... ظاهری ... باطنی ... نقصان ... آورده بود
قاضی احمد الله عرف محمد عثمان ابن قاضی محمد احسان ... تاریخ ... محرم ... بر مسند
قضا متمکن است و او ... علم ... است ... و ... شرعیه و حدیث و ... سلیم الطبع است قاضی
محمد یوسف عرف پیره پسر بزرگ قاضی محمد احسان ... و ... است بالجمله مروت و همت ... دارد
محمد صدیق ابن محمد احسان ... کرده ... اتفاق ... عامل بافته ... ده
با وجود این ... عوام ... حافظ کلام الله
و ... خوش می خواند و در شعر ... گویند و صاحب دیوان است غلام حسن
همشیره زاده ... قاضی محمد احسان ... حقیر است و ... حقیر ...
... دانش و بینش ... و در شعر ... کتابی ... احوال قاضی محمد یوسف ... القبیله
شیوخ عثمانیه بلکه از اولاد اسلاف و اخلاف او را از عهد عثمان ابن عفان رضی الله عنه تا زمان خویش بتحقیقات تمام ...

منقول فرامین سلاطین ماضیه که مشتمل بر سیادت قضا و طغرا و نقوش مهر هر یک از قضات تالیف موده و احوال هر یک را از حسب و نسب
و تحمل بنا کرده و مرجع بوده و شمل دیگران طمع آز بالی و بلند همتی نکرده و بر خود بخشیده و از غایت حزم از جهان ... نوشته عالم ...
از اخفا و قاضی ... در احمد آباد و گجرات همراه ... ملازم مبارز ملک بوده آن اینجا بنجار رفت و منها ... آورده
و بنا آمد و در آباد ... همراه ... و نواز خان ... مبارز الملک نامه ... متقی ... قاضی محمود ... دوم قاضی کمال
است و آورده درگاه محمد اکبر بادشاه رفت و مسند قضا ... شیخ ... صدیقی ... بنام ... نوشته چنانچه گذشت ...
آنست عهد سلطنت محمد اکبر بادشاه ... کار ... رسید و در عهد
سلطنت جهانگیر ... تا آخر عهد ... الی ... رسید و در عهد سلطنت شاه جهان ... گذشت ...
اکبری ... محمد اکبر بادشاه ... آثار اکبری ...
... سنگی ... لاهور ... عمل اکبر
... احمد شاه ابدالی ...
... قاضی محمود ... علی اکبر ... بیست و
... گفت ... آن ... بود ... آن ...
شاهان ... بجمله قلع و مسجد جامع خشتی ... عیدگاه بیرون شهر
سمت شمال ... قاضی ... فی الجمله ...
... باقی ... عیدگاه ... هجری ... ابدالی ...
... سال ... گشت و اکنون از
عیدگاه ... قاضی محمود ... القصه محمود ...
... احمد قلی ابن قاضی
محمود ... کلام الله ... قرات ... چنانچه ...
... صوبه ... کابل ... الملک ...
بوده ... پنجاب ...
از آن ... سعادت خان ناظم صوبه ... رسید ...
و برخاست ... سلطنتی بوده ...
... علی اکبر ... انجام ... نوشت
... علی اکبر ...
... روز دیگر سوار شده ... گفته اند ...
در حالت توانائی ... علی اکبر ... انقلاب ...

در وقت عمده گی هر سال این قدر آورده پیش او رفت هر قدر این او را الغایت معزز داشت تجلی اکبر حسن سعی خویش در یک سال تا آنکه
ابو المنصور خان مخالف روح الامین خان بوده پروانه سید سعادت خان در باب طلب روح الامین خان معرفت او و شیخ غازیپور
حاصل کرد و خان موصوف بر طبق آن ملازم سعادت خان شد روزی با حقیر نقل کرد که در محال متعلقه ما در فصل انبه ارباب
کچهری گفتند که ضابطه اینجا است که حاکم وقت انبه های باغات اهالی شهر را قرق میکند کسانیکه باغ داشتند طلب کردم و باغات
بایشان واگذاشتم و معاف کردم چون انبه ها بمراد خویش پخته شد هر روز از خانه های هر یک آنقدر می آمد که عمله کچهری را صرف آن
دشوار گشت گفتم انبه خوردن به بدنامی بهتر یا به نیکنامی دیگر گفت در ضلع پنجاب زمیندار نیز بود که من او را اسلوب بهادری خوانده ام بعوض مبلغ
یا اینقدر روپیه بابت باقی ذمه خود بنابر ناداری در قید بود با او گفتم که اقساط آخر شد و تمام پیشکش بیباق گردید مبلغ سرکار از تو نرسید
گفت که اکنون مرا بگذارید تا بندوبست انجام دهم ضامن طلبیدم گفت ندارم مگر پسری جوان دارم عوض من در زندان باشد
قبول کردم و پسر او را بجایش در زندان داشتم چون ده روز بگذشت پیاده بنابر تقاضای مبلغ پیش او فرستادم زن پسرش
خفیه بمن پیغام داد که مارا پسر فلان کس دو ماه می شود که نکاح کرده و او در قید شماست و من بمفارقت او میگذرانم از شنیدن
این سخن دردی بدلم رسید بعد دیگر زندانی را طلبیدم و زنجیر از پایش گرفتم و رها کردم عمله کچهری فریاد کردند که زر بدست نخواهد آمد گفتم
اندیشه نیست من از پیش خود در سرکار خواهم داد و پسر که بخانه رفت پدرش پرسید که چگونه آمدی گفت ندانم اما حاکم زنجیر از پای من
برداشت و رها کرد و گفت که من زر از پدر تو خواهم گرفت همان وقت پدرش پیش من آمد و بنشست و پای خود را پیش آورد و گفت
چون پسرم را رها کردید اکنون بند بر پای من نهید گفتم که من ترا نیز رها کردم برو و بخانه بیارام اگر بخاطر آید زر ما بده آن مرد بسیار گفت
که بجای پسر باشد قبول نکردم روز سوم آن زن از خانه پدر خود با اینقدر روپیه نقد سه انجام کرده و چیزی شیرینی بطریق هدیه بدست
شوهر خود پیش من فرستاد و عذر خواست وقتی راقم حروف او را در معامله دیلوی امین و منصف کرد و او را از طرفین محلکه گرفته حکم نمود
چون خسارت کلی حقیر کرده بود سر باز زدم و او را بجوابی حرفی چند بی ادبانه باو نوشتم جواب بر پشت خط این بیت نوشت فرد
تیر زانم که خواهی گفت آنی + که دانم عیب من چون من ندانی + بهوش آمدم و دانستم که بر مزاج مبارک گران نشسته روزی
بخانه او رفتم و گفتم هر چند نقصان ما روا داشتند اما عفو تقصیر اینکه در خطا رفته التماس میدارم التفات نکرد و گفت که ریاست عبارت
از غمخواری و بردباری است زیاده برین نیست که فیصله ما را قبول نکردید تأمل کردم و دستار از سر خود گرفته بپایش افتادم
و گفتم اگر معاف نشود سر بر ندارم بگریست و سرم در کنار گرفت و عفو کرد و بوسه چند بر پیشانی داد هر چه او فیصله کرده بود
پذیرفتم اکثر احوال آنجناب را اسعد فرزندانش غلام حسن در تالیف خود مرقوم ساخته و این مختصر متحمل آن نباشد او دو پسر
داشت هر دو حافظ کلام الله بوده همراه راجه نولرای کشته شدند مرتضی حسین المخاطب باله یار ابن الله یار نام راقم حروف است
چون در کمال پراگندگی خاطر همت بر تالیف این نسخه گماشته بمقتضای حال احوال خود را تقریباً در بعضی از بلدان و امصار
مرقوم ساخت و چون از آن کیفیتی حاصل نبود مکرر از سر گرفت التماس از صاحب طبعان آنکه بر بی ترتیبی این نسخه نظر نکنند
و ساتر عیوب باشند فرد در باغ عقل تخم ترتیب کاشتند + صحرای عشق بین که چه بستانه رسته است + محمد
سبحان پسر و یک دختر راقم حروف از دختر سید عظمت الله شیخ بهیه و آن دختر در نکاح بشارت الله فرتوری بود در گذشت

[illegible]

بید بیای جمن میرسد پیدا شده در قدیم شهرے بزرگ بوده و قلعه محکم داشته و اکنون جز نامی ندارد و حنا و نیل آنجا خوب میباشد دیهی
قریب یک آثار یخته نهم میرسد فتحپور سیکری از توابع بیانه بمسافت دوازده کروه از اکبرآباد سمت جنوب واقع است آنجا اکبر بادشاه
بادشاره زبدة الاولیا شیخ سلیم چشتی قلعه سنگین و عمارات دلنشین و مساجد و مدارس و خوانق تعمیر نموده و فتحپور سیکری موسوم
گردانید وجه در اثناے تعمیر آن گجرات مفتوح شده بود لهذا فتحپور نام کرد و بوسط آن تالابیست بزرگ در عرض و طول دو کروه
وصفه والا و منار عالی و دایره کاه فیلان بادشاهی و عرصه چوگان بازی در غایت وسعت بر کنار آن تالاب واقع است و در نزدیکی
آن معدن سنگ سرخ است که بکار عمارات صرف می شود جیکانه گوالیار از توابع اکبرآباد است و چهار سرکار دارد چون سرکار
نواوان و کنرولی و غیره اکنون رانا جیسنگه لوک آندر بها در راجه گوهد چند محال از آن سرکار در تصرف خود دارد و گوالیار شهرے
مختصر است و شهرپناه سنگین میدارد اما الحال جابجا شکسته و از هم ریخته است و در گوالیار جا بجا معدن آهن باشد و گل یاسمین آنجا در غایت
ازودنی میباشد و تیل خوشبو از آن میسازند و بطریق تحایف بجاهاے برند و ساکنان آنجا در نغمه پردازی مشهوراند و قبر میان تان سین
که در زمان خود در نغمه پردازی در سرآمده گی معروف و معاصر محمد اکبر بادشاه بود قریب آن شهر متصل مقبره زبدة العارفین شیخ محمد غوث
گوالیاری است و عمارات مقبره شیخ دلکشا و بغایت مطبوع واقع است و اولاد شیخ اکنون در آنجا سجاده نشین اند و صاحب سجاده
آنجا شاه سلطان بخش نام دارد و بزیور حلم آراسته و پیراسته است راقم حروف را با او ملاقات است و قلعه گوالیار از ابنیه قدیمیست
و آنرا راجه سورج پال باشاره گوپا جل درویش صاحب کمال تعمیر نموده چنانچه در گوالیار نامه مسطور است بر فراز کوهچه در غایت
متانت با عمارات رفیع و بتخانهاے منیع مثل مان مندل که از ابنیه راجه مان سنگه و گهوت مال ورنگ محل وغیره سراپاهاے بدیع
واقع است و در آن قلعه اندرونی آب از چاه و باولی و کولاب بسیار و برودت و رطوبت در آن قلعه بمرتبه ایست که خورشید
حبوبات ماکوله زیاده از یکسال بحال خود نماند و بیرون پیوست آن بتکانیست معروف به اور وا ے و گویند که از ابنیه جهانگیر بادشاه
است و آنجا نیست که بسمت مغرب قلعه اندک مائل بجنوب بر روے زمین دیوارے کشیده و طرفین آنرا بقلعه پیوسته و آن هیچ
و هیچ غبار در آمد و رفت از درون قلعه باشد و در گوالیار نامه مسطور است که سلطان شمس الدین التمش در ششصد و سی
هجری چون قلعه گوالیار قهراً قسراً گشود و چون آب در آن تالاب کمتر دید لشکریان سلطان مکان اور وا ے تعمیر نمودند و بان قلعه ملحق ساختند
و در مکان مذکور بست چاه که آب شیرین و خوشگوار دارد واقع است و ایضاً بسمت شمال مایل بمشرق مکانے دیگر است معروف
بادل گده بر روے زمین که بکوه و قلعه ملحق میشود و گویند که از محدثات محمد اورنگ زیب عالمگیر است و این القول ضعیف است
چه بادل گده از ابنیه قدیمیست که دروازه ششم از طرف قلعه بر روے زمین باهتمام معتمد خان تعلقدار عالمگیرے تعمیر یافت و آرایش
دیوارش کمتر از دیوار قلعه است و آب رهواے آن خانه بنایت مسافر گذاران است و آن قلعه در زمان پیشین تعمیر یافته
چه در گوالیار نامه می نویسد که هنگامیکه سه صد و سی و دو سال از عهد سلطنت بکرماجیت گذشته بود راجه سورسین که او را سورج پال
تعبیر کنند از قوم راجپوت کچهواهه در مدت سی و شش سال باشاره گوپا نامی درویش جوگی باتمام رسانید و اولاد او تا مدت مدیدها
در آن حکومت آن سر داختند تا آنکه در سنه ششصد و سی و دو هجری شمس الدین التمش والی دهلی لشکر بگوالیار کشیده و بعد از محاصره
یک سال مفتوح ساخت و تا مدت دراز بدست سلاطین اسلام ماند تا آنکه در عهد محمد شاه دهلوی از سلاطین تیموریه کور کانی از تصرف

بیرون رفت و بتصرف دکهنیان آمد و آن بتقریبی در ضمن احوال گوبند و اجداد رانا جیو سنگه مرقوم گردد بالجمله چهل سال در تصرف
دکهنیان ماند در سنه یکهزار و یک صد و نود و چهار هجری انگریزان بر آن قلعه مستولی شدند راقم حروف در رفاقت صاحب
والاشان قیب کپتان جوناتهان اسکات بود و مشاهده نموده چه میجر پاپهم رئیس لشکر انگریز که بامداد رانای گوهد بنا بر تنبیه دکهنیان
باستدعای رانا از حضور مستر هستنگس گورنر صاحب کلان کلکته تعیین شده بود و بزد و خوردهای متواتر دکهنیان را از ملک رانای گوهد بر آورد
بانهمه رانا از میجر پاپهم سوء مزاج شده سخن رخصت بمیان آورد و میجر باقی مبلغ معهوده طلب داشت آنرا در خفیه کمر همت بر تسخیر گوالیار بست
و در تفحص افتاد که پیش از این بعضی میواتیان ملازم رانا چند مرتبه از طرف ادروالی بحیله در شب تار برای دزدی بدرون قلعه رفته
و بر رانا این احوال منکشف بود اما سر چند که خواهش تسخیر قلعه بخاطر میداشت در پی این چنین کاری از عهده پیش نمیرود دزدی رانا
هنگام موافقت حکایت دزدی ام میجر پاپهم بیان آورد و میجر میواتیان را طلبیده استفسار نموده و بانعام امیدوار ساخت و بار تحقیق
احوال و تحقیق راه صعود بر قلعه جاسوسان را همراه کرده فرستاد و قدر راستی آن مؤید اشاره که طرف ادروالی جایی بوده که دیوار قلعه
چندان بلند نبود اگر بر کوه چه رفته کمند بر کنگره اندازند رفتن بالای قلعه میسر آید میجر پاپهم پنهانی به تیاری اسباب قلعه گیری از کمند و
نردبان وغیره کوشید و آن سمت گکره کوچه در بود و موضع راست پور که سه پور تیرت گویند و آن از گوالیار چهار کروه سمت جنوب
مائل بشرق مسافت داشت لشکرگاه ساخت و بعد از چندی شب بیست و دوم شعبان با چند انگریزان و تفنگچیها و دو پلتن سپاهی که کمند انداز
و کشتی ... ماهر بودند بغرض تسخیر قلعه گوالیار نواخت و هم آن شب تاریک بود کسی مر راه ملاقی نشد تا یک کس دهقانی که با گاوان سر راه
قلعه برای ... بر آمده بود دهقان بملاحظه هجوم مردم بگریخت و آواز برکشید و ... چند کس از سپاهیان به میدان و او را گرفته و
از پارچه بر بستند و همراه گرفتند و پای قلعه رسیدند آنوقت هاتف اندرون قلعه طلایه گردش کرده رسیده بود و به شعاع روشنی مشعلها بنظر آمد
... نقاره و ... سپاهیان ... آنجا توقف گردید چندانکه طلایه به سر رفت یک نفر میواتی بر نردبان ... کمند بالای کوه چه رفته
سپاهی و بوا رسید و کمندها را باکنگره استوار کرد و فرود آمد و گفت که کسی در قلعه اینطرف بیدار نیست ... تا ازان کاروان که کمند کپتان ...
چوبی و رسنی بر کوه چه نهاد و سپاهیان که کفش ها از پنبه و پارچه در پا داشتند بر آن نردبان بر آمدند و قاعده کفش چنین آن بود که پای رونده گان
بر نردبان مستحکم نشیند و دیگر هنگام مشی آواز پا ظاهر نگردد تا الحال سپاهیان و صاحبان انگریز از نردبان گذشته بکمندها رسیدند و از ان
باندرون قلعه ... در آمدند جمعه ده ... و آزاد و نفر مروس صاحب داخل شدند دیگران بیچه ایشان سرگرم رفتن بالای قلعه بودند
در سه کس از قلعه داران بخواب شیرین آنجا خوابیده بودند ... کس از سپاهیان انگریز او را زخمی نموده و قمهای خود را بر ان خوابیده گان
سر داده و هنگامه خواب را بیدار کرد و ... از آواز بندوق ساکنان قلعه بیدار شدند و جوق جوق بر سر سپاهیان انگریز رسیدند آنوقت سپاه انگریز
که بیرون قلعه مانده بود کوشش و صعود میکردند ... که همه باندرون قلعه در آمدند سپاهیان انگریز ... تا ... تفنگ برایشان که پیش قلعه
بود رسید دکهنیان ... کشتان کشتان ... بعضی بطرف سنگ محل و برخی بیرون رفتن از قلعه نمودند و چندی از نهایت خطر
... از دیوار فصیل قلعه ... خود را انداختند ... از هم ریخت ... گشت و ... آنچه در قلعه بود بدست انگریزان
آمد و کمتر قتیل و اکثر اسیر گشتند میجر پاپهم ... سمی کپتان جوناتهان اسکات اسیران را ... بالجمله ... زنان دکهنیان سواری ... بطرف
مالوه رخصت انصراف داد و راقم حروف نیز در باب رهائی اسیران پیش صاحب خود ساعی کار بود تا ... فتح چنان تسخیر چنین از جمله

تائید غیبی است راقم حروف که هیچگاه میل بگفتن نظم و اشعار نداشت صاحب ما تکلیف تاریخ اینواقعه کرد ناچار طبع را خود از
رطب و یابس تاریخ صوری سرانجام داد **ابیات** کصبح جمعه دوم شعبان چهارم از اگست + میجر پاپم نموده فتح حصن گوالیار +
بمرافقت کمرن و بروفیس دیگر صاحبان + سعی و محنت و همرهی کردند اندر کارزار + منبع جود و سخا اسکاٹ صاحب با حقیر +
گفت تاریخی بگو در فتح این سنگین حصار + حسب ارشادش پی تاریخ صوری فکر کرد + هاتف از غیبم بگفت ای بندهٔ الله یار +
در هزار و هفتصد و هشتاد سال عیسوی + شد چنین فتح عظیم از دست آن عالی تبار + گر تو پرسی سال هجری راز من ای مهربان +
بود هزار و یک صد و سبعین و بالایش چهار + بالجمله اکنون که شهر صفر سنه هزار و یک صد و نود و پنج هجری است میجر پاپم در قلعه گوالیار بریاست
آنجا قیام میدارد و صاحب با همراهی کلیل گمک ار صاحب کلان کلکته مامور شده و کلیل گمک نیز در رسید و رام سنگه مهی چت جگ اندر
بهادر راجه نرور را با خود گرویده ساخته و سپاه انگریزی شیوپوری فرستاده بیک حمله که بعد از دو ماه یک بیک واقع شده قلعه شیوپوری
را از ثانیا که از طرف و کمینان نواب حکومت می افراشت انتزاع نمود و شیوپوری را معه توابع از حسن سعی صاحب با راجه رام سنگه بخشیده
و خود نابر بودها و دیگر و بهادر داس رسیده عازم مالوه شد و تفصیل رفتنش در ضمن صوبه مالوه بعد از احوال سلاطین سلف رقمزده
بیان گشت گوهد پیش ازین دیهی بوده و اکنون شهری مختصر نواحداث است رانا چتر سنگه لوک اندر بهادر از قوم جات ریاست
آنجا میدارد و با حشمت میگذراند راقم حروف وقتی همراه میر محمد قاسم خان ناظم معزول بنگاله آنشهر را تماشا کرده ظروف و دیگر آلات
سنگ آنجا بسیار میسازند و خیار دراز آنجا بسیار بافراط میشود و ظرفه اینکه تخمش آنچنان تلخ که نتوان خورد و گوشت و پوست او مستعمل است
میر محمد امین نامی دستکار آنجا خوشباش که اصلش از روم است با راقم حروف بغایت دوستی میدارد وقتی فواره از برنج بساخت آنچنانکه
از فواره میجوشید و در طشت می افتاد و باز همان آب در خزانه فواره میرفت و از فواره میجوشید همان یک آب عروج و نزول میکرد و ایضاً
تفنگی ساخت که باروت و گلوله بعد ای خفیف ازان بر می آمد چه بحکمت عملی در خزانه تفنگ هوا بند نموده بود و گلوله بر آن نهاده هرگاه حرکت
میداد از صدمه هوای مسدود گلوله از تفنگ بر میجهد و بهر که میرسید کار میکرد و زخم می نمود و دیگر چیزها ازین قبیل بسیار ساخته بود که بمشاهده
رفته و در ریختن توپ و قناره دستی عظیم میدارد بالجمله چون راقم حروف همراه انگریز در آنضلع بسیار سیر کرده بنابران سطری چند
ازان دیار بر سبیل اختصار بقلم می آرد پوشیده نماند که گوهد سابق ازین دیهی بوده از پرگنه کهنولی از چکله گوالیار مضاف
صوبه اکبرآباد و اکنون شهری آباد است بهیم سنگه جات تمرولیا عموی رانا چتر سنگه زمیندار گوهد بود و آنکه ایشان را رانا می نامند
این خطاب از طرف بادشاه نیست و رانا اودی پور که خود را از اولاد نوشیروان عادل میداند بتحقیق در هندوستان رانا ایشان را
میگویند و از تمام راجه های هند جلیل القدر تر است و رانا چتر سنگه را که رانا می نامند چنین میگویند که در اجداد رانا چتر سنگه شخصی بود که بچشم او از
نور بهره نداشت و آن بکانا مشهور بود روزی راجه آنوقت بشکار رفت و شیری قصد او کرد کانا مبادرت کرده شیر را بزخم شمشیر بکشت راجه
را وقتش خوش گشت گفت که این کانا نیست رانا است ازان روز او را رانا گفتند و آن خطاب تا اکنون در اولادش مستمر است و گویند که
اجداد رانا چتر سنگه بصیغه نوکری بادشاهی میگذرانیدند همراه راجه بیربر اکبرشاهی در جنگ افغانان کابل بقتل رسیدند و پس ازان مزرعه
ازان زمینداری گوهد رسیدند و سر بر فضا بر داشتند عمال آنضلع ایشان را اخراج نموده تا آنکه رانا بهیم سنگه در وقت خویش به باجی راو دکهنی صوبه‌دار
راجه ساهو پیوست و اعزاز یافت و با اعانت او بزمینداری موروثی قیام نمود و مستقل گشت و در گوهد قلعه تعمیر نمود و اقبالش بمرتبه رسید

که تجزیه قلعه گوالیار متصرف گشت بر در قلعه گوالیار قلعه‌دار بادشاهی قیام داشته و دیهات اطراف بجاگیرش بوده در عهد سلطنت محمد شاه
بنابر ضعف سلطنت عمل قلعه‌دار سست شد راجهای اطراف و دکهنیان بر دیهات متصرف شدند قلعه‌دار بنابر اخراجات عاجز
گشت در خلال این احوال دکهنیان بقلعه‌دار پیغام کردند که اگر قلعه را باین تسلیم کنند در عوض آن مبلغ کثیر بشما دهیم قلعه‌دار قبول نکرد و همچنین
رانا بهیم سنگه جات زمیندار گوهد از قلعه‌دار گفت که اگر قلعه را باینجانب سازند خدمت و پشت بر پشت بآن اقدام نمایم قلعه‌دار پسندید
بنابر آنکه دکهنیان مخالف بادشاه اند قلعه را بایشان تسلیم نمودن مناسب نیست و رانا بهیم سنگه که زمیندار این نواح است قلعه را باو باید داد
چنانچه قلعه را تسلیم رانا بهیم سنگه نمود و بهیم سنگه با قلعه‌دار سلوکی نمایان کرد چنانچه تا اکنون ابناء قلعه‌دار را چیزی محقر از رانا چتر سنگه وظایف
مقرر داشته بالجمله چون رانا بهیم سنگه بر قلعه گوالیار متصرف شد دکهنیان با او نزاع کردند بهیم سنگه در یکی از محاربات انبل راو و غیره
دکهنیان بقتل رسید ملو برادر رانا بهیم سنگه در قلعه گوالیار متحصن شد دکهنیان تسخیر قلعه متعذر دیدند و سر نامه سنگه را که از طرف ملو در قلعه
گوهد بود محاصره کردند مدت محاصره تا بشش ماه کشید و از ملو امداد سر نامه نشده عاجز گشت دکهنیان پیغام دادند که اگر قلعه گوالیار بدهند دست از
محاصره گوهد باز داریم و صد و بیست آباد در عوض قلعه بدهیم ملو قبول نمود و قلعه گوالیار را تسلیم انبل راو دکهنی کرد دکهنیان صد و بیست ملو داده دست از
محاصره گوهد برداشتند ملو در گوهد مستقل گشت و او سه پسر داشت پسر کلانش پرتاپ سنگه را برانا مخاطب ساخته بر ریاست نشاند
رانا پرتاپ سنگه بعد از یک سال درگذشت ملو پسر دیگر خود چتر سنگه لوک اندر بهادر دلیر جنگ از درگاه شاهعالم ثانی عالی گهر او را
خطاب است اقبالش چندان یاوری نکرد که علو مرتبه اش از آبا و اجداد درگذشت گویند زنی جمیله از اقربای رانا
بهیم سنگه در قتل و غارت موضعی باسیری در دست سورج مل جات رئیس ڈیگ و کمهیر افتاد و سورج مل شیفته
جمال او گردید و باز دواج کشید از آن هنگام مرتبه رانا چتر سنگه بنابر نظر رعایت سورج مل روی عروج نهاد راقم حروف
این را تحقیق کرد اصلی نداشت و تحقیق آنست که راجه سورج مل را اگر مرگ امان میداد از رانا چتر سنگه نشان
نمی گذاشت مرگ سورج مل را از جمله اقبال رانا میگویند اکنون سنه یک هزار و یک صد و نود و پنج هجری است رانا چتر سنگه
در ریاست استقلال میدارد و در آخر سن مذکور میجر پاپم بحکم صاحب کلان کلکته قلعه گوالیار را برانا چتر سنگه تسلیم نمود
و باله آباد و بنارس شتافت کلیل کمانک که بر مهم سندهیا و غیره دکهنیان والی مالوه باتفاق چتر سنگه تعین شده بود بجای
او کلیل میور مامور شد چون رانا از بیشتر حرکات مخالف عهدنامه میکرد تا آنکه قلعه گوالیار هم باو سپرده شد لیکن از انبار آمد
کلیل میور با سندهیا صلح کرد و نام رانا در صلح نامه داخل نکرد و از ضلع گوهد و نرور مراجعت کرده عبور جمن نمود اکنون شنیده میشود
که سندهیا با رانا بر قلعه گوالیار نزاع میدارد و چنانچه هنگامه رزم در پیش است بجهور قصبه ایست قلعه مختصر و سنگین بر فراز
کوهچه دارد و راجه آنجا هندوپت نامی از قوم جات است و با رانا چتر سنگه قرابتی دارد و مداخل ملکش یک لک روپیه
است گجروره پرگنه ایست از بجهور بسمت شرق مایل شمال واقعست و راجه آنجا از قوم جات بهارته سنگه نام از سهم قرابتان
راناست و در آنجا قلعه ایست مستحکم بر فراز کوهچه و الصدرات گجروره عمل راناست اثناسی جهل موضع و در تانک عمل بهارته سنگه
است و مداخلش قریب هفتاد هزار روپیه تخمیناً باشد و در آنجا مکانیست درون کوه از درختان سایه‌دار محاذات
و عمارات مرتفعات و آب ریز و حوض پر از آب بسیار دلپذیر و سیرگاه نیکوست و بیچ گجروره مانام است بهتر و اد هینت

قلعه سنجیده دارد و حاصلش قریب سی چهل هزار روپیه باشد رامپور آبادی میانه دارد و عمارتش اکثر خام است از
خان پور اوتریا با پنج شش کروه سمت جنوب واقع است و قلعه سنگین استوار دارد و راجه آنجا کلیان سنگه نامی از قوم
راجپوت کچهواهه بود اکنون فوت نمود و پسرش بجای او متمکن است و پرگنه کچهوا کهار و لهار در تعلق و تصرف او بوده و کمپنیان
ازو انتزاع کرده بوده سیچرپایم باتفاق رانا گوهد در سنه یک هزار و یک صد و چهار هجری قلعه لهار را تا یکنیم ماه محاصره داشته و
با کمپنیان که از بیرون هنگامه آرای رزم بوده رزمهای مردانه کرده تا بالآخر نقب زده برجی را ازان انداختند و یورش کرد
رزمی صعب بمیان آمد ساکنان قلعه رزمی سخت کرده و آخر اسیر و قتیل گشتند بلوبدر راو پندت که رئیس آن قلعه بود باسیری
آمد راقم حروف در آن رزم حاضر بود کپتان سی کپتان جوناتهان اسکاٹ صاحب راقم حروف بلوند مع اسیران رهائی یافت و همراهان
را زاد راه و لباس داده رخصت انصراف فرمود سبهدا اور راجهای آنجا از قوم راجپوت چوهان راجه بورونی واز
منصبداران پادشاهی بوده و آل ایشان را راجه سبدوریه نامند گویند که پیش ازین در ملک سبهدا اور قطاع الطریقان
تالحق گرفت اقبالش یاوری کرد و چیزی از شجاعت بتاراج غنیمت بدست آورد و بست پانزده اسپ نجیب پیادگان را
سوار ساخت و بر قطاع الطریقان میزد تا که قریب صد و صد سوار و پیاده فراهم آورد و ناگاه رئیس قطاع الطریقان را بدست
آورد و بکشت و آنچه یار را از راهزنان صافی ساخت و مورد الطاف پادشاه عصر گشت و مستقل شد و اکنون اولاد وی در آن
ضلع راجه اند اما بنا بر انقلاب زمانه از چندی مدت ضعف بحال ایشان راه یافته چه بسیاری از ملکش در تصرف راجهای اطراف
است بر ملک قلیل قناعت میدارند سهر اسر نشینگاه ایشان است و بندر انبر در تصرف میدارد و گویند که چون بت سنگه چوهان
راجه شد و او را پسری نبود که بجایش نشیند طفلی از هم قوم خویش بخت سنگه نامی را به پسری برگرفت و بعد خویش گردانید اکنون
بخت سنگه بحکومت آنجا می پردازد و با انفعال از طرف دریای چنبل راج سبهدا اور و آن روی چنبل طرف شمال عمل آصف الدوله
ابن وزیر الممالک نواب شجاع الدوله است و بطرف مغرب چنبل عمل میرزا نجف خان است و سرحد سبهدا اور بطرف جنوب
با سرحد راجه گوهد متصل چه کاوان که نجب کرده از گوهد است اتصال می دارد و اکنون آنچه از ملک سبهدا اور در تصرف راجه
سبهدا اور است قریب بست و نه لک روپیه تخمینا مداخل آن باشد اورچهه سابق آبادی کلان داشته عمارت
جهانگیر نگر و تال لابه مشهور و مسمی بدباره از آئینه نرسنگه دیو است و احوال نرسنگه دیو در ضمن چتار مذکور ده گهک بیان شود
تبدیل کنند عبارت از اورچهه و دتیا وغیره است اکنون راجه اورچهه را راجه و راجه دتیا را راو می نامند و با اشتمال راجه
اورچهه بکرماجیت بندیله نام دارد و بجای راو شتر جیت بندیله حاکم دتیا بر قلیلی از مملکت اورچهه متصرف است و حاصلش سی چهل هزار
روپیه باشد و اکثر از ملک اورچهه در تصرف بکرماجیت است و اکنون این هر دو باج گذار کمپنیان اند و دتیا شهری مختصر است و آنجا
و قلعه از آئینه نرسنگه دیو است اما اصح آنست که راو دلیپ ابن سبهکرن ابن بهگوان ابن راجه نرسنگه دیو بندیله تعمیر کرده و حکایتی عجیب
تعمیر آن بر السنه خاص و عام است چه وقتی راو دلیپ میل شکار نمود و بجنگلی که اکنون بنیاد در آنجا آباد است رسید روباهی از سوراخ
بیرون رفت سگان شکاری قصد روباه کردند سگی متصل روباه رسید روباه بر سگ حمله کرد و سگ ازو برمید روباه جان بسلامت برد
و دلیپ آن موضع را به پسندید و جنگل را ابر برد طرح عمارت نمود و قلعه و حویلی و باغ احداث کرد و این راو دلیپ آنست که در تیگاه محمد اعظم

این عالمگیر عزیز و مقرب بود و در محاربهٔ محمد معظم بهادر شاه و محمد اعظم شاه پسران عالمگیر همراه اعظم شاه زخمی صعب کرده بقتل رسید.
بالجمله سرحد شمالی و نیا مایل بمشرق و بیهات کوه است و نهر سیسد در میان آن فاصلست و مداخلش قریب بیست و پنج لکهه روپیه
تخمینا باشد و اکنون راو سندهیه آنجا برپاست قیام میدارد و احوال راجه نرسنگه دیو بر نهجوال است که کاشی راج نامی جد
کلان راجه نرسنگه دیو در سنه پانصد و پنجاه هجری از بنارس آمده در کمراگده که در عمله سرکار ارایل مضاف صوبه اله آباد استقامت گزید
در کنب متصل میرزاپور بتخانه ایست مسمی به بندهیاباسنی دیبی به پرستش آن قیام نمود و کمروار لقب یافت و از کاشی راج تا نرسنگه دیو بیست
پشت میشوند و ایشانرا بندیله نیز نامند وجه تسمیه آنکه از احفاد کاشی راج سهردیو نامی که او را اهر دوره می تاب بود بیرونش گویند چون رش
فوت کرد کنیزکی در خدمت خویش نگاه داشت از آن دخترکی بوجود آمد بعد چندی با دختر و کنیزک از کمراگده کنب را وسفر بسته با
دیگر اتباع خویش در کده گزار که اکنون ویرانست از توابع اوچه رخت اقامت افگند و او را از آن کنیزک آنجا پسری آمده گرشاه
نام نهاد و آن به بندیله مشهور گشت یعنی زائیده و باندی چه کنیزک را بزبان هند باندی گویند و آنها بندیله را بنابر افتخار و عظمت خویش میگویند
که چون جد کلان ما بکمراگده رسیده به پرستش بندهیاباسنی دیبی قیام نموده بود بنابران ما را بندیله لقب افتاد لیکن این قول نزدیک
راجهای آن ضلع خصوص راجپوتیه بنوار اعتبار ندارد بالجمله هر دو ملازم راجه کده گزار که آن زمان از قوم کنگار در آنجا راجه بود سر دو گشت
بسمع راجه رسانیدند که هر دو در پس پرده دختری در کمال حسن و زیبائی میدارد راجه او را خواستگاری نموده هر دو تاباکرد و گفت که ما از
قوم راجپوت و شما از زمرهٔ کنگار خویشی فیمابین صورت نه بندد راجه با او درشتی نمود هر دو دید که ناموس برباد میرود از راه فریب در آشتی
کوفت و گفت چون پرورده نعمت این خاندان ام خدمت کنم و نسبت عروسی قبول کردم بشرطیکه در مجلس شراب و طعام هم پیاله
شوند راجه قبول نمود هر دو در اسباب شادی مهیا ساخت راجه در ساعت سعید با خویشان و اقربای خود در مجلس عروسی آمده طعام
ست اب خورد و در خلال این احوال باشاره هر دو در مرواتش در شراب زهر آمیخته با اتباع راجه کنگار وغیره و او نیز راجه کنگار وغیره
اقربای او در عالم مستی از آن نوشیدند بعد از ساعتی زهر در ایشان اثر نمود هر یک را دماغ مختل و اعضا سست گشت و از
مدهوشی بیجان گشتن افتادند هر دو همه ایشان را طعمه تیغ بیدریغ ساخت و بر جناح استعجال آتش و از اندرون قلعه گزار در آمد کرد
آنچه یافت بقتل رسانید حتی که بر زنان و کودکان شیرخواره نبخشود و بر آن قلعه مستولی شده برپاست آنضلع رسید بعد از و
پسرش مدکرشاه بجای او مستقل گشت و چون او درگذشت پسرش نرسنگه دیو بجایش مستقل گشت و در ایام شاهزادگی
جهانگیر ابن محمد اکبر بادشاه نوکری شاهزاده جهانگیر اختیار نمود و حسب الامر شاهزاده ابوالفضل را که اکبر بادشاه از دکن طلبیده
بود در اثنای راه و دیار خویش سر سواری بکشت و اموال و اسباب کلی بغارت کرد و از آن جمعیت تمام بهم رسانید و چون عهد سلطنت
جهانگیر بادشاه رسید نرسنگه دیو در جلدوی آن خدمت بمنصب پنجهزاری و خطاب راجگی عز امتیاز یافت و نام بندیلکهند
از تغیر برادر کلانش رام سنگه بجاگیر او مقرر گشت و او در بندیلکهند راجه کلان بود و در تعمیر عمارات و تعلقات شوقی عظیم داشت قلعه
جهانسی و قلعه دهامونی و کرهر و سیهاره و قلعه بهروله وغیره قریب پنجاه و دو قلعه تعمیر نموده و نه مرتبه سلح شده برسم
هندوان خود را در میزان کشیده و هر مرتبه نهصد من طلا موزون شده در خیرات نموده و در عاملین مثل نمازبان اشعار خویش
ساخت و بندیلکهند مشهور گشت و در زبان هندی راهی پتانه اکثر جاها از توابع الهاباد و راجه بندیلکهند متصرف گشت

راجه چتر سنگه کچهواهه بریاست نرور قیام میدارد و راجه چتر سنگه آنست که بحکم محمد شاه همراه مبارز الملک سربلند خان بگجرات احمد آباد متعینه بود رفته بود با والد راقم حروف اتحادی میداشت و اخفاد برادر خورد که در انبیر کوس ریاست مینوازند و آن در ضمن تعلقه نگر مر قوم شود القصه در بلده حکومت رام سنگه دکهنیان بر مملکتش متصرف گشتند و بر نهیب ایشان صلح کرد نداران هنگام رام سنگه بسبب ملکت بلکه کمتر ازان قانع گشته از قلعه کوه و قلعه فرود می آید راقم حروف در آخر سنه یک هزار و یک صد و نود و چهار هجری همراه کپتان جوناتهان اسکات انگریز از طرف کلیل کمک برسالت پیش راجه رفت و بمعرفت سابق او در اطمینان ساخت و بملاقات کلیل کمک ترغیب نمود و بحسن سعی کپتان جوناتهان اسکات فریقین را ملاقی دست داد چون کلیل کمک دکهنیان را از سیری و گکار رسا و نخ بر انداز سیری ناشاه دهوره تسلیم رام سنگه نمود اما بنا بر یورش دکهنیان از تصرف او بیرون رفت سیجی نگر شهر یست کلان متصل آنبیر در غایت خوبی بار آستگی تمام از آبادی جی سنگه سوائی بن جی سنگه از اخفاد برادر خورد که احوالش در ضمن نرور گذشت و او از قوم راجپوت کچهواهه است و سواد جی نگر اکثر سبز و جابجا آبشارها جاری و شهر پناه سنگین میدارد و در ساخت دران شهر از آبادی جی سنگه سوائی است اما با تمام نرسیده راقم حروف در آن شهر تقریبی یک روز منزل کرد چه قافله در سر از گرد اتفاق دیدن آن شهر افتاد راجه جی سنگه سوائی مردی با تدبیر و پرحکم و زبان ریاست خود جمله کوه های قلعه و خویش را برج و باره و قلعه متین محکم و استوار ساخت و ممر دکهنیان از امصار خود مسدود نمود تا که ماند دکهنیان بر آن ملک دست نیافتند بر اکنون مشاهده رفته که بر آن کوه ها غیر از دیوار های شکسته اثری باقی نمانده و دکهنیان بر آن ملک دست یافته بر نهیب ازان صلح نموده بالجمله چون جی سنگه سوائی در گذشت پسران ایسری سنگه بریاست نشست و او آنست که در عهد سلطنت محمد شاه بحسب فرمایش همراه پسرش احمد شاه بن محمد شاه وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان و میر آتش ابو المنصور خان بمقابله احمد شاه درانی والی قندهار و کابل عازم شده در روز یکه قمر الدین خان وزیر بضرب گوله توپ احمد شاه درانی و دیعت حیات سپرد در همان روز ایسری سنگه مضطرب شده از لشکر احمد شاه بن محمد شاه بملک خویش مراجعت نمود بعد چندی در گذشت و بعد از و برادرش مادهو سنگه بن جی سنگه سوائی بر مسند حکومت نشست و پس از و پسرش پرتهی سنگه بن مادهو سنگه چندی حکم راند و باید اکنون که سنه یک هزار و یک صد و نود و پنج هجری است برادرش پرتاب سنگه بن مادهو سنگه بر مسند ریاست و ریجی نگر قیام میدارد متهرا شهریست بر ساحل دریای جمن مشتمل بر بتخانه های عظیم و دریای جمن سمت شمال آن گذرد و مولد کشن بن باسدیو که او را هنود ان کنهیا گویند و او را محل حلول واجب تعالی میدانند که بزبان هندی او تار گویند آنجا بود و در ایام مکانی بمعابد کیسورای مشهور بوده محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه در عهد سلطنت خویش قدری ازان بشکست و باقی را همچنان گذاشت مسجدی بر فراز بود بر ساحل جمن عبد النبی خان حاکم آنجا زینه مسقف تعمیر نموده در وسط شهر مسجدی عالی احداث کرد تا هنوز مسجد عبد النبی خان مشهور است راقم حروف وقتی آن شهر را دیده مناره طرفین مسجد با مرتبه ارتفاع میدارد که کمتر کس را یارای صعود بر آن باشد گویند عبد النبی خان در شفقت و مرحمت سر آمد روزگار خویش بوده و تسخیر دلهای هنود ان شهر بمرتبه کرده بود که چون درگذشت مردم هنود تا هنوز بسر ایشان هیچ بینی جی تم بن متهرا سوفی + بالجمله آنجا اکثر هنود ان مسکن میدارند و پیره متهرا که قسمی از شیرینی است معروف و در لطافت و لذت از شهره زاد متهرا سمت شمال اندک مائل بمغرب بمسافت سه کروه بر کنار جمن بندرابن

نام جائی است با عمارات آراسته و پیراسته و بازاری مختصر که بست و پانزده دکاکین بقال و بان و گلفروش و مثل آن دارد و واگذر
ورودیشان هنود اهل کمال در کنجهای بندرابن و قلیلی از فقرای اسلام در حجره با استقامت میدارند و مشهور است که آن مکان سیرگاه
کشن بوده و ذکور و اناث آنجا همه در کمال خوبصورتی میباشند بهر کسی که آنجا سیر و تماشا کند بی شبهه سوزش عشق و شوق مجازی و حقیقی بسبب
استعداد دو بالا گردد راقم حروف در سن یازده سالگی مطابق سن یک هزار و یک صد و چهل و سه هجری موافق سال سیزدهم از جلوس
محمد شاه همراه شاه نواز خان ولد مبارز الملک سربلند خان که از دهلی ناظم صوبه الهآباد به نیابت پدر پرسش شده سیر نیت دارد و متهرا گردید
و با شاه نواز خان بسیر بندرابن رفت تماشای عجیب و غریب و حسن بلیغ که بیرون از توصیف و حافظه تحریر پیش شاهد کرده چون هر روز سه چهار
گهری روز مانده از مردان امرد و سبزه آغاز و زنان نوخیز نارپستان مابین سیزده و بست ساله در حسن و جمال چون حور و غلمان با زیب
آراستگی تمام هوش ربای مردم در جای معهود که عرصه گاه فراخ و دل کشاده است حاضر آیند و تا یک گهری شب بجا با لهو و لعب و نغمه
و چند و بازی با یکدیگر بسر برند بعد از آن مجلس تمام شود زنان چراغهای چار رویه و دو رویه خود را بدست گرفته بمقام خویش
مراجعت کنند و مردان نیز با مشعلها بخانهای خود روند و این مجمع سالکیان گدری نامند در تواریخ مسطور است که لشکریان سلطان محمود
غازی غزنوی شهر متهرا را غارت کرده بتخانها را آتش دادند و یک بت زرین که بفرموده سلطان شکسته وزن کردید نود و هشت
هزار روپیه و سه صد و چند مثقال زر بوده و یک پاره یاقوت یافتند که چهار صد و پنجاه مثقال وزن میداشت بالجمله در عهد سلطنت
محمد شاه جاتان در شهر متهرا و غیره بریاست مستقل بودند و ایشان از احفاد چورامن جات و بدن سنگه اند چنانچه سورجمل پسر
جواهر سنگه روزگار بحشمت و اقبال گذرانید سورجمل همراه ابوالمنصور خان وزیر بجنگ احمد خان فرخ آبادی آمد
و با ابوالمنصور خان منهزم گشت و چون ابوالمنصور خان وزیر از احمد شاه بن محمد شاه بغی کرد سورجمل برفاقت ابوالمنصور خان
پرداخت و تمام شهر کهنه شاهجهان آباد را غارت کرد و عمارات عالیه را بکند و آخر بدست نجیب خان روهیله در رزم بقتل رسید
پسرش جواهر سنگه بجای او نشست و مرتبه اش در حشمت و شوکت از آبا و اجداد در گذشت و آخر بدست درویشی کیمیا
چیلهٔ جهای تعلیم صنع کیمیا برهم کار بدست کشته شد و بعد از و برادرش نول سنگه بن سورجمل بریاست نشست و آن را امیر الامرا
ذوالفقار الدوله نجف خان بر زمهای متوالی از ذنگ و غیره قلاع معتبره جاتان دفع کرد چنانچه اکنون ملک متفرقه جات از
توابع اکبرآباد در قبضه تصرف نجف خان است **کالپی** شهریست بر ساحل دریای جمن و مصری و ادوله کالپی که قسمی از شیرینی
است با نام بود اکنون آن ملک را گنگا دهر بن گوبند پنڈت دکهنی متصرف است شاه سید محمد ولد ارشدش شاه
سید احمد کالپوی در زمان خویش باکمال ذوق و وجد آن حال با خرق عادات و کرامات کوس شهرت می نواختند
و اکنون اولاد و احفادش در بنگله از توابع کالپی این روی دریای جمن جانب شمال بر سجاده ارشاد متمکن اند
قنوج شهریست قدیم در زمان پیشین تختگاه راجایان هند بوده و از آبادهٔ راجه سورج است از احفاد هند بن حام بن نوح
چنانچه در ضمن دهلی اندر احوال راجهای اولاد هند بن حام مرقوم است بالجمله شهر قنوج بروایت مؤلف خلاصة تاریخ
بر ساحل دریای گنگ واقع است و اکنون از آن دریای مذکور خصوص در تابستان یک و دو کروه فاصله می دارد و
در موسم برشکال متصل آن شهر میرسد و در تاریخ روضة الصفا مسطور است که بر پنج تل بزرگ پنج قلعه داشته چنانچه اکنون

از این قلاع بجز تل باقی نمانده و آن برنج قلعه را سلطان محمود غازی غزنوی قهراً قهراً بگشود و در زمان سابق در قنوج راجه
خود حاکم بود و سیکاپش الهٔ آباد بود معاصر اسکندر ذوالقرنین بود و در جنگ سکندر زبا و برزم کرد و او را بقتل رسانید چنانچه
خواجه نظامی گنجوی در سکندرنامه بری بنظم آورده فردوسی فارغ شد از کیفیت و زبان هم کم نسبت برکین مغفور بانی و آن تقریبی در آن آباد
مرحوم است بالجمله قنوج بروایت مولف صبح صادق در عصر سے جان آباد بوده که سی هزار دکان پان فروش در آنجا بوده اند
شهر آب و هوای نیک میدارد اما اکنون چندان آبادی ندارد که تعریف توان نمود و بسیاری از سادات نجار می از ایام
قدیم آنجا ساکن اند از آنجمله میر عزت الدین ساکن آنجا در سرکار مهابت جنگ علی وردی خان ناظم بنگاله رساله دار عمده و جلیل القدر بوده
واکنون میر حشمت رحیم الدین علی عرف میر منگلی نیز بزیور حلم آراسته و بحلیهٔ ادب پیراسته است بوسیلهٔ صاحبان در خدمت مسعد
بایم صاحب در زمرهٔ منشیان بسالک و معتز بود استعفاء نوکری داده بوطن رفت گنه قنوج که قسمی از شیرینی است در طبقات چون
طباشیر صبح مشهور است فکن پور تابع پرگنه بلهور سرکار قنوج مزار پر انوار بدیع الدین شاه مدار آنجاست که هر سال در عشره
دوم جمادی الاول خلقی کثیر از دکن و بنگاله و دیگر امصار بنذر با علمهای رنگارنگ آنجا جمع آیند و بعد از اختتام عرس باوطان
خویش روند و آن جماعه را ابنای شاه مدار نامند **فرخ آباد** شهریست جدید از ابنیهٔ غضنفر جنگ محمد خان بنگش که در عهد
محمد فرخ سیر بنام بادشاه طرح انداخت و دریای گنگ از شمال بمشرق آن میرود و آن شهریست در غایت کشادگی و وسعت
و بوفور آبادی تماشای هرکس در آنجا موجود امرود و کنار پیوندی در آنجا بغایت پسندیده بود محمد خان بنگش در ابتدای جمعدار
سوار و پیاده نوکری میکرد را میند در هنگامیکه شاهزاده محمد فرخ سیر ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه از عظیم آباد و پتنه بر معز الدین
ابن بهادر شاه خروج کرد و متوجه مغرب گردید محمد خان بنگش با چهل هزار سوار ملازمت محمد فرخ سیر نمود و بمنصب هفت هزاری
هفت هزار سوار و بخطاب غضنفر جنگ سرفراز گردید و در جنگ شاهزاده اعز الدین ابن معز الدین مساعی جمیله بظهور رسانید
و از حضور محمد فرخ سیر در جلدوی آنخدمت پرگنه شمس آباد و بهوج پور و مهر آباد وغیره جاگیر یافت و بفاصله دوازده کروه از قصبه
شمس آباد که آبادی افاغنه است در حدود پرگنه بهوج پور بر لب دریای گنگ شهری عظیم بنا نهاد و بفرخ آباد موسوم ساخت
و دیگر آبادی قایم گنج بنام پسرش تعمیر نمود و تدریجا از سرحد کول بادشاه پور اکبر پور که مسافت صد کروه تخمینا باشد امصار متعدده
مثل محمد آباد و دریا گنج و خدا گنج و نبی گنج و علی گنج و یاقوت گنج و شمشیر گنج و کاسگنج وغیره آباد ساخت و بعد چندی اکثر ازین
آبادیها بدست ابو المنصور خان و نایبش راجه نول رای خراب و ویران گردید و تغییر در این هنگامه با راجه نول رای
بوده القصه محمد خان بنگش بعد شهادت عبد الله خان و حسین علی خان سادات بارهه در عهد سلطنت محمد شاه بتغیری گردهر بهادر
ناگر بنظامت اله آباد رسید و از خلافت بمناصب پسران و همراهیان سرافراز گردید و در السنهٔ عوام به پنجاه و دو هزاری مشهور گشت
و بیشتر ازین براجه ستر سال و مکه و بوندیله نیز کش گوبند کالپی و مهوبه و موده و بسنده وغیره محالات جاگیر او را در تصرف آورده بود
محمد خان بنگش با بیست هزار سوار از اله آباد عبور جمن نموده متوجه چتر سال گشت چتر سال با جمعیت هفت هزار سوار و یک لک
پیاده و توپخانه بسیار برزم پیش آمد و نزدیک موضع اچولی عمله پرگنه مهوبه قتالی فاحش نموده منهزم بکوهستان گریخت
غضنفر جنگ ظفر یافت و آخر الامر چتر سال از راه مکر و فریب اطاعت اختیار نمود محمد خان بنگش تا دو سال نواح جیت پور را

خیمه‌گاه ساخت و در خلال این احوال چند سال باجی راو ذخیره و فوج و کمینات را طلب داشت و از آن‌ست بر محاصره بتنگ آمده بسیار
سته انجام سفر که همراه محمد خان بنگش پیش بادشاه بود از شورش رخصت شده بمسکن خود رفت تا گماشته باجی راو از زمین با منصب هزار سوار
در سیند و بوندیله‌ها از سوار و پیاده هر قدر که توانستند باجی راو را امداد کردند شورش عظیم بر پا شد چنانکه بنگش را دو جنگ گردید
در اکثر آن بر فوج مخالف ظفر یافت باجی راو تاب صف جنگ نیاورده در دامنه کوه از راه در رفتند که شنیده بودیم ایام گرانی غله در
لشکر بنگش پدید آمد و فوج جنوب ناگوره فی آنجا بدر و رفت که رسید از بیم اکثر سرداران راه پند پلی سپرده متفرق شدند ناچار از امورات
تیات بور رسید محمد خان بنگش تا گذر بر گشته بقلعه جیت پور شاد بود مخالفان محاصره قلعه بر داشتند محمد خان بنگش با همراهان افغان در تحقیق
حفظ آن سعی بلیغ نموده غله حکم عنقا گرفت نیز از آب در آن قلعه میسر نبود و آن بدل تحلیل ابدان حیوان شده بر آن محاصره تنگی شده
گرفت مردم بیرون قلعه شبها مخفی زیر دیوار قلعه آمده از جنوب ناکوله آرد مغشوش با استخوان خام فی آثار قیمت سنیده تر بیه
سود اسیگر دیند و آنجیان بوده که مردم قلعه صد روپیه در فوطه بسته از دیوار قلعه زیر آویختند و تجاران صد روپیه سیگر فتند و عوض
آن در همان فوطه یک آثار آرد می‌بستند تا مردم بالا میکشیدند و این گرمی بازار زیاده از سه چهار روز نماند بمسلمانان گوشت
اسپ و شتر در کار میگذرانیدند تا آنکه موسم برسات برسر رسید باجی راو بملک خود مراجعت نمود و بوندیله‌ها همچنان قلعه را
محاصره نموده بنشستند در خلال این حال قایم خان خلف ارشد محمد خان بنگش که قایم جنگ خطاب داشت با سی هزار سوار
بکنار دریای جمن بکمک محمد خان رسید بوندیله‌ها هراسان گشته در مصالحه زدند بیگی جهاز صد پانصد کس از قلعه بر آمدند عظیمکه
در پی قضایا حاضر بود و راقم حروف این حکایت از کنایش مرقوم نموده بالجمله محمد خان بنگش بعد از آن بصوبه‌داری مالوه رسید و در
سال آنجا بسر برده بدهلی آمد و در خلال این احوال نادر شاه والی ایران اکثر ممالک ترکستان را بضبط در آورده بقندهار رسید و
در یکنیم سال آنرا از افاغنه بگرفت و متوجه هندوستان شد محمد خان بنگش در آن وقت حسب الحکم محمد شاه در دهلی بحفاظت
محلات اقامت داشت بعد از قتل عام دهلی و مراجعت نادر شاه از محمد شاه رخصت شده بفرخ آباد آمد راقم حروف از آن اوان
براه فرخ آباد بدهلی سیر فت بسعادت ملازمتش در یافته راهی شد و مظفر جنگ محمد خان بعد چندی بمرگ طبعی در گذشت بعد
از وی پسرش قایم خان که قایم جنگ خطاب داشت در فرخ آباد بجای او نشست او شکار دوست بود با سعد الله خان ابن
علی محمد خان روهیله مخالفت آغاز نهاد سعد الله خان مصالحه خواست قایم خان از گفته محمود خان بخشی که مدار المهام او بود
نپذیرفت سعد الله خان آماده حرب گشت قایم خان با او مصاف داد و بقتل رسید و این قضیه در قصبه مئو در صوبه شاهجهان آباد
در احوال علی محمد خان روهیله مرقوم است بالجمله نعش قایم خان را نیافتند تا مدتی در افواه شهرت زندگانی او در آفاق ماند و شخصی بهان
هیئت خود را بآن نام مشهور کرده چند سال گرمی بازار خود نمود و راقم حروف او را دیده بود بالجمله بعد قایم خان وزیر الممالک ابو المنصور خان
بفرمان احمد شاه بفرخ آباد آمده خانه او را ضبط کرد گویند که از نقد و جنس شصت لکه روپیه بانجام یافت و تمام اولاد و احفاد
و حلیله‌های نامی محمد خان بنگش را اسیر کرده بقلعه اله‌آباد فرستاده آنجا بقتل رسانید و بر مملکتش متصرف گشت و آنرا بر ابهم نولرای
تفویض نمود و احمد خان بن محمد خان بنگش را که مجهول و مفلوج پنداشته و از آن جهت نگرفته رها کرده بود او باغوای افاغنه
شمس آباد که سرگروه آن رستم خان نام داشت خروج کرد و با راجه نولرای متصل شدن بر سر مصاف نموده او را

بقتل رسانید و وزیر الممالک ابوالمنصور خان با امیران شاهجهان آباد و جات بجمعیت یک لکه و سی هزار سوار که از دهلی بجا برای امداد
راجه نول رای برآمده تا بسرپور رسیده بود خبر قتل نول رای شنید بسر احمد خان رسید احمد خان با نود و نه هزار سوار و پیاده
با وزیر برزم صف نمود و رستم خان افغان که باعث این شورش و هنگامه بود از دست افواج جات و اسمعیل خان رساله دار وزیر بزخم
تهور گریخت جاتان و اسمعیل خان تا مئو او را تعاقب کرده بقتل رسانیدند درخلال این احوال احمد خان فرصت یافته قرار بر فرار اختیار نموده
مردانه بکوشید و بر وزیر حمله آورد و احمد خان که با جمعیت آراسته پیش روی وزیر ایستاده بوده او را بقتل رسانید و بر وزیر الممالک
ریخت چهار هزار مغلیه کلاه پوش که با تفنگ از اسپان پیاده شده اطراف فیل وزیر ایستاده بودند یک قلم رو بگریز نهادند احمد خان
بر فیل وزیر رسید و وزیر زخم تفنگ خورده در حوضه بغلطید افغانان بر غنیمت افتادند فیلبان به یکبار فیل را از معرکه برآورده و وزیر بگریز
نهاد و وزیر بشاهجهان آباد آمد احمد خان با فتحی چنان مستظهر شده مستقل گشت و پسر خود محمود خان را با جماعه افغانان بلکهنو فرستاده و
شادی خان نامی را باله آباد فرستاد تا بر ملک وزیر متصرف شوند راجه پرتاب نراین و خان عالم نقی الله خان که در لکهنو رسالت
و هراسان سر گذرانیدند از استماع خبر آمد آمد راجه نول رای بجمعیت هزار و نصد سوار از لکهنو باله آباد مراجعت نموده بجهونسی رسیدند
راقم حروف درین قضایا رفیق پرتاب نراین بوده علی قلیخان کرجی نائب صوبه اله آباد که خطاب حیدر قلیخان میدارد شصت بلادات
رای موصوف و خان عالم آمد چون شنید که شادی خان با جمعیت بیست هزار سوار و پیاده و تشریف آورده بود از فرخ آباد متوجه اله آباد است
بصوابدید رای مذکور با فوج خویش و قلیلی از شاه و رای موصوف بمقابله شادی خان شتافت متصل کوره جهان آباد تلاقی فریقین اتفاق
افتاد شادی خان بعد از رزم منهزم بفرخ آباد رفت و علی قلی خان مظفر و منصور باله آباد آمد و محمود خان ابن احمد خان که از جانب پدرش
بلکهنو رسیده بود بی منازعتی استقلال یافت احمد خان از هزیمت شادی خان بهم برآمد و با عساکر بسیار از سوار و پیاده متوجه اله آباد
شد راجه پرتاب نراین و خان عالم و علی قلی خان در قلعه اله آباد در آمدند و بر دریای جمن متصل جهونسی دروازه قلعه پل کشتیها بسته
و لشکر را آن روی جمن بجنوب قلعه قرار بر استقرار داده احمد خان باله آباد رسید و راجه پرتهی پت ابن چترد هاری ابن بی سنگه
سوم بهتی راجه پرتاب گده او را اطاعت کرده بخدمت پیوست و تسخیر قلعه اله آباد را بر ذمه خود گرفت راجه پرتاب نراین در
قلعه متحصن شد احمد خان بمحاصره پرداخت و حسب الحکم راجه بلونت سنگه بنارسی از بنارس بجهونسی آمده استقامت کرده پیشکش و تحائف
به احمد خان ارسال داشت و بخدمت آمد و بعد چند روز رخصت بانصراف حاصل کرده به بنارس شتافت درین اثنا محمود خان ابن
احمد خان حسب الطلب پدرش از لکهنو بجهونسی آمد و خیمه زد و راج اندر گر گسائین که در اله آباد برای غسل گنگ آمده بود رفیق راجه پرتاب نراین
شده و در رزم مساعی جمیله بظهور رسانید درخلال این احوال وزیر الممالک ابوالمنصور خان شکستگیهای شکست را درست نموده
و ملهار راو و کهنی را بمبالغ کثیر قریب بیست و پنج لکه روپیه داده بمدد خود خواند ملهار راو با شصت هزار سوار بخدمت وزیر پیوست وزیر از
شاهجهان آباد با لشکر آراسته بفرخ آباد شتافت درخلال این احوال شیخ معز الدین خان با شاهزاده ها و ملک زاده های لکهنو و
کاکوری اتفاق کرده گماشتگان محمود خان از لکهنو برآورد احمد خان از استماع مراجعت وزیر بعد از پنجاه و چهار روز از پای قلعه اله آباد
برخاست و ایلغار کرده بفرخ آباد رسید و متصل آن وزیر الممالک هم بفرخ آباد آمد احمد خان توقف در فرخ آباد مصلحت ندیده در
کنل گنگ که بمسافت ده کروه از فرخ آباد است لشکرگاه ساخته آماده جنگ گشت وزیر متصل سنگین رام پور بر دریای گنگ پل بسته

نصف ملهار راو وغیره و کمپنیان با فوج خود حکم عبور فرموده خود با جماعه قلیل بر سر پل بالیساد سعدالله خان ابن علی محمد خان که پنجاه هزار
بی استصواب حافظ رحمت و دوندیخان وغیره رؤسا بکمک احمد خان آمده بود با کمپنیان رزمی صعب کرده منهزم گشت و همان شب
احمد خان با جماعه خویش از دریا گذشته بسعدالله خان پیوست و با یکدیگر بکوه کماؤن پناه برده و حافظ رحمت خان بگرگ آشتی پیش وزیر
آمده در لشکر بماند و وزیر متعاقب افاغنه و روهیله شتافته بمحاصره آنها پرداخت و بالآخر بعد چند ماه فیما بین بمصالحه اتفاق افتاد و وزیر نصف
ملک احمد خان را بکمپنیان بخشید و دیگر ازان باحمد خان تفویض نمود و احمد خان بفرخ آباد مستقل گشته به نیکنامی تمام امارت نمود و در عهد
سلطنت عالمگیر ثانی حضرت عمادالدین خان وزیر نبیره آصف جاه نظام الملک از پیشگاه خلافت امیر الامرا بخشی الممالک غالب جنگ
احمد خان بهادر خطاب یافت هنگامیکه در آخر عهد سلطنت عالمگیر ثانی احمد شاه ابدالی بتحریک حافظ رحمت خان وغیره رؤسای روهیله و
بخشی الملک احمد خان بنگش از قندهار و کابل بهند آمد و بهاؤ و کمپنی را بقتل رسانید و دیار مابین گنگ و جمن از کمپنیان انتزاع نمود از جمله
چکله کوره بشجاع الدوله و اتاوه بحافظ رحمت خان و ملک احمد خان که از وقت مصالحه وزیر الممالک ابوالمنصور خان و بخشی الملک احمد خان
شده وزیر موصوف نصف ملک احمد خان را بملهار راو و کمپنی داده بود آنرا باحمد خان تفویض نمود چنانچه بنا برین ازان تقریب در اقلیم دوم
در ضمن آخر صوبه خاندیس در احوال بهاؤ و کمپنی مرقوم است بالجمله او امیری عالی همت و قدردان نجبا و مردم خاندان بزرگ بود و در مروت و
شجاعت و سخاوت و پاک اعتقادی در عصر خویش ثانی نداشته در زمان امارت او اکثر امیران دهلی که از دست برد احمد شاه ابدالی که در
شاهجهان آباد واقع شده بود مثل عمادالدین خان ابن نظام الملک آصف جاه و امیرزادگان عظام و بسیاری از درویشان و فقیران
ناسور و محتاجان و غریبان از شهر و دور و نزدیک او از سخاوتش شنیده بفرخ آباد آمدند و مقیم گشتند و بحیره و وظیفه با اندازه خود ها از خوان نعمتش
می یافتند و بدستور خادمان بر درگاه و تبرکات می آوردند و نذورات گرفته سیر گشتند و او را ضابطه بود که هرچه از ملک تحصیل می آمد ازان یک
حصه عشر خانواده و سلسله مثل قادریه و سهروردیه و چشتیه وغیره در خریطه های علیحده نگاه داشته و از هرجا که خادمی یا سیدی پیش
که خادم کدام درگاه و از کدام سلسله است او را ازان خریطه بهره میداد و دیگر هرچیز از ماکول و مشروب و ملبوس و امثال آن بنظر او
می درآورده اول ازان یک چیزی بنام الله برآورده بفقیران میرسانید و وقتی برای خود لباس جامه ساخته و اتفاقات حق نظر
فراموش کرد هنگام پوشیدن بیادش آمد که حق نظر ازان جامه نداده خیاط را بخواند تحفه تحفه ازان جدا کرده فرمود که این تحفه ها را بهر یک
فقیران برسانید روزی راقم حروف در مجلس نشسته بود عرض شد که درویشی از جونپور آمده او را بخواند درویش بیامد و دعا نمود و کوزه شیشه
روغن خوشبو پیشش نهاد و بسیار خوشوقت شد و کرم بپرسید و بخادمه فرمود که چنبه ازان تر کرده و در دوری نهاده بنام الله بدرویش برسانید
و بعد ازان خود بوسه کرد و وقتی در شب برات آتش بازی بسیار پیش او آورده فرمود که ازان بنام عبدالفقرا اعنی بنا طفلان درویشان
تماشا کنید و اکثر بنابر سیر و تماشای شهر فرخ آباد سوار شده خیرات و نذورات بدست چیله های عمده مثل مظفر الدوله و مهربان خان و رحمت خان
وغیره میداد و میفرمود که تا فلان محله و مقام سیر و تماشا فلان فلان طرف بروید و بهر یک درویش و سایل این نذورات رسانید و دیگر
خاصه تفریح طبع او بود که اقمشه زربفت و کمخواب در موسم سرما سالبسته و امثال آن از سر سامان تخته ها و لبته ها می طلبید و آنها بر فرش
پراگنده میکرد و ساعتی میدید و برخاسته بطهارتخانه میرفت خدمتگاران و فراشان و چیله های عمده و دیگر اهل خدمت هرکسی که میخواست
ازان اقمشه میگرفت و پنهان مینمود چون از طهارتخانه بیرون می آمد حکم میفرمود که اقمشه را بدستور در لبته ها و تخته ها نگاه داشته پیش

...تا البحر ... آب برفت مرحوم رحمت الله کشاده جیب و خشن
دامان ... پیچ از کرم ... این چیزی نمی گفت و کارهای مبلغ بد فرزندش ... برخت و با ... مرحوم ... راقم حرفی از رخواست
... چون نیاز ... آمد چیزی ... امیر ساند و باقی را همچنان ... بانده بیرون محل ... و تا ... کنند ... راقم حرف از رخواست
... خان عالیجاه ... صوبه بنگ ... برخاسته با کمال بی سامانی بوطن نشست شنید و لی استدعای ... راقم بر ... طلب
... فرستاد راقم ... کس یکی از ... محمد پسر راقم و دیگری غلام محی الدین ابن غلام قطب الدین ... روح الامین خان
... احمد ... ابن سعد الله برادرزاده رضاعی راقم یحیی احمد السعید از زمره برادران شیوخ ...
... علی ... حسین برادرزاده ... بخش ابن سعد الله برادرزاده رضاعی راقم ... الی پسرش مظفر جنگ که در ... ایام
... بالکی ... نشسته ... گرفت و هنگام ملازمت بتقریب ... کباب و شادی کتخدائی پسرش مظفر جنگ که در ... ایام
... ... کلاه ... نذر گذرانیده ... شب ... خوان طعام مرحمت فرمود و مردم گفتند که پانصد روپیه حیث ماهوار
... شد که ... پانصد روپیه نقد بر ... فرستاد حال آنکه شرح یک
... از ... بانصد روپیه است و همچنان ... که ... بانصد روپیه نقد بر دست ... فرستاد ...
... در سرکارش ... و ... بیکسالی اتفاق اقامت آنجا افتاد و چون شورش مرهته ... آنجا ... یک ... و ساره و شاله ها
... راقم ... رخصت ... بوطن آمد ... از یکسال ... آخرت خرامید و بعد از وی پسرش مظفر جنگ بهادر ابن امیر الامرا
... جنگ احمد خان بهادر ابن غضنفر جنگ محمد خان ... در فرخ آباد بر مسند امارت نشست و از پیشگاه سلطنت شاه عالم
... الملک ... بادشاه ... امیر الامرا بخشی الممالک فرزند خان مظفر جنگ بهادر سرفراز شد و دست جود و کرم بگشاد و در مراعات علما و فقیران ...
... لباس ... و سخاوت ... بخلش در ... مجذوب ... آورده پانصد روپیه نقد و لباس فاخر از دوشاله ...
... کرد ... عرض کرد که ... و ... فرمود که ... امام ... مروت ... که محروم ... هنگامیکه شاه عالم عالی گهر بادشاه
... حجی ... از اله آباد ... دهلی براه فرخ آباد ... فرمود امیر الامرا بخشی الممالک فرزند خان مظفر جنگ بهادر
... ... مثل ... از ... جیغه و سرپیچ مرصع و شمشیر و زنجیر فیل و اسپ اعزاز یافت و ... خاص ...
... شتافت و ... و ملبوس خاص ... بادشاه ... ممتاز شد و بادشاه را الفرخ آباد آورد و گویند که چهوتره یک لک و بست
... خان ابن ... بعضی از امرا درباری ... شاهی ممتاز شد و بادشاه را الفرخ آباد آورد و گویند که چهوتره یک لک و بست
هزار روپیه که عبارت از چهوتره ... روپیه است به ... بادشاه بر آن جلوس فرمود و از فیلان کوه پیکر و اسپان تازی و جواهر آبدار و ...
... دیگر تحائف بسیار به نذر کشید و یکدو منزل همراه رکاب بادشاه رفت و رخصت انصراف حاصل کرده بفرخ آباد مراجعت نمود و اکنون که ...
... بر خاص و عوام گسترده بکامرانی بسر میبرد و انگریزان با او اختلاط عظیم دارند خداوند خان ابن غضنفر جنگ محمد خان ... برادر خویش
... الامرا احمد خان ... و شوکت تمام باتفاق بسر می برد و در جود و سخاوت و متانت رای معروف بوده و صبیه اش در حباله
... بخشی الممالک فرزند خان مظفر جنگ ابن غالب جنگ احمد خان است چون برادرش امیر الامرا احمد خان درگذشت خداوند خان
پس از یکدو سال بدهلی شتافت و از پیشگاه سلطنت شاه عالم ثانی عالی گهر بادشاه بخطاب و خلاع و فیل و اسپ و شمشیر و جیغه خلعت
... شد ... خردمند خان اعزاز یافت و فرمان جاگیر از پرگنه سکندر آباد با پرگنه آبر ... مجموع بیست ... محال بنام برادرزاده خویش
... بخشی الممالک فرزند خان حاصل کرد و بفرخ آباد مراجعت نمود و بعد از خلف ارشدش خردمند خان ابن خداوند خان بهادر ... جنگ
... یافت و اکنون مدار المهام و مختار کار ... امیر الامرا فرزند خان مظفر جنگ بهادر است و در اخلاق حمیده و صفات پسندیده
... از اقران ربوده از جمله آن دستگیری ضعفا و قدردانی نجبا و آراستگی عساکر و ... قومی دارد و از راه حق پرستی و خداترسی ... میان

بخدمت آزادگان لب به دیده و دل نشسته و اردو صفا ساز بحر احسانش بهره یاب و کامیاب اند اکنون کمیت قلم بمیدان اظهار احوال ممالک
پیغمبران و سرگذشت ایشان سبک عنان ساخته میپوشد و نماید **شام** ولایتیست وسیع حق سبحانه تعالی آن را ارض مقدسه خوانده
و محمد صلعم فرموده که نیکوئی ده قسمت است نه قسم آن بشام است و یک قسم در تمام جهان و از خواص شام یکی آنست که هرگز از ولی خالی نبوده و ابدال
که هفتاد تن اند در شام میباشند و مولف عجائب المخلوقات می آرد که یک ارش زمین در شام نباید که جبرئیل علیه السلام بدانجا نزول
نکرده و یک صد و بیست و چهار هزار پیغامبران از آن دیار برخاسته اند در کتاب مسالک ممالک آورده که غربی شام روم سیاه است و براهیم
میگفت که از شام چهل منزل قسطنطنیه که دار الملک روم است مسافت میدارد و اکثر منازل آب و آبادانی ندارد و شرقی آن بادیه ایست
تا فرات و جنوبیش سرحد مصر و تیه بنی اسرائیل است قصر و سیم است زمینش بهشت اندام و ناحیتش غرب است و پشت او شام
و بهترین ولایات شام فلسطین است و ابتدای شام نیز از دست تو در زمان سابق شداد لعین برادر غرور بدید لسابقت شام رسید
و بعهد و عمایه اسلام ایمان بیاورد و او آنست که بهشت ساخت و حوالیش در اقلیم اول گذشت و دار الملک شام بیت المقدس است

بیت المقدس مهبط وحی الهی و محل توطن انبیای بنی اسرائیل بوده و گویند که از بیت المقدس شهر مصر هفده روزه مسافت است
و آب در آن منازل نیست مگر یک چاه در منزل هشتم و چاه دوم نزدیک بیت المقدس که از این چاه و بیت المقدس یک کروه می ماند
بانجا آن شهر را العبری الملیا میخوانده اند و در کتاب عجائب المخلوقات منسوب است که در آخر الزمان تمام عالم خراب گردد الا مکه و مدینه و
بیت المقدس و در قیامت حشر آدمیان در آن موضع کنند و بنی اسرائیل از ولادت خود که کنعان هجرت کرده در بیت المقدس توطن
گزیدند داود علیه السلام در وقت خویش باتفاق علمای بنی اسرائیل مسجد اقصی را بنا نهاد و چون دیوار آن بقد آدمی رسید بطبق وحی که ختم اتمام
آن بر دست دیگری حکم رفته دست از تعمیر باز داشت و چون سلیمان علیه السلام بر مسند نبوت نشست در اتمام مسجد اقصی و تعمیر بلده بیت المقدس
اهتمام نموده شهری بمساحت شش میل و دوازده سور و بنای آن شهر را از سنگ رخام نهاد و گویند که هر روز صد هزار سنگ
تراش در آن شهر کار میکرده اند و سی هزار کس از جبال سنگ را میبریده اند و هفتاد هزار فیل و شتر سنگبار کرده بشهر می آورده و بعد از
اتمام آن شهر دیوان بمعاونت سنگ رشت تافتند جواهر موفور و زر بیحد جهت زینت مسجد آورده و در آن تعبیه نمودند مسجد اقصی در شرقی
بیت المقدس واقع شده و طول آن مسجد هفتصد و هشتاد و چهار ذرع است و عرضش چهار صد و پنجاه و پنج ذرع و ششصد و هشتاد و چهار
استوانه دارد و هر شب چهار هزار قندیل روشن میکرده اند و هزار گز حصیر هر سال صرف فرش آن میشد و هفتصد فراش در خدمت
آن مسجد بوده و پنجاه خم از نحاس آب کردن در آنجا گذاشته بوده و چهار صد منبر داشته و در صحن مسجد مصطبه ایست که ارتفاع آن پنج ذرع است
در میان مصطبه قبه عظیم است نامش که آن را قبة الصخره گویند و در درون قبه سنگیست که اثر قدم محمد صلعم بر یک طرف آن ظاهر است و آن حضرت در شب اسری
از آنجا بمعراج رفتند و یک طرف آن سنگ بموافقت رسول صلعم قریب دو ذرع از زمین برخاسته بود که آنحضرت فرمود تا همچنان بحال خود ماند
محراب مریم و زکریا که نماز آنجا میکردند و کرسی سلیمان علیه السلام که در آنجا خدا را یاد میکرد در بیت المقدس است القصه مسجد اقصی اول
مسجدیست که در عالم ساخته شده چنانچه کعبه اول خانه ایست که بر روی زمین عمارت یافته و از ابن عباس مرویست که در تمام مسجد
اقصی یک وجب زمین خالی که بر آن پیغمبری نماز نگذارده باشد یا آنکه فرشته مقام نکرده محراب داود علیه در بیرون شهر است و مقام خلیل در
سنگ و قبر موسی واقع است و گویند که دو فرسنگی بیت المقدس دهی است که آن را ناصره و جلیل خوانند و ولادت عیسی علیه در بیت اللحم که شش میل

از بیت المقدس است متولد شده و هم از آنجا به آسمان رفته قبر ابراهیم و اسحق و یعقوب و یوسف و سارا در آنجاست و قبله اول و جهت
اسلام محراب مسجد اقصی بر سمت کعبه است ساخته او و در چهارصد و نود و سه هجری فرنگیان بر آن شهر مستولی شده محرابهای اهل اسلام
را خراب ساختند و نود و پنج سال در تصرف داشتند تا در پانصد و هشتاد و پنج سال هجری ایوبی آنرا بجوره اسلام در آورده و شعایر مسلمانی
آشکارا کردند و داود و سلیمان و یونس و شعیب و ارمیا و دانیال و عزیز و زکریا و یحیی و عیسی ع و دیگران در بیت المقدس متولد شده بالجمله
فوت سلیمان ع اولاد و احباب او در بلاد شام حکومت کردند و ایشان در میان بنی اسرائیل چون خلفای راشدین آمد در اسلام اول
آن طایفه رحبعم بن سلیمان پسر او ع است و بعضی او را پیغمبر دانند و بعد از و پسرش ابیا بحکومت نشست و بت پرستی گزید و بعد از و
پسرش آسا بخلافت رسید و بدین خدا بازگشت و گویند که پیغمبر بوده و خلق که در عهد پدر او بت پرست شده بودند بدین حق خواند
ایشان ملک هند را بخواند با ملک هند از راه دریا به بیت المقدس رسید آسا بدرگاه شتافت هندوان هر تبرکه انداختند با ایشان
بازگشت همه بگریختند و بکشتی‌های خود رفتند ایزد تعالی کشتی‌ها را غرق کرد و آن اموال همه بر زد آب آنها را با خواسته ایشان بیرون
افکند لشکر آسا مال را بدست آورده مظفر و منصور بازگشتند و بعد از و پسرش رحبعم و دیگر از احفاد وی یکی بعد دیگری بخلافت نشستند
تا آنکه احزیاهو بخلافت رسید از جمیع احزیاهو شش صد و سی و چهار سال سلطنت کردند و بعد احزیاهو پسرش عثلیاهو بدولت
رسید و بر کنیزک ساحره عاشق شد کنیزک بر ملک او استیلا یافت و بسیاری از ذریه سلیمان ع را بقتل رسانید عثلیاهو هفت سال
سلطنت کرد و در ششصد و هفتاد و هشت از وفات موسی ع درگذشت و بعد از و برادرش لواش چهل سال و بعد از و پسرش امصاهو
بیست و نه سال و بعد از و پسرش عزیاهو پنجاه سال و بعد از و پسرش لوثم شانزده سال خلافت کرده یونس ع در زمان او مبعوث
گشت و بعد از و پسرش احد شانزده سال و بعد از و پسرش حزقیا بحکومت نشست و شعیا ع و حی یونس در عهد او مبعوث گشت و
در سلطنت او سنحاریب ملک بابل لشکر به بیت المقدس کشید و با حزقیا رزم کرد حزقیا اسیر شد و نجات یافت مدت سلطنتش بیست و
نه سال و بعد از و پسرش منوشا پنجاه و پنج سال و پس از و پسرش اموص شصت و یک سال و بعد از و پسرش یوشیاهو یک
سال پس از و پسرش یهوناحین که او را فرعون نجم از مصر تاخته اسیر کرد و بعد از و برادرش یهویاقیم در بیت المقدس بر تخت نشست
و یازده سال سلطنت کرد بخت نصر از بابل لشکر به بیت المقدس کشید او مطیع گشت و باز نافرمانی کرد بخت نصر او را اسیر کرده
به بابل فرستاد و بعد از و عمش صدقیا بر تخت نشست و مطیع بخت نصر گشت و ارمیا در عهد او مبعوث بوده صدقیا بعد نه سال مخالفت
بخت نصر آشکار کرد بخت نصر با شش صد هزار به بیت المقدس آمد و قتل عام نمود و صدقیا را اسیر کرد و بیت المقدس را خراب ساخت
و دولت ملوک بنی سلیمان ع سپری گشت و این واقعه در نهصد و نود و نه از وفات موسی ع اتفاق افتاد و بعد از بخت نصر و اولاد و دیگران
بحکومت شام رسیدند تا آنکه بنی غسان از آل سبا که چون بلاد یمن بسیل عرم مبتلا شد طایفه از ایشان بشام افتادند و قوی شدند
و با بسطورس که بحکم قیصر روم والی شام بود مخالفت کردند و بر شام مستولی شدند و اول طایفه غسانیان ماء السما عامر بن حارث
و آخر آن طایفه جبلة بن ایهم که سی و سوم ملوک از ماء السما و نسبت جبله بعد از بیست و چهار نفر به هود ع میپیوندد و چون سه سال
از حکومتش بگذشت مسلمانان بر دیار شام استیلا یافتند و جبله از شام بمدینه نزد عمر فاروق شتافت و ایمان آورد و آخر بقسطنطنیه
نزد قیصر روم رفت و مرتد شد و از آن گروه است حسان بن منذر غسانی که ملک العرب و الشام بود و ایمان آورد و در شهادت حجه

بغزای روم درگذشت و بعد از وی بار دیگر شام تصرف مسلمانان درآمد و چندی گذشت که بنی امیه و بعد ایشان عباسیان بر آنجا مستولی گشته
و امیری از امرای ایشان در شام و مصر حکومت کردی چنانچه در عهد خلافت هارون رشید طولون بحکومت مصر رسید و در مصر و شام دو
حکومت بعضی از شام بسلاطین سلجوقیه رسید و اول ایشان تاج الدین تتش است که در سنه چهار صد و هشتاد و هفت بفرمان برادرش ملک شاه
سلجوقی حکومت بعضی از بلاد شام یافت بالجمله چون زاد بوم اکثر انبیا ممالکت شام است نام ایشان اخبار انبیا علیهم السلام بسبیل اختصار در ولایت شام
بقلم می آرد مخفی نماند که نوح علیه السلام از شوق الشتائین پسر خود سام علیه السلام را که بعد از وی از انبیای مرسل بوده مملکت شام و جزیره و عراق و
فارس و خوزستان که بهترین جهان است تفویض نموده اولاد او را بمتابعت او حکم کرده و دعا نموده و اکثر انبیا و اولیا از نسل او باشند و
او نه پسر داشت اول ابو الانبیا ارفخشد دوم ابو الملوک کیومرث که احوال او در ضمن اقلیم اول نوشته شده سیوم اسود که یمن و شام و
روم و اهواز و پهلو پسران او بند و فارس پسر پهلو است چهارم توج و بعضی برانند که توران از ساخته پنجم ارلاد و که فراعنه مصر از اولاد او بند
ششم نبطان که خراسان و نبال پسران او بند و عراق پسر خراسان است و کرمان و کمران پسران نبال اند حقیقت غور رشید و هفتم فورکه
آذربایجان و ارّان و موغان پسران او بند نهم ارم و داد اول کسیست که باغ ارم ساخت و باغ ارم باو منسوب است و آن بغوطه دمشق بوده
و شداد بن عاد که نسب عاد نیز بشام می پیوندد و چه در آن مقام بهشت بنا نهاد لاجرم او را نیز باغ ارم گفتندی و ارم بن شام را بعضی نیز گویند
و شهر اربن نیز از بناهای اوست و او یازده پسر داشت عملیق و ثمود از آنجمله اند و سام شش صد سال شده درگذشت و بعد از وی پسرش ارفخشد
بن سام بن نوح علیه السلام بارشاد قوم پرداخت و علوم افلاک که بعد از طوفان مطموس شده بود ظاهر ساخت و شهر حران بنا نهاد و چهار صد و شصت و
پنج سال عمر یافته درگذشت و بعد از وفات او فرزند آتش صورت او بجای او گزیدند و آن رفته رفته به بت پرستی کشید و بعد از وی شالخ و
او را سالخ نیز گویند جانشین شد و چهار صد و سی سال عمر یافت و پسر اوست عابر و بعد پیغمبر عاد و او را عابر نام بوده و لغت عبری باو منسوبست
و پیش از آن بسریانی سخن گفتندی جمهور مورخان گویند بعد از نوح و سام و پیش از ابراهیم هود بوده و بعد او صالح پیغمبر مبعوث شده راقم حروف
گوید که صاحب تاریخ صحیح صادق ذو القرنین اکبر را بعد صالح از انبیای مرسل نوشته اند و گوید که از اولاد یافث بن نوح علیه السلام است نه از
اولاد سام بن نوح و آن در اولاد یافث مرقوم شود بالجمله هود علیه السلام بر قوم عاد و شداد ابن عاد که آن وقت بادشاه بود مبعوث گشت
و آن جماعت جل او را انکار نمودند بطوفان باد هلاک گردیدند مگر قلیلی که ایمان آورده نجات یافتند و شداد بن عاد آنست که بهشت
ساخته بود و احوالش در ضمن اقلیم اول در تحت ولایت یمن گذشت و هود تا حضرموت اقامت فرموده پنجاه سال دیگر زیست تمام عمرش
چهار صد و شصت و چهار سال بوده و گویند که بمکه درگذشت و به بیت البدر مدفون گشت و آنجناب بزهد و ریاضت کوشیدی
و تصدق بسیار فرمودی و بتجارت معاش کردی و آنحضرت دو پسر داشت قالغ که نور محمد علیه السلام از وی باو انتقال کرده دوم یقطان
که اعراب یمن که ایشان را قحطانی گویند از اولاد قحطان بن یقطان اند و سلاطین یمن است و احوال ایشان در یمن
گذشت و اعراب حجاز که ایشان را عدنانی خوانند از اولاد قالغ اند قالغ در شام اقامت گزید و صد و چهل و سه
بزیست و بعد از وی ارغو بن قالغ و بروایت سیر بالعین شروع بن قالغ جانشین پدر گشت و نور محمدی باو انتقال کرد
و او دو صد و نه سال عمر یافت و بعهد او نمرود بادشاه شد و بعد از وی پسرش ساروغ بن ارغو و بعد از وی تارخ
پسر تاخور تارخ است و آذر عبارت از وست و او مقرب و ندیم نمرود بوده و آذر چون هفتاد ساله شد ابراهیم خلیل

ابراهیم خلیل الله بن آزر بقولے اولوالعزم دوم و [illegible] انتقال کرد از ابراهیم با اسمعیل ع انتقال کرد و از ابراهیم
از و لود [illegible] و نور محمدی ع از آزر با ابراهیم و از ابراهیم با اسمعیل ع انتقال کرد و ابراهیم دو نان نیز زده و سراویل و نعلین پوشید
[illegible] اولوالعزم سوم است و او اول کسیست که رسم ضیافت نهاد و سکه بر زر اهم زد و نان [illegible] و سواک و مضمضه و استنجا
قص شارب [illegible] بریدن موے بروت و چینیدن ناخن و کندن موے بغل و ستردن موے عانه و سواک و مضمضه و استنجا
با آب و ختنه کردن از سنتهاے اوست و اول کسیست که غنیمت را قسمت نمود و اول کسیست که در راه خدا هجرت کرد و اول
کسیست از فرزندان آدم که موے او سفید شد و او معاصر نمرود بوده و بر و مبعوث گشته و قصه در آتش انداختن نمرود و اخبار او
قربان کردن آنحضرت اسمعیل را و فدیه آمدن گوسفند از آسمان و غیره اخبار در کتب آسمانی و تواریخ منسب است راقم حروف آنچند
سواعظ از صحایف آسمانی که بروے نازل شده بتجربه آرد آمی پسر آدم آفریده ام از براے چشمهاے تو پوششے که عبارت از ملکست
ما چون چیزے نادیدنی در پیش تو آید فی الحال چشم خود را بپوشی و همچنین از براے دهان تو طبقه ایانت ترتیب داده ام که از سخن ناگفتنی
لب به بندے آمی پسر آدم چون در دل خود فسادے یابی یا در بدن خود بیماری و یا در مال خود نقصانے یا در روزی خود قصور فهم
شاید کنی بدانکه همه اینها از شامت سخن لایعنی است که بآن تکلم کرده اے پسر آدم رزق مقسوم است و حریص محروم و بخیل
مذموم و الرزاق هو الحی القیوم و در دنیا ابراهیم ع شکلے نیست آمی پسر آدم گرامی دار مهمان مرا ابراهیم گفت خدایا مهمان تو کیست
[illegible] آمد که فقیر و حقیر که نزد تو آید آن کس مهمان منست و دیگر اے پسر آدم چون غضب بر تو مستولے شود مرا یاد کن تا ترا یاد کنم
برحمت خود در وقتیکه غضب و قهر من ظهور کند اے پسر آدم مرا بعد نماز بامداد و عصر ساعتے یاد کن تا مابین این دو وقت ترا
از براے تو کفایت کنم اے پسر آدم به پیوند با کسیکه از تو ببرد و عطا کن با آنکه ترا محروم کند و سخن کن با کسیکه از تو سخن بگوید
و نصیحت کن کسے را که با تو خیانت کند و عفو کن از هر که در حق تو ظلم کند و نکوئی کن در حق کسے که با تو بدی کند تا از جمله
سابقان باشی در حدیث ابراهیم ع روزے گفت خداوندا چیست جزاے آنکه متکفل یتیمی و بیوه شود فرمود که او را بروز
قیامت زیر سایه عرش جائی دهم و انتخاب روزے میگفت یا کریم العفو جبرئیل ع گفت معنی آن و انے که چیست گفت
بگو گفت آنکه هر سیئه که محو کند حسنه بر جای او ثبت کند عمر آنحضرت دو صد و بیست سال است علے اختلاف الروایات و بروایتی
مؤلفین روضة الصفا و روضة الاحباب نفحات در گذشت و بقولے بهار شد و رحلت کرد در کیمیاے سعادت می نویسد که
مرگ مفاجات راحت مومن است و حسرت فاجره و ایضاً گوید که در خبر است که مومن را درجات مانده بود که بدان بعمل خود
نرسیده بود جان کندن بر و دشوار کنند تا بدان درجات رسد و فاجر که نیکوئی کرده بعوض آن جان کندن بر و
آسان کرده جهت آنکه اجر نکوئی او همه درین دنیا دارد و در عقبی از بهشت و درجات او را نصیبه نداد و محروم ساخت
لوط برادر زاده ابراهیم بوده و براهل موتفکات مبعوث گشت و بقولے موتفکات پنج شهر از دیار شام بوده و قوم او جرم بعمل لواطت
و اعلام [illegible] ابلیس سنے پرداختند و تا الاخر آنهمه بشومی عمل قبیح هلاک گشتند بالجمله ابراهیم ع را از ساره اسحق و از هاجره
اسمعیل بوجود آمدند و لقب اسمعیل ذبیح الله است و او جد پیغمبر ما محمد است و اسمعیل را و اسحق سبحانه تعالی لوفاهی و غیره ستوده و احوال
اسمعیل ع در اقلیم دوم در ضمن مکه معظمه مرقوم است و پسر دوم ابراهیم ع از ساره که اسحق است عیص و یعقوب پسران اسحق
اند که توام بوجود آمدند و وقت ولادت دست یعقوب بر پاشنه عیص بوده باشند العیص لے عقب تو بنید لهذا نام او یعقوب گذاشتند

و وجه اسرائیل گفتن او را این است که چون اسحق در گذشت یعقوب بموجب وصیت او بنا بر شب از کنعان بیرون آمده به فدان ارام
ارم که پاره شام بود نزد یک خال خود لیستان رفت و چون از وطن هجرت گزید باسرائیل موسوم گشت و آنجا دو دختر خال خود را که در
شرع ابراهیم جمع بین الاختین روا بود بنکاح آورد و دو کنیزک که خال او داده بود بر آنها نیز متصرف شد و او را دوازده پسر
چهار از منکوحه اول و دو از ثانی که یکی یوسف و دومی ابن یامین نام داشتند و شش پسر از آن دو کنیزک بوجود آمدند اسباط در
قرآن مجید عبارت از این دوازده تن است و از اولاد عیص بن اسحق ایوب به پیغمبری رسید بعضی گویند که از اولاد عیص کسے به
پیغمبری نرسید و عیص جد ملوک روم است و بعضی خضر ع را از اولاد عیص و برخی از احفاد عیص بن اسحق دانند و دیگر شعیب ع
[illegible] از اولاد مدین ابن ابراهیم ع است که ابراهیم بعد از وفات ساره زنے از کنعانیان بخواست و از وی شش پسر بوجود آمدند
و از آن هیچیک را مرتبت نبوت نیافتند و مدین جد شعیب از آنجا بود و بالجمله پیغمبران بنی اسرائیل از دوازده پسران و فرزندان یعقوب
بوده آمدند و اولاد و احفاد یعقوب را بنی اسرائیل گویند و کثرت توالد در ایشان بسیار شده چه هنگام خروج موسی ع از مصر بطرف
رود نیل وقتیکه فرعون را غرق کرد عدد فرزندان یعقوب مافوق بیست ساله و مادون پنجاه ساله [illegible] رسیده بود چنانچه فرزندان
یوسف ع تا ده هزار و پانصد مرد بشمار آمده و از دیگر پسران یعقوب ع علی هذا و مجموع قوم از نسوان و صبیان بنی اسرائیل زیاده
ازآن بوده و این جمله بر دین و شریعت ابراهیم بوده اند و دعوت میکرده اند تا آنکه بر موسی توریت نازل است و از شریعت حسب
مطابق توریت بدید آورد موسی کلیم الله ابن عمران از اولو العزم سوم و بتقدیم چهارم است و آن جناب در برادر خود هارون
بن ولید بن مصعب والی مصر که فرعون چهارم است مبعوث گشت و کپتان جوناتان اسکات از کتب خویش بار اقم میگفت که بسال
یک هزار و چهار صد و نود و یک پیش از میلاد المسیح ع موسی ع در مصر خروج کرد و در ترجمه انجیل مینویسد که از بر آمدن موسی با بنی اسرائیل
از مصر و غرق شدن فرعون در رود نیل یک هزار و پانزده سال گذشته بود که عیسی ع متولد شد بالجمله پس غرق شدن [illegible]
[illegible] شد پس شریعت و احکام جدیدی که در توریت بود مردم را امر فرمود که بعد از آن چون [illegible]
داود ع صاحب کتاب زبور که در آن جمله تمجید و موعظه است و از احکام شریعت در آن هیچ نیست و سلیمان و یونس و شعیا و ارمیا و دانیال
و عزیر و زکریا و یحیی و غیره همه بر شریعت موسی ع مبعوث بوده و بر آن عمل دعوت میکرده مگر یحیی که تا آخر بر شریعت عیسی ع دعوت
میکرد و قصص همه انبیا در قرآن و تواریخ مثبت است نقل است روزی موسی در مناجات گفت الهی آنچه در کلبه گدائی من موجود
است در خزانه پادشاهی تو نیست خطاب آمد که توچه داری که ما نداریم گفت من همچو توئی دارم تو مانند خود نداری این راقم حروف
را بر این حسب حال بیاد آمد **مستزاد** اول همه چیز را مهیا کردم + دولت این است + آخر همه را از رنگ یکجا کردم + همت این است
از هیچ خودی نکرد [illegible] + مقدور بد است + من خوب تری خویش پیدا کردم + قدرت این است + تو گفتی آنجناب گفت
یارب العزت کجا یابم ترا ندا آمد که هرگاه قصد کردی رسیدی کپتان جوناتهان اسکات بار اقم میگفت که یهودان قائل تشبیه الله
اگر خواهند که شبیه خدا انگشند یک تصویر آدم سر ریش سفید بکشند و گویند تصویر خدا است و این خلاف توریت است و نیز میگویند
که موسی در کوه طور رفت و کلمات چند بر تخته نوشت و آن دو یا سه تخته بود و چون از آنجا نزد قوم آمد قوم را گوساله پرست دید در
غضب شد و آن الواح بینداخت و یکی یا دو از آن شکست و توریت بر آن تخته منقوش بود و آن زیاده از ده کلمه نبود و پیغمبران

آنرا طول گردیده‌اند در دفاتر به پرداخته‌اند آن کلمه‌ها این است اول آنکه من الرب توام بجز من خدائی نیست و بت مساز یا بشکل چیزی که در آسمان
وزمین و یا زیر زمین و یا در آب باشد آنرا تمثال نسازند و پرستش آن نکنند که من غیور هستم و گناه شما را تا به پشت سوم ترا خواهم داد و
آنانکه مرا فرمان بردار می‌شوند نیکی‌ها خواهم داد هزاران سال دوم یوم شنبه که شنبه است آنرا عید بدانند که من در آن روز آرام گرفتم از
ساختن دنیا در شش روز مخلوقات را ساختم سوم پدر و مادر را عزیز دارند تا عمر دراز یابند چهارم دزدی نکنند پنجم خونریزی نکنند ششم زنا نکنند
هفتم سوگند دروغ نخورند هشتم گواهی دروغ ندهند نهم مال و فرزند دیگران آرزو نکنند یعنی طمع در آن ندارند که مالک آن شوند دهم حسد
حقابسیر بند عیسی روح الله ابن مریم چون او متولد شد بتخانهٔ بزرگ در رومیه کبرای با مجاد و در ترجمهٔ انجیل که در عهد عیسی جمع
شده ندارد و چیزی مخالفت که خدا است و آدمیت باشد و بر قولے اولو العزم چهارم و بروایتی اولو العزم پنجم است و مسیح ازانش گفتند
که شفای مجذوم و ابرص و کور مادرزاد میداد و احیای موتی از معجزات او بوده یحیی ابن زکریا در آخر عمر خویش پیش از بعثت مسیح بود و عیسی ع
بغایت فرحناک و خندان و شادان بودے و یحیی بر خلاف آن روزی عیسی علیه السلام یحیی را گفت که ترا پیوسته گریان می‌بینم مگر از
رحمت خدا نومیدی یحیی گفت ترا همیشه خندان می‌بینم مگر از غضب خداوند آگاه نیستی در این اثنا وحی بر هر دو نازل شد که سبقت
عیسی سنت ان الله غفور الرحیم و دیگر واقع است ان رحمتی سبقت علی غضبی بالجمله یهودان که بر دین شریعت موسی اند آنجناب را
دشمن اند و بروایت مولف صبح صادق آنجناب را که گاو زبوده کسی دیگر با آنجناب در سابق نگرویده اند و ایشان از آنجناب معجزه خواستند
عیسی علیه السلام جامهای ایشان در یک خم فرو برده و بیرون آورده هر یک برنگی ایشان ایمان آورده حواریان بقولے ذوالقرنین
بوده و شمعون از جمله حواریان و وصی آنجناب و فیلوس خلیفهٔ مسیح ع بوده و باب لقب داشته و باب لقب جانشین
مسیح است بالجمله عیسی در سی سالگی مبعوث شده و در ناصره از اعمال اردن انجیل مشتمل بر احکام شریعت جدید بر او نازل شد از آن
تا الحال بر النصاری است نامند کپتان جوناتهان اسکات عیار اقسم میگفت که صوم نصاری الست روز یکه نیت صوم کنند آنروز
گوشت نخورند و دیگر هر چه خواهند بخورند روزه داشته باشند و اکثر مسئله حلال و حرام و امثال آن بر خلاف احکام توریت
در آن مندرج است و آنجناب بقولے در جلیل و دوسالگی مرفوع گشت و نصارے گویند که عیسی با غوغاے مخالفان کشته
شد و بعد از آن باسمان رفت روزی کپتان جوناتهان اسکات کتابے بخط و زبان انگریزی میخواند و ترجمهٔ آنرا بزبان فارسی
پیش راقم سفیر بود که عیسی علیه السلام را یهودان بر دار کردند و نعش او را تا بحالش دفن کردند عیسی از قبر بر آمده بشهر گلیلی رفت
تا بحالش مشتهر شده اخبار فتنه و او را آنجا دیدند عیسی چهل روز در آن شهر ماند و بمریدان وعظ و نصایح گفت و احکام شریعت
بیان نمود و بروز چهل ویکم ناگاه ابرے از آسمان بیامد و عیسی را در خود پیچید و از جماعهٔ مریدان بسوے آسمان برد و اهل اسلام
از اخبار گویند که یهودان عیسی را با چندے از مریدان او محبوس کرده و دار نصب نموده شخصے از یهودان در زندان
رفت تا عیسی را گرفته بر آورد و بر دار کند حق سبحانه تعالی عیسی را پیش از آن باسمان برده بود آن یهود چون در
زندان رسید حق تعالی شبیه عیسی را بر وی انداخت او عیسی را در زندان نیافت بیرون آمد و با یهودان گفتن گرفت
که عیسی را در محبوسان نیافتم یهودان گفتند که عیسی توئی باین حیله میخواهی که از دست ما رهائی یابی نگذاریم و او را بر دار
کردند بعد از ان که اسیران را شمردند یار خود را نیافتند حیران گشتند مفسران از اول تا آخر ... ولکن شبه لهم

همان یهودی را اگر و نند چنانچه گذشت اما پیش راقم حروف جای نظر است بالجمله بعد از رفع عیسی پس از شش صد و سی
سال ولادت محمد صلعم اتفاق افتاد مریم بعد از شش سال از رفع عیسی درگذشت و در ترجمه انجیل که در عهد سلطنت محمد اکبر بادشاه
ترجمه شده تیموتھیوس یا دری کرده می نویسد که مریم از اجداد داؤد علیه السلام بود با یوسف نامی که شوهر نکنند که تا به انجام کار او
متردد بوده که ناگاه بالهام الهی ملهم شد که رضای خدا آنست که مریم را کتخدا کنند پس قرار بر آن افتاد که مردان اولاد داؤد
را جمع کنند و عصا بر دست هر که سبز شود و گل آورد مریم را با و عقد بندند از اولاد داؤد یوسف نامی که درودگری میکرد
عصا در دست او سبز شد و گل آورد و پس مریم را با یوسف عقد بستند یوسف هم با خدا عهد کرده بود که زن نکند بنا بران با مریم
مباشرت نکرد و با مریم معاش و خدمت برادرانه بجا آورد و حکمت الهی در کتخدائی مریم آن بود که اگر او را شوهر نبودی
تهمتها بهتان کردندی چون عیسی پیدا خواهد شد در طفلی او را با مادرش بجهت هجرت از وطن خواهد افتاد و پس ناگزیر بجهت
مرد احتیاج خواهد شد و همراهی زن با مرد بیگانه مردم را خوب نمی نماید بالجمله چون مریم را سیزده سال و شش ماه بگذشت جبرئیل
از پیش خدا بر مریم آمد چنانچه مفسران و مورخان میگویند بخلاف در ترجمه انجیل است و نیز مسطور است که تا که عیسی سی ساله شد یحیی بن زکریا
با او ملاقات نکرد و عیسی علیه السلام خلق را بدین خویش دعوت نکرد و تا یکه یحیی زائیده شد از حمل مریم سه ماه گذشته بود و اهل اسلام میگویند چون مهدی
ظهور کند دجال خروج نماید عیسی علیه السلام نزول کند و بمتابعت شریعت محمدی یا مهدی که دین محمدی محاربات کنند و چهل سال
زندگانی مانده زن کند و از او فرزندان آیند پس بمدینه رحلت فرماید و در قرب و جوار قبر محمد که جای یک قبر باقی است مدفون گردد
و بعضی گویند که روح عیسی در مهدی بروز کند و نزول عیسی علیه السلام عبارت از آن بروز است الغیب عند الله کیتهن جوناتهان اسکات
میگفت که من در متن انجیل خوانده ام که عیسی نوشته است که بعد من بسیار دعوی پیغمبری خواهند کرد و آنهمه دروغیان باشند
و خلایق را از دین متین برگردانند و هنگامیکه من باز خواهم آمد بار دیگر دین متین تازه خواهد شد نقل است که عیسی علیه السلام فرمود
من از معالجه اکمه و ابرص عاجز نماندم و از معالجه احمق عاجز ماندم و اصحاب را گفتند که صعب ترین چیزها چیست فرمود خشم خدا
گفتند بچه چیز از آن ایمن توان شد گفت بفرو بردن خشم خود اصحاب را گفتند که اشرف ناس کیست و نیمه خاک برگرفت
و فرمود که ازین دو کدام اشرف است پس هر دو را جمع کرده بنهاد جهت اصحاب دست تشنیعی گفت میخواهی که ترا چیزی
آموزم که در دنیا و آخرت نفع یابی گفت نخواهم عیسی فرمود که چرا گفت هیچ کار را انکار بسته ام فرمود که آن چیست گفت
تا راست باشد دروغ نگویم و تا حلال باشد حرام نخورم و تا حاجتم در خانه خدا باشد از دیگرے نخواهم و تا خدا
را حاضر بینم بعصیان او نپردازم و تا عیب خود را بینم بعیب دیگرے مشغول نشوم از سخنان عیسی علیه السلام است
که اگر کسے بر رخساره تو طپانچه زند رخساره دیگر پیش او حاضر کن که بران نیز بزند در ترجمه انجیل مے نویسد که چون
عیسی علیه السلام خود را به نیت روزه بصحرا کشید و چهل شبان روز در عبادت بسر برد و هیچ نخورد شیطان در لباس پیری پیش او
آمد گفت اگر تو پسر خدا هستی همه چیز در دست قدرت تست چرا خود را از گرسنگی هلاک میکنی عیسی علیه السلام گفت که آدمی همین بنان
بسر نبرد که از دهان خدا بیرون مے آید انسان را سبب زندگانی است و نیز شیطان عیسی را به بیت المقدس برده بر کنار
برج هیکل که بغایت بلند بود ایستاده کرد و زیر او هجوم مردم بود و گفت که بینک مسکین که خود را از مردم پوشیده میدارے و اگر پسر

خدا است حق خود را بزیر انداز تا فرشتگان ترا بر دستهای خود گرفته بر روی زمین گذارند و ترا آسیبی نرسد عیسی گفت که نوشته اند که صاحب
خود را نه آزمائی شیطان خجل شده همان صحرا او را برد و بالای کوه بر آورد و ممالک دنیا بدو نمود و گفت اینهمه ملک از من هست و به
انکه خواهد میدهم اگر مرا سجده کنی و بیدانی که من کیستم من ابو سقرام یعنی آرنار تو نور تمام عالم عیسی گفت که بر دای ملعون چراکه نوشته است
که سجده و پرستش بجز خدای را لایق نیست و او را شریک بندگی باید کرد شیطان در حال غائب شد و عیسی ع در همان صحرا
بماند و در همان زمان فرشتگان خوردنی برای او از آسمان آوردند باید دانست که عیسی در همه حال آنکه گذشت با مردم را نمود که اگر در جای چندی
خویش محتاج بیچاره و شیطان نمیشوم خدا علاج ما میکند بالجمله چون روزه تمام گشت عیسی از صحرا بآبادی آمد و بجائیکه مردم پیدا
میداد گذر کرد و سخنان بلند گفت یکی با مردم گفت اینست آنکه شما را میگفتم که در میان شما میگردد و شما نمیدانستید و خدا را کس
ندیده اما پسر یگانه او خبر میدهد و نیز در ترجمه مذکور مرقوم است که آنجناب با یهودان گفت که راست با شما میگویم چرا که پدر من
یعنی خدا میکند همان است که پسر میکند همچنان که پدر مردگان را برانگیزد و زنده میکند پسر نیز همچنین زنده میکند و پدر بر کسی حکم نمیکند
همه با پسر داده و مرقوم است که آنجناب در ابتدا موافق دین توریت زندگانی میکرد یعنی دین خود را بطریق دین موسی که از توریت متعلق است و لهذا
یهودان دست آن را نیز موافق دینهای دیگر هم ظاهر میساخت کپتان جوناتهان اسکات میگفت که این سخن مردود است چه عیسی تا بعثت هیچ
دین نکرده دین خود را ظاهر ساخت و مولف صبح صادق گوید که عیسی در ابتدا بر دین مجوس عوی میکرد تا آنکه دین خود را ظاهر ساخت والله اعلم سلاطینا
آنکه گویند پاپ البشر خلیفة الله است و خلف معروف است و الولد سر لابیه مشهور فهم من فهم بالجمله بروایت مولف صبح صادق اصحاب و خلفای
عیسی ع حواری و پاپ لقب میدهند و اول حواری شمعون نام داشت و او وصی عیسی ع بود و چون عیسی ع عروج نمود یهودان حواریان
را شکنجه میکردند و آخر بحکم ملک روم شامیان اطاعت او کردند و بعد از مشاهده معجزات نبویه ملک انطاکیه با سعد و دیگر چند ایمان آورد و بعد از
شمعون فیلیوس از حواریان عیسی ع در انطاکیه پاپ بوده و برومیه شد بازون اکبر قیصر روم او را شکنجه هلاک کرد و بعد از او ولیموس
پاپ گشت دکراناتس را رومیان سحر گفتند و هلاکش کرده و بعد از او هر که جانشین گشتی پاپ لقب او بودی و از ایشان م الکلیوس
لهب بوتمطاس قیصر پاپ شد و امر کرد تا قیاصره موی سر و ریش تراشند بالجمله هر گاه که قیاصره بملت مسیح در آمدند هر که بقیصری نشستی پاپ
تاج بر سرش نهادی و در تاریخ نبار گیتی مسطور است که در هشتصد و هفتاد هجری سطاطکوس پاپ بوده و خلیفه صدر روم است و او معاصر الظفر
قیصر که صدر روم قیصر است از اسطوس پسر ارطوس بن الطلس بوده و اطلقش معاصر غازان خان بوده و اکنون خلفای مسیح را لقب پاپ است
بالجمله جمهور مورخان اسلام گویند که بعد هشتاد و یک سال از رفع عیسی ع باسمان توسش بگفتار یونس یهودی که خود را بمکر نصرانی کرده بود قابل تثلیث
تثلیثه گشتند و حکایت آن در تواریخ و مثنوی مولوی روم بشرح و بسط مبرهن است و این مختصر متحمل آن نباشد مگر بر سبیل اختصار حکایت میکند یونس یهودی
سه اصحاب بوده یعقوب و ملکا و نسطور قوم نصاری بعد از یونس سه فرقه شدند یکی یعقوبیه و ایشان گویند کلمه بگوشت و خون مبدل شد یعنی خدا
عیسی ع ظاهر گردد دوم ملکانیه گویند که لاهوت و ناسوت عیسی را لباس خود ساخته و بعضی از ایشان گویند که چیزی از لاهوت و ناسوت در
عیسی فرود آمده بطور به جا مانند باشراق آلهی در عیسی ع چون اشراق شمس در روزن و نقش در موم راقم حروف آنچه که بگوش شنیده است
که گویند عیسی ع را اگر خدا گوییم هم کفر است و در مثنوی مولوی روم است که نصاری بعد از فوت یونس دوازده فرقه شدند دمشق از بلاد شام است
سخنت آرم بن سام بن نوح بنا نهاده و باغی ساخت و آن باغ ارم موسوم گشت راقم حروف گوید که باغ ارم که اکنون در عوام اشتهار

وارد سنیاسیان صوبه ارکات ضلع دکن بارها قسم نقل می کردند که دران نواح باغ ارم نام بیشه ایست در عرض و طول
فرسنگها که انتهای آنرا کسی نداند پر از اشجار میوه دار و غیره و آن در بعضی جا کثرت درختان بمرتبه دارد که آفتاب مرئی
نمی شود فقیران و سنیاسیان دران بیشه روند زبانی ایشان است که بعد پانزده و شانزده روز از قطع مسافت فقیری منحنی
دران بیشه دو چار میشود و از رفتن بیشتر منع میکند و گوید که بیش ازین گذر و مسکن دیوان و پریانست در راهی پیداست میگفتند که غذای
آن درویش غیر از میوه آن بیشه نیست و چشمه های آب شیرین بسیار دران موجود هست العهدة علی الراوی باجمله گروهی گفته اند که دمشق
بن قال بن مالک بن ارفخشد بن سام بن نوح ست که همت بر آبادی آن شهر گماشته و بقولی بیوراسپ ابراهیم آباد نموده اما اسکندر رومی
در صدد آبادی آن کوشیده و بعضی از محدثات ضحاک ست برآنند که شهر و بدان لطافت کس نشان نداده محمد جنید که رفت از
نزدیک دمشق گذشته و قدم دران شهر نگذاشته و فرموده که دمشق بهشت دنیاست قدم من آنرا نه سپرد القصه دمشق دارالملک
معاویه بن ابی سفیان بوده و در آن شهر بادشاهان بنی امیه عمارات رفیع و کاخهای بدیع بنا نهاده اند و دران شهر هیچ منزل
و برزن و رواق و اسواق بی آب روان نیست و عمارات و اسواق بی تکلف و حمامات نیکو بسیار میدارد و از جمله عمارات مشهوره
آنشهر یکی مسجد ولید بن عبدالملک ست از خلفای بنی امیه که در هشتاد و هفت هجری آنرا بنا نهاده و بعد از مسجد اقصی بدان عظمت و لطافت
مسجدی ساخته نشده بعضی پنجاه ساله و برخی هفت ساله خراج شام را نوشته اند که صرف آن مسجد شده و آن مسجد دو طبقه است
و تمام فرشش و ستونهای آن از سنگ رخام ست و سقف و جداران را بلاجورد و طلا منقوش بنقوش غریبه و تصویرات عجیبه
گردانیده اند و حاصل اوقات آن هر روزه در انوقت هزار و دویست دینار زر سرخ بوده و دویست دینار هر شب صرف
روشنائی آن میشد و هوای دمشق بگرمی مایل باشد و اندک عفونتی دارد و آبش که از طرف بعلبک می آید اکثر در سایه درختان
جریان میدارد گوارا نبوده و در بهار چنان عریض شود که گذر ازان بدشواری میسّر گردد و طول آن شهر ده فرسخ باشد
و در ظاهر دمشق کوهی است مملو از مقابر انبیا و اولیا در آنجا مغاره ایست که آنرا مغارة الجوع خوانند و گویند که چهل پیغمبر
از گرسنگی در آنجا مرده اند و زعم بعضی بر آنست که قابیل هابیل در آنجا کشته و این روایت ضعیف ست چه اصح آنست
که قتل هابیل در سراندیپ واقع شده و ایوب پیغمبر در یکی از مضافات دمشق متولد شده و آن موضع الحال بدار ایوب
شهرت دارد و چشمه که از اثر قدمش پیدا شده امروز جاری است محمد بن جریر طبری آورده که من در سال سه صد و سی
هجری بدان چشمه رسیدم و آن آب آشامیدم و هر بیمار که ازان آب بیاشامد صحت یابد و در باب مسالک الممالک گفته اند
که از دمشق تا مصر صد و بیست[۱۲۶] و شش فرسنگ مسافت است پوشیده نماند که مملکت شام و دارالملک دمشق
در عهد خلافت عمر رضی الله عنه بدست ابو عبیده بن الجراح مفتوح گشت و چون او درگذشت معاذ بن جبل
بجای او نشست و عنقریب درگذشت پس بفرمان عمر رضی الله عنه یزید ابی سفیان بامارت شام
رسید و جزیره و رقه و حران و نصیبین و غیره مفتوح ساخت و گویند که بدست سعید بن وقاص
فتح شد گویند که یک سال بمحاصره نصیبین پرداخت و کاری نساخت بالآخر کوزه های پر از کژدم در منجنیق نهاده
بشهر انداخت کژدم ها در حصار بآن آویختند ایشان لاچار شده شهر سپردند بالجمله بعد فوت یزید بن ابی سفیان والی شام [illegible]

وعسقلان وطرابلس وغیره بگشود و پسر خود یزید را با لشکرے عظیم بروم فرستاد او بقسطنطنیه رسید و با غنائم بسیار
بازگشت **معاویه بن ابی سفیان** اوّل کسی است از بنی امیه بسلطنت رسیده و مدت سلطنت بنی امیه بر سایر بلاد اسلام
هزار ماه که هشتاد و سه سال و چهار ماه میشود نود و چهار کس از بنی امیه بخلافت رسیده اند و معاویه بن ابی سفیان صخر بن حرب
بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف از مؤلفة القلوب است و در روز فتح مکه مسلمان شد و خواهرش ام حبیبه زوجه محمد
بوده و معاویه بربت و بجبل شغفی عظیم داشته اوّل کسے است که اسلام هزار درم بیک کس بخشید اوّل کسی است که بوی خوش را
غالیه خواند و اوّل کسے است در اسلام که بنام پسر خود یزید بیعت ستاند و اوّل کسی است که در مساجد مقصوره ساخت و اوّل
کسی است که در اسلام خواجه سرایان را بخود مخصوص گردانید و اوّل کسے است که خاتم بدست چپ کرد یکے با معاویه گفت
که خلافت حق تو بود یا علی گفت حق علی گفت پس چرا حرب کردی گفت الملک عقیم هر که پادشاه جوید بر اینها بنگرد
سمه از ذکر طغیان او در احوال علی و امام حسن گذشت و گفته اند که معاویه بجود و حلم معروف بوده و در غدر و مکر نظیر نداشته
روزی عمر عاص با معاویه گفت که در غدر و مکر چون من توانی بود معاویه گفت ظاهر کنم که من از تو ماهرم پس خلوت شد معاویه
عمر عاص را پیش خواند تا در گوش او سخنی گوید عمر پیش آمد معاویه گفت اینک ترا بفریفتیم گفت چگونه گفت در خانه
کسے نیست و میدانی که خلوت است و ندانستی که چون کسی نباشد سخن بگوش گفتن حاجت نباشد و از سخنان معاویه است
که اگر میان من و اهل عالم یکتار موے باشد و ایشان خواهند که او را بگسلانند نتوانند زیرا که اگر بکشند فرو گذارم و اگر فرو گذارند
بکشم و یکے از غدر او بیعت یزید گرفتن از امام حسین است و آن مرقوم شود و دیگر از غدر او آن ست که در خلافت
علی بغی کرد و گفت که عثمان را باشاره علی کشتند و من که خویش عثمانم خون از و باز خواهم نقل است که همدران اوان
بدمشق دمشقی بر کوفی دعوی شترے کرد و قصد بمعاویه رسید و دمشقی پنجاه گواه از اهالی دمشق بیاورد تا گواهی دادند که این ناقه
دمشقی است معاویه حکم کرد تا شتر کوفی را بدمشقی دادند کوفی گفت اصلحک الله این جمل است یا ناقه معاویه گفت هذا حکم قد مضی
پس کوفی را در خلوت بخواند و گفت که بهای شتر چند است او گفت صد دینار معاویه مضاعف آن را بداد و گفت برو و بعلی بگوی
که با صد هزار کس که ناقه از جمل ندانند و نشناسند با تو جنگ خواهم کرد و فی الواقع اگر شامیان اینقدر دانش داشتندی
با علی رزم نکردندے بالجمله معاویه در چهل و یک هجری امام حسن را از خلافت خلع کرد و در چهل و دو راشدین
عمر بفرمان معاویه ببلاد سند شد و بسیارے از کافران را بکشت و در چهل و چهار هجری زیاد را ایالت بصره داد
و ضبط بحرین و عمان و خراسان و سجستان تا حد و سند با و مقرر نمود و در چهل و شش ربیع بن زیاد حارثی امارت سجستان
یافت و با والی کابل رزم کرد و غالب آمد و در چهل و نه معاویه پسر خود یزید را با لشکرے عظیم بروم فرستاد و عبد الله
عباس و ابو ایوب انصاری و عبد الله ابن زبیر دران سپاه بوده ایشان بقسطنطنیه رسیدند و با غنائم موفور باز آمدند
و در پنجاه و چهار ابن زیاد حکومت خراسان یافت و بماوراء النهر رفت و بیسے بگشود و درین سال محمد بن مالک بغزوه روم رفت و
آمده اگرفت و در پنجاه و شش هجری پسر خود یزید را ولیعهد ساخت مالی وافر بدیار اسلام فرستاد تا مردم آنجا را خوشنود
بیعت یزید ستانند بعضے آن مال را بگرفتند و بیعت یزید نمودند و اهل حجاز آن مال را رد کردند معاویه دران باب با محمد بن

که از بزرگان مدینه بود مشورت نمود محمد گفت یزید را در حسب و نسب نظیر نیست لیکن باندیش که برامت محمد کرا والی میکنی معاویه
گفت تو نیکخواه منی اما اکنون هر که از اصحاب رسول ماندند با بر که بر سن سزاوار این کار هست و اولاد صحابه شایستهٔ این کار نیستند
اما من پسر خود را از پسران ایشان دوست تر میدارم و با هزار سوار روی بحجاز نهاد و بمدینه آمد امام حسین و عبد الله بن عمر و
و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر نزد معاویه رفتند و باز نیافتند و رنجیده بمکه شتافتند دیگر روز معاویه بر منبر شد و گفت یزید را
ولیعهد کردم با او بیعت کنید و اگر حسین و فلان و فلان مخالفت کنند با ایشان آنچه باید بود ابن عباس را در خلوت بخواند و تعظیم و تکریم
او کوشید و گفت ما و شما آل عبد مناف ایم پیش از آنکه خلافت در قبیله تیمی یعنی ابوبکر و عدوی یعنی عمر بود راضی بوده
و چون عثمان را بکشتند از بنی امیه اعراض نمودند چون این کار بما رسیده شما را بحال خود خواستم و مخالفت ابن عباس
گفت چنین است لیکن حسین را مرنجان که ترا ملامت کنند معاویه بمدینه رفت و بمکه شد و بهر کس صله فرستاد
امام حسین آنزار رد کرد معاویه آنحضرت را بخواند و گفت شایستهٔ خلافت جز یزید نیست امام فرمود که یزید فاجر خمار
بد از من تباشد معاویه گفت برخیز و بازگرد و از شامیان بپرهیز باش پس عبد الرحمن بن ابوبکر را بخواند عبد الرحمن
پیش از آنکه معاویه سخن گوید گفت باغوای تو با یزید بیعت نکنم معاویه گفت من سفاهت تو شنیده ام بر خود
ببخشای و از شامیان بترس پس عبد الله بن عمر را بخواند عبد الله گفت هیچ یک خلیفه با آنکه پسران لایق
داشتند ولیعهد خود بعد نکردند و من با وجود آن مخالفت مسلمانان نکنم معاویه او را تحذیر نمود و بازگردانید
پس عبد الله زبیر را بخواند چون او را از دور بدید گفت این روباه است که هر راه که برو ببندند از راه دیگر بر آید
پس گفت ای پسر زبیر بر جان خود ببخشای و مخالفت مکن عبد الله زبیر گفت اینک من مخالفت مسلمانان نکنم
لیکن ترا باید که فتنه بجوئی داین کار بشورے باندازی معاویه او را نیز بدستور بازگردانید و دست بانعام گشاد
و مالی وافر بقریش داد روز دیگر و صادر می اندیشید در منبر رفت و اهل قریش و امام حسین و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن
بن ابوبکر و عبد الله بن زبیر را بخواند و در باب بیعت یزید سخنان گفت و ایشان را از شامیان تحذیر نمود و خطبه خواند و گفت دیر از
شنیدم که جمعی میگفتند حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابوبکر و عبد الله زبیر بخلافت یزید راضی نیستند این چهار را بخواندم
و از ان استفسار نمودم لطفها کرده بیعت یزید پذیرفتند و این سخن بحضور ایشان از ان میگویم که کس را شکی نماند و درین اثنا
شامیان تیغها بر کشیدند و گفتند این چهار را اگر بیعت با یزید آشکارا نکنند بقتل رسانیم که بیعت خفیه راضی نیستیم معاویه گفت ساکن باشید و تیغها
نیام کشید امام حسین و عبد الرحمن بن ابوبکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر از مکر معاویه تعجب گردیدند و هیچ نگفتند دیگران گمان بردند که ایشان
به بیعت یزید رضا داده اند پس معاویه از منبر فرود آمد و بشام بازگشت در شصت هجری بمرض لقوه گرفتار شد و یزید را وصیت
کرد که حسین و عبد الرحمن بن ابوبکر و عبد الله بن زبیر با تو بیعت نکرده اند و نخواهند کرد حسین را رعایت کن و اگر مخالفت کند
بتهدید کفایت کن و از عبد الله بن عمر دل جمع دار که او را با ملک حاجت نیست و بعبادت مشغول است و عبد الرحمن بن ابوبکر را باز نان
حرص مباشرت شره عظیم است او را مالی داد فرده کرد از تو راضی گردد و از عبد الله بن زبیر غافل مباش که بر تو خروج کند و رعایت
شامیان کنی که دستیار تو اند ایشان را بهر کجا فرستی چون مطلب حاصل شود باز خوانی و اگر جای دیگر باشند اخلاق متغیر گردد معاویه

بعد چندی درگذشت و بعد از و پسرش یزید بن معاویه بخلافت نشست و از طرف او عبید الله ابن زیاد امام حسین را
بکربلا بشهادت رسانید و مسلم بن عقبه مزنی را جهت اخذ بیعت بمدینه فرستاد مدنیان با عبد الله بن حنظله بیعت کردند و گفتند
که مروان بن حکم و سایر بنی امیه که در مدینه اند بقتل رسانند عبد الله بن حنظله نپذیرفت اما از سایر بنی امیه قسم گرفت که با ما
حرب نکنید و از مدینه بیرون کرد مروان با بنی امیه بشامیان پیوست مسلم با مروان در کار جنگ مشورت پرسید مروان گفت
ما را سوگند داده اند که سخنی در این باب نگوییم لیکن پسرش عبد الملک را سوگند نداده اند مسلم از عبد الملک پرسید او گفت
که در فلان موضع فرود آیید و از جانب مشرق قتال کنند که آفتاب بر روی مدنیان باشد مسلم بمدینه رسید و با عبد الله بن
حنظله رزم کرد و سه روز محاربه صعب گردید و عبد الله بن حنظله با جمعی کثیر از مدنیان بشهادت رسید مسلم مدینه را تاراج کرد
و مسجد شد و اهالی مدینه را جمع کرد تا بیعت یزید کنند عبد الله بن ربیعه نبیره ام المومنین شده نزد او آمد مسلم گفت با یزید
بیعت کن گفت بمقتضای کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و سلم بیعت کنم مسلم گفت چنین بیعت کن که خلیفه هر چه
که خواهد در اولاد و اموال شما کند عبد الله بن ربیعه ابا کرد و شهادت یافت مسلم عمر بن عثمان بن عفان را خواند و یک یک
موی از محاسن او برکند و بشفاعت عبد الملک بن مروان از سر خون او درگذشت و مسلم امام زین العابدین را بگفته یزید
اعزاز و احترام کرد چرا که مدنیان اول خواسته بودند که بیعت با امام زین العابدین کنند و آنحضرت قبول نفرموده در اوایل سال شصت
و چهار هجری مسلم متوجه مکه شد و در راه بمرد و حصین بن تمیر سکونی را امارت داد و وصیت کرد که حرمت حرم نداشته منجنیق
نصب کنی و از ویرانی و خرابی کعبه باک نداری حصین بمکه رسید و عبد الله بن زبیر را که بمکه بود متحصن شده در ربیع الآخر
آن سال یزید بن معاویه در حالت مستی بشراب رقص میکرد ناگاه بیفتاد و سرش بر زمین آمد و بجهنم رفت و دست از محاصره
باز داشت و بشام شتافت و بعد از و پسرش معاویه بن یزید بخلافت نشست و بعد از چهل روز بزرگان شام را
جمع آورده بر منبر شد و گفت مرا سر این کار نیست و پدر و جد من آنچه خواستند کردند اکنون خلافت حق زین العابدین است
باید که او را اختیار کنید و گرنه هر که را خواهید بحکومت برگیرید پس بخانه رفت و بیرون نیامد و درگذشت
و بعد از و مروان بن حکم بحکومت نشست پدر او حکم بن ابو العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بود
نقلست که زفر بن حارث از دوستان ضحاک بن قیس بعد قتل ضحاک که مطیع ابن زبیر بوده از مروان بگریخت و بقرقیسیا شد
و بعیاض بن مسلم والی آن قلعه پیغام داد که مرا بقلعه راه ده او نپذیرفت زفر گفت مرا چندان رخصت ده که بقلعه در آیم و بحمام
غسل کنم بر آیم عیاض او را سوگند داد و بقلعه خواند زفر آن روز آنجا بماند و گفت فردا بحمام روم و بیرون شوم پس اهالی قلعه را
که خویشان او بودند بفریفت و دیگر روز گفت من سوگند خورده ام که بحمام روم و بیرون شوم و اکنون نه بحمام میروم و نه از قلعه بیرون میشوم
و عیاض را از قلعه بر آورد و استیلا یافت بالجمله مروان عبد الملک بن مروان بخلافت نشست و اول کسی است که از اسلام زر و نقره را سکه
کرد و اول خلیفه است در اسلام که بخل ورزید لاجرم عطای او را رشیح الحجر خواندندی و دیگر خلق از کلم پیش خلفا مانع اند بیشتر چنان بود که هر کس
هر چه خواستی بگفتی و بدستور محاسبات دیوانی را از پارسی بعربی نقل کرد و او گفته که اگر مشورت کنم و خطا کنم دوست دارم که بر عقل خود
کار کنم و گویند که چون عمر بن سعد اسدق که از بزرگان بنی امیه بود بدمشق خلیفه ساخت و خود قصد تسخیر عراق کرد عمر بغی نمود عبد الملک از

داد باز گشت دار را در دمشق محاصره کرد پس بمصالحه اتفاق افتاد مقرر بر آنکه خلافت در میان ایشان مشترک باشد عمرو
شاد شده بدرون آمد عبد الملک او را با خود بر تخت نشاند و پس از چند روز با او گفت من در ایام محاصره سوگند خورده بودم
که غلی بر گردن تو نهم اکنون چه زیان دارد که سوگند من راست شود پس غلی بر گردن او نهاد و سوگند خورد که آنرا بر گیرد یحیی برادر
عمرو بر در سرای بود چون این خبر پیش آمد آماده حرب گشت عبد الملک سر عمرو را بیرون و از بام در میان ایشان انداخت و صد هزار
درم فرمود تا مردم بر آن مشغول شدند و سر خود برگرفتند نقل عبرت انگیز وقتی عبد الملک در قصر کوفه نزول کرد قاضی
عبد الملک لخمی در آنجا حاضر بود سر مصعب را بیاوردند و پیش عبد الملک نهادند قاضی گفت یا امیر در این قصر بودم سر
امام حسین را پیش ابن زیاد دیدم و با مختار بودم و سر ابن زیاد را پیش او دیدم و با مصعب بودم و سر مختار پیش او در همین مکان
دیدم اکنون با توام و سر مصعب را پیش تو می بینم عبد الملک را خوش نیامد و امر کرد تا دار الاماره را خراب کردند و عاملان عبد الملک
پسر عمش عبد الله بمصر و حجاج بن یوسف بتوج العراقین و مهلب بخراسان و هشام بن اسمعیل مخزومی بمدینه و موسی ابن نصیر لخمی با
افریقیه و محمد بن مروان بجزیره و پس از عبد الملک پسرش ولید بن عبد الملک بخلافت نشست و بزعم شامیان افضل
خلفای بنی امیه است هر مقعد را خادمی و هر نابینائی را قایدی می داد و مجذومان را از خلق جدا ساخت و بهر ایشان وجه معاش
تعیین نمود و بعمارات شوقی تمام داشت و در دمشق مسجدی عالی بنا نهاد چنانچه در ضمن احوال دمشق گذشت و در عهد
او شهر اندلس مفتوح شد و قتیبه بن مسلم باهلی والی خراسان لشکر بتوران کشید و بسیاری بکشود و بعد از و برادرش
سلیمان بن عبد الملک بر تخت نشست روزی عمر عبد العزیز را گفت چه گوئی در سلطنت گفت سرور است اگر نباشد
غرور و نعیم است اگر نبودی عذاب و خیانت است اگر نبودی ممات بالجمله او را بخوردن طعام شغفی عظیم بود هر روز صد رطل و شبها طبقهای
حلوا در خوابگاهش نهادندی تا هرگاه بیدار شدی از آن تناول کردی بالجمله سلیمان برادر خود مسلمه بن عبد الملک را
با صد و بیست هزار سوار بغزای روم تعیین کرد او از آذربایجان و ارمنیه که والی آنجا بود بدانجانب بشتافت و الیون را که از
بزرگان روم بود و بآذربایجان اسیر بود با او روان کرد ملک روم دران اوان درگذشته بود مسلمه بقسطنطنیه رسیده محاصره
کرد و غله بسیار بتیغ آورد و امر کرد تا زراعت کنند و بهر خود منازل زید اهالی قسطنطنیه بجان آمدند و مصالحه خواستند مسلمه نپذیرفت
رومیان بالیون گفتند اگر مسلمه را باز گردانی ترا سلطنت روم دهیم الیون بمسلمه گفت رومیان بسبب آنکه غله جمع میکنی بضعف
نسبت میکنند باید که ذخایر آتش زنی تا شوکت تو ایشان را معلوم شود مسلمه فریفته شد و آتش در انبارها زد و پس از آن شوکتش
نماند و مقارن آن خبر وفات سلیمان شنید و بشام باز گشت و بعد از سلیمان عمر بن عبد العزیز بن مروان بخلافت نشست
و او از مردان دین بود ناسزا گفتن علی را و اهلبیت طاهرین را و در خلافت تو مردم را منع کرد و آن بدعت شنیع را از میان
برداشت و او در خلافت خود عمر بن مسلم را بغزای هند فرستاد و او بعضی از آن دیار بگرفت و طایفه از ملوک سند اسلام آوردند و ایشان
در زمان هشام بن عبد الملک مرتد شدند و بعد از و یزید بن عبد الملک و پس از وی هشام بن عبد الملک بخلافت رسیده در عهد خلافت او
[illegible] بن عبد الله حکمی و عبد الله و سعد بن عمرو حرشی از سپهداران او با ترکان محاربات اتفاق افتاد و در همه آن غلبه مسلمانان را بود و بعد از
هشام برادرزاده اش ولید بن یزید بن عبد الملک و پس از وی یزید بن ولید بن عبد الملک بحکومت نشست و خود را الشاکر

لا تئم الله لقب نهادند و مذهب قدر برگزیده و اورا یزید ناقص گفتندی زیرا که آنچه ولید بحاق داده باز ستد و بعد از او برادرش
ابراهیم بن ولید بخلافت رسید و بعد از و مروان حمار بن محمد بن مروان بخلافت رسید و او را مروان حمار از ان گفتندی که هر
صد سال را سنة الحمار خوانند یا بمعنی که حمار هر صد سال مرده و پس از ان زنده شد و از ابتدای دولت بنی امیه تا حکومت او قریب
بصد سال بود و قرآن را مخلوق می گفت و از سخنان اوست اذا انتهی المدة لم ینفع العدة و در عهد خلافت او دولت
بنی امیه سپری گشت چه سفاح عباسی بسلطنت رسید و او را بکشت و بعد از و طایفه از بقایای بنی امیه باندلس سلطنت یافتند
و از جمله وجوه بنی امیه خالد بن یزید بن معاویه بن ابو سفیان از علمای زمان بوده و در صناعت کیمیا و طب سخنان گفته و امر
فرمود تا کتب یونانی بعربی نقل کردند اگرچه هارون و مامون عباسی درین باب اصلی عظیم بوده **فصل** نبذی از احوال بعضی از
امرای بنی امیه از انجمله زیاد بن امیه که پسر اوست عبیدالله بن زیاد که بفرمان یزید بن معاویه امام حسین را در کربلا بشهادت
رسانید و دیگر ابو محمد حجاج بن یوسف ثقفی بزرگترین امرای عبدالملک مروان و پسرش ولید بن عبدالملک بوده و او
در ظلم و جور اخبار یادگار گذاشته و او در سفک دماء و عقوبات اختراعات بوده از انجمله که زندانش سقف نداشت و او بغایت
دشمن علی ع و اولاد امجادش بوده و چون در گذشت صد و پنجاه هزار کس در زندان او بودند و در مدت عمر خود سوای آنچه در جنگها
بقتل رسانیده صد و بیست هزار کس را بکشت و من کلامه اکبر اللذات سفک الدماء و ارتکاب امور لا یقدر علیها غیره و قال جور
السلطان خیر من ضعفه و قال سلاطین الشیاطین خیر من شیاطین السلاطین حجاج روزی با ندیمانش پرسید چه چیز ماندگی را
دفع می کند هر یکی سخنی گفتند حجاج گفت چیزی که در طلب آن مانده شده باشی چون بیابی ماندگی را دفع می کند روزی
وکیل خود را گفت مال مرا بکسی بده که از و نتوانم ستد وکیل گفت آنکه باشد که تو مال از و نتوانی گرفت گفت آنکس که
مفلس بود از و چه گیرم و او اول کسی ست که سفاین را بقیر اندود و اول کسی است که مردان را با زنان در یک زنجیر
کشید و اول کسی است که محمل ساخت و اول کسی است که در جنگ ابسر نشست و ثبات ورزید و اول کسی است که هزار
مائده بیکبار در مجلس او می نهادند و بر هر مائده ده کس نشاندی و گفتی رسول من آفتاب است چون سر زند حاضر شوید و اول
کسی ست که بر حروف نقط نهاد و گویند که چهل سال بعد از ان که عثمان بن عفان قرآن را جمع کرد و قرآن بسیار شد
و در ان تصحیف پدید آمد حجاج نقاط پدید آورده تا حروف از یکدیگر متمیز شدند و شهر واسط از بناهای اوست و شاید که
زمرهٔ سادات بعد از مرگ حجاج در ان شهر سکونت گزیده باشند که اکنون واسطی مشهور اند ابو سعید مهلب ابن
ابی صفره از اکابر امرای بنی امیه بود و جز دروغ گوئی عیبی نداشته و در سخاوت و شجاعت نظیر وقت بوده و اول
کسی ست که رکاب از آهن ساخت و پیش از ان از چوب ساختندی از سخنان مهلب ست که الحیات خیر
من الموت و ان الحسن خیر من الحیوات و گفت مرا از کسی عجب می آید که بندگان را بمال می خرند و آزادگان را
بخلق خوش نمی خرند پسرش ابو خالد یزید بن مهلب در جود و سخاوت و شجاعت بالو مثل زنند ابن خلکان گوید
مورخان متفق اند که بعهد بنی امیه اکرم از مهالبه و بعهد بنی عباس از برامکه کسی نبود از سخنان ابو خالد است که دوست
داشتمی که کاسهٔ خمر بهزار دینار بودی و زن جمیله و ریشائی شیر با خمر بخوردی مگر شیخ و نکاح نکردی بگ مشجلی او را گفتند

چرا بر خویش خانه نسازی گفت خانهٔ من آماده است گفتند کجاست گفت اگر منصوبم دار الامارة و اگر معزول ام زندان
و تعین بحمام رفت و حجامی سر او را تراشید یزید فرمود تا او را هزار درم بدهند حجام متحیر ماند و گفت این هزار درم را نزد مادر خود برم که از وی قیمت
مرا آزاده یزید بفرمود تا هزار درم دیگر بدو دادند حجام گفت کافر باشم اگر بعد ازین سر دیگری تراشم یزید او را هزار درم دیگر داد
القصه عبدالملک بگفته حجاج یزید را از خراسان عزل کرد و حبس نمود حجاج او را معذب ساخت و گفت اگر روزی
صد هزار درم دهی آن روز تعذیب نکنند دوستانش صد هزار درم جمع کردند و نزد او بردند تا عذاب یک روزه خویش
بخرد اخطل شاعر نزد او آمد و قصیده در مدح وی برخواند صد هزار درم بدو بخشید حجاج بشنید او را بخواند و گفت درین حالت نیز چنین
بخششها میکنی پس بفرمود تا او را بعذاب بکشند گویند که چون از حبس گریخت زنی پیر او را بخانه برد و گوسفندی جهت او
بکشت یزید به پسر او گفت وجه خرج خود داری گفت صد دینار گفت بدین زن ده گفت این زن را اندک چیزی
کافی تواند کرد و ترا نمی شناسد گفت اما من خود را میشناسم پسرش ابو خداش مخلد بن یزید بن مهلب در جود و کرم
نظیر نداشت گویا بوده که صد هزار درم بیک کس بخشیدی یکی نزد او رفت و صله یافت و دیگر باز رفت و جائزه گرفت و چون
سوم بار بخانه آمد مخلد گفت ترا دو نوبت جائزه دادم شاعر گفت آری و این بیت برخواند **بیت** فاعطی ثم اعطی ثم
اعطی فاعطاهم عدت و عادوا. مخلد مضاعف آنچه بیشتر داده بود باز بخشید و بالآخر مخلد در عهد خلافت یزید بن عبدالملک
خروج کرد و بر بصره استیلا یافت و در موضع عقر که از کربلا نزدیک است بر دست سپاه یزید بقتل رسید و گفته اند که بنی امیه
بروز کربلا دین برانداختند و در روز عقر بنیاد کرم و سخا را منهدم ساختند. و ایضاً آنکه در عهد خلافت بنی امیه خروج کرد و بسیار
ایذا رسانید دو نفر اند از انجمله یکی مختار بود و دیگری صاحب الدوله عبدالرحمن بن مسلم مروزی که دولت بنی امیه برانداخت
و بعباسیان را سلطنت رسانید **بعلبک** در نزدیکی دمشق است و قلعه بر غایت حصانت دارد و بعضی از مورخان
گویند که آن شهر را بک نام بوده و در زمان الیاس پیغمبر پادشاه آن شهر را بتی بود از طلا موسوم به بعل
پس از آن بعل و بک ترکیب کرده بعلبک خوانند **غزه** شهریست باطراف ملک شام و هوا از صفا رحت کوه و صحرا
از سایر بلاد شام رجحان دارد و در وصف آن شهر محمد صلی الله علیه و سلم فرمود که شما را بشارت دادم بدو عروس
یکی غزه و دیگر عسقلان و امام شافعی از غزه است طلال عراقی گوید که خدای تعالی بچهار نفر منت نهاده
یکی امام شافعی که فقه از حدیث محمد صلی الله علیه و سلم استخراج نمود و دوم امام احمد حنبل که در خلق قرآن محنت
بسیار کشیده سوم یحیی بن معین که کذب از احادیث محمد دور کرده چهارم ابو عبید بن قاسم طوسی
که غرائب احادیث را تفسیر کرده **حلب** از بلاد مشهور شام است و هوای تنگ دارد چون
ابراهیم خلیل الله علیه السلام در روزهای جمعه گوسفندان خود را دران موضع میدوشید
و شیر آن را بفقرا قسمت میکرده هر آئینه بحلب موسوم گردیده و در لغت عرب حلب
بمعنی دوشیدن باشد گویند که در نواحی آن شهر چاهی است که آب آن سگ گزیده اگر بیاشامد شفا
یابد و در سال ششصد و بیست و چهار هجری اژدهائی در حلب پیدا شد که دوازده فرسنگ از [illegible]

نمیرسد تا آنکه بقدریست خدا ابتهال ابری بپا ایستاد اژدها را در هم پیچیده از نظر مردم غایب ساخت منبج میان
حلب و فرات واقع است انوشیروان آنرا آباد ساخت و هارون رشید نیز آنرا کوشید عسقلان شهریست
بر ساحل بحر روم گویند که مشهد سر امام حسین علیه السلام آنجاست و در این مقام اکنون زیارتگاه خاص و عام است و محمد صلی الله علیه وسلم
فرموده هر که از عسقلانات لشکر [illegible] و بعد از شصت سال بمیرد درجه شهدا یافته باشد طرسوس شهریست بر ساحل دریای شام
و در سال صد و شصت و هشت هجری مهدی عباسی آنرا بنا نهاده و از پنج نهر که در ربع مسکونست یکی بحر شام است که آنرا
بحر روم و بحر مغربی و بحر الاخضر گویند طولش هزار و ششصد فرسخ است و در بعضی جا عرض وی از صد فرسخ باشد و چون بحدود
شام رسید و لبیست و شش فرسخ باشد و دیار اندلس بر شمال و بلاد مغرب بر جنوب آن دریاست و اکثر رودها که از روم آید
بدین بحر می‌پیوندد و دو شعبه از این دریا بمیان این اقالیم درآمده یکی را خلیج اندلس و دیگر را خلیج یونان گویند و درین بحر دویست
و شصت و دو جزیره معمور است و مسافت این جزیره از دو فرسخ تا پانزده فرسخ است و دیگر از شهرهای شام اسکندریه است
و آن نیز بر کنار رود نیل واقع شده تمام عمارت آن شهر از رخام الوانست و حصارش چهار دروازه دارد که یکی همیشه مسدود است
و دیگری را باب الرشید و سوم را باب البحر گویند از آنجهت که بجانب دریای روم بار می‌شود و در کنار آن دریا نیز حصاری
در کمال متانت ساخته‌اند که سقابن مغرب در روم و شام بدین بندر آمد و شد مینمایند و از امتعه و اقمشه آنچه که خواهند
درین بندر یافته میشود و این دریا بقسطنطنیه که از خشکی سه ماهه راه است بیک [illegible] در هوای موافق یا اندک کم و بیش
میروند و دروازه چهارم را باب سدره گویند چه درخت سدره در پیش آن دروازه واقع است و این درخت از زمان
اسکندر مانده و مولف تاریخ صبح صادق میگوید که ذو القرنین اکبر که ششصد سال سلطنت کرده و سد یاجوج و ماجوج از آثار
اوست و آن در اقلیم هفتم نوشته آید و ذو القرنین اکبر بعد اتمام سد متوجه شمال گشت و بهند شد و باز گشت و بار اخری اسکندریه
رسیده شهر یافت و بنا عمارت کرد و در صد و پنجاه سال آن شهر را باتمام رسانید و گرد آن شهر سوری از صاروج کشیده و آنچنان
مشعشع و براق بوده که ساکنانش جهت محافظت چشم بدبی نقاب می‌بستند و آن شهر تا هزار و پانصد سال معمور بود
و هزار سال دیگر خراب ماند پس از آن اسکندر رومی هم بران صفت که تاریخ اوائل معلوم کرده بود آنجا شهری بنا نهاد
و اسکندریه نام کرد و اکنون آثار از آن باقی است بلیناس حکیم بفرموده اسکندر رومی در یک گوشه شهر مناری بارتفاع
ششصد گز ساخته و بقدر هفت ذرع آیینه در آن نشانده و بقولی در آن منار سوراخها که بر دریا نگاه میکردند در آن آیینه‌ها
نصب کرده که هرگاه لشکر عازم شهر میشدی اهالی آنجا بدیدندی و مطلع شدندی و صاحب هفت اقلیم مینویسد که هر کشتی که در قسطنطنیه
بر روی آب حرکت کردی در آیینه پدید آمدی اهالی آن مطلع شده آماده حرب گشتندی و از خواص آن شهر بوده که موذیات مثل مار
و کژدم در آنجا نباشد و هر صباح که اهل آن دیار بر میخاستند منازل خود را بکثرت رفت و روب آماده ملاحظه می‌نمودند و گرد که بهوا متصاعد
کردی اثر آن مرئی نشدی و در تواریخ منقولست که خبردار گشتن اهل آن شهر از خروج کشتی فرنگیان که از آن منار و آبگینه بود همیشه بر مردم فرنگ
دشوار می‌آمد که دست تصرف ایشان بر آن شهر نمیرسید آخر الامر اعیان فرنگ کسی را باسکندریه فرستاد تا در لباس [illegible] و بقوت خود را در آنجا ظاهر نمود
[illegible] ایشان را در خاطر ما قبول پدید آمد [illegible] که اسکندر در لیس آیینه گنجی نهاده است [illegible] با این همه دانش بدان سخن فریفته شد و بر دو تا

آئینه‌ها از این وضع بر کنند و چون بغیر از مکر و حیل چیزی نیافتند باز آئینه را بموضع اصلی نصب کردند اما آنچه حیست تعبیه کرده بودند
جوناتهان اسکات می‌گفت که منار مذکور را انتیه میونیس سیه سالار روم است و میان تاریخ اسقیلای خود در اسکندریه بر پشته
منقوش ساخته است و آن منار تا اکنون موجود است و آنچه در تاریخ شما از آئینه وغیره مینولیسید همه خلاف است و لفت تاریخ صحیح در
مینولیسید که چون عمرو عاص اسکندریه فتح نمود یحیی نحوی نزد او آمد و گفت که کتب خانهٔ ملوک آنجا مراده تا مستفید شوم عمرو گفت سبب این
خلیفه صورت نبندد نامه بعمر ابن الخطاب نوشت عمر گفت اگر این کتاب با موافق کتاب خداست بآن حاجت نبود و اگر مخالف
باشد بباید سوخت عمرو عاص چندین هزار کتاب که از عهد اسکندر رومی در آن شهر جمع بود گفت بنا بر حمامهای اسکندریه قسمت کردند بمدت
ششماه حمامهای آنجا بآن پرداخته شد کپتان جوناتهان اسکات از تاریخ فرنگ میفرمود که در سال ششصد و چهل عیسوی بفرمان
عمر فاروق خلیفه ثانی کتبخانهٔ اسکندریه را در آب غرق کردند و دیگر جزایر شام که در دریای شام اند بسیار اند از انجمله جزیرهٔ صقلیه
است و در آن کوه سنگ باشد و ساکنان آنجا کرسیه الخلافت و ذمیة الاوصاف جزیرة الطریقه جزیره مبارک است
و در دریای شام دو در او سه صد فرسخ باشد و بجانب ازانجا مصر شهریست وسیع و از مدینه چهل روزه راه مسافت دارد و همه
براست مسافران آب و دانه همراه میدارند اما چاهها در جائیکه مکان وقفه و منزلست واقع است و امتداد مسافت القدر
که یک پاس شب مانده روانه شود و در دو پاس روز بر آمده بمنزل رسد و شهر مذکور مصر بن ابرهیم بن حام بن نوح منسوب
داز نذر تعمیر یکی رود نیل است که از جنوب بشمال میرود بر خلاف دیگر آبها و ابتدای رود نیل از پس خط استوا است
من جبال القمر و ببحر روم منتهی میشود و مولف اسباب العجائب می نویسد که سبب ارتفاع و هیجان آب نیل است
که بحر روم در فصل هیجان کند و از موضع خود مرتفع گشته در پیش آب نیل چون سد مانع شود و نگذارد که آب نیل در وی ریزد
هر آئینه رجعت نماید و یوسف ع در انجا مقیاسی وضع فرموده که بآن مقادیر زیاده و نقصان آب را معلوم کنند و آن مقیاس در میان
نیل موضوع است و بر انجا خطی چند است و چون آب بخط شانزدهم رسد خیر و منفعت بسیار در آن شهر حاصل آید اما
زیاده با نزده خط بود و هر گاه آب از بن بیشتر بود در مصر خرابی بسیار پدید آید و دیگر از عجائبات مصر اهرام است و آن عمارت
از سه گنبد است که حکما و سلف ساخته اند و گویند که عمر الویکلی آن را بنا نهاده و در مدت هفتاد سال ساخته شده و هفتاد
هزار مردم آنجا کار میکردند و بعضی گفته اند که ادریس ع را بوحی احوال طوفان نوح علیه السلام معلوم شده بود که همه عالم را فرو
گیرد قبر چندی از آبا و اجداد خود را با زر و جواهر بسیار در آن مکان دفن نمود و بر زبر آن قبها ساخت
گویند هیچ وجه آلات آهن وغیره در آن اثر نکند پادشاهی بطمع زر در انهدام آن سعی موفور نمود آخر
بی نیل مقصود باز ماند و باعتقاد بعضی آن بنا از طلسم است کپتان جوناتهان اسکات بار قسم می فرمود
که بر اهرام سه قبه مثل قبهای بتخانه ساخته اند و آن مانند که مدور می شود نیست و اکنون عمارت
اهرام تا نصف در ریگ فرو رفته در آثار البلاد گوید که شخصی را در مصر طلسم کشائی بدست افتاد در حوالی
قبه کلان زمین را حفر کرد چاهی ظاهر شد هر که در آن نظر کردی خنده‌ای از دهان ظاهر شد در آمدی او چیزی در آنجاه افگند ناپدید شد
پس باده کش [illegible] رفته [illegible] نظرش آمد و در هر صفه دو خم زرین نهاده بودند و بر سر خمها شیشه‌ای از زر

کشته هر که دست پیش آن خم بردی شیر آنرا مجروح ساختی و همچنین در هر صفه جواهر بسیار افتاده شخصی از آن گرده دانه
از آن برداشت فی الفور در نظر آن طائفه غائب شد پس از ساعتی دیوار خانه شگافی بهم رسانیده برا ثر آن سر بریده
آنمرد ظاهر شد و آن جماعه چون طراوت تصرف آن ندیدند بستند بمجردی تمام برگشتند مؤلف تاریخ الفی گوید که در عهد ملک عادل
بسال پانصد و هشتاد و هفت هجری در مصر قحط افتاد که در عرصه یکماه دویست هزار کس از گرسنگی بمردند و ملک عادل
همه آنها را از مال خود کفن پوشانید آخر کار بجائی رسید که در مصر سگ و گربه نماند چه همه آنرا خورده و بعد از آن مردم فرزندان
خود را خورده بعد از آنکه فرزندان نماندند شروع در خوردن اطبا نموده چه به بهانه بیماری هر طبیبی را که آنجا می بردند آن را
میکشتند و گوشتش را میخوردند و در تمام مصر آب روان نیست مگر رود نیل و برف اصلا نباشد و باران نیز احیاناً بارد
و هرگاه بسیار بارد علامت قحط باشد زیرا که حبوبات در زمین پوسیده شود و در مصر حوضی است و چشمه که آب آن چشمه در آن حوض
آید هرگاه زن حایض و جنب دست بآن چشمه کند آب چشمه باز ایستد و آب حوض بدبو گردد تا آب حوض را بیرون نکنند
آب چشمه روان نشود و دیگر از ناحیه مصر قرمه که دو عدد آن را بهنگ شتر بار کنند و سری پیچیده دارد به بیست بار
قریب به نیم گز و دنباله او برکشیده است چنانچه میان دنبال و شکم فرق بسیار است و بر زمین مصر دریاچه ایست که آب
آن شور است هرگاه رود نیل غلبه کند آب آن دریاچه شیرین گردد چون رو بکمی نهد باز شور گردد و از جمله این دریا تا ولایت
شام همه ریگ روان است و آن مابین را جفار [illegible] باران گوید و چندان بسیار باشند که چون محمل سوار را بگیرند و گر نیاید آن باران
مهلک باشد و جفار حدی بدریای روم و حدی به تیه بنی اسرائیل دارد و مسافت تیه بنی اسرائیل چهل فرسنگ است
و تیه مابین فلسطین و ایله و اردن و مصر واقع است و تیه آن مقام است که موسی ع بعد غرق کردن فرعون از مصر بقصد
تسخیر شام که آن هنگام عمالقه در تصرف داشتند بموجب فرمان الهی بدانجا رسید و بنابر نافرمانی قوم تسخیر شام در تعویق
افتاد و آنجناب مع قوم بانجا ماندند و من [illegible] در آنجا فرود آمد و بقولی موسی ع و برادرش هارون در تیه گذشتند
و بروایت اصح یوشع بن نون خلیفه موسی ع مملکت شام را مفتوح ساخت و عوج بن عوق که بدرازی قامت
مشهور بود در جماعت عمالقه بسر برد بقتل رسید القصه طول و عرض مصر [illegible] راه است مخفی نماند که مملکت
مصر در زمان پیشین فراعنه در تصرف داشتند و فرعون لقب ملوک مصر است و ایشان از اولاد عملیق بن لاود بن
سام بن نوح ع اند و فرعونیان پنجکس بوده اند اول ایشان سنان بن علوان [illegible] ابراهیم
خلیل است چه وقتیکه ابراهیم ع از بابل بقولی از نمرود هجرت کرده بمصر رسید آنوقت سنان پادشاه مصر
بود و شنید که مردی با زنی جمیله بشهر مصر آمده یعنی ابراهیم که ساره نام داشت آنرا بخواند و بقولی آنکه ابراهیم از بابل
بنواحی شهر مصر رسیده بود ساره را جائی گذاشته برای هیزم رفت پادشاه مصر که از شکار مراجعت کرده بود بدانجا رسید ساره را با خود
گرفت و بمصر برد و خواست که با ساره دست درازی کند دستش خشک گشت گفت این سحر کردی ساره گفت [illegible] بس دعا
کرد تا دستش درست شد سه نوبت این حال تکرار یافت بالاخر سنان او را عذر خواست کنیزکی با او بخشید و گفت با اجرک این اجر تو لا جرم
کنیزک بهاجره موسوم گشت و او آنست که ساره آنرا بابراهیم بخشید از ابراهیم از هاجره اسمعیل جد پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وسلم

متولد نشد بالجمله پادشاه ساره را نزد ابراهیم فرستاد امر کرد تا از مملکتش بیرون رود بالجمله ساره خواست که حال باز گوید ابراهیم سبقت کرد و بگفت چه حق تعالی حجاب از پیش ابراهیم برداشته بود تا آنچه میان ساره و پادشاه گذشته بود مشاهده نمود پس ابراهیم بفلسطین شد و در بیابانی مقیم گشت و بتدریج آنجا آبادانی رو بداد مردم آنجا آنحضرت را رنجانیدند در آنجناب از آنجا برخاسته میان رمله و ایلیا که بیت المقدس خوانند اقامت فرمود تا اکنون آبادی اول بموضع ابراهیم آباد و ثانی بقدس خلیل موسوم و اشتهار دارد و فرعون دوم **ابان** بن ولید که فرعون یوسف است و در عهد او یوسف را بمصر آوردند و عزیز که آنزمان لقب و خطاب وزیر مصر عزیز بود با شارهٔ زلیخا یوسف را خریداری نمود و قصهٔ یوسف در قرآن مجید و تفاسیر و تواریخ از دیدن خواب یوسف که آفتاب و ماه و یازده ستاره او را سجده میکنند و گذاردن تعبیر آن یعقوب و حسد بردن برادران بر یوسف و بچاه افگندن برادران او را از چاه و فروختن آنجناب را بدست بازرگان بدرمی چند معدوده و آوردن بازرگان یوسف را در مصر و خریدن عزیز مصر باستصواب زلیخا آنجناب را و به تهمت زلیخا افتادن در زندان و خواب دیدن ملک زنان و تعبیر گفتن یوسف آنرا و بیرون آمدن از زندان و بوزارت رسیدن یوسف و نجات دادن مملکت مصر را از قحط بتدبیر خود از قحط هفت ساله و بازدواج کشیدن زلیخا را آنجناب و آمدن برادران یوسف جهة خواستن و خریدن غله و مع غله باز رفتن و بار دیگر آمدن بحکم یوسف بن یامین برادر یوسف را در پیش یوسف گذاشتن و سراسیمه بکنعان پیش یعقوب رفتن و باز بموجب حکم یعقوب جهة خلاصی ابن یامین پیش یوسف آمدن و بموجب امر یوسف باز بکنعان رفتن و یعقوب را مع متعلقان بمصر آوردن و ریان بن ولید پادشاه مصر یعقوب را استقبال نمودن و دیگر واقعات همه بشرح و بسط ثبوت است بالجمله ابان بن ولید بیوسف ایمان آورد و فرعون سوم **قابوس** بن مصعب است که بعد از ابان بسلطنت رسید و کفر ورزید و بنی اسرائیل را اعمال شاقه فرمود و فرعون چهارم برادر او ولید بن مصعب که فرعون موسی بود دعوی خدائی کرد و موسی و برادرش هارون برو مبعوث شدند و موسی معجزات نمودند و او ایمان نیاورد تا آخر او را موسی با تو ابعان دعا کرد و در رود نیل غرق نمود و آن نیز در قرآن مجید مبرهن است **نقل است** که هر روز راتبه خوان فرعون چهار هزار گوسفند و چهار صد گاو و دویست شتر بود و موسی در شتاب رفت که زود هلاک شود و مناجات کرد که الهی وعدهٔ هلاک فرعون دادی و سالها گذشت ندا رسید که هزار هزار از بنده نعمت میخورند و او را زود هلاک نکنم تا که او نان و نعمت بر خلق فراخ دارد هلاک نشود پس چندی بگذشت فرعون هامان وزیر خود را گفت ندانم که کار من و موسی بکجا کشد اکنون از خزانه ناچار نیست هامان گفت نیمه از راتبه کم کنیم و بر خزانه افزائیم پس چنان کردند و هر ماه و هر روز چیزی از آن کمتر می کردند تا آنکه روزی که فرعون غرق شد در مطبخ او بره و بیضه کشته بودند مخفی نماند جماعهٔ فراعنه که گذشتند هیچ یک از ملوک عجم و غیره را مطیع نبودند باستقلال سلطنت داشتند تا عهد کیخسرو بن کیکاوس کیانی بالجمله فرعون منچیم و تقبیل [illegible] که تخت مصر که از [illegible] [illegible] [illegible] آورد القبیل سیانید [illegible] او اولادش

بطالیه در مصر بسلطنت رسیدند چه وقتی که سکندر رومی بر یونان دست یافت وغوس بن اغوس را در یونان خلیفه ساخت وابعد
سکندر غوس مستقل گشت و بر مصر مستولی شد وآنرا دار الملک ساخت وخود را بطلیموس خواند وبطلیموس یونانی بادشاه
بزرگ باشد وکتاب مجسطی در علم هندسه از تصانیف اوست وگفته که او نه بادشاه بود احوال بطلیموس حکیم در ضمن حکما
مرقوم است بالجمله بعد از بطلیموس پنج شش کس از پی یکدیگر بحکومت مصر رسیدند تا آنکه اغسطوس قیصر که اول قیاصره است
از روم لشکر بمصر ویونان کشید وبگرفت ودولت بطالسه سپری گشت واغسطوس قیصر معاصر سابور بن اسکانی
بادشاه فرس بوده واحوال او در ضمن روم وقسطنطنیه وقضایای شاپور در ایران وفارس مرقوم است ومصر در
خلافت عمر رضی الله عنه بر دست عمرو عاص مفتوح شد ودر عهد هارون رشید عباسی طولون نامی از بندهای
عباسیان بموجب فرمان هارون رشید بحکومت مصر رسید ودر دوصد وچهل هجری درگذشت وبعد از وی پسرش احمد نام
طولون بحکومت نشست ودر سخاوت وتواضع کوشید وهر ماه هزار دینار تصدیق کردی روزی وکیلش که بر
صدقه بود گفت زنی از من تصدق میخواهد وانگشتری طلا در دست دارد اورا صدقه توان داد احمد گفت هر که دست
دراز کند اورا صدقه توان داد ایضا هر روز خلعتی نو که قیمتش هزار دینار بودی پوشیدی وشام آنرا بخشیدی وکلا
از راه کفایت همان خلعت را القیمت کمتر از اول میخریدند ودر خزانه می داشتند وبعد از چند روز در روی می پوشیدند احمد
چون ازان کار آگاه شد هر جامه که پوشیدی انگشت سیاهی بر آستین آن کشیدی تا دانند که آنرا پوشیده است
با احمد روزی طعام میخورد درویشی حاضر آمد غلام بموجب امر احمد درویش را طعام داد احمد در درویش نگریست واورا
پیش خواند وسخنان پرسید پس گفت راست گوئی که جاسوس کیستی ونامه را ظاهر کن درویش گفت آنها را
چه میگوئی احمد باز نامه وخطش خواست درویش اقرار نمود ونامه را باز داد گفتند از چه دانستی که او جاسوس است
گفت چنانچه شیوهٔ درویشان است در گرفتن طعام تعجیل نکرد راقم حروف گوید همچنین بابر بادشاه هنگام خوردن
طعام شیر شاه را بنابر حرکتی که ازو صادر شد بنظر سنجیده بود وآن در ضمن احوال بابر بادشاه وشیر شاه افغان
مرقوم است بالجمله حکومت در دوصد ونود ودو هجری از آل طولونیه بدر رفت وبعد از اندک زمان ایالت مصر
بملوک اخشیدیه رسید واول ایشان ابوبکر محمد است که خلیفه الراضی بالله عباسی در سه صد وبست وسه هجری
امارت مصر وشام وجزیره وحرمین شریفین به محمد داد واو اخشید لقب یافت معنی اخشید بلغت فرغانه ملک الموت باشد ونسبت
او بملوک فرغانه می پیوندد وخلیفه ایشان در سه صد وپنجاه وهشت هجری سپری گشت وپس ازان خلفای اسمعیلیه
که عبیدیه نیز گویند ونسبت خویش را بامام جعفر صادق می رسانند بحکومت مصر رسیدند وگروه اینجماعه مهدیست که بزعم اسمعیلیه
هرگاه که المعز لدین الله از اولاد مهدی چون در مهدیه بجای پدر نشست غلام خود ابوالحسن جوهر را بتسخیر مغرب
فرستاد او تا ساحل بحر اوقیانوس وجزائر خالدات بر آمد ومصر بگشود والمعز افریقیه را گذاشت وبا مال وعیال
متوجه مصر گشت گویند دران سفر پانزده هزار شتر وده هزار استر را مسکوک او را می کشیدند نقل است که چند
صندوق پر زر هر روز در پیش بارگاه او نهاده بودی واجازت داده بود که هر محتاجی چندانکه در یک کف گنجد ازان

برگیر و بعد از او خلیفهٔ پنجم است از اولاد او المستنصر بالله ابوتمیم معد داخل او در السلطنت ملک و کثرت
اعوان و انصار میسر شد هیچ کس از ابتدا آنش را نبوده و بعهد او در سنهٔ چهارصد و شصت هجری در مصر زلزلهٔ عظیم افتاد چنانچه
ماهیان در قعر دریا مضطرب شدند و بعد از آن سه سال قحط روی نمود هفت سال کشید و قیمت یک رغیف یعنی گردهٔ
نان به پنجاه دینار رسید بالجمله مستنصر پسر بزرگ خود نزار را ولایت عهد داد و المصطفی لدین الله لقب نهاد و این نزار است که حسن صباح
نوشته اند مستنصر از نزار رنجید و پسر خود احمد را ولیعهد ساخت المستعلی بالله خواند المعز الدین الله اسمعیل از ضبط
مغرب فراغت حاصل کرده ابوالحسن جوهر بن عبدالله را با قصبی بلاد مغرب فرستاد جوهر تا ساحل دریای اوقیانوس جزائر خالدات
که انتهای معمورهٔ جهان است و ابتدای اقالیم را از آنجا گرفته اند متصرف آورد و مصر را نیز متصرف شد و نام عباسیان از
خطبه انگند اسکندریه و دیار صعید و دمیاط و مکه و مدینه و فلسطین و دمشق را از تصرف عباسیان بیرون آورد چهار
سال سلطنت راند و در سنه صد و شصت و یک هجری نزار پسر خود را ولیعهد ساخت و درگذشت العزیز بالله لقب یافت
مدت عمرش چهل و دو سال و ایام خلافتش بیست و یک سال و بعد از و پسرش الحاکم بالله جانشین گشت حاکمی عادل بود
و در امر معروف و نهی منکر مبالغه فرمودی و در حکومت او دوازده حصر و دکاکین بند بکردی شبها و بازار روشنی
بنهایت مستقل بود که گویا جشن کرده اند و شب پسر جاستی زمان حکومتش بیست و پنج سال و بعد از و پسرش الطاهر لدین الله
پادشاه شد در زمان او قیصر روم با ششصد هزار مرد متوجه شام شد در حدود عرب از حرارت هوا تشنگی بر آنها غلبه آورد
حلبیان بر ایشان شبخون زده بسیاری را بقتل آورده رومیان بهزیمت رفتند زمان حکومتش شانزده سال بعد از و پسرش المستنصر بالله
در عمر هفت سالگی بر تخت نشست قریب یک سال در بغداد خطبه بنام خود خواند در عهد او مصر ستاره ظاهر شد مقارن آن حال هر روز قریب
صد هزار کس از فقدان نان جان میدادند از زلزله بسیاری خرابی رو نمود ناصر خسرو و حسن صباح در خدمت حاضر بوده
در عهد خود پسر دوم المستعلی بالله احمد را جانشین ساخت بعد از فوت او اسمعیلیه دو فرقه شدند المستعلی بالله
بر طبق وصیت جانشین گشت برادر خود نزار را بقتل رسانید بعد از هفت سال و دو ماه حکومت نمود در سنهٔ اربعین
و اربعمائه بر دست هواداران نزار کشته شد الآمر بالاحکام بالله بن مستعلی بالله در پنج سالگی بر تخت نشست
در زمان وی حسن صباح بمرتبهٔ اعلی رسید در سنه خمس و عشر و خمسمائة فدائیان ملک افضل که لائق امور سلطنت
بود کشتند و احوال او را که بحساب بود متصرف گشتند بعد نه سال در سنه اربعه و عشر و خمسمائة فدائیان امر را
کشتند پس از و الحافظ الدین بالله بن مستنصر بالله بر تخت نشست وزارت با احمد پسر ملک افضل داد او نیز بدست
فدائیان کشته شد بعد از آن حافظ پسر خود حسن را وزارت داد و او را نیز کشتند حکومتش بیست سال
بوده در پانصد و چهل و چهار درگذشته پسرش الظاهر بالله بجای پدر نشست و بانسر وزیر میلی
بهم رسید وزیر او را در خانه طلبیده بجان کشت مدت خلافتش پنج سال و کسری بوده و بعد از و
پسرش الفائض بنصرة الله بعد قتل پدر مسندنشین گشت در پانصد و پنجاه و پنج انتقال کرد و مدت سلطنتش شش سال
و چند ماه بود العاضد الدین بالله بن یوسف بن الفائض بنصرة الله بر تخت نشست در ایام او فرنگ تسخیر مصر آمدند عاضد از نورالدین زنگی که والی شام بود طلب

امداد نمود نور الدین اسد الدین سرکوه را با هشتاد هزار سوار بدانجانب فرستاد فرنگان این خبر شنیده معاودت نمودند
سرکوه در پانصد و شصت و چهار سرانجام امور ملک عاصد را از پیش خود گرفت و در شصت و پنج و زد خیل شده بمرد پس
از و صلاح الدین برادرزاده اش خلعت وزارت پوشید در خلال این احوال عاصد در پانصد و شصت و هفت فوت شد
صلاح الدین خطبه بنام المستضیء بالله عباسی کرد بعد از آن مملکت مصر گرفت پس از و هفت نفر از اولاد سلطنت کردند مدت
دولت ایشان دویست و شصت و شش سال بود اول آن طائفه که بسلطنت رسید ابو القاسم محمد بن عبید الله که او را مهدی
منسوب باسمعیل بن جعفر صادق دعوی کردند بزعم اسمعیلیه نقل از زبان عبارت از محمد بن عبد الله مذکور هست در سنه بیست و عشر
و مائتین در ولایت افریقیه خروج کرد گماشتگان خلیفه را از آن ولایت خارج کرد مملکت اندلس و قیروان و طرابلس و دیار
مغرب مسخر ساخت در سیصد و سی و دو در قلعه مهدیه در گذشت عمرش شصت و دو سال بود بعد از و پسرش القائم بامر الله
احمد بن محمد بجای پدر نشست در ایام او ابو یزید حبشی را انبوه متفق ساخته محاربه نمود قائم بقلعه مهدیه منهزم رفت اسمعیلیه را
عقیده است که دجال کنایه از ابو یزید است و گویند که دجال بمهدی خروج کند اما پیش از آنکه ابو یزید مندفع شود قائم در سیصد و سی
و چهار در گذشت امرا او فوتش را نهان داشته با پسرش اسمعیل بیعت نمودند قائم دوازده سال بسلطنت نشست المنصور بقوة الله اسمعیل
بن قائم بجای پدر نشست و از قلعه بر آمده با ابو یزید مصاف داد و او را بدست آورده بقتل رسانید بعده در سیصد و چهل و یک هجری
منصور در گذشت هفت سال بسلطنت نشست سی و نه سال است عمرش بود بعد او پسرش المعز لدین الله بجای پدر نشست و بسیاری
از ولایات تسخیر نمود در پانصد و شصت و نه در گذشت در حبیب السیر آمده که جد ملک صلاح الدین شادی نام داشته در زمان مسعود سلجوقی کوتوال
تکریت بوده پس از فوت شادی پسرش نجم الدین ایوب بجای وی نشست با اسد الدین برادر خود بموصل آمد و نزد نور الدین پسر عماد الدین
هر دو را بمنصبی لایق سرفراز ساخت و بمصر بمنصب سالاری فرستاد در آنجا وزیر عاصد گردید و بعد از وی برادرزاده اش صلاح الدین
بجای او قیام یافت از جمله سوغات عاصد عصای زمرد و صد هزار کتاب بدست صلاح الدین افتاد در پانصد و شصت و نه
نور الدین در گذشت صلاح الدین بجای او استقلال یافت و بادشاهی عادل بوده و مملکت شام تصرف آورده بارها با فرنگیان
رزم ها کرده و امان داده در پانصد و هشتاد و نه فوت گشت پسرش را عثمان نام بود سه برادر داشت یکی ابی بکر دوم عمر سوم
علی بعد از و ملک عزیز ابو الفتح عثمان روزی چند ملک راند در پانصد و نود و پنج در گذشت پس از و عمش ملک عادل ابی
باسپاه بسیار بدمشق رفت مستقل گشت ملک کامل پسر خود را در مصر گذاشت و دمشق را بملک معظم پسر دوم و جزیره را بملک اشرف
پسر سوم و مملکت اخلاط بپسر چهارم ملک اوحد که ایوب نام داشت سپرد و در پانصد و نود و هشت در گذشت ملک کامل
بن ملک عادل بادشاه شد با علما و فضلا گذرانیدی دمشق را از ملک معظم ناصر الدین بر آورده بملک اشرف داد
حلم و علم بسیار داشت و عادل بود در ششصد و پنج در گذشت و همدرین سال ملک اشرف نیز در گذشت ملک عادل
در مصر بسلطنت رسید بعد یکسال امرا عصر اطاعتش نکرده برادرش ملک صالح را که ایوب نام داشت بپادشاهی برداشتند
از مصر فارغ شده بدمشق شتافت عم خود اسمعیل را که بملک صالح مشهور بود محاربه کرد ملک صالح بهزیمت بجانب کرک رفت
صاحب کرک قید نمود ایوب در ششصد و چهل و هفت وفات یافت بعد از و پسرش ملک معظم را

قائم مقام پدر ساختند در خلال این احوال غلامان صالح بر ولی نعمت زاده خروج نموده بقتل رسانیدند و عزالدین ترکمانی را
سپهسالار ساخته و ملک ناصر حاکم کرک از قضیه واقف گشته لشکر بدانجانب کشید امرای مصر استقلال کردند بعد از جنگ هزیمت
یافتند ملک ناصر بقاهره آمده خطبه بنام خود خواند غلامان با برادرش ملک صالح که حکومت دمشق میکردند در انوقت مستقل
گشتند ناصر این خبر شنیده بحدود ولایت شام شتافت در سال ششصد و پنجاه و دو امرا عزالدین ترکمانی را که از مملوک ملک صالح
ایوب بود بسلطنت برداشتند و از ان تاریخ بادشاهی تعلق بغلامان گرفت و غلامی چند که در مصر حکومت داشتند
معاصر چنگیزیه بودند و با دوشان محاربه ها کردند اول ایشان عزالدین ایبک بوده و ابتدای ملک ایشان ششصد و چهل و دو
مدت ملک ایشان دویست و یک سال بوده و سیزده نفر حکومت کرده اند تا در نهصد و بیست سلطان سلیم بن سلطان
بایزید در حوالی حلب با قانصو غوری که آخر سلاطین چراکسه است صف قتال آراسته قانصو با اکثری از امرا کشته مصر و شام
بتصرف سلطان سلیم درآمد و از ان زمان تا حال در تصرف آل عثمان هست از هفت اقلیم نوشته شد فسطاطه در زمان سابق
دار الملک مصر بوده بر شمال نیل واقع است و درین شهر کوچه های و محله های عالی هست که مردم کثیر از هر قبایل در ان می باشند
و عمارتش جمله سه مرتبه و چهار مرتبه است و مزار امام شافعی در فسطاط است صاحب مسالک و ممالک آورده که فسطاط منقسم بدو قسمت
علمای آنرا صعید و سفلی را ریف خوانند و در غرائب الاسرار آمده که صعید در جنوبی فسطاط واقع است و در صحرای آن مغاره هست
که مردگان در آنجا افتاده اند و اموات را از کتاب های سطر کرده اند و ادویه ها دران مالیده که پاره پاره و پوسیده نشوند گویند
نوبتی جامه را ازان مردگان باز کرده اند اصلا تغیری به بدنش راه نیافته بود اثر حنا در دست و پای آن
میت باقی بوده و در عجائب البلدان آمده که مومیائی مصر ازان مردگان حاصل می شود گویند آن بهترین مومیائی هاست
و نزد راقم آنچنان نیست و اثر حنا در پای میت نیز از قبیل محالات است در نزدیکی فسطاط کوهی هست که آنرا مقطم خوانند از انکوه
زبرجد حاصل می شود قاهره شهر معروف و فی الحال دار الملک مصر است در حبیب السیر آمده که در زمان المعز الدین الله اسمعیل خادم جوهر را
که در سلک غلامانش انتظام داشت در سال سه صد و پنجاه و هفت هجری مصر را بتصرف آورده میان فسطاط و عین الشمس
شهری بنا نهاد و آنرا القاهره المعزیه موسوم گردانید و در سنه سه صد و شصت و یک هجری المعز الدین الله از افریقیه بقاهره آمده
و آن بلده را دار الملک ساخت و چون نوبت بآل ایوب رسید دران بلده بقاع خیر و عمارات عالی
بسیار ساخته شد و قاهره بر کنار نیل واقع است و عماراتش چهار طبقه دارد و منقش
و ملون مشتمل بر طاقهای بدیع و رواق های دلکش و رفیع و اقسام عمارات از رخام الوان است
و دیگر از شهرهای معروف مصر عین الشمس است و در جنوب فسطاط واقع شده و دار الملک
فرعون و یوسف علیه السلام بوده و قصری که زلیخا جهت یوسف ساخته بود درین شهر است
و درخت بلسان در باغ فرعون درین شهر بوده و گویند که اکنون ناپدید است
عطاران اینوقت بجای حب بلسان و عود بلسان حب و چوب البشام را که آن نیز درختی است استعمال میکنند و روغن بلسان مستور
ناپدید است و از ثقه مسموع شده که در سلطنت جاجکانو مردم کوهی در پی روغنی برای فروخت می آرند و گویند که روغن بلسانست پس شاید درخت

دران نواح پیدا است میدارند بالجمله از عجائب آن شهر مناره ایست از یک پارچه سنگ سرخ که قطر دارد و طولش یاد از
صد ذرع است و بر سر آن صورت انسانی است از مس و بر یمین و یسار دو صورت دیگر است و پیوسته آب از ان تمثالها
ترشح کند و بهر جا که برود سبزه از آنجا بدمد و گویند که دیوان در زمان سلیمان ساخته اند و هم دار الملک ابنای طولون که از طرف
هارون رشید عباسی حکومت مصر داشته بود و خرمای آن شهر با نام است و ایضاً فراماس شهریست کوچک اما نهایت خرمی
و آبادانی دارد و از فراماس تا تنیس دو فرسنگ است تنیس بر زمین مرتفع واقع شده و بر یکطرف آن تلی است بر کوهان و بلندی
و رفعت را ذاتیست که بر بالای یکدیگر مردم را دفن کرده اند و این رسم گویا پیش از زمان موسیٰ شایع بوده قفط هم شهریست
در غربی نیل از نواح صعید و زمینش مسطح است افیون مصری در آنجا حاصل می شود و خشخاشش آن سیاه است و بدستور
سورنجان مصری و سقنقور مصری و ثعلب مصری که خصیة الثعلب نامند از ان دیار با نام بوده و قند مصر نیز با نام بود اخمیم در بیابان
واقع شده و اطراف او رباغ و نخلستان بسیار است و ارتفاعاتش نیک بحصول می پیوندد و ذوالنون مصری از آنجاست

فصل نبذی از احوال فرنگیان قلعه انطاکیه را محاصره کردند بعد از یک سال قهراً قهراً بکشودند و در سال چهار صد و نود و دو هجری
قدس و در سال چهار صد و نود و سه هجری بر اکثر سواحل شام و در چهار صد و نود و چهار هجری بر قیساریه استیلا یافتند ملک افضل
ابو القاسم شاهنشاه پدر جمالی در مصر مشتغل بقصد فرنگیان گردید و از دفع ایشان عاجز آمده بمصر مراجعت نمود و در عهد خلافت
الامر باحکام الله مستعلی شاهنشاه قصد فرنگیان کرد شمس الخلافت نایب عسقلان که از شاهنشاه توهم داشت با فرنگیان
عسقلان در ساخت شهنشاه روی بعسقلان آورد و شمس الخلافة باتفاق فرنگیان با او رزم کرد و بقتل رسید شاهنشاه
ظفر یافت و بمصر بازگشت و کشته شد و در سال چهار صد و نود و هفت هجری فرنگیان عکا بگرفتند و در پانصد و دو هجری
طرابلس و در پانصد و بیست و دو هجری صور و در پانصد و بیست و سه هجری سر دب را بگرفتند و در پانصد و بیست و چهار
هجری سر دونیل فرنگی که امیر فرنگیان بود با لشکری عظیم قصد مصر کرد و شهر فرمان بکشود و مساجد آنرا بسوخت و در راه
مریض شده درگذشت قبر او در میان مصر و شام واقع است و چون از آل ایوب ملک ناصر صلاح الدین یوسف
بن ایوب بسلطنت مصر رسید و فرنگیان از استقلال او خبر یافتند گفتند او البته قصد ما کند همان بهتر که پیش دستی
کنیم آنگاه بسال پانصد و شصت و پنج هجری روی ببلاد اسلام نهادند با لشکر بسیار بر در قلعه دمیاط نزول کردند
صلاح الدین متوجه دمیاط شد و با فرنگیان رزمی صعب کرد و ظفر یافت و در پانصد و هشتاد و سه هجری روی بفرنگیان
که بر سواحل شام استیلا داشتند نهاد و بحسب طالع محاصره کرد و بکشود و فرنگیان جمع شده عکه را بیاد آورده صلاح الدین هم شبانروز
با ایشان رزم کرد و ظفر یافت و اسیر بسیار بدست افتاد و ملک فرنجی که پادشاه فرانسیس بود و برادر او پرنس ارنت والی کرک
و لونک که مشهور بطربلس است و دو تن دیگر از امرای فرنگ گرفتار شدند و صاحب طرابلس که طرابلیس گویند از معرکه بگریخت
و بشهر خود رسیده درگذشت و صلاح الدین صاحب کرک را که انجوانده اسلام بر او عرض داشت نپذیرفت و کشته شد و کپتان جی تالهان
اسکات از تاریخ فرنگ با راقم می گفت که پرنس ارنت قافله حاج را اسیر کرد و بزندان داشت و صلاح الدین جهت
خلاصی ایشان با او نوشت پرنس ارنت نپذیرفت صلاح الدین برنجید و سوگند خورد که اگر پرنس ارنت بدست بیایم او را

بقتل رسانم چون برنس ارنط والی کراکه و دیگران در رزم باسیری آمدند صلاح الدین برنس ارنط را بقتل
رسانید دیگران را اعزاز کرد و این واقعه در قریه اتفاق افتاد که حضرت شعیب ع در آنجا بود پس صلاح الدین بعکا شد و
بگرفت و طرابلس و قیصریه و صفوریه و ناصریه و صیدون و بیروت و رمله و عسقلان بگرفت و استیلا یافت و در رجب آن
سال بقدس رسید اهالی شهر خواستند و شهر بسپردند صلاح الدین در شب بیست و هفتم رجب که بر قولی معراج است بشهر
در آمد و مسجد را رفته خطبه و شعایر اسلام خواند و کلیسیایی که گفت باید قرص باشد که فرنگیان آن را متصرف شده بودند باز بتصرف
مسلمانان در آمد و فرنگیان عوض هر اسیر از مردی بیست دینار و هر زنی پنج دینار و هر کودکی یک دینار فدا دادند و اسیران
نجات یافتند صلاح الدین بصور رشد و محاصره کرد چون زمستان در رسید اطراف صور را سوخته بعکا شتافت و در پانصد
و هشتاد و چهار هجری بقلعه کراک شد و کار سپاه بساخت و بدمشق شد و خبر در لشکر رسید که فرنگیان با جماعتی عظیم روی
بدیار اسلام آورده اند صلاح الدین تاکید نمود و در روی بالشان نهاد و عماد الدین والی سنجار و مظفر الدین کوکبوری حاکم اربل باو پیوستند
و عز الدین مسعود فرمانروای موصل سپاه بسیار بمدد او فرستاد صلاح الدین چند شهر بگرفت و انطاکیه را محاصره کرد و
فرنگیان صلح کردند و اسیران مسلمانان را بگذاشتند صلاح الدین بجانب باز گشت پس بحمات برادرزاده اش
تقی الدین ضیافت کرد صلاح الدین از آنجا به بعلبک رفت و در رمضان بدمشق شتافت و بعد حصاری که از ملاک کفار
بود کرد و مامان بگرفت در آن سال قلعه کراک به دست امرای صلاح الدین مفتوح گشت صلاح الدین بقلعه کرک
شد و یک شب در آنجا به عکا رفت و بها الدین قراقوش را آنجا گذاشت و بدمشق آمد تا ربیع الاول سال پانصد و
هشتاد و پنج هجری آنجا بود فرنگیان جسری انبوه جمع آورده عکا را محاصره کردند صلاح الدین بجنگ بسیار بعکا رسید
و فرنگیان در تضییق حصار کوشیدند و ایشان زیاده از چهار صد هزار مرد بودند در عکا بهاء الدین قراقوش و سیف الدین علی
تنگ شد و صلاح الدین را از بیرون کاری پیش نرفت و بر این قصه دو سال بگذشت کپتان جهاز هان اسکات از تواریخ
فرنگ با راقم حروف میگفت که چون فرنگیان را استیلا شد شورش مسلمانان بسیار است به اندیشیدند و تمام
پادشاهان فرنگ باتفاق یکدیگر برای دفع فتنه صلاح الدین و غیره مسلمانان کمر بستند و مملکت فرنگ را
از نهیب صلاح الدین و غیره نگاه داشت و این قضایا تا دو سه سال کشید بالجمله در روز جمعه هفدهم جمادی الاول
سال پانصد و هشتاد و هجری عامه خلایق از عکا بیرون آمدند و خواستند که مصالحه کنند بر آن موجب که آلات
و ادوات حرب در شهر گذارند و دویست هزار دینار و پانصد نفر اسیر بفرنگیان دهند صلاح الدین منکر مصالحه گشت
و در تهیه کار بود که ناگاه فرنگیان بشهر در آمدند و بغارت پرداختند و قراقوش را اسیر ساختند و بسیار خرابی
در شهر کردند صلاح الدین شهر عکا را باخت و بر بلاد آمد فرنگیان قصد عسقلان کرد صلاح الدین از ایشان
توهمی عظیم نمود و بیت المقدس شد و از غایت بیم اساس امر فرمود که سور آن را خراب کنند و در خرابی
آن مبالغه تمام نمود و هزار محنت یک شب منتخب السیر در راقم حروف گوید که این قضایا بعینه قضایا محمد قاسم خان
و صاحبان انگریز بوده و آن دشمن بسیار گذشت بالجمله ملک عادل برادر صلاح الدین که در برابر فرنگیان بود

به صلاح الدین نوشت که با انکلتار ملک الملوک فرنگ ملاقات کردم بصلح راضی است بشرطیکه بعضی بلاد از سواحل
شام بایشان گذارم صلاح الدین منت داشت و در شعبان سن پانصد و هشتاد و هشت هجری مصالحه باتمام رسید
صلاح الدین به آبادی بیت المقدس پرداخت ملک عادل بکرک و ملک ظاهر بحلب و ملک افضل بدمشق رفتند پس
صلاح الدین شنید که انکلتار قصد دیار او کرده لاجرم بدمشق شد و به بیت المقدس باز گشت و بمصر رفت و
قلاع و ولایات خویش محکم ساخت و بدمشق مراجعت کرد و در پانصد و هشتاد و نه هجری در گذشت و در ششصد و شانزده
هجری فرنگیان دمیاط محاصره کردند ملک کامل را که والی مصر بود کاری پیش نرفت فرنگیان در ششصد و هژده هجری
دمیاط بگرفتند و قتل عام کردند و قصد مصر نمودند ملک کامل با فرنگیان صلح کرد و در ششصد و بیست و شش هجری
بیت المقدس بایشان داد و در سال ششصد و چهل و هفت هجری در عهد ملک صالح ایوب بن ملک کامل والی دمشق
روی به دیار او نهادند و دمیاط را قهراً بگشودند و چون ملک اشرف صلاح الدین خلیل بن یوسف الدین قلاون
غلام زاده علاء الدین شامی بسلطنت رسید لشکر بطرابلس کشید قهراً بگشود و بسیاری از فرنگیان در آن رزم کشته شدند
پس بعکا شتافت محاصره کرد روزی فرنگیان یکی از مسلمانان را که در حبس بود در کفهٔ منجنیق نهاده پرتاب کردند آخر آن
بیچاره در هوا پاره پاره شد ملک اشرف در غضب شد و در تضییق حصار کوشید و بگشود و شصت هزار فرنگی اسیر کرد
و این واقعه در سال ششصد و نود هجری اتفاق افتاد چون در سال نهصد و ده هجری ملک اشرف قانصوه غوری غلام ملک
ظاهر چقماق که در مصر و شام پادشاه شد سامری والی ملیبار از توابع ممالک دکن جهت دفع فرنگیان از وی استمداد خواست ملک
اشرف قانصوه بیرد و بخراب بساحل هند به امداد او فرستاد چنانچه در اقلیم دوم در ضمن احوال ملیبار گذشت ملک اشرف
قانصوه غوری و سایر چراکسه را سلطان سلیم صاحب روم در نهصد و بیست و دو هجری بقتل رسانید و بلاد مصر و شام در تصرف
پادشاه روم رفت سور جده از آثار ملک اشرف قانصوه غوری است پوشیده نماند که چون برخی از احوال پادشاه شام بقلم آمد
اکنون باحوال امصار عراق عرب که نیز در اقلیم سوم است می پردازد **عراق و عرب** ولایتی است در غایت وسعت
حدودش از کوهستان تا بادیهٔ کوفه و دیار بنی شیبان تا بحر فارس و بصره و خیبر و قادسیه پیوسته است و حالقین نیز داخل
عراق است و در عهد خلیفهٔ ثانی عراق را پیموده اند بغیر از بیابانها و زمین نامزروع شش بار هزار هزار جریب بحیطهٔ ضبط
آمده و مطبوع شهرها از عراق یکی **بغداد** است گویند که در زمان پیشین باغی بود که نوشیروان آنجا باب عدالت نشستی و
این باغ داد مشهور بوده چون منصور دوانقی در سن یک صد و چهل و پنج هجری آنجا شهری بنا نهاد بکثرت استعمال الف از لفظ باغ
حذف شده به بغداد شهرت گرفت گویند که چون منصور دوانقی شهر بغداد را بنا نهاد خواست که عمارت مداین و طاق کسری
را بشکند و مصالح آن را به بغداد نقل کند وزیرش خالد برمکی گفت زشت باشد گویند که پادشاهی خواست که شهری
بنا کند تا شهری خراب نکرد شهری نتوانست ساخت منصور نپذیرفت چون دید که آنچه از آن حاصل می آید خرج
نقل تا به بغداد وفا نمیکند آن را ترک نمود خالد گفت چون در آن باب شروع کردی باید که باتمام رسانی
و گرنه گویند پادشاهی عمارتی ساخت و ملک دیگر آن خراب نتوانست کرد منصور بدان نیز عمل نکرد و در عجائب البلدان آورده

گویند منجمی در وقت تعمیر بغداد ملاحظه نمود آفتاب در برج قوس بود و این دلیل است بر آن که هیچ خلیفه در آن شهر
نمیرد و همچنان شد که او گفته بود چنانچه از جمله سی و هفت تن از خلفای بنی عباس یک تن در آن خاک پهلو
بر بستر هلاک ننهاد و همچنین دیگر سلاطین که در بغداد بحکومت نشستند کسی آنجا نمرد مگر میرزا اسپند برادر جهان شاه
از احفاد قرا قوینلو که در هشت صد و پنجاه هجری در بغداد در گذشت در جمع الحکایات آورده که در بغداد کدخدا دختری را
بشوهر داده هنگام زفاف شوهر فوت کرد آلت مردان از میان فرج او ظاهر شد بعد از آن کدخدا شد فرزندان
از وی بوجود آمدند همچنین محمد هادی همشیره زاده والد راقم حروف پدر نظام الدین احمد المتخاطب بفصاحت مطابق مشاهده
و دید خویش با راقم میگفت که در عهد محمد فرخ سیر بادشاه گورکانیه در دهلی شخصی حمده را دیدم که آلت مردان و زنان
هر دو بکار داشت چه او شوهری داشت و از آن او را فرزندان بود یکی را در حضور من از پستان خود شیر میداد
متعجب گشتم و سوال کردم گفت قدرت حق سبحانه تعالی است که با این ریش و بروت شوهر دارم و این پسر از
شکم من متولد شده و همچنین دو پسر از زنان میدارم که بسن تمیز رسیده اند و دو زن در نکاح خویش میدارم
رجعنا الی المطلب گویند که دور بغداد چهارده فرسنگ بوده و عرض آن را شش میل گو تعیین نموده بودند و حمام و مساجد
بسیار در آن شهر بوده و عمارات که بخلفا و توابع ایشان تعلق داشته دو فرسنگ بوده اما الحال از آن بغداد اثری
نمانده چنانچه سباع و وحوش و طیور در آن بقاع آشیانه نهاده مؤلف لب التواریخ گوید که امیر شیخ حسن ایلکانی بر
آذربایجان استیلا یافت شیخ حسن چوبانی بروی خروج کرد و میان ایشان محاربات بسیار واقع شد و آخر
شیخ حسن ایلکانی بعراق عرب رفته بغداد را تختگاه نهاد و در اندک زمانی چنان معمور گشت که
بسبب آبادانی آن کوفه خراب گردید از آن زمان تا حال بهمان نسق آبادی دارد اگرچه هوای
بغداد گرم است اما صحت تمام با اوست و قحط و غلاء از روی ندرت اتفاق افتد و مردم نیک از آن جا
بسیار برخاسته اند گویند هر که در آنجا بمیرد عذاب قبر بر وی نشود بالجمله آن شهر دار السلطنت خلفای عباس
بوده چه منصور دوانقی آن عمارت کرده تختگاه مقرر نموده بنابر آن از احوال خلفای بنی عباس در تحت بغداد مرقوم قلم
میگردد اول آنطایفه ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس عم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
است و او را سفاح گفتندی چرا که خون بسیاری از بنی امیه بریخت و سفح در لغت خون ریختن باشد و آخرین
خلفای بنی عباس مستعصم است و از سفاح تا مستعصم سی و هفت تن بوده که بخلافت رسیدند و سفاح اول کسی
است که در اسلام نام وزارت نهاد چه در عهد بنی امیه کس را وزیر نگفتندی بالجمله چون ابو العباس بخلافت نشست
بمسجد جامع رفت و بر منبر ایستاده خطبه خواند برخلاف خلفای بنی امیه که نشسته خطبه خواندندی القصه قبل از این نیز
متصل امرای خراسان و دیگران در چهاردهم ربیع الآخر در سن یک صد و سی و دو هجری با سفاح بیعت کردند
سفاح عم خود عبد الله بن علی را با لشکر آراسته برزم مروان حمار که آخرین خلفای بنی امیه و مروانیان بود میان
او با مروان حمار رزم کرد و ظفر یافت و مروان آخر الامر در سن یک صد و سی و دو هجری در آخر ذیحجه بقتل رسانید

پس چون سفاح از قتل و غارت مروانیان فراغت یافت برادر ابوجعفر را دریک صد و سی و چهار ولیعهد ساخت
و بعد از سفاح برادرش ابو المنصور بالله ابوجعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس معروف
بمنصور و دوانقی بخلافت رسید او را بظلم و بخل نسبت کرده‌اند و از آن او را دوانقی گفتندی که از هر کس دو دانق
بگرفت و در حفر خندق کوفه صرف کرد و دو دانق سدس درهم است و تغیر اطعمه آن باشد و اسپ چوگانی بنوبت
بر در قصر مهیا داشتن او رسم نهاده چه در وقتی جماعتی قصد قتل او کرده منصور پیاده از قصر بیرون آمد و چون اسپ حاضر
نبود بر اشتری سوار شد و پس از آن اسپ تیار بر در میداشتند و شهر بغداد از بناهای اوست چنانچه گذشت منصور
در آخر عمر روزی بر بام قصر بود فراشی پیر را دید که حوالی و اطراف قصر را آب میزد او را بخواند و گفت چرا
سلاطین کوتاه عمر باشند و شما عمری دراز یابید گفت از آن که ایشان روزی خود را یکبارگی خورند
و با تنبیه بکار پیرم منصور بخندید و او را سه صد درم بخشید و بعد از هفته کودکی را دید که بآن کار اشتغال داشت
گفت تو کیستی گفت پسر آن پیرم وا در گذشت منصور گفت پدرت راست گفته بود و پیسی نگاشت که منصور
در یک صد و پنجاه و هشت در حج بود در کوفه در گذشت و او را سر برهنه و روی کشاده دفن کردند زیرا که احرام
حج بسته بود و بعد از وی پسرش ابو المهدی بالله بخلافت نشست و زندانیان را نجات داد و او مالکی
کریم بود نقلست که مهدی در شکار از لشکر جدا ماند و شب بخانه اعرابی رسید اعرابی ما حضری و کوزه دوشابی
حاضر آورد و مهدی چون کاسه را بخورد گفت من یکی از خاصیگان امیرم و چون کاسه دوم درکشید گفت از امرای اویم
و چون کاسه سوم بخورد گفت من خلیفه‌ام اعرابی کوزه را از پیش برداشت و گفت اگر کاسه دیگر خوری دعوی نبوت
کنی دیگر روز لشکر بروی جمع آمدند اعرابی از آن گستاخی بترسید و بگریخت مهدی او را بخواند اعرابی حاضر آمد و او را
دید بر تخت نشسته بود و دیگران زیر او ایستاده گفت السلام علیک یا الله گفت من خدا نیستم گفت رسول الله گفت
من پیغمبر نیستم گفت خدا نیستی و پیغمبر نیستی چرا بر تخت نشسته فرود آی و در میان دیگران نشین مهدی بخندید و او را
صله داد القصه مهدی بحج شتافت بزرگان بدو گفتند هر گاه از خلفای بنی امیه و بنی عباس بحج آمدی کعبه را جامه پوشیدی
اکنون از بسیاری اثواب دیوارها گران بار است مهدی بفرمود تا آن جامه‌ها را بفقرا و مساکین دادند
و دویست جامه زربفت در خانه بپوشیدند و بمشک و عنبر و گلاب دیوارها بشستند پس دو حج بگذارد و بجانب
رفت و سه صد هزار درم و دویست هزار دینار بخشید و به بغداد شتافت و در یک صد و شصت و پنج بجهاد
مهدی دختر برادر خود زبیده خاتون بنت جعفر بن منصور دوانقی را بعقد پسر خود هارون رشید کشید و او را بغزا
روم فرستاد هارون بروم شتافت و اسیر بسیار گرفت تا باز گشت و در یک صد و شصت و هفت بحج
مهدی دیگر بار بحج رفت و زمین بسیار داخل مسجد الحرام ساخت و بعد از وی پسرش الهادی بالله
بخلافت نشست و او بغایت قلب و خشونت طبع و شرارت نفس و شجاعت و سخاوت اتصاف داشت
روزی در باغ بر خری سوار شده بود و سیر میکرد یکی از خوارج را حاضر ساختند خارجی چون برابر او رسید

شمشیری بگرفت و در وی باو بنهاد و معدود وی چند که با هادی بودند بگریختند هادی از مرکب فرود آمد چون خصم نزدیک رسید
آواز برکشید که گردنش بزن خارجی بگمان آنکه از عقب کسی است روی بازپس کرد پس هادی خود را باو رسانید و شمشیر از دستش
بگرفت و او را بکشت و از آن پس بهمه سوار نشد و سلاح از خود دور نساخت هرثمه بن اعین میگوید روزی
هادی مرا نزدیک مجلس طلبید در خلوت بنشاند و گفت می بینی که این سگ ملحد یعنی یحیی برمکی با من چه نوع
معاش میکند و میخواهد که هارون را بخلافت نشاند هم اکنون برو و سر رشید را نزد من آر پس بزندان شو و آل
ابی طالب را که آنجا اند بقتل رسان پس بکوفه رو و هر کس را از عباسیان یا آل ابی طالب یابی بکش و آتش در کوفه زن
گفتم یا امیر المومنین این کاری عظیم است گفت از آنچه گفتم چاره نیست اکنون درین مقام باش و فلان وقت
برو و خود بسرای عورات رفت و در همان شب بمرد و در همان شب هارون رشید بخلافت متمکن گشت و جعفر بن
هادی که پدرش او را ولیعهد ساخته بود مخلوع و مامون متولد شد و یکشب خلیفه بمرد و خلیفه جانشین گشت
و خلیفه مخلوع و خلیفه متولد شد بالجمله بعد از هادی برادرش الرشید بالله هارون بن مهدی در عمر بیست و
دو سالگی در سنه یکصد و هفتاد هجری بخلافت نشست و وزارت به یحیی برمکی داد و او اول خلیفه ایست که در میدان
گوی بازی کرد و اول خلیفه ایست که شطرنج باخت و اول کسی است در اسلام که تیر بر اسب افکند و او در صحبت علما
و فضلا و شعرا سر بسی تمام بود و بغایت متواضع بود یکی او را گفت با چنین تواضع مهابت خلافت نماند گفت مهابتی که بتواضع زایل
شود مرا نباید روزی جوانی را که دزدی کرده بود و اقرار نموده بود دستش میبریدند مادر جوان اضطراب کرد و گفت دستی را که خدای
به او داده قطع مکن گفت بفرمان خدا میکنم زن گفت قوت از صناعت دست او دست هارون گفت که اگر دست او را نه برم از
گناهکاران باشم پیرزن گفت ای خلیفه ترا گناه بسیار است این را نیز از آنها انگار و دست ازین بیچاره بازدار هارون بخندید
و پسر را بوی بخشید بالجمله در سنه یکصد و هفتاد هجری محمد امین بن هارون رشید از زبیده خاتون بعد از هفت ماه و بیست روز
از تولد مامون بوجود آمد در یکصد و هفتاد و پنج هجری هارون محمد امین را ولیعهد ساخت و در یکصد و هشتاد و دو هجری مامون را
ولیعهد ساخت و امین را در آن تقدیم نمود که مادرش زبیده بود و مادر مامون کنیزک بود و لیکن مامون بعلم و فضل اتصاف
داشت و امین را از آن بهره نبود هارون امر کرد تا سجلی نویسند و گواهی اکابر و علما و وجوه بنی هاشم و بنی عباس
و سائر امرا بر آن ثبت کردند که از شرقی حلوان که عبارت است از کرمان و نهاوند و قم و کاشان و ماوراء النهر و ترکستان و
ری و قومس و طبرستان و جرجان و خراسان و کابل و زابل مامون را باشد و بغداد و واسط و بصره و کوفه و شام و موصل
جزیره و حجاز و مصر و افریقیه تا اقصی مغرب امین را و امین به بغداد نشیند و مامون مرو را تختگاه سازد و اگر یکی پیش از دیگری
وفات یابد آن مملکت نیز دیگری را باشد و پسر سوم که قاسم نام داشت بعضی از ولایات جزیره که بروم متصل بود باو داد و او را
موتمن لقب نهاد و بحج شتافت و بمدینه رفت و سه مرتبه اهالی آن دیار را عطا داد اهالی مدینه آن سال را عام الاعطیة الثلثة
خواندند گویند که هارون رشید امین و مامون را در خانه کعبه سوگند داد که با هم مخالفت نکنند و یکی را امر کرد که تا آن سجل را که
نوشته بودند از خانه کعبه بیاویزند در وقت آویختن آن کاغذ از دست وا رنده بیفتاد و خلق آن را بفال بد گرفتند بالجمله

چون هارون در سنه یکصد و هشتاد و هفت هجری که از زیارت مکه و مدینه بر واجعت نقفور نایب عطر زوجه قیصر را
که فرمان فرمای روم بود بگوشه نشاند و خود بسلطنت نشست و آنچه هر سال عطر بهارون میفرستاد و باز گرفت هارون
بمدینه هرقل رسید و قتل و غارت کرد نقفور چراغ به پذیرفت و عهد کرد که یاغی نورزد و چون هارون برگشت یاغی شد
و لشکر بدیار اسلام کشید و بسیاری از مسلمانان را اسیر کرد هارون در یکصد و هشتاد و نه هجری دیگر بار روی
بروم نهاد نقفور اسیران بگذاشت هارون بازگشت و در یکصد و نود هجری دیگر بار بآن دیار شتافت و یکصد
و سی و هفت هزار سوار سوای آنانکه برغبت و خواهش بغزا آمده بودند بمدینه هرقل رسید و قهراً آن شهر بگشود
و سپاه بقدس فرستاد تا شانزده هزار اسیر از آنجا بیاوردند و اسقف در میان ایشان بود نقفور مالی وافر باز بخ
بخدمت فرستاد و عهد کرد که دیگر هرقل آباد نسازد و هر سال سه صد هزار دینار بخزانه رساند هارون قبول نمود
و باز گشت و دیگر بروم لشکر کشید و در یکصد و نود و سه هجری بطوس درگذشت محمد امین بن هارون در بغداد
بحکومت نشست مامون بن هارون رشید در مرو بحکومت قرار گرفت گویند که محمد امین در ابتدا بغلامان خصی
عظیم داشت و آورش بیده لباس مردان در زنان پوشانید تا رفته رفته با ایشان مایل گشت القصه امین بر روزی
چند با مامون بصلح گذرانید و بالآخر مخالف گشت و بر دست طاهر ذوالیمینین که امرای مامون بود در محرم سنه یکصد
نود و هشت هجری بود بقتل رسید ابو العباس عبدالله المامون استقلال یافت و او ملکی عادل و عالم و بلند همت
بوده و قرآن حفظ داشته و گفته اند که بیش از عثمان و علی کسی از خلفا حافظ قرآن نبوده گویند که یکی نزد مامون آمد
و گفت از عرب ام گفت عجب نباشد گفت خواهم که بحج روم گفت راه گشاده است گفت چیزی ندارم گفت حج از تو
ساقط شد اعرابی گفت من آمده ام که از تو چیزی بگیرم نه آنکه فتوی خواهم مامون بخندید و او را عطای جزیل داد گویند
مامون در خرد سالی پیش پدر شوخی کرد روزی هارون او را گفت یا ابن الزانیه مامون این آیه برخواند الزانی
لاینکحها الا زان او مشرک یعنی زانی نکاح کرده نمی شود مگر با زانیه یا مشرکه روزی یکی را پیش هارون آوردند که دعوی
نبوت میکرد هارون بفرمود تا او را تازیانه زنند مدعی زاری آغاز کرد مامون آن آیه برخواند فاصبر کما صبر اولوا
العزم من الرسل یعنی صبر کن چنانچه کردند اولوا العزم از رسولان هارون از لطف طبع او تعجب نمود گویند که در زمان
خلافت مامون یکی دعوی نبوت کرد او را حاضر آوردند مامون او را گفت تو کیستی گفت پیغمبرم و روح موسی در من
حلول کرده مامون گفت موسی عصای خود انداختی تا مار شدی تو نیز چنان کن گفت عصای موسی آنگاه مار
می شدی که فرعون انا ربکم الاعلی گفتی تو آن گوئی تا معجزه که خواهی بنمایم مامون گفت خواهم که همین لحظه
از زمین بیرون آری گفت سه روز تو مرا مهلت ده گفت هم اکنون خواهم گفت که ایزد تعالی با کمال قدرت
خود در سه ماه آنرا بیرون می آرد تو مرا مهلت سه روز نمیدهی مامون بخندید و او را توبه داد و از ندمای ساخت
بالجمله در عهد خلافت او در هر گوشه علویان خروج کردند و مملکت پر آشوب گشت فضل بن سهل وزیر او بمامون
گفت تدبیر آنست که یکی از جمله سادات را ولیعهد کنی مامون به پسندید و در سنه دو صد هجری امام علی موسی رضا را از مدینه

بخراسان طلبید پس صغیر و کبیر اولاد عباس را بر درخواند ایشان سی و سه هزار کس جمع آمدند باتفاق امام را
ولیعهد کرد و امر فرمود که رایات و لباس سیاه که شعار عباسیان بود برایات و ثیاب سبز بدل کردند فتنه و فساد
برطرف شد و آخر آنجناب را در انگور زهر داد و مامون قول بخلق قرآن ظاهر کرد یعنی قرآن مخلوق است گویند
که مامون روزی نزد زبیده خاتون رفت و او را دل تنگ یافت گفت ای مادر بجهر فرزند عزیز خویش محمد امین دل تنگ
هستی که او را کشتند گفت نه ولیکن از کرده خود پشیمانم گفت چه کرده گفت اگر گویم دل تنگ شوی مامون گفت بگوی زبیده گفت
روزی با پدرت شطرنج می باختم پدرت ببردم گفت عریان شو و گرد قصر طواف کن و در آن باب الحاح نمود ناچار
چنان کردم پس دیگر بار با او شطرنج باختم و ببردم گفتم بمطبخ رو و با جاریه خرزاق نام که آنجا است جماع کن و خرزاق
کنیزکی قبیح منظر بود و پدرت هر چند زاری کرد سود نداشت و چندان الحاح کردم که ناچار با او گرد آمد و تو بوجود آمدی
و برسید بمن و پسران من آنچه رسید مامون گفت لعنت بر الحاح که اگر الحاح نمی کردی چنین کسی آنگاه نکشتمی بالجمله زبیده در آخر
جمادی الثانی در سنه دوصد و ده هجری درگذشت و او ملکه عادله و عاقله بود با هارون را بخیرات دلالت کردی و در راه ها
و بادیه ها برکها ساخت و از بغداد تا مکه معظمه دیوارے کشید تا نابینایان دست بر آن نهاده بحج رفتندے و برسم جا نشستندے
بالجمله مامون متوجه بلاد روم گشته چهارده قلعه از آن دیار بگشود و مراجعت نموده در رقه درگذشت گویند وقتی مامون
بخواب دید که مردے سرخ روی با جامه زربفت بر کرسی نشسته بود پیش رفته سلام کرد نامش پرسید گفت منم
ارسطاطالیس گفت رخصت دهی که از تو سوالے کنم گفت بپرس گفت خوب چیست گفت آنچه نزد عقل
خوب بود گفت دیگر چیست گفت آنچه نزد شرع خوب بود گفت دیگر چیست گفت آنچه در عرف خوب بود گفت
دیگر چیست گفت دیگر هیچ خوب نباشد مامون بیدار شد و معتقد او گشت و بعلم حکمت رغبت نمود و رسولی
نزد ملک روم فرستاد و کتب یونان بدست آورد و علما را فرمان داد تا آن را بعربی ترجمه کردند و آن علم را رواج
داد و بعد از مامون برادرش المعتصم بالله بن هارون بخلافت نشست و او عادل و شجاع و
بقوت بازو اشتهار داشته و امی بود و از آن هارون او را در شمار پسران نه آورده و عجب تر آنکه بخلافت رسید
و مدار اولاد او بماند گویند صد و سی هزار اسپ در طویله او جو خوردندے چون شهر شامره بنا نهاد امر کرد تا توبره های
اسپان را پر از خاک کرده در موضعی ریختند تلی بلند پدید آمد معتصم بر آن کوشکے ساخت روزی معتصم ملکی
در پیش خود گردن زدن فرمود مجرم گفت اے امیر بحق خدا و رسول مرا یک شربت آب ده معتصم فرمود
تا او را آب دادند مرد آب بخورد و گفت ای امیر المومنین بدین شربت مهمان تو بودم اکنون اگر مهمان را
کشتن واجب بود تقصیر با تا مرا بکشند معتصم گفت حق مهمان بزرگ بود و او را اطلاق فرمود و در
سال دو صد و بست و سه هجری قیصر روم ملطیه را غارت کرد و بسیارے از مسلمانان اسیر ساخت
معتصم با دویست هزار سوار که از آن جمله صد و سی هزار که همه اسپان ابلق داشتند متوجه روم شد
و با قیصر مصاف داد و ظفر یافت و عموریه را محاصره کرده بگرفت و متوجه قسطنطنیه شد

قیصر هر که را از مسلمانان گرفته بود فدا داد و معتصم بدیار خویش بازگشت و در دو صد و بیست و هفت هجری بسامره
درگذشت و او را خلیفه مثمن خوانند زیرا که هشتم خلیفه است از بنی عباس و هشتم اولاد عباس است و هو معتصم بن رشید
بن مهدی بن منصور دوانقی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و در مدت سلطنت هشت شهر فتح کرد و هشت تن از ملوک
زادگان عجم در خدمت وی بسر میبردند و هشت پسر و هشت دختر داشت و هشت هزار غلام و هشت هزار کنیزک و هشت سهر و هشت قصر بنا نهاد و هشت سال خلافت
کرده و چهل و هشت سال عمر یافت و هشت هزار دینار و هشت هزار درم میراث ماند و این از عجایب اتفاقات است و بعد از وی پسرش
الواثق بالله بخلافت نشست سخی بود و باخلاق ستوده موصوف بوده و با علما بسر بردی و در تعظیم علویان
کوشیدی وقتی زنی نزد او آمد و گفت من پیغمبرم واثق گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده لا نبی بعدی گفت
آری لیکن نفرموده لا نبیة بعدی واثق بخندید و او را توبه داد و نیکو رسانید ساخت گویند واثق در قول تخلیق قرآن
مبالغه نمودی بعضی او را شیعه و گروهی معتزلی گفتندی و در سنه ... و صد و هشت هجری واثق خواست که بر حقیقت
سد یاجوج و ماجوج اطلاع یابد پس سلام ترجمان را با پنجاه نفر بمشرق فرستاد راقم حروف این واقعه را در ضمن اقلیم هفتم در احوال
سد یاجوج و ماجوج مرقوم ساخته گویند واثق بطعام خوردن شرهی عظیم داشته لاجرم در جوانی باستسقا مبتلا شده
طبیبی تنور گرم کرد و اخگرها را بیرون آورده واثق را آنجا نشانید تا رطوبت زایل شد چون دیگر باره آن مرض عارض شد
واثق بفرمود تا تنور را بیشتر تافتند پس بدستور در آن نشست و از غایت حرارت طاقت نیاورده بیرون نه آمد
و درگذشت و در سنه دو صد و سی و سه هجری بعد از وی برادرش المتوکل علی الله بن معتصم بالله بخلافت نشست
و او بدترین خلفای بنی عباس بود و با اولاد علی عداوت ورزیدی و در سال اول از جلوسش در دمشق زلزله
افتاد و تا سه ساعت بماند خلق کثیر هلاک شدند و همچنین در خلافت او اکثر زلزله در شهرهای وی واقع شدی و مردم بسیار
تلف شدندی و در دو صد و سی و نه هجری مسلمانان بحوالی قسطنطنیه رفتند و هزار هزار قریه از مضافات آن ولایت تاراج
کردند و درین سال متوکل امر کرد که اهل جزیه جز بر خر و شتر سوار نشوند و درین سال آب دجله زرد شد و بعد سه روز سرخ گشت پس بحالت
اصلی باز آمد متوکل پیوسته بهزل میگذرانیدی و بسیار بودی که با ندمای خویش ظرافت های رکیک کرده و شیری قلاده بمجلس سر دادی
و گاه ماری در آستین یکی افگندی چون او را بگزیدی به تریاق علاج کردی و موافق این قضایا آنچه راقم حروف
دیده آنست که عبدالله خان ابن علی محمد خان روهیله با بازیگران مار و کژدم میلی تمام داشت و از ایشان
افسون مار و کژدم می آموخت و بسا بودی که در مجالس خویش ماران را سر دادی و بدست گرفتی
و بگردن آویختی و ندیمان او را از آن منع کردندی و او نشنیدی و ندیمی را که مار گزیدی او از افسون زهرش
را دفع کردی ناگاه روزی او را مار گزید و بمرد هر چند بافسون و افسانه پرداختند هیچ حاصل نشد
بالجمله در شبی که متوکل را بکشتند و بعد از وی پسرش المستنصر بالله بن متوکل بخلافت نشست و او صبور و عاقل و کثیر الخیر بود و دوستی
با اهل بیت رسول صلی داشت و شش سال خلافت کرد و درگذشت و گویند که باشاره اتراک او را بزهر هلاک کردند و بعد از وی
المستعین بالله بن معتصم باشاره امرای ترک بخلافت نشست و او بعلم و فضل معروف بوده و در اخبار انساب مهارت

داشته خلافتش رونق نیافت ترکان المعتز بالله بن متوکل را که محبوس بود بخلافت نشاندند و او اول خلیفه است
که بر زین مذهب سوار شد بالجمله ترکان از دم رسوم طلب داشتند و شورشی عظیم نمودند و او را بگرفتند و در آفتاب گرم بر پا داشتند
تا خود را از خلافت خلع کرد و بعد از او المهتدی بالله بن واثق بن معتصم خلافت یافت زاهد و عابد بوده و او در بنی عباس
چون عمر عبدالعزیز در بنی امیه بود اوانی و ظروف زرین و سیمین را بگداخت و سکه زد و صورتها که بر بساط بود محو کرد و سباع را
که در تصویر بوده بکشت و امر کرد که زیاده از صد درم خرج مطبخ نکنند و پیشتر ده هزار درم هر روزه در مطبخ خلیفه صرف شدی
و در دویست و پنجاه و شش ترکان بگرفتند و بقتل رسانیدند گویند که در خوابگاه او صندوقی مقفل یافتند گمان بردند که گنج است
چون بگشادند غلی با جامهٔ پشمین دیدند و از خادمش پرسیدند او گفت او آخرهای شب بیدار شدی و این جامه پوشیدی و
غل بر گردن نهادی و تا صبح نماز گذاردی و بعد از او المعتمد بالله بن متوکل بخلافت نشست و با مر و بسر پیمبر و بار با
موسیقی مجالست میکرد و بعهد او دولت عباسیان دیگر بار رونق گرفت و ترکان هرگاه خواستندی خلیفه را کشتندی و دیگری
بجای او نصب کردندی مغلوب شدند و در دویست و شصت و یک هجری معتمد پسر خود جعفر را ولیعهد ساخت و افریقیه و مصر
و شام و جزیره و موصل و ارمنیه و آذربایجان و حلوان او را داد و برادر خود ابواحمد موفق را بولایت عهد مقرر نمود و بغداد و
کوفه و سواد و طریق مکه و مدینه و اهواز و فارس و عراق عجم و خراسان و جرجان و طبرستان و کرمان باو تفویض نمود و یعقوب
لیث که در عهد او بر بعضی دیار استیلا یافته بود برادر معتمد موفق او را هزیمت داد و بعد از معتمد برادرزاده اش المعتضد بالله
بن موفق الملقب بسفاح ثانی بخلافت نشست او امیری ضابطه و شجاع و سفاک و بخل مفرط داشت و بگناه بسیاری
خلقی را بکشتی و در بنیاد عمارت حریص بوده علویان را محترم میداشت و سبب آن بود و پیش از آنکه بخلافت رسد
بخواب دید که مردی بکنار دجله نشسته هرگاه دست دراز کردی آب تمام دجله بدستش آمدی و چون باز کردی
بجای خود رفتی معتضد را گفت مرا میشناسی گفت نه گفت منم علی بن ابی طالب چون خلافت بتو رسد باید که با
فرزندان من نکوئی کنی و بعد از او المکتفی بالله بن معتضد بخلافت نشست و بعد از او برادرش المقتدر بالله
بن معتضد در عمر چهارده سالگی بخلافت نشست و او بجود و کرم موصوف بوده و بعضی از مورخان حادثات
خلافت او را در هزار ورق نوشته اند و بعد از او برادرش القاهر بالله بخلافت نشست و در عهد او دو مرد حیلی
ظاهر شدند زن گفت روح فاطمه زهرا در من حلول کرده و یکی از مردان خود را علی و دیگری را جبرئیل میخواند
قاهر ایشان را بتازیانه بنواخت تا توبه کردند بالجمله ترکان مخالفت قاهر آغاز نهادند و او را بگرفتند و میل کشیدند
و او زندگانی دراز یافت و مانند سایر کوران جامع مسجد بغداد گدائی میکرد فاعتبروا یا اولی الابصار
و بعد از خلع او برادرزاده اش الراضی بالله و بعد از او برادرش المتقی بالله و پس از او ابن عمش
المستکفی بالله از پی یکدیگر بخلافت نشستند و در عهد مستکفی معزالدوله دیلمی از اضطراب و انقلاب مملکت
بغداد آگاه شد و روی بدانجانب نهاده و استیلا یافت مستکفی او را بنواخت و برادرانش را عمادالدوله و رکن الدوله و او را معزالدوله
لقب نهاد و بالآخر معزالدوله از او برنجید و او را بگرفت و در سنه سیصد و سی و پنج هجری او را میل کشید و بعد از او المطیع بالله

بفرمان معز الدوله بخلافت نشست و معز الدوله خواست که ابو الحسن محمد علوی را بخلافت بنشاند چه خلافت حق علویاست وزیرش گفت
آن را که خلافت دهی اطاعتش کنی یا مخالفت گفت مطاوعت وزیر گفت اگر گوید دست از حکومت باز دار
چه کنی معز الدوله گفت اگر نفس با من مسامحت کند بفرموده عمل کنم و اگر عصیان ورزم بدوزخ روم وزیر گفت
پس چرا نام خلافت بر شخصی باز بگذاری که باسمی قانع باشد معز الدوله بپذیرفت و از آن عزیمت درگذشت
القعده بعد از بیماری مطیع پسرش الطائع بالله بفرمان پدر بخلافت نشست و بعد دو ماه پدرش درگذشت
و در عهد او ترکان با عز الدوله دیلمی محاربات کردند و عضد الدوله به بغداد رفت و استیلا یافت و طائع
خلیفه بود تا آنکه بهاء الدوله بن عضد الدوله بسلطنت رسید و طائع را خلع کرد و آنچه داشت از وی بستد و در سنه صد
و هشتاد و یک هجری القادر بالله در بن مقتدر بفرمان بهاء الدوله بخلافت نشست و بر طبق خوابی که علی را دیده بود
در تعظیم علویان بسی کوشید و از محسن چهار محاسنش یکی آن است که طائع مخلوع را انیس و جلیس خود ساخت و بعهد او
چندی در خراسان بدستور خطبه بنام او و طائع خواندندی چون سلطان محمود غزنوی در خراسان استیلا یافت خطبه
بنام قادر کرد و فات در شماره هشتاد و شش سال عمر یافت و یکسال و چند ماه خلافت کرد و بعد از وی پسرش القائم بامر الله بخلافت
نشست و در عهد او دولت دیالمه بالمره منقرض گشت و بساسیری که مقدم اتراک بود خروج کرد و بر بغداد استیلا یافت
و خطبه بنام مستنصر بالله علوی عبیدی صاحب مصر خواند قائم به ابو الحارث پناه برد و نامه بطغرل بیگ سلجوقی
نوشت و او را باقلاع و قمع بساسیری تحریص نمود طغرل بیگ بیامد و بساسیری را مستاصل ساخت و دیگر بار قائم را به بغداد
خواند و بخلافت نشاند و بعد از وی پسرش المقتدی بامر الله بخلافت نشست و او بزهد و ورع اتصاف داشت
بعهد خویش کبوترخانه منهدم ساخت و امر کرد که ملاحان زنان و مردان را در یک کشتی ننشانند و در چهار صد و هشتاد
هجری مقتدی دختر سلطان ملک شاه سلجوقی بخواست و او را از دختر سلطان پسری بوجود آمد مسمی بابو الفضل جعفر
و در چهار صد و هشتاد و پنج هجری سلطان ملک شاه به بغداد آمد و بمقتدی پیغام داد که پسر خود مستظهر را که ولیعهد
کرده خلع کن و ولایت عهد به ابو الفضل جعفر ده و بغداد را باز گذار و به بصره رو و اقامت گزین مقتدی طوعاً
و کرهاً قبول کرد و ده روز را مهلت خواست سلطان اجازت داد و مقتدی در آن ایام روزه گرفتی و هنگام
افطار بر خاکستر نشستی و سلطان را دعای بد کردی و هنوز آن مدت بسر نه آمده بود که سلطان درگذشت
و مقتدی به بغداد بماند و بعد از وی پسرش المستظهر بالله بخلافت نشست و او باخلاق حمیده اتصاف
داشت و خط خوب نوشتی و شعر نیک گفتی بعهد او ستارگان سوای زحل در برج حوت جمع آمدند ابن عیسی منجم
گفت اگر زحل با ایشان بودی طوفانی چون طوفان نوح اتفاق افتادی اکنون باید که در قطری
از اقطار عالم سیلی عظیم آید پس چنان شد که گفته بود و چه گویند هزار کس از قافله حاج در ممر سیل فرود
آمده بودند و سیل بیامد و همه را به برد و او در پانصد و دوازده در گذشت و بعد از وی پسرش المسترشد بالله
بخلافت نشست و از بسیاری حقه حسابی گرفت و در پانصد و بست و نه هجری طایفه از سلطان مسعود سلجوقی

مسعود بن مسعود سلجوقی

با او مصاف داد و ظفر یافت لشکریان مسترشد گریختند مسترشد که خود ایستاده بود در دستی مصحف و در دستی شمشیر داشت و جمعی از ارکان
با وزیرش علی بن طراد باز مانده بود مسعود او را گرفتار کرد و بعجب نمود و جمعی بفرستاد تا او را گرفتند مسعود سلجوقی به همدان رفت
و بروایتی در غیبت فدائیان ملاحده مسترشد را کشتند و بعد از وی پسرش الراشد بالله در بغداد بخلافت نشست
و با لشکر سلطان مسعود سلجوقی رزم کرد و ظفر یافت داود بن محمد بن ملکشاه از آذربایجان و اتابک عماد الدین زنگی صاحب
موصل براشد پیوستند و راشد نام مسعود را از خطبه برافگند و نام داود بر آورد و لقب بنام خویش ساخت مسعود به بغداد آمده محاصره
پرداخت اتابک بموصل گریخت و داود و راشد بمراغه شتافتند سلجوقی بر بغداد مستولی شد و راشد باصفهان شتافت
و در آن دیار بر دست فدای ملاحده بقتل رسید و کان ذلک فی پانصد و سی و یک هجری و بعد از وی المقتفی لامر الله
بن مستظهر باشاره مسعود سلجوقی بخلافت نشست مسعود با او پیغام داد که احتیاج تو از اسباب تو چندیست که موازی آن معین کنم
گفت بر بیست و چهل استر آب کند بدار الخلافت می کشند دیگر چیز با برین قیاس باید کرد مسعود سلجوقی گفت مردی عظیم القدر را
بخلافت نشانیدم خدا شر او را دفع کند و گفته اند که از هنگام ظهور دیالمه تا آن زمان هیچ خلیفه باستقلال حکومت
نکرد و تا مسعود سلجوقی زنده بود خلافتش رواج نیافت و بعد از وی مستقل گشت و سلجوقیان را در بغداد راه نداد و بعد از وی
پسرش المستنجد بالله بن مقتفی بخلافت نشست و بعد از وی پسرش المستضیء بنور الله و پس از وی پسرش
الناصر لدین الله بخلافت نشست و در سنه ششصد و چهارده هجری سلطان محمد خوارزمشاه با سید
علاء الملک ترمذی بیعت کرد و لشکر به بغداد کشید ناصر شیخ شهاب الدین سهروردی را برسالت نزد خوارزمشاه
فرستاد تا باز گرداند شیخ در حدود همدان بسلطان رسید و بعد از محنت بسیار اجازت ملاقات یافت و چون سلام کرد
سلطان جواب نداد و بجلوس نیز اشاره نکرد شیخ خطبه برخواند و ناصر را ستود خوارزمشاه گفت ناصر چنان نیست
که تو گفتی چون به بغداد رسم آن را خلافت دهم که چنین باشد پس شیخ بازگشت و خوارزمشاه بعقبه حلوان رسید برفی
سخت بارید اکثر دواب سپاه سلطان تلف شد خوارزمشاه ناچار از عزیمت بغداد درگذشت و ناصر باشاره نصیر الدین
طوسی جهت استیصال خوارزمشاه چنگیزخان را طلبیده است در ظاهر خوارزمشاه را و در معنی خاندان خود و تمامی مسلمانان را
بباد نیستی و فنا داد و گویند که چون ناصر خلیفه خواست که نامه مصحوب ایلچی نزد چنگیزخان نویسد تا او را بر خوارزمشاه
تحریض کند گفتند فرستاده را باید که تا چهار ماه در ملک خوارزمشاه برود و اگر نامه بدست کسی از خوارزمشاهیان افتد چگونه
باشد پس از سر مردی موی تراشیدند و به استره آنچه خواستند بر آن نقش کردند و دارو بر آن مالیدند و چون موی
برآمد نزد چنگیزخان فرستادند و چون آنجا رسید سر او را تراشیدند آن نقوش نمایان گشت نامه را دریافتند بالجمله ناصر در
ششصد و بیست و دو هجری درگذشت و بعد از وی پسرش الظاهر بالله و پس از وی پسرش المستنصر بالله بن ظاهر
بخلافت نشست او بجود و انصاف داشت در روزی با یکی از ندما عرض خزانه می دید و بر سر حوضی رسید که پر از دنانیر بود
مستنصر گفت آیا چندان مهلت یابم که این را ببخشم ندیم بخندید مستنصر سبب این باز پرسید گفت روزی با جد تو الناصر لدین الله
بر سر این حوض رسیدم مقداری تهی بود و گفت آیا چندان زندگانی یابم که آنچه خالی مانده است پر کنم بالجمله بعد مستنصر خزانه را بیش

یقرمان اوکتای قاآن بن چنگیز خان قصد بغداد کرده منهزم باز گشت و مستعصم در ششصد و چهل هجری درگذشت و بعد از وی پسرش المستعصم بالله بخلافت نشست و او آخرین خلیفهٔ خلفای بنی عباس است و او به تجبر و تکبر معروف بوده و از ملوک جهان کسی او در مجلس او بار نبودی بر آستان ایوان او سنگی چون حجر الاسود انداخته بودند و یک اطلس سیاه بر هیئت آستین از مخرجه فرو گذاشته هر که بدرگاه آمدی آستین را زیارت کردی و بر سنگ بوسه زدی و صد و بیست و چهار هزار سوار در دیوان او علوفه داشتندی و خدام امرا غیر ازین بوده و در سنه ششصد و پنجاه و شش هجری هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان بفرمان برادرش منکو قاآن متوجه ایران شد و بسی نگذشت که لشکر به بغداد کشید و بعد از رزم و محاصره بر بغداد استیلا یافت و مستعصم را با پسران و چندین هزار کس بکشت و دولت بنی عباس از بغداد سپری گشت و بعد از مستعصم کسی از عباسیان در بغداد نام خلافت نبردند مگر چند نفر از ایشان در مصر نام خلافت یافتند و اول ایشان مستنصر بالله بن ظاهر بالله مشهور باسود الوجه بود و چون مستعصم بر دست هلاکو خان بقتل رسید مستنصر بگریخت و بمصر رفت و بندقدار صاحب مصر و شام در سنه ششصد و پنجاه و نه هجری نام خلافت بر وی گذاشت و مستنصر بالله که سلطان محمد تغلق شاه پادشاه هندوستان در بلاد خویش بنام او خطبه خواند و همچنین دوازده تن دیگر از عباسیان یکی بعد دیگری خلافت یافتند و آخرین آن گروه دوازده هم نفر متوکل علی الله است که در سنه نهصد و بیست و دو هجری به اتفاق سلطان قانصوی غوری صاحب مصر و شام با سلطان سلیم خوندکار روم رزم کرده اسیر گشت و نام خلافت از خاندان بنی عباس برخاست بالجمله گویند که چون هلاکو خان در بغداد بقتل عام فرمان داد مغولان هزار هزار و ششصد هزار سر بقتل رسانیدند جمعی باز مانده را پیش هلاکو خان بردند هلاکو خان گفت از اهل حرفه ناگزیر است و ایشان را بگذاشت تجار را فرمود تا بهر او تجارت کنند جهودان را گفت قومی مظلوم اند و بجزیه از ایشان قانع شد و قضات و مشایخ و صوفیان و حاجیان و واعظان و معرکه‌گیران و گدایان و قلندران و کشتی‌گیران و شاعران و قصه‌خوانان و بازیگران و مسخرگان و امثال ایشان را جدا کرد و فرمود که در آفرینش زیاده اند و نعمت خدای را بزیان می برند پس امر کرد تا همه را در شط غرق ساختند و بخلیفه گفت که مهمانیم بمیزبانی قیام نما خلیفه مالی حاضر ساخت هلاکو خان گفت هر آنچه ظاهر است از ماست از مخفیات چیزی ده خلیفه بصحن دار الخلافة اشاره کرد آنرا بکندند و حوضی پر از طلا یافتند پس بامر هلاکو خان طعام از خلیفه باز گرفتند و چون بنهایت گرسنه شد طبقی پر از زر و جواهر نزد او بردند خلیفه گفت این را چگونه خورم گفت آنچه نتوان خورد چرا فدای جان خود و چندین هزار کس ننمود کرد و ملک از بیگانگان نگاه نداشت پس امر کرد تا او را بقتل رسانیدند و گفت نشاید که خون خلیفه بر زمین افتد آنگاه او را در نمد پیچیده چندان بمالیدند که درگذشت پوشیده نماند که بعد خلفای راشدین بنی امیه بخلافت و بعد اولاد عباس عم رسول صلی الله علیه و سلم رسید چنانچه گذشت و در عهد عباسیان اکثر طبقهٔ از سلاطین اهل اسلام چون طاهر ذو الیمینین و صفاریه چون یعقوب بن لیث و سامانیان بحکومت خراسان و غزنویه که سلطان محمود غازی از آن گروه است و سلاجقه و خوارزمشاهیان و غوریان و دیلمیان و امثال ایشان بسیار و همچنین ملوک هند در متابعت و بعضی در مخالفت چون حسن صباح و دیگران بسلطنت رسیده اند احوال هر یک بجا با می مناسب مرقوم است **فصل** نبذی از احوال وزرای و عظمای خلفای عباسیه موسی عباسی شیخ عباسیان بوده گویند زنی جمیله داشت روزی با او گفت اگر از

با و نیکوتر نباشی طائفهٔ زن در حجاب شد و موسی از گفته پشیمان گشت دیگر روز نزد منصور دوالنی رفت و حال باز گفت منصور فقها را جمع آورد و از ان سوال کرد همه گفتند آن مطلقه است مگر یکی از ایشان گفت نه چنین است زیرا که آدمی از ماه نیکوتر است و قال الله تعالی و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم موسی شاد شد مالی وافر بفقیه داد ابوالولید معن بن زائده شیبانی از اعاظم امرا و اجواد است در عهد بنی امیه حکومت آذربایجان داشت چون دولت بنی امیه بسر آمد بخدمت منصور دوالنی رفت و اعزاز یافت صاحب ابن عباد گوید یکی معن را گفت مرا سوار کن فرمود اشتر و اسپی و استری و دختری و کنیزی که او را داد و انگاه جامه و کرته و ردائی و کنیلی و موزه و چادری و لنگی باو عطا فرمود و گفت بخدا سوگند اگر جزاین مرکب و لباس میدانستم آن نیز ترا می بخشیدم جعفر برمکی لقب جعفر است و برامکه از اکابر وزرا و اسخیا بوده اند و اجداد او وزرای سلاطین عجم بوده اند و جعفر آنست که زر را فقره را صافی ساخت و زر جعفری باو منسوب است و در باب لقب هر یک وجوهات بسیار گفته اند از انجمله آنست که چون سلیمان بن زبیر بگریست و از مجلس برامکه ندیمی گفت که جعفر را باعزاز طلبید و از مجلس براندن سبب چه بود سلیمان گفت که او بد مردیست که باخود زهر میدارد ندیم گفت که اگر فرمان شود تفحص کنم سلیمان رضا داد و ندیم پیش جعفر رفت و استفسار نمود جعفر گفت راست است زیر نگین انگشتری من ست بهر احتیاط داشته ام که اگر کسی به اهانت ما را تنگ کند آن زهر بخورم و از مذلت برهم ندیم حال با سلیمان گفت پس سلیمان جعفر را بطلبید پس آن او را برابر خود خواند انگاه سلیمان از حسن تدبیر او تعجب نمود و او را وزارت داد وقت خلوت جعفر گفت که خداوند چگونه دانست که با من زهر است گفت دو مهره بر بازوی منست و خاصیتش آنست که چون بوی زهر بدو رسد بحرکت آیند پس چون تو پیش می آمدی مهره ها در حرکت آمدند از ان دانستم که زهر داری بالجمله بعد چندی سلیمان و پس از و جعفر درگذشت پسرش خالد برمکی در ضمانت برای چون او در آن عصر نبوده و او آنست که هنگام خراب کردن قصر کسری بتانات رای منصور دوالنی را از ان منع نمود و این حکایت در ضمن بغداد مرقوم است پسر او ابوعلی یحیی بن خالد برمکی از مشاهیر اجواد است و او چهار پسر داشته که هر یک در کار خود نظیر نداشتند فضل در جود و سخا و جعفر در فصاحت و بلاغت و کتابت و محمد در غنا و سرور دنیا و موسی در شجاعت و شهامت از سخنان یحیی است ثلثه بدل علی عقول اربابها الهدیة والکتاب والرسول و قال اکتبوا احسن ما تسمعون و احفظوا احسن ما تکتبون و تحدثوا باحسن ما تحفظون گفت و هر کسی که غبار موکب من برو نشیند بر من واجب است که غبار احتیاج از و بردارم روزی خواست که با معاویة بن سلم معانقه کند معاویه دست باز کشید یحیی گفت چه واقعه شده معاویه گفت هیچ واقعه نشده لیکن ترسم که کف من خوی کف تو گیرد و انچه دارم از دستم برود اسحق ندیم گوید یکی از غلامان یحیی را در خدمت آواز دادم جواب نداد یحیی گفت بدل علی حلم الصاحب سوء ادب غلمان منقول است که مهدی عباسی بعهد خویش یحیی را بنواخت و پسر خود هارون رشید را که زن یحیی دایهٔ او بود با و سپرد تا تربیت نماید یحیی هارون را تربیت کرد چون خلافت بهادی رسید چندان سعی نمود که بعد از و هارون خلیفه شد و او را بنواخت و در یک عهد و هفتاد هجری وزارت داد یحیی بر ملک و مال مستولی شد و او و پسرانش دست بجود و عطا برگشادند و رسوم حاتم طائی و معن بن زائده را احیا کردند

اسحق ندیم گوید مرا پسرے آمد عبدالله بن مالک خزاعی ده هزار درم بمن فرستاد و مرا بخواند نزد او رفتم شراب
میخورد و گفت ای اسحق سرودے بگوی چون هرگز با من گستاخی نکرده بود دانستم که از بهر آن هزار درم است
بتکلیف سرودے آغاز کردم با ندیمان گفت اسحق بیرون نیک پیش برمکیان گوید برمکیان هر چند که حالا
مسلمان اند اما از اولاد گبر اند گفتم چنین مگوے که آنچه در کرم و بخشش ایشان را بود دیگران را نبود اکنون یک کرم
از ایشان باز گویم گفت بگوی گفتم مرا خانهٔ تنگ بود خواستم که خانهٔ همسایه بخرم همسایه بفروختن نداد روزے صبح فرستادهٔ یحیی آمد و مرا خواند
که میخواهم صبوحی کنم خواستم که روانه شوم همسایه بیامد و گفت که کارے ضرور دارم اگر خواهی همین لحظه خانهٔ مرا بخر والا
بدیگرے فروشم یکبارگی بخریدن آن مشغول شدم پس بخدمت شدم گفت این بهتر ز رعایت صبوحی تو انکرده حال باز
گفتم گفت ازین بیخبری از حال تو شرمنده شدم پس صد هزار درم و اسپی گران بها بمن داد و یکی را گفت که بخانهٔ اسحق
برو و بربام شو و هر خانه که گرد او ست بخر و معماران را جمع آر تا خانهٔ عالی بنا نهند دیگر روز خواجه احمد وکیل یحیی بیامد
و سیزده خانهٔ دیگر را که اطراف خانهٔ من بود بخرید و بها مضاعف داد و در اندک زمانے خانهٔ عالی ساختند و
فرش و اوان افگندند و از قماشه و خدام آنچه در سرای بزرگان باید آنجا فرستاد و صد هزار درم بهر خرج آنجا
نهاد و آنگاه مرا گفت ای اسحق وقت آن رسیده که مرا ضیافت کنی پس با پسران و ندیمان بخانه آمد و فضل و جعفر گفت
هدیهٔ اسحق چه ساخته آید هرکدام از ایشان هزار دینار داد و یحیی با ایشان تمام روز آنجا بود و چون برخاست که بخانه رود بیست هزار
دینار دیگر مرا داد اسحق گوید چون این سخن تمام کردم عبدالله بن مالک برپای خاست و اتمام صله داد که با برامکه همسری
نتوانکرد وقتے یحیی با هارون رشید سواره میرفت غلامے از غلامان هارون عرض کرد که اسپم سقط شد هارون
گفت که پانصد درم باو دهید تا بهر خود اسپی بخرد یحیی باو اشارتے کرد هارون دریافت پس خلوت شد و گفت آنچه اشارت تو
کردی گفت تو خلیفهٔ زمانے نشاید که بر زبانت عددے کمتر از هزار رود هارون گفت چون خواهد که بهای
اسپی که پانصد درم است بغلام دهم چه باید گفت گفت باید گفت که برای غلام اسپے بخرند گویند چون یحیی
چندے وزارت هارون کرد از آن شغل استعفا خواست هارون گفت اگر خود آن کار نکنی پسران تو فضل و جعفر
هر دو شایسته اند هر کدام را خواهی وزارت ده یحیی فضل را اختیار نمود فضل بن یحیی برمکی رضیع هارون رشید
واکرم برمکیان است و گفته اند که جود برمکیان از و شهرت یافته و او را حاتم اسلام خوانند تدبیرے نسبت
با کمال جود بغایت متکبر بود و گفتی البخل و الجهل مع التواضع ازین بالرجل من السخاء و العلم مع الکبر ازو منقول
که گفت که من کبر و سخا از عماره بن حمزه آموخته ام گفتند چگونه گفت پدرم وقتے عامل فارس بود
در مطالبه هر چه داشت بداد و شش صد هزار درم بر او باقی مانده در ادای آن متحیر گشت و با من گفت با آنکه
در میان من و عماره وحشت خاست لیکن جز او کسے مرا اعانت نخواهد کرد پس من بخانهٔ عماره رفتم
او در صدر دیوان بر مسند نشسته بود سلام کردم جواب نداد قصه باز گفتم لحظه خاموش ماند پس گفت
در نگرم تا چه شود من ملول از پیش بیرون آمدم و از غایت اندوه در مسجدے بخفتم چون بیدار شدم

بخانه کشتاسفم استرے چند پر زر دیدم که بر در خانه ایستاده بودند حال به پرسیدم گفتند زر بیست که
عمارهٔ بحیی برمکی فرستاده و اند پدر را ازان آگاه کردم تعجب کرد و آن بدیوانیان داد پس از اندک زمانی پدرم شغلی بزرگ
یافت و مالی وافر بدست آورد و مرا گفت که آن وجه بعماره برسان نزد او رفتم و او را بر وجه اول نشسته دیدم سلام کردم
جواب نداد گفتم آن زر را آورده ام برنجید و گفت بازگرد و بپدرت بگوی که من صراف نیستم که هرگاه خواهی مال از من بستانی
و باز دهی پس گفت از پیش من دور شو تا چار با مال بازگشتم و از آنگاه بر جود و در طبیعت من جای گیر گشت یکی نزد فضل آمد فضل
گفت چه حاجت داری گفت در همسایگی تو می باشم و نام من و تو یکی است و ولادت من و تو در یکشب اتفاق افتاده
فضل گفت چه عمر داری گفت سی و پنج سال گفت راست گفتی پس او را ده هزار درم و اسپی بداد و مقرر نمود
که هر سال دو هزار درم باو رسانند وقتی پیش از آنکه وزیر شود با جمعی آرند تا بشکار رفت و از صیدگاه مراجعت نموده بمنزل
می آمد اعرابی بر ناقه سوار پیش آمد و چون فضل را با سپاه بدید پیاده شد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین فضل گفت من خلیفه نیستم گفت السلام
علیک یا ایها الوزیر گفت من وزیر نیستم گفت السلام علیک یا ایها الامیر گفت و علیک السلام پس بخیمه آمد و اعرابی را بخواند و گفت از کجا می آئی گفت
از قضاعه گفت از اینجا چند فرسخ است گفت گذشت صد فرسخ گفت بهمه راه برچه آمدی گفت از آنکه شنیده ام برامکه سیم و زر سخای ایشان بسیار فضل گفت از کدام
تو از ایشان کرا اختیار کردی گفت من اطولهم باعا و انجبهم کفا و اشهدهم کرما گفت آن کیست گفت فضل برمکی گفت فضل
مردے بزرگ است چون بار دهد جز علما و فقها و شعرا به مجلس او راه نیابند اگر از ایشانی خوش آمدی و الا بیهوده رنجه
داشتی اعرابی گفت من نزد او آمده ام و دو بیت در مدح او گفته ام فضل گفت برخوان اگر قابل آن باشد که در مجلس
فضل خوانده شود ترا نزد او برم و الا از مال خود ترا چیزے دهم اعرابی این دو بیت برخواند ع الم تر ان الجود من لدن
آدم * تجمع حتی صار مالکه الفضل * فلو ام طفل حین جاع طفلها * و قد صاح باسم الفضل لاستطعم الطفل * فضل گفت
نیک گفتی لیکن اگر فضل گوید این دو بیت را شاعرے دیگر در حق من گفته چگوئی گفت دو بیت دیگر از اشعار خود برخوانم
و برخواند فضل همان سخن گفت اعرابی برخواند و همچنین فضل میگفت و اعرابی شعر میخواند تا آنکه ملول شد فضل گفت اگر بعد ازین
گوید که این را دیگرے گفته چگوئے گفت چهار بیت دیگر گفته ام که هیچکس نگفته گفت برخوان اعرابی
گفت آن چهار بیت این است که چهار دست و پای ناقه خود را در فلان مادر فضل کنم و غایب و خاسر
بقضاعه بازگردم فضل منفعل شد و سر بزیر افگند پس سر برآورد و گفت من فضلم بگوی که چه میخواهے
اعرابی گفت ده هزار درم فضل امر نمود تا او را بیست هزار درم دادند ندما بر اعرابی حسد بردند و گفتند
معلوم نیست که این اعرابی شعر تواند گفت و گمان آنست که آنچه خوانده شعر دیگران است فضل کمان
برگرفت و تیر در ان پیوست و گفت بیک بیت مناسب این را از خود دفع کن اعرابی بدیهه این بیت برخواند
بیت فقوسک قوس الجود و الوتر الندی * و سهمک سهم الیسر فارم به عسری *
فضل پسندید و بیست هزار درم دیگر باو بخشید و ازین قبیل حکایات جود او بسیار است بالجمله
چون فضل دو سال وزارت کرد هارون خواست که برادرش جعفر بن یحیی وزیر باشد پس نامه به یحیی

نوشت که انگشتری مرا از دست راست بدست چپ کن یحیی دریافت بفضل نوشت که قد امیر المومنین بتحویل
الخاتم من یمینک الی شمالک ففضل آگاه شد وزارت به برادرش جعفر باز گذاشت و در یکصد و هشتاد و هشت هجری
بفرمان هارون بایالت خراسان و طبرستان و جرجان رسید و برادرش موسی بن یحیی بامارت سند رسید و بالاخر
فضل از امارت خراسان معزول شد جعفر بن یحیی برمکی عالمی و فاضلی بوده و در فصاحت و بلاغت
نظیر نداشته و از ذکاوی او آنست که یهودی گفت که هارون درین سال میرد و هارون بشنید و مغموم گشت و یهودی را
حاضر کرده و تفحص نمود یهودی گفت که درین شکی نیست آنچه از مرگ خلیفه گفته ام همچنان شود جعفر گفت سخن او را
معتبر نتوان داشت و هر چند ازین قبیل سخنان گفت هارون شادمان نشد جعفر گفت ای یهودی بگوی که
از تو چند باقی مانده گفت چندین سال جعفر گفت یا امیر المؤمنین ورا بقتل رسان و ظاهر شود که کذاب است
و ازین اندوه رهائی یابی هارون بخندید و یهودی را بقتل رسانید روزی جعفر با فضل بن ربیع در امور دنیوی
مناظره کرده با او سخنان درشت گفت فضل بن ربیع برنجید و روی به هارون آورده گفت یا امیر المؤمنین
گواه باش که جعفر با من چه میگوید جعفر گفت ای امیر المؤمنین هرگاه امیر المؤمنین میان من و تو شاهد باشد
حکم که خواهد بود هارون بخندید فضل بن ربیع را گفت چرا با کسی مناظره کنی که از جواب او عاجز مانی اسحق ندیم
گوید روزی جعفر در خانهٔ خود خلوت کرده و لباس حریر در پوشید و حاجب را گفت کسی را بدرون نگذار
مگر عبد الملک را و این عبد الملک ندیم او بوده حاجب گمان برده که عبد الملک بن صالح هاشمی را میگوید
پس جعفر بشراب مشغول شد ناگاه عبد الملک بن صالح درآمد و او مردی باشرع بوده و خلیفه مکرر او را تکلیف شرب
کرده و او از آن ابا نموده چون جعفر عبد الملک را بدید رنگش متغیر گردید عبد الملک دریافت طیلسان
بغلام داد و جعفر را گفت مرا در کار خود شریک گردان پس جامهٔ حریر در پوشید و شراب نوشید
جعفر از آن حیران بماند و گفت حاجت خود باز گوئی که میسر سازم عبد الملک گفت خلیفه را با من سوء
مزاج است خواهم که آن را دفع کنی جعفر گفت امیر المؤمنین از تو خوشنود گشت گفت چهار هزار درم وام
دارم جعفر گفت آن از جانب من حاضر است گفت لیکن از خزانهٔ خلیفه اولی باشد گفت پسرم ابراهیم
بصفات حمیده آراسته است خواهم که خلیفه دختر خود او را دهد جعفر گفت امیر المؤمنین دختر
خود عالیه را باو داد و امارت مصر باو تفویض فرمود اسحق گوید از آن سخنان تعجب نمودم و
بر مستی حمل کردم و شب بخانه شدم و صبح بدار الخلافه شتافتم قاضی ابو یوسف و محمد بن حسن شیبانی
را آنجا دیدم ناگاه ابراهیم بن عبد الملک بن صالح بیامد و بدرون رفت و با خلعت و لوا و منشور حکومت
مصر بیرون آمد و عالیه دختر خلیفه را باو عقد بستند و چهار هزار درم بخانه اش بردند تعجب کردم و بخانهٔ جعفر
رفتم چون از دار الخلافت باز آمد حال پرسیدم گفت صبح نزد خلیفه شدم و آنچه دوش گذشته بود بگفتم
و آنچه تعهد نموده بودم رضا داد و بالآخر با اینهمه اقتدار و اعتبار هارون جعفر را بکشت و موسی و محمد

و محمد برادران جعفر را بقتل رسانید و پدرش یحیی و فضل بن یحیی در حبس درگذشتند و سبب قتل ایشان در تواریخ مذکور
هست و اینجا ندان ایراد انداخت چند انکه زبان بقوت شنید عاجز شدند محمد بن عطیان گوید روز عید بخانه شدم
زنی در لباس سوگواران دیدم از مادر خود پرسیدم که این کیست گفت مادر جعفر برمکی ست از حالش پرسیدم گفت
در حیات پسر من گذشت که چهارصد مقنعه گران بها داشتم و درین عهد دو پوست گوسفند دارم یکی بستر و یکی لحاف
منت بر حال او رحم کردم و پانصد درم با او دادم گویند که چون یحیی و پسرش فضل به زندان افتادند یحیی قدرت آن نداشت
که بی وضو آب گرم نتوان کرد فضل ابریق پر آب بر اشکم خود نهادی تا اندکی گرم شدی و یحیی بآن وضو کردی بالجمله چون
هارون رشید برامکه را مستاصل ساخت امر کرد که هیچکس نام برامکه نبرد جوانی بجاهای برامکه که خراب شده بود میرفت
و زاری میکرد هارون این را بشنید و آن جوان را بدست آورد و گفت از من نترسیدی که خلاف امر من کردی گفت یا
امیر المؤمنین برامکه را بر ذمه من حقوق بسیار است اگر فرمائی یکی از آن عرض کنم گفت بگوی گفت من منذر بن مغیره دمشقی ام
از خاندان بزرگ بالیده ام و ثروت داشتم از دستم برفت به آوازه برامکه قصد بغداد کردم و چون رسیدم زنان و فرزندان را در
مسجدی بردم آوردم و ایشان را گرسنه و تشنه نگذاشتم و بمسجدی دیگر رسیدم جمعی نشسته دیدم برخاستند و روان شدند
من از پی ایشان برفتم بدر سرای رسیدند و درون رفتند من نیز برفتم یحیی بن خالد برمکی را دیدم بر تخت عاج نشسته من
با همراهان نشستم خادمان ما را [illegible] یکصد و یک تن بودیم یکصد و یک مجمره عود آوردند و ما را معطر ساختند پس جوانی خوبصورت
در گوشه نشست یحیی قاضی را گفت دختر من عایشه را بر این پسر که ابن عم او ست خطبه کن قاضی عقد بست نثارها
کردند پس صد و یک خادم بیامدند هر یک با طبقی از نقره و در یکهزار دینار پیش هر یک طبقی نهادند همراهان من یکان یکان برمیخواستند
و طبق با زر گرفته بیرون میرفتند من تنها ماندم خادمی گفت طبق برگیر و بیرون رو حیران کردم
و هنگام رفتن هر لحظه باز پس می نگریستم که مبادا کسی از پی بیاید و آن زر از من بستاند یحیی مرا بآن حالت بدید او را
باز خواند پس گفت بنشین بنشستم گفت بیگانه و غریب می نمائی حال باز گفتم پس پسر خود موسی را بخواند
گفت این مرد از دودمان بزرگ است بخانه ببر او را نکوئی کن موسی مرا بخانه خود برد و خلعتی فاخر
در من پوشید و آن شب و روز با او بعیش بسر بردم دیگر روز برادرش محمد مرا بستد با من سلوک کرد
و همچنین هر روز یکی از برامکه ضیافت ما میکرد تا ده روز گذشت و در آن ایام ندانستم که بر سر فرزندان
من چه آمد و هر چند میخواستم که بیرون روم رخصت نمی یافتم بعد از ده روز خادمی بیامد گفت
برخیز و نزد عیال خویش برو با خود گفتم اگر فایده توقف ده روزه همان طبق زر بود و کاش
همان روز رفته بودمی پس برخاستم و روان شدم خادم پیش پیش میرفت تا بسرائی خوش
رفتیم به فرشها و پرده ها آراسته چون بدر درون رفتم فرزندان خود را دیدم که جامه های
اطلس و دیبا پوشیده بودند و در صحن سرا [illegible] متحیر ماندم ناگاه صد هزار درم و چند تحفه
و قباله آن خانه نزد من آوردند و [illegible] آنجا بود نوشته تسلیم من کردند مدتی برامکه را دیدم و از عطاهای ایشان [illegible]

و عقار خریدیم چون ایشان درگذشتند عمر بن مسعده خراج گران بران نهاد لاجرم هرگاه دل تنگ می شویم با این
ویرانه می آییم و ساعتی بگریه و زاری مشغول می شویم و روزگار را به بیوفائی نکوهش میکنیم هارون چون این حکایت
بشنید رقت کرد و عمر بن مسعده را بخواند و گفت هر خراجی که دران مدت ازو گرفته بوده باز دهد و خراج بدستور عهد برامکه
گرفته باشد جوان بپای های بگریست هارون گفت با تو احسان کرده ام موجب گریستن چیست جوان گفت هذا ایضاً
من برکات البرامکه چنین است که امیر المؤمنین میفرماید لیکن اگر من ایشان را یاد نکردمی مهربانی تو شامل حال من نشدی
هارون به پسندید و اورا صله داد و گفت همبرین شیوه باش که وفا مبارک است و حسن العهد من الایمان —
ابو العباس فضل بن سهل ذو الریاستین سرخسی از اکابر وزرای بنی عباس است اول دین گبرے داشت
و خدمت یحیی برمکی گزید و بر دست او مسلمان شد و او اول کسی است که عنوان رسایل نوشت و پیش ازین چنین
نوشتندی که من فلان الی فلان — کوفه نیز از توابع بغداد است چون بگذرے از حدود بغداد به کوفه
شهرے سعادت آباد به در ازمنه سابق از بناهای هوشنگ پیشداد بوده و بعد از انکه تشکرشش منهدم و بمیش
بسموم مبدل گشت در سال هفتدهم سعد وقاص بفرمان خلیفه ثانی عمر ابن الخطاب بنا نمود و چون از تخت ازلی اربا
منازل ترتیب نموده بودند بکوفه شهرت یافت چه عرب آن نوع جاے را کوفه گویند امیر المؤمنین علی علیه السلام
بعد از فوت فاطمه زهرا در کوفه اقامت می نمود و خط کوفی اختراع آن حضرت است و پیش از ان خط مقلی متنایع بود
و قول اهل کوفه اعتبار را نشاید چنانچه گفته اند الکوفی لا یوفی — نجف اشرف در دو فرسنگی کوفه بیشتر بنا
واقع شده و مزار علی علیه السلام آنجاست و در سنه سه صد و شصت و شش هجری بر زبر قبر آنجناب عضد الدوله
دیلمی عمارتے عالی ساخت و پس ازو غازان خان عمارات بران افزود — سرمن رأے مشهور بسامره از ابنیه
معتصم عباسی است و سببش آنکه چون معتصم در تربیت غلامان ترک کوشیده از ایشان اهانت بسیار به اهل بغداد
رسید روزے جمعی سر راه بروی گرفتند و گفتند که از شهر ما بیرون رو و الا با تو حرب کنیم معتصم پرسید که بکدام قوت
گفتند درون شب با حیتهای زور دلهای ریش معتصم از شنیدن این سخن متاثر شده و در موضع قاطول شهرے بساخت
و سرمن رأے نام نهاد یعنی هرکه آنرا ببیند مسرور گردد و بتدریج بسامره مشهور گشت و در زمان معتصم هفت فرسنگ
طول و یک فرسنگ عرض آن شهر بوده و مسجد آن شهر در غایت وسعت و رفعت تعمیر یافته و حوضی از یک پارچه سنگ در میان
مسجد ترتیب داده بودند که قعرش بیست و سه گز و ارتفاعش هفت گز و ضخامتش نیم گز بوده و در جنب آن مسجد مناره
بطول صد و هشتاد گز بر آورده و دران شهر اکثر خلفای عباسی مسکن میداشتند و اکنون گویند که بقدر ده سه مانده
و گویند که غیبت امام مهدی آخر الزمان در سرداب سرمن رای شده — مداین از شهرهای معروف عراق عرب است
اول طهمورث دیوبند بنیاد آنرا بنا نهاده کرد آباد خواندے تا جمشید بن طهمورث به اتمام رسانید و از انکه معظم ترین مداین
سبعه بوده و شش دیگر قادسیه و رومیه و جره و بابل و حلوان و نهروان و هر هفت شهر امروز خراب است و مداین سالها
دار الملک اکاسره بوده عماراتیکه نوشیروان آنجا ساخته بوده منصور دوانقی عباسی در شروع ساختن بغداد خواست

که او را خراب کند و مصالح بغداد را بسازد و وزیرش سلیمان بن خالد مشورت آن نداد و این حکایت در ضمن بغداد
در احوال خلفای عباسی گذشت رومیه بقول مؤلف تاریخ صبح صادق در عراق شهری بوده از ابنیهٔ نوشیروان مانند
انطاکیه که شهریست در روم و احوال بنای رومیه در اقلیم ششم بعد قسطنطنیه بتقریبی مرقوم گردد و آن مبرهن خواهد شد
بابل از مداین سبعهٔ مذکوره است و در میان عراق واقع شده و همچنان که عراق در میان جهان واقع شده و اول کیشان
نیز هوشنگ آن را آباد کرد و پس از آن طهمورث تجدید عمارت نمود و بعد از ضحاک جبار الملک ساخت و قلعه در وی بنا نهاد و موسوم
بکنک دژ که اکنون اثر آن باقی است و نمرود در آن شهر سالها بسر برد و ذکر بسر و بتقریبی مجملاً در عراق گذشت و پس از وی رفته رفته خراب
گشت و کثرت دیگر ذو القرنین اصغر که اسکندر رومی است آن را عمارت کرد و الحال باز خراب است و از توابع حله است و در حین معموری
دوازده فرسنگ عرض آبادانی آن شهر بوده و دوازده هزار قصر رفیع داشته و در آنجا چاهی است که بنام دانیال خوانند و بقولی
هاروت و ماروت در آن چاه محبوس اند آورده اند که حجاج در زمان ایالت خود مجاهد نامی را فرستاد تا حقیقت آن معامله را معلوم گرداند
از مجاهد نوشت که با تخمینا دلیل بود به آن چاه در آمدیم ایشان را دیدیم که هر یک بر مثال کوهی سرنگون آویخته و بندهای آهن بر پای
ایشان نهاده گفتیم امنا و اکبر چون این بشنیدند اضطرابی عظیم در ایشان پیدا شد چنانچه نزدیک بود که بندها را پاره پاره سازند و دیگر قصهٔ
ایشان در اخبار و تواریخ مبرهن است در تاریخ صبح صادق گوید که چون منوچهر نبیرهٔ ایرج بن فریدون بر سلم و تور بن فریدون ظفر یافت
و با ایران بازگشت گلدانیان در بلاد روم خروج کردند و اول آن طایفه کوش بن ارم بن شام بن نوح است که جد و شام بسر بردی
خروج کرد و در آن دیار استقلال یافت و بابل تخت گاه کرد و او بت پرست بود و بعد از وی پسرش کنعان بن کوش و پس از وی
پسرش نمرود بن کنعان پادشاه شد و بر بسیاری از ربع مسکون مستولی گشت و دعوی الوهیت کرد ایزد سبحانه ابراهیم را
با و فرستاد و نمرود ایمان نیاورد و زمخشری گوید که بعد نمرود در بابل هفت طلسم ساخته بودند اول غدیری که صورت جمیع بلاد و اقالیم و نهرها بر کنار
آن نوشته بود و هرگاه اهالی شهری نافرمانی آغاز نهادندی جوی از آن غدیر بآنجانب بر آمدی و در آن سال باران و یا رسیل آمدی که خانها
غرق ساختی دوم حوضی بود که هر سال نوروز بر کنار آن جشن کردی و اکابر و اصاغر شهر جمع آمدندی و هرکدام قدحی پر از گلاب یا شراب یا شیر
و یا سرکه و یا تیره امثال آن در آن حوض ریختی ساقی جامی از آن حوض به هر کس دادی هم هرکس آن بودی که در آن ریخته بود سوم طبلی بود
که احوال غایب از آن معلوم می شدی چه دست بر آن زدی اگر آواز بر آمدی غایب زنده بودی و گرنه وفاتش بوقوع انجامیده بودی چهارم
آئینه بود که از حال غایب خبر دادی چه در آن نظر کردندی غایب بهر وجه که بودی در آن نمودی راقم حروف از عجایب هندوستان که نقل
است میشنود چه بعضی از زنان قدری از روغن تلخ و یا کنجد در تابهٔ آهنین یا ظرف اندرونی آن دیار سرخ شود و یا بگری که از آتش و دود سیاه شده باشد
و نقش میگردانند و در خانهٔ تاریک بجمعیت حواس تنها نشسته و در آن یک دو ساعت دراز نظر میکنند صورت غایب را بطوریکه هست
نیک مشاهده میکنند و از آن پرسنده خبر میدهند اکثر آن در شب باشد و بعضی در مهر و ناخن انگشتان ابهام چراغ و دست و چیزها می گذارند
میمالند و چراغی برافروزند و در خانهٔ تاریک نشسته سر انگشتان را در مقابل چراغ کرده و بر ناخن ها که بر روغن گذاشته اند می بینند این از زبان
ایشان چنین گویند مؤلف هفت اقلیم گوید که از طبل مذکور احوال بیمار معلوم میشد چه اگر آواز میداد بیمار صحت می یافت و الا هلاک شدی آئینه
احوال غایب چنانچه گذشت و پنجم بطی از مس ساخته بود که هرگاه غریبی بدان شهر آمدی آواز دادی و بقول مؤلف هفت اقلیم هرگاه

جاسوسی و ران شهر آمدی آوازان بظهور آمدی و آمدن غریب و مسافر هیچ نتوانستی و شم غدیری قاضی شهر بر کنارش
نشستی و مدعی و مدعا علیه را گفتی که پای در آتش نهند هرکه بر باطل بودی غوطه خوردی و هرکه بر حق بودی بآتش فرو رفتی
هفتم درختی بود از مس که بر بالای آن سایه افگندی و اگر یک بر هزار زیاده بودی همه در آفتاب بودندی و استحکام سلطنت
نمرود به آنها بوده و چهار صد سال ملک راند و ابراهیم علیه السلام را مطیع نشد و آنجناب را در آتش افگند و او علیه السلام
سالم از آن آتش بر آمد چنانچه در قرآن مبرهن است القصه بالآخر پشه بدماغ نمرود رفت و بعد از چهل روز و بقولی هفت
سال هلاکش کرد و بعد از و **انوشش** و پس از وی سی و یک تن از پی یکدیگر سلطنت کردند و بعد از ایشان بختنصر
پادشاه شد و لشکر به بیت المقدس کشید و بسیاری از بنی اسرائیل را بکشت و بعد از و منوسا و آلی شد آنگاه بخت نصر
به ایالت بابل رسید بخت نصر بقول مورخان عبارت از رهام بن گودرز بن کشواد بن کاوه آهن گر است و دیگر روایات
نیز بسیار و بالجمله کی لهراسپ و کی گشتاسپ در عهد سلطنت خویش او را سپه سالار ساخته ببابل فرستاد که او
آن مملکت را بگرفت و بیت المقدس را بعد از محاربه بگشود و قتل عام کرد و خرابی بسیار در آن دیار کرد و زمره بر آنند که
بخت نصر از ملوک کلدانیه بوده و بعد از و پسرش **قوموذوج** و نه تن دیگر از پی یکدیگر بحکومت رسیدند که آخرین ایشان
اقطحش است که بفرمان سکندر رومی چندان با بران سلطنت کرد و در عهد او اسکانیان غالب آمدند و در ایران بسلطنت
رسیدند و آنگاه قیاصره بران مملکت مستولی گشتند و ذکر قیاصره در تحت اقلیم ششم در قسطنطنیه سابد **بصره** شهری معموره است
در حبیب السیر منقول است که عمر فاروق رض عتبه را که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه سلم بود بجانب ابله فرستاد تا در آن ناحیه بلده
بنا کند که میان پادشاه عجم و ملک هند طریق استمداد از یکدیگر مسدود گردد و عتبه در سال هفتدهم هجری شهر بنا نهاد و موسوم ببصره
گردانید و گویند شط العرب بر کنار بصره واقع شده و در شبانروزی دو مرتبه مد آن بر یا مته اطراف و جوانب بصره را از باغ و بوستان
سقی کند از این سبب اطرافش همیشه سرسبز باشد و صاحب تاریخ گزیده آورده که چون معاویه دمشق را دار الملک ساخت بصره
به زیاد بن عتبه داد و گفت که در آنجا شرایط سیاست بتقدیم رساند چه از سبب کثرت مفسدان نا ایمن بود چون زیاد به بصره رسید
فرمود تا منادی کردند که هیچ کس در شب از خانه برون نیاید هرکه را ببینید بکشید در شب اول یکهزار و هشتصد کس و در شب دوم
چهار صد کس و در شب سوم سی کس بقتل آوردند بعد از آن کس را زهره نبود که بشب پای از خانه بیرون نهد تا سی اعرابی را
بگرفتند گفت من بیخبر بدین شهر آمده ام و منادی را نشنیده ام زیاد گفت که راست میگوید اما گذاشتن موجب خلل سیاست
است او را نیز بکشت بعد از آن فرمود که شبها پای دکاکین نه بندند و هرچه برود من او را جواب گویم هیچبان کردند و خوش کلام
بشهر در آمده در دوکانها خرابی میکردند فرمود که حق کشیدند از آن وقت رسم حق کشیدن پیدا شد **ابله** بالضم همزه و بار موحده لام مشدد
به هاء زده شهریست بر چهار فرسخ بصره و یکی از سلاطین عجم نهری از شط العرب جدا کرده که اطراف ابله بسبب آن آب تمام دارد و باغ و بوستان
و مزارع آن همیشه سرسبز و خرم میباشد مخفی نماند که از بغداد تا ابله عراق عرب بوده که بر قوم گشت اکنون از شهرهای عراق عجم تحریر می‌رود **عراق عجم**
پوشیده نماند که عراق عجم مشترک است میان اقلیم سوم و چهارم و اکثر بلادش معتدل باشد و حدودش بولایت آذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و جبال
پیوسته است و طولش از سفید رود تا نزدیک مکنده و شصت فرسنگ و عرضش از جبال آناب تا خوزستان چند فرسنگ است

ایران مملکتی است از رضایت وسعت و در زمین وسط اقلیم سیوم افتاده شرقیش ولایات سند و کابل و زابل و ماوراء النهر و خوارزم است تا حدود سقسین
و بلغار و غربیش ولایات روم و تکفور و جنوبش فارس و شام و شمالیش ولایات دشت خزر و ارمن و تکش و جرکس و روس و دشت خزر که آنرا دشت قبچاق خوانند
و آلان و فرنگستان و میان فارس و میان این ولایت و ایران میان جانب شرقی بحر خزر است که بحر گیلان و مازندران نامند و جنوبیش بیابانهاست که ایران را بعضی
بکیومرث منسوب داشته اند و گفته اند که او را ایران نام بوده و برخی هوشنگ بن سیامک بن کیومرث را که او نیز ایران نام داشته نسبت
میدهند اما اصح آنست که ایرج بن فریدون منسوب است و مردم عراق بهترین مردم و اعتدال سلیم دارند و صاحب
عقول صحیح و رای صایب اند و در تحصیل اسباب حشمت و بزرگی جد و جهد تمام بکار می برند و بوفور فطنت و کیاست
از دیگران برتر اند مخفی نماند که چون ابتدای شهرهای ایران ازین اقلیم است بنابران احوال سلاطین عجم را در ضمن ایران
مرقوم میسازد پوشیده نماند که مولف صبح صادق و دیگر مورخان ملوک عجم را چهار طایفه مقرر کرده اند شدادیان و کیان و
و اشکانیان و ساسانیان در طایفه شدادیان اول کیومرث است پس هوشنگ پس طهمورث و جمشید و ضحاک تازی
سفاک نیز و ایشان داخل شدادیان است و راقم حروف از تاریخ احوال کیومرث تا جمشید و بیوراسپ که سوای ضحاک است
و پیش از طوفان نوح بوده اند تقریبی در اقلیم اول در ضمن احوال سرانديب بیان کرده و احوال ضحاک تازی و فریدون و غیره
از گروه شدادیان و دیگر طایفه کیان و اشکانیان و ساسانیان را انجام مرقوم میسازد بدانکه سلاطین عجم از عهد ضحاک
تازی و فریدون تا یزدجرد شهریار که آخرین ملوک عجم است در شهرهای عراق عرب و عراق عجم مانند اصفهان و غیره تختگاه
داشتند و در تاریخی دیده که بعد طوفان پس از گذشتن هزار سال ضحاک تازی بیوراسپ لقب او است نه نام او
و از نسل حام بن نوح ع بوده بسلطنت نشست و بر بسیاری ربع مسکون مستولی شد و هزار سال یکروز کم سلطنت نمود و مخالف
روایات در باب جمشید و بیوراسپ و ضحاک و قتل نمودن فریدون ضحاک را و احوال دیگر سلاطین در اقلیم اول مرقوم است بالجمله
چون ضحاک بسلطنت نشست پس از فوت حال خود شداد بن عاد بر مملکت شام و دیار مغرب استیلا یافت و بابل تختگاه ساخت
و گرشاسپ سپه سالار خود را که از اجداد رستم بن زال بود به مهاراج مالک هندوستان و آن در ضمن ملوک هندوستان گذشت
روزی ابلیس پیش ضحاک آمد و گفت بحسن سلیقه و تدبیر من بسلطنت رسیدی اکنون مرا بر خود منت محکم ساز تا ترا طعامهای
لذیذ خورانم ضحاک پذیرفت ابلیس هر روز طعامهای جدید و تازه بهر او ساختی ترکیب اقسام اغذیه از ابلیس پدید آمد تا آنکه
روزی خاگینه و گوشت رنگ رنگ بساخت ضحاک بخورد و شاد گشت در صله آن ابلیس بحسب استدعای او بوسیدن
کتفهای خود ضحاک امر فرمود ابلیس کتفهای او را ببوسید و ناپدید شد و دو مار سیاه از کتفهای ضحاک پدید آمد که مغز سر
آدمی غذای ایشان گشت و خلقی کثیر بدان سبب در سلطنت او به تیغ بیدریغ منهدم گشتند و دیگر جور و ظلم از حد افزون تر
باشد تا بانوزده بر دار کشیدن و مثله نمودن از اختراعات او است و بقول مولف تاریخ روضة الصفا ابراهیم خلیل ع در
زمان او مبعوث گشت و در بعضی تواریخ است که نمرود بن کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح ع حاکمی بوده در بابل از
گماشتگان ضحاک لیکن اصح نزد راقم حروف آنست که چون ضحاک را فریدون بکشت نمرود در شام مستقل شده بابل را تختگاه
ساخته باشد و در عهد فریدون اطاعتش کرده باشد و بعد از کشته شدن ایرج بن فریدون که در مملکت ایران اتفاق افتاد نمرود

مر ایرا از اطاعت پیچید و در شام بغایت مستقل گشت تا آنکه دعوی الوهیت کرد و ابراهیم علیه السلام دران وقت ما
بوجود آمده بر او مبعوث گشت پس درین صورت میتواند شد که ولادت ابراهیم ع در عهد نمرود و هنگامیکه گماشته ضحاک بود
شده باشد و بعثت بعد از کشته شدن ضحاک و استقلال یافتن نمرود و در بابل واقع شده باشد والغیب عند الله اما
این بقیاس اقرب می نماید لیکن این سخن مخالف قول صاحب تاریخ صحیح صادق و آن تاریخ است چه وقتی که منوچهر
نبیره ایرج تور و سلم را کشته بایران بازگشت کوش بن ارم بعد از و کنعان بسلطنت شام رسیدند و پس از ان نمرود در
رسید و بابل تختگاه ساخت چنانچه در بابل گذشت و ابراهیم ع در عهد نمرود متولد شد و در تاریخی دیده که آنجناب بعد از
هزار و دویست سال پس از طوفان نوح متولد شد و آن عهد سلطنت ضحاک تازی بود والغیب عند الله و تفصیل احوال
خروج کردن کاوه آهنگر بر ضحاک و چرم پاره که آهنگران جهت محافظت شرار آتش بر کمر میبندند و با چرم موم و حدادی کا
بر طریق علم بر چوبی بستن و آن اول علم بوده که در جهان بسته شده و بدست آوردن کاوه آهنگر فریدون را که پسر آبتین بود
و بسلطنت برگرفتن او و کشتن فریدون ضحاک را در تواریخ مبرهن است بالجمله بعد از قتل ضحاک فریدون
بسلطنت نشست و او اول کسی است که بر فیل سوار شد و فیل را حرب فرمود و اول ملوک است که بنجوم نگریست و طبیعیات
گرامی داشت و از کیفیت مزاج بحث کرد و او عادل و باذل بوده کاوه آهنگر عظیم معتبر است و بفرمان فریدون بهر
رفت و مسخر ساخت و تا بحر اوقیانوس صافی کرد و عراق عجم که اصفهان و غیره است اقطاع یافت و گرشسپ بن
اثرط را که از اجداد رستم بوده بتسخیر ملاد مشرق فرستاد و او مظفر شده سجد و کوچ که از ولایات بنگاله است
رسیده بر بحرے عظیم که آنجا بود پلے بست و آن بود تا در عهد محمد بختیار خلجی خراب گشت بالجمله گرشسپ از ممالک
هندوستان بازگشت بالجمله فریدون آن علم چرم را بر خود مبارک دانسته بزر و جواهر مرصع ساخت پس از وی هر که
از ملوک عجم بحکومت نشستی چیزے از زر و جواهر بر آن افزودندے و درفش کاویانی عبارت
از آنست فردوسی طوسی در تعریف آن در شاه نامه گفته فرد * همه سرخ و زرد و کبود و بنفش *
ز تابیدن کاویانی درفش * و آن درفش کاویانی در فتح قادسیه بدست مسلمانان افتاد عمر رضی الله عنه
خلیفه ثانی زر و جواهر آن را کنده و شکسته بر مسلمانان قسمت نمود و آن چرم و چوب را بسوخت مشهور است
که در لشکری که آن درفش بودے مظفر شدی چه میگویند که بران چرم پاره از شرارهای آتش دوده که بر آن نشسته بود
شکل صد در صد نقش بسته بود و چون سپاه عجم با آن درفش تصدی رزم مسلمانان کردند علی ع نقش صد یک
در صد یک نوشته بخلیفه ثانی داد و نامزد سعد بن ابی وقاص که سپهبد فوج اسلام بوده فرستاد و آن را بر رایت
اسلام بستند و ظفر یافتند نقل است که فریدون وزیرے پسندیده داشت روزے بتقریبی مردم وا دستے
وا او واهی آن بر مرگ فریدون اقرار گرفتے فریدون بشنید و برنجید و عتاب فرمود وزیر گفت فرد
بجز مرگ تو بود وعده بسیم من * بقا بایدش خواهند از بیم من * نخواهی که مردم بصدق و نیاز * ز حق بهر
خواهند عمرت دراز * فریدون بپسندید و قدرش بیفزود القصه فریدون را از دختر ضحاک دو پسر سلم و تور

جهانزن در سن یک پسر ایرج نام بوجود آمده بودند چون بسن تمیز رسیدند فریدون ربع مسکون را سه بخش کرده بود اول روم و دیار مغرب و مملکت فرنگ بسلم و بلاد چین و ماچین و دیار شرق و تمام ترکستان بتور داد و بلاد ایران که عبارت از کنار آب فرات و وسط معمور عالم و زمین عراق است تا شط جیحون و دجله و بصره و واسط و بغداد به ایرج نامزد فرمود و اورا ولیعهد ساخت سلطنت فریدون پانصد سال بود سلم و تور بدیار های خویش رفتند و استقلال یافتند تور باسپاه بود و از راه دشت قبچاق بروم رفت و بسلم پیوست هر دو برادران بر ایرج حسد بردند و بر تقسیم پدر نارضامند شده نامه بفریدون نوشتند ایرج پیش برادران رفتن خواست فریدون منع کرد ایرج نشنید و برفت برادران سلم و تور اورا بقتل رسانیدند و سرش را بریده پیش پدرش فریدون فرستادند فریدون ماتم او داشت و تفحص حال شبستان ایرج کرد کنیزکی از ایرج باز داشت فریدون اورا محافظت نمود و دختری زائید هنگام بلوغ اورا بیکی از احفاد و بسلک ازدواج کشید و بقولی فریدون با او گرد آمد که در شرع ایشان جائز بود و ازو پسری آمد و برخی گویند که همان کنیزک که از ایرج باز داشت پسری زائید فریدون آنرا منوچهر نام نهاد و بپرورد چون بسن تمیز رسید بکین ایرج با سلم و تور محاربه کرد و هر دو را بکشت و سرهای ایشان بریده پیش فریدون فرستاد منوچهر بن ایرج در ایران بسلطنت نشست و فردوسی گوید بیت نداسکه برآمد زهفت آسمان ✽ منوچهر شاه است شاه جهان ✽ فریدون بعبادت پرداخت و احوال سلم در روم و ذکر تور در ترکستان رقمزده کلک بیان خواهد گشت بروایت مؤلف روضة الصفا شعیب و موسی علیهما السلام در وسط سلطنت منوچهر مبعوث گشتند و منوچهر را ملوک شام و یمن تا مغرب سوای سلاطین مصر که فراعنه بودند از عهد ابراهیم خلیل الله و یوسف تا عهد موسی علیهم السلام مطیع بودند و بدستور سلاطین مصر از عهد فریدون هیچ یک پادشاهان را فرمان نبردندی و در وقت بعثت دعوت موسی منوچهر بمحاربه افراسیاب پسر تور تا سالها در آن مشغول بودند و آخر الامر میان ایشان صلح واقع شد برآنکه این طرف رود جیحون منوچهر را و آن طرف جیحون که عبارت از ماوراء النهر است افراسیاب بن پشنگ را باشد و جیحون در میان مملکت هر دو حد فاصل باشد و در آخر سلطنت منوچهر یوشع علیه السلام پیغمبری کرد گویند چون منوچهر از حرب افراسیاب عاجز شد و بحصار طبرستان پناه برد افراسیاب تا ده سال بمحاصره آن پرداخت همه چیز آنچه می بایست در شهر طبرستان تا ایام محاصره موجود بود که حاجت از بیرون آوردن نبود مگر پلپل که از هندوستان می آوردند و بکمی نهاد و آن بسبب شربت مدیریت هوای طبرستان و بلبل الحور و دیگر ادویه گرم که خوردنی نداشتند تا از رطوبت محفوظ مانند پس منوچهر چاره آن از حکما پرسید گفتند که در زمین شهر تره ایست که آنرا زنجبیل خوانند و تاثیر مانند پلپل دارد منوچهر شاد گشت و باستعمال آن امر فرمود و منوچهر اول کسی است که حفر خندق کرد و اول کسی است که صبح و شام نقاره زدن فرموده و اتمر حروب گوید که نشان هر جای آن نقاره صبح و شام بمغرب تعبیه هند یا محله منوچهر صد و بیست سال سلطنت کرد این بیت کلمه از وصیت نامه و دستور العمل است که منوچهر در خطبه منوچهر است تخت ابتدای خطبه خداوندان سپاسیداری کرد و بخلایق گفت که ای مردمان آگاه باشید که پادشاهان را بلشکریان و سپاه و رعیت

حق بود و رعیت و سپاه را نیز بر پادشاهان حق بود اما حق ملک بر سپاه آنست که جمله پادشاه را مطیع باشند و با دشمنان
او جنگ کنند و بهر نوعی که باشند دشمن و مخالف پادشاه را دفع کنند و پادشاهی بر وی نگاه دارند و حق سپاه و
رعیت بر ملک آنست که ایشان را هرچه در بایست مر و وظیفه مقرر کند بر وقت معهود برساند بی تاخیر و رعیت غیره بالعین را
باید که ملک آبادان دارند و زراعت و عمارت کنند و درخت بنشانند و در خراج دادن خزانهٔ سرکار پادشاهی ساعیان
تاخیر نکنند و حق رعیت و ملک آنست که بر ایشان داد و عدل کند و خراج واجبی از ایشان بستانند و زنهار در گرفتن خراج
سختی و درشتی نکنند و ستمگاران را بر رعیت نگمارد و اگر رعیت را بر کار آبادانی و زراعت حاجت آید پادشاه ایشان را
از خزانهٔ خویش مدد کند و اگر سالی از آسمان باران نیاید خراج نباید خواستن و بدانکه ملک را ایدون باید که سه خصلت در وی بود
یکی راست گویی بود که در رفع آبروی بیفزاید و دیگر سخاوت و سوم خشم نگیرد زیرا که خلق زیر دست و اندر دست اوست
و هرچه سلطان بخواهد بر ایشان تواند کردن پس نباید که خشم او بخویشتن راه دهد چرا که هرچه خواهد بی خشم تواند کردن و باید که
هر چیز که ملک را بود از نعمت و خواسته و فراخی همه آن از بر رعیت و بهر تا رعیت آبادان و آسوده باشند و آن چیز که ملک را باشد
و رعیت را بکار نیاید چون اسپان و آلات حرب و جواهر که جز ملوک را بکار نیاید و باید که عفو ملک بر عقوبت ملک زیاده بود
چرا که اگر جائی عقوبت باید کردن و بغلط عفو کند تواند که آنرا باز عقوبت کند و اگر جائی عفو باید کردن و بغلط عقوبت
کند آن از دست رفت و تدارک آن نتواند کردن خصوص در قتل النفس و اگر کسی از رعیت پیش ملک تظلم کند از کارداری
که بروی ستم کرده باشد ملک را باید که آن ظالم و متظلم را حاضر آورد و اگر ظلم آن کاردار ثابت شود البته او را سزا دهد و اگر
چیزی بقهر ستده باشد بفرماید که باز دهد و آن کاردار اندارد و پادشاه از خاصهٔ خود بدهد و بتدریج از عامل بستانند تا دیگر بار
چنان نکنند و هم او را باید آنجا باز بفرستد تا هر تباهی که در آنجا کرده است او خود نیکو کند و اگر عامل نفسی را بقتل رسانیده
است ملک را باید که بفرمان او قصاص دهد و هرگز دیت از وی نستانند مگر آنکه وارثان مقتول او را عفو کنند و راضی بدیة
شوند و بدانید ای خلق الله که پادشاهی نتوان کرد مگر با اعتقاد درست و فرمان برداری خدا و هرگاه پادشاه راه راست
و سپاه و رعیت او را فرمان بردار شوند و بی شک دشمنش شکسته گردد و گرنه ملک نه دشمن نگاه داشته باشند و در میان
شما که کارداران و عاملان اید باید که بر رعایا داد کنند و ستم نکنند چرا که این رعیت سبب خورش طعام و شراب شماست
و شما هرگاه که داد کنید رعیت آبادان باشند و خراج من زودتر حاصل شود و روزیهای شما از سرکار بیشا بیش برسد
و هرگاه که ستم کنید رعیت از آبادانی دست بدارد و ملک ویران شود و خراج من تاخیر شود و روزیهای شما نیز تاخیر افتد
و شماها مفلس گردید و دشمن بملک در آید و از بیدلی و ضعف شما دست بیابد پس ملک بر ملک نماند نتیجهٔ ستم کردن
بر رعایا این ثمره دهد لازم است که رعیت را نیکو دارید این است راه و سیرت من که منوچهرم و بشما گفتم همه جواب
دادند که سمعنا و اطعنا پس منوچهر همه کسان را طعام و شراب داد و بعد از آن سپاه را بفرستاد تا پادشاه ترک را
هزیمت داد و من کلامه عقوبة الملک بقاء ملکه و بعد از وی پسرش نوذر بن منوچهر بحکومت رسید و بر دست افراسیاب
پادشاه توران بقتل رسید و افراسیاب دوازده سال در ایران بماند و خرابی بسیار کرد و زاب بن طهماسب

از اعقاب فریدون با نشان زال بن سام قصد افراسیاب که بتسخیر مازندران متوجه بود کرد و هشت ماه بر در لشکر ویرا
یکدیگر بوده در لشکر افراسیاب قحط افتاد و ناچار بمصالحه رضا داد و او بما وراء النهر باز گشت و زاب در ایران بحکومت
نشست و هفت سال خراج از رعایا برداشت تا آن ملک آباد شد و سی سال ملک راند و بعد از و برادرزاده اش
گرشاسپ که بروایتی مادر او دختر ابن یامین بن یعقوب بوده بحکومت نشست و در گذشت و او آخرین سلاطین
پیشدادیان بوده و چون او نماند افراسیاب لشکر بایران کشید و پوشیده نماند که بعد از زاب که او را زو نیز گویند کیقباد
که از خلیفه تخم و من و از سلاطین کیان است و کی بلغت پهلوی جبار را گویند و اول ایشان کیقباد است که بکوه البرز
سکونت داشته کیقباد و نسبا و منوچهری پیوندد و رستم بن زال باشارت وی را از کوه آورده بسلطنت نشاند کیقباد
بزرم افراسیاب شتافت و رستم دران معرکه دست بردهای عظیم نمود و افراسیاب صلح خواست کیقباد تا آنکه رستم
و غیره را منع نمودند صلح کرد و بفارس شتافت و مطمئن نشست فردوسی گوید قطعه از آنجا سوی پارس لشکر کشید
که در پارس بد گنج را کلید * نشستنگه آنگاه اصطخر بود * کیان را بدانجا که فخر بود * و کیقباد اول کسی است که تعین
فراسخ نمود و رستم را سپه سالاری داد و صد سال ملک راند و کیکاوس را ولیعهد ساخته در گذشت و الیاس
والیسع و اشموئیل و ذوالکفل بقولی بعهد او مبعوث گشتند و ملت ایشان تغیر پذیرفت من کلام العارف کالحیوة الخبیثة
کالماء و بعد از پسرش کیکاوس بر تخت نشست و او قوی هیکل و خوب روی و زشت خوی بوده و تلون
در طبیعت داشتی و محاربات او با افراسیاب و دیگر احوال در تواریخ مرقوم است و داود و سلیمان در عهد او
مبعوث گشتند و آن هنگام مملکت عجم کیکاوس را و ترکستان افراسیاب را و ناحیه حجاز و سیستان و یمن تا حد مغرب
سلیمان علیه السلام را بوده و کیکاوس از سلیمان دیوان بر طلب کرد تا شهرها و قلاع سازند آنحضرت دیوان را باو فرستاد
و کیکاوس رستم بن زال را سلطنت زابل و کابل داد و جهان پهلوان و تهمتن او را ملقب ساخته فرمود که چون
سلطان تاج بر سر نهند و بر تخت نشینند و کارهای شگرف رستم در جنگ و غیره از عهد کیقباد و کیخسرو تا سلطنت
گشتاسپ بن لهراسپ که اسفندیار بن گشتاسپ را کشته در شاهنامه فردوسی طوسی مثبت است از سخنان
کیکاوس است که نیکوترین چیزها صحت است و ملیح ترین چیزها عافیت و تمام ترین اشیا امن و لذیذترین چیزها غنا
و بزرگترین چیزها دین و ایمان و اصفا با عدل است و گفت نیکوئی دافع بلیات است و کارها مرهون است باوقات
کیکاوس را پسرے بود سیاوش نام که از کیکاوس از پدر برنجید نزد افراسیاب به ترکستان رفت
افراسیاب باستصواب پیران ویسه که وزیرش بود دختر خود فرنگیس را باز دواج او کشید بالآخر بغمازی گرسیوز
برادر خود سرش از تن جدا کرد و مشهور است که چون خون سیاوش بر زمین افتاد خون سیاوشان که
بعربی دم الاخوین نامند از زمین بروئید فرنگیس از سیاوش باردار است پسرے آورد کیخسرو نام نهاد افراسیاب
او را بدشت و صحرا باز داشت تا میان شبانان و مجهولان تربیت پذیرد و چون خبر قتل سیاوش به پدرش کیکاوس
رسید ماتم داشت و فتنه خوابیده از سر نو بیدار شد گیو بن گودرز را از اولاد کاوه آهنگر تنها برسم اختفا توران رفت

وبعد از شش سال با کیخسرو ملاقات کرد و او را با مادر او فرنگیس بایران آورد و گویند که گیو شش سال در تفحص کیخسرو
بتوران بسر برد بشهر در نیامدی و بصحرا و بیشه بسر بردی چون لباس کهنه و پوسیده شد نمدی را به اختراع طبع خویش بساخت
و پوشید نام کپنک گیو آموخت است که اکنون بکثرت استعمال کپنک نامند و بهترین کپنک از پوست خر باشد
بالجمله کیکاوس بعد از مناظره رد و بدل کیخسرو را بسلطنت نشاند کیخسرو بکین پدرش سیاوش با افراسیاب
مکرر محاربات کرد چنانچه شاهنامه فردوسی طوسی از آن مملوست بعد از مدت دراز او را و برادرش که شیوه و قاتلان سیاوش
را بدست آورده بقصاص خون سیاوش بقتل رسانید و جهن بن افراسیاب را بسلطنت ترکستان و لهراسب را ولایت عهد
خویش داد و خود ترک سلطنت نمود و بغارے رفت و ناپدید گشت و بقولے چون سلیمان ع قصد مملکت او کرد کیخسرو ببلخ
گریخت و آنجا هلاک شد جام جهان نما از اختراعات اوست گویند که اول صاحب جام جهان نما بود از سخنان کیخسرو است
که آبادی و زراعت چشمه با نماست و بند و بست ملک البته بمال است چه گردانیده است حق سبحانه تعالی مال را
اسباب اصلاح معاش و آبادی و گفت بزرگ ترین خطاها آنکه کارزار کسے با کسے که صلح خواهد و گفت سعادت و مساعدت
قضاست و این سخن بلند است و بتوکل گراید پس از وے لهراسب از احفاد کیقباد است بموجب وصیت کیخسرو
بسلطنت نشست و او اول کسے است که سراپرده وضع کرد و او اول کسے است که اصحاب دیوان چون مستوفی و عارض
و مشرف وغیره تعیین نمود و رهام بن گودرز که نسبتش بکاوه آهنگر می پیوندد سپه سالار ساخت و بقولے بخت نصر که بیت المقدس
خراب کرد و قتل عام نمود عبارت از رهام است و لهراسب او را بتسخیر بابل فرستاد چنانچه در ضمن بابل مرقوم است از سخنان
لهراسب است نمیکند غیبت انسان را مگر آنکه او خود معیوب است و گفت عمل مکن در پنهانے چیزے که از آن حیا میکنی
از آن چیز در ظاهر و گفت که پادشاه در عذاب گنهگاران و مهربانی بر ایشان چون طبیب مشفق است که از بهر دفع مضرت
اعضا عضو بر ایشان را فدیه باز برد و بعد از لهراسب پسرش کی گشتاسپ بسلطنت نشست و در عهد او زردشت
ظهور کرد و دعوے پیغمبری کرد و معجزه ها نمود و دین آتش پرستی و ملت مجوس را تازه ساخت و کتاب اوستا و زند و شرح
آن پازند است گشتاسپ با وی گروید و پسر گشتاسپ است اسفندیار که از کتایون دختر ملک روم متولد شده بود
و او آنست که مانند رستم براه هفت خوان برسم تجارت بترکستان رفت و شمشیرهای خود را از خون ارجاسپ والی
ترکستان برآمد و ارجاسپ را بقتل رسانید و مظفر و منصور بایران آمد و بموجب عهد از پدر درخواست سلطنت کرد چه مکر
پدرش گشتاسپ بر دست رستم بن زال بقتل رسید چه گشتاسپ باسفندیار گفت اکنون مثل تو پهلوان نیست
که خواهران خود را از حبس ارجاسپ بشاه نجات دادی حالا یک مخالفت که رستم است باقی است تا که او را در زنجیر
کشیده بیاری آن زمان مطمئن به سلطنت نشستی اسفندیار ناآزموده کار بطمع ریاست بنیمروز پیش رستم آمد رستم او را مدارا
کرد اسفندیار برستم گفت که دست بسته همراه من بیا تا بایران بخدمت گشتاسپ بریم و عفو تقصیرات نمائیم
و بوزارت خویش برگزینم رستم باین اهانت رفتن قبول نکرد و در این باب الحاح نمود اسفندیار نشنید کار بمقابله انجامید
اسفندیار بر چشم تیر گز که رستم به چشمانش زده خسته و کشته شد رستم پسر او بهمن را بایوان خویش برد و تربیت نمود

گشتاسب بهمن را از رستم طلب داشت رستم او را با خواسته بسیار پیش گشتاسپ فرستاد و بهمن بخدمت پیوست گشتاسپ
اول کسی است که شکل آتشکده بر یکطرف درهم و دینار و بر طرف دیگر صورت خود نقش نمود و از سخنان اوست
میت کسی که دین ندارد و برابر است گفت مناسب نیست مر پادشاه را آنکه حسد کند بر پادشاهان مگر بنیکوئی خصلت
و بعد از گشتاسب بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ بسلطنت نشست و بهمن یعنی نیکو باشد رستم بن زال
در عهد سلطنت بهمن بمکر برادر خود شغاد بن زال در کابل بچاهی افتاد و شغاد را در حالت نزع بیک چوبه تیر با درخت
چنار که شغاد پناه بآن درخت برده بود بدوخت این مصرع از شاهنامه بیادم آمد مصرع شغاد و چنار و بهم بر
بدوخت ع الحاصل شغاد و رستم هر دو از جان قالب تهی کردند بهمن بقصاص خون پدرش اسفندیار لشکر
بنیمروز کشید و فرامرز ابن رستم را بقتل رسانید و آنجا را بر انداخت و زال را بعد از عقوبت نجات داد و بهمن
اول کسی است که نام در اول مکتوب نوشت عنوان نامه اش چنین بوده که نامه اردشیر بهمن بنده خاص خداو
حاکم شما اول کسی است که بدرگاه خود بزبان دری سخن گفتن فرموده و پیش ازین بپهلوی سخن گفتندی و دختر خود
همای را که از و حمل داشت چه در دین زردشت و مجوس نکاح با دختر و خواهر درست بوده چنانچه اکنون نیز در
مجوسیان شایع است ولیعهد ساخت و پسر خود ساسان را از سلطنت بی نصیب گردانید ساسان انقطاع
گزید و بیقه اطلیس و بقراط معاصر بهمن بوده و از سخنان بهمن است ذکر نیکو ثمرهٔ عمر است گفت که انصاف نیکوترین اوصاف
است و گفت تجربة المجرب تضییع العمر یعنی آزموده را باز آزمودن ضایع کردن عمر است گویند که بهمن هر گاه عاملی
بجائی فرستادی منشی برگماشتی منهی اگر از عدل او بار رعایا بیان کردی عامل را پایه اش بلند ساختی و اگر نه
جزایش دادی و در سال یکبار رعایا را بدرگاه خواندی و از تخت فرود آمدی و بر زمین نشستی و گفتی یکسال شد
که میان شما حکومت میکنم اگر امری از من صادر شده باشد که بآن راضی نیستند اعلام کنند پس موبد موبدان
یعنی قاضی القضاة برپا خاستی و گفتی خاص و عام از تو راضی اند پس سفرهٔ عام کشیدی تا بخوردندی و چون
فارغ شدندی شخصی باواز بلند ندا کردی که عمارت و زراعت کنند و از خدا ترسند و گرد خیانت نگردند و بعد
از آن رخصت شدندی و گفته اند که از کیان هیچ پادشاهی بفضل و دانش او نبوده و بعد از بهمن همای
بنت بهمن بسلطنت نشست و چون از پدرش بهمن حمل داشت پسری زائید و از مردم پنهان داشت و از
حب سلطنت او را در صندوقی کرده در آب انداخت آن صندوق بدست گازری افتاد و چون بگشاد پسری
نیکو روی دید او را به پرورد و داراب نام نهاد و چون بسن تمیز رسید سر بکار گازری فرو نیاورد و ملازم همای گشت
و کارهای بزرگ کرد و بمرتبهٔ عظیم رسید و بالآخر همای او را دانست که پسر اوست لاجرم ملک با وی باز گذاشت کی
داراب بن بهمن بحکومت نشست دارا را دارای اکبر گویند و او دختر فیلقوس را بخواست و آخر بعد چندی به پیش
پدرش بروم فرستاد و فیلقوس باج گذار او بوده و هر سال هزار بیضهٔ طلا که وزن هر یک چهل مثقال بوده بخزانه
میرسانید و بعد از داراب پسرش کی دارا که او را دارای اصغر گویند پادشاه شد و او آخرین ملوک طبقه کیان است

جنگی ناخوش داشت و با سکندر رومی مصاف داد و بر دست ندیمان خویش بمحل سکندر بقتل رسید سکندر قاتلان او را
بکشت دولت طبقهٔ کیان منقرض گشت سکندر و اسکندر رومی بن فیلقوس و کیتیان یونانیان اسکات میگفت
که فیلقوس نام داشت و معنی آن امیر لشکر باشد بالجمله اسکندر را ذو القرنین اصغر نامند بر تخت ایران نشست در
تاریخ الحکما مسطور است که اسکندر را بزبان یونانی اخشیدروش گفتند و اسکات موصوف می فرمود که الک
زندروش بفتح الف وکسر لام بکاف تازی زده و فتح را و نون زده و فتح دال و ضم را به واو زده و فتح سین مهمله میگویند
بمعنی محب حکمت اسکندر و پدرش پادشاه روم بوده و اسکندر را ارسطو وزیر بوده اسکات موصوف میگفت که
در نسیان فرنگ وزیر بودن ارسطو اسکندر را قول مردود است چه زمانهٔ ارسطو پیش از اسکندر بوده و آن گفته آید
القصه اسکندر رومی بیونان آمد و ملوک آن ملک برانداخت و بمغرب رفت و بگشود و بمصر رفت و مسخر ساخت
و بشام شتافت و بگرفت و احبار یهود را گفت که تاریخ موسی را ترک کنند و از زمان ناگزیر قبول کردند و آن
سال بیست و هفتم بود از عمر اسکندر و اکنون که بتسوید این اوراق هزار و یکصد و نود و پنج هجری است دو هزار و پنجاه سال
از آن گذشته بالجمله اسکندر بهند آمد راجه فور که سر هند بود با او مصاف داد و بقتل رسید و گفته اند که فور اطاعت
اسکندر کرد و حکیمی را که بدانش معروف بود و با دختر و کاسه که هرگاه آن را بر زمین نهادندی پر آب شدی نزد سکندر
فرستاد اما قول اول اصح است چه مؤلف تاریخ روضة الصفا گوید که اسکندر فور را بقتل رسانید و کید هندی که ملکی دیگر
بود در اقصی بلاد هند و قریب صد سال عمر داشت سکندر او را باطاعت خواند کید هندی دختر خود را که در حسن و جمال
شهرهٔ آفاق بود با فیلسوفی و کاسه نزد سکندر فرستاد و در اسکندرنامه مینویسد که فور در رزم کشته نشد زهر خورده
مرد این مصرع شاید این معنی مصرع ع زمردانگی فور کافور خورد ٭ بالجمله چون اسکندر دانائی برهمنان هند
شنیده بود پیش ایشان رفت و دید که در بیابان نهان نشسته اند و بکناره روزگار میگذرانند پس سوال کرد و جوابها
شنید و بفضل ایشان اعتراف نموده بازگشت و روی ببلاد چین نهاد و چنانچه در سکندرنامه گوید فغفور چون آگاه
شد از کینهٔ فوریان ٭ کمر بسته بر کین فغفوریان ٭ ملک چین غلامی و کنیزی یکدست پوشیدنی و طعام
نیک ورزه و اسپی همراه فرستاد و سکندر حکما را از این معنی سوال کرد گفتند اشارت است به آنکه اگر مالک همه جهان
شوی هر آینه ترا کافی است جاریه بهر دفع فتنه و غلامی که خدمت تو کند و جامه که بپوشی و طعامی که بخوری و اسپی
که بر آن سوار شوی پس چرا طلب زیادتی کنی و خود را و جهانیان را ارنجه میداری اسکندر گفت مرا پند داده و متعرض او
نشد و گفت هیچ پادشاه بر من غالب نشد بجز خاقان چین و صاحب سکندرنامه گوید که آن کنیزک چینی در رزم
روس جنگی عظیم نمود و بر دست و لور روسیان اسیر شده و اسکندر بر اسپی که خاقان چین داده بود
سوار شد و برزم و لو شتافت و او را اسیر ساخت و بالآخر آن دیو کنیزک را بطریق هدیه پیش اسکندر
آورد و اسکندر بر روسیان ظفر یافت بالجمله چون سکندر نوبت دوم بایران رسید فرمود که تا کتب فرس را بیونانی
نقل کردند و شروع شتافت و برسولی نزد زنی نوشابه نام که حاکم بردع بود رفت نوشابه او را بشناخت سکندر از آن

ابا نمود نوبت تا به سکندر رسید گفت مصرع به ابروی خود آسمان را بپوشد و تصویر او را که کاغذی نقش کشیده
بودند بدستش داد سکندر حیران گشت نوشابه خدمت کرد و او را بشوهری قبول نمود و بعد از آن سکندر بطلب
آبحیوان شتافت و نیافت و گفته اند که آن ذو القرنین اکبر بود که اخبار او در قرآن مجید مبرهن است و ذکر او بیاید
از عجایب المخلوقات نقلست مؤلف صبح صادق از او نیز مینویسد که آدمی نزد اسکندر آورده بودند که دم داشت
و سخنش مفهوم نمیشد زنی را با او داده بودند و پسری متولد شد گفتند که پدر تو چه میگوید گفت میگوید که دم حیوان برای او
و این مردم را عیبست که دم بر روی میدارند و ایضا اسکندر خواست که بر ساحل بحر محیط مطلع شود پس کشتی
بآنجا فرستاد یکسال رفته و هیچ ندیدند پس بجای دیگر رفتند کشتی دیگر دیدند و دران مردم بسیار و زبان ایشان فهم نمیشد
زنی از ایشان بدست آوردند و پیش سکندر بردند و سکندر آن زن را بمردی داد و او فرزندی از او بوجود آمد که هم زبان مادر و هم زبان پدر
آموخت او را گفتند از مادرت بپرس که از کجا آمدی مادرش گفت ملک ما را فرستاده بود تا حال آنجانب را معلوم کنیم گفتند آنجا ملک
معموری هست گفت آری مملکتیست ازین عظیم تر و خلقی ازین انبوه تر پوشیده نماند که آنچه اخبار سکندر از زبان کپتان جوناتهان
شنیده در اینجا مرقوم مینماید چه می گفت شخصی که همراه سکندر در سیر و سفر مانده بود کتابی مشتمل احوال سکندر تالیف نموده آن درمیان ما
معروف و مشهور است چه سکندر مملکت ایران را از دارا انتزاع نموده و هیچ بلاد از چین و روس و زنگ و غیره نرفت غیر از تسخیر ایران هم
نادرست میگفت چه در کتب فرنگ مرقوم نیست نیز تمام ملک یونان را تسخیر نکرد مگر بعضی از بلاد یونان که گشود و آنکه در میان مردم مشهور است
که تمام دیار یونان در آب غرق شده این را نیز غلط میگفت سهو کرد بعضی از شهر یونان را آب برد و دیگر اکنون موجود است و پادشاه آنجا
است و آنکه سکندر کشتی برای تحقیقات ساحل بحر محیط فرستاده این هم نمیگفت اما میگفت که قریب سه صد سال است که صاحبان جنگ
مانند این دنیای جدید پیدا کرده اند چه آنجا رفتند بالآخر پادشاه آنجا را برانداختند و دران ملک حربه تیر و کمان و شمشیر و امثال آن بود و از توپ و گلوله
و تفنگ و دیگر آتش بازی بهیچ وجه واقف نبودند و اسپ نیز دران دیار نبود فرنگیان با سواره و پیاده و توپ و تفنگ آنجا رفتند چون مردم
آنجا سواران را دیدند که گاهی ندیده بودند دانستند که مردم شکلی مهیب میدارند که چهار پا میروند و اسپ و سوار را حیوان واحد دانستند
و گمان بردند که این بلائیست که از آسمان فرود آمده و یا از دریا بر آمده هر گونه ترسیدند و دیگر فرنگیان با توپ و تفنگ آنجا رفتند و
دست بردی نمودند آن جماعه منهزم گشتند فرنگیان ظفر یافتند و آن ملک را متصرف شدند و آن را دنیای نو نام گذاشتند و آن
از فرنگیان سه گروه اند که آن دنیای نو را در تصرف دارند یکی پادشاه اسپین و دیگری والی پرتگیز و سومی پادشاه انگریز و آن دنیای نو
در کلانی و طولانی زیاده از هفت اقلیم است آن دیار را امریقه نامند و میگفت که امریقه جنوبی یعنی از خط استوا بطرف جنوب یعنی مابین مغرب
و جنوب در تصرف پادشاه اسپین است همچنین دیگر ازجاها در قبضه والی پرتگیز است و امریقه شمالی یعنی از خط استوا جانب شمال
مابین مغرب و شمال در قبضه تصرف پادشاه انگریز است هرچه درین هفت اقلیم پیدا میشود زیاده بران دران دنیای نو پیدا میشود
و مردم آنجا اکثر اسود اللون باشند و روی پهن و بینی پست و لبان فربه و چشمان سیاه و کلان و موی سیاه دارند و زنان هم موی سر دراز
و سیاه و در حسن یکتا اند زنان از مردان آنجا بمرتبه افزون تر اند و تمام آن گروه بت پرست اند و از وزرا و امرا و عمده های آن دیار و دیگر
هر کسی که نذر کند دختر و همشیره و پسران نوخیز خود را بجهت خدمت بتخانه ها میدهند

آن زنان بی شوهر و مردان بی زنان عمر را بسر میبرند و هرگاه از اتفاقات زنا در جماعهٔ خدام بتخانه واقع شود و مردم از آن
آگاه شوند زن را زنده در گور کنند و مرد را بسته در آتش اندازند و اکنون فرنگیان آنجا رسیده اند و اسپ آورده و اسپ انداختند
اسپان خوب بسیار پیدا شدند بالجمله اکنون ریاست بران گروه هم فرنگیان راست و متعرض برسم و آئین جماعه نیستند و آن دنیای نو از ملک
انگریز و شهر لندن که تختگاه انگریز است بشرط موافقت هوا از راه دریا سه ماه راه مسافت دارد راقم حروف کتابی پیش کپتان موصوف
دیده اندران نقشه و تصویر جمیع ملکها و شهرهای امرقه و نامهای امصار امرقه و انچه در امصار آنجا بار از چوب مالوله و اجناس اطعمه
و امتعه و نباتات و حیوانات و غیره پیدا می شود مندرج و مرقوم است گفتم که نیشکر و انبه و دیگر میوه های هند در ولایت مثل انگور و سیب
و غیره آنجا پیدا میشوند فرمود که همه با فراط و از آنجا چندان بفرنگ میرسد که همه فرنگ از رسیدن چیزهای آنجا از دیگر دیار مستغنی است
و ایضا اندران کتاب دو دایره متقابل یکدیگر که هیچ یکی ازان کم و بیش نبود کشیده دیدم یکی را دایرهٔ دنیای کهنه که عبارت از هفت اقلیم
است نامهای امصار اقلیم و بعد و دوری آن از یکدیگر و بسیار چیزها مثل این بخط انگریزی مرقوم بود و درون دایره دیگر که ملک
امرقه است و آن را دنیای نو نامند دران بدستور نامهای شهرهای دنیای نو بخط و زبان انگریزی بطریق اجمال مرقوم است و
بعد ازان تفصیل هر یک امصار مع انچه آنجا پیدا می شود مرقوم است در خواستم که مجملی از احوال دنیای نو به فارسی ترجمه نمایند تا لایح
در عالم و عالمیان نماید قبول فرمود اما تا هنوز بنابر عدم فرصت از قوه بفعل نیامده اگر حاصل میشود بعد از بیان هفت اقالیم کهنه ان شاء الله
خواهد نوشت و بالله التوفیق و دیگر سخنی غریب از همان کتاب پیش راقم برخواند که در سال سه صد و سی و یک پیش از پیدایش عیسی
علیه السلام اسکندر دارا یا بشاه ایران را بکشت و در سال سه صد و سی و دو پیش از پیدایش عیسی علیه السلام ارسطو مرد و در عهد
وزارت ارسطو مر سکندر را ثبوت نمیرسد شاید پیش ازین چندی بوده باشد بالجمله سکندر اول کسی است که سوبق ساخت از تن
عذرا عاشق و معشوق بعید او بوده اند گویند که اسکندر در باب ملک را دگان ایران از ارسطو مشورت خواست وزان باب نامه
باو نوشت فرستاده بردم نزد ارسطو رفت ارسطو او را بباغی برد و درختی چند سال خورد بر کند و بجا های آنها نهالی نشاند
فرستاده باز گشت و حال با سکندر باز گفت سکندر دریافت و طایفهٔ از امرای دارا را بکشت و اقربای دارا را بایالت خود و
حکومت فارس داد و ایضا وقتی نامهٔ از دارا پیش اسکندر رسید مضمونش آنکه ای عجب نخوت را بخود راه مده و از بخل بپرهیز
و گنجهایی که بدست آورده بامردی جلد بر اسپ رونده نزد من فرست سکندر نامه بحکما نمود و باحکما گفت چندین گنج خواسته
بر اسپی چگونه توان فرستاد ایشان را سخنی نیامد سکندر گفت انچه بدست آورده ام بر کاغذی نویسید و بمردی دهید تا به اسپی
جلد برنشیند و باو رساند که مراد او همین است حکما بر دانش او آفرین کردند و وقتی سکندر را ارسطو پرسید که در باب فلان مجرم
چگونه ارسطو گفت اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین فضایلست ظاهر نشدی سکندر مجرم را ببخشید و هم از ارسطو پرسید
که عفو در چه وقت نیکوست گفت در وقت قدرت سکندر را گفتند لذت سلطنت در چیست گفت در سه چیز مغلوب
ساختن دشمنان و تربیت دوستان و روا کردن حاجت محتاجان مخنثی این سرچه بود و آن را اعتباری نباشد وقتی بکشتن
دزدی اشاره کرد دزد گفت مرا مکش که درین کار گاه بوده ام گفت اکنون نیز در کشته شدن کارزده باش شخصی با جامه های
کهنه با سکندر سخنان فصیح گفت سکندر او را گفت که لباس خود را چون سخن خود کن گفت مرا بر سخن قدرت است

و پادشاه را بر لباس سکندر بخندید و در اطلسی ملوکانه و در وزنے از وشاهی سوے دو هزار دینار خواست سکندر گفت این
مال از قدرت تو بسیار کمتر است سکندر رشید شد و مضاعف آن باو داد سکندر را گفتند که چگونه است که تعلیم استاد پیش
از تعلیم پدر کنی گفت از آنکه پدر سبب حیات فانی است و ارسطو سبب حیات باقی پدر مرا از آسمان بر زمین آورد و استاد مرا
از زمین با آسمان برد روزی در مجلس نشسته بود کسی از وی حاجتی بخواست گفت امروز از ایام سلطنت خویش نمی شمارم وقتی خرم
باکی گفت در محافظت آن مبالغه نمود و آن راز فاش شد سکندر بلیناس حکیم را گفت سزای آنکه راز سلطان فاش کند چیست
عباس گفت از و مرنج که افشای سر خود نکرده و بار اسرار خویش خود نتوانی کشید اگر دیگری نتواند کشید عجب نبود یکی از اعدای را
مقید بدرگاه آوردند سکندر خواست که از و عفو کند یکی از امرا گفت اگر من بجای ملک بودمے او را بکشتمی سکندر گفت اکنون که
بجای من نیستی بشکرانه آن او را بخشیدم عاملی درست کردار نزد او رسید و در سخنان دلیری کرد گفت از من نمی ترسی گفت ترس باشد
از خیانت او باشد یا از ظلم خداوند تو و من از این دو عیب مبرا ایم از سخنان سکندر است که چه قبیح است گفتن
و نا کردن و چه جمیلست کردن پیش از گفتن و گفت احتیاج آدمی بعقل بیشتر است نه بمال گفت خدام سلاطین چهار گروه اند
چنانچه بقای بدن بے چهار عنصر راست نمی آید سلطنت بے ایشان تمشیت نپذیرد اول اهل شمشیر امرا و لشکریان
و ایشان بمثابه آتش اند دوم ارباب قلم چون وزرا و کتاب و ایشان بمنزله هوا اند سوم اهل معامله چون بازرگانان
و اهل حرفه و ایشان بمثابه آب اند چهارم اهل زراعه و ایشان بمنزله خاک اند گفت صاحب کرم کریم بود اگر چه درویش باشد
و بخیل خوار باشد اگر چه توانگر باشد چون سکندر بیمار شد و دانست که مردنی است نامه بسوی مادر خویش روفنا نوشت
چون مادرش برخواند نوشته بود طعامی ترتیب کنی زنان بزرگان را بخوان و با جمیع غذائی مهون کن و از آن طعام
نصیب کسی را ده که باو مصیبتی نرسیده باشد روفنا چنان کرد هیچکس دست بطعام نبرد همه گفتند از ما کسی نیست که بمصیبتی
گرفتار نشده باشد روفنا گفت که مرا وعظ کرد که در مصیبتش صبر کنم بالجمله سکندر بقول مورخان با هشتاد و دو ملک که هر یک
را پادشاهی جداگانه بود غالب آمد و عدد سپاهش که همراه او بودند از شش صد و بیست هزار مرد زیاده بودند و شمار
آنانکه در اطراف ممالک بودند خدای بهتر میداند در تاریخ صبح صادق مینویسد که عسکر چنگیز خان هشتاد هزار
سوار بود پس هشت صد هزار سوار که بزبان هند هشت لکه باشد در رکاب چنگیز خان بودند که با او در تسخیر بلاد و سپاهگیری
با این کثرت عساکر و سفک دمار تسخیر هفت اقلیم نتوانست کرد بیت از تواضع میتوان کردن مسخر عالمی *
خاتمی ملک سلیمانی همین پشت دوتاست * بالجمله بعد از فوت سکندر رومیان خواستند که پسرش اسکندروس
بن سکندر را بسلطنت برنشانند نپذیرفت و انقطاع گزید مردے دیموس نام در روم پادشاه شد و بطلیموس
لقب یافت یعنی ملک بزرگ را و یونان و مصر و شام و مغرب تا کنار دجله ضبط کرد و مذهب بهو میداشت و بعد از او
دقیانوس بادشاه شد و او آنست که اصحاب کهف از وی گریختند و در کهف بیاسودند و قصه اصحاب کهف بیاید و نیز و برخی
دقیانوس بعد از اغسطوس بوده و ذکرش در روم بیاید مخفی نماند که بعد از طبقه سلاطین کیانیان اشکانیان که
طبقه سوم اند از ملوک عجم در ایران بسلطنت رسیدند اما چون اینجا احوال سکندر بقلم آمد و آن پادشاه جم جاه حکمت

دوست بود بنابران مناسب نمود که سطری چند در احوال حکما و برخی از مشاهیر هر دیار از ابتدای آفرینش تا پیش از ظهور اسلام و بعد از اسلام که بوده اند در دو فصل مرقوم ساخته بعد از ان طبقهٔ سلاطین اسکانیان بتحریر آرد بالله التوفیق **فصل اول** در ذکر حکما و برخی از مشاهیر که پیش از ظهور اسلام بوده اند

آغاناذیمون مصری و او از قدمای حکماست و او را اوریای ثانی خوانند و گویند از انبیای مرسل بوده و بر اهل مصر مبعوث گشته و گفته اند که او شیث علیه السلام است و در تاریخ الحکما مسطور است که او رانامی اول شیث است که آغاناذیمون نیز خوانند و او استاد هرمس الهرامسه است که عرب او را ادریس گویند و معنی آغاناذیمون نیکبخت باشد و اصح آنست که شاگرد شیث و استاد ادریس بوده و الله اعلم بالصواب

صاب پسر ادریس است و صابی باو منسوب اند از سخنان اوست گفت کسی که صاحب عقل نیست غضب را مغلوب نمیتواند کرد و گفت که پادشاه عاقل برفق و مدارا امیر سد بجائی که بجور و صولت نتوان رسید خصوصاً با نیکان و برگزیدگان و گفت که طریق پادشاه صاحب رای اینست که اعتبار کند مردان را بکردار ایشان نه بر جثت و بزرگی جسم ایشان و گفت با کسی که قدرت دفع آن نداری مخالفت ظاهر مکن

اسقلیبنوس از اکابر متقدمین حکماست وطن و مسکن او شام بوده و شاگرد ادریس بود و بقول جالینوس او پیغمبر بوده و بروایتی و اصح علم طب اوست و تعلیم آن بالمشافهه نکردی بجز بفرزندان خود و دیگران را نیاموختی تا آنکه در عهد بقراط بیگانگان را آن نیز اموختند و اکثر علما از اولاد اسقلیبنوس اند از سخنان اوست که بسیار روزگار باشد که ان را مذمت کنند و چون روزگاری دیگر پیش آید ستایش نمایند و گفت فوت حاجت از ان بهتر است که منت نا اهل کشند و گفته هر او از احسان آنکس است که کافر نعمت نبود و گفت عطا بر فاسق تقویت اوست بر فسق و گفت دشمنان شما ناصح شما نیستند و گفت عابد بی معرفت چون گاو آسیا نیست که میگردد و بر جای خود ایستاده درویشی گفته زاهد بی علم مسخرهٔ شیطان بود و گفت تعجب دارم از ان که باحتمال ضرر از طعام مضر میپرهیزد و بسبب بیم آخرت از گناه خود را باک نمیدارد

لقمان حکیم بقولی پیغمبر بوده اکثر برانند که حکیم بوده هر گونه در عهد داود بوده و او غلام اعرابی بود و گوسفند میچرانید اعرابی او را بدست اسرائیلی بفروخت اسرائیلی او را هیزم کشی فرمود گویند که خداوندش او را روزی گفت که گوسفند بکش و بهترین اعضای او نزد من بیار لقمان برفت و دل گوسفند را بیاورد و خواجه گفت بدترین اعضایش را بیار لقمان برفت و همان را بیاورد خواجه تعجب نمود و از سبب آن سوال کرد لقمان گفت دل بهترین اعضاست اگر در ان حکمت بود و بدترین اعضاست اگر برخلاف این باشد خواجه بر دانائی او متحیر ماند و آزادش کرد گویند روزی خواجه او را گفت در فلان مزرعه کنجد بکار او جو کشت و هنگام درو خواجه بسر مزرعه رفت بجای کنجد جو دید گفت نه ترا گفتم که کنجد بکار گفت جو کاشتم بگمان آنکه کنجد بار آرد خواجه بخندید گفت چگونه کنجد آرد لقمان گفت ترا می بینم که با عمال نکوهیده بهشت میخواهی با خود گفتم اگر با این اعمال بهشت توانند نمود که کنجد بار آرد خواجه برو ثنا گفت از این گونه حکایات دیگر در باب آزادی لقمان نیز بنظر رسیده بالجمله چون لقمان آزاد شد خواجه اش او را مایه داد و در ان تجارتی عظیم پدید آمد لقمان مالدار شد

وبخدمت داؤد پیوست و در حکمت کامل گشت روزی لقمان تردد داؤد رفت دید که داؤد حلقهای آهن می‌ساخت هیچ
نپرسید لیکن تعجب نمود داؤد آنرا اتمام کرده در بر کرد و گفت نیکو زرهی است لقمان بی سؤال حال
بدانست و گفت نعم الصمت خیر الحکمة و را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان که هرچه از افعال ایشان در نظرم
ناپسند آمد احتراز کردم نقلست که لقمان صاحب مال بود مردم قرض دادی و گفتی که بگیر این امانت خداست و بحال
او انگن و کپتان جوناتهان اسکات از کتب فرنگ باراقم میگفت که لقمان هرگز [illegible] در رعایت تنگدستی میکرد پند
در حبیب السیر مینویسد وقتی رئیسی مبلغی از او وام داد و چون یکسال بگذشت پسر خویش را بطلب آن وجه فرستاد و هنگام
وداع گفت در راه زیر فلان درخت چشمه ایست آنجا فرود نه آیی و رئیس فلان موضع اگر ترا بدامادی قبول کند
قبول نکنی و چون رئیس بدیون برسی در قصری که بکنار دریا دارد مخسپی پس گفت اگر در راه پیری رفیق تو شود از فرموده‌اش
تخلف جائز نداری پسر برفت و در راه پیری همراه او شد چون بچشمه و درخت رسیدند گفت اینجا فرود آی گفت
پدر مرا از آن منع کرده گفت این نیز گفته که سخن پیر بشنو گفت آری پس فرود آمد و بخفت پیر او را حراست میکرد ماری
از درخت قصد پسر کرد پیر او را بعصا بکشت و چون جوان بیدار شد پیر گفت دانستی که لقمان ترا از نزول اینجا چرا منع
کرده بود پس سر مار را از تن جدا کرد و با خود گرفت و روان شد پس بموضعی رسیدند رئیس آنجا ایشان را بخانهٔ
خود برد و خواست که دختر به پسر لقمان دهد او ابا نمود بالآخر باشارهٔ پیر قبول کرد پیر آن سر مار را در شب زفاف به پسر داد
و گفت پیش از مباشرت این را بر آتش نه و زن را بگوی که تن خود را بران محیط کند دود و با سفل بدنش رسد پسر به فرموده
عمل کرد دود بموضع مخصوص دختر رسید نعره بزد و بیهوش شد و کرمی مرده از فرجش فرو افتاد پیر گفت هرکه باین
دختر گرد آمدی کرم قضیب او را بگزیدی تا هلاک شدی لقمان از آن ترا منع کرده بود پس روزی چند در خانه رئیس
بماندند و بدیه رئیس مدیون شدند او پسر را احترام کرد و خواست که شب در قصر کنار دریا بسر برد و پسر لقمان
بموجب وصیت پدر ابا نمود و بدستور باشارهٔ پیر قبول کرد شب چون همه بخواب رفتند پیر پسر لقمان را بیدار
ساخت و گفت عادت این رئیس آنست که چون قرض خواهش آید او را در کنار دریا بخواباند و شب با معدودی
چند بیاید و آن بیچاره را با سریر که بران خفته است بردارد و در آب افگند اکنون برخیز پسر لقمان برخاست
پیر باتفاق او سریر برداشت و بموضعی برد که پسر رئیس در خواب بود آنگاه سریر او را گرفت و آورده
بجای خود نهاد رئیس شب بدستور آنجا آمد که پسر لقمان را جای داده بود و سریر پسرش را بگمان پسر
لقمان برگرفت و در آب افگند چون روز شد از حال آگاه گشت و متحیر بماند و مال بداد و پسر لقمان را
مختصی المرام بازگردانید کپتان جوناتهان اسکات می فرمود که در توریت هرگز مرقوم نیست که لقمان مشمول بود
و شاگرد داؤد بود چه او بعسرت و فقر روزگار گذرانیدی و بعد از داؤد و بچندین سال بوجود آمد و از
جمله نصایح لقمان است که به پسر خود اخلاق مرقوم بیحیا و بدبخت و اخلاق مرقوم سعادتمند نمود و گفت
ای پسر نفع کم بد از چیزیکه حق تعالی ترا دانانیده است بدر رستنی که دانا جاهل نیست و گفت

ای پسر من بد بختی که بخشش گوینده بیحیا و بدبخت است اگر سخن گوید زبان او را رسوا سازد و اگر سکوت ورزد
رسوا گردد و اگر عمل کند بد میکند و اگر فعلی کند ضایع میسازد و اگر استغنا ورزد تکبر میکند و اگر مفلس میشود مایوس
میگردد و اگر کسی برو قدرت می یابد خوار و حقیر میگردد و اگر خوشحال شود بافراط می شود و اگر حزین گردد اسیر میگردد و اگر
بر کسی قدرت یابد بی اندامی میکند و اگر سوال کند ابرام و مبالغه مینماید و اگر مسئول می شود بخل می ورزد و اگر خنده میکند
مثل آواز خر میکند و اگر مکافات کند جور را روا میدارد و اگر زجر میکند عنف و تعدی میکند و اگر کسی با و زجر میکند خشم
و غضب میکند و اگر عطا میکند منت می نهد و اگر کسی باو عطا میکند شکر نمیکند و اگر سری باو سپارند خیانت میکند
و اگر بکسی سری سپارد تهمت می نهد و اگر رتبه اش پائین تر است از تو ترا تعیب میکند و اگر بالاتر است
غلبه میکند و اگر مصاحبت تر اکند در رنجی می اندازد و اگر از و کناره کنی ترا نمیگذارد و از زجر کسان استراحت نمی یابد
تعلیم او بآخر نمیرسد و اهل او از و خوشحال نمیشوید و از ایشان بدی را دور نمی سازد و اگر بزرگ از ایشان است
همه ایشان را در رنج میدارد و اگر خورد تر است بزرگ را در آزار میدارد و راه بندگی نمی یابد و اگر راه نماید اطاعت
نمی کند کسی که با او معاشرت کند خوبی نمی بیند و کسی از و گوشه گزیند سالم نمی ماند و اگر سخن گوید صواب نمی گوید
و اگر با او گویند نمی فهمد و میانه روی در فراخی نمی کند و در بلا و تنگدستی صبر نمی نماید و در مسئله تامل و توقف
نمی ورزد و آنچه معروف و نیکو است بفعل نمی آرد و شکر گذاری خدا نمی کند و غمازی ترک نمی سازد
و قبول نصیحت نمی کند با حکما موافقت نمی نماید و علم او را در عجب میدارد و اگر موافق علما در رای نباشد چنین
میداند که نیکو کار است اگرچه بدکار باشد و محقر خود را اشر می بیند و شر خود را خیر می پندارد و تفریط خود را حزم
و جهل خود را علم می انگارد و هرچه نفس او را خوش کند فرا میگیرد و هرچه بخوشش نه آید ترک می کند و خود را نیز بدان
ستوده میگرداند و اگر مخالفت افتد حق را تکذیب میکند و اگر محتاج بسخن شود باو سبیل نمی کند و اگر از حق سوال
کنید منع کند و اگر حاضر شود اهل حق را بار سے نمیدهد و اگر از ایشان غایب گردد در ابطال حق کوشد و اگر با علما
مجالست کند ادب و تعظیم ایشان نگاه دارد و اگر با زیردستان خود نشیند بر ایشان فخر میکند و سخن حق که
از ایشان سر زند خنده می زند و مخالفت ایشان میگوید از لقمان پرسیدند که کیست از مردمان داناتر گفت
آنکه از علم مردمان بعلم خود می افزاید و گفته عیب در سخن بیر از عقل میدهد پس نظر کن آن چیز یرا کم میگوید و گفت بمجلسی
که در آئی بالاتر از همه منشین و گفت حسن نیت از عبادت است و حسن استماع از حکمت خوشخویی از کرم است
و حسن جواب از دانش است و گفت اگر کسی را سجاحتی فرستی حکیمی را بفرست و اگر حکیم را نیابی خود برو و گفت
سنگها را از جای خود نقل کردن آسان تر است از آن که بکسی چیزی فهمانیدن گفت دور شوید از مردمان بد
تا سالم ماند دلهای شما و راحت یابد بدنهای شما و نیکو شود نفسهای شما و گفت صبر دو قسم است یکی
صبر است بر آنکه مکروه داری آنرا مثل نقصان مال و ضیاع و عقار و فوت اطفال امثال آن دوم صبر از آنکه
دوست داری آنرا و در تحصیل آن اضطراب میکنی و می باید که صابر باشی در تحصیل آن و گفت شکر گذاری کن

کسی را که بتو انعام دهد و انعام ده کسی را که شکرگذاری تو کند بدرستیکه بقائی نیست در نعمتی که کفران کنی و زوال نیست
نعمتی را که شکر گوئی و گفت اشرف هر گاه که پرهیزکار گردد متواضع میشود و خسیس چون پرهیزکار شود متکبر میگردد
و گفت مراد کلید لجاجت است و لجاجت کلید گناه است و گفت علم بهتر از گنج است گنج ترا نگاه باید داشت
و علم ترا نگاه میدارد و گفت در تضییع مال خود و اصلاح مال دیگران بکوشش که مال توان بود و که ذخیرهٔ آخرت سازی
و آنکه میراث بدیگران گذاری از آن دیگران بود و گفت احمق هر چند صاحب جمال بود با او صحبت نباید داشت که شمشیر
هر چند خوب رخسار است زشت کردار است و گفت سه کس را در سه حال توان شناخت حلیم را نزد غضب
و شجاع را بر خوف و برادر را نزد حاجت و گفت چهار هزار کلمهٔ حکمت جمع کردم و چهار از آن برگزیدم دو را فراموش
باید کرد و دو را بیاد باید گرفت خدا را و مرگ را یاد باید داشت و نیکی را که با مردم کنی و بدی را که با تو کنند فراموش باید
کرد و گفت خوشخوئی یعنی خوی خوش خوب خویش بیگانگان است و بدخوئی یعنی خوی بد بیگانهٔ خویشان سعدی گوید

فرد
بندهٔ حلقه بگوش ار ننوازی برود * لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش

و گفت امیر عاقل به از متکلم جاهل **اسا ذقلیس** و انباذقلیس نیزش نامند از اکابر حکماست حکمت از لقمان و سلیمان بشام
آموخت و بقولی از داؤد تعلیم یافت و او مجرد و متوکل بودی و هر چه از قوت یکروزه اش زیاده آمدی
تصدق کردی و ذخیره نهادی و او بیونان رفت و از کیفیت خلقت عالم سخنها گفت نه پسندیدند و
از شهر براندند و در تاریخ الحکما مسطور است که حکمت او حکمت پیغمبری بوده که ممزوج بفلسفه بود و او اول
کسی است که جمع میان معنی وصفات الله تعالی کرد و همه را راجع بیک معنی ساخت و گفت که نیست حق تعالی
را معنی متعدد و متمیز از یکدیگر که هر یک از آنها مخصوص بنامی باشند بلکه او یکیست فی الحقیقت جمع من الوجوه
بخلاف موجودات دیگر بدرستیکه مجردات عالیه را بکثرت و تعدد عارض می شود یا به اجزای ایشان و یا بمعانی
و تغایر و ذات حضرت باریتعالی منزه و مقدس است از همه اینها و بسیاری از بزرگان حکما و غیر ایشان با او متفق اند و علی
علیه السلام و حسن البصری و جماعهٔ معتزله همین مذهب دارند **فیثاغورس** حکیم اول کسیست که حکمت را فلسفه نام نهاد و علم شنا
پدید آورد و بعضی او را حکیم خوانند و گروهی برآنند که فیثاغورس معاصر لهراسپ و وزیر او بوده حکمت از اصحاب سلیمان
آموخت و بیونان شد و علم هندسه و طبعی ظاهر ساخت و موسیقی اختراع نمود و دویست و هشتاد کتاب تصنیف کرد
و به بقای نفس بعد از فنای بدن قایل گشت و اینکه بعد از اینکه اگر از اهل ثواب است ثواب می یابد و اگر از اهل گناه است
عذاب را خواهد رسید برای حکمای آلهی و او هر روز بهر خود غذائی ترتیب داده بود که هرگز بیمار نشدی و گاه فربه و گاه لاغر
نبودی و گاه شاد و گاه غمگین نگشتی و خنده و گریه نکردی در تاریخ الحکما مینویسد که طعام صباح او شیر گاو و عسل بود و وقت
شام نان و آب و سبزیها و طعام مطبوخ او قربانهای کاهنان بود که برای خدا قربان می نمودند و هر گاه که بسیر کاهستان شدی غذای
خود از چیزی ترتیب داد که کم گرسنه و تشنه شدی و او مسافر و دوستان را بر مقصود خود مقدم داشتی و گفتی که مال دوستان
مشترک است میان ایشان و او بشهر فروطونیا شتافت فلون انزا اهل آنجا که بکثرت مال معروف بود نزد او آمد پس

خود بنای آغاز نهاد و فیثاغورس او را ملامت کرد افلاطون برنجید و قصد فیثاغورس نمود و فیثاغورس باتفاق شاگردان
با او رزم کرد و ظفر یافت افلاطون با چهل تن بقتل رسید حکیم از اهالی آن شهر متوهم شده فرار نمود و بنیا رفت و از آنجا بشهر ارلیا
شتافت بزرگان آن دیار نزد او آمدند و گفتند آنکه قتل چهل تن را روا دارد حکیم نبود و اکنون بشهر ما بار کرده فیثاغورس
بشهرے دیگر رفت جمعے قصد او کردند فیثاغورس بجای رفت آنرا هیکل گفتندے دشمنان او را محاصره نمودند
و آتش در هیکل زدند فیثاغورس با اصحاب بسوخت از سخنان اوست هر چیزے بعقل محتاج است الا دولت و گفت خیرات
بیوقت این عمر گریه است او را گفتند تو حکیمی گفت فیلسوفم یعنی دوستدار حکمت راقم حروف از کتابان جوناتهان
اسکاٹ تحقیق این لفظ فرمود که فیلسوف لفظ یونانی است مرکب از دو لفظ فیلا بمعنی محبت و عاشق و سوف بمعنی علم
و بکثرت استعمال الف فیلو حذف شد فیلسوف ماند بالجمله او را گفتند شیرین چیزها چیست گفت آنچه کس را بآن میل باشد
گفتند فلانی ترا بد گفته گفت از آنکه را بخوبی نبرد و گفت شرم دوام بار ز چیز زائل و گفت خاموشی موجب سلامت است
از ندامت و گفت باید که شرم از خود بیشتر کنی که از دیگران یعنی در خلوت نیز باادب باشی و گفت عتاب با خود بهتر از
عتاب دیگران و گفت جهد کن تا آکردنی فرو مل نگذرانی و مرآن کنی که شاید نه آنچه خواهی و گفت هیچ خود جو خود
و گفت سوگند بسیار خوردن نشان دروغگوئی است گفت اگر از کسے خطا سرزند چه نیکو بود و اگر هنر زند و بر آن حمل
شود چه مفید باشد گفت بدترین مردم کسے ست که مال بهر دیگری جمع کند و گفت نگاهداشت آنچه در دست است
بهتر ست از طلب آنچه پیش تو نیست و گفت آنکه مداح خود را مال بدهد مالش ببرد که او را بد گوید نگاه باید که لباس پاکیزه
پوشیده بود و سخنی با صواب میگفت گفت با سخن را چون لباس خود کن یا لباس را چون سخن و گفت سزاوارتر است
که بشناسی وقت را که سخن گفتن در آن خوب ست یا سکوت ورزیدن و گفت طبیب کسی ست که بدن خود را از
بیماریها نگاهدارد و کسی که محتاج بمعالجه غیر شود طبیب نیست و می گفت بیشتر آفتها که بر حیوانات میرسد بنابر بی زبانی
ست و اکثر کلفتهای انسان را که روی میدهد باعث زبان است و گفت کسی که نفس خود را دوست دارد از چهار چیز هرگز
مکروهی به او نرسد و آن اول عجلت است دوم لجاجت سوم عجب چهارم کاهلی چه ثمره تعجیل پشیمانی است و ثمره لجاجت
حیرت است و ثمره عجب منقصت و ثمره سستی ذلت و خواری و گفت حکیم محافظت نفس خود بنماید چنانکه دیگران محافظت
بدن خود مینمایند و گفت نفس میان نیکان در لذت و نعمت است و میان بدان در کلفت و الم گفت کسانیکه گرفتار
شهوت بدنی اند بندگان اند حواس را و ارباب فضائل موافق اند عقل را و گفت حذر کنید درینعالم از کسے که بی باکانه
عیوب خود را الشمرد و گفت فکر را پیش از عمل بعمل آرند و گفت با همه کس بگشاده روئی و تلطف به پیش آئی نه بگرفتگی
و کراهیت و گفت پیش حق تعالے فعلها و کردارها معتبر است نه قولها و گفتارها و گفت چه نافع است آنسان را که
سخن گوید بچیزهای نفیس و اگر ممکن نباشد گوش کند از کسیکه آنرا بگوید و گفت پیش از آنکه کار می کنید فکر کنید و ابتکار زیرا که
کار بد را شفیعے و مددگارے نیست و گفت محافظت و صحت بدن خود به میانه روی از طعام و شراب کنید و نکاح
و ریاضت چندان مکنید بلکه طلب کنید صحت نفس را و گفت ملاحظه کنید از کاریکه در کردن آن نفس شما حدی کسب کند

وگفت طمع مدار بد از مردم بد و نفع نیکوئی از و گفت زاد و توشه خوب از برای زندگانی خوب اینست که مصاحبان گفت
ویدی برسانند وگفت که اعتقاد کنید که مدح کردن و هجو نمودن و بخشیدن و بخل ورزیدن کسیکه معرفت ندارد دلایل خنده
سخن نیست که شما را استالیق جاهل ننگ و عار است وگفت چرکین آلوده میسازد زبان خود را لیکن شنا گوش خود را ضایع مکنید
بشنیدن آن وگفت شخصیکه بر خاک نشسته باشد و توکلش بر خدا باشد بهتر از انست که بر تختی از طلا متمکن باشد و توکل او
شک و سستی باشد وگفت نتیجهٔ ترس خدای تعالے رحمت است چه هرگاه که ترس غالب باشد خلاف رضای او سبحانه
نخواهد کرد و ازینجاست که مولوی روم گفته مصرع هر چه ترسنده مبارک بنده ایست * وگفت آرام دهید و عادت بخشید
نفس را بقبول حالات تا از انچه باعث خوشحالیست و سبب کمی آنهاست مسرور نشود و برنج تنگ نشود وگفت که واجبست بر تو که
اجتناب نمائی و دور کنی خود را از آرایشهای دنیا که تیره و گمراه سازند فکر را وگفت چون شبانه خواب در آئی بیش از آنکه
بخواب روی تامل گفتار و کردار آن روز بکن اگر یابی چیزے ناشایسته را که کرده و لایق آن بود که آنرا نمیکردی پس باید که
نفس را ملامت کنی و اگر چیزے یافتی که سزاوار کردن بود و نکردی بر فوت آن افسوس کن و پشیمان شو اگر بدی بفعل آید و
عمل شود و خیر فوت شده خوشحال باش و خدای را شکر گوئی بدرستیکه این طریق نزدیک میرساند برای تفضل و رحمت الهی
وگفت هرگاه که ابتدای کارے کنی او را بتضرع و افتادگی بمبدا عهد رجوع کن تا ترا مدد کند وگفت بادشاه را باید که از
مملکت خود اهل فضل و دانش و ضعیفان عام را بهره مند و محفوظ دارد و حاجات ایشان را بحصول رساند تا حاجات او نیز
از درگاه عزت بحصول پیوندد وگفت شخصے را که بدوستی اختیار کردی بعد از ان او را اهل آن نیافتی با او نوعے
سلوک کن که دشمن تو نشود وگفت دورتر از خوبی و خیر آنکس است که قادر نباشد بر ضبط خود وگفت که بر اطوار
مردم نظر کرده بدوستی بگزین و نظر بر گفتار او کرده اختیار مکن چه بسیاری از مردمان با اخلاق مذموم و سیرت بد از روی
سخن گفتن بے عیب و بے نقصان اند گفت کسیکه بآزار رسانیدن تو از روی حسد عادت کرده چون بران قدرت
یافتی بانتقام آن سرعت منمائی وگفت اگر خواهی که زندگانی تو خوش گذرد و مخلوط با لم نباشد باید که راضی شوی
از مردمان باینکه ترا احمق گویند بجای آنکه ترا عاقل نامند وگفت هرگاه که نفس خود را ستوده ساختی بعد از مرگ سیرگاه تو عالم
ملکوت است و اگر رجوع نمیکنی باخلاق انسانی مرگ بر تو روا نیست یعنی باز مے آئی ازین سخن بوی تناسخ
می آید وگفت ظاهر مکنید دزدے کسی را که از روی قهر مرتکب بآن شده زیرا که او در حقیقت نیست فقر او دزد است
از او پرسیدند که چه چیز مضرت بسیار دارد گفت زیادتی مال وگفت چهار چیز از نیکوئیهاست پوشیده داشتن فاقه و افلاس
و مصیبت و اندوه و درد و صبر وقت قوت دوستان گفت طریق بادشاه آنکه حذر کند از تحیث تنها بودن در رای و تدبیر
وقتیکه بسیار از لشکریان مخالف شوند رای او را و حذر کند از رای که ندانند آن را و حذر کند از سواری در شب تاریک و هرگاه که
میان لشکر خود در آید باید که بر اسپ از روی تمکین خوب نشسته باشد با روی کشاده و نگاه خوش بمردمان کند و رد سلام ایشان
بزبان و دست نماید دل بدست ایشان آرد چه نظرها بطرف اوست از دشمن و دوست و داخل نشوند بر اهل حرم او تا زمان خدمتگاران مگر آنکه
مدت مدید مثل پنجاه سال و یا زیاده آزموده باشند و اگر محتاج شود در حرم بمردی که در خدمت ایشان می بوده باشد باید که سن

و دیر سال دیگر به منظر و دین دار و امانت گذار باشد و چون پادشاه بخواب رود یا مشغول بچیزی از لذت شود باید که اعتماد کند بر دربانان و نگهبانان قصر خود و حذر کند از خوردن و آشامیدن از دست زنان که نزدیک او بند و همچنین لباس از دست ایشان بپوشد و استشمام رایحه و بخورات آینانه نماید مگر بنهایت اعتماد بر ود داشته باشد و گفت بهتر آنست اناث را بنسوان و ذکور را بمردان تعلیم کنند تا لیس ملیطی از حکماء کبار پیشین بوده بمصر شد و علم آموخت و بملیطه بازگشت و او اول کسی است که دران دیار فلسفه ظاهر ساخت و از سخنان اوست که مبداء اول آب است و هوا و خاک ازان متکون شده و از صفوت آن آتش پدید آمده و از دود و بخار آن آسمانها ترتیب یافته و کواکب از شعلهای کره اثیر ظاهر گشته و این قول موافق توریت است و در قرآن شریف است قال الله تعالی و کان عرشه علی الماء و ایضا ثم استوی الی السماء و هی دخان از سخنان اوست عاقل کسی است که زبان خود را از مذمت نگاهدارد و گفت فاضل ترین برکها ملاقات است بر وجه نیکو گفت صورت رو از ضمیر خبر میدهد و گفت بخاموشی عادت کردن مورث هستی است و گفت بحاجت در بیند رای و عقل را و ابواب سبکی میگشاید بسوی لجاجت کننده و گفت لایق نیست ترا کردن چیزی که هرگاه ترا بآن سرزنش کنند در خشم شوی و گفت اگر خواهی که غنی شوی شهوت را مغلوب و مقهور ساز بدرستی که فقر کسی است که زیر دست شهوت است و گفت ایشان نیکوکار بهترین چیزهاست که بر روی زمین است از سایر حیوانات و گفت که مردم سه طبقه اند یکی موسوم به نیکی و دیگری موسوم به بدی و سوم عاقل که نه خیر شناسد و نه شر گفت همزبانی بسیار باعث انکسار قدر است و گفت کیست که بداند که حیات موجب بندگیست و موت باعث آزادی و گفت اگر بر حصول غرضها صبر کنی هرآئینه سعید شوی و گفت کسی که احسان کند بر کسی و او بذکر خیر تلافی ننماید شکر گذاری آن نکرده است و گفت کسی که تحمل مصیبت های سخت شود او مرد است و گفت بسیار ضررها که بمردم میرسد بجهت ترک مشورت است و گفت ملامت مکنید احدی را که بیش ازان که تفحص از کار او کنید و گفت چیزهای ظاهر را ترک نکنید و طلب چیزی که ظاهر نباشد ننمائید و گفت که ادب باعث انس همه چیزهاست و گفت بگریزید از مشورت مرد شریر و اگر بمشورت عمل کنید و بر سد و شما را مضرتی پس بتحقیق شما سزاوار مضرت هستید و گفت از کلام مرد دانسته میشود مذهب او و گفت عادل آن نیست که ظلم نکند بلکه عادل کسی است که اگر تقویت دهند و رهبری کنند او را بظلم ظلم نکند و گفت آن کسی که میگریزد از جنگ پس باز میگردد و جنگ میکند او مرد است و گفت دوستدار زنده مال را آزادی نیست و گفت شقی زندگانی میکند باز و آرزو و گفت سخن خوب نگاهدارنده غضب است و گفت عمر آنست که به فرح میگذرد و آنچه برنج گذرد زندگی زندان است و گفت جمیع مردمان می مانند و آنچه در اندیشهٔ ایشان است چنانچه حق تعالی خبر اسید بدایشان را موافق عقیدهٔ ایشان و گفت عمر یکه بعمر غیر گذرانید عمر او نیست اتم حروف را حسب حال بیاد آمد مصرع هرکس که بکام دیگری زیست که او مرده است و گفت بدرستیکه زن عمر مرد را کوتاه میسازد و اگر نباشد ترا زنی پس زندگانی کن به بهترین طرفی و گفت زینت هر زن سکون و آرام اوست پس زن صالح سالم میدار و منزل را و گفت هرگاه منزل را تجویز کردی طلب کن زنی را یاری دهد ترا در کارها و گفت عاقبت نکاح ندامت است و گفت زن نیکوکار سهل و آسان بدست نه آید

وزن عاقله باعث سلامتی شوهر است وگفت زن اگر مدفون کرده شود بهتر است از اینکه تزویج کرده شود وگفت زنان بطبع
میل دارند بافراط نفقه وگفت نکاح کنید زنانرا نه جمال ایشان را بدرستیکه مردمان ترویج میکنند بچهار چیز زبان وگفت طبیعت اخلاق
بزرگی بر زنان نمیکنند وگفت هرگاه اراده تزویج کنی پس نظر کن همسایه و صاحبان زن که نمی پوشند چیزیرا که در آن صلاح باشد
وگفت زن قدرت میدارد بر آنکه چیزی از تو فرا گیرد وگفت کسی که در یک چیز دو بار غلط کند حکیم نیست وگفت اگر بدیهی
صاحب دولت و کرم را چیزی اندک فرا گیری از او بسیار وگفت ایشان قادرترین حیوانات ست بر حیله وگفت از
دشمنان انتقام میدهی کمن تا ترا مضرت نرسانند وگفت آماده ساز آنچیزیرا که محتاجی بآن از برای ایام پیری وگفت
گرسنگی و مفلسی عشق را برطرف میسازد و راقم حروف گوید شاید عشق مجازی را برطرف سازد و نه حقیقی را وگفت مرد نیکوکار
در آرام و سکون است وگفت کم یافت می شود امانت در زمان وگفت بعضی از مردان باشند که رای ها می بدی [illegible] پسندند
و کردارهای شان خوب ست وگفت اگر عمل بقول دشمنان کنی مضرت کشی وگفت کسی که صاحب سکوت شود بسبب
آن مهابت پیدا میکند وگفت بعضی از مردان دشمن میدارند کسی را که احسان کند بسوی ایشان وگفت صالح از مردان
کسی ست که نیکو باشد ظن او و راقم حروف گوید از آنجا ست ظن المومنین خیرا وگفت خوبیها حاصل نمی شود و نمی توان کرد
مگر بمشقت وگفت نیکو میشود زندگانی تو اگر مغلوب سازی غضب را وگفت عاقل مرگ را بر زندگی ترجیح می نهد و
گفت بدرستیکه از بد مهیا و آماده نمیگردد برای فاسق و حریص وگفت بگریز از خوی بد و از تزویج زن بد و اگر زن میکند
پس نگاه دار و او را از اختلاط روبه وگفت سکوت بهتر است از سخنانیکه سزاوار نیست وگفت پدر و مادر را قدر و منزلت
پیش عاقل است و حسد غالب است بر اکثر طبائع وگفت نیکوئی کن بر کسیکه قدرت بر نفع تو نداشته باشد و
گفت یاری کردن بدان را بر بدی کفر است بحق تعالی **انکشاس ملیطی** از کبار حکمای ملیطه است صاحب
مذهب بوده و او گفته که اول مخلوقات هوا است و جز آن هر چه هست از آن متکون شده **انکیاغورس ملیطی** از اکابر
حکما بوده اول کسیست که بتکون و ظهور قائل گشته و ارسطو قول او را در کتب خویش آورده و آنچه موافق خود نیافته
رد کرده و مذهب او آنست که اصل اشیا جسمیست که همه اجسام و قوی از آن متکون شده و او پیوسته در تعب و مشقت
بوده وگفتی اگر نفس تو زیر دست می باشد از آن بهتر که من زیر دست او باشم و هر که او را ستایش کردی الحاح نمودی
که از آن نگوید شهر او انقلاب پدید آمد و خلق مضطرب شدند و او بود چنانچه بود گفتند درین حالت چگونه آرامی گفت اگر
امثال این در خواب بیند اضطراب کند باید گفتند گفت مرا جهان خوابست که کارهای اینجهانی را خوابی و خیالی میدانم
وقتی رئیس با او سخنهای درشت گفت حکیم تحمل نمود زن از تحمل حکیم در غضب شد و در آنوقت رخت بشست برجامه
و غساله بر سر حکیم ریخت آن وقت حکیم کتاب مطالعه میکرد سر برداشت وگفت مرا مهمانی کردی و طعام خوب [illegible]
و باران باراندی و چیزی دیگر گفت **زینون اکبر** از اکابر حکمای یونان است معاصر انکیاغورس و
و استاد لاوقوس سوفسطائی بوده پادشاه او را گفت مرا وعظ بگو در کاسه آب بیاورد و گفت اگر تشنگی بر تو غالب آید
این را بچند میخری گفت بنصف مملکت خویش گفت که چیزی که بشربت آبی برابری نکند بخشیدن توان کرد روزی

جوانمردی را دید که بکنار دریا از غایت فقر محزون نشسته بود گفت چنان انگار که تاجری صاحب مایه بودی و صد هزار
کشتی داشتی و بر این دریا میرفتی و ناگاه بادی عظیم برخاست و تو بآن راضی گشتی که کشتی ها غرق شوند و خود بسلامت
ماندی چنان شمار دوست از تنگی معاش بدار جوان شاد شد و خدمت گزید گویند که او را دوستان بسیار بودند بادشاه عهد
گمان برد که سر خروج دارد و پیش گرفتش خواست که نام موافقان خود باز گوید ریتون بگفت او را شکنجه کردند ریتون
زبان بریده پیش انداخت و در شکنجه بگذشت از سخنان اوست که ترس از مردن بدن و ترس از مردن نفس و گفت
که اگر چیزی بدست شما افتد نگوئید که از ماست و اگر از شما برود نگوئید که مارا بود چه آن عاریت بوده که اگر ملک شما بودی
از شما بودی و از شما بدیگری و از دیگری بشما منتقل نشدی گفت مشکل ترین چیزها آنست که نفس خود را شناسی
و سر خود را نهان داری و گفت زبان مرد فصیح از شمشیر برنده تر است و گفت حکیم شراب المقدار که مست سازد و مخمور
او را پرسیدند که خواب چیست گفت راحتی ست از مشقت و مناسبتی بمرگ و گفت سزاوار نیست
مردان را که نکاح کنند زن صاحب جمال را چه بسیار میکنند مباشرت او و آن باعث ضعف است و او تکبر می کند
پیر مرد و گفت خواب مرگی ست کوتاه و مرگ خوابی ست دراز ذیمقراطیس از اکابر مشاهیر حکماست معاصر بهمن
بن اسفندیار بود و ارسطو سخن او را بر سخن اوستاد خود افلاطون ترجیح می نهاد و از سخنهای اوست که تا شهوت را مغلوب
خود نکنی خود را از افراد ایشان نشماری و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چندان تلخ مباش که از دهانت
بیرون افکنند نقاشی او را گفت که خانه خود را بگچ بندی تا آنرا مصور کنم گفت اول تصویر کن تا آنرا بگچ سپید اندود
گفتند بگوی دست بر دهان نهاد گفتند بشنو دست بر گوش گرفت گفتند ببین چشم بپوشید گفتند بدان گفت بر بیان
قادر نیستم **اومیرس شاعر** اقدم افضل شعرای یونان بوده بعد از موسی پانصد و نود سال ظاهر شده
ارسطو دیوان اشعار او را از خود جدا نکردی وقتی باسیری افتاده یکی خواست که او را بخرد گفت از کجائی گفت از
مادر و پدر گفت ترا بخرم گفت نتوانی خرید زیرا که خریدار آن بود که آفریننده بود دیگری او را بخرید گفت بچه کار میآئی
گفت بکار آزادی پس چندی بنده بماند آنگاه آزاد گشت صد و هشتاد سال عمر یافت از سخنان اوست الغنا
کثیر من الرؤساء و گفت خاموشی بسیار گمراهی آرد و بسیاری سخن قدر سخن زایل میکند گفت عاقل آن بود که بر زبان
خویش قادر بود آنچه یعنی نشاید نگوید و گفت حیات موجب بندگیست و ممات موجب آزادی سقراط از اکابر فلاسفه
است شاگرد فیثاغورس و استاد افلاطون بود نام سقراطیس است و سقراط مخفف آنست بعضی برانند که او وزیر
بهمن بود دل از همه بر داشت و تجرید گزید و در طریق عبادت مخالفت یونانیان نمود و لهذا از حکمت طبعی برگردانید
حکمت عملی را بنیک سرانجام داد او را گفتند که خدا شوی زنی را که بسفاهت میل بود بخواست و گفت این بهر آن
کردم که بصبر و تحمل عادت کنم کپتان جوناتهان اسکات براقم میگفت که نام زن سقراط زانتیپی بود و در فرنگ
هر زن که زیاده گویا شد او را زانتیپی نامند روزی سقراط از زیاده گوئی آن عاجز شده از در خانه خواست که بیرون رود
آن زن دیگی پر از بول از بام خانه بر سر او ریخت مردم بخندیدند و از حکیم پرسیدند که این چیست حکیم گفت که بعد از رعد

بارش می آید تنها می باد و آن زن مانند رعد بود و بول بجای باران است القصه سقراط حکمت را عزیز داشتی و در صحایف
ثبت نکردی و گفتی که حکمت پاک است در دلهای پاک باید نه در پوست حیوانات و گفته اند که بهمین سبب هیچ کتاب تصنیف
نکردی گویند که در ابتدا انچه از استاد شنیدی نوشتی استاد گفت که اگر یکی در راه بتو رسد و سخنی پرسد لاچار بخانه روی
و در کتاب نگری و جواب گوئی سقراط متنبه شد انچه نوشته بود بشست و پس از آن انچه آموختی بیاد گرفتی آورده اند که سلاطین
یونان هرگاه بحرب رفتندی حکیمی را با خود بردی یکی از ایشان سقراط را با خود ببرد و زمستان سخت بود و سقراط شب ها
از شدت سرما بخمره پناه بردی و روز در آفتاب نشستی و گفته اند که در خم بسر بردی روزی پادشاه در آن حالت
او را بدید گفت چرا نزد ما نه آئی گفت از آنکه مشغولی دارم گفت بچه مشغولی گفت بانچه مرا زندگی بخشد ملک گفت نزد
ما آی که انچه خواهی هست گفت اگر چنین دانستمی در خدمت تو بسر بردمی ملک گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجت
آنست که باز گردی که سپاه تو مانع رسیدن پرتو آفتاب شده اند و سرما میخورم ملک خواست که او را
خلعت دهد سقراط گفت که وعده کردی که مرا چیزی دهی که زندگی را برپا دارد و اکنون لعاب کرمان میدهی مرا
حاجت نیست آورده اند که سقراط همیشه از بت پرستی ترا می نمود و لاجرم یونانیان که بت پرست بودند او را قتل
بخواستند و یازده تن از قضات ایشان بقتلش فرمان دادند ملک را مخالفت آن جماعه بسیار بود و بقتلش فرمان داد و
او را گفتند چه مرگ اختیار میکنی سقراط گفت بزهر هلاک کنید ملک او را حبس نمود و فریطون و شاگردانش نزد او آمدند
و گفتند اگر فرمائی ترا شب از حبس بیرون آریم و برومیه رسانیم گفت این شهر وطن منست انچه بمن میرسد مستحقم ملک از
بهر نصرت دین حق است اگر بمیرم میرم و تعرف دین حق کنم انشا نیز همین واقعه پیش آید پس شاگردان را وصیت کرد و
کاسه زهر که بهر او فرستاده بود بخورد و افریطون را پیش خواند و دروی را بنهاد و گفت پس خود را ابقالیس اقوس حکما
سپردم و در گذشت گویند چون شاگردانش بمرگ او متیقن شدند گفتند ای استاد ترا کجا دفن کنیم گفت اگر مرا یابید هر جا که
خواهید دفن کنید یعنی آن نه منم بل کالبد منست گویند او سخن مرگ بسیار گفتی و هرگاه از و سخنی پرسیدندی زمانی
سر پیش افگندی آنگاه جواب گفتی و از تنهائی دوست بود و کم خور بسیار عبادت و کم سفر بود و صاحب تواریخ الحکما گوید که
سقراط اکثر سخن مرموز گفتی چنانچه گفت ظرفها مسازند از بوریا می خورش یعنی پر سازند نفس خود از حکمت و باخلاق را که مزین
گردانید و گفت حوض مثلث از سم پیمایر کن یعنی حوض مثلث که عبارت از ترکیب بدیع انسانست چه از آن او که مرکبست
از نفس نباتی و حیوانی و انسانی سیر نماید که حوض مثلث قابلیت انسان را از مساوی عالیه که بمثابه خلل ابدا از سیر که بهما
که عبارت از زواهر جواهر و لالی آبدار حقایق است پر کن و گفت مخورید گرگ و شیر را یعنی حذر کنید از گناهان که گناه مثل
شیر و گرگ ست که می درند و گفت وقت مردن مورچه نباشید یعنی در وقت کشتن نفس التفات بر چیزها می خواهش کنید و گفت بکارید
سیاه و بدرید سفید را یعنی گریه را بکارید و خوشحالی و سرور را بدرید و بیا او را گفتند مثل دنیا چیست گفت دنیا از آن حقیرتر است
که بهر او مثلی زنند و گفت هیچ گنج بهتر از علم نیست و هیچ عزی بهتر از دانش و هیچ پیرایه بهتر از شرم و هیچ دشمن بدتر از خوی بد نیست و گفت
با دشمن مشورت کن تا پایه دشمنی او را بدانی و گفت هر که دانا مشورت کند از رسوائی ایمن باشد و گفت سعی در کاری که نشاید سود ندهد

از کاهلی بدتر است و گفت اگر خاموش شوی آنکه بداند اختلاف بر خیزد و گفت کسی که علم بداند چون جسمی ست که روح ندارد و گفت
حکمت آنگاه بکمال رسد که از ستایش خود خورم نشوی و از مذمت غمگین نگردی و گفت نیک و کس اندر عالم گویا سجن خاموش
شنوای حق روزی بر کشتی سوار بود طوفانی عظیم برخاست ملاح را گفت از کنار آب تا کشتی چه مانده گفت سه قدر دو انگشت
گفت کشتی بساحل آن که میان ما و مرگ دو انگشت مانده او را گفتند چرا ترک دنیا کردی گفت یقین دانم که مرا به اکراه از ان
بیرون برند خود برغبت ترک کرده ام تا حسرت در دل نماند یکی نزد او آمد و گفت جای سقراط کجاست جای خود با و نمود
مرد آنجا رفت و چون دانست که سقراط اوست و باز گشت و گفت چرا نام خود نگفتی گفت تو مرا از جای سقراط پرسیدی
نه از سقراط جواب مطابق سوال باید یکی او را گفت پدران تو از اراذل اند و اهل بیت ترا شرمی نیست گفت تو عار اهل بیت خودی و اهل بیت
من عار من اند و گفت حوادث دنیا هلاک طایفه ایست و وعظ طایفه و گفت توانگری صحت تن است و علم صحت مزاج و گفت اگر کسی با همه کارها
برمراد بود و عقلش زایل گردد و گفت باید روا در جهان باش که پسر خود را چنان با خود خواهی او را گفتند دشوارتر از مرگ چیست گفت زندگانی
به بطالت گذرانیدن گفتند چرا پادشاه خود را استحقاق کنی گفت او چگونه پادشاه من باشد که بنده بندهٔ من است و شهوت و غضب
هر دو بندهٔ من اند و بندهٔ آنهاست و گفت طالب دنیا چون سوار کشتی است اگر غرق شود خطا کرده باشد و اگر نه مرتکب خطا باشند و در هر دو
حال او را صایب نتوان گفت و گفت نزدیکترین چیزها مرگ است و دورترین حصول آرزو و گفت مرگ نیکوکار آسودگی اوست و مرگ بدکار آسودگی
جهانیان گویند که سقراط در شهری علم موسیقی می آموخت گفتند شرم نداری که با این همه فضل و دانش شاگردی میکنی گفت از ان قبیح تر باشد که
درین جاهل باشم و گفت اگر خاموش نشود دیگری او را خاموش کند و گفت اگر ساکت شوی تا دیگران بسخنت آرند از ان بهتر است که سخن
گویی و خاموشت کنند یکی از و مشورت خواست که کدخدا شود گفت حذر کن ماهی در دام است میل خروج دارد و آنکه بیرون است
هوس دخول و گفت خواب چیست گفت مرگ کوتاه و مرگ خوابیست دراز و گفت بهترین گردابها قناعت است او را گفتند فلان دشمن تو بمرد گفت
میخواستم که گویند که کدخدا شد وقتی با توانگری برابر میرفت اشرنان در رسیدند توانگر فریاد بر کشید و میگفت ای وای اگر مرا بشناسند
سقراط میخندید و میگفت ای وای اگر نشناسند و گفت آغاز دوستی نیک گفتن است و آغاز دشمنی بد گفتن او را گفتند آدمی
بی عیب باشد گفت آدمی اگر بی عیب بودی نمردی باورا نمیردی گفت اقرار و اعتراف یگانگی حق تعالی و آراستن خانهٔ دل از نور
اخلاص او و پوشیدن بدن تو اعضا بلباس طبیعت و اعمال شریعت خلاص است اهل جور و گمراهی را از سرگشتگی و بی راهی و گفت
در عجبم از کسی که داند و شناسد فنا و زوال را و دنیا چگونه او را یاری میدهد و غافل میگردد از چیزیکه زوال و فنا بر ان راه نیست
نقلست که سقراط روزی پیش پادشاهی که او را اکشت در آمد پادشاه گفت ای سقراط تو میگویی که بت پرستی خوب نیست سقراط
گفت آری این سخن گفته ام و میگویم که بت پرستی خوب نیست و کرا خوب است پادشاه پرسید که کرا خوب است سقراط
جواب داد که سقراط را خوب نیست و ملک را خوب است ازبرای آنکه کسی که شناخت ایزد تعالی را چنانچه حق شناخت آن
احتیاج نیست او را بچیزیکه از بدیها نگاهدارد و بترساند و او این از لوازم و واجبات شناخت پروردگار
است که شناسندهٔ حق تعالی از بدیها و ترسها دور و محفوظ می ماند و آنکس که خدای را
نه شناخت محتاج است بچیزیکه او را نگاه دارد و باز دارد از گناهان و کردارهای بد از ترس

بهاکه می پرستندآن را لیس چون پرستند بت از ترس بت از کردارهای بد باز میمانند شاهزادگان گفت پادشاه راست پرستی
خوب است و هر کسی که اعتقاد بخدا آرد و آنکس را از بتها فایده نیست بجهت آنکه جسدهای مرده اند در تاریخ الحکما مسطور
است که سقراط را گفتند که ترا کتخدا باید شد گفت اگر لابد است پس زن بدروی و بدخلق از برای من بهم رسانند گفتند
فایده این چیست گفت بدرویی جهت آنکه مرا بنزدیکی او بسیار میل نشود و بدخلق بنابر آنکه تا بمجالست او ملکه و تحصیل
بهم رسانم گفتند چرا نزدیکی بمباشرت نکرده بسیاری و حال آنکه در مباشرت لذتی است بی پایان گفت مباشرت را
از برای چهار وجه خوش نمی آید اول آنکه دانا و عاقل را باور داز اینکه پرده خود را بشکافد یعنی عورت خویش را مکشوف
کند و ستر غیری مشاهده نماید دوم آنکه درآوردن و انداختن چیزی باشد در جای نجس یعنی آلت را بفرج فرو بردن باشد
سیوم آنکه ضعف قوتست و عاقل محافظت قوت ضروری داند چهارم آنکه هم سوگند و مصاحب شدنست تا
مرگ اگر آن زن می زید و زندگانی باید این کس همراه اوست و اگر می میرد این کس محزون میگردد و عاقل نفس
خود را محزون چیزی نمی سازد و سقراط را گفتند کمال و منال حال عاقل را تغییر میدهد گفت آنکس که چنین باشد عاقل
نخواهد بود و گفت شخصی که علم نداشته باشد جسدیست که روح نداشته باشد روزی پادشاه بر سر او ایستاده گفت
از من نمی ترسی گفت تو نیکی یا بد گفت نیکم گفت از نیکان چرا ترسم و گفت نفس خاصیت همه چیز را یعنی همه اشیا
در نفس حاضر و مجتمعست کسی که شناخت نفس خود را می شناسد همه چیز را و گفت از سه طبقه اندوه و غم جدا نمیشود یکی حسود
که رنج آنست که نعمت از آن شخص زایل شود و باو رسد و دیگر حقود که عناد کسی را در دل خود محکم ساخته همیشه در فکر
آنست که او را بکشد و سوم توانگری که از فکر و اندیشه فقر و پریشانی بترسد و خواهان رتبه باشد که او را تدارک آن مرتبه نباشد
و گفت بهتر از بهتر آنکسی ست که عمل کند به بهتر و تدبیر از تدبیر آنکسی ست که عمل کند بتدبیر و گفت عقول موهبتی است و علم
کسبی و گفت سعی را کار غیر موقع بدتر از کاهلی در کارهای کردنی و گفت کامل نشوی تا آنکه امین نشود از تو دشمن تو چگونه
کامل توانی بود هرگاه که دوست از تو در امن نباشد و گفت هیچ خیر و خوبی در دنیا نیست الا و کس اعالم گویا بخود خاموش و
شنونده سخن و گفت دنیا دوزخ است کسی را که پرهیز کند از آن و خبیث است کسی که دوست دارد آن را و گفت چه غافل
است کسی که گویا شود بر رفتن و باز گشتن از دنیا و سعی و اهتمام راند در آبادانی دنیا و گفت کسی که ترک کرد دنیا را استراحت کرد از
مشقتها و رنجها او و دوست دارند او را اهل دنیا و امین شود از خوف عاقبت بعد از مفارقت دنیا و گفت که
واجب است تامل کند عاقل درین که بعد نباشد در عمارت چیزی که بگذارد و او را از برای دیگر گفتند سقراط را
همگی بعزلت میگذرانی گفت اگر شما بشناسید نفع عزلت و بچشید آن لذت را هر آینه وحشت کنید
و بگریزید از خود چه جای دیگران پیش سقراط حکایت نبوت موسی علیه السلام مذکور شد گفت
ما گروه یونانیم احتیاج نیست در تهذیب اخلاق ما را بغیر خود بنابر آنکه ما اخلاق خود را پاکیزه
ساخته ایم و گفت سخن گفتن در باب چیزی که مدرک و مفهوم نباشد جهل و نادانی است و مباحثه
و مناظره در چیزی که بتحقیق او نتوان رسید خطاست و گفت دنیا همچو صورتهاست در ظرفها رنگ پیچیده

هرگاه کشوده نشود بعضی پیچیده گردد و گفت در شکم زمین بهتر است و مرده بر پشت زمین سقیم است و بیمار و گفت چه
خوب است شهوتهای مباح و چه قبیح است شهوتهای بد و گفت بلا حکمت فنا نیند و بپرهیزید از سخن مینی اگرچه راست باشد
از سقراط پرسیدند که چیزی دشوارتر از مرگ هست گفت زندگانی زیرا که در زیستن غم است و اندیشه بیماری و محنت سفر و رنج و در مرگ
آسایش و خلاصی است از همه آفتها و گفت عاقل سزاوار آنست که هرگاه سخن گوید بجاهل بنوعی سخن گوید که طبیب مشفق با بیمار
و گفت طلب دنیا خالی نیست از اندوه و قلقی که یافته است و در طلب آن اندوه میکشد هرگاه که یافت او را اندوه محافظت و نگاه
چگونه نگاهدارم که فوت نگردد و اگر ایمن باشد از اینکه فوت نخواهد شد یقین میداند که از برای غیر خواهد گذاشت پس در غصه است
همه حال و گفت شاگرد خود را ای پسر من قناعت کن از دنیا بقدر آنکه روز که بتو رسد اکتفا کن از مشروبات بچیزی که تشنگی بنشاند
و راضی شو از پوشیدنی ها بچیزی که رفع سرما و گرما کند و قناعت ورز از مسکنها بجائی که در آن گنجی و خود خادم باش و مستغنی شو از و بلا میست لغیر
و نعلین را مرکب ساز و زمین را خوابگاه و ماه و ستاره ها را چراغ و مشعل و علم و دانش را مطلوب و عمل را زاد و آداب و شعار خود گردان
حکمت را شیوه و دثار که میشوی فاضل ترین اهل زمان خود و اخلاق نیکو دست به نیکان که پیش از تو بوده اند و گفت طالب دنیا
همچو بیننده سرابست که تشنگی آن را در نظر او خوب و مستحسن مینماید پس خود را در پیست و جو در رسیدن بآن در تعب می اندازد و چون
رسید بآن زمین معلوم او شد که گمان او بخیانت کرده است و مقصود را فوت نموده و از آن تشنه است و حسرت او زیاده شده
است و رنج او ضایع گشته و گفت دوستی دنیا مورث ریاکاریست و کاشتن تخم حسد و نگاهداشتن بدیها و بار آوردن از نیکی ها
و گفت انسان در دنیا بجمیع احوال در عذاب و ملالت است آنچه باو میرسد از نعمتهای آن همگی در معرض تغیر و زوال و بهره و تمتع
از لذات آن کم و گفت دنیا فریب میدهد و رسوا می سازد و طالب خود را چنانچه می بینند از تعب اینکه بر اهل دنیا واقع میشود
از اینکه ساعتی لذت چشانند و در عقب آن لقمه تلخ در کام نهند و می گفت جماعه حکما و اهل دانش همه مخدوم اند و
کسیکه غیر خود را خدمت کند او بنده است نه آزاد و گفت مرگ حق است و مکروه نمی دارد آن را مگر آنکسی
که بسیار شده باشد جور و ستم او و کم باشد عدالت او و گفت فضیلت مرگ همین بس است که باعث نقل است
از عالم خواری و ذلت بعالم عزت و از عالم فنا بعالم بقا و از عالم جهل بعالم عقل و دانائی و از عالم تعب بعالم
سرور و گفت کسیکه خوب گذاشته است زندگانی او خوب است مرگ او و گفت در مجالست نیکوان
سعی کن و دور باش از صحبت بدان اگرچه تو نیک باشی و گفت مردمان را چرا دو گوش و یک زبان داده اند
از برای آنکه شنیدنهای او زیاده از گفتنهای او باشد و گفت نفیس ترین چیزها که جوانان یاد گیرند ادبست
چه کمترین نفع ادب است که انسان را باز میدارد از چیزهای ردیه و گفت سکوت اسلم است از برای آنکه سخن بسیار
بی خطاهای بسیار نیست و گفت کم خطا کسی را در سخن عارض میگردد که نداند که چه میگوید و گفت اگر جاهل سخن اندک
گوید هرگز بخطا نبود و گفت نفع سکوت زیاده است از نفع سخن گفتن و ضرر سخن گفتن از حد زیاده است از ضرر سکوت
و گفت که عاقل دانسته میشود به بسیاری خاموشی و نادان و جاهل دانسته میشود به بسیار گفتن و گفت کسی که سکوت
می ورزد منسوب میگردد بسستی و کاهلی اما سالم میماند و سخن منسوب می شود بفضول و گفت سکوت کننده را

همین بس است مرا که مجادله گفتگو نمیکشد و گفت حکمت طب النفوس است و حکیم معالج النفوس و گفت سخن ملوک خداوند است و دوام
کار از دهن ترینا مده است و چون از دهن برآید از ملکیت برآید و گفت کلام کلید بدیهاست و سکوت قفل ست و گفت خاموشی
ستوده است در اکثر جاها و سخن نکوهیده است در بیشتر مواضع و گفت هرگاه سخن گوید دانسته می شود کمال نقصان او و اگر خموشی
ورزد دانسته نمی شود حقیقت او و چه بکمالش حکم توان کرد و نه بنقصانش و گفت سخن را از نفس خود تا الم اندیشه او اکنند تا کلام خیر
شمارا باندیشه باندازه نی که معروف و مشهور بود بمسخرگی سقراط را گفت ای شیخ چه قبیح است صورت تو سقراط گفت اگر
تو آئینه زنگ گرفته نمی بودی هر آئینه روشن میشد بر تو حسن و خوبی صورت من و گفت هستی بر طرف نسازنده نفس عقل است
و نفس را چون هیولے سبب نفس و صورت مشکر اند یعنی نفس و عقل بے پوشش و بی زینت مینماید گفت اگر دوست داری
که دیگران سر ترا بپوشند سر دیگران را بپوش و گفت هرگاه ترا سینه تنگ آمد و حفظ اسرار خود نتوانی کرد سینه
دیگران زیاده تر تنگ خواهد بود و پرسیدند که چرا عاقل در کار مشورت میکند گفت از برای آنکه رای خود را از هوا و هوس مجرد
ساخته است و مشورتش از جهت آنست که مبادا آلوده بهوا شده باشد گفت فرق میان بنده و آزاد آنست که
آزاد بالطبع محافظت و حراست حق میکند و بنده بجهت غرض های نگاهداشت حق مینماید و گفت کسے که زیاده بر احتیاج
خود طلب میکند عاقل میشود از فائده و منفعت آن و گفت قناعت پیشوای کفایت است و گفت بدی و مکر زنان بسیار
است هرگز آن را کسے توانست شمرد و مرد شهوت پاک پشیمان ست در آخر کار و مذموم ست الحال و مخالف
شهوات در امن و سلامت ست از روی عاقبت ستوده است الحال و گفت کسے که از خواهش با نفس خود را
باز میدارد ایمن میشود از بدی های روزگار پرسیدند که آب دریا چرا شور ست گفت شما در بیان کنید که از آن بشما چه فائده
میرسد تا من بیان کنم که چرا شور ست و گفت آدمی از سه چیز عاجز آید اول سبب پروا ماندن در تربیت مصالح و صلاحیت
نفس خود دوم مخالفت نکردن با شهوتها و میل با که دارد سوم سخن زن خود شنیدن در هرچه میداند و نمیداند سقراط
نظر کرد بر شخصی که بوی خوش و زینت بکار برده بود و گفت آتش نیست که هیزم بسیار بر آن ریزد تا تیز شود و شعله آن در چندان گردد
ضرر او گفتند که تو چه وقت متوجه کسب فضایل شدی گفت وقتیکه ابتدا بسرزنش نفس خود کردم و گفت هرگاه که
احساس کنید و دریابید از نفس خود که در تحصیل حکمت کراهیت از مذمت مردمان ندارد تحقیق که حکیم می شود و گفت نفس
فاضل شریف در مرتبه اول آنست که طلب فضایل و کمالات بخواهش نفس و اراده خود کند و نفس فاضل در مرتبه دوم
آنست که چون از دیگران فضایل بشنود رغبت و میل کند بکسب و کسے که داخل هیچ یکے از این دو قسم نباشد از درجه مردی
ساقط است چه خسیس است و مردی سقراط را گفت که چه قبیح است صورت تو گفت خلقت من بقدرت من نیست
پس ملامت را سزاوار نیم اما آنچه مقدور من است آنرا بکمال رسانیده ام یعنے اخلاق تهذیب لیکن آنچه در ملک
تست بغایت خسیس و قبیح ساخته آنرا آن شخص گفت که چه چیز است آن گفت زینت های ظاهر یا زشتی های شهوانی
باطنی که در تحت و تصرف تست و آنچه که من بر زینت های ظاهری بر آن قادرم و از آن معموری و آبادی خاطر است
این ست که بحکمت مصفا و روشن ساختن عقل است با دب و بر کندن خار دین غضبیت از ریاض دل و تبدیل

حرص ست بقناعت و کشتن حسد است بپرهیزگاری و تحریک مزاج ست بسلوک ساخته و ریاضت نفس ست تا آنکه
بسر حد اطمینان رسد و از زشتی ها که خود را از آن پاک و زدوده گردانیده ام معطل گردانیدن و من است سوای زیاده
گردیدن حکمت پوشیدن عقل تضائع گردانیدن ادب یعنی عقل را از ضائع گردانیدن ادب باز داشته ام چه عقل من
ادب را ضائع نمی‌سازد و قوت دادن غضب کشیدن انتقام یعنی غضب را قوت نداده ام و ذل نفس بارتکاب شهوتهای
حیوانی یعنی نفس خود را به این ذلت نیالوده ام و گفت صبر قائد الانسانست و عجلت و تندی مروت را فانی و نابود میسازد
و بسر حد پشیمانی میرساند آتش مزه کرم ست و حرص نه یاد نی بدترین شهوتهاست و گفت کسی که با همه کس در مقام صلح باشد
عزیز الوجود ست و خوبی زندگانی بفراخی خلق ست و گفت برای انتباه اهل بصیرت گردش روزگار کافی ست و گفت
شگفتگی و گشاده رویی محبت را می افزاید و میپوشاند لباس محبت صاحب خود را و بد خوئی و کرهیه رویی لباس قبول از صاحب خود
بر میکند و گفت فائده مند کسی ست که بمحاسبه نفس خود پردازد و زیان کار کسیکه خود را ازین غافل سازد و کسی که صبر کرد
غنیمت یافت و کسی که تحمل نکرد ندامت کشید و کسی که هوشیار شد فهمید و کسی که فهمید دانست و گفت قناعت با اندک
مال عزت ست و حرص بسیار مال ذلت و گفت مصاحبت دروغ مردود ست و مصاحبت عاقل فائده مند ست
و مصاحبت نادان از اهل خسران و زیان ست و گفت غافل کسی ست که داب و روش خود را پوشیده دارد
والتفات و توجه نکند بفریب نفس خود یعنی فریب نفس خورد و جاهل کسی ست که تقصیر خود نداند و اگر از آن آگاه کنی نفهمد و نصیحت
باصحاب نشنود و گفت شرم مدار از آن که حق را قبول کنی از هر که باشد اگرچه نکوهیده صورتی باشد چرا که حق از نفس خود
عظیم المنزلت ست یکی از شاگردانش پرسید که ما هرگز اثر حزن در تو نمی بینیم گفت از برای آنکه من مالک چیزی نیستم که اگر
فوت شود مرا در الم اندازد و مردی را که از حرب میگریخت سقراط گفت که الحرب فضیحة للشخص گفت الموت اشد من الفضیحة
یعنی مرگ بدتر است از فضیحت سقراط گفت زندگی بهتر ست از مرگ اگر در آن کسب فضائل و تهذیب نفس و دوری
از گناه میسر گردد و اگر زندگانی ناستوده باشد مرگ بهتر ست و گفت زن خود را وقتی از زندان برآوردند تا بکشند
گریه میکرد گفت چرا گریه میکنی گفت چگونه گریه نکنم و حال آنکه ترا بناحق میکشند گفت اگر مرا بحق کشتندی آنوقت
جای گریه است نه این وقت و گفت جائیکه شراب و لهو باشد عفت و حکمت از آنجا گریزان ست بلکه شراب برطرف
سازنده آنست و بعضی از سفیهان سقراط را دشنام داده برخی از اصحاب گفتند که ما را رخصت ده تا دفع کنیم گفت
حکیم نیست کسی که رخصت شر دهد بعضی از امرای پادشاه او را دیدند که گیاه صحرا میخورد و گفتند اگر خدمت پادشاه
اختیار کنی مستغنی خواهی شدن از گیاه خوردن گفت اگر شما را قدرت بر گیاه خوردن می بود هرگز پرستش مثل خودی
هرگز نکردندی و گفت هرگاه اراده کنی که در باب نفس با کسی مشورت نمائی نظر کن که او چگونه است در کار نفس خود اگر نفس
خود را بصلاح نیاورده است و کسب خیر و خوبی نکرده بطریق اولی نفس ترا از خیر و خوبی نخواهد رسید و گفت کسی که
تجربه کرد علمش زیاده شد و کسی که نفیس زیاده شد زیاده میکند سعی و اجتهاد در او و کسی را حرص و خواهش بر عمل باشد توکلش
زیاده میگردد و کسی که توکل میکند زیاده میشود خوبی های او و گفت همچنانکه جمیع احوال و اغراض که بیرون اند از بدن تابع اند مر قوای

بدن را و چیزها که بیرون از طبیعت اند مانند سخنان غضب ناک و فعلهای دشوار که ظاهر میشوند از نفس تابع اند امراض نفسانی را
و گفت خنده کنید از حلم حاکم که بازی میخورید از نه شنگی حلم او بدرستیکه درخت صندل تا آنکه طبیعت سرد است اما چون باد بران
می وزد و شاخها را با یکدیگر میساید و ازان آتش برمیخیزد و میسوزد و آن درخت را شخصی پیش سقراط آمد گفت فلان دشنام میدهد ترا
سقراط گفت اگر او گمان برده است که از دشنام من او را فائده خواهد رسید گو دشنام بدهد او در صحبت ما را دشنام داد و تو
اکنون بر روی من دشنام میدهی شخصی در مجلس بزرگی از بزرگان آن وقت بر سقراط رفعت گزید و بلند نشست سقراط
ازان در خشم نشد سبب پرسیدند گفت این دیوار که در برابر ماست بلندتر از همه مردم مجلس است که در آنجا جمع اند خشم
کسی را از بیجاست که در خشم باشد و من از کسی وقتی در خشم شوم که همتش بلندتر از همت من باشد چون همت من بلندتر از همت
اوست در معنی من در مجلس از او بالاتر نشست راقم حروف را مطابق این حکایت نقلی بیاد آمد شخصی در مجلس حکیم
خاقانی بالاتر نشست خاقانی فی البدیهه گفت قطعه گر فروتر نشست خاقانی ٭ نه مرا عیب و نه ترا ادب است
قل هو الله که وصف خالق ماست ٭ زیر تبت یدا ابی لهب است ٭ سقراط جامه کهنه پوشیده بود که بعضی از اعضا
او برهنه بنظر می آمد شخصی بحقارت بطرف او گفت که این ست سقراط که شریعت و سنن وضع کرده است سقراط با او گفت
سبب وضع ناموس و شرایع حق جامه تو نیست سقراط در وقت مرگ خود چند وصیت بشاگردان خود نمود ازان جمله
که گفت طبایع خود را عادت دهید بقناعت و بگوئید شکر را در وقت زیادتی نعمت تا خوش گذرد زندگانی شما دیگر کار خرد و
حقیر که شما را پیش آید از خرد مدارید که قابل یادتی [?] ست تربیت دوستان و مخلصان خود بکنید بمحبت چنانچه تربیت
اطفال میکنند و اظهار محبت و دوستی بیکدفعه نکنید زیرا که هرگاه از شما تغیری مشاهده نماید بدشمنی خواهد برخاست و اجتناب
کنید از پیران بیادر [?] که ایشان خوار میکنند مروت را تازه میسازند بد دار بیاد و شرف فضیلت را ضایع میسازند و محبت از اهل
می آرند با هیچ کس از روی حق و حساب معاملات را بانجام رسانند تا نقوش شما سالم ماند از آنکه نزدیک شوید بتیکان
و زجر و عتاب بکنید کسی را بفعلی که مانند آن از شما سر میزده باشد تا که اجتناب ازان فعل بکنید سرزنش با او لازم نیست
راقم حروف گوید مثل مشهور است خود نصیحت و دیگران را نصیحت و گفت از حکمت و دانائیست که هر کس بشناسد فعل خود را
که ازو چه بکار می آید و قابلیت چه خبر میدارد تا آن کار او را بیاید و گویند که افلاطون بسقراط نوشت که سه چیز از تو می پرسم اگر جواب
گوئی بشاگردی نزدیک تو آیم سقراط نوشت سوال کن از هرچه خواهی مع ندامت یا رمی و بندیت افلاطون نوشت که سزاوار تر بترحم
کیست و کار مردم کی ضایع شود و کس بهیچ چیز نعمت رسد سقراط جواب نوشت که سزاوار تر بترحم سه کس اند نیکی که محکوم حکیم بدخو شود
که او همیشه با مجاورت او حزین و غمگین است از آنچه می بیند و می شنود و عاقلی که مدبر او جاهلی باشد که در هنگام روزگار بی تجیب [?]
منگذرد و کریمی که محتاج لئیمی شود که تمام ایام در خضوع و خواری ست و کار مردم سه وقت ضایع میشود وقتی که برای صواب با کسی مشورت
و ادب نپذیرفت و سلاح و آلات حرب همراه داشت کار نتوانست فرمود و مال بیش کسی بود که فائده ازان بمردم نرسد و رسیدن نعمت به
چیز بسه چیز بود بشکر و همیشه بطاعت بندگی قیام نمودن و اجتناب کردن از گناه پس افلاطون چون جواب شنید بشاگردی سقراط گزید و مدتها با او
بسر برد پیش از آنکه سقراط وفات یابد بشهری دیگر رفت و اقامت ورزید و چون هنگام که سقراط درگذشت حاضر نبود دیوجانس کلبی

از قدریه فلاسفه است حکیمی فاضل و بانقطاع مائل بود. ذخیره نه نهادی و بمنزل التفات نکردی و هر جا که شب شدی
همانجا بسر بردی و از پوشش بانچه ستر عورت کند کفایت کردی و چون گرسنه شدی هر جا که طعام
یافتی بخوردی روزی بدوکان خبازی نانی بگرفت و بخورد و پس هرگاه گرسنه شدی آنجا برفتی و نان خوردی
روزی چند بگذشت خباز گفت چند روز شد که نان میخوری و قیمتش نمیدهی گفت چه کنم هر روز من گرسنه میشوم
تو نان میپذیری او را گفتند چرا بهر خود خانه نسازی گفت اگر وسعت خانه مرا باید این سخن نگوئید اهالی یونان او را برسالت نزد
ملکی فرستادند ملک چون او را بدید گفت چه چیز یونانیان را از من خوشنود سازد گفت گمانم آنست که جز مرگ تو از تو خوشنود
نشوند شاعری درآمد مدح پادشاه خواندن گرفت دیوجانس نان پاره از بغلش برآورد و خوردن گرفت و مقربان
گفتند نان میخوری و مدح پادشاه نمی شنوی گفت نان خوردن نافع تر است از شنیدن سخنان دروغ گفتند ترا چرا
کلبی گویند گفت از آنکه با نیکان تملق میکنم و بر بدان بانگ میزنم گفتند طعام کی باید خورد گفت غنی را هرگاه گرسنه شود
فقیر را هرگاه که بیابد گفتند چرا با جهانیان نیک نیستی گفت با نیکان از آنکه بدان را وعظ نمیگوئید و با بدان از آنکه بدانند وقتی یکی او را دید
که تخته امیشد گفت راحت اندک است و تعب بسیار روزی مردی خوش صورت و بد اخلاق دید گفت خانه خوب ست
و صاحب خانه بدیست او را دشنام داد جواب نگفت گفتند چرا تحمل کردی گفت او را همین بدی بس که دشنام میدهد کسی را
که او را دشنام نمیدهد او را گفتند دوستان کیانند گفت نفس اندر اجسام متعدد وقتی دو کس را دوست یکدیگر بودند یکی توانگر و دیگری درویش
بود گفت میان ایشان دوستی نباشد چه اگر دوست بودندی یکی توانگر و یکی درویش نبودی روز عیدی وقتی زن نیکوروئی او را دید
که بهر نظاره از شهر بیرون رفته بود دیوجانس گفت این زن از خانه برآمده است برای نظاره کردن بلکه برآمده است برای
نمائیدن خود بمردمان او را گفتند چرا علما بدر اغنیا میروند و اغنیا بخانهٔ علما نمی آیند گفت علما منافع اغنیا را میدانند
و اغنیا از قواعد علم آگاه نیستند از علما غافل اند او در خمی مسکن داشت و پیوسته میگفت مرا خانه ایست متحرک در زمستان
آنرا رو بمشرق می نهم و در تابستان رو بمغرب و در جهان کس را چنین خانه نباشد گویند کاسهٔ داشت که در آن آب میخورد روزی
پسری را دید که بکف دست آب میخورد کاسه بر زمین زد و بشکست چون سکندر بشهر او مستولی شد نزد او رفت حکیم
خفته بود سکندر سرپایی براو زد و گفت چه خفتهٔ که شهر ترا بگرفتم گفت شهر گشودن کار پادشاهان و لگد زدن کار خران از سخنان
اوست که چون آتش خشم شعله کشید اول در خداوند خشم افتد و پس بدیگران از ان شراره رسد و گفت سگی از خداوند خود
ببرید و عقب تو گرفت او را بران دور کن که روزی ترا نیز نگذارد و عقب دیگری گیرد روزی اسکندر بر سر او رسید حکیم التفات
نکرد سکندر گفت ای دیوجانس ترک ما کردی و احتیاج بما نداری گفت مرا چه احتیاج ست از بنده بندهٔ خود پس در جواب او
سکندر گفت چگونه من بنده و بندهٔ تو هستم گفت بنابر آنکه من شهوت را مغلوب و بندهٔ خود ساختم چه خواهش و همگی بر رضا
من ست و شهوت بر تو غالب ست یعنی تو مطیع شهوت خود هستی پس تو بندهٔ بندهٔ من باشی سکندر گفت اگر با ما
صحبت داری ترا از اسباب دنیوی مستغنی سازم گفت چگونه مصاحبت کنم با تو که من
غنی تر از تو هستم سکندر گفت بچه چیز چنین شدی گفت بجهت آنکه

گفت بجهت آنکه برا اندکی که داشتم اعتماد من زیاده از اعتماد تو به بسیاری که داری از جا آ. اب و لیونهست که گفت مرد آنکس که خود را از شر
نگاه دارد اما نیک مرد کسی است که عمل نیکو کند او را گفتند پادشاه ترا دوست نمی دارد گفت بزرگترین از خود را چگونه دوست دارد و از روی
عکس او دید که دزد را چه میزند گفت بسیار عجب است که دزد پنهانی دزد ظاهری را میزند روزی سکندر را گفت که ای ملک فخر مکن
بجمال خوبی و لباس نیز و جمعدگی و روندگی اسپ نیز و لیکن باید که حریص باشی بر آنکه فخر کنی بنا بر گردانیدن آنچه کنی
طبع تست از نیکی ها و بخشش با مردی از او خواست و سوال کرد که نفع از حکمت برساند حکیم گفت اگر میل تعلیم و درس گفتن میدارم
البته ترا فایده بسیار میرسانم گفتند او را خانه هست که در آن استراحت کنی گفت بلی خانه بجهت استراحت است و هر جا که راحت
سکینم خانه منست و گفت زیادتی در همه نیکوست و مکروه زیادتی در سخن عیب است و وقتی جوانی دید که روی خوب و خلق نیکو میدارد
گفت او را که جمع کردی شمایل نفس را با خوب روی روزی مردی بی ادب خوبصورت را که بر کرسی سنگی نشسته بود دید گفت
سنگ بر سنگ است در زمان او مردی مصور ترک مصوری کرده طبیب گشته بود او را گفت خوب کردی چون دیدی که
خطا و عیب تصویر را چشم ها می بیند و خطای طبیب را خاک می پوشد ترک تصویر کرده طب اختیار کردی گفت من غنی ترم و راحت ترا از
پادشاه فرسم گفتند چگونه گفت بجهت آنکه اندک مرا بسیار است و بسیاری او کافی نیست و من محتاج نیستم باحدی و او محتاج است بهمه عالم
با فیدرش دید جالنس را دید بر کنار جوی آبی که تره می چید و میشست و میخورد او را گفت این است طعام تو گفت اگر ممکن می بود
ترا که طعام خود را ازین می ساختی منیر فتنی بر در ملوک و دیو جانس را پرسیدند که چرا انگشتری در دست راست کردی گفت انگشت
عضو راست از چپ وقتی بیمار شد دوستان بعیادت او آمدند و گفتند او را صبر کن و اضطراب مکن که امر خداست و از ان
چاره نیست گفت این سخن شما پیش من سخت تر از بیماری است پیری را دید که ریش خود را رنگ کرده بود گفت او را اگر سفیدی را
بنیاد خضاب پوشیدی ضعف و ناتوانی را چگونه خواهی پوشید اسکندر بطلب او کس فرستاد او پیغام داد که آنچه مانع است
از آمدن پیش ما همان مانع است مرا از آمدن پیش تو شخصی او را گفت که ما را سخن نمیگوئی گفت نه از برای آنکه شما ظاهر بسیار زیاد
چیزهای پنهان مرا و من پنهان میسازم چیزهای ظاهر شما را گفتند او را که ملاحظه باش در آمدن شهر که مردمان جمع اند تا ترا
نزنند گفت از خجالت مقدار علم خود را معلوم خواهم کرد و نگاه کرد حبشی پسری که خود را آراسته میساخت گفت اگر خود را
برای مردان می آرائی خطا کردی و اگر برای زنان میکنی پس خود را بهلاکت می اندازی وقتی زنی را دید که زینت خود میکرد
بجهت زنده ها مهیا می سازی پس تو دام فریب دیگری هستی زندگان بدام تو افتند و اگر آماده میشوی از برای مردگان
پس زود باش مستعد با او گفت طعام نمی خوری گفت آنچه از شما باقی ماند گفت چون گفتی این را و گفت از برای آنکه
شما میخورید هر چه من می خواهم گفت پیش کسی سخن مگو تا بشنوی سخن او را و آنچه در دل اوست از علوم او قیاس مکنی
با آنچه در نفس تست پس اگر یافتی او را زیاده از خویش ساکت باش و بشنو سخن او را و اگر از خود کمتر یافتی او را نگاه زبان
بکشا هر چه میخواهی او را گفتند چرا به نفس خود میباشی جنگ نمی شوی گفت بجهت آنکه مال من نفس من است
آنرا ضایع نکنم پس هر چه چیز باقی ماند هم ازین سخن بود خواهش زندگانی این جهان معلوم می شود او را گفتند کیست
از مردمان مالک تر بر نفس خود گفت کسی که او را شهوتش دیوانه و مصروع نساخته باشد گفتند او را فلان طالب زیادتی

شان و بزرگی خود دست گفت پس او همه اهل زبان را بر خویشتن دشمن مے سازد و او را عتاب کردند بر ترک زمان گفت مر
یا ملتمس حبت باے سختی شهوت را آسان تر نزد خود و از حیله کردن ها بجهت نفقه و ترتیب عیال جماعه از اهل تنعم عیب میکردند
زندگانی دیوجانس را وگفت اگر اراده کنم که زندگانی خود را مثل زندگانی شما بگذرانم قدرت دارم و میتوانم و اگر شما اراده
کنید که مانند زندگانی من زندگانی کنید قدرت ندارید وگفت نانے زیاده تر از عقل نیست و غضب سخت تر از جهل
نه و همنشینی بهتر از خلق خوب نیست وگفت هیچ پشت پناهی موافق و معتمد تر از مشورت نے و هیچ راهبری نیکوتر از
توفیق نیست و میراثی بهتر از ادب نیست وگفت بیماری زندان بدن ست و غم زندان روح گفت احوال خدا مردور
گوشهای اوست و خطا غیر او در زبان شنید که مردے او را به بدی یاد میکرد گفت احوال ما حق تعالی میداند زیاده
ازان ست که آن مرد میگوید پرسید از مردے که بهیچ چیز دشمن خود را غمگین سازم گفت باینکه بوده باشی در غایت
فضیلت و کمال وگفت هرگاه اراده کنی که در چشم مردمان عظیم الشان باشی پس خود را بر نفس خود معظم مدان گفت بسیاری
از مردمان را مراد از زیستن خوردن ست و مراد من از خوردن زیستن یعنے ان قدر باید خورد که زندگانی بر پا ماند
و مطلب حکیم از زندگانی عقل است پرسیدند او را که دوستان را کے توان شناخت گفت شدت و سختی و تنگی او را
دشنام داد گفت اگر راست گفته چشم بے تقریب است و اگر دروغ گفته بطریق اولی در خشم نباید شد دیوجانس
بر سر مفلسی گذشت گفت او را با تو چیزی هست که توان خورد گفت آرے پس فرود آورد کیسه خود را او کاوید
آن را و نیافت چیزے را حکیم گفت کجا شد آنچه مے گفتی آن مرد سینه خود را وا کرد و گفت اینجا نیست که من قدرت
بر آوردن آن ندارم دیوجانس دید زنے که بر میداشت آتش را لیس گفت که بردارنده آتش زیاده میداند
ازین آتش آتش نمرود فنا و کپتان جوناتهان اسکاٹ از کتب فرنگ نقل مے فرمود که دیوجانس اکثر اوقات
قضیب خود راست و ایستاده کرده در بازار ها می گشت و زلق می زد و منی ازان بر مے آورد و مے گفت که
ازین جهت آن مے کنم که انسان چنانچه می باید پیدا نمی شود و اینکه پیدا اند انسان نیستند پس بهتر آنست که
پیداے انسان معدوم شود و دیگر اینکه گاه گاه مشعلها افروخته در کوچه هاے شهرے گردید و مردم ازان حال
پرسیدندی و میگفت که من انسان را میخواهم ازین قبیل و نظایر حرکات ناپسندیده اکثر ازو بوقوع مے آمد
لهذا او را یونانیان تعظیم کمتر مے کردند سولون حکیم از کبار حکماے یونان ست از کلماے مصر علم آموخته و هفتاد
هفت سال زندگانی کرده و او از حکماے هفت گانه ست که در یک عهد بوده اند آن شش دیگر تالیس ملیطی و
بیطاقوس و باماندروس و نعیلون و قیانوس و ششمی سلن بعهد ایشان جمعی بمروتے رسیدند که ماهی
میگرفت درمے چند او را دادند و گفتند بهر بار دام مے بیند از هر چه بر آید مارا باشد صیاد در مهار گرفت و دام
انداخت و بر کشید زیوری از طلا بیرون آمد صیاد گفت من ماهی بشما فروخته ام نه زیور و آن مراست میانه
ایشان وحشت خاست نزد تالیس شدند و قضیه باز گفتند او ایشان را به حکیمی دیگر اشاره کرد که از من افضل ست
ایشان نزد او رفتند و او هم چنین بدیگرے حواله کرد تا باز بتالیس رسید بفرمود تا آن را در معبدے نهادند

از سخنان سولون است گفت دوست آن بود که در هوا و هوس مخالفت تو کند و در نیرومی عقل متابعت
تو کند و نیز گفت جواد آن بود که نان خود به دیگران دهد و از آن دیگران نگاه دارد خود را لیکن از کسی چیزی نگیرد و
گفت جاهل در خطای خود مذمت خویش کند و طالب ادب مذمت خویش و آنکه ادیب بود مذمت
هیچ کس نکند. و گفت دوستان آنند که چون حاضر شوند یکدیگر را گرامی دارند و چون غایب شوند بخوبی
یاد آرند او را پسری درگذشت گریستن آغاز نهاد گفتند از آن فایده نبود گفت من نیز از آن می گریم
و گفت که زن اصیل و آزاده را نکاح کنید تا اولاد خسیس و ارذل بهم نرسد و گفت اگر خواهی بشناسی
نیکوکار را پس ببین که در چه چیز اطاعت تو می کند و در چه چیز انحراف می نماید اگر تابعت
در کارهای خیر نیک است والا فلا و گفت بزرگان خرد را تعظیم نمایید و ملاحظه کنند از کسانیکه شما
بزرگ ایشانید تا تعظیم کنند شما را و گفت در وقت ضرورت دروغ را استعمال توان کرد چنانچه
استعمال کنند دوا را در وقت احتیاج پرسیدند از شخصی که نکاح کنم یا نه گفت اگر بکنی پشیمان و اگر نکنی هم
پشیمانی و گفت نیست میان خالق و مخلوق فاصله حسب زبان بلکه جدائی و دوری ماهیت است
که یکی علت است و دیگری معلول و علت مرگ عالمیان این است که همه بقای و امید یافت [illegible] راقم
حروف گوید هنود و ان کسانیکه قایل تناسخ اند گویند اگر روح ایشان در بدن انسانی بکمال حاصل کرد و بقای
دایمی یافت و باز درین عالم در ابدان عنصری نمی آید و اگر در بدن انسانی بکمال نرسد و انسان بمیرد روح آن در بدن حیوانات
می افتد دیگر در تا وقتی میشود که باز بدن انسانی بیاید و این مرتبه اگر حاصل کرد از آمد و رفت متوقف اند و الا باز بدستور
آمد و رفت میدارد در ابدان این هم آن تا آنکه ببدن انسانی رسیده به کمال رسد و هرگاه همه عالمیان به کمال رسند و عالم تمام شود
یعنی معنی این عالم و عالمیان تمام شد ای عالم فانی بعالم باقی مبدل شود و همچنین مجوسیان
گویند که چون عالم سفلی نورانی شود قیامت عبارت از آن است نزد مجوسیان قیامت این باشد
و در احوال کیومرث مرقوم است هر عملی که امین سازد ترا از ترس نکوهی او گنجی است از گنجها و گفت
کسیکه کارهای نیکو کند باید که اجتناب کند از خلاف انکار تا او را شریر و بدکار نگویند پرسیدند
از و که طفل را حیا ستوده تر است یا ترس گفت حیا دلالت می کند بر عقل و ترس دلالت میکند بر زبونی
نفس پرسیدند از و که دشوارترین چیزها بر ایشان چه چیز است گفت اینکه نفس خود را بشناسد و اسرار خود را
پوشیده دارد و درشتخو دیگر است که عیب نفس خود بشناسد و آنچه لایق گفتن نباشد نگوید و گفت کسیکه
ضبط یک نفس نتواند نمود ضبط نفوس بسیار نتواند کرد و گفت از شاگردان خود را که مزاح ترک کنید که آثار
کینه است پرسیدند از و که حکما چرا در آداب و سنن خود عقوبت کسیکه پدر را بکشد بیان نکرده گفت نمیدانم که این
امر میتواند بود و گفت کسیکه طلب چیزی کند که نهایت نداشته باشد جاهل است و آنکه او را نهایت نیست آن الله است
و گفت نفس ناقص بلند رتبه تر از آنست که مغموم و مسرور شود جهت آنکه خوش حالی و رنجی عارض میگردد که نظر کند

در خود هیولا چیزی نه در هیولا و الم کاهی باهم میرسد که ببینند هیولا چیزها بغیر خود هیولا و نفس را فاضل تامل نماید
در کلیت چیزها که در عالم عقل موجود است خصایل نزد اهل آنها را که درین عالم محسوس موجود است شاد میدانند
پس غالب نمیگردد و دیگران یکی ازین دو چیز سوای ذخیره قوت زیاده از دیگری را حلال نمیدانست گفتند او را که
بادشاه ترا دشمن میدارد گفت کدام بادشاه دوست میدارد بادشاهی را که غنی تر از وست افلاطون حکیم
الهی اشهر حکمای یونان و خاتم حکمای اشراق است او را افلاطون و فلاطن نیز گویند و معنی این لفظ بزبان
یونانی پر منفعت و بسیار علم باشد نسبت او به اسقلینوس اول می‌پیوندد و مادرش از نسل اسقلیبون است که صاحب
شریعت بود گویند چون فلاطون متولد شد تا یکسال یکسان انگبین در دهانش میگردید و در ابتدا تعلیم لغت
و شعر اشتغال نمود آنگاه بخدمت سقراط پیوست و در انواع علوم ماهر گشت و بعد وصال با او بسر برد
آنگاه بمصر رفت و بازگشت وقتی در سفری جمعی از شاگردان را هنگام طی مسافت درس میگفت لاجرم ایشان را
مشائین خوانند ارسطو و یاران او از ایشان اند آورده اند که اسقلینوس اول در علم طب تجربه تنها عمل نمودی بلینوس قیاس را
بران ضم کرد و بر ماینس بقیاس تنها عمل نمود چون نوبت با فلاطون رسید هر دو را باهم ضم ساخت و پنج نفر از شاگردان خود
را بهر تدبیر امور معالجه تعیین نمود متراوس را بهر تدبیر ابدان و فواوس را بهر علاج نامردان و یکی را بر علاج خراجات و مرجس را نابر
علاج چشم و هفورس را بهر بستن استخوان شکسته و بعد از فلاطون اطبا بسنت او رفتند تالیف و تصانیف فلاطون بسیار است از انجمله
است کتاب ما دون النفس و غیره و آنچه که ارسطو تصنیف و تالیف نموده است از اولی تا اعلی خلاصه و ثمره آنچیزیست که فلاطون
گاشته فلاطون خبر یافت که در مصر جماعه هستند از اصحاب فیثاغورس متوجه مصر شد تا از ایشان آنچه نمیداند فراگیرد پیش از آنکه
بخدمت سقراط رسد اعتقادش موافق رای ابرقلیطس بود و پسند کرد و چون بصحبت سقراط رسید برگشت از مذهب ابرقلیطس
اما تابع بود او را در چیزهای محسوس پس فیثاغورس بود و در چیزهای معقول متابعت سقراط نمود و در تذکره [illegible] دهلوی عبدالرحمن
چشتی مولف میراث الاسرار در رساله مرات المخلوقات مینویسد که افلاطون قایل تناسخ بود و شاگرد بیاس(?) و جمیع حکمای هنود
و جمیع گوتم موصوف در زمره هنود از حکمای هنود و قایل تناسخ اند بالجمله فلاطون سیرت خود را بنهایت پسندیده گردانیده بود
و هر که بعد از افلاطون آمده از حکما و علما افلاطون به پیشوائی مسلم داشتند و اگر کسی خواهد که مشاهده کثرت علوم او کند و وسعت
علوم ارسطو که هم عصر اوست شیخ شهاب الدین مقتول در تلویحات ذکر کرده که ارسطو را بخواب دیدم که مدح فلاطون میگفت [illegible]
که هیچ کس از فلاسفه اسلام بمرتبه او نرسیده نگفت نه بس حجتی که [illegible] میشمردم او ملتفت نه شد چون ابویزید بسطامی و سهیل تستری
و امثال ایشان را نام بردم خورم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکمای بحق اند و از علوم رسمی گذشته اند و بعلم حضوری و اتصال
شهود رسیده اند و سخن ایشان از انجاست که سخن ماست گویند در عهد فلاطون در یکی از اقلیم بامی پدید آمد و ایشان را
ندیمی بود که بشکل وحی به پیغمبر ایشان رسید که قربانگاه چند در او و چند سازند تا وبا دفع شود ایشان چنانچه دانستند زمینی
بیفزودند هیچ اثری نکرد و وحی بان نبی رسید که قربان گاه دو چند نشده ایشان نزد فلاطون بشدند و [illegible]
بازگفتند او باشکل هندسی زمینی برابر قربان گاه بران بیفزود و وبا مرتفع گشت فلاطون گفت حکمت [illegible]

شما را آگاهی حسن که حکمت را نشر لیتی عظیم است شما از آن متنفر آید بالجمله فلاطون وعظ بسیار گفتی از انجمله آنست که سعی نمودن و طلب
زیادتی خود را همیشه در تعب و رنج انداختن است پس باید که اکتفا نمایند به آنچه خدا تعالی انعام کرده است شما را و خبر میدهم
بشما از روی راستی که من میبایم در خود سرور و خوشحالی در وقتیکه طلا و نقره ندارم آنچنان سروری که نمی یابم در وقت
زیادتی این طلا و نقره بلکه غمها زیاده می گردد از التفات و توجه باهتمام نگاهداشت آن و من میخواهم از این خوشحالی حکمت و
رسیدن بآن تا آنکه ذهب و فضه را تفضیلی نیست اصلا بجهت آنکه من می بینم جماعتی را که زر و نقره را تبدیل می کنند با دتا آن که
مس و نقره باشند اگر زر و نقره را تفضیلی می بود بایستی که در هر جا یافته می شود مرغوب و مطلوب باشد چنانچه حکمت در اقطار عالم
پسندیده است و جهل و نادانی نکوهیده و گویند فلاطون تنهائی دوست داشتی و در صحرا بسر بردی آواز گریه اش بدو میل
رفتی و بآن او را راه بر وندی که او هشتاد و یک سال عمر یافت ارسطو گوید روزی او را در کوهستان دیدم استخوانی چند بوسیده
در چپ و راست نهاده میخندید و گاه می گریست گفت خنده برای آن می کنم که بدنیا مغرور بودند و بازی خوردن از دنیا
و گریه از آن می کنم که در ترک دنیا متنبه اند بعضی از علما بر آنند که فلاطون با سایر حکمای سلف در مسئله قدم عالم مخالفت
نموده و بر آن رفته که عالم حادث است و این سخن را بسیاری معتبر نداند و در تاریخ الحکما مسطور است که فلاطون تصریح کرده
که عالم را ابتدا است اما ابتدای زمانی نیست از سخنان فلاطون است که نام آنست که تو بر خویشتن نهی و آنکه
پدر و مادر نهاده و اندیشان است نه نام و گفت خصلت نکوهیده عمل را فاسد و ضائع می گرداند چنانچه صبر عسل را و گفت
پادشاه آنست که مالک آزادگان شود و مالک بندگان پادشاه نشود و گفت جاهلترین مردم آن بود که تحسین بیشتر بود و گفت عاقل
وقتی آزرده شود که با جاهل سخن گوید و گفت مردان از بیکسی بهترست از مالداری که محتاج شود و از عزیزی که ذلیل
گردد و از حکیمی که جاهل بر و مسلط شود و گفت هیچ دردی چون نادانی نیست و هیچ ذل چون ذل سوال نیست و گفت بدترین
جراحت آن است که کریم از لئیم حاجت خواهد و نیابد و سخت ترین ذلت آن بود که بزرگی بر در سفله رود و بلند نیابد و گفت
تحمل را عفو کردن گناه آسان تر است از مکافات نیکی که یاد کند و گفت چون مصیبتی بشما رسد باید که مصیبتی صعب تر از آن در دل
گذرانید تا آن بر شما آسان گذرد و گفت بزرگترین فخرها آنست که فخر نکنی و گفت لازم است که دوست دوست را دوست داری
و لازم نیست که دشمن او را دشمن داری و گفت چون عقل تمام شود حرص و شهوت ناقص گردد و گفت جود پیش از خواستن دادن است
و بعد از خواستن مکافات خواستن است گفت هر که نیکی از تو دیده شکر گوید در نیکی کردن تعجیل نما تا به شکایت برساند و گفت
هر کس اظهار بدی دیگران و اخفای نیکی ایشان کند چنانکه مگس همیشه بر جای مجروح نشیند و بر درست نه و گفت نفس ترا بنده روزگار کند و
عقل روزگار را بنده تو کند و گفت آنکه فضیلت باسب و جامه حاصل کند جاهل باشد چه فضیلت آنست و جامه را ست راست بر
اسپان و جامهای دیگر نه او را و بر مردم دیگر گفت مردن و مال بدشمنان گذاشتن بهتر از زیستن و بدوستان محتاج شدن و گفت ضعیف
ترین مردم کسی است که از پوشیدن سر خود عاجز آید و گفت کمال مردم بآن باید شناخت که اگر رای صواب از و سر زند بآن افتخار ننماید و
هنگام ندامت او را حیرت از جای نبرد و هنگام هیچ نخوت باو راه نیابد و کار خیر به تکلیف نکند و گفت کسیکه تعلیم کند
مردمان را بخیر و خود نکند مثل او شخصی است که چراغ برادر دست و از و بجهت روشنی دیگری و گفت غنی کسی است که

و عقل صرف کند و نگاه دارد نه کسیکه جمع سازد و صرف نه نماید شخصی پرسید از فلاطون که بچه رسیدی و یافتی علم و حکمت
را گفت بسوختن روغن چراغ را بیش از شراب آشامیدن تو شخصی او را دشنام داد فلاطون گفت چون کار تست غم
دیدی پس بگو و بکن آنچه میتوانی یکی او را گفت که فلاطون را دیدم که ترا ثنا می‌گفت فلاطون دل تنگ شد و
بگریست هر دو گفت ترا ازین چه رنج رسید گفت ازین هول تر چه باشد که جاهلی مرا ستاید ندانم که کدام کار کرده ام
که بطبع او نزدیک است و او را خوش آمده که ستایش من بنابران کرده مردی بعد از فوت پدر وارث ملک و مال
گردید و در اندک زمانه تلف کرد فلاطون گفت زمین مرده را فرو می‌برد و این جوان زمین را فرو می‌برد از فلاطون پرسیدند
که چه قسم مردم لایق و احمق اند بتدبیر شهر گفت کسیکه نفس خود طریق ستوده باشد فلاطون را پرسیدند کیست جاهل ترین
مردمان در کردار خود گفت آنکه همگی تابع تدبیر خود باشد و ترک مخالفت رای دیگران نماید و در تدبیر کارهای خود بحسن
ظن خود مغرور باشد پرسیدند فلاطون را کیست که سالم باشد از سایر عیوب کردارهای ناستوده گفت آن کس که عقل
خود را امیر ساخته باشد و پرهیز و حذر را وزیر و موعظه را مهار و صبر را رهبر و ترس خدا را دوست خود و ذکر مرگ را
مصاحب خود کرده باشد پرسیدند کیست که ضایع ساخته باشد نفس خود را و خوار کرده باشد قدر و منزلت خود را گفت
کسیکه تواضع کند کسی را که آن کس او را دم نکند و او را قبول نکند و ستایش کسی کند که او را نشناسد فلاطون را گفتند آیا کسی هست
که ترا خدمت کند گفت آنهائیکه شما ایشان را خدمت و بندگی می‌کنید یعنی قوای سبعی و بهیمی و شهوی که شما را مغلوب خود
ساخته اند مامور و محکوم من هستند و گفت متلذذ و محفوظ نشوید از چیزهای عالم تا آنکه میان حس و عقل مصالحه کنید و با یکدیگر
موافق سازید یعنی اگر خواهید که از لذت حسی بهره گیرید باید که رجوع کنید بعقل اگر عقل تجویز کند و رخصت دهد بعمل آرید و الا
هر گاه که مصالحه کردید میان حس و عقل هر چیز را چنانکه هست در واقعه می‌بینید نیک را نیک و بد را بد و گفت هر چیز را بقدر
و اندازه آن چیز ستایش کنید زیرا که بعد از اندک زمانی حقیقت آن در روز روشن خواهد گشت و نادانی تو هم آن وقت معلوم میگردد
که تو ستایش بحد وی بلکه بیان مذمت خود نمودی پرسیدند که عاقل کی آزاده می‌شود گفت وقتیکه او را بهم زبانی نادان بدارند
و گفت هر جا که عقل بصورت کمال شود در آنجا شهوت بیمار است و ضعیف و گفت هر گاه که حاکم و والی در عمل خود قوت پیدا میکند
آنچه که در تحت و تصرف اوست بطبع خود اگر خیر است خیر و اگر بد است بد و قبیح است قبیح و بجز راست گفتن در غیبت کسی حرفی بجا
گفت که راست باشد و گفت ممنوع است نیک گرفتن معذور را در عذر بخیلی کردن بر کسی که عاجز است از سوال و طلب و غلبه کردن بر
کسی که از شر او ایمن باشد و گفت سعادتمند ترین مردم آنست که خود را از تسلط حادثات و رسوم بر آورده باشد و بر
فرمان برداری غضب نخندد و مشغول نگردد و اندکی فکر عزیز را که در نکوئیها و راست بر بدی و گلفتنهای که برو وارد شود و گفت
هر گاه نفس انسانی قوت پیدا کرد دو رای کسی تابع می‌شود و اگر ضعیف باشد مایل بمباحثه می‌گردد و گفت حلم و هیبت
نمی‌شود کسی را مگر وقتیکه قدرت دفع و انتقام داشته باشد و هم چنین زهد گاهی منسوب می‌شود به کسیکه ترک کند آنچه
قدرت دارد و گفت یاری مجو از کسیکه میل صحبت تو کند تا آنکه بدانی غرض او را اگر بجهت محبت صفات ذاتی تست
بجانه او برو و اگر برای چیزهای عارضی است با او همنشینی مکن چه این دوستی تا آن غرض حاصل است و هر گاه

غرض بر طرف نشود و تو بر طرف شود و گفت ندانستم و درین دنیا الا آنکه ندانستم و گفت سزاوار نیست که از طلب فایده علم حیا کنی زیرا که جهل قبیح تر از حیاست پرسیدند
که نافع ترین مردم کیست از روی علم گفت آنکه رغبت کند بتحصیل آنچه تحصیل کرده است و گفت هرگاه که اهل شود بر جلیس و مجالس سخن را تا تربیت یابد حاصل آید و شگفت
العالم کرة والارض مرکز والافلاک قسی والحوادث سهام والانسان هدف والرامی هو الله تعالی فان المفر فالی الله وجهان فی المرات لو کان حسنا فافعل ما یناسبه و لو کان
قبیحا فاجمع بین القبیحتین یعنی عالم بمنزله ظرف وجود در آیینه اگر هست ترا صورت خوب پس کارهای مناسب صورت خویش اگر هست صورت بد پس جمع مکن صورت
بد را بکارهای که جمع کردن است دو بدی پسندیده یعنی اگر به صورت هستی کارهای نیک بکن تا کار نیک صورت زبون ترا بپوشد
و پنهان نسازد و گفت واجب است دو چیز را بسیار ذکر کردن یاد خدا و موت و دو چیز را فراموش کردن واجب اول احسانیکه
در حق کسی کنی دوم بدی که در حق تو کنند گفت اذا دخلتم علی الکریم فعلیکم تخفیف الکلام و تقلیل الطعام و تعجیل القیام یعنی وقتیکه
داخل شوید بر کریم پس بر شماست اندک گفتن و اندک خوردن و بشتاب برخاستن از پیش کریم تا ملامت نه انجامد و گفت
حریص ترین همه کس مگس است و قانع ترین عنکبوت است پس قدرت خدای که مستولی کرد حق تعالی قانع را بر حریص یعنی مگس
طعمه عنکبوت است انچه از کلمه از جمله آنست که افلاطون بجهت ارسطو املا نموده اصح بشناس خدای را حق او را و همگی توجه خود را
مصروف تحصیل علم نافع پیش از آنکه مصروف میداری بغذای بدن خود را هر روز طلب مکن از خدای تعالی چیزی را
که نفعش دایمی نیست اگر آدمی طلبی باید که نعمت دایمی بطلب که همیشه با تو باشد و بیدار باش همیشه که علل و اسباب بلا
بسیار است مطلب آنکه چیزی را که سزاوار کردن باشد نباید کرد و ایضا طلب زندگانی خوب بهترین مکنت و دولت نباید کرد
بلکه طلب کن مرگ خوب را و خواب مکن تا محاسبه نفس خود نکنی بر سه چیز اول آنکه امروز خطای یا صوابی کرده است یا نه
دوم آنکه سزاوار بود ترا که بکنی در امروز آن عمل را و نکردی آنرا سوم آنکه در نفس خود تامل و اندیشه نمائی که من چه چیزم
و بجا آمدم و بکجا میروم و شقی و بدبخت کسیست که هرگز عاقبت خود را با دنیا روای بسر برکند از سه چیز اول کاری مکن که
بسبب آن گمراهی مردم شود دوم آن کسیکه استحقاق کند با او کلمه حق نگو و در آن بخیلی مکن سوم همیشه در ذکر موت مشغول
باش بدانکه حکیم را خوشیهای اعمال الفتح نیاورد و مصایب آن او را غمگین نسازد و از بسیاری سخن در چیزی که ضرور نباشد
و خبر دادن از چیزی که از تو پرسند کم عقلی گویند است بسیار و اندیشه نمائی و بعد از آن بگوئی و زود خشمگین مشو که چون عادت
شود خشم بر تو غالب گردد حاجت امروز مستحقان بفردا میفکن از چه دانی که فردا چه حادثه شود در گذران تقصیر کسی را که ببلای
مبتلا شده باشد اگرچه آن بلا از بدی کردار او باشد و دشمن مدار کسی که خوشی خورده را که ناچار دوری شوی دوستی و نزدیک
مشو بکسی که اندیشه بدی ارای کند که موصوف و تنها بر سخن حکیم مباش و ناظر بعمل حکیم شو چه حکمتی که با عمل باشد از و در عالم باقی
ترا فایده خواهد رسید پیش حق تعالی سخنان حکمت نسنجید علمها نیکوی نماند اگر در تحصیل نکوی رنج بکشی عنقریب آن رنج بر طرف
میگردد و نکوی مینماید همچنین اگر از گناه لذت یابی آن لذت زود تر برود گناه بماند و یاد آر روزی را که فریاد کنند شنوی زبانهای
گویا و را نیز ولال گردند و فکرها باطل و چشمها تاریک شوند و اعضا در خاک پوشیده و کنده کردند و آگاه باش که همکاسه
باید رفت که آنجا دوست شناسی نه دشمن و برابر باشد آنجا صاحب بنده و جمیع ارادت و ریاضت را که تو میدانی
که چه وقت سفر خواهد کرد و بدانکه باز دارد وجود را از شر تا همه وقت محفوظ باشی و بکار خود تعقل کن و تکیه مکن بر چیز از عالم

و دور مشو از خیرات و نزدیک مشو بکسی از بدیهای این جهان فانی و صحبت امیر و زر زبان بی ثبات ترک نما و بنالی حاکم بیجالی
باید که در طرب مساز و بهیچ وقت آداب مگو و فرمان بردار شو سلطان را و مکن چیزی را در غیر وقت خود اگر در وقتش کنی از روی
فهمیدگی بکن و تا باید سخن مگفت که در آن نفعی نباشد و اگر سخن نافع خواهی که بگویی آنرا فکر کرده بگو و لایق نیست که تکبر کنی در وقت عناد
آواز بلند مساز در مصیبتها و بچشم حقارت حقیران را مبین بلکه مددگاری کن بر چیزیکه عیب نباشد و سخن مشو کسی را و سزاوار
است ترا که بکنی آنچه لایق است بی آنکه تحریک نمایند ترا بکردن آن و باز دارد خود را از کردن بحریکه ناکردنی است بی آنکه ترا باز دارند
وگفت سزاوار است عاقل را که نگهبان نفس خود باشد و خطای او را اگرچه خرد باشد بزرگ شمرد و صواب او را خرد داند
اگرچه بزرگ باشد و گفت نظر مکن بمردان بسبب موضعی و مکانی که در زمانی آنرا مرتب ساخته لیکن نظر بکن بر چیزی که در
حقیقت زیرا که نیست مکان طبعی او و گفت کسیکه بجانب حکم گراید او ضعیف است بجنب درایت و بجنب عقل و کسی که طلب ممتنع کند کودن
و ناقص عقل است و گفت غضب و شهوت و سایر اخلاق نفس مقدار و اندازه ایست که با آن اصلاح حال آن شخص کر
اینها در رواند میکند و اگر از آن مقدار زیاده شوند بیرون می آرند آن شخص را بر بدی و بدذاتی زیراکه غضب شبیه ست به نمک طعام
که می اندازند در آن اگر باندازه است مصلح طعام است و الا فاسد میسازد طعام را و همچنین است سایر قوتها که در بدن است از
گفت ادب و علم را بر بسیاری حلم و دانش میباز مانند بلکه به بودن شر و بدی در رو باید آزمود و گفت مباش از کسانیکه چون خشمگین
شوند که عادت سفیهان و بی عقلان بر تو مسلط خواهد گشت و گفت خوشحال مباش به بطالت و گفت کسیکه عار و خواری را اگر دوست دارد
سزاوار نیست او را که در بلند ساختن نام کوشش نماید و گفت سزاوار نیست ادیب را که غیر ادیب را خطاب کند
بدرستی بلکه برفق و مدارا چنانکه اهل هوش مستان را بملایمت و نرمی خطاب کنند و گفت سعادتمندترین آزادان و سزاوار
ترین ایشان به تفضیل کسیست که خود را از تسلط عادات و رسوم برآورده باشد و دور ساخته باشد خود را از فرمان
برداری غضب و فکر خود را که در نکوئیها مصروف میدارد و آنرا مشغول گردانده در آنچه که دارو شود او را از بدیها و گلفتها
و گفت هرگاه ببینی کسی را که کاری که او را نافع نباشد تو پیش خدا و میکند پس در او داخل ترسنده‌های از خدا بدانند و گفت
شگفتگی و بی گلفتی عور نیست از عورات تو او را تغیر نباید نمود و اظهار نباید کرد ارسطاطالیس شیخ حکمای مشائین است
و نسبتش به اسقلینوس اول می پیوندد و او را ارسطو و ارسطاطالیس نیز گویند و معنی آن بیونانی فاضل و کامل باشد و
پدرش لقوماخس نام داشت و در طب ماهر بود و معنی لقوماخس مجاهد قاهر باشد و او در خدمت جد اسکندر بسر بردی
و چون ارسطو هشت ساله شد او را بشهر حکما فرستاد ارسطو نه سال آنجا ماند و در تعب سفر که یونانیان آنرا علم محیط
گویند ماهر شد پس بخدمت افلاطون پیوست و بیست سال او بسر برد و مشافهه علم آموخت گویند هرگاه افلاطون سخن
خواستندی گفت صبر کنید تا عقل حاضر آید و گاه گفتی که صبر کنید که عقل حاضر نیست و چون ارسطو حاضر آمدی گفتی بپرسید که مرد ما حاضر شد
و ازین هر دو مراد حضوری ارسطو بود و همچنین روزی افلاطون گفت اگر سامع با فهمی سخن گفتمی گفتندی سزا شاگرد در خدمت اند و گفت خواهم که جوهر
و یک بود مراد ازین ارسطو بود و ارسطو واضع منطق است و ارسطو را در صغر سن برجالی گفتندی و او طریق نظر پیش گرفت و حکمت
را تدوین ساخت و او را معلم اولین گویند و افلاطون او را عقل خواندی خاتم عظمای حکمای یونان است و ایشان بر

بر قول مشهور پنج تن اند و ابنای ثلس و فیثاغورس و سقراط و افلاطون و ارسطو پس جز ایشان یونانیان کسی را حکیم
نخواندندی و دیگران را لقبی که در آن مهارت داشتند نسبت دادندی چنانچه بقراط را طبیب و هومرس را شاعر و ارشمیدس
را مهندس بودی و جالینوس را لقبی بجز طبیب و بقراطیس را لقبی چون بالینوس در حکمت تصانیف بسیار کرد خواست که او را
حکیم خوانند یونانیان زبان باستهزا گشادند و گفتند کار تو ترتیب مرهمها و مسهلها و علاج آنهاست سزاوار نباشد که ترا حکیم خوانند گویند
که چون ارسطو تدوین حکمت کرد افلاطون او را ملامت نمود و گفت چرا حکمت ظاهر ساختی گفت آنانرا که خواهش حکمت است سزاوار نیست
که از ان بی نصیب اند و منکران را با آن که ظاهر ساخته ام از آن اعلا بهره نبود و ارسطو بسیار متواضع و بسیار غمخوار بود و استیلای
تعلیم علیم داشت و در رعایت حاجت دوستان جهدی بلیغ میکردی و اکثر با اهل ریاضت بسر بردی و انصافش چندان بود
که در عین مناظره با خصم بخطا معترف میگشت و گفته اند که او پیغمبر بوده و بشهری رفت تا خلق را از بت پرستی باز دارد قوم بجانش
برخاستند باز گشت و بمقدونیه شد نقل است که عمرو عاص نزد رسول صلی الله علیه و سلم گفت وقتیکه باسکندریه رفتم جمعی را
دیدم که مر ارسطاطالیس را لعنت میکردند آنحضرت فرمود که بد میکردند و چنین مگوی که ارسطو پیغمبر بوده قوم او را تکذیب کردند از بیان
تحریر بحث بالجمله ارسطو بعد از افلاطون بچند قدر و مرتبه شد و بتعلیم اسکندریه پرداخت متابعان ارسطو را مشائین خوانند و قراطیس بزرگترین
تلامذه افلاطون بود و بعد از افلاطون بجای او نشست و بافاده علوم اشراقیان مشغول گشت و ارسطو قریب بصد کتاب در منطق و
حکمت الهی و طبعی و سیاست و اخلاق تصنیف نمود و شصت و دو سال زیست از سخنان ارسطوست که رغبت بصحبت آنکه از تو اعراض
کند خواریست و اعراض از آنکه بصحبت تو رغبت کند کم همتی و گفت سلطان چون نهر بزرگ است و ارکان دولت چون نهرها
کمتر از آن جدا شده هر رنگ و طعم که آب در رود را بود آب جوی را نیز چنان باشد پس پادشاه را باید که سیرت خود پسندیده کند
تا دیگران نیز نیکو شوند و گفت سعادت گوینده که شنونده ذی الفهم بود و گفت هر که از مردمان شرم دارد و از خود شرم نکند
نفس او را پیش او قدری نبود و گفت مزاح نباید کرد که اکثر با بزرگ کینه در دل گیرد و اگر با کوچک کنی دلیر گردد و گفت هر که
بچشم خرد عاقبت کار را تواند دید چون بآن رسد اندوهگین نگردد یکی او را گفت شنیده ام که مرا غیبت میکنی گفت نزد من
چندان قدر نداری که دست از عمل صالح و فکر مسائل حکمت باز دارم و بتو پردازم او را گفتند مال جمع میکنی و این از حکما پسندیده
نباشد گفت حکما از آن مال جمع کنند که محتاج لئیمان نشوند و گفت هیچ فساد بدتر از حاکم ظالم نیست و گفت توانگری قناعت
است و آنرا که قناعت نباشد بمال سیر نشود هر چند که بسیار بود و گفت کسیکه حکیم نباشد همیشه سقیم بود و گفت طلب کنید توانگری را
که فانی نگردد و زندگی را تغییر نباشد و ملکی را که زایل نشود و گفت آنکه بر مردم تکبر کند خواری خود را دوست دارد و گفت کسیکه
بطلب معیشت مشغول بود از حکمت فایده نیابد و گفت شگفت آید مرا از آنکه او را گویند نیکوست و نباشد و شاد شود
و از آنکه گویند نه نیکوست و بود بغضب رود و گفت جاهل چون غریقیست او را از دور نصیحت کن و نزدیک مرو که اگر هلاک
شود ترا با خود ببرد و سکندر با ارسطو و دیگر حکمای زمان در کار ملک رای زدی و هر کسی سخن گفت ارسطو تدبیر اسکندر
بپسندید گفت در رای او چه دیدی که برای چندین حکیم برگزیدی ارسطو گفت آن کار معلوم نیست اگر تقدیر بر وفق
تدبیر بود بازی بسبب موافقت او از عتاب ایمن باشیم و گفت کسیکه خنده زند ترا بحق بگریاند به از آنکه بباطل بخنداند و کسی را که

باری تعالی بی فهم آفریده باشد موعظهٔ حکیم او را فهیم خواهد ساخت و گفت فرمانده بخیر ساده تمیز تر از فرمان پذیرنده و نیست
جز آموزاننده بهتر از آموزنده و نصیحت کننده ارجمند تر از نصیحت شنونده و گفت دو در شو و گفت از غرض بود زهد و
پرهیزگاری چه پرهیزگاری و زهد مصلح نفس و بدن است بدانکه زهد و پرهیزگاری بیقین است و یقین بصیر است و تفکر
است و هر گاه نگرانی در باده و دنیا لاتوان خواهی یافت و دنیا را آنکه بجهت خواری آخرت او را بر خود لازم داری زیرا که دنیا خانهٔ بلا است
منزل بهم رسانیدن اسباب راه است گفت باطل مگردانید مال خود را در کاری که نفعی بر آن مترتب نباشد و در غیر حق و صرف
مساز قوت خود را بغیر فایده و ضایع مکن رای خود را در چیزهایی که رشد و صلاح کار تو در آن نباشد پس بر تو باد حفظ آنچیزی که ترا بر آ
آن آورند و علی الخصوص در حفظ عمر خود که در آن بسیار است تکسب حاصل میشود مگر عمر که هیچ وجه محال که شود اگر ناچار ترا مباشر لذتی باید شد باید که آن
در همراهی علما و درس کتب حکمت باشد و گفت عدل ترازوی خداست بر زمین که بر آن ترازو ضعیفان از ظالمان حق را
بایند و حق از باطل ممتاز میگردد و هر کس میل به باطل کرد اندر آن حق را آنکس بجهل بزرگ مرتکب میشود و گفت کسی را مرزد
باید داشت تا چیز نشنوند و فرزند و بنده گفت طلب علم بطمع رفعت و بزرگی رسیدن نکرده ام اما چون جاهل مرا خوش نیامد
بتحصیل علم کوشیدم و گفت خواندن چیز نیست در وقت احتیاج و دیگر آنکه برساند خود را به امتحان بقدر طاقت لیس کسیکه تفاوت
و تجاوز کند از این نداند او مفرط است و از حد تجاوز بیرون میرود و اسکندر را الیسری فوت شد ارسطو را آمد و گفت ترس از
چیزی که روا نباشد صفت کسی است که عقل ندارد و گفت کسیکه تکبر میکند بر مردمان دوست می دارد ذلت خود را و کسی از او
کند در سر زنش و ملامت مردمان دوست می دارند مرگ او را گفت پادشاه که با اهل راز مناقشه و منازعه کند پرده خود را
بدرد و گفت کسیکه محبت دنیا را بافراط رساند فقیر و مفلس میرود و کسی که قناعت گزید غنی میرود و کسیکه اسراف کرد و را نشامیدن خیر آب
پس از زبون ترین مردمان است از روی طبیعت ریختن آبروی پیش مردمان خرد و بزرگ و گفت کسی که قدرت بر کردن فضیلت ندا
باشد باید که همتش مصروف دارد بترک رذیلتی و گفت حکمت نیز همه علوم وادبست و یار و رگر داننده تنهاست دنیا سفلی
آرام سهل و آسان میشود و مطالب و تفکر صحیح یافته می شود رای پوشیده و بزبان خوش مراد مهم بجنبش می رسد و مودت صفت
و دوام می پذیرد و بخلق وسیع پسندیده میشود و عیش و زندگانی به کمال می رسد و خوب می گذرد و بحسن خموشی بزرگ می شود
از روی هیبت و بحق و راستی بزرگ قدر میشود و ترقی می کند از روی شرافت و با انصاف غنی رسد به مهتری و بتواضع و محبت ایشان
می گردد و بعفت و بعصمت علمهای پاکیزه وقت بیکرد ند و بعدل غالب می شوند بر دشمن و بحلم زیاده می شوند یاران و مددکار و بدارا
رفق طلب خدمت و لوامی توان نمود و بصفت بذل و ایثار مستوجب نام جوادی گردد و راقم حروف در نسخهٔ نفایس الفنون دیده
که اگر کسی خواهد که دولت بهم رساند باید که ایثار کند و گفت سرعت نمودن در جواب مسودت لغزش است و گفت ریاضت تربیت
طبیعت را و گفت همنشینی احمق عذاب روح است و گفت اسکندر را که صورت خوب مفید است صاحب صورت را فایده مند است
بیننده را ارسطو دید شخصی ناقه را که از بیماری بر آمده بود و طعام بسیار میخورد و ارسطو گفت ای فلان زیادتی قوت
بخوردن بسیار نیست اما قوت نفس در یافتن بدن است یعنی قوت آنزمان حاصل میشود که بدن غذا را بدرا قم جذب
گویند که غرض حکیم آن است که طعام آنقدر باید خورد که غذای بدن شود نه آن قدر که باطنها از آن عاجز آید و چون طعام همه

منهضم نیک نکند غذای بدن نشود پس قوت حاصل نگردد بنابرآن است که گفته اند که اندک گرسنگی داشته دست از طعام باید کشید
وگفت سه چیز بی اندیشه زیان رساند کار کردن باعتماد نیروی تن و بسیار خوردن باعتماد صحت و تکلیف کردن باعتماد قدرت
وگفت که دفع بدی به بدی حلاوت است و دفع بدی به نیکی فضیلت است وگفت بپرهیز از شهوتها بدرستیکه بر طرف کننده عقل
و ضایع سازنده رای و معیوب کننده مطلب و غرض است و مشغول میسازد ترا به بازی و هرگاه بازی آمد گوشش برخاست و اگر مناعت
نکند نفس ترا تو در شهوتها و خواهشها بتحقیق راغب میگرداند ترا به بدترین منازل وگفت سعادت سه گونه است سعادت در نفس و
آن معرفت و حکمت و شجاعت است و سعادت در بدن و آن صحت و قوت و جمالست و سعادت سوم خارج از نفس و بدن است
و آن مال و جاه و حسب است وگفت هرکه بترسد از چیزی میگریزد از آن و هرکه بترسد از خدا میگریزد بسوی او گفت سخن عاقل قوت است و جواب
جاهل سکوت است وگفت عشق چیزی است که کور میکند حس را از دریافتن عیبهای معشوق وگفت حکمت برای ارواح مانند طب برای اجساد وگفت
نیکوئی ادب میپوشد بدی در لومی نفس را وگفت فضیلت بعلم و آدب است نه باصل و نسب گفت شغل کردن و مشغول شدن بانچه که فوت شده
از تو ضایع کردن وقت است وقال الحرب احکم من الطبیب یقتل حرکة الاقبال الطبیعیة حرکة الادبار سریعة لان المقبل کالقاعد والمدبر کالمقذوف من علو الی
اسفل وقال اذا اعطاک الله ما یحبه من الظفر فافعل ما احب من العفو ثاوفرسطیس مرطاتیس نیز بنظر رسیده پسر خاله ارسطو و خلیفه
او بوده از سخنان اوست که حکمت غنی کننده بدن و غنی النفس ممدودة و غنی المال محدودة سمنخن از اکابر مشائین و اصحاب
ارسطو بوده از سخنان اوست هرکه بتر گرسنگی رسد باز گردد بمیان از دری بدینجوان بمردی نیک گویند دروغ کار نکند و نکوهیده باز
گردد وگفتار را با جاهل مگو که طاقت پوشیدن آن ندارد و قدرت تحتان بر حکیم راست ازو پرسیدند که چه چیز محال است
گفت چیزی که صورتی از و در نفس نیست انبخیلوس انتخاوس نیز نامست بزرگترین شاگردان ارسطو بود اسکندر او را
تعلیم کردی وقتی بحبس فرمان داد و بزندانش بردند زندانیان تفحص کردند که اگر با او درمی باشد بستانند گفت نادان مستید
اینجا بهر تجارت بنامده ام که با من مالی باشد انچه شد باسکندر رسید بخندید و به اطلاقش فرمان داد او را گفتند که چرا زن نگیری گفت
باصلاح نفس خود درمانده ام باصلاح دیگری نتوانم پرداخت یکی او را گفت تو جاهلی گفت در دروغ گفته جای خشم نیست زیراکه
چنان است و اگر راست گفته انوشروان بخندید بلیناس حکیم از اکابر حکمای زمان و تلامذه ارسطو بوده و اکثر طلسمات اسکندر
بسعی بوده بقول مورخان منارۀ اسکندریه از آثار اوست اسکندر افرودیسی از اکابر حکمای یونان است و مفسر کتاب ارسطو
بوده از سخنان اوست اگر خواهی که بر حقیقت دانش کسی اطلاع یابی در انتهای سخن گفتن محال نگر اگر انکار نکند احمق باشد وگویند
او معاصر جالینوس بود فلوطرخیس حکیم از علمای یونانیین بوده اول کسی است که بفلسفه مشهور گشته منبر نشستی و املا کردی و پادشاهان
حکمت از او آموختند روزی اهالی شهر از شهر بتان خویش قربان میکردند فلوطرخیس گاوی از گل ساخت و قربان کرد
مردم با او عتاب کردند گفت جاندار هر چیز یک جان ندارد و قربان نتوان کرد باسلیموس از اکابر حکمای یونان بوده
از سخنان اوست لباس پاکیزه و تن چرکین نزد عقلا قبیح بود و پس نفس خود را با اخلاق ذمیمه گذاشتن و تن را زینت کردن
نیکو نباشد شیخ سعدی گوید مصرع تو در بند آنی که خر پروری وگفت نفس در دنیا غریب است و غریب را گرامی باید داشت
اقلیدس صوری از اکابر حکما بوده و در هندسه نظیر نداشته اقلی بیونانی کلید را گویند و دس هندسه را

اول کسیست که هندسه را مدون ساخت و کتاب او مشهورست و نام او و من کلامه الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة
وقال بعض العلماء الخط لسان البدن وقال بعضهم الخط عند الفقیر مال وعند الغنی جمال وعند الاکابر کمال واز سخنان اقلیدس است
که بدترین مردم آنست که بنا بر سوء ظن بر کسی اعتماد نکند و کسی بنا بر سوء عمل بر او اعتماد نکند و گفت میان دو دوست خصومت
میفکن که ایشان اگر با یکدیگر صلح کنند ترا ملامت حاصل آید و گفت هر آنچه از دست برود اگر بر تحصیل آن قادر باشی تأسف
نباید خورد و اگر نباشی آنرا فایده نبود یکی او را گفت جهد کنم تا ترا نیست کنم حکیم گفت جهد کنم تا غضب ترا نیست کنم ارشمیدس
مهندس از اکابر حکمای بوده از مخترعات او میزانی است مشهور بنام او که بآن غش از صافی شناخته شدی و از حکمای اسلام
ابو حاتم حکیم بعهد سلاطین سنجر آنرا انتساخ کرد تا آن چون نامها آن انکاث از کتب فرنگ مستفاد میشود که تولد ارشمیدس در شهر کوس که شهریست
در جزیره سسلی در دریای فرنگ بوده ارشمیدس حکیم میگفت که اگر جای مقدار ایستادن سوای این جهان بیابم این جهان را برهم زنم یعنی از جا
گردانم مهادرجیس از اکابر یونان بوده و گفته اند که در علم ریاضی بعد از بطلیموس چون او کسی بر نخاسته از سخنان اوست که بیماری
زندان بدن ست و غم زندان روح بقراط طبیب از مشاهیر حکمای یونان و اطبای هشتگانه و بقول صحیح بعد از اسکندر بوده و نسبتش
با سقلیوس اول می پیوندد و او مردی خداپرست و عابد بوده و معالجه بهر رضای خدا کردی و از فقرا و اوساط الناس هیچ نگرفتی و
از اغنیا طوق و تاج و یاره دست برنجن گرفتی آورده اند که چون اسقلیوس ثانی در گذشت بقراط بخانه او نشست نزدیک شد که علم
طب مندرس گردد چه اسقلیوس اول وصیت کرده بود که این علم بیگانه را نیاموزند تا شرف در خاندان او بماند فرزندان او حسب
وصیت عمل میکردند تا آنکه از ایشان کم ماندند اما آنکه بود نیز صلاحیت نداشتند بقراط مسائل طب را مدون ساخت و امر کرد
که هر که خواهد این علم بیاموزد جمع کثیر بدان مشغول شدند و از بقراط تا بیست و شش تا تالیس آن نزاد در آفاق منتشر ساخت از
سخنان بقراطست که حاصل من از فضل علم آنست که بجهل خود مطلع ام و گفت چهار چیز باصره را زیان دارد طعام شور خوردن
و آب گرم بسیار بر سر ریختن و در آفتاب نگریستن و روی دشمن دیدن و گفت سه چیز لاغری آرد آب ناشتا آشامیدن و
زمین سخت خواب کردن و باواز بلند سخن گفتن و گفت معالجه بدن کرده می شود به پنج قسم آنچه در سرست بغرغره و آنچه د[ر معده]
است بقی و آنچه در بدن است باسهال و آنچه در خلاست بعرق و آنچه بعمق و درون رگهاست به برآمدن خون و گفت بآنها
است و بدی او همچنین ست نفس بیمار قیاس بغذای او که حکمت آ
ناشند و از اخلاط ردیه هر چند غذا داده شود زیاده میشود
و گفت چهار چیزست که بدن را خراب میسازد و پیر سازد ماندن در حمام و جماع با خلاء معده و خوردن گوشت قدید خشک شده و آشا[میدن]
آب ناشتا و گفت جمع میشود امراض شش چیز یعنی سبب پیدایی بیماری شش چیزست کثرت غذا و کثرت جماع و اندک خواب
در شب و زیادتی خواب در روز و زیاده خوردن آب و خوف بسیار و بند داشتن بول و گفت که انسان آنست که تواضع کند
دولت و عفو کند نزدیک قدرت و بخشش کند بغیر منت و گفت که محبت میان دو عاقل واقع میشود بجهت مناسبت و مشاکلت
هر دو در عقل و واقع نمیشود میان دو احمق ارباب مناسبت در حماقت بجهت آنکه عقل جاری در روانست و بر ترتیب
پس لیکن عاقل خلاف به تباین واقع نمیشود و حماقت را ترتیبی نیست که در آن موافق افتد میان هر دو احمقان و گفت که تنها
بقوت که شما را اگر نیاز دارد دور کنید از خود حاجت را تا باشد مربی شما حق تعالی چه حق تعالی محتاج نیست بچیزی بسر

احتیاج شما زیاده است از حق درو تر آید و بگریزید از خوشحالی‌ها و گناه‌ها بعد از آن طلب دوا دید از بیم‌ها و نجابات آنها را و گفت
بذل کم پایدار به از بسیار ناپایدار و گفت لایق است کار ایشان در دنیا همچو کسی باشد که او را بمهمانی طلبیده باشند اگر کاسه پیش او
نهند بخورد و اگر از او بگذرانند توقع نداشته باشد و خواهش نکند و همچنین خود را نگاه دارد از مال و اهل و فرزند یعنی اگر یافت
بهتر و اگر نه خیر او را پرسیدند از زبان سکوت ورزید گفتند چرا جواب این‌ها گفت جواب این خاموشی است و گفت کم خوردن از چیزهای مضر بهتر است
از بسیار خوردن از چیزهای فایده‌مند گفت اگر مردمان مخلوق و آفریده می‌شدند از یک طبیعت هرگز بیمار نمی‌شدند بجهت عدم ضد و گفت
مریض را که من و تو و مرض سه چیزایم اگر سخن من عمل کنی هر آینه غالب می‌آییم بر مرض از برای آنکه دو بر یک غالب است
و اگر یار شوی مرض را پس من مغلوب شویم زیرا که بدستور دو غالب است بر یک و قال القناعة مثل الحیوة و الصحة فوقه و الفقر
مثل الموت و المرض فوقه و قال ثلثة ان لم تظلمهم ظلموک و ارک و عبدک و زوجک جالینوس حکیم شیخ حکمای زمان و
خاتم اطبای هشتگانه است و اسامی آن هشت دیگر این است اسقلینوس اول و غورس و مینوس و برمانیدس و افلاطون و
اسقلینوس ثانی و بقراط و جالینوس سیر و سفر بسیار کردی و در سماع و الحان شوق عظیم داشتی روزی در صحرا یکی را دید که زبان
در چشم کار کرده میلیسید گفت چرا چنین کنی گفت هر ماه سفیدی در چشم این بد می‌آید و نشکبو میشود من آن را میلیسم زایل شود
جالینوس رمی چند او را داد و گفت ای مرد مرا فایده در طب ساینده‌ی و بعضی گویند که او در خدمت عیسی رسیده بود جالینوس
هشتاد و هفت سال عمر یافت و گویند او باسهال در گذشت هنگام مرض او را گفتند چگونه عاجز شدی از علاج خود با کمالیکه داری
جالینوس طشتی پر از آب خواست و داروی در آن افکند آب منجمد گشت و هر چند از آن دارو بخورد هیچ فایده نداشت پس گفت
علم و تجربه با قضای الهی سودی نکند روزی جوانی خوبروی را دید از وی سخنی پرسید و جوابی درشت شنید گفت ظرفی از زر است
و در آن سرکه است و حتی الهی را دید با دانشمندی در آویخته بود گفت اگر دانا بودی کارش با نادان تا باینجا نرسیدی و گفت که آنرا
که عقل نباشد علمش فایده ندهد و گفت مریض را که اشتها باشد او بصحت نزدیکتر است از تندرستیکه او را اشتها نباشد روزی
مردی را دید که خلق او را تعظیم میکردند گفت چه کرده که او را تعظیم میکنند گفتند گاوی را از زمین بر داشته گفت گاو نیز او را از زمین
بر میدارد و او را فضیلتی نیست گفت صاحب علم شو تا بمقام عالی برسی و معجب مباش تا خوار شوی گفت هم زوال دلست و غم بیماری دل
از هم چون گوید که فرق میان هم و غم آنست که صاحب هم در طلب چیزی باشد و آن او را نرسد و صاحب غم را چیزی از
دست رفته و فوت شده باشد و گفت کسیکه از خوردن بمیانه روی در تدبیر بدن عادت کند حرکات شهوات او همه بمنهج اعتدال
خواهد بود و کسیکه عادت کند بمنع نکردن شهوات خود از نفس خود و منع نکند نفس خود را از بدی و شرارت آنکس سخت میشود
و قوت میابد بعمل ناشایسته و فعلهای بد که او را عادت میشود و گفت بدترین صبیان بیحیاترین ایشان است پس سزاوار نیست
که طمع اصلاح داشته باشد البته و آنکه بدترین صبیان بیحیا است از اصلاح او بنهایت مایوس نمیباید بود و گفت حیا رسیدن
صاحب حیا است از تقصیر که واقع شود پیش کسیکه او را افضل از خود است گفت انسان کسی است که قدرت بر جور و ستم داشته باشد
و نکند و عاقل کسیست که بشناسد هر چیز که در طبیعت انسان است از حقیقت آن و قال الطبیعة کالمدعی و العلة کالخصم و الطبیب
کالقاضی و سئل عن الاخلاط فقال الدم عبد مملوک و ربما قتل العبد مولاه و الصفرا کلب عقور فی حدیقة و البلغم الملک علق علیه

باناقح بانا اجراو اشبود ان الارض اذا تحرک ما علیها قیل الی متی الانسان ان یموت یقال اذا جهل بالفقر ومما منع عمر لقبو رکن وارای
عالم وحکیمی متکلم بوده بعالم لاهوت بوده وپیش از ظهور اسلام باندک زمانی در گذشت از سخنان اوست مخالفت دوستان را
نیکان بهتر است از گرامی داشتن دشمنان وبدان وگفت اعتقاد مکن بچیز انچه هستی بدرستیکه هلاک میگردی وگفت همه چیز
را تصور بعقل کن پس از آنها انچه سزاوار است بعمل آر وگفت هرگاه سیر وسفر کشتی ترا خوش آید ملاحظه غرق شدن
بکن وگفت نفس خود را محافظت بکن وخوشحالی تو بخوبی کرداری وگفت آخر بخشایش علما ومواهب جاهلان این است که چون
بچیزی تبری وذلت وخواری این است که حسود باشی وگفت هرگاه که قادر شدی بر انتقام کشیدن از دشنام برنده پس
بدقت تمام تامل نمای در انچه که عمل مورث عجب است از دشنام وگفت نزدیکی زنان آتش شهوت را می افروزد چنانچه روغن
چراغ را وباستماع سخن زنان شهوت بزرگ میشود وسخن حکمت بحرکت می آرد علم را وعلم جمع میگرداند کرامت وآداب فرو نشاند
آتش حسد را صصه از حکمای هندی و واضع شطرنج است وآن را بهر شهرام ملک ملک هند وضع کرده در شاهنامه
فردوسی طوسی در قضایای کیو وطلخند بنابر تفهیم معاملات رزم با این هر دو بمادرش نقش نموده وآن لعب را از آن
شطرنج خوانند که چون نرد نوشیروان بردند شش رنگ خوانند چه مهره های آن بر شش گونه است وشاه وفرزین واسب
ورخ وفیل وپیاده واین نام را بزرجمهر نهاده است وشطرنج معرب شش رنگ است اما در هند مشهور است که شطرنج را
بحلاج ساخته بهر کیفیت از روی شاهنامه فردوسی طوسی در عهد کنو وطلخند ملوک هند ساخته شد وحکایت ایشان در شاهنامه
معنون ان عجیب وغریب است بالجمله چون شطرنج را صصه وضع کرد ونزدیک ملک برد از جای در آید وگفت چه حاجت داری
گفت خواهم که در خانه اول شطرنج یک حبه طلائی ودر دوم دو ودر سوم چهار ودر چهارم هشت وهمچنین مضاعف سازی تا آخر
پس انچه جمع شده بمرا دهی شهرام گفت انچه خواستی قدری ندارد چیزی دیگر خواه گفت حاجت مراهست نه ترا شهرام
گفت تا چنان کنند ظاهر شد که اگر محصول جهان را جمع آرند از عهده آن بر آمدن نتوانند شهرام متحیر ماند وصصه را بخواند وگفت
حاجت خواستن تو از وضع شطرنج بهتر بود پس او را بنواخت وشطرنج بایران فرستاد واز دانش حکمای ویار خویش خبر داد کسری انوشیروان
بفرمود تا بزرجمهر یعنی وزیر برابر آن وضع کند بزرجمهر نرد پدید آورد وگفته اند که واضع نرد اردشیر بابکست واز آن نردشیر گفتندی
برهام نیز از حکمای هند بوده وگفته اند که براهمه باو منسوب اند ودر ملل ونحل مسطور است که براهمه را با ابراهیم علیه السلام نسبت
وهند واین صحیح نیست چه ایشان منکر نبوت اند وگویند آدمی پیغمبر نتواند بود وایشان منسوب اند به برهام واو بهندوستان
بود وگفت که انچه بتی را بوحی معلوم شود اگر معقول بود عقل ادراک آن را کافی بود واین سخن مردود است چه مسلم
نیست که عقل ادراک هر معقول را کافی باشد وشرح آن در کتب مبسوطه است راقم حروف گوید که بلفظ معقول جز مبدء
این معنی که هر چه آن را عقل درک کند چه معقول بمعنی در آمدن بعقل باشد پس در تصورت هیچ معقول از ادراک عقل خالی نه
صوفیان گویند که کار انبیا نامعقول است وشاهد این معنی این است که در مثنوی مولوی رحمست بیت کار نامعقول کار
کار معقول است کار اشقیا یعنی کار انبیا از عقل وفهم بیرون است وهر کار انبیا مبسوط است بحکم الهی که هر چه فرمان شد
نکنند نه بعقل خویش لوند ره روشنست صاحب ملت مجوس است او را زرد دشت وزردشت وزراتشت

نیز گویند و بعضی بر آنند که زردشت بسریانی نام ابراهیم علیه السلام ست و گفته اند که او را در زمین اما ان ملت ابراهیم اندو
گفته اند او اول کسیست که مذهب کسری نهاد و زند و پازند از مصنفات اوست تابعانش را زندیق خوانند و نسبش بمنوچهر میشود
و او شاگرد افلاطون حکیم و او شاگرد فیثاغورس بوده و مجوس او را پیغمبر دانند و بدو اله قایلند و نور و ظلمت یعنی خالق خیر و خالق
شر را آن یزدان و اهرمن تعبیر کنند و در صبح صادق مرقوم ست که بعضی بر آنند که او اول عیسی علیه السلام خلق را بدین
زردشت میخواند و راقم حروف بوی از آن در ترجمه انجیل شنیده آورده اند که زردشت در آذربایجان در زیر زمین خانه ساخت
و سالها بسیار خود پنهان در آنجا بود و پس خود را برنجوری انداخت و وصیت کرد چون در گذرم مرا آنجا دفن کنند آنگاه تن بمرگ نهاد و چون
دم فرو بود همان سرداب دفنش کردند و چون سال باخر رسید زردشت با یکی که آنجا نهان کرده بود زمین را سوراخ کرده بیرون
آمد و کتابی با خود آورد و گفت من رسول خدایم و این کتاب اوست و از زردشت منقول است که مردی بودم از
آذربایجان و در صحرا بحکیمی رسیدم و چندی با او بسر بردم و بفکر افتادم که اجسام فلکی اجسام مرکزی را چگونه تدبیر میکنند پس
و در زحل رسیدم نوری بمن رسید و رسیدم بانچه رسیدم پس بآذربایجان بازگشتم اشراف نیمروز بمن حسد بردند و ملوک را بر قتل من
تحریض نمودند بکوهی تاریک رفتم و مدتی بعبادت مشغول بودم پس نزد رستم بن زال رفتم و دین خود را برو عرض کردم گفت بزرگتر
پادشاهان گشتاسب است و در رای اختلاط نکند مزاد و القصه زردشت بتبلیغ نزد گشتاسب رفت و بار نیافت روزی گشتاسب در
ایوان نشسته بود سقف ایوان بشکافت و زردشت از آنجا فرود آمد گشتاسب گفت تو کیستی گفت منم زردشت رسول خدا علما و حکما
با او مناظره کردند زردشت بر همه غالب آمده علما گفتند مس گداخته بر وی ریزند و آسیبی بر زردشت نرسید و گشتاسب و علما با او
بگرویدند و آتشخانها ساختند گویند باو دارویی بر تن مالیده بود که از مس گداخته مصون ماند بالجمله زردشت در
عهد گشتاسب معتقد فیه اکابر و اصاغر بود تا آنکه در گذشت و مجوس گویند بآسمان رفت جاماسپ حکیم مدبر امور گشتاسب
بود و گویند که جاماسپ علم از لقمان آموخته بود و در نجوم مهارتی داشت و از ظهور اسکندر و عیسی و محمد صلی الله علیه و سلم و ائمه را
ملت مجوس خبر داد و از سخنان اوست که بدترین خصلت کریم ترک عمل اوست و بهترین خصلت لئیم ترک عمل او و گفت عوام چون انعام
اند و توانگران چون کوران بطلیموس از مشاهیر حکمای یونان ست و بعضی او را از ملوک بطالسه شمرده اند که از طرف اسکندر
بمصر و یونان سلطنت کرده اند و گذشت مولف تاریخ الحکما مینویسد که بطلیموس از ملوک بطالسه دیگر است و حکیم بطلیموس دیگر
و حکیم بطلیموس در ریاضی نظیر نداشته و اکنون مجسطی کتاب او مشهور ست و از سخنان اوست که حکمت درختیست که در دل
بروید و از زبان ثمر دهد و گفت آنکه بوقایع دیگر بواقعه خود پند گیرد و گفت نیکبخت آنکه از حال دیگران پند
گیرد و بدبخت آنکه از حال او پند گیرند و نیکوترین مردمان کسیست که قول و فعل او موافق باشد و گفت نعمت نادان چون باغیست
در مزبله و گفت سزاوار آن است که جز حق تعالی اگر در ضمیر تو گذرد از پروردگار خود شرم کنی و گفت شادی کردن بنا کردن نا
صواب بهتر از شادی کردن و نگفتن صواب و گفتن خطا و گفت مردمان دو صنف اند یکی آنکه بیابند و دیگر آنکه میخواهند و نمییابند و گفت مانند زوال
نعمت دیگران از نعمت خود دیده اند و گفت زوال ملک و پادشاهی شش چیز بود بدبختی روزگار کمی خزانه انقطاع باران مداومت سلطان
بر لهو و لعب و گفت هرگاه که بخشم آیی مرسان خشم را بسر حد گناه و گفت عفو کن هرگاه که ترک انتقام از روی عجز

وجواب مده کسی را که از تو راهنمونی نخواهد و راز خود را نباشد وگفت علما غریب اند در جماعه نادانان وگفت مباحثه مکن با نا منصف
کسی بسیار که حافظ آن باشد وگفت کیسه قبول بخشش و عطا از تو کند به سنگینی یاری داده است ترا کرم و کار خیر چه از تو اگر
قبول کنند و بخشش نباشد عطا و بخشش ظاهر نگردد وگفت همچنان که بدن هرگاه که سقیم و بیمار شود شراب و طعام آن را نفع
نکند همچنین دل نیز هرگاه حب دنیا او را غافل سازد پند و مواعظ او را نفع ندهد وگفت رفیع و بزرگ ترین مردمان کسی است
که مغلوب دنیا الی نشود وگفت هیچ چیز بهتر ازین نیست پیش خدا تعالی از روی حرکات که بد کننده را مکافات کنی باحسان
با وجود دوام بدی او اسکندر رومی ذوالقرنین بن فیلقوس اکثر احوالش در ضمن سلاطین ایران مرقوم است چون بر طریق
حکما صاحب حکمت بود اینجا نیز سطری چند از وی نقل مے آید اسکندر را پرسیدند که چرا گنج جمع نمیسازی در جهد با اصحاب بخشی گفت
تفویض گنج بر بندگان که اصحاب باشند بهتر است از آنکه بمردگان سپارند چه خانه و زمین حکم میت و مرده میدارد که در آن
می نهند و خزینه کنند گویند چون سکندر وفات یافت در بازوی وی صحیفه یافتند که در آن نوشته بود کمی دنیا باعث سلامتی ست و بکثیر
قضا و قدر سبب رحمت و حسن ظن موجب سبب اعتبار یعنی از ظن نیک غیر مخالف مطلع میشود مانی نقاش از ائمه دین مجوس است
اتباع او را مانویه گویند و انسان مرد اصل قدیم ثابت میکنند زمانی را پیغمبر دانند در نقاشی ماهر بود و بانگشت دایره کشیدی
که بنظر آن هیچ گز بودی و اصحاب وی این را معجزه اش شمردندی چون جلیس مر قوم گشت مانی شنید که او با اصحاب خویش گفته بعد ازین
فارقلیطا مبعوث شود مانی بر خود گمان برد پس دعوی پیغمبری کرد و پیراهنی ساخت که هرگاه آنرا پوشیدی کسے او را
ندیدی و کتابی ترتیب داد و گفت که از آسمان فرود آمده و نزد شاپور بن اردشیر بابک رفت شاپور را بنگر دید و پشیمان شد
و قصد قتل او کرد مانی بهند گریخت و از آنجا بختا و ختن رفت و بغاری پنهان شد و بعد از یکسال با نوحی مرتب که ساخته بود
آنرا ینک خوانند بیرون آمد خلایق متعجب شدند و آنرا معجزه او پنداشتند مانی از ختن بایران شد بهرام بن بهرام بن هرمز بن شاپور پادشاه بود او را بخواند و موبدان را بمناظره او
فرمان داد مانی مغلوب شد با جمیع تابعانش بحکم بهرام شاه بقتل رسید مزدک نیز از ائمه دین مجوس است تابعان او را مزدکیه
گویند و ایشان دو اصل ثابت میکنند ظلمت و نور و هر دو را قایم دانند لیکن گویند افعال نور بقصد و اختیار است و افعال ظلمت
بخبط و اتفاق و گفته اند که او اول کسی است که مذهب معطل پدید آورد و بنجوم نیک میدانست از آن دانست که مردی آمده
و دینی آرد که تا قیامت ماند با خود گفت که آن منم پس پنهان نقبی بکنند چنانچه سر سوراخ باتشکده رسیده دعوی نبوت
کرد و گفت خدا مرا فرستاده تا دین زردشت تازه کنم قباد و این فیروز پدر نوشیروان عادل پادشاه بود معجزه از او
طلبید گفت آتش را بسخن آرم که آن قبله شماست موبدان گفتند این از قدرت آدمی نیست پس روزی مزدک با موبدان
باتشکده رفتند مزدک کسی را در آن سوراخ فرستاده چون بکنار آتش رسید مزدک آن را بخواند زردشت را ثنا گفت از میان
آتش آواز برآمد که سخن مزدک بشنوید قباد و موبدان باو بگرویدند مزدک گفت مال همه کس از خداست و همه بندگان خدا اند
باید که مال خدا در میان همه بندگان خدا بشترک باشد تا یکی توانگر و دیگری درویش نماند عوام بآن راضی شدند و مذهبا
گزیدند مزدک گفت زنان شما نیز چون مال شما اند زن هر کس را از خود شناسید تا از لذت بی نصیب نمانید از اول
آوردند کار بجای رسید که اگر مردی میهمان مردی شدی در خانه خود میهمان را با زن او گرد آوردندی و عیب نداشتندی

عادت چنان بود که هر که بسجاده نشستی تا بازنی زنا کند. کلاه بر در نهادی تا هر که آن حال دیدی بازگشتی نوشیروان آن بدید و
منکر مزدک شد و موبدان را گفت چرا با او مناظره نمیکنید که مال و ناموس خلق از دست رفت موبدان نزد قباد شدند و با مزدک
مناظره خواستند مزدک گفت آنچه من میگویم در زند نیز هست اما لیکن شما تفسیر آن نمیدانید و اگر باور ندارید از آتش بپرسید
پس ایشان را با آتشکده برد و چنانچه خواست جواب شنید مزدک قباد را گفت نوشیروان در مذهب من نیامده قباد نوشیروان را تنگ
گرفت نوشیروان گفت کسی زند و استا را چنین تفسیر نکرده که مال و زن یکدیگر مباح باشد و این طریقه بهایم است قباد
گفت سخن مزدک را اگر توانی باطل کن والا ترا سیاست کنم نوشیروان چهل روز مهلت خواست و از فارس موبدی دانا
طلب داشت و حال باز نمود موبد گفت اکنون پیش از آنکه مزدک خبر یابد مرا پیش قباد ببر و نوشیروان موبد را نزد قباد برد
موبد قباد را ثنا گفت و گفت که ای ملک مزدک ظالم و در نجوم غلط افتاده و نداسته که پیغمبری ظاهر شود و دینها را باطل کند او نیست چه او از
عرب باشد. و منکر زردشت بود و مزدک عجمی و معتقد زردشت است و میخواهد پادشاهی از خاندان بیرون برد قباد را سخنان
موبد پسند افتاد و دیگر روز مجلس بیاراست موبد مزدک را گفت تو سائل خواهی بود یا من مزدک گفت تو آمده که دین مرا باطل کنی مرا
سائل باید بود موبد گفت مرتبه سائل دون مرتبه مجیب است پس از کرسی زرین فرود آی تا من آنجا بنشینم و تو بجای من نشین
مزدک خجل شد و گفت مرا اینجا ملک نشانیده است هرچه خواهی بپرس موبد گفت رباطها و پلها و آتشکدهها که میسازند بهر ثواب
آنجهان است تو مال مردم را مباح کرده هرگاه کسی را مال نباشد چگونه تعمیر کند و زنان مباح کرده چون بیست مرد با زنی گرد آیند
فرزندی که آید کرا باشد مزدک را سخن نماند موبد گفت حاشا که بموجب حکم تو با زن قباد که پادشاه است و سلطنت بارث دارد چندین مرد
مباشرت کنند. و فرزندیکه آید آن از نسل که باشد ناچار نسل ملک بریده شود و پس تو میخواهی که خاندان ملک برااندازی قباد گفت ای مزدک
جواب آن بگو مزدک گفت جواب آنست که بقتلش فرمان دهی قباد گفت هیچ کسی را نتوان کشت مزدک گفت از آتش بپرسیم که من جواب نتوانم گفت
پس بران مقرر شد که دیگر روز بآتشکده روند مزدک بخانه رفت و دو تن از دوستان خود بخواند و گفت پنهان دو شمشیر گیرید و باتشکده روید
که هیچکس با شمشیر در آتشکده نیاید چون قباد بیاید او را بقتل رسانید و دیگر روز قباد و نوشیروان متوجه آتشکده شدند موبد نوشیروان را گفت
ده مردم را بفرمای تا با شمشیر همراه تو با آتشکده در آیند اگر مزدک مکری سازد کار گزینند نوشیروان چنان کرد و پس چون بآتشکده شدند مزدک موبد
را گفت تو از آتش سخن بپرس موبد هرچند سخن گفت جوابی نیافت مزدک گفت ای آتش در میان ما حکم کن آوازی آمد که از سر ضعیف شده ام
مرا از دل و جگر قباد زور دهید تا سخن گویم و مزدک همه را شما است مزدک گفت آتش را زور دهند و مردان تیغهای کشیده آهنگ قباد کردند
نوشیروان آنجمع و مردان را بفرمود تا ایشان را از آنجا براندند پس قباد در شب موبد را بخواند و خلوت کرد موبد گفت مزدک را غرض نیست مگر دشمنی خاندان ملک
است تو نوشیروان را خبر و سال مدار سخن گفتن آتش با مزدک بر تو ظاهر شود پس موبد نوشیروان را گفت جهد کن تا یکی از نزدیکان
مزدک را بفریبی و حال آتش را معلوم کنی نوشیروان یکی را بفریفت تا از نقب سوراخ آگهی یافت و قباد را آگهی داد
و قباد موبد گفت اکنون تدبیر هلاک او چیست موبد گفت نباید که آگاه شود و پس من بار دیگر با او مناظره کنم و بحجه
مفحم کنم و بلطایف مشغول شوم آنگاه آنچه نوشیروان صواب بیند همان کند قباد دیگر روز بار داد و موبد با مزدک گفت مرا عجب آمد
از سخن گفتن آتش با مزدک گفت این را من نگفتم بلکه یزدان میکند موبد برخاست و گفت کسی از آتش و یزدان سخن گوید جواب

گفت پس برخاست و راه فارس گرفت قباد در کشتن مزدک با نوشیروان سخن گفت نوشیروان گفت کشتن مزدک آسان است
لیکن تابعان بسیارند مبادا بعد کشتن او خروج کنند و در ملک خلل افتد آن باید کرد که همه یکبار کشته شوند قباد گفت که آن
چگونه شود گفت چون مزدک بیاید بگوی که نوشیروان میخواهد که تبع گردد قباد چنان کرد مزدک شاد شد بر نوشیروان مهربانی
کرد نوشیروان گفت که مذهب تو نیکوست لیکن می ترسم که اگر آنرا قبول کنم مخالفان خروج کنند تا بستانند پس اگر دانم که چند و آنکه
درین مذهب اند چند است ایشان را سلاح دهم و دین را آشکار کنم پس جریده بکن مزدک بنوشت و دوازده هزار مرد بودند
مزدک از دور و نزدیک همه را بخواند و جمع نمود نوشیروان سه صد بیلدار را امر کرد که چند هزار چاه داشت که عمق هر چاه یک گز
دو گز باشد در صحن سرای بکنند و چهار صد مرد مسلح در صحن باز داشته و گفته که هر بیست مرد را یاران مزدک که از مجلس بیرون آیند
فرمیم آنها گرفته برهنه کرده سرنگون در چاه کنند تا ناف و پایهای ایشان در هوا بود و بالجمله چون مزدکیان فراهم شدند نوشیروان مهمانی
مزدکیان کرد قباد و نوشیروان و مزدک بر تخت کرسی قرار گرفتند چون از طعام فارغ شدند نوشیروان با مزدک گفت که اصحاب شما را خلعت میدهم و میخواهم
که در سرای تدریج رفته همه را خلعت پوشیده بنشینند تا پادشاه و شما و بنظاره کنیم مزدک شادی نمود و قبول کرد و بیست بیست
کس بسرای میرفتند تا آنکه همه آن سرا رفتند و بسزای اعمال خود رسیدند آنگاه نوشیروان پدر را گفت همه مردم را خلعت
پوشانیدم برخیز و نظاره کنید قباد و مزدک در سرا شدند و سراسر صحن سرا را پایهای در هوا دیدند نوشیروان مزدک را
گفت لشکری که پیش رو ایشان تو باشی خلعت ازین بهتر نتواند بود پس مزدک را بدستور در چاه سرنگون فرو بردند
آنگاه فرمود تا در سرا را بگشادند اهالی شهر از زن و مرد بیایند و نظاره کردند زن مزدک بگریخت و به روستایی رفت
و خلایق را بمذهب شوهر خواند جمعی او بگرویدند سنبیاد مجوسی از احفاد ایشان بود که بعهد منصور دوانقی خروج کرد منصور
فوجی شایسته بدفع او فرستاد و سنباد را حدود ساوه با او رزم کرد و هفتاد هزار کس از یاران او بقتل رسید سنباد بگریخت
و بالاخر اسیر شده با اولاد و اقربا و اتباع بقتل رسید و این واقعه در ابتدای سال یکصد و چهل هجری روی داد و دیگر
بابک خرم دین مردی بود از اهالی خرم فارس بحلال و حرام ایمان نیاورده و وجود خدا را انکار کردی و به تناسخ ارواح
قایل بود و بعهد مامون عباسی خروج کرد و بر سپاه مامون ظفر یافت و بالاخر بدست عبدالله طاهر ذوالیمینین بعد رزم
بگریخت و دیگربار قوت گرفت و در عهد معتصم عباسی از افشین سپهبد معتصم هزیمت خورد و بارمینیه افتاد سهیل بن سنباط بطارقه
روم والی آنجا بود او را ضیافت کرد و در خدمت بایستاد هنگام طعام خوردن با بابک بر مائده ننشست بابک برنجید و
گفت بزرگی رسد که با من بر یک خوان طعام خوردی سهیل برخاست و عذر کرد پس چون بابک از خوردن فارغ گشت
سهیل آهنگری بیاورد و گفت پای مبارک دراز کن که عذر گناه خویش خواهم پس بند بر پای او نهاد و نزد افشین فرستاد افشین
او را ببغداد نزد معتصم فرستاد معتصم بفرمود تا دست و پای بابک ببریدند بابک در آن حال دست در خون زد و بر روی
خود مالید معتصم گفت چرا چنین کردی گفت چون خون از تن بسیار رود بر رو رنگ زرد شود از آن روی خود را سرخ
کردم اگر گفتندی از بیم هلاک رویش زرد شد پس او را بر دار کردند و کان ذلک فی رمضان سال دویست و بیست و سه هجری گویند
بابک در ایام تسلط خویش هزار هزار مسلمان کشته بود و یکی از جلادان اسیر شد بابک چند هزار کس کشته باشد گفت از چند جلاد بود

یکی از آنها منم و بی هنر گشته ام بزرجمهر بن بختگان مروی از اکابر حکماست پانزده ساله بود وزارت یافت آورده اند که
نوشیروان شبی بخواب دید که پیش تختش درختی بزرگ رستی هرگاه جام بدست گرفتی خوکی پدید آمدی و آنرا در کشیدی چون
بیدار شد از معبران تعبیر خواست ایشان عجز نمودند نوشیروان جمعی را بطلب معبری ماهر فرستاد و آزادسرو نامی بمرو رسید
و نزد معلم رفت و بگفت از علم تعبیر خبر داری گفت ندانم بزرجمهر کودک بود و پیش معلم میخواند از آزادسرو را گفت خواب را باز گوی
استاد و پایت بر و زر و آزادسرو را تلخ آمد و خواب نوشیروان بگفت بزرجمهر گفت [illegible] نگویم من این نکته جز نزد شاه ؛ پایگه که
نشاندم بنگاه ؛ آزادسرو او را با خود گرفت و پیش کسری آورد و نوشیروان از او تعبیر خواست بزرجمهر گفت خلوت کن چنان
که در گفت و شبستان خداوند غلامیست که با یکی از اهل حرم بعمل ناشایسته قیام مینماید نوشیروان بحرم رفت و امر فرمود تا همه
کنیزکان برهنه شوند پس چنان کردند مصرع غلامی پدید آمد اندر میان ؛ پس ظاهر شد که او را دختر حاج از خانهٔ پدر همراه آورده بود
و در لباس کنیزکان میداشت نوشیروان غلام را با زن بکشت و بزرجمهر را تربیت کرد و چون پانزده ساله شد وزارت
داد و بزرجمهر سالها وزیر بود و بالاخره دین کسری بگذاشت و ملت عیسی گزید و خلق را بدان دعوت کردن گرفت و از بعثت محمد صلی الله
علیه و سلم خبر داد و فرزندان و شاگردان را بقبول ملت اسلام وصیت کرد و نوشیروان برنجید و حبس فرمود و در حبس نابینا
شد و در آن اوان نامه از ملک روم رسید کسی خواندن آن نتوانست نوشیروان از بزرجمهر چاره خواست بزرجمهر که نور
باصره نداشت تدبیری کرد چه بگرمابه رفت و امر کرد تا طشتی پر از یخ بیاورند و اشکال حروف نامه را بر یخ بر پشت او نوشتند
او حروف را ضبط میکرد و چون تمام شد ترجمه کرد و نوشیروان متحیر ماند و او را اطلاق فرمود و بزرجمهر بود تا آنکه بعهد خسرو پرویز درگذشت
و گویند که بفرمان نوشیروان بقتل رسید از سخنان بزرجمهر است که بزرگترین پادشاهان آنست که از و ایمن باشند و گناهکاران را
ترسان و تالی الشدت بعد الرخا خیر از الرخا بعد الشدت تو ام گفت اگر بالای حیات چیزی بودی صحت بودی و اگر مثل
حیات چیزی بودی توانگری بودی و اگر بالای مرگ چیزی بودی قرض بودی و اگر مثل فقر بودی درویشی بودی او را گفتند که در
عالم چه چیز یافته که از آن خرم شده گفت قوت و قدرت بر مکافات آنکه با من احسان کرده باشد و گفت پنج چیز بقضا و قدرتست
و سعی بنده در آن مفید نیست زن موافق خواستن و فرزندان آوردن و مال یافتن و موت و حیات و پنج چیز بجد و جهد حاصل شود علم
و ادب و شجاعت و یافتن بهشت و رستن از دوزخ و پنج چیز موروثیست روی خوب و خوی خوش و همت بلند و تکبر و سفلگی و پنج چیز
طبیعی است وفا و مدارا و تواضع و سخاوت و راست گوئی و پنج چیز عادی است رفتن و خفتن و جماع و بول و غایط کردن و ستی
نوشیروان حکما و موبدان را جمع آورد و گفت بقدر دانش خویش کلمهٔ چند در مصالح پادشاه بگوئید بزرجمهر گفت پادشاه را
دوازده چیز باید پرهیز از شهوت و صدق گفتار و مشورت با دانایان و اکرام با علما و تفحص زندانیان و تعهد بازاریان و تادیب
رعایا و جمع آلات حرب و اکرام اولاد و اقارب و ارسال جواسیس و تفقد وزرا و خیل و حشم نوشیروان از جای درآمد و گفت
این را بآب زر بنویسید که جامع سیاسات ملکیست نوشیروان او را گفت حلم چیست گفت نمک خوان اخلاق حلم را اگر بگرو هند نمک
میشود چنانچه هیچ طعام بی نمک مزه ندهد هیچ خلق بی حلم نیک نماید نوشیروان گفت شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت
دست نگفتی گفت اگر دل قوی نبود در دست قوت نماند بزرجمهر گفته که از استاد پرسیدم که از غذا چه خواهم تا همه چیز خواسته باشم

گفت سه چیز تندرستی و توانگری و ایمنی گفتم در جوانی و پیری چکار بهترست گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار بردن
گفتم از جوانان و پیران چه چیز بهترست گفت از جوانان شرم و دلیری و از پیران دانش و آهستگی گفتم بهتر چه باشد گفت آنکه بپاید
باند و کار بکاردان دهد گفتم سخی‌ترین مردم کیست گفت آنکه ببخشد و شاد شود گفتم نیکی کردن بهتر یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور
بودن سرمایهٔ نیکوییهاست گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایع‌تر گفت آن زمانیکه بجای کسی نیکی تواند کرد و نکند گفتم کدام چیزست که آنرا
بجویند و کسی همتای آن نیابد گفت آن چهار چیزست تندرستی و راستی و شادی و دوست مخلص گفتم کدام راستست که نزدیک مردم
نماید گفت عرض هنر خود گفتم از دوست ناشایسته چگونه باید برید گفت بسه چیز بدیدنش نرفتن و حالش نپرسیدن و از وی آرزو ناخواستن
گفتم کارها بکوشش است یا بقضا گفت کوشش قضا را سبب است گفتم بهتر از زندگانی چیست گفت فراغت و امن گفتم بدتر از مرگ
چیست گفت درویشی و بیم گفتم چکنم تا بطبیب حاجت نباشد گفت کم خور و کم گو و خواب باندازه کن و خود را بهر کس میالا گفتم از
مردم کدام عاقل‌ترست گفت کم گوی و بسیار دان گفتم دل از چه خیزد گفت از نیاز گفتم نیاز از چه خیزد گفت از کاهلی گفتم کم رنج‌تر کیست
گفت آنکه تنهاتر گفتم تنهاتر کیست گفت آنکه پر عیال‌تر گفتم که چه چیزست که جمعیت را ببرد گفت طمع گفتم درین جهان چه بدتر
گفت تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران گفتم پادشاه را بیشتر بچه چیز حاجت افتد گفت بمردم دانا گفتم درین جهان که بکارتر
گفت آنکه نادان‌تر گفتم عبادت چند بهره است گفت سه یکی بهرهٔ تن عمل کردن و بهرهٔ زبان ذکر کردن و بهرهٔ دل فکر کردن
گفتم نیکوئی با که باید کرد گفت با عاقل و خداوند حسب گفتم چکنم تا زندگانی بسلامت بگذرد گفت پرهیز کن از استخفاف کردن
بر پادشاه وقت و علمای دین و دوست صادق گفتم نیکوئی با که نباید کرد گفت با ابله و بدگوی و بدفعل گفتم چه چیزست که زندگی
بدان آسان توان کرد گفت پرهیزگاری و بردباری و بی‌طمعی گفتم چکنم تا مردم مرا دوست دارند گفت در معامله ستم مکن و دروغ مگوی
و بزبان کسی را مرنجان گفتم چه چیزست اگرچه نخورده اند تن را سود دارد گفت جامهٔ نرم و دیدار نیکو و صحبت نیکان و نیکی دیدن از دوستان
و گرمابهٔ معتدل و بوی خوش گفتم هیچ هست که وقتی عیب شود گفت سخاوت که با منت باشد گفتم درین جهان چه تدبیر گفت حق خویشان
بگذاری و توشهٔ آنجهان برداری برخ اسود مردی مستجاب الدعوات بود در عهد موسی علیه السلام وقتی قحط افتاد و موسی بدعا استسقا
باران نبارید و ندا رسید که ای موسی نزد برخ رو موسی نزد او رفت [illegible] گفت دعا کن تا باران بارد برخ اسود روی بآسمان کرد
و گفت خدایا بهر چه باران نمیفرستی تا جهانیان از محنت نجات بیابند در حال باران بارید و وحی بموسی رسید که برخ نیکو بنده ایست و او را عزیز
عیب نیست که نسیم سحر را بسیار دوست میدارد برصیصا عابد بعد از مسیح علیه السلام و پیش از محمد صلی الله علیه وسلم بود گویند هفتاد
سال عبادت کرد و در آخر ابلیس بمکر و حیله از راه ببرد و در کفر بمرد ابو عدی حاتم طائی اشهر اجوادست او را گفتند از تو
کریم‌تری دیدی گفت بلی روزی در خانهٔ غلامی یتیم فرود آمدم او ده گوسفند داشت یکی را ببرد و بکشت و بپخت و نزد من
آورد دل او را بخوردم و گفتم والله که این بسیار خوبست غلام بیرون رفت و یک یک گوسفند را میکشت و دل او را می‌پخت و
بهر من می‌آورد و از آن آگاه نبودم چون بیرون آمدم که سوار شوم بر در خانه‌اش خون بسیار دیدم که ریخته است گفتم چیست گفتند
او همه گوسفندان خود را کشته او را ملامت کردم که چرا چنین کردی گفت سبحان الله ترا چیزی خوش آید و من مالک آن
باشم و دران بخیلی کنم پس حاتم را گفتند که تو در آن معامله او را چه دادی گفت سه صد شتر و پانصد گوسفند گفتند پس تو کریم‌تر باشی

گفت هیهات او هر چه داشت داد و آنچه من دادم از بسیار اندکی بود و هم او را گفتند از خود بلند همت تر دیده گفت آری روزی چهل شتر قربان کرده بودم و امرای عرب را بضیافت خوانده و بگوشه صحرا بیرون شدم خارکشی را دیدم پشته هیزم فراهم آورده گفتم چرا بمهمانی حاتم نیامدی گفت بیت هر که نان از عمل خویش خورد ٭ منت حاتم طائی نبرد و والی شام او را خواست بیازماید یک صد شتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان از وی طلب نمود حاتم را چندان شتران نبود از قبایل عرب قرض کرده و بهر او فرستاد والی شام گفت ما او را می آزمودیم و او بهر ما خود را در قرض افگند پس شتران را با امتعه و تحایف دیار شام باز کرده پیش حاتم فرستاد حاتم بقرض خواهان او ندا داد که هر که شتری بمن داده بیاید و همان شتر را با باری که بر آنست بستاند پس شتران را با بار بمالکان باز داد و وقتیکه قومی از خلد میان بغارت قبیله طی رفتند حاتم بر اسب نشست و نیزه بدست گرفت و باتفاق قوم متوجه آن جانب شد حمله برد و ظفر یافت رئیس مخالفان در حالت هزیمت روی باز پس کرد و گفت یا حاتم هب لی رمحک یعنی این نیزه بمن بخش حاتم نیزه را بوی انداخت او نیزه برگرفت قوم او گفتند ای حاتم تو در هلاک ما کوشیده بودی چه اگر نیزه نبخشیدی سلاحی نداشتی و اگر او باز گشتی و همان نیزه ترا بقتل رسانیدی همه را اسیر کردی حاتم گفت این را میدانستم لیکن چون او سؤال کرد هم چاره ندیدم چه اگر نیزه باو نبخشیدمی جواب سخن او چه گفتمی گویند که چون حاتم درگذشت او را بموضعی دفن کردند که مسیل بود وقتی سیل بیامد و نزدیک بآن شد که قبرش را آب ببرد پسرش آنرا نبش کرد تا آنرا بجای دیگر ببرد همه اعضای حاتم ریخته بود مگر دست راستش خلق از آن در تعجب ماندند یکی گفت عجب مدارید که باین دست عطا کرده وقتی رسول علیه السلام طایفه اصحاب را بقبیله طی فرستاده ایشان جمعی کثیر را اسیر کردند و بخدمت آوردند رسول بقتل اسیران فرمان داد و زنی از ایشان گفت من دختر حاتم ام رسول فرمود که او را رها کنید و دیگران را بقتل رسانید دختر حاتم گفت مرا نیز با ایشان بکشید که مروت نباشد که من به تنهائی رهائی یابم و دیگران بقتل رسند رسول فرمان داد تا همه قوم را نجات دادند که از فرزندان حاتم عدی بن حاتم طائی که از اصحاب رسول علیه السلام و از دوستان علی علیه السلام بود

فصل دوم در ذکر بعضی از حکما که بعد از ظهور اسلام بودند

حنین بن اسحق مترجم و او اول کسی است که لغت یونانیان در زمان خلافت مامون عباسی و معتصم عباسی بعربی نقل کرد از سخنان اوست که یکی از خواری و مذلتهای دنیا آنست که کسب سعادت آخرت میسر نمیتواند کرد و گفت در خرج سر همه بدبختیها و گفت تا ترک حسد نکند البته میسر نشود

محمد بن زکریا رازی در اوایل حال زرگر بود بعد از آن بعلم اکسیر مشغول شد تا آنکه چشمانش جهت بخار آن آشوبی پیدا کردند پیش طبیب رفت تا معالجه کنند طبیب گفت تا پانصد دینار زر ندهی علاج نکنم محمد زکریا مبلغ بداد طبیب گفت کیمیا این است تا بچه تو بآن مشغول شدی و بر عمر گرفتار گشتی پس عمل اکسیر را ترک کرده مشغول بطب گشت و در آن فن بجای رسید که تصانیف اسلاف را منسوخ ساخت از سخنان اوست که اگر توانی بغذا معالجه کنی زینهار بدارو میل مکن و اگر بداروی مفرد توانی بمرکب التفات مکن و در هفت اقلیم منقول است که امیر منصور بن نوح بن نصر سامانی را عارضه افتاد که در آن گشت اطبا عاجز آمدند امیر کسی بری فرستاد و محمد زکریا را بخواند حکیم چون بجیحون رسید گفت من در کشتی ننشینم که از حکمت نباشد آنکه بطلب آید و بنامه بخارا نوشت و حال باز نمود امیر منصور بفرمود که اگر بمدارا نیاید دست و پا بسته بکشتی افگنند و بیاورند فرستاده چنان کرد پس از آب بگذشت مردم پادشاه دست و پا بگشادند و عذرش خواستند

حکیم چون بخارا رسید امیر منصور را معالجه آغاز نهاد و فائده از آن مترتب نشد روزی نزد پادشاه آمد و گفت علاجی دیگر میکنم باید
که فلان اسپ و فلان اشتر را بمن بخشی و آن دو مرکب معروف بودند که در روزی چهل فرسنگ راه رفتندی پادشاه قبول کرد محمد زکریا
روز دیگر او را بحمامیکه در بیرون شهر بود برد و آن دو مرکب را بر در بداشت و امر کرد که هیچکس از خدام حاضر نباشد و شربتیکه ساخته بود
بپادشاه داد تا مهلت یافت تا اخلاط را نضجی پدید آمد پس بیامد و ملک را سقط گفت که با فلان تو فرمودی تا مرا بستیدند و در کشتی افگندند اگر مکافات آن
از تو نخواهم پسر زکریا نباشم پادشاه خشمگین شد حکیم دید که اثری پدید آمد و زور و نشاط افزود و پادشاه از جا در آمد و بزانو بنشست حکیم کارد کشید
و تشدد بیش کرد امیر از بیم جان و غایت خشم بر پای برخاست حکیم چون امیر را بر پای دید باز گشت و از حمام بیرون آمد با غلام
خویش سوار شد و راه جیحون گرفت و از آب بگذشت و تا مرو هیچ جا نایستاد و پادشاه چون برخاست غش کرد و چون بهوش آمد یارا
آواز داد که طبیب کجاست گفتند برفت پادشاه توانا از حمام بیرون آمد روز هفتم نامه حکیم در رسید و اسپ و اشتر باز آورد و در
نامه مسطور بود که چون هنگام علاج بی ادبی کرده بود صواب ندید که دیگر در خدمت پادشاه باشد لاجرم خود را بمرو رسانید پادشاه بهر حکیم
تشریف فرستاد و چند موضع ذرری او را سیورغال داد و ایضا شخصی را مقعد سفلی بسته شده بود و هر چه خوردی قی کردی اطبا از معالجه وی عاجز آمدند
محمد زکریا زر موم تا سنه درهم سیماب بخورد بعد هند از مجرای طبعی او بیرون آمد و مرض زائل گشت **ابوعثمان دمشقی** از افاضل زمان بود و
کتب پیشینیان را خوب پیروی مینمود و بعد از حنین و پسر او ثابت بن قره کسی در فن طب مثل او نبوده و بلغت عربی و یونانی فصیح اللفظ
بوده از سخنان اوست هرگاه چشم سر بشهوت بینا شد چشم دل از دیدن نیکی و نیکوان کور گشت و سکینه چشم از زر و زر و دیدن جواهر و آز دور
می بیند و سکینه بچشم عقل و رموت بعید نزدیک میداند و گفت عقل سبب صفای نفس است و جهل باعث کدورت **ابوالخیر بن خمار** در طب
بجایی رسیده بود که او را محمود الارض میگفتند و از خصوصیات او آن بود که هرگاه او را فقیری طلب میداشت پیاده میرفت
و میگفت که این رفتن را کفارت در رفتن ملوک میسازم و اگر سلطان طلب نمود سواره با حشم و خدم میرفت گویند که پادشاه عصر
اسلام بر وی عرض کرد او ابا نمود شبی محمد علیه السلام را در خواب دید که میگفت ای ابوالخیر مثل تو بکمال علم حیف که منکر نبوت باشد
همان لحظه بر دست حضرت مسلمان شد چون از خواب بیدار شد اظهار اسلام نمود و فقه آموخت و قرآن حفظ کرد و اسلام
خود را نیکو گردانید **متی بن یونس حکیم** مترجم بقراطی بود و کتب ارسطو را شرح کرده و از سخنان اوست که سعادت سه قسم است
نفسانی و بدنی و خارجی نفسانی عبارت از اخلاق ستوده و فضایل پسندیده و سیرت حسنه و سعادت بدنی بکمال اعضا است که
که آلت اند و خوبی تالیف و ترکیب است و سعادت خارجی ای بیرونی عبارت از حسن اکتساب دنیا و تحصیل آن و صرف آن
و نفقه آن در موضعیکه عقل و شرع تجویز کند این سعادت بالتمام در یک کس جمع نشود مگر نادر **حکیم ابونصر فارابی**
از اکمل حکمای اسلام و باتفاق جمهور معلم اول ارسطو و ثانی ابونصر فارابی است آورده اند که ابونصر بدمشق رفت و در مجلس
سیف الدوله همدانی که والی شام حاضر آمد و بایستاد سیف الدوله گفت بنشین گفت کجا بنشینم گفت جائیکه سزاوار تو بود فارابی
پیش رفت و بر مسند سیف الدوله در پهلوی او بنشست سیف الدوله برنجید لیک از حکم سخنی نگفت اما بزبان خاص بغلامان
گفت این مرد رعایت ادب نکرده چون بیرون رود سزای او بدهید فارابی گفت ای امیر تو خود مرا گفتی که جائیکه سزاوار است بنشین
با تجه کردم مرا گناهی نیست سیف الدوله گفت این زبان تو چه دانی گفت من هفتاد زبان میدانم پس با علما که حاضر بودند مناظره

دغالب آمد آنگاه مطربان درآمدند و ساز نواختن گرفتند فارابی بر هر یکی خطای گرفت سیف الدوله گفت تو این صنعت نیز دانی
گفت آری و از کیسه خود چند پارچه چوب بیرون آورد و آنرا بر یکدیگر فصل کرد و سازی ساخت و بنواخت که اهل مجلس تمامی
بخندیدند پس اجزای او جدا کرد و ترکیبی دیگر ساخت و بنواخت که حاضران بگریستند پس دیگر بار جدا کرد و سازی دیگر ساخت و
بنواخت حاضران بخواب رفتند فارابی بر کاسه بربط نوشت که هذا عمل الفارابی فارابی برخاست و بیرون رفت و در راه بدست
قطاع الطریقان زخم کرده به قتل رسید و گویند که در دمشق درگذشت و از سخنان اوست که تمام سعادت بمکارم اخلاق است
چنانکه تمامی درختان بوجود میوه و گفت کسیکه علم و اخلاق او را مهذب و پاکیزه نساخت و نفس او در آخرت سعادت نخواهد یافت و
گفت کسیکه نفس خود را فوق رتبه واند نفس او از رسیدن بکمال خود باز میماند یعقوب بن اسحق کندی مهندسی ماهر بوده و گویند که
او یهودی یا نصرانی بود و مسلمان گشت از سخنان اوست گفت کسیکه بهترین اعضای خود را فاسد سازد او دشمن است و اشرف
اعضا دماغ است و از وست حس و حرکت و سایر افعال ستوده پس کسیکه استعمال مسکرات کند داخل میگردد اندر فساد دماغ خود
و هرگاه مستی پی در پی روی نمود دماغش بیمار و ضعیف شد آنگاه قوتیکه مبدا افعال نفسانی است از و دور میشود و گفت کسیکه مالک
نفس خود شد بر مملکت عظمی وارث میگردد و از سوء مستغنی میشود و گفت که نظر در کتب حکمت نزدیک نفس ناطقه است و گفت که
فلاطون شهوت را بخوک تشبیه داده است و قوت غضبی را بسگ نسبت نموده است و قوت عقلی را بملک منسوب ساخته پس کسیکه
شهوت برو غالب است خوک است و کسیکه خشم برو مستولیست سگ است و کسیکه قوت عقلی برو غالب است فرشته است
و هرگاهیکه فرشته باشد از روی مناسبت نزدیک است بحق تعالی از برای آنکه چیزهائیکه بخدا نسبت میدهند و او سبحانه موصوف است
بآنها آن حکمت است و قدرت و عدل و خیر و کرم و احسان و فضل و انعام و بخشش و غیر نیکوئیها باشند و انسان آن قوت صاحب
فضیلت و شرف میگردد که باین صفات متصف شود و این صفات حاصل شود و برو غالب گردد پس ازین مقدمات معلوم شد
که عاقبت و بازگشت مردمان درمیان عالم کون و فساد صفات است یعنی صفات رذیله بصفات حسنه مبدل شود و
گفت از اینجهت است که بعضی از قایلین تناسخ نفوس گفته اند که نفوس بر دو قسم اند یکی آنکه یعنی آنچه که موصوف شده اند بصفات
مذکوره که ایشانرا دیگر رجوع به بدن نیست و از عذاب تعلق بدن نجات و رستگاری یافته اند و قسم دوم نفس سالکیه و آن
نفسی اند که صفات مذکوره را ملکه خود نساخته اند مادام که ناقص اند بتعلقات بدنی گرفتار اند تا کمال بهم رسانیده و فلاطون
گفته است که هرگاه نفوس عقلیه را قدرت و تمکین و تجرد بهم رسید همچنانکه قدمای فلاسفه میگویند که افلاک را پس پشت نمود و گذاشته
بعالم ربوبیت که آنجا مقام حضرت باریتعالی است عروج مینماید و نیست اینچنین که هر نفسی که از بدن مفارقت کند همان ساعت بآن
محل میرود از برای آنکه در بعضی از نفوس بعد مفارقت از بدن چیزهای خسیس باقیست بعضی از آنها بر فلک عطارد صعود مینماید
و در انجا مدتی میباشند هرگاه که مستقی و پاکیزه گردد و بعالم عقل ترقی کند و در بزرگترین محل از آن قرار میابد و هیچ چیز از و پوشیده
نماند و واصل میگردد و بنور الهی و قصور اشیا از قلیل و کثیر میکنند همچون علم انسان نیک بخت خود و جمیع را اشیا مکشوف او میگردد
پس درین هنگام خالص میگردد و بر و آرمیده باقی چیزها از سیاست و تدبیر عقلی متلذذ میشود و بآنها بعقل و تدبیر آنها میکند
حکیم ابوالفرج بغدادی بود و میگفت که من از اولاد تونوس پسر خواهر جالینوس ام چون عیسی علیه السلام مبعوث شد

جالینوس پیر شده بود کتابتی بدست قونوس پیش مسیح فرستاد که ای طبیب نفوس دینی خدا بسیار است که مرا بجهت عوارض بدنی عاجز
میشود از خدمت طبیب و بآن رسیدن نمیتوانستم فرستادم قونوس نزدیکی خود را بخدمت رسول بانفس او را بآداب نبوی معالجه کنی والسلام
قونوس چون بخدمت مسیح رسید رفته رفته از حواریان گشت و مسیح بجالینوس نوشت کسیکه از علم صحیح خود از روی انصاف بانفس خود معالجه
او احتیاج طبیب ندارد و دیگر در حفظ صحت بدنی و بعد مسافت مانع نفوس از نفوس ابو جابر بن اسحق اسفراری حکیم متقی فیلسوف
نمایان بود و از سخنان اوست که علم بحق تعالی باندک لفظی حاصل است و الفاظ بسیار دلیل است بر عدم علم و گفت ملکی که
ظلم تجویز نکند مستجاب الدعوات است و گفت در خوشحالی و تنگی مبالغه و افراط در اظهار نباید بدرستیکه این شیوه سفیهان است
ترجمه نسخه بجم گوئی از مجسطی است ابو علی هیثم بعلوم ریاضی و معقولات دانا بود و از سخنان اوست که انسان محمول است
بر اینکه دور شود از کسیکه نزدیکی او خواهد و نزدیک شود بکسیکه دوری جوید از و گفت موعظت نصیحت حکما اگرچه اندک باشد منفعت
او بسیار است ابو علی مجوسی ملت بود و از سخنان اوست که عقل انیس است و رغبت و گفت لذات عقلی شفایی است که دردی لاحق آن
نگردد و صحتی است که بیماری لازم آن نیست و گفت کسیکه علوم عقلی را بیاموزد و متخلق باخلاق و آداب العلوم نشود جاهل حقایق علوم است
و گفت هر حکمتی که زیاده بر حاجت خود طلبد او اعلم و حکمت حاصل نیست و ذوق آن نیافته است ابو المنصور الحسین بن طاهر عالم بود
بریاضات و در طبقات شفا اختصاری کرده و در صنعت موسیقی ماهر بوده و در سن بیست و دو سالگی درگذشت از سخنان اوست گفت
که در آینده ملک ممنوع و در گذشته لاینفع و در حال که موجود است در آن چه فکر نیز حال را استقراری نیست پس حاصل معنی آنکه خود را از فکر امور
دنیوی باز داشته بنحو سیاسی باید گذرانید حکیم ابو القاسم عبد الرحمان نیشاپوری بن ابو صادق در حکمت بمرتبه اعظم رسید خصوص
در طب مهارتی کلی داشت و ملقب به بقراط ثانی است از سخنان اوست که طبیب حقیقی کسی است که معالجه نفس خود کند بفضایل و کمالات انسانی
و بلند مرتبت خود را از امور دنیائی خسیسه بعد از آن فرود آید بمعالجه اجسام پس کسیکه معالجه نفس نکرده بمعالجه بدن مشغول شود بانتقال سافلین
فرود آید وقتی او را ملک سعید بخدمت خواند نپذیرفت و گفت آنکه قناعت کند قابل خدمت ملوک نباشد و آنرا که باکراه بخدمت آرند
از وی نفعی نیاید ملک آن حدیث بشنید و از آن عزیمت درگذشت ابو الحیض بن ابو الحسن در هندسه دستگاهی عظیم داشت از سخنان
اوست بهمت عالی در است گوئی عمر و مطلوب خود میرسید نگرد و عبد شاگردان خود را میگفت اصحاب صنعتها باشید تا وجه
معیشت از آن حاصل کنند و از سوال کنندگان نباشند که ایشان سیر نشوند هرگز قاضی زین الدین عمر بن سهلان
ساوجی حکمت و شریعت باهم ترتیب داده و ترک قضای شهر نمود و عزلت گزید از سخنان اوست کسیکه از خدا ترسد
از همه کس بترسد و کسیکه از خدا نترسد از هیچ کس نترسد ابو القیس حکیم زواو از فلاسفه را از همه یاد میداشت او میگفت که
بعضی از حکمای پیشین گفته اند مال بجهت بقای زندگانی محبوب است هرگاه قوت تمیز نفس سستی پیدا کرد توهم بقا در عالم
او را باعث طلب مال میشود و گفت تمدنی را در تیزی قوت مطالب است و در علاج نقصان مراتب قصور عجب حیرت است
و میگفت امیدواریم که خدای تعالی ما را بخشد آن مقدار عقل که بشناسیم بآن نفس خود را و آن قدر ادب که مباشر
کنیم بآن فروع خود را و آن مشابه کفاف که غنی سازد ما را از اکرام مردم در ایام ما و آن قدر شکر که مستحق شویم با و مزید
نعمت را از پروردگار خود و آن قدر صبر که بکشیم بآن تلخی روزگار را بهاء الدین محمد حرمی از حکمای وقت بود از

سخنان اوست کمال نفس ناطقه ادراک معقولات است وجمال او هیئت وصیقل آن موسیقی وهندسه است محمود حکیم از سخنان
اوست کسیکه متابعت وهمراه در جمیع احوال خود خواهی مجو شنوائیست که اگر خبر برسد یا نه چو کریست که گوش نشنود الحکیم ابوریحان
محمد بن احمد بیرونی بیرون بلده ایست در سند از سخنان اوست که از اخلاق حکما و علما زنده و بیدار و سنت را دمی میرانند
بر اعتبار او سنتهای مصالحه و نیکو علامات خیر است وانچه لایق امروز است در آن روز حاضر وانچه برای فرداست بفردا آماده
ابوالحسن اوفی در تقسیم موجودات رساله لطیف میدارد از سخنان اوست فضایل شش چیز است و رذایل نیز شش
گفت خاموشی بهتر از آنست که سخن بد گوئی واز آن باز گردی وگفت اقدام بر عمل بعد از تأنی و تأمل بهتر است که بعد از اقدام
بر آن عمل خود را از آن باز داری وگفت بمشورت عقلها یک عقل میشوند ابوالحسن بن هارون الحرامی حکیمی فیلسوف
وطبیبی ماهر بود از سخنان اوست که گفت مشورت با دانا های خیر جو باید کرد وگفت عمر و ترسناک رای را ضعیف میکند وگفت
بخیل بنهایت مطلب نمیرسد وگفت حریص میخواهد که استکمال کار نماید بغیر استکمال آلات اسباب کند سید امام زین الدین
بن حسن جرجانی اخبار علم طب وسایر علوم نموده و او را رساله ایست و از انجمله است که ای برادر چون چنین است ترا و مرا که آرام
وسکون نموده و باین بنیاد فانی نفس را مطیع ساختی بقوت غضبی و بی که یکی ترا بهیکل شند ب بعیت و دیگری بسوی بهیمه و
ودشوار گردیده اجابت نمودن قوت عاقله را که میرساند ترا به بهشت و بدرجه عالی پس بازی بخوری از دنیا و مغرور نشوی
بمباشرت لذات آن که فی الحقیقت همه آلام اند و چه آلام آیا نمیدانی که همه لذات دنیا به که خوردن چیزهای خوب و
آشامیدن مرغوب و پوشیدن لباس پر زینت و سواری اسپان بیش قیمت و غالب شدن بر دشمنان بسعی حشم و
ونکاح زنان وامثال آن انجمله نیست که طالب لذت بدنی و این احتیاجات که گذشت بنفسه خوب و لذیذ نیست و در حقیقت
همه حاجات آلام اند پس لذات نیست که عالم جوع و تشنگی و تعب مسافت و رفتن را بخشد و از گرما و سرما متأثر شوند
و عیش و زندگانی را الغضب مفرط بکدر رسانند و تحقیق که من مصاحب شدم کسی را که چون گرسنه میشد صبر بسیار میفرمود
وچون طعام حاضر میساختند گریه میکرد و بعد از آن میخورد و میگفت که خداوندا تو مرا خلق کردی و تو مرا محتاج گردانیدی پس
ببخش مرا آنچه وعده کرده ابوالحسن محمد بن یوسف عامری در خراسان حکمت آموخت و ببغداد رفت و کتب ارسطو را شرح
از سخنان ابوالحسن است عاقل زیرک کسی است که فارغ سازد ایام خود را از برای ادای آنچیزیکه از برای آن مخلوق
شده است و زیرک کسیست که همت او معروف باشد بچیزیکه مشغول دارد او را از چیزی مطلق و جمعیت آنست که در خود
از شهرت لقبی نگذاری کسیکه لاف بسیار میزند او فاسد میگرداند خلق خود را و گفت در صفت باری تعالی ظهور او مانع از
ادراک اوست مانند آفتاب که مانع دیدن آفتاب سوای شدت شعاع کثرت نور آن نیست ابوالفتح بستی حکیمی شاعر بوده و
از عهد ملوک سامانیه تا روزگار سلطان محمد بن محمود غزنوی زندگانی کرد از سخنان اوست که گفت هر کار را وقتی است
مقدر را برای آن کار که در غیر آن وقت صورت نمی بندد پس در طلب چیزیکه مطلوب است شتابی مکن که پخته شدن او
پیش از هنگام آن ستوده نیست پس بشارت باد ترا که ریاض خاطر تو از نفرات سر سبز و شاداب ابوعلی سینا وصفش
زیاده بر آفرین و ثنا است و او در تمام فنون ماهر و سر آمد روزگار خویش بود گویند که علمای آن حین احترامی ورزیدند

ابوعلی سینا ترک سنت ایشان کرد و شب و روز بمطالعه مشغول بودی و هرگاه خوابش غلبه میکرد و ضعف مزاج روی میداد قدحی از شراب کشیدی و هرگاه در مسئله شبه روی نمودی وضو ساختی و دو رکعت نماز گذاردی و بخشوع و خضوع کشف آن از درگاه ایزدی مسئلت نمودی منکشف گشتی و در شانزده سالگی بتدریس پرداخت و کتاب مابعد الطبیعت را چهل بار بخواند و فهمید و مایوس شد و مطالعه آنرا ترک کرد روزی در بازار صحافی گفت کتابی میفروشیم ابوعلی رغبت نکرد صحاف گفت کتاب بسه درم می ارزد و قیمتش چندان نیست ابوعلی بخرید و چون نیک نظر کرد کتابی دید از تصانیف فارابی در حل مشکلات مابعد الطبیعت ابوعلی عظیم شاد شد و در آن فن بی نظیر گشت و وقتی امیر نوح بن منصور سامانی مریض شد ابوعلی ورا معالجه کرد و صله [illegible] امیر امر کرد که ابواب کتبخانه را برو مفتوح دارند ابوعلی بجد و جهد بمطالعه کتاب اشتغال نمود و فوائد اندوخت پس از چندی آتش در کتبخانه افتاد تا همه بسوخت یا خود [illegible] متفرد شد و او را متهم داشتند باینکه در کتبخانه آتش زد تا در علم حکمت او را نظیر نباشد بالجمله در هژده سالگی کامل گشت و بخدمت اکثر ملوک رسید و وزیر او گشت و چند بار بغمازی حاسدان محبوس گشت و رهائی هم یافت گویند ابوعلی بجماع شهوتی عظیم داشت بسبب آن بنقرس شد و بقولنج مبتلا گشت و کار بجای رسید که در یکروز هشت بار حقنه کرد بالاخره بهمان مرض درگذشت واقعه او در چهارصد و بست و هشت هجری روز جمعه غره رمضان روی داد و در ماه صفر سنه سیصد و هفتاد و سه هجری متولد شد و از ابوعلی سینا منقول است که چون بزادم چنان دیدم که در ظلمتی رفتم پس بروشنائی باز آمدم از مادرش حال پرسیدن گفت چون ترا بزادم کسی نبود از بیم گریه در زیر طشتی که پیش من نهاده بود او را پنهان کردم پس بیرون آوردم از سخنان ابوعلی است گفت دوستان زمانه چون شمع یکشبه اند و دیگر روزه چون لاله و یکساعت چون خواب و گذرنده چون آب و برقند که بجهند بنمایند و رعد اند که نگریند و نپایند از وی پرسیدند که فلان کس چگونه است گفت که یک عیب دارد و دیگر همه هنر گفتند آن کدام است گفت آنکه هیچ عیب ندارد نقلست که ابوعلی وقتی در سفری بموضعی فرود آمد و اسب را بر درختی بست و گاه پیش او ریخت و سفره پیش خود نهاد تا چیزی خورد روستائی خرسوار آنجا رسید از خر فرود آمد و خر را در پهلوی اسب ابوعلی بست تا در خوردن گاه شریک او شود و خود در پیش شیخ نهاد بر سفره نشیند شیخ گفت خر را پهلوی اسب مبند که همی هم لگد زند و دستش بشکند روستائی آن سخن نشنیده انگاشت و با شیخ بنان خوردن مشغول گشت ناگاه اسب لگدی زد روستائی گفت اسب تو خر مرا لنگ کرد شیخ دم درکشید و خود را لال ظاهر نمود روستائی او را کشان کشان نزد قاضی برد قاضی از حال سوال کرد شیخ همچنان خاموش بود قاضی بروستائی گفت این مرد لال است بر چه دعوی میکنی روستائی گفت این لال نیست بلکه خود را لال ظاهر ساخته تا تاوان خر مرا ندهد از این پیش سخن گفته قاضی گفت با تو چه سخن گفت گفت خر را پهلوی اسب من مبند که لگد زند و دستش بشکند قاضی بخندید و بر شیخ آفرین گفت مثل مشهور است که روستائی آنچه رو که بزبان خود اقرار کند گویند شیخ در مدت عمر از هیچکس چنان ملزم نشد که از کناسی روزی در همدان با کوکبه وزارت میرفت کناسی را دید که بکار خود مشغول بود و میگفت قدر گرامی داشتم ای نفس تو که آسان بگذرد بر دل جهانست شیخ بخندید و گفت افتخار همین باشد که کناسی کنی کناس گفتا شغل پس خوردن نیست که بار ریش بر دل شیخ برد آفرین کرد و خاموش گشت و وقتی در اصفهان فقها او را تکفیر کردند این رباعی ایشان نوشت رباعی

چون من کافری گزاف آسان نبود * محکم تر ز ایمان من ایمان نبود * در دهر چو من یکی و آن هم کافر * پس در همه دهر یک مسلمان نه

و بعضی را گمان آنست که او بحشر و نشر جسمانی قائل نبوده و این صحیح نیست چه در شفا و نجات بآن تصریح نموده و گفته یجب آن یعلم آن المعاد منه
ما هو منقول من الشرع و لا سبیل الی اثباته الا من طریق الشریعة و تصدیق خبر النبوة و هو الذی للبدن عند البعث و
ذات البدن و سروره معلوم لا یحتاج الی آن یعلم و قد بسطت الشریعة الحقة التی آتانا بها سیدنا و مولانا محمد صلی الله علیه و سلم حال السعادة
و الشقاوة و ان کان الاوهام منا تقصر عن التصور بها الآن یعنی کفایت میکند اینکه تو بدانی بدرستیکه معاد از آن چیزیست که
آن چیز معقول است از شرع و نیست راه بسوی اثبات آن مگر از راه شریعت و تصدیق خبر نبوت و آن چیزیست برای بدن نزدیک
برانگیزانیدن و خراب شدن بدن و سرور او معلوم محتاج نیست بآنکه بدنی بوده بتحقیق که گشاده کرده من شریعت حقه را که آورد
بما سید ما محمد علیه السلام بحال سعادت و شقاوت و اگرچه هست اوهام تا که تصور میکند از تصور آن هر دو حال
سر و وجدیگر آن را اقسام [illegible] از شیخ رساله بنظر رسیده که عقاید شش و ایمان و دریافت میشود و آن این است
بسم الله الرحمن الرحیم بعد سپاس خداوند آسمان و زمین و ستایش دهنده جان و دین و درود بر پیغمبر گزین احمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم اما بعد وصیت میکنم که این چند کلمه و تحقیق شرح میرود و از اغیار نامحرم دریغ دارند که مدتها از ظهور این کلمات
بحکم خطر محترز بودم که الامر المضنون بها عن الاغیار واجب بر حسب آنکه سخن آشنا با مرد بیگانه گفتن منع از اسرار نزدیک اهل خطا بود
چنانکه عیسی علیه السلام فرموده لا تطرح الدرر فی اقدام الکلاب [illegible] منع معانی از غافل ناشنوده بود و همچنین خاتم الانبیا نبی
علیه السلام فرمود یا علی علیه السلام اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر تقرب الیه بانواع العقل تسبقهم و از برای این توانست
گفت علی بجا لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بهشت آراسته بانواع نعیم و سلسبیل ادراک معقول است و دوزخ بعقاب و اغلال و
اشتغال جسمانی بود که در رشته هوا و حجاب خیال نماید و بند خیال و اشکال العلم زودتر بر خیزد و اما آنچه نقل زیرا که عمل حرکت
بدن است و علم قوت روح چنانکه فرمود که قلیل العلم خیر من کثیر العمل و نیز فرمود که نیة المومن خیر من عمله بهره مند و برخوردار
مباد آنکس که این رساله را که بهره و ولی و جسبی [illegible] دیوانه و هر که مخالف بود و سخن ما را اخا این بود و از بیهوده قال من تعظم الکبیر
سنام الله بیننا و بین القوم الظالمین رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی فصل در
پیدا کردن حال سهم و حقیقت کلام ربانی و سجده و تشریح بدن بدانکه ایزد تعالی آدمی را از دو چیز مختلف بیافرید
یکی جسم و یکی روح اول جسم را از اجتماع اخلاط و ترکیب ارکان فراهم آورد یعنی آتش و باد و آب و خاک و قوت عقل
فعل بدو پیوند داد آنگاه جسم را بیاراست باعضاء دست و پا و سر و صورت و حواس دیگر چیزها آنگاه سه عضو شریف را دو
برگزید و در هر یکی قوت روحی نهاد روح حیوانی را در دل و روح طبعی را در جگر و روح نفسانی را در دماغ و هر یکی را از آنها
بیاراست و بقوتهای روح حیوانی را بشهوت و غضبیت و روح نفسانی را بحس و خیال و روح طبعی را بقوت جاذبه و ماسکه و هاضمه
و دافعه بدانکه جاذبه قوتی بود که ماکول اکل را جذب کند و ماسکه طعام را نگاه دارد و هاضمه هضم کند و دافعه آنچه مستغنی بود
بانداز و روح نفسانی را بقوت فکر و ذکر و حفظ نیز اما روح حیوانی و طبعی و نفسانی در شرف زوال اند و فنا پذیر و روح
انسانی را زوال و فنا نه و باقی بود و همیشه بدانکه روح ناطقه و روح انسانی را جان نخوانند زیرا که جان جسمی لطیف است و بخار
از لطافت آتش و باد اما روح انسانی قوتیست آلهی منبع علم و خیر و شر و آدمی بنفس ناطقه بود و مرکب و آلت جسمی است

لابد مرکب و آلت نگاه باید داشت و قوت باید داد و بقدر حاجت تا در نماء کی و بهای که مقصود از کار بانهاست پس بر آن حق
روح طبیعی را در جگر نهاده و او را قوتها داد تا از غذا مدد خواهد و مرکب را تربیت کند و طبیعت آنها با اعتدال باعضا فرستد و با آن همه قوت
روح حیوانی نیز داد تا بقوت غضبی هر چه ناموافق خاطر باشد دور کند و بقوت شهوانی هر چه آن موافق طبیعت است نزدیک
سازد و قوتهای حواس ظاهر پنج است اول سمع دوم بصر سوم شم چهارم ذوق پنجم لمس و قوتهای حواس باطن هم پنج است
متفکره و حافظه و متخیله و وهم و حس مشترک و هر چه بحواس ظاهر پیدا شود بحس مشترک رساند که از ظاهر به باطن خبر کند و از باطن بظاهر
اثر کند و صورت پذیر همه چیزها اوست تا آنچه متخیله را باید بدو رساند و آنچه عقل را باید بدو برساند تا او را مدد و معاونت و بر خزانه حافظه
مدخر گرداند تا بوقتیکه عقل را بکار آید قوت متفکره را از حافظه طلب کند و بذاکره رساند آنچه مطلوب و مقصود وی است پس معلوم
شد که در آدمی سه روح نهاده است و تفاوت آدمیان از غلبه قوتهای این روح پدید آید آنرا که قوت روح طبیعی غالب بود هر چه
بلقمه و حرص تعلق دارد کار وی کند و هر کرا روح حیوانی غالب افتد شهوت و غضب و حسد و حقد حریص بود و کار او کند و آنرا
که روح نفسانی غالب بود آنچه بعلم و خرد بفکر و تمیز تعلق دارد از و ظاهر شود و بدانکه حواس ظاهر شاگردان حواس باطن اند و حواس
باطن شاگردان عقلند و عقل مهتر ایشانست که مدرک همه چیزهاست و قابل همه صور نهاد و هر علمی که به نفس انسان رسید و هر نهادی که
درو پدید آید تربیت عقل است و عقل همیشه روی به بالا دارد و از شرف بخشش مبدء آن ابدا مددی داده است نفس را که
مصلحت عالم زیرین و احوال محسوسات را ترتیب کند و آنرا عقل عملی خوانند پس شرف آدمی بدو چیز بود یکی نفس ناطقه
دوم عقل مکتسب و هر دو از عالم علوی اند متصرف بدن نه ساکن به بدن و در حقیقت هر دو یکی اند اما تمیز در الفاظ و ترتیب
ظاهر شود چنانکه روح حیوانی در دولت یکی حقیقت نفس است هر وقتیکه اثری ازان قوت بعضوی معین ظاهر شود اسمی
دیگر پذیرد و چون پذیرای صورت شود آنرا نور خوانند و چون شنوا شود سمع خوانند و چون شمیدن در محل بینی ظاهر شود شم
و چون پذیرای طعم شود ذوق خوانند و در حقیقت در قوت تمیز ظاهر آید همچنان قوت ناطقه نیز باعتبارات
مختلفه نامهای دیگر پذیرد و نفس ناطقه جوهری است قایم بذات خود از لطافت جای ندارد و موضع نمی پذیرد و
آنچه را ادراک باید بصیرت خوانند و چون در ادراک رود و نهایت ادراک طلب کند آنرا الفکر خوانند و چون بد را از
نیک جدا کند تمیز خوانند و چون آن جدا کردن را قبول کند آنرا حفظ خوانند و چون بظهور نزدیک رسد
آنرا ذکر خوانند و چون ارادت کشف مجرد شود آنرا عزم و نیت خوانند و چون بزبان پیوندد آنرا قول
گویند و چون در عبارت آید آنرا کلام گویند و بشیر آنمقدمه را نطق گویند و فضل عقل روی در عالم خود دارد
و ناظر مهتران خود است تا چه بدو رسانند که از آن واسطه مصلحت ظاهر و باطن پیدا شود و انتظار عقل را که بمدد علم
حاصل شود آنرا شوق و همت خوانند و ارادت گویند که بروی حیرت و اضطراب روا نیست و در شناس علوم
است و دیده بصیرت و اگر وهست با اختیار مداومت می طلبد و آن مداومت را شوق میخوانند و آنچه بر بصیرت
او گشاده است و در حس بصر پوشیده آنرا غیب گویند و این عقل همیشه دیده علم از حدقه بصیرت گشاده است
و ترتیب مدد از مهتران خود میطلبد و همیشه از عقل فعال فایده میستاند تا قوت از العقل کل دهد و محسوس ازو متلاشی شود

وحرکت و سکون او از شرع پاک شود باختصاص بامور واجب الوجود گردد امر الاول روح او از خود مدد دهد و آنرا القدس خوانند
کما قال تعالی وایدناه بروح القدس آنگاه خود را باید نماید تا تمیز معاملات را دریابد زیرا که بر کل چون و قوت افتاد علوم آخر تضمین حاصل آید
و این روزگار مهلت یابد کما قال النبی صلعم ادبنی ربی فاحسن تادیبی و ایزد تعالی چنان یاد کرده که علمناه از نا علما و روح القدس
که برتر ارواح است جبرئیل امین است نظیر خود پیوگرداند بدانکس که نظر بدو رسد وحی است و حرکت و سکون او همرنگ بهیمیت دهد چنانکه
حق سبحانه تعالی فرموده صبغة الله و من احسن من الله صبغة و آنچه از روح القدس بعقل پیوندد نبوت است و آنچه از و بعقل ظاهر شود رسالت است
و آنچه نبی گوید دعوت است و آنچه از دعوت پیدا شود شریعت است و قانون وحی ملت است و قبول جمله ایمان و آمیزش دریافتن وحی تیقن است
و روح القدس خود بر وحی کشاده گرداند تا پاک و عالی و کم طمع و بجقده و بجید گردد و هرچه کند از قوت روح القدس کند چنانچه در خبر است
اسئلک ایمانا یباشر قلبی پس آن جان ایل و انضج روح القدس شریف ترین ارواح است و همه ارواح تبع و تقلید روح القدس و واسطه اوست
میان واجب الوجود و عقل اول و ایمان قوت نبی است کشیده فیض قدسی است چنانچه صاحب الشریعة خبر داده که ایمان یمان
والحکمة یمانیه و مدد القوت از روح القدس کشید چنانچه فرموده انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن و روح القدس قوتیست الهی جوهری است
لیقدس امر لیست ایزدی الا له الخلق و الامر کسانیکه روا ندارند که روح را از امر خوانند از برای آنکه از حقیقت بیخبر باشند و الا شرف
از آن بیشتر نیست که روح بامر ایزد تعالی مضاف است چنانکه گفت قل الروح من امر ربی لیس امر مطلق جز این نیست که نبی حقایق
در راه شرع آورد پس امر ایزدی آن قوتی است که عقلش نفس کل خوانند و شخصش جبرئیل و او در شرف با جمله عقول و ارواح برابر است
و از راه مرتبه چنانکه حق سبحانه تعالی فرمود که یوم یقوم الروح والملائکة صفا و چون این مقدمات معلوم شد بباید دانست که نطق در بیان
حقایق بود بیچون و نبوت و دعوت ما عقل آنچه خواهد از معانی بجنس رساند جنس آنرا بایدست ذکر دهد تا آنرا بشکل و حروف آورد و قول
پیوندد تا سمع رسد همچنین ه ب ات نیز خواهد تا امر ایزد بخلق رساند قوت رسالت را اجازت دهد تا آن معانی را بخیال آورد
و مجسم کند پس بزبان دعوت بامت رساند لاجرم دعوت چون قول و نبوت چون نطق و رسالت چون نبوت شد و لیکن رسالت بی نبوت
بود کما کان صلعم کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و بدانکه روح قدسی چون نطق است و رسالت چون سطح و نبوت
چون خط و دعوت چون جوهر و ملت چون جسم پس همچنانکه ملت نبوت بود جسم عام و نقطه خاص و جسم محسوس و معنی نامحسوس
قال الله تعالی لا تدرکه الابصار پس ابتدای همه چیز با نقطه است و ابتدای همه کار روح القدس سلطنت نقطه موجودات سلطنت معلوم و
نفس قدسی بر معقولات ظاهر چنانکه حق تعالی فرموده والقاهر فوق عباده و این در وهم نماند زیرا که خیال در حیل اشکال می افزاید
اما در عقل نیز دیگر از آن است که بخیال بیقین و ضع باشد چنانکه فرمود نحن اقرب الیه من حبل الورید و جای دیگر گفت و هو معکم اینما کنتم
همه چیز با محتاج فیض قدسی است نه از همه فارغ نه با ارواح متعلق است و نه با اجسام مشغول چنانکه گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل و چون دانسته شد که قوت فیض قدسی است بباید دانست که نبی کلان کلام ایزد است زیرا که قول بحرف
و صورت تواند بود و آنرا لب و دندان و جنبش و لفظ و مخارج حروف نباید و آنچه در اسم بود و این در شان باری تعالی خطای عظیم بود
پس بباید دانست که اثبات قول ایزد تعالی از جانب کون محال بود پس کلام ایزدی کشف حالی بود که روح القدس کند

بوسیله عقل بروح دست می لیس آنچه نطق مخبر است جمله عین کلام ایزد است محکم خود با اهل کرد نام قدس بر بجز او انتد
نامش قرآن بود و آنچه گوید نیز حقیقت گوید بلکه باجازت امر گوید چنانکه فرموده است الرحمن علم القرآن و چون کشف نطق را
مستغرق خود گرداند حقایق معنی محل نبی گیرد لیکن هر کس را بر آن اطلاع نتواند بود که حواس بند ایشان باشد و از برای مصلحت خلق
نبی را اجازت آمد تا خیال و وهم را در کار آورد و آنچه که ادراک وهم بود بوهم سپارد و فیض را در عمل آورد و قوت قدسی را در کار کشد تا قوت
متخیله را مجسم کند و آنرا بنماید تا معجزه باشد و آنچه عقلی باشد بخیال سپارد تا ذکر در وی متصرف گردد و آنرا در قول آورد تا کتاب گردد
و آنرا مصاف کند که کتاب الله چنانکه یثبت الله و رفع الله پس آنچه دریابد از روح معقول محض بود و آنچه می گویند محسوس باشد بترتیب خیال
در وهم آراسته چنانکه گوید نحن معاشر الانبیاء نکلم الناس علی قدر عقولهم پس شرط انبیا آن است که معقول را در محسوس تعبیه کنند
و در قول آرند تا امت آن محسوسات را متابعت کنند و در وعده و وعید امیدها بافزایند تا شرطها بکمال رسند تا قواعد و ناموس شرع
و اساس عبودیت مختل نشود اما چون بعاقلی رسد و بعقل خویش ادراک کند داند که گفتهای نبی همه رموز است اگرچه معقول و آنرا
غذای روح الحمد لله بل اکثرهم لا یعقلون فصلی الله علی محمد خاتم النبیین و از اشعار ابوعلی سیناست شعر و جمیع الطب فی البیتین جمع
و حسن القول فی قصر الکلام ⁂ فقلل ان اکلت و بعد اکل ⁂ تجنب فالشفاء فی الانهضام ⁂ و لیس علی النفوس اشد من ادخال
الطعام علی الطعام شیخ شهاب الدین مقتول سهروردی در حکمت مشائیان و اشراقیان یگانه عصر و شیخ زمانه بوده و از کتب او
مفهوم میشود که در اثنای سیر و سفر با جماعه صوفیه نیز ملاقات کرده صحبت داشت و بعد از آن اختیار گزیده و بریاضت خلوت بکار نفس خود
مشغول گشت تا آنکه رسید بجایی که رسید و اکثر عبادتش گرسنگی و بیداری و فکر و تامل در عوالم الهی بود و قلیل التفات کثیر السکوت و مشغولی
بود و بغایت الغایت دوست میداشت و بعضی ویرا منسوب بسیمیا داشته اند مؤلف تاریخ الحکما منکر اینمعنی است و صاحب هفت
اقلیم از مردم حکایت میکند که روزی شیخ با جماعتی از دمشق بیرون آمد و برمه گوسفند رسید آن جماعه گوسفندی گرفتند ده درم
بترکمان که صاحب گوسفندان بود دادند آنکه وی راضی نمیشد شیخ اصحاب را گفت شما بروید من او را خوشنود میسازم ایشان پیش رفتند
شیخ او را بسخن داشت چون اصحاب از نظر غایب شدند شیخ نیز خواست که برود ترکمان در وی رخیت و دست شیخ را بگرفت و نمی گذاشت که
برود ناگاه ملاحظه کرد که دست شیخ از شانه جدا شده بدست ترکمان بماند چون برفت ترکمان بترسید و دست بینداخت و بگریخت شیخ دست خود را
برداشت و بیاران پیوست و در دست او بجامی دست شکسته جز قندیل چیزی نبود و در تاریخ امام یافعی مینویسد که بعضی علمای عصر زندیق و ملحد گویند
و او شافعی مذهب بود و بعضی او را صاحب مقامات و کرامات شناسند اما علمای ظاهر بقتل وی فتوی دادند و او را کشتند قتل او در پانصد و هشتاد و هفت
هجری بر دست ملک ظاهر بن صلاح الدین بن یوسف بن ایوب واقع شده از سخنان اوست هرگاه نفس خود را از جانب امور حسی در بدن
معطوف گردانیدی خود را بمرتبه کمال علم رسانیدی و اکثر عنان توجه را از اشتغال ناسزا باز نگاه داشتی بتحقیق به بسیاری از فضایل رسیدی
و گفت در کار آخرت بیشتر میعاد خشوع و خضوع باید بود و بطلبید از خدا چیزی که از شما جدا نشود و با شما باشد تا آنکه بمبدا خود واصل شوند
و گفت سخن مکن پیش از تفکر یعنی هر چه که خواهی بگویی اول تامل کنی و بعد از آن بگویی و گفت در شگفت مباش از حالات خود بدستیکه اقتضای ازل
قوت نامتناهی است و بر تو باد بقراءت قرآن چنانچه گویا نازل شده مگر در شان تو پس آن خصلتها را در نفس خود جمع آر که از رستگاران گردی
و گفت حقیقت یک آفتاب است که متعدد و منکسر شود بتعدد مظاهر از دریچها و روزنها و شگافها و گفت اول شروع حکمت بریا مدن است

از دنیا و سیاست آن مشاهدهٔ انوار الهی است و آخرش سفر جنت پناهی است و گفت صاحب مروت ننگ و ناموسی است اگر رساند سخن حق را
بکسی پس آنرا بصورت صدق و راستی برآراید و اگر وعده کنی البته از آن تخلف مکن تا دروغ ندانند و بجا می آرد و گفت ترا این علوم حکمت بیدار میسازند از خواب غفلت
و تو مخلوق نشستی از برای آنکه در مملکت نزد روح اقدس سوای مسکین بترک دشمنان خود و صعود کن السالطه و لیس اینست که نبینی پروردگار خود را
براه راست و گفت باید که امروز تو بهتر از دیروز تو باشد و الا تو از زیان کارانی و خوشحال و فرخناک مسازد تن خود را از آنچه گران است بر تو مکافات او
و گفت صاحب عزم باش بدرستیکه عزم مردان محرک ایشان است و گفت نیکو رفیق از گرسنگی و بیداری کم تو امی شیطانی و حیوانی را ضعیف میسازد و گفت
فقیر تازیانهٔ خداست که بآن میراند صدیق را بدرجات فاضله و عالیه و گفت اگر عبادت کند حق را از روی محبت و دوستی بهتر
از آن است که بجز روی ترس و بیم بدرستیکه پرستش از روی ترس دین و ایمان است و گفت از برای خود کار را تحقیق هر که محتاج شد بشفیع
بشفیع خواهد گشت و گفت شکر گفته نشد پروردگار را بچیزی دیگر از صبر و راضی نساخت او را بچیزی بهتر از رضا **حکیم ناصر** المشهور بشاه ناصر
بن خسرو سید حسنی است یگانهٔ دهر بود و حجت تخلص میکرد و بعضی او را موحد و عارف دانند و بعضی او را طبیعی و دهری و قایل بتناسخ شناسند
و برخی گویند او بد و الله قایل بود آورده اند که شیخ ابوالحسن خرقانی روزی باصحاب خود گفت فردا مردی چنین و چنان بدین خانقاه آید او را
اکرام کنید و اگر از علم سخنی گوید جوابش ندهید و نزد من آرید دیگر روز ناصر خسرو بدرگاه خانقاه شیخ رسید اصحاب بفرموده عمل کردند و او را بنزد شیخ
آوردند شیخ او را اعزاز نمود ناصر گفت خواهم که از این قیل و قال بگذرم و باهل حال پناه برم شیخ گفت تو با من چگونه صحبت داری که سالها اسیر عقل
ناقص خود بوده ناصر خسرو گفت که اول ما خلق الله العقل و اقتست شیخ فرمود آن عقل انبیاست دلیری مکن که عقل ناقص تو
و بو علی سیناست و دلیل بر آن قصیده ایست که در وی گفته و مطلع نیست بیت بالای هفت طاق مقرنس دو گوهر اند کز کاینات
هر چه در و هست بهتر اند ناصر خسرو از کرامات شیخ متحیر بماند و عظیم معتقد شد شیخ فرمود که سخنان تو بسیار بلند و قصیده و علمای
خراسان قصد تو دارند باید که خود را بگوشه رسانی ناصر از خراسان ببلخ رفت و از آنجا بکوهستان بدخشان شتافت و منزوی گشت تا در گذشت
صاحب هفت اقلیم گوید که در وقت تحریر کتاب رساله از وی بنظر آمده که احوال خود را بالتمام در آن ذکر کرده که میگوید ابوالمعین ناصر بن خسرو
بن حارث بن علی بن حسین بن علی بن محمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب که در اوان طفولیت و سن تمیز بتحصیل کمالات
مشغول بودیم تا در نه سالگی بحفظ قرآن مشرف شدم و بچهار سال دیگر لغت و صرف و نحو و عروض و قافیه و اشتقاق و مسایل حساب و سایر علوم
پس در نه سال در نجوم و هیئت و هندسه و رمل ماهر گشتم و تتبع طرق مختلفه در بصره و روم و هند و یونان و بابل کردم پس بفقه و حدیث
پرداختم و نه صد جلد در آن فن بدانستم و آنچه می بایست از توریت و انجیل و زبور بیاد گرفتم تا کارم بجایی رسید که هیچ علمی نماند که ندانستم
و هیچ مشکلی نماند که نگشودم و بعد از چند وقت بوزارت مصر اتفاق افتاد با فقهای آنجا مباحثه کردم و از ایشان سبق بردم از آنراه حسد
مرا بکفر نسبت کردند و فتوی بقتلم دادند آگاه شدم تا برادرم سعید عم در میان نهادم و در شب تاریک متوجه بغداد شدم و التجا بجلالت مآب
امیر المومنین القادر بالله آوردم و در خدمت او بوزارت رسیدم پس از مدتی مرا بدیار ملاحده فرستاد تا از ایشان بیعت ادستانم
حاکم ملاحده طالب من بود چون ملاقات دست داد گفت نام تو چیست گفتم ناصر گفت پسر خسرو علوی هستی گفتم آری گفت حکیم است من آن
نباشم گفت ترا از علمای بایم پس کتابی حاضر ساخت گفت این از تصانیف ناصر خسرو است و در دریا کسی از علمای فهم چون نیک نظر کردم
اکسیر عظیم بود و از مصنفات من در منطق قدیم اثنا شخصی از در در آمد و سلام کرد و نعره برد و مدهوش شد چون نیک دیدم ناظم سفر بود

در بابل مرا تلقینی می‌کرد چون بهوش آمد حاکم گفت اگر این شخص را می‌شناسی گفت آری این ناصر خسرو است حاکم برجَست و دست مرا
بوسید و گفت الحمد لله که طالب بمطلوب رسید پس جامهٔ قادر را پاره کرد و اجازت مراجعت خواستم ابا و امتناع نمود و تمامهٔ القادر بالله
وزارت داد و مبالغه کرد ناچار مرتکب آن شدم و دائم الاوقات بر آن بودم که خود را ایکبار کشتم تا آنکه گریختم بعد از چند روز
مرا یافته نزد او برد و گفت ای ناصر مرا تمنا بود که ترا در خواب ببینم اکنون که در بیداری یافتم ممکن نیست که جدا گشته از من خلاصی یابی
پس من بنیه پای من نهاد حاکم را پسری بود که در امدت شادی میکردی گفت چاره نیست از تصنیف کتابی که موافق ملت پدرم باشد
که استخراج اسرار ایشان می‌نمایم چون چاره نبود کتابی تصنیف کردم موافق رای ایشان مع حق عالم و علام است که مذهب اعتقاد من چنان بود
آن خود سببی با خلاص نشد و کتاب در آفاق منتشر گشت مرا بکفر و زندقه نسبت کردند حق گواه است که من از صحبت حاکم ملاحده راضی
نبودم برادرم سعید گفت چه سود کرد التجا بر وحانیان بردی گفت چون در تنگنا شدم و نزد حاکم رفتم و گفتم عمر من باخر رسید و مرا ضعف پیری
دریافته آرزو دارم که قبر پدر و مادرم را ببینم که سزاوار است دادار رحم آمد و بند از من برگرفت من به تسخیر روحانیات پرداختم و حاکم را مریض
گردانیدم مرا طلب نمود و از علاج پرسید گفتم در دمشق گیاهی است که دوای این مرض است من با برادر بروم و آن گیاه را
اخذ کنم گفت نیکو باشد پس بیچاره سوار نگاهبانی همراه من کرد چون سه منزل دور رفتیم عملی از اعمال چرخ ظاهر ساختم که ایشان
با دواب بخفتند چون خاطرم جمع شد با برادرم سعید و یکی از شاگردان به نیشابور آمدم و کفش خود را که پاره شده بود دیگر فتم و بدوزند
کفش دوزی رفتم برادرم و شاگرد از حال آگاه نبودند ناگاه شور و بسیار از پدید آمد و برادرم تنها می‌آمد کفش دوز تعجیل ببازار رفت
و باز آمد و بر سر درفش پارهٔ گوشت داشت گفتم آنچه شور است و این کیفیت چیست گفت جوانی از شاگردان ناصر خسرو با فقیهی
بحث کرد و سخن ناصر خسرو را حجت آورد فقها او را پاره کردند و از گوشتش تبرک بردند من نیز فضیله بدست آوردم تا ثواب یابم
گفتم ای برادر کفش مرا بده تا بروم چرا که در جایی که نام خسرو برند خیر نیست پس عزم بدخشان کردم و نزد حاکم آنجا دو سال وزیر بودم بدخشان را
جای مبارک یافتم همه مسلمانان دوستدار اهل بیت بودند مگر جمعی از فقهای متعصب که دعوی ایمان میکردند و بهره از آن نداشتند
هر دم بهتان در حق من میکردند متوهم شده بقریهٔ یمکان از توابع بدخشان آمدم اهل آنجا بگرویدند مگر اندکی اندیشه کردم که مبادا
از ایشان بمن آسیبی رسد و به طلسماتی که واقع ملاقات ایشان باشد مشغول شدم و بیست سال درین بسر بردم و خدا را
عبادت کردم تا حالم بجائی رسید که به پنج روز یک نوبت طعام خوردم و الحال قریب بیک هفته
و چهل سال از عمر من گذشته و عمرم بانجام رسیده که بجوی از طعام قانع شد و امل کوتاه شده عقل نقصان یافته و تقصیرات از عبادات
واقع شده ای برادر صبح روز جمعه دوازدهم ربیع الاول همین سال روح از بدنم مفارقت میکند با ایمان در آن زمان باید که هیچ کس را خبر نکنی
تا وقتیکه مرا غسل دهی چون بمن مشغول گردی دو فقیر از علمای حق بامداد تو آیند متعرض ایشان مشو که ترا یاری دهند پس تو امامت کن
و بر من نماز گذار آنگاه مرا دفن کن بعد از این درین غار مباش و کتاب مرا که در علم یونانیان است با کتاب دیگر من که در سحریات ملحدیات است
بسوز اگرچه مشهور شده اند و قانون اعظم را نزد پسر عم من منصور بهدیه فرست و کتاب مرا که زاد المسافرین نام است بپیش سید الحکما علی
بن اسد علوی فرست و کتاب دیگر مرا که در فقه است و دستور اعظم نام دارد بفقیه نصیر بالله قاضی بدخشان بده و کتاب اشعار را بجهان
شاه بن کیسو مکانی و نانی موقوف برای تمام شد آنچه شاه ناصر خسرو هنگام وفات با برادرش گفته برادرش گوید دیگر روز

این در گذشت آنچه فرموده بود بعمل آوردم و آنچه در شیشه کرده بمن سپرده بود بر در غار بپاشیدم و برفتم و بازگشتم در غار بستگی
سنگیم محکم ساخته بود گفتم ای ناصر فرتی که در هر چیز حیله و چاره پدید آوردی چه حاصل که مرگ را چاره نکردی و این واقعه در چهار صد و هشتاد
و یک هجری روی داد و خود حذاق اشان نه پیمبر بودند و نه خدا بودند علاج مرگ نکردند احتیاج نبوده چون احوال بعضی از حکما و مشاهیر که پیش از
اسلام و بعد آن بودند بقلم آمده تا بعد از آنجا عبدالرحمن حاتم شهر اقلیم مرقوم است اکنون بذکر طبقهٔ سلاطین اشکانیان می پردازد پوشیده
نماند که طبقهٔ سوم ملوک عجم اشکانیان اند و ایشان را ملوک طوائف نیز گویند اول الطایفه اشک بن کی دارا ابن کی داراب است
و او اشکان لقب داشت و اشکانیان باو منسوب اند چون اسکندر بر ایران دست یافت مملکت فارس را بر اولاد ملوک فرس
قسمت نمود ناحیه ازان باو رسید اشکان مستقل گشت و بعد از فوت اسکندر بطلخش رومی که از بزرگان دولت اسکندری بود بعراق
عرب و فارس استیلا داشت خروج کرد و او را بگرفت و بکشت و بر تخت نشست و بهمین فتح از ملوک طوائف خوشنود گشت که نام او را بر بالای نام
خود نویسند والی روم از قتل بطلخش آگاه شد و روی بایران نهاد اشکان باتفاق بادشاه دست خورد دیگر ملوک الطوائف با رومیان
رزم کرد و ظفر یافت و بعد از و پسرش اشک بن اشکان بن دارا و بعد از و پسرش شاپور که او را شاپور بزرگ خوانند از پی یکدیگر
بسلطنت رسیدند جسر این بر دجله از آثار شاپور بزرگ بوده و آن تا زمان نوشیروان بر دجله بود ویس و رامین عاشق و معشوق
در عهد او بودند و گویند که عیسی علیه السلام مبعوث گشت و بعد از و پسرش بهرام بن شاپور و پسرش بلاس بن بهرام بادشاه شدند و در عهد بلاس جمعی از
بنی اسرائیل بنا بر معصیت بعقوبت بوزنه مسخ شدند و بعد از هفت روز هلاک شدند و پس از و پسرش هرمز بن بلاس بن بهرام بحکومت
نشست و به قولی یونس در عهد او مبعوث گشته گویند که هرمز در شکارگاه گنجی از آنگاه داشت فریدون یافت همه آنرا بر سپاه قسمت کرد
و خود هیچ نگرفت و بعد از و برادرش الوس بن بلاس و بقولی بعد هرمز برادرش نرسی بن بلاس بادشاه شد
و اینهمه عادل و باذل بوده اند و بعد ازان فیروز بن هرمز بسلطنت نشست و ظلم کرد در رعایا او را میل کشیدند و پسرش
بلاس را بر تخت نشاندند و بعد ازان خسرو بن بلاس بن نرسی بادشاه شد و او شهوت پرست بود چنانچه از زنا در خواهر
در نگذشته و پس از و بلاش بن بلاس بن فیروز بحکومت رسید و شمعون عابد بقولی صابر بوده و بعد از و اردوان
بن بلاس والی گشت و در زمان او اردوان بن اشغ که هم از ملوک طوائف بود برو خروج کرد و او را بکشت و بر مملکت استیلا
یافت و اردوان بن اشغ و اولادش را اشغانیان خوانند و در شاهنامه داخل طبقهٔ اشکانیان اند ذکر اشغانیان
و نسب اشغانیان بفریبرز بن کیکاوس بن کیقباد می پیوندد و اول ایشان اردوان بن اشغ که هم از ملوک طوائف بود
که خروج کرد اردوان بن بلاس را بکشت و بر مملکت استیلا یافت چنانچه گذشت و در تاریخ جعفری مسطور است که در زمان
وی تمامی ملوک طوائف بت پرست بودند حقتعالی جرجیس علیه السلام برسالت ایشان فرستاد و بعد از و خسرو بن اشغ و بلاس
بن اشغ از پی یکدیگر بادشاه شدند و عیسی علیه السلام در عهد بلاش بن اشغ متولد شد و اصح اقوالست و بعد از و گودرز بن بلاش
که او را گودرز بزرگ گفتندی بادشاه شد و کین یحیی از بنی اسرائیل او خواست و پس از و نرسی بن گودرز و پسرش هرمز
بن نرسی و نرسی از پی یکدیگر یازده سال بادشاهی کردند و بعد ازان اردوان بن نرسی بر تخت نشست و او آخرین ملوک
طوائف است اردشیر بابکان برو خروج کرد و او را بقتل رسانید از سخنان اردوان است که من بالنصیحت ای الفضیحة بالجمله دولت

ملوک طوایف سپری گشت ذکر ساسانیان که طبقه چهارم اند از ملوک عجم و ایشان را اکاسره خوانند و آن طایفه بساسان
بن بهمن بن اسفندیار منسوب اند و ساسان نامی دیگر داشت چون پدرش بهمن دختر خود همای را سلطنت داد ساسان برنجید و در دشتی
گزید پس از آن هرکه نامش پرسیدی نام خود را ساسان گفتی چه ساسان بزبان دری گدا باشد اول ساسانیان اردشیر بابکان
است و او را ساسان الاصغر خوانند و بقولی بعد چهارصد سال و بروایتی پانصد سال و بقول منجمان پس از دویست سال بعد از اسکندر
ظاهر شد و نخستین گشتاسپ که بشهنشاه مخاطب گشت پادشاه عادل و عالم با صلابت بوده و کارنامه و آداب العیش از مصنفات اوست و [illegible]
لغت نیز از مخترعات اوست و آنرا اردشیر گفتندی و گفته اند که او اکثر ربع مسکون را بگرفت و عیسی در عهد او مبعوث گشت و رسول نزد او
فرستاد اردشیر دین عیسی بپذیرفت و از سخنان اردشیر است وقتیکه پادشاه رغبت کند بعدل خواهش کند رغبت اطاعت و گفته
ملک و پادشاه هیبت قایم نماند مگر باجماع مردم و کثرت اجماع مردم موقوفست بمال و گرد آمدن مال موقوف بر عمارت و آبادی
ملک موقوفست بر عدل راقم حروف گوید باجماع تواضع فاسق نیز بیشتر شود چنانچه انبیا را حاصل بود و رسم اردشیر چنین بود که بروز
مهرگان و بروز نوروز بار عام دادی و پیش از آن چند روز منادی فرمودی که آن روز را بسازند هرکسیکه شغلی داشتی بساختی و حجت
خود بدست آوردی بروز معهود اردشیر قصد مردمان بگرفتی و یکیک بنگریستی و اگر آنجا کسی از اردشیر تظلم کرده بودی از تخت فرود آمدی
و به زانو نشستی و موبد موبدان گفتی که اول از من دعوی بده پس موبد بنگریستی اگر حق بجانب دادخواه بودی داد او بدادی و اگر
دعوی باطل کرده بودی او را عقوبتی بزرگ کردی پس چون از آن داوری بپرداختی باز بر تخت شدی و تاج بر سر نهادی و بر زبان
گفتی که از خود ابتدا کردم تا شمار الطمع بریده شود و بر کسی ظلم نکنند و این رسم از عهد او تا آخر زمان دولت ساسانیان مستمر بوده وقتی
پسر خود را دید که جامه قیمتی پوشیده بود گفت ای پسر چنین جامه بسیار یافته می شود و سلاطین را جامه باید که در هیچ خزانه نباشد پسر
گفت آن جامه چگونه است گفت دانش از نیکو کاریست و بود شش [illegible] بعد از وی پسرش شاپور بن اردشیر پادشاه شد
و از سخنان اوست که لا نعمة الا بالتوفیق و لا الا بالتانی و لا نجی الا بالموت مانی نقاش در عهد او ظهور کرد و شاپور خواست
که او را بقتل رساند مانی بهند بگریخت و بچین رفت و بعد از وی پسرش هرمز پادشاه شد و از سخنان اوست که پادشاه را چهار خصلت باید
ذکا و سخاوت و شجاعت و صدق و گفت کسیکه مجالست کند با ملوک پس لازمست او را صمت و نگاه داشتن آواز یعنی سخن
باهستگی گوید و اسرار نگاه دارد و استعمال وقار کند و گفت هرکه در وی یک عیب باشد آن عیب مردمان باشد او را هیچ عیب نبود و بعد از وی
بهرام بن هرمز بریاست رسید و من کلامه لا سرور الا مع الامن و لا لذة الا مع العافیة و بعهد او مانی نقاش بایران آمد بهرام
او را بگرفت و بکشت و بعد از وی پسرش بهرام بن بهرام که پدرش از غایت محبت او را بنام خود خواندی پادشاه شد و از سخنان اوست
الدنیا فانیة و المال عاریة و بعد از وی پسرش نرسی بن بهرام بسلطنت نشست از سخنان اوست الجود افضل الذخر و [illegible] افضل الغنی
و المودة افضل القرابة و بعد نه سال انزوا گزید و پسر خود هرمز را بر تخت نشاند هرمز بن نرسی ملکی بلند همت و سخی بود دختر پادشاه
کابل را بخواست و شبی خواست که خلوت کند دختر مانع آمد برنجید و کس نزد وزیر فرستاد و پیغام داد که سزای آنکه با فرمان پادشاه کند چیست
وزیر در خانه نبود پسرش جواب داد که چنین کسی واجب القتل است هرمز از غایت خشم بقتل دختر فرمان داد و دیگر روز پشیمان شد
و بهمان مسئله از وزیر پرسید وزیر گفت آن شخص مستوجب قتل است مگر آنکه زنی باشد یا کودک دیوانه ملک گفت سزای آنکه

خون بیگناهی ایسافت گرداند چیست وزیر گفت اولاً باید کشت هرمز امر کرد که پسر وزیر را بقتل رسانند پسر را بپای دار بردند وزیر را بخواند و گفت
ای پسر حکیم با پسیکه در دنیا و آخرتش لیاقت متفاوت ندارم چه در دنیا بال هست و در آخرت حق بجانب اوست انجه پیشه هرمز رسید
و او را بخواند در منزلش هیچ فرزند و بعد از و پسرش شاپور ذوالاکتاف بادشاه شد و او ملکی شجاع و قاهر و ضابط بود آورده اند که چون
پدرش هرمز را وفات رسید زنش حامله بود اعیان بموجب وصیتش تاج بر سرش آویختند و بعد زمانی اندک شاپور متولد شد و بسلطنت
موسوم گردید بزرگان عرب خصوص بنی عبد القیس خبر یافتند که در ملک فارس کودکی بگهواره بسلطنت موسوم است لاجرم طمع در ایران
کردند و فساد آغاز نهادند شاپور چون بحباله شد آثار رشد از و بظهور رسید از جمله آنکه وقتی از غوغای خلق بیدار شد و سبب پرسید گفتند
ازدحام آینده و رونده است بر جسر گفت جسری دیگر ببندند تا آیندگان بر جسری باشند و روندگان بر جسری دیگر پس چون شانزده ساله شد
با چهار هزار سوار روی باعراب نهاد و جمعی از ایشان که بحدود فارس رسیده بودند بشکست تا بحجاز تعاقب کرد و بسیاری از اعراب بکشت
چون از کشتن ملول شد فرمود تا شانهای ایشان سوراخ کنند و ریسمان در گردن کتفهای افگنند لاجرم او را ذوالاکتاف خوانند نقلست
که چون شاپور در استیصال اعراب کوشید طایفه از بنی تمیم جلای اوطان اختیار کردند و بگریختند عمرو بنی تمیم که از اعیان ایشان بود صد
سال عمر داشت در قبیله بماند شاپور چون بنشیمن بنی تمیم رسید جز او کسی ندید از حال باز پرسید گفت نفس خود را فدا کرده ام و از موافقت
اصحاب باز مانده ام اکنون اگر رضا دهی کلمه چند بعرض رسانم شاپور اجازت داد عمر گفت سبب این همه خونریزی از چیست گفت
ایشان در مملکت من فساد و خرابی بسیار کردند و مکافات بطبیعت لازم است عمر گفت اکنون ایشان بسزای خود رسیدند
شاپور گفت از علما شنیده ام که روزی اعراب بر مملکت مستولی شوند از آن ایشان را قبل میرسانم عمر گفت بمجرد گمان خلقی کثیر را
چگونه توان کشت شاپور گفت این گمان بلکه یقینی است عمر گفت بر تقدیر صواب آنست که ایشان را مراعات کنی تا چون استیلا
یابند پاداش آن بعمل آرند شاپور پسندید و از تعرض اعراب درگذشت و بعد از و اردشیر بن هرمز برادر شاپور ذوالاکتاف پادشاه شد
و پس از و شاپور بن شاپور ذوالاکتاف بسلطنت نشست از سخنان اوست و پسندیده ترین احسان الجود و الشکر احسن منه بعد از و برادرش
بهرام بن شاپور ذوالاکتاف بریاست رسید و بعد از و برادرزاده اش یزدجرد بن شاپور بسلطنت نشست و ظلم پیش گرفت
و گفت بلیة الزمان البحر و النار و السلطان و بعد از و اعیان عجم کسری را که از احفاد اردشیر بود بسلطنت برداشتند لیکن از پشت
که بهرام گور جانشین پدر شد منقول است که مادر و خردسال پدر فرزند که تولد شد بی بزرگی در گذشتی چون بهرام آمد منجمان گفتند
پادشاهی بزرگ شود لیکن باید که در غربت نشو و نما یابد لاجرم یزدجرد او را بنعمان بن امرء القیس ملک حیره سپرد و نعمان
او را بملک خود حیره و معمار را که سنمار نام مشهور بود از روم بخواند تا بهر او دو قصر ساخت یکی را خورنق و دیگر را سدیر نام نهاد خورنق
مغرب خور فرنگاه داشت و سدیر را از آن بایین نام خوانندی که مشتمل بر سه گنبد بود و آن عمارت صبح ازرق و هنگام استوا سفید و بوقت
زرد نمودی بالجمله بهرام گور در بلاد حیره پیش منذر رسید و چون نعمان مملکت بگذاشت و درویشی گزید پسرش منذر بن نعمان
جانشین گشت و او تربیت بهرام پرداخت و چون یزدجرد درگذشت عظمای فرس که از ستمش بجان رسیده بودند گفتند نشاید
که پسر او را سلطنت دهیم که او نیز چون پدر ظلم کند چون آن پس کسری را بسلطنت نشاندند بهرام عزم تسخیر مملکت موروثی کرد منذر
بن نعمان پسر خود نعمان را با ده هزار سوار همراه ساخت بهرام چون بکسری نزدیک شد میان او و اکابر فرس معارضات اتفاق افتاد

بالآخر بر این مقرر شد که تاج میان دو شیر گرسنه نهند تا هر آنکه برگیرد پادشاه باشد اسپهبد بسطام تاج را با شیران بمیدان آورده
بهرام بکسری گفت پیش رو و تاج برگیر کسری گفت من صاحب تاجم و تو طالب آنی ترا باید که نخست باینکار قیام نمائی بهرام
پیش رفت و هر دو شیر را بگرز بکشت و تاج را برگرفت و بر سر نهاد اول کسیکه بپادشاهیش سلام کرد کسری بود بهرام پنجم گور بن یزدجرد
بسلطنت نشست و او از اکابر سلاطین روزگار بوده و بصید گور شوقی تمام داشته از آن بهرام گورش خوانند لقبش اعتنا نعمان بن
منذر را گناه ایرانیان بگذشت و بعدل و داد پرداخت نقل است در آن آوان که ببلاد عرب بود روزی در شکار قصد آهو کرد آهو
بگریخت بهرام از پی براند و چون هوا گرم شد آهو را طاقت نماند بکنار قبیله طی رسید بخیمه قبیصه اعرابی در آمد قبیصه او را بگرفت و بریسمان
بست بهرام در رسید و تیر در کمان نهاد و گفت شکار من اینجا آمده آنرا بمن ده قبیصه گفت از مردی نباشد جانوری را که بمن پناه
آورده بدست تو دهم تا بکشی بهرام درشتی آغاز نهاد قبیصه گفت تا باین تیر که در کمان داری مرا نکشی این آهو بتو نرسد و چون
مرا بکشی مردم این قبیله جمع آیند و ترا بقصاص کشند بر جان خود رحم کن و از سر همت درگذر و این اسپ تازی که بر در خیمه من
بسته است در عوض آهو بگیر و بازگرد بهرام را این حمایت خوش آمد و بازگشت و چون بپادشاهی رسید قبیصه را بخواند و تربیت کرد
و او را در عرب فخر الغزلان خوانند یعنی زنهار دهنده آهو و بهرام گور اول کسی است که شعر پارسی گفت وزرای بهرام از فراغت
جود او بتنگ آمدند و بعرض رسانیدند که قاعده دولت خزانه است چون از مال تهی گردد اساس ملک پایدار نماند بهرام گفت
اگر دلهای آزادگان را بجود صید نکنم چگونه صید توانم کرد و آنچه میگویند من نیز میدانم و اگر مال جمع کنم سپاه متفرق شوند و اگر
سپاه جمع کنم مال نماند اکنون چاره چیست ایشان گفتند مال جمع کن و اگر سپاه متفرق شوند و چون حاجت آید مال بر ایشان
عرض کنی تمام حاضر آیند گفت بر این دعوی دلیلی است گفتند آری در بتخانه هیچ مگس نیست بفرما تا ظرفی پر عسل بیار آیند
بهرام بفرمود تا چنان کردند مگس بسیار جمع آمدند بهرام گفت راست است گفتند شب نزد من آیند که در اینکار اندیشه کنم ایشان
نزد او رفتند بهرام بفرمود تا ظرفی پر عسل بیاورند هیچ مگس پیدا نشد بهرام گفت چون است که در این وقت کسی هم نیامد
گفتند چون نیستند تا عرض کنیم جمع نشوند وزرا منفعل شدند بهرام گفت هر چند مال با ایشان عرض کنیم جمع نشوند وزرا منفعل شدند بهرام زیرک درختی
و ازین ظاهر شود که سپاه باید باشد که سپاه حاجت افتد و هر چند مال با ایشان عرض کنم جمع نشوند بهرام گفت اگر خاموشی گزیدی هلاک نگشتی
خفته بود مرغی آواز کشید بهرام او را بتیر بزد و گفت ما احسن حفظ اللسان بالطائر و الانسان اگر خاموشی گزیدی هلاک نگشتی
و در نمیمنی در امثال آمده که ملک فارس و روم و چین و هند جمع آمدند و از حکمت سخن گفتند ملک فارس گفت هرگز بنا گفتن چیزی
پشیمان نشده ام ملک روم گفت بر دعوی آنچه نگفتم قادرترم از آنچه گفته ام ملک چین گفت هر سخنی که گفته باشم مالک آنم چون من گفتم
او مالک من گشت ملک هند گفت عجب میدارم از کسیکه سخنی بگوید که در گفتنش مضرت باشد و در ناگفتن منفعت گویند بهرام آخر
بعیش و عشرت بسر بردی و چون آوازه عیش او بملوک اطراف رسید قصد مملکتش کردند خاقان چین با دو صد و پنجاه هزار سوار
بمرو آمد و بگرفت اعیان مملکت بهرام را بجرب بتحریص دادند در بگرفت پس با هفت هزار سوار از تختگاه بیرون رفت و برادر خود
نرسی را بجا نشین ساخت و باذربایجان رفت نرسی اطاعت خاقان کرد خاقان بخاطر جمعی تمام بجد و ورزی که دید بعیش
پرداخت بهرام از آذربایجان متوجه ری شد و در شب تار چون بلای ناگهان بر خاقان زد خاقان که مست غرور بود
بهزیمت رفت و بالآخر گرفتار شده بقتل رسید بهرام مظفر و منصور بازگشت آورده اند که بهرام هوس سیر هند کرد و تنها بآنجانب

شتافت و در ره از ممالک هند منهزم گشت پیوسته بسیر و شکار رغبت پرداخت هندوان از تیر اندازی و چابک سواری او
تعجب نمودند و شمه از ان بملک خود باز گفتند دران ایام پیلی راه مسافران بگرفت و هرچند سپاه بدفع او می رفت
منهزم باز می آمد بهرام این حدیث بشنید و بجنگ فیل رفت و او را به تیر بکشت و سر او را از شمشیر جدا کرده از بیشه
بیرون آورد ملک باحضار بهرام فرمان داد و حالش می پرسید بهرام گفت از اعیان فرسم و از بیم
بهرام شهنشاه آورده ام ملک او را ندیم خویش ساخت و درخلال این احوال دشمنی قصد ملک کرد ملک
خواست که باج بپذیرد بهرام مانع آمد و ملک را برزمگاه برد و مقابله عظیم کرد و ظفر یافت ملک دختر خود را
بهرام داد و خواست که ولیعهد کند بهرام گفت که مرا بملک تو حاجت نیست منم بهرام گور پس با دختر ملک هند
بایران بازگشت دختر چینی را که جانشین او بود بروم فرستاد و قسطنطنیه بگرفت و خود بیمن رفت و استیلا یافته
مراجعت نمود و هفت منظر بنا نهاد و هر کدام از انها مخصوص بیکی از بنات ملوک بود و هفته یکشب بهر
منظر بسر بردی و عیش کردی تا آنکه روزی در شکار از پی گوری تاخت و در چاهی افتاد و ناپدید شد مدتی آن چاه را
بکندند و از بهرام و از اسپش نشانی نیافتند **فرد** کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار • که من پیمودم این صحرا
نه بهرام است و نی گورش • و بعد از وی پسرش **یزدجرد بن بهرام** بسلطنت نشست و یزدجرد را دو پسر بود
فیروز و هرمز فیروز را بحکومت نیمروز فرستاد هرمز را که کهتر بود ولیعهد ساخت و بعد از وی پسرش **هرمز بن**
یزدجرد پادشاه شد چون برادرش فیروز از فوت پدر آگاه شد نزد خوشنواز صاحب بلاد هیاطله رفت
خوشنواز سی هزار سوار با وی روان کرد فیروز با برادر در آویخت و بر هرمز غالب آمد و بسلطنت رسید **فیروز بن**
یزدجرد پادشاه شد و سپاه هیاطله را بازگردانید گویند برادرش هرمز بعهد خویش بیکی از امرا گفت رمزی با تو
درمیان نهم باید که بکسی نگوئی گفت میخواهم که برادر خود فیروز را بقتل رسانم امیر آن حدیث بفیروز نوشت
فیروز بگریخت نزد خوشنواز رفت پس چون بپادشاهی رسید بقتل آن امیر فرمان داد امیر گفت ای ملک
مرا بر تو حقی است عظیم چه اگر خبر نمیکردم بقتل میرسیدی فیروز گفت ترا بسبب همان بقتل میرسانم چه تو راز
برادرم که با تو احسان کرده بود فاش کردی هر آینه سر او نیز فاش کنی او را بقتل رسانیدند و
چون یک سال از سلطنت بگذشت قحط افتاد و هفت سال باران نبارید و در جیحون و جلم نم نماند
و هیچ گیاه نرست فیروز خراج برعایا بخشید و توانگران را برعایت درویشان امر نمود
و مقرر کرد که در هر شهری که درویشی از گرسنگی بمیرد در عوض او یکی از اعیان را بقتل رسانند
از حسن تدبیرش دران مدت جز یک کس در تمام مملکت از گرسنگی نمرد و بعد از هفت سال باران بارید
فیروز بقصد بلاد هیاطله و رزم خوشنواز کرد و از کفران نعمت نیندیشید خوشنواز نامه بازی نوشت
و حقوق خدمت خود برشمرد و به پیغ در نگرفت خوشنواز متحیر ماند یکی از سرهنگانش گفت
مرا دست و پا ببر و بسر در فلان موضع که ممر سپاه فیروز است انداز تا کار او بسازم خوشنواز

چنان کرد فیروز چون بآن موضع رسید او را که پیشتر در خدمت خوشنواز دیده بود شناخت و از احوالش
پرسید سرهنگ گفت اگر قصد استیصال خوشنواز داری باید که از راه بیابان که نزدیکست
برو تاختن بری و من دلیلم که از تظلم او بجان رسیده ام فیروز بگفتار او فریفته شد و راه بیابان
پیش گرفت وزرا هرچند دران باب سخن گفتند درنگرفت و دران بیابان بی پایان آب و از تشنگی و باد سموم
هلاک شدند فیروز با معدودی چند خلاصی یافت و از خوشنواز امان خواست خوشنواز او را امان دادند
و مناری در میان مملکت او و خود بنا نهاد و او را سوگند داد که ازان منار درنگذرد حکایتی موافق این موقعه
امیرخان تهوکیه امیر دکنیان با راقم حروف سرگذشت خویش می گفت که جالوجی سهوسله
انگ پور که نشیمن او بود در سکر را و از احفاد باجی را که در پونا استقامت می داشت لشکر کشید
لشکر او با او رزم کرد و ظفر یافت جالوجی بگریخت سنکر را با سی هزار سوار متعاقبش پرداخت جالوجی
منهزم خود را در بیشه عظیم انداخت سنکر را و اتراه جوانی نیز در پی او در بیشه شتافت اعیان
لشکر ممانعت کردند نپذیرفت و پانزده روز براند جالوجی دررسید مسارعت کرد و چند کروه این بیشه
آن مور رفته برانیکه جاسوسان او مید انستند از بیشه بیرون رفت سنکر را پنج روز دیگر دران بیشه
لگان آنکه متعاقب جالوجی میرود و براند با سنکر را و گفتم که کجا میروید گفت متعاقب جالوجی میروم گفتم
که آثارش پدید نیست نشنید و سه روز دیگر رفت و بجایی رسید که از کثرت درختان عظیم آفتاب بنظر نمی آمد
و خیمه هایی که دران بیشه بکثرتی بود آنجا کمتر یافتند هیچ تشنگی بر گرسنگی غالب آمد آن زمان ترس
فوج مضطرب گشت از رهیکه آمده بود عزیمت بازگشت نمود و در دو سه روز آن راهم گم کرده دران
بیشه شش روز سرگردان گردید و آذوقه مطلق نماند و برگ درختان و گوشت اسب و شتر غذا مقرر شده
و مرکوب از غایت ناتوانی فرو ماندند سواران پیاده شده قطع مسافت میکردند و نمیدانستند که کجا میروند
و بسیاری از لشکریان تلف گشتند روسای لشکر از تدبیر آن عاجز شدند و پنج روز دیگر از صبح تا شام
دران بیشه پریشان حال براندند ناگاه بر ساحل دریایی که عبور ازان بکشتی میسر نبود رسیدند و هوش از
سر باختند که اکنون گذاره ازین دریا چگونه میسر شود مشورت نشستند و از ما گفتند که شما مرد کهن سال
و آزموده کار و همراه باجی راو و دیگران بسیار واقعه دیده اید تدبیر چیست گفتم پیش ازین سخن ما شنیدید گفتند که
اکنون ملامت سود ندارد و بالفعل صلاح آن است که ساحل این دریا را نگذاریم چه بالیقین این دریا پایین شهری
و یا موضعی آباد گذشته بود تا بتوسل ساحل با شهری برسیم نپسندیدند و نه روز تمام در کمال بی برگی و ناتوانی
قطع مسافت کردند در روز دهم بدیهی مختصر رسیدند همه با خود دران دهیه ... و غله اسجار بقیمت و غنیمت دانستند
و یک روز آنجا بیاسودند و سپاه را برشمردند و ده هزار کس بشمار آمدند و آن موضع از توابع جالوجی بود از مردم دیه
تفحص احوال جالوجی کردند گفتند که قریب یکماه باشد که جالوجی در قلعه فلان قلعه استقامت میدارد و انتها بجمله محروز

بدار الملک خود رسید ودیگر بار کفران نعمت ورزید وبا سپاه انبوه قصد خوشنواز کرد وموبدان هر چند از نقض عهد منع کردند نشنید پس
بموضع منار رسید فرمود که تا سرب گداخته بران ریزند تا آن منار بکنار رسید پس آنرا بکند وبرآن بهانه که درپیش لشکر
میرود وگفت سوگند خورده بودم که ازین منار در نگذرم خوشنواز از قصد او آگاه شد خندق عریض وعمیق عقب لشکر
خود بکند وآنرا بچوبهای ضعیف بپوشید وعهدنامه فیروز را بر نیزه کرد وروی برزمگاه نهاد وبجنگ روی از معرکه برتافت
دانسته راهی که میان خندق گذاشته بود بگذشت فیروز ورا بالتعاقب نمود ورد با اعیان فرس در مغاک هلاک افتاد وخوشنواز
بازگشت وغنیمت بسیار یافت ودختر فیروز را بامیری برد چون خبر هلاک فیروز بسوخرا که از اولاد منوچهر بود وفیروز او را
بایالت پسران خود در تختگاه خویش گذاشته بود رسید باخوشنواز صلح کرد وبلاش بن فیروز را بر تخت نشاند وقباد
بترکستان گریخت وبعد از و قباد بن فیروز بسلطنت نشست وچون دو سال از ملکش بگذشت مزدک ظهور کرد ودعوی
نبوت کرد وقباد باو بگروید جهان بر وی بشورید اعیان ملک برادرش جاماسپ را جامه خواب پیچیده وقباد را حبس کرد
خواهرش بابت مزدک از برای [illegible] کام حاصل کرده بود بهانه بزندان رفت واو را در جامه خواب پیچیده بیرون آورد
قباد بگریخت وبهیاطله رفت واز والی آنجا مدد یافته دیگر بار بسلطنت نشست وپس از چندی مزدک را باستصواب
پسر خود نوشیروان بقتل رسانید وبعد از قباد پسرش نوشیروان عادل بر تخت نشست وکسری لقب اوست وبعد
از وهر که از اکاسره بسلطنت نشستی او را کسری خواندندی ولادت محمد در سال چهلم از سلطنت او اتفاق افتاد وآنحضرت او را
بعدل ستوده وآن مملکت را بچهار قسم منقسم ساخت وبر هر قسمی معتمدی نصب گماشت قسم اول خراسان سجستان وکرمان قسم
دوم عراق عجم وآذربایجان قسم سوم فارس واهواز قسم چهارم عراق عرب تا سرحد روم وچون او پادشاه تخت بلاد هیاطله بگشود
وبلاد ماوراء النهر شد خاقان صلح کرد ونوشیروان بدشت قبچاق شتافت وحاکم آنجا را قهر کرد وروی ببلاد روم نهاد وبا قیصر رزم
کرد وظفر یافت وبانطاکیه رفت وطرح آن شهر در نظرش خوش آمد وبصورت آن شهر در عراق شهری بنا نهاد ورومیه نام کرد
وایلچی بهند فرستاد وملک هند او را اطاعت نمود ودر آخر عهد او سیف ذی الیزان از یمن بخدمتش آمد وبمدد او مستظهر گشته یمن
وآن مملکت از دست مخالفان متخلص ساخت ونوشته آن بر ماوراء النهر وخراسان وطبرستان وجرجان وآذربایجان و
فارس وکرمان وبعضی از هند وجزیره وعمان وعراقین وبحرین وتهامه وسرحد روم وشام استیلا داشت در روایت الف
روضة الصفا وتیشکه نوشیروان مزدک را انگشت از وزرا در انوشیروان خواندند چون این لفظ جدید الملوک ترجمه است
ودر زمان دولت نوشیروان کتاب کلیله ودمنه وشطرنج از هندوستان بایران آوردند ودیگر خضاب آسود که معروف بود
بخضاب هندی در آن وقت از هند بعجم آوردند وآن خضابی بود که چون بر موی سفید میمالید بیخ موی را چنان سیاه میکرد که موی
از آن هم سفید نشد ودر آخر ایام سلطنت نوشیروان اشغال هندی بینال گویند از بلاد ترکستان در بلاد عراق ظاهر شد مردم که آواز آن شنیدند
در بدایت حال ترسان شدند نوشیروان متعجب شده از موبدان پرسید که سبب ظهور سباع درین سرزمین کدام چیز تواند بود
موبد گفت که از اجداد ما ولین بگوش من رسیده که چون در مملکتی ظلم بر عدل غالب آید سباع متوجه آن ممالک شوند نوشیروان تحقیق
ظلم ... از ظلم خویش دست آورده ... میگفت که در عرب شغال نباشد ودر عجم شغال نباشد ... عراق عجم ...

عراق عجم خوانند نقلست از آثار گویند پیش از آنکه نوشیروان بعدل مشهور گردد در لباس بازرگانان بخانه مردی که بکرم معروف بود رفت و از
حالش آگاه کرد میزبان او را نشناخت لیکن بر عادت خویش بخدمتش پرداخت وقت رخصت نوشیروان گفت که بگوی تا بهر تو
چه تحفه فرستم میزبان گفت قدری انگور گفت در باغ تو انگور بسیار است چرا از آن نخوردی گفت پادشاه مردی غافل است انگورهای
بار رسیده و او هنوز کسی تعین نکرده که عشر ستاند و من تا حق سلطان نرسانم انگور نخوردم چه اگر چنین کنم بد دیانتی کرده باشم نوشیروان
بگریست و گفت آن پادشاه غافل منم و بسبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار شدم و از جمله حکایات عدالت او یکی آنست که حاکم
آذربایجان از پیرزنی که پاره زمین داشت خواست که بقیمت بستاند و داخل سرای خویش نماید پیرزن نفروخت حاکم بظلم گرفت پیرزن چاره
نیافت دو سال برین بگذشت پیرزن رنج سفر کشیده بمداین آمد و چون بدرگاه نوشیروان رسید با خود گفت که را در سرای حاکم
آذربایجان که چاکر نوشیروان است نمیگذاشتند درین سرای چگونه گذارند پس روزی که بشکار رفته بود پیرزن راه نوشیروان گرفت و حال باز
گفت نوشیروان فراشی را گفت که پیرزن را بدیه ببر و معتبر ده را بگوی که تیمارش نیکو دارد و چون بشهر روم او را بشهر آورد
و غلامی معتمد را گفت که بآذربایجان برو و بگوی که بطلب غلامی گریخته آمده ام و از هر کس بپرس که در فلان پیرزنی بوده چه شد و آن
پاره زمین که داشت چه کرد بالجمله غلام بآذربایجان رفت و حال معلوم کرده باز گشت و بعرض رسانید نوشیروان دیگر روز او را
بار داد و بهمه بزرگان گفت سخنی از شما میپرسم باید که براستی جواب دهید گفتند فرمان برداریم گفت امیر آذربایجان چه دستگاه دارد
گفتند چندین چندین نوشیروان گفت کسیکه اینهمه نعمت داشته باشد و ستم روا دارد مستوجب چیست گفتند مستوجب عقوبت است
نوشیروان گفت هم اکنون خواهم که پوست او را برآورند و گوشتش را بسگان دهند هفت روز منادی کنند که هر که بعد ازین ستم کند با او چنین
کنم پس فرمانش را چنین بفرمود تا پیرزن را حاضر ساخت و غلام را گفت باز گوی غلام حال باز گفت پس امیر آذربایجان را بتنور کیم
فرموده بود بقتل رسانید و این سیاستی که بود از وی صادر گشت پس پیرزن را گفت آنرا که بر تو ستم کرده بود سزا دادم و سرای او را
که بر زمین تو در آنجاست بتو بخشیدم آنگاه او را بنواخت و بآذربایجان فرستاد گفت که چرا باید که سرای ستمکاران گشاده بود
و بر مظلومان بسته رعایا دهنده اند و لشکریان ستاننده واجب چنان بود که بر دهندگان گشاده تر بود از ستانندگان اگر پیرزن
اینجا راه یافتی او را بشکار رفتن حاجت نبودی پس بفرمود تا سلسله ساختند و جرسها درآویختند چنانچه دست هفت ساله بر آن
رسد تا مظلوم که بدرگاه آید او را بحاجب حاجت نباشد سلسله بجنباند جرسها باواز درآیند و حال معلوم شود پس امرا آنحال
بدیدند و خصمان جمع و را خوشنود ساختند روزی نوشیروان در دیوان مظالم نشسته بود ماری پدید آمد خواستند که آنرا
بکشند مانع آمد و گفت گمان من آنست که این مظلوم است چه اگر مظلوم نبودی بمجمع حاضر نامدی پس امر کرد که تا از پی او روند مردم در پی رفتند
مار بسر چاهی رسید و بایستاد نوشیروان را خبر کردند امر کرد تا کسی بدرون چاه رفت ماری مرده دید که عقربی بر سر آن نشسته عقرب را بکشت و بیرون آمد
دیگر روز نوشیروان در دیوان نشسته همان مار بیامد و تخمی در دهان داشت در برابر نوشیروان بگذاشت و برفت نوشیروان گفت گمان من آنست
که چون دشمن او را بقتل رسانیدم بمهر من تحفه آورده است پس آن تخم را بکاشتند ریحان بر دمید و پیش از آن کس ریحان نبود نوشیروان آنرا شاسپرم
نام نهاد و چون گفت زکام و وجع دماغ داشت باستشمام آن اشتغال نمود شفا یافت گویند که چون نوشیروان ایوان مداین را با تمام رسانیدند حکما و ندما را بخواند
و گفت که این عمارت هیچ عیبی ندارد و بعد از ملاحظه تمام گفتند هیچ عیبی ندارد مگر نزدیک ایوان خانه محقریست که دود آن بتیر و صحن آید و ایوان را

عمرو بیسار نزد نوشیروان گفت آنخانه از پیرزنی است او را گفتم بهر بها که خواهی آنخانه را بفروش رضا نداد و گفت که من با ینخانه انس
گرفته ام و من همه عالم ترا توانم دید و تو اینقدر رضا نمیدهی که مرا ببینی دید متأثر شدم و هیچ نگفتم چون ایوان تمام شد با پیغام دادم که این دود چرا مسکنی
گفت چیزی می پزم شب خوان آراسته بهر او فرستادم و گفتم هر شب چنین خوانی بر تو فرستم آتش در کلبه خود میفروز گفت بکسب خویش میخورم و نان
مفت نمیخورم و این کلبه مرا برقرار دار که زینت ایوان تست و سواد درویش ایوان ترا از عین الکمال نگاه دارد این سخن از وی شنیدم و بهمین رضا
دادم گویند آن پیرزن گاوی لاغر داشت هر روز بصحرا بردی و باز آوردی گاو از پیش ایوان آمد و رفت کردی به پیرزن گفتند که چنین مکن
که شکست ناموس سلطنت است گفت شکست ناموس سلطنت ظلم است نه بعدل وقتی رسول قیصر نزد نوشیروان آمد چون طاق کسری را بدید بر تزیین و
گفت آفرین کرد و چون چشمش بر اعوجاج میدان پیش ایوان افتاد سبب آن باز پرسید گفتند پیرزنی اینجا مقام دارد و حال باز گفتند رسول
گفت این اعوجاج بعدل به از استقامت بظلم است بعهد نوشیروان مردی بویرانه در آمد یکی را دید که افتاده بود و سرش بریده و کاردی بر سینه اش
نهاده متحیر ماند همان زمان ملازمان شحنه در رسیدند و او را بگرفتند که کشنده تویی هر چند انکار نمود سود نداشت دیگر روز او را بپای دار بردند
تا بقتل رسانند جوانی از نظارگیان پیش آمد و گفت این شخص بیگناه است و آنرا که در ویرانه افتاده بود من کشته ام شحنه او را حبس نمود و حال
بنوشیروان باز گفت نوشیروان گفت اگر او یکی را کشته سبب حیات دیگری گشته باطلاقش فرمانداد و گویند رسم ساسانیان آن بود هر که پیش
ایشان سخن نیکو گفتی و یا کاری ایشان را تحسین کردی خزینه دار هزار درم بآنکس دادی روزی نوشیروان بشکار رفت و بر دهی گذر کرد پیری را که
به نود رسیده بود دید که درخت خرما میکاشت نوشیروان را عجب آمد از بهر آنکه دوازده سال می بایست که خرما بار آرد گفت ای پیر چندان خواهی
زیست که ثمر این بخوری پیر گفت کشتند و خوردیم کاریم و خورند نوشیروان را خوش آمد گفت زه و در دم خزینه دار هزار درم بوی سپرد پیر گفت ای
خداوند هیچ کس زودتر از بنده از خرما بر نخورد گفت چگونه گفت اگر خرما نکشتمی خداوند بامن سخن نگفتی و مرا صله ندادی نوشیروان را این نیز خوش آمد گفت
زه و خزینه دار دو هزار درم دیگر در دامن پیر ریخت مردی هر روز بعهد نوشیروان ببازار آمدی و گفتی سه سخن گویم اگر کسی هر سخنی را از آن
بهزار دینار بخرد و این حدیث بنوشیروان رسید او را بخواند و از آن سوال کرد مرد گفت اول آنکه در مردمان خیر نیست دوم آنکه ناچار با ایشان
باید بود سوم آنکه هر گاه چنین باشد موافقت با ایشان باید کرد و بقدر حاجت نوشیروان بعز منوده او را سه هزار درم بدهند مرد چیزی نپذیرفت و
گفت غرض من زر نبود بلکه میخواستم که بنگرم که کس حکمت را بمال میخرد یا نه نقلست که حکیمی از نوشیروان پرسید که ترا بعدل که رهنمونی کرده است گفت
بشکارگاهی پیاده را دیدم سنگی بینداخت و پای سگی بشکست و چون گامی چند برفت سواری رسید اسپش لگدی زد و پای پیاده بشکست چون قدری
راه رفت پای اسپش بسوراخی فرو شد و مکافات یافت لاجرم متأثر شدم و عدل گزیدم مردی کوتاه قد نزد او آمد و تظلم نمود نوشیروان گفت
دروغ میگوید که کوتاه قد بخیل و ستمگر باشد پس چون تحقیق کردند چنان بود که گفت و لیکن کوتاه قامتی دیگر بود نوشیروان همان سخن بزبان
آورد مرد گفت ای ملک از کوتاه قامتی من فریفته مشو آنکه بر من ظلم کرده است از من بسیار کوتاه قد است نوشیروان بخندید و دادش بداد و قیصر باو
نوشت که بقای پادشاهی تو در چیست گفت من هرگز کار بیهوده نفرمایم و هر مهمی که بآن امر کنم باتمام رسانم یکی بنوشیروان نوشت که بادشاه را
گنج نیست و این ملک را عامی عظیم بود نوشیروان در جواب نوشت که آنچه در خزانه است حق مستحقان است اگر با ایشان برسانم عار نبود گویند که
نوشیروان را گفتند چرا مردم بار گران را توانند برداشت و تحمل مصاحبت گرانجان نتوانند کرد گفت بهر آنکه بار گران بر اعضا است و گرانی
مصاحب بر نفس و روح او را گفتند خدا فلان دشمن ترا برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا خواهد گذاشت او را گفتند زشت باشد که کسی پیر

چیزی آموزد گفت هرکه داند که جهل و جاهلی زشت نیست در هر که عمر بکه باشد بیاموزد و از سخنان نوشیروان است که در ولایت متعلقه من اگر کلی
ویران شود و در رمه گوسفندی بران بگذرد و پای گوسفندی بسوراخی فرو رود مرا در قیامت از عهده آن بیرون باید آمد حکایت موثق
آن حضرت بپایه ثبوت رسیده که هنگام وفات عمر رضی الله عنه پسرش عبدالله بن عمر از عمر پرسید که ترا کی بینم گفت تا بجهان گفت زودتر خواهم گفت
شب سوم مرا خواهی دید در خواب عبدالله بعد از دوازده سال عمر را بخواب دید گفت ای پدر گفته بودی که شب سوم مرا خواهی دید گفت
دوازده سال گذشت گفت مشغول بودم که در سواد عراق بعهد من پلی ویران شده بود و گماشتگان چاره آن نکرده بودند
گوسفندی را بران دست در سوراخی فرو شده بود تا حال جواب آن میدادم نوشیروان راست که گفت فاضل ترین پادشاهان از
وزیر و فاضل ترین زنان از شوهر و بهترین اسپان از تازیانه و نیکوترین شمشیرها از صیقل بی نیاز بوند و ایضا گفت آنکه مال ندارد
آبرو ندارد و آنکه فرزند ندارد روشنائی چشم ندارد و آنکه برادر ندارد قوت بازو ندارد و آنکه زن فرمانبر ندارد عیش و سرور
ندارد و آنکه این هر چهار ندارد هیچ غم ندارد و گفت روز باد بهر خوابست و روز ابر بهر شکار و روز باران بهر شراب خواران و روز
آفتاب بهر کار و گذاردن مهمات راقم حروف گوید روزیکه ابر و ترشح قطرات باران و هوا در غایت اعتدال بود و اورنگ زیب
عالمگیر بادشاه گورکانیه که بغایت متقی و پرهیزگار بود از راه سرور و تفرج خاطر بار داد سخنان که از ندیمان ظریف بود عرض نمود که امروز
هوا آنچه بجهان است یعنی می خواران آن ... سخن ان پذیرفت کرد و خاموش ماند پس متصل این احوال روزی بادشاه شکار سوار شد و آفتاب گرم
گشت و هوا در غایت حرارت و زیدن گرفت مراجعت کرد گشت آن روز سخنان خدمت کرد و عرض نمود که امروز هوای سکنجبین است عالم ...
تبسم نمود القصه از سخنان نوشیروان است که گفت چرا مردم از کاری که پشیمانی برند که دیگری پشیمانی برده باشد و گفت تا توانی حسد کسیکه با پادشاه
آشنا باشد و گفت چون زنده شمارد خود را کسی که زندگانی او بمراد نباشد و گفت بپرهیز از کسی که خود را دانا داند و نادان باشد و گفت حق بگوی
اگر چه تلخ باشد و گفت اگر خواهی که کسی راز ترا نداند مگوی و گفت مرگ بهتر که نیازمند بیچو خودی باشی و گفت از گرسنگی مردن به
بنان دونان سیر شدن و نیز گفته اند که در گرسنگی مرده به که حاجت پیش کسی بردن و گفت از نیافته آن مباش که یافته نیافته دهد و ...
گفت اگر خواهی که مردم ترا نیک گویند نیکی ایشان گوی و گفت اگر خواهی که زیانت نباشد کوتاه دست باش گفت تا سقف بجهان ... تو
... بجهان جوی و من کلامه الکتبه المثبته الجند بالمال والمال بالخراج والخراج بالعمارة والعمارة بالعدل والعدل باصلاح الاعمال و اصلاح الاعمال
باستقامة الوزراء و راس الکل تفقد الملک حال ... وقال صلاح الرعیة انفع من کثرة الجنود وقال ایام السرور کاسمه السرور و ایام الحزن ...
یکون ... وقال لا اساس مثل العقل ولا حارس مثل العدل وقال اربعة قبایح وهی منه ... اربعة البخل فی الملوک
الکذب فی ... والحسد فی العلماء والوقاحة فی النساء وقال الرجس ... الصغر علی ... از نصایح
نوشیروان است ... نشوند و اندر ... کینه مجوئید و ... کرده ... طاعت ناکرده ... و کار امروز
... و ... اگر چه ... بود ... ست و ...
نباشید و بمرگ دختران غم مخورید و نان خود را بر سفره دیگران تناول مکنید و میان زنان و شوهر کینه منهید و از آموختن ننگ ... خوام
مهمان کس مشوید و آزموده را میازمائید و با خداوندان دولت کینه مدارید و از پادشاهان بر حذر باشید و بمرگ دشمن شاد مشوید و
تندرستی بهترین نعمتها دانید و ... گویند که چون نوشیروان در گذشت بموجب وصیت

تابوتش در قلعه واو بگردانیدند و ندا در دادند که هر کرا بر ما حقی باشد و یا جوری از من رسیده بود باید که حاضر شود هیچ کس را نیافتند
که بر وی دعوی کنند یکی از علما گوید در مجلس مامون عباسی حدیثی روایت کردند که جسد ملک عادل در قبر متفرق نشود و مامون گفت
خواهم که نوشیروان را به بینم که پادشاه عادل بود و رسول او را بعدل ستوده پس بمداین رفت و دخمه اش بگشاد و او را تازه
دید خفته بر تخت و رشته انگشتری در دست داشت و بر هر یکی چیزی نوشته بودند اول آنکه با دوست و دشمن مدارا کن دوم آنکه
بی مشورت در کاری شروع مکن سوم آنکه رعایت رعیت را فرو مگذار نقل است چون سیف ذی الیزن با جماعهٔ قلیل از
نوشیروان مدد مستظهر شد گفت که با این جماعهٔ اندک به پنجاه هزار مرد برابر توان شد نوشیروان گفت کثیر الحطب تکفیه
قلیل من النار یعنی هیزم بسیار را اندک آتش کفایت میکند وقتی نوشیروان در شکار از سپاه جدا ماند تشنگی بر او غلبه کرد بدهی
رسید و بدر خانه شد و آب خواست زنی جمیله با کوزهٔ آب بیرون آمد نوشیروان آب بخورد و در وی نگریسته مفتون شد زن دریافت
و بدرون خانه رفت و کاغذی بیاورد و بدست او داد نوشیروان برخواند کلمهٔ چند نوشته دید از زجر ارباب زنا و عذاب
ایشان نوشیروان منفعل شد و بازگشت شوهر زن بخانه آمد و از حال مطلع شد بترسید و از زن دوری گزید چه در آن
زمان رسم چنان بود زنی را که پادشاه خواهد دیگری را نرسد مدتی برین قصه بگذشت خویشان زن آگاه شدند
و آن مرد را بگرفتند و نزد نوشیروان بردند و گفتند ای پادشاه عادل این مرد زمینی از ما اجاره گرفته از بهر زراعت و مدتی آنرا
زراعت کرده اکنون معطل گذاشته است نه زراعت میکند و نه میگذارد که آنرا بدیگری دهیم تا زراعت کند نوشیروان شوهر
زن را گفت چرا زراعت نمیکنی گفت شنیده ام که شیری بآن سرزمین آمده و مرا با شیر طاقت مقاومت نیست لاجرم
زراعت آن نمیتوانم کرد نوشیروان دریافت و گفت زمین تو قابل زراعت است آنرا زراعت کن که شیر آنجا نخواهد آمد
پس بفرمود تا ایشان را صله دادند و بازگردانیدند نوشیروان را گفتند درین شهر دو بازرگان اند و پیوسته بشرب خمر
اشتغال دارند نوشیروان گفت اگر کسی را از ایشان رنجی نباشد هر که خواهد ایشان بسر برد نوشیروان را گفتند که با معدودی
پنهان آمد و شد میکنی مبادا از اعدا چشم زخمی رسد گفت نگاهبان پادشاهان عدل است یکی بنوشیروان نوشت که فلان خازن تو صد
هزار درم از مال تو تصدق کرده در جواب نوشت که هر چه باهل استحقاق رسیده از ماست روزی در معرکه بدرختی رسید
پیری از لشکریان را دید که سلاح افکنده بدرخت بر آمده بود و از غایت بیم میلرزید گفت من جنگ میکنم و تو اینجا [illegible]
نشسته گفت اگر چنین نمیترسیدم هرگز باین عمر نمیرسیدم نوشیروان بخندید و گناهش بخشید بعد از نوشیروان هرمز پادشاه شد
و مادر او دختر خاقان بوده و او در سیاست مبالغهٔ بسیار کردی گویند در دوازده سال که پادشاه بود سیزده هزار کس از اکابر عجم
بکشت خلایق از وی متفرق شدند و ملوک دیار قصد او میکردند قیصر با هشتاد هزار سوار نصیبین و اهالی دشت خزر باذربایجان و اعراب بکنار
فرات آمدند و خرابی بسیار کردند و شاوه بن خاقان که خال هرمز بود با سیصد هزار سوار از جیحون بگذشت و به بادغیس رسید هرمز
در باب دفع مخالفان با بقیه اکابر مشورت نمود گفتند قیصر روم ترسا و متدین است اگر آنچه نوشیروان از مملکت او گرفته باز گذارد
بازگردد و اهل خزر را کشودن ممالک مطلب نیست میخواهند که مالی چند از غنیمت اضافه مالهای خویش کنند اگر اهالی آذربایجان
بهیئت اجتماعی روی بدیشان نهند از بیم تلف مال که بدست آورده اند بهر دست بازگردند و اعراب اگر مالی یابند و کشتی بطمع تو نشینند

پس دشمن ملک پسر خاقان است که بطمع تسخیر ولایات ایران متوجه بدین صوب است هرمز بران رای عمل نمود و دفع ساوه شاه پسر خاقان
تدبیر خواست یکی از امرا گفت پدر من تدبیر این نیکو میداند هرمز پدر او را بخواند پیری کهن سال بیامد و بنشست و گفت
نوشیروان بخواستگاری دختر خاقان که مادر خاقان است مرا بترکستان فرستاد خاقان از منجمان حال دختر باز پرسید گفتند
از این دختر پسری آید که بعد از پدر پادشاه شود و ملک این دیار بعد تسخیر مملکت او کنند و مردی از پادشاه عجم او را پسری آید کوتاه قد فراخ چشم بزرگ سر
بلند بالا بزرگ پیشانی جعد موی پر گوشت زردی پیوسته ابرو گندم گون خشک اندام بدین شکل را بحرب او فرستند تا او را بکشد هرمز
در طلب مردی چنان ساعی شد و بالآخر بهرام چوبین را که از اولاد گرگین میلاد و ملک زادگان ری و سرآمد مبارزان عجم بود بدست
آورد و او را بحرب ساوه شاه فرستاد بهرام چوبین با دوازده هزار سوار چند دو برگزیده از چهل ساله تا پنجاه ساله با ساوه شاه رزمی
کرد و ظفر یافت ساوه شاه را بقتل رسانید و غنایم موفور بدست آورد و چند شتر بار زر از نقود و ظروف بهرمز فرستاد وزیر
هرمز عرض نمود که بهرام محقری از غنایم بدرگاه فرستاد هرمز را این سخن موثر آمد و غلی و مغزلی که چرخه باشد و دوکدانی که در آن
ریسمان تنیده و پنبه و تخته میشود جهت بهرام فرستاد و بهرام غل در گردن کرد و چرخه و دوکدان پیش نهاد و بآن هیئت سپاه را
بار داد و گفت خلعت ملک است دایره هیچی که کردم همین فرستاد اعیان سپاه آن صوب را منکر شمردند و در مخالفت هرمز با بهرام نفاق
کردند بهرام نام هرمز از خطبه برانگند و بنام پسرش خسرو پرویز سکه زد هرمز بر پسر بدگمان شد خسرو بترسید و با دمن بگریخت و دختر
ملک آنجا شیرین را بخواست و بآذربایجان رفت هرمز بندویه و بسطام خالان خسرو را حبس فرمود ایشان باتفاق جمعی از
بیرون آمدند و هرمز را گرفته میل کشیدند خسرو بمداین بازگشت و بر تخت نشست بهرام چوبین از خراسان روی بمداین آورد و در بر
کنار نهروان با خسرو پرویز رزمی صعب کرد و ظفر یافت خسرو بمداین گریخت و از آنجا قصد روم کرد و بهرام چوبین در مداین
بر تخت نشست و او را از آن چوبین گفتندی که بغایت خشک اندام بود گویند چون بشادی و دستها فرو گذاشتی تنهائی او از زانو بیش
گذشتی و از جمله سخنان بهرام است سردار سپاه را که به صفت از صفات حیوانات متصف باشد چون شیر قوی دل و چون پلنگ با
خصم متکبر و چون خروس شجاع که بجمیع جوارح خود حرب کند و در حمله چون خوک که بازگشتن نداند و در غارت چون گرگ که
اگر از جایی نا امید شود بجانب دیگر شتابد و در برداشتن سلاح چون مور که اضعاف مضاعف وزن خود بردارد و در [illegible] چون
سنگ و در صبر چون خر و در نگاهبانی چون کلنگ بالجمله چون خسرو بروم رسید قیصر او را گرامی داشت و دختر خود مریم را با او داد و
بعد چندی خسرو پرویز بمدد قیصر مستظهر شده با بهرام چوبین رزم کرد و ظفر یافت بهرام بچین گریخت خاقان او را معزز داشت و او
کارهای شگرف آنجا کرد خاقان دختر خود را با او داد و بیاری عظیم بتسخیر ایران فرستاد خسرو شخصی برزین نام را برسالت نزد خاقان
فرستاد برزین چنین مردی فلون نامی را بفریفت و نامه باو داد و گفت که نزد بهرام برو و بگوی که این را دختر خاقان فرستاده
و او را تعلیم رسان فلون برفت و در حدود خراسان نامه بدست بهرام داد و او را بکارد هلاک کرد و این ماجرا بخسرو نموده که برزین
تعلیم نموده بالجمله چون بهرام منهزم شد چنین قضا ... پرویز سی و هشت سال پادشاه شد لفظ پرویز مترادف مظفر است خسرو لشکر قیصر را تحفه و هدایا
باز گردانید و خسرو پرویز از سایر ملوک عجم بمعموری ملک و کثرت خزاین ممتاز بوده و او هشت گنج داشت از آنجمله گنج باد آورد است که قیصر
در کشتی کرده بجزیره میفرستاد باد آنرا بموضعی افگند که گماشتگان خسرو آنجا بودند خسرو آنرا گنج باد آورد نام نهاد فردوسی گوید

[illegible] خسرو [illegible] هزار زین مرصع داشت و پنجاه هزار اسپ
فرو دگر گنج بادآورش خوانده اند و در مخزن خاص [illegible] و نهصد و شصت فیل داشت و در زمان او باران
در رکاب او [illegible] و دو هزار شتر [illegible] و هزار [illegible]
فیل بچه آورد و چون خسرو سوار شدی [illegible] کس با مجمرها در حوالی او [illegible] تا بوی خوش باو رسیدی و هزار [illegible]
آب پاشیدی و نعل اسپ خاص او را از زر ساختی [illegible] برگرفتی و کاغذی [illegible] که چون
او را در آب کردندی هرچند از آن بخوردندی [illegible] نشدی و [illegible] داشت با پنج انگشت که چون [illegible] متولد شدی
آن را در آب نهادندی [illegible] منجم [illegible] و چون فرزند متولد شدی آن انگشتان [illegible] و منجم طالع گرفتی و [illegible] دست اختیار
[illegible] شبستان داشت و زنی چون شیرین در حرم سرای بود که در نعمت
مانند سوم داشت [illegible] از آن بساختی و دوازده هزار کنیزک [illegible]
بحسن و جمال او کس نبود روزی خسرو شیرین را گفت خوش [illegible] پادشاهی اگر همیشه بودی شیرین گفت اگر چنین بودی با
تو [illegible] رسیدی [illegible] مطرب خسرو بود [illegible] غلامی با وی [illegible] ماهر شد خسرو را انعام عنایتی عظیم آمد
[illegible] از غایت حسد غلام را کشت خسرو بشنید [illegible] فرمان داد و گفت لذت من از نغمه تو بود و [illegible] از غلام تو
[illegible] بار [illegible] خسرو آن سخن بشنید [illegible] در گذشت
[illegible] بر سر خوان خسرو آوردندی که چهار
[illegible]
[illegible] آنرا [illegible] کردندی
[illegible] زعفران [illegible] و چون [illegible] شدی [illegible] زرین
[illegible] طبق زرین [illegible] پیش آن [illegible] طبق زرین [illegible]
[illegible] گویند که خسرو [illegible] مجلس خسرو آوردند
[illegible] کنار [illegible] خسرو
[illegible] خسرو [illegible] فرمان داد [illegible] تمام طبق [illegible]
[illegible] غلام گفت [illegible] مستحق قتل نبودم اگر مرا [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] منسوب نشود [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] مقربان [illegible]
[illegible] دست خسرو [illegible]
روز دیگر [illegible] هنگام خلوت [illegible] سوال کرد گفت [illegible]
[illegible] احسان [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خسرو آمد که فلان
[illegible] خسرو گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] بهرام چوبین [illegible] خسرو [illegible] گفت [illegible]
آمدم و اکنون [illegible] خسرو [illegible]

که بزرگان را فرمان بر تا خوردان فرمان تو برند بالجمله چون چهارده سال سلطنت خسرو بگذشت رومیان قیصر را با پسرش بنابود
بکشتند و هرقل را بر خود پادشاه ساختند شیرویه دیگر قیصر بخسرو پناه برد خسرو او را با سپاه عظیم بروم فرستاد و سپاه عجم
تا قسطنطنیه بر آمدند و در روم خرابی بسیار کردند و هر چند خواستند که رومیان پسر قیصر را بسلطنت بپذیرند قبول نکردند هرقل از خوف
سپاه عجم تنگ آمد بخدای تعالی بنالید و سپاه پراگنده جمع آورد و با مخالفان رزم کرد ظفر یافت و اشاره باین قصه است
در قرآن مجید الم غلبت الروم فی ادنی الارض تا بضع سنین القصه چون سی و هشت سال از سلطنت خسرو بگذشت افعال
حسنه او باعمال سیئه مبدل گشت چه نامهٔ رسول علیه السلام را که باو نوشته بود پاره ساخت چنانچه در اخبار محمد علیه السلام گذشت
ایزد تعالی پسرش شیرویه را بر او گماشت تا بقتلش رسانید و در زن پدر خود که شیرین نام داشت طمع کرد
و در انتهای الحاح نمود شیرین بحیله خود را بدخمه خسرو رسانید و آنجا خود را بخنجر هلاک کرد بالجمله بعد از خسرو پسرش
شیرویه بن خسرو بسلطنت نشست مادرش دختر قیصر بود و بعد از و پسرش اردشیر بن شیرویه پس از و بعد از
یکسال و نیم شهریار حاکم سرحد روم او را بکشت و به پادشاهی نشست اما چون از خاندان ملک نبود عظمای فرس از متابعتش
عار داشتند باتفاق یکدیگر او را بکشتند جوان شیر بن خسرو را که از کرویه خواهر بهرام چوبین متولد شده بود بسلطنت نشاندند
او یک سال ملک راند و تمام نمود بعد از و توران دخت بنت خسرو بسلطنت نشست و رسول علیه السلام فرمود فلاح نیابند
قومی که والی ایشان زنی باشد و او در عهد خویش پلها و رباطها عمارت کرد و رسول در زمان او رحلت فرمود و او یکسال و چهار
ماه سلطنت کرده درگذشت و بعد از و خواهرش آزرمی دخت بحکومت رسید و او زنی جمیله و عاقله بود پیوسته برای
خود عمل کردی بعد او فرخ زاد که از زمان خسرو پرویز مرو والی خراسان بود پسر خود رستم را بحکومت آنجا گذاشته بدین
آمد آزرمی دخت را دید و عاشق شد و خواستگار او گردید آزرمی دخت گفت که پادشاهان را شوهر کردن عار
بود که فلان شب بقصر آی تا بکام رسی فرخ زاد شاد شد و در شب معهود بپای قصر آمد آزرمی دخت پاسبانان را
بفرمود تا او را بقتل رسانیدند پس رستم بکین پدر لشکر بمداین کشید و آزرمی دخت را بقتل رسانید مدت ملکش
چهار ماه و بعد از و کسری را که از احفاد اردشیر بابکان بود و بعد از و فرخ زاد بن خسرو چند ماه
یکی بعد دیگری حکومت کردند و بعد از و یزدجرد شهریار بن خسرو پرویز که آخرین ملوک عجم است بسلطنت نشست
و تاریخ عجم را که از زمان جمشید بود بگذاشت و از عهد خود تاریخی جدید گرفت و آنرا اکنون که تقاویم مینویسند. رستم
بن فرخ زاد که او را بر تخت نشانیده بود مدار المهام گشت و در عهد یزدجرد میان عرب و عجم محاربات اتفاق
افتاد و آن از زمان خلافت عمر فاروق تا خلافت عثمان بن عفان بوده بالجمله یزدجرد از دست سپاه اسلام بخراسان
گریخت و دخترانش شهربانو و گیهان بانو بخیره باسیری بدست مسلمیان افتادند شهربانو بنکاح امام حسین بن علی علیهما السلام و گیهان بانو
بنکاح محمد ابن ابی بکر در آمد و بالآخره یزدجرد در آخر سال سی و یکم هجری در عهد خلافت عثمان بدست آسیابانان در مرو
کشته شد و روزگار ساسانیان سپری گشت و مملکت ایران بتصرف اسلامیان در آمد ذکر ملوک بنی لخم که از مطیعان ساسانیان
بوده و بجزیره موصل حکومت کردند چون از اتفاقات احوال موصل درین نسخه بقلم نیامده که در تحت آن احوال ملوک

انجا می نوشت بنابران بعد طبقه ساسانیان بطریق اجمال سطری چند مشتمل بر احوال ملوک انجا مرقوم قلم مے گردد پوشیده نماند
که ملوک بنی لخم را ملوک بنی نصر و ملوک حیره نیز خوانند و اول ایشان **مالک بن فهم** ملقب است از احفاد کهلان بن سبا آورده اند
که در آن آوان که اشکانیان بر ایران سلطنت داشتند ایزد تعالے آل سبا را **بسیل عرم** گرفتار کرد و چند قبیله متفرق گشته بودند بحکمت
مالک بن فهم با جمعی از قبیله تنوخ بگریخت و بحدود انبار رسید و با مردم قبیله ازد که در آن نزدیکی قیام داشتند بر آن نواحی استیلا یافت
و بعد از وی برادرش **عمرو بن فهم** و بعد از وی **جذیمه بن مالک بن ابرش** یکے بعد دیگری بحکومت رسید و جذیمه مبروص بود از آنش
ابرش گفتندی و اندک زبان پیش از ظهور رعیتی بوده و بحزم و تدبیر معروف بود و هرگز با کسی شراب نخوردی و گفتی ندیم من جز ستارگان
نشایند لاجرم او را ندیم الفرقدین خواندندی چون مستقل گشت آوازه حسن عدی بن نصر بن ربیعه از وی که در بزرگان بنی ایاد بود
بشنید و او را طلب داشت نصر قبول نکرد و جذیمه با او کشید نصر خواست که با او حرب کند مصلحان در میان آمدند و عدی را نزد جذیمه آورده جذیمه
او را شراب داری فرمود و رقاش خواهر جذیمه او را بدید و عاشق شد و بکام رسیده ازو حامله گشت این سخن بجذیمه رسید عدی
متوهم شد و بقبیله خود گریخت پدرش نصر درگذشته بود و عدی ریاست یافت و در آن اثنا زنے برو عاشق شد و شبی نزد او بجای
آمد برادران زن آگاه شدند و عدی را در شکارگاه بکشتند از رقاش خواهر جذیمه پسری آورد که در حسن و جمال مانند پدر
بود و جذیمه او را عمرو نام نهاد و پسر خواند چون بسن تمیز رسید جذیمه او را ولیعهد ساخت عمرو بعد از جذیمه بحکومت رسید
و چون جد او نصر نام داشت او را و اولاد او را ملوک بنی نصر خوانند بالجمله **عمرو بن عدی بن نصر** اندر
در انبار پادشاه شد و شهر حیره بنا نهاد و زبا نام زنے که بر جزیره حکومت داشت لشکر کشیده باز بغیرت خود از برای هلاک کرد
عمرو بر جزیره مستولی شد چه آن شهر حصین و تدبیر قصیر بن سعد لخمی که ابن عم جذیمه بود مسخر گشت و قصیر اول کسیست که غزا رو بستان
و عمرو بسیاری از توابع جزیره بگشود و حیره را تختگاه ساخت و در عهد او اردشیر بابکان خروج کرد و ملوک طوایف را بر انداخت
عمرو بن عدی تا چند سال متابعت اردشیر کرد و صد و بست سال ملک راند و بعد از وی پسرش **امرء القیس بن عمرو بن عدی**
پادشاه شد پس از وی **عمرو ابن امرء القیس** و بعد از وی **امرء القیس بن عمرو بن امرء القیس** پادشاه شده و بعد از وی پسرش
نعمان اعور سلطنت یافت اعراب او را محرق خوانند یزدگرد پسر خود بهرام گور را باو سپرد و نعمان عمارت خورنق و سدیر بهر او ساخت
و آن گذشت نقل است که چون سی سال از سلطنت نعمان اعور گذشت روزی با وزیر خود عدی که دین عیسی داشت در کوهستان حیره
طواف میکرد عدی گفت دانی که این جا قبور چه میگویند گفت بگو گفت میگویند ما چون شما بودیم شما نیز چون ما شوید نعمان ملک بگذاشت و دین عیسی
گزید و صومعه بنا نهاد و منزوی گشت و گفته اند که نعمان روزی بر خورنق نشسته بود وزیر را گفت ازین نیکوتر موضعی در جهان هست وزیر گفت نه ولیکن
عیبش هست که باقی نخواهد بود گفت آنچه باقیست چیست گفت بهشت نعمان متاثر شد و پلاس سیاه پوشید مجلس از آن ازو کسے
نشان نیافت بعد از انقطاع نعمان پسرش **منذر بن نعمان** بسلطنت نشست و او آنست که بهرام گور بامداد او بسلطنت رسید و بعد از و
اسود بن منذر و **منذر بن منذر** و **نعمان بن اسود** و **ابو الیعفر بن علقمه** از خویشان نعمان از پی یکدیگر حکومت کردند و بعد از ایشان
منذر بن امرء القیس مشهور بابن ماء السماء حکومت یافت چه مادر ماء السماء لقب داشت از غایت حسن با آتش خواندندی
و قومی که مزدک ظهور کرد و در مملکت منذر نیز فساد خاست و **حارث بن عمرو بن حجر کندی** بر وی غالب آمد منذر بگریخت و در عهد نوشیروان بمساعدت او باز

بسلطنت رسید بعد از وی پسرش ... قابوس بن منذر و منذر بن منذر سلطنت کرد آنگاه نعمان بن منذر بحکومت یافت و از
بنای خورنق ... وقتی بسیر رفت و بمنزلی خرم رسید شقایق بسیار دید امر کرد که هر کس شاخی از آن گل بچیند
آخر چون ... خیره ... و شقایق نعمان باو منسوب است گویند وقتی به سیر رفت ... و شقایق النعمان که گویند آنرا ... چون نسبت ... باو
... شقایق النعمان خوانند و گفته اند که نعمان بمعنی خون است و شقایق النعمان ... و بعد ... پسر [illegible]
... خسرو ... گفت خسرو ... اورا بگرفت خسرو ... پای پیل هلاک ... و بعد از او ایاس
... نعمان ... خسرو ... از امرای عجم ایالت حیره یافت و بعد از وی ... بعد از او ... هاشم بن ... داهیان ... از امرای عجم ایالت حیره یافت و بعد از وی ...
... بحکومت حیره رسید و بعد از او ... منذر بن نعمان بن منذر که بغرور مشهور است ... آن ... شهر ...
... اسلام ... بگشت ... و چندی منذر بن نعمان بن منذر ... رسید و دولت بنی نصر سپری گشت ...
... خالد بن ولید ... معاویه ... آن شهر تمام ... می شدند ...
... وزیر ... آن شهر ... و ... بسیار و ... مردم ... کازرگاه ...
... بسیار ... از جاهای نیک برداشت و بسیار ... ابتدای بنیان کازرگاه ...
... و مقابل ... که دیگر ... کازرگاه ... شهر ... است ... در میان کوه
است تمام ... کازرگاه ... آن شهر ... آب بوده
... باغات بهشت آیین ... کازرگاه ... و در میان ... آب ... میان و محله ...
... آن رود ... آن شهر ... آنجا آثار
... محله ... آن شهر ... اتابک ... دختران
... عزیز الدین لنکر ... عزیز الدین ...
... حکومت ... اتابک علاء الدوله بن سام بحکومت نشست ... سلطان
... وفات یافت و بعد از وی برادرش ... اصفهان ... اولاد اتابکان
... هندوستان ... پدر ... ایالت اصفهان ... بحکومت یزد رسید و فرزند
... اتابک یوسف شاه امرای مغول بحکومت یزد رسید ... یزد ...
... ایشان ... که ... ابن ... تیغ ... ابرقوه سالی
... اقلیم چهارم است ... آن شهر ... شاهد ...
داخل فارس بوده و اکنون متعلق بعراق ... گویند کیکاوس
... گشت پس از آن ... معمور ساختند ... ولایت فارس ...
پسر ... و ... قلعه ... صاحب
فارس بن ... سام بن نوح علیه السلام ... فارس
... آنجا ... فارس ... آنجا ... جزیره دال

در بحر فارس بود و گاه گاه چون این دریا مد کند ماهی عظیم در خشکی بماند و دران سال مردم آن جزیره بعیش گذرانند چه آن ماهی را بگیرند
و بجوش نشانند و روغن آنرا اخذ کنند تمام سال مردم آنجا را کفایت کند اهل دل را جهت سوختن و محتاجان را جهت خوردن بکار آید و
این روغن را در ظرف چوبین کنند والا در هر جا که باشد ترشح کند مجموع ضایع گردد جزیره تسوریا در بحر فارس ست و ساکنان
آنجا قومی باشند بر ملت ابراهیم خلیل الله القصه فارس در زمان قدیم پنج کوره داشته که کلانترین آن اصطخر بوده و مسافات آنرا
از شصت فرسنگ گرفته اند و الحال از ملوک ست و معظم ترین ملوکات قبا نکار وابست و دار الملک آن خروست دار السجرد شهری ست
در نهایت نزهت و خضرت در تاریخ بیاکی مسطور ست که دار بجرد را بنا کرده رشید او زیر داراب بن همای بن بهمن ست و بعضی گویند
که بهمن بنا کرده ست و یکی از جبال آن موسیائی بحصول میپیوندد که نهایت نفاست دارد و در سالی از بیست مثقال زیاده نمی شود
و این در عهد فریدون پیدا شد گویند که یکی از وسای فریدون کبشی کوهی را به تیر زد چون شب بود کبش زخمگاه بکوهی متواری شد
اتفاقا ازان کوه قطرات زنی متقاطر بود چون کبش ازان آبخورد شکستگی او درست گردید صباح همان شخص آن کبش را صید کرد
نزد فریدون آورد و کیفیت را باز نمود فریدون مرغی شکسته بال را ازان آب خورانید آن مرغ نیک شد ازان هنگام در حفظ و ضبط آن کوشیدند
و اطراف دار السجرد پر از اشجار سایه گستر و انهار روح پرور ترجیح بر بسیاری از شهر کشور دارد و ایج از شهرهای مختصر الجرد
است و ساکنانش اکثر بصنعت کمانگری اشتغال میدارند و از مضافاتش موضعی ست هرده نام که زراعتش تمام مفتنه ولاله ا
اصطخر شهرها دار الملک جم بوده و بطبق آیه کریمه غدوها شهر و رواحها شهر سلیمان صباح در بعلبک و شام در اصطخر می بود
و آتشکده که فرو مردن آن از جمله علامات ولادت محمد بوده هم دران بلده بوده و کیومرث که آغاز پادشاهی جهان
بر و ست اول شهری که در جهان بنا نهاد اصطخر بوده و طول آن شهر باقی نمانده که رفعتش چون هست کریمان بلند تر ازان شان
نظر خورده و بنیان مار بکتر آورده و جمشید دران شهر قصری منیع ساخت و بروز تحویل آفتاب ببرج حمل که روز نوروز
ست بعیش و جشن پرداخت و الحال ازان آثار چهار ده ستون باقی است بیضا در ازمنه سابقه شهری معروف بوده
و نزد بعضی از بناهای گشتاسپ ست و برخی گویند که جنیان بفرمود سلیمان بنا کرده اند و در عهد وی آن مرغزاری بوده ده فرسنگ در ده فرسنگ
در کمال خضرت و لطافت آب و هوا و سبزه اش در کمال بالیدگی بحصول می پیوست چنانچه آن موضع ده وجیب بوده اما الحال از قضا
برطرف شده و عوض آن ده کده بعمل آمده و قاضی ناصر الدین صاحب تفسیر بیضاوی ازان شهر است گاذرون بروایت
صبح صادق از ابنیه قباد بن فیروز ست که پدر نوشیروان بوده بجایه مرغزار است خصوص در فصل بهار از کثرت گل ریاحین نگارخانه چین
است جد راقم حروف از مدینه منوره بگاذرون آمده مقیم شد شیراز بحسب لطافت آب و هوا از باغ ارم آیتی و از روضه رضوان
کنایتی ست محمد قاسم ابن عقیل عم زاده حجاج آن شهر را در هفتاد و چهار هجری بنا کرد و چون در تصرف عمرو لیث در آمد و مسجدی در آنجا بساخت
و بسوم عتیق گردانیدند و در زمان عضد الدوله دیلمی معموری موفور بهم رسانیدند و اسور دوباره بگرد شیراز بگردانیده و ملک اشرف انجو تجدید
در بیج و باره آن سعی بتقدیم رسانید و بهترین آبهای شیراز آب کاریز رکن الدوله بویه دیلمی ست که آب رکناباد در کتب اشتهار پذیرفته
و نزه ترین جاهای شیراز بقعه زمین ست که اکثر سیرگاه خاص عام ست و در ده فرسنگی شیراز چشمه ایست موسوم بچاه پشت که در
فصل پائیز آب چشمه خاصیت جلاب بخشد و دران ایام از خاص و عام چندین هزار آدمی بدان موضع رفته و سه روز صبح و شام ازان آب

آشامیده و دفع فضلات مینمایند بشرطیکه در وقت خوردن باید که در دل بگذرانند که از مقعد و یا از دهان یعنی از طرف اسفل یا اعلی دفع شود
و اگر هیچ در دل بگذرانند فتحی در شکم پیدا شود که بیم هلاکت باشد و فضلات دفع نگردد و در فارس و شیراز امیر شیخ ابواسحق انجو حکومت داشت
و امیر مبارزالدین محمد مظفر که بآل مظفر مشهور است آن دیار را از انجو انتزاع نموده و ذکر آل مظفر در یزد که وطن اجداد او ست نوشته شود اما احوال
شیخ ابواسحق انجو آنست که پدرش امیر محمود شاه انجو از اعیان اکابر فارس بوده نسبتش با شیخ خواجه عبدالله انصاری می پیوندد
و شیخ در عهد احفاد هلاکو خان متصدی خالصات فارس شده و چون منقول خالصه را انجو گویند بهذا باین اشتهار یافت و شیخ
ابواسحق انجو امیری با سخاوت و عیاش و طرب دوست بوده هنگامیکه امیر مبارزالدین محمد مظفر ابواسحق در شیراز بشرب خمر و صحبت
مطربان مشغول می بود تا آنکه امیر محمد بشهر درآمد و در انحالت شیخ ابواسحق مست بود و گفت اینچه آشوب است گفتند صدای کوس
محمد مظفر است گفت هنوز این مردک گرانجان نرفته است لار از شهرهای قدیم است اما اینکه در چه عصر و زمان بنا شده و کدام یک از سلاطین
همت بر آبادانی آن گماشته بنظر نرسیده بود و در تاریخ صبح صادق منسوب است که آن دیار بعهد ملوک عجم باقطاع لارین گرگین میلاد بوده و از جهت
دریافت میشود که از ابنیه لارین گرگین بن میلاد باشد بالجمله قلعه لار از بناهای او و بنام او مشهور است و بعد از او اولاد و نسل او
سلطنت میکردند تا آنکه جلال الدین ایرج از اولاد گرگین میلاد در عهد خلافت عمر عبدالعزیز مروانی الالت یافت و اسلام آورد
و بعد از او فرزندانش در آن دیار حکومت میداشتند تا آنکه ابراهیم شاه والی شد و در سنه یکهزار و ده هجری شاه عباس صفوی بر آن دیار استیلا یافت
و دولت اولاد گرگین سپری گشت خوزستان ولایتی بر نعمت است اما هوایش فاسد و نا خوش میباشد و حدودش تا ولایت عراق عرب و کردستان و کرمان
و فارس پیوسته صاحب طبقات محمود شاهی آورده که در سنه چهار صد و چهل و چهار هجری بخوزستان و نواح آن زلزله دست داده که خلقی کثیر هلاک
شدند و کوهی منفسخ گشته از میان آن نردبانی از آجر ظاهر شد که گویا در میان پنهان کرده بودند و فتح آن ولایت راجبان نوشته اند که
ابوسبره بفرموده عمر فاروق لشکر بر سر هرمزان که حاکم آن امصار بود کشید و هرمزان با وی صلح کرده همراه او بمدینه آمد و مسلمان شد و
بروایتی تسخیر خوزستان بسعی ابوموسی اشعری شد و در ازمنه سابقه اهواز ولایت خوزستان را گویند و معتبر بوده و هوای آنجا در غایت
بدی و گرمی بوده آورده اند که هر که سالی در آنجا مقیم شود در عقل خود نقصان بیند و باعث آبادی آن شهر اردشیر بابکان بوده شوشتر
از شهرهای معروف خوزستان بوده بروایت ابن مقفع اول سوری که بعد از طوفان نوح علیه السلام در جهان بنا شد سور شوشتر بوده و سام
بن نوح همت بر بنای آن گماشته و ابوموسی اشعری در عهد فاروق آن شهر را فتح کرده و ستا صد زمینه و در آن یافت پس از آن خانه دید که
هر چه در آن آویخته بودند قصد اندرون کرده خازن گفت که در آنخانه مالی نیست مگر تابوت دانیال پیغمبر چون در آن بگشاد سر بریده
دید که شخصی بر آن خفته و اصلا خللی در جسم او راه نیافته موسی اشعری بفرموده عمر رضی الله عنه دانیال را در قعر آبی دفن کردند
عسکر مکرم شهری با نام بوده اول لشکر بن طهمورث دیوبند در آنجا شهری بزرگ ساخت و آنرا لشکر خواندند بعد چندی ویران گردید شاپور
ذوالاکتاف تجدید تعمیر کرد و مسجح شاپور خواند و بار دیگر ویران گشت مکرم و فتنیکه بحکم حجاج بن یوسف ثقفی بخوزستان رفت و فرخزاد
را بکشت آن شهر را آبادان ساخت و موسوم بعسکر مکرم گردانید و این سه شهر که مذکور شد الحال خراب است و از شهرهای سابق
خوزستان که حالا در قول دشتر و غیره است دیگر اینها هیچ اثر در قول از ابنیه اردشیر بابکان است و در کتاب و در نزهت القلوب
گوید که شهری کوچک است اما مضافات بسیار دارد و در حوالی آن مرغزاری است به نیم فرسنگ در نیم فرسنگ که تمام نرگس تازه خودرو است

و همدرین حدود درختان امرود است که آنرا آذرین گویند و خشک ودآن زرد است و بسیار نفاست تا غرنیه یه شستر نیز تعبیر کنند دار الملک
خوزستان است بعضی گفته اند که بنا کرده شاپور بن شاپور است و در نزهت القلوب گوید که نخست هوشنگ شده واتیرا تعمیر کرده و بلاد بن
اردشیر بابکان تجدید آباد ساخت و بنای آنرا الصورت سبب بنا نهاد و آن شهر بکنار نهر الشرفان بر زمین مرتفع و بی بنا شده و قلعه خوش
در غایت محکمی است کرمان ولایتی است وسیع و بی پایان شرقی آن مکران و غربی آن فارس و شمالی آن خراسان است و کرمان بن
فارس و بقولی کرمان بن نبال آنرا آباد کرده و در تاریخ گزیده گوید که چون اردشیر بابکان بر ملوک الطوایف دست یافت متوجه کرمان
شد و در انجا مردی بود هفتواد نام و او کرمی داشت موسوم به تخت کرم که کسی را با او تاب مقاومت نبودی و غذای او شیر برنج بود
اردشیر با او جنگ کرد و مغلوب گشت و بالاخره بحیله یکی از پیشکاران آن کرم را ارزیز تفته تا در کام آن کرم ارزیز گداخته بجای شیر برنج ریخت
و آن هلاک گردید این حکایت در شاهنامه فردوسی طوسی بشرح و بسط مرقوم نموده و گفته آن کرم از سیب متولد شده بود و کرمان از و
منسوب است القصه بعد کشته شدن تخت کرم اردشیر شهر کواشیر را تعمیر کرده و آن شهر سابقا دار الملک کرمان بوده و اردشیر از کتاب جلیل
بغداد تا ردیحیون مسجد ساخت حمد الله مستوفی در نزهت القلوب آورده که کرمان ده شهر دارد و اکثر شهرها را هوای معتدل است و
شهرهای جیرفت و سیرجانست و در بعضی بلاد کرمان خرما و انجیر سالی اثناه بار رسیده و در حوالی کوه بابان چشمه ایست که خاک آنرا مردم عوض
صابون بکار میبرند و در عجائب البلدان گوید که در جبال کرمان سنگهاست که چون آنرا برهم سایند باران آید و ایضا سنگیست
که مانند هیزم میسوزد ابو علی محمد بن الیاس مشهور به آل الیاس الی امیر نصر بن احمد سامانی بود و در سنه سیصد و دو هجری معز الدوله دیلمی
قصد کرمان کرد امیر علی متحصن شده روزها با لشکر رزم های صعب کردی و شب بجهة ایشان میوه و طعام فرستادی معز الدوله گفت
اگر دوستی جنگ چیست و اگر دشمنی ضیافت چرا گفت بزور دشمن هستید با شما جنگ میکنم و چون اینجا آمده است و شما غریب اینجا میسد
لازم باشد که مهمان را بنان تواضع بکنم معز الدوله خجل شده دست از کرمان برداشت و دیگر از ملوک کرمان قراختائیان اند و اول ایشان
براق حاجب است که در عهد سلطان محمد خوارزمشاه مسلمان شد و سلطان بجهت او میر او بر کورخان غالب آمد و چون سلسله
در حادثه چنگیزخان برگشت متوجه کرمان شد تا از انجا بهندوستان رود و سلطان جلال الدین منکبرنی بن سلطان محمد خوارزمشاه پیوند جاریه
ابوالقاسم زوزنی والی کرمان در زمان براق حاجب که بجوهر ولی مشهور بود طمع کرد و در راه بر او گرفت براق حاجب چندی
سپاه خود زنان را لباس مردان پوشانید و عقب خود نگاهداشت و با سعد و دی چند از مردان آنجا ارزی برزم آورد و ظفر
یافت و بکرمان شد و بگرفت و در هفت صد و نوزده هجری بسلطنت نشست و با وکتای قاآن ابن چنگیزخان متوسل گشت و
قتلغخان خطاب یافت و چند کس از اولاد او حکومت کرمان کردند و آخر ایشان پادشاه جهان است که بحکم غازان خان والی کرمان شد
قتلغ بیگم کادر اخذ و مشاه و نیز گفتندی مادر شاه شجاع ابن مبارز الدین محمد بن مظفر زن حضرت شاه جهان است بلوچستان نیز
از شهرهای مختص کرمانست و آب و هوا ناخوش دارد و قلعه اش در نهایت محکمی است سیستان ولایتی است که حد و دش از
خراسان است و در مفازه کرمان و جانب غزنین و اطراف افغانستان و هند و در از منه سابق نوعی آبادان بوده که
گویند این با وجود قلت آب بهزار دینار رنگی قیمت نمود دعویدار و سرور در آن حال واقعی سیستان بود و آنرا
زابلستان نیز گویند چه سجستان بن فارس تعمیر کرده و بنام سجستان در تغییر و در زبان یونانی و امرا اهل آن دیار را سکستان

نیز خوانده اند و عرب معرب ساخته سجزی خوانند و بزرگترین نهر سجستان نهر هیرمند ست که اکثر وقت از آن بکشتی عبور میتوان نمود و علاوه آن
در بحر زره می ریزد و زره دریاچه ایست سی فرسنگ و در میان آب جزیره ایست مزروع و مردم نشین و مولف مبارکشاهی
گوید که در همه سجستان یکی هی ست بر در شهر بام و بازی که از بهشت بر آمده بران کوه افتاده و از عجایب آن دیار ریگ روان
است نزدیک اوق و قلعه گاه آن کوهیست که قریب ثلث فرسنگ بلندی دارد و دیگر روی او را ریگ گرفته و در آنجا چند مزار متبرک
است که مردم شبها آنجا بزیارت روند چون بسر کوه رسید خود را بر روی ریگ تا کرده میل بپایان میکنند و در آنوقت آواز نقاره و نفیر
بسیار و بغایت شدید و سخت در گوش آید و عجب آنکه چون بپای کوه میرسند بر هر ریگی که بپایان آمده باز میگردد و هرگز تخلف نمیکند
در عهد پیشدادیان و کیانیان تختگاه زال و رستم و اسلاف ایشان بود و ذکر رستم و اسلافش رستم بن زال بن سام
بن نریمان بن کورنک بن اطرط بن شم بن طورک بن شیداسپ بن جمشید چون جمشید از بیم ضحاک گریخت ضحاک صورتش
بر کاغذ پاره نقش کرده باطراف جهان فرستاد که تا او را بشناسند و بدست آرند یکی از آن صورتها بسیستان رسید ملک
سیستان دختری داشت بحسن و جمال و بعقل و کیاست موصوف بوده و گفته اند که تیر و کمان از مخترعات آن دختر ست بتزویج
رغبت نکردی پدرش رضا داده بود که هر کرا خواهد شوهر کند دختر آنصورت بدید و عاشق شد جمشید بلباس درویشان بسیستان
رسید و در باغی که دختر ملک در آنجا بود سیرکنان رفت دختر جمشید را بدید و بشناخت و خلوت کرد و آن صورت پیش نهاد
اسدی گوید فرو بشد خاته آن نیلگون پرنیان بیاورد و بنهاد اندر میان جمشید بعد از انکار و سخنان بسیار با دختر اقرار
کرد که جمشید منم پس جمشید دختر را بخواست و دختر او را در قصر خویش پنهان کرد پدرش آگاه شد بنابر عهدی که با دختر کرده بود
در محافظت جمشید کوشید جمشید چندی بسیستان بسر برد و او را پسری آمد شیداسپ موسوم گشت و چون حدیث جمشید فاش شد از سیستان
بگریخت و بچین افتاد بقتل رسید ملک سیستان شیداسپ را پسر خود میخواند چون او درگذشت شیداسپ بحکومت نشست و بعد
از وی پسرش طورک بن شیداسپ والی شد و لشکر بکابل کشید و ضحاک او را بنواخت و سپه سالاری داد و بعد از و
پسرش شم بن طورک و پس از وی پسرش اطرط بن شم بحکومت نشست اطرط را اول پسری آمد او را کورنک نام کرد
و پسر دیگر اطرط بگرشاسپ موسوم گشت و گرشاسپ کارهای بزرگ نمود و ضحاک او را بخواند و سپه سالاری داد و مهاراج ملک هند
که از امرای خود که برو خروج کرده بودند تظلم نمود ضحاک گرشاسپ را با دوازده هزار سوار از راه دریا بهند فرستاد گرشاسپ
کرد و تهمتان مهاراج را بکشت و تا سراندیپ برفت و مظفر و منصور از راه لاهور بسیستان بازگشت و بفرمان ضحاک تا طنجه و بلاد مغرب
بکشود و مستولی گشت و مراجعت نمود و چون فریدون بر تخت نشست او را بدستور جهان پهلوانی داد و به تسخیر ولایت
مشرق فرستاد گرشاسپ ملوک آن ممالک را بر انداخت و برادرزاده خود نریمان بن کورنک بن اطرط را که پسر میخواند
بچین فرستاد و تا فغفور را مستاصل ساخت پس بازگشت و بحدود کوچ از بنگاله رسیده بر نهری عظیم که آنجا بود پلی بست و
آن تا زمان محمد بختیار خلجی بود آنگاه بسیستان بازگشت و بعد از وی برادرزاده اش نریمان که او را بنریم نیز خوانند بن
کورنک بفرمان فریدون والی سیستان شد و جهان پهلوان گشت و در عهد منوچهر لشکر بکوه سفید کشید و آنجا بزخم سنگ
هلاک گردید و بعد از وی پسرش سام بن نریمان بفرمان منوچهر والی سیستان شد جهان پهلوان شد و سوار لقب یافت و سام

وسپاه بهند برد و بسی بکشود و بر حکام هند خراج نهاد و باز گشت و او را پسری آمد که موی او سفید بود سام برنجید و از ننگ بصحرا انداخت
سیمرغ او را بنام خویش برد و بپرورد و گفته اند که سیمرغ نام زاهدی بود که سام فرزند را باو سپرد و سیمرغ او را زال نام نهاد و تربیت
نمود و چون زال بزرگ شد سام برفت و او را بیاورد و زال را با دختر والی کابل رودابه بزواج کشید و سام در زندگی خویش حکومت
سیستان بزال داد و زال بن سام بحکومت نشست و او بعقل و دانش و تدبیر موصوف بوده و در کتاب ذخیره ذکر
کرده که زال بصحبت یکی از اصحاب سلیمان رسید و بود زبان عرفان آموخته بود و در شجاعت بعد از پدر نظیر نداشته
زر و دستان لقب اوست و چون چندی از حکومت او بگذشت پسرش رستم از رودابه متولد شد و او نیز چون پدر
بعلم و فضل اتصاف داشت بعضی او را از حکما شمرده اند و در قوت و شجاعت بدو مثل زنند و در فرهنگ رشیدی
مینویسد که او بروز هفت صد فیل داشت و گویند که هر یک فیل زور صد کس میدارد و پس حق سبحانه تعالی رستم را
زور هفتاد هزار کس داده بود و چون رستم بسن تمیز رسید شبی فیل سفید سواری پدرش رها شد و رستم برخاست و گرز جدش
برگرفت و فیل را بیک زخم گرز از پا در انداخت زال او را امر کرد که بکوه سفید رود و از ساکنان آنجا کین جدش نریمان
باز خواهد رستم گرز خود را در تنگ نمک پنهان کرد و برسم بازرگان بکوه رفت و چون شب شد با همراهان روی بکاخ
والی قلعه نهاد و او را بکشت و بر قلعه مستولی شد و در آن اثنا منوچهر درگذشت و پسرش نوذر بسلطنت رسید و در
اوایل دولت نوذر سام وفات یافت و زال بر تربت سام مقیم گشت و بتعمیر او چندی پرداخت و افراسیاب والی
توران سپاه با ایران کشید ایرانیان بزال پناه بردند زال باتفاق ایشان زاب بن طهماسب را که از احفاد
فریدون بود بسلطنت برداشت و افراسیاب را از ایران براند و بعد از زاب گرشاسپ و پس از و کیقباد را
بسلطنت برگرفت کیقباد و پسر او بعهد خویش رستم دستان را جهان پهلوانی داد و رستم بعد از کیقباد بعهد پسرش کیکاوس
کارها با نام کرده تهمتن لقب یافت و در شاهنامه فردوسی طوسی بسیاری از احوال او مرقوم است و او دو پسر داشت سهراب و فرامرز سهراب بدست پدر
خود رستم بقتل رسید و بعد از و رستم تهمینه مادر سهراب را از شهر سمنگان بخواند و از و فرامرز بوجود آمد و فرامرز بدلیری و شجاعت موصوف
بود و چون لهراسپ بعد از کیخسرو بسلطنت نشست رستم از اطاعت او عار داشت و پا بدامن کشید و بسیستان مقیم گشت و او را
برادری بود شغاد نام و رستم خود دختر ملک کابل را بهر او بخواست شغاد بکابل رفت و باتفاق شاه کابل در دفع برادر
کوشید و در شکارگاه چاهی چند بکندند و در آن شمشیرها و خنجرها تعبیه کردند و بظاهر از شاه کابل برنجید و بسیستان آمد و از
رستم داد خواست رستم با برادر دیگر خود زواره بکابل شتافت شاه استقبال نمود و عذر گناه خواست و او را بشکارگاه
برد ناگاه رستم بچاهی و زواره بچاهی دیگر درافتاد و شغاد بر سر چاه آمد و شماتت آغاز نهاد و رستم مجروح شده بود
با او گفت اکنون با من غدر کردی تیر و کمان مرا بده تا اگر جانوری قصد من کند تا زنده ام شر او دفع توانم کرد
شغاد تیر و کمان باو داد و رستم کمان برگرفت و خواست که شغاد را تیر زند شغاد پس درختی پنهان گشت چنانچه فردوسی
فرموده نظم

درختی بد اندر برابر چنار ۞ بر و برگذشته بسی روزگار ۞ میانش تهی بود و برگش بجای ۞ نهان شد
پسش مرد ناپاک رای ۞ چو رستم چنان دید برافراخت دست ۞ چنان خسته از تیر بگشاد شست ۞ درخت

و برادر بهم برید زخمت * چه هنگام رفتن و کشتن بی * فرو ریخت * شغاد از پس زخم او آه کرد * تهمتن بر و دست کوتاه کرد * فرامرز بن
رستم چون از ان حال پدر آگاهی یافت با سپاه روی بکابل نهاد و نعش رستم و زواره بسیستان فرستاد و شغاد را با درخت بسوخت
و بنیاد شاه کابل برهم کرده او را بکشت و بسیستان باز گشت بهمن بن اسفندیار بکین پدر لشکر بسیستان کشید فرامرز برزم او شتافت
و پنجاه سال حرب کرد و عاقبت اسیر شد بهمن او را بر دار کشید و زال را اسیر کرده با خود ببرد و دولت آن دودمان سپری گشت
بهمن بعد چندی بشفاعت پشوتن که عمش بود زال را رها کرد فردوسی گوید نظم ولشکر سوی تا پای دستان زدند * گشادند و دادند بسیار پند
زال در رودابه در غم فرامرز بسیستان میگریستند تا آنکه همای بنت بهمن بعد فوت بهمن بسلطنت رسید زال و رودابه را تعزیت کرد
واز کرده های بهمن عذر خواست فردوسی طوسی گوید نظم بزال و برودابه پیغام کرد * که بهمن بسی کار بس خام کرد * بدان خام
بزال سام سوار * نبایست کردن چنان کار زار * از تعزیت و عذر گیهای زال و رودابه را غم فرامرز تازه شد فردوسی گوید
نظم از ان پس همه روز گریان شدند * چو بر آتش تیز بریان شدند * بزاری بگفتند با یکدگر * که دیدی که ما را چه آمد بسر * چه سود
اکنون بگفت همای * دل ما همی بازناید بجای * همان چون فرامرز بر دار شد * همه خواسته پیش ما خوار شد * چو ده روز بگذشت بر
رنج زال * بنا گه بگوید برویش زحال * بدادار دارنده گفت آنزمان * که ای برتر از جان کون و مکان * پشیمانم از هرچه کردم گناه
بدین گفت هایم تو هستی گواه * بگفت این و جان را بیزدان سپرد * ز گیتی بجز نام نیکی نبرد * چو رودابه آن دید شد دردمند * خروش
برآمد بچرخ بلند * سر انجام مر خویشتن را بزهر * بکشت از غم شوی و تیمار دهر * بدخمه نهادند پس شوی و زن * بر ایشان کسی گوینه
گونه گفتن * و در ان هنگام از ان دودمان مردی نامور برنخاست معتبری که همراه انگریزان نمبی و مدراس را سیر و تماشا کرده بود با
راقم حروف میگفت که اکنون اولاد رستم بن زال در بمبی و مدراس سکونت دارند و بر دین مجوس و طریق زردشت اند و
تشققه بر پیشانی میکشند و با من ملاقات میداشتند و اکثر از ایشان تجارت میکردند العهدة علی الراوی و در عهد خلفای بنی عباس یعقوب
بن لیث صفار بحکومت سیستان رسید گویند یعقوب بن لیث صفار یعنی روی گر که پدرش در سیستان روی گری کردی یعقوب
مرد نابکار عزو عیار بود و باتفاق چندی براه زنی پرداخت و بالاخر بحکومت سیستان رسید منقول است که بعهد طاهر بن عبدالله از اولاد
ذو الیمینین والی خراسان و سیستان شخصی سیستانی خروج کرد و طاهر با نزاع برآمد و مستقل گشت یعقوب لیث شبی خود را بخزانه درهم رسانید و در
و دینار بسیار بدست آورد و در تاریکی بنظر جواهر آبدار افتاد بگمان آنکه دری گران بهاست در دهان افگند آن خود نمک بود یعقوب
گفت نمک ایشان خورده ام رعایت آن حق ضرور افتاد پس اموال را بالتمام بگذاشت و برفت دیگر روز خازن از روی تعجب آن واقعه بعرض
رسانید و درهم امر کرد تا ندا در دادند که دزد را امان است باید که حاضر شود یعقوب بیامد و حال باز گفت درهم را خوش آمد و او را
ملازم گردانید و حاجب ساخت و بالاخر سپه سالاری داد یعقوب جز نام بر درهم نگذاشت امیر خراسان بحیلهٔ درهم را محبوس کرد
و بعد او فرستاد یعقوب در دو صد و پنجاه و یک هجری جانشین درهم شد و در همان سال هرات و فوشنج بگرفت پس بکرمان
شتافت و استیلا یافت و والی فارس را بکشت و بلخ بگرفت و عظیم مستقل گشت گویند که چون یعقوب بدولت رسید با یکی
از اغنیا برنشست پس از ان او را بدید گفت حالت چون است گفت چنانچه دیروز حال تو گفت دیروز حال من چگونه بود گفت
چنانچه امروز حال من است یعقوب بشتافت و مالش بدو باز داد و در دو صد و پنجاه و سه هجری قصد خراسان کرد و محمد بن طاهر والی

خراسان بگریخت و پناه بداعی کبیر برد و یعقوب بر خراسان استیلا یافت گویند رسم یعقوب لیث آن بود که هر که اول بحضرش
آمدی یکساله مایحتاج باو دادی و اگر پیش از انقضای آن مدت دیگر چیزی طلبیدی آنچه داده بود می باز گرفتی و او را
براندی و هر سه ماه سپاه را یکبار مرسوم دادی و از لشکریانش کسی را مجال نبود که دست بتاراج بردی و دو هزار مرد برگزیده بود
و بدست هر یک حقیبانی دادی هزار زرین و هزار سیمین و در خیمهٔ او حصیر پلاسی که بر آن نشسته بود چیزی نبود و ایلچی خلیفه او را گفت که دیهیم
پیشوای داری و چنین پلاس نشینی و جز سلاحی که پوشیده چیزی نداری گفت سردار را باید که چنان معاش کند که لشکریان نیز بر آن
شیوه زندگانی توانند کرد و بعد از و برادرش عمرو بن لیث جانشین شد و او ملکی قهار بود و در دویست و هشتاد و هفت هجری خلیفه
بغداد منشور ایالت خراسان و فارس و کرمان و سیستان و ماوراءالنهر فرستاد و عمرو بضبط ماوراءالنهر فرمان داد امیر اسمعیل سامانی صاحب ماوراءالنهر با ده هزار سوار
از جیحون بگذشت عمرو با هفتاد هزار سوار متوجه او شد چون صفها بیاراستند اسب عمرو لیث که بغایت سرکش بود در جولان آمده
او را بلشکر اسمعیل سامانی برد بی آنکه کسی بقتل رسد امیر اسمعیل ظفر یافت و عمرو را در خیمه در حبس نمود و عمرو بایکی از فراش گفت گرسنه ام قدری
قدری گوشت در شلغم کرده زیرا او آتش افروخت و بکاری رفت سگی درآمد و سر در شلغم کرد و دهانش بسوخت بتعجیل سر بیرون
آورد و دستهٔ شلغم در گردنش سگ میدوید و شلغم را میبرد عمرو از آن حالت بخندید یکی از نگاهبانانش گفت چه وقت خنده است گفت
امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر آلات مطبخ را بجهت من نمی کشند اکنون می بینم که سگی آنرا بسهولت میبرد پس
معتقد خلیفه او را به بغداد طلب داشت امیر اسمعیل بفرموده عمل نمود عمرو به بغداد رفت و محبوس گشت و در حبس خلیفه مریض شد و در
حبس بگرسنگی بمرد و از عجایب آنکه هیچکس از سلاطین را سفره و شیلان با نزد او نبوده و عاقبت از گرسنگی هلاک شد چه کسی از مردم
خلیفه جز از و نگرفت از سخنان اوست که در راز گوش با خود برید که اگر بار شما میبر و باری را ه شما بماند جامع عتیق شیراز از
آثار اوست و بعد از و بقایای از صفاریه در سیستان حکومت کردند قراه ولایتی است مختصر و در یک فرسخی قراه کوهی است که آنرا
ماندی گویند در زمین کوه طاقی ست از سنگ که همیشه آب از اینجا میچکد و مردم از انجا دست برداشته بدعا طلب حاجت مینمایند اگر
چکیدن آب زیاده شود و برداشتن مطلوب امید میدارند و الا محروم باز میگردند قندهار شهر بندی دارد که در میان قلعه
پیاپی ست عمیق از سنگ خارا که اینکه در ان حوض کرده اند آب آنرا جاری دیده اند و در وقتیکه از انجا آب میکشند بر کنار ها درخت
و شاخهای گیاه بر می آید و یکی از مضافات قندهار زمین داور ست که دارالملک سوری بوده که جد سلاطین غور ست و دیگر
بست که شهری بعظمت بوده و در ان ناحیه گنبدیست و در انجاده قبر است که ایشان را شهزادهای گنبد سرباز میگویند که سقف
آن گنبد پوشانیده اند و صباح آن نگاه فته یافته اند چنانچه از ان گل و خاک در درون گنبد یافته اند و بیهق شهریست از
ضمایم قندهار نزدیک بقلات و آنرا مقرر نیز گویند و دیگر میمنه ست که الحال بقدر دهی مانده و در جنوب کوهستان قبل
کر نزدیک زمین داور واقع ست مؤلف تاریخ صبح صادق گوید که امیر ذو النون بیگ ارغون از امرای سلاطین
گورکانیه بوده و بفرمان سلطان حسین میرزا گورکانیه در هشتصد و هشتاد و چهار هجری حکومت داور و غور یافت پس قندهار
و قراه بگرفت و زمین داور نشیمن ساخت و بعد از و پسرانش شجاع بیگ که بشاه بیگ مشهور است و محمد مقیم در قندهار و کرمان
بحکومت رسیدند شاه بیگ فاضلی شجاع و مشهور بوده و در روز رزم پیش از همه لشکریان مباشر قتال شدی او را گفتند

سردار را چنین تهور سزاوار نباشد گفت که چنین نباشد پس آنگاه اختیار من از دست میرود و گمان مبرم که هیچ کس در پیش من نام از شاه
واو بعد از پدر بقندهار باستقلال یافت و لشکر بسند کشید و شهته و آن ولایت از خانم فیروز بگرفت چنانچه در اقلیم دوم در احوال سیوستان
مرقوم است و بعد از و پسرش شاه حسین بن شاه بیگ ارغون بحکومت رسید و سند نیز در تصرف داشت و بعد چندی آن ملک بترخانیه رسید
واو از امرای شاه بیگ بود اول ایشان میرزا عیسی ترخان است و از احفاد او میرزا غازی بفرمان محمد اکبر بادشاه ایالت سند
و در عهد جهانگیر بادشاه حکومت قندهار نیز یافت و بعد از وکسی از ترخانیان بحکومت نرسید و در بدو سلطنت محمد شاه گورکانیه
افاغنه قندهار خروج کردند و از آن گروه بود سلطان محمود خان غلزه که بایران شتافت و استیلا یافت و بیخ و بن سلاطین
صفویه از آن دیار بکند و احوال او و دیگران در اقلیم چهارم و در ضمن صفاهان مرقوم شود و دیگر احمد شاه ابدالی درانی در قندهار
بسلطنت نشست او از پیش ملازم نادرشاه بوده و بعد او نجم طالعش ترقی کرد و در عهد سلطنت محمد شاه و عزیز الدین محمد عالمگیر
ثانی گورکانی بکرر لشکر بشاهجهان آباد کشید و کرد آنچه خواست بندی از قضایای او در ضمن شاهجهان آباد دهلی بگذشت و
اکنون تیمور شاه بن احمد شاه درانی ابدالی بر قندهار استیلا میدارد و کابل تختگاه اوست و شمه از احوال او در ضمن کابل بیاید
غزنین مولف تاریخ مبارکشاهی گوید غزنین در عهد سلطان محمود غازی چنان آباد بوده که هر روز ده هزار خروار گنجشک
و ادویه مفیده در جبالش بسیار یافته میشود و گندم و
صیادان بشهر می آوردند و غزنین آب و هوای نیکست و در زمان پیشین غزنین و قندهار را زابلستان گفته اند
دیگر موذیات در آنجا کم می باشد و در واقعات بابری آمده که
راقم حروف گوید که در آخر عهد محمد فرخ سیر و بدو سلطنت محمد شاه گورکانیه ایالت کابل بمبارز الملک سربلند خان بوده
همراه مبارز الملک الیه والد راقم بخدمت بخشی گری قیام میداشت مبارز الملک خلف بزرگ خود خانزاد خان را با فوجی
سوای والد راقم بکابل فرستاد خان موصوف بکابل رفت و از آنجا بغزنین شتافت کسانیکه همراهش بودند می
گفتند که الحال آبادی غزنین بیش از دهی نمانده و قبر سلطان محمود سبکتگین در آنجاست بر بالین قبرش مصحف
مجید و پهلوی قبر گرز ثقیل دگران از هفت جوش نهاده و بالجمله غزنین نشیمن گاه البتگین و تختگاه سلطان محمود غازی
و پدرش سبکتگین و اولادش بوده و در تاریخ مرقوم است البتگین درم خریده امیر شهید احمد اسمعیل سامانی
بوده و در عهد عبد الملک بن نوح بن نصیر سامانی امارت خراسان یافت و آنجا کارهای بزرگ کرده و چون عبد الملک
درگذشت امرا از آنجا نامه باو نوشتند که سزاوار سلطنت عم عبد الملک است و یا برادر عبد الملک که منصور بن نوح است
البتگین در جواب نوشت که منصور نوجوان است و بعد از پنج شش روز شنید که منصور در بخارا بر تخت نشست البتگین
کسان بتعجیل فرستاد که قاصدان را باز گردانید ایشان از جیحون گذشته بودند چون نامه البتگین ببخارا رسید منصور که بادشاه
شده بود دل دگرگون کرد و بدانگاهش خواند تا بقتلش رساند البتگین هر چند خواست بجای نرسید امرای خراسان را
بخواند و گفت مرا خوانده اند که بقتل رسانند چاره چیست گفتند خوارزم و خراسان نیز زیر تست خود را سلطان خوان تا
اطاعت کنیم گفت نخواهم که در پیرانه سر کافر نعمت شوم شما چاکران اویید باینجا آورده ام تا که من بهندوستان میروم
تا غزا کنم پس مرا وداع کرده ببلخ آمد روزی چند اقامت گزید منصور آگاه شد و شاهزاده را با ده هزار سوار بدفع او فرستاد

وسپاه چون بترمذ رسید الپتگین بخلم رفت و خلم دره تنگست از بلخ چهار فرسنگ مسافت دارد و آنرا محکم کرده سپاه بسیار
منصور نتوانستند گذشت دو ماه چنان نشستند الپتگین سه هزار سپاه داشت از آنجمله دو هزار و دویست غلامان او بود و هر روز بیست
الپتگین در طلایه بود با سیصد غلام بر طلایه سپاه منصور آمد جمعی را بکشت و باز گشت سبکتگین گفت بشتاب روی کردی
اکنون کرستوده تدبیر کار باید کرد پس مقرر نموده با نماز خفتن کوچ کردند و بنگاه از دره بیرون بردند الپتگین طغان را با هزار
مرد و سبکتگین را با هزار مرد در راه پنهان کرد و خود با هزار تن عبور دریا کرده بمیدان ایستاد و روز دیگر لشکر منصور چون بنشستند
که او گریخته وقت تعجیل بر آمدند چون از دریا بگذشتند الپتگین را در میان ایستاده دیدند الپتگین روی با ایشان
آورد و طغان و سبکتگین از دو جانب دریا بیرون تاختند و از اطراف تیغ در مخالفان نهادند امیر سپاه منصور
بقتل رسید الپتگین ظفر یافت و ببامیان رفت امیر بامیان رزم کرد و اسیر گشت و پس از این نوازش یافت و
حکومت کابل بدست او در حوالی کرام رفت و بغزنین رفت و محاصره کرد ابو علی کوچک در غزنین بود الپتگین فرمان داد که هیچ
کس از لشکریان چیزی از کسی بستم نستاند روزی غلامی را دید توبره کاه و مرغی بفتراک کرده و بسته است الپتگین گفت کریز
را گرفته گفت خریده ام الپتگین تحقیق کرده چون او را از روستائی بجور گرفته بود امر کرد تا غلام را بدو نیمش کردند و در
سر راه با توبره و مرغ بیاویختند و منادی کردند که این سزای آنکه مال کسی را بزور بستاند پس در سنه سیصد و پنجاه
و یک هجری شهر غزنین را قهرا مفتوح کرد و از آنجا بهندوستان تاخت برد و غنیمت بسیار آورد و چون سپاهش شش هزار
رسید بر پشاور رفت ملک هند گرد آمده قصد الپتگین کرد و در رزم منهزم شد تا ظفر الپتگین را بود و در عهد و پیمان در گذشت چون
سپاهش در مملکت بیگانه بودند رئیس گذاره متفق شدند پس سبکتگین را امیر ساخته و بحسن تدبیر او سلامت بغزنین رسیدند
و ابو اسحق بن الپتگین که بغزنین بود چون رسیدند اسحق بن الپتگین بحکومت نشست و اطاعت منصور بن سامانی کرد و بعد از اسحق
که او فرزندی نداشت اعیان بلکاتگین را که مقدم امرا بود امیر خواندند و چون نماند پیری که از غلامان معتبر سبکتگین
بود و بامارت غزنین رسیده و بد سلوکی آغاز نهاد و سپاه عزلش کردند و سبکتگین را امارت دادند

امیر ناصرالدین سبکتگین

غلام الپتگین بود و الپتگین در رزم خریده از امیر شهید ابو نصر احمد بن اسمعیل سامانی بوده بعضی گویند که نسب
امیر ناصرالدین به یزدجرد شهریار میپیوندد و بغلامی افتاد بالجمله امیر ناصرالدین قبل از حکومت روزی بصحرا رفت و آهوی
با بچه او دید و اسب را برانگیخت آهو بگریخت و بچه گرفتار شد سبکتگین او را بشهر پیش گرفت آهو بمحبت بچه از پی شتافت و بدر واه
بیستاد سبکتگین را بر او رحم آمد بچه را بگذاشت مادرش او را پیش گرفت و سر بآسمان کرد و برفت سبکتگین همان شب
رسول صلعم را بخواب دید که فرمود بآن شفقتی که کردی ایزد تعالی ترا پادشاهی داد باید که با خلق خدا شفقت کنی و چون
الپتگین دویست غلام را بهر تحصیل باج نزد خلجیان و ترکمانیان فرستاد و سبکتگین از ایشان بود ترکمانان در ادای مال ابهام
کردند غلامان عزم رزم کردند سبکتگین گفت خداوند ما را بجنگ نفرستاده اگر جنگ کنیم ما را بکشند حشمت خداوند را زیان آید از قول سبکتگین پشیمان شدند
و مخالفت ترکمانیان الپتگین گفتند چرا جنگ نکردید غلامان گفتند سبکتگین نگذاشت الپتگین او را گفت چرا چنین کردی گفت خداوند
ما را بجنگ نفرموده بود اگر بی فرمان جنگ میکردیم هر یکی خداوندی مینمودیم نه بندگی الپتگین را خوش آمد و در نظر لطفش بیفزود و چون

البتگین درگذشت کار سبکتگین بزرگ شد و در شب پنجشنبه دهم محرم سنه سه صد و شصت و یک هجری بخواب دید که از میان آتش خانه درختی بیرون آمد و بزرگ شد و سر سبز گشت چون از خواب بیدار شد یکی از خادمان خبر تولد پسر باو رسانید سبکتگین او را محمود نام نهاد وقتی پسرش محمود باغی ساخت و سبکتگین را آنجا ضیافت کرد سبکتگین از چاکران تو هر که خواهد باغی چنین تواند ساخت ملوک را باید که چنین باغی سازند که هیچ کس نتواند ساخت محمود گفت آن چگونه گفت نهال احسان نشان تا باد خزان را در آن تصرف نباشد سبکتگین در سنه سه صد و شصت و پنج هجری بر بست مستولی شد ابتدای سلطنت غزنویان ازین سال اعتبار کنند التونتاش حاجب سبکتگین گوید چون سبکتگین بست گرفت روزی یکی از فیلبانان او فیل را بپای درخت خرما برد و درخت خرما بر هیئت خرما چیده بگرفت پیره زن بدرگاه آمد و داد خواست سبکتگین تنها بود آواز بشنید و برخاست با من و یک غلام دیگر سوار شد و بآنجا رفت و فیل بسته بود فیلبان را دید که بر درخت خرما بر آمده میچید مرا گفت که بر درخت خرما رو و بچله کمان فیلبان را بحلق بیاویز برفتم و بفرموده عمل کردم پس از آن کس را مجال ستم نماند بجمله در سنه سه صد و هشتاد و پنج هجری جیبال صاحب هند با لشکری عظیم بعزم غزنین از لمغان بگذشت سبکتگین با او رزم کرد و پسرش محمود با وجود صغر سن آثار جلادت بظهور رسانید گویند نزدیک لشکر جیبال چشمه بود که هرگاه نجاست در آن افگندی رعد و برق و سرمای عظیم پدید آمدی و بادهای مخالف وزیدی سبکتگین امر کرد تا قاذورات در آن ریختند رعد و برق و سرمای عظیم پدید آمد هندوان عاجز شدند جیبال تضرع نمود سبکتگین بصلح راضی شد جیبال هزاران هزار درم و پنجاه فیل فدی قبول کرد محمود را این صلح ناخوش آمد جیبال گفته فرستاد که در هندوان رسم است که هرگاه عاجز آیند زن و فرزند را بکشند و اموال را در آتش سوزند و جنگ کنند تا کشته شوند و حال از شدت سرما و باران و احوال ما باین مرتبه رسیده اگر صلح نکنند بآن پردازیم سبکتگین با محمود گفت که صلح اصلح است چه هندوان عاجز شده اند و دست از جان شسته محمود خاموش ماند سبکتگین رضا داد و جیبال هزاران هزار درم و پنجاه فیل فدی داد و مقرر کرد که چند قلعه باو مسلم دارد و پس چندی از اعیان امرای خود پیش او فرستاد سبکتگین طایفه باو را وارد کرد تا آن قلاع را متصرف شوند جیبال بهند بازگشت و فرستادگان سبکتگین را حبس فرمود و گفت تا او را که همراه ایشان بود بند بار نستانند شمار با لشکر نیاید سبکتگین آگاه شد و روی بهند نهاد و لمغان بگرفت و بازگشت جیبال بانتقام متوجه غزنین شد سبکتگین با او رزم کرد و ظفر یافت جیبال تضرع نمود و محبوسان را رها کرد و سبکتگین بغزنین مراجعت نمود و پس باستدعای امیر نوح بن منصور سامانی بماوراءالنهر رفت لشکر بخراسان کشید و ابوعلی و فایق را منهزم ساخت امیر نوح امارت خراسان بپسرش محمود داد و او را سیف الدوله لقب نهاد و محمود به نیشابور مقیم گشت سبکتگین به بلخ شتافت و متوجه غزنین شد و در سنه سه صد و هشتاد و هفت هجری در راه درگذشت بعد از وی پسرش اسمعیل بن سبکتگین که از دختر البتگین متولد شده بود بموجب وصیت در بلخ بر تخت نشست و از ضبط ملک عاجز آمد برادرش محمود از نیشابور قصد او کرد اسمعیل بغزنین رفت محمود بهرات آمد عمش بغراجق برادر سبکتگین باو پیوست محمود بغزنین متوجه شد و بعد از محاربه بر اسمعیل ظفر یافت و منصور گشت و باو گفت که اگر من بدست تو گرفتار میشدم چه میکردی گفت ترا بقلعه میفرستادم و آلات عیش بر تو مفتوح میداشتم تا بفراغت روزگار میگذرانیدی محمود امر کرد تا با او همان کردند و بعد از وی سلطان ابوالقاسم محمود غازی غزنوی در غزنین بر تخت نشست و در همان روز بجهت ضبط خراسان متوجه بلخ شد و از خلیفه قادر عباسی یمین الدوله لقب یافت و اول کسیست از سلاطین اسلام که او را سلطان گفتند و پادشاهی شجاع و غازی و مجاهد بود و در حق دین متعصب

تمام داشته گویند محمود کشیده روی و کوسه بود روزی در حجرهٔ خاص چون از نماز فارغ شد لباس بپوشید و کلاه بر سر نهاد و در آئینه نگریست
و تبسم کرد و گفت ترسم که خلق مرا دوست ندارند از آنکه روی نیکو ندارم و وزیرش حسن میمندی حاضر بود و گفت این را چاره هست
گفت کیست گفت زر نزد تو دشمن دار تا ترا دوست دارند پس محمود چنان کرد و گویند انعامش تا دویست دینار بود و وی را
مینجیدی و مادرش دختر رئیس زابل بود از آن زابلی گفتندی و در اجرای امور شرع مبالغه بسیار کردی شبی با ندیمان شراب
خورده و بامداد صبوحی کرد و علی نوشتگین که از اکابر امرای دران مجلس حاضر بود و او نیز در شجاعت برابر هزار مرد نهادندی و بیشتر از
سرور خیل او بودند چون روز بنماز پیشین نگاه رسید خواست که بخانه رود سلطان گفت در حالت مستی بر در خانه رفتن صلاح نیست
اگر محتسب ترا با این حال در بازار ببیند آبرو بکند علی نوشتگین نشنید و گفت البته بروم برخاست و بر اسب برنشست و با فوجی
عظیم روی بخانه نهاد و در راه محتسب با صد سوار پیش آمد و او را مست دید بفرمود تا آنرا از اسب پیش درکشیدند پس بدست خود او را
چهل تازیانه زد و بخانه رفت و دیگر روز بخدمت سلطان شتافت سلطان گفت از دست محتسب چگونه خلاص یافتی علی پشت
برهنه کرد و پاره نمود و شلاخ شلاخ شده بود و گفت این سزای آنکه فرمان سلطان نبرد محمود بخندید و گفت توبه کن که دیگر بار دستی از خانه
بیرون نبردی یکی تردمجه تظلم کرد که دو هزار دینار در کیسه سربسته بمهر قاضی شهر بامانت دادم و بسفر رفتم اکنون که باز آمدم
آنچه سپرده بودم همچنان سربمهر بستدم چون سر کیسه بگشودم درستهای مس یافتم نزد قاضی رفتم و حال باز گفتم گفت کیسه
سربمهر بستیری و همچنان گرفتی دیگر چه خواهی سلطان تعجب نمود و آن کیسه از و بستد و چندی نگاه کرد و اثر شکافتن نیافت و
با خود گفت شاید که رفو کرده باشند پس نیمشب برخاست و چادر مذهب که بر نهالی افکنده بود بکارد بشکافت بامدادان را فراش چون دید
بترسید و بگریه افتاد و فراش دیگر او را با چند رفوگر نشان داد و فراش رفت و دیناری چند بداد و رفوگران را چنانچه می بایست
رفوگر و فراش آنرا بر نهالی افکند سلطان از شکار باز آمد چادر درست دید گفت این دریده بود فراش گفت ندریده بود
سلطان گفت که مترس آنرا من دریده بودم فراش قصه باز گفت سلطان رفوگر را بخواند و گفت مترس حق گوی که
راست بگو در این سال هیچ کیسهٔ سربمهر رفو کرده گفت آری بخانهٔ قاضی گفت آن کیسه را می‌شناسی گفت آری محمود کیسه آورد رفوگر گفت
همان است گفت بکار رفو کرده رفوگر نمود و سلطان تعجب نمود و قاضی را بخواند و گفت تا زر بصاحب کیسه رساند آنگاه امر کرد قاضی را
نگونسار بیاویختند قاضی پنجاه هزار دینار فدای داد و از قضا معزول شد و از اعیان بامان یافت عاملی ضیاع مردی
را بگرفت مرد بغزنین شد و تظلم نمود سلطان بعامل نوشت که ضیاع چه بر عامل بفرمود عمل نکرد و مظلوم دیگر باره بغزنین رفت
و تظلم کرد سلطان در آن وقت تنگدل بود و گفت بر من نامه داده است اگر فرمان نبرد چکنم مظلوم گفت من چکنم گفت برو خاک
بر سر کن گفت ای پادشاه عامل تو بفرمان تو کار نکند مرا خاک بر سر باید کرد محمود گفت غلط گفتم مرا خاک بر سر باید کرد و در ساعت
امر کرد که عامل را از آن جا آوردند و آن نامه بگردنش آویخته گرد شهر بگردانیدند پس بقتلش رسانیدند و یزدگی از سپاه نیمشبی
بخانهٔ درویشی رفت و او را بیراند و در زنش تصرف کرد درویش نزد سلطان شد و حال باز نمود سلطان گفت اگر دیگر
بیاید مرا خبر کن فلهذا نیم شب بخانهٔ درویش آمد درویش محمود را آگاه کرد محمود با چندی بخانهٔ درویش رفت و او را
بفرمود تا چراغ خاموش کن پس بزرگ را بقتل رسانید آنگاه چراغ طلب نمود و روی مقتول بدید و سجدهٔ شکر بجا آورد و درویش

راگفت [illegible] روانی هر چه داری بیار درویش نان جو و سرکه پیش آورد سلطان بخورد چون خواست که باز گردد درویش گفت چرا
امر کردی که چراغ خاموش کردم گفت با خود گفتم که جز فرزندان من کس این جرأت نتواند کرد شاید در روشنی صحبت پدری از
قبیل ادم را منع آید پس چون روی تو بدیدم دانستم که بیگانه است سجده شکر کردم و از آن روز که این قصه در گرفته بودم هیچ نخورده بودم
و سوگند یاد کرده تا ترا نبینم چیزی نخورم چون او را کشتم عظیم گرسنه بودم لاجرم چیزی از تو خواستم روزی در یا دیش [illegible]
استغناش از سپاه جدا ماند و شب بخانه عجوزی رفت و دیگر روز خواست که بسپاه پیوندد عجوزه را گفت من سلطان ام فردا پسر خود را
نزد من بفرست تا او را خوشنود بنوازم و دیگر روز عجوزه پسر را بدرگاه فرستاد و پسر بدرگاه آمد خواجه جهان را گفت مرا سلطان خوانده
گفت بخط ضمیر کن که سلطان بکار مشغول است پس عجوزه با خود گفت سلطان نیز چون در تحصیل مرام خود محتاج بدیگری
است بهتر آنکه حاجت از کسی خواهم که بکس محتاج نبود پس او نزد دانا در شد و حال باز گفت و بدستور دیگر روز تیشه برگرفت
و بهتر سمت کشتی بصحرا رفت تیشه اش بر سنگی آمد آنرا برگرفت گنجی طلا برشد نزد دانا در رفت و حال باز گفت دانا در گفت نزد محمود برد
حال باز گوی پسر چنان کرد محمود تمام آن مال را بدو بخشید وقتی محمود بر قصر خود نشسته بود و هر طرف می نگریست بی سر و پای
دید که جفتی مرغ در دست داشت و با او اشاره میکرد سلطان او را پیش خواند و حال باز پرسید گفت مردی قمارم
امروز بشرکت سلطان نرد باختم و دو جفت مرغ بردم یک جفت خداوند است سلطان بسر کرد و تمام غمها از دست بنهاد
دیگر روز بیامد و دو مرغ دیگر بیاورد روز سوم بدستور باگو منندی بخدمت رسید چهارم روز تهیدست باز آمد سلطان او را طلبید
و حال باز پرسید گفت امروز بشرکت خداوند قمار می باختم هزار دینار از من ببردند سلطان بخندید پانصد درم باو داد و گفت
ازین پس تا حاضر نباشم بشرکت من قمار مباز سلطان روزی بزرگان گفتا بدترین مردمان پیدا کنید بعد از تجسس بسیار
مردی آوردند که بر شاخ درختی نشسته بود و آنرا می برید سلطان گفت کسی ازین ابله تر تواند بود گفتند گفت ازین
ابله تر پادشاه ظالم است که بجور رعیت را برانداند و بسبب آن درکار خود درماند چه این تنها در خون خود سعی میکند و آن
در خون خود و چندین هزار کس و دیگر نقل است که چون سنه چهارصد و بیست هجری بر سر استیلا یافت مجد الدوله بن فخر الدوله
دیلمی والی ری را محبوس بغزنین فرستاد و هم در آن زمان آوان زنی را وزدان کوچ بلوچ در حد ودی غارت کردند زن متظلم
نزد محمود رفت محمود گفت مال را کجا بردند گفت برباط و بر نخین محمود نام آنجا نشنیده بود گفت آن کجاست زن گفت ولایت
چندان بگیر که بدانی چه اگر داری بحق آن ترسی در قیامت از عهده جواب آن بیرون نیائی گفت راست گفتی محمود کاروانی را
بر اینکه نزد وان کوچ بلوچ آنجا راه زنی میکردند فرستاد امیر با صد و پنجاه سوار بدرقه داد و شیشه زهر قاتل باو سپرد و گفت
دزد وار بسبب نجرا کاروان بیرون نزدیک کن و دزدان برسی در تمام آن زهر تعبیه کن و شتران که بسبب باز دارند
پراگنده ساز چون دزدان در کاروان افتند جنگ مکن و در عقب کاروان مرو که گمان آن است که پیش از رسیدن
تو بیشتر هم هلاک شده باشند امیر بفرموده عمل کرد و دزدان کوچ بلوچ از کاروانیان خبر یافتند و چهار هزار تن بر ایشان
ضغر کاروانیان بگریختند و دزدان بار ها بگشادند چون بسیب رسیدند خوردن بگرفتند پس یک یک همی افتادند و میمردند
چون سیل عقبی بگذشت امیر بیامد و بسیار بیرا مرده دید و بقیه آن جماعت ذلیل را اسیر کرد و کاروانیان بگشتند حادثات زمانه سلطان

بسیار هست چون رزم با ایلک خان والی ماوراءالنهر و ظفر یافتن بر آن و بر ملتان و تهانیسر استیلا یافتن و بکرات لشکر بهند کشیدن چنانچه
در سنه صد و نود و یک هجری لاهور از جی پال بگرفت و در سنه سه صد و نود و نه هجری چند قلعه از هند گرفته بغزنین باز گشت و بجنین
در چهار صد و نه هجری بعد از محاربات قنوج بگرفت و پنج قلاع آنرا بقهر و قسر مفتوح ساخت و بدستور در چهار صد و شانزده
هجری روی بسومنات آورد و بکشود و حکایت دابشلیم والی سومنات که از عجایب سوانح است در اقلیم دوم در ضمن سومنات
مرقوم گشته است و در هفت اقلیم می نویسد که هفده کرت بر هند یورش نموده آورده اند که چون سلطان در سنه سه صد و نود و هفت
هجری ایلک خان پادشاه ماوراءالنهر را که از جیحون عبور کرده برزم پیش آمده بود هزیمت داد و پس از آن سلطان محمود بقادر
عباسی خلیفه بغداد نوشت که ماوراءالنهر مراده تا آنجا روم و آن مملکت را بشمشیر بستانم خلیفه گفت در اسلام از اهالی ماوراءالنهر
کسی مطیع تر نیست اینکار نکنم اگر بیفرمان من قصد آنجا کنی عالم را بر تو بشورانم محمود تیره شد و رسول را گفت خلیفه را بگوی که
من از ابومسلم کمترم اینک با هزار فیل می آیم و دارالخلافه را از پای ویران کنم و خاک آنجا را بر پشت بغزنین
آرم رسول برفت و باز آمد و باندازه یکدسته کاغذ پیچیده پیش سلطان نهاد سلطان نامه بگشاد و در اول نامه نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم آنگاه سطور چنین مقطعات الم الم الم الم و سوای این چیزی دیگر نبود و در آخر نامه
اینکه الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین سلطان حیران بماند و اهل کتاب معنی آن سوال
کردند و در هر سوره از قرآن که الم بود بخواندند و تفسیر کردند جواب نوشته سلطان نبود و ابوبکر قهستانی که مرتبه ندیمی داشت
در آن مجلس بپای ایستاده بود و گفت خداوند خلیفه را تهدید کرده بود که بر فیلان از دارالخلافه خاک بغزنین آرد خلیفه در جواب
الم تر کیف نوشته است سلطان بسی بگریست و از خلیفه عذر خواست و ابوبکر قهستانی را خلعت داد و ندیم ساخت و
امر کرد تا در ندیمان نشیند و چون در شب پنجشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه چهار صد و بیست و یک هجری سلطان در گذشت
پسرش ابواحمد محمد بن محمود غزنوی در غزنین و پسر دیگرش مسعود بن محمود غزنوی در ری بسلطنت نشست
مسعود بخراسان آمد و ببرادر خود نوشت که غزنین و خراسان تو باز گذارم و بلاد عراق جبال طبرستان قناعت کنم بشرط
آنکه در خطبه نام مرا بر نام خود مقدم داری محمد قبول نکرد و بالآخره امرا ایالتش او را محبوس کرده بخدمت مسعود در هرات آوردند
مسعود برادر خود را میل کشید و کسانیکه او را محبوس کرده بودند انتها را بکشت مسعود ملکی متقی بوده و با علما و فضلا مجالست کردی
وقتی تب دق بهم رسید علاج هیچ یکی از اطبا مفید نه افتاد حکیم ابوبکر باقلانی فقه حمزه را ترتیب داد تا آنرا پیش او خواندن
گرفتند آن علت زائل شد بنا بر آنکه از شنیدن فقه حرارت غریزی مسعود بجوش آمد و حرارت عارضی را مغلوب و فانی
ساخته بود مسعود از سلاجقه غالب آمدند و بعد مسعود پسرش مودود بن مسعود بحکومت نشست و بر غزنین و بلخ و لاهور
و قندهار مستولی گشت و در چهار صد و سی و پنج هجری سپاه بدفع سلاجقه فرستاد و آن از الپ ارسلان بن جغربیک سلجوقی
منهزم گردید و لشکری دیگر تعیین نمود که طایفه سلاجقه را از حدود قندهار بر آرند و بدرین سال راجایان هندوستان باتفاق
یکدیگر لاهور را محاصره کردند مودود لشکری عظیم بدفع ایشان فرستاد هندوان منهزم باز گشتند و هر قلعه که گرفته بودند بمسلمانان
باز دادند و در سنه چهار صد و چهل هجری مودود با امداد ملوک اطراف بعزیمت آنکه خراسان را که سلاجقه متصرف شده بودند

اختراع نماید یک منزل از غزنین برآمد و بقولنج گرفتار گشت و بغزنین مراجعت نمود و در بیستم رجب سنه چهار صد و چهل و یک
بغزنین درگذشت امرا پسرش مسعود بن مودود را که خرد سال بود بسلطنت نشاندند و بعد پنج روز خلع کردند علی بن مسعود
بن محمود را بحکومت برگزیدند و او بدون همتی پست رای معروف بود و بسعی عبد الرزاق بن احمد بن حسن میمندی مجد الدوله
عبد الرشید بن مسعود که در یکی از قلاع حدود سیستان محبوس بود بسلطنت نشست و روی بغزنین نهاد و علی بگریخت عبد الرشید
استقلال یافت طغرل که از امرای مودود بود بفرمان عبد الرشید در حدود سیستان با امرای سلاجقه رزم کرد و ظفر یافت و در
سیستان مستقل گشت و بعبد الرشید نوشت که سپاه بفرست تا خراسان بگشاییم عبد الرشید اکثر سپاه خود را نزد او فرستاد
طغرل همه را با خود متفق ساخت و متوجه غزنین شد عبد الرشید متحصن گشت طغرل شهر بگرفت و مودود را با سایر محمودیان بقتل
رسانید و از ایشان جز سه تن که در قلعه محبوس بودند رهائی نیافتند پس طغرل کافر نعمت دختر مسعود بن محمود را با جبار بخواست او
بتخت نشست و بخرخیر والی لاهور نامه نوشت و بمتابعت خویش خواند خرخیر او را تهدید کرد و بدختر مسعود و امرای غزنین نامها
نوشت که در افنای طغرل سعی نمایند چندی از لشکریان متفق گشته روزی که طغرل بار داده بود و بر تخت نشسته پیش رفتند
و تیغ در او نهادند و بعد از قتل طغرل خرخیر از لاهور بغزنین آمد و فرخ زاد بن مسعود را که در یکی از قلاع محبوس بود
بیاوردند و بر تخت نشاندند جمال الدوله فرخ زاد بن مسعود بسلطنت رسید و دوستان طغرل را بکشت و بعد از زد و خوردها با سلاجقه
صلح کرد و ایاز که معشوق محمود غزنوی بود در عهد فرخ زاد در سنه چهار صد و چهل و نه هجری وفات یافت و فرخ زاد در
چهار صد و پنجاه و یک هجری درگذشت و بعد از و برادرش ظهیر الدوله ابراهیم بن مسعود پادشاه شد و او ملکی عادل
و متقی و زاهد و دولت یار بود و در سالی سه ماه رجب و شعبان و رمضان روزه داشتی و بخط خوب نوشتی هر سال
یک مصحف با تمام رسانیدی و با پول فراوان بمکه فرستادی سلاجقه او را تعظیم بسیار کردندی و بزرگ نوشتندی و در مدت
سلطنت خویش کوشکی و منزلی بساخت و قریب بچهار صد خانقاه و مساجد در بلاد هند بنا نهاد و در بدو دولت سلطان
ملکشاه سلجوقی عزم غزنین کرد ابراهیم آگاه شد نامها بامرای او نوشت که شما ملک شاه را بران داشته اید که متوجه اینجانب شود
خدمت شما مستحسن افتاد باید که سعی نمایید که زودتر بدین ملک درآید تا خاطر از و فارغ کرده ام و چنانچه عهد کرده ایم و
شما را مضاعف کنیم پس مکتوبات بیکی سپرد تا به لشکر ملک شاه رود و چنان کند که در شکارگاه گرفتار شود و ملک شاه
چون باسفزار رسید و عزم شکار کرد قاصد خود را بشکارگاه رسانید و گرفتار گشت او را نزد سلطان بردند سختی چند
بر ایشان گفت سلطان امر کرد تا او را تازیانه نواختند قاصد مکتوبات اظهار کرد و ملک شاه بر خواند صلاح در عتاب
امرا ندید و از آن عزیمت درگذشت و بالاخر میان هر دو صلح اتفاق افتاد ملک شاه دختر خود را به پسر او مسعود بن ابراهیم
داد و ابراهیم در چهار صد و نود و دو هجری درگذشت و بعد از و پسرش علاء الدوله مسعود بن ابراهیم بر تخت نشست و در پانصد و نه
هجری درگذشت و بعد از و پسرش ابو الملوک سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم پادشاه شد
و برادران خود را حبس نمود و برادر دیگرش بهرام شاه بگریخت و نزد خال خود سنجر سلجوقی رفت سنجر روی بغزنین نهاد
ارسلان شاه با او مصاف داد و منهزم بغزنین متحصن شد مادر خود را که خواهر سنجر بود با بیست هزار دینار و تحف و هدایا

سلطان سنجر در پانصد و ده هجری با ارسلان شاه با او مصاف داد و منهزم به هند گریخت و هیچ درنگ نکرد و تا باز گرد
غزنین رسید و چهل روز آنجا توقف کرد و خزاین غیر بیان به دست آورد و آن مملکت به بهرام شاه داد و باز گشت و مقرر
نمود که هر روز هزار دینار به خزانه رسانند و بالآخر ارسلان شاه در پانصد و دوازده گرفتار شد و به فرمان بهرام شاه
به قتل رسید و بعد از وی برادرش معز الدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم به تخت عالی یافت و او ملکی باشوکت
و حشمت بود و علما و فضلا را نعما یا فتوحاتی ... از دست عاملی با به ظلم کرد و بهرام شاه نامه ای نوشت و به مظلوم داد
مظلوم نزد عامل رفت عامل برنجید و امر کرد که آن مکتوب را پاره کنند ... آن مظلوم باز نزد بهرام شاه باز امر کرد
به عامل نامه نوشت ... مظلوم گفت برای خدا فرمان را به کاغذی بنویس و قت خواندن ... بهرام شاه بشنید برنجید مظلوم گفت
اگر تو را غیرت بودی به کار خود رسیدگی کردی که عامل تو فرمان تو را ... بهرام شاه متغیر شد و از هم برخاست و به سیاست زبان ناصح پرداخت
و عامل را به قتل رسانید و در عهد خویش یک بار لشکر به هند کشید و تا بنارس بگشود و در پانصد و چهل و هشت هجری در گذشت
بعد از وی پسرش خسرو شاه بن بهرام شاه غزنوی پادشاه شد و در بدو دولتش سلطان علاء الدین جهانسوز غوری قصد غزنین
کرد خسرو شاه به هند گریخت و آن مملکت به تصرف علاء الدین غوری در آمد خسرو شاه در لاهور به سلطنت نشست و در پانصد
و پنجاه و هجری در گذشت و بعد از وی پسرش خسرو ملک بن خسرو شاه در لاهور پادشاه شد چنانچه در ثمن لاهور در گذشت داد
طرب و عیش دوست بود و به عیش می پرداخت و در پانصد و هشتاد و سه هجری سلطان غیاث الدین محمد بن سام غوری
الکایش از وی انتزاع نمود خسرو ملک از لاهور با پسران نزد او آمد و غیاث الدین او را به غزنین فرستاد و چون تمام غزنویه
را به دست آورد همه را به قتل رسانید و ملک لاتام ... که از امرای و وزرای سلاطین غزنویه خواجه ابو العباس
در ابتدای عهد سلطنت محمود به وزارت رسید و آخر سلطان از وی برنجید و احمد بن حسن میمندی را وزیر ساخت نقل است که
چون سلطان محمود از ابو العباس قرض خواست و گفت مرا با آنچه سلطان از وی برنجید و گفت از مملکت آنچه متعلق خود
بود ... و آن تمام حاصل نشد و هر چه باقی مانده است آن را جواب گوید کار به مطالبه کشید ابو العباس آنچه داشت داد
و آنچه باقی ماند سلطان گفت سوگند یاد کن که دیگر هیچ نداری ابو العباس به جان و سر پادشاه سوگند خورد که هر چه
مانده سلطان او را یکی از قلاع حبس نمود و بعد چند روز عملهٔ خویش را دید که با ابو العباس دشمن بود با سلطان گفت
که ابو العباس را از جمله آنکه یک قبضه خنجر مرصع است یک پارهٔ یاقوت اگر فرمایند آن را به دست آریم سلطان بدان رضا داد
... عملهٔ خویش را فرستاد و آن خنجر و آن یاقوت که از خزاین مانند دیگر به دست آورده بود و از بیم سلطان ظاهر نمیکرد
با خود گرفت و به قلعه برد و با ابو العباس سخنان گفته باز آمد و عرض نمایند که او را آنچه معلوم می باشد در تفحص این دو چیز مرا
داد سلطان آن هر دو را با و بخشید و امر کرد که ابو العباس را در شکنجه کشید و هر چه داد بستانند علی خویشاوند او در شکنجه
هلاک ساخت احمد بن حسن میمندی بعد ابو العباس به وزارت محمود رسید مادر او و سلطان را شیر داده بود و با کمال احمد وزیر کافی
بوده چون هجده سال از وزارت خواجه احمد بگذشت شاهزاده محمد بن محمود که ولی عهد بود خواجه احمد را دوست نمی داشت و
... التونتاش صاحب و علی خویشاوند و جنگ منکال و سایر امرای درگاه بر آن متفق شدند که مزاج سلطان را

از خواجه متغیر سازند لیکن بحمایت حرم سلطان که دختر خان ترکستان بود و بخواجه احمد عنایت داشت کاری پیش نمی‌رفت
و دختر خان ترکستان را در غزنین مهد چگل گفتندی و جمیله قندهاری از خدمتگاران او در حمایت خواجه بغایت کوشیدی قضا
را کاروانی بترکستان میرفت خواجه مبلغی از ظرایف غزنین بیکی از معتمدان داد و با آن کاروان روان ساخت تا بترکستان برند و بعوض
آن پوستین آرند حسنک میکال این حدیث بالتونتاش حاجب رسانید که بعرض سلطان رساند که خواجه احمد حسن با خان ترکستان
متفق است و اینک بهر او تحف و هدایا فرستاده خواجه احمد از خیال ایشان آگاه شد و جمیله قندهاری را آگاهی داد و جمیله نزد مهد
چگل رفت و حال باز گفت مهد چگل باشاره جمیله نامه بوالده و خواهران خود نوشت و آنچه خواجه فرستاده بود بطریق تحف و هدایا
ثبت کرد و چند چیز دیگر از ملبوسات زنان بران افزود و نزد خواجه فرستاد التونتاش کسان فرستاد تا از پی کاروان
برفتند و آن مرد را حاضر آوردند و بدرگاه سلطان رسانیدند فرستاده چون بدرگاه رسید بموجب منع فریاد برآورد
که فرستاده مهد چگل ام و مکتوبات بمهر او باز نمود و مقنعه و حمایل و غیر آن برون آورد التونتاش منفعل شد مهد چگل با سلطان
عتابا آغاز نهاد و گفت این همه ملامت بفرستاده من رسیده و مقنعه و حمایل بر سر دیوان نمودند سلطان بقتل ساعیان فرمان داد
مهد چگل شفاعت نمود تا نجات یافتند و بالآخر بعلتی دیگر سلطان محمود احمد بن حسن میمندی را بقلعه کالنجر از قلاع هندوستان
حبس نمود و حسنک میکال را وزارت داد و چون سلطان مسعود بسلطنت رسید او را نجات داد و دوباره وزیر خویش ساخت ابو علی
حسن معروف بحسنک میکال از آن میکال بود و سلطان از روی خواهش او را حسنک خواند گویند سلطان محمود را ابتدا با
کرامیان اعتقادی عظیم بوده و حسنک دران باب پیوسته با سلطان مناظره کردی وقتی محمود قصد رزم علی سیمجور کرد و بحدود
جام رسید و بزیارت زاهدی از کرامیان که معدود بود برفت و گفت چیزی از من بخواه گفت مرا با مال حاجت نیست زر دست
درهم اکرد و مشتی زر بگرفت و بدست سلطان داد و سلطان آنرا بحسنک سپرد و حسنک نگریست نوشته دید که المؤید من الله
ابو علی سیمجور چون سلطان از پیش زاهد برخاست حسنک را گفت این کرامت را چگونه منکر شوی حسنک گفت منکر نیستم لیکن
خداوند را بحرب کسی نباید رفت که مرا آسمان سکه بنام او زنند سلطان بخندید و پس از آن منکر کرامیان شد راقم حروف
را در آله آباد فقیری هندو دوچار شد و مجلس داشت روزی زری بادنجانی چند می‌برد او را طلبید و یکعدد بادنجان برده
بگرفت و گفت درین بادنجان چهل خرمهره است چون بشکافتم همان قدر خرمهره که گفته بود از آن برآمد چون از وی تفحص کردم
گفت که هر چه بطلبم از آن بکار خود صرف بکنم اگر چنین نکنم عمل از دست برود و او بر طلبیدن تا یک فلوس قادر بوده و آن
غیر از بدام آوردن مردم نبود **فصل** در ذکر برخی از مشاهیر اقلیم سوم جنید بغدادی شیخ المشایخ عالم و امام ایمه بود
ابوجعفر حداد در حق او گفته که اگر عقل مردی بودی بصورت جنید آمدی یکی از وی پرسید که دل کدام وقت خوش بود گفت
آن وقت که دل بود شخصی پانصد دینار پیش جنید آورد و گفت غیر ازین چیزی داری گفت دارم گفت دیگر سی باید
گفت بگیر و برو که تو بدین اولی تری که من هیچ ندارم و مرا هیچ نباید از سخنان اوست ملاحظه چراغ عارفان است و بیدار کننده
مریدان و هلاک کننده عاقلان گفت که غایت صبر توکل است و صبر خوردن تلخیهای کامی رضا آنست که بلا را نعمت شمری
گفت که میان حق و بنده چهار دریاست تا از آن نگذری بمقصود نرسی یکی دنیاست و کشتی آن زهد دویم مخلوق و کشتی آن

معرفت دو دیگر ابلیس و کشتی عداوت با او دیگر هوا و کشتی آن مخالفت با وی شیخ ابو محمد بن احمد رویم بغدادی از بزرگان
طریقت بوده و مذهب ملامتیان در نیشاپور از وی منتشر شد گفت توبه آنست که توبه کنی از توبه گفت رضا آن بود که اگر دوزخ بر دست
راستش نهند نگوید که بر سوی چپ نهادید و گفت اخلاص در عمل آن بود که بهر دو سرای عوض آن چشم ندارد میان محب مقبول زمانه بود و محبت را
همه بر او چه پیشه این طایفه معرفت را بر محبت تقدیم داده‌اند و اهل حروف همین پسندیده است که محبت مقدم
است بر معرفت چه اگر محبت و ذوق معرفت و شناخت نباشد معرفت چگونه حاصل شود و از سخنان مستوفی است که
تصوف آن است که هیچ چیز مالک تو نباشد و تو مالک هیچ چیز نباشی ابو عبید الله قلانسی از اکرم قوم و بزرگ
طایفه است وی گفته که در بعضی سیاحت بخود در کشتی نشسته بودم بادی برخاست و طوفان عظیم شد اهل کشتی بدعا و زاری
درآمدند و نذرها کردند مرا گفتند تو نیز نذری بکن گفتم نذر کردم که اگر ازین بلا نجات یابم هرگز گوشت فیل نخورم گفتند این چه
نذر است هرگز کسی گوشت فیل نخورده است گفتم همچنین در خاطر من افتاد ناگاه کشتی بشکست و با جماعتی بکنار افتادیم چند روز
گذشته بود که از خوردنی چیزی نیافتیم فیل بچه پیدا شد و یاران او را گرفتند و بکشتند و بپختند و گوشتش بخوردند و استخوانش بر انداختند و هر چند بر من عرض کردند
گفتم من نذر کرده‌ام که گوشت فیل نخورم و هر چند الحاح کردند نپذیرفتم چون هنگام شب در خواب شدند مادر فیل بچه
بیامد و بوی کردن گرفت و استخوان بچه خود را بیافت پس از آن آمده ایشان را بوی کشید از هر کدام که آن بوی می‌یافت
او را در زیر دست و پای خود میمالید تا همه را بکشت و من ترسان و لرزان بودم پس بسوی من آمده مرا دیری بوی کرده
هوش از سرم رفته بود از من هیچ بوی نیافت پشت بجانب من کرد و پای بر داشته بمن فهمانید که اشارت بسوار شدن میکند
شادان و توکل کنان برنشستم بشتاب تمام روان شد و مرا در شب بموضعی آبادان رسانید و بخرطوم اشارت کرد که فرود آی
فرود آمدم و وی بازگشت چون بامداد شد بآبادانی رفتم زبان من کسی نمی‌فهمید و من زبان ایشان را ترجمانی از احوال
من باز پرسید قصه خود وا گفتم گفت از انجا که ترا آورده اند تا اینجا چند راه است گفتم که ندانم گفت هفت هشت روزه راه
است اینحکایت را مولوی روم در مثنوی خویش نقل کرده است همین بیادم آمد مصرع ... کار فیل بچگان ... دیده و ... پیل بچه را داده دیگر
داشته شیخ ابوبکر کتانی بیگانه زمانه بوده از سخنان اوست که صوفی کسی است که طاعت او نزدیک او جنایت بود که از آن
استغفارش باید کرد و میگوید که شبی پنجاه و دو بار محمد علیه السلام را در خواب دیدم گفتم که چه دعا کنم تا خدای تعالی دل مرا نمیراند فرمود
هر روز چهل بار بگوی یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت یکی از وی درخواست وصیتی کرد گفت چنانچه فردا خدای ترا خواهد بود امروز تو او را باش
و گفت تصوف همه خلق است هر که را خلق بیشتر تصوف بیشتر ابو العباس ابن عطا از معدن حکمت ربانی بوده از سخنان اوست که اگر کسی
بیست سال در شیوه قدم زند و در خدمت یکقدم برای نفع برادری بردارد فاضل‌تر است از آنکه شصت سال عبادت کند باخلاص
و گفت همت آن بود که در دنیا نبود عباس بن یوسف الشکلی از مشایخ قدیم بغداد بوده میگفته که هر که بحضرت خدا تعالی مشغول است
از ایمان وی نباید پرسید ابراهیم بن ثابت شخصی از وی وصیتی درخواست گفت کاری مکن که از آن پشیمان شوی ابو العباس محمد
بن یزید المبرد در نحو و لغت امام زمان بوده در یکی از تالیفات خود می آرد که مشهور و دانای یکی را مقرر داشته بود که مرا با جنابتی
و عورتی بی شوهری باشد جمع ساخته از احوال ایشان با خبر باشد ... یکی از بغداد ... و در حرکت آمد ...

آن شخص رفت و گفت مرا اجل آن عورت ساز و نفقه مقرر گردان آن شخص گفت تو مردی چگونه ترا در عورت نویسم گفت باری در زمره
نابینایان منسلک گردان آن شخص گفت قبول کردم چه اگر چشم ظاهر تو پوشیده نیست اما نابینائی دل میداری ابو الهاشم
الصوفی الکوفی اول کسیست که او را صوفی خواندند و اول کسیست که خانقاه جهت صوفیان ساخت ابو عمر شعبی کوفی جلیل القدر
دار العلم بوده آورده اند که عبد الملک بن مروان او را برسالت نزد والی روم فرستاد صحبت شعبی ملک روم را خوش آمد تا
مدتی نگاه داشت هنگام رخصت مکتوبی مهر کرده بوی سپرد که در وقت خاص بصاحب خود دهی شعبی در وقت خلوت آن نامه را بنظر
خلیفه آورد خواند و بدست شعبی داد نوشته بود که عجب از حماقت قومی که در میان ایشان اینچنین مردی باشد و دیگری را بر خود
پادشاه سازد شعبی گفت بخدا که من بر مضمون این نامه اطلاع ندارم عبد الملک گفت خاطر مطمئن دار که والی روم بر تو
رشک برده و نمیخواهد که تو با من باشی و این راجهت آن نوشته که من ترا بقتل رسانم چون والی روم این ماجرا شنید و گفت
خواسته بود بظهور رسانید بر حسن رای خلیفه آفرین گفت طفیل بن بلال آزاد کرده عثمان بن عفان بوده بکوفه میگشته
از سخنان اوست که میخواهم بکوفه کوهی باشد و من بالای آن نشسته باشم تا هر جماعتی بضیافت دوستی شوند آگاه گردم و آنجا روم
او را گفتند چرا رنگ تو زرد است گفت از بیم آنکه مبادا اطعام فرود آخر شود و طفیلیان باو منسوب اند و ایشان جماعتی اند که ناخوانده بر
خوان نهار روند و از ایشان است بنیان طفیلی و او از ظرفای عصر بود او را گفتند از قرآن کدام آیت دوستتر داری
گفت کلوا واشربوا گفت کدام آیت و احادیث گفت ربنا انزل علینا مائدة او را گفتند روزی چند بار طعام میخوری گفت
اگر داشته باشم یکبار و اگر ندادند گفتند چگونه است گفت از آنکه اگر چیزی نداشته باشم معلوم نیست که چند بار بدست آید و
اگر داشته باشم از صبح تا شام خواهم خورد پس بخار بشد ابو بحر ضحاک معروف باحنف کوفی از کبار تابعین بوده یک چشم از نور
بهره نداشت و یک پایش کج بود و از آن سبب احنف گفتندی گویند که چون ابن زیاد جانشین گشت احنف را وقری ننهاد
ابن زیاد بشام نزد معاویه رفت و روسای عراق را با خود برد چون بدرگاه معاویه رسانید امر کرد که ایشان را حاضر سازند
احنف را بعد از همه بار دادند معاویه احترام او کرد اهالی عراق شکر ابن زیاد را گفتند احنف سخن نگفت معاویه گفت چرا سخن
نگوئی گفت اگر سخن گویم مخالفت ایشان کرده باشم معاویه گفت ابن زیاد را از امارت عراق عزل کردم پس وجوه روسای
عراق آورد و گفت بروید و باهم مشورت کنید و امیری بهر خود اختیار نمائید و سه روز شما را مهلت است ایشان برفتند و هر یکی
در آن میان امارت عراق بهر خود میخواستند سخن بطول کشید معاویه باحنف گفت تو چه گوئی احنف گفت اگر کسی را هم از اهل بیت
خود بامارت خواهی داد ابن زیاد را که غالبتر کسیست از اهل بیت تو امیر کن اگر دیگری را امارت میدهی اختیار رای داری
معاویه ابن زیاد را بامارت عراق داد و در خلوت با ابن زیاد گفت قدر احنف را بشناسی باید که در تعظیم او کوشی ابن زیاد
بعراق باز گشت و احنف را محرم اسرار خود ساخت او معزز بود تا آنکه در ایام حکومت مصعب بن زبیر در کوفه
شفقت و سفقت بسیاری ورزید درگذشت او بغایت حلیم بود روزی برای سیر رفت مردی همراه او شد و او را دشنام میداد
احنف چون بقبیله خود نزدیک رسید گفت اگر چیزی باقی مانده است بگو که مبادا قبیله من بشنوند و سفهای ایشان ترا
جواب گویند سیلی را با احنف عداوتی بود مردی را هزار درم داد تا نزد او رود و سفاهت کند سفیه چنان کرد احنف جوابی

گفت سفینه را خشم زیاده گشت و گفت تا آنکه وقت زوال رسید احنف گفت امروز زحمت بسیار کشیدی بیا که با هم طعام خوریم
دانم که از غایت غضب تا حال هیچ نخورده باشی و از سخنان احنف است که زیادتی خنده هیبت را و افزونی مزاح می برد مروت
را و منت حاصل آن نیست که پیوسته شمار گناهان خود کند و گفت شریفترین آدم خیانت نکند و عاقل دروغ نگوید و مومن غیبت
نکند ابو محمد سلمان کوفی بن مهران الغنی از دانشمندان بوده و همواره میان او و امام اعظم کوفی ابواب طیبت مفتوح بوده
روزی امام بدو بدیعی رفت و از وی طیبت پرسید که هرگاه حق تعالی بینایی چشم باز میگیرد در عوض چیزی
بهتر از آن میدهد ترا چه چیز در عوض او داد و گفت تا بدین گرانان و از الجمله خواجه حسن بصری از بزرگان زمان بوده
از سخنان اوست که گوسفندی از مردم آگاه‌ترست از آنکه یک شبان چندی از ایشان را از چرا کردن باز آورد و مردم را چندین
سخن خدا از مرا باز ندارد و گفت که سنگین فرزند آدم راضی شد که حلال آن حسابست و حرام آن عذاب روزی بجماعتی بگذشت دید
که نعمتها جبابره کسان میدارم که میخندند حقیقت کار خود ندیده‌اند و گفت هرچه بنده بر او در پدر نفقه کند آن را حساب بود مگر طعام که
پیش مهمان نهد رابعه بصریه زنی بوده که در محبت و معرفت حق تعالی گوی سبقت از مردان ربوده وقتی بمکه میرفت در میان راه
کعبه را دید که باستقبالش آمد گویند که ابراهیم ادهم در عرض چهارده سال بکعبه رسیده از آنکه در هر قدم دو رکعت نماز میگذارد چون
متصل کعبه رسید کعبه را ندید گفت آه چه حادثه است مگر چشمم را خللی رسیده هاتفی آواز داد که چشم ترا خللی نرسیده است کعبه باستقبال
ضعیفه رفته است چون ابراهیم ادهم از رابعه ملاقات کرد و گفت این چه شورست که در جهان افگنده گفت شور تو در جهان انداخته که
در عرض چهارده سال این راه را طی کرده فرقی که هست این است که تو در نماز قطع کرده و من در نیاز رابعه را گفتند حضرت پروردگار
را دوست میداری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت نه گفتند چرا گفت از محبت رحمان پروای عداوت
شیطان ندارم از سخنان اوست اگر صبر مردی بودی کریم بودی وقتی چهار درم سیم بیکی داد که مرا گلیمی بخر که برهنه‌ام
آن مرد رفت و باز آمد که چه رنگ بخرم گفت چون رنگ در میان آمد میان ده و آن سیم بستد و در دجله انداخت حارث
بن اسد المحاسبی البصری عالم بعلوم ظاهر و باطن بوده از وست که خدایا باش و الا خود را مباش ابوبکر محمد بن سیرین
امام معتبر بین بوده و در باب تعبیر خواب حکایت غریبه از ان نقل کنند چنانچه مردی روزی آمد و گفت چهل خرما در خواب
دیدم که بیافتم گفت فردا چهل تازیانه ترا چهل چوب بزنند و همچنان شد بسال دیگر همان شخص آمد و گفت که امشب خواب دیدم
که بر در سرای سلطان چهل خرما یافتم گفت چهل هزار درم یابی پارسال تعبیر این خواب بگونه دیگر بود جواب داد که پارسال
خرما نرسیده بود تاویل آن چوب بود و امسال خرما بر رسیده است تعبیرش اینست که از سلطان زر خواهی یافت دیگری گفت در خواب دیدم که کبوتری سفید بر کنگره مسجد مدینه نشسته است
ناگاه باری پیدا شد و کبوتر را ببرد ابن سیرین گفت که حجاج دختر عبدالله بن جعفر طیار را ترویج کند گفتند بچه دلیل این حکم راندی
گفت کبوتر در تعبیر زن است و سفیدی حسن اوست و کنگره بزرگی اوامر و زنی هیچ زنی خوبتر و بزرگتر در مدینه از دختر عبدالله
نیافتم و در باز تامل کردم سلطان ظالم یافتم و از سلاطین هیچ کس ظالم‌تر از حجاج نیافتم ابو یحیی مالک دینار از اهالی بصره و از
دانا اصحاب حسن بصری است گویند که چون الحمد میخواندی و ایاک نعبد و ایاک نستعین رسیدی زار زار بگریستی و گفتی اگر نه از کتاب خدا
بودی نخواندمی چه میگویم ترا می پرستم و نفس خود را پرستش میکنم و از تو یاری میخواهم و بدر سلطان میروم او را گفتند چگونه

گفت نان نخورد امیخورم و قربان اصفهان میبرم وقتی مردی را دید که خانه میساخت و مزدوران را اجرت میداد مالک دینار و رفته پیش کرد
مرد درمش باو داد مالک آنرا در گل انداخت مرد گفت چرا درم در گل انداختی گفت چرا از راه خود را بگل میاندازی یعنی صرف
عمارت میکنی راقم حروف گوید وای بر آنکه متنبه نشود و هم برای بود و باش شلان از راه طول امل عمارت میساختم اگرچه نیت داشتم
که نوعی فائده بمردم رسد که این حکایت بنظر درآمد آیت کاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون یعنی
بسا ظاهر میشوند از نشانها و دلایل در آسمان و زمین که میگذرند بران وایشان از ان نشانها رو گردانند یعنی تعقل نمیکنند
درست آمد چه بیچاره انسان چقدر در طول امل گرفتارست اللهم نبهنا عن نوم الغافلین مالک دینار روزی سگی همراه بود گفتند
با سگ صحبت میداری گفت این بهترست از همنشین بد ابو واثله ایاس بن معاویه بن قره بن ایاس بن هلال مزنی البصری
از بزرگان علما و فصحای عصر بوده و در ذکاوت و فراست باو مثل زدندی اورا گفتند ترا بااین همه دانش سه عیب است اول آنکه جواب
بیفکر گوئی و دوم آنکه با دونان می نشینی سوم آنکه جامه کم بهای پوشی گفت سه گفتند چهار را گفت چیست گفتند در تعجیل گروید گفت درین
جواب بفکر حاجت نیست گفت جوابهای که من میدهم نزد من همه از ان قبیل است و با دونان از آن نشینم که عزت من میدارند
و خدمت میکنند و در آسایشم و اگر با بزرگان نشینم مرا خدمت ایشان باید کرد و در زحمت باید بود و جامه کم بها زان میپوشم
که جامه باید که نگهبان من باشد نه من نگهبان او او را گفتند که براه رفتن تعجیل میکنی گفت برین طریق رفتن از تکبر دورتر است
و بقضای حاجت نزدیک شیخ سری سقطی مرید معروف کرخی و استاد جنید بغدادی و سایر بغدادیان است از سخنان اوست
هر معصیتی که بشهوت صادر شود امید عفو است و معصیتی که از تکبر منسوب شود امید مغفرت ندارد که ذات آدم از شهوت بود و گناه ابلیس
از تکبر ابو وهب بهلول کوفی از اکابر علمای محدثین بوده گویند چون هارون رشید از علمای زمان فتوی خواست که امام
موسی کاظم را بشهادت رساند بهلول خود را دیوانه ظاهر کرد تا از فتوای نجات یابد روزی هارون رشید او را دید که چون
کودکان بر اسب نی سوار بود و با ایشان میدوید هارون بر وی سلام کرد و پند خواست بهلول گفت هذه قصورهم و هذه قبورهم
یعنی مشاهده قصورهم و قبور سلاطین را بنگر عبرتست هارون گفت حاجتی از من بخواه گفت که حاجتم این است که از من درگذری
و ازین پس نتوجه بمن نکنی و نه من ترا لیس با اسب نی در حرکت آمد و گفت دور شوید که اسب من لگد میزند سری سقطی گوید بهلول را در
گورستان دیدم بر قبری نشسته با خاک بازی میکرد گفتم چه میکنی در گورستان با بسری بری گفت آری با جمعی نشسته ام که مرا
ایذا نمیرسانند و چون از پیش ایشان میروم غیبت نمیکنند روزی هارون رشید او را گفت حاجتی از من بخواه گفت حاجت
من آنست که گناهان مرا ببخشی و مرا به بهشت رسانی گفت این کار نتوانم کرد گفت هرگاه آنچه میخواهم نمیتوانستی کرد
از تو چیزی نخواهم وقتی جمعی را دید که بدعای باران میرفتند و اطفال با خود میبردند گفت اینها را بکجا میبرید گفت شاید
دعای ایشان مستجاب شود گفت اگر چنین بودی یک معلم زنده نماندی وقتی بمجلسی رسید که مذاکره حدیث میکردند
یکی از عائشه روایت کرده که گفت لو ادرکت لیلة القدر لما سألت ربی الا العفو والعافیة یعنی اگر بیابم من شب قدر را سوال
نکردم من از رب خود مگر عفو و عافیت را بهلول گفت نصف علم ازین عوام فوت کرده اید گفتند آن چیست گفت
الظفر فی الجمع بهلول وقتی نزد هارون که قصری نو ساخته بود گفت برین چیزی بنویس بهلول قلم برداشت و از آن نوشت

رفعت الطین و وضعت الدین و رفعت الخبیث و وضعت النفس ان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین و الا کان من مال
غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین یعنی بلند کردی گل را و انداختی دین را و بلند کردی گچ را و انداختی نفس را یعنی
اگر هست از مال تو پس تحقیق اسراف کردی و خدا دوست نمیدارد مسرفان را و اگر هست از مال دیگری پس بدرستیکه ظلم
کردی و خدا دوست نمیدارد ظالمان را بلنداو را گفتند دیوان را شمار گفت از شمار بیرون اند اگر گویند عاقلان را
بشمارم که معدودی چند بیش نیستند محمد ادریس مطلبی شافعی اغر هست نسبتش بهاشم بن عبدالمطلب بن عبد المناف می پیوندد
و صاحب مذهب مستقل است و او اول کسی است که در اصول فقه تصنیف کرده ولادت شافعی در روزیکه امام ابوحنیفه در گذشت
حسب الاتفاق افتاد در یکصد و پنجاه هجری مذهب امام شافعی معروف و مشهور است و او از امام چهارگانه است و سه دیگر ابوحنیفه
و مالک و احمد حنبل باشند از امام احمد حنبل که شاگرد شافعی بوده نقل است که عقل شافعی را اگر وزن کنند بعقل یک نیمه جهان
راجح آید وقتی مامون عباسی در دو صد و یک هجری شافعی را گفت که بخلق قرآن قایل شو شافعی بر منبر رفت و انگشتان
بر شمرد و گفت صحف و توریت و زبور و انجیل و قرآن این همه پنج مخلوق اند یعنی پنج انگشت پس باین حیله رهائی یافت و بمصر
رفت و توطن گزید و در روز جمعه آخر رجب در دو صد و چهار هجری در گذشت و از سخنان او است نه دوست بود آنکه ترا با او
مدارا باید کرد و گفت هرگز فربه عاقل ندیدم و گفت که در توریت است اگر کوتاهی بینی که جنت نباشد بدانکه صورت او را مسخ
کرده اند و گفته اگر دراز عاقل بینی او را سجده کنم یعنی دراز عاقل نباشد ابوالهذیل البصری رئیس طایفه ایست از معتزله که
ایشان را هذیلیه خوانند ازو منقول است که وقتی به بیرهزقل رسیدم مردی آنجا دیدم گفت تو معتزلی گفتم آری گفت پس
الهی تو ابوهذیل باشی گفتم هانم گفت خواب را لذتی هست گفتم آری گفت آنرا کی توان یافت اگر گوئی در حالت
خواب این درست نبود چه از چیزی که نیامده است لذت نتوان یافت و اگر گوئی بعد از آن نیز راست نیاید چه در چیزی که گذشته
لذت نبود من از جواب عاجز آمدم و گفتم تو بگو گفت بیکی آنست و چون خواب آمد آن منقطع گردد و رفع الم الذنب باشد
یعنی کسی که گریه میکند بر سوی و چون بخواب آمد آن گریه زائل شد و او موقوف شد پس رفع الم و اندوه لذت باشد هم گریکننده را
ابوسعید معروف باصمعی شیخ بصری و صاحب اخبار و نوادر بود و او گوید اعرابی دیدم صد و بیست سال عمر داشت گفتم
چه دراز است عمر تو گفت حسد را ترک کردم لاجرم باقی ماندم و گفت از نشان های احمق آن باشد که پیش از آن که از او بپرسند بجواب
مشغول شود روزی زیر درخت جوز بول کرد با وی از دو بیادر شد المثال عرب بازی میکردند اصمعی خواست که با ایشان
مزاح کند گفت ثمره این درخت چیست یکی از اطفال گفت پارسال تعزلی بود و امسال عجمی شده چه جوز معرب گوز است
و اصمعی در عهد مامون خلیفه در گذشت ابومعن ثمامه بصری معتزلی فاضل فاسق بود و ندیم مامون خلیفه بود و مردی
شامی را گفت مرا با تو حاجت است خواهم که برآری گفت مرا نیز بتو حاجتی است گفت حاجت مرا برآر تا حاجت ترا برآرم
گفت بگوی که چیست گفت حاجت من آنست که از من حاجت نخواهی ابوعبدالله محمد بن کرام سیستانی فرقه کرامیان بانو
انتسابی یکه متولد شد و علم آموخت و بوطن شتافت و مذهبی جدید پدید آورد گویند او از هر مذهبی چیزی اختیار کرده در کتاب
خویش نوشت و بعد از او در عهد سلطان محمود غزنوی آن مذهب نشر یافت و ایشان بسیار شدند و از متولات

وا ایشان ست که هرچه در بهشت جهت بود معبود هم بود پس خدا را تشبیه نمودند و گویند در جهت است و باین آیت متمسک شوند
الرحمن علی العرش استوی و ایشان بو نوافقهم وجه الله و ید الله فوق ایدیهم و گویند ایزد تعالی جوهرست لیکن واحد الذات
و واحد الجوهر و بر عرش قرار دارد و اشتغال و تحویل و نزول بر وی جایزست و اکثر سخنان ایشان بمذهب مشبهه و مجسمه راجع گردد
موسی بن شاکر از فضلای حکمای زمان بوده و او سه پسر داشت و آن هرسه در علم قدیم هندسه و موسیقی و نجوم مهارت
تمام داشتند و به بنی موسی مشهور بودند برادر بزرگ را ابو عبدالله محمد گفتندی و دیگر را احمد و حسین نام بود و در زمان اسلام
نهایت حکمت از ایشان ظاهر شد چه علمای ساعت و ارباب رصد که پیش از اسلام بوده اند تعیین کرده که دوری
کره زمین بیست و چهار هزار میل ست و هر سه میل یک فرسخ است چون این حدیث بمامون خلیفه رسید خواست که آن او را
محقق شود از ایشان تدبیر خواست گفتند آن را ظاهر کنیم چنانچه شک نماند پس اراضی مساوی را تجسس نمودند صحرای
سنجار و کوفه را در غایت استوا یافتند تا بنی موسی بصحرای سنجار رفتند مامون جمعی همراه ایشان کرد ایشان در موضعی
از آن صحرا ارتفاع قطب شمال گرفتند در آنجا میخی در زمین فرو بردند و ریسمانی بآن بستند و رو بجانب شمال نهادند
و میخی بر رفتند پس ارتفاع گرفتند ارتفاع قطب یکدرجه از آن بیشتر شد که در موضع سابق گرفته بودند آنگاه ریسمان
را مساحت کردند شصت و شش میل و دو ثلث میل بود و از آن معلوم شد که مقابل هر درجه از آسمان شصت و شش
میل و دو ثلث ضرب کنند بیست و چهار هزار حاصل آید بنی موسی بموضعی گشتند که میخ در زمین فرو برده بودند آنگاه
رو بجنوب نهادند و شصت و شش میل و دو ثلث برفتند و ارتفاع گرفتند کمتر آمد از آنچه که پیش گرفته بودند یکدرجه
پس آنچه گذشت هم ایشان را متحقق شد مامون امر نمود تا در صحرای کوفه نیز همان عمل کنند هم آنچنان ظاهر شد پس
ایشان را عطای جزیل داد ابو معشر جعفر بن محمد عمر بلخی از اعاظم علمای منجم ست از احکام او آنست که وقتی خزانه
نقره و زرینه ملک بدزدیدند ابو معشر گفت نقره خود را گرفته است ملک تجسس فرمود ظاهر شد که آن را کنیزک فضه نام دزدیده
ایضا ملک میخواست که یکی از امرای خود را بقتل رساند امیر دریافت و پنهان شد و دانست که هر نوع که باشد ابو معشر او را
پیدا کند پس حیله اندیشید و طشتی پر خون کرد و هاونی از طلا در میان آن نهاد و هر روز ساعتی چند بر آن نشستی ملک او را
هرچند جست نیافت بالاخره ابو معشر را گفت بنگر که کجاست ابو معشر تأمل کرد و گفت کوهیست از طلا در دریای خون بر آن امیر نشسته تو هرچند در آن غایب
که کنم خراش چیزی نمیابم ملک فرمود تا ندا در دادند که امیر حاضر آید که کس متعرض نخواهد شد امیر بیامد و حال عرض
نمود پادشاه شاد شد و او را و ابو معشر را نوازش نمود ابو القاسم سمنون البغدادی از سخنان اوست که گفت
محبت بنده را صافی نشود تا زشتی بر همه عالم ننهد و قال اول وصال العبد للحق هجرانه لنفسه و اول هجران العبد للحق مواصلته
لنفسه ابو سعید خراز البغدادی از اجله مشایخ صوفیه بود وقتی در عرفات بود خواست که دعا کند با نفس خود از داد که پس از
وجود حق دعا کنی بعید است پس از آن باز یافت ماجری میحوی ابو الحسین احمد بن محمد البغدادی المعروف بابو الحسین نوری از
سادات مشایخ صوفیه ست و او را از آن نوری گفتندی که چون بشب تاریک سخن گفتی نور از دهان او تافتی چنانچه
خانه روشن شدی روزی بر کنار دجله میرفت زورقی دید سی خم در وی نهاده ملاح را گفت در آنها چیست گفت تو مردی

در آنها چیست گفت بار چیست گفت شراب است که بهر معتضد خلیفه می‌برد شیخ چوب بگرفت همه را بشکست او را بگرفتند و نزد خلیفه بردند
خلیفه بدید او را که بدو رسید و گفت چرا چنین گستاخی کردی گفت من محتسبم گفت ترا که محتسب کرد گفت آنکه ترا خلافت داده
معتضد سر در پیش افگند پس گفت ترا چه برین داشت گفت شفقت بر تو و بر رعیت تو اگر شراب خوری ایشان دلیر شوند
و مرا در پنج شیشه چیزی نبود جز دوستی خدا معتضد بگریست و گفت نیک کردی پس ازین چنین مکن ابو عبدالله حمید
ساتلی البسری از بزرگان صوفیه بوده و گفتند اولیا را بچه چیز توان شناخت گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق
و سخای نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر ابو محمد سهیل بن عبدالله تستری و تستر را شوشتر نیز گویند از اکابر مشایخ و
علمای صوفیه بوده و ریاضت شگرف کشیده سالها در هر چهل روز یک مغز بادام خوردی سهیل بن عبدالله تاریخ وفات او در
از سخنان اوست نشان بدبختی آنست که ترا علم دهند و توفیق عمل ندهند و اخلاص ندهند و گفت شیطان از گرسنه بگریزد
بن ابو الورد از بزرگان مشایخ عراق بوده و گفته که چون حق تعالی بر کسی سه چیز افزاید او نیز سه چیز بیفزاید باید که او در تواضع
و فروتنی بیفزاید و چون در مالش بیفزاید باید که در احسان و عبادت بیفزاید مولانا جمال الدین محمد دوانی کازرونی
از اکابر علماست از سخنان اوست که یک معنیست که اگر در اجزای ممتزجه ظاهر شود اعتدال مزاج نامند و اگر در حرکات
بود شیخ و دلال گویند و اگر در اعضا باشد حسن خوانند و اگر در کلام بود فصاحت نامند بقول شاعر که یکذات و او صفت
برنگ ... گفت از دلایل توحید آنست که در کلمه لا اله الا الله چون ملاحظه کنی بغیر از تکرار حروف الله هیچ نظم در ...
شاه شجاع کرمانی از اکابر مشایخ صوفیه بوده گویند چهل سال نمک در چشم کرد و نخفت و روزی بخواب رفت حق را
بخواب دید گفت الهی ترا به بیداری میجستم یافتم بخواب آن که بار در خواب از آن بیداریها یافتی روزی در مجلس نشسته بود
درویشی بیامد و دو من نان خواست کسی نداد شاه شجاع گفت کیست که پنجاه حج مرا بخرد و دو من نان او را بدهد ... گفت
ای نادان شیخ با شریعت استخفاف میکنی گفت هرگز خود را قیمتی ننهاده ام کردار خود را چه قیمت نهم سیمان بن سلطان
مصری از محبان مشایخ مصر است یکی از مریدانش خواست که تجرید گزیند شیخ گفت اول دل را از شاغل و غفلت
و نفس را از هوا و زبان را از لغو مجرد کن تا تجرید حاصل آید آنگاه چه خواهی دنیا دار و چه خواهی مدار ابو سلیمان دارانی
دمشقی از بزرگان مشایخ صوفیه است از سخنان اوست که چون آدمی سیر شود همه اعضایش بشهوت گرسنه گردد و گفت هر
که در دنیا ذوق ندهد در آخرت ثمره نبخشد و گفت افضل ترین اعمال مخالفت نفس است و گفت مفتاح الدنیا الشبع و مفتاح
الآخرة الجوع یعنی کلید دنیا سیری است و کلید آخرت گرسنگی است ابو جعفر معروف بابن کرسلی از اجله مشایخ بغداد است گویند
هنگام وفات جنید بر سر بالینش نشسته بود و چون جنید سر به آسمان برداشت ابو جعفر گفت بعید است ... و گفتم یعنی در این
وقت انی الی الحق ... شیخ ابو محمد خفاف از بزرگان مشایخ شیراز ... بشیر ...
... از مشایخ شیراز در مجلس نشسته بود و در تماشا ... گفت حقیقت ... است
که حجاب منکشف گردد وقتی ... بودیم ناگاه حجاب منکشف شد خدا را بر آسمان نشسته دیدم و سجده کردم
قوم خاموش ماندند ... شیرازی گفت برخیز تا مشایخ شهر را زیارت کنیم ... ابن سعدان ... کرد

وگفت خواهم که حدیث ان الشیطان عرشا الی آخره روایت کن ابن سعد آن گفت حدثنی فلان بن فلان ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان
الشیطان عرشا بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه ابو محمد آن حدیث بشنید و بگریست و برخاست و بیرون رفت
و بروزی چند کسی او را ندید پس ظاهر شد و گفت درین ایام نمازهای که در آن وقت گذارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را
پرستنده بودم پس گفت چاره نیست آن را همان موضع که او را سجده کردم باز کردم و برو لعنت کنم پس بیرون رفت کسی ازو
چیزی نیافت سعید بن حمید ولد فارسی حکیمی شاعر و فاضل و فصیح بود و در خدمت مامون عباسی بسر برده در بخل باو مثل زنند
و دعبل خزاعی گوید روزی نزد او شدم و بنشستیم و از گرسنگی عاجز گشتم غلامش بیامد و کاسه بیاورد خروسی پخته در آن بود سعد از آن
بنگریست سر خروس ندید گفت سر آن کجاست غلام گفت آنرا بدور انداختم گفت من نمیخواهم که پای او را بدور افگند چه
جای سر که آن رئیس اعضاست و خروس بآن آواز میکند تا خلق بیدار شوند و نماز گذارند و تاج او نمودار پادشاهان است
و مغز او دوای ورم دل و گرده است و بچشم او شعرا مثال زنند و گویند کعین الدیک یعنی شراب مانند چشم خروس ای سرخ
چشم خروس و آن بهترین شراب است و هیچ استخوانی در زیر دندان از آن خوشتر نیاید اگر تو میپنداشتی که من آنرا نخواهم خورد تا
عیال و اطفال و مهمانان میخورند اکنون راست گوی که آنرا چه کردی غلام گفت ندانستم که بدور انداختم سعد برنجید و گفت ترا
فی بطنک فاملأک الله یعنی بیم است در شکم تو قتل کند ترا خدا پس برخاست و بر غلام آویخت پایش بکاسه خورد و شوربا بر سفره
ریخت و خروس بر زمین افتاد گربه در کمین بود و آن را در ربود و مناسب این مقام است پسر خواجه بخیلی و نانی بدرویش داد
پدر بشنید با پسر عتاب کرد پسر گفت من در فلان کتاب خوانده‌ام که هر که بزرگی خواهد باید که هر چه یابد ایثار کند از آن این کار کرده‌ام
خواجه گفت غلط کرده و تصحیف خوانده گفته اند هر چه یابی باید که انبار کنی نه ایثار گویند که در بصره بخیلی معروف بود و بخیلی از
کوفه بزیارتش رفت و چون او را بدید گفت بهر دیدن تو آمده‌ام گفت از راه دور آمده تا چاشت ترا ضیافت باید کرد و بازار
چه خواهی گفت نان و پنیر برخاست و بدوکان پنیر فروش رفت و پنیر تازه خواست پنیر فروش گفت ترا پنیری دهم چون
زبده بخیل گفت از پنیر زبده بهتر است همان بهتر که آن را بر مهمان برم آنگاه بدوکان مسکه فروش رفت مسکه فروش گفت
ترا زبده صاف دهم چون روغن زیت بخیل گفت چون روغن از زبده بهتر است همان را بهر مهمان باید برد وانگاه بروغن
روغن گر شتافت و روغن خواست روغن گر گفت ترا روغن صاف دهم چون آب زلال بخیل گفت پس آب به از روغن است
و آنرا در خانه دارم آنگاه بازگشت و کاسه آب پیش مهمان نهاد و گفت تمام بازار بصره بگشتم هیچ چیز بهتر از آب نیافتم و قصه
باز نمود و مهمان بخندید و او را برتری قبول کرد و بکوفه بازگشت خلیل بن احمد واضع عروض است شیخ ابوالحسن کرد و نه صاحب علم و
تقوی بود از سخنان اوست کینه از آنجا داشت که از بار خود فراموش کنی و از بار خود بپرسی که از کجا می‌آیی و کجا میروی و در چه کاری گفتند
تصوف چیست گفت وفا بالعهد ابوبکر طمستانی صاحب کرامات بوده او گفته که وصل بفصل است و چون فصل آمد وصل نماند و گفت
که عاقل آنست که سخن بر قدر حاجت گوید و زیاده نگوید و گفت هر کرا خاموشی وطن نیست او در فضولیست و گفت زندگانی در مرگ
است یعنی حیات دل در مرگ نفس است ابن مقله بغایت زیرک بوده تا سه خلیفه عباسی و دیگر خلفا را وزارت کرده و راضی خلیفه
حکم بقطع ید او کرده لیکن از آن ابن مقله قلم را بر ساعد بسته کتابت میکرد و او گفته که جمیع کتابات اهل ربع مسکون از شرق تا غرب

دوازده نوع است - عربی حمیری - یونانی - فارسی - سریانی - عبرانی - رومی - قبطی - بربری - اندلسی - هندی -
چینی - راقم گوید خط الغوری را بکدام اینها شامل داشته واول کسیست که خط مثلث را از خط کوفی استنباط نمود و قطب محی
وریسلا است نظم ونثر بعید نیست در مکتوبات خود می آرد که شور در جهان افتاده عالم پر غوغاست مردمان چرا متحیر نشوند
نگر کرانند و باکری کورانند و باکری و کوری وگنگی اند و باکری و کوری وگنگی دیوانه اند که از خدا بیگانه اند و هم او گوید
سبحان الله زمین چنین ساکن وافلاک چنان در حرکت وآسمان چنان در کار وآدمی چنین بیکار شیخ نصیر الدین خلیفه
دوم شیخ نظام الدین است از سخنان اوست تا که نفس آدمی بمنزله درختیست که بار دهد او در ذات آنکس قرار میگیرد و محکم
میشود واگر آدمی بزور عبادت هر روز انداخت را بجنباند بیخ اوسست میشود وقابل قلع میگردد - ذوالنون مصری
از اکابر صلحا واولیا وصاحب خوارق کرامات و عادات بود اکثر اهل مصر او را زندیق میدانستند و بعضی در کار او متحیر
بودند تا وفات نکرد کس واقف حال او نشد از سخنان اوست دوستی با کسی کن که بتغیر تو متغیر نگردد او را پرسیدند توبه
چیست گفت توبه عوام از گناه است وتوبه خواص از غفلت وعبودیت آنست که بنده او باشی بهمه حال چنانچه او خداوند
تست در همه حال شخص از وی نصیحتی خواست گفت همت خود را پیش و پس مقصور ست گفتند این را شرح باید کرد گفت از
هرچه گذشته واز هرچه بباید اندیشه مکن ونقد وقت را باش و نیز او گفته که در بادیه ابلیس دیدم که چهل روز سر بسجود نهاده بود
که بر نداشت گفتم لعبد از بیزاری ولعنت این بر همه عبادت چیست گفت ذوالنون اگر من از بندگی معزول او از خدائی
معزول نیست از سخنان ذوالنون ست توکل ترک تدبیر باش از وی پرسیدند که از همه بیشتر گفت بدترین مردمان را
گفتند دنیا چیست گفت هرچه ترا از خدا غافل سازد گفت در سفری زنی را دیدم غایت محبت چیست گفت آن را نهایت نبود
از آنکه جمال محبوب را غایت نبود - ابو شعیب المقنعه هفتاد حج پیاده گذارده گویند در حج آخرین سگی را از تشنگی زبان از
دهان بیرون افتاده بود دید فریاد برآورد وگفت که کیست که هفتاد حج بیک شربت آب بخرد شخصی یک شربت آب بوی داد
داد آن را بسگ داد - ابو بکر دلف شبلی مصری از اکابر مشایخ صوفیه است و در سنه سه صد و سی وچهار هجری در گذشته وقتی
بمسجدی رفت تا نماز گذارد کودکان دبیرستان آنجا بودند نان میخوردند دو کودک نزدیک او نشسته بودند یکی توانگر زاده بود
وقدری حلوا در زنبیل داشت و دیگری درویش زاده و او جز نان خشک نداشت از توانگر زاده حلوا خواست توانگر زاده گفت
سگ من باش تا ترا حلوا دهم گفت من سگ توام گفت بانگ سگ کن بیچاره دوتا شد وبانگ کرد وحلوا یافت شبلی ایشان را
نظاره میکرد ومیگریست گفتند ای شیخ ترا چه افتاد گفت در نگرید که طمع خلق را بچه میرساند اگر کودک درویش بنان خشک قناعت
کردی ودر حلوا طمع نکردی او را سگی همچو خودی نبایستی شد او را گفتند فرق در اولیا وانبیا چیست گفت انبیا را بر احوال
مسلط کردند احوال را بر اولیا یعنی انبیا بر احوال غالب اند تا تبلیغ رسالت میکنند که بند وبست عالم بآن مربوط است واولیا
مغلوب احوال خویش اند که ایشان را بجز حق پرستی کاری نیست از بن کلام معلوم میشود که انبیا ابوالوقت واولیا ابن الوقت
باشند لهذا گفته اند رباعی گویند نبی وجهتین از نیست یا روی بحق ویا روی بخلیست یا روئی که بحق داشت آنست نبی
روی که بخلق داشت همان روی علیست یا النبی روی بخلق والولی روی بحق از فتوحات مکی شخصی میگفت که محی الدین

گویا من وقتی به مقام خضر علیه السلام رسیدم مادران مقام وحشت خواست چه دیدم که کارخانه نبوت بسیار بزرگ است و نیز کلام حضرت
اگر گفت هیچ حال رسالت ابتدای ولایت بیست یعنی انتهای عقل ابتدای ولایت باشد و ابتدای ولایت انتهای نبوت است شبلی را پرسیدند
اکرم الاکرمین که بود گفت آن چه هیچ کنا بکسی را آمرزیده باشد و دیگری را بآن گناه عذاب نکند چه گویی که این آن گناه است که من فعلتها
بنده و و بخشنده ام و من کلامه من عبدالله خوفا من النار فانه عبد النار و من عبدالله شوقا الی الجنة فانه عبد الجنة ولکن من عبده شیئا
او ربا فهو عبده یعنی کسی که عبادت کرد حق تعالی او را بخوف آتش پس بتحقیق او پرستنده آتش را و کسی که پرستش کرد خدا را بجهت بهشت
بتحقیق او پرستنده بهشت است پس آن کس که سرش چیزی و با امید چیزی پرستش نمود پس حلال پرستش و با امید معبود او هست گو
حسب حال قول است نگی ما دم آمد که گفته اگر مرا قدرت باشد دوزخ و بهشت یکسان کرده فرق به نیم تا مردم خدا را بی غرض پرستش کنند
شبلی است که عبارت زبان علم است و اشارت زبان معرفت و گفت علم الیقین آنست که بما رسیده از زبان رسل و عین الیقین آنکه
خدای تعالی بنور هدایت با سرار قلوب رساند و حق الیقین آنست که بر آن هیچکس را راه نیست از شبلی پرسیدند که انس چیست گفت
آنکه ترا از تو وحشت بود شبلی هنوز زنده بود که مردم برای نماز جنازه او آمدند شبلی معلوم کرد و گفت عجب کار است جمعی مرده آمده اند تا بر زنده
نماز کنند از راه دور گفتند بگو لا اله الا الله گفت چون او غیر نیست نفی کرا کنم گویند شبی عزیزی شبلی را پس از مرگ بخواب دید پرسید که از
حضرت راه چگونه دیدی گفت دل مجروح و جگر سوخته را مرهم نهند و هیچ چیز دیگر التفات نکنند مجوسی صد دینار به شبلی داد شبلی گفت ترا
آسمان بگریست و با آسمان بگریست رفته از آسمان افتاد و این دو بیت بر آن نوشته بود شعر
ایمان بست صد قدم سوری نه و مجوسی بگریست و آسمان بگریست
سماحت دار خلد یعنی عوض جوانمردی بخشش بهشت است با دامن مخالفت بوم بوس اینا دست آن بخشش از روی
و ما انا ربحر قد جواد بل و نیست آتش آنکه تسوزاند سخی را دوالکان الجواد من المجوس اگرچه باشد سخی از مجوس مجوسی آن
مدار و ایمان آورد شبلی را گفتند از دویست درم چند درم زکات باید داد گفت ترا از دویست درم پنج درم و مرا از دویست دویست پنج
گفتند این دویست و آن پنج چیست گفت دویست هم و پنج دیگر وام کنم و به هم از شبلی منقول است که گفت وقتی در بغداد بر
حلاج روان شدم جوانی دیدم نعلین مرصع در پا و دستار شعری بر سر گلاب بر خود می پاشید و خوش خوش میخرامید گفتم ای برنا جمال
گفت بتخانه گفتم کدام خانه گفت بتخانه بیرسانم که حلقه را آواره کرده میرود هم تا در نگرم که آنجا گرامی باشد گفتم بکار با این تنم میسر نشود
خواندم خواستم که با او موافقت کنم گفت تو مرقع پوش و من جبه نوش همراهی راست نه آید او تا بکجا شتم چون بگه رسیدم
ایشان را از پیر آمیختند دیدم ترا روز سجود دامنم بگرفت و گفت مرا بچه گفتم آدمی این حال چیست گفت بمعشوقی آیند و
عاشق کنند اول گفت معشوق و چون بیاده رسیدم عاشق خواندند و تبرئات ندادند که ابلغ چون بخانه رسیدم گفتند تا
فغرمی حلقه بر در زدم گفتم انا المهاب لقلبه ما محبوب از بن فکار بیمار شدم و دلم بر زاری آمد بسوخت گفتم با من یا گفت
که درین حسرت بر زاری دارم اند نگذشتم و شب در حوالی مسجد بعبادت گذرانیدم صبح دیدم که از کنار چشم جوان برامد و برگرفت
و بار من برده خال آورد از محرمان راز سوال کردم و گفتند بیت عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز
وقتی شبلی از میان مردم چند روز پنهان و غایب شد اصحابش بطلب او افتادند بالاخره در مخنث خانه یافتند با این همه جای
و این جا لایق تو نیست گفت جای من همین است جهت آنکه بهر دو ... این زنان من نیز در کار خود نه مرد و نه زن حقیقت

خالی است ابوبکر محمد بن داود دینوری رقی ... از اکابر مشایخ صوفیه بوده ... و در ... از سخنان
اوست من جمل الطعام ست اگر حلال و روا نگنی قوت طاعت یابی و اگر شبهه بود راه حق را بپوشد و اگر حرام باشد از طاعت نیست ...
ابوالحسین محمد بن احمد بغدادی معروف به ابن سمعون در ... خط و حسن عبارت وحید عصر بوده روزی در مجلس بر منبر بر زبان آورده
سبحان من انطق باللحم وابصر بالشحم واسمع بالعظم یعنی پاکست آنکه گویائی نهاده است در گوشت یعنی زبان و بینائی نهاده است در
پیه یعنی چشم چه گوی چشم از پیه است که ... و غیره باشد شنوائی نهاده است در استخوان چه سوراخ گوش را استخوان است و این
از لطائف اشارات است و از سخنان اوست که هر سخنی که از ذکر حق خالی است لغو است و هر فکری که از عبرت خالی است سهو و هر نگاهی که از
عبرت خالی است لهو قاضی ابوبکر محمد بن عبدالرحمن بغدادی معروف به ابن قریعه از افاضل زمان بود و بفضل و فهم و ... بدیهه و
... زندی و وزیر ابن مهلبی او را احترام کردی و همگنان بر اشاره وزیر مسایل مضحکه سوال کردندی و قاضی ... جواب
گفتی ... او را گفت مردی گوسفندی ... چشم ... شد ... قاضی گفت ...
... آنکه هنگام فروختن گوسفند نگفت که در مقعد این ... مردم را کور ... بشر نام مردی از ... کور بود ...
شد اعرابی ... که ... را فروخته ... آن در دست داشت پس پیش رفت و گفت چه نام داری ... گفت ...
دینار ... اعرابی گفت من ترا ... بشر ... قاضی ابن قریعه رفت دعوی کرد قاضی گواه
خواست ... گفت گواه من ایزد تعالی ست ... قاضی ... دینار ... و بخورد ... پسر او ...
در ... مجلس ... نزد او آمد و از شوهر شکایت کرد که ... و ... شوهرش گفت ... قدرت
دارم او را ... زن گفت ... شوهر ... گفت مرا قدرت زیاده از ... قاضی ... و گفت ...
... دعوی ... که ... چیزی نباید داد پس زن را گفت باز گرد که از بهر قطع خصومت شمایان ... دیگر ...
... ابوعمر عبدالرحیم اصطخری از کبار اولیا بوده صحبت ... و سهیل بن عبدالله تستری و غیره از مشایخ رسیده گویند احوال ...
... عبادت ... مردی مالدار بود چون در گذشت بیست هزار درهم از وی بر ذمه مردم قرض ماند عبدالرحیم
... گفت ده هزار ... ده هزار دیگر ... که آن ... بگرفت ... و گاه گفتی ...
... و گاه گفتی ... نیم لیس ... زیر بام ... هر جا انداخت چون صبح شد همسایگان گفتند که امشب
درم ... عبدالرحیم کیسه ... و ... درم ... بشارت باد که ... مردم گفتند این ... را
... ده هزار درم ... کرده و به ... درم ... ابوجعفر ... از ملوک سیستان و حکمای زمان بود و سخنان از ...
... گفت ... که سخن راست آنست که چون گفته شود ... آید حکما گفتند که ... است ...
تا ... در راستی ... کفت ... ست ... بر سخن ... است ... چون گفته ...
و ... شیخ ابواسحاق ابراهیم بن شهریار گازرونی شیخ ... بود ... در ...
... در گذشت و گفته که رسول را ... یا رسول الله تصوف چیست فرمود ترک الدعاوی و کتمان المعانی
گفتم ... چیست فرمود ... عن الشک ... التعطیل یعنی اینکه ... شرک و تعطیل گفتم عقل چیست فرمود

اوناه ترک الدنیا و اعلاه ترک التفکر فی ذات الله تعالی یعنی کمتر او انداختن دنیا و بزرگ ترین او ترک کردن فکرست در ذات باری تعالی
یکی با او عقیده عظیم بود خواست که چیزی از وی بپذیرد قبول نکرد و آخر شیخ نوشت که چون از من چیزی نپذیری وقتی بنده
بنده آزاد کردم و ثواب آن ترا بخشیدم شیخ گفت مذهب ما آزاد کردن بندگان نیست بلکه بنده ساختن آزادان است بر فوج احسان
روزی دانشمندی در خدمت ابو اسحق بود بخاطرش گذشت که علم من از شیخ افزون است چون است که او ثبات من اجر بیشتر میگذارد و او ثبات
شیخ بفراست این را دریافت سبب چه باشد در حال شیخ را نظر بر قندیل افتاد گفت آب و روغن بهم مناظره کردند آب گفت با روغن که
من از تو شریف و عزیزترم و حیات همه چیز بمن است چه کل شیء حی من الماء واقع است چون تفوق تو بر من چرا است که پیوسته بر سر
من نشستی روغن گفت از برای آنکه من رنجها دیده ام و محنت ها کشیده ام در روز زدیدن و کوفتن و از انجام اخوز در می افگند و امیکوشند تا
سیاهم و با این همه آتش در من میزنند و میسوزند و من همه را روشنائی میرسانم چون سخن آن دانشمند بشنید در یافت که تنبیه بود
پس توبه کرد و ابراهیم بن داود شاگرد بزرگ عهد بود از سخنان اوست که آنچه کفایت ست بتو میرسد و رنج تو در زیادة طلبیدن
است و گفت راضی آن که سوال نکند شیخ ابو سعید ابوالخیر مهنی سلطان وقت بزرگ عهد خویش بوده وقتی شیخ ابو سعید ابوالخیر را
با شیخ ابو علی سینا صحبت اتفاق افتاد چون جدا شدند از یکدیگر پرسیدند ابو سعید گفت آنچه من می بینم او میداند ابو علی گفت آنچه
من میدانم او می بیند وفات شیخ در چهارصد و چهل هجری اتفاق افتاد و عمرش هزار ماه بود یکی در مجالس او گفت لا خیر فی الاسراف
شیخ فرمود و لا اسراف فی الخیر وقتی با اصحاب برای میرفت بجای رسید که چاه مزبله پاک میکردند یاران که بحکم شیخ بایستاد و گفت میدانید
که این نجاست چه میگوید گفتند ندانیم گفت میگوید که دیروز در بازار بودم همه کیسه های خویش بر من می افشاندند تا مرا بدست آرند
یک شب با شما صحبت داشتم بدین صورت گشتم مرا از شما باید گریخت یا شما را از من او را گفتند ایزد تعالی خلایق را از بهر چه آفرید فرمود
که بهر آنچه قدرتش بسیار بود گشتارگی میخواست و نعمتش بسیار بود خورنده میجست و رحمتش بسیار بود گنهگار میطلبید از سخنان شیخ ابو سعید
ابوالخیر ست که استادیس و ماسواه هوس م انقطاع النفس و زی زیر درختی برگش زرد شده بود نشست و این بیت برخواند
فرد تو از مهر زردی و من از مهر زرد تو از مهر ماه و من از مهر ماه او گفت صوفی آنست که آنچه در سر دارد بنهد و آنچه در کف دارد
بدهد و از آنچه بر آید نجهد او را گفتند که فلان بر روی آب میرود گفت سهل است زاغ و وزغ بر روی آب رود گفتند که بر هوا می پرد گفت مگس
در لحظه از شهری بشهری رود گفت شیطان در یک نفس از مشرق بمغرب رود این چیزها را قیمتی نیست مردان بود که میان شهر نشیند
و داد و ستد با خلق کند و زن خواهد و با خلق در آمیزد و از خدای خود غافل نباشد آورده اند که وقتی در حوالی خانقاه شیخ جمعی خمر میخوردند
و بانگ سرود میکردند اصحاب بحکایت نظر ایشان بشیخ عرض کردند گفت ایشان بر باطل اند و چنان مستغرق مزاج خود اند که پروای شما
ندارند و شما که حق آید چنان مشغول حال و کار خود نمیباشند که پروای باطل ایشان نمیدارید ممشاد دینوری از بزرگان مشایخ عراق
و یگانه عصر بوده در علم ظاهری و باطنی و کرامات یگانه آفاق از کمک مریدان شیخ جنید بغدادی ست از سخنان اوست که
اجسام مختلفه اند و از حد بیرون بعضی کسان را نفس انسان قریبست و بعضی را زنان و بعضی را فرزند بعضی را کسب حرفه و بعضی را نماز و روزه
و همچنین بیان انبیا را اند و هر کس نسبت بدان است راقم حروف سجا در ترجمه اسم ودود دیده که همه کس مودت حق دارند بعضی در دنیا
شوند بر حقیقت حال بعضی بعد از موت در یابند که معروف بود دوستی مال و زن و فرزند و غیره همه مودت حق تعالی بود آنا اسم خلق

بر آن حجاب بود و ندانستم آنرا در دار دنیا چنانچه بعد از موت بر من ظاهر شد که چه پرسیدم گفت حق تعالی را که سمی بود بابات و غیر او حجاب
و غیر و این باشد معنی لا اله الا هو آخرة فهم من فهم از اینجاست که شیخ محب الله آله آبادی در تسویه میگوید که الحمد لمن جعل الجمال مارجیه و تجمد
جمل ما سجد یعنی بپای نشانی و محنت و اخلاص جانی و خدمت و طاعت ارکانی مر والی راست که موجود باشد بوجود و بر موجود و لطیف سبحان
جنید راست ما یبتدی الشفار وحده فی الکاریة بیت عرش غیب در جهان نگه داشت لا جرم جمله چنین آسیا شد و گفت طریق
حق بعید است و بعیر بران شده ند وزیر بهان مصری معروف به وزیر بهان کبیر از اکابر علمای مشایخ زمان بوده از شیخ نجم الدین
کبری منقول است که گفت شنیدم روزبهان مصری قیل لی مرارا اترک الصلوات فانک لا تحتاج علیها فقلت یا ربانی لا اترک
و انا کان منی شیء آنرا یعنی شنیدم من روزبهان را که میگفت گفته شد برای من کرر که ترک کن نماز را پس بدرستیکه توفیق محتاج نیستی
نماز پس گفتم من ابتدای من بدرستیکه من نمی دارم طاقت این را که تکلیف دهی مرا بشی آخرای بترک نماز یعنی من نمیخواهم
که بترک نمازم تکلیف دهی پس اگر بترک امر چیزی دیگر کنی قبول دارم و نماز را ترک نمیکنم شیخ صدقه از اکابر مشایخ
زمان بوده و تعلق بر باطن شیخ عبد القادر گیلانی داشت شیخ بر منبر رفت و هنوز چیزی نگفته بود که مریدان او در وجد شدند صدقه گفت
این چه حالتست شیخ عبد القادر فرمود که یکی از مریدان من از بیت المقدس بیکگام اینجا آمده و بر دست من توبه کرده مریدان در مهمانی
اویند شیخ صدقه گفت اینکه بیک قدم از بیت المقدس اینجا آمده او را از چه چیز توبه باید کرد شخص چه حاجت شیخ عبد القادر گفت
او توبه میکند از آنکه در هوا بپرد و حاجت او بمن آنست که او را بمحبت حق رسانم شیخ سعدی شیرازی از بزرگان صوفیه و اکابر شعرای
عجم بوده معروف و مشهور و بیرون از توصیف است در کتاب گلستان و بوستان اکثر از احوال سیاحت خویش نوشته و از سخنان
اوست دو کس مردند و حسرت بردند یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه آموخت و عمل نکرد و گفت سخنان در میان دو دشمن چنان
گوی که اگر دوست گردند شرمسار نشوی و گفت هر چه زود بر آید دیر نپاید و گفت هر که نصیحت نشنود ملامت شنود یکی از صلحا
با شیخ عداوت می ورزید شبی بخواب دید که درهای آسمان گشاده و جمعی از روحانیان طبقهای نورانی بر زمین می آیند گفت بجوا
میبرند گفتند سعدی بیتی گفته و این صله آنست ما بدیار ارشد و در روی النمو شیخ نهاد و بدر صومعه شیخ رسید و از درون زمزمه شیخ
شنید که برخ از خون و جگر میخورد و با خود این بیت مکرر میکرد برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت
کردگار و خود را بپای شیخ افتاد و معتقد گشت راقم حروف میگوید که حکایتی بیادم آمد و تتبعی بر او شیخ ابوالفضل در شعر گوئی دو سه ماه
حوصله کردم چه معنی بهتر از بیت شیخ سعدی بگویم و از جناب کبریا امیدوار بودم روزی بصحرائی رفت و حالتی بر خود پیدا
کرده وجه بود در بیتی گفت فرو هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید با کمال خشوع و خضوع ساعتی مراقبه بود و سر بر
داشت و با امید صله روی بسوی آسمان کرد و مقتش باز گشت زغنی از بالا انجیال نمود در من او افتاد فیضی گفت شعر فلی الهام الو معلوم
شد و این ضرب المثل است القصه کلام شیخ عذوبت بسیار دارد و گویند وقتی خضر علیه السلام در مجلس شیخ نظام الدین اولیا حاضر آمد
امیر خسرو دهلوی استدعا کرد که دعا فرماید تا کلام من موزون و شیرین شود خضر علیه السلام فرمود این سعادت نصیب سعدی شد
بدیگری ممکن نیست شیخ نظام الدین محمد المشهور بشیخ نظام الدین اولیا از اکابر اولیا و بزرگان مشایخ هندوست صاحب حالات
و مقامات و خوارق عادات بوده و مرید شیخ فرید شکر گنج است و شیخ فرید مرید شیخ قطب الدین بختیار کاکیست و او مستفید

خواجه معین الدین حسن چشتی است و چشتی مرید خواجه عثمان هارونی است و شیخ نظام الدین را از آنچه از فتوح حاصل آمدی بر مریدان قسمت کردی
و هر روز چندین هزار کس بر خوان احسانش طعام خوردندی و گفته اند که هر روز هفتاد من نمک در مطبخ او صرف شدی امیر خسرو دهلوی
از مریدان او بود و سلطان علاء الدین خلجی با او عقیدتی تمام داشت لیکن هرگز بزیارتش نمی رفت و چون قطب الدین مبارک شاه
بسلطنت رسید با شیخ دشمنی پیش گرفت و منع کرد که هیچکس بدیدنش نرود و در اواخر عمر گفت باید که ماهی یکبار شیخ ببارگاه ما بیاید
شیخ قبول فرمود مریدان بران انکار کردند گفت چون یک ماه بگذرد و او زنده باشد بدرگاهش روم پس چون روز معهود رسید شبی
سلطان بدست خسرو خان کشته شد و خسرو خان در دهلی دعوی سلطنت کرد و پنج لکه تنکه بشیخ و مالی وافر بهر دیگر مشایخ فرستاد
و دیگران از توجه نگاه داشتند شیخ همه را صرف نمود و چون تغلق شاه پادشاه شد باز خواست آن مال کرد و از دیگران بستد و چون از شیخ چیزی
نداشت از و برنجید ساعیان فرصت یافته تعرض کردند که او مبتدع و کافر است و مرتکب سماع میشود و سماع در مذهب ابوحنیفه کسی جایز
نیست سلطان شیخ را بتغلق آباد خواند و علما را بمناظره او امر فرمود ناگاه مولانا علم الدین از احفاد شیخ بهاء الدین زکریای
ملتانی که سلطان معتقد او بود در آمد سلطان او را استقبال کرد و علم الدین آن حال بدید گفت قال رسول الله السماع لاهله
حلال تغلق شاه چاره ندانست و شیخ را بخانقاه بازگردانید پس چون بسفر بنگاله باز رفت و عزم مراجعت نمود گفت چون برسم شیخ
را اخراج کنم این سخن بشیخ رسید گفت هنوز دهلی دور است و هر کسی که آمد آمد سلطان می گفت همچنین می فرمود تا آنکه تغلق شاه
بسه کروهی دهلی رسید و هلاک شد و این مثل مشهور گشت مولانا قطب الدین محمد علامه شیرازی از اکابر علمای جهان بود
و علم از خواجه نصیر الدین طوسی آموخته و در فنون علم کامل گشت و در خدمت سلاطین عهد اعتبار یافت گویند مزاح بر وی غالب
بود و میل مطایبه با شیخ سعدی شیرازی مطایبه کردی روزی با هم بمسجد رفته بودند یکی از شاهزادگان که بحسن معروف بود آن را
عمارت میکرد اندکی گل بر رخساره شاهزاده رسیده بود مولانا گفت یا لیتنی کنت ترابا یعنی ای کاشکی من می بودم خاک شاهزاده
گفت چه گفتی گفت بقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا مولانا سعد الدین از تلامذه سیاه چرده بود و شبی شیشه سیاهی بر جامه اش ریخت
سعد الدین دیگر بار با همان جامه بدرگاه رفت حاضران بخندیدند و گفتند اینچه رسوائی است مولانا گفت رسوائی نیست عرق [illegible]
ست وقتی بعیادت بزرگی رفت و گفت چه حال داری گفت تب میکنم و گردنم درد میکند لیکن امروز تب شکسته و درد گردن
باقیست مولانا گفت دل جمع دار که آن نیز بشکند روزی پیش یهودان رفت و گفت دانید که عالم مسلمانم اکنون دلم از مسلمانی
گرفته مرا چهل روز خدمت کنید که بدین شما در آیم ایشان شاد شدند و خدمت چهل روز قبول کردند مولانا در آن ایام دوستان را
جمع آوردی یهودان الوان اطعمه و اشربه حاضر آوردندی و گمان بردندی که آن طایفه نیز بموافقت او یهودی خواهند شد چون
چهل روز بگذشت مولانا گفت واتممناها بعشر یعنی تمام کنید باده روز دیگر ده روز بران بیفزودند پس علمای یهود جمع آمدند
که مولانا یهودی شود گفت شما زنده و مرده مانید پنجاه سالست که طعام و شراب مسلمانان میخورم هنوز مسلمان نشدم چگونه به پنجاه روز که طعام
شما خورده ام یهودی شوم وقتی پیش امیری نشسته بود و امیر کعبتین در دست داشت کعب گفت بر اندازیم هرکه شش کند دیوث باشد امیر
بر انداخت شش نکرد مولانا بینداخت شش کرد امیر گفت تو دیوثی مولانا گفت آری من دیوث شام باشش و تو دیوثی بی شش ناراخان بر
زانوی مولانا تکیه کرده بود و بادی مزاح میکرد گفت تو دیوثان را چه باشی گفت متکا خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی نادره زمان

و مجموعه جهان بوده و در قرآت نظیر نداشته چون امیر تیمور صاحب قران گورکان فارس را گرفت خواجه را بخواند و گفت ربع مسکون را
ویران کرده ام تا سمرقند و بخارا را آباد کنم و تو آن را بخالی می بخشی و میگوئی بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را ٭ خواجه گفت که از این بخششها ست که باین روز افتاده ام صاحبقران بخندید و او را
بنواخت ایضاً چون شاه اسمعیل ماضی به شیراز رسید خواست که به دستور دیگر اکابر اهل سنت جماعت قبر او را بسوزد دیوانش بر آن
نهاده بود گفت آنرا بخوانید هر آنچه بر آید از آن بعقیده اش سلوک کنیم چون باز کرد قصیده بیرون آمد در رباعی جو نرم صحبت شاه
مایل برابرم ٭ یعنی غلام شاهم و سوگند ست خورم ٭ نام محمد است و علی حرز جان من ٭ زین دو نام نیک برای منتظرم ٭ شاه
او محب اهل بیت بوده پس عزیمت بر مزارش وقف کرد دیوان حافظ متداول است و اکثر مردم بآن تفأل گیرند و بسیار درست افتد ابو منصور
شیخ جمال الدین حسین بن یوسف بن علی مطهر حلی از اکابر مستعدان شیعه است در علم و فضل سرآمد عصر بوده گویند چون الجایتو سلطان
مسلمان شد خواست که مذهبی اختیار کند علمای هر طائفه را بخواند تا با یکدیگر مناظرات کنند اهل شیعه شیخ جمال الدین حسین را اختیار کردند
و اهل سنت جماعت سید رکن الدین را که واضع در شرح کافیه از مصنفات اوست و مولانا قطب الدین محمد شیرازی را محاکمه ساختند شیخ
جمال الدین بر سید رکن الدین غالب آمد چون امامت علی ابن ابیطالب را بثبوت رسانید بصلوات و سلام بر آن جناب مشغول شد
رکن الدین گفت مستحق صلوة چه جنس می تواند بود شیخ جمال الدین گفت خبر از کجا ثابت شده و این آیت برخواند الذین اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم الصلوات من ربهم سید رکن الدین گفت چه مصیبت بعلی و اولاد او رسیده
که ایشان صلوات مستحق شیخ جمال الدین گفت کدام مصیبت از این زیاده بود که فرزندی چون تو ایشان را پیدا آید حاضران
بخندیدند رکن الدین عظیم منفعل شد الجایتو سلطان از مولانا قطب الدین که حاکم بود کیفیت بحث سوال نمود قطب الدین گفت
شیخ جمال الدین از سید رکن الدین میگوید که پدر تو علی از همه افضل است و سید میگوید که همه از پدر من افضل هستند چون سلطان
از اهل بحث نبود به ازمه مهره داشت شیعی شد و مذهب امامیه را رواج داد شیخ شرف الدین ابو علی قلندر از اکابر مشایخ است
پیوسته مستغرق بودی سخن گاهی گفتی و از وی منقول است که رسول علیه السلام به سنت خود را بمن بخشید چهل سال فریضه بی سنت ادا کردم
پس فرمان در رسید که حبیب من سنت خود را بتو بخشید تو نیز فرض خود را بخش یعنی از خواجه سرایان سلطان علاء الدین خلجی
صاحب جمال در درویشی را بر بخانه شیخ بنشست نامه بعلاء الدین نوشت بدین موجب علاء الدین خلجی خوطه دهلی بالاعلام آنکه خواجه سرای
پیش بریده و ریش ورید فقیر خود را طپانچه زده که غرش زبان از دیده اگر او را سزا دهد بهتر و الا دهلی را خوطه دیگر خواسته شود
خوط بزبان دهلی ریش ده باشد و هم از رقعات اوست که بسلطان علاء الدین نوشته علاء الدین خلجی خوطه دهلی چندین بال نفلان
رساند که روز قیامت زیر سرش مجرا خواهد یافت سلطان محمد تغلق شاه وقتی این رباعی شیخ فرستاد رباعی که دانست که مصور
عمر منی و زندگی پشکند این طاسم جانی و تنی چکس نیست که او ستاد قضا را پرسد ٭ کز بهر چه سازی و چرا میشکنی ٭ شیخ بدیهه این بیت
در جواب گفت و نوشت رباعی شد طلبت که در امر قضا دم نزنی ٭ زین گونه که گفتی تو عمر وی نزنی ٭ کل را چه مجال است که پرسد
از کال ٭ کز بهر چه سازی و چرا میشکنی ٭ شیخ جمال الدین خطیب هانسوی شیخ عهد و خلیفه شیخ فرید گنج شکر بوده شیخ نظام الدین اولیا
فرمود که چون شیخ فرید مرا خلافت داد جمال الدین بهر من قیام نکرد و پیش از آن هر بار که خاست گمان بردم که مر خلافت من

موافق مزاج او نبود و شیخ بکرامت دریافت گفت نه چنان ست که تو دانسته چون محبت درمیان پدید آید رسم و دوری برخاست و خود را آنچنانکه دانی
روا نباشد امیر ابوالمعالی صدرالدین محمد شیرازی از اکابر سادات فارس و اعاظم فضلای جهان بوده وقتی بخدمت یعقوب بیگ آق قوینلو
رفت و او را تمکین صدارت کردند ابا نمود و گفت اگر صدارت بپذیرم دین از دستم برود گفتند چگونه گفت اکنون مرا امیر صدرالدین میخوانند آنگاه
مرا امیر صدر جو خواهند خواند در لباس شد و امیر غیاث الدین منصور از اکابر افاضل جهان بوده و در سایر علوم دستگاه داشته از اعقاب داوی علیه
گویند او علوم مرتبه نیکو دانستی در شیراز نزدیکی درختی داشت چون قتل تقاضا کرد مدیون منکر شد میر گواه نداشت پس از چند روز مدیون را
گفت باغی پر میوه دارم اگر خواهی ترا بشهر و قسم پس او را از شهر بیرون کرد و باغی خوش وی دید گفت قیمت آن چند ست میر همان مبلغ گفت که
از وی طلبید آنجا وی ستید و باغ او را داد و دیگر روز مرد بموضع آمد از باغ اثری ندید چه آن ایمیا ساخته بود مرد نزد او رفت و حال باز گفت میر گفت
تو مرا همین خیال دادی بازین وجه از تو ستدم مردی سماعی نزد او رفت و سخن از سماع گفت میر فرمود تو سماعی قول داود را ایضا گفت سماعی ست فعال
کدام ست میر برپای ایستاد و برکوه رفت و رشته نوبت دست بر ریش نزد و گفت این علا یست باسم ادریس گفت آن را نمیدانم پس گفت
ترا در سماع بیزوقی نیست مرا و ایستادن الف ست و از زخم شدن دال و رشته نوبت در راس و دست بردن اشاره تو ست یا آنکه نقطه ماند
شاه عبد الجلیل اکا شوری درویشی صاحب حال و کمال بوده مزارش در کاشی زیارت گاه خاص و عام ست پیر جلیلیش اما ره دراز سخنان او
که صحبت خویش بر موافقت راقم حروف از آن سطری چند بر چیده مرقوم میسازد در معنی طریقت بعد خودی راه رفتن یعنی در خود رفتن آمدی ناخن
خدا و رخو رست نه کرد آسمان و زمین از انجاست که گفته من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر کس که خود را شناخت خدا را شناخت در بیان حقیقت محمدی
پیر درونکار را گفته خاموشی آنست که دم منفا ید و نزد یعنی هر چه گوید از او گوید گفت تقوی آنست که چیزی نکشد از خوردنی از طعام و شراب
ایضا گفت در بیان حقی کریم یعنی کرم در همه حال بسیر طبایع کوشیدن و برهنای دلها جوشیدن یعنی دوا افتادگان را به نیکی یاد و بدنامان را
را مدارا امدادی فرد با تیمار ان بود و مخابا جان سیم و با خسروان ملتفت و با بزرگان خدمت هر که باین کرم کریم باشد هو الرحمن الرحیم ایضا گفت
کرد و نیز از آن بزرگ ست عروتی صفی و خود شناسی بود و چون خود را شناخت هیچ نیافت و گفت طالبی ساله در طلب حق بود و چون حق را شناختند
نامش گرفتن غیر حق ست و گفت هر که جوید بیابد و هر که گوید نداند و هر که بوید نرسد و گفت در راهی ایساحق ما را ای که دور و رسیدم که از کجائی و تا کجا
رسید و بخندید و گفت که از ملک عدم بیرون آمدم و بولایت رسیدم هر چند که جستم باز نیافتم زیست معنی لا اله الا اله ایضا گفت در بیان قالب
که در قالب ست گاهی حاضر ست و گاهی ناظر و گاهی عاجز ست و گاهی قادر و گاهی عاقل ست و گاهی ذاکر و گاهی خبیر ست و گاهی مسرور و گاهی
جاهل ست و گاهی عالم و گاهی با او و گاهی بیرون از هر دو از انجاست که محمد صلعم گفته مالیت رب محمد لم یخلق محمد اهر کرا این گوهر یافت که طلب
معنی کرده ست یعنی بر یک حالت نمانده آن دل ست که بعربی قلب گویند رموز در بیان بهشت بهشت در یکتا آمده یعنی یکی دیدن
و یکی دانستن و یکی شنیدن و یکی گفتن و یکی شدن چنانچه جنید بغدادی گفته لیس فی جبتی سوی الله پیغمبر صلعم فرموده ان فی الجنة حور الاقصور
ولا لبن ولا عسل الا التجلی رب هذا کاهر که درین مقام رسید او را بهشت مشهور و برهنه است که عبارت از حور و قصور ست و گفت
دوزخ عبارت از مهجوری و جدا نگیستن و چون سالک یگانگی را به بیگانگی و دوزخ کند تلقوا بایدیکم الی التهلکه یعنی خود را در دوزخ ست یا هستی خود را
در تهلکه منعدم کند و گیرد رموز در بیان عزلت یعنی عزلت از علم تعلق شد که از خلق چه جمیع اولیا و انبیا در تعلق ممنوع یعنی در خلق بوده اند گفت اگر میسر
نابینا بودم چون هیچ ندیدم بینا شدم و گفت بنده آنست که از بند خود دگسلد مولانا علی احمد مهر کن تلوی از ارباب حال بوده و او را ترسیده است از رخ

اکبر بادشاه مطابقش نیست بیت صورت معنی گر دو جمع در هر بادشاه ٭ بادشاه صورت و معنی است اکبر بادشاه ٭ روزی در خدمت نورالدین
محمد جهانگیر بادشاه قوالان این بیت میخواندند بیت هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی ٭ من قبله راست کردم برطرف کج کلاهی
بعضی از حاضران گفتند جمعی از اهالی هند خود را صوفی خوانند و بزرق و تلبیس وجد کنند مولانا علی احمد گفت نه چنین است بسا باشد که ایشان
را در وجد خالی دست و پا که در گذرند طاعیان انکار کردند مولانا را حالی دست داد و بوجد در آمد و آهی برکشید و در گذشت و این واقعه
در هزار و بیست و شش هجری اتفاق افتاد ابو عبدالله سالمی از خلفای سهیل تستری بوده از وی پرسیدند که کسی بچه چیز اولیاء الله
شناسد گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه روی و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر ابو عبدالله سخوی بسیار دریده دهن و بدزبان
بوده که از وی تیر هجو و مزاح نخورده روزی پیش موسی بن عبدالرحمن هلالی رفت موسی چون از احوال او نیک واقف بود تنبل پان
تقیید نمود و در کمال حرمت و رعایت احوال او کوشید قضا را وقت آش کشیدن چند قطره شوربا بر دامن او ریخت موسی از آن بهم برآمد
از راه معذرت گفت خاطر جمع دار که در عوض وه قبا خدمت کرده خواهد شد ابو عبید گفت باکی نیست چه آش شما چندان چربی
نداشت که از آن نقصانی بجامه اینجانب رسد حسین بن منصور حلاج کاری عجیب و غریب داشته و از شهر بیضا بوده و شاگرد عمر
بن عثمان مکی و در تذکرة الاولیا آمده که وی نه حلاج بوده بلکه او را دوستی بود حلاج نام روزی منصور وی را بکاری فرستاد بخاطر
رسید که کار وی را خود بکنم به انگشت اشاره پنبه کرد دانه از پنبه یکسو شده از آن سبب او را حلاج گفتند مشایخ در کار وی اختلاف کرده اند
بعضی چون ابن عطا و ابو عبدالله خفیف و شبلی و ابوالقاسم بکشتن او رضا ندادند و فتوی ننوشتند و شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالقاسم کرگانی
و امام یوسف همدانی در کار او متوقف بوده اند و بعضی او را ساحر میدانند و برخی از اصحاب خلوتش میشمارند یا بحیله او در مقام اظهار اسرار
شد لاجرم او را صلاح الامر گفتندی پس بغداد شد روزی البرای جنید رفت جنید گفت کیست گفت حق جنید گفت [illegible]
گفت مرا سجده کنند که خدایم و سبب قتال او آن شد که سطری چند بخطه او یافتند نوشته بود هر که آرزوی حج بود در سرای
خود خانه مربع سازد و آن را پاک کند و چون ایام حج برسد طواف آن نماید و مناسک حج بجا آرد و سه یتیم را بخانه آورد و نیکوتر طعامی دهد
این بجای حج باشد حامد بن عباس وزیر مقتدر عباسی از علمای آن فتوای قتل او حاصل کرد و بحکم خلیفه بقتل
رسانید ابو زکریا یحیی بن معاذ رازی واعظ از مردان دین بوده او را گفتند که قومی گویند که بجائی رسیده ایم که ما را نماز
نباید کرد گفت رسیده اند اما بدوزخ شیخ ابوالحسن شیرازی صاحب علم و تقوی بود شصت سال در خانه
نشسته ماند و جز باوای نماز جمعه و عیدین بیرون نیامده او را پرسیدند تصوف چیست گفت فنا
معه شیخ ابوسلیمان عبدالرحیم دمشقی از ائمه یگانه عصر خود بوده و از سخنان او است که چون
آدمی سیر شود همه اعضای او بشهوت گرسنه گردد و گفت رضا آنست که از خدای
تعالی بهشت نخواهی و از دوزخ پناه نطلبی گفت هر که در دنیا ذوق دیده
نجید ابو عمر از اجله مشایخ شام بوده وی گفته چنانچه فرض است بر پیغمبران
اظهار آیات و معجزات همچنان فرض است بر اولیاء پنهان
داشتن کرامات با خلق در فتنه نیفتند ٭٭٭

اقلیم چهارم

تعلق بآفتاب دارد و در وسط معموری عالم و مسکن است و از اولاد شیث آدم است و مبدء اول این اقلیم از آنجاست که روز چهارده ساعت و ربعی باشد و وسط آنجا که روز چهارده ساعت و نصف رسد و حد دوم آن آنجا که ارتفاع قطب سی و شش درجه و نیم بوده و ابتدای این اقلیم از مشرق و شمال بلاد چین بود و بر بلاد تبت و خزر و ختا و چین و کشمیر و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج و ماجوج گذرد پس بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و وسط بلاد کرمان و فارس و بلاد خوزستان گذرد پس بوسط عراق و دیار بکر و ربیعه و شمال بلاد شام گذشته آنجا بحر روم را قطع کند و بر جزیره قبرس و سفله و شمال بلاد مصر و اسکندریه و بلاد فرنگ و اندلس گذشته بساحل بحر اوقیانوس که بحر محیط گویند منتهی شود و درین اقلیم دویست و پانزده شهر عظیم و چهارصد شهر کوچک و بیست و نه کوه و بیست و دو نهر بزرگ باشد و ساکنان این اقلیم اکثر بحسب صورت و سیرت و بوفور حسن خلق و لطیف طبع مظهر اصناف فضل و هنر اند و درین اقلیم اکثر شهرهای عراق عجم چون اصفهان و امثال آن و بسیاری از امصار خراسان و چند شهر از ماوراء النهر داخل این اقلیم اند و راقم حروف درین اقلیم ابتدا از شهر عراق عجم می نماید بنابر آنکه چون خاتمه اقلیم سوم بر امصار عراق عجم و اتمام شده تا سر رشته بیان شهرهای عجم گسیخته نگردد و بعد از آن احوال امصار خراسان و ماوراء النهر بقلم خواهد آورد و بالله التوفیق

اصفهان از بلاد معظم ایران و در عراق عجم است و بعضی حکما آنرا بحسب طول و عرض از اقلیم سوم شمرده اند اما اصح آنست که داخل اقلیم چهارم و در ابتدای اصفهان اختلاف بسیارست بعضی گویند که اصفهان بن فلوج بن لوطی بن یونان بن یافث بن نوح علیه السلام بنا کرده و برخی ازین به اصفهان بن سام بن نوح علیه السلام می دانند و این در بده آورده که اصفهان لفظ مرکب است از اسپ که شهرست و هان یعنی سواران یعنی شهر سواران و بعضی گفته اند که صفاهان نام تمام شهرهاست و مولف عجائب البلدان گوید که این شهر را در قدیم الایام دار الیهود خوانند باعث آنکه چون بنی اسرائیل از بخت نصر بگریختند پاره از خاک بیت المقدس را گرفته گرد عالم می گردند چون خاک صفاهان را موافق خاک بیت المقدس یافتند در ان زمین شهری

بنا کرده موسوم بدار الیهود گردانیدند و صاحب آثار البلاد از ابنیهٔ اسکندر گفته و صاحب نزهت القلوب آورده که اصفهان که
ابتدا اسم چهار قریه بود کران و کوشک و جوباره و دردشت و چند مزارع نیز داشته که بعضی از آن را طهمورث دیوبند و جمشید و چندی را [illegible]
ساخته بود و چون کیقباد که اول کیانیان است او را دار الملک ساخت آن چهار ده در آبادی بهم پیوسته شهری بحصول انجامید
و اکنون بچهار ده شهر موسوم بلکه جهانگرد دیده و چون رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی بر آن شهر استیلا یافت فرمود تا باروی که [illegible]
بود سوران را کشیدند و تا امروز آن بحال خود است و دو بارست و یک هزار گام است و در تمام مملکت ایران شهری ببزرگی و معموری
اصفهان نیست و اصفهان بکنار آب زنده رود که بعضی بر آنند زرین رود گویند واقعست و از زنده رود دو هزار و یک نهر جدا شده و بیست
ملوک را کفایت کنند و آب فاضلش بر زمین ریگی فرو رود و از کرمان که سی شصت فرسنگ است بیرون می آید و بعضی از آن
ولایت را نیز منفعت رساند و بدریای شور منتهی شود و در اصفهان بنا بر نفاست آب و هوا مار و کژدم کم باشد و در گرما گوشت
رود متعفن نشود و میوه اش نیاد تر و تازه ماند و هرچه از قسم غله در آن خاک دفن کنند نیکو نگاه دارد و زلزله و صاعقه و باد و بیماری
فراوان کمتر رود و هر دو عمارات و حمامات و باغات نیک در آن شهر بسیار باشد خصوص باغ نقش جهان که از باغات نیک ایرانست
و مردم نیک از آن دیار بیرون از حد شمار برخاسته اند و اصفهان تختگاه ملک سلجوقی بود

قمشه ولایتی با نزهت باطراوت است مشتمل بر انهار روان و جناس و اشجار فراوان و قریب سی پانزده ده دارد و دروازه
سی پانزده ده و دو هزار دروازه برادر رستم بن زال قمشه نموده

اردستان ولایتیست مشتمل بر پنجاه پاره ده چون زمین آنجا ریگ است از ارتفاع آتش چوب بهم نمی شود اما فواکه
اشن نیک خصوص انار که بهمه صفات موصوف است حمد الله مستوفی در نزهت القلوب آورده که بهمن بن اسفندیار در اینجا آتشخانه
ساخته بود که مردم از اطراف عالم آمده بعبادت آن قیام می نمودند

کاشان شهریست آراسته عمارات آن چون عارض حوران پر نور و اسواق آن چون دامن عروسان پر زیور و از ابنیهٔ [illegible] خاتون
منکوحهٔ هارون الرشید است که آنرا بطالع سنبله بنا نهاده و متوطنان آنجا در هفته سه روز صرف سیر و صحبت نموده بساط نشاط بقدم
انبساط بقدم انبساط می سپرند و دیگر در سال دو سیر مشخص دارند اول در فصل ربیع از صغیر و کبیر و ادنی و اعلی از شهر برآمده قریب بکیاه
بر کنار سبزه و صحرا خیمهٔ اقامت بر پا می کنند و صحبت می دارند و دیگر سیر گل رفتن است و در فتن چشمه ایست عظیم که از یک سنگ
بر می آید اکثر زراعات و باغات کاشان برین آب است و متوطنان آنجا اکثر بصنعتی مشغول می دارند و از قسم میوه آنچه در
زمستان آن شهر میسر است هیچ شهری را نیست و خربزه را نوعی نگاه می دارند که بعد از نوروز اگر هزار من احتیاج افتد شخص سامان
نماید و از حرارت عقارب قتاله و غیره در آن شهر بسیار است اما طرفه آنکه بغریب و مسافر مضرت نمی رساند ++++++++++++

جرباذقان از بناهای همای بنت بن اسفندیار است گویند که چون همای آن شهر را باتمام رسانید موسوم بسمره گردانید
چه نام همای سمره بود و کره بعد اخری که آباد ان شد نکیا و کان اشتهار یافت و عرب و معرب ساخته جرباذقان خوانند هوایش
معتدل و دار الشفا محتش نیک محصول می آید

کسره جای است محقر و میوه اندک و ارتفاعش نیک حاصل می شود ++++++++++++++

خوانسار دهیست قریب چهار فرسنگ که تمام باغ و باغچه است گشت فواکه خوب می‌شود خصوصاً سیب که آنرا اخلاطی نامند
و دیگر شهد که در آن کوهستان بسیار می‌شود

فراهان ولایتی است آبادان و در زمان سابق از مضافات قم بوده و ملحقات اینجو گشته و آب و زمینی نیک دارد و
اقسام غلات آنجا نیک محصول می‌پیوندد

نطنز ولایتی است که اطراف آن کوهستان است و از هر طرف که بدینجا روند بکریوه باید رفت هوای آن معتدل است
و آب از چشمه‌ها و کاریزها است همه وقت در آن ولایت ارزانی بوده و از میوه و انگور و امرود و شفتالو خوب می‌شود و در یکی
از کوههای او مغاره ایست که کس به نهایت آن نرسیده و مردم آن شهر گویند که وقتی گاوی به درون آن مغاره رفته و در فراهان
بیرون آمده بنابران آنرا مغاره کاودلی گویند دلی بزبان اتراک سوراخ را می‌گویند

قم از شهرهای معروف عراق عجم است اکنون چندان معموری ندارد مؤلف عجائب البلدان گوید که از ابنیه حجاج است و هوای
قم معتدل و بازار قم میوه انار و خربزه و انجیر نیک می‌شود و گویند در آن ولایت عود و تونیدند فاق از ابنیه طهمورث و دیوبندان شداد است
آبش از رودخانه مردقاق است و قنات نیز بسیار دارد و از میوه انگور و انجیر و انار و سیب و بهی نیک می‌شود اما خود گاه آنجا
بسیار بیابان سازگار نبود و گاه قم بهتر از خوشاب و گرفته اند راقم حروف گوید که همچنین کاه بلگرام که وطن مؤلف است هرگز به اسپان
سازگار نیست هر چند که فربه آرند لاغر برند عجب بر آنکه قصبه سانَدی که از بلگرام پنج کروه است بطرف شمال مایل بمغرب واقع است
اسپان بسیار سازگار است در چهل روز اسپ لاغر فربه می‌شود بالجمله در سوابق ایام بر کنار شهر رودی بوده که الحال علامت
آن مقابر است گویند در شب ولادت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم خشک شده و ایضاً در یکی از مضافات ساوه کوهی است و در آن
کوه غاری بر مثال ایوانی و در سقف آن ایوان چهار سنگ نشان پستان آدمی بیرون آمده که همیشه آب از آنها متقاطر
است مگر یکی که آنرا وقتی گازری بکنده و از آن زمان خشک شده

همدان شهریست قدیم در آثار البلاد آمده که آن شهر را همدان بن سام بن نوح علیه السلام بطالع ثور بنا نهاد و گویند
جمشید بطالع حمل تعمیر نموده هوای آن سرد است و آبش از کوه است و اطراف آن همیشه سبز و شاداب باشد گویند اگر
غمگینی در آن شهر در آید شادمان شود و لهو و طرب بر مردم آن ولایت غالب باشد و کوه الوند بر یک فرسنگی همدان بجانب
غربی واقع شده و دور آن ده دوازده فرسنگ دیده اند و گویند که دوازده هزار چشمه روان از اطراف آن باشد هیچ وقت
برف از زبر آن کوه خالی نباشد

ری ولایتی است با نام در ممالک و مسالک آورده که از خراسان و عراق غیر از بغداد هیچ شهری بزرگتر و آبادان
از ری نبوده مگر نیشاپور که عرض نیز از واقع شده آورده که الری عروس الدنیا و در بنای شهر ری اختلاف بسیار کرده اند
بعضی برین اند که بنای ری را رازی بن نقلان بن اصفهان بن فلوج بنا کرده و برخی گویند که رازی بن خراسان ساخته و جمعی
بهوشنگ منسوب می‌سازند اما حمدالله مستوفی آورده که شهر ری شهر شیث علیه السلام است و در زمان مهدی بالله عباسی
عمارت شهر ری بدین منوال بوده مدارس و خوانق ششصد و هزار و چهار صد حمام هزار و سه صد و شصت مساجد چهل و شش

هزار و چهارصد طاحونه نه هزار و دویست کاروانسرای و دوازده هزار و هفت مناره و پانزده هزار روضه و پنج یخچال و چهارصد و
پنجاه و عصارخانه هزار و هفتصد قنات جاریه سیزده هزار و نود و یک آسیاب و خانه نیز بسیار بوده و خانات نود و شش و در سر محله
چهل و شش کوه و در هر کوه هزار مسجد و در هر مسجد هزار چراغ و آن از زر و سیم و غیر هما بوده و هر شب روشن می‌کرده‌اند و مجموع
خانها هشت بار هزار هزار و سیصد و نود و شش بوده و اصحاب تاریخ چنین نوشته‌اند که مکرر آن شهر بقتل عام و زلزله ویران
شده و باز عمارت یافته تا آنکه در زمان خلافت جعفر و واسطه عمارت بر اصل یافت یا زمان چنگیزخان دیگر بار بقتل عام خراب
گردید شیخ نجم الدین دایه در کتاب مرصاد العباد که از تالیفات اوست آورده که درین ایام از شهر ری که مولد و منشاء
این فقیر است هفتصد هزار مردم صاحب اعتبار بقتل رسیدند و مولد هفت اقلیم که امین احمد رازی است نام دارد از آن شهر
بوده و اکثر ضروریات قزوین که قریب چهل سال اقامت سلاطین صفویه بود از ری تحویل می‌پیوست و ایضاً غله و سایر [illegible]
علاوه مردم کاشان از ری سرانجام می‌شد و تا این رسم دادوستد و [illegible] نیز از آن منفعت بوده و انواع میوه در آن دیار
خوب و فراوان است خربزه و انگور و انار آن بلیتی که رنگ سرخی با اوست و انجیر و زردآلو و امرود و شفتالو در غایت شادابی
محصول می‌پیوندد اما مذمت آن شهر نیز گفته‌اند چه در فصل خریف که ابتدای اختلاف آب و هوای است مردم آنجا بنا بر رسوم
و عادات میل اعظم تا هر میوه بسیار بکار برند و در تب و لرزه گرفتار می‌شوند و این تب و لرزه در شبانروزی از دو ساعت
زیاده نیست بعد از آن برخاسته هرچه می‌خواهند می‌خورند و بکار خود می‌روند چه مشهور است که جمعی از دوستان بایک دیگر
برای تفرج بیرون رفتند یکی را تب آمد بیاران گفت که شما ساعتی توقف نمایید تا من رفته بلرزم و بیایم القصه عصیه شهر ری که در حادثهٔ
چنگیزخان چنانچه گذشت نوشته خراب کردند که نقش آبادی بکلی از روی محو شد و بعد از آن دار الملک ری طهران مقرر شد
طهران در زمان سلطنت شاه طهماسب صفوی بسبب کثرت جداول انهار و اشجار سایه‌دار و از هزار اثمار ممتاز از امصار
و دیار بوده و بر شمال رویه آن کوهستانی است موسوم بمیوران که قطعه‌ایست از قطعهای جنان و در زمان پیشین این کوهستان را
شمع می‌گفته‌اند و در مضافاتش میوه با فراط بحصول می‌پیوندد خصوص کیلاس و همچنین کوهستانی است دو فرسنگی مشهور
بکند و سلفاس که آن نیز از بسیاری آب روان و کثرت درختان و میوه‌های الوان غیرت بوستان جنان تواند بود دماوند اول
شهریست در عالم تعمیر شده دماوند بود و کیومرث در ایام حیات خود سه شهر بنا نهاد اول دماوند دوم اصطخر سوم بلخ و دماوند کوهستانی
است و هیچ منزلی بی آب روان و سرابستان نیست از فواکه سیب و امرود نیک می‌شود و جبل دماوند کوهی است در غایت
بلندی و رفعت که هرگز از سر آن خالی نمی‌شود و از صد فرسنگ پدیدار بود بعضی گفته‌اند که سلیمان علیه السلام صخر دیو را
در آنجا محبوس کرده برخی گویند که فریدون ضحاک را در اینجا مقید ساخته و نیز گفته‌اند که برین کوه معدن کبریت احمر است چنانچه
در عجائب البلدان از محمد بن ابراهیم ضراب نقل می‌کنند که پدرم خواست که چیزی از آن کبریت احمر بردارد و صرفها ساخت
که دنبالهای [illegible] بود و چون معرفه این [illegible] آن می‌رسید گداخته می‌شد و گفت شنیدم که مردی از خراسان بیامد با دو صرفها
بوده [illegible] از آن کبریت چند آنکه خواست برگرفت محمد بن ابراهیم گوید در خدمت امیر موسی این حقه بودم قاصد مامون
عباسی رسید و گفت حکم چنانست که بکوه دماوند شوی و احوال محبوس دماوند را معلوم نمائی امیر برخاست و بدان موضع

برفت و از احوال آن محبوس پرسید پیری بیامد که او بیش از نود سال بود گفت این محبوس را نتوان دید اما اگر خواهی در سبب
آن شما را معلوم کنم امیر پسندید آنگاه پیر بر کوه رفت و مردم از پس او تا بجایی رسیدند که گفت این مکان را حفر کنند چون حفر
کردند خانه پدید شد از سنگ کنده و در آنجا مثالی بر صورت عجیب دیدیم بر دست او مطرقه و در پیش او سندانی و پیر بعد ساعتی بت
آن مطرقه را بر آن سندان میزد آنگاه فرمود تا آنجا را بطریق اول مسدود ساختند و گفت این طلسم است و بجهت همین ساخته‌اند
که مادام این طلسم باقی باشد امر این محبوس دفع نشود و بعد از آن فرمود تا نردبانها بیاوردند و بر یک دیگر بستند تا مقدار
صد گز شد آنگاه آنرا بر افراشتند و بر آن بر رفتند دری از آهن پدید آمد و بر آن نوشته یافتند و بر این قاعده که هفت در هست
و بر هر در چهار قفل و بر هر در این نوشته بود که در اینجا حیوانی است که شرح آنرا نهایت نیست باید که در را نگشایند و هرگاه این
در گشوده شود این اقلیم را آفتی رسد که دفع آن ممکن نیست امیر گفت همچنین بخلیفه باید نوشت مامون در جواب نوشت
که متعرض نشوند **بهستان** بکثرت اشجار سایه دار و بها و نزهت مشکوار از فواکه چون انگور و انار بسیار است از شهر و دیار
ریحان دارد و **استرآباد** تخت نزهت و طیب هوا و افزونی اشجار هیچ وقت از سبزه و هوا زمین آنجا از ترشح خالی
نیست و صحرایش بیشتر گل و ریحان و لاله و ضیمران دارد و میوه گرمسیری و سردسیری در آنجا می‌شود و در ایام سابق تختگاه
جرجان بوده و اکنون از آن شهر جز پلی باقی نیست **طبرستان** ولایتی است در غایت نزهت و طراوت و در نهایت صفا
و هوا از نواحی جرجان و حدود دامغان تا کوهستان ری و طالقان همه طبرستان است و رستمدار و گور تعلق بطبرستان دارد
و بحر طبرستان را دریای گیلانی و بحر گرگان و دریای باب الابواب و بحر خزر نیز نامند و طول این دریا از مشرق تا مغرب
دویست و شش فرسخ است و عرضش دویست فرسخ و آبی دریا بطرف دیلم و تارستان و باب الابواب و شیروان
و دیار خزر بکید رود و بزمین منتهی شود و درین دریا مد و جزر بوقوع نه آید و این بحر هفت جزیره دارد که از آن جزائر نفط سیاه و
سپید حاصل می‌شود از آن جمله جزیرهٔ **پرسبن** از جزیره دریای طبرستان است که تمام سنگ خاراست و مسافت و
ساحت آن جزیره چهارصد فرسخ است و اکثر مرغزار بود و نفط سپید از آنجا خیزد و طبرستان اکثر بسیار سرد و پیوسته ابر و
باران و سخن بشتاب کنند و مرغ و ماهی در آن دیار بسیار بود و احوال ملوک طبرستان صاحب هفت اقلیم می‌نویسد که
بعد فوت سکندر اعیان ممالک عجم را بر ملوک طوایف تقسیم نموده و حکومت طبرستان بیکی از اولاد ملوک فرس رسید و اولاد او
کامران بودند تا آنکه اردشیر بابکان ملوک طوایف را بر انداخت جشنسف شاه نامی از اولاد همان شخص بحکومت رسید او و
احفادش دویست و شصت و پنج سال بریاست پرداختند چون قباد بن فیروز پادشاه عجم شد آن دیار به پسر خود کیومرث
تفویض نمود و اولاد جشنسف شاه را استیصال ساخت و بحکومت رسید میان کیوس و برادرش نوشیروان مخالفت
خاست کیوس بدست برادرش بقتل رسید نوشیروان شاپور بن کیوس را حکومت طبرستان عنایت نمود و بعد
از و پورش **باوند** بن شاپور بن کیوس بحکومت رسید و ایشان را بروایت مؤلف صبح صادق باوندیه خوانند و مازندران
نیز در تصرف داشتند و ملوک باوندیه سه فرقه اند فرقهٔ اولین کیوس اول شخص است چنانچه گذشت و آخرین فرقهٔ اول
اسپهبد رستم بن شهریار است که در چهارصد و هیژده هجری بسبب علاء الدوله کالنکویه در گذشت و فرقهٔ دوم ... از آل

فرقه سوم اند تا وقت حکومت رسید تند اما اهل طبرستان بر سال سیصد و دوم هجری ایمان قبول کردند و بروایت هفت اقلیم کشتن کسے که ند پادشاه ارضی آن ملک نهاد امام حسن بن علی علیه السلام است و این واقعه در زمان خلیفه ثانی روی نمود پس از چندی وقت امام حسن از مسلمانان آنجا صلح نمود و مراجعت فرمود و در خلافت منصور دوانیقی عباسی ابوالخصیب بر سر عباب بن حنظله آنجا تاخت سر عباب خود را از مهر هلاک کرد و ابوالخصیب استیلا یافت تا آنکه حکومت آنجا بابن المشهور به **داعی کبیر** بن زید بن محمد بن اسمعیل بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام بن علی علیه السلام رسید چه بود اپ شاهی به که در خراسان سلطنت داشتند در طبرستان حکومت کردند و بر اهالی طبرستان ظلم نمودند اهالی آنجا داعی کبیر را از رست سیچواند و در سنه پنجاه و پنجاه هجری با او بیعت کردند آن زید بود و مذهب تشیع شایع ساخت بعد از و برادرش محمد بن زید بریاست رسید و آن اول کسے که قبه بر مرقد علی علیه السلام ساخت و بعضے او را داعی صغیر گویند و از جمله فرمان روایان طبرستان **امیر شمس المعالی قابوس** بن وشمگیر است که از احفاد آل ابا زین و روان شاه جیلی که یکے از اعیان و اکابر بامه بود خبر رفته که نیقعون بن وشمگیر در سنه سیصد و شصت هجری در گذشت قابوس بسلطنت رسید گویند که قابوس باکمال فضل و دانش و سیاست افراط مینمود در آغاز او را محبوس کردند و در اثنای راه که او را بقلعه میبردند یکے از امرای خاصیان که بزندان او را مے برده قابوس رسید آنگفته که نصیحت گفت که چون تو در قتل و سیاست افراط میکردی یکے من و پنج کس دیگر از امرای تو قابوس گفت آنچه بمن رسیده از افراط قتل بود چه اگر ترا و آن پنج کس را کشتمی و هرگز باین بلا گرفتار نگشتمی پس چون بقلعه رسید امرای خاصه جمعی را بقلعه فرستادند تا او را بکشتند **عنصر المعالی کیکاوس** بن اسکندر بن قابوس امیری عالم عالم بود و پیش از آنکه بسلطنت برسد در خدمت سلطان محمود غزنوی بسر بردی از و منقول است که چون از حج باز گشتم عزم غزا بر روم کردم و بگنجه رسیدم امیر ابو الاسوار شاور بن فضل پادشاه گنجه مردے خردمند و عادل و شجاع بود و مرا گرامی داشت روزی از عجائب جهان سخن میرفت گفتم که در گرجان دیهی است و چشمه آبی دارد و زنان آنجا بطلب آب روند و در آن زمین کرمے است اگر یکے در آن گرم رسد کرم بمیرد آن آب که در سبو است گنده شود و تعجب بر آنکه سبوهای که از نے نروند نیز متغیر گردد امیر ابو الاسوار روی ترش کرد پس از چند روز با من نه بر حال سابق بود یکے مرا گفت امیر از تو رنجیده و میگفته که فلان چرا با من سخن چنان گوید که با کودکان گویند من درین باب محضری از رؤسای گرجان طلبیدم بعد از چهار ماه محضر بمن رسید بگواهی معارف آنجا بار دیگر و عنصر المعالی را تصنیفے است در علم اخلاق مسمے و مشهور بقابوس نامه و آنرا در نصیحت فرزند خود گیلان شاه نوشته حکایات نغز و نقرهای مفید در آن مندرج است از آنجمله حکایت یکی از ملوک فارس بروزیر خود خشم گرفت و او را عزل کرد و گفت برو خود جای اختیار کن تا آنجا روی و قرار گیری گفت چند ده ویران مرا ببخش تا آنجا چنانچه خواهم آباد کنم ملک گفت چند ده ویران باو دهید پس در همه مملکت تجسس بسیار کردند هیچ جا دیہے ویران نیافتند ملک را خبر کردند وزیر معزول حاضر بود گفت ای ملک می دانستم که چنین است اکنون ولایت چنین از من باز گرفته به کسے ده که هر گاه از وی باز خواهی همچنان تو باز سپارد ملک عذر خواست و دیگر بار شغل وزارت باو داد و ایضاً از آن کتاب است که دو صوفی برابر میرفتند یکے مجرد بود و بیباک میرفت و هر جا رسیدی بخفتے و آن کس نان نخوردی و دیگرے پنج دینار داشت باری موافقت کردے لیکن درهم بود سے [illegible] بجائے رسیدند

که در رباطی بود مجردی نشست آن دیگر سپاس حکایت عقده ملتمس بود که چه کنم و چه بستانم می‌گفت مجرد و میداشد گفت ترا چه رسید و گفت پنج دینار
درم بود و دزدان می ترسم گفت آن پنج دینار مرا ده تا تدبیر کنم صوفی پنج دینار را بداد و مجرد بستد و در چاه افکند و گفت اکنون از بیم
رستی این بود [illegible] و حسب آنجا مردی صد ساله گوژ پشت بر عصا تکیه کرده می رفت جوانی با او رسید بر سبیل استهزا گفت که این کمان را
چند خریده تا من بخرم گفت اگر عمر یابی به رایگان به تو بخشند این چند فقره نیز از آن کتاب است زبان را بخوب گفتن آموخته کن و بر ملا اندر
تنهایی مخواه کسی را نصیحت مکن و کسی که پند بر آمده باشد گرد و دست گرد در آن و نگر در تیم مردم شادی مکن تا دیگران بغم تو شادی
نکنند خوب گوی تا خوب شنوی نیکی سزاوار نیکی و در بد از بد شادی باز گشت او نیم است از استادی شرم مدار هیچکس ضایع مگردان
و اگر ابجدی و بی هنری نام و نان خود را بدست آوردن تحریر و بی هنر مباش و نفس از نادان باید آموخت از آنکه هر گاه
سخنی و ل نادان نگری و نهارت ملح و گمراهی آنچه از روی نابینا آید آن نکنی ارسکندر رومی آرد که من منفعت اندر همه از دوستان
یافتم که از دشمنان نیز یابم از آنچه اگر در من فعلی زشت بود دوستان بموجب شفقت بپوشند تا من ندانم و دشمنان را
خطا به گفتند و من آن فعل را از خود دور کنم سر پا سخنگوی در روی مباش و ادب نفس تو اضع در دست گوی و بی آزاری و شرمگینی است
و جامه باشد که شرم بر مردم و بال گردد باید چنان نکنی که از شرم کینه در مهمات خود تقصیر کنی و خلل در کار تو راه یابد که بسی جا
سبب بی شرمی باید کرد که تا غرض حاصل شود و چنان که شرم کینی نتیجه ایمان است بی نوری نتیجه شرمگینی است و چنان نرم مباش که از
نرمی بخوردت و نیز آنچنان درشت مباش که از دست بیرون افکنند و هیچکس را بدی میاموز که بد آموختن بجای بد کردن
است و کسی را میازار که اصل مردمی کم آزاری است و خویشتن را با دانش آن شمر که تو دانا آنگاه باشی که بر نادانی خود واقف شوی
و اگر خواهی که راز تو دشمن ندانند با دوست مگو از گرسنگی مردن به که بنان فرومایگان سیر شدن مردم بی هنر به دوستی را
شاید و دشمنی را از آن کسی نبود که کسی حلیمی آورد او را بستاند اگر خواهی که کم دوست نباشی کینه ور مباش که زندگانی
او بکام نباشد زنده دشمن تمام اگر خواهی که بی اندوه باشی حسود مباش اگر خواهی که با آبرو باشی بیشتر کن اگر خواهی که شرم زده
مکن دست آنچه ننهاده بر مدار اگر خواهی که قدر تو بجای باشد قدر دیگران بشناس اگر خواهی که برتر از دیگران باشی فراخ شده باش
اگر خواهی که آزاد باشی طمع را در دل جا مده **مازندران** ولایتی است ناهموار و بسیار طراوت بسیار و در بعضی جاها سنگستانی
سینه سے دارد و مازندران را دامنهای سخت و بیشه های پر درخت بسیار دارد و چند قلعه در غایت حصانت میوه گرمسیری
و سردسیری اکثر در آن دیار بهم رسد اما آنچه قابل ایراد باشد نارنج و لیمو است و حاصلش بیشتر برنج و ابریشم است و ولایت
مازندران مشتمل بر چند شهر است و در زمان سلاطین مازندران ملوک بوده اند چنانچه در طبرستان مرقوم گشت و از جمله مازندران
ساری شهری است در غایت خوبی و معموری و به یک طرف شهر رودخانه ای است قریب به دو میل و نهایت خضرت و خرمی را
دارد و از زمان قدیم تا اکنون آباد و اسم آن بسیار دارد و نسبت ساری از آن ساروی ابویه است و نسبت ساروند بکار روبار ه
ست میوند و وجه تسمیه که و بار ه آنکه خلیل بن فروزین [illegible] بن جاماسب عم نوشیروان حکومت ری داشت قصد تسخیر طبرستان
کرد و بصورت مجهول [illegible] چند متاع ری بار کرده بطبرستان شتافت و ملازم والی آنجا [illegible] شده بر
افعال و مخارج ملک مطلع شده مراجعت نمود و سپاه جمع آورد و بر روی به آنجا یار شاد [illegible] از نزد خود شهریار

که بادشاه عجم بود مدد خواست نزد خرد گفت خلیل ابن عم من است باید که اطاعت کنی او بردکاس بخدمت پیوست و بعد از اندک زمان
درگذشت خلیل در طبرستان استقلال یافت در سال چهلم هجری درگذشت و از دو پسر داشت الوبه و بادوسبان و از اولاد او ملوک رستمدار
آمد و الوبه بعد از پدر در طبرستان و مازندران بحکومت رسید و نیز باو دست بارزویه بن فرحان بن الوبه که شهریار زویه از نبیره اوست
و دیگر **یاره فروسیه** که شهری تا یزده و با طراوت است و بنای آن در زمین زرودی شده **اصل** از جمله بلاد قدیم است بعضی گویند
که جمشید بنا نموده و بقول برخی فریدون و در نزهة القلوب از ابنیه طهمورث دیوبند می نویسد و مؤلف کتاب مسالک گوید
که در روزگار فریدون تا عهد بهرام گور شکارگاه و مسکون اهل بود و در اصل شهر گنبدی که تمام آنجا بریان روئیده گویند که فراخ بن
فریدون در ان گنبد است و قریب شهر رودی است که آب آن از آنجا می خواهند و مردم آن شهر بها از ان جدا ساخته بر زراعات و عمارات
خود می برند بنابران پنج منزل بی آب روان و سر لستان نیست **اسمدار** قریب صد پاره ده دارد و ولایت آن بمازندران
و گیلان و دریای خزر و کوهستان ری متصل است و خاصتش بیشه و نیز آهن است و قلاع معتبر بسیار دارد و روستا کنانش اگرچه
مکسب کمال کمتر متوجه می شوند اما بعضی که موافق می کردند بنهایت خوبی و دینداری زراعت و ملوک رستمدار از اولاد بادوسبان
خلیل اند و ذکر بعضی از ایشان در ساری گذشت و از ان طایفه است فخر الدوله ما مورین شهر ملکه ملکی عادل و متشرع بوده و در مملکت
خویش ندا در داد که بمقتضای آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و در الیس به همه کس
در روز جمعه بکار دنیوی نپردازد و همه بمسجد جمع آیند صنفای محترفه بعرض رسانیدند که بجهت کثرت عیال ما را طاقت نیست اگر ما ان
در روز جمعه بکار دنیوی نپردازیم وجه معیشت آن روز بدست نه آید شاه امر کرد که بهر ایشان وظیفه مقرر کنند تا ملائی روز جمعه شود پس چنان کردند و قتی محتسب
یکی از ایشان را که بی وضو نماز کرده بود دستگیر نمود و خواست که حد کنند گفت که مرا از عدا نه بهر ادای نماز و وظیفه مقرر است اگر خواهند
که وضو نیز کرده بیران باید افزود چون این حدیث بملک رسید بوجود تا بهر وضو نیز وظیفه مقرر کنند و درین مقام صاحب صبح صادق
نقلی می نویسد که عبد الله خان ازبک فرمانروای ماوراء النهر پیوسته نماز بجماعت گذاردی و سائر سپاه طوعاً و کرهاً بان پرداختندی
و نیا بودی که بی وضو نماز کردندی عبد الله خان آگاه شد خواست که معلوم کند که آنها کدام کس اند پس امام را گفت چون اذان
گوئی فریاد کن که هر که باوضو باشد باید که بجانب چپ آید امام چنان کرد جمعی آن آواز آن که بجانب راست ایستاده بودند بجانب
میل کردند عبد الله خان بی بخندید و ایشان را تنبیه کرد و توبه داد بعضی ثقات براقم میگفتند که وقتی عالمگیر بادشاه مرحوم
بسیار از پیشتر هجوم آورده نشسته بودند کشمکش بمردم بادشاهی چندان شد که جای ایستادن نیافتند بادشاه بیدماغ شد
خانجهان بهادر بعرض رسانید که اگر فرمان شود بنحوی شش طبعی از ازدحام خلایق را که مفید به نماز نشسته اند و جای بر عام مردم تنگ کرده
رفع سازیم بادشاه حکم داد خانجهان بهادر با آواز بلند گفت که حکم بادشاه جهانپناه است که مردم بی وضو از دست راست بدست چپ
آیند خلقی کثیر از دست راست بدست چپ رفتند خانجهان بفرمود که ایشان را از اهتمام بچوب سلطان از اینجا بر آیند فراخی بر همگان
پدید آمد بادشاه بخندید و فرمود که چه لطیف پسندیده کردی و ایضاً راقم حروف از بزرگان خویش شنیده که سید مبارک محدث ساکن
بلگرام در بلگرام بمحله خویش مسجد و سرای تعمیر نموده و در سرای قوم جولاهه وغیره مردم رعایا که اکثر مسلمانان بودند آباد ساخت و برای
نماز هیچ وقت با ایشان تقید کرد ایشان گفتند اگر بنماز مقید شویم از کسب معاش باز مانیم و عیال از گرسنگی بمیرند امیر گفت

گفت که هر روز هر پنج وقت نماز را فی الفور یک فلوس از من بگیر معدود نماز حاضر شده باشند چون چندی بر آن بر آمد بعضی بسمع میر رسانیدند که جماعتی
بی وضو نماز میگذارند میر ایشان را طلبیده ناخوش گشته که میر چون هر یک فلوس میدهد کاهلی نماز و وضو نمیشود میر خندید و هم فلوس بر آن مزید کرد تا آنکه میر
زنده بود رونق مسجد بحال بود و اکنون آن مسجد موجود است اما کسی بغلط هم آنجا نمیرود گیلان ولایتی است مشتمل بر جبال و در آن دیار قریب بابر
می آید طول آن از سفید رود تا موغان و عرض آن از دیلمان تا ولایت مازندران و عراق عجم و آذربایجان و بحر خزر پیوسته [illegible]
آذربایجان سفید رود آب را گویند چون سفید رود از میان ولایت گیلان جریان میدارد هر آئینه یکطرف آب آن را بیه پیش و طرف دیگر را بیه پس گویند
و دار الملک بیه پیش لاهجان است که شهری معمور و آبادان است و از آن بیه پس شهر رشت است که رشت نیز گویند و حاصل آن بیشتر ابریشم
و برنج بود و دختران آنجا در غایت طنازی خود را ببازار خود فروشی جلوه میدهند و بند تنبان در دست متاع خود را بر هم کنایت مشتریان عرض
مینمایند تا کسی شخصی منظور خواستگاری یکی از آنها را دید دیگران دختر ببازار نمیروند چنانچه در جناب مولانا شاکی گیلانی گوید * دختر اگر
ساکن رشتند اند * همچو طاوس مست در گردند * طلب مشتری بهر بازار * بند تنبان بدست میگردند * پوشیده نماند که ملوک
گیلان را از روی تعظیم کارکیا گفتندی و اول آن طائفه علی کیا ابن کیا است و نسبت آن با امام زین العابدین میرسد چون در احوال
ملوک گیلان نقل غریب و عجیب بنظر نرسید بنابران حالات زمان ایشان را ننوشت دیلم و دیلمان نیز گویند مولف هفت اقلیم
آن را ننوشته راقم حروف از فرهنگ جهانگیری مینویسد که شهریست از شهرهای گیلان و موی مردم آنجا مجعد باشد
و اکثر موهای ایشان زرد بود و سلاطین دیالمه که ایشان را آل بویه نیز گویند متوطن دیلم و از آنجا ملوک اسلام اند
که بشهرهای عراق عجم و عرب و غیرها حکومت کردند و از آن طائفه است عضد الدوله بن رکن الدوله دیلمی و او اجل حشم
سلاطین دیالمه بود و او اول کسی است که او را ملک الاسلام خواندند و اول کسی است که او را در اسلام شهنشاه گفتند
و اول کسی است که در بغداد بعد از خلفا نام او را بر منبر بردند در فارس استقلال یافت و او بفضل و علم موصوف بوده
بزرگی نیز و او رفت تا کار یکی بسازد عضد الدوله اغماض نمود آن بزرگ هر چند سخن گفت هیچ در نگرفت و بالاخر
عضد الدوله برنجید و گفت عجب مردی بوده این همه آمدن و گفتن کارت نساختم باز است آئی و مرا و خود را رنجه مدار
گفت کار من رضای خدا بود و آن ساخته شد اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانی اهتمام نکردی عضد الدوله
بگریست و کار او بساخت منقول است که بیرون شهر جوانی زرد چهره دیدم گفتم چه ایستاده گفت همراه میجویم تا
بشهری روم که در آن پادشاه عادل و قاضی منصف باشد گفتم پادشاه از عضد الدوله عادل تر و از قاضی ما منصف
کجاست گفت اگر پادشاه عادل بودی در کارها بیدار بودی گفتم از غفلت او چه دیدی گفت پدرم مالی
وافر داشت چه در گذشت بیمار شدم و نذر کردم اگر صحت یابم حج و غزوی کنم چون شفا یافتم پنجاه هزار دینار تصدق
و بیست هزار در بر و آنچه پسین نهادم نزد قاضی بردم و به امانت گذاشتم و سی هزار برگرفتم و زاد سفر کرده از عهده حج برآمدم
و در غزوه اسیر رومیان شدم و چهار سال در بند ماندم قیصر مریض شد و اسیران را آزاد کرد و من نیز خلاصی یافتم اکنون باز گشتم
و تا امانت از قاضی بستانم نزد او رفتم جوابی نگفت مگر سخن گفتم بجای نرسید اگر عضد الدوله بیدار بودی قاضی چنین
بیداد نکردی عضد الدوله نامه برخواند و شخصی و جوان را بخواند و گفت جوان را باصفهان فرستاد و گفت آنجا باش تا ترا

طلب نمایم پس شبی قاضی را بخواند و گفت که از عاقبت می اندیشم که ملک را بقائی نیست ترسم که درگذرم و ملک دیگر برپا
و اطفال و عیال من بیچاره باشند از تو پارساتر نمی بینم میخواهم که ده هزار دینار پیش تو بودیعت نهم قاضی گفت فرمان بردارم و بدل
شاد شد عضدالدوله خادم را بفرمود تا صد و چهل آفتابه زر و سه غرابه مروارید و امثال آن در خانهٔ قاضی نهد قاضی را دل از شادی
در بر طپیدن گرفت که این همه بعد فوت عضدالدوله مرا باشد عضدالدوله جوان را از اصفهان بخواند و گفت قاضی برو و بگوی که زر مرا
بده وگرنه بعضدالدوله تظلم برم جوان چنان کرد قاضی با خود گفت اگر او نزد عضدالدوله رود مقدمه دگرگون شود ولی اعتبار گردم بانکه
که مال جوان باز بدهم و آن همه مال بستانم پس برد و آفتابه بجوان داد جوان بعضدالدوله حال بازگفت عضدالدوله بخندید و گفت
تا قاضی را سر و پا برهنه و دستار در گردن افکنده حاضر ساختند پس آنچه داشت ازو بستد و بشفاعت جمعی از قتلش درگذشت و از
قضا معزولش کرد گویند عضدالدوله خواست که چنانچه بعهد ملوک عجم سلاطین روم بهر ایشان تحف و هدایا میفرستادند بهر او نیز
بفرستند پس تاجری معتمد را مالی وافر داده گفت بروم رو چنان چنین کن تاجر بخدمت قیصر شتافت و مال وافر پیشکش کرد
و چنین نمود که نصرانی است و هر بار که نزد قیصر رفتی تحف و هدایا گذرانیدی تا آنکه معتبر گشت و در موضعی که قریب بخانهٔ او بود گنجی
که عضدالدوله باو داده بود دفن کرد چون مدتی بگذشت بقیصر گفت نزدیک خانهٔ من خرابه ایست خواهم که در آنجا بقعه
کلیسائی بسازم قیصر رضا داد و تاجر بحفر آن مشغول شد تا اساس بنیاد نهد مزدوران هنگام کندن صندوقچهٔ مقفل یافتند از فولاد کنده
بسته آنرا نزد بازرگان آوردند بازرگان همچنان نزد قیصر برد قیصر گمان برد که گنج نامه ایست سرش بگشاد و آنجا طوماری دید از کاغذ
قدیم که بخط قدیم نوشته بودند یکی را بخواند نوشته بود که فلان تاریخ موافق سال جلوس عضدالدوله بشیراز پادشاهی است
بر تخت نشیند که صفات او چنان و چنین است و القاب او این و آن و چون سکندر جهانگیر شود قیصر توجه نمود تاجر را گفت
تو به فارس رفته گفت آری گفت صفات و القاب پادشاهی باز بگوی تاجر بگفت و قیصر گفت با او آشنائی داری
گفت آری قیصر رسولی با تحف و هدایای بیشمار همراه او بفارس فرستاد و عضدالدوله خبر یافت برسم شکار از شهر بیرون رفت
و بر کنار رودی خیمه زد هنگام شام رسول و تاجر بملازمتش رسیدند عضدالدوله با رسول در تکلم آمد و از آواز وزغ ملال یافت
کردی را بفرمود برو و با وزغان بگوی که حکم عضدالدوله است که خاموش باشند فرستاده رفت و بنابر مواضعه چند
از گوسپندان پر باد کرده در آب ریخت وزغان آنرا باز تصور کرده خاموش گشتند رسول قیصر متعجب شد بر آنکه
حیوانات نیز در دریا از حکم این پادشاه تجاوز نمیکنند پس چون بروم بازگشت بعرض قیصر رسانید قیصر جزم کرد که
آنچه در طومار است موافق واقع است پس برادر او داود کوشید نقلست که در بدو دولت عضدالدوله کنیزکی از کنیزکان
او را با لشکری سروکار پدید آمد لشکری روزی بشکار رفت روباهی بسوراخی خزید لشکری فرود آمد و سوراخ را کافتن
گرفت به نزد باقی رسید بزیر آن رفت خانه یافت و در آنجا چند خشت پر از زر قدری از آن برگرفت و علامتی بر آن
نصب کرده بشهر بازگشت و در حالت مستی حال بمعشوقه باز گفت کنیزک نزد عضدالدوله رفت و گفت گناهی کرده‌ام
اگر امان بخشی بگنجی دلالت کنم عضدالدوله او را امان داد و کنیزک حال باز گفت عضدالدوله او را گفت که از لشکری درخواه که گنج را بتو نماید
کنیزک چنان کرد مقرر نمود که شبی با هم بر سر گنج روند پادشاه مقدار کاغذ پاره باو داد و تا هنگام رفتن در راه بیفشاند کنیزک با لشکری بر سر گنج رفت کاغذ

و درا و میشاند عضد الدوله بر اثر ایشان شتافت تا بسر گنج رسید لشکر او را بدید عضد الدوله گفت مترس پس کنیزک با یک غم زر با بود داد و باقی با خزانه برد
و بدان برحمت حق علیه السلام عمارتی عالی بنا نهاد و نقل است که چون در سنه سه صد و هفتاد و یک بیمارستان عضدی در کرخ بغداد باتمام رسانید
و بتماشای آن رفت دیوانه را دید که بند بر پایش نهاده اند پرسید که چه کرده که زنجیر در پایت کرده اند دیوانه گفت ای امیر عجب حالتی است که دیوانه توئی بند بر پایم
چه است ای از عاملان گیری و حرف از دیوانگان میپرسی ترا با این چه کار شفا و راحت خدای راست و تو دارالشفا میسازی بر تر ازین دیوانگی چه باشد
عضد گفت ... سخن ... گفت از توبه ... وفات عضد الدوله در سنه سه صد و هفتاد و دو هجری در بغداد اتفاق افتاده و دیگر
از سلاطین دیالمه فخر الدوله بن رکن الدوله است که ری و همدان باو تعلق بوده و وزیر او ابو القاسم اسمعیل المعروف بصاحب بن عباد که در فضائل
و مکارم از تعریف مستغنی بوده نقل است که چون زمان وفات صاحب نزدیک رسید فخر الدوله بعیادت رفت صاحب گفت بعنایت خداوند
با خلق بنوعی بسر بردم که نام پادشاه من در جهان به نکوئی مثل است اگر بعد از من همین شیوه مرعی باشد همه آن را از پادشاه دانند و اگر بخلاف
بود از من دانند و نام خداوند بیدی مشهور گردد و چون صاحب فوت کرد فخر الدوله بر وصیت صاحب عمل ننمود و بکرم و نیل سلطنت
نمود و دیگر از ملوک دیالمه مجد الدوله بن فخر الدوله است که بخرد سالی در زمانی بحکومت رسید و مادرش سیده که دختر عم امیر
عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بود بتدبیر ملک پرداخت و او عورتی عاقله و عادله بود و وقتی محمود غزنوی به او پیغام
که خطبه و سکه بنام من کن وگرنه جنگ را آماده باش سیده در جواب گفت تا شوهرم فخر الدوله زنده بود ازین اندیشه میبودم
که اگر سلطان چنین گوید چه کنم اکنون ازین غم رسته ام چه سلطان عاقل است و داند که چون او پادشاهی را بجنگ زنی نمی باید آمد که
شیر هم نر بود و هم ماده اکنون اگر آید نخواهم گریخت و جنگ را ساخته ام حال از دو بیرون نیست ظفر یا هزیمت اگر مرا ظفر باشد بعالم
نامه نویسم که محمود را شکستم و مرا فخر بود و نام تو بدی برآید که زنی محمود را هزیمت داد و اگر ظفر ترا بود جز این چه توانی نوشت که زنی را شکستم و این
هیچ فخری و نامی نباشد چون جواب بمحمود رسید از آن عزیمت درگذشت و تا سیده زنده بود قصد ری نکرد و چو سیده فوت کرد مجد الدوله از
تدبیر مملکت عاجز آمد و امرا نافرمانی آغاز نهادند سلطان محمود غازی آگاه شد و در سنه شش صد و بیست هجری قصد ری کرد مجد الدوله از امرای خود
شکایت نوشت و استمداد نمود محمود غزنوی بری رسید مجد الدوله بخدمت او رفت سلطان گفت شاهنامه خوانده و شطرنج باخته گفت
بلی گفت هرگز دیده که دو پادشاه در یک مملکت حکومت کنند و دو پادشاه در بساط شطرنج در یک خانه باشند گفت نه گفت ترا چه برین داشت
که مرا بملک خود خواندی و اختیار خود بکسی دادی که از تو قوی تر است آنگاه او را با پسرش بغزنین فرستاد و در آنجا هر دو درگذشتند
سلطان مملکت ری به پسر خود مسعود داد و بازگشت و آخرین ملوک دیالمه ابو علی کیخسرو بن عز الملک ابو کالیجار است که بخدمت سلطان الپ ارسلان
رفت و اقطاع لائق یافت و در چهار صد و هفتاد و هفت هجری درگذشت و بعد از و از آل بویه چیز ناشی دیگر نماند بعضی از احوال
وزرا و امرای دیالمه ابو الفضل محمد بن ابی عبد الحسین کاتب معروف بابن عمید در رکن الدوله دیلمی بود و از فضائل
و دانش که داشت او را جاحظ ثانی گفتندی و سخن کم گفتی و هرگز کسی عیب کردی حافظه او چنان بود که هیچ بیت شنیده
یاد گرفتی و صاحب عباد در صحبت او بسر بردی ابو القاسم اسمعیل بن ابی الحسن عباد طالقانی قزوینی معروف
بصاحب ابن عباد در مکارم و فضائل نظیر نداشت و نادره عصر و اعجوبه دهر بود و چهار صد شتر کتاب خانه با خود
میکشیدندی و بعد از ابو الفتح بن عمید وزارت موید الدوله یافت و بعد از وفات او برادرش فخر الدوله را

بسلطنت نشانید نقل است که قابوس وشمگیر و فایق وغیرهما بفرمان امیر نوح بن منصور سامانی روی بجرجان آوردند وعزم رزم موید الدوله کردند صاحب عباد جاسوسی بلباس درویشان فرستاد او برفت و بازگشت وگفت لشکر چندان است که توان شمرد و چندین فیل در آن سپاه است گفت بگو چند پیر با ایشان هست گفت آنرا ندانم صاحب گفت از پیران رای زنان می ترسم نه از پیلان صف شکن پس قابوس را بفریفت تا روز جنگ بهزیمت رفت و همه سپاه بیکبار پریشان شد نوح بن منصور از فضل او آگاه شد و نامه باو نوشت که بدین جانب شتاب که وزارت را صاحب در جواب نوشت که مرا چهار صد شتر بهر نقل کتابخانه باید و دیگر چیزها برین قیاس باید کرد و بخدمت رسیدن چگونه میسر گردد گویند روزی نماز کرد و بدیوان نشست فخر الدوله پیغام فرستاد که اگر کوفته عارض شده بخدمت برای عیادت آیم گفت کوفته نیست که خداوند را تصدیع باید داد دیگر روز نزد فخر الدوله رفت فخر الدوله از حال سوال کرد صاحب گفت مجرمی در رکاب شتر است نوشته بود که فلان با فلان سپه سالار سخن گفته ندانم که چه گفت ازین معنی آزرده شدم که چرا فلانی با علاء در رکاب شتر سخن گوید که من ندانم شب نوشته دیگر رسید که آن سخن فلان بود الحرم قبض بسط تبدیل یافت ربیع بن مطهر عضدی کاتبی ماهر بود و فاضلی برجسته لیکن خط او بسیار خوب نوشتی صاحب آگاه نبود از سبب فضیلتی که داشت بدرگاه روزی رنجور شد بیمار عیادت او آمد و بنشست وگفت بسبب ناتوانی چیست و چه میخوری صاحب گفت از آنکه تو بسیار میخوری یعنی نثر و بر طبع است که او چه گفت گفت ای خدایگان سبحان و سر تو که دیگر نکنم گفت آنچه کردی عفو کردم به بیع تو آنچه میکردی درگذشت کمترین همت صاحب آن بود که هر روز شب سه هزار کس برمائده او طعام خوردندی روزی صاحب عباد با جمعی بر سفره نشسته بود و مردی القمه برگرفت موی در لقمه بود صاحب بدید وگفت موی از لقمه بیرون آر مرد لقمه از دست بیرون نهاد و برخاست و رفتن خواست صاحب گفت چرا نیم خورده از خوان من برخاستی گفت مرا نان آنکس نباید خورد که موی در لقمه من ببیند صاحب خجل شد و عذر خواست وگویند صاحب ابن عباد مخرج را نمی است اورا گفتند بگوی امیر الامراء ان شجر سرای الطریق یشرب منه العباد و الدواب او گفت حکم حاکم الحکام ان یعمل فلیتا فی اللیل لتنفع من العادی و لنا دی فخر الملک ابو غالب محمد بن علی بن خلف واسطی گویند که بعد از ابن عمید و صاحب عباد بزرگترین وزرای آل بویه است و او اول کسی است که در شب برات حلوا بر فقرا قسمت کرد و آن رسم اکنون نیز شایع است یکی رقعه باو داد فخر الملک برخواند سعادت مردی دید بر ظهر آن نوشت العایته نستحیه و انکاتت صحیحة گویند سر راه فخر الملک بر درویشی جامه دوخته قزوین از شهرهای قدیم است مولف تذکره گوید که آن را شاپور بن اردشیر بابکان ساخته و صاحب لب التواریخ گوید که چون شاپور ذو الاکتاف از زندان قیصر مدد گرفت که بر جا شتق شده بود دیگر سخت و تا زمین قزوین هیچ جا نه ایستاد و در آن وقت غیر از باغی کوچک و موضعی سبز در آن جا نبود پرست جنبر دیگر نبود چون در آن سرزمین لشکر بهم پیوست آن جا را مبارک دانسته شهری در آن سرزمین بنا کرد و حمزه اصفهانی را اعتقاد آنست که اول در زمان بهرام بنا شده بود و بعضی گفته اند که از ملوک اکاسره لشکری بجنگ دیلمان فرستاده بود و در صحرای قزوین قتال واقع شده سپهدار اکاسره در لشکر خویش خللی دیده یکی را گفت بفارسی که آن کس وین یعنی آن گنج لشکر است کن پس چون از آن جانب فتح روی داده بود آیینه در آن موضع شهری بنا کرده موسوم بکشوین گردانید عرب آن را قزوین خواندند

بود در زمان خلیفه سوم یعنی عثمان رضی الله عنه ولید بن عقبه که والی عراقین بود سعید بن عاص را فرستاد تا تعمیر آن شهر نمود و چون
هادی عباسی خلیفه شد شهری دیگر در جنب آن بساخت و مدینه موسی نام کرد و آن شهرستان داخل محله درج و جوسق کردند
و هارون رشید مسجدی دران شهر بساخت و تازه بنیاد نهاد و آن به اتمام رسیده بود که هارون وفات کرد و وزیر سلطان ارسلان
سلجوقی صدر الدین محمد آنرا باخر رسانید اما در فترت مغول اثری ازان نماند و بهترین قزوین حمام پاسی و حمام پاس زاهدی
متوکل بود و در یا الفضل حجری بنای این کار بر نهاده و شاه طهماسپ صفوی قریب سی سال دار الملک ساخته و شاه عباس
کاریزی بران افزوده و در قزوین مسجدیست که اتجاه دعای مستجابست و از غرایب دنیا معامله باغات انگور آنجاست که در سال
یکمرتبه زیاده آب نمیخورند و از میوه های انگور و خربزه و پسته نیک تر نشود و مردمش در روشن و گرمی اختلاط بی اتبار زاهد و
اکثر از علم موسیقی باخبراند و بی ترج آهنگ و حسن صوت مستند چنانچه شاعر گفته است ع شاه را باید که باشد چار صنف از چار شهر * تا بود
ممتاز در ایام او سرور سروری * از خراسان مطرب از قزوین انیس همزبان * از صفاهان عامل از تبریز مردی لشکری ابهر
شهریست قدیم از ابنیه کیخسرو بن سیاوش بن کیقباد و دارا ابن داراب آنجا قلعه از گل بنا نهاده آنرا اسکندر رومی باتمام
رسانید و بقولی شاپور ذو الاکتاف بنا کرده هوای آن شهر سرد است و آبش از رودخانه است و غله و میوه دران نیک
بحصول می پیوندد و ولایتش بست و پنج پاره دهست ریحان شهریست با نام از ابنیه اردشیر بابکان بوده چون در
فترت مغول خراب گردید و مکرر بحال اصلی باز بنیاد الحال شهری کوچک و صد پاره ده دارد و هوای آن بسردی مایل است
حاصل ربیع آن از آب کاریز و خریف آن از آب رود بحصول می پیوندد و میوه اش خوب نمیشود و نقل کنند که شیخ فرخ
زنگی از اکابر اولیا ساکن ریحان بود و گربه در ان بود که هرگاه جمعی مهمانان بخانقاه شیخ آمدندی گربه بعدد هر یک از مهمانان
بانگی کردی خادم بهر بانگی از یک کاسه آب در دیگ ریختی روزی عدد مهمانان بر عدد بانگهای گربه زیاده آمد تعجب کردند
گربه در میان اجتماعه در آمد یک تن را بوی میکرد تا هر یکی از آنها بول کرد چون تفحص کردند از دین بیگانه بود دیگر وقتی
خادم مطبخ برای اصحاب در دیگ شیر برنج می پخت خادم برای کاری بر منصل رفت ناگاه ماری از راه دود گذار در دیگ
افتاد گربه آنرا دید گرد دیگ میگشت و بانگ میکرد و اضطراب می نمود خادم چون از معنی اطلاع نداشت و براه زجر کرد و دور
می انداخت چون خادم هیچ نه فهمید گربه خود را در دیگ انداخت چون شیر برنج را بریختند ماری سیاه ازان ظاهر شد شیخ
بفرمود که چون این گربه خود را فدای درویشان ساخت ویرا در قبر کنند و زیارتی سازند گویند که هنوز آن قبر ظاهر است
و مردم زیارت آن کنند و راقم حروف گوید در خانقاه بر ان شیخ سگی کوچک بود هر گاه موذن بانگ نماز میگفت آن سگ
عقب موذن آمده نیز بانگ میکرد تا آنکه موذن اذان را تمام میکرد و در هیچ وقت هیچگاه نشد که آن سگ بموافقت موذن
نپرداخت هر جا که بعضی بودی که شنیدی اذان و دیده عقب موذن حاضر شدی سجاس و سهرورد اول دو شهر بودند
در غایت معموری و در فترت مغول خراب شده بود از هر یک بقدر دیهی مانده و ولایتی سردسیر است و حاصل آن غله
و اندک میوه باشد و زیاده بر صد پاره ده توابع دارد و تخمینا بردار مسافات شهر در دهست در جنوبی سلطانیه بیک
روزه راه افتاده و مغول آنرا بقوالیق نام کرده و کیخسرو لیاسی آنرا آباد کرده و دران موضع سرای است بزرگ و در صحن سرا

چشمهٔ آبست بقدر دریا هر چند مردم سعی کرده اند بقعرش نرسیده اند و دو جوی آب بزرگ که هر یک بمقدار آسیا گردان است
باشد از انجا بیرون می آید چون پیش آنرا می بندند آب حوض زیاده نمی شود و چون میگشایند برقرار خود جاری است و در
هیچ موسم کم و بیش نمی باشد طارم محلی با نزهت و باطراوت است و بر جانب شمال سلطانیه یک روزه راه واقع شده و انگور
و فواکه آنجا خوب تر میشود و زیتون بحصول می پیوندد سلطانیه از ابنیهٔ الجایتو سلطان است وی آنرا مربع وضع کرده و طول
هر دیوار ارکان آن پانصد گز قرار داده و دیوار قلعه را از سنگ تراشیده نوعی عریض ساخته که چهار سوار بفراغت بران در دو
و مضجع آن پادشاه گنبدی بران صورت و قطرش صد گز و ارتفاعش صد و بیست گز و همچنین گنبدی بتکلف در عرصهٔ جهان از
باتمام رسانیده گویند که چون آن عمارت باتمام رسید سلطان باحضار جمیع افاضل ممالک محروسه امر فرمود تا اکابر و افاضل
و سادات و شیوخ هر بلاد جمع آمده دران گنبد مجلس سازند تا ببرکت قدوم و نفس آن جماعه دران بقعه بحصول پیوندد و از جمله
حضراتیکه در آنحضرت حاضر بودند یکی شیخ صفی الدین اردبیلی و دیگری شیخ علاء الدوله سمنانی بوده که هر کدام در یکطرف بارگاه
مسکن نموده بودند چون سفرهٔ طعام گسترده شد شیخ علاء الدوله بطعام میل نموده شیخ صفی الدین میل نمود بعد فراغ تمام سلطان گفت در بزرگی شما
شما هر دو عزیزان شکی نیست اگر این طعام حلال بود شیخ صفی الدین چرا میل نکرد و اگر حرام بود شیخ علاء الدوله چون میل نمود شیخ صفی الدین گفت که حضرت ایشان
بحر اند بحر از ملاقات هر چیز تخریب نمی یابند شیخ علاء الدوله گفت که حضرت ایشان شاهباز اند و شاهباز بهر طعمه نمی نشیند پادشاه را بسیار خوش آمد که آن دو بزرگ
یکدیگر را ستایش کردند آذربایجان ولایتی است مشتمل بر بلاد و قصبات و از ابنیهٔ ملک آذر بن ایران بن اسود بن سام بن نوح علیه السلام
است صاحب تذکره گوید که بعهد شاپور ذو الاکتاف مردی آذرباذ نام در آذربایجان دعوی پیغمبری کرد و بسیاری از اهل
آن دیار با و ایمان آوردند شاپور او را بگرفت و بعضی از فلزات را بر سینهٔ او گداخته فرو ریختند و نرسید مردم شهر معتقد او شدند
و او مردم را بشراب تحریص نموده اباحت میفرمود بعضی آبادانی آذربایجان را بنام او منسوب کنند و نهر ارس در میان ولایت
آذربایجان جریان دارد و گویند هر کسی که پیاده بران بگذرد و دو پای بر شکم زن باردار نهد وضع حمل براو آسان شود و نهر کر
بر کنار آن ولایت افتاده و فارق است میان گرجستان و شروان و آذربایجان و در مراغه چشمه ایست که چون آتش برآمده اند
راهی جریان می یابد سنگ شفاف العقادی یابد که آنرا مرمر خوانند و اکثر حوالی شهر آذربایجان بسردی مائل است
و حدودش بولایت عراق عجم و موغان و گرجستان و ارمن پیوسته طولش از ناکوته تا شهر خلخال و عرضش از مردان تا کوه
سبلان پنجاه و پنج فرسنگ است و دار الملک آذربایجان اول مراغه بود و باز به تبریز برگشت تبریز معظم ترین شهرهای آذربایجان
ملک ایران است زبیده خاتون زوجهٔ هارون رشید در سنه یکصد و نه هجری آنشهر را بنا کرده بروایت مؤلف صبح صادق از ابنیهٔ بلاس نبیرهٔ
فیروز اشکانی است شاید بنا بلاس از زلزله خراب شده باشد و در عهد هارون زوجه اش بتعمیر آن پرداخت القصه تعمیر
زبیده خاتون بعد از چندی بسبب زلزله خراب شده بود و در زمان متوکل عباسی باز عمارت یافت و باز ویران
شد و همچنین چند مرتبه خراب و آبادان گشت تا در عهد واثق بالله عباسی حکیم ناشار الله سعدی بطالع عقرب آنشهر بنا نهاد
گویند از آن زمان آنشهر از زلزله خراب نگشته و بعضی گفته اند که چون کاریز بسیار در اطراف شهر ساخته شده و منافذ زمین
گشاده گشته بخارات المقدر محتبس نمیگردد که زمین را در حرکت آورده شهر را خراب سازد و تبریز در عهد سلاطین چنگیزیه

دار الملک بوده بتدریج عمارات بسیار از مساجد و مدارس و اسواق و حمام وغیره ذلک ساخته شده و غازان خان عمارتی عظیم
جهت مضجع خود در آن شهر ساخته و خواجه رشید الدین بموضع لنبان کوه و پورا و غیاث الدین محمد و دیگران ابنیهٔ رفیع و مساجد عالی
بنا نهادند و اکثر میوه هاے آنجا خوب تر میباشد بخصوص سیب و امرود و زرد آلو و گیلاس و انگور و آب نهر آن رود که از کوه
سهند می آید بالعهد و ابد کاریزان اخراج نموده اند تمام در باغات دار القاغات تبریز صرف میشود و متوطنان آنجا سپید
چهره و خوش صورت و صاحب نخوت باشند و معاشران لطیف و صاحب جمال در آن شهر بسیار بوده اند شبستر از مضافات تبریز
از دو یار از شهر هاے تبره آذربایجان است و بر کنار رود ارس واقع شده و مقتدا و چند چشمه از میان معمورهٔ آن جاری
می پذیرد و مردم آنجا در عبادت نهایت دقت را بکار مے برند چه مردم اردوباد را خانه پرست و اهل تبریز را زن پرست و ساکنان
نخجوان را زر پرست میخوانند در اردوباد میوهٔ سیب سلطانی و امرود نیکو تر مے شود مراغه بحسب وسعت و نزهت و لطافت
کوه و صحرا و کثرت میوه روح افزا بر بسیاری از بلاد ایران رجحان دارد با و با در آن دیار بسیار اتفاق مے افتد و در تمام
ایران جهت بستن رصد بهتر از مراغه یافته نشده لهذا خواجه نصیر الدین طوسی بعد از تفحص بسیار در آنجا رصد بسته خلخال شهرے مختصر
میوه در آنجا فراوان مے باشد و در یکی از دهات آن چشمه ایست که آبش در تابستان یخ مے بندد و بر طرف مناره نیز چشمه ایست
که در آتش بقیهٔ مرغ پخته میگردد و بقدر یک فرسخی خلخال کوهے است همچون دیوار کم و بیش دویست گز ارتفاع دارد و بر فراز آن
بشکل مخرجه کوهے تخمیناً پانزده گز بیرون آمده همیشه از آن مخرجه قطرات فرو می ریزد که نرخ آن برابر آب است اردبیل بکثرت
درختان و آب هاے روان از بسیاری امصار ایران ممتاز است و هوایش در غایت سردی است چنانچه در بعضے مکان غله
به در وانه خورد نتوانکرد و از میوه هاے قلیل چون سیب و امرود چیزے دیگر حاصل نمیشود اما بنا بر قرب و جوار تبریز هر چند که
خواهند میسر است و جبل سبلان که از اعظم جبال جهان است در چهار فرسنگ اردبیل واقع است و بر زبر کوه قلعه بوده موسوم
بدژ بهمن که روئین دزش نیز خوانند چون میان کیخسرو بن سیاوش و فرامرز سیاوش بن کیکاؤس کیانی جهت سلطنت بهم نزاع
رسید سر آن سپاه قرار دادند که هر که فتح دژ بهمن نماید پادشاهے او را باشد نخست فرامرز با طوس و گستهم بود در انجا رفت و
کار نا ساخته بازگشت چنانچه فردوسی در شاهنامه بیان آن نموده پس از فرامرز کیخسرو با گودرز و گیو و غیرهما فتح نمود کیکاؤس
او را به پادشاهی نشاند و خود بر انزوا گزید و کیخسرو فرمود تا اردبیل عمارت کردند و گویند چون از موغان و قراباغ بیرون آیند
در شب باشد و آن گیاهے است که ترکان آنرا لوستان گویند هر چهار پاے که آنرا بخورد البته بمیرد اما آنقدر زمین که از آنجا
کوه سبلان را توان دید آن زبان کارنه نباشد شیخ صفی الدین اردبیلی که نسبش به امام موسی کاظم علیه السلام میرسد
از آن شهر است صاحب مقامات و کرامات بوده سلاطین صفویه که در ایران بسلطنت رسیدند از اولاد او و نبیره اش
خواجه علی که بدستور جد بزرگوار خویش بود امیر تیمور صاحب قران چون از سفر روم باردبیل رسید خواجه علی را بدید
و معتقد او شد و بحسب خواهش او اسیران روم را که در حبس داشت نجات داد ایشان مرید شیخ شده بدیار خویش بشتافتند
و چون سلطان جنید بن شیخ صدر الدین ابراهیم بن خواجه علی بر مسند ارشاد نشست و مرید بسیار جمع آورد میرزا جهان شاه
بن قرا یوسف والی ایران توهم نمود و پیغام داد که از ممالک من بیرون رو سلطان با جمعے کثیر از مریدان بجانب شتافت

اما بدیار بکر رفت امیر کبیر ابو النصیر حسن بیگ آق قوینلو صاحب دیار بکر در اعزاز و اکرام او کوشید و خواهر خود خدیجه بیگم را با او
در سلک ازدواج کشید سلطان حیدر از او متولد شد پس سلطان جنید با مریدان بغزای گرجستان شتافت و بسیاری از کفار را
بکشت و چون بحدود شروان رسید امیر خلیل شروان شاه قصد او کرد میان ایشان رزمی صعب اتفاق افتاد و سلطان جنید
شهادت یافت مریدان او معتقد پسران او سلطان حیدر شدند و باو پیوستند سلطان حیدر بجای پدر نشست و بلشکر
بشروان کشید شروان شاه با او رزم کرد سلطان حیدر کشته شد چنانچه در شروان مرقوم است بالجمله سلطان حیدر تاجی از سقرلاط
قرمزی مشتمل بر دوازده ترک بر تارک نهادی و هر که مرید او گشتی تاجی چنان باو دادی و آن طایفه را قزلباش گفتندی
یعنی سرخ سر پس چون وقتی حسن بیگ آق قوینلو ولی دیار بکر که خواهرش خدیجه بیگم مادر سلطان حیدر بود جهان شاه
والی ایران را بکشت و بر آذربایجان و عراق استیلا یافت و دختر خود علم شاه بیگم همشیره زاده خود سلطان حیدر داد از و سه پسر
متولد شد سلطان علی و شاه اسمعیل و سید ابراهیم ولادت شاه اسمعیل در روز شنبه بیست و پنجم رجب سنه هشتصد و نود و دو
اتفاق افتاد و دولت قزلباش تاریخ است گویند که سلطان حیدر بر دست شروان شاه شهادت یافت یعقوب بیگ بن
حسن بیگ آق قوینلو فرزندان سلطان حیدر را بالقلعه اصطخر محبوس نمود چون رستم بیگ آق قوینلو بسلطنت رسید در هشتصد
و نود و هشت هجری ایشان را نجات داد و سلطان علی میرزا که از بزرگترین فرزندان سلطان حیدر بود نزد او رفت و در معرکه
رستم بیگ را با بیقر میرزا واقع شد مراسم شجاعت بظهور رسانید رستم بیگ ظفر یافت و از و توهم نمود و غدر اندیشید سلطان علی
میرزا دریافت و به اردبیل رفت رستم بیگ فوجی بتعاقب ایشان فرستاد و در یک فرسخی اردبیل میان ایشان محاربه دست داد
سلطان علی میرزا شهادت یافت و شاه اسمعیل با برادرش سید ابراهیم بگیلان شتافت کارکیا میرزا علی صاحب گیلان
در اعزاز و اکرام او کوشید رستم بیگ هر چند نامه با او نوشت که شاه اسمعیل را بحضور بفرست هیچ در نگرفت شاه اسمعیل در بازدهم
محرم سنه نهصد و پنج هجری بسن سیزده سالگی بعزم جهانگشایی با چهارصد صوفی از کارکیا میرزا علی مرخص شد و در بهار آن سال
بحدود اردبیل رسید در حدود آذربایجان و ارزنجان از طوائف استاجلو و شاملو و روملو و ذو القدر و افشار و قاجار و غیرهم
قریب هفت هزار کس که مریدان سلسله عالیه بودند بر وجمع آمدند در سنه نهصد و شش هجری او بشروان نهاد شروانشاه فرخ یسار
با بیست و شش هزار سوار قصد او کرد رزمی صعب اتفاق افتاد و شروانشاه بقتل رسید و پسرش شیخ شاه بکنار دریای خزر گریخت و از آنجا
بگیلان رفت ابو المظفر شاه اسمعیل صفوی بر شروان استیلا یافت و خطبه بنام خویش خواند قاتلان پدر را بکشت و کار را
بانجام کرد و به تبریز رسیده بر تخت متمکن شد و مذهب امامیه را رواج داد و مذهبنا الحق ۹۰۶ تاریخ یافتند و در نهصد و هشت هجری
متوجه عراق عجم شد و مفتوح ساخت و محمد خان سیستانی صاحب ماوراء النهر و ترکستان و طبرستان و خراسان بعزم
رزم شاه اسمعیل از هرات بمرو رفت شاه اسمعیل از مشهد مقدس متوجه او شد مقدمه سپاه شیبک خان با مقدمه شاه اسمعیل
در نواحی قریه طاهر آباد رزم کرد و منهزم بمرو رفت شیبک خان در مرو متحصن شده شاه اسمعیل روزی چند بظاهر مرو توقف
کرد و بر سبیل هزیمت کوچ نمود امیر خان موصلی را با سه صد سوار بر سبیل محمودی گذاشت و مقرر نمود که چون اوزبکان قصد
او کنند روی بهزیمت نهد شیبک خان آنرا بر ضعف حمل کرد و با پانزده هزار اوزبک بیرون آمد عزم تعاقب کرد امیر خان ادا

بدید و بار دیگر شیبک خان از نهر محمودی بگذشت چون قدری مسافت طی کرد با لشکر شاه رسید که در صحرای وسیع مستعد قتال ایستاده
است پس رزمی صعب اتفاق افتاد شیبک خان بهزیمت رفت و هنگام فرار از نهایت اضطراب با پانصد کس بچهار دیواری در آمد
که راه بیرون شدن نداشت سپاه شاهی در رسیده و آن محوطه را احاطه کردند و بسیاری از اوزبکان را بکشتند و شیبک خان را
در میان کشتگان جستند و در زیر جیفه یافتند سرش را بریدند و نزد شاه بردند فتح شاه دین پناه تاریخ این واقعه است و در نهصد
و هفده هجری عزم تسخیر ماوراء النهر و غیره نمود و از خراسان تجمع کرده باصفهان بازگشت و در نهصد و بیست هجری سلطان ابرهیم
صاحب روم بعزم رزم شاه روی بایران آورد و در موضع خالدران که هشت فرسخی از تبریز است تلاقی فریقین اتفاق
افتاد سلطان سلیم با دویست هزار سوار رومی به رزم آورد و دوازده هزار توپچی پیش خود بر داشت و پیش ایشان دیوار
ارابه کشید و آنها را از زنجیر بیک دیگر بست محمد خان استاجلو والی دیار بکر بعرض شاه رسانید که صواب آنست که هنگام کوچ
با رومیان مصاف دهیم که در آن وقت دیوار ارابه ترتیب نتوانند داد شاه بعلاج دورمش خان بآن رضا نداد و بالآخر مقابله
عظیم اتفاق افتاد و بسیاری از روسای سپاه شاه و امرای قزلباش بزخم توپ و تفنگ رومیان بر خاک هلاک افتادند
شاه حال بدین منوال دیده با شجاعان قزلباش فدائی وار بر رومیان حمله آورده و بار آنها رسانیده زنجیری که ارابها
بدان بسته بودند بضرب تیغ بر نمد بمیان مخالفان در آمد و دست بردی عظیم نمود چون اکثر سپاهش بقتل رسیده بودند
شاه برگشت و بدرگزین رفت و سلطان سلیم به تبریز آمد و بعد از هفته بروم مراجعت نمود و شاه به تبریز آمد و در آخر
این سال حکومت خراسان به شاهزاده طهماسپ مقرر شد و شاه از کثرت شرب خمر مریض شد و درگذشت طاب مضجعه
تاریخ است و بعد از وی پسرش ابو المظفر شاه طهماسپ بن شاه اسمعیل در سن یازده سالگی بسلطنت رسید لفظ ظل اله تاریخ
است و او بادشاهی دیندار و پرهیزگار بود و اهالی ایران بعهد او آسودگی تمام داشتند در محرم سنه نهصد و سی و پنج هجری
عبید خان با سایر سلاطین اوزبکیه با شاه طهماسپ رزمی صعب کرد سپاه شاه بهزیمت رفت شاه بجمعی قلیل در میدان
بماند و در خواب بشارت فتح یافت صبح دیگر روز با جمعی قلیل بر اوزبکان که بغارت مشغول بودند حمله برد و ظفر یافت
عبید خان زخمی شد و بگریخت شاه طهماسپ به نیشاپور شد و خراسان مضبوط ساخت و بعراق بازگشت و به بغداد دست یافت
و در نهصد و پنجاه و چهار هجری نصیر الدین همایون بادشاه فرمان روای هندوستان از شیر خان افغان منهزم بایران
آمد و از جمله تحایف که گذرانید قطعه الماس بود که چهار مثقال و چهار دانگ وزن داشت در کتابی دیده و گفته که
همایون بادشاه از قندهار عزیمت ایران نمود و این چند ابیات بدستخط خاص بشاه طهماسپ قلمی نموده فرستاد
بیت خسروا عمریست با عنقای عالی همتم * قاف کوه قناعت را نشیمن کرده است * طائر تیر است عمری پست
برمن کرده بود * این دم از کین و عداوت روی برمن کرده است * روزگاری شعله گندم نما و جو فروش * طبع
مرا قانع بارزن کرده است * التماس از شاه آن دارم که با من آن کند * آنچه با سلمان علی در دشت ارژن
کرده است * شاه طهماسپ شعری چند در جواب آن انشا نمود و فرمان بنام محمد خان حاکم هرات مشتمل بر مهمانداری
و لوازم همایون بادشاه قلمی فرمود رباعی ای پیک صبا که خبر مقدم دوست * خبرت راست بود در همه جا محرم دوست

باشد آن روز که در بزم وصالش یکدم ٭ بنشینیم بمراد دل خود با هم دوست ٭ اقدام آن سبب ملال توجه آن بادشاه جم جاه
فرسته احترام غنیمت دانسته شکرانه بجا آورند و فرمان که بنام محمد خان بدستخط خاص نوشته این است ایالت پناه شوکت
دستگاه حشمت الایالت والاقبال محمد خان شرف الدین اوغلی تکلو اله و فرزند ارجمند ارشد حاکم دار السلطنت هرات و
میر دیوان بانواع اعطاف و الطاف بادشاهی سرفراز گشته اند انچه درباب توجه رایات عالیات نواب کامیاب سپهر رکاب
خورشید قباب گوهر دریای سلطنت و کامگاری دوحه چمن آرای فرمان دهی و جهانداری نور عالم افروز ایوان سلطنت
و جلال سرو سرافراز جویبار سعادت و اقبال گلشن شوکت و عظمت ثمره شجره طیبه خلافت و نصفت بادشاه برین شهنشاه بحرین
نیر عالمتاب فلک کامرانی بدر بلند قدر اوج خلافت و جهانبانی قدوه و قبله سلاطین عدالت آئین مهتر و بهتر خواقین صاحب تمکین
شهریار عالی نسب تخت سروری خاقان معالی حسب ملک عدل گستری سلطان سکندر نشان جم جاه علی مکان سلیمان
قدر تخت نشین صاحب هدایت و یقین جهان بان وارث تخت و تاج صاحبقرانی مصباح مشکوة گورکانی نور چشم سلاطین
روزگار تاج فرق خواقین نامدار المؤید من عند الله نصیر الدین محمد همایون بادشاه غازی خلد الله تعالی ملکه حسب الامال
الی یوم المآل باشتیاق نوشته بود چه گوید که چه قدر سرور و حضور روی نمود مژده ای پیک صبا اقدام بدانند که این خبر خیر اثر ولایت
سردار را از ابتدای عمل یوشقان ئیل به آن ایالت پناه مرحمت فرمودیم می باید که متصدیان خود آنجا فرستند که مال و اخراجات
وجوهات دیوانی آنجا را از ابتدای سال حال تصرف نموده بمواجب لشکر ظفر اثر و ضروریات خود صرف نمایند [illegible]
نشان مذکور شد فصل بفصل روز بروز عمل نموده از مضمون مطاع شجاعت نشان بیار بالشمار کس از مردم عاقل روزگار
دیده که یک اسپ کتل و یک استر رکاب براق در خور آن داشته باشد تعیین نماید که باستقبال آن شاه صاحب اقبال
رفته باصد راس اسپ خوش رنگ که از درگاه معلی معه زین طلا جهت آنحضرت فرستاده شده و آن ایالت پناه در
طوایل خود سی راس اسپ قوی جثه آسوده که لایق سواری آن شهسوار معرکه دولت و کامرانی بوده باشد انتخاب نموده
زین های لاجوردی منقش باغاشیه های زربفت و زردوز که لایق اسپان سواری آن بادشاه جم جاه باشد بالای
اسپان نهاده هر اسپ را به یک نفر از ملازمان خود داده روانه گردانند و کمر و خنجر خاصه شریفه نواب کامیاب مرحومی مغفوری
علیین آشیانی انار الله برهانه شاه بابام به نواب همایون ما رسیده بجواهر نفیسه مکلل است معه شمشیر طلا و کمر بند مرصع جهت
فتح و نصرت و شگون آن بادشاه سکندر آئین فرستاده شد و موازی چهار صد توپ و مخمل و اطلس فرنگی و یزدی مرسل شد یکصد و پنجاه
جامه جهت خاصه آنحضرت است همه ملازمان جهت کامران ظفر نشان آن کامیاب و قالیچه مخمل دو خوابه طلا باف و نمد تکیه کرکی که با استر اطلس است
و سه رفچ قالین دوازده درعی کوسفانی خوش قماش دوازده چادر قرمز سپید فرستاده شده بطریق احسن بسانید روز بروز اشربه لذیذه
سر براه نموده با نان های سپید که با روغن و شیر خمیر کرده باشند و از بابت خشخاش داشته باشند تکمیل نموده جهت آنحضرت فرستاده باشند و جهت
مقربان مجالس حضرت عالی و دیگر ملازمان فردا فردا ارسال نموده باشند و آنچنان قرار دهند که فردا در منزل و مقامی که نزول فرمایند جانماز زر
چادرها لعلفای لطیف و منقش و شامیانه های اطلس و مخمل زردوزی برپا کرده در کارخانه مطبخ و جمیع کارخانه های ایشان مرتب ساخته نصب نمایند
که هر کارخانه ضروری آن مهیا باشد چون ایشان بدولت و اقبال نزول فرمایند شربت به آب لیمون و گلاب خوش طعم ساخته و با برف و یخ سرد کرده

باشند بعد از شربت مرباهای سیب شکالی و مشهدی و شهدوانه وانگور وغیره میوه های لطیف با نانهای سپید بدستوری که مقرر شد حاضر سازند وسعی کنند که تمامی شهر به در نظر آن سلطنت پناه آید گلاب و عنبر شهب و گل نمایند هر روز پانصد طبق طعام الوان با شربتهای خوشگوار مقرر دارند که میکشیده باشند و ایالت پناه بکاو بیگلر بیگی هرات و ایالت پناه جعفر سلطان فرزندان و قوم خود را با هزار کس که بعد از سه روز که آن پانصد کس رفته باشند باستقبال فرستد و در آن سه روز لشکریان و امیران مذکور رنگ برنگ در نظر آرند و اسپان توپچاق تازی مقرر دارند که بملازمان خود بدهند که هیچ فرزینت سپاهی به از اسپ خوب قیمت نیست سراپای آن هزار کس پاکیزه و رنگین کرده باشند و چنین قرار دهد چون آن امرا بملازمت آنحضرت رسند زمین ادب بوقار و تمکین بوسیده بکمال خدمت نماید احتیاط کنند در سر سواری وغیره میانه ملازمان امرا ملازمان آنحضرت گفتگو واقع نشود و هیچ وجه از وجوه آزردگی بملازمان آن حضرت نرسد در وقت سواری و کوچ لشکر از امرا دور دور خدمت کنند نوبت کشک هر یک از امرای مذکور که باشند در محل و مکان آنحضرت کشک داده باشند و منوعیکه در خدمت پادشاه خود خدمت میکنند خدمت کنند و آنچه تمام ملاحظه ادب باشد منظور داشته بعمل آرند و در هر ولایت که برسند همین فرمان بوالی آنجا رود اهتمام نماید مقرر دارند که آن امیر خدمت شایسته نماید مهمانی بدین دستور بظهور آورد که مجموع طعام و حلاوه و اشربه کمتر از یکهزار و پانصد طبق نبوده باشد و خدمت ملازمت آن سلطنت پناه تا مشهد سلی مرکی تعلق بایالت پناه محمد خان بیگلر بیگی دارد چون امرای مذکور بملازمت رسند هر روز یکهزار و دویست طبق الوان که لایق حال پادشاهان بوده باشد در مجالس آن پادشاه گرامی کشند هر یک از امرای مذکور در روز مهمانی نه راس اسپ پیشکش نمایند که سه اسپ خاصگی باشد و یکی با میر اعظم محمد بیرام خان بهادر پنج اسپ دیگر با میران مخصوص بهر کس که لایق باشد بهر یک فراخور حال بدهند تمامی اسپ تمامی از نظر حجسته اثر گذرانند اگر نمایند که کدام اسپ از نواب کامیاب و هر یک که قبل گذشت قرار یافته باشد که از فلان امرا باشد بگویند و این حکایت هر چند بد نماست لایق خواهد بود بد نخواهد بود بهر دستوری که مقدور باشد ملازمان رکاب ظفر انتساب را مسرور دارند و آنچه نهایت یکجهتی و غمخواری باشد بظهور آورند و خاطر آنجناب را که از گردش روزگار غدار غباری دارد بدلداری و مهربانی که درین نوع اوقات لایق است مسرور گردانند که خوشنما است بدین دستور همه وقت منظور باشد تا بحضور ما رسند و بعد از آن آنچه لایق باشد از جانب ما معمول خواهد گشت بعد از طعام مفرحات و حلاوه و پالوده که از قند و نبات طبخ نموده باشند مرباهای مطبوخ و سنبوسهای خاصه که بگلاب و عنبر و شهب و مشک معطر باشد بمجالس برند و حاکم بعد از مهمانی و خدمات مذکوره از ولایت آنجا خاطر جمع نموده تا دار السلطنت هرات همگی رفیق خدمت بوده دقیقه از دقایق خدمت نامرعی نگذارد و چون آنحضرت بدوازده فرسخی ولایت مذکور برسد آن بیگلر بیگی یکی از اویماق کاروان خود را در خدمت فرزندارجمند گذارد که از شهر و خدمت آن فرزند ارجمند خبردار باشد باقی لشکر ظفر قرین از شهر ولایت و سرحدها از هزاره و بلدرسی وغیره تا سی هزار کس بشمار صحیح رسد از ملازمان کمک آن ایالت پناه همراه برداشته استقبال نماید و چادر و سایبان و اسباب ضروری از شتر و استر قطار همراه برد چنانچه اردوی آراسته بنظر آن پادشاه درآید چون بملازمت آن پادشاه سرفراز گردد بیش از جمع حکایات دعای بسیار از جانب ما رساند و همان روز که بملازمت ممتاز گردد بتوزک و قاعده لشکر نزول نماید ایالت پناه در خدمت ایستاده رخصت مهمانی سه روزه طلبیده سه روز در آن منزل مقام کنند

روز اول جمیع لشکریان پادشاهی را خلعت فاخره که از اطلس و کمخواب یزدی و دارایی‌های جامی و مشهدی باشد خلعت سازد
و مجموعه را بالاپوش مخمل بدهند بهر نفر از لشکریان و ملازمان دو تومان تبریزی یوم الخرج بدهند و طعام‌های الوان
بدستوری که مقرر شد سربراه نموده مجلس ملوکانه بدارد که زبان‌ها به تحسین و آفرین گویا گردد و آوازه بگوش عالمیان
رسد تفصیل لشکریان را داده روانه درگاه عالی گردانند و مبلغ دو هزار تومان تبریزی از تحویلات خانه شریفه که بدار السلطنه
مذکور میرسد بازیافت نمایند و صرف ضروریات خود کنند و آنچه نهایت بندگی و خدمتگاری بوده باشد بجان منت داشته
بظهور آورند از منزل مذکور تا شهر بچهار روز بیایند هر روز مهمانی طعام بدستور اول سپرده باشند باید که در روز مهمانی
اولاد آن عظام ایالت پناه مانند چاکران و خدمتگاران کمر خدمت بر میان بسته آداب خدمت بجا آورند لشکر آنکه این نوع پادشاه
که هدیه نیست از هدایای آلهی مهمان باشد در ملازمت خدمت آنچه نهایت خدمت باشد بجا آرند و تقصیر نمایند هر چند انواع
جان سپاری و خون گرمی نسبت بآنحضرت بیشتر باشد پسندیده‌تر خواهد بود و چون فردا الشهر خواهند رسید امروز در درون باغ
سعیدگاه سبز خیابان چادرها درون اطلس قرمزی به کرباس اصفهانی که در این ایام اتمام داده عرض کرده بودند ترتیب
دهند و ملاحظه نمایند که هر جا خاطر خطیر آن عظمت مسرور باشد در هر گل زمین که در آب و هوا بیشتر لطافت امتیاز
داشته باشد رضاجویی آنحضرت نمایند و در خدمت ملازم و از دست بر سینه نهاده پیش روند و عرض نمایند که از دو
لشکر و اسباب تمام پیشکش نواب کامیاب است در راه کوچ و سیاه خاطر اشرف را بهر بابی که در کمال استحکام باشد
خوشوقت سازد و خود از منزلی که فردا الشهر خواهد آمد رخصت طلبیده روانه خدمت فرزند ارجمند گردد و علی الصباح
آن فرزند را عزیمت استقبال از منزل بیرون آورده سرا پا که در نوروز پارسال بدان ارسال داشته‌ایم بپوشاند
و یکی از ریش سپیدان ادیماق بکلوکه از معتمدان آن ایالت پناه بوده باشد در دار السلطنه مذکور گذاشته فرزند
ارجمند را سوار کند در وقتیکه بشهر برود ایالت پناه قراسانان در خدمت نواب کامیاب باشد و چون فرزند از شهر
بیرون آید قدغن نمایند که جمیع لشکریان مقرر سوار شده متوجه استقبال شوند و چون نزدیک آن پادشاه عظمت دستگاه
رود چنانچه میدان میانه ایشان و پادشاه یک تیر پرتاب باشد آن ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که پادشاه
از اسپ فرود نه آیند اگر آنحضرت قبول کنند در ساعت بازگردد و آن فرزند برخوردار را پیاده کرده به تعجیل تمام روانه
گردانند و رکاب آن پادشاه سلیمان بارگاه را بوسیده قواعد خدمت و عزت و حرمت آنچه مقدور باشد
بظهور آورده خدمت کند و بار اول آنحضرت را سوار کرده دست نواب کامیاب را بوسه داده فرزند ارجمند را متوجه سواری سازند
بدستور سوار گردانید و متوجه اردوی خود شوند و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند ارجمند باشد اگر پادشاه سخنی و حکایتی از برخوردار
نیکوخصال پرسد و آن فرزند بواسطه حجاب جواب نتوان داد آن ایالت پناه جواب لایق عرض نماید و در منزل مذکور آن فرزند پادشاه
را مهمان نماید بدین دستور چون چاشت گاه رسد فی الحال سه صد طبق ماحضر مجلس بهشت آیین آورده و بین الصلاتین عشا یکهزار و
دویست طبق الوان بر طبق‌های نقره و لنگر که مشهور است بخارخانی و طبق‌های نقره و لنگرهای طلا و چینی فغفوری با سرپوش‌ها النصف طلا
و نصف نقره و نمکدان‌ها تمام مرصع کاری بر روی آن جمله‌ها بمجلس آورند و سفره‌های قلمکاری و طبق کاشانی و بعد از آن نبات لذیذ آنچه موافق حال مجلس باشد

بعمل آرند هفت راس اسپ رعنا از طریق اول از طویلهٔ آن فرزند جدا ساز و جلهاے مخمل پوشانیده و یراق هاے تعصب
را بریشمے برین عمل چنک سپید بر جل مخمل سرخ رنگ سیاه و بر جل مخمل زرد باشد باید که حافظ صابر و حافظ دوست محمد و قاسم قانونی
و استاد شاه محمد سرنائی و استاد یوسف کمانچه و دیگر گوینده و سراینده و سازنده که در شهر مشهور اند همه وقت حاضر بوده باشند
که اوقات خجسته ساعات آن بادشاه بعشرت گذرانید چه هرگاه نواب کامیاب خوانند نغمه و ترنم آنحضرت را خوشوقت
سازند و کدورت از ایشان بردارند هر کس که قابل آن مجالس باشد از نزدیک و دور بوقت حاضر الوقت و الخدمت
باشند و دیگر از شکار باز و باشه و شاهین و چرغ و بحرے در سرکار موجود باشد از نظر بگذرانند هر قدر خوش کنند پیشکش نمایند
ملازمان ایشان را بانعام خاصه و فاخره ابریشمے از هر جنس رنگ برنگ فراخور حال هر کس از الوان مخمل و خارا و تکمه کلابتون
و زر و طلایات پوشانیده و چون بمنزل خود روند ایشان را یک یک از نظر خجسته اثر آن فرزند ارجمند در آرند و آن فرزند
از خلق کریمے که از آبا و اجداد و میراث یافته با ایشان تلطف نماید و بهر یکے از ایشان جدا جدا فراخور حال اسپ یراق داده
و انعام زیاده از سه تومان تبریزے نموده باشد دوازده توقوز پارچه ابریشمے از مخمل و اطلس و کمخاب فرنگی و مرود سے
بافته شامی و غیره که لطافت لطیف باشد پارچه نفیسے که در سرکار خرج میشود با سه صد نقد که هر سه کنبه پنجاه تومان باشد
برائے خرج سرکار عالی بدهند هر روز تا سه روز در سیر خیابان و گازرگاه سیر سفر نموده باشند و درین سه روز در باغ
چهار باغ که منزل بادشاهانه است سیر خیابان که در باغ عیدگاه است و اصناف چهار طاق و آئین بندی شیرین بسته بند
و هر صنعت گرے یکی از امراے مذکور را شریک سازند تا به تعصب یکدیگر هر صنعت شیرین کاری که دانسته باشند بعمل آرند چون
بادشاه آن مرز و بوم را بقدوم فرخنده لزوم مشرف سازند آنشهر از غبار سمند آن بادشاه آن مرز و بوم رشک فردوس گرداند
مردم خوش طبع و لطیفه گو که در شهر هستند تمامی در نظر کیمیا اثر در آورند که باعث سرور باشد روز سوم که ازین چهار طاق
خیابان شهر وصفا دادن چهار باغ فراغ خاطر نموده باشد در شهر و محلات حدود و مواضع نزدیک شهر مقرر دارند که
چهار بنا بندند که تمامی مرد و زن صبح روز چهارم در سیر باغ خیابان حاضر گردند و در هر دکان بازار سے آئین کرده بسته باشند
قالین و پلاس فرش انداخته عورات بباید گرد او دسته میکرده باشند چنانچه قاعده آنشهر است از هر کوچه و محله تعمیر برداران
بیرون سے آمده باشند که مثل ایشان در بلاد عالم نبوده باشد تمامے آن مردم را به استقبال فرستند و بعد از آن بادشاه
را بعزت و ادب گویند که پای دولت بر رکاب نهاده سوار شوند فرزند ارجمند در پهلوے آنحضرت چنانکه سرو گردون
است بادشاه پیش ما باشد براه روند و آن ایالت پناه خود از عقب ایشان نزدیک میرفته باشد که از عمارات و منازل
و بساتین هر چه پرسند جواب سنجیده عرض دارند چون بسعادت در شهر درآیند چهار باغ را گذشت فرمایند در باغچه که هنگام
آمدن مسکن نواب همایون ما بود جهت بودن و خواب کردن و خواندن و نوشتن تعمیر یافته و الحال بباغ شاهی مشهور است
نزول فرمایند و حمام چهار باغ و حمامات دیگر را سپید و پاکیزه ساخته بمشک و گلاب و عنبر خوشبو سازند تا هرگاه که میل
فرمایند بران آسایش بوده باشند روز اول فرزند ارجمند بطعام وافر مهمانی نمایند خوان مسلمانی باشد چون ایشان
بفراغبال متوجه خواب شوند آن ایالت پناه خود بدستور تمهید مهمانی کنند که مذکور خواهد شد چون ایشان بشهر درآیند چهار روز

عرضداشت روانهٔ درگاه معلی نمایند قوام الدین حسین کلانتر در بلدهٔ فاخرهٔ دار السلطنت هرات مرد خوشنویس صاحب
وقوف است تعیین کنند که از روزیکه آن بالفعل کس باتفاق ایالت پناه دقرا سلطان مهماندار بشرف ملازمت مشرف
گردیده تا روزیکه بشهر درآمده روزنامچه منقح درست کرده از روایات و حکایات و مطایبات از هر قسمی که در مجالس عالی
از مستعدان و خوش طبعان ظاهر گردد و نوشته در آن طومار کرده بدرگاه عرش اشتباه بفرستاده باشد که بر جمیع اوضاع
نواب همایون ما را اطلاعی حاصل گردد و بدستور مهمانی آن ایالت پناه از اطعمه و حلاوه و میوه با سه هزار طبق طبق کشیده
شود تا بودن آن پادشاه در دار السلطنت عراق یراق ضروری بدین دستور سر براه نماید اول پنجاه چادر دست سایبان
و چادر بزرگ موافق خیمه‌ها که برای دولتخانه با میسازند و شامیانهٔ لاجوردی و فغفوری بیست گزی و پنجاه گزی یک چتر
خاصه برای بار ترتیب داده تا قالین های چهل گزی و بیست و دوازده گزی کریائی با تعداد قطار اشتر دویست و پنجاه طبق
فغفوری چینی بزرگ و کوچک و اطباق و دیگهای ضروری با سر پوش با هر چه هست پیشاپیش نمایند امرای دیگر بدین تفصیل
بعمل آرند از طعام و حلاوه و پالوده یکهزار و پانصد طبق و سه اسپ خاصه و یک قطار شتر و یک قطار اشتر که آن ایالت پناه
اول آنرا دیده و پسندیده باشد پیشاپیش نمایند حاکم غوریان و قوشنج و گوینده در ولایت باخرز مهمانی نمایند و حاکم باخرز در جام
و حاکم خاف در برنشین دراوه و محولات در محال سرای فرهاد که پنج فرسخی مشهد است از ین مقولات که بقلم درآمده در میان
تفاوت نماید بطریقی که ذکر کرده شد که باعث عتاب خواهد شد امرا و رؤسای هر محال همین فرمان دستور دانسته بعمل آورند
بالجمله شاه طهماسپ در تعظیم و تکریم همایون بادشاه کوشید چنانچه گذشت و بعد چند سال شاهزاده سلطان مراد میرزا
با ده هزار سوار با او فرستاد تا برفت و مملکت موروثی بدست آورد شاه طهماسپ در نهصد و هشتاد و چهار هجری درگذشت
پانزدهم شهر صفر تاریخ است بعد از و پسرش شاه اسمعیل ثانی بن شاه طهماسپ بر تخت نشست و از مذهب
تشیع تبرا کرد و خود را از اهل سنت و جماعت ظاهر ساخت چون در شکن تعصب داشت و برادران و خویشان خود را بقتل
رسانیده بود اعیان ملک از و برنجیدند تا آنکه بقصد خواهر خود مسموم گشت شهنشاه روی زمین تاریخ جلوس و
شهنشاه زیر زمین تاریخ وفات اوست و بعد از و برادرش سلطان محمد بن شاه طهماسپ پادشاه شد و سلطنت
رو باختلال کرد و بالآخر تاج از سر خود برگرفت و بر سر پسرش عباس نام نهاد شاه عباس صفوی بر تخت نشست
و کارهای ناتمام کرد و ممالک ایران که بهم برآمده بود ضبط نمود و عراق عرب و حدود روم که رومیان گرفته بودند از ایشان
انتزاع نمود و سالها باستقلال سلطنت کرد و در سنه یکهزار و سی هجری لشکر بقندهار کشید ملک را از عبد العزیز خان که
بفرمان نور الدین جهانگیر پادشاه هندوستان حاکم قندهار بود انتزاع نمود و همدران سال امام قلیخان حاکم فارس را
فرمان داد تا جزیرهٔ هرمز را باتفاق انگریزان بگرفت و جمعی کثیر را از انگریزان پرتگال بکشت چنانچه جزیرهٔ هرمز باشت و
عساکر روم را که بانتقام آن روی بدان دیار آورده بودند بکرات هزیمت داد و اورا مکرر با سپاه روم محاربات اتفاق
افتاد و غالب آمد و در هزار و سی و هشت هجری درگذشت و از آن دودمان است سام میرزا ابن صفی میرزا ابن شاه عباس
المخاطب بشاه صفی صفوی بسلطنت رسید و بعد از و پسرش شاه سلطان حسین صفوی بسلطنت رسید

شورش افغان

میر اویس خان غلزے قندهاری شاه نواز خان حاکم قندهار را کشته بر قندهار متصرف شد و بعد ازان یورش شاه
سلیمان صفوی بر مسند حکومت رسید و ضعف سلاطین صفویه دیده دست تطاول بر معموره‌های ایران دراز کرد
و شاه سلطان حسین صفوی را در اصفهان محاصره نمود چون ایام محاصره طول کشید و کار بر محصوران تنگ گردید شاه
سلطان حسین با نزدیکان و مقربان خویش پیش محمود خان رفت و پانزدهم محرم سنه یکهزار و یکصد و سی و پنج هجری محمود خان
داخل اصفهان شد و بر عراق عجم مستولی شد شاه سلطان حسین را با نزدیکان و مقربان محبوس نمود و خود را بمحمود شاه
ملقب ساخته بر تخت نشست در خلال این احوال ملک محمود سمنانی ولے تیمور که بعد از مجلس شاه سلطان حسین اکثر بلاد
خراسان را از تصرف عمال محمود شاه برآورده متصرف شده بود نادر قلی بیگ که بالآخر نادر شاه عبارت از اوست ملازم
ملک سمنانی گشت و عاقبت الامر از وجدا شده او باشی چند فراهم آورده قطاع الطریقی پیشه گرفت ملک محمود سمنانی بستوه آمد
و شاه طهماسپ بن شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان صفوی که پیش از غلبه محمود شاه غلزے از اصفهان بطرف مازندران
رفته اقامت میداشت حسب الطلب نادر قلی بیگ متوجه خراسان گشت و ملک محمود سمنانی را به اتفاق نادر قلی بیگ اسیر
کرده بر بلاد مقبوضه او متصرف گشت و نادر قلی بیگ را بخطاب طهماسپ قلیخان و بخدمت قورچی باشی سرفراز فرمود محمود شاه
ابن میر اویس خان غلزی قندهاری سه سال بر تخت ایران سلطنت کرد و سکنه آنجا را بانواع ایذا برنجانید و اولاد
سلاطین صفویه را از صغیر و کبیر هفتاد تن سوای شاه سلطان حسین که او را امان داده بود بقتل رسانید و خود نیز پس
ایشان درگذشت و بعد از و اشرف شاه غلزی که ابن عم او بود بسلطنت ایران رسید و به اشرف شاه مخاطب شد
در خلال این احوال افواج قیصر روم بر بروجرد تاخته رسید تا شاه سلطان حسین را از زندان برآورده پیش ولے روم برد
اشرف شاه سلطان حسین را بقتل رسانید و با روسیان صلح کرد و با عساکر موفور از اصفهان متوجه خراسان شده
شاه طهماسپ و طهماسپ قلیخان در شهر صفر سال یکهزار و یکصد و چهل و دو هجری بمقابله اشرف شاه شتافتند و قتالی فاحش
نمودند اشرف شاه منهزم باصفهان رفت و آنچه از خزاین و اموال توانست برداشت بسمت فارس شتافت شاه
طهماسپ بن شاه سلطان حسین بسلطنت رسید سلطنت ایران بعد از هفت سال باز بخاندان صفویه مستقل گشت
نادر قلی بیگ المخاطب بطهماسپ قلیخان بتعاقب اشرف شاه شتافت و او را باز ساخت چه عبد الله بلوچ اشرف شاه
را با معدودی چند اسیر کرده بدرگاه شاه طهماسپ فرستاد و طهماسپ قلیخان بعد ازین قضایا متوجه همدان شد و بر والی
آنجا ظفر یافت و همدان و عراق عجم از مخالفان صافی نمود و شاه طهماسپ از استیلاے طهماسپ قلیخان بخاطر اندیشه داشت
بهر حال طهماسپ تبریز در تصرف اولیا استخلاص گردانید و الوس ترکمان و افاغنه را استیصال کرد و افاغنه ابدال را در هرات
محاصره کرد و بعد از هشت ماه قلعه هرات را مفتوح ساخت و بخدمت شاه طهماسپ آمده بنابر بعضے اطوار که لایق سلطنت
نبود در خاطر عزل شاه طهماسپ را مستقر نمود و بالآخر او را بلطائف الحیل از سلطنت خلع کرد و باستصواب شاه طهماسپ
پسر او را که کودک درماهه بود نام سلطنت بر او گذاشت و به شاه عباس موسوم ساخت و شاه معزول را بخراسان
فرستاد در جمیع ممالک متصرف و مستقل گشت و لشکر به بغداد کشید احمد پاشا حاکم بغداد متحصن شد طهماسپ قلیخان بجانب

پرداخت ایام محاصره قریب بیکسال رسید توپال پاشا از طرف والی روم بمدد احمد پاشا رسید طهماسپ قلی خان بعد
از رزم از بغداد با توپال پاشا منهزم بهمدان شد و در عرض چهار روز لشکر پراگنده را جمع کرده بمقابله افواج روم که توپال پاشا
تعاقبش فرستاده بود پرداخت و در یکهزار و یکصد و چهل و شش هجری بران ظفر یافت افواج روم منهزم بموضع کرکوک
نزد توپال پاشا رفتند طهماسپ قلی خان تعاقب او نمود توپال پاشا از کرکوک بضرورت بیرون آمد و صف قتال بیاراست
طهماسپ قلیخان قتالهای ناخوش کرد توپال پاشا بقتل رسید و رومیان منهزم شدند غنیمت بیشمار بر دست سپاه ایران
افتاد طهماسپ قلیخان اندیشید که در حالت مالداری سپاهیان در خودداری و حفاظت مال خودها خواهند بود و تن در
رزم نخواهند داد حکم فرمود که غنیمت را جمع آرند چون فراهم شد همه را آتش داد و بسوخت و دلهای سپاه کباب شد
و متوجه بغداد شد و آنرا باز محاصره کرد احمد پاشا متحصن گردید و در خلال این احوال خبر رسید که محمد خان بلوچ حاکم دیار فارس
بغی کرد طهماسپ قلیخان از احمد پاشا صلح کرد و با محمد خان رزم نمود و غالب آمد و او را اسیر گردانید و چشمان او را بکارد از حدقه
بیرون آورد و خاطر از مخالفان پرداخت و شوکتی عظیم بهم رسانید و در سنه یکهزار و یکصد و چهل و هشت هجری بر تخت سلطنت
ایران نشست چنانچه الخیر فی ما وقع تاریخ جلوس اوست و خود را به نادر شاه مخاطب ساخت و او را پیش ازین نادر سلطان
نیز میگفتند و او از قوم افشار بود و پیش ازین نادر قلی بیگ افشار پسر امام قلی بیگ از سایر الناس عمده ابیورد بوده باختلال
احوال و تنگی معیشت ایام بسر میبرده بابا علی بیگ که رئیس جمعی ز افشار ابیورد بود و بعد از فوت امام قلی بیگ زن دوم او را که
مادر نادر قلی بیگ باشد در عقد خود در آورد و نظر بر وفور شعور نادر قلی بیگ نموده دختر خود را که از زن اولین داشت باو منسوب
نمود این معنی سبب رفاه احوال نادر قلی بیگ گردید و شد شده رسید بجائیکه رسید یعنی نادر شاه شهنشاه گویند بالجمله بعد از
جلوس بر تخت ایران بسمت قندهار شتافت تا مدت قلعه قندهار را محاصره کرد و در جنب آن شهری آباد کرد نادرآباد
موسوم گردانید و بالآخر قلعه قندهار را مفتوح کرد و اثری ازان نگذاشت و حسین خان برادر محمود شاه والی قندهار
را محبوس نمود و متوجه کابل شد ناصر خان که از طرف محمد شاه پادشاه هند نظامت کابل داشت بخدمت پیوست
نادر شاه کابل بگرفت و عزیمت هندوستان کرد و در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و یک هجری با افواج محمد شاه پادشاه هند که سرگروه (?)
آن افواج برهان الملک سید سعادت خان بهادر و صمصام الدوله خان دوران خان امیر الامرا بودند در پانی پت رزم
کرد و غالب آمد و بعد ازین واقعه محمد شاه با نادر شاه صلح کرد و با نادر شاه بشاهجهان آباد آمد و بنا بر بدخوئی مردم شاهجهان آباد
آن شهر را قتل عام نمود بالآخر امان داد و خزاین موفور را از انجا برگرفت و از امیران تورانی مثل آصف جاه نظام الملک
و اعتماد الدوله قمر الدین خان بهادر و دیگر از مبارز الملک سربلند خان که او هیچ نداشت و از ملکه زمانیه حرم محترم محمد شاه
پادشاه و غیره خدمه محل هیچ نگرفت و بدستور محمد شاه را سلطنت هند داده بایران مراجعت نمود و بروم شتافته و اکثر ازان
دیار بگرفت و به تسخیر دیار توران و دیگر امصار پرداخت و متصرف گشت و در سنه یکهزار و یکصد و شصت هجری بدست امیران
خود بقتل رسید و پس از و چندین از اولاد او بسلطنت رسیدند تا آنکه کریم خان نامی والی ایران شد و خود را نایب
امام آخر الزمان خواند و اکنون شنیده میشود که او هم نماند و دیگری بجای او نشست هنگام تحریر این وقایع کتابی که مشتمل بر احوال

نادرشاه و احمدشاه و افاغنه قندهار و کریم خان وغیره باشد حاضر نبود بنابران بر یاد خویش و سماعت باختصار مرقوم نمود
فی هرا هنگام سلطنت اولاد نادرشاه شاید در وقت شاهرخ میرزا ابن نادرشاه بعضے از دیار ایران از تصرف اولاد نادرشاه
بیرون رفت چنانچه در بعضے امصار احمدشاه ابدالے در اتی متصرف گشت و احوال احمدشاه ابدالی در کابل مرقوم شود کپتان
جوناتهان اسکات زبانی محمد قلیخان ایرانی با راقم میگفت که چون نادرشاه بقتل رسید و بعد از و برادرزاده او عادل شاه
و پس از و برادر عادل شاه ابراهیم شاه نامے و بعد از و شاهرخ میرزا بن نادرشاه بسلطنت رسید بعد چندے امرا
او را محبوس و مکحول کردند و یکی از اولاد صفویان باسمے بشاه سلیمان صفوے را بر تخت نشانیدند و بعد از چهل روز او را
محبوس نموده شاهرخ مکحول را بر تخت نشانیدند علی مردان خان و کریم خان که از امرای عمده بوده میانه خود رزم کردند علیمردان خان ظفر یافت و مرتبه ثانی
کریم خان بر علیمردان خان منصرف شد و مرتبه ثالث علیمردان خان بر کریم خان غالب آمد و کریم خان منهزم شش سال در کوهستان بسر برده سپاه بسیار فراهم
آورده با علیمردان خان مقابله کرده بر او ظفر یافت و بریاست رسید کریم خان والی ایران شد و خود را نایب امام مهدی صاحب آخر الزمان خواند و خطبه
و سکه بنام صاحب آخر الزمان نموده تا اکنون که سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری است کریم خان در اصفهان وغیره و شاهرخ میرزا ابن نادرشاه در مشهد
مقدس و تیمورشاه ابن احمدشاه ابدالی در کابل و قندهار بسلطنت میکنند پوشیده نماند که امصار عراق عجم بانجام رسید اکنون خراسان و شهرهای آنرا
که تعلق از اقلیم چهارم میدارند بروایت مؤلف هفت اقلیم بقلم مے آرد خراسان ولایتے است که در همه روی زمین
عرصه از آن وسیع تر و بهیچ مملکت و ناحیت بطول و عرض خراسان نیست گویند در عهد مامون عباسے روم را پیموده نمو
بتمامت خراسان برنیامده و مثل چهار شهر ... خراسان فی ربع اقلیمے نشان نمیدهند مرو شاهجان از بلاد معظم خراسان
است بقولے از بناهاے اسکندر رومی است برخی از ابنیه شاپور ذوالاکتاف میگویند اما صحیح آنست که طهمورث دیوبند آباد
نموده در عهد سلطان محمود غازے غزنوے در چهار صد و یک هجرتے در خراسان قحط افتاد و از سگ و گربه نشان نماند
و مردم یکدیگر را خوردن گرفتند بالجمله خراسان سالها دار الملک سلطان سنجر سلجوقے بوده چون عراق بر سلطان مستولی
شد غز شبانه روز آن شهر را غارت کردند از آن جهت خرابی بسیار بمرو راه یافت و پس از آن بتدریج آبادان گشت تا در آن
زمان که چنگیز خان از قتل و غارت بلخ باز پرداخت پسر کهتر خود تولیخان را با هفتاد هزار سوار بطرف خراسان روان ساخت
تولیخان آنشهر را محاصره کرد مجیر الملک از امراے سلطان محمد خوارزم شاه حاکم مرو با پیشکشهای فراوان بخدمت
تولیخان شتافت بعد از آن لشکریان تولیخان آنشهر را محاصره کرده چهار روز متوطنان مرو را بصحرا آورده چهار صد نفر از
محترفه و پسران و دختران کوچک را بجان امان داده بقیه بسیف القتل رسانیدند و تا مدت آنشهر همچنان خراب بود تا
در زمان میرزا شاهرخ ابن صاحب قران تیمور گورکان فی الجمله آبادان گردید و مرو در زمین هموار واقع شده و توابع
بسیار دارد و آرزش آرزو داشت که عبارت از مرغاب باشد و مرغاب در مرو منتهے میشود و از میوه هاے انگور و خربزه نیک
و وافر میشود اما هواے بد دارد و بیماری بسیار در آن دیار بود سلطان سلجوقے که در عهد سلطنت خود در معمورے آن شهر
سعی موفور تقدیم رسانید و مدینه جدیدی بساخت و کهنه هم از ابنیه او بوده که در آن تصرف کرده واو دو مدینه دارد مخفی نماند
که سلاجقه بزرگترین ملوک اسلام اند سلجوق بن دقاق که آنها بنام او منسوب اند از امراے بزرگ بوده و نسب او در چهار پشت

با فراسیاب می پیوندد و پدرش دقاق در خدمت بیغو ملک خزر منزلتی عظیم داشت و چون بمرد بیغو پسرش را که سلجوق بود تربیت
نمود با آخر میان ایشان وحشت خاست سلجوق توهم نمود با صد سوار و هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسپند روی به ماوراء النهر نهاد
و در نواحی جند بالهام ربانی مسلمان شد قوم متابعت او گزیدند سلجوق در صحرا اقامت گزید و بسیاری از قبیله او که در دشت
خزر مانده بودند باو پیوستند در آن آوان کفار جند هر ساله خراج گرفتندی با ایشان رزم کرد و غالب آمد سلجوق را پسران
بودند از انجمله یکی میکائیل نام داشت و میکائیل را دو پسر بوده که طغرلبیک و جغربیک نام داشتند چون میکائیل در محاربت کفار کشته شد سلجوق پسرهای خود را
تربیت کرد و چون سلجوق بجند درگذشت طغرلبیک و جغربیک بریاست قوم رسیدند طغرلبیک اول سلاطین سلاجقه است که مملکت خراسان را از مسعود
بن سلطان محمود غزنوی انتزاع نموده و آن در چهار صد و سی و یک هجری سلاجقه را صافی شد و خوارزم نیز بگرفت و در اکثر ترکستان تا عراق عجم
مستولی گشت و در چهار صد و چهل و شش هجری آذربایجان بگشود و بغزای روم رفت و مظفر باز آمد و در چهار صد و چهل و هفت هجری باستدعای خلیفه به بغداد
رفت و ملک رحیم دیلمی را محبوس کرد و در بصره و اکثر عراق عرب خطبه و سکه بنام طغرلبیک خواندند و دران که برادرش طغرلبیک
صاحب خراسان در مرو در چهار صد و پنجاه و یک هجری فوت کرد و پسر او الپ ارسلان بن جغربیک بجای پدر
نشست و از مرو بعراق آمد و بعمش طغرلبیک پیوست و چون طغرلبیک فوت کرد و ازو عقب نماند الپ ارسلان در بادشاهی
مستقل گشت و او بسخاوت و شجاعت و حشمت و شوکت موصوف بوده و محاسن دراز داشته و طاقیه دراز بر سر
می نهاد از سر طاقیه تا نهایت لحیه او دو گز بنظر آمدی سلطان الپ ارسلان در بازو دولت خود عبد الملک کندری
وزیر طغرلبیک را یافت و نظام الملک را وزارت داد و در ایام جهانداری خود از جیحون تا فرات مسخر ساخت و قصد
بلاد شام کرد و از فرات عبور کرده و اول کسی است از ملوک ترک که از آب فرات بگذشت و حلب را محاصره کرد و والی
حلب اطاعت نمود آورده اند که در چهار صد و پنجاه و شش ارجانوس قیصر روم با سه صد هزار سوار فرنگ و روس
و ارمن وغیره بعزم تسخیر بلاد بغداد و عراق عرب کرد سلطان بزیارت خلیفه متوجه بغداد بود باستماع این خبر با ده هزار سوار که ملازم رکاب
او بودند متوجه قیصر شد و بنابر اعیان سپاه را بمضمون آیه کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن گردانید و فرمود که جنگ را در روز جمعه
که خطبای اسلام زبان بکلمه اللهم انصر من نصر دین محمد و اللهم انصر جیوش المسلمین کشاده باشند و خواص و عام دست بامین
برداشته آنوقت حمله باید کرد الغرض روز جمعه هر دو بادشاه صف برقتال تیار داشتند قیصر با سپاه خود که هیئت مجموعی
برین فوج اندک حمله آوردند پس رزمی صعب اتفاق افتاد از صبح تا نیم روز بازار قتل گرم بود سلطان با طایفه از خواص
در کمین ایستاده انتظار وقت معهود می کشیدند چون آفتاب بنصف النهار رسید بادی که از آتش دوزخ نشان میداد
بر روی مسلمانان وزیدن گرفت اسلامیان بیطاقت شدند سلطان در گریه آمد و سر برهنه بمناجات قیام نمود و بگریست
سائر لشکر بموافقت سلطان در گریه افتادند ناگاه آن باد متوجه مخالفان شد و سلطان بر اسپ نشست و خود را
بر مخالفان زد جنگی صعب نمود و ظفر یافت و قیصر اسیر گشت و خواست که بقتل رساند قیصر گفت اگر مرا بقتل رسانی [illegible]
دیگری را بسلطنت برنشانند و اگر مرا ببخشی خدمتگار باشم سلطان او را ببخشید و دختر او را بهر پسر خود ارسلان بخواست و
بعد از طوی قیصر را رخصت فرمود و بقولی این واقعه در چهار صد و شصت و سه هجری اتفاق افتاد و بالجمله سلطان مدبر خود

مراجعت نمود و براکثر معمورهٔ عالم فرمان روا گشت و پسر خود سلطان شاه سلجوقی را ولیعهد گردانید و برفارس و عراق مستولی ساخت
و بدستور دیگر ممالک را بر پسران دیگر تقسیم کرد و بجز ایران مراجعت نمود و به نیشاپور که دار الملک او بود رسید و در آخر عمر متوجه
رزم حاکم ماوراء النهر شد و چون از جیحون بگذشت طایفهٔ از غلامان بقلعه که بکنار آب بود شبخون بردند کوتوال آنجا یوسف نامے
را اسیر ساخته بخدمت سلطان آوردند سلطان از وی سخنان می پرسید او برایشان گفتن آغاز نهاد سلطان در غضب شد و فرمود
که او را بر چهار میخ بر نهند و بسیاست رسانند یوسف دست از جان بشست و کاردے از میان بیرون آورد و قصد سلطان کرد
ایستادگان درگاه خواستند که او را بقتل رسانند سلطان مانع آمد چه خواست که او را بدست خود کشد چون تیرش هرگز خطا
نمی کرد پس تیرے بجانب او نهاده انداخت خطا کرد و یوسف پیش تخت رفت و سلطان را بشهادت رسانید گویند سلطان را
رمقے باقی بود که مردم بر وجمع آمدند گفت من در عمر خود حزم امروز خود معین نموده ام چه امروز صبح بر بستر برآمده ام و سپاه و لشکر
دیدم و با خود گفتم که بعد ازین کسے را با من طاقت مقابله نباشد بنابر غرور رسید آنچه بمن رسید و این واقعه در چهار رمضان و
پنج هجرے اتفاق افتاد بالجمله یوسف کوتوال قاتل سلطان را فراشے میخ کوب بر سرش زد و بکشت و بعد از سلطان
الپ ارسلان پسرش سلطان ملک شاه سلجوقی بر تخت نشست و از کاشغر تا بیت المقدس ضبط کرد و اصفهان
تختگاه کرد و در سایر بلاد اسلام بجز دیار مغرب و مصر خطبه و سکه بنام او خواندند و زدند و بر هر صید که تمام وحشت شکار
که بدست خود افگندے دیناری تصدق کردے عدد جانورانے که بدست خود افگنده بود از ده هزار زیاده بود و در عهد
خویش گرد ممالک برآمد و در راه ها منازل و رباطها بنا نهاد و در هر شهر حاکمی عادل فرستاد و هر ساله الاگ خاصه او بیست
یکهزار توپان از رستے بود و هر ساله بیست هزار دینار خرج داشت و چهل و هفت هزار سوار پیوسته ملازم رکاب او بودند
و عدد سایر سپاه را خدا داند روزے برای سیرت شخصے را دید که گریه میکرد از سبب آن سوال کرد گفت خربزه کمیاب است
من خربزه بدرمے خریده بودم سه غلام ترک بیامدند و آن از من بستدند سلطان گفت صبر کن تا آن ترا رسانم پس بفراشے
گفت مرا بخربزه میل شده در لشکر بنگر اگر خربزه یابی بیاور فراش برفت و خربزه نزد غلامے دید صاحب غلام را که از امرا
بود گفت سلطان را میل خربزه شده است او خربزه از غلام بگرفت و نزد سلطان برد گفت از کجا آوردی گفت غلامان
من آورده اند سلطان گفت ایشان را حاضر کن امیر غلامان گفت چنان کنم پس رفت و غلامان را پنهان کرد و باز آمد
و بعرض رسانید که ایشان گریخته اند سلطان بصاحب خربزه گفت این امیر غلام من است او را بعوض خربزه تو دادم
صاحب خربزه دست او بگرفت و بیرون آمد امیر خود را از و بسه صد دینار باز خرید صاحب خربزه بخدمت سلطان آمد و گفت
غلامی را که بمن بخشیدی بسه صد دینار بفروختم سلطان گفت اکنون راضی شدے گفت آری پس او را اجابت داد و رخصت فرمود
و وقتی زنے مغنیه نزد او آوردند سلطان خواست که با او گرد آید او گفت ای سلطان مرا عار آید که زنے چنین را با خویش
در دوزخ برم میان حلال و حرام بجز کلمه تفاوت نیست پس سلطان او را خطبه کرد روزی بکنار زنده رود اصفهان شکار میکرد
زمانی بهر استراحت فرود آمد غلامے بماهی فرو رفت و گاوے بکشت عجوزه که صاحب گاو بود بر سر پلے که بر راه سلطان بود
بایستاد و چون سلطان از شکار باز گشت عنان مرکب او بگرفت و گفت اگر برین سر پل داد من ندهی فردا بر آن پل از تو

داد ستانم اندیشه کن و از این هر دو سر پل یکی اختیار نمای سلطان از مهابت این سخن از اسپ فرود آمد و گفت ای مادر مرا طاقت
آن سر پل نیست عجوزه گفت غلامم بسلطان نمود سلطان غلام را سیاست نمود و هفتاد گاو در عوض آن بعجوزه داد و بعد از فوت آن
سلطان آن پیرزن شبی بر سر قبر سلطان رفت و گفت الهی آن بنده تو وقتی داد من داد و در ماندگی دست من بگرفت و اکنون
او در مانده است او را دستگیری کن یکی از اولیا سلطان را بخواب دید گفت خدای با توچه کرد گفت اگر دعای پیرزن نبودی
خلاصی دشوار بودی و در بعضی کتب این حکایت را بسلطان سنجر نسبت داده اند گویند قاورد سلجوقی صاحب کرمان عم
سلطان ملک شاه عزم رزم ملک شاه کرد ملک شاه بر وی ظفر یافت و او را اسیر کرد خریطه مراسلات امرایان ملک شاه
بقاورد نوشته بودند در آن باب قاورد بدست آمد سلطان امرا را جمع آورد و خریطه بخواجه نظام الملک وزیر داد تا
بخواند خواجه آن خریطه را در مشعله که پیش بود انداخت تا بسوخت سلطان در خلوت شب آن باز پرسید خواجه گفت
سائر امرا بقاورد نامها نوشته بودند اگر آن را مطالعه میکردم از بیم مخالفت می ورزیدند لاجرم در حضور ایشان بسوختم تا
در مخالفت دلیر نشوند آورده اند که برادرش شمس ابن الپ ارسلان در نیشاپور خروج کرد سلطان بدفع او روی آورد
و بطوس رفت بمشهد امام علی موسی رضا علیه السلام شتافت نظام الملک بزیارت اشتغال نمود سلطان بعد فراغ
خواجه را گفت از خدا چه خواستی آنکه برابر برادرت ظفر دهد سلطان گفت من آن خواستم که حق سبحانه تعالی از ما دو برادر
هر کدام که از و مسلمانان را نفع و صلاح باشد ظفر دهد پس نیشاپور رسید بر شمس ظفر یافت گویند قیصر مخالفت ملک شاه
کرد و روی بدیار اسلام آورد ملک شاه متوجه او شد و در آن اثنا با جمعی قلیل از غلامان بشکار رفت و بر دست رومیان
گرفتار شد با غلامان گفت مرا تواضع نکنید که اگر رومیان مطلع شوند مرا زنده نگذارند نظام الملک وزیر سلطان آگاه شد
شب غلامی چند را بحشمت بمنزل سلطان فرود آورد و آوازه در انداخت که پادشاه نزول فرمود و برسم رسل نزد قیصر رفت
قیصر طالب صلح شد نظام الملک بآن رضا داد قیصر گفت طایفه از لشکریان شما گرفتار شده اند نظام الملک گفت مجهولی چند
خواهند بود و این خرد را روی نمود قیصر ایشان را باو سپرد نظام الملک سلطان و غلامان را سخنان درشت گفت
و چون از اردوی قیصر بگذشت از اسپ فرود آمد و رکاب سلطان بوسید و گفت اگر تندی نکردمی شاید رومیان حمل دیگر
میکردند سلطان به لشکر پیوست و دیگر روز با قیصر مصاف داد و ظفر یافت و قیصر را اسیر کردند و نزد سلطان آوردند
قیصر سلطان را بگرفت و بشناخت و گفت اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت [illegible]
پس او را امان داد و گفت از آن با تو محاربت کردم تا قوت و عجز خود بدانی آنگاه او را بروم فرستاد و بسی بگذشت که
قیصر بگذشت سلطان حکومت روم بسلیمان بن قتلمش و حکومت شام به برادر خویش تتش داد و وقتی که سلطان ملک شاه
خواجه نظام الملک را باصفهان فرستاد تا دویست هزار دینار فراهم آورد خواجه روی باصفهان آورد و شب بدهی فرود آمد
رئیس ده بخدمت آمد و از سبب سفر آگاهی یافت و گفت دویست هزار دینار فراهم آورده همین جا هم بشرط آنکه اذن دهند
که پسر من علم سیاق آموزد چه سلطان ما را در شکار منع کرده و از بیم او را دستار نمیدهم خواجه همانجا بماند و نامه بسلطان نوشت
سلطان در غضب شد و باو نوشت ندانی که ما را ابدال و دهقان احتیاج نیست تا از حرص مال او بستانم و پسر او را رخصت تعلیم دهم

و از او کارهای ناپسندیده آید و مرانکه پیشش کسند از جمله سلاطین سلاجقه سلطان سنجر بن ملکشاه است که بعد از قضایای
فوت برادر او برکیارق بن ملکشاه بر تخت تمکن شد اتابک ایار و صدقه بموجب وصیت برکیارق پسر او ملکشاه
بن برکیارق را در اصفهان بر تخت نشاندند سلطان غیاث الدین محمد روی بملکشاه آورد و در روز رزم بر سر ملکشاه
فوج ابری بشکل اژدها پدید آمد و آتش از دهان باریدن گرفت لشکر ملکشاه از هول آن واقعه بهزیمت رفتند و ایار
و صدقه بقتل رسیدند سلطان غیاث الدین محمد بر ممالک برادر فرمان روا شد و در عهد ابو احمد بن عبد الملک عطاس
ارباب اسمعیلیه جاریان قلعه درکوه را بتفریقت حارثان ببیعتش رفتند سلطان ازان آگاه شد و درکوه را محاصره کرد
و ایام محاصره بطول کشید و ذخایر قلعه باتمام رسید احمد بسعد الملک وزیر سلطان محمد که دوست او بود حال باز نمود
سعد الملک گفت یک هفته توقف کن که سلطان را بقتل رسانم گویند سلطان را احتراقی مفرط بود لاجرم در هر ماه یکبار فصد
کردی سعد الملک هزار دینار بفصاد داد که سلطان را به نیشتر زهرآلود فصد کند حاجب وزیر ازین حال آگاه شد و حال باز
بازگفت زن را معشوقی بود با او تقریر نمود راز فاش شد و بسلطان رسید سلطان فصاد را بخواند تا فصد کند
فصاد خواست تا نیشتر زند سلطان بفرمود تا فصاد را به همان نیشتر فصد کردند و دران دم درگذشت سلطان سعد الملک
وزیر را با فرزندان بکشت و زن حاجب را بمعشوق او داد و هم دران هفته احمد قلعه بسپرد و سلطان امر کرد تا او را بر شتر
نشاندند و باصفهان بردند و آن روز زیاده از هزار کس باستقبالش بتماشا آمده بودند و سرگین و خاکستر بر سرش
نثار میکردند او را گفت تو منجمی اهل ... در زایچه طالع خود اینحالت را دیده بودی گفت دیده بودم که درین سال با خلقی
عظیم باصفهان در آیم لیکن باین کیفیت ندیده بودم و ازین قبیل مشهور است که منجمان حکم کردند که طوفان باد شود پس
چنگیز خان ظهور کرد و ایضا حکم کردند که طوفان آتش بود پس تفنگ ظاهر شد بالجمله سلطان احمد را بفجیع وجهی بکشت
و در نگارستان مرقوم است که سلطان احمد بغزای هند رفت و بتی بزرگ بدست آورد هنود گفتند اگر باز دهی بعوض
آن مروارید بازو هم وزن آن بت ده هزار من شرعی بود سلطان گفت چنین نکنم که بعد از من گویند که آزر بت تراش
بود و محمد بت فروش پس آن بت را باصفهان برد و در آستانه مقبره پدرش انداخت بعد از او برادرش ابو القاسم محمود
بن محمد بن ملکشاه سلجوقی از اساطین سلاطین اسلام است ملکی با داد و دین بوده و بکرم و زهد اشتهار داشته و
چندان مملکت داشته که بعد از وفات او تا یکسال در اقاصی مملکتش خطبه بنام او میخواندند چون مادرش درگذشت و
سادات و علما به نماز جنازه اش حاضر آمدند سلطان گفت کسی از شما امامت کند که مدت العمر عمداً نماز قضا نکرده باشد
هیچ کس متصدی امامت نشد پس سلطان پیشتر رفت و نماز گذارد و ازان ظاهر شد که هرگز نماز عمداً قضا نکرده بود و وقتی
پنج روزه بخشش او را حساب کردند هفت صد هزار دینار نقد بود و شمار اسب و خلعت خدا داند گویند چندان شفقت داشت
که وقتی خیمه زده بود گنجشکی بالای ستون خیمه آشیانه کرد سلطان هنگام کوچ واقف شد امر کرد تا خیمه را همانجا داشتند
چون بچهای گنجشک پر برآوردند و پرواز کردند تا خیمه را بر کندند روزی سلطان بهیئت خرقه پوشی بر سر راه ایستاده
بود سلام کرد سلطان چیزی میخواند سر در جنبانید و جواب نداد درویش گفت سلام سنت است و جواب فرض ...

بجا آوردم لتوجه اترک فرض کردی سلطان گفت بشکر مشغول بودم درویش گفت کرا شکر میکنی گفت خدای را گفت چگونه
میگفتی گفت میگفتم الحمد لله رب العالمین درویش گفت شکر بقدر نعمای الهی باید هر چه که داری شکری مناسب بجا آوری
سلطان گفت بس اگر چه ایم شکر سلطنت بر عالمیان عدل است و شکر فراخی مملکت طمع ناکردن در املاک رعیت است
و شکر کثرت معموری خزانه صدقه و ادرار مستحقان و شکر قوت و قدرت بر عاجزان بخشودن است و شکر کثرت معموری
خزانه سپاه و مساکین را از نزول حادم و چشم معاف داشتن سلطان را خوش آمد و خواست که از اسپ فرود آید چون
نیک درنگریست درویش را ندید وقتی بمهره رسید و بر آب برده بگذشت پس از مدتی باز بران نهر رسیده پیاده شد
از پل بگذشت گفت خداوند وقتی بر آب ده سواره بود و این بار چرا پیاده شده از پل بگذشت و گفت آن وقت جوان بودم
دولت محافظت مینکرد و اکنون پیر شده ایم ما را محافظت دولت باید کرد و واقعات ملک ستانی سلطان بسیار است
و اکثر او را فتح و نصرت قرین حال بود و چون تخمه اقبالش بروی هبوط آورد در سنه ست و ثلثین و خمسمایه از
گورخان پادشاه قراختای منهزم گشت گویند که مقابله عظیم روی داد و سی هزار کس از سپاه سلطان بشهادت رسیدند
تاج الدین ابو الفضل والی سیستان سلطان را گفت جهد کن تا از معرکه بیرون روی سلطان با سیصد سوار از صفهای
کفار که در میانش گرفته بودند روانه با پانزده تن نجات یافت و در آن معرکه ده هزار کس از معارف اصحاب سلطان بقتل
رسیدند و ترکان خاتون حرم سلطان و تاج الدین ابو الفضل اسیر شدند گورخان بعد یک سال ایشان را با عزاز تمام
بخراسان فرستاد نقل است که ترکمانان غز قریب چهل هزار خانه دار در حدود ختلان و بلخ اقامت داشتند و هر سال
بیست و چهار هزار گوسفند بمطبخ سلطان میرسانیدند وقتی یکی از مقربان خوانسالار میان ایشان رفت و جور آغاز نهاد غزان
طاقت نیاوردند و او را بکشتند خوانسالار از بیم سلطان مدتی آن حال پنهان داشت و گوسپندان از خاصه غز در انجام
نمیشود چون والی بلخ بمرو آمد خوانسالار با او باز گفت امیر قماج والی بلخ چون ببلخ باز گشت از غزان گوسپندان طلبداشت گفتند ما خاصه سلطانیم کس را نام
والی بلخ برنجید و با غزان مصاف داد و غزان او را بکشتند سلطان خبر یافت و از مرو بسیج شد غزان رسولی فرستادند
و عذر خواستند و تعهد صد هزار غلام و صد هزار دینار تقبل کردند سلطان قبول نکرد و روی بمنازل ایشان آورد غزان زنان
و فرزندان پیش راندند و زاری آغاز نهادند سلطان را رحم آمد و خواست که گناه ایشان بخشد امیر مؤید الدین ای ابه
و برنقش مسروری بسلطان گفتند اگر چنین کنی حمل بر ضعف سلطنت کنند سلطان ناچار در معرکه بماند غزان دست از جان
در رزم کردند امیر مؤید و برنقش که با خود اتفاق داشتند در جنگ سستی کردند سپاه سلطان بهزیمت رفت و این واقعه
در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه روی داد بالجمله غزان متعاقب سلطان پرداختند و سلطان را بدست آوردند و بر تخت
نشاندند و پیش زمین بوسی کردند و در رکاب او بمرو شدند و استیلا یافتند و دست بتاراج بر کشادند و چند سال او را
و آنجا دیار بگذاشتند تمام خراسان از ظلم غزان خراب شده و سلطان چهار سال میان ایشان بماند و روز او را بر تخت
نشاندندی و شب در قفص آهنین کردندی کار سلطان در آن اوان بجای رسید که هر گاه چیزی یافتی قدری خوردی
و قدری ذخیره نهادی چون حرمش ترکان خاتون با او بود خود را از ایشان خلاص کردن نتوانست و چون ترکان خاتون وفا

درگذشت سلطان امیری را که بجانشینش مامور بود بقتل رسانید و اورا لشکار بر در سلطان شکار کنان تا بجیحون رسید امیر احمد
بن قماج کشتیها مرتب ساخته بود سلطان را از آب گذرانید و از آب باز گذشت و در نبرد نهاد گویند سلطان را گفتند چرا سلطنت
تو مختل شد گفت از آنکه بزرگان را کارهای خرد و خردان را کارهای بزرگ فرمودم خوردان از عهده کار بزرگ
بیرون نیامدند و بزرگان را از کارهای خرد عار آمد و بآن التفات نکردند و هر دو تباه شدند و از سلطان ملکشاه
با سلطان سنجر در دفع حسن صباح کوششها کردند و استیصالش میسر نشد چنانچه شمه از آن در ضمن قهستان در احوال حسن
صباح مرقوم گردد بالجمله بعد از سلطان سنجر محمود خان خواهرزاده اش در خراسان بر تخت نشست و در عهد او دولت
سلاجقه از خراسان سپری گشت و بخوارزمیان رسید و در خوارزم نوشته آمد و از جمله سلاجقه که در عراق عجم بسلطنت رسیده
یکی ابوالقاسم محمود بن محمد بن ملکشاه است و لشکر شیر بیشه عظم داشت چهار صد سگ تازی با قلادهای مرصع
و جلهای زربفت داشتی و اکثر اسپان زرین نشستی و بمعاشرت و مباشرت مشغول بودی با وجود آن از حال
ملک شاه غافل نبودی روزی در شکار پیری ضعیف را دید که پشتاره هیزم بر دوش میبرد اشتر برادر جسم آورد
و گفت اگر خواهی هزار دینارت دهم و با دراز گوش بار همه گوسفندی بخشی رحمت ربانی یابی پیر گفت ای سلطان
زر بده تا در میان نهم و بر دراز گوش سوار شوم و گوسفندان پیش کنم و بباغ روم و ترا دعا گویم سلطان بخندید
و چنان کرد و بعد از چند نفر از سلاجقه بسلطنت رسیدند تا آنکه طغرل شاه بن ارسلان شاه پادشاه شد و در
پانصد و نود هجری در معرکه با تکش خان والی خوارزم بر دست قتلغ اینانج که اعظم امرای طغرل و موافق تکش بود کشته شد و دولت سلاجقه
از عراق عجم سپری گشت و خوارزمشاهیان بر آن متصرف شدند گویند که در عهد طغرل سبعه سیاره در اول درجه میزان که برج هوائی است در یک
دقیقه قران کردند منجمان حکم کردند که ازین واقعه باد سخت که جبال از بیخ بر کند و طوفانی عظیم از باد مثل طوفان نوح علیه السلام که از طغیانی آب بود در روی
دنیا در این باب انوری گوید که ندیم سلطان بود و مبالغه بسیار کرد و بحسب اتفاق در وقت حکم منجمان چندان باد نوزید که شاخی و یا برگی از درختی بجنبید
کذب منجمان بر خلایق ظاهر شد شاعری گوید انوری سخن گفت انوری که از سبب بادهای سخت + ویران
شود عمارت کهسار بر سری + در روز حکم او نوزید است هیچ باد + یا مرسل الریاح تو دانی و انوری + اما تفاوت
اهل تنجیم در خلال این احوال چنگیز خان در ولایت ایران رسیده خلقی را بقتل عام نمود و هر کس زندگانی عالمیان را
بباد نیستی داد بالغرض سلاجقه که بروم سلطنت کردند اول ایشان سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن
سلجوق است جد سلطان طغرلبیک سلجوقی است که الب ارسلان بن چغری بیک چون پادشاه شد بنا بر سرکشی قتلمش که در حیات
خود کرده بود خواست که اولادش را بقتل رساند خواجه نظام الملک شفاعت کرد و گفت سزاوار نیست که نام شاهزادگی
از ایشان برگیرند و ایشان را سپاه سالاری اطراف ممالک نفرستند سلطان رای خواجه را پسندیده طلب داشت
و سلیمان بن قتلمش را بجنگ بعضی از شام فرستاد و او در چهار صد و هفتاد و هفت هجری انطاکیه را که پیش از آن فرنگیان
گرفته بودند بگشود آورده اند که شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه سلجوقی والی حلب بود فرنگیان باج
خراج میدادند از سلیمان طالب آن وجه شد سلیمان گفت اکنون که ملک را مسلمانان میدارند خراج نباید خواست و

آخرین ملوک از سلاجقهٔ روم کیقباد بن فرامرز است که بحکم تغارخان والی روم شد و نهبی کرد و بر دست لشکر تغارخان
در جنگ کشته شد و بعد از وی امرای هلاکوخان بحکومت روم رسیدند و نسبی که گذشت که ملوک ختائیه بر آن دیار استیلا
یافتند و گروهی از سلاجقه بکرمان نیز حکومت کردند و اول آن طایفه عماد الدوله قاورد بن جغری بیک است که در چهارصد
و سی و سه هجری بفرمان پدرش جغری بیک از خراسان متوجه کرمان شد و آن دیار را از بهرام که از قبل ابوکالیجار بن
سلطان الدوله دیلمی آنجا بود انتزاع نمود و آخرین آن گروه محمدشاه بن بهرامشاه سلجوقی است که از مخالفت
عراق بخدمت سلطان شهاب الدین غوری پیوست و بود تا آنکه در پانصد و هشتاد و سه هجری درگذشت و
بعد از وی کسی از سلاجقه بحکومت کرمان نرسید نقل است که در عهد طغرل شاه بن محمدشاه بن ارسلان شاه
بن قاورد سلجوقی که یکی از ملوک کرمان است در سنهٔ پانصد و پنجاه و هفت هجری در برج ثور آفتاب را کسوف
واقع شد و چندانکه تمام آفتاب منکسف شد و جهان تیره و تاریک گردید طغرل شاه از هول آن واقعه مریض شده
درگذشت راقم حروف گوید که در سنهٔ هزار و یکصد و هفتاد و پنج هجری در برج جوزا سه چهار گهری روز مانده تمام
آفتاب منکسف گشت و جرم ماه بر جرم آفتاب از هر سو منطبق شد اما از هر طرف جرم آفتاب برابر یک جو در طول برون
مانده بود و عجب هیبتی از آن حالت نمایان گشته و از آن دریافت شد که جرم آفتاب از جرم ماه زیاده است
القصه جهان تاریک شد مثل شام ملک شبهاگین که از مشاهدهٔ آن در ظل حرکت می آمد و آن حالت اندک ماند پس
از آن جرم آفتاب از زیر جرم ماه بر آمدن گرفت و آن بتدریج زائل شد ابیورد در وصفش گویند آن شهر در ولایت خاور
بود و طعام باوردی اختراع آن شهر است و آب و هوای آن شهر بسیار بد است اما بخلاف آب و هوا جای باطراوت و
دلگشاست و به شهرت تمام دارد که در آن شهر و ولایت دوازده هزار چشمه و دوازده هزار چنار است و نیز مشهور است که دو هزار
هزار ولی الله از آن ولایت برخاسته اند و بدین سبب آنرا شام خرد خوانده اند سرخس مابین مرو و هرات واقع
است و استفراغش نیک محصول می پیوندد و قلاعش از قلاع معتبر خراسان است وقتی که محمدخان سیستانی فتح
خراسان نمود صد و هفتاد هزار خانه در سرخس بشمار آمدند و چون شاه اسمعیل ماضی بعزم مقابلهٔ او بجانب خراسان
در حرکت آمد محمدخان مردم تمامی آن ولایت را کوچانیده بماوراء النهر فرستاد بنابران سرخس روی بویرانی نهاد و بیست
و پنج سال خراب ماند و در زمانی که شاه طهماسب والی ایران بر عبدالله خان والی توران چیره گردید در صدد
معموری سرخس کوشید از آن وقت تا حال آبادان است بلخ از ابنیهٔ کیومرث است اما کیکاوس کیانی آب بلخ زد و در زمان
اسلام بدست احنف بن قیس خراب گردید تا القرسیا زبغان یکی از خلفای بنی امیه کرت دیگر آن شهر را آبادان
کرد و چون قلعهٔ آن شهر را غلامان نضیر تعمیر کردند هر آینه بقلعهٔ هندوان موسوم گردید و از عمارات عالیهٔ بلخ یکی نوبهار
بوده گویند خلایق نام کعبه و عظمت آن شنیده هر آنکه از رؤسای آن مملکت بود نیز خانه مقابل آن بنا نمودند و
بر زبر آن قبها بسته علمها برافراختند گویند ارتفاع آن خانه صد ارش بوده چون نوبت خلافت بعثمان رضی الله
تعالی عنه رسید خالد که صاحب اهتمام آنخانه بود مسلمان گردید و خود را عبدالله نام نهاد و مردم را از عبادات مانع آمد لاجرم

ملکستر خان بچشم آمده لشکر بروی کشید و او را با فرزندان بکشت بکریک پسرش که بربک نام داشت گریخته بکشمیر رفت و بعد
چند وقت آمده بجای پدر بنشست چنانچه بربکیان منسوب باو اند و در حبیب السیر گوید که چون چنگیزخان به بلخ آمد اهل
بلخ در معموری بمثابه بوده که در شهر و قریه هزار و دویست جا نماز جمعه میگذاردند و هزار و دویست حمام بالام داشت چنگیزخان
آن شهر را قتل عام نمود و باز بتدریج عمارت یافت و تا اکنون آبادان است و قلعه در غایت حصانت دارد و میوه انگور
و خربزه و هندوانه آنجا نیک است میوه چه مشهور است که چهار هندوانه آنجا بار یک استر است و در هشت صد و هشتاد
و پنج هجری که میرزا بایقرا از جانب برادر خود سلطان حسین میرزا در بلخ اقامت داشت عزیزی شمس الدین محمد نام
که نسب او به ابو یزید بسطامی میرسید از کابل به بلخ شتافته تاریخی ظاهر کرد که آنرا در زمان سابق عهد سلطان سنجر
سلجوقی تصنیف نموده بودند و در آن کتاب مسطور بوده که مرقد شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام در قریه خواجه خیران
در فلان موضع است بنابران میرزا بایقرا بدانجا که از شهر سه فرسخ است شتافت و در آن موضع چنانچه در کتاب
مرقوم بوده بعد کندن گنبدی پدید آمد چون اندکی دیگر حفر کردند لوحی از سنگ سفید ظاهر
گشت که بران منقوش بود هذا قبر اسد الله اخ رسول الله علی ولی الله میرزا السلطان حسین میرزا نوشت سلطان
از هرات بدانجانب شتافت و عمارتی در غایت وسعت طرح انداخت یکی از آنها که منبر شاهی منسوب است بران
مزار وقف کرد و بتدریج بجائی رسید که هر سال مردم قریب صد تومان تنکه از نقد و جنس نذر می آوردند تا غایت
همچنان زیارتگاه است و سلاطین سامانیه از بلخ اند سامان موضعی است از اعمال بلخ مردی از آبای سامانیه
آنجا نشستی و او را سامان خدای خواندندی و مولف صبح صادق گوید کسانی که از سامانیان بسلطنت رسیده
اند حکیم عنصری در ذکر اسامی ایشان گوید ؎ نه تن بودند ز آل سامان مشهور ۞ هریک بامارت خراسان مذکور
اسمعیلی و احمدی و نصری ۞ دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور ۞ و نسب سامان به بهرام گور میپیوندد و سامانیان
بدو منسوب اند و در تاریخ روضة الصفا مرقوم است که به بهرام چوبین میرسد بالجمله بعد از سامان پسرش اسد بجای
پدر بنشست و اسد چهار پسر داشت نوح و احمد و یحیی و الیاس ایشان وقتی که مامون عباسی بخراسان بود خدمات لایق
کردند و بمرتبه اعلی رسیدند امیر ابو المظفر اسمعیل محمد بن احمد سامانی که اول سلاطین سامانیه شمارند بر سایر برادران
استیلا یافت و بخارا را تختگاه ساخت و در دو صد و هشتاد و هجری لشکر ترکستان کشید و مظفر بازگشت و دیگر عمرو لیث
را بگرفت چنانچه در اقلیم سیوم در ضمن سیستان بگذشت آورده اند که امیر اسمعیل بهرات رسید و از خزاین عمرو لیث
چیزی نیافت سپاهش بعسرت مبتلا شدند و اعیان دولت گفتند در هرات صد هزار کس باشند که هر یک دو دینار
توانند داد ایشان را زیاده زیانی نرسد امیر گفت چون بمسلمانان را داده ام خلاف نکنم و بسرعت از هرات روان
شد بزرگان دولت باز همان گفتند امیر اسمعیل گفت خدای که اسب عمرو لیث را بمن داد بران قادر است که بی آزار
جمعی مظلوم لشکریان را برگ دهد در آن حالت کنیزکی که از کنیزکان امیر اسمعیل حمائل مرصع بقطعهای لعل بر جامه نهاده
بنوخمار رفت غلیواز آن را گوشت پنداشت و برگرفت نزدیکان آگاه شدند و سوار شده از پی آن شتافتند غلیواز حمائل

از محلب جنگند در جیاد. فتاد و یکی را بجای او فرستادند تا حمائل بیرون آرد از آن بجایست دیگر راه بود و در آن خزانه عزیمت
که سام آنرا پنهان کرده بود بسبب امیر اسمعیل بسبب نیک نیتی در چند از آنچه از مردم هرات جمع داشتند بدست در کرد
وقتی عالمی پیش او رفت امیر اسمعیل در تعظیمش کوشید و هنگام وداع هفت قدم از پیش رفت او را رخصت کرد شب
رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که فرمود ای اسمعیل یکی از علمای امت مرا دوست داشتی و هفت قدم از پیش
او رفتی تا بجهت کردی هفت پشت از نسل تو پادشاهی کنند گویند که قبل از سلطنت بتواضع دوستان مبالغه کردی
و هنگام سلطنت همچنان کردی او را گفتند این نه لایق پادشاهان است گفت رعایت دوستان در دولت از
است خدای درجه مرا بلندتر ساخت من نیز مرتبه ایشان بلند کنم تا شکر نعمت گذارده آمد و بعد از وفات او را مرحوم
گفتند و بدستور پسرش امیر ابو نصر محمد بن اسمعیل سامانی را بعد از وفات امیر شهید میگفتند چه او را غلامان شهید کردند
پسرش امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد بسلطنت رسید و او امیر کریم و عادل و عاقل بوده در ابتدای جوانی
از عدم تجربه و غرور سلطنت زود در خشم شدی و به اندک گناهی عقوبت بسیار کردی روزی وزیر خود را گفت
در من چه عیب می بینی گفت خشم و ستمگاری که خاندان بزرگ از آن بر باد رود گفت راست گفتی پس امیر فرمود مرا
بسیاست فرمایم سه روز موقوف دارند و سه بار عرض کنند و ندیمان جمعی را از گنهگاران که موجب عقوبت باشند شفاعت کنند
و دیگر از آن دودمان نوح بن منصور سامانیست که طالع عباسی خلیفه او را لوا داد و بسلطنت رسید و این نوح دوم است
چه نوح اولین را امیر حمید نوح نام نهاده بالجمله نوح بن منصور سامانی را ملک اسپیجاب یعنی هندیه فرستاد که در سر درد
پا بود و سر داشت و آن طوران میکرد و پدر سلطان محمود غزنوی که ناصر الدین سبکتگین نام داشت در هم خریده
غلام امیر شهید احمد بن اسمعیل سامانی بوده بالجمله آخرین جماعه سامانیان ابراهیم بن نوح سامانی است و سنه
که عبد الملک بن نوح سامانی در ذیقعده سنه سه صد و هشتاد و نه هجری بر دست ایلک خان گرفتار شد ایلک خان
در بخارا مستقل گشت و عبد الملک با هر سامانیان محبوس با درکند فرستاد ابراهیم بن نوح سامانی که او را منتصر نیز گویند
کشش و کوششی بسیار کرد و بالآخر در سنه صد و نود و پنج هجری بقتل رسید و بعد از ابراهیم کسی از سامانیان بدولت نرسید
و نبذی از احوال وزرای سامانیه ابو الفضل بلعمی وزیر امیر اسمعیل سامانی بود وقتی سهیل خجندی را دیوان
سمرقند داد سهیل بوداع او رفت و خلوت خواست و گفت چون بسمرقند رسیدم فرمانها رسد خداوندا بنده را نشان دهم
که کدام فرمان درست باشد که پیش باید برد و کدام نباید برد ابو الفضل گفت نیک گفتی روزی چند توقف کن تا جواب
کنم سهیل بخانه رفت ابو الفضل سلیمان بن یحیی اصفهانی را دیوانی سمرقند داد و به آنجا فرستاد و سهیل را امر کرد که یک سال
از خانه خود بیرون نیاید سهیل یکسال در خانه بزندان بود ابو الفضل پس از آن او را بخواند گفت ما را چه وقت دیده
بودی بد و حکیم تر آن یکی راست و دیگری دروغ فرمان ما یکی باشد در ما چه حمقی دیده بودی که تهمت آن ما را نهی
آموزیم تقریبا هم آنچه میخواهیم و نفرمائیم آنچه نخواهیم که ما را از کس بیم نیست و عاجز نیستیم دیگر امیر ابو علی محمد بن الیاس است
که حکومت کرمان داشته و در کرمان مرقوم است و ایضاً البتگین و سبکتگین و پسرش سلطان محمود غازی است و ذکر ایشان

درجه یمن گذشت چگونه همیشه دو ناحیه معمور است و مرغزارهای باتره وطراوت و صحاری پرمنفعت بسیار دارد
و متوطنان آن صاحب رمه و قبیله و اکثر در صحرا بسر می برند اما جود ولایت پرمنفعت است و برات را از آن تمتع
بسیار است و بعضی نیمه را داخل اندجود دانند حشمار کوهستان باتره است و انگور و انار آنجا نیک می شود و دار الملک
حصار شادمان است و نهر چغانیان از اعظم انهار آن دیار است بر یک طرف آن شهر جریان دارد و قنطره مشتمل بر طاق بر آن
آب بسته ختلان بوفور فواکه مکان با نام است و انتفاعش نیک مقبول می آید و اسپان ختلی بین الجمهور مشهور اند و مردم
آن شهر بهنر در شجاعت و پیکار ثالث رستم و اسفندیار و دار الملک آن کولاب است که حصارش در غایت استواری است بدخشان
بکثرت مزارعه و وفور مراتع و زیادتی انهار و بسیاری اشجار و افزونی اثمار رشک افزای کشمیر و غیرت فرخ قندهار است
و اهل آن دیار اکثر اولوس و احشام اند و بنابر لطافت آب و هوا و کثرت سبزه همیشه در صحرا بسر می برند و اسپان قوی
قوایم فراخ کفل میان لاغر در میان ایشان بسیار بهم میرسد و معادن بسیار از بسیار در آن دیار باشد اما لاجورد و لعل کانی آنجا
با نام است در جمهور الاقالیم آورده اند که شاه ناصر خسرو وقتی که در مکان از اعمال بدخشان بسر می برد حمامی ساخت
از عجائب عالم چنانکه جامه کن آن جامه مربعی بوده که بیست و چهار حلقه داشته و هر حلقه را که بکشیدند دری باز شده و تنبیه
پیدا می آمد و بر شمال جامه خانه اول الا آنکه بر دیوار خانهای این خانه هفت حلقه بوده و از هر حلقه را که از این هفت خانه
غیر حمامی دیگر نبوده و اگر غیر حمامی دیگران صعب حلقه را بکشید خود را در جامه خانه اول میدیدی دیگر آنکه همه خانهای این حمام
بیک چراغ روشن می شده گویند هنوز آثار آن عمارت باقیست و در هفت اقلیم می نویسد که نسب سلاطین سلاجقه
و بدخشان با سکندر فیلقوس میرسد و سالها حکومت در آن سلسله بوده و هیچ کس از سلاطین مزاحم احوال ایشان
نمی شده اند و باندک خراج و باج از ایشان قانع گشته آن ولایت را با ایشان مسلم میداشته اند چون سلطان
ابوسعید گورکان بسلطنت رسید طمع در نزاهت و طراوت بدخشان کرده در صدد استیصال بنای شاهان بدخشان
گردیده سلطان محمود را که آخرین سلاطین آن مملکت بود بدست آورده مع اولاد و اقربا بقتل رسانید و
در میان نزدیکی مکافات آن اذیت بقتال رسید ترمذ داخل ماوراء النهر است و در آن طرف جیحون واقع
چون از مضافات این اقلیم است و بدین نسبت واقع شده مرقوم گشته و ترمذ در زمان سابق شهری با نام و نشان
بوده چون چنگیز خان بر آن استیلا یافت آن شهر نوعی خراب گردید که دیگر باره رونق نرسید الحال بقدر شهری آبادانی
دارد اما هموار مردم عالی همت و صاحب ثروت که از ترمذ برخاسته اند کابل از شهرهای قدیم است مؤلف
خلاصة التواریخ می نویسد که کابل بنا کرده پشنگ بن تور بن فریدون است قلعه استوار دارد و کوهی که آنرا حصار عقابین
نامند شرف القلعه است و در دامن آن باغهای مطبوع است از آنجمله باغ جهان آرا که شاه لالان مشهور است
و آنرا بابر پادشاه در نهصد و بیست و پنج هجری طرح انداخته و دیگر متصل آن باغ جهان آرا که جهانگیر پادشاه بن محمد اکبر پادشاه
در سال هزار و شانزده هجری احداث نموده و آن در گذرگاه بر لب جوی مقبره بابر پادشاه و پسرش هندال و میرزا محمد
حکیم پسر همایون پادشاه واقع است و در حوالی آن شهر دو دریا اند یکی از گلبندری می آید و از میان هر دو باغ مذکور و کوهپایه می گذرد آنرا

جوی حلسان نے ناسند و دیگری از جانب غزنین دلو کرده آمده از تنگی دره بشدت گذشته از میش در دائرهٔ لاهوری
میگذرد و آنرا جوی پل مستان می نامند آبش صاف و خوشگوار است تومان دامن کوه که آنرا انجاب نامند بهاری دلکشا و خرمی
بی همتا دارد و خانهٔ لمغان و کاه دره و فیروزه و استرغچ و استالف که ذکر این هر دو بیاید اکثر سیرگاه سلاطین است و بجانب بلخ
تومان غوربند واقع است ریاحین بسیار روید و چند اقسام لاله آنجا میروید و قسمی از لاله تویی گل سرخ میدهد و کان نقره و
لاجورد نزدیک اوست اما لعل نمی آرند و دیگر کوه ریگ روان نزدیک است و آنرا خواجه ریگ روان گویند و در تابستان
آواز نقاره و دهل از زیر ریگ بر می آید و این تومان بر روی گذرگاه توران و حد و بلخ سدی محکم است و دیگر تومان ضحاک
و بامیان است و دوازده هزار فرسخ دران تومان نشان سیه سنگ در میان کوه جاها کنده و بیچ اند و ده اماکن ساخته در
موسم زمستان مال و اثقال دران نگاه میدارند در موضع سنگ قبریست گویند که در عهد چنگیز خان شهید شده تا حال اعضای او
در تابوت درست است این تومان بر روی بدخشان لغایت استوار است و بجانب قندهار از تومان غزنین آنرا زابل گویند
در زمان سابق تختگاه سلاطین خراسان بوجه خصوص پای تخت ناصرالدین سبکتگین و پسرش سلطان محمود غازی و
سلطان شهاب الدین غوری بودی و قبر حکیم سنایی درانجاست برف و شدت سرما درانجا بسیار مانند سمرقند میشود و در
نزدیکی آن چشمه ایست اکثر تا روزات در و افتد شورش ابر و برق و باران پدید آید و این تومان بر روی قندهار است
و آنرا دوازده امامان گویند دیگر تومان کهوکهر اسرافان نشین است و نزدیک آن موضع ماده حباب مسح چشمه ایست که
آنرا لنگا گویند و در کتب هنود آن آنرا تابدکل گویند و با اعتقاد دارند و دیگر تومان زمین داور دعلی بیگ بر روی کافرستان
بوده و آنرا تومان کافر گویند و دیگر تومان هزارجه در کافرستان است و چلغوزه آنجا مشهور است و چراغ مردم آن
ملوک از روغن چلغوزه است که چون شمع روشنی میدهد و درین کوهستان روباهی است که میان هر دو دست
و بر دو ران و پیر و دم پیوسته به شبیه بال خفاش پره که از درختی بدرختی قریب یک گز انداز پرد و می برد آنرا روباه پران گویند
و آنجا موش مشنود از وی بوی مشک آید و دیگر تومان ننگنهار در قدیم برنج شاهی مشهور بوده و بقول مولف هفت اقلیم
برنج گندم نارنج و کیله و لیمو و نیشکر در تومان خوب می شود و در عهد اکبر پادشاه بر کنار دریای نیلاب شهر جلال آباد است
که نو ساخته دوکروهی آن باغ صفاست که بچهار باغ اشتهار دارد و دیگر باغ وفا از آثار بابر پادشاه است انار بیدانه آنجا
مشهور است و درین حدود برف بارد و سرما بسیار می شود کافر دره و کوه کافران از انجا نزدیک است و دیگر تومان
بجور جانب کاشغر است هوای آن گرم است و سرد و همگی شدان نواح مسکن افغان است و در حواشی قلعهٔ بجور مردم
مسکن دارند و آنها خود را از قوم عرب قرار دهند و گویند که در عهد سکندر رومی اسلاف با آنجا اقامت کرده اند و آنجماعه
بر تمامی افاغنه غالب آمده و این تومان بیست و پنج کروه طول و ده کروه عرض دارد و دیگر تومان سواد بجانب کاشغر است
و از تومان کرپور تا حدود بجور و سواد رسم آنست که چون زنی بمیرد او را بالای تخته انداخته از چهار طرف بر گیرند و اگر
آن زن عمل بد نکرده آنجماعه بی سعی و خواهش در حرکت آیند و اگر عمل بد کرده مردم حرکت نتوانند کرد مگر بدشواری
بالجمله کابل دره بسیار دارد دگرما و سرما در آنجا اکثر واقع شود برف و باران بارد و دریا دوازده سه ماه روز نماند و در کوهسار

تمام سال بباند برستان و بهار و باران مانند هندوستان بود و اکثر میوه و گیاه و بنفشه و نرگس خودرو بود و شفتالو و ناشپاتی
نیک میشود باز و چوب نیز بهم رسد کان آهن آنجا باشد هیکل پور جائیست حاکم نشین و این تومان چهل کروه طول و بیست و ده
کروه عرض دارد و تمام یوسف زئی در انجا سکونت دارند دیگر تومان بگرام مشهور است نیشاپور بر جانب هندوستان است
انگور و شفتالو و خربزه بسیار میشود و گرما و سرما و بارش مانند هند شود و برنج سکهدرس که قسمی از برنج است بهتر از بنگاله
بود و غله افزون شود و تمام این تومان مسکن افغانان مهمند و غیره است نیشاپور شهریست قدیم و در کتب قدیم پشاور
را پرشاور و فرشاور نویسند تولد این قسم حروف در عهد نظامت کابل که مبارز الملک سربلند خان بوده در شهر پشاور شده
و یک ساله بود که سربلند خان از ان صوبه معزول شده بشاهجهان آباد رسید القصه متصل پشاور گورکهتری نام معبدگاه
جوگیان بود و آن در عهد شاهجهان بادشاه منهدم گشت اما هیچ جا نشود غسل میکنند و آنرا بزبان ایشان تیرتهه میگویند و جوگی و
سناسی و بیراگی و غیره هم درون تیرتهه با در حواشی تالاب که چشمه بسیار است عمارات ساخته سکونت میدارند
دیگر تومان بنگستان بجانب ملتان واقع است افغانان بسیار در انجا مقیم اند و زرع بسیار خصوص شالی و کان
آهن نیک آنجا بود زمستان درین صوبه بشدت بود بدون پوشش نتوان بود و برف بدستور توران بسیار بارد اما
نیک و پسندیده آب و هوای آنجا این میوه فراوان و انگور اقسام باشد اما صاحبی و حسینی و قندهاری که اقسام انگور
اند بغایت پسندیده بود گندم و جو زیاده پیدا شود و رسم مالگذاری آنجا در عهد جهانگیر بادشاه و شاهجهان بادشاه
و عالمگیر بادشاه چنان بوده که از زرع جو بیار سوم حصه و از نبات دهم حصه میدادند و از میوه نقد داخل میکردند حاصل سر رختی معاف نموده و از
گل سعفر جزیه نمیدادند گرانه سعفر را سوم حصه می دادند و در نواح کابل مغول سکونت دارند و ساکنان این صوبه یازده رئیس بشمار می آمدند و مغول
و افغانی و ترکی و کمانچی و عراقی و غیره هم رعیت گستری میکنند و عورات این قوم بر مردان غالب اند و در وقت عقد بستن کابین نوشتن محال می نویسند
بعضی زنان از شوهر طلاق گرفته شوهر دیگر میکنند مؤلف خلاصة التواریخ گوید که مشاهده رفته یک زن همچنین تا بیست شوهر نمود و درین صوبه قوم
بزرگ هزاره و افغان است هزاره خود را از نژاد چغتای خان بن چنگیز خان میگویند و از غزنین تا قندهار و از
تومان سیدان تا حدود بلخ در محال جبال مشکل سکونت دارند و افغانان خود را از اولاد سبطی اسرائیل شمارند و مؤلف
خلاصه تاریخ فرشته گوید که ایشان از اولاد قبطی اند و هنگامیکه موسی علیه السلام فرعون را در رود نیل غرق کرد
بعضی از ایشان از مصر باین نواح افتادند و سکونت در کوه سلیمان گزیدند و رفته رفته گروهی عظیم شدند بالجمله
افغان نام بزرگ ایشان بوده و در باب اسم افغان وجهی دیگر نیز بنظر رسیده الغرض افغان سه پسر داشت
یکی سربنی و دوم عرغشت و سوم سهی و از این هر سه پسران بوجود آمدند و هر یکی از قبیله بنام یکی از نیاکان خویش [illegible]
داوس جدا جدا گشت چون کاسی و جرلنکی و مهمند و یوسف زئی و آفریدی و لوهانی و غلزئی و خلیل مانند آن بسیار
اند همه افغان از دریای سند تا کابل یکصد کروه و از حدود قندهار و ملتان تا تومان سواد که بحدود
کافرستان و کاشغر مونده و زیاده از سه صد کروه مسافت دارد و بتقویت کهسار و دره های دشوار گذار با ناظم
صوبه مطیع نباشند و کمابیش مالگذاری نکنند چون شاه راه باختیار ایشان است مبلغ خطیر بطریق انعام از صوبه دار

بسبیئه راهداری از تجار بگیرند و بعضے اوقات بزور و تعدی دست تطاول بر مال کاروان و مسافران دراز میکنند در عهد
سلطنت محمد شاه بادشاه صوبه کابل بمبارز الملک سربلند خان مفوض شد نواب به پشاور رفته استقامت گزید و پسر
بزرگ خود خانزاد خان را با فوجے سنگین سمت کابل فرستاد و افغانان گذر مبلغے که بطریق انعام از صوبه دار
میگرفتند طلب داشتند عقل خان که مدار المهام صاحب زاده بود بآن راضی نشد چون خانه زاد خان اکثر دریا
عبور کرده بود افغانان قابو یافتند خانزاد خان در کابل و غزنین رفت و مسخر ساخت هنگام مراجعت افغانان راه دربار بستند
و بجنگ در پیوستند و در دره کلمه لک رزمے صعب اتفاق افتاد و فوج خانزاد خان بهزیمت رفته بنگاه گشت
و بنگاه را افغانان غارت کردند و صاحب زاده با یکصد کس از رؤساے لشکر اسیر افاغنه شد افغانان او را
بحراست و حرمت نگاه میداشتند چون این خبر بسربلند خان رسید آمد یار والد راقم را بآن مهم تعین
نمود و والد راقم افغانان هیبت مکرر امثل عبد الصمد خان با والد راقم دستار بدل بود ابو سعید خان
و بزرگ رتبے وغیره رؤساے افاغنه را با خود رفیق ساخته باده یا نزده هزار کس سواے فوج سربلند خان بدان
سمت شتافت و بعد از کوششهاے بسیار و رزمهای متواتر تا بدره کلمه لک رسید و آنجا رزمے صعب اتفاق
افتاد افغانان بعد از رزم منهزم رفتند و پیغام صلح دادند پنجهزار روپیه بطریق انعام با جماعه داده خانزاد خان را
معه اسیران بدست آورده به پشاور مراجعت نمود راقم گوید وقتیکه در عهد سلطنت عالمگیر ثانی احمد شاه ابدالی درانی
بشاه جهان آباد آمد و بے منازعے مسخر کرد عبد الصمد خانزاد در سرهند گذاشته متوجه قندهار و دیار خویش شد نجیب خان
خواست که پیش عبد الصمد خان برود در خلال اینحال سکهان و دکنیان وغیره مفسده لاهور رو عبد الصمد خان
را بقتل رسانیدند که عزیمت توقف افتاد و بعد از چند سال که دوباره شاه ابدالی بهندوستان آمد [illegible]
پور عبد الصمد خان بعمر گے تمام همراه او بود راقم رفتن آن طرف خواست کرد که درین اثنا شاه ابدالی از
عالمگیر ثانی هم شکست برگشت و آن آرزو از قوه بفعل نیامد بالجمله از پشاور سه راه بکابل میرود یکے راه
کمیاب است مسافت بعید دارد و لشکر بسختی گذرد دوم راه کهر که جلال آباد بشاه راه راه مے پیوندد و این
طریق نیز از تنگی درها و قلت آب و دست برد افاغنه صعوبتے دارد سوم راه دره علی است و خیر است در این
راه اردک تا تکه قریب سی کروه کوه و کریوه اصلا نیست و از بله تا کابل چهل کروه هر چند کتل دارد اما چندان
دشوار نیست و کابل از پشاور پانزده روزه راه دارد و کابل از هر چهار طرف کریوه بلند دارد بیکایک درآمد عساکر
مخالف دشوار است و صوبه کابل چندان حاصل ندارد و آنرا دروازه هند قرار داده اند لهذا والیے هند
مبالغ بسیار بخرج سپاه آنجا میفرستاد تا حدود ایران و توران محافظت نمایند و از عهد نادرشاه آن صوبه
از تصرف سلاطین دهلی بیرون رفت اکنون دران دیار تیمور شاه ابن احمد شاه ابدالی و درانی متصرف گشت و کابل تختگاه اوست و تا دریای
اتک در فرمان اوست از اتفاقات دهم صفر سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری مطابق پنجم ماه فروری انگریزی سنه یکهزار و هفت صد و هشتاد
و یک عیسوی مغولان تجار از کابل آمده بودند در موضع جیسر سے تعلقه سرکار روز مصاف صوبه اکبرآباد هنگام بودن

همراه کپتان جوناتهان اسکاٹ انگریز که برفاقت کاتل کمک متوجه مالوه بود باراقم اتفاق ملاقات افتاد از
یوسف بیگ نامی استفسار احوال آن دیار نمود گفت که حالا تیمور شاه والی قندهار بر صوبهٔ کابل فرمان رواست
وخلایق بعدل و داد او بایمنی بسر میبرند وسکه اش این بیت است فرد چرخ می آرد طلا و نقره از خورشید و ماه + تا کند
بر چهره نقش سکهٔ تیمور شاه + طرف دیگر جلوس میمنت مانوس ضرب دار السلطنت سنه بالجمله طول صوبهٔ کابل
از اتک تا هندو کوه صد و پنجاه کروه و عرض از کره باغ یا حسان سراصد کروه شرقی کابل دریای سند و غربی غور
وشمال اندراب و بدخشان و هندو کوه و جنوبی ول و در هر چهار طرف کوهستان اما همه جا مزروعات است
وهشت سرکار مشتمل بر سی و شش و پنجاه و چهار تومان و دوازده کرور و شصت و پنج لک و هشت و نه هزار دام دخل
آن صوبه است و صاحب هفت اقلیم گوید که شرقی کابل لمغانات و پشاور و بعضی ولایت هند است و غربی او
کوهستان است قوم ونکدزی و هزاره آنجا سکونت دارند و شمالی آن ولایت قندز و اندراب است و کوه
هندوکش فاصله واقع شده و جنوبیش فرمل و نغز و افغانستان است ولایت کابل طولانی افتاده و اطراف
آن تمام کوه است و از کابل در یک روز بجائی توان رسید که هرگز آنجا برف نبارد و از آنجا بدو ساعت بجائی
میتوان رسید که هیچ وقت برف از آنجا خالی نباشد و کابل چهارده تومان دارد و پنج تومان داخل لمغانات
است که سرفرو به کابل واقع شده و سیزده فرسنگ و معظم ترین تومانات ننگنهار است برنج و گندم و نارنج و کیله و
لیمون و نیشکر درانجا خوب میشود و گذشت استالف و استرغنچ که در لطافت ثانی دوم ندارند
و میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابوسعید این دو موضع را سمرقند و خراسان میخواند و ازین دو موضع گذشته
قریب یکفرسنگ دره ایست موسوم بخواجه سه یاران که از خانه نیک آن شهر است و محل خواجه سه یاران چشمه ایست که برابر
آن بسیار انهار آمده و بر یمین و یسار آن چشمه درختان بلوط است و در پیش چشمهٔ ارغوان زاریست زرد
وسرخ که در یک وقت شگفته میشود و ابوحنیفه کوفی ازین شهر است کشمیر جنت نظیر از مشاهیر بلاد جهان است
از لاهور بود و هفت کروه مسافت دارد و در ظفرنامه گوید کشمیر ولایتی است قریب بحاق وسط اقلیم چهارم و معظم جمع
و انتشار انهار داسپی سواری ازما سیاست حیل بیراموان آن کشیده که اهالی آنجا بنسبت آن از تعرض اعدا فراغت
دارند و تمام کشمیر حکم یک باغ دارد و بقول مؤلف هفت اقلیم آبادانی کشمیر منسوب بحضرت سلیمان علیه السلام
است و در همان کتاب است که برخی گویند که عابدی بود آکاش نام جهت عبادت کردن خود از خدای تعالی
خلوتی طلبیده بحکم او سبحانه فرشته زمین کشمیر را از زیر آب بر آورد و آن سرزمین بنام عابد کاشمیر موسوم گشت
و آنکه تمام کشمیر حکم یک باغ دارد چه در آن ولایت جمعی باشند که ایشان را ریشی گویند و کار ایشان اینست که با اهل و
عیال خود در محل دلربائی اقامت گزینند و اطراف خود را سبز میسازند و چون نوباوه آنرا بکار میبرند کوس
رحلت کوفته بار اقامت بر زمین دیگر میکشایند بنابران از بسیاری ریاض و حیاض و انهار و اشجار
تمام کشمیر حکم یک باغ دارد و در اصل شهر دو هزار کارخانه شالبافی است که نهایت مهارت درین شیوه بکار میبرند

و اکثر مردم آنجا بنغمه و سرود مایل اند اما در خورش و پوشش نهایت بی تکلفی را بعمل آورند و اکثری از
ایشان در سالی بیک جامهٔ شال قناعت کنند تا آنکه کهنه و پاره شود و نمی شویند و چون در انجا همیشه تقاطر و پیوستگی
ترشح میباشد سکنهٔ آنجا ملبس بلباس شال اند و اکثر خوراک ایشان برنج خالص است و آن نیز تا تا شب مانده
نمیشود و نمیخورند در اقسام حروف گوید که مردم کشمیر از زن و مرد سلیقهٔ پختن طعام نیک میدانند و لنهایت لذیذ می پزند
هر چه که پزند و بروایت مؤلف خلاصة التواریخ مرد و زن آنجا همه خوش صورت و صبیح باشند غنی کشمیری در ثنا با
گوید بیت حسن بسیار آنجا کرست خال خال است ✣ کشمیر در صباحت رو سفید گر جمال ست ✣ و هنرمندان
هر کسب و فضلا و علما در انجا سکونت دارند و خانها و عمارات با همه از چوب و از هر چهار منزل افزون سازند
منزل پایین دواب و در منزل دوم اسباب و در سوم محل آسایش و در چهارم زحوت خانه میدارند و عجب
آنکه بر فراز سقف لاله و ریاحین کارند و مار و کژدم در آن شهر نباشند و کیک و پشه در آن شهر بسیار بود و مکس ...
همچنین و در زمان پیشین دار الملک کشمیر سری نگر بوده که چهار فرسنگ تا دیر باز آبادانی داشته دریای بهت در
بار و نخر از میانه آن در گذرد و دیگر نزدیک شهر کولابی است بدرازی چند فرسخ و آب شیرین دارد و بطرف آن
پرگنه پهاک پیوسته مدار کار و بار مردم آنجا اکثر بر کشتی است و ساکنان آن دیار را زبانی خاص است و خط
بر پوست توز و برگ بید نویسند و کتابهای ایشان بزبان سنسکرت و ترجمهٔ تمام آن ولایت پرستش گاه است
القصه کشمیر ولایتی است دلکشا آب و هوا خوش دارد و گلهای روح افزا خاصه گل سرخ و بنفشه و نرگس خودرو
صحرا بسیار و اکثر میوه ها فراوان دارد و بهار و خزان آنجا بسی شگرف باشد و اکثر زمین آنجا از گل و ریاحین سرسبز
بود محمد شهباز خان که از طرف اعظم خان به نیابت صوبهٔ کشمیر می پرداخت اکثر احوال کشمیر را باراقم نقل میفرمود
از انجمله است که مردم آنجا زمین باغ را بر روی آب تخته بندی کرده می افزایند عجب تر آنکه آن زمین را دزدیده
خود بدزدی می برند چه بسبب از باغ آن باغ بریده در باغ خود وصل می نمایند آن چنانکه کمتر کسی آنرا تفرقه کند
و درین قضیها داوری پیش حاکم برند میگفت روزی بخود که این قضیه بعدالت نمی آید و مردم کشمیر در قضایا و
مناظره بسیار درست می باشند و قضایا میانه ایشان تا ماهها و سالها فیصله نیاید بالجمله گندم آنجا ریزه و سیاه و
اندک حاصل میشود و مشک کمتر خورند و نخود و جو نباشد و گاو سیاه رنگ بسیار و شیر و روغن شایسته دارد و
اسپان زور آور و کریوه گذار بسیار و فیل و شتر آنجا نباشد و بقولی خورش مردم آنجا برنج و ماهی است و در آنجا موضع
ایست سند برار نام که سند براری نیز گویند و در آن موضع حوضی است از سنگ بسته شده که اصلا منفذی در خند
از آن معلوم میشود و چون آفتاب برج ثور آید هر روز پیش از طلوع صبح اثر تری ظاهر میشود و بتدریج غلیان کرده
از زیر آن استیلا نماید و بعد از آن در پنج و شش ساعت در تخفیف کوشد تا وقتی که هیچ آب در آن حوض نماند بروایت
خلاصة التواریخ نزدیک بسند چشمه ایست شیرین که شش ماه خشک باشد و در روز معهود کشاورزان گوسپند و
بقربان کنند آب در حوض آید مزروعات پنج مواضع سیراب کند و چون طغیانی کند نیاز مندیها نمایند آب کم شود

در موضع مین پور دوازده بیگهه زمین زعفران زار است آخر ماه فروردی که بهندی بیساکه باشد با تمام ماه
اردی بهشت که اوایل روز بهندی جیٹهه گویند قلبه رانده زمین نرم کنند و پیاز زعفران بخاک نشانند در یک ماه سبز میشود و در
آخر ماه و الهی بکمال رسد و درختش تا یک وجب رسته آن سپید و تا هشت گل آرد و شش ورق سوسنی و اکثر میان گل شش
تار سه زرد و سه سرخ باشد و زعفران از تار سرخ بود و چون گل سرخ آغاز شود و تنه سبز گردد و از کاشت یکبار تا شش سال
گل زعفران دهد و در سال اول تا هشت گل و در سال دوم از ده تا سی گل برآید و در سوم بکمال رسد و تا شش سال
پیاز در زمین بجا کند و اکثر همان جایگاه دارند تا به رو بکمی آرد بنابران آنرا برآورده بجای دیگر بکارند گویند که هر سال
چهار صد من بوزن هند زعفران حاصل میشود و در موضع دلون چشمه ایست و حوضی آنرا هنود می پرستند چه در آغاز
کشتکار زعفران آنجا رفته پالیش کنند و شیر دران ریزند و اگر شیر فرو نشیند فال نیک دانند زعفران دلخواه شود
و اگر شیر بروی آب ماند فال بد دانند ایضاً و بوسر از محال معتبره آن کشور است و آنجا چشمه ایست در غایت وسعت
هر کرا مطلبی و مقصدی باشد پاره برنج در ظرفی کرده و سر آنرا محکم بسته دران چشمه اندازد اگر مقصد حاصل است آن ظرف
بعد از چند روز برآید چنانچه قابل خوردن شود و اگر مقصد حاصل نیست برنج متعفن بیرون آید و گاه باشد که بجای
برنج گل و لاله ظاهر گردد و همچنین جائی است موسوم بجله موله در ان حوالی قطع زمین است که هر جای آنرا
حفر کنند و آب رسند و هر قدر که خواهند ماهی صید کنند کمراج یکطرف آن بکاشغر می پیوندد و عرب رویه آن تبتی
است انجا در گذرهای آب پوست درخت بستند و اطراف آن پارهای سنگ گذارند تا آب را نبرد و بعد از دو سه روز برداشته در آفتاب گذارند
چون پوست خشک شود برافشانند طلای ریزه تا دو سه توله برآید ایضاً تبتی دیگر کلکیتا نام دارد و آن نیز بکاشغر پیوندد و در انجا نخاک شوئی زر بدست
آید الحاصل صوبه کشمیر ازین قبیل خصوصیات بسیار دارد برین قدر اختصار رفت سرکار پکلی داخل این صوبه است
سی و نیکرو و مرض میدارد و مانند دیار توران در انجا برف بارد و سرما بیشتر بود و برسات مثل هندوستان بارد
و مردم آنجا از سه دریا فیض میگیرند کشن گنگ و بهت و سوم سند و زرد آلو و شفتالو و چهار مغز گوجک و کشمش بسیار میشود
و گاو گاومیش میانه و سرو و خروش بسیار شده است و در کشمیر از هندوستان در هشت و شش روز راه میروند لیکن راه
پکلی خوش گذار است و گزیده که لشکر ازان گذرد و طول آن ولایت از تمر دریای کشن گنگ صد و بیست کروه و عرض
هشتاد کروه و جنوب کشمیر لاهور و هندوستان واقع است و شرقیش اراضی تبت است و شمالی آن بدخشان و جانب
خراسان و غربی آن بجائی است که محل اقامت افاغنه است و تمام کشمیر چهل و شش محال مشتمل بر دوازده کرور
و ده لک و هشتاد و نه هزار دام دخل این صوبه است و بقول مولف هفت اقلیم سی و دو پرگنه دارد و مال واجبی
سه کرور تنگه است پوشیده نماند که سلطنت کشمیر در زمان سابق آفتاب پرستان بود که ایشانرا شماسین خوانندی
مقوله ایشان آنکه چون آفتاب ظاهر شود جز صلاح و نیکوئی نشاید کرد و شب که آفتاب غائب شود هر چه کند گناهی
نبود و ازان گروه بود زینشسهم دیلو دریا لقب و سه و یک هجری سلطنت آن مملکت داشت و گفته اند که او هندو بود
و ابتدای اسلام در کشمیر در هفتصد و چهل و هفت هجری اتفاق افتاد و اول پادشاه اسلام در کشمیر سمیر است که چون

اودن وی بود والی کشمیر در هشتصد و چهل و دو هجری درگذشت و بعد چندی سهمیر والی ملک گردید و خطبه بنام خود خواند
و خود را سلطان شمس الدین خواند و مملکت که از امرای مغول خراب شده بود سعی در آبادی آن نمود گویند که
چون سلطان سکندر بت شکن از اولاد سهمیر الملقب بشمس الدین بسلطنت رسید در عهد او امیر تیمور گورکان روی
بهند نهاد و سکندر تحف و هدایا بصاحب قران امیر تیمور گورکان فرستاد او وقتی بتخانهٔ عظیم در کشمیر بکند و بسوخت لوحی
از زیر آن ظاهر شد نوشته بود که بعد یکهزار و یکصد سال مردی سکندر نام پدید آید این را خراب کند معلوم راقم نشد
که هزار و یکصد سال را ابتدایش از کدام عهد در شمار است گویند یکی از امرا برادر سلطان را که هیبت خان نام داشت
بزهر هلاک کرد سلطان خواست که او را بقتل رساند گفت مرا بتبت فرست تا آن مملکت بهر تو مسخر کنم و یا بقتل رسم سلطان او را بتبت فرستاد
او برفت و تبت کوچک را گرفت و بغی آشکاره کرد سلطان روی باو نهاد و ظفر یافت و او را اسیر ساخت و محبوس کرد و او خود را بزهر هلاک کرد و در عهد سکندر
میر سید بن میر سید علی همدانی بکشمیر آمد سلطان معتقد او شد و سلطان سکندر در هشتصد و هیژده هجری درگذشت و بعد از وی پسرش امیر خان بمخاطب
بعلی شاه بر تخت نشست و بعد چندی علی شاه برادر خود شاهی خان را سلطنت داد و عزیمت حج نمود و بمجموعهٔ سپاه و باغوای راجه جمو از آن عزیمت برگشته
و باتفاق او روی بکشمیر نهاد شاهی خان بگریخت علیشاه دیگر بار بسلطنت رسید شاهی خان بسیالکوت رفت و جسرت برادر سجا کهوکهر پناه برد علیشاه
قصد ایشان کرد و بعد از رزم بهزیمت رفت و پس از آن کس نداند که چه شد شاهی خان بکشمیر رفت و بحکومت رسید و خود را سلطان زین العابدین
خواند سپاه بمدد جسرت او فرستاد تا بمعاونت ایشان بر پنجاب استیلا یافت و لشکر به تبت کشید و فاتح شد و هدایا بمیرزا شاهرخ
ابن صاحب قران بخراسان فرستاد و چون میرزا ابوسعید گورکان در ماوراءالنهر بسلطنت رسید با او دوستی
آغاز نهاد و سلطان را عادات عجیب بود از انجمله آنکه بصحبت علما و فضلا پرداختی و ایشان را تربیت کردی و
علمای هنود را نیز رعایت فرمودی و گاو کشی و جزیه از هنود برعایت خاطر ایشان منع کرد و فرمان داد تا بتخانها
که در عهد پدرش سلطان سکندر خراب کرده بودند بیا ساختند و از ایشان عهد گرفت که بموجب دین خود عمل کنند
و خلاف آن جایز ندارند گفت کسی را با کسی کاری نیست هر مذهبی که خواهد اختیار کند برهمنان که بعهد پدرش مسلمان
شده بودند مرید پدرش گشتند و او بادشاهی رحیم بود و هیچ جانوری را نکشتی و گوشت کمتر تناول کردی و در ماه رمضان
اصلا از آن نخوردی و امر فرموده بود که هیچ کس را بهیچ گناه نکشند و اگر شخصی واجب القتل باشد و یا دزدی
کند بزنجیرش کشند و بکار گل باز دارند و جانوری را که گوشت او نخورند نکشند و شکار نکنند و در زمان او پادشاه کاشغر
لشکر به تبت کشید سلطان با بیست هزار سوار و صد هزار پیاده باو رزم کرد و ظفر یافت و بازگشت و در هشتصد و چهل و هشت
هجری سلطان درگذشت و بعد از وی پسرش حاجی خان المخاطب بحیدر شاه و پس از وی پسرش حسن خان
المخاطب بسلطان حسن شاه و بعد از وی پسرش محمد شاه دختر زادهٔ سید ناصر الدین بیهقی در سنه هشتصد و نود
و سه هجری بحکومت رسید در زمانی که او را بر تخت می نشانیدند سلطنت پیشش نهادند بدیگر چیزها التفات نکرد و کمان
برگرفت گفتند ازین ظاهر می شود که هر وقتش امداد یار و همچنان شد و او را با خویشان و کشمیریان محاربات و تعدیها بسیار واقع
شد و چند بار از سلطنت افتاد و باز بسلطنت رسید چنانچه مرتبهٔ پنجم در سنه نهصد و سی و پنج هجری بامداد بابر پادشاه

بسلطنت رسید و سپاه بابری را نواخته بهند بازگردانید و در نهصد و پنجاه و هشت هجری مرزا کامران که از لاهور بکشمیر عزیمت کرد محرم بیک و شیخ علی بیگ را در مقدمه بطرف کشمیر روان کرد محمود شاه از کشمیر بگوشه رفت مرزا کامران محرم بیک و شیخ علی بیگ را در کشمیر گذاشت و خود بلاهور مراجعت نمود کشمیریان بهیئت اجماعی متوجه شهر شدند محرم بیگ وغیره را طاقت رزم نماند شهر گذاشته بازگشتند محمود شاه ششم بار بسلطنت رسید و حکومت میکرد تا که سکندر خان بن سلطان سعید خان بادشاه کاشغر بفرمان پدر لشکر بکشمیر کشید محمود شاه با او رزم کرد و هزیمت رفت و با آخر دختر خود را بسکندر خان داده صلح کرد و باز بسلطنت رسید و بعد از واقعه کشمیریان که جماعه چکان و ماکران و دیگران بودند با یکدیگر صلح کردند و در نهصد و چهل و چهار هجری محمود شاه درگذشت مدت ملکش با وجود اختلال هرج و مرج پنجاه و یکسال بود و بعد از محمود شاه پسرش شمس خان و همچنین از احفادش هشت تن یکی بعد دیگری بسلطنت قیام نمودند و مجافظت و شوکت چکان و ماکران ملک میراندند تا آنکه یوسف شاه بحکومت رسید و حکیم علی گیلانی بفرمان اکبر بادشاه برسالت بکشمیر آمد یوسف شاه استقبال کرد و خلعت اکبر بادشاه پوشید و در نهصد و نود و دو هجری پسر خود یعقوب شاه را در درگاه فرستاد و اکبر بادشاه عزم کشمیر کرد یعقوب شاه از اردو گریخته بکشمیر رفت یوسف شاه خواست که خدمت بادشاه شتابد تا با جلیل و دیگر امیران او را مانع آمدند بادشاه در نهصد و نود و پنج هجری میرزا شاهرخ و راجه بهگوانداس و چند بیگ و شاه قلیخان محرم را به تسخیر کشمیر فرستاد یوسف شاه بعهد و پیمان نزد راجه بهگوانداس آمد و هر ساله خراج پذیرفت راجه صلح کرد و یوسف شاه را با خود گرفت و باز گشت بادشاه از آن صلح ابا نمود و قاسم خان میر بحر را با آن و یار فرستاد یعقوب شاه که در کشمیر جانشین پدر بود و عزم رزم او کرد و بعضی از کشمیریان که مخالف او بودند بقاسم خان پیوستند یعقوب شاه بکوهستان کشمیر گریخت قاسم خان بسرینگر که تختگاه کشمیر بود در رفت و استیلا یافت یعقوب شاه متوجه سرینگر شد و با قاسم خان رزم کرد و هزیمت رفت و دیگر بار با لشکر انبوه روی باو آورد و قاسم خان در شهر متحصن شد اکبر بادشاه میرزا یوسف خان را با لشکرے عظیم بکمک فرستاد یعقوب شاه بکوهستان فرار کرد و بعد از دو سال به امان نزد یوسف خان آمد و بخدمت اکبر بادشاه شتافت و پدرش یوسف شاه در سلک امراے اکبرے انتظام یافتند و دولت ملوک کشمیر سپری شد و کشمیر در تصرف بندگان اکبرے درآمد و از آن تا عهد محمد شاه و پسرش احمد شاه در تصرف سلاطین گورکانیه ماند و بعد از آن به تصرف احمد شاه ابدالی درآمد تبت ولایتی است متصل بکشمیر و بطرف شرق کشمیر افتاده و آن معروف است به تبت کلان و تبت خرد و در تبت غاریست و در آن از برنج پیکرے است امرناته نام هنود آنرا معبد بزرگ دانند چون تحت الشعاع آخر می شود آن پیکر برنج در درون غار نمایان گردد و یار هر روز قدرے افزاید تا پانزده روز بمقدار دو گز آید برسد و چون ماه رو بکمی نهد آن پیکر نیز کاهد و تا آخر ماه اثرے نماند و همچنین در هر ماه پنهان و ظاهر شود آنرا پیکر مهادیو دانند و دیگر چشمه ایست که تمام سال خشک باشد و در ماهے که نوه اسش روز جمعه باشد بر جوشد و صبح تا شام روان بود و مردم بران هجوم آرند و دیگر بانهال بتخانه ایست منسوب بدکا از هر کس که مردم آنجا رفته از حال خود و دشمن آگاهے طلبند و چنان باشد که برنج در آورند و بر سازندگی بنام خود و دیگرے بنام مخالف و در آن بتخانه سر بمهر کرده بنهند و در بتخانه بنهند و روز دیگر نیایش کنان در بکشایند آوند برنج که بکلی در زعفران بر شود و شایستگی کار و ظفر و دشمن را باشد

واگر نجس و خاشاک پر شود از دشمن بیخ بیند و اگر آوند دشمن بگل و زعفران پر شود و شایستگی کار و ظفر بر دشمن را باشد و عجب تر آنکه دخصوصی کر
حق از باطل شناخته نشود دو مرغ باد و برا چیزے از سمیات قتاله خورانیده بنام هر دو کس مقرر کرده دران بتخانه بفرستند و روز دیگر بر کدام
دست بر جانور خویش بمالند جانور آنکس که حق با اوست اصلا فرقی بد و نرسد و از دیگرے بیفتد و بمیرد و در تبت خرد کو لابیت بزرگ
مولیس نام دارد و بیست و هشت گروه پیمایی تبت بدرد آمیسند در نختی ناپدید گردد و کپتان جوناتهان انسکات میفرمود که شهر لهاسه که
شهر پوتش گویند تختگاه تبت است و شهرے بزرگ است و بوفور آبادانی معروف و اکثر اشیا در انجا یافت میشود
و احوال آن شهر تبقریبے در اقلیم سوم در ضمن شاهجهان آباد در تذکره دریاے جون مرقوم است بنا بران اینجا
بتکرار نپرداخت دیگر کپتان موصوف براقم میگفت که اکثر پرستش ساکنان آنجا موافق هنود است و خطاب راجهای
ولایت تبت لامه است و ساکنان آنجا را اعتقاد آن است که لامه نمی میرد و چه روح لامه در جسد دیگر میرود
میشود در روزی که لامه یعنی راجه رانی میرد طفلان که آن روز بوجود مے آیند اعیان ملک رفته هر یک طفل را مے بینند
و هر یکے از ان طفلان که بنجابت طبع و ملامت ها که مقرر است میدانند که روح لامه درین طفل آمده
و حلول کرده او را در خورد سالگی بسلطنت بر میگیرند و پرستش او میکنند و به آن طفل که لامه شده است اعتقاد تمام میدارند
حتی که براز آنرا در طفلی و جوانی جمع کرده بطریق تبرک میخورند و دران نجات اخروی میدانند تا که لامه بسن
تمیز رسد اعیان مملکت بکارهاے میپردازند و لامه حال از صاحب کلان کلکته مراسلات و رسم تحفه و هدایا از جانبین
جاری بوده و وقت مردن از اعیان خویش گفت که بهشتن صاحب خواهند نوشت که حالا عنقریب روح من در
بدن دیگر میرود امیدواریم که چنانچه درین بدن بر ما شفقت و مهربانے میفرمایند همچنان در بدن دیگر ما را نیز
مهربانے میفرموده باشند و ولایت تبت خورد لامه بیشتر جداگانه راجه سے دارد اما لامه تبت کلان از همه بزرگتر است
غرجستان ولایتے مشهور است و کوه هاے محکم و حصول استوار و عقبات ناهموار بسیار دارد و سیب و انجیر
و انار دران دیار بسیار میشود مردم آنجا سخت جان و سخت گو و درشت خو می باشند محرره در قدیم الایام مسکن
و آبادان بوده هرگز از انجا و اهل و آن دیار در خلافت علی علیه السلام بشرف اسلام مشرف شده اند و از عجایب
غور چشمه ایست که آنرا چشمهٔ بانگ نماز گویند و آب او ایستاده است هرگاه که کسے بانگ نماز گوید آب از ان چشمه
روان شود نزدیک بتکبیر میرود و چون بانگ نماز تمام میشود آب باز می ایستد و دیگر مسجد ارباب است و عجایب آن آنکه از بیرون مسجد هر طرف
دست مردم ببام میرسد و از درون پنج گز ارتفاع ظاهر میشود و حال آنکه مسجد بازمین بیرون مساوی است و ستون ها آنرا چندانکه میشمارند
چهل عدد یکی کم و یا زیاده می آید و باعانت عدد ان مشخص نشده راقم گوید که شماران چندان کار نبود چه بر هر یک ستون نشانها پارچه می بستند
و تا پای ستون یک کس ایستاده می کردند و آن مردم را میشمردند عجب آید از دانای مردم آنجا فی الجمله و دیگر از مضافات غور چشمه ایست مردم در سالی
یکبار روز انجا میروند و در شب هر یک علامتی بر تیرے بسته بجانب آن چشمه می اندازند و روز دیگر رفته تیرهای
خود می بینند اگر مقصود حاصل خواهد بود البته بر سر پیکان نیز مرغے و یا ماهی و یا حیوانے دیگر چسپیده است اگر
مقصود حاصل نخواهد شد بر سر پیکان چسپیده نباشد و ارتفاع منبع آن دیار که بر جبال رفیع واقع است قلعه چنار

بوده و در تاریخ مبارکشاهی آمده که بجز حضرت سلیمان علیه السلام هیچ صاحب سریرے فتح آن قلعه نیافته
جهت آنکه راهی بغایت تنگ و تاریک دارد و غور مابین غزنین و خراسان واقع شده و آب و هوای نیک میدارد
و اکثر فواکهش نیک میشود و ملوک غور از مشاهیر سلاطین اسلام اند و نسب ایشان به شنسب غوری میرسد و او از احفاد
ضحاک بوده و در خلافت علی علیه السلام حکومت بلاد غور داشت بخدمت آنجناب پیوست و مسلمان شد آنجناب منشوری
بخط خود نوشت و حکومت غور باو داد آن منشور تا عهد بهرام غزنوی در دست فرزندان او بود و از لطایفه قول دستے
ورزبان ابومسلم مروزی و یحیی که ششم سست است بعهد هارون رشید سوری بن محمد بن یحیی بعهد یعقوب بن لیث و محمد بن سوری در عهد سلطان محمود غزنوی
حاکم مملکت بوده سلطان او را بدست آورده قید فرمود و پسرش ابوعلی حسن بهند گریخت و او را پسرے بوده سام نام و پسر سام حسین نام داشت وقتے حسین
بر کشتی بوده کشتے غرق شد حسین بن سام دست بر تخته زد و شیرے در کشتی بود با او رفیق شد حسین و همراهی چنان شب و روز
بر روی آب ماند و چون بساحل رسید شیرے راه صحرا پیش گرفت حسین بشهرے که در آن دیار بود در رفت و بدکانچه بخفت عسس
او را بگرفت و بزندان فرستاد هفت سال در زندان بماند بادشاه آن دیار رنجور شد و به اطلاق زندانیان فرمان
داد حسین رهائی یافت و عزم غزنین کرد و در نزدیکی غزنین بدست قطاع الطریقان افتاد ایشان اسپ و سلاح دادند
و با خود یار کردند همان شب فوجے از سلطان ابراهیم غزنوی بر دزدان ریختند و همه را گرفته و
نزد سلطان بردند سلطان بقتل ایشان فرمان داد حسین روی بآسمان کرد و گفت الهی میدانم که غلط بر تو روا نیست
اکنون بگناه مراے کشند جلاد از حالش پرسید حسین قضیه باز گفت سلطان بشنید و او را بخواند و نوازش کرد حسین
خدمت او گزیده و در عهد مملکت مسعود بن ابراهیم غزنوی بحکومت غور رسید و روایتے دیگر نیز گفته اند خوفاً للاطناب
فروگذاشتم و از ان زمره است سلطان علاء الدین حسین بن عزالدین حسین بن قطب الدین حسین المعروف
بجهانسوز که بحکومت غور رسید و بسبب عداوت و کین برادرش سیف الدین سوری که بر دست بهرام شاه والی غزنین
در سنه یالفسه و چهل و چهار هجرے بقتل رسیده بود سپاه جمع آورده قصد غزنین کرده رباعی بگفت از آن است
بیت گر غزنین را ز بیخ و بن نکنم * پس من نه حسین بن حسین حسنم + بهرام شاه متوجه او شد علاء الدین قتال قائم
کرد و ظفر یافت گویند در روز رزم علاء الدین قبای اطلس سرخ بر جوشن پوشیده بود و از سبب آن سوال
کردند گفت این از آن کردم که اگر زخمے بمن رسد و خون برآید سپاه مطلع نیابند تا دل شکسته نشوند بار دیگر
علاء الدین با بهرام شاه رزم کرد و ظفر یافت بهرام شاه بهند گریخت و در لاهور نشیمن ساخت و بشرب خمر اشتغال
نمود علاء الدین غزنین را بسوخت و هفت روز شهر غزنین مے سوخت و هوا از دود چنان تیره بود که روز از شب
متمیز نمیشد و شب از شعله هاے آتش بروز مے مانست چون غزنین تمام بسوخت علاء الدین بفرمود تا قبور سلاطین
غزنویه بجز قبر سلطان محمود بکنند و هر استخوانے که یافتند بسوختند پس علاء الدین بجهانسوز اشتهار یافت و به انتقام
سید مجد الدین نائب سوری که بفرمان بهرام شاه بقتل رسیده بود امر کرد تا سادات غزنین را توبره هاے
خاک بگردن نهاده بفیروزکوه غور بردند و ایشان را گردن زده خاکها را بخون آنها گل کردند و در برجے از قلعه

آن بکار بردند و عاقبت الامر سلطان علاؤالدین باتفاق امیر علی چتری والی هرات با سنجر سلجوقی عصیان ورزید و
با او رزم کرد و اسیر گشت و پیغام داد که سلطان با من همان کند که من با او اندیشیده بودم سلطان گفت آن چه
بود گفت بندے از نقره ساخته بودم که اگر سلطان گرفتار شود بر پایش می نهادم سلطان بفرمود تا آنرا بدست آوردند
و بر پایش نهادند علاؤالدین محبوس بود تا آنکه یکی از مقربان سلطان او را بدید پوستینے کهنه در بر و کلاهی چرگین بر سر
حال بسلطان بازگفت او را بخواند و بآن حالت بدید گفت چرا غم سر خود نخورے و کلاهے چنین بران نهی گفت آن روز
که بسر من بود هزار کس غم او میخوردند اکنون سلطان راست چنانچه داند آن را بدارد سلطان را خوش آمد باطلاق
آن فرمان داد و ندیم محفل خود گردانید وقتے سلطان تکیه کرده بود و پا بر کنار علاؤالدین نهاده علاؤالدین خالی برگفت
پاے سلطان بدید بوسید و این رباعی بخواند رباعی ای خاک سم ابرش تو افسر من * وی حلقه بندگیت
زیور من * تا پاے کف حال ترا بوسه زدم * اقبال همے بوسه زند بر سر من * سلطان او را دیگر بار بر گرفت و طبل
و علم داد و بحکومت غور فرستاد علاؤالدین دیگر بار بسلطنت غور رسید و در پانصد و پنجاه و شش هجری درگذشت
و بعد از وی پسرش ملک سیف الدین محمد بن علاؤالدین جهانسوز رسید پس از وی عم زاده اش غیاث الدین محمد
بن سام بسلطنت رسید و او را پیش از سلطنت شمس الدین خواندند از بامیان با وی پیوست غیاث الدین محمد بن
کرم میر و پادشاهی در پانصد و هشت هجری لشکر بدر رشاد باخ کشید و علی شاه بن تکش خان را محاصره کرد
دران ایام روزے برابر برجے آمد و گفت ازین برج تا فلان برج بسنگ منجنیق رخنه توان کرد از اتفاق
القدر دیوار که گفته بود فی الحال بیفتاد و فرجه عظیم پدید آمد و شهر مسخر شد بموجب فرمان لشکریان شهر را غارت
کردند تا نیم روز بآن اشتغال داشتند پس امر کرد که کس متعرض کس نشود گویند ضبط بر سپاه چندان بود که
هر کس هر چه در دست داشت بینداخت و سال دیگر برو نگرفت و بر تمام خراسان استیلا یافت و بعد از وی برادرش
سلطان ابو المظفر شهاب الدین محمد بن سام بسلطنت رسید خراسان و بسیاری از هند رسید و معز الدین
لقب یافت او بعهد برادر حاکم غزنین بود و در پانصد و هفتاد و یک هجری ملتان بگرفت و در پانصد و هفتاد
و چهار هجری از راه ریگستان از ملتان بگجرات شتافت و از راجه آنجا منهزم بازگشت و بغزنین شد و پیشاور
بگرفت و در پانصد و هشتاد و سه هجری بر لاهور استیلا یافت و بروایت صبح صادق در پانصد و هشتاد و نه هجری
دهلی بگشود و در پانصد و نود هجری با راجه پتهورا که بزرگترین راجه هاے هند بود باتفاق راجه جی چند والی قنوج
با هزار هزار مرد و هفتصد فیل روبرو باد آورد و سوگند یاد کرد که تا فارس هیچ جانب ایستاد سلطان با او رزمی صعب
کرد و ظفر یافت و سه صد و اند فیل غنیمت برد و غلام خود قطب الدین ایبک را در دهلی نائب گذاشت و بغزنین بازگشت
و بروایت مؤلف خلاصة التواریخ در پانصد و هشتاد و هشت هجری پتهورا را بکشت و قلعه ها نسی و اجمیر که دار الملک
پتهورا بود بتصرف سلطان در آمد و چندے دران سرزمین استقامت نمود پس در قصبه کهرام هفتاد کروهے از
دهلی قطب الدین ایبک را نائب گذاشت و بعد یک سال ایبک دهلی را مسخر ساخت و شهاب الدین مرتبه سوم در سنه

پانصد و نود و شش هجری از غزنین بهند آمد و قنوج مفتوح ساخت و نه صد زنجیر فیل و غنایم بسیار گرفته بغزنین شتافت
و نزد برادرش غیاث الدین محمد بخراسان رفت و در فتح مملکت مساعی جمیله نمود چون غیاث الدین درگذشت او میان سرخس
و طوس بود بباد غیش رفت و ماتم داشت و تخت فیروز کوه بعم زاده اش ضیاء الدین که داماد غیاث الدین بود داد
همچنین هر ملکی را با قربای خویش داد و بغزنین رفت و با سپاه انبوه قصد خوارزم کرد و منهزم بازگشت و عزم
یورش ترکستان نمود و دران آوان شنید که ساکنان کوه جودی عصیان ورزیدند و بسیاری از ایشان را
بکشت و در راه بمنزل دمیک در ششصد و دو هجری بر دست فدائی بقتل رسید چنانچه بتقریبی شمه از احوالش
در اقلیم سوم در ضمن شاهجهان آباد در فصل آخر اول سلاطین ها مرقوم است گویند سلطان شهاب الدین
را پسری نبود و در جمع غلامان شهرهای عظیم داشت و دوازده هزار از ایشان فراهم آورده بود و میگفت که
دیگر بادشاهان را فرزندان معدود اند مرا چندین هزار فرزند است که بعد از من هر یک ضبط ملکی تواند کرد
چنان شد که گفته بود چه از غلامان او تاج الدین یلدوز در غزنین و ناصر الدین قباچه در ملتان و بهاء الدین
طغرل در بکر و قطب الدین ایبک در دهلی سلطنت سالها کردند و بعد از شهاب الدین برادرزاده اش
سلطان غیاث الدین بن غیاث الدین محمد پس ازو پسرش بهاء الدین سام و بعد ازو البسر غوری بن
علاء الدین جهانسوز بفرمان خوارزم شاه بحکومت غور رسید و از آن گروه است علاء الدین محمد ابن عم البسر بحکومت فیروزکوه رسید و بعد از چندی
حکومت غور به امرای خوارزمشاهیان رسید و از بقایای غوریان ملوک کرت اند که در بعضی از خراسان حکومت کردند و همچنین ملوک بامیان از
بقیه سلاطین غور اند که چند نفر از ایشان سلطنت کردند بادغیش ولایتی است وسیع مشتمل آبهای فراوان و مزارع بی پایان
از جمله بهشت ایست و در دار محتوی بر اقسام اشجار میوه دار خصوص پسته که از انجا بجمیع ایران و توران و هند
می برند و در زمان سلطان حسین میرزا بغایت معموره بوده و قلعه برتوبه نواحی آن ولایت بر قله کوهیست از سنگ خارا
در غایت محکمی و زیاده از یک راه باریک ندارد و دیگر بخت ملک است که از مراتع لطیف آن ناحیه است و
همچنین ییلاق هزار منسی است که در فصل بهار آن لاله زاری میشود که گلشن گردون در مقابله آن تیره و دیده
کواکب در نظاره آن خیره میماند در چهار مقاله گوید که بادغیس قریب هزار درخت دارد و مملو از اشجار و
انهار که هر دشتی لشکر را از هیمه و علف و محل گسترانیدن خیمه و خرگاه وفا کند صاحب ماه نخشب که ذکرش در السنه
افواه مذکور است از موضعی است کاریزه نام از اعمال بادغیس و نامش حکیم بن هاشم بوده و چندگاه وزارت
ابو مسلم مروزی داشته و در زمان مهدی عباسی در خراسان و ماوراء النهر خروج کرده خلق بسیار باو
جمع آمدند و چند قلعه از کس و دیگر از نسف که نخشب نیزش خوانند گرفت و در نخشب چاهی ساخت که هر شب ماه
نوری از آن بر آمده بر روی هوا ایستاده اما آنکه در نخشب هر شب ماه چیزی ساخت مؤلف صبح صادق نام
او را عطا بن مقنع خراسانی نوشته ذکرش در اقلیم پنجم در تحت نسف مرقوم است گویند که او صورت کریهی
داشت لهذا از طلا چیزی ساخته بر روی خود میکشید اسفار در زمان سابق قلعه در آنجا بوده موسوم بحصار

نظر کوه و کرسی آن قلعه شمکین است مدور که قلعه بالای آنست و میان آن قلعه و میان آن و بیرون آن زمین
زمی است که هر جای آنرا یک گز حفر کنند آب میرسد و بدین سبب گفت و توران قلعه ممتنع است صاحب تاریخ
مبارکشاهی آورده که امیر خواجگی که از اصیل زادگان آن ولایت است چند گاه در ویرانه‌های آن حصار ساکن گشته کلاغی را
تربیت بجایی رسانیده بود که کلنگ را شکار میکرد و گویند که آهو را نیز میگرفته در صبح صادق سمی نویسد که در زمان
چنگیزخان شخصی زنبوری را آموخت که کلنگ را شکار میکرد چه آن زنبور پرواز میکرد و پیش خود در چشمان کلنگ
میزد کلنگ نابینا شده بر زمین افتاد چنگیزخان او را طلبیده و امتحان نمود و آن چنان بود که گذشت بعد از
کور شدن و افتادن کلنگ بر زمین زنبور بیامد و بر دست صیاد نشست حضار بر صیاد آفرین کردند چنگیزخان امر
تا زنبور را کشتند و دست صیاد ببرند گفت چون سخره‌ای که بزرگی مستولی شود و سزای کسی که دست وی
قوی کند این است توشنج از ابنیه پشنگ بن افراسیاب است و رباطی و مسجدی در آن قصبه هست که آنرا
ابنیه ابراهیم علیه السلام میدانند و هر سال مردم بسیار از هرات و مضافات بزیارت آن مسجد و رباط میروند
و کوهی برجوار رباط واقع است که در آن کوه نشان قدم‌های آدم پیداست و سنگریزه‌های آن کوه اکثر هیئت
طنبور است هرات در مفاخرت بلده دیگر صفات ثانی ندارد مؤلف هفت اقلیم از تاریخ قدیم هرات
مینویسد که محمد صلی الله علیه و سلم فرموده که بهترین خراسان هرات است و بدترین سیستان در مبدأ بنیاد اسم بانی
آن بلده اختلاف بسیار است لهذا راقم حروف اکتفا باین رباعی مینماید رباعی هراسپ نهاد است هری را بنیاد
گشتاسپ دگر در آن بنایی بنهاد + بهمن پس از آن عمارتی عالی کرد + اسکندر رومیش همه داد بباد چون شهر
بنایش مشتمل است بر پنج دروازه و دو فصیل و فاصله میان هر دو ده گز است و صد و چهل و نه برج دارد و دورش را
پیموده اند هفت هزار و سه صد قدم آمده و خندق گرد شهر بند بهیئت گز عرض دارد و در درون شهر چهار بازار است
که از هر دروازه تا چهارسو یک بازار است که بنام آن دروازه منسوب است الا دروازه قبچاق که تا چهارسو بازار
ندارد و مسجد جامع در دروازه خوش و قبچاق واقع شده و قطر شهر از درب ملک تا فیروزآباد و از درب خوش تا عراق
هزار و نهصد قدم است الحاصل که آن شهر را بوضع عجیب و طرح غریب ساخته اند و طرح قلعه اختیار الدین بجانب
شمال آن بلده است و از عمارات نفیسة الشهر مدرسه و خانقاهی است که سلطان حسین میرزا آنرا عمارت
فرموده و دیگر خیابان کاه درگاه است که مشهور جهانست صاحب تاریخ صبح صادق در احوال محمد خان المعروف
بشیبک خان نبیره ابوالخیرخان از احفاد جوجی خان بن چنگیزخان که بخوارزم سلطنت کرد مینویسد که در ششصد
و شانزده هجری ضعیفه پسری زاد که چهار چشم و دو بینی و دو دهان داشت و در دهان او دو دندان رسته و
بر پشتش گوشت زیادتی بود صاحب حبیب السیر گوید که در مجلس شیخ الاسلام سیف الدین تفتازانی بودم آن
پدید و متغیر گشت و گفت این علامات انتقال ملک است بدیگری و تقضا یا قتل عام هرات که از دست
چنگیزخان شده بود در اقلیم ششم در احوال چنگیزخان بیاید گویند که در آن قتل عام شانزده نفر در الشهر زنده ماند

بودند و بعد چندی بیست و چهار نفر از نواح هرات بایشان پیوستند و پانزده سال خزاین چهل تن کسی در هرات
نبوده و چند گاه از کنار جیحون تا استراباد اگر کسی زنده بود بگوشت ناق مرده معیشت میکرد بالجمله شهر هرات دار الملک سلطان حسین میرزا و باخرز از
توابع و مزارع خوش و دلکش و آب و هوای خوش میدارد و اقسام غلات و انواع میوه دران خطه بنیک محصول می پیوندد و از مضافات
آن یکی ماتیاد است که هر سال ده هزار من انگور دوشاب میشود و دیگر کاریز است و جزیره اش بانام است خواف همیشه منشا سلاطین با داد و دین
و محول مشایخ و علما با آفرین و وزرای کفایت آیین بوده و در تاریخ هرات می نویسد که شیخ ملاحده حسن صباح پیش از
ظهور عقیده که نام مبادره بروزن که موضعیست از خواف رسید خواست که از فراست مردم آنجا چیزی معلوم کند چون
در روزن اشجار کم است از کنیزکی پرسید که این اشجار کم کنیزک در جواب گفت رجال این اشجار را بانواع دیگر
رسید و از کودکی پرسید که چهار اقچه دارم میخواهم که چیزی بخرم که چاشت من حاصل شود و بقیه را بفروشم
و چهار اقچه خود حاصل کنم کودک گفت سانه بخر دو نیمه را بخور و باقی را بفروش حسن صباح بر دانش مردم
آن دیار استدلال کرد و از انجا برگشت بالجمله در خواف ده هایی معتبر است مانند برآباد و سنجان و
خرجرد و در روزن مسجدی است و در پیش طاق آن سنگ کنده اند گویند وقتی هنگام ربیع بوقت کوفتن خرمن
صاعقه پیدا شد و برف باریدن آغاز نهاد و هفتاد جفت گاو که خرمن می کوفتند از شدت سرما و برف مردند
و روز دیگر حرارت بمرتبه غلبه کرد که همه مردگان متعفن اند و دیگر سنجان است و افراد طوائف ساکنان آن سرزمین
در هر جا که افتاده اند بعلو همت و سمو مرحمت ممتاز بوده اند از انجمله سلاطین آل مظفر اند که در عراق عجم
سلطنت کردند جدش غیاث الدین حاجی از سجاوند خواف بوده و جثه عظیم و قوتی عظیم داشت و شمشیر او
بوزن بیست و نیم من بود از آسیب سپاه تاتار وطن بگذاشت و با سه پسر خود ابوبکر و محمد و منصور بیزد شتافت
و پسرانش ملازم اتابک بن علاء الدوله طغانشاه شدند و از دو پسر که ابوبکر و محمد بودند عقب نماند و منصور را سه پسر
بودند امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر و امیر مظفر را چهار پسر بود شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه
شجاع و سلطان ابویزید و سلطان قطب الدین محمود شاه شرف الدین مظفر در عمر بیست و هشت سالگی
بسرای راحت و سرور شتافت و چهار پسر گذاشت و شاه نصیر الدین یحیی و شاه منصور و شاه حسین و شاه علی
اما علی را فرزند نبود و محمد یک پسر داشت موسوم ببدر الدین ابوبکر و او پدر شاه سلیمان است و شاه سلیمان
مظفر بشجاعت مشهور بود و شبی در مرد بخواب دید که آفتاب از جامه اتابک بیرون آمد و برفت معبری تعبیر کرد که
دولت اتابکان بتو رسد و چنان شد چه مظفر باردوی ارغون خان شتافت و خدمت پسندیده یافت و در
عهد غازان خان معتبر شد و در سنه ششصد و نود و چهار هجری بفرمان غازان خان امیر هزاره صاحب طبل و علم
گشت و بعد الجایتو سلطان حکومت میبد یافت و در هفتصد و نه هجری بامارت یزد رسید و بتادیب حکام
شبانگاره مامور شد و بر ایشان ظفر یافت و بانجا مریض شده درگذشت و ازو یادگار دختر و یک پسر ماند و دختر مادر
سلطان شاه است که در حباله برادر زاده اش بوده و بعد از وفات مظفر پسرش امیر مظفر مبارز الدین محمد

بن مظفر در سنه سیزده سالگی باتفاق عمزاده خود برهان الدین محمد ابوبکر بخدمت الجایتو سلطان رفت و حکومت میبد
یافت و در هفتصد و نوزده هجری بفرمان سلطان ابوسعید بهادرخان بحکومت یزد رسید و در هفتصد و سی و
دو هجری شاه شجاع ازو متولد شده و مادر شاه شجاع مخدومه شاه بنت شاه جهان بن سیورغتمش بوده و در
هفتصد و سی و چهار امیر مبارز الدین به اردوی سلطان ابوسعیدخان رفت و طبل و علم یافت محسود امرا گشت یکی از امرا
بسلطان رسانید که او عراده برگاه از نیزه برمیگرداند پس سری افکند سلطان امر کرد تا عراده پرکاه کردند خاصان سلطان
در عراده سنانی نهادند امیر محمد به نیزه عراده در ربود لیکن نیزه اش شکست پس پیاده شد و لبرغش سنانیکه در آن
عراده بجز کاه چیزی دیگر است سلطان بفرمود تا از عراده کاه بیرون آوردند سنان ظاهر شد سلطان تعجب نمود و او را
فرمود که او را امیرزاده محمد گویند پس نزد وی بار کرد آورده اند که امیر از کرمان عزم تسخیر قلعه بم کرد از اهتمام
گویند که کوتوال آنجا اخی شجاع الدین بعد از مقابله عظیم پناه بقلعه برد و امیر شهر منار بگرفت کوتوال در قلعه
از قلت زاد تنگ آمده پیغام داد که اگر دو منزل بازگردی قلعه تسلیم نمایم امیر باز پس نشست کوتوال از قلعه بیرون
آمد و آنچه حاجت داشت بدست آورد و باز بقلعه رفت امیر محمد بکرمان بازگشت و دیگر بار روی بدانجانب نهاد و در تضییق حصار کوشید کوتوال
با تیغ و کفن نزد او آمد امیر محمد قلعه بمعتمدان سپرده بکرمان بازگشت اخی شجاع الدین را بکشت و همدران اوان خبر یافت که ایزد تعالی او را پسری
شرف الدین مظفر را فرزندی کرامت کرده بهر نام او بقرآن تفاول کرد این آیه برآمد انا نبشرک بغلام اسمه یحیی پس او را نصرت الدین یحیی
خواندند امیر در تسخیر عراق عجم مساعی جمیله بظهور رسانیده از آنجمله است که ابو اسحاق اینجو را در شیراز محاصره کرد و بکشود گویند که امیر در
اوایل دولت روزی بحفر خندق معبد مشغول بوده محمود حاجی شاه از جمله امرا روزگار بر امیر بگذشت و گفت
بجهت دفع دشمنان میسازی امیر محمد دست بسر خویش شاه شجاع که از مخدومه شاه بنت شاه جهان ترک حکام ابقا
که حکومت کرمان میسپردند بگرفت و پیش کشید و گفت نمیدانی که چون او بازرسد این ترک بگیرد و چون شاه
شجاع بنسبت ترک بود از آتش او را نسبت بترک نمود پس چنان شد که گفته بود و چه در سنه هفتصد و شصت
شاه شجاع و برادر دیگر شاه محمود باهم در ساختند و پدر خود امیر محمد را در اصفهان بگرفتند و میل کشیدند خواجه
نیز ازین در آن باب گوید نظم دل منه بر دنیی و اسباب او * زانکه از وی کس وفاداری ندید * هرکه
چراغی بر فروخت * چون تمام افروخت بادش در دمید * شاه غازی خسرو گیتی ستان * آنکه از شمشیر
خون میچکید * عاقبت بر یزد و شیراز و عراق * چون مسخر کرد وقتش در رسید * آنکه روشن بد جهان بینش بدو * میل در چشم جهان بینش کشید
بالجمله امیر مبارز الدین محمد از ملاهی و مناهی محترز بوده و در تقویت دین و تعظیم سادات و علما میکوشید و درستی و چالاکی نظیر نداشته
با شوکت از بازار شیراز میگذشت بجایی تنگ رسید که خیار شتاره هیزم از سر راه افتاده بود جمعی که پیش پیش میرفتند بایستادند امیر محمد در تغییر
اسب فرود آمد و دامن بر کمر زد و شتاره های هیزم از سر راه برگرفت و بر دکانها نهاد و بهمراهیان گفت این مردی نان سپاهیگری میخورد
باین صفات بقساوت قلب و شرارت نفس و خونریزی و بدزبانی اتصاف داشت بسا بودی که در وقت تلاوت
قرآن گناهکاری را که پیش او می آوردند او ترک تلاوت کرده برخاستی و او را بدست خود بکشتی و باز

مشغول شده بالجمله او در مجلس پرسش شاه شجاع مریض شده در گذشت الحاصل بعد از فوت امیر مبارز پسرش
جلال الدین شاه شجاع پادشاه شد و او خلاصهٔ آل مظفر است بفضل و دانش اتصاف داشته و حافظه اش چندان
بود که قرآن در نه سالگی حفظ کرده از محاسن او آن است که روزی پیر زنی باو رسید و گفت شوهرم مرده و دو دختر
از و مانده شاه شجاع از اسپ فرود آمد و مباشت و ملازمان را گفت هر که مرا دوست دارد باید که شاباشی نیاورد و در یک
لحظه صد هزار دینار حاصل شد شاه شجاع گفت کیست که آرزوی دامادی داشته باشد دو جوان پیش آمدند مرسوم
ایشان مضاعف ساخته و دختران را بانجوانان داد و از مال خود بهر یک پنجاه هزار دینار داد و آن صد هزار دینار جهیز زنان
باز گذاشت و امر فرمود تا طوی عظیم کردند و خود در آن طوی حاضر آمد و دختران را بجوانان داد روزی با شوکتی تمام
در شهر شیراز میرفت زنی را دیدند که با دختر خود میگفت ای فاطمه خاتون اگر آرزوی دیدن پادشاه داری زود
بیا م در آی شاه شجاع عنان باز کشید تا از سبب آن سوال کردند گفت مروت نباشد که فاطمه خاتون میل دیدن
ما داشته باشد و زود بگذریم نوشته اند شاه یحیی برادر زاده اش شرف الدین مظفر که در یزد بود با او مخالفت می ورزید
کس بشیراز فرستاد تا معلوم کند که آن سال شاه شجاع لشکر بر یزد خواهد کشید یا نه فرستاده بشیراز رسید و یکی را که بر دارو
فرض داشت التفات نمود شیرازی گفت تو بجاسوسی اینجا آمده رفتم که پادشاه را خبر کنم جاسوس منت کرد و نزد شاه شجاع
رفت و گفت شاه یحیی مرا بجاسوسی فرستاده چون بر قول دیگران اعتماد نیست میخواهم که از لفظ پادشاه بشنوم که امسال
لشکر بیزد خواهد بود یا نه شاه شجاع بخندید و گفت عزم آن داشتم لیکن بهر خاطر تو از آن درگذشتم جاسوس گفت
نزد فلان زری دارم خواهم که بخلعتی دهی تا از زمین برساند شاه شجاع چنان کرد جاسوس قدمی چند برفت و باز گشت
و گفت مبادا که از قول خود برگردی و لشکر بیزد کشیده و مرا شرمنده سازی شاه شجاع بخندید و او را خلعت داد
نقل است که کار یحیی بیشتر بمکر و فریب بود و او را می نشست و دختر شجاع را در حبالهٔ نکاح داشت وقتی لشکریان شاه
شجاع بیزد رسیدند بمحاصره یزد رفتند شاه یحیی با ایشان پیغام داد که کس را بشیراز فرستاده ام تا جواب باز آید جنگ
توقف کنند ایشان باور کردند و از حزم و احتیاط غافل کردند ناگاه شاه یحیی بیرون آمد و بعد از محاربت ظفر یافت و
شیرازیان منهزم باز گشتند بالجمله شاه شجاع در هفتصد و هشتاد و یک هجری بدفع عادل آقا والی سلطانیه که از امرا
سلطان حسین ایلکانی بود و لشکر به سلطانیه با او رزمی صعب کرد و ظفر یافت و شیرازیان تعرض
گشتند شاه شجاع از اسپ در افتاد و مخالفان قصد او کردند باز ملک مادر جی است خود را باو داد باز از آن مهلکه بیرون آمد
و خواست که رو بفرار نهد اسبی کوچک که از شجاعان زمان بود دست در عنان آورده گفت بگذارم که بیرون روی
ناگاه فوجی از لشکریان شاه حسین امیر الامرا منظر آمدند که با تورغ و نقاره بهزیمت میرفتند اسبی کوچک ایشان را نزد
شاه شجاع آورد و امر کرد تا کوس بشارت زدند گریختگان آواز شنیده باز گشتند و بهیئت اجتماعی بر سپاه عادل
که بغارت تاراج مشغول بودند حمله بردند و ظفر یافتند آنچه گویند بدفاید و این حکایت آنست که کاری که از دست رود در آن
استقلال از دست ندهد شاید برآورد و قول دانایان است الشجاعة صبر ساعة دیوان شاه شجاع بشرب مدام مریض شد

پسر خود زین العابدین را ولیعهد ساخت و سفارشش او بسیار بخورشان امیر صاحب قران تیمور گورکان نوشت و برادرش
سلطان عماد الدین احمد را بکرمان فرستاد و درگذشت حیف از شاه شجاع تاریخ است و بعد از و شاه منصور در ششتر سلطان
عماد الدین احمد در کرمان بسلطنت رسیدند و اصفهانیان شاه یحیی را از یزد بخواندند و شهر باو سپردند سلطان
زین العابدین بن شاه شجاع در شیراز بجای پدر نشست و در هفتصد و هشتاد و هشت هجری امیر صاحبقران تیمور گورکان
بعراق عجم آمد آل مظفر بجز شاه منصور و زین العابدین همه بخدمت او رفتند صاحب قران عزیمت ماوراء النهر نمود
و کرمان را بسلطان احمد و شیراز را بشاه یحیی و ابرقو را به ابو اسحاق بن قطب الدین اویس بن شاه شجاع داد و
زین العابدین متوهم از صاحبقران بشوشتر رفت شاه منصور او را استقبال نمود و بالآخر بگرفت و محبوس کرد او
از بند نجات داد و مقصد سورش شد و باز اسیر گشته مکحول شد و شاه منصور روی بشیراز آورد و شاه یحیی که از
صاحب قران بحکومت شیراز رسیده بجنگ نیز دگر گریخت شاه منصور بن شرف الدین محمود بن امیر زاده
مبارز الدین امیر محمد مظفر بن منصور بن غیاث الدین حاجی سجاوندی الخوافی در شیراز بسلطنت رسید و با
اقربای خویش پیغام داد که شما در دفع امیر تیمور گورکان مرا بمال و لشکر مدد کنید تا بکنار جیحون بروم و نگذارم
که از آب عبور نماید کسی جوابی نگفت و بسی نگذشت که صاحبقران متوجه عراق شد سلطان عماد الدین احمد بخدمت
پیوست شاه منصور در شیراز بعیش و عشرت پرداخت و صاحب قران بقلعه سپید رفت و بگشود و نائب شاه منصور
را با سایر اهالی قلعه بکشت و زین العابدین مکحول را بجوانی نمود و روی بشیراز نهاد شاه منصور سپاه خود را بغایت کم دیده خواست که لشکر را
رود در راه زنی ایستادند که میگفت آنانکه ترکش هفتده من و حماق دومن داشتند اکنون چرا میگریزند شاه منصور با سپاه خود از غایت حمیت بشیراز
بازگشت و با سه هزار سوار بنه فرسخ از شهر بیرون رفت و در برابر عساکر صاحب قران که زیاده از سی هزار بودند صفها بیاراست و هزار سوار بمیمنه و هزار
سوار بمیسره فرستاد و با هزار سوار در قلب جای گرفت صاحب قران از جسارت او تعجب نمود و سپاه را بحرب
اشارت فرمود میمنه و میسره شاه منصور بهزیمت رفتند شاه منصور با هزار سوار بر قلب تاخته قشون خاص را برهم زد
و با تیغ کشیده نزدیک صاحب قران رسید و تیغ حوالت او کرد عادل احسانی سپرش پیش روی امیر صاحب قران
کشید شاه منصور گمان برد که صاحبقران در سوی میرزا شاهرخ است پس روی بآنجانب آورد و جنگ میکرد
تا آنکه تمامی همراهانش بقتل رسیدند و ازبس که بر شانه شمشیر بر رو خورده متوجه شهر شد جمعی از ملازمان شاهرخ
باو رسیده بقتلش آوردند ملک هشت تاریخ قتل اوست بعد از آن تمام آل مظفر باردو آمدند صاحبقران سایر
آل مظفر را محبوس کرد و فارس را با امیرزاده عمر شیخ و دیگر بلاد بملازمان خود تفویض نمود سلطان شبلی
سلطان زین العابدین پسران شاه شجاع را که مکحول بودند بسمرقند فرستاد و باصفهان شتافت و در موضع
شمس سلطان عماد الدین احمد و شاه یحیی و صغیر و کبیر آل مظفر را در هفتم رجب سنه هفتصد و نود و پنج هجری
بقتل رسانید جام مقام با نام است و خربزه باباشیخی آنجا نوعی خوب می شود که هر قدر که صفت بیشتر کند در یک
از کوهپایه او چشمه ایست که در تابستان یخ بندد و در زمستان آبش در غایت گرمی است تربت حضرت

حساخت و محلے دارد و مضافات آن در نهایت نیکوئی است مشتمل را او و چند که هموار مردم نیک ازان دو مکان
برخاسته اند مشهد مقدس از بزرگترین بقاع عالم و کعبهٔ حاجات بنی آدم است چه مزار پر انوار امام علی موسی
رضا در انجاست و آن ولایت در زمان پیشین بطوس شهرت داشته باعث آبادی آن طوس بن نوذر بوده
چنانچه در شاهنامه فردوسی طوسی منظوم است و در احادیث آمده هر کسے که بزیارت آنجا از سر صدق رود
ثواب هفت حج یابد و در جوار شهر مزار علی رضا است که هر کسی که دران مرقد سوگند بدروغ خورد البته هلاک گردد و مشهد مقدس منقسم بدوازده ملک
است که یکی ازان الوک جامع است و ارغوان دره است که جائی بدان لطافت در خراسان نیست و بید طرق و بید گلستان هم از جاهای معروف است
توان ولایتی است معمور از اقسام میوه مثل خربزه و انگور و انار و زرد آلو و شفتالو و توت در انجا نیک بعمل مے آید و در فصل بهاران هر روز
بالقدر بره کشته میشود و در توان بره را در ترازو نهاده بوزن میفروشند و از استخوان خربانو فربه میسازند که زیاده بران
تصور نباشد مبارز الملک دلاور جنگ سربلند خان بهادر باشندهٔ توان است راقم حروف که از طفلی پرورش
و تربیت یافتهٔ آنجناب است هر چند که ذکر جمیلش درین اوراق اکثر جا رقم زدهٔ کلک بیان گشته اما چون
مولدش توان بوده آبا و اجدادش وزارت توان داشتند بنا بران سطرے چند از احوالش در ضمن توان مے نگارد
جد او میرزا محمد رفیع نام داشته سید مستند است و اسلاف او در عهد سلاطین صفویه وزارت توان میداشتند پدرش
سید محمد افضل نام است پسرش میرزا محمد رفیع در عهد عالمگیر بادشاه بهند آمده ملازم بادشاه شده و افضل خان مخاطب
گشت و بعد چندے درگذشت میرزا محمد رفیع ابن افضل خان رفیق و دیوان سلطان عظیم الشان بن بهادر شاه
بن عالمگیر بادشاه شد چون عالمگیر درگذشت و بهادر شاه با برادر خود اعظم شاه مصاف داد و دران معرکه
فیل سوارے میرزا را از زخم گله رهگذر رسید و الد راقم که با ده کس ملازم میرزا بود دران معرکه زخمی گشت و چون
بهادر شاه بر اعظم شاه ظفر یافت میرزا به اضافهٔ منصب و خطاب سربلند خان سرفراز گشت و در عهد محمد فرخ سیر
بادشاه ناظم صوبهٔ آله آباد گردید و بعد تغیرے میر جمله ترخان بایالت عظیم آباد پتنه و استیصال راجه چهبیله موج پوره
که سر حلقهٔ مفسدان بود مامور گشت چنانچه شمهٔ ازان در ضمن عظیم آباد پتنه مرقوم است و در جلدوی استیصال
راجه مذکور بخطاب مبارز الملک دلاور جنگ و منصب چهار هزاری سرافراز گشت و بعد ازان بایالت صوبهٔ اوده
رسید و همچنین اقبال او روز بروز در ترقی بود تا آنکه در آخر سلطنت محمد فرخ سیر بادشاه هفت هزاری شد و ناظم
صوبهٔ کابل گشت و پسرش خانزاد خان تا محزین رفت و آن قصه‌ها در ضمن نیشاپور مرقوم است و او فیروز جنگ
بوده بالجمله بعد عزل صوبهٔ کابل بشاهجهان آباد آمد و در عهد سلطنت محمد شاه پس از چندے بایالت صوبهٔ احمد آباد
گجرات رسید و در انجا کارهاے بانام کرد و بالآخر لبنی کرد نا مهاراجه ابهی سنگه عرف دهوکل سنگه برادر
راجه بخت سنگه راتهور اولاد و احفاد راجه جسونت سنگه راتهور که از حضور محمد شاه ناظم گجرات شده بود رزم کرد
و ظفر یافت و این حکایت در ضمن احمد آباد گجرات در اقلیم دوم مرقوم است القصه سربلند خان از گجرات
به اکبر آباد آمد و بعتاب بادشاهی چند ماه در انجا ماند و بالآخر ناظم صوبهٔ آله آباد گردید راقم حروف همراه بود

و یک و دو سال آنجا بسر برد و حسب الحکم محمد شاه بادشاه بشاهجهان آباد شتافت و پسر خود شاه نواز خان را بنیابت خود
در آله آباد گذاشت و بعد چندے اورا بشاهجهان آباد طلبید و محمد امین خان را که از نوکران عمده بود صوبه اکبر آباد
تفویض نمود همین که محمد امین خان بآله آباد رسید و هنوز نفس راست نکرده بود که معزول گشت شاه نواز خان بنظامت
صوبه آله آباد مقرر شد راقم حروف را با دیگر افواج از سائر توپخانه از شاهجهان آباد همراه شاه نواز خان رخصت فرمود
وچون نادرشاه والی ایران بشاهجهان آباد قتل عام نمود سربلند خان خانه نشین بوده اورا محترم داشت
وسبیل تحصیل زر مردم شهر که بطریق مصادره مقرر کرده بود باو حوالت رفت سربلند خان چار ناچار آن خدمت را
بسر گرفت و بعد نهضت نادرشاه مطلق منزوی شده در یکهزار و یکصد و پنجاه هجرے درگذشت و او نهایت سپاه
دوست و در بذل و خوش خلقی ضرب المثل بوده و با هم چشمان متکبر و غیور برهان الملک سعادت خان و دیگران چندے ملازم
او شده بتقریبے ازو جدا گشته بخدمت محمد شاه رفته بمرتبه امارت رسید و هرگاه که خوش می نشست می فرمود
کیست که گنجفه بالکی ما گرفته ندیده و وقتے که از صوبه گجرات معزول شده بعتاب بادشاهے در اکبر آباد میگذرانید
امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران خان چیزے باو نوشت سربلند خان بر ظهر آن رقعه جواب بدستخط خاص نوشت
آقاے در میان هست شما مردم آنچه میخواهید میکنید ما خود خاک شدیم هر کس که خواهد بر روے خود بمالد وقتے
در آله آباد نشسته بود راقم حروف و دیگران در خدمت نشسته و ایستاده از میر رستم علی داروغه جنسے فرمود که
چیزے بگو رستم علی عرض نمود که شنیده می شد که در تیارے قلعه آله آباد محمد اکبر بادشاه دو کرور روپیه نقد صرف نموده سازم
خزانچی سرکار میگوید که از دست من در سرکار عالی پنجاه و چهار کرور روپیه بمردم سپاه رسید اگر خداوند ما تعمیر قلعه میکرد بیست و شش قلعه مثل قلعه
آله آباد تعمیر مییافت منارام خزانچی حسب الحکم حاضر آمده ازو فرمود که چه قدر روپیه از سرکار ما از دست تو بمردم سپاه
رسید عرض نمود که پنجاه و چهار کرور نقد بدست این ضعیف تقسیم یافته سربلند خان شکر آلهے گفت و او سه پسر داشت
و دختر نبابیگم که بآخر نامش عائشه نام داشت در حباله نکاح عظیم الشان ابن بهادر شاه بود و او نبابیگم را بفرزندی برگرفت
و تربیت نموده بعقد زوجیت سربلند خان داد با جمله پسر کلان سربلند خان خانزاد خان نام داشته و دیگرے را شاه نواز خان
نام بود هنگام ایالت صوبه کابل سربلند خان خانزاد خان را از پشاور بکابل فرستاد و او تا غزنین رفت و سخر ساخت و هنگام
مراجعت بر دست افاغنه دره اسیر گشت و این حکایت در ضمن کابل مرقوم است و در نظامت گجرات احمد آباد نشست سوء مزاجی
سربلند خان بنابر تغافلی که در تعاقب دکنیان مثل جسا و کنهیا و بیلا بمشورت سیف الدین علیخان وغیره سادات باره و اتفاق
بود بشاهجهان آباد شتافت بخشی الملک صمصام الدوله خاندوران مقدم اورا گرامے داشته رفیقش ساخت و او هنر تیر اندازی
نیکو میدانست حسب الامر محمد شاه بادشاه در وقت تیر اندازے حاضر شده تیرے انداخت و گاه گاه بانعامات شاهی
سرفراز میشد و در وقت احمد شاه و عالمگیر ثانی بعسرت میگذرانید چه با ابناے جنس سر فرو نمی آورد و پسر دوم شاه
نواز خان ابن سربلند خان سالها به نیابت پدرش سربلند خان بنظامت صوبه اله آباد قیام میداشته چنانچه شمه از آن در ضمن اله آباد
و پسر سوم میر حسن گجراتی ابن سربلند خان که در گجرات متولد شده بود و آخر باسم جد خویش افضل خان مخاطب شد و او را نثار محمد

شیر جنگ برادرزادهٔ برهان الملک بجای فرزند تعین نموده دختر خود را باو منسوب کرد و بعد فوت شیر جنگ
بحبالهٔ نکاح او در آمد و اکنون میر حسن موصوف در لکهنؤ اقامت میدارد و پسران شاه نواز خان چندان بعرصه نیامدند
و یکی را سرفراز علی خان نام بوده و در غازی پور با راقم ملاقات نموده بود و دیگر پسر خانزاد خان که نامش [illegible]
است چندی بوساطت منیر الدوله داروغهٔ خواص عالی گهر بادشاه شد و از آن استعفا خواسته کجا کجا رفت و چهاچها کشید
و چشید و اکنون شنیده میشود که از بنارس بلکهنؤ شتافت نیشاپور از شهرهای مشهور خراسان است
و در تعمیر آن خلاف نموده اند بعضی از ابنیهٔ طهمورث میدانند اما اصح آنست که نیشاپور بن اردشیر آبادان کرده بنیاد نام
مردم آنرا نشاپور گفتندی تا بمرور ایام نیشاپور قرار گرفت و فی زبان فرس شهر را گویند و در عجائب المخلوقات آمده
که نیشاپور را ایران شهر با گویند و صاحب عجائب البلدان گوید که در زمان سابق آنرا امهات بلاد گفتندی
چه بسبب آب و هوا کیفیت کوه و صحرا در تمام خراسان جائی بدان نزهت نیست و این بلدهٔ فاخره اکثر بسبب
زلزله خراب گردیده و باز معمور گشته رسیده در پانصد و پنج هجری بواسطهٔ استیلای غزان فتوری عظیم دران شهر
راه یافته و در غلبهٔ جنود چنگیزیه خراب گشته که تا مدتی نسایم راحت و شمایم عافیت بمشام ساکنان آن مقام نرسیده
گویند در واقعهٔ روز شمار مقتولان آن شهر کرده اند هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کس بشمار آمدند و گویند بر آبی
که از سر کوه بلند که بر دو فرسخ واقع است آسیای آب ساخته اند که بمقدار دو جوال گندم آرد میکردند
و از نفایس آن شهر یکی کان فیروزه است در نواح بهتاس که ریواس نیز گویند بدان لطافت و بزرگی در هیچ
ولایت نشان ندادند چنانچه معین الدین اسفزاری در تاریخ مبارکشاهی آورده که وقتی جهت خلفای بنی عباس [illegible]
برده بودند بوزن هفتده من بوده مخفی نماند اکثر جا درین اوراق بتقریبی گذارش احوال برهان الملک سید
سعادت خان و ابو المنصور خان صفدر جنگ و اولادش مرقوم است اما چون مولد و منشاء ایشان از نیشاپور
است بنا بران سطری چند از احوال آن امیران عالی منش بقلم می آرد برهان الملک سید سعادت خان و
برادرش سعادت خان ساکن نیشاپور بودند بهند آمده ملازم مبارز الملک سید سربلند خان شدند روزی
سربلند خان سعادت خان را گفت که خیمه و خرگاه بر سر کاریزی که متصل وی در غایت طولانی و کلاسی بوده
و گل نیلوفر و نسرین دران بکثرت تمام شگفته تماشاگاهی خوب داشت راست سعادت خان آنجا رفته بر ساحل کاریز
تجویز خیمه زدن کرد زمین دار آن ده باندیشه ایذای شکنجه ده بجد متشوش آمد و مبلغی چند نذر کشید و ظاهر نمود که بر کنار کاریز
مار و کژدم بسیار اند مبادا بنجاد مان پسر کار ضرری از آنها رسد خبر کردم بنا بر آنکه مبادا در اخفای آن معاتب
شوم سعادت خان خیمه را از کنار کاریز بفاصلهٔ نیم کروه بر پا کرد چون سربلند خان با خدمهٔ محل بسیر و تماشای آن مقام رسید
خیمه را جائی که منظور بود دورتر یافت برنجید و سعادت خان را معاتب داشت سعادت خان اظهار زمیندار
عرض داشت سربلند خان گفت بهمین عقل و دانش از ولایت بهند آمده میخواهی که بمرتبهٔ امارت رسی هندیان
مردم ولایت را بر فرنگ و صد لای انگشتان سر پر اند حیف که از علمای جنگلی فریب خوردی سعادت خان مدتی [illegible]

وگفت اکنون که از زبان مبارک بر آمده انشاء الله تعالی به امارت میرسیم در رخصت شد و به شاهجهان آباد آمد
بوسیله امیر الامرا سید حسین علیخان سادات بارهه ملازم فرخ سیر بادشاه شد و بعد چندی به فوجداری هندون
بیانه رسید و در ابتدای سلطنت محمد شاه بادشاه بمرتبه اعلی رسید و در سنه ۱۱۴۰ ناظم اکبرآباد شد و برهان الملک خطاب
یافت و بتغیر راجه گردهر بهادر ناگر بنظامت صوبه اوده سرافراز گشت و مفسدان آنصوبه را استیصال نمود آنها را
تنبیه کرد و فوج خود را در رواد و دوش خوگر نمود و هیچگاه از شکار رستنی آسوده نبود چنانچه چهل کروه در یک روز
رفتن با سپاه پیشش آسان بود و تتمه در عهد محمد شاه بادشاه در سنه یکهزار و چهل و هشت هجری بیلاجی سیهه
باجی راو که امرای راجه ساهو دکهنی خواست که عبور گنگ کرده بر صوبه اوده که بنظامت برهان الملک سید
سعادت خان بهادر بود متصرف شود با هشتاد و نود هزار متصل مانکپور عبور دریای گنگ نموده مابین گنگ و
جمن آماده رزم نشست بیلاجی پایاب جمن یافته بگذشت و متصل جاجمو تلاقی فریقین اتفاق افتاد و سه روز
تا برهمه قتال مشتعل ماند روز چهارم بیلاجی از اطراف و جوانب بقول چپ و راست جنگ سواران گرفت زیرا
صعب کرد سعادت خان هم قتالی فاحش نمود و مردانه بکوشید بیلاجی تاب جنگ نیاورده منهزم بسوی جمن
شتافت وقت فرار و در هنگام گیرودار از فوج پیش نه ده هزار سوار از ساحل پایاب بتفاوت سلی خود را بر آب جمن
زدند آب بسیار بود اکثر غرق گشتند بیلاجی عزیمت دهلی نمود و نواح دهلی را تاخت امراء محمد شاه مثل وزیر الممالک
قمر الدین خان و امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران خان و دیگران که بغفلت و آسایش میگذرانیدند از دهلی بر آمدند و در
دروازهای شهر پناه دهلی مورچال بستند و سه روز در خود داری خویش بجز ابلی بسر بردند برهان الملک
صفدر جنگ ابو المنصور خان بهادر را رخصت او فرموده خود در شب و روز در تعاقب بیلاجی پاشنه کوب میرفت تا
متصل فرید آباد در رسید بیلاجی خبر آمد برهان الملک شنیده دست و پا گم کرده بدکن گریخت برهان الملک ظفر یافته
سعادت خلعت پادشاهی گردید و رخصت انصراف حاصل کرده بازمراجعت فرمود در اوائل سنه یکهزار و یکصد
پنجاه و یک هجری که هنگامه نادر شاه بادشاه رو داد حسب الحکم محمد شاه بر جناح استعجال در پانی پت کرنال بلشکر
محمد شاه رسید و بخلاع ملبوس خاص سرفراز گشت و همان ساعت از حضور مع علی رخصت شده برزم نادر شاه شتافت
هنگام گیرودار رزم ناگاه فیل سواری برادرزاده اش نثار محمد خان شیر جنگ بر فیل سواری برهان الملک دویده حمله
آورد و شورشی عظیم برپا شد و پیر از جمعیت فوج برهان الملک از هم گسیخت و سپاه نادر شاه باطراف فیل برهان الملک
در آمدند کلاه پوشی از انجماعه بر فیل برهان الملک بر آمد او را با فیل پیش شاه ایران بردند نادر شاه در اعزازش کوشید
و تقدیم او در امنقدمه لغزت خویش ساخت تا او بشاهجهان آباد آمد برهان الملک بعد از چند روز که از قبض عارضه
سرطان داشت رحلت فرمود بالجمله برهان الملک سید سعادت خان مبارز الملک سربلند خان را بسیار ادب میکرد
چنانچه راقم حروف مشاهده نموده روزی هر دو باتفاق از دربار محمد شاه بادشاه بر آمده شدند سعادت خان
تکلیف خانه خود بدان کرده در پالکی خود بطرف بالا نشانید و خود پایین نشست سربلند خان از راه اخلاق امر فرمود

تا همیشه عقب پالکی را برداشته هرگاه که بخانهٔ خویش میبرد همین پاس ادب مرعی میداشت و ایضا روزی هر دو باتفاق از دربار محمد شاه
بادشاه برآمدند میر توزک سعادت خان سیف که بزبان هندی دهوپ نامند بدست او داد و عصا بردار سربلندخان قدمی چند
دور بود زود تر رسید سعادت خان از روی تواضع بادب شده دهوپ را برهر دو دست گذاشته بطریق نذر گذرانید چنانکه سربلندخان
آنرا بگرفت سعادت خان قدمی چند پیشتر رفته بشکرانهٔ قبول نذر تسلیم خدمت نمود سربلندخان دست او بگرفت و گفت از برای خدا
معاف دارید و دست بکیسه برده اشرفی عوض دهوپ بدستش داد چه درین ولایت و نیز در ولایت رسم است که اگر دوست
دوستی را از شمشیر و خنجر و مانند آن تواضع کند در عوض آن اشرفی و یا روپیه میدهند بالجمله سعادت خان سپاه بسیار
جمع میداشت و مواجب قلیل سکه و شرح عام سی روپیه در ماهه بود و اما مساعده بسیار بمردم سپاه میداد چنانچه وقتی
که فوت شده دو کرور و چند لکه روپیه بر ذمهٔ سپاه مساعده مانده بود و آنرا بیک قلم ابو المنصور خان بمردم سپاه معاف نمود
و گفت آن دفتر گاو خورد و او همشیره زاده و داماد سعادت خان بوده صفدر جنگ ابو المنصور خان خطاب میرزا مقیم نام داشت
و چون سعادت خان پسری نداشت او را تربیت کرد و بالآخر اقبالش بجایی رسید که وزیر احمد شاه بن محمد شاه گشت
و آخر الامر او برنجید و غازی الدین خان نبیرهٔ نظام الملک و انتظام الدوله پسر قمر الدین خان و جماعهٔ تورانیان و روهیله که سرگروه
جماعهٔ روهیله نجیب خان بودند باسم اتفاق نموده رزمهای مردانه کردند ابو المنصور خان از شاهجهان آباد بصوبه
اوده که نظامت آنجا داشت آمد و بعد چندی از بیماری سقاقلوس که ورم دموی و بنفشی از قانقرانی است رخت در کشید
اجل را لبیک گفت و او پسری باوقار و تمکین و مؤدب و مهذب با اخلاق ستوده بود از انجمله آداب او یکی اینست هنگامیکه
سربلندخان از حضور محمد شاه بادشاه بایالت صوبهٔ آله آباد مامور شده در اکبرآباد متوجه آن صوب گشت راقم حروف در آن وقت
بجای والد خود بخدمت میربخشی که بخشی اول باشد و مقدمة الجیش که عبارت از هراول است در سرکار سربلندخان
سرفرازی داشت چون دائرهٔ دولت به کانکر آباد که از آله آباد چهار ده کروه واقع است رسید ابو المنصور خان بموجب
حکم سعادت خان از اوده و لکهنو به ماناکپور رسید و بر دریای گنگ از کشتی پلی بسته بخدمت بشتافت چون خبر عبور گنگ
به سربلندخان رسید راقم حروف را امر فرمود تا لقا لوتیایه حکم میکنم بر آن تجاوز نشود باید که با جماعهٔ برادران معتمد خویش
باستقبال ابو المنصور خان بیشتر از خیمهٔ نقارخانه رفته بنشیند چون ابو المنصور خان بفاصلهٔ یک تیر از خیمهٔ نقارخانه برسد
آنجا صف زده سلام کن و او اکثر از فرط ادب آنجا از فیل فرود آید عرض باید کرد که خود بدولت تا نقارخانه سوار بر فیل
روند اگر قبول نکند بسیار مبالغه نباید کرد و چون بر پالکی سوار شود نذر باید گذرانید و او همچنان تا ڈیوڑهی اول بر پالکی
بیاید و از انجا بر اسپ نشسته صحن دو خیمه را بسواری اسپ طی مسافت نماید و صحن خیمهٔ سویم پیاده قطع کند بر ڈیوڑهی
چهارم خیمهٔ خاص که نشست ماست بر مسند شما همه برادران ڈیوڑهی بنشینید و او تنها اندرون آید این بفرمود و گفت اشرفی
بنا بر نذرش داری چون آنوقت اشرفی پیش راقم حروف نبود عرض کردم که تسلیم دست بکیسه برد و اشرفی جهت نذرش داد و
رخصت فرمود راقم حروف حسب الامر دو سه جریب از نقارخانه پیشتر رفته نشستم ناگاه سواری ابو المنصور خان با تجمل و دارائی
تمام رسید تا مردم صف ها زده بسلام خدمت کردیم همانجا فیل را بنشاند عرض کردم که تا نقارخانه بر فیل تشریف فرما شوند بنا بر

باپس ادب قبول نکرد و بر پالکی نشست در منبع صد نذر گذرانیدم قبول فرمود و اندک پرسان احوال نمی شد و متصل نقارخانه
رسید و از پالکی فرود آمد و بر اسپ نشست و دیگر بار عرض کردم که تا ڈیوڑھی خیمهٔ اول بر پالکی باید رفت فرمود که از ادب
بعید است حاصل که بر ڈیوڑھی خیمهٔ اول پیاده شد و صحن سه خیمه را که سراچها باطراف کشیده بودند مسافتی بعید داشت پیاده
طے کرد و بر ڈیوڑھی خیمهٔ چارمین رسید و تنها با یک دو خواص باندرون رفت و از سلام گاه تا نشست سربلند خان دو سه صد قدم بود
سلام کرد چون قریب مسند رسید سربلند خان برخاست و بر مسند در کنارش گرفت بوسه بر پیشانیش داده بر پهلوی خویش
نشاند ابو المنصور خان با ادب تمام بر گوشهٔ مسند نشست تا دو پاس شب در حضور ماند هنگام رخصت خلعتی از دستار و گوشوارا
و سرپیچ و جیغهٔ مرصع و جامه و حرکته الخالق و اسد و کمربند و بندی و دوازده کشتی پارچه و سه کشتی جواهر نفیسه و شمشیر و جمدهر با قبضهٔ مرصع
و سپر و دو اسپ عراقی با ساز طلائی یکی مینا کار و دیگری مرصع بجواهر آبدار که در تیاری آن سه لاک و چهل هزار و چند
صد و اند روپیه صرف شده بود با دو زنجیر فیل بخشید و رخصت فرمود پس اوست وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر ابن ابو المنصور خان
که بعد وفات پدرش قائم مقام کردند و در عهد شاه عالم ثانی مرتبهٔ وزارت رسید اکنون که یکهزار و یکصد و نود و هشت هجری است
آصف الدوله بهادر بن شجاع الدوله بهادر بر مسند وزارت و نظامت صوبهٔ اوده و آله آباد با شکوه تمام متمکن است
و انگریزان با آصف الدوله بهادر بغایت منوط و مربوط اند و اکثر احوال او و اسلاف او از کارهاے با نام و بر برد
نجبا و شرفا بر سکنهٔ صوبهٔ اوده و آله آباد که در عهد نظامت خود باو استیصال اکثر مفاسد چون بهگونت اُدارو از دست
سعادت خان و استیصال و انهدام احمد شاه ابدالی در آخر عهد سلطنت محمد شاه بحسن تردد ابو المنصور خان و جماعهٔ روهیله
کتهر چون حافظ رحمت خان و غیره بر دست شجاع الدوله ابو المنصور خان بهادر از قوه بفعل آمد برخی از آن بجاهای
خویش مرقوم است و راقم حروف از سعادت خان تا شجاع الدوله همه را دیده و خدمت نموده و آصف الدوله بهادر را
نیز دیده اما از آن اتفاق تمتع نیافته و همه ایشان بقدردانی و بذل موصوف بوده اند و وزیر الممالک آصف الدوله بهادر
بشکار و تعمیر عمارات و باغات شوقی عظیم دارد و سبزوار از افزونی عمارات و باغات و اشواق بهتر از دیگر
شهر و دیار است و سبزهٔ آن سبزوار از جاهای نیک آن شهر و مکان است چنانچه گفته اند که در بهشت در تحت
ما فوق آنست و بیکار رستم با پسرش سهراب در سبزوار بوده و الحال آنموضع در عطیهٔ شیخ بمیدان دیو سپید اشتهار دارد و شب سبزوار
از روز وصال دلدار حکایت میکنند و در تاریخ مبارکشاهی مرقوم است که مردم آنجا بمذهب شیعی اشتهار دارند و وقتی
سلطان ملک شاه سلجوقی و یا دیگری مستوطنان آنمکان را در رفض معاتب ساخت و ایشان انکار کردند سلطان گفت
اگر راست میگوئید ابوبکر نامی از ولایت خود پیدا سازید ایشان بسیار تردد کردند کم یافتند و بالاخر ابوبکر نامی در غایت
ضعیفی و نحیفی یافتند و در زنبیل نشاده پیش سلطان بردند سلطان در خشم شد گفت این چیست گفتند نه زنده و نه مرده گفتند ای
سلطان معذور دار که در ولایت ما ابوبکر بهتر ازین نمیشود و مولوی روم این حکایت را العنوان پسندیده بنظم آورده لطیفه
آورده اند که سبزواری جنت خریدن همه بر سر راه همه کشان رفت اول کسی که آنجا رسید از وی پرسید که چه نام داری
گفت ابوبکر بخیدا و را ایذا رسانید پس همه کشن دیگر آمد از وی پرسید او گفت عمر او را نیز بآزار تمام روا کرد دیگری رسید

از وی پرسید گفت عثمان او را معذب ساخت و همچنین از چهارمین پرسید گفت علی سبزواری گفت ای پیشوای اهل اسلام در
هیزم کشی نیز پس مانده مرزا لیسین ترکمان بار اقسم نقل ظریفانه کرده که سبزواری شنید که در فلان منار در فلان روز علی
علیه السلام تشریف می آورد و تا نماز خفتن آنجا ماند سبزواری آن روز وقت شام زیر منار رفت و آنجا نشست بعد نماز
عشا شخصی از منار فرود آمد سبزواری باشتیاق قدمبوسی برخاست و نامش پرسید گفت ابوبکر نام دارم سبزواری
گفت تو آن کسی که خلافت حق علی بود از وی گرفتی ابوبکر نعلین چند بر سرش کوفت و برفت شخصی دیگر از منار فرود آمد و
سبزواری پیش او دوید و نام پرسید گفت عمر سبزواری گفت بلی تو آن هستی که حق علی تلف کردی عمر سیلی بر قفایش
زده برفت شخصی سومین در آنجا رسید سبزواری نامش پرسید گفت عثمان سبزواری بدستور سخنان ناپسندیده گفت
عثمان او را جبر کرده برفت شخصی چهارمین در آنجا رسید سبزواری باستقبال شتافت نام پرسید گفت علی سبزواری
بگریست و از اصحاب ثلثه شکوه آغاز کرد و ناسزا گفت علی کارد کشیده بینی او را برید و برفت سبزواری بینی از دست
داده بخانه باز آمد دوستان او آگاه شدند پرسیدند چه پیش آمد سبزواری گفتن گرفت که از ابوبکر و عمر و عثمان
چنین برسر رسید یکی از دوستان او گفت مگر علی آنجا نبود سبزواری بینی خویش را نمود گفت اینخانه خرابی که کرد
یعنی علی کرد که بینی مارا برید انتهی کلامه ذکر ملوک سربداریه که در سبزوار و نیشاپور حکومت کردند خواجه عبدالرزاق ابن خواجه فضل الله
اول ملوک سربدار است بعهد سلطان ابوسعید بهادرخان به تبریز شد و تربیت یافت و تحصیل اموال نمود کرمان باو
حوالت رفت عبدالرزاق بکرمان رفت تمام آن اموال را صرف شاهد و شراب کرد چون وقت آن رسید که مال بخزانه
رساند روی بوطن نهاد تا املاک موروثی بفروشد و ادای مال سلطان کند و در راه خبر وفات سلطان ابوسعید بهادر چون
شنید و چون بباستین رسید اقربای او گفتند خواهرزاده خواجه علاء الدین دیوندی وزیر خراسان اینجا آمده
شراب و شاهد میخواهد عبدالرزاق گفت پادشاه نماند و دنیا بهم برآمد چرا اطاعت دونستائی کنم پس همان شب
با یاران بخانه او رفت و بقتلش رسانید و صبح در بیرون ده دار با نصب کرد او و یاران او مندیل های
خود بران نصب کردند و گفتند ما سربداریم هر که اطاعت ما کند باید که به آن رضا دهد هفت صد مرد باو یار شدند و هر کدام
بسر خویش داری نصب کردند و خواجه علاء الدین وزیر خراسان آگاه شد و هزار سوار بدفع آنها فرستاد عبدالرزاق
با او رزم کرد و غالب آمد و روی بفرید نهاد و خواجه علاء الدین بگریخت و گویند که بقتل رسید فی الفور عبدالرزاق در سنه هفتصد و سی و هفت
هجری متوجه سبزوار شد و برگرفت و بر سفراین و جوین و خاجرم استیلا یافت خطبه و سکه بنام خود کرد او مردی فاسق و بدخوی بود خواست که دختر خواجه
علاء الدین را بخواند او آگاه شد بگریخت عبدالرزاق برادر خود وجیه الدین را به تعاقب او فرستاد وجیه الدین در نیشاپور باو رسید خاتون گفت دانی که
برادرت فاسق و بی اعتدال است بران مباش که رسوا شویم وجیه الدین مردی باآزرم بود او را گذاشت و بازگشت و نزد برادر آمد گفت او را نیافتم
عبدالرزاق زبان بدشنام گذاشت وجیه الدین نیز همچنان جوابی داد عبدالرزاق خواست که حربه بیاورند وجیه الدین تیغ برکشید
و برو دوید عبدالرزاق خود را از دریچه حصار بر انداخت و بخاک زیر آمده گردنش بشکست هم در آن ساعت در سنه هفتصد
و سی و هشت هجری درگذشت و بعد از وی برادرش وجیه الدین مسعود سبزواری بسلطنت رسید و او صاحب قران

سربداران است مردے شجاع و ستوده اخلاق بوده و بسیارے از خراسان بگرفت و دوازده هزار سوار و هفت صد غلام جمع آورده او در ابتداے دولت متوجه نیشاپور شد و با امیران ارغون شاه والے آنجا رزم کرد و ظفر یافت ارغون شاه به طوس گریخت وجیه الدین به نیشاپور آمد و استقلال یافت امیر ارغون در دفع سربداران ساعی شد و هفتاد هزار مرد جمع آورد و امیر محمود اسفرائی را با بیست هزار مرد و امیر محمد توکل را با بیست و پنج هزار مرد از دو راه بجانب نیشاپور فرستاد و مقرر نمود که در روز معین در ان حوالی جمع آیند تا او نیز با بیست و پنج هزار سوار با ایشان بپیوندد آنگاه بزرم پردازند امیر وجیه الدین مسعود با هزار سوار و صد هزار پیاده از شهر بیرون آمد چون ساعتے از روز بگذشت امیر محمود در رسید و بکثرت سپاه مغرور شد پیش از آنکه امیر محمد توکل و ارغون شاه بدانجا رسند روے بسربداران آورد پیادگان سربداران خواستند که هزیمت روند امیر وجیه الدین گفت هر کدام شمشیر بندید از ید اگر خصم هزیمت برد و ایشان چنان وجیه الدین با سواران حمله برد و ظفر یافت و غنیمت بسیار گرفت و همه را بر پیادگان بخشید و ایشان را بر اسپان غنیمت سوار ساخت و چون چاشت شد امیر محمد توکل در رسید امیر وجیه الدین نیز او را شکست و هنگام ظهر امیر ارغون شاه نمایان گشت همراهیان او خبر هزیمت یاران شنیده هراسان شدند و روے بگریز نهادند امیر وجیه الدین فتحے و غنیمتے چنان مخصوص گشت و در هفت صد و چهل و هفت هجرے مازندران در تصرف او شد و هنگام مراجعت مازندران بر وے شبخون آوردند وجیه الدین با جمعے کثیر از سربداران به قتل رسید ملکش از حاکم تا دامغان و از خبوشان تا ترشیز بوده و از ان گروه است خواجه شمس الدین که بعد از امیر وجیه الدین پس از سه کس بحکومت رسید و او مردے دانا و مردانه و مدبر بود هرگز برات سو شے و در مجالس نقد شمردے و گناهکاران در میان هزار تن بشناختی و شبها تنها گرد محلات گشتی و اخبار معلوم کردے و در امر معروف و نهی منکر مبالغه فرمودے و چندان سیاست داشت که هر گرا طلب کردی الفن ترتیب داده بخدمت وی رفتی بالقصد فاحشه را زنده در چاه انداخت و رسوم فسق و فجور برافگند سربداران از سیاست او متنفر شدند تا حیدر قصاب را بر ان داشتند تا در سبزوار در سنه هفتصد و پنجاه و سه هجری به قتل رسانید و از ان مردم است خواجه نجم الدین علی موید سربدار که بعد از شش تن بحکومت رسید و او از جوانمردان جهان بوده در مذهب تشیع غلو داشته هر روز در جمهور صاحب الزمان اسپ کشیدی و از رعایا در ده سه حصه گرفتے و دیگر بعرض رسانیدے و جامهاے بی تکلف پوشیدی و زیر قبا پیوسته جوشن داشتے و همیشه سفره اش افگنده بودے و خاص و عوام از ان بهره یافتندے هر روز در محلات بهوه زنان زر درم و طعام دادی و هر سال خانه خود را به یغما دادے و او از دامغان تا سرخس ضبط کرد و با امیر صاحب قران تیمور گورکان اساس دوستی نهاد و بالآخر مملکت خویش را بالطوع و رغبت بصاحبقران بازگذاشت و صاحبقران در رعایت خاطرش بسیار کوشیدی و همیشه گفتے که چون خواجه علی موید مردے ندیدم پس خواست که ایالت خراسان او را دهد قبول نکرد ملازم او بود تا آنکه در خرم آباد استان زخمے شده در هفت صد و هفتاد و هشت هجرے درگذشت تاریخ بردار محمد چو ہے یک نقطه تاریخ وفات نجم دین خواجه علیست ؛ یعنی محمد هفت صد و هشتاد عدد دارد و بعد از کی سربداران بدولت رسید سفراین ولایتی ست در غایت وسعت و نزهت چه در تمام خراسان دو سر کار است

یکی اسفراین و دیگرے قاین اما اسفراین بحسب آب و هوا و دیگر صفت ها بر قاین رجحان دارد و فواکه آن نیکو
خصوص امرود که لطیف تر از سنان دیگر مکان مے برند و در اصل شهر درختان چنار و هر سال عجیب الشکل است
که از غایت کهنگی بجوف و میان تہی گردیده اما در سر سبزی و خرم باشد گویند که در زمان نوشیروان آن درختان را
نشانیده اند جوین در زمان سابق داخل بیهق بوده و اکنون بسر حد خود ولایتے است بحسب اشجار و اثمار و انهار
و باغات جنت آثار بر بسیارے از شهر و دیار رجحان دارد جبوشان از جاہاے نیک خراسان است
ہلاکو خان بتجدید در صدد آبادانی آن کوشیده و نبیره اش ارغون شاه و نیز بران عمارت افزوده و
در نزهة القلوب آورده که جبوشان را در زمان سابق استوا مے خواندند آب و هوایش در غایت درستی
و سازگاریست حاصل آن از قسم غله وغیره نیک مے آید ترشیز بکثرت فواکه و انواع محصولات آراسته
است از مبنیه بهمن بن اسپندیار رسیده اند از مضافات آن یکے از کند است که انار و اسطے آن با نام
است و دیگر کشمیر است که در عهد پیشین سروے درانجا بود که بوقت طلوع و غروب آفتاب یک
فرسنگ سایه آن مے رفته و در نزهة القلوب آورده که آن سرو را جاماسب حکیم نشانیده بود و دیگر
در کشمیر هرگز زلزله بوقوع نه پیوسته چنانکه بعضے بجادو برخے مکونا با اعتبار کرده اند از ابنیه پسر زردشت
است و اقسام میوه و غله درانجا خوب مے شود و یکی از مضافات آن کاریز است که از اول تا
آخر چهار فرسنگ است و چاه نخستین آن هفتصد در ۶۰۰ است قهستان ولایتے است وسیع طول
و عرض آن ولایت را چهار صد در چهار صد فرسنگ گرفته اند و مضافاتش بملوکیت که یکے
از ان طبسش مناسب و دیگرے پر صید است و ایضاً دشت بیاض و اصل شهر وسے شهر قاین است
و قاین آن شهر با نام است و اکثر متوطنان آنجا صاحب فراست و نویسنده و حساب دان باشند
اگرچه بعضے بالحاد مشهور اند اما مردم نیک آنند یا بغایت نیکو خصال باشند و در یکے از مواضع قاین کوهے
است و غارے که هیچ کس بغور آن نرسیده و در پیشگاه غار صفه ایست که در زمان گذشته چندی
از سادات را مقابله دست داده و در حین هزیمت دران غار مختفی شده اند و از ان زمان تا حال
همان نوع مانده اند که اصلا اثر پوسیدگی و ریختگی از ایشان مفهوم نمے شود چنانچه بعضے نشسته و
بعضے خوابیده و یکی از ان زخمے بسر دارد که هرگاه دستارچه بران زخم که بسته اند باز کشد چون
در سیلان مے آید و الحال آن موضع بغار سادات مشهور است و جمعے از مجاوران درانجا سکونت میدارند
و در یک سال یکبار انها را لباس مے پوشانید و مردم قهستان که بملاحده منسوب اند سبب آن آنکه چون
حسن صباح شیخ ملاحده قلعه الموت را بدست آورد چنانچه بیاید حسین قاینے را بقهستان فرستاد او
رفت و بسیارے از مردم انجا را بمذهب اسمعیلیه در آورد هر چند که حکایت حسن صباح طول و طویل
است اما مردم مکار و گریز را در امورات دنیا دستور العمل است مخفے نماند حسن صباح اول طائفه

ملاحده است و اسمعیلیه ورا سیدنا خوانند. و بعضی نسب او بمحمد صباح حمیری میرسانند اما خواجه نظام در رد
قدح کرده و شاید از روی تعصب باشد آورده اند که خواجه نظام الملک و حسن صباح و حکیم عمر خیام پیش امام
موفق نیشاپوری علم می آموختند روزی حسن صباح و عمر خیام با خواجه گفتند مشهور است که شاگردان امام موفق
بدولت رسند اکنون هرکه از ما بدولت رسد باید که عهد کنیم علی السویه شریک باشیم پس برین عهد روزگاری گذشت
و خواجه نظام الملک را وزارت سلطان الب ارسلان نصیب شد حکیم خیام نزد خواجه آمد و ایفاء وعده از خواجه
خواست و گفت آن خواهم که در گوشه نشینم خواجه هر سال دویست مثقال طلا بر املاک نیشاپور نوشت حکیم باین
گزید و عمر بفراغت گذرانید. و حسن صباح در زمان ملکشاه نزد خواجه آمد و خواجه را گفت دنیا متاع قلیل است
نباید که بهر آن نقض میثاق کنی خواجه گفت حاشا حسن گفت عهد کرده بودی که دولت بالسویه باشد اکنون
مرا تربیت کنی تا بدولت رسم خواجه او را نزد سلطان برد و چندان ستود که بدرجه اعتماد رسید و در مزاج
سلطان تصرف کرد و هر سهوی و خطائی که در دیوان از خواجه واقع شدی بسلطان رسانیدی تا آنکه
سلطان را باغوای حسن از طرف نظام الملک غباری بر ضمیر نشست روزی سلطان با خواجه فرمود که چند گاه
دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک تیار شود خواجه گفت در دو سال حسن گفت بچهل روز تمام کنم سلطان
نویسندگان را نزد او فرستاد حسن بوعده وفا کرد خواجه بشنید و مضطرب گشت و ببارگاه سلطان رفت و
رکابدار حسن صباح را دید که دفتر نزد او بوده و آن رکابدار پیش ازین ملازم خواجه بود و خواجه آنرا التفات
حسن صباح کرده بود و او در خدمت حسن صباح ماند گفت این اوراق چه شمار رکابدار حسن صباح دفتر خواجه
داد و خواجه آنرا تنقیح ساخت همه را بر زمین زد و پراگنده ساخت راقم حروف گوید که آن وقت ورق را
نمود و گویند که در هند ورق داغ راجه تودرمل اختراع کرده است بالجمله خواجه آنکاغذ را دیده گفت مجلسی بنا
نوشته آید رکابدار اوراق نامرتب جمع کرد و از بیم جان بحال حسن گفت حسن صباح هنگام عرض دفتر را ترتیب
سلطان از جمع و خرج سوال کردن گرفت حسن از جواب عاجز شد سلطان متغیر گشت خواجه گفت در اتمام
امری که دانایان دو سال مهلت خواهند و جاهلی در چهل روز خواهد که باتمام رساند جز این و هون
جواب نتواند داد و حسن تیره سار و آزرده خاطر بیرون آمد و بری رفت و باصفهان شتافت و بخانه
رئیس ابوالفضل شد و چندی با او بسر برد روزی او را گفت اگر دو یار موافق میداشتم سلطنت این ترک
و وزارت این روستایی یعنی ملکشاه سلجوقی و خواجه نظام الملک برهم میزدم ابوالفضل دانست که این مرض مالیخولیا
عارض گشته لاجرم وقت طعام غذای مقوی دماغ حاضر کرد حسن تفرسی که داشت دریافت و از وی جدا شد پس وقتی که برالموت دست
یافت ابوالفضل نزد او رفت حسن گفت ای رئیس دماغ من مختل شده بود یا دماغ تو چون دو یار موافق داشتم دیدی که چگونه بقول وفا کردم
الغرض حسن صباح از رئیس ابوالفضل جدا شده بمصر رفت و بخدمت مستنصر بالله اسمعیلی پیوست و اعتباری عظیم یافت و خلق را بنابر اصل
مذهب خود که نص اول معتبر است به بیعت المصطفی بالله بن مستنصر دعوت کردن گرفت امیر الجیوش که مردم به بیعت

مستعلی مستنصر نیز از میان او و حسن وحشت خاست امیر الجیوش خواست که او را القلعه دمیاط حبس کند مستنصر
رضا نداد امیر الجیوش حسن را بر کشتی نشانده بمغرب روان گردانید کشتی از باد مخالف تباه شد بشهری از شهرهای
نصارا رسید حسن از آنجا بشام رفت و حلب شد و بغداد و خوزستان و یزد و کرمان شتافت و بدعوت پرداخت
و بدامغان رفت و سه سال آنجا بماند جمعی کثیر از اهالی آن دیار باو گرویدند پس بجرجان رفت و داعیان
بالموت فرستاد آنگاه بساری و دیلمان و بهاء شتافت و بقصبهٔ قریب الموت صومعه ساخت و بزهد و عبادت
پرداخت ساکنان الموت که دعوتش پذیرفته بودند نزد او آمدند و شبی او را بقلعه بردند مهدی علوی را
که بحکم ملک شاه کوتوال الموت بود اختیاری نماند و چون کار حسن بر زهد مبنی بود مهدی را گفت زمینی که
پوست گاوی بر او محیط شود ازین قلعه بسه هزار دینار بمن بفروش مهدی قبول کرد حسن نوشت
پوست گاو را مانند الف راست کرد و بر گرد قلعه کشید و بهای آنرا بر رئیس مظفر حاکم گردکوه که دعوتش را
پذیرفته بود تنخواه نمود و علوی را از قلعه اخراج کرد مهدی چون محتاج شد آن زر از رئیس مظفر برطبق رقعه
حسن بگرفت القصه حسن صباح در چهار صد و هشتاد و سه باشد پس آن تاریخ استیلای حسن است بر آن
قلعه بالجمله اهالی آن قلعه را امر فرمود که در بیرون قلعه زراعت نمایند هوای الموت که پیش ازین متعفن
بود خوش شد و موجب اعتقاد اهالی آنجا باو گشت حسن صباح حسین قاینی را بقهستان فرستاد و او مردم
آنجا را بمذهب اسمعیلیه در آورد الموتیان از بیم سپاه سلطان ملک شاه خواستند که بجای دیگر روند
حسن گفت امام مستنصر مرا گفته بود که در آن موضع اقبال بار دیگر دهد الموتیان همانجا بماندند و الموت
را بلدة الاقبال خوانند و فدائیان اسمعیلیه دست بقتل جمعی که موافق ایشان نبودند دراز کردند این خبر
بسلطان ملک شاه رسید فرمانی بحسن نوشت بدین موجب بدانکه بسمع ما رسانیده اند تو که حسن صباحی دینی و
ملتی نو پیدا کرده و مردم را میفریبی و بعضی مردم جاهل کوهستان را جمع آورده سخنان ملایم طبع ایشان نیکوگوی و کار
بایشان میدهی مردم میانه لشکر و بر دوش تو اند میباشند و نیز بر خلفای اسلام که قوام ملک و ملت اند طعن میکنی باید
که مسلمان شوی و از عقیدهٔ فاسد بر گردی و بر خود و تابعان خود رحم کنی و بر استحکام قلعهٔ الموت مغرور مشو
و یقین دان که اگر آن قلعه برجی از بروج آسمانی باشد آنرا بخاک برابر کنم والله تعالی اعلم بالصواب حسن
جوابی طویل نوشت راقم حروف از آن سطری چند اقتباس کرده مینویسد زندگانی بندگان سلطان
جهانگیر در دادگستری و رعیت پروری دراز باد نامه از درگاه سلطان بما رسانیدند مشتمل بر اینکه بسمع همایون
ما رسیده که دین و ملت نو پیدا کرده مثال سلطان را بوسیدم و بر چشم نهادم اکنون شرحی از احوال خود بار نمایم
امید دارم که سلطان اصغا فرماید و با خصمان من خصوص نظام الملک مشورت نفرماید بعد از آن انچه رای
جهان آرای از سخنان من در دل فرا گیرد بر آن مزیدی و از آن گزیری نباشد من شخصی ام چون از دین مسلمانی
بر گشته باشم و در خدای و رسول او عاصی شده باشم بر مذهب شافعی بچهار سالگی رسیدم و تا چهار ده سالگی

در علم قرآن و حدیث و انواع علوم ماهر گشتم و در کتب شافعی در فضیلت فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اثبات
ایشان بروایت بسیار یافتم خاطرم بآن طرف میل کرد اما در دنیا افتادم حق تعالی آن از من نپسندید
و خصمان چون نظام الملک و غیره برمن گماشت تا مرا باضطرار ازان کار بیرون آوردند من گریزان شهرها
و بیابان ها میگشتم و مردانه بطلب دین برخاستم و به بغداد شدم مدتی با ندم و تحقیق حال خلفای عباسی
را و پیشوایان دین مسلمانی کردم خلفای عباسی را از مروت و مسلمانی بیرون یافتم پوشیده نیست
که منصور دوانقی بزرگی چون ابوحنیفه کوفی را که از بزرگان مسلمانان بود زهر داد تا چند بار تازیانه زدند و مقتدر
عباسی بن منصور حلاج مقتدای را الفه بود تا بر دار کشید نه ازین قبیل بدتر ازان کردارهای ایشان
بسیار است اگر یاد کنم دفترها شود بالجمله بمصر شدم خلیفه بحق امام مستنصر آنجا بود از خلافت و امامت
عباسیان او را بسیار بهتر و بحق یافتم بدو اقرار آوردم امام مرا منشوری داد که مسلمانان از امامت من
خبر ده اگر سلطان را سعادت و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم در طالع باشد از سخنان در بگذرد
و بدفع عباسیان برخیزد نعوذ بالله من که حسن ام امری صادر شود که خلاف رای سلطان باشد
اما دشمنان در رنج بنده میکوشند بحیلتی این گوشه بدست آورده ام و پناه خود ساخته بعد ازانکه
فراغت از کار خصمان حاصل آید بدرگاه سلطان آیم والسلام علی من اتبع الهدی چون نامه بسلطان رسید برخواند و در غضب
شد و در چهار صد و هشتاد و پنج هجری ارسلان تاش را بدفع او فرستاد ارسلان تاش الموت
را محاصره کرد حسن با هفتاد مرد جنگی نگاهداشت قلعه پرداخت و مدارا ابوعلی که در نواحی قزوین مقام
داشت و با حسن موافق بود سه صد کس بمدد او فرستاد ایشان باتفاق جمعی از اهالی رودبار
بر ارسلان تاش شبخون بردند او بهزیمت رفت سلطان قزل سارق را بدفع حسن قائنی که در قهستان بود
فرستاد قزل سارق بدفع اشتغال داشت که خبر فوت سلطان شنیده بازگشت و سلطان برکیارق
و سلطان محمد پسران ملک شاه سلجوقی در عهد سلطنت خود بدفع حسن صباح لشکرها تعین کردند و باندک
عرصه در گذشتند حسن قوت گرفت و قلعه لامسه و چند قلاع دیگر مسخر ساخت و چون سلطان سنجر پادشاه
شد لشکرها بدفع اسمعیلیه قهستان فرستاد حسن صباح یکی از خدمه سلطان را بفریفت تا شبی که
سلطان در خواب بود کاردی بالای سر او در زمین فرو برد سلطان بیدار شد آنرا بدید و
اندیشناک گردید حسن بعد از چند روز سلطان را پیغام داد که اگر نسبت بسلطان چیزی بدی در خاطر
میداشتم آن کارد را که در زمین داشت نشانده بودند سوکان در سینه نرم سلطان می نشانیدند سلطان توهم نموده مصالحه
داد بشرط آنکه تجدید قلعه نسازند و آلات حرب نخرند و دران ایام حسن قائنی بقتل رسید جمعی بتحقیق رسانیدند که او در ایام
کشته حسن پسر خود را بقصاص او بکشت و پسر دیگر خود را نیز که شراب خورده بود بقتل رسانید و حسن بالموت والی
بود تا آنکه در ربیع الاول پانصد و هژده هجری مریض شد و پسر خود کیا بزرگ امید را که در قلعه لامسه بود طلب داشت و بجای خود نشاند

بوده وابوعلی را وزارت داد و درگذشت و او بترویج شریعت کوشیدی و پیوسته بر صف پرداختی وقتی شنید که شخصی
در الموت نی نواخت او را از قلعه بیرون کرد و در عهد او پسرش کیا بزرگ امید و نهیبه او محمد از اعیان عالم
چون خواجه نظام الملک وزیر مسترشد و راشد از خلفای بنی عباس وغیره که با اسمعیلیه عداوت داشتند بحکم
کارد فدائیان اسمعیلیه بقتل رسیدند بالجمله کیا بزرگ امید بن حسن جانشین شد و قلاع حصین ساخت و
در پانصد و بیست و سه هجری لشکر قزوین کشیده چهار صد مرد را کشت و بازگشت در عهد او قاضی
ابوسعید هروی و سید دولت شاه رئیس اصفهان و بسبب اسمعیلیه و بسی معروف مسترشد صاحب مراغه
و مسترشد خلیفه عباسی و حسن بن قاسم مفتی قزوین و بسیاری از اعیان بحکم کارد فدائیان بقتل
رسیدند و بعد از و پسرش محمد بن کیا بزرگ امید جانشین پدر در پانصد و سی و سه هجری گشت و در بیست و دو دولت او را
و راشد خلیفه بغداد بر دست فدائیان بقتل رسید و از آن وقت خلفای عباسیه بترسیدند و روی
از مردم پنهان کردند و در عهد او فدائیان اسمعیلیه که ایشان را رفیق گفتندی با ظرافت تاختن بردندی و
در اقامت رسوم اسلام مبالغه می نمود و بعد از و پورش حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید المشهور علی ذکره
السلام جانشین ملاحده او را خداوند گفتندی بکثرت استعمال خداوند بخوند مبدل گشت و از ان
ایشان را خوندیان خوانند و او بعلم موصوف بوده چون بسلطنت رسید بشرب خمر پرداخت
و در پانصد و پنجاه و نه هجری در هفتدهم رمضان در مصلی منبری روی بقبله نصب نمود و چهار
رایت سرخ و سفید و زرد و سبز بر چهار طرف آن برپا کرد و بر منبر رفت و خطبه خواند و رسوم شرع برانداخت
و خلق را در ضلالت افگند و از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز گذارده مائده نهاد و گفت افطار کنید
و نمود که امروز قیامت است و رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که بعد از قیامت بر مسلمانان تکلیفی
نیست و نباشد امروز قیامت است و بهشت همین باید که پس ازین هرچه خواهند بکنند و ازان سبب
که ملاحده هفتدهم رمضان را عید قیام خوانند الحاصل در عهد او رسوم آشکارا گشت فی او
در پانصد و شصت و یک هجری بر دست برادر زن خود حسن نامور که از بقایای آل بویه بود بقتل رسید
و بعد از و پسرش خوند محمد بن حسن علی ذکره السلام جانشین گشت و حسن نامور را بانتقام بکشت و در
علوم معقول و منقول مهارت بسیار گفت و فدائی نیز امام فخر رازی فرستاد تا او را تنبیه نمود و آن در احوال
فخر رازی بیاید و او چهل سال حکومت کرد و در ششصد و هفت هجری درگذشت و بعد از و پور او خوند
جلال الدین محمد معروف بنو مسلمان بحکومت رسید و زبان بلعن و طعن آبا کشود و تصانیف حسن
صباح را بسوخت و مادر را بحج فرستاد و بعد از و پسرش خوند علاء الدین محمد بن جلال الدین
محمد نو مسلمان در نه سالگی بجای پدر نشست و رسم و آئین پدر بگذاشت و بدستور جد بالحاد فرستاد
و چون زعم اسمعیلیه آن است که امام در کودکی و جوانی یکسان است هر حکمی که کند برحق است هر کس را

بر وی انکار مجال نباشد در عهد او مباح. و بر سر کار خود رفتند و او با وجود الحاد معتقد شیخ جلال الدین بود و
و هر سال پانصد دینار رکنی بهر شیخ فرستادی و شیخ آنرا ماکول وقت درویشان خود میکرد و میگفت خون و مال ایشان
نزد ایمهٔ دین حلال است و آنچه باراده خود دهند بطریق اولی حلال خواهد بود و علاء الدین بر
مردم تهدید می نهاد که اگر شیخ در میان شما نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بردمی
داد ظلم و ستم مشهور آفاق افتاده در سنهٔ ششصد و پنجاه و سه هجری بدست حسن مازندرانی بقتل رسید
و بعد از وی پسرش خداوند رکن الدین بن علاء الدین جانشین شد و حسن مازندرانی را با فرزندان بقصاص پدر کشت
و اطاعت منکو قاآن نمود و برادر خود شاهنشاه را پیش هلاکو خان فرستاد هلاکو خان او را بدرگاه طلبید
خورشاه اول اهمال و حیله برانگیخت و آخر برفت و در سنهٔ ششصد و پنجاه و چهار هجری محبوس گشت
هلاکو خان در اندک زمان چهل و اند قلعه از ملاحده با خاک برابر ساخت و بجز الموت و لمسر در تصرف ملاحده
نماند و بالآخر آن نیز از دست رفت چه مغولان در الموت چند حوض سرکه و عسل یافتند که لشکریان
در آن غواصی کردند و اکثر آن ذخایر از عهد حسن صباح بود و در آن تغیری راه نیافته و ملاحده آنرا برکات
حسن عمل کردند بالجمله خورشاه محبوس بفرمان منکو قاآن بقتل رسید پس حکم قاآن بهلاکو خان رسید که در
استیصال اسمعیلیه چنان سعی نماید که طفلان ایشان در گهواره زنده نمانند هلاکو خان مجموعهٔ خدم و حشم
خورشاه را بقتل رسانید پس لشکر بقهستان فرستاد تا دوازده هزار کس از اسمعیلیان آن دیار بقتل رسانیدند
و قلیلی که از ایشان نجات یافتند بگریختند و دولت ملاحده در سنهٔ ششصد و پنجاه و پنج هجری منقرض گشت
و در سنهٔ ششصد و هفتاد و چهار هجری بقایای ملاحده پسر خورشاه را که در گوشه نهان بودند بدست آوردند و لوای دولت
تمام نهادند و بر الموت مستولی شدند آباقا خان لشکری فرستاد تا تمامی ایشان را بکشتند و الموت را خراب کردند بسطام
شهری کوچک است از خواص آن شهر یکی آنست که کسی در آنجا عاشق نشود و درد چشم نه بیند و دیگر در آن ولایت
آب تلخ است که کندبست قوت را دفع کند و بواسیر میفگند و از عجایب آن شهر است که همیشه بوی خوش بمشام
رسد و چمن بسطام از جاهای بانام است و آن مرغزاری است در نهایت لطافت و نزاهت و در یکی از مضافات
بسطام از نام جایی است که اگر ناپاکی در آنجا اندازند البته باد و طوفان آید تا که آنرا بیرون آرند و دامغان
در جوار بسطام واقع است و در آنجا چشمه ایست باد خانی نام که هرگاه رکوی را با خون حیض آلوده ساخته
در آن چشمه اندازند هوا در حرکت آید و هر که از آن آب بخورد شکمش منتفخ گردد و بعضی گفته اند چاهی است که این خاصیت
از آن بعمل آید

فصل در ذکر برخی از مشاهیر اقلیم چهارم سلمان بن عبدالله خراسانی از علمای تابعین است از سخنان اوست
که میل معصیت در سیر مثل سگی است که خود را در آستانهٔ بادشاه اندازد و گوید تا مقصود من حاصل نکنی بگذارم
امام ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل شیبانی مروزی صاحب مذهب مستقل بوده هزار هزار حدیث بیاد داشت
معتصم خلیفهٔ عباسی او را تکلیف کرد که بگوید القرآن مخلوق گوید نگفت خلیفه فرمود تا او را دستها بر پشت بستند

دانه یا نه زده نا گاه بند از ارش بگشا دند الفور دستهایش بگشا دتا ازار خویشش به بست و اصحاب او گویند دستی از غیب پیدا شده و دست او بگشود و این واقعه در دو صد و هشت هجری اتفاق افتاد پس معتصم او را محبوس ساخت و در روز خلافت متوکل رهائی یافت و در دو صد و چهل و یک هجری در گذشت و او را در قدم کلام ربانی مبالغه تمام بود و بعضی از اصحاب او وی گفتند که قرآن با جلد و کاغذ قدیمست ابو الحسن فوشنجی از اکابر صوفیه است از سخنان اوست مردم سه گروه اند اول اولیا که باطن ایشان بهتر از ظاهر ایشان است دوم علما که ظاهر و باطن ایشان برابر است سوم جهلا که ظاهر ایشان از باطن بهتر است

ابو اسحاق ابراهیم ادهم از اکابر مشایخ صوفیه است و بقولی از ابنا ملوک بوده آورده اند روزی در بلخ بار داده بود که ناگاه مردی در آمد و هیچ کس یارای آن نداشت که مانع او شود تا آنکه نزدیک او رسید ابراهیم گفت تو کیستی و بچه کار آمدی گفت آمده ام که درین رباط فرود آیم گفت این رباط نیست بلکه خانه من است گفت پیش از تو کرا بود گفت پدر مرا گفت پیش از وی کرا بود گفت جد مرا گفت هرگاه یکی آید و دیگری رود خانه نبود رباط باشد ابراهیم گفت تو کیستی گفت منم خضر و ناپدید گشت ابراهیم را در دریا ده شد دیدم وقتی بنده بخرید گفت ترا چه نام گفت هر چه مراد خداوند است گفتا چه جامه دهم گفت هر چه مراد خداوند است گفت ترا چه غذا دهم گفت هر چه مراد خداوند است گفت ترا هیچ مراد نیست گفت بنده بودن و مراد داشتن راست نیاید ابراهیم متاثر شد و ازین قبیل حکایات افسردگی دل او از محبت دنیا است و از انجمله است که وقتی بشکار رفت و آوازی شنید که ترا باین کار نیافریده اند او را آگاهی پدید آمد و از انجه در آن بود بیرون آمد و سیاحت گزید و با بسیاری از مردان دین ملاقات کرد و خرقه از فضیل عیاض پوشید و ملازمت امام محمد باقر را دریافت و رسید بجائیکه رسید آورده اند که در چهار سال بادیه قطع کرد چه در هر قدمی دو رکعت نماز میگزارد و چون بحرم نزدیک رسید بزرگان آنجا باستقبال وی بیرون آمدند ابراهیم خود را پیش قافله انداخت خادم حرم با و رسید گفتند ابراهیم ادهم را چنین میگویند زندیق گفت من نیز چنین میگویم و چون دانستند دیگر روز بعذر خواهی آمدند ابراهیم گفت من هما نروز بخشیدم از سخنان ابراهیم است که کعبه جوانمردان است که مستحق رنجانیدن را نرنجانند و آزاد آنکه از رنجانیدن کسی نرنجد ابراهیم ادهم وقتی شقیق بلخی را گفت در معاش چه میکنی گفت اگر می یابم ایثار و اگر نمی یابم صبر کنم گفت سگان خراسان نیز چنین کنند شقیق گفت تو چه میکنی گفت اگر می یابم ایثار و اگر نمی یابم شکر میکنم و بعضی برعکس این گفته اند یعنی شقیق بلخی از ابراهیم پرسید بالجمله از وی پرسیدند که شخصی که گرسنه بود و چیزی نداشته باشد چه کند گفت صبر کند گفت تا کی گفت تا بمیرد گفتند دیت بر که بود گفت دیت بر کشنده بود وقتی با غلامی ابراهیم

بیرون در روزی خداوند باغ از وی انار شیرین خواست ابراهیم انار بیاورد و آن ترش بر آمد
خداوند گفت که انار شیرین بیار ابراهیم بیاورد آن نیز ترش بر آمد صاحب باغ گفت بیست
سال که در باغ میانی و نمیدانی که انار شیرین کدام و انار ترش کدام است ابراهیم گفت تو مرا پاسبان باغ فرمودی و نگفتی که از وی خوری
من چه دانم که شیرین و با ترش کدام است صاحب باغ دریافت که این زنده همانا که ابراهیم ادهم است ابراهیم از آنجا برفت ابوعلی فضیل بن عیاض
بن مسعود اسمی قندی الکوفی از اکابر مشایخ صوفیه بود در اوائل حال راهزنی کردی و از غایت مروت گرد کاروان که در آن
زمان بودندی بگشتی و مال کسی بالتمام برندی و بهر او پایه بگذاشتی حال نزدیک است و توبه کرد
و از مردان دین گشت از سخنان اوست که اثبات یعنی باری تعالی و سبحانه گفت ای
ترا دوست دارند و فرمان ترا نبرند و مرا دشمن میدارند و فرمان بردار من هستند حق تعالی
فرمود آمرزیدم تا فرمانی ایشان را بدوستی ایشان با من و فرمانبرداری ایشان تو به بخشیدم ایشان را
گفت مرد وقتی یکسال رسد که منع و عطا و ذم و ثنا به او یکسان باشد ابو علی شقیق بلخی از بزرگان
مشایخ صوفیه است از سخنان اوست که مرگ را ساخته بود که چون بیاید باز نگردد و گفت از گناه نا کرده
بیش از آن ترسم که از گناه کرده چه آنچه کرده ام میدانم و نمیدانم که چه خواهم کرد و گفت که هلاک مردم در سه چیز است گناه
میکنند بامید توبه و توبه نمیکنند بامید زندگانی و توبه نکرده میمیرند بامید رحمت ابو یزید بسطامی از مشایخ صوفیه است
او را گفتند چه بهتر گفت دولت مادرزاد گفتند اگر آن نبود گفت چشم بینا گفتند اگر آن نبود گفت گوش
شنوا گفتند اگر آن نبود گفت مرگ مفاجات وقتی از پی مردی نماز گذارد و چون فارغ شد امام
گفت روزی تو از کجاست گفت باش تا از اول نماز خود را قضا کنم آنگاه جواب ترا گویم چه
نماز در پی کسی گذارده ام که رزاق را نمی شناسد روزی در آئینه نظر کرد و گفت ظاهر شد بر من
و نیست غیبت و در دنیا ختم آن را که در خانه است از سخنان اوست که شبی ایزد تعالی را بخواب
دیدم گفتم بار خدایا چون است فرمود از خود گذشتی و بما رسیدی آورده اند که با یزید را پس
از مرگ بخواب دیدند پرسیدند حالت چون است گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم چون درویشی
بدرگاه ملک آید ویرا نگویند که چه آوردی بلکه گویند چه خواهی لطفی موافق این حکایت زنی
ضعیفه بود که از خدا سوال کردی چون آن از دنیا رحلت کرد در خوابش دیدند که خوشحال بود گفتند با تو چه کردند
گفت مرا گفتند چه آوردی گفتم آه عمری مرا حوالت باین در میکردند که خدا بدهد اکنون که آمده ام
میگویند چه آوردی بندی لیکن همی من رحم کردند و دست از من باز داشتند ابو زکریا یحیی
رازی واعظ از مردان دین بوده است وقتی به بغداد رفت مشایخ صوفیه پیش او جمع آمدند و میخواستند
تا وعظ گوید چون در سخن شروع کرد جنید خواست که سخنی گوید یحیی گفت جای که مردان سخن گویند
را برسد که سخن گفت جنید عذر خواست از سخنان اوست که زهد سه حرف است ترک زینت

دنیا ترک هوا کو و دل ترک دنیا او را گفتند تو می گویند که به آنجایی رسیده ام که ما را اسرار نباید کرد
گفت رسیده اند اما به دوزخ و وقتی با یکی بر دهی بگذشت رفیق او گفت خوش دهی است [illegible]
گفت خوشتر ازین ده دل کسی است که ازین ده فارغ است و گفت هرکه از دوست غیر دوست بجوید
ندید و گفت زاهدان غربای دنیا اند و عارفان غربای آخرت یکی او را گفت با که صحبت دارم گفت
با آنکه چون بنماز شوی بعیادت آید چون از تو جرمی بیند او عذر خواهد او را گفتند مرد بتوکل کی رسد گفت
آنگاه که به یکیلی حق تعالی رضا دهد **ابو نصر بشر حافی** گویند مروزی الاصل بود از جملهٔ زهاد
و علما بوده است و در بغداد می نشسته و او را از آن حافی میگفتندی که کفش در پا نکردی
از سخنان اوست بدترین گناه یاری دادن ظالمان است و برنده ترین شمشیر نالهٔ مظلومان
گفت دلیل عقل کم گفتاری است و دلیل فضل بردباری **فاطمه نیشاپوری** از زنان
عابدان بوده و بایزید بسطامی او را ستوده و من کلامه من عمل الله علی المشاهدة فهو عارف یعنی
کسی که عمل کند خدای را بر دیدن او پس آن شخص عارف است و من عمل علی مشاهدة الله
ایاه یعنی کسی که عمل کند بر دیدن الله یعنی الله او را می بیند پس آنکس در عمل خود یگانه است
ابو اسحق ابراهیم بن احمد البلی الاصل است از قرآن خبید و لوری بود با خضر علیه السلام
صحبت داشته وی گفت که وقتی در بادیه میرفتم کنیزکی را دیدم در غلیان شوق و وجد
برهنه گفتم ای کنیزک سر بپوش گفت ای ابراهیم چشم بپوش گفتم ای کنیزک من عاشقم
و عاشق چشم نپوشد گفت ای ابراهیم من مستم مستان سر نپوشند گفتم ای کنیزک
مصاحبت من خواهی گفت ای ابراهیم خام طمع مباش من در راه او [illegible]
و هم از ابراهیم منقول است که گفت در بادیه با نصرانی اتفاق افتاد و هفت شبانروز
برفتیم و هیچ جا نیافتیم که بخوریم راهب گفت حنیفی آنچه باشد بیار که جوع غالب شد
و من هیچ نداشتم بخدا نالیدم که مرا پیش این فضیحت مکن ناگاه طبقی دیدم که نان و گوشت
بریان و خرما و کوزه آب ظاهر شد هر دو سیر بخوردیم و هفت شبانروز دیگر برفتیم من با او گفتم
یا راهب النصرانیه تو نیز آنچه داری بیار که این بار نوبت تست او تکیه بر عصا نهاد و دعا خواند
ناگاه دو طبق ظاهر شد و چند آن چیز که در طبق من بود در آن بود من بغایت متوحش شدم
و چیزی نخوردم او الحاح میکرد پس گفت که بخور که ترا دو بشارت دهم یکی اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمد رسول الله و دیگر آنکه گفتم یارب خدایا مرا در پیش آنکس شرمنده مگردان پس
بخوردم و بمکه رسیدم چون طواف کردم نصرانی در گذشت او را در بطحا دفن کردم **ابو تراب عسکر**
از جوانمردان مشایخ صوفیه و اکابر خراسان بوده از سخنان اوست که عارف آن بود که هیچ

چیز او را تیره بسازد و همه چیز بر او روشن شود گفت هیچ چیز از عبادات نافع تر از اصلاح دلها نیست
ابو عبد الرحمان حاتم اصم از اکابر مشایخ صوفیه و از اهالی بلخ است گویند او کر نبود
وقتی زنی نزد او آمد تا مسئله پرسد بادی از وی جدا شد حاتم نشنید و گفت سخن بلندتر کن
که نمی شنوم زن آواز بلند کرد حاتم همچنان میگفت تا زن را معلوم شد که او کر است و
از آن خجل باز آمد و تا سی سال دیگر زنده مانده بود و حاتم دران مدت خود را کر می نمود و
از سخنان اوست که زینت عبادت خوف است و گفت باید که از خانهٔ خود بیرون نیایی
اگر مصاحب خواهی خدا کافی است و اگر رفیق خواهی کراما و کاتبین و اگر انیس خواهی
قرآن و اگر وعظ خواهی ذکر موت بزرگی بهر او چیزی فرستاد حاتم او را قبول کرد گفتند چرا
گرفتی گفت در گرفتن آن عز او و ذل خود دیدم و در ناگرفتن عز خود و ذل او پس عز او بر عز خویش مقدم داشتم و ذل خود را بر ذل او
اختیار کردم و گفت اگر عمل کنی یاد دار که خدا تعالی جل شانه می نگرد و می شنود و چون خاموش باشی یاد دار که خدا تعالی میداند
که چه گونه باشی یکی نزد او آمد و گفت دخل ندارم بچه روزگار میگذرانی گفت از
خزانهٔ خدا گفت آن از آسمان بهر تو می آید گفت اگر زمین او را نبودی از آسمان فرستادی
از وی پرسیدند چه خواهی گفت آنکه یک روز بعافیت گذرد گفتند عافیت چه باشد گفت آنکه
روزی گذرد و دران عصیان بوجود نیاید وقتی بسفر می رفت زن را گفت تا چهار ماه نفقه
تو چند گذارم گفت چندانکه زندگانی خواهی گذاشت گفت زندگانی بدست من نیست
گفت روزی هم بدست تو نیست با درقاضی بلخ در گذشت حاتم به تعزیت رفت و گفت سی سال
است که حکم میکنی هیچ حکم تر از دیگر و تو نیز یک حکم را قبول کن ابو حفص حداد نیشاپوری
سالوری پادشاه مشایخ بوده از سخنان اوست خوف چراغ دل است خیر و شر بدان
چراغ توان دید و گفت دعوی فقیر درست نیاید تا دادن دوست تر از گرفتن ندارد
ابو عثمان حیری نیشاپوری از اکابر صوفیه بوده از سخنان اوست که مرد تمام نشود
تا در دل او چهار چیز برابر نگردد منع و عطا عز و ذل و گفت غافل آنست که از هرچه می ترسد
پیش از آنکه دران افتد کار آن نسازد ابو علی دقاق نیشاپوری امام وقت خود بوده گویند که ابو علی
حاکم قربان از وی پندی خواست گفت تو مال خود را دوست تر داری یا دشمن خود را گفت
مال را همه کس دوست میدارند شیخ گفت پس چرا مال خود را در دنیا گذاری و متعلقهٔ دشمن
با خود به آخرت می بری حمدون قصار او گفته که من نیکو خوی را ندانم الا در سخاوت
و بدخوی را نشناسم الا در بخل ابو القاسم نیشاپوری نصرآبادی شیخ اهل حقایق
گویند که چهل حج بر توکل کرده بود در یک روز بمکهٔ معرفت سگی را دید تشنه و گرسنه شیخ چیزی

نداشت کرد بوسه و به گفت کیست که بخرد چهل حج پاک کرده نان سگی نیامد و یک کرده آن بداد و
چهل حج بخرید و گواه بگرفت شیخ آن نان پیش سگ بینداخت صاحب واقعه بدید از گوشه در آمد
و گفت ای احمق پنداشتی که کاری کردی گفت پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت +
تا خلف باشم اگر من بجوی نفروشم + گفت هر که شکر نعمت کند نعمت او زیاده کنند و هر که شکر منعم
کند محبت و معرفت آن افزون کنند ابو یعقوب یوسف بن حسین رازی از اکابر مشایخ
صوفیه است در تذکرة الاولیا می نویسد که تاجری در نیشاپور کنیزکی بخرید و خواست که بسفر
رود و بر کسی اعتماد نداشت نزد ابو عثمان حیری بامانت بگذاشت و برفت ابو عثمان کنیزک را
بدید و عاشق شد و حال را با بو حفص حداد باز گفت ابو حفص گفت نزد یوسف بن حسین شو ابو عثمان
بری رفت و بدر خانهٔ یوسف رسید پیری دید با پسری صاحب جمال نشسته و صراحی و پیاله پیش
خود نهاده ابو عثمان در آمد و بنشست یوسف سخن بسیار گفت ابو عثمان حیران بماند و گفت ای
خواجه با این سخنان این چه حال است گفت این پسر فرزند من است قرآنش می آموزم
و این صراحی در گلخن افتاده بود چون کوزه نداشتم برگرفتم و بشستم و پر آب کردم و این از آن
کردم که خلق بر من اعتماد نکنند و کنیزک بمن سپارند ابو عثمان بپای او افتاده به نیشاپور باز گشت
گویند هنگام وفات میگفت الهی خلق را بجد و جهد بتو خواندم مرا یکی از ایشان بخش پس از مرگ
بخوابش دیدند گفتند حالت چیست گفت ایزد تعالی مرا گفت آن سخن باری دیگر بگو گفتم فرمود
ترا بتو بخشیدم شیخ ابو بکر وراق ترمذی بلخی شیخ صوفیه و بزرگ عهد بوده توریت و زبور و انجیل
نکو دانستی لاجرم بوراق اشتهار داشت آورده اند که او پیوسته آرزوی صحبت خضر کردی
و باین نیت هر روز بگورستان رفتی و در آمد و شد جزوی از قرآن بر خواندی روزی بر [illegible]
پیری نورانی دید با او روان شد و در راه با یکدیگر سخنان گفتند تا بگورستان رسیدند و باز گشتند
شیخ چون بدر خانه رسید پیر گفت عمری در طلب من بودی منم خضر با تو صحبت داشتم فائده صحبت من
آن بود که از ثواب خواندن جزو قرآن محروم ماندی از سخنان اوست که مردمان سه گروه اند علما
و امرا و فقرا فساد علما بطمع و فساد امرا بظلم و فساد فقرا بریا بود و من کلامه من ارخی عنان الجوارح
فی الشهوات فقد غرس فی قلبه شجر الندامات یعنی کسی که تمام اعضای خود در شهوات
گذاشت به تحقیق کاشت در دل خود درخت شرمندگیها و گفت زهد سه حرف است ز ترک زینت و ه ترک
هوا و د ال ترک دنیا شیخ ابو عبد الله محمد بن علی حکیم ترمذی بلخی از اکابر مشایخ صوفیه است
خضر علیه السلام او را درس گفته و علم آموخته ابو بکر وراق از مریدان اوست و من کلامه الیقین استقرار
القلب علی الله و علی قوله و امره و او را گفتند ایثار چیست گفت الایثار اختیار حظ غیرک علی حظ نفسک

وگفت تقوی آنست که هر کس دامن تو بگیرد و جوانمردی آنکه تو دامن کسی نگیری وگفت عزیز آن است
که او را معصیت خوار نکرده باشد و آزاد آنکه او را طمع بنده نساخته وگفت فرخ آنکسی که سلطان را
در دنیا برو خراج نیست و سبحانرا در عقبی با او حساب نیست وگفت صاحب وقت آنست که تاسف
نخورد بر ماضی امید ندارد بر مستقبل تا حال را ضایع نکند یکی ازو دعا خواست گفت حق تعالی ترا از شر
خود نگاه دارد ابو حمزه خراسانی از جوانمردان مشایخ صوفیه بود روزی جنید ابلیس را دید که
برگرد مردم میجست جنید گفت ای ملعون از مردم شرم نداری گفت مردم آنانند که در شونیزیه
بخلوت نشسته اند و جگرم سوخته اند جنید بشونیزیه رفت ابو حمزه آواز برکشید وگفت کذب الملعون
اولیا خدا تعالی از آن نزدیک تراند که ابلیس را از حال ایشان اطلاع باشد و از سخنان ابو حمزه
است که توکل آنست که چون بامداد برخیزی از شب یاد نیاید و چون شب شود از روز یاد
رفته باشد عباس مروزی فاضلی تجرد و شاعری خوش تقریر بوده وگفته اند که اول کسی
است که بعد از بهرام گور بفارسی شعر گفته چون مامون عباسی بمرو رفت در مدح او قصیده بگفت
و بعرض رسانید از آنست مطلع قصیده ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین * گسترانیده
بجود و فضل در عالم یدین * و این اول شعر فارسی بود که در زمان اسلام گفته شد مامون خلیفه
پسندیده داشت و عباس نواخت و صله جزیل داد و ندیم خویش گردانید ابو علی حسن بن علی
جورلی از بزرگان مشایخ جهان است از سخنان اوست بدبخت آنکه حق تعالی گناه او را
بپوشاند و او اظهار کند و من کلامه الخلق کلهم فی میادین الغفلات یرکضون و علی الظنون یعتمدون
و عندهم فی الحقیقة یتقلبون و عن المکاشفة ینطقون یعنی جمیع خلق در ابتدای غفلات پا میزنند و بر ظنها
اعتماد میکنند و نزدیک آن خلق این است که در حقیقت نقل میکنند و از مکاشفه حق گوتاهی میکنند
و حال آنکه این نیست ابو محمد عبد الله بن مبارک شاه نیشاپوری و من کلامه ترک الغضب رأس
حسن الخلق امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت کابلی است نخعی کوفی و صاحب مذهب مستقل است
و مذهب امام ابو حنیفه در هند بسیار شایع است نوبتی در حمام مردی برای ستر ازار دیده چشم برهم نهاد
مرد گفت ای امام روشنائی از تو کجا بازگرفتند گفت آنگاه که ستر از تو برداشتند شیخ عبد الله محمد بن حسین طوسی از مشایخ صوفیه است
از سخنان اوست ترک الدنیا للدنیا من الدنیا شیخ ابو علی احمد بن محمد رودباری از اکابر اولیاء صوفیه است از سخنان اوست اضیق السجون معاشرة
الاضداد یعنی تنگ تر زندان نشستن با مخالفان است وقال علامة اعراض الله تعالی عن العبد ان یشغله بما لا ینفعه یعنی علامت
اعراض الله تعالی از بنده آنست که غافل کند بنده را بآن چیزی که نباشد در آن نفع او شیخ ابو عبد الله
سنجری خراسانی از اکابر مشایخ صوفیه است او را گفتند فتوت چیست گفت خلق را معذور داشتن و تقصیر
خود دیدن و شفقت بر نکوکاران و بدکاران کردن یکی گفت او را که دیناری ترا دهم گفت اگر بهی

ترا بهتر واگر ندهے مرا بترے شیخ الاسلام ابو اسمٰعیل خواجه عبد الله احرار در هرات بوده از سخنان اوست که
چون دوست خود را مصاحب دشمن بینی ازو دلتنگ مشوی چه اگر محل اعتماد است بگذارد که از دشمن
مضرتے بتو رسد واگر محل اعتماد نیست اینچنین دوست را گذاشتن اولے تر است گفت اگر بهوا پری
مگسے باشی واگر بر آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی شیخ ابو الحسن علی بن جعفر خرقانی خرقان موضعیست از بسطام مرشد شیخ
از اکابر اولیاست گویند چهل سال نماز تهجد بوضو نماز خفتن گذارد و شبی نماز میکرد آوازی
شنید که هان ابو الحسن خواهی که آنچه از تو میدانم با خلق بگویم تا سنگسارت بکنند گفت الٰهی خواهی
که آنچه از رحمت تو میدانم با خلائق بگویم ظاهر کنم تا هیچ کس ترا سجده نکند آواز آمد که نه از تو و نه
از ما شیخ ابو علی سینا به آوازه بخرقان شد و بخانه اش رسید شیخ بصحرا رفته بود گفت شیخ کجاست
زنش منکر او بود گفت آن زندیق کذاب را چه کنی ابو علی متحیر بماند و بصحرا شد شیخ را دید خروار
درمنه بر پشت شیرے نهاده وے آید ابو علی گفت اینچه حالت است شیخ گفت تا بار چنان گرگے که
زن است نکشی شیرے چنین بار تو نکشد پس با وے بوثاق رسید ابو علی بنشست و سخن آغاز نهاد
شیخ را دل بگرفت پس برخاست و گفت مرا معذور دار که دیوار خانهٔ خود را عمارت میکنم چون بر سر
دیوار رفت تیشه از دست وے بیفتاد ابو علی برخاست که آنرا بدست وے دهد تیشه برجست و
بدست شیخ باز شد ابو علی متحیر بماند و بر دست شیخ توبه کرد وقتے سلطان محمود غزنوی از غزنین
بزیارت شیخ بخرقان رسید و رسول فرستاد تا اورا گوید که سلطان بهر تو از غزنین بخرقان
آمد تو هم از خانقاه به بارگاه بیا و گفت اگر شیخ نه پذیرد این آیت برخوان یعنی اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم رسول برفت و پیغام بگذارد شیخ فرمود مرا معذور دارد و محمود بگوکه
در اطیعوا الله چنان مستغرق ام که از اطیعوا الرسول خجالت مے برم با اولی الامر منکم کا ندارم
رسول بازگشت و حال بمحمود باز گفت محمود را رقت شد و گفت برخیزید که او نه آن مرد است که ما گمان
برده بودیم پس جامهٔ خود با ایاز پوشید و کنیزک را جامهاے غلامانه در بر کرد و خود حاجب شد و امتحان
را روی بصومعه شیخ نهاد و بصومعه رسید و در آمد و سلام کرد شیخ جواب داد لیکن برنخاست و در ایاز بنگریست و
روے بمحمود کرد محمود گفت بهر سلطان برنخاستے این هم دامے بود شیخ گفت دام است اما مرغ
آن نیست محمود گفت سخنی بگوے گفت تا نامحرمان را بیرون فرست کنیزکان بیرون شدند محمود گفت از بایزید
سخنے بگو گفت بایزید گفته هرکه مرا دید از شقاوت ایمن شد محمود گفت ابوجهل و ابو لهب محمد را دیدند
واز شقاوت نرستند پس قدر بایزید از محمد زیاده باشد شیخ فرمود اے محمود ادب
نگاه دار و تصرف در ولایت خود کن مصطفے را ندید مگر بعضے از اصحاب قال الله تعالٰی وتراهم
ینظرون الیک وهم لا یبصرون یعنی می بینی تو اے محمد ایشان را که بدیدهاے ظاهرے نگرند

بسوی تو و حال آنکه ایشان سوی تو می بینند تو را چه ببصر حقیقت نابینا هستند. محمود از شیخ پرسید که سر این سخن چیست که بایزید فرموده که هر که مرا دید آتش دوزخ بر وی حرام شد و رسول صلی الله علیه وسلم این سخن نگفت و او را کفار و غیره دیدند شیخ فرمود که این دیدن را حمل بر رویت ظاهر مکن معاد است که پیغمبر را چند کس دیده باشند در وقت بایزید هر چند کس بحال ابینا شده باشند محمود وقت رخصت بدره زر پیش شیخ نهاد و شیخ نان جوین پیش سلطان از آن لقمه در دهان انداخت و در گلوی او بگرفت شیخ گفت بدره تو همچنین در گلوی من بگیرد و این را بردار که من دل از محبت آن برگرفتم او را گفتند که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده صوفی نشود و صوفی برسوم و عادات صوفی نبود صوفی آن بود که نبود آنرا گفتند که صدق چیست گفت صدق آنست که دل سخن بگوید یعنی آن گوید که در دلش بوده گفت همه چیز را غایب و انستم الا علت چیز را اول درجات محمد صلی الله علیه وسلم را دوم کید نفس را سوم غایت معرفت را شبلی گفت آن خواهم که نخواهم شیخ گفت این هم خواست است از شیخ است رباعی با دل گفتم که ای دل بر جاش طلب در صومعه بر سر مصلاش طلب ٭ دل گفت که اول بخرابات بجوی ٭ این جای اگر نیابی آنجاش طلب ٭ شیخ ابو زرعه عبد الوهاب از اهل عالم زاهد و عابد و عارف بوده و شیخ عبد الله حفیف وقتی عزم سفر کرد و نزد او شد تا رخصت بگیرد ابو زرعه مقداری گوشت بوی کرده بیاورد و شیخ عبد الله حفیف با آن رغبت نکرد و به سفر شتافت و در بیابان راه گم کرد و چند روز گرسنه ماند ناگاه سگی پدید آمد آنرا بگرفتند و بکشتند و میان یکدیگر قسمت کردند سرش بشیخ رسید هر کس نصیبه خود بخورد و شیخ سر را پیش خود نهاد و بتفکر فرو رفت چون صبح شد سر سگ بسخن درآمد گفت این سزای کسی است که گوشت بوی گرفته از سفره ابو زرعه نخورده شیخ برخاست و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیائید تا پیش ابو زرعه رویم از وی عذر خواستند حسن چه غلام یکی از اهالی هرات بوده خواجه اش همیشه در او آثار فلاح مشاهده کردی لاجرم آزادش کرد و خواجه عبد الله انصاری او را بسیار ستوده از وی حکایت نقل کرده گویند هر که بیمار شدی حرجه بر او الحمد خواندی و بر او بدمیدی او شفا یافتی دانشمندی بیمار شد نزد او رفت حرجه بر او الحمد بر خواند و بر او بدمید او شفا یافت دانشمند دید که الحمد را درست نمیخواند گفت الحمد را درست نمیدانی آنرا بر تو راست کنم حرجه گفت تو دل خود را راست کن از مناجات حرجه است که خدایا هر که سیم داند سیم ده و هر که زر خواهد زر ده هر که هر چه خواهد او را همان ده حرجه را همین تو بس شیخ عبد الرحمان محمد بن عبد الله بن حسین بن محمد از وی نیشاپوری از اکابر مشایخ صوفیه است و پدر او حسین بن محمد از مشایخ بوده و او شبلی را دیده گویند چون پسرش عبد الله متولد شد هر چه داشت بفروخت

و تصدق کرد گفتند ترا پسرے آمد هیچ بهر او نگذاشتے گفت اگر صالح بود و هو یتولی الصالحین بسنده
دوست دارد صالحان را و اگر مفسد بود بارے من پشت فساد باو نداده باشم شیخ نعمان سرخسی از اکابر
جهان و عقلاے مجانین بوده و شیخ ابو سعید ابو الخیر فرموده که او در امر و نهی آزاد کرده خداست و آزادی
او آن بوده که عقل از و باز گرفتند شیخ ابو سعید ابو الخیر فرموده که با پیر ابو الفضل سرخسی نشسته بودم سخنی میرفت مسئله مشکل شد
نعمان را دیدم که از بام خانقاه بزیر آمده پیش ما نشست و آنرا حل کرد و باز بدیوار بهمان راه که آمده بود برفت پیر ابو الفضل
گفت مرتبه آن مے بینی گفتم آرے گفت افتداء آن شاید از آن که علم ندارد پیر ابو الفضل محمد بن حسین سرخسی از
اکابر اولیاء خداے است مرید ابو نصر سراج و پیر ابو الخیر بوده و من کلامه الماضی لا یذکر و المستقبل لا ینتظر و ما فی
الوقت تقریره اذا صفة العبودیه یعنی آنچه گذشت ذکر نباید کرد و آنچه آینده است دران نظر نباید کرد و آنچه
در حال است بیان بدان باید کرد این است صفت بندگی قفال مروزی نامش ابوبکر عبد الله بن احمد گویند در صنعت
قفالے استاد بود روزے پیش امیر مرو قفلے برد و بر پاے استاد ناگاه مردے بیامد امیر بر پاے خاست و او را
به پهلوے خویشتن جاے داد قفال گفت که این کیست گفتند مردے عالم است ازان گاه قفالے ترک کرده بجد و جهد
علم آموخت و در فضل علماء جهان گشت ابن خلکان گوید وقتے سلطان محمود سبکتگین اختیار مذهبے خواست قفال
بمذهب شافعی با آب پاک وضو بترتیب نیت غسل نموده دو رکعت نماز در غایت خضوع و خشوع و رکوع و
سجود آنچه بایست از فاتحه و دیگر سوره و اطمینان و تشهد و سلام ادا نمود و بمذهب حنفی بجاے آب
با ذکر نبیذ خرما وضو کرده و پوست سگے که مدبوغ بود و ربع آن بنجاست آلوده مصلے گردانید و بے نیت
و ترتیب وضو ساخت چنانچه اول پا شست و بعد ازان دست و روی و بجاے سوره فاتحه خداے بزرگ ترست گفت و آیتے قصیر
مثل مدهامتان ترجمه گفت و در رکوع و سجود اطمینان نکرده بے تشهد بادے رها کرده برخاست و گفت این مذهب حنفی
و آن مذهب شافعی هرکدام که خواهے اختیار کن بادشاه مذهب شافعی اختیار نکرد اما در صبح صادق سمعانی نویسد
که بعد وضوے منعکس روے بقبله آورد و احرام نماز بست و تکبیر بفارسے گفت و بعد از
فاتحه دو برگ سبز که ترجمه مدهامتان است بر زبان راند و رکوع آورد و سجده کرد و بزانو
برخاست و چون از نماز فارغ شد بادے رها کرد و سلام نداد و گفت اینست نماز ابوحنیفه رح
اصحاب امام ابوحنیفه رح براین معنے انکار کردند سلطان گفت اگر این نماز بر مذهب ابوحنیفه جائز
نباشد ترا بقتل رسانم قفال گفت تا کتب ایشان را حاضر سازند سلطان نصرانیے را امر نمود
تا کتب هر دو مذهب را مطالعه نماید نصرانی بر صدق قول قفال گواهی داد سلطان
قفال را نواخت و مذهب شافعی اختیار کرد و قفال در چهار صد و ده هجری درگذشت
ابو الحسن قوشنجی از جوانمردان خراسان بوده کسے ازوے پرسید چگونه گفت ندانم فرسوده
شد از نعمتهاے خدا و نه زبانم از کار رفت چند آنکه از حق تعالی شکایت کردم از وی پرسیدند

که مروت چیست گفت دست باز داشتن از انچه بر تو حرام است و گفت تو به آن بود که اگر ذکر گناه
کنی حلاوت نیابی گفتند توکل چیست گفت آنکه از پیش خود خوری و لقمه را نیک بخایی و بدانی که انچه تراست
پس او از تو شود ابو عبد الله مختار هراتی از بزرگان زمان بود و او گفته که طعام چنان خور که تو خورده او را
باشی نه که او ترا چه اگر تو او را خوری همه نور شوی و اگر او ترا خورد همه دود گردد و شیخ ابو النصر نساج
از اکابر مشایخ طوس و بزرگان صوفیه است شاگرد شیخ ابو القاسم گرگانی و احمد غزالی
بوده است وقتی در میان مناجات گفت آلهی الحکمة فی خلقتی هاتفی جواب داد که الحکمة فی خلقک
رؤیتی فی مرآت روحک و محبتی فی قلبک یعنی ای خداتعالی چیست حکمت در پیدا کردن من
جواب آمد که حکمت در پیدا کردن تو دیدن من است در آئینه روح تو و دوستی من در دل تو و
از سخنان اوست که توکل آنست که منبع عطا بجز از خدا نه بینی حجت الاسلام امام محمد غزالی
طوسی یگانه فقهای شافعیه و علمای روزگار بوده است و بعد از سیر و سفر بطوس رفت و خانقاهی
جهت صوفیان بساخت و در گوشه آن توطن گزید و بتدریس و تصنیف پرداخت موید الملک
بن نظام الملک او را بهر تدریس مدرسه نظامیه بغداد بخواند امام محمد این رقعه در جواب بنوشت
الحمد لله رب العالمین و الصلواة و السلام علی محمد و آله و صحابه اجمعین اما بعد خواجه جهان و ملجا جهانیان
متع الله المسلمین ببقائه این ضعیف را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید العزیز
از طوس به بغداد راه بخدا نزدیک است و یکسان الا از روح انسانی تا حضیض حیوانی تفاوت
بسیار است و التماس حضور این فقیر کرده است لاشک این حقیر را وقت فراق است
نه وقت سفر عراق ای عزیز فرض کن که غزالی بعراق رسید و مسابقت فرمان در رسید
فکر مدرسه دیگر باید کرد امروز را همان روز انگار و دست ازین بیچاره بردار و السلام من
کلامه نور الله الغضبان فی الحال الغضب فتح صورته سکن غضبه حیا من فتح و فتح باطنه اعظم من فتح
ظاهره لان الظاهر عنوان الباطن اگر ببیند غضب در حال غضب کشادگی صورت خود را ساکن شود
غضب او کردن از کشادگی صورت خود کشادگی باطن اعظم است از کشادگی ظاهر
بدرستیکه ظاهر نشان باطن است و قال من جاوز الاربعین و من تغلب خیره علی شره فلیجهز الی
النار یعنی گفت امام غزالی کسی که تجاوز کند چهل سال را و نه غالب شد نیکوی او بر بدی
او پس بگو که سامان خود کند بسوی دوزخ و قال ان الحکماء حصروا افراد مصایب العالم
و محنتها فی خمس المرض فی الغربت و الفقر فی الشیب و الموت فی الشباب و العمی بعد البصرت
و النکرت بعد المعرفت یعنی گفت امام غزالی بدرستیکه حکما احاطه کرده اند و احصار از مصیبت عالم
و رنجهای او را در پنج اول بیماری در مسافرت دوم محتاج شدن در پیری سوم مردن

و راجع به اقلیم چهارم تا بیاسد بعد از پیدائی حجم غیر معین دانستن بعد معین یعنی چیزیکه معین و مقرر دانسته است
ازان انحراف کند و قال الشبلی رحمه الله اذا فارقته عوض و لیس لله ان فارقت من عوض یعنی گفت
امام غزالی رح وقتیکه جدا شدی تو از آن چیز بدل هست و نیست خدا ترا عوض و بدل اگر تو ازان جدا
شدی و قال فوت الوقت عند ارباب الحقیقة اشد من فوت الروح لان فوت الروح انقطاع
من الخلق و فوت الوقت انقطاع عن الحق یعنی گفت امام غزالی که فوت شدن وقت
نزدیک صاحبان حقیقت سخت تر است از فوت روح چه جدا شدن روح فوت از خلق است و فوت وقت
جدا شدن از خدا است شیخ الاسلام ابو نصر زنده پیل احمد جام بن الحسن جامی بزرگ عهد بوده
خوارق عادات او بسیار واقع شده از سخنان اوست که مردم بد نفس چون خواهند که عیب
کسی بر شمارند اول بدیها که در ذات ایشان است بر زبان ایشان جاری گردد چه آن بنفس
ایشان نزدیکتر است عین القضات همدانی شاگرد حجة الاسلام بوده و خوارق عادات
ازو بسیار نقل کرده اند گویند او سخنان حکما را با سخنان صوفیه مختلط ساخته لاجرم فقهای عصر
و ارباب ظاهر بزندقه نسبت کردند و فتوی بقتلش دادند پس او را بکشتند و من کلامه لسان
الحال انطق من لسان المقال یعنی زبان حال گویاتر است از زبان گویا یعنی روش به بین
از ادعاش مپرس راقم حروف گوید وقتی پیش مثل بها درخواجه سرای و داروغه دیوانخانه
صمصام الدوله خان دوران خان که در سرکار شجاع الدوله بعالم نوکری میگذرانید نشسته بودم
درویشی مفلس آمد و سوال کرد و بران به افسرده مثل بها در برنجید گفت این فضولی چیست
احوال تو دلیل است بر افلاس تو زبان اندر [illegible] چیزیکه بتو دهیم از سخنان عین القضات
است که هر چه هوای تو خدای تو و گفته تا از خود پرستی فارغ نشوی خدا پرست نتوانی
شد و تا بنده نشوی آزادی نیابی تا پشت بر دو عالم نکنی به آدمیت نرسی تا همه برهم نزنی
همه نشوی و همه نرسی و تا تغیر نشوی غنی نباشی و تا فانی نشوی باقی نتوانی شد و لقلک
ندیم سلطان محمود سلجوقی بوده و بعضی او را دلقک و طلحک نویسند حکایات او مشهور است روزی سلطان
از ندیمی خود پرسید و گفت کمان چیست که پارسال نرسید و امسال نرسد و سال آینده نخواهد رسید
لقلک گفت که آن مرسوم سپاه است سلطان بخندید و او را صله داد و وقتی سلطان بر لقلک غضب شد و
غلامان را گفت چوب بیارند و او را سزا دهند غلامان پی چوب رفتند و لقلک بر وزرا نشسته بود
و جمعی از عقب ایستاده گفت ای مردمان بیکار مباشید گردنی میزده باشید تا چوب بیاورند
سلطان بخندید و گناهش بخشید غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر نسب آنجناب
با امام حسن بن علی علیه السلام میرسد لفظ عاشق تاریخ ولادت اوست او خیراقه از وست

ابو سعید مبارک بن علی مخزومی پوشیده و جامهٔ او بشبلی میرسد گویند که نزد مادر آمد
و گفت مرا در کار خداے کن و اجازت ده که ببغداد روم مادر بگریست و برخاست و چهل
دینار زیر بغل جامهٔ من بدوخت و از من عهد بصدق در جمیع احوال گرفت پس مرا وداع
کرد من با قافله متوجه بغداد شدم در حدود همدان شصت سوار از حرامیان قافله را گرفتند
و مرا تعرضے نرسانید یکی بمن گذشت و گفت اے فقیر با خود چه دارے گفتم چهل دینار گفت
کجاست گفت در جامهٔ من است گمان برد که استهزا میکنم برفت و دیگرے بیامد و همان پرسید همان
شنید مهتر ایشان آگاه شد و نزد من آمد همان شنید جامهٔ مرا بشگافت و آنچه گفته بودم یافت
و گفت ترا چه بر این داشت که اعتراف نمودے گفتم مادر مرا عهد داده که جز راست نگویم
مهتر دزدان بگریست و گفت چندین سال است که در عهد خداوند خیانت کرده ام پس بر دست
من با جماعهٔ خویش توبه کرد و آنچه از قافله برده بودند باز دادند و اول تائبان بر دست
من آنها بودند بالجمله عبد القادر به بغداد رسید و در فنون علم کامل گشت و مجالس وعظ نهاد تاجرے نزد
او آمد و گفت مرا مالے است که نذر کرده ام خواهم که بفقرا و مساکین رسانم لیکن مستحق از
غیر مستحق نشناسم گفت هر کرا خواهے از مستحق و غیر مستحق بده تا ترا خداے بدهد آنچه مستحق آن هستی
و هستے وقتی عجوزه پیش او آمد و پسر خود را همراه آورد و بیاورد و بسپرد و باز گشت شیخ او را
ریاضت فرمود مادر پس از چند روز پیش پسر آمد دید که نان جو میخورد و زرد و لاغر شده بود
نزد شیخ رفت دید که مرغ بریان میخورد و استخوانها را پیش خود نهاده عجوزه گفت روا باشد
که تو گوشت مرغ خورے و پسر من نان جوین شیخ رض دست بر استخوانها نهادم و گفت قم باذن الله
مرغ زنده شد پس بعجوزه گفت وقتی که فرزند تو چنین شود هرچه خواهد بخورد یکی از مریدان شیخ گوید
شیخ را دیدم که از خانه بیرون آمد و روے بدر مدرسه نهاد و در گشاده شد شیخ بیرون
رفت من نیز از عقب روان شدم چون بدر بغداد رسید در گشاده شد و بیرون رفت و
دور باز فراهم آمد شیخ میرفت تا آنکه بشهرے رسیدیم و ندانستم که کجاست برباطے در آمد آنجا شش
تن نشسته بودند بر وے سلام کردند من پس ستونے روان شدم و از جانب یک رباط آواز ملامے آمد
در اندک زمانے ساکن شد ناگاه مردے بیامد و جاے که آواز نالهٔ آمد رفت و بیرون آمد شخصے
بر دوش گرفته و دیگرے در آمد سر برهنه و پیش شیخ نشست شیخ او را تعلیم شهادتین
کرد و طاقیه در او پوشید و او را محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت که مامور شدم که این را بدل آن
گردانیدم گفتند سمعاً و طاعتاً پس شیخ بیرون آمد و ایشان را بگذاشت من عقب او آمدم تا بدر
بغداد رسیدیم بدستور اول در گشاده شد پس بدر مدرسه رسیدیم آن نیز گشاده گشت شیخ

بخانه آمد بامداد پیش او نشستم تا درس خوانم هیبت بر من مستولی شده بود نتوانستم خواند گفت
ای فرزند بچه دانی او را بخدا سوگند دادم که حال عجیب بیان فرماید گفت که آن شهر نهاوند بود
و آن شخص تن ابدال بودند و آنکه بیرون آمد شخصی بدوش داشت خضر علیه السلام بود که
مرده را بیرون آورد تا کار وی بسازند و آن را شهها دیمن تعلیم کردم ترسایی بود از
قسطنطنیه که مامور شده بودم که او را ابدال آن مرده گردانم او را بیاوردند تا بر دست من
مسلمان شد و اکنون یکی از ایشان است روزی شیخ سخن میگفت ناگاه چند گام بهوا رفت
و گفت ای اسرائیل بایست کلام محمدی بشنو و بجای خود باز آمد پرسیدند که چه بود
گفت خضر بود که بر مجلس ما بگذشت او را استقبال کردم کرامات و خوارق عادات از وی بسیار
است این مختصر متحمل آن نباشد و عمه آن ام محمد از نسا صالحات بوده نوبتی در
گیلان خشک سالی شد مردم بدعا استسقا رفتند باران نبارید همه بدر خانه ام محمد
آمدند و دعای باران خواستند ام محمد پیش خانه خود رفت و گفت خداوندا من جاروب
کرده ام تو آب بپاش بسی بر آمد که باران بریخت حمزه اصفهانی از فضلای معروفین
بوده از سخنان اوست که در دنیا به چیز خوش گذرد ایمنی و توانگری و تندرستی و به چیز
ناخوش بالعکس این یعنی ترس و فقر و بیماری شیخ ابو علی جرجانی
استرآبادی از بزرگان صوفیه بوده از سخنان اوست که بخل سه حرف است بلا و ذل
و حرمان و ملامت ادلوم شیخ فرید الدین عطار بزرگ عهد بوده از بزرگی پرسیدند
که فرق میان عطار و مولوی معنوی چیست گفت مولوی روم شهبازیست که بیک طرفة العین
بقلهٔ قاف حقیقت رسیده و عطار چون موری که بآهستگی آنرا قطع کند و بر جزو جزو آن
اطلاع یافت مولوی روم در حق عطار گوید هفت شهر عشق را عطار گشت + ما هنوز
اندر خم یک کوچه ایم + بالجمله پدر شیخ عطار رفیع القدر بوده و چون درگذشت
شیخ فرید الدین محمد عطاری میکرد روزی در دکان نشسته بود درویشی بیامد
تیز تر و بنگریست شیخ گفت چه می نگری باید که درگذری درویش گفت ای خواجه
چون من سبکبارم و بجز خرقه هیچ ندارم زودی توانم گذشت و تو خود لیکهای
عقاقیر سنگا من اجل چه تدبیر خواهی کرد عطار گفت چنانکه تو خواهی مردن نیز خواهم
مرد گفت چون من تتوانی مرد پس کاسه چوبین که داشت زیر سر گذاشت و الله گفت
و درگذشت حالتی بر عطار گذشت که دکان بر هم زد و بسلوک مشغول گشت و رسید بجایی که
رسید مشغول ست که چون چنگیز خان خراسان بگرفت یکی از مغول او را بگرفت و خواست که

بقتل رسانند یکی گفت این را آتش کن که چون بهای او هزار دینار بود پسر شیخ گفت بفروشش که
زیاده از بن بهای ارزم دیگری بیاید گفت که این پیر را آتش کن که تو بزده کاهی خونبهای او
نیز هم شیخ گفت بفروشش که بیش از بن بهای ارزم شغل در خشم شد او را بقتل رسانید
شیخ شمس الدین محمد تبریزی مرید بابا کمال جندی بود در خدمت او ریاضت شگرف
کشید و بکمال رسید و بقریهٔ روم شتافت روزی مولانا جلال الدین رومی با جماعه
فضلا در راه دو چار گشت شمس پیش آمد عنان مرکب مولانا گرفت و گفت یا امام المسلمین
بایزید بسطامی بزرگتر یا محمد صلی الله علیه و سلم مولوی گفت محمد بزرگترین عالمیان است
چه جای بایزید شمس گفت پس چیست که محمد میفرماید ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم حق
شناختن ترا و بایزید میگوید سبحانی ما اعظم شانی مولوی گفت تشنگی بایزید بیک جرعه ساکن
شد و دم از سیرابی داد محمد را تشنگی زیاده بود استدعای زیادتی قربت کرد شمس نعره زد
و بیهوش افتاد مولوی فرود آمد و او را بمدرسه برد و با او صحبت داشت و یافت آنچه که یافت
مولانا جلال الدین بلخی رومی وصفش از تعریف و توصیف بیرون است در طلب علم ریاضت
کشید و کامل گشت چون بهاء الدین ترمذی از مریدان پدرش مولوی را گفت بظاهر
کاملی و از باطن بهره نداری و آن از پدرت مرا رسیده اگر مرید شوی آنرا یابی مولوی بیعت
تمام مرید او شد چون او در گذشت بصحبت شمس تبریز رسید چنانچه در احوال شمس
گذشت روزی شمس او را گفت غرض از علم چیست گفت آداب شریعت شمس گفت علم آنست
که معلوم ربی و این بیت برخواند ؎ علم کز تو ترا نه بستاند ٭ جهل ازان علم به بود بسیار ٭ مولوی
از درس و بحث باز ماند و صحبت شمس گزید و بعد از و بمصاحبت صلاح الدین زرکوب شد
و باشارهٔ حسام الدین چلبی که بزرگترین اصحاب پدرش بود مثنوی بنظم آورد مولوی جامی
در توصیف مولوی روم گوید ؎ من چه گویم وصف آن عالیجناب ٭ نیست پیغمبر ولی دارد
کتاب ٭ از مولوی پرسیدند که درویش کی گناه کند گفت آنگاه که طعام بی اشتها خورد
چه طعام بی اشتها خوردن گناهی بزرگ است از سخنان مولوی است که چنانچه گدا طالب کرم کریم
است کرم کریم نیز طالب گدا است اگر گدا صبر کند کریم بطلب او رود اگر کریم صبر کند گدا طالب او
شود لیکن صبر کریم نقص کریم است و صبر گدا کمال گدا و گفت مرغی که از زمین بالا تر پرد اگرچه بآسمان
نرسد اما از دام دور باشد و همچنین درویش اگر بکمال نرسد از زمرهٔ خلق ممتاز بود و گفت آزاد مرد
آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آنکه مستحق رنجانیدن را برنجاند مولانا سراج الدین
مولوی صدر زمان بوده و با مولوی سوء مزاجی داشت شنید که مولوی فرموده که من با هفتاد و یک (۱)

ملتجی ام سراج الدین یکی را گفت نزد او برو و بگو که چنین گفته اگر اقرار کند و شناسدش بده
فرستاده رفت و سوال کرد مولوی فرموده با این سر که میگوئی مرا ام فرستاده منفعل
گشت و باز شد گویند مولوی همواره با خادم خود سوال کردی امروز در خانه ما چیزی هست
منفعل شدی و گفتی از بیخانه بوی خانهٔ فرعون می آید یکی از ارباب دنیا نزد او رفت و خوا
ست که از خدمت مقرر ام فرمود که حاجت با حضرت ارنیست چنانکه دیگران از آمدن تو منت
دارند من از نیامدن تو منت دارم بشل یکی بخدمت درویشی رفت و گفت چرا تنها نشسته گفت اکنون
تنها شدم که تو آمدی و مرا از یاد حق مانع گشتی من النصایح اوصیکم بتقوی الله فی السر والعلانیة
وبقلة الطعام والمنام والکلام وهجران المعاصی والاثام ومواظبة القیام ودوام الذکر وترک
الشهوات واحتمال الجفاء من جمیع الانام وترک مجالسة السفهاء والعوام ومصاحبة الصالحین ذوالکرام
وخیر الناس من ینفع الناس وخیر الکلام ما قل ودل والحمد لله وحده یعنی وصیت میکنم بعبادت خدا
در ظاهر و باطن باندک طعام و خوابیدن و گفتن و دوری گزینید از گناه و همیشگی نماز و ذکر و ترک
کنید شهوت را و بردار باشید از جمیع مردم و ننشینید با کمینگان و عوام الناس و صحبت
کنید با صالحین و بزرگان و بهترین مردمان آن کسی است که نفع رسد از و بمردم و بهترین
آنکه اندک باشد در گفتن و معنی بسیار داشته باشد و شکر است خدا را که یگانه است شیخ علا
قزوینی عالم و عارف بوده از سخنان اوست چهار گروه بهترین مردم اند عالم کامل و حکیم گویا و
عابد مجرد و واعظ بی طمع امیر خسرو دهلوی از بلخ بوده و عمری دراز یافته و مرید شیخ
نظام الدین اولیا بوده و پنج نوبت رسول علیه السلام را بخواب دیده وقتی بخدمت شیخ نظام الدین
اولیا بصحبت خضر علیه السلام رسید و التماس کرد که آب دهان خود را در دهانش افگند خضر
فرمود این سعادت نصیب سعدی شد شیخ نظام الدین اولیا آب دهان خود او را داد و
ببرکت آن نود و نه کتاب تصنیف کرده او گفته که اشعار من زیاده از چهار صد هزار و کمتر از
پانصد هزار است و از سخنان اوست که انگشت هنر کلید روزی است و بی هنر طبق گدائی است
عبید زاکانی قزوینی از مشاهیر ظرفای شعرای عصر است بهزل و نوعی تمام داشته و
در فنون علم ماهر بوده نسخه در عربیت تصنیف کرده و بشیراز رفت و بدرگاه پادشاه شیخ
ابو اسحق انجو رفت تا بعرض رساند گفتند بار نیست پادشاه بمسخره مشغول است عبید گفت هرگاه
که صحبت ملوک بهزل میسر است چرا طلب علم کنند لاجرم بشاعری پرداخت و این قطعه انشا کرد قطعه
ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم کاندر طلب راتبه هر روز بمانی رو مسخرگی پیشه کن و
مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی او را چند رساله است در هزل و زین چند کلمات

ازان است الکریم آنکه درجاه مردم طمع نکند الدنی آنکه جاسوی هیچ آفریده را در او جای
آسایش نباشد العاقل آنکه بدبهی و اهل آن ملتفت نشود و غم و شادی سبب انفعال او نگردد
الآدمی آنکه نیکخواه مردم باشد المرد آنکه سخن بریا نگوید الدانشمند آنکه عقل معاشش ندارد والی
دولت بار العالم بی دولت الجواد درویش البخیل مالدار کاسبت الاکبر شبه المشرف و رود المحتسب
دوزخی است العسس آنکه در شب راه زند و بروز از بازار اجرت خواهد القاضی هیچ در کل نایب
قاضی ایمان ندارد الوکیل آنکه حق را باطل کند الشت الجنه بند الحلال الحجه بجور حریص القاضی
طرفی که هیچ چیز پر نشود الندیم خوش آمدگو الشاعر طامع خودپسند الصراف خورده دزد القلاب
زرگر و العطار همه کس را بیمار خواهد الطبیب جلاد الدلال خرابی بازار الشراب مایه آشوب الزهر
خراب ناشتا الفارغ مست موت الحاصل احتیاج المکر جماع حلال البکارت اسمی که مسمی ندارد
الفکر مردم را موجب بیمار داری القایم واللیل مرد غریب الصایم الدهر فرج زن بی شوهر
الندامت حاصل کدخدایی الرشوت کارساز بیچارگان الواعظ آنکه نگوید و بکند الذات الخبیث
همسایه المشهور آنکه جماع بسیار دهد الصاحب خر آنکه با زن پیره جماع الریش در دست
آویز ستغفاران و بدستور از هزلیات ملا دو پیاره در اقلیم دوم مسطور است شیخ عمر داغستانی
از بزرگان مشایخ عهد بوده یکی او را گفت همت چیست گفت بر سفره نان نهادن و در معرکه
جان دادن او را پسری بود ظهور نام در نصیحت او فرموده ملا مشو و شیخ مشو مسلمان مشو
مولانا مظفر هروی و گفته اند که از قریه داب من اعمال خواف است ازان در بعضی نسخ
او را مظفر وادی نوشته اند شاعری ماهر و برجسته بود و گویند بغایت بی تکلف بود و همیشه
رخت کهنه و جامه کثیف پوشیدی و گفتی لباسا هر سنگریزه معنی بنگرید ملک معزالدین کرت روزی
بدیدن او رفت و او را بر خاک نشسته دید گفت در صله قصیده که گفته هزار دینارت دادم چرا
گلیم نخری که بر خاک نشینی گفت این گلیم که گسترده ام بصد هزار دینار خریده ام پس بدست
خود خاک دور کرد و گلیم از زیر آن نمایان شد وقتی از غیاث الدین کرت برنجید و بشیراز
شد و بخدمت شاه شجاع رفت بر کنار مسند او نشست شاه شجاع برنجید و گفت میان
خراسانی و خر چه فرق است گفت مسند و پایه که شاه شجاع آنرا ناشنیده انگاشت پس چون
طعام آوردند ظروف زرین و سیمین بسیار بود شاه شجاع گفت ملوک خراسان را تکلفات
نیست گفت کاسه و طبق زرین است لیکن در کاسه های ایشان آش بیشتر باشد شاه شجاع
بهر آنکه رعایت حقوق ملوک خراسان کرد سخنی از و پسندید و صله جزیل داد شاه وجیه الدین خلیل
استرابادی جرجانی شیرازی از احفاد سید شریف جرجانی است بصفات حمیده موصوف بجود و کرم

اشتهار داشته از و سخنان نقل میکنند که دلالت بر سادگی او کند از جمله آنکه شبی فرزند برادر زن
که دزد دزد چاشتی نشسته بودند گفتند چگونه معلوم شد که دزد آمد گفت از پدر شنیدم که گفت
دزد چنان آید که از آواز پایش بر نیاید هرچند گوش داشتم آوازی نشنیدم دانستم که
دزد آمده است روزی اشترش سرگشته کرد برنجید و گفت او را چه بد پیدا روزی دو نیمه
بگذشت سیرآخور گفت اشتر از گرسنگی خواهد مرد گفت او را چه بد بهید و گوئید که شاد زیود
روزی رنگریز را گفت که استر مرا رنگ کن گفت استر را در خم نتوانم کرد گفت هزار گز
پارچه در خم توانی کرد و استر را ده گز است رنگ نتوانی کرد قاضی نظام الدین از
از افاضل زمان بوده روزی در مجلس دستاری بمحکمه او آوردند و هر کدام گفتند که از
من است قاضی بر یکی بدگمان شد و گفت برخیز و این دستار را به بند فرد برخاست و بربست چیزی از سر آن باقی ماند پس
دیگری را گفت به بند او دستار را ببست نی زیاده و نقصان درست آمد قاضی بآن نکته حکم کرد که او راست که درست آمد
بعد از تحقیق همچنان ظاهر شد. معین الدین علی بن نصیر تبریزی معروف بشاه قاسم
انوار او در بدایت حال ریاضت صعب و تشکر کشیدی و صاحب علوم ظاهری و باطنی
گردید چون بکمال رسید بتفهیم پرداخت یکی او را گفت نشان عاشقی چیست گفت لاغری
جسم و زردی روی گفت شما را خلاف اینست گفت پیش ازین عاشق بودیم و اکنون
معشوقیم و این بیت برخواند سه من گدای بودم اندر خانقاه + شاد گشتم تا بدید
هر شاه + درویش دهلی فردوسی از شعرای زمان بوده وقتی بهرات رفت سلطان حسین
تابستان بباغ بوده درویش را آنجا راه ندادند از راه آب خود را بباغ افکند و پنهان آمد
میرزا گفت تو کیستی گفت آبم گفت آب متحرک باشد و تو ساکنی گفت شما را دیدم یخ بستم میرزا
گفت باری بگو که کیستی گفت پسر خدایم سلطان خدیجی تنگ چشم داشت گفت اگر تو پسر خدای
چشم تنگ او را فراخ کن گفت پدرم مرا بعالم سفلی فرستاده و مهام این عالم بمن سپرده و عالم
علوی را مخصوص بخود داشته از کمر بالا بر او است و از کمر تا پا مرا اگر میخواهید هرچه
از بمن تعلق دارد فراخ کنم میرزا بخندید و او را پیش خود خواند و دریافت که درویش ولی
است و در رعایت او کوشید مولانا حسن شاه هراتی از ظرفاء شعرا بوده در حال نظیر نداشته
و در خدمت سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بسری برده است روزی در مجلس او در معائب
ملوک سخن میرفت مولانا هر یکی از ایشان را عیبی نسبت کرد میرزا گفت اکنون بگوی که من
را چه عیب دارم گفت عیب کلی در خداوند عیبی نیست گفت این را چه معلوم شود گفت ازانکه
کا توانی گفت که مرا ده هزار دینار بدهند و نمیگوئی میرزا بخندید و امر کرد که او را چهار هزار دینار بدهند

مولانا گفت این هنر کار بلے دیگر کرده که ده هزار نکته مبرم سباح برو سے بر دی شاعری توجه
بوده بمنزل نوسے تمام داشت و گفته اند که از وی اصلا ن حق بوده و بهر بستر خاک بگفتن اشعار
مبادرت میکرده و این چند بیت از هزلیات اوست ؎ گاه کون یابم و گاهی کس ز خشت
عیب رندان مکن اے زاهد پاکیزه سرشت ✤ بکس انداخته بودم بغلط در کون رفت ✤ همه جا خانه
عشق است چه مسجد چه کنشت ✤ مولانا کمال الدین حسین واعظ سبزواری المتخلص بکاشفی از فضلاے
آن دیار بوده تفسیر حسینی و روضة الشهدا و دیگر کتب از تصنیف اوست و در جواهر التفسیر در تفسیر کریمه
الذین یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوٰة ومما رزقناهم ینفقون ذکر کرده که اظهر آنست که مراد از نفقه
زکات باشد و زکات هر چیزے از جنس اوست زکات مال مواسات بوده با درویشان زکات عز و جاه
تواضع با اخوان و زکات دولت نصرت ضعیفان و زکات فرزندان نواختن یتیمان و زکوت خانه
آوردن مهمان و زکوت اختیار دستگیرے درماندگان و زکات علم تعلیم دیگران و زکوت
صحبت پرهیز کردن از گناهان و زکوت قوت جهاد کردن با کافران و زکوت آواز خواندن
خواندن قرآن و زکوت گوش نا شنیدن عیب و بدگوئی و امثال آن و زکوت زبان ناگفتن غیبت و دروغ و بهتان و زکوت
دیده نگریستن به بیگانگان و زکوت اسلام مخالفت شیطان علیه اللعن و زکوة زهد دور بودن از در سلطان و زکوة فقر استغنا از
غیر حضرت سبحان و زکوة دل تعلیم اسلام و ایمان و زکوت سر موافقت امر پروردگار جهان و زکوت زندگانی فدا کردن جان در راه
رضاے رحمن مولانا بدرالدین هلالی استرابادی از شعراے زمان بوده بهرات افتاد و بسلطان حسین میرزا پیوست روزی
در مجلس سلطان بر نرگسے شاعر تقدیم کرد نرگسی برنجید گفت ترا بر من تقدیم نرسد
گفت مرا بر تو بسه وجه تقدیم رسد اول آنکه نرگس از زمین میروید و هلال بر
آسمان است و دوم آنکه هلال نام غلام و نرگس نام کنیزک سوم آنکه نرگس مشابه چشم
است و هلال مشابه ابرو و ابرو از چشم بالاتر است و هلالے عمرے دراز یافته
عبید الله خان چون هرات بگشود هلالے بخدمت شتافت و معزز شد حاسدان
برفض او را نسبت کردند عبید الله خان بقتل وے فرمان داد گویند پس از آن
عبید الله خان پشیمان شد و دیوان تصنیف او را بگشود و این بیت بر آمد ؎ ما را بجفا
کشته پشیمان شده باشے ✤ خون دل ما ریخته حیران شده باشے ✤ ثنائی هراتی از
شعراے زمان بوده امیر علی شیر با وے مزاح کردے و ثنائی جواب هاے درست دادی
روزی امیر علی شیر بحمام رفت و هنگام بیرون آمدن از حوض فوطه از میانش جدا شد
مشطے آنرا بر خود پیچید و گفت اے ثنائی کون مرا دیدی گفت آرے اما درست نه
دیگر مزاحهاے او در احوال امیر علی شیر نوشته شد سید قاضی محمد رضا بلطف طبع موصوف بوده

ستاره طهماسپ بپرست و نسیمی تمثیل تاس اوست شاه طهماسپ ستمها بسیار نشسته ولب بودی که تا صبح بیدار بودی گلستان
اشان پرستوده بودند و چاره ندانستند سبب این نشست و در اثناست ره و سخن نگفت ایلچی که بروم رفته بود و برگرده که تا حال
نیامد و تا وقت نگفت نشسته ایم یا بیا ماشا و بخندید ایلچی از اصطلاح حبزبل داد و **شیخ بهاء الدین محمد آملی**
آملی از بزرگان مجتهدان امامیه است در خدمت شاه عباس صفوی منزلتی عظیم داشته و علوم عربیه نیکو میدانسته
و از مصنفات اوست کشکول و از آن کتاب است سئل رجل حکیما کیف حال اخیک وقال مات فقال ما سبب
قال حیاته یعنی سوال کرد شخصی از حکیم چون است حال برادر تو گفت مرد و پس گفت سبب موت چه بود گفت
حیات او یعنی حیات سبب موت بود **میر حیدر معمایی** از مشاهیر شعرای زمان بوده و در فن معما
مهارتی تمام داشته و بعضی از الفاظ را که در عدد بحساب جمل موافقتی دارند جمع کرده از آن جمله است

عالم فاسق خواب رحمت کاشان عقرب ساوجی نیاک مجبوب

۱۴۱ ۱۴۱ ۹۰۹ ۹۰۹ ۳۶۲ ۳۶۲ ۸۰ ۸۰ ۵۱

تاز شاه قهار طهماسپ جهان پناه شاه عباس شاه بخت مست شیر

۳۴۰ ۳۰۲ ۳۰۲ ۱۱۶ ۱۱۶ ۳۶۹ ۳۶۹ ۵۲۹ ۵۰۰ ۵۰۰

عاق عاصی سفره شیطان اصفهان قلم زن نیزه زوجه کیلک کودن

۱۶۱ ۱۶۱ ۲۷۰ ۲۷۰ ۲۲۶ ۲۲۶ ۲۱ ۲۱ ۸۰ ۸۰

پوشیده نماند که همچنین میرزا مغرور تخلص عزت محمد افضل چند الفاظ جمع کرده منظوم ساخته است از اینجاست مصرع
بی مثل دراز فتنه و کوته قد

۵۳۵ ۵۳۵ ۲۱۲ ۲۱۲





صاحب این اقلیم زهره است و مبدا اولش آنجا بود که درازترین روزش چهارده ساعت و نصفی و ربعی و وسط آنجا که درازترین
روزش تا پانزده ساعت رسد و حد دوم آنجا که ارتفاع قطب چهل و یک درجه و ربعی باشد و ساکنان این اقلیم اکثر سپید پوست
میباشند و این اقلیم از جانب مشرق ابتدا دریافته بر وسط بلاد ترکستان و ماوراء النهر گذرد و از آنجا جیحون را قطع کند و بر شمال
بلاد خراسان و سجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال عراق و عجم و جنوب آذربایجان و وسط بلاد ارمینیه و بلاد روم
و جزایر یونان گذرد و پس بر جنوب بلاد هیکل الزهره و میان بلاد اندلس گذشته بحر و قیانوس منتهی شود و درین اقلیم یکصد و
شصت شهر و بقولی دویست و پانزده شهر است و از آنجاست **شروان** در زمان پیشین نام شهری بوده اکنون چند
شهرها آنجا ملحق گشته و نام ولایتست از کنار آب کر تا دربند باب الابواب ولایت شروانست باب الابواب را نوشیروان
تعمیر نموده باعث آنکه مردم خزر همیشه با خود توده موصل و همدان آمدندی و غارت کردندی چون نوشیروان پادشاه شد کس
بملک خزر فرستاده دختری بخواست و صلح بدان نسق اتفاق افتاد که یکدیگر را ببینند نوشیروان جماعتی از لشکر پنهان ساخت
تا مردم خزر را غارت کردند خاقان گله نموده پیغام فرستادند نوشیروان ابا از نیمعنی نموده گفت مرا ازین قصه خبری نیست بلکه
مفسدان میخواهند تا بین الجانبین خصومت راست سازند هر آینه صواب چنان می نماید که دیواری در سرحد بسازیم
تا مخالفان آنچه اندیشیده اند بران کامیاب نشوند پس خاقان رضا داد نوشیروان باب الابواب و از سنگ رخام اقامت
کرده دو در آهنین بران ترتیب داده محافظان بران گماشته و در بعضی نسخه اصل شهر شروان را که از ابنیه نوشیروان است و بقرب
باب الابواب واقع از اقلیم چهارم شمرده اند و باقی توابع را از اقلیم پنجم گرفته اند اکنون آنچه از آن شهر شهرت دارد اینچند شهر است
که باکو ارش و شماخی و غیره بانام مند و هر ابنیه شروان را از اقلیم پنجم می نویسد **باکو** از شهرهای شروان است بر کنار دریای خزر
واقع شده و از اطراف آن تقریب ده فرسخ یک سفال خاک بهم نمیرسد گیاه و درخت دران زمین نروید چون آن زمین را که
سراسر سنگ و گل است ده گز حفر کنند تا بخاک رسد و در انجا معدنیست که سنگ آنرا بجای هیزم بکار برند و از مشاعل آتش
علیان که تقریب پانصد چاه دارد که نفط سیاه و سپید حاصل میشود و درهمین موضع زمین است که هر جای آنرا بقدر طرح
حفر کنند و دیگ بران گذارند بی هیزم و آتش بعد از ساعتی و کمتر از آن طعامی پخته بحصول می پیوندد **ارش** از ابنیه
نوشیروان است و هوای آن بغایت گرم بود و قلعه گلستان در نهایت استحکام دارد ارتفاع مالاکلام از توابع انجاست **شماخی**

شهری مختصر است آباد در کمال معموری چنانکه بیست هزار خروار ابریشم هر سال در انجا بیع و شری میشود و از میوه ها سیب و
انار و هندوانه در غایت خوبی بحصول می پیوندد **قبیله** از ابنیهٔ قباد بن فیروز ساسان است و آب و هوای نیک میدارد
و از مضافات آن دره ایست در کمال خضرت و سیرابی دارد در غایت حرارت که بخار آن مانند شعلهٔ آتش گدازنده و
سوزنده است چون قدمی چند جریان پذیرد در منافذ اشجار فرو رود و بمقدار یک تیر پرتاب پنهان گشته باز ظاهر میشود
و در نهایت خشکی و گوارندگی پوشیده نماند که پادشاه شروان را شروان شاه گویند و در نسب ایشان بعضی گویند که از نسل
بهرام چوبین اند و بقولی باردشیر بابکان میرسد و مولف تاریخ صبح صادق بجاماسپ عم نوشروان میرساند آورده اند که جد ایشان
ایالت اندیار داشت بعد از و اولادش آنجا سلطنت کرده اند تا انکه **ابو الهیجا منوچهر الملقب بخاقان** پادشاه
شد و خاقانی شاعر را تربیت کرد و در تخلص بخود منسوب ساخت و چون سلطنت شروان بعد **سلطان خلیل** به پسرش
شروان شاه المشهور بفرخ بسیار رسید و شروان شاه تاریخ جلوس اوست و در زمان او سلطان حیدر صفوی
پدر شاه اسمعیل صفوی لشکر بشروان کشید و کشته شد پس چون شاه اسمعیل خروج کرد در سنه نهصد و هفت هجری در حوالی
تماخی و با شروان شاه فرخ بسیار رزمی صعب کرد و او را بقصاص خون پدر بقتل رسانید و بالآخر روزگار شروان شاهیان
در نهصد و چهل و پنج هجری سپری گشت و آن مملکت در تصرف سلاطین صفویه ایران درآمد **ایران** ولایتیست مختصر و در برابر
موغان واقع شده و از کوه سنگ بر سنگ تا کنار زمین آب ولایت موسان است و هوای آن دو ناحیه بگرمی مایل است صاحب
اقلیم گوید که دران گیاهی است بشکل آدمی که گیسوها دارد و حکما آنرا از سمیات میدانند و حد وی تا ولایت ارمن و شروان
و آذربایجان و بحر خزر پیوسته و مولف مسالک سالک شروان آنجا را داخل ایران شمرده اند و دران چند شهر است مثل تفلیس
و سلطان و سایر آن و گنجه و شروع آباد دار الملکش شروع بود **بردع** از ابنیهٔ اسکندر رومی است و قباد بن فیروز شاه
به تجدید آنرا تعمیر کرده **تفلیس** از شهرهای معروف ایران است و بانی آن نوشیروان بوده و دران چشمهای آب گرم بسیار
است و یکی از چشمهای را خاصیت آنکه بیضه در او گذارند هر بیضه پخته میشود یکی معدوم میشود **گنجه** شهری جان فزا و خطهٔ
دلکشاست شاعری گوید **قطعه** چند شهر است اندر ایران مرتفع تر از همه * بهتر و سازنده تر از خوبی آب و هوا * گنجهٔ پر گنج در ایران
صفاهان در عراق * در خراسان مرو طوس و در روم باشجان خز **بیلقان** آباد کردهٔ قباد بن فیروز است و قلعهٔ مستحکم دارد و چون
هلاکو خان بران دست یافت ساکنان آنجا را هلاک ساخت و سالها آبادان نگشت مولف هفت اقلیم از صور الاقالیم نقل میکند
که لشکر ایلخان که هلاکو خان باشد مدتی بیلقان را محاصره نمود صورت فتح نشد چه سنگ جهت منجنیق یافته نمی شد هلاکو خان
از خواجه نصیر الدین طوسی که همواره در رکابش میبود پرسید خواجه فرمود تا درختان را بصورت سنگ تراشیده و درون آنرا
کاویده از ارزیز و سرب پر ساخته بجای سنگ در منجنیق بنهند و بدرون افگنند چنان کردند قلعه مفتوح شد و در روضة الصفا
مسطور است که امیر تیمور گورکان بعد از مراجعت روم در صدد آبادی بیلقان گردیده برلاس را اخراج نمود و در حبیب السیر
آمده که میرزا شاهرخ خواست که شهر را عمارت کند بعضی مانع آمده نگذاشتند و جوهات گفتند هر آینه بحفر جوی آب اشارت
فرمود که تا حال جاری است و آبادی بیلقان از آن بحصول پیوسته بهر تقدیر گویند که اکنون بقدر دهی آبادی دارد

خوارزم اسم ولایتی است از آبادانی عظیم و اطراف آن بیابان است و باعث آبادانی آن چنین نوشته‌اند که یکی از ملوک باستان بر جمعی غضب کرده فرمود که آن جماعت را ممنوع بقید برند که از آبادانی دور باشند فرمان برداران ایشان را بدین ولایت که الحال خوارزم است و در آنوقت مانند تفسیده موسی علیه السلام از آبادانی دور بوده آورده گذاشتند آن جماعت در آنجا روی بوم نقبه عبارت را غنیمت شمرده دل را بر اقامت نهادند و خرپایه هر کس روی ابکاری آوردند تا بعد از مدتی ملک از احوال ایشان پرسید فرد معلوم باشد که سر انجام شان چه رفت * در بلخ و شور در قدح و جام شان چه شد * ملک را رحم آمد و کس به تفحص ایشان فرستاد آن متفحص آنجا رفته دید که جهت خود خانه‌ها از چوب و گاه ساخته اند و هیزم بسیار جمع آورده اوقات بگوشت ماهی میگذرانیدند چون بران آنجماعه خورنده گوشت و هیزم همیشه باشد هر آینه بخوارزم اشتهار یافت پس از آن که ملک به کیفیت ایشان مطلع گشت فرمود تا چهار صد زن ترک برای ایشان فرستادند و آنجماعه چهار صد نفر بودند و بعد از آن از توالد و تناسل ایشان بسیار شدند و از حیز شمار در گذشتند و اهل آنجا اکثر لشکری و شجاع اند و قتی سلطان محمد بن تکش شکست یافت لشهر درآمد بصباح آن سی هزار همراه وی شد و هوای خوارزم نوعی سرد است که اگر هنگام صبح از شهر بیرون روند بیم آن بود که دست و پا چیزی عنایت کرده چون موسم کاسیدن حریره شود هر کس پارچه زمین را که در سر خاره دران باشد متصرف شود و به سر لوبیه سر خاره را تلم کرده شبگا گذارند بر ابنیه آن جزیره در غایت شیرینی و تازگی حاصل میشود و این نوع حریره به آب احتیاج ندارد و از مضافات خوارزم یکی اورگنج کبری است که دار الملک بود و دو الحال شهر خوارزم عبارت از آن است و دیگر اورگنج صغری که آنرا جرجانیه خوانند و جرجانیه از امهات بلاد جیحون است جیحون نهریست در خراسان مسعود از رسول صلی الله علیه و سلم نقل کند که فرمود رسول صلی الله علیه و سلم که شب معراج جبرئیل امین گفت هر کس که در کرد جیحون بر فراش بمیرد روز قیامت شهید برخیزد و دیگر کات در رعان و جنوق که مقام نجم الدین کبری بوده هزار آن از آن جمله است هزار اسپ شهریست در غایت محکمی و آب النواد را احاطه کرده و از یک راه بیش ندارد و خوارزمشاه عمرها آن حصن حصین مامن خود ساخته با سلطان سنجر مخالفت ورزیده آورده اند که وقتی سلطان سنجر قلعه هزار اسپ را محاصره نموده انوری گوید که ملازم سنجر بود این رباعی بر سری بست و به درون قلعه انداخت رباعی ای شاه همه ملک جهان حسب تراست در دولت اقبال و جهان گشت تراست * امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر * فردا خوارزم و هزار اسپ تراست * و رشید وطواط که درون قلعه بود وی نیز این رباعی بگفت که بیت آخر او بدین است بیت گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد * یک خرز هزار اسپ تو نتواند برد * و آن قلعه را لشکریان مغول نیز پنج ماه محاصره داشتند تا بران دست یافتند و در حبیب السیر گوید که لشکر مغول زیاده بر بست هزار بودند و چون فتح نمودند هر نفر بر بست و چهار کس از مردم شهر حصه رسیده بود که بقتل رسانیدند شیخ نجم الدین کبری در هنگام قتل خویش این رباعی گفته قطعه ای خالق مور و مار و زاغ و بلبل * نابود شدند دشمنان بالکل * مشتی سگ را بهانه ساخته * از تست تو میکنی چه تاتار و مغل * حکایت رحمت الله دختر ابراهیم هزار اسپی که از نوادر روزگار است ابو العباس عیسی المروزی گوید که من قصه او شنیده بخوارزم رفتم و از اهل آن شهر پرسیدم گفتند سی سال است که رحمت مذکور طعامی نخورده است هر آینه بزیارت او رفتم زنی خوبروی مشاهده کردم بعد از ساعتی از و استفسار حال کردم گفت من زن بخاری بودم وقتی پادشاه ترک حصار هزار اسپ را محاصره کرد اهل قلعه خواستند که بیرون روند و

محاربه کنند والی شهر مانع شد گفت چندی صبر کنید تا بر عبدالله که والی خراسان است برود و باید جمعی جوانان از شهر بیرون آمده
بر ترکان حمله کردند کافران پشت دادند جوانان تعاقب نمودند چون ایشان را از دیوار پشت بصحرا کشیدند کافران برگشته چهار صد تن
از مسلمانان را شهید کردند در آنجمله شوهر من نیز بشهادت رسید چون شوهر را کشته دیدم جزع و فزع بسیار کردم گفتم اشهد تو در تن
از کسب شوهر بوده اکنون باعث رزق من که خواهد شد درین اثنا بانگ نماز شنیدم نماز گذاردم و تضرع کنان سر بسجده نهادم خوابم
در ربود خود را در زمین درشتی دیدم که سنگ بسیار داشت من افتان و خیزان بتلاش شوهر طی آن وادی می نمایم و شوهر را میجویم
ناگاه منادی ندا کرد که ای زن چه می طلبی گویم شوهر خود را دست دراز کرد و گفت دست من بگیر مرا بزمین پاکیزه رسانید که نهایت لطافت
و پاکیزگی داشت قصرها دیدم که هرگز ندیده بودم و نهرهای آب شاد بر زمین جریان بی آنکه کنده باشند و مردم حلقها دست بسته نشسته
بودند و جامهای سبز در بر پوشیده و سفره ها در پیش افگنده و طعام می خوردند چون نیک نظر کردم شوهر خود را در آن جماعه دیدم و از
آوازی شنیدم که ای رحمت پس شوهر من روی بمجلس کرد و گفت این عورت گرسنه است اگر رضا باشد قدری از من طعام
دهیم آنجماعه گفتند روا باشد قدری پارچه نان که در دست داشت بداد نانی دیدم در کمال سفیدی و نرمی آنرا بخوردم بطعم عسل
شیرین تر و بچربی از مسکه چرب تر شوهرم گفت برو تا در دنیا باشی بیارت بخوردن نباشد چون بیدار شدم خود را سیر یافتم
و از آنروز تا حال بآب و نان حاجت نشده و از بوی طعام آزرده میشوم مخفی نماند که از سلاطین خوارزم یکی **بکس خان**
است که اجدادش پوشتگین غرچه غلام بلکاتکین مملوک سلطان شاه سلجوقی بود و آخر الامر مرتبه اش بجای رسید که در پانصد و
هشتاد و نه هجری بمرو که بجنگ گاه سلاجقه بود استیلا یافت و تمامی خراسان را ضبط نمود و در پانصد و دو طغرل سلجوقی را بکشت و
بعراق مستولی شد و در ترجمه طغرل سلجوقی والی عراق و عجم گذشت بالجمله بعد از بکس خان **قطب الدین سلطان محمد**
خوارزم بن بکس خان از پدر به بخارا رزم آمده بر تخت نشست و تمامی خراسان و عراق عجم بود اولی بر غور و غزنین بگرفت او بادشاه
در نهایت شکوه و حشمت بوده و پدر و جدش که تاج گذار گورخان قراختائی اول و ثانی بودند رسم خراج بر داشت و با سکوطار سپهبد
گورخانی رزم کرده ظفر یافت گویند دران آوان که میان خوارزم شاه و سلطان شهاب الدین غوری مصالحه اتفاق افتاد و
شهاب الدین غوری برادر علیشاه بن بکس خان را که در حبس داشت بخوارزم فرستاد علیشاه یا برادر بود یا آنکه متوهم شده بگریخت
سلطان محمود غوری پیوست محمود غوری او را بکمال اعزاز نمود پس از چند روز محمود را کشته یافتند چون از اولاد ملوک غور
کسی نمانده بود غوریان علیشاه را بسلطنت بر داشتند چون خوارزم شاه بر هرات رسید منشور سلطنت غور با خلعت مصحوب
بسر و نامی نزد علیشاه فرستاده علیشاه را بخلعت پوشانیدن بخلوت برده بکشت غور و فیروزکوه خوارزم شاه را صافی گردید و در
شش صد و پانصد هجری بعد از فوت تاج الدین یلدوز صاحب غزنین عزم آن دیار کرده بگرفت و در آن سفر بیست و هفت
نفر دار طبل زرین ساخت و اول امر کرد که بیست و هفت تن از شاهزادگان بجای نقارچیان آنرا بنوازند و در آنوقت بیست و
هفت تن از امرا در رکاب بودند و بعد از کوس نوبت سلطانی بر در بارگاه ایشان کوس میزدند چون سلطان محمد خوارزم شاه
غزنین بگرفت و بر خزاین سلطان شهاب الدین غوری دست یافت منشور دار الخلافه که ناصر عباسی از بغداد
بشهاب الدین غوری نوشته او را بر مخالفت خوارزم شاه تحریص نموده بودند بدست افتاد این معنی موجب ازدیاد خشونت

از خلیفه گشت و در استیصال ناصر عباسی ساعی شد و از علمار مملکت فتوی حاصل کرد که اولاد علی علیه السلام را خلافت باید
پس عسکری مملو از مهر بانمود و به بیعت خویش تحریص کرد و با سه صد هزار سوار روی بغداد نهاد و بهمدان رسید ناصر عباسی خلیفه از فوج کشی
خوارزم شاه عظیم ترسید و شیخ شهاب الدین سهروردی را برسالت نزد خوارزم شاه فرستاد و آن در ضمن بغداد در احوال خلفاء
عباسی گذشت بالجمله چون سلطان از عزیمت بغداد ناچار شده بازگشت در شوکتش نقصان و بجانش مهمی تمام راه یافت
و پس از آن به اندک زمانی چنگیز خان روی بآندیار نهاد که کرد آنچه کرد و سبب توجه چنگیز خان بآندیار آن بود که احمد خان محمدی
که از اعیان ما را ارکان بود بعهد خوارزم شاه نزد چنگیز خان شد و خوشنود بازگشت چنگیز خان امر کرد که هر یک شاهزادگان و
امرا و کس از ملازمان خود را بمملکت خوارزم شاه فرستند تا بالتاش و امتعهٔ آن دیار بیاورند چهار صد و پنجاه مرد مسلمان
جمع آمدند چنگیز خان بخوارزم شاه نوشت که چنانچه بازرگان آندیار را خوشنود ساختیم تو هم این جماعه را خوشنود باز گردانی چون
آن طایفه باترار رسیدند از انجا نزد حاکم آنجا امیر اینال الحق که غایر خان خطاب داشت رفتند یکی از آن جماعه که با میر سابقه معرفتی داشت
او را اینال الحق خطاب کرد غایر خان برنجید و همه را موقوف داشت و بسلطان خوارزم نوشت که فرستادگان چنگیز خان
برسم جاسوسی آمده اند سلطان بقتل ایشان فرمان داد غایر خان همه را بکشت چنگیز خان بشنید و بخوارزم شاه نوشت
که غایر خان را بمن گذار تا از وی انتقام کشم خوارزم شاه ایلچی او را هم بکشت چنگیز خان با سپاه موفور که عشر لشکرش هشتاد هزار
سوار باشد و به ازین حساب هشت صد هزار سوار یعنی هشت لک سوار میشوند روی بدیار سلطان محمد خوارزم شاه نهاد
گویند که چون حادثهٔ قتل جماعهٔ بازرگانان واقع شد چنگیز خان در عزم مملکت خوارزم شاه متفکر و متردد بود که ناگاه فرستادهٔ
ناصر علی عباسی خلیفه که از خوارزم شاه متوهم بود به طلبش رسید شاد مان گشت و بهمه اقسام خوارزم شاه آنگاه که در عراق بود
از انجا به نیشاپور و ما وراء النهر چند شتافت میرفت تا بجائی رسید که آنجا کشتگان بسیار بودند فردی زخمی یافت و از حال او
پرسید گفت که شاه چنگیز خان اینجا به اتفاق اقا شاه رزم کردند و غالب آمدند و سلطان بی آن لشکر شتافت و دیگر روز به ایشان
رسید امیر لشکر جوجی خان بود و بسلطان پیغام داد که پدرم چنگیز خان ما را با تو جنگ نفرموده سلطان سخن او را گوش نکرد و در رزم
آورد و جوجی خان مقابلهٔ عظیم کرد و قلب سلطان پراگنده ساخت جلال الدین منکبرنی پسر بزرگ که بر میمنه بود حمله آورد
جمعی از مغول را بکشت پس چون شب شد جوجی خان آتش بسیار در یورت برافروخت و پیش چنگیز خان رفت چنگیز خان بر آن شفقت
و سلطان را توهمی عظیم از سپاه مغول بخاطر راه یافت به سمرقند بازگشت و از چهار صد هزار سوار که با او بودند با طراف چند
جمالک جهت نگاهداشت فرستاد و پراگنده ساخت و خود را از محاربه معاف داشت و بخراسان آمد و مادر خود ترکان خاتون
و سایر حرمها را از خوارزم بخواند چون به بلخ رسید پس پسرش جلال الدین منکبرنی گفت سپاه مرا ده تا کنار جیحون نگاه دارم
و دشمنان را از عبور مانع آیم نپذیرفت و متوجه عراق و عجم شد و در راه شنید که چنگیز خان بخارا را بگرفت و در صفر سنه ششصد
و هفده هجری سلطان به نیشاپور رسید و مجلس بزم آراست و هیچ وقت با اصحاب حاجات نپرداخت و بلهو و طرب
مشغول گشت و درین اثنا جبه نویان و سوبدای بهادر بمقدمه سپاه چنگیز خان از جیحون عبور کردند سلطان با وزرا القاب دیگر
فرستاد چون سلطان سپاهی چند از ری جهت یوغان استیلا یافت سلطان از آنجا به استرآباد

دابل رفت و بجزیرهٔ آبسکون پناه برد و سپاه مغول که جهته پاسبان تعاقب او فرستاده بود بجد و جزیرهٔ آبسکون رسیده
بازگشتند و قارن ور را محاصره کردند اهالی قارن دز که هرگز از تشنگی آب هیچ گاه از راه رخ نکشیده بودند در آن زمان برکماهای گشته
بیگ خاتون و ناصر الدین وزیر سلطان را چاره نماند از حصار بیرون آمدند و هم ساعت باران عظیم باریده مغولان تمام اهالی
قلعه را بخدمت چنگیز خان فرستادند چنگیز خان همه مردمان را غیر از نسوان بکشت این خبر در جزیرهٔ آبسکون بسلطان
محمد خوارزم شاه رسید از غایت حزن رنجور گشت و در گذشت بهر او کفن نیافتند جامهٔ که در بر داشت وقتش کردند این واقعه
در ذی حجه سنه ششصد و هفده هجری اتفاق افتاده می غیر آن ظریفی گویند که در آن ایام که سلطان از سپاه مغول بگریخت
و چلوغ کرد پسرش جلال الدین منکبرنی گفت همه کس خدا و ندمی دانند اگر و همدین گریختن سزاوار نباشد گفت ای
فرزند آنچه من شنوم تو نشنوی گفت آن چیست گفت از زمین که با جوج خان محاذ به اتفاق افتاد از دور دلواشنوم آنها الکفرة
اقتلوا الفجرة یعنی ای کافران بکشید فاجران را پس ما فاجریم و مغولان کافر لاجرم بهراس بر من مستولی گشت و گفته اند
که خضر علیه السلام پیشتر در سپاه چنگیز خان هر چه از مملکت خوارزم شاه بجنگ بگشود مردم آن شهر را قتل عام نمود و هر شهری
که بصلح داد آنان بگرفت بعضی از آنها را از قتل عام نجات داد و گویند که خوارزم شاه در سنه ششصد یازده هجری جاسوسان
بلشکر چنگیز خان فرستاده بیامدند و گفتند سپاهش از مور و ملخ زیاده است و لشکریانش اگر سالها و ماهها مشغول جنگ باشند
بآن محتاج نشوند که چیزی از آن بیرون آرند و گوسپند و بز و اسپ و امثال آن با خود دارند و بشیر و دوغ قناعت کنند و
چارپایان بسم خویش زمین را بکنند و بیخ های آن خورند و از علف و چوب گاهی توجه نکنند و مطلق نخورند و آن گروه حلال و حرام نشناسند
و گوشت سگ و خوک و سایر حیوانات میخورند و عدد لکلی ندانند و با زنان پدر فساد کنند و چون بر خصم ظفر یابند خرد و
بزرگ را بقتل رسانند و اگر با آب بزرگ رسند کشتی نخواهند و شب جانوران را بیکدیگر بر بندند و آنچه که دارند در آن نهند
و بر دم اسپ بندند و سرش محکم سازند و از آب بگذارند خوارزم شاه عظیم متوهم شد بالجمله قتل و غارت چنگیز خان در ضمن
اقلیم ششم در تحت ترکستان مسطور است و بعد از سلطان خوارزم شاه پسرش **غیاث الدین شاه** بکرمان شد
و الی آنجا راه نداد ناچار بفارس شتافت و اتابک سعدی زنگی را بگشت و بری رفت و چندی بسر برد و مرتبهٔ دیگر برای
حاجت بعهد و پیمان او را نزد خود خواند غیاث الدین بکرمان رفت و براق حاجت استقبال نمود و بشهرش در آورد
و با او شریک مسند نشست و غیاث الدین را بفرزند خطاب کرد روزی غیاث الدین او را گفت اینهمه نخوت ترا که داد
گفت آنکه از سامانیان بغلامان ایشان غیریان و از سلجوقیان و بندگان ایشان خوارزم شاهیان داد پس طوعاً و کرهاً
غیاث الدین را بخواست و بالآخر غیاث الدین را هلاک کرد و با در وی نازی آغاز نهاد و براق او را در ششصد و هفده
هجری از پی پسرش فرستاد و دیگر از پسران خوارزم شاه **جلال الدین منکبرنی** او را از آن منکبرنی گفتند که خالی
بر بینی داشت و او بعد از فوت پدر از جزیرهٔ آبسکون بر آمد و عزم خوارزم کرد و برادرانش آقا سلطان از براق تا امرا
که آنجا بودند بخدمت آمدند جلال الدین ایشان را منافق یافت و بطایفهٔ اندک از روی به نیشاپور نهاد و از ذر بسپاه مغول
رسیده بهمه روز رزم کرد و شب بحیرت ره پیاده در آن وی از پی بدر آنجا رسیدند مغولان یکی را از ایشان زنده نگذاشتند

جلال الدین بغزنین که بعد پدر او حکومت آنجا داشت رفت سیف الدین عراق که امرا پدرش با پنجاه هزار مرد و یمین الملک
والی هرات بخدمت وی آمدند جلال الدین در غزنین استقلال یافت و روی با لشکر مغول نهاد و هزار کس از ایشان را بکشت
فیقو نویان بحکم چنگیز خان با سی هزار سوار عزم رزم او کرد و جلال الدین نیز برزمگاه شتافت پادشاه پیاده شده بنبرد رو تا جلو
اسپان بر میان بستند و از صبح تا شام رزمی صعب کردند دیگر روز فیقو نویان فرمود تا هر سواری از چوب و نمد مثالی از عقب خویش
نصب کنند ایشان چنان کردند سپاه جلال الدین بگمان آنکه لشکری دیگر بمدد مغولان آمد بهزیمت خواستند رفتند جلال الدین
ایشانرا دل داد و روی برزم نهاد و جنگی صعب کرده ظفر یافت در آن سال هفت بار با سپاه مغولان مصاف داد و مظفر گشت
چنگیز خان از طالقان متوجه اندراب شد و قلعه آنرا بگرفت و قتل عام نمود و بامیان شد و بگشود و هر کرا یافت بکشت و در ششصد
و هفده هجری قصد غزنین کرد چون جلال الدین آگاهی یافت مجال توقف ندید و عزم هندوستان کرد چنگیز خان از پی برآمد و بر آب
سند که عبارت از آب اتک است باو رسید سلطان جلال الدین با سه هزار سوار برزم پیش آمد و سه صد سوار مقدمه ساخت
و هزار بمیمنه و هزار بمیسره گماشت و ششصد سوار در قلب بایستاد و سپاه چنگیز خان که زیاده از قطرات مطر بودند بیکحمله
از مقدمه و میمنه و میسره اش اثری نگذاشتند سلطان با آنکه در قلب بودند بمیدان شتافت و رزمی صعب کرد و چنگیز خان
از نهایت شجاعت او متعجب شده امر فرمود که زنده او را بدست آرند جلال الدین رزم میکرد تا آنکه زیاده کسی با او نماند پس
لشکر دشمن حمله برد ایشانرا دور کرد و جوشن بینداخت و تیر خویش برگرفت بار بار بر اسب زد و خود را بدریا افگند آنانکه مانده بود
با او موافقت کردند چنگیز خان بکنار دریا آمد و امر کرد که به تیر زنند آب سند بخون مبدل گشت و جلال الدین نجات یافته
بساحل رسید و خیمه بر تره کرده در سایه آن بنشست چنگیز خان نماند بفرزندان گفت پسر چنین باید آوازی شنید که
ای شاهزاده قدری عنا داری برخیز تا بنگرم جلال الدین برخاست چنگیز خان گفت بنشین که غرض من فرمان بردن تو بود
اکنون بسلامتی برو پس امر کرد که اولاد و ابنای او را که در قید داشت در برابرش بکشتند تا جلال الدین هفتاد کس از
لشکریان از آب گذشته بودند جلال الدین هنگام شام روی براه آورد و در ششصد و هفت هجری بطایفه قاطعان طرق
رسید بهمراهیان که سلاح در آب انداخته بودند گفت ما از جنگل چوبدستها ببرید و بر ایشان شبخون زدند و اسلحه ایشان
قطاع الطریق بدست آوردند پس پانصد مرد براو گرد آمدند و جلال الدین رزم چهار هزار مرد از هنود که در آن حد اقامت
داشتند رفت و بسیاری را بکشت و قریب شش هزار کس بانتقام روی با او آوردند جلال الدین بر ایشان نیز ظفر یافت
و لشکریانش بسه هزار رسیدند جلال الدین بسوی دهلی شد و از شمس الدین ایلتمش که در آنهنگام سلطنت دهلی
داشت جایی خواست که چندی بسر برد شمس الدین از شجاعت وی بترسید و ایلچی وی را زهر بهلاک کرد جلال الدین
از و نا امید شده تاج الدین خلجی را بکوه جودی فرستاد و مانعی خواسته آورد پس ده هزار مرد گرد کرد و دختر رای کهکهار سنگه
را بخواست ناصر الدین قباچه والی ملتان با هشت هزار سوار عزم دیار رای کرد جلال الدین شش هزار مرد بمدد رای
فرستاد ایشان برفتند و قباچه را بشکستند سلطان عزم ملتان کرد و قباچه ظفر یافت و شهر باچه بدرخت و لشکر از راه
سند بگجرات فرستاد در آن اثنا خبر مراجعت چنگیز خان و استیلای برادر خویش غیاث الدین بعراق شنیده از راه

گلیه دیگران به ایران شتافت براق صاحب بکتش دو چیز بهراو فرستاد و باستقبال آمد او را بشهر برد و روزی سلطان شکار
رفت براق در قلعه ببست و پیغام داد که این عرصه محتشم سلطان بر نیامد و این قلعه را ناچار کوتوالی باند و این خدمت را
از من کسی مناسب تر نیست سلطان متوجه فارس شد اتابک سعد بن زنگی پسر خود سلغرشاه را باستقبال فرستاد و خود
باستقبال نرسیدن خود کرد سلطان عذرش بپذیرفت و دخترش را بخواست و چندی در شیراز بماند و باصفهان شد اتابک
علاء الدین و اتابک سام صاحب یزد بخدمت آمد سلطان بنابر کبرسن او را پدر خواند و به پهلوی خود نشاند و امارت اصفهان
داد و به ری رفت و در خانه برادرش غیاث الدین که آنجا بود نزول نمود نورالدین منشی در مدح او قصیده بگفت که مطلع آن
این است **فرد** بیا جانان که عالم شد دگر باره خوش و رنگین ٭ بعز خسرو عالم الغ سلطان جلال الدین ٭ پس سلطان
متوجه شوشتر شد ناصرالدین عباسی و سمور را با هشت هزار سوار برزم او فرستاد کسوتریا مانند ناریل روان کرد که مظفرالدین
کوکپوری با ده هزار کس باد شوند و قزسمور بانزد رسو غور پیش از رسیدن مظفرالدین برزمگاه شتافت و بقتل رسید سلطان
بنگریت رفت و بر مظفرالدین کوکپوری ایلغار کرده او را اسیر ساخت و بعهد و پیمان بگذاشت و نیز به شتافت اتابک ازبک
بقلعه شحق پناه برد بلکه خاتون بنت سلطان طغرل سلجوقی سلطان را از باره دید و عاشق شد دعوی کرد که شوهرم مرا طلاق
داده سلطان بوساطت عزالدین قزوینی او را بخواست و بر شهر استیلا یافت و عزالدین را قاضی ساخت اتابک از غم
نمود آذربایجان سلطان را صاف شد پس بغزای گرجیان شتافت و در ششصد و هشت و دو هجری ظفر یافت دیگر بار
در ششصد و هشت و پنج هجری بغزای گرجیان رفت بنفس خویش مباشر رزم گشت و مرد خواست و سه دلاور گرجیان را
پی یکدیگر کشت و بهور خازنین برزم او آمده بود اسپ سلطان از کوفتگی سستی میکرد سلطان از اسپ جسته به نیزه کار او
بساخت و بافوج خویش بسر تازیانه اشاره کرد تا سایر سپاه برزم پرداختند گرجیان بهزیمت رفتند و در ششصد و هشت هجری
اخلاط را قهراً قهراً بکشود و پادشاهان روم و شام متفق شده متوجه اخلاط شدند سلطان با وجود مرض به استقبال شتافت
رزمی صعب کرد و نزدیک بآن شد که سلطان ظفر یابد و در آنحالت در محفه عیش کرد و خواصان محفه را دو سه قدم باز پس
بردند تا اندکی برآساید رایات خاصه از مرحرکت کرد سایر سپاه بگمان آنکه بهزیمت میرود بگریختند سلطان ناچار به اخلاط
بازگشت و چون شنید که فوج چنگیز خان بیامد براه خبر جاسوسان را بفرستاد ایشان خبر آوردند که فوج مغول
بازگشت سلطان شاد شد و بلهو و لعب پرداخت و بکناره از امور ملک غفلت ورزید و چون روزی چند بگذشت لشکر مغول
در رسید ندا در جان که رکن سلطنت بود سلطان را بیدار کرد و آبی سرد بر سرش ریخت تا سکرش کمتر شد و روی راه نهاد
اورجان ساعتی کوشش عاجزانه کرده بهزیمت رفت و بعضی گویند که او طمع در اسپ و لباس وی کرده هلاک کردند
و نیز گفته اند که لباس صوفیان پوشیده و سیاحت گیرند و از شیخ علاء الدین سمنانی منقولست که او یکی از مردان خدا است

ذکر بعضی از وزرای خوارزم شاهیان نظام الملک ناصرالدین محمد بن صالح خوارزمی وزیر خوارزمشاه بود
بالآخره از افراط طمع معزول گشت و بعد از عزل او سلطان منصب وزارت را بر پنج شخص مقرر نمود تاج الملک کافی الدین
و تاج الدین نیشاپوری و ضیاء الملک روزنی و نجم الدین کلاربادی و فریدالدین ایشان بایکدیگر نفاق ورزیدند

رعایا مضطر شدند و شکایت نزد سلطان بردند همه را معزول فرمودند و بدرالدین عمید را وزارت دادند بدرالدین عمید از
بزرگان سلطان محمد خوارزم شاه بود و وزارت یافت و در آخر عهد او توهم نموده بگریخت و به چنگیز خان نوشته چنگیز خان باشارهٔ او میر از
بهمان نامه جواب نوشت بدرالدین آنرا بقاصدی داد و بلشکر خوارزم شاه فرستاد و برا گفت چنان کن بدست سلطان
گرفتار شوی قاصد بفرموده عمل کرد چون خوارزم شاه نامها بدید از امراء متوهم شد و از آن بود که بجنگ نگریخت ماوراء النهر
ولایتی است در غایت معموری و آبادی شرقی آن فرغانه و غربی آن خوارزم و شمالش تاسکند و جنوبی آن بلخ بجهت کثرت
وافزونی غلات و بسیاری میوه جات و وفور مراعی و مواشی ترجیح بر بسیاری ولایت دارد یکی از علامات معموری آنجا
آنست که هرگز قحط نشود و اگر شود چندان نماند و مردمش از رعایا و غیره اصناف شجاع و سپاهی باشند و معدن بسیار
دارد و ما بین بحر جیحون و سیحون واقع است منبع جیحون باعتقاد صاحب مسالک و ممالک کوهستان بدخشان است و بعقیدهٔ دیگران
خیال خطا بیابان در میان مغرب و شمال واقع شده بعد از مسافت بسیار آب وخس بر وخش گشته بولایت قباذیان آمده در انجا
پنج آب دیگر در آن داخل شده جیحون بحصول پیوندد و آن موضع را پنجاب نامند بعد از آن کنار بلخ و بهر ندگشته به بحر خوارزم منتهی
میشود و در زمستان رود جیحون بمرتبهٔ منجمد شود و یخ بندد که چند ماه الوس و اجسام مع کلبه و قبیله بر آن نشینند که اصلاً چیزی
نبیند و در عجایب البلدان آمده که بدریای جیحون کوهی است و بر آن درختی است در مهرگان برگ آن فرو ریزد و در روز بست
چند بر زمین بوده بعد آن مرغی شده طیران نماید و شخون بر درود و دیگر عظیم است و منبع آب در ولایت ترکستان جایی است
که آنرا شخون خوانند و آن آب بر بیش از آن که بسیاری از ولایت را قطع کند به بحر خوارزم ریزد و شخون را بعضی صغانه
و برخی آب شهر شهر چند خوانند بمؤلف مسالک ممالک آنرا آب حاج خوانده چون دار الملک ماوراء النهر سمرقند است ابتدا
از آن بنای سمرقند از بلاد معظم توران است بر جنوب بغداد افتاده و در آثار البلاد گوید که اول آن شهر را کیکاوس بن کیقباد
کیانی بنا نهاد پس از آن اسکندر ذو القرنین عمارت نمود مؤلف هفت اقلیم از خاتمهٔ روضة الصفا میگوید که در زمان
سابق قلعه داشت که مسافت و دورش پنجاه هزار گام بود و بمرور منهدم گشت و چون جهان پهلوان کرشاسب که از اجداد رستم
بن زال در عهد ضحاک و فریدون بود بدان جا رسیده گنجی یافت و فرمود تا از آن گنج قلعه را ساختند پس از آن گشتاسب بن
لهراسپ کیانی آن قلعه را آبادان ساخت و دیواری میان ولایت ماوراء النهر و ترکستان کشید چون نوبت باسکندر ذو القرنین
رسید در وسعت آن افزوده آن بود تا اینکه سمر نامی از سلاطین یمن تاخت و بیخ از اکثر آن شهر را ویران کرد و از آن عمارت
اثری نگذاشت بنا بر آن بسمرقند اشتهار یافت عرب آن را معرب ساخته سمرقند گفت نبذی از این حکایت در ضمن یمن
آمده احوال سلاطین آنجا گذشت و برخی بدین وجه توجیه کرده اند که چون ابوکرب سمر بن افریقیس بادشاه یمن بجانب مشرق
نهضت نموده و بهجرت بلده معارکه در آن آوان آبادی تمام داشت امر فرموده و وزیر ایران شهری دیگر احداث نموده که
ترکان آن شهر را سمرقند گفتند می یعنی ده سمر چه کند بزبان ترک نام ده است بعد از آن بمرور ایام بسمرقند مشهور گشت و در
حبیب السیر آمده که در زمان ولید بن عبدالملک قتیبه بن مسلم الباهلی از جانب حجاج سمرقند را محاصره کرد و حاکم آنجا بعد از
پنج ماه طالب صلح شده خراج قبول نمود قتیبه بعد از صلح بسمرقند در آمد و مسجدی بساخت و منبری که یافت در آتش انداخت

ماوراء النهر

سمرقند

و در واقعات بابری گوید که اهل سمرقند در عهد خلیفهٔ ثالث عثمان بن عفان مسلمان شده‌اند و از تابعین قثم بن عباس
بدان ولایت دست یافته یعنی او را داخل صحابه شمرده‌اند و قبرش در سمرقند است مشهور به شاه زنده و در زمان
دولت صاحبقران تختگاهش بود و نیست آبادی که بر جمیع بلاد ایران و توران ترجیح داشته بعد از آن الغ بیگ گورکان
در آبادانی آن کوشیده و در وسط آن شهر مدرسهٔ رفیع و خانقاهای منیع بنا فرموده و در نظاره بلند رصد بنا نهاد و تا حال اکثر تقاویم
را از آن رصد اخراج نمود چه قبل از این رصد ایلخانی که هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان بسته ... حول باشد و الیوم
در واقعات بابری است که ابتدای رصد بستن از بطلیموس حکیم شده پس از آن در هندوستان راجه بکرماجیت در اوجین
و دهار انگری رصدی بسته که تا حال در معمول آن رصد است و در زمان اسلام اول رصدی که بسته شده است در عهد
مامون عباسی بوده آن رصد مامونی گفته‌اند بعد از آن تا زمان هلاکو خان دیگر رصدی بسته نشده بود راقم حروف گوید که
راجه جی سنگه سوائی کچهواهه در سلطنت محمد شاه بادشاه گورکانی در شهر جیپور که از ابنیه و نشیمن او بوده است و در شاهجهان آباد
به تمام نمانده و ارجی نگر نیز گویند که با اتمام رسید الحاصل در سمرقند جایی است که آن را دشت چاوران گویند از حدیث رسول
صلی الله علیه و سلم آورده‌اند که در روز قیامت هفتاد هزار شهید از آنجا برخیزد که هر شهیدی هفتاد هزار کس را شفاعت
کند چون در آن سر منه آن مکان مسکن کفار بوده حقیقت این حدیث بر ارباب کیاست پوشیده بود سلطان سنجر را با کفار
فراخیای محاربت دست داد خلقی کثیر از لشکر اسلام به درجهٔ شهادت رسیدند و در زمان مغول نیز بسیاری از مسلمانان در آن
مکان شهید شدند هر آینه معنی این حدیث بر همگنان روشن گشته و در اطراف سمرقند مرغزارهای نیک است که یکی از آن
کان گل نام دارد که بجانب شرقی سمرقند واقع شده دیگر سیاه آب که آب رحمت نیز گویند و در اطراف آن تمام انگور است
که سیاه آب از وی گذشته کان گل میگذرد و اطراف آن را چنان احاطه نموده که بعد از ده سه موضع جای عبور نیست و دیگر
اینکه غول و کول پرس خوانند و آن صفائی است چه کوهی یک طرف آن واقع شده اکثر میوه در سمرقند خصوص سیب بهی
و امرود و انگور و انار و خربزه بس خوب میشود که هر کدام پسندیده باشد **کش** در جنوب سمرقند واقع شده سمرقند از آنجا بیست فرسنگ است
و بنا بر آنکه اطراف آن در غایت خضرت و سرسبزی میباشد هر آینه قبة الخضرا و سبزش نامند و فواکه‌اش در غایت خوبی
میشود و از جملهٔ مضافات آن یکی **لکاب برکاهی** است که مسقط الرأس امیر تیمور گورکان است و امیر تیمور هر چند سعی کرده که
که آن شهر را دار الملک سازد بنا بر قرب و جوار سمرقند آن مطلب بحصول نپیوست پوشیده نماند که راقم حروف میخواست
که شمه‌ای از احوال صاحبقران تیمور گورکان و اولاد و احفادش در تحت کش سمرقند که دار الملکش بود بقلم آرد بنا بر آنکه مولد
آنجناب در یکی از مضافات کش است چنانچه گذشت و نیز مزار صاحبقران بسیاری از اولادش در شهر بند کور است چه ما بعد
صاحبقران هر که آنجا میمرد نعش او را آنجا آورده دفن میکردند اما چون سلطنت چنگیز خان پیش از سلطنت صاحبقران
بوده بی ترسلانی کمال واقع می‌شد از آن عزیمت درگذشت و در اقلیم ششم در ضمن ترکستان احوال بعد از چنگیز خان و صاحبقران
که یکی اند مع احوال چنگیز خان و اولادش نوشته و بعد از آن تذکرهٔ امیر تیمور گورکان و اولاد و احفادش به سبیل اختصار
بیان خواهد کرد بالله التوفیق نسفی **نسف** در زمان گذشته معموری موفور داشته و چندی ویران و باز آباد گشت تا کنون

رعایا متضرر شدند و شکایت نزد سلطان بردند چه را معزول فرمودند و بدرالدین عمید را وزارت دادند بدرالدین عمید از
بزرگان سلطان محمد خوارزمشاه بود و وزارت یافت و در آخر عمید را توهم نموده بگریخت و به چنگیزخان نوشت و چنگیزخان بالتماس او مهرها
بنام نامه جواب نوشت بدرالدین آنرا به قاصدی داد و بلشکر خوارزمشاه فرستاد و [...] انگشت چنان کن بر دست سلطان
گرفتار شوی تا سه شهر مع دخل کرد چون خوارزمشاه نامها بدید از آنها متوهم شد و از آن بود که بجنگ نگریخت ماوراءالنهر
ولایتی است در غایت معموری و آبادی شرقی آن فرغانه و غربی آن خوارزم و شمالش باسکند و جنوبی آن بلخ بجهت کثرت
وافر غلات و بسیاری میوه جات و وفور مراعی و مواشی ترجیح بر بسیاری ولایت دارد یکی از علمای آن مشهور است اند
مار نیست که هرگز قحط نشود و اگر شود چندان نماند و مردمش از رعایا و غیره اصناف شجاع و سپاهی باشند و معدن بسیار
دارد و مابین بحر جیحون و سیحون اتفاق است منبع جیحون باعتقاد صاحب مسالک و ممالک کوهستان بدخشان است و بعقیده دیگر
نیال چغانیان در میان مغرب و شمال واقع شده بعد از مسافت بسیار آب وخش بر وخشم گشته بولایت قبادیان آمده در آنجا
پنج آب دیگر در آن داخل شده جیحون بحصول پیوندد و آن موضع را پنجاب نامند بعد از آن کنار بلخ و ترمذ گشته بحر خوارزم منتهی
میشود و در زمستان رود جیحون بمرتبه منجمد میشود و یخ بندد که چند ماه الوس و احشام مع کلبه و قبیله بر روی آن نشیند که اصلا چیزی
نبیند و در عجایب البلدان آمده که بدریای جیحون کوهی است و بر آن درختی است در مهرگان برگ آن فرو ریزد و بر روی [...]
چند بر زمین بود و بعد آن مرغی شده و پران نماید و شخون بر رود ی عظیم است و منبع آب در ولایت ترکستان جائی است
که آنرا شخون خوانند و آن آب بر بیش از آن که بسیاری از ولایت را قطع کند بحر خوارزم ریزد و شخون را بعضی سنان و
و برخی آب شهر خجند خوانند مولف مسالک ممالک آنرا آب حاج خواند چون دارالملک ماوراءالنهر سمرقند است ابتدا
از این مینماید سمرقند بلد معظم توران است بر جنوب بغداد افتاده و در آثار البلاد گوید که اول آن شهر را کیکاوس بن کیقباد
کیانی بنا نهاد پس از آن اسکندر ذوالقرنین عمارت نمود و مولف هفت اقلیم از خاتمه روضة الصفا میگوید که در زمان
سابق قلعه داشت که مسافت دورش پنجاه هزار گام بود و بمرور منهدم گشت و چون جهان پهلوان کرت شب که از اجداد رستم
بن زال در عهد ضحاک و فریدون بود بدان جا رسیده گنجی یافت و فرمود تا از آن گنج قلعه را ساختند پس از آن گشتاسب بن
لهراسپ کیانی آن قلعه را آبادان ساخت و دیواری میان ولایت ماوراءالنهر و ترکستان کشید چون نوبت باسکندر ذوالقرنین
رسید در وسعت آن افزود و آن بود تا اینکه سمر نامی از سلاطین یمن نزا فنا و هیچ از آکسران شهر را ویران کرد و از آن عمارت
اثری نگذاشت بنابران بسمرقند اشتهار یافت عرب آن را معرب شناخته سمرقند گفت نبذی ازین حکایت در ضمن
آمده احوال سلاطین آنجا گذشت و برخی بدین وجه توجیه کرده اند که چون ابوکرب سمر بن افریقس پادشاه یمن بجانب مشرق
نهضت نمود و بهجرت بلده سغد که در آن آوان آبادی تمام داشت امر فرمود وزیر او ایران شهری دیگر احداث نمود که
ترکان آن شهر را سمرقند گفتندی یعنی ده سمر چه کند بزبان ترک نام ده است بعد از آن بمرور ایام بسمرقند مشهور گشت و در
حبیب السیر آمده که در زمان ولید بن عبدالملک قتیبه بن مسلم الباهلی از جانب حجاج سمرقند را محاصره کرد و حاکم آنجا بعد از
پنج ماه طالب صلح شده خراج قبول نمود قتیبه بعد از صلح بسمرقند در آمده مسجدی بساخت و هر بتی که یافت در آتش انداخت

ماوراءالنهر

سمرقند

ودر واقعات بابری گوید که اهل سمرقند در عهد خلیفهٔ ثالث عثمان بن عفان مسلمان شده اند و از تابعین قثم بن عباس
بدان ولایت دست یافته یعنی او را داخل صحابه شمرده اند و قبرش در سمرقند است ... بر شاه ... بزمان
دولت صاحبقران تیمور گورکان معموری بود و نیست آبادی بدانست که بر جمیع بلاد ایران و توران ترجیح داشت بعد ازان الغ بیگ گورکان
در آبادانی آن کوشیده و در وسط آن شهر مدرسهٔ رفیع و خانقاهی منیع بنا فرموده و در ظاهر بلده رصد بنیاد نهاد و تا حال بنیادیم
را ازان رصد اخراجات نموده قبل ازین رصد ایلخانی که هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بسته ... دل باشد و الیوم
در واقعات بابری است که ابتدای رصد بستن از بطلیموس حکیم شده پس ازان در هندوستان راجه بکرماجیت در ... جیت
دو بار انگیزی رصدی بسته که تا حال در معمول آن رصد است و در زمان اسلام اول رصدی که بسته شده است در عهد
مامون عباسی بوده آن رصد مامونی گفته اند بعد ازان تا زمان هلاکو خان دیگر رصدی بسته نشده بود راقم حروف گوید که
راجه جی سنگه سوائی کچهواهه در سلطنت محمد شاه پادشاه گورکانی در شهر جیپور که از ابنیهٔ اوست رصد بسته و بوده است و در شاه جهان آباد
به تمام نماند و از جی نگر نیز گویند که به اتمام نرسید الحاصل در سمرقند جائی است که آنرا دشت چاوران گویند از حدیث رسول
صلی الله علیه وسلم آورده اند که در روز قیامت هفتاد هزار شهید از انجا برخیزد که هر شهیدی هفتاد هزار کس را شفاعت
کند چون در آن سرمه آنمکان مسکن کفار بود حقیقت این حدیث بر ارباب کیاست پوشیده بود و سلطان سنجر را با کفار
در انجا محاربت دست داد خلقی کثیر از لشکر اسلام بدرجهٔ شهادت رسیدند و در زمان مغول نیز بسیاری از مسلمانان دران
مکان شهید شدند هر آینه معنی آن حدیث بر همگنان روشن گشته و در اطراف سمرقند مرغزارهای نیک است که یکی ازان
کان گل نام دارد که بجانب شرقی سمرقند واقع شده دیگر سیاه آب که آب رحمت میگذرد و در اطراف آن تمام انگیز است
که سیاه آب ازوی گذشته بکان گل میگذرد و اطراف آنرا چنان احاطه نموده که بعد از دو سه موضع جای عبور نیست و دیگر
اولانگ غول و کول برس خوانند و آن صفائی است چه کوهی یکطرف آن واقع شده اکثر میوه در سمرقند خصوص سیب و بهی
و امرود و انگور و انار و خربزه بس خوب میشود که هر کدام پسندیده باشد کش در جنوب سمرقند واقع شده سمرقند ازانجا بست فرسنگ است
و بنا بر آنکه اطراف آن در غایت خضرت و سرسبزی میباشد هر آینه قبة الخضرا و سرسبزش نامند و فواکهش در غایت خوبی
میشود و از جملهٔ مضاف آن یکی الکاب برکاهی است که منقط الراس امیر تیمور گورکان است و امیر تیمور هر چند سعی کرده که
کران شهر را دار الملک سازد بنا بر قرب و جوار سمرقند ازان مطلب بحصول نپیوست پوشیده نماند که راقم حروف میخواست
که بندی از احوال صاحبقران تیمور گورکان و اولاد و احفادش در تحت کش سمرقند که دار الملکش بود بقلم آرد بنا بر آنکه مولد
آنجناب در یکی از مضافات کش است چنانچه گذشت و نیز مزار صاحبقران بسیاری از اولادش در شهر مذکور است چه بابا
صاحبقران بر که آنجا می مرد نعش او را بکش آورده دفن می کردند اما چون سلطنت چنگیز خان منتهی از سلطنت صاحبقران
بود و بلی هر سلطانی که حال واقع می شد ازان بعنایت در گذشت در اقلیم ششم در ضمن ترکستان احوال بعد از چنگیز خان صاحبقران
گیتی اندم احوال چنگیز خان و اولادش نوشته و بعد ازان تذکرهٔ امیر تیمور گورکان و اولاد و احفادش بر سبیل اختصار
بیان خواهد کرد بالله التوفیق نسف که نسف در زمان گذشته معموری موفور داشته و چندی ویران و باز آباد گشته تا کنون

موجود ست ادرا قرشی و نخشب نیز گویند و چون بزبان مغولی قرشی بمعنی گورخانه هست و غالب که بعد از تسلط چنگیز خان باین
موسوم گردیده اگرچه کم آب است اما بساتینش نیک بحصول میشوند و در فصل بهار بغایت سرسبز میشود و در ماوراءالنهر طایری
است که ترکان آنرا باغری قرا گویند چون در قرشی آن مرغ بسیار میباشد هرآینه آنرا مرغک قرشی می نامند و قرشی بجنوب
سمرقند واقع شده سمرقند هژده فرسنگ است که عطای بن مقنع افراسیابی ساحری ماهر بود و بتناسخ قایل گشت و بماوراءالنهر
رفت و دعوی الوهیت کرد گفت حق تعالی در صورت آدم علیه السلام جلوه کرد لاجرم ملائکه را بسجود او امر کرد و همچنین در
صورت انبیا و اولیا و حکما حلول میکرد تا نوبت بابومسلم مروزی رسید اکنون در من حلول کرد او را گفتند پیش از تو کسان
دعوی نبوت کرده اند و بقتل رسیده اند و تو دعوی الوهیت میکنی ناچار بقتل رسی گفت نیکو کردند که ایشان را
بکشتند چه من آنها را بفرستاده بودم بالجمله عطا از عجایب و غرایب آنچه مینمود یکی آن بود که در نخشب چاهی ساخت و
از ان ماهی طلوع میکرد و چهار شهر از پرتو آن روشن میشد و آنرا ماه نخشب و ماه مقنع و ماه سیام نیز گویند عوام پرستش
آن قیام مینمودند و مسلمانان قصد او کردند و ماه مقنع بقلعه متحصن شد و چون بر هلاک خود متیقن گشت قوم را گفت من بآسمان
خواهم رفت پس سرابی ساخت و خود را در ان انداخت که همه اعضایش بگداخت و جز موی و سرش باقی نماند مسلمانان
بقلعه در آمدند و اتباع او را بقتل رسانیدند و از هر یکی پرسیدند که خدای شما چه شد گفت بآسمان رفت پس کنیزکی ایشانرا
خبر داد که چون کار بر وی تنگ شد اقربای خود را بزهر هلاک کرد و خود را هلاک ساخت معاذ بن مسلم سر او را که از گداختن باقی مانده
بود در یکصد و شصت و سه هجری نزد مهدی عباسی ببغداد فرستاد و قلعه قرشی را امیر تیمور صاحبقران گورکان بکمال
پردلی بدست آورد چه وقتی که صاحبقران به سلطنت خود رسیده بود میان او و امیر حسین که خواهرش در نکاح امیر تیمور
بود مخالفت روی داد و در هفتصد و شصت هجری مصلحان مقرر آن نمودند که هر یک با سه صد سوار از سپاه خود
بیرون آیند و در فلان جا با یکدیگر ملاقات کنند صاحبقران با سه صد سوار متوجه آنجا شد و امیر حسین را گمان برد که او را
شبخون هست سه هزار سوار برزم صاحب قران فرستاد ایشان در راه بصاحب قران رسیدند و بعد از رزم صعب ظفر
یافتند آنچه بقیه سپاه صاحبقران رسید سپاه متفرق گشت صاحبقران بقرشی شتافت و اهل و عیال و سپاه خود بگرفت
و از جیحون بگذشت و بماخان رفت امیر حسین بقرشی آمد و امیر موسی را امیر منهد ایالت آنجا داد و صاحبقران ایلچیان
نزد ملک حسین کرت والی هرات و محمد بیگخان قربانی حاکم طوس فرستاد تا متعلقان او را جای دهد و راه کاروانیان
بگرفت و ایشان را از زمین ماوراءالنهر مانع آمد تا آنکه جمعی کثیر از کاروانیان گرد آمدند پس آوازه در انداخت که بهرات میروم
و به آن جانب روانشد و کاروانیان را راه کرد و چون کاروانیان مبلغی راه رفتند و بازگشت در همان منزل فرود آمد
کاروانیان بماوراءالنهر رسیدند و گفتند که صاحبقران بهرات رفت و در آنوقت سه صد و چهل و سه سوار بودند امرای امیر حسین
دوازده هزار سوار در حوالی و نواح قرشی اقامت داشتند و صاحبقران از جیحون بگذشت و رو بقرشی نهاد و هنگام
شب به برکت که موضع است قریب بقرشی رفت سپاه را همانجا گذاشت و با دو کس کنار خندق قرشی شتافت
و از ممری که آب بحصار میرفت تا بزانو در آب در آمد و بخاک ریز رسید در آنجا هیچ قلعه نرا ندید و از محافظان خبری ایشان

آگاه شد و بازگشت و بسپاه پیوست و بایشان به تعجیل براند و نزدیک بقلعه رسید و چهل و سه نفر را پیش ایشان گذاشت
و صد نفر را از همان راه بقلعه درآورد و خود با دو صد نفر بدر بایستاد آنانکه بقلعه رفته بودند محافظان را که مست
خواب بودند بکشتند غلغله در حصار افتاد اهالی قلعه بیرون دویدند صاحبقران بر در ایستاده بود هر که آنجا میرسید
بقتل میرسانید چون در قلعه کسی نماند صاحبقران با همراهیان و زن و فرزند امیر خونی را بدست آورد امیر موسی ملک
بهادر با دوازده هزار سوار کمان حد و د اقامت داشتند بمحاصرهٔ قلعه قرشی پرداختند صاحبقران دل شخص نهاد
و روزی با سه نفر از قلعه بیرون آمده رزمی صعب کرد شصت تن از مخالفان گرفته بقلعه درآمد و بعضی از مخالفان
جدا شده بقلعه آمدند و بصاحب قران پیوستند و بالآخر امیر موسی از فتح قلعهٔ قرشی مایوس شده برخاسته رفت صاحبقران
بر قلعه مستولی شد **بخارا** از شهرهای معتبر توران است در مغرب روی سمرقند واقع است و از سمرقند بست و پنج فرسخ
است و بکثرت خلایق بسیاری غله و خوبی میوه خصوص خربزه بر تمام ماوراء النهر رجحان دارد و از حذیفة بن الیمان
نقل است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود زود باشد که در ماوراء النهر شهری مفتوح شود که مردمش مستغرق رحمت الهی باشند
و بخارا را از آن فاخره گویند که روز قیامت بکثرت شهدا فخر بدیگر شهرها کند و از آن شهر چندان اولیا و غیره برخاسته
اند که به تحریر در نمی آید و در خاتمهٔ روضة الصفا گوید که در ظاهر آن شهر باغ و بستان فراوانست و مردم آنجا عمارت
با در غایت استحکام میسازند و در زمان سابق سوری بگرد بخارا کشیده بودند که قطر آن دوازده فرسنگ بود و چنانکه
مردم محلات آنجا با یکدیگر تموجی در مقام جنگ و معارضه می آیند و بسنگ و فلاخن سر و روی یکدیگر را خون آلوده
می سازند و آن حرکت را موجب افتخار و مباهات میدانند و آن شهر را چنگیز خان قتل عام نمود و بعد از آن مسعود
بلواج آنرا آباد و آن ساخت آورده اند که در سنه ششصد و سی و شش هجری در موضع تارات که سه فرسخی بخاراست
مردی محمود نام ظاهر شد گفت چنان مرد که از غیب مغیبات خبر میدهد و بسیاری با او بگرویدند شمس الدین محبوبی از
علما بخارا با او پیوست پدرمن در بعضی مصنفات ذکر کرده که عنقریب مردی ظاهر شود و بر همه جهان مستولی گردد
این هاست ازین سخن سایر اهالی بخارا معتقد محمود تا اتفاق ایشان در بخارا بر تخت نشست و خطبه بنام خود خواند
و داروغه بخارا از شهر بیرون رفت و با طائفهٔ مغول روی بشهر نهاد و محمود تارابی و شمس الدین محبوبی برزم پیش
آمدند مغولان شنیده بودند تیری که بلشکر محمود اندازند باز میگردد مغولان خواستند که بهزیمت روند و تن از مغولان
جرات کرده دو تیر انداختند و از عجایب اتفاقات هر دو بمحمود طارابی و شمس الدین محبوبی رسیدند ناگاه غبار عظیم ساطع
شد مغولان که از قتل محمود تارابی اطلاع نداشتند آن را بکرامات او حمل نموده بهزیمت رفتند بخاریان تعاقب مغولان
نموده بسی را بکشتند و از محمود تارابی نشانی یافتند گفتند از غیب گرد و باز آید لشکر برادرانش محمد و علی را جانشین
ساختند او دست بفساد بر داشتند فراخان و نویان دو امیر را بفرستاد تا با ایشان مصاف دادند محمد و علی را با بست هزار
مرد بقتل رسانیدند **غرغا نه** ولایتی است در کنارهٔ معمورهٔ عالم واقع شده شرقیش کاشغر و غربیش سمرقند جنوبش کوهستان
بدخشان و شمالش اگرچه پیش ازین آبادانی داشته مثل الماغ و المالوغ و باتی که آنرا اطرار میگویند تا اکنون جهت

بنیز شنیده شد واز یک خواب است مرزا عمر بن سلطان ابوسعید باشد سلطان محمود بن محمد میرزا امیرانشاه بن امیر تیمور
صاحبقران گورکان حکومت فرغانه و اندجان وغیره داشته او را ۳ پسر بوده از آن جمله است میرزا بابر که بیاد شاهی
هندوستان رسیده و در واقعات بابری آمده که سرونج الشیم که آنرا مهر گیا خوانند و در فرغانه میباشند اما دیده نشده
راقم حروف گوید که آن گیاه را در هندوی لکهمنا کهنی گویند و بجای کاف جیم فارسی برآمده و آن در هندوستان
در نواح بنارس اکثر پیدا میشود و آن بیخ لفاح بر پست بشکل دو انسان که روی بر روی یکدیگر داشته باشد و او را
سنگ کن نیز نامند چه آن را از سگ میکنانند بطریق که اطراف آنرا حفر میکنند تا بیخش از زمین مکشوف شود و یک سمت
کنده و پس ریسمان در بیخ آن پیچند و طرف دیگر ریسمان برگردن سگ بندند از دو سه قدم پاره نان به سگ
مینمایند و مطلب آن سگ در آمدن شتاب و قدری قوت کنند بیخ آن گیاه از زمین کنده شود از زمین برآید این تدبیر
جهت آنست گویند که ایشان اگر آن را بکنند دستش خشک گردد و این اصلی ندارد و نزد راقم در بنیاب اشتباهیست عجب
چه هر که گیاه انسانی را خراب و ضایع کند دستش خشک گردد و پس آنکه انسانی اصلی را منهدم و خراب سازد و آنرا چه حال
واقع شود آب شنجون باب خجند اشتهار دارد و از طرف مشرق و شمال آمده در میان آن ولایت جریان می پذیرد و
از جانب شمال خجند و قباک که حالا بشهر چه مشهور است گذشته بجانب ترکستان میریزد و در ریگ جوب میشود و در
فرغانه هفت شهر خرد و بزرگ است و از آنجمله پنج بجانب جنوب دو و طرف شمال دریا واقع شده و در شهرهای جنوب
یکی اندجان است که در وسط فرغانه واقع شده و حصارش در غایت حصانت محکم است و چند جوی آب همیشه درون
قلعه جاریست و مرغ دشتی که ترکان قرغاول و فارسیان تذرو گویند در اندجان بسیار باشد و در واقعات بابری
آمده که در آبدار اسکنه مرغ دشتی چنان میشود که چهار کس از خوردن او سیر شوند و غله و میوه اش خوب میشود
اما آب و هوایش نیک نباشد و آشوب چشم در آن ملک بسیار باشد اوس مابین شرق و جنوب اندجان واقعست بلطافت آب و
هوا اطرافش وقت بهار در غایت سبزیست مرغینان غربی اندجان واقع شده و از اندجان هفت فرسنگ است
دارد اگر آنجا زردآلو خوب میشود سفر کوهستان است مابین مغرب و جنوب با فرغان نه فرسنگ است و بوفور آبهای
روان و کثرت باغ بوستان رجحان به اکثر جاها میدارد و در کوهستانش بجانب جنوب پارچه سنگ است که ده گز عرض
و ده گز طول که همه چیزها در و منعکس و منقش میگردد مانند آئینه بدین سبب آنرا سنگ آئینه میگویند خجند بجانب غربی
اندجان واقع شده و از اندجان پنج فرسخ است انار آنجا خوب میشود و قلعه اش بغایت مستحکم و بر شمال رود پاش
کوهیست موسوم بلوغل که فیروزه و دیگر چیزها در آن کوه یافته میشود و سرکار گاه نیک میدارد و آشوب چشم در آنجا بغایت
میشود حتی که گنجشکانرا در آن ولایت آشوب چشم میباشد و در میان خجند و کند بادام که هم از توابع خجند است دشتی است
که همیشه در آن دشتها باد بشدت میوزد گویند وقتی چند درویش بدان دشت رسیده اند و شدت باد بنوعی
بود که ایشانرا پراگنده ساخت و بعد از آن بطلب یکدیگر در آن دشت های درویش گفته تمامی هلاک شده اند و
از آن زمان تا حال آن دشت را ها درویش مینامند خنکیت واخشی نیز گویند بر شمال رود شنجون واقع است

و در تمام فرغانه بعد از اندجان از آن وسیع بر جائیست و تا اندجان نه فرسنگ است و قلعهٔ محکم دارد و در وی واقعات بابری نام آنرا خیلی نوشته و گفته که در حیطهٔ جزیره ایست موسوم میر تیموری که از بخارا خربزه بهتر آنجا میشود سامس از شهرهای قدیم است و بناکب بیز اشتهار داشته و اکنون بیاسکند و باشکب معروف است اگرچه در عمارات و اشواق آن شهر چندان تکلفی بکار نبرده اند اما مضافاتش بتحت گل و لاله و افزونی آب و جلکا نهایت نظارت و لطافت را دارد خصوصاً لاله هفت رنگ که خاصهٔ انوار این است چه لاله زار باسکند و گلرخ بخارا بین الجمهور معروف است در آنولایت چاهیست که هرکه آب آنرا بیاساید بر خلطی که خاسد که در معده داشته شد دفع گردد و اکثر آن آب را بجای دیگر برند چون گردد و اگر بمسافتی بعید برند حجر گردد و اگر رکوار بجون حیض آلوده ساخته در آنچاه افگنند صاعقه پدید آید که دیوارها برافگند تا له بیرون بکنندش السورنی صاعقه فرو نشود و ایضاً چشمه ایست که همیشه مانند دیدهٔ ظالم بی آب است و چون اندک سحابی بر روی هوا ظاهر شود بر فور از آن چشمه آب در سیلاب آید و در انتهای آنولایت کوهیست که آنرا عیال سقره گویند و در آنکوه چشمه ایست که آب آن نفت باشد در آن کوها آهن و فیروزه حاصل میشود و نیز قریب آن کوه کوهی دیگر هست که سنگش چون انگشت آتش در خود گیرد و بسوزد و بخاکستر آن هرچه بشویند سفید و پاکیزه شود آورده اند که چون جهن بن افراسیاب فرسنگی از مفارک بقتل رسید بعد از وی احفاد افراسیاب بر ممالک توران متصرف شدند هر یک در گوشه بسلطنت رسیدند و از ایشان اندجان که سالها ماوراء النهر و ترکستان حکومت کردند اول ایشان بغراخان شهاب الدوله هارون بن سلیمان است و از جانان ترکستان بوده و بجد و دکاشغر می نشسته چون دولت سامانیان ضعیف شد ابو علی سیمجور و فائق از امرای سامانیان با خداوندان خویش مخالفت آغاز نهادند و بغراخان را به تسخیر ماوراء النهر تحریص نمودند او بر اندیار استیلا یافت و در سنه سیصد و هشتاد هجری درگذشت و بعد از وی ایلک خان که بقولی از خویشان بغراخان بوده و علی تگین نام داشته بحکومت نشست و بر بخارا استیلا یافت و باتفاق قدرخان صاحب با سلطان محمود غازی غزنوی در نزدیکی بلخ نزاعی صعب کرده بهزیمت رفت و در چهار صد و بست و سه هجری درگذشت و یکی از سلاطین ماوراء النهر طمغاج خان بن محمد خان از احفاد بغراخانست چون سلطان سنجر سلجوقی از گورخان والی مرو خطای هزیمت یافت طمغاج خان در بعضی از ماوراء النهر بسر برد چون گورخان بدیار خویش بازگشت طمغاج خان در سمرقند بحکومت نشست طمغاج خان لقب ملوک سمرقند است طمغاج خان بن محمد خان ملکی عادل در اندیار بود و بنوشتن قرآن کتابت کردی و بقدر حاجت دار و چه آن قوت حاصل کردی گویند دهقانی از وی داد خواست او در پنجه بود و گفت که در زمانه دهقان گفت کرا داد وی داد و را بدو و آخرین سلاطین آن طایفه سلطان عثمان است که در برابر بغراخان است او را گورخان والی ز اخطای دختر خواست گورخان مضایقه نمود سلطان محمد خوارزمشاه برغم او دختر خود بوی داد آخر الامر میان ایشان رخصت خواست سلطان عثمان بگورخان متصل شده خوارزمشاه لشکر بسمرقند کشید و بگرفت داو را بدست آورد و در ششصد و نه هجری بقتل رسانید و بعد از وی کسی از خانان بسلطنت رسید و گماشتگان خوارزمشاه در ماوراء النهر حکومت

کردند لبی بگذشت که فوج چنگیز خان بر اندیار دست یافت **فصل** در ذکر بعضی از مشاهیر اقلیم پنجم **سلطان**
الشعرا ابوالحسن جعفر بن محمد الرودکی اصل وی از رودک من اعمال بخارا بوده استاد شعرای عجم است و اول
کسی است که دیوان شعر ترتیب داده گویند که سه شاعر در سه دولت آسایش کردند که دیگر امثال ایشان نشود رودکی بعهد
سامانیان و عنصری بدور غزنویان امیر معزی در زمان سلجوقیان رودکی راست **رباعی** ای از گل مشک بوده
تو به رنگ از پی رخ ربوده تو از پی موی گل رنگ شود چو رخ ببوئی همه جو موی مشکین گردد چو موفشانی همه کوه **خواجه**
عبدالخالق غجدوانی سردفتر خلیفه خواجگان چشت است آورده اند که چون خواجه یوسف همدانی ببخارا آمد با وی پیوست
رفته رفته کارش بجائی رسید که در هر وقت برای نماز بکعبه میرفت گویند روزی عاشوره جمعی در خدمت خواجه عبدالخالق
نشسته بودند در معرفت سخن میرفت جوانی در صورت زاهدان درآمد و گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که اتقوا
فراسة المؤمنین فانه ینظر بنور الله تعالی بر این حدیث چیست یعنی بر بسر مدار دانش مسلمانی بدرستی که آدمی بیند
بنور خدای تعالی خواجه گفت که سر این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان آری جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد
خواجه بخادم اشاره کرد خادم خرقه از بر جوان بیرون کرد زنار پیدا شد جوان زنار ببرید و ایمان آورد خواجه گفت ای
یاران بیائید تا ما سر موافقت این نو عهده زنار را قطع کنیم چنانچه او زنار ظاهر برید زنار باطن را که عجب است ببریم
تا چنانچه او امروز زنده باشد ما ترا امروز زنده شویم تا یاران بپای خواجه افتادند و بر تجدید توبه بستند از سخنان اوست که در دو
وقت خود را نگاهدارند در وقت سخن گفتن و هنگام چیز خوردن و گفت در شده چون سر شکار است می باید که بوسیله خوش
هر مرغی را دانسته طعمه در خوان میداده باشد **شیخ نجم الدین کبری خوارزمی** از اکابر اولیاست او را
ولی تراش گفتندی چه در حالت وجد بهر که نظر افگندی ولی شدی روزی صعوه را بدید و باز وی واپس او بوده صعوه بازگشت
و باز را گرفت و پیش او فرود آورد و او در مدت عمر خود زیاده از دوازده مرید قبول نکرد همه ایشان از اکابر اولیا بودند
چون مجد الدین بغدادی و سعد الدین حموی و غیره ها آورده اند که چون سپاه چنگیز خان متوجه خوارزم شد شیخ اصحاب
خود رضی الدین ابوعلی لالا و نجم الدین رازی و سعد الدین حموی را گفت برخیزید و بگوشه روید که آتشی از مشرق افروخته
تا مغرب خواهد سوخت و این فتنه ایست که در دین امت دیگر چنین واقع نشود گفت چه شده که با ما نه آئی گفت ما را
اذن نیست اصحاب تحت فرمان بخراسان شدند و چون لشکر مغول بخوارزم رسید کس نزد شیخ فرستادند که از میان آن
جماعت بیرون شو شیخ گفت هفتاد سال در زمان خوشی مصاحب ایشان بودم اکنون تخلف مروت نباشد پس
چون لشکر مغول بکنار شهر رسید شیخ خرقه در پوشید و میان ببست و لعل هزار سنگ که دو نیزه بدست گرفت و بیرون
آمد و سنگ بر ایشان انداخت مغولان تیرباران کردند شیخ دست بر پرچم کافری زد و آن را محکم بگرفت و نگذاشت
تا که بشهادت رسید و بعد از شهادت هرچند که خواستند که پرچم را خلاص کنند نتوانستند ناچار پرچم را بریدند **شیخ**
سعد الدین حموی از مشایخ صوفیه اصحاب نجم الدین کبری است از علوم ظاهری و باطنی بهره عظیم داشته
روزی بر جوی لابی رسید اسپ او از آب نمیگذشت گفت آب را تیره کنند و بگل آلوده سازند چنان کردند بگذشت شیخ فرمود

تا خود را امید یاری ازین وادی مجبور نتوانستند کرد **شیخ مجد الدین مشرقی** بن موید بغدادی که خوارزمی از اکابر اولیاست
بعضی بر آنند که پدر او موید بن ابو الفتح از اطبای بغداد بود خوارزمشاه از خلیفه طبیبی خواست خلیفه او را بخوارزم فرستاد
مجد الدین بعد از پدر بخدمت شیخ نجم الدین کبری میگذرانید شیخ او را خدمت توضی فرموده بود مادرش بشیخ پیغام داد که فرزند
من این کار نتواند فرمایی ده تا غلام ترک این خدمت مامور کنم شیخ گفت از تو که در طلب آگاهی این عجب نمود چه پسرا
علیه عصر است این خدمت اگر بغلام ترک دهم او شفا نیابد و گفته اند که اصل شیخ مجد الدین از خوارزم است و بغدادک دیه
قریه است در خوارزم در جمادی الآخر سنه پانصد و پنجاه و شش هجری همانجا متولد شد و نشو و نما یافت و بخدمت خوارزمشاه
پیوست و معتبر گشت و مالی وافر بدست آورد ناگاه محبت الهی در دل وی جا گرفت همه را بگذاشت و خدمت نجم الدین
کبری گزید و ریاضت های شگرف کشید و در پانزده سال شیخ الشیوخ خوارزم شد و پانصد هزار دینار بر صوفیه وقف
کرد و گویند هر سال اخراجات مایده خانقاه او دویست هزار دینار بود روزی گفت ما بیضه بط بودیم بر کناره دریا شیخ
نجم الدین ما را تربیه کرد بیرون آمدیم آنگاه در دریا رفتیم و شیخ بر کناره بماند شیخ نجم الدین این سخن بشنید برنجید فرمود
که مجد الدین در دریا بمیرد مجد الدین بشنید نزد سعد الدین حموی رفت و تضرع نمود و گفت روزی که شیخ را وقت
خوش باشد مرا خبر ده تا بخدمت آیم وقتی که شیخ در سماع حالی خوش داشت سعد الدین او را خبر کرد مجد الدین پای
برهنه طشتی پر آتش بر سر نهاد و پیش شیخ آمد بجای کفش بایستاد شیخ فرمود چون بطریق درویشان عذر
بخواستی ایمان بسلامت بردی لیکن در دریا بمیری ما در سر تو شویم و سرهای سروران و مادر ملک خوارزمشاه
بو عنار رغبت داشت و گاهگاه بزیارت وی میرفت حاسدان بسمع سلطان رسانیدند که مادر تو بمذهب ابو حنیفه نکاح
شیخ در آمده و عاشق شیدن را بهانه ساخت سلطان مست بود گفت مجد الدین را در جیحون اندازند پس چنان کردند
و این واقعه در پیش اوایل در سنه ششصد و شانزده و بقولی در ششصد و هفتده هجری اتفاق افتاد شیخ نجم الدین
آگاه شد و سر بسجده نهاد و بعد از زمانی بر داشت و گفت از حضرت عزت در خواستم تا خون بهای فرزندم مجد الدین
ملک از سلطان بستاند محمد خوارزمشاه خبر یافت و پیاده بخدمت شیخ آمد و سر برهنه ساخت و طشتی پر از زر و شمشیر و کفن
بیاورد و گفت اگر قصاص خواهی اینک ازین شمشیر سر من جدا کن و اگر دیت و خونبهای اینک زر شیخ گفت قریب
او جمله ملک تست سر تو برود و سرها خلایق و ما نیز در سر تو شویم سلطان خایف و خاسر بازگشت و عنقریب چنگیز خان
خروج کرد و کرد آنچه کرد خوارزمشاه در ذی حجه سنه ششصد و هفتده هجری از چنگیز خان گریزان در جزیره السکون شده
در گذشت **خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی** از اکابر خلفای خواجه معین الدین چشتی است
او را سلطان العاشقین گفتندی و او را کاکی ازان گفتندی که زنش از همسایه گاه گاه وام گرفتی روزی همسایه
او را گفت اگر ما نباشم کار شما بهلاکت رسد زن خواجه قطب الدین برنجید و سوگند یاد کرد که دیگر روز از وی چیزی
نگیرد خواجه بشنید گفت بعد ازین بسم الله بگوئی و دست بطاق خانه می بر چندانکه خواهی کردهای کاک بدست آید
پس چنان شد و بکاکی اشتهار یافت گویند او هر روز دویست و پنجاه رکعت نماز ادا کردی و هر شب هزار بار درود

بر رسول صلی الله علیه وسلم فرستادی چون کد خدا شد سه شب آنرا فراموش کرد یکی از مریدان وی رسول صلی الله علیه وسلم
را بخواب دید که فرمود قطب الدین را بگو که هر شب تحفه بهر ما می فرستادی سه شب شد که نمیفرستی قطب الدین زن را
طلاق داد و به بغداد شد و بصحبت شیخ شهاب الدین سهروردی رسید پس عزم ملاقات پیر خود معین الدین چشتی کرد
او بهند رفته بود لاجرم روی بهند باز نهاد و بملتان رسید و با شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی صحبت داشت قاضی والی
ملتان مرید او شد پس خواجه قطب الدین بدهلی شتافت و در راه شیخ فرید شکر گنج باو پیوست خواجه بدهلی رسید خواجه
قطب الدین گوید که با عزیزان مسافر بودیم تا بکنار دریا رسیدیم و گرسنگی در ما اثر کرد ناگاه گوسپندی دو نان خشک در
دهن گرفته پیدا شد و پیش ما نهاد و رفت و هم برابر آن کژدمی نزدیک رسیده خود را در آب انداخت و گذشت و با
یکدیگر گفتیم درین حکمتی خواهد بود بیا تا ما نیز از دنبال رویم دست بدست بر داریم بفرمان الهی دریا شق شد و زمین خشک
پدید گشت تا آن که شتافتیم در زیر درختی مردی را خفته دیدیم ماری در آمد تا او را هلاک کند این کژدم از جای بر جست و آن مار را هلاک کرد
در اسپ شد با نزدیک شدیم تا آن مرد را دریابیم البته کسی بزرگ خواهد بود دیدیم مستی خراب بدبوی کرده و افتاده
شرمنده شدیم که این مرد شراب خوار بدی از بان او را خدای تعالی چنین نگاهداشت هاتفی آواز داد که عزیزان اگر
همین مصلحان و پارسایان را نگاه داریم مفسدان و گناهکاران را که نگاه خواهد داشت و هم درین بودیم که آن
مرد بیدار شد کیفیت باو گفتیم یادم شد و از آن فعل باز آمد و از واصلان حق گشت بالجمله خواجه قطب الدین بدهلی رسید
و حمید الدین ناگوری که پیش ازین در بغداد او را دیده بود و بملازمت وی آمد سلطان شمس الدین التمش صاحب
دهلی معتقد خواجه گشت خواجه معین الدین چشتی در اجمیر بود خبر قطب الدین شنیده آنجا آمد و هنگام مراجعت خواست
که او را به اجمیر برد اهالی دهلی چندان جزع کردند که او را همانجا گذاشت باجمیر شتافت و در سیر الاولیا آورده که از عید خواجه
قطب الدین از نماز بازگشت چون بدان مکان که الحال روضه ایست رسید و بایستاد و متامل شد و گفت من ازین
مکان بوی دل میشنویم و در زمان صاحب زمین را طلب داشت و قیمت آن زمین باو داد و فرمود که این موضع مدفن من
خواهد بود و باید که همه در میان حقیقی او لباس پس بجا نگاه شیخ علی سگزی آمد و در آنجا مجلس سماع بود و قوال این بیت
می خواندند از حسن دهلوی فرموده بیت کشتگان خنجر تسلیم را ✤ هر زمان از غیب جانی دیگر است ✤ خواجه را این مضمون
در گرفت و بخانه خود آمد بیهوش و متحیر شده و فرمود که همین بیت بگویند قوالان همین میگفتند و او را تحیر بود تا چهار شبانروز
بست و پنجم سنه ششصد هجری در گذشت و قبر ایشان در نواح دهلی کهنه از قلعه دهلی نو که شاهجهان آباد بعد تمام
روز حلقی کثیر از شاهجهان آباد بزیارت مقدس میرفتند و پنج شبی بود که از شاهجهان آباد تا مقبره منوره اش یکی
از امرا و اغنیای شهر تا مزار شریف او میگردد و تمام شب مردم سوار و پیاده بزیارت وی میشتافتند چون در عهد عالمگیر ثانی
بشاهجهان آباد رفتم دار شهر تا مزار متبرک خرامان راه میرفتند کسی را مقدور گذاره نبود که تا آنجا و بیشتر کس از دست
حرامیان بسلامت بروند چه جای آن تا از شیخ نظام الدین اولیا که در شهر بود ایران ده پانزده کس متفق شده میرفتند
خواجه جلال الدین حسینی معروف بخواجه نقشبند از اکابر اولیای عصر بود وجه تسمیه نقشبند در رساله بهارة

که در مقامات حضرت خواجه است می نویسد که حضرت خواجه می‌فرمودند من و پدر بصنعت کمخواب بافی و نقش بندی مشغول بودم مردم از وطلب کرامات کردند گفت کدام کرامات زیاده بر این است که با وجود چندین گناه بروی زمین می توانم رفت

سید جلال الدین حسین بن سید احمد بن سید جلال الدین بخاری معروف بمخدوم جهانیان از اکابر اولیای جهان است در هفتصد و هفت هجری متولد شده و چون شش هفت ساله شد گفت چون شش روز از ولادت من بگذشت عورتی مرا شست و خوشبو کرد و رخت در من پوشید آن حالت مرا بیاد است بالجمله مخدوم جهانیان در علم ظاهری و باطنی سرآمد عصر شد و از پدر خرقه یافت و بحجاز و مصر و روم و شام و عراق و خراسان و ماوراء النهر رفت و بخدمت سید صدر الدین کمالش از مشایخ رسید و حج بگذارد و آنگاه بمدینه شتافت و هنگام زیارت روضه رسول صلی الله علیه وسلم گفت السلام علیک یا جدی از روضه آواز برآمد و علیک السلام یا ولدی بهند آمد و شیخ نصیر الدین چراغ دهلوی را دریافت و برادر او

سید صدر الدین راجو قتال نیز از اکابر بزرگان بوده و از علوم بهره تمام داشته و صفت جلال بر او غالب بود در هر که بغضب نظر کردی او بمردی لاجرم او را قتال گفتندی و احوال نبیره مخدوم جهانیان ابو محمد برهان قطب الدین شاه عالم بن محمود بن مخدوم جهانیان در اقلیم دوم مرقوم شد

خواجه شمس الدین محمد بن محمود حافظی بخاری معروف بخواجه محمد پارسا از کبار اصحاب خواجه نقشبند است و از بزرگان اولیای عهد بوده و از کلامه اینک اللسان عن الفضول الکلام نطق مع الله سبحانه وقتی که ساکت شد زبان از زیاده گوئی پس سخن میگوید از الله تعالی و او نطق اللسان شکست یعنی وقتیکه بگویائی آمد زبان ساکت شد

تاب ابو القاسم بن سماس از بزرگان وقت خود بوده یکی گفت از وی که ادب چیست گفت آنست که خود را بشناسی





تعلق از عطارد دارد و مردمش اکثر زرد رنگ میباشند و حد اول این اقلیم از آنجا که روز دراز بیش پانزده ساعت و
نیمی بود و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب چهل و پنج و ربعی باشد و مبدا آن در مشرق بوده و از شمال دیار یاجوج
و ماجوج و بلاد خاقان و کیمال و … گذرد پس بعضی از نواحی خوارزم و حوالی ختلان و به جنوب بحر صقالیه و شمال انگال
الزهره و اندلس گذشته به بحر اعظم منتهی شود و مساحت این اقلیم دویست و سی و پنج هزار فرسخ و ثلثان فرسخ است و در این اقلیم
بقولی صد و چهارده و بقولی دویست و چهل شهر است و دو کوه و چند شهر عظیم دارد پوشیده نماند که اکثر ترکستان در این
اقلیم واقع شده ترکستان اسم جامعی است جمیع بلاد ترک را از اقلیم اول تا اقلیم هفتم و شهر ترک اکثر ایشان صحرانشین اند
و از قبایل دیگر به بسیاری عدد و زیادتی شجاعت و جلادت ممتاز اند و بر جلادت و شجاعت ایشان دلیل از این قوی نیست
که قول رسول صلی الله علیه و سلم من نوح در باب ایشان جاری شد که اترک الترک ما ترکوکم یعنی قصد ترک مکنید مادام که
او قصد شما نکنند و بزرگان را روی پهن و بینی پهن و چشمان کوچک و تنگ و اندرون سینه فراخ میباشد مورخان گویند که چون
نوح علیه السلام بر کوه جودی قرار گرفت و باز مشرق و شمال به پسر خویش یافث علیه السلام داد و یافث از شرق الیما بین
عازم آن سرزمین شد و از نوح علیه السلام التماس کرد که دعای آموزد که هر گاه خواند باران بیارد نوح علیه السلام او را اسم اعظم
بیاموخت یافث آنرا بر سنگی نقش کرده ببرد و آنرا حجر المطر خواند و ترکان جده باش یعنی سنگ یده خوانند تا اکنون در میان
ترکان و اوزبکان آن عمل متعارف است یافث بقولی از انبیای مرسل است کنیتش ابو الترک و ترکان از اولاد او یند
بالجمله چون یافث به زمین ترک رسید او را فرزندان پدید آمدند و آن زمین را آباد کردند او بقولی پانزده پسر داشت
ترک و چین و سقلاب و منسج و کماری و خلج و خزر و روس و خزوریس و عرو بارج و سدسان و کماری را پسری بود کرد نام
که ویرا از اولاد او یند و هر یکی بنام خویش شهری آباد کرده در آن سکونت کردند و گویند یاجوج و ماجوج از اولاد منسج بن یافث
از و گفته اند که یافث هشت پسر داشت و از آن جمله الست لومان و اندلس و خراسان و افرنجه وغیره و هر کدام بانی شهری است که بنام
او مشهور است و جوبر و یاجوج بن یافث که یاجوج و ماجوج دو قبیله از نسل انسان اند ذکر هر یک با اختصار بجای خود بیاید اما ترک
بن یافث بقول [illegible] حسب صادق معاصر کیومرث بوده و همی پدر بوده و این قول صحیح نیست اگر گویند که ترک بن یافث
که در دیار مشرق چون کیومرث بوده و در دیار عجم مناسب است بالجمله ترکان او را یافث اغلان گویند و اغلان بترکی

پسر را کوینده یعنی پسر یافث او بعد از پدر قواعد ملکداری ممهد ساخت و سلیکا از ممالک مشرق طرح اقامت انداخت و از چوب
و گیاه خانه ساخت پس خرگاه اختراع کرد و از پوست حیوانات لباس ترتیب داد و حجر المطر را که بعد از یافث بدست عمر من
یافث افتاده بود طلب نمود و از اجابت نکرد میان ایشان محاربات اتفاق افتاد و بالآخر بقرعه مقرر گشت و قرعه بنام
ترک برآمد جرسنگی بهمان هیئت و رنگ پیدا کرد و نقشها که بر حجر المطر بود بران بکند و پیش ترک فرستاد ترک وقتی به باران محتاج
شد هر چند دعا کرد هیچ در نگرفت بر عمه و لیسر خود منقور الرب برا فرستاد و منقور دست غلبن کشاد و الملاذ قتل رسید و دشمنی میان
برادران و فرزندان ایشان بماند و ترک دویست و چهل سال ملک رانده در گذشت و ترکان اصل از ذات او و نیلو را پسران
بودند بوزک دجنگل و دبیسحار داملاق و بعد از پسرش حمد دک بحکومت رسید و به البجه خان مخاطب گشت بقولی در ان
نواح نمک در طعام او پدید آورد و چه روزی در شکارگاه طعام میخورد طعمه از دستش بیفتاد و زمین شوره بود آنرا برگرفت بخورد
و خوش آمد حکم نمود تا آن خاک برداشتند و بکار بردند و بعد از و پسرش **دنبت یاقوی خان** بن البجه خان پادشاه
شد لفظ دنب بترکی بخت و جاه یاقوی بزرگ را خوانند و بعد از و پسرش **کیوک خان** انکاه پسرش **علیجه خان** بسلطنت
نشست و در عهد او ترکان متمول از دین خویش منحرف شدند و علیجه خان را دو پسر بتک شکم آمد یکی را تاتار اسپ و دیگری را
مغول اسپ نام نهاد چون بزرگ شدند علیجه خان مملکت خویش را قسمت نمود و در گذشت و دیگر بیدو بنیاید پوشیده نماند
که چون ملوک توران دو فرقه اند گروهی از احصار بن نوح عرم و طالعه از اولاد یافث که ترکستان حکومت داشتند چنانچه
گذشت پس از مرور دهور اولاد سام مملکت ترکستان را از اولاد یافث انتزاع کردند تفصیلش آنکه چون فریدون که از اولاد
سام بن نوح عرم بود ضحاک ماران را بقتل رسانید و بسلطنت رسید چنانچه در عراق عروات گذشت و فریدون سه
پسر داشت و مملکت را بر سه پسران خویش قسمت کرد یکی **تور** بن فریدون که توران را بنام او خوانند و او راخ نیز گویند و از
کنار جیحون با انتهای مشرق باو داد که سرانجام سازد و تور بآن دیار شتافت و استقلال یافت و باتفاق سلم خان در گذشت
دلور بر مملکت او نیز استیلا یافت و قوم تاتار ببلاد جیادافتادند و بسلطنت آنجا رسیده و آن در ضمن جا گفته اند بالجمله
بعد از و پسرش **ز ر د سم** و پس از و پسرش **پشنگ** بن زادسم و بعد از و پسرش **افراسیاب** بن پشنگ بسلطنت
رسید محاربات او باسلاطین ایران که از احفاد ایرج بن فریدون اند از منوچهر تا کیخسرو در شاهنامه فردوسی طوسی مرقوم است
از سخنان افراسیاب که بزرگ حریص باشد بازندگانی دراز یابند و گفت شجاع را همه کس دوست دارند حتی که دشمن و بعد از
پسرش **جهن** بن افراسیاب بفرمان کیخسرو بسلطنت رسید و بعد از و پسرش **ارجاوست** بن جهن پادشاه شد و او
آنست که دختران گشتاسپ که خواهران اسفندیار بودند باسیری برد و اسفندیار بلباس تجار بتوران رفت حجته سان
از حبس نجات داد و بالجمله از جالت و زنگی از معارک بقتل رسید و بعد از ان احفاد افراسیاب در مملکت توران یک بیک
بحکومت رسیدند و از ایشانند آل خاقان که سالها بماوراء النهر ترکستان ملک راندند و در ضمن ماوراء النهر برخی از
احوال ایشان نوشته اند بالجمله البجه خان بن کنوک خان به پسران خویش تاتار و مغول تقسیم نمود و هر یک بر حصه خویش
بحکومت رسید قیام نمودند و پس از ایشان فرزندانش بدوستی و اتحاد میانه خود در امور ریاست را بجه بهترین وجه

سرانجام میدادند تا آنکه **ماندوخان** هفتم بادشاه از ملوک تاتار بسلطنت خویش مغرور گشته بجد و داوس مغول
لشکرکشید و مخالفت در بنی اعمام پدید آورد و از و پسرش **سونج خان** بن ماندوخان که آخرین ملوک تاتار است و
معاصر نور بن فریدون بوده نور باتفاق او با ایل خان بن منکر خان که از سلاطین مغول بود رزم کرده او را با سایر قوم
مغول بکشت چنانچه گذشت **ذکر مغول ملوک** بن النجه خان که ششم نسب ترک بن یافث بن نوح عم می پیوندد جد
طایفهٔ مغول است او بفرمان پدر بعضی از دیار ترکستان والی بود او چهار پسر داشت و بعد از و پسرش **قراخان** بن مغل
ملوک جانشین شده در حدود قراقرم نشیمن داشت و بعد او مغولان در ترک مبالغه کردند و قراخان را پسری متولد شد و سه
روز شیر نخورد و هر شب مادرش بخواب ویدی گفتی ای مادر مسلمان شو تا شیر خورم مادرش در خفیه ایمان آورد و نام پسر
اعوز بوده چون بزرگ گشت پدرش از وی آگاه گشت روی بوی آورد و اعوزخان در شکارگاه آگاه شد و با پدر رزم کرد او را
بکشت و بر تخت نشست **اعوزخان** بن قراخان بن منغل خان او در ملوک ترک در حشمت و شوکت چون جمشید بوده
و در ملوک عجم تمامی خیل و حشم را از ظلمت شرک برآورد و بنور اسلام مشرف ساخت و با مالک چینین مقابله کرد و ظفر یافت
و قصد ماوراءالنهر کرده صافی ساخت و بازگشت و به اتراک لقب داد چون ما نقلی العود و قبچاق و قارلیق و قلج و امثال
آن و اعوزخان شش پسر داشت کون و ای و یلدز و کوک و تاق و منکر هر یک را چهار پسر بود که مجموع بست و چهار باشد
و بعد اعوزخان پسر بزرگش **کون خان** بادشاه شد و باشاره وزیر خود هر یک از فرزندان و برادرزادگان لقب گشت
داد و بهر یک جای معین ساخت و ایشان را بست و چهار شعبه ساخت و میانهٔ ایشان اساس محبت مستحکم داشتند
و بعد از و برادرش **ایی خان** و پس از و **یلدوز خان** و بعد از و پسرش **منگلی خان** بن یلدوز خان آنگاه پسرش
منکر خان و بعد از و پسرش **ایل خان** بن منکر خان پادشاه شد و بعد از و نور بن فریدون بفرمان پدر بحکومت توران را
رسید و سونج خان که آخرین ملوک تاتار است و ذکرش گذشت به وی موافقت نور متوجه ایل خان شد ایل خان با سایر قوم
خویش در محاربه بقتل رسید و از ایشان قیان پسر ایل خان و نکوز پسر حال او با زنان خود از معرکه بر نیامدند و این واقعه
بعد از اعوزخان بهزار سال اتفاق افتاد و این چهار از بیم شاه نور و تاتار گریزان شدند صبح دیگر روز بجایی رسیدند که کوه
بسیار در اطراف آن بود و یک راه پیش بدوست نیز صعب هر چه بقلعه کوه رسیدند مرغزاری دیدند در غایت سرسبزی و شادابی
کمان را ارکنه قون گفتندی یعنی کمربند و آن چهار تن آنجا رحت اقامت افگندند و از بیم نور و تاتار نتوانستندی آمد و پس از
مرور دهور از نسل ایشان جمعی کثیر پدید آمدند و چند شعبه شدند و اولاد قیان و اولاد نکوز معروف و برکمن مشهور گشتند
چون بسیار شدند ارکنه قون را تنگ یافتند و خواستند که بیرون آیند بر کمر کوه معادن آهن بود خروج متعذر بود پس هیمه
جمع کردند و آتش زدند و از چرم گوزن دمها ساختند چندان بدمیدند که بعضی از آن بگداخت و راه پدید آمد و بدر رفته به
مغول که وطن اصلی ایشان بود شتافتند و با تاتار و دیگر قبایل که در آن یورت بود جنگها کردند و ظفر یافتند و بسیاری
از ما آنکه در بیرون بودند خود را از قوم مغول شمرده با ایشان پیوستند و آن طایفه به مغول مشهور شدند **ابیات** به پیش مغل باشد
آن در حساب × که دارد بایشان هر دو قوم انتساب × نه آنکس که از راه تدبیر و فن × بایشان کند نسبت خویشتن ×

بالجمله مغول بر دیار خود استیلا یافتند و یکی از قوم قبال را بسلطنت برداشتند بطنا بعد بطن سلطنت میکردند تا آنکه
ملدوز خان بن منکلی خواجه تمنه یا من بسلطنت رسید اهل الوس آباد ساخت و مقرر ساخت و در روزی که اولاد قنان و
دریکس از ارگنه قون بیرون آمدند تمام مغولان جمع آیند و دم آتش در پیش نهند و بعیش و طرب مشغول شوند و او بوقت
نزدیک بعهد محمد صلی الله علیه وسلم بوده و دختر پسر اوست الان قوا خاتان مغول از احفاد او بینند و الان قوا در عقد
ابن عم خود بود و از دو پسر داشت بلکدی و بلجدی چون شوهرش درگذشت الان قوا بحکومت اهل الوس رسید شبی
خفته بود و دید که نوری بخانه آمد و بدهان او فرو رفت و از آن آبستن شد اکابر مغول زبان تشنیع گشادند الان قوا ایشان را
جمع آورده حال بازگفت و جماعه را بحوالی خرگاه بنشاند هنگام شب نوری که از روزن خرگاه بدرون میرفت بیرون
می آمد ایشان قول او را تصدیق کردند و او را از آن نور سه پسر آمد اول لومون که قتقی و ارزنج و قتقین از اولاد
اویند دوم بوسن که سالجی و قبیله بیسالجوت از اولاد اویند سوم بوذنجر خان که خانان مغول از اولاد اویند
مغولان اولاد پسران الان قوا را که از شوهر بیتین بودند درلکین خوانند و اولاد بوذنجر خان و احفاد و برادران ابنی
بوذنجر خان را نیرون گفتند بالجمله بعد از الان قوا پسرش بوذنجر خان ملقب بقاآن شده پادشاه شد و او معاصر
ابومسلم مروزی بوده آن هنگام که اتراک ملوک طوائف بودند همه ایشان را مطیع ساخت و بعد از و پسرش لوقا خان
و پس از و دوتمین خان بن لوقا خان سلطنت بداد کردند و دوتمین خان نه پسر داشت بعد ازو
و دوتمین خان زن او مونولون بحکومت نشست بعهد او طایفه از قوم جلایر از بیم سپاه ختای پناه باو آوردند
و آخر با و غدر کردند او را با هشت پسر بکشتند قایدو خان بن دوتمین خان که مردم خویش باختن بن لوقان خان
بدامادی رفته بود نجات یافت باختن قوم جلایر را باز خواست نمود و بسیار ایشان هفتاد مرد را که در قتل مونولون
دخل داشتند بکشتند و اطاعت قایدو خان کردند و قایدو خان بسلطنت رسید و سه پسر داشت اول
بایسنغر خان و خانان مغول از اولاد اویند دوم جرقه لینکوم و قبیله بایجوت فرزندان اویند سوم ججارخان سحوب
از احفاد اویند سرو قد بزرگترین پسران جرقه لینکوم در صحرا با سپاه تاتار خان دو چار شده او را بگرفتند و نزد
الیان خان صاحب جای بردند الیان خان بفرمود تا میخ چوبیش از میخ آهنین بدوختند بعد از قایدو خان پسرش بایسنغر
خان پس از و پسرش تومنه خان بن بایسنغر خان بسلطنت نشست او نه پسر داشت و از دو ایشان توام بودند
قبل خان که جد سوم چنگیز خان است و قاجولی بهادر که جد ششم امیر تیمور صاحبقران گورکان است شبی قاجولی
بهادر بخواب دید که از جیب قبل خان ستاره برآمد بعد از و دیگری و همچنین با نوبت چهارم که بغایت نورانی
ظاهر شد و آفاق را روشن کرد قاجولی بهادر بیدار شد و باز بخواب رفت و دید که از جیب او ستاره برآمد و فرو رفت
و همچنین تا آنکه هشتم ستاره در غایت روشنی و بزرگی طلوع نمود و قاجولی بهادر روز دیگر بزرگ احوال خواب با پدر گفت
تومنه خان با قبل خان که چهارم پسر بود و ششم پسر قاجولی بهادر بدولت عظیم رسید و سالها ملک در فرزندان ایشان
بماند پس امر کرد تا برادران با یکدیگر عهد بستند که قبل خان پادشاه و قاجولی بهادر سپه سالار باشد و لکنا بعد بطن

وصیت کند تا همین شیوه منظور دارند پس دران باب عهدنامه بخط الغوری نوشتند و برادران و اعیان نامه‌های
خود برآن ثبت کردند و تومنه خان آن تمغا برآن نهاد آن کاغذ بود تا آنکه علی سلطان از احفاد اوکتای قاآن بن
چنگیز خان آن را پاره کرد بالجمله بعد تومنه خان پسرش **قتل خان** بن تومنه خان بادشاه شد ۹ بدر او چو صفت
سنر و سامان + اهوش شاه سردار قوم کنان ال خان والی خراخیل که دران آخران قتل خان و سایر ملوک ترک اطاعت
او کردندی او را نزد خود خواند قتل خان بجای شتافت و احترام یافت روزی مست شراب بمجلس ایشان خان خرت
وریش او را که دراز بود بگرفت و دشنامش داد التاخان از حلم چیزی نگفت و خواص که قصد اذیت او داشتند بالغ
آمد و روز دیگر قتل خان عذرخواهی نمود التاخان او را مهمی نخواند و قتل خان متوهم گشت و انتقام نکرد التاخان
در غضب شد و جمع را تعاقب او فرستاد و قتلخان براتی خواند برنشست و خود را بیورت خویش رسانید سپاه التاخان
از غضب وی در رسیدند قتل خان باتفاق فاخولی بهادر با ایشان رزم کرد و ظفر یافت و بعد از قتل خان
قوبله خان بن قتل خان باتفاق فاخولی بهادر بصوابدید او بسلطنت نشست و بعد از وی پسرش **برتا خان**
بهادر بن قتلخان بحکومت نشست و بقولی او پسر قوبله خان بود و چون در شجاعت اشتهار داشت لفظ خانی را
بهادری تبدیل داد و بعد او فاخولی بهادر در گذشت برتاخان ایرمچی بن فاخولی بهادر را سپهسالاری داده برلاس لقب نهاد و بعد از وی
پسرش یسوکا بهادر بن برتان خان بهادر بسلطنت رسید و در عهد او ایرمچی برلاس در گذشت و از وی سه پسر ماندند بزرگترین ایشان سوغوچیچن بود
و معنی آن یگانه عاقل است و او سپه‌سالار گشت یسوکا بهادر قصد تاتار کرد و لشکری از قوم تاتار کشت و تموجین قرا الوقار که از رؤسای آن طایفه بود اسیر ساخت
دران آوان در اسیری آمد چون تموجین اسیر کرده بود او را تموجین نام نهاد و چنگیز خان عبارت از آن است یسوکا بهادر بملک میرلندیا در گذشت پس از آن
پسرش **تموجین** که چنگیز خان باشد بن یسوکا بهادر بسلطنت نشست و او بزرگترین ملوک جهان است و با سکی عظیم
داشته و بگناه یک تن حلقه را بکشتی و باندک جرمیه جز بقتل فرمان ندادی و متابعت هیچ دین و ملت نکردی و باشیای
بعضی منموده از آن تجاوز نمی نمود و آن نوشته اند نام اصلی او تموجین است و در پانصد و چهل و نه هجری متولد شد
و دران وقت قدری چوب بسیار در دست داشت و آن بمعنی وال بود و بر شکل و مار و تموجین را برادری بود موسوم
بجوجی او را از غایت دلاوری جوجی قسار گفتندی قسار بمعنی ختن باشد و او چون پهلوی ختی کمان بانداز بسیار پهلو
بیرون رفتی که با و پیر شدی و در پانصد و شصت و دو هجری که پدر چنگیز خان در گذشت آن سوغوچیچن را سپه‌سالار
بوده ترونات یافت در سنه پانصد و شصت و سه هجری تموجین باتفاق قوم جانشین پدر گشت و قوم اخیار
بن سوغوچیچن را سپه‌سالار کرد مخالفان بر تموجین هجوم آوردند او از دفع مخالفان عاجز ماند و باونک خان که
خاقان ترکستان بود پیوست قوم شالحوب تاتار و دیگر مخالفان باتفاق یکدیگر روی به تموجین آوردند و لیعه
رزم بهزیمت رفتند بالآخر اونک خان گفته ساعیان و غمازان از به تموجین دل دگرگون کرد و تموجین دریافت
و باتفاق سپه‌سالار خود قراچار نویان بن سوغوچیچن رزم کنان منهزم با جماعه قلیل بگوشه رفت و ایشان را
بمناصب عالیه امیدوار ساخت و دو کودک را که خبر قصد او بکسا باو رسانیده بودند ترخان لقب نهاد و نفقت ترخان

ازان وقت ظاهر شد بالجمله پس بسرچه خبات افتاد آنوقت همراهیانش چهار هزار و شش صد بودند و طایفهٔ از
قبیلهٔ قیصرات بروجع آمدند باز میان نموختن واوزبک خان محاربه اتفاق افتاد واوزبک خان منهزم با جماعهٔ قلیل
بولایت بانانک خان که والی بایان که از خانان ترکستان بود افتاد امرای بانانک خان اورا بگرفتند و بکشتند و پوست
که بانانک خان سر اوزبک خان را در رزم گرفت در زیر سبیل تمسخر با برگفت چرا سخن
نگوئی آن سر چند نوبت زبان از دهان برون آورد آنرا چون بدیدند زیتر زوال دولتش یقین کشند و در پانصد
و نود و دو سنه هجری نموختن بر تخت اونک خان نشست و نانانک خان بدفع نموختن کوشید و بالالوس واسطه
انگشت نوشت ؎ کنون گر الالوس بازی کند + نموختن کجا شهریاری کند + والالوس در اجرای نگفت د
نموختن پیوست هر دو روی بانانک خان نهادند پادشاه مرد حاکم کرد بیت خاموقه و دیگر خانان ترکستان به بانانک خان پیوستند نموختن
برادر خود جوچی بسیار را در قلب جای داد و قوبا بوبان وجبه نویان را منقلای ساخت واز صبح تا شام رزمی
صعب کرد بانانک خان از جراحت شست گشته بود بر جا باند امرا با جمعی قلیل فدائی او را بر صفت نموختن حمله آوردند چندان
رزم کردند که بقتل رسیدند و بانانک خان زخمها خورده درگذشت پسرش کفش تپلک بگریخت و برونس لوبروق خان
رفت نموختن استقلال یافت و قبلهٔ خاموقه را نزد نموختن آوردند نموختن گفت ایشان با خداوند خود وفا نکردند
با من نیز نکنند پس همه را بکشت خاموقه را بیدار بند بند جدا کردند و دران حالت او اضطراب نمیکرد و مفاصل خود با
ایشان مینمود و میگفت میخواستم که شما را پاره پاره کنم اکنون که بر من دست یافتند هر آنچه خواهند بکنند بالجمله نموختن
بعد از استقبال بانانک خان عزم رزم لوقیا بیگی بهتر تومهم تکرب کرد لوقیا بیکی از مقابله بگریخت و نزد لوبروق خان
رفت نموختن بهتیاسب که آنرا فاسین نیز گویند لشکر کشید و مسخر ساخت و بسیاری مخالفان را بکشت و در سنه ششصد
و دو هجری قریلتای کرد و بر تخت نشست عابدی از مغولان که او را بت تنکری گفتندی و دعوی آن میکرد که خدا
با من سخن میگوید و گاه گاه باسمان میروم و در زمستان برف میخ نشستی و برف از حرارتش بگداختی و مغولان
به معجزاتش حمل کردندی آنچه نموختن آمد گفت ؎ نهادیم نام تو چنگیز خان + دران پس تو خود را نموختن
مخوان معنی چنگیز خان خانخانان باشد گویند بت تنکری را هوس ملک افتاد و روزی با جوجی قسار دراری
بحث میکرد و دعوی فنا خلقش را چنان نمود که بمرد بیش از آن چنگیز خان قصد رزم توبروق خان که برادر بانانک خان
کرد او را در شکارگاه بقتل رسانید کوسلک خان از خان عمم آگاه شد با زوش رفت چنگیز خان تسراقر بکشود
و در روی بازوش آورد و توقیا بیکی در رزم کشته شد و کوسلک خان منهزم بکورخان حاکم قراخیای پناه برد چنگیز خان
عزم خیای کرد و التانخان والی خیا را بمتابعت خواند التانخان با باد بر نجید و عزم رزم کرد چنگیز خان ظفر یافت
التانخان بجال بالیغ رفت و دختر خود بچنگیز خان داد و خیاییان از التانخان برنجیدند و بچنگیز خان پیوستند چنگیز خان
فوجی آراسته بجال بالیغ فرستاد و تا مسخر ساخت التانخان خبر یافت و زهر خورده خود را بکشت چنگیز خان متوجه
جنای شد و در دو سال بسیاری از مملکت خیای مسخر ساخت بعد از التانخان آنکه معاصر چنگیز خان بوده با برلان

جودون نام داشته در ختا بسلطنت نشست چنگیز خان در ششصد و سیزده هجری مغلی کومانک نام را بضبط
ختای فرستاد و جود استقلال تمام یافت و رسم قاعده که آن را توره و یاسا گویند بر مقتضای رای خود وضع
کرد و امر فرمود با اقوام مغول که از خط نوشتن عاری بودند خط الغوری آموختند و آن قواعد نوشته در خزاین
مضبوط ساختند تا بهر وقت که حادثه روی دهد شاهزادگان جمعیت کنند و آن طومار حاضر سازند و بآن عمل
نمایند و اگر خلاف کنند پشیمان شوند و از یاسات او آنست بهر شهری که بروز جنگ دست یابند اهالی آن را
قتل عام کنند و انواع خرابی بتقدیم رسانند لقاست که چون عارلغان دمشق بگرفت قتلغ نویان گفت بحکم یاسا
عمل باید کرد یعنی قتل عام باید نمود عاراغان رضا نداد پس چون بازگشت اهالی آنجا یاغی شدند و عاراغان
آنچه کرده بود پشیمان گشت و از یاساهای چنگیز خان است که دزد و قطاع الطریق را هیچ جا زنده نگذارند و ایضاً
بهر که چیزی نویسند او را باطاعت خوانند چنین نویسند که مطیع شوند بسحال امان یابند و اگر خلاف کنند ما چه دانیم
خدا داند و این قول کلان است ایضاً از قواعد آنست که نامه بهر که نویسند که مطیع شوند فی الحال امان یابند و اگر
خلاف کنند ما چه دانیم در تعریف او مبالغه نکنند وقتی چنگیز خان بمنشی گفت که بدر الدین لولو والی موصل را نامه نویس
و او را بمتابعت خوان ناحیه نویان بالتفاق او لشکر بشام کشد منشی را چنانچه رسم است نامه نوشت چنگیز خان از
مضمونش آگاه شد گفت القاب او را از آن نوشته که چون بخواند در یاغی گری سعی کند همانا که با یاغی اتفاق دارد
پس منشی بیچاره را بقتل رسانید و دیگر از یاسات او آنست که چون شاهزادگان مانع هیچ دین و ملت نیستند
شاید و باید که در تعظیم علما و زهاد و هر طایفه مبالغه نمایند و از این قبیل از ابنای او بسیار است بالجمله چنگیز خان
بعد از مملکت ختای قصد استیصال کوسلک خان که در ختن و ملاساغون کاشغر استقلال داشت کرد کوسلک منهزم
و گرفتار شده بقتل رسید و چنگیز خان ختن و کاشغر بالب ساک که عبارت از رود سیحون است مسخر ساخت پس وزیر خویش
محمود یلواج را برسالت نزد سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد و او را پسر خواند سلطان با چنگیز خان عهد بست که
با دوست دوست و با دشمن دشمن پس بگذشت که میان ایشان بنا برگشتن بازرگانان چنگیزی مخالف
دست داد و آن بتقریبی در بغداد و خوارزم در ضمن احوال خلفای بغداد و سلطان محمد خوارزم شاه گذشت بالجمله
چنگیز خان با هشتصد هزار سوار قصد عراق عجم کرد و بهر شهری که از مملکت خوارزم شاه او و سپاهش رسید آنرا
بجنگ بگشود و قتل عام نمود و خراب ساخت از آن جمله است قتل عام سمرقند و طوس و اسفراین و دامغان
و مازندران و آمل و ری و قم و قزوین و خوارزم و سند و بدخشان و بلخ و مرو و نشاپور و طالقان
و هرات و بامیان و ریحان و اردبیل و مراغه و همدان و امثال آن در هر شهری بزرگ بجز ده بیست
کس یا صد و دو صد کس نجات یافتند و اهالی شهری که متابعت او کردند از خان امان نیافتند اما مویا بباد
و اموال بتاراج رفت و اهالی اکثر از آن بلاد هم بادنک جریمه بقتل عام رسیدند چنانکه در محرم ششصد
و هفده هجری چنگیز خان بخارا را تاخت و اهالی شهر بخدمت آمدند و از قتل محفوظ ماندند چنگیز خان بشهر درآمد

بمسجد جامع رفت تا مقصورهٔ عیان بازنکشد و پرسید که سرای سلطان است گفتند نه خانهٔ یزدان است
چنگیزخان از اسپ پیاده شد بر منبر رفت و گفت گاه در صحرا نیست شکم اسپان سیر سازند مغولان در انبارها بگشادند
و صندوقهای مدارس از کتب پرداختند و آخر اسپان ساختند و اوراق مصاحف در میان قاذورات انداختند
و اخیار بیمار پایان بدست علما دادند و بشراب خوردن مشغول شدند چنگیزخان سوار شده به عیدگاه رفت زبان
بمعاتب مسلمانان کشود و گفت از شمایان گناه بزرگ صادر شده خدا مرا که عذاب اویم بشما فرستاده انچه دارید بدهید و
دیگر نه از شما بستانید هرکس هرچه داشت بداد چنگیزخان گفت باید که مردم خوارزم شاه را پنهان بکنند آنگاه ظاهر شد
که طایفه از ایشان در موضعی مختفی اند چنگیزخان در غضب شده امر فرمود که تا شهر را قتل عام کردند و بسوختند پس از آن
بخارا خراب شد تا آنکه مسعود یلواج آنرا آباد ساخت و همچنین دیگر شهرها قتل و غارت نمود گویند که مغولان بعد از
محاصرهٔ شش ماه بر هرات دست یافتند و قتل عام کردند بجز شانزده نفر در هرات زنده نماندند بعد از مراجعت مغولان
یکی از مردم هرات با ایشان بیرون آمد هیچکس را ندید و بر دوکان بنشست و گفت الحمد لله لحظهٔ بفراغت بر آوردم
پس بست و چهار نفر از نواحی هرات با ایشان پیوستند و پانزده سال خزاین چهل کس که در هرات بود مثل آن دیگر شهرها
قیاس باید کرد ایضا چندگاه از کنار جیحون با انزا یاد و اگر کسی زنده بود بگوشت تا ق بروه معیشت میکرد بالجمله چنگیزخان
بدفع جلال الدین منکبرنی ابن خوارزم متوجه غزنین شد و آن در ضمن خوارزم مرقوم است و در آن دیار دو بار بگذشت
و سپاه چنگیزخان نموده تا ملتان تعاقب منکبرنی نمود ملتان را محاصره کرد چون هوای تابستان رسید بازگشت
قاضی غرجستان گوید روزی در ایام محاصرهٔ هرات پسر بر برجی بر آمدم و از آنجا ناگاه بیرون افتادم مغولان تیر چند
بر من انداختند اما بمن نرسید مغولان مرا بگرفتند و نزد قول خان بردند گفت دیوی یا پری که از این آفت سالم ماندی
گفتم چون منظور نظر پادشاه بودم نجات یافتم شاد شد و مرا تحسین کرد گفت قابل آنی که بملازمت چنگیزخان اشتغال
نمای پس مرا نزد چنگیزخان فرستاد خان با من عاطفت و احسان کرد که مرا بمجلس خاص راه داد روزی گفت از فیلی
که در ولایت سلطان محمد غزی یعنی خوارزم شاه کردم عجب بنزد من در میان مردم خواهد ماند روی بر خاک نهادم و
گفتم اگر امان یابم سخنی بعرض رسانم گفت بگوی گفتم چون همه مردم را هلاک سازند نام در میان کدام مردم خواهد ماند
در غضب شد و گفت ترا از عقلا میدانستم لیکن آنکه آبله بود من بهر زمینی که سم اسپ سلطان محمد غزی رسیده قتل
و غارت میکنم و با دیگران کاری ندارم من بترسیدم و بگوشه گریختم بالجمله چنگیزخان در بلاد ایران که در تصرف
خوارزم شاه بود آبادی نگذاشت و خواست که بهند در آید و به بنگاله برود و از آن راه بدیار خویش بازگردد لیکن بسبب الغافل
نمود و راه نیافت و از آن عزیمت درگذشت و بسمرقند رفت قاضی شرف الدین را با یکی از واعظان بخواند و
عقیدهٔ شما چیست گفتند خدا را یگانه میدانیم چنگیزخان گفت چنین است گفتند و ایلچی بطرف بندگان فرستاد
تا بفرموده عمل کنند چنگیزخان این سخن بپسندید و گفت بنده اویم هر روز ایلچیان میفرستم اگر او نفرستید و از بود
گفتند و پنج وقت نماز را فرمود گفت چنین باید من که بندهٔ اویم میخواهم که هر روز مردم بسلام می آیند اگر پنج وقت بسلام

خداوند زدند لعید نمودامر کرده سالی یکماه روزه دارند گفت چنین است یازده ماه طعام میخورند یکماه هیچ نخورند
گفتند که فرموده سالی یکبار زکوة مال بدرویشان دهند گفت نیک کرده چه بآن ضعیفان آسوده گردند گفتند که امر
کرده که بندگان اگر استطاعت داشته باشند بخانه خدا روند چنگیز خان گفت این خوب نیست زیرا که همه عالم خانه خدا است
از همه جا باو توان رسید پس بر دو را باز گردانید قاضی ادراسلمان گفت داعطا جهته انکار حج بکفر فرمود راقم حروف
گوید چنگیز خان را فهمید مطابق آیه فاینما تولوا فثم وجه الله بود پس چنگیز خان ائمه قصبات ماوراء النهر را یرلیغ داد که
از تکالیف دیوانی معاف باشد گفت سلطان محمد خوارزم شاه از شما طلب آن میکرد گفتند بلی گفت دعا چگونه
مستجاب شود که دعاگو بنا بر خواست گرفتار بآن پس چنگیز خان از سمرقند متوجه یورب اصلی شد چون یکبار
شبخون رسید صاحبی و اکثامی امضار را قتل و غارت کرده باو پیوستند و جوجی از دست محاق در رسید و از جمله پیش
سکهای جوجی صد هزار اسپ که دویست راست اسپ از آن جنگ یکرنگ بوده چنگیز خان هما نجا قورلتای نمود
چندی از امرایان خود را بگذشت جوجی خانرا بدست محاق بازگردانید و در ذی حجه ششصد و هشت و یک هجری به یورب
اصلی رسید و بعد از هفت سال احاد را امدید و در صفر شش سیصد و نوزده هجری که جهته یوبان و شوبدای بهادر بطرف
مراغه و غیره رفته بودند بمراغه و همدان و امثال آن قتل عام نمودند در کبیر و صغیر اتفاق نمودند و لیسا جی شدند و هر که را
یافتند بکشتند و بفرمان چنگیز خان از راه دربند متوجه دربند یورب اصلی شدند از عهد اسکندر تا آن زمان هیچ لشکر
از ان نگذشته بود پس بمملکت از آن رسیدند و هر که را یافتند بکشتند و بپارس شتافتند و قتلی بافراط کردند و مظفر
و منصور به چنگیز خان که در ان ایام بآن طرف رفته بود پیوستند و چون زمستان بگذشت سدر و خان صاحب بلیسقو تنکر آن را
فاسون نیز گویند پانصد هزار مرد جمع آورد و چنگیز خان متوجه او شد و در میانه ایشان قتالی فاحش اتفاق افتاد
مغولان گویند صد هزار مرد کشته شدند لیلی الفرق سرانشه در ان معرکه سه کس از مردمان خیلان لشکر سدر قوله الیتاد
بودند چون سه صد هزار کس از لشکر سدر قو بقتل رسید سدر قو بهزیمت رفت و در صلح کوشند و گفت اگر امان یابیم بخدمت
آییم چنگیز خان امان داد و در خلال این احوال خوابی هولناک بدید و از آن رنجور شد و اولاد و احفاد را نجوانید و تیری
از ترکش برآورد و بشکست و یکیک حی افزود و میشکست تا بجای رسید که آنش آنرا نتوان شکست آنگاه گفت این
مثال شماست اگر یکیک بدست دشمن افتند هلاک شوند و اگر متفق باشید کسی بر شما دست نیابد پس که بظاهر نام
سلطنت بر یکی باشد و در حقیقت همه در ان شریک باشند و آنگاه حکومت حد دیورب خود و حکومت ختائی به برادر
خود جوجی قشار داد و داذکیای خاربل را ولیعهد گردانید و قراچار نویان را مدار المهام ساخت و گفت من قراچار نویان
بر عهد نامه قتلجان و قاخولی بهادر در عمل کردیم باید که شما چنین کنید چون جلال الدین منکبرنی که از سند آمده بود در
ایران گردش میکرد نویسم داشت خود که قراچار نویان با چغتای خان بماوراء النهر رود و انگاه عهد نامه مذکور به چغتای خان
داد و گفت چون در گذرم مرگ مرا پنهان دارند با سدر قو انگاه او را بقتل رسانید پس در ششصد و بیست و چهار
هجری در گذشت چنگیز خان چند ایت و چند کنیزک از خدمه مجلس نشستند و بهر خدمت چنگیز خان در ان عالم فرستادند

و دیگر از رسوم که در مغلان بود بجا آوردند او را دفن کردند چنگیز خان را از خاتون بزرگ چهار پسر بودند اول جوجی دوم چغتای سوم اوکتای چهارم تولی امیر سید شکار که نزد اتراک کاری بزرگ است بجوجی متعلق بود و او حکومت خوارزم شاه و دشت خزر تا قصبای سقسین و بلغار داشت و بعد و پس ولایت و سیاست بچغتای متعلق بود او از اغور تا سمرقند و بخارا و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین در تصرف داشت و پیش از این بحدود المالیغ می نشست و تدبیر امور و رای با اوکتای مقرر بود و بعد از پدر جانشین گشت بر تخت پدر نشست و ضبط لشکر و محافظت خزانه و سپه سالاری تولی خان را بود و او را الغ نویان خطاب داشته بعد از او کیای قاآن بسر می برد و از دیگر خواتین پنج پسر داشت و اقطاع ایشان بحدود ختای بود و آنها در رتبه نه مانند چهار بودند

اوکتای قاآن پسر سوم چنگیز خان است و او ملکی عادل و جواد بود و دین اسلام بر دیگران ترجیح داد یکی از کافران او را گفت چنگیز خان را بخواب دیدم مرا گفت که قاآن را بگوی که مسلمانان را بقتل رساند قاآن تامل کرده گفت تو زبان مغولی دانی گفت بلی گفت چنگیز خان جز زبان مغول نمیدانست و از این کذب قول تو معلوم میشود پس بقتلش فرمان داد و در بدو دولت او بموجب یاساق چنگیز خان کسی ظاهر گوسفند را ذبح نمیکرد روزی مسلمانی در خانه خود نشسته گوسفندی را پنهان ذبح نموده ترکی آن نموده که از بام خانه آن در آمد پس بقتل قصاب فرمان او یکی کیسهٔ پر زر را از خزانه گم کردند الموده که هر که آن را بیافته شد با وی بدهد نصف آن باید مسلمانی آنرا یافته بود حاضر ساخت صاحب مال در تمام آن طمع کرده گفت در این کیسه زر از این بیشتر بود و آنچه گرفته کافی است بیان ایشان چون جانب انجدیث بقاآن رسید هر دو را بخواند تا بر طبق مدعای خود سوگند خوردند پس گفت هر دو راست میگفتند آن را که زر یافته بود فرمود که کیسه پر زر را برابر صاحبش بهم رسد که این کیسه زر این مرد نیست خداوندکیسه هر چند اضطراب کرد فایده نداشت و همچنین از سخاوتش بسیار حکایات است و از آن جمله است روزی بخزانه رفت بهشت هزار بالش آنجا دید گفت از محافظت آنها غیر مشقت حاصلی نیست ندا کنند هر که بالش خواهد بیاید خلایق روی بخزانه نهادند و همه را ببردند و قتی هست بود که یهرایا یغه آوردند بوجود با و دویست بالش باو دهند دیوانیان آن را از مشکر [illegible] دیگر در حال بعرض رسانیدند گفت سه صد بالش باو دهند ایشان موقوف داشتند و همچنین یا بشش صد رسید پس ایشان را جمع آورده گفت در دنیا هر که جمیل چیزی باقی نماند و شنا شیخ امید الصابوسی درویشی را گفت صد بالش دهند کتاب گفتند او بالش نمیداند که چند است آن وجه را بر وی عرض باید کرد تا بداند پس بالش شماره او را براه بگستراندند قاآن دید و گفت چیست گفتند بالش است که بفلان درویش میدهند گفت بسیار کم است پس آن را مضاعف ساخت یکی از شاربفرا قرم رسید گفت از فارس با او از نو آمده بودم و پانصد بالش قرض دارم فرمود تا هزار بالش او را دادند دیوانیان عرضداشتند فرمود اگر بار دیگر پانصد بالش میدادم آنچنان که محروم بازگشته باشد در روضة الصفا گوید که از هندوستان هر مردم آنجا رفته و از انعام او بهره مند شده بازگشتند گویند در سیزده سال که مدت سلطنت قاآن بود صد و شصت هزار بالش زر بخلق بخشید و یک بالش بالقوسے پانصد مثقال طلا یا نقره است و از این زیاده و کمتر نیز گفته اند گویند قاآن را با وجود این غمومتمادی مال [illegible]

که آن برای داشتنش باشد قاآن در ایام سلطنت خویش دو کس را از بخشش محروم ساخت یکی گفتن گرفت که اجای گنج
دیده ام و یکی نشان نمیدهم مگر تا آن ظاهر کنم قاآن پسندید و اورا طلبداشت و جای گنج ازو پرسید او گفت بنابر رسیدن خود
بخدمت آن حیله کرده بودم تا رسیده عرض مدعای خود کنم مرا گنج جای ندیده ام و نمیدانم قاآن برنجید و اورا هیچ نداد اکنون شمه
از احوال سلطنت او بیان کنیم چه اوکتای قاآن بعد از آنکه اول جغتای را تکلیف نکرد این امر را قبول نمود و بزرگان برسم
مغول کلاهها از سر برداشتند و کمرها بر دوش افگندند پس جغتای خان دست راست و اویکتن دست چپ قاآن گرفته
بر تختش نشانیدند و الغ نویان اورا کاسه بدست داشت پس اورا قاآن خواندند و شاهزادگان برسم خویش از دو بیرون رفتند و
سه نوبت آفتاب را پرستیدند و بازگشتند و مجلس بزم بیاراستند اوکتای قاآن در خزاین بزر بگشاد و مجموع آنرا انجامان از
بخشید و چهل دختر با حلی و حلل بر اسپان سوار کرده نزد روح چنگیز خان فرستاد یعنی بقتل شان فرمان داد و بر تخت نشست
قاآن بعد از وفات چنگیز خان پس از دو سال آلفاق و افراز گردید تا از زمان فوت چنگیز خان تا این وقت که ششصد و
هشت و شش هجری است از هر کس گناهی سرزده باشد عفو کنند پس جرماغون نویان را با سی هزار سوار بدفع جلال الدین
منکبرنی که بر آذربایجان و عراق مستولی شده بود فرستاد تا اورا مستاصل ساخت و در ششصد و بیست و نه هجری باتفاق
جغتای خان و تولی خان لشکر بختای کشید و چند شهر بگشود و پسر خود کنوک خان را با ده هزار سوار از پیش فرستاد ناگاه صد هزار
از لشکر ختاییان در رسیدند گرد تولی خان و جغتای خان حلقه زدند و خواستند که همچنانش بخدمت خان ختایی رسانند
تولی خان بعمل امر فرمود لشکریانش بارانی بر سر گرفته سه روز بارانی عظیم بارید پس شروع در برف نمود ختاییان در تابستان
آنحال دیده متحیر بماندند و دست شان از کار رفت تولی خان حمله برد و ظفر یافت و بسیاری را اسیر کرد امر فرمود تا بآن
قوم عمل لفظا بجا آوردند خان ختای این خبر شنیدند و آتشی افروخت و خود را با زن و فرزند بسوخت و موجب سلطنت
رسید و دو سال سلطنت کرد لشکر اوکتای قاآن بر باختن که آنرا ننک لس نیز خوانند استیلا یافتند سوجو اطاعت کرد و
بخدمت قاآن بسر می برد تا درگذشت قاآن بر جهای نیز استیلا یافت و قاآن قصر قرنوشی در فراهم و چهار دیواری
آن ده دوازده روزه راه بود که بچوب و گل بر آورده و در بابران نشانده چون سرکار خواستی کرد فرمان دادی تا از یکماه شکار تا بجار
آمدندی و قاآن در آن شکار کردندی راقم حروف گوید همچنین قایم خان بن محمد خان نیکش با شکار سری عظیم داشت و در
قصبه اییتهی فرخ آباد چهار دیواری شکارگاه چند فرسخ ساخته بود در آن تا تنها شکار میکرد بالجمله قاآن در ششصد و
سی و شش هجری اسیران بلده هرات را بوطن ایشان فرستاد تا آن شهر را آباد ساختند و در ششصد و سی و نه هجری
قریلتای عظیم کرد و در هشت سال پسرش کنوک خان و دیگر شاهزادگان که در ششصد و سی و سه هجری بتسخیر ولایت
ارس و چرکس و بلغار رفته بودند مسخر ساخته باز آمد و درین سال قاآن درگذشته بود و بعد از منکوحه اش توراکینا
خاتون بسلطنت نشست چه کنوک خان بنابر تسخیر ولایتی رفته بود بالجمله فاطمه خاتون نام عورتی از طوس که
باسیری افتاده بود و بر دولت توراکینا خاتون مستولی شد و اکثر کارها رو بخرابی نهاد بالآخر متهم بساحره کرده کنوک خان
که بتسخیر بعضی ولایت بود در رسید و بر تخت نشست امرا که از فاطمه خاتون کینه در دل داشتند کنوک خان را برانگیختند

وعملیات علوی وسفلی را دوخته درآتش انداختند **کیوک خان** بن اوکتای قاآن چون بسلطنت نشست ازکار مغول و خطا گرفت که بعد از وسلطنت تختگاه چنگیز خان ببرادران وفرزندان باشد وبعد مرگش پسر نشد چه حکومت تختگاه چنگیز خان بمنکو قاآن پسر تولیخان بن چنگیز خان نشست ودرترتیب حصار اکوشید ترسایان بزرگ شدند وحکمی ازو حاصل کردند که مسلمانان راخصی کنند یکی ازایشان نشان بگرفت واز بارگاه بیرون آمد سگان شکاری پادشاه که باخود میجنگیدند زنجیر بگسلانیدند ودرافتادند ودو خصیین او را برکندند مثل مشهور است چاه کنده را چاه درپیش است بالجمله ترسایان عزیمت در گذشتند بعد از کیوک خان حکومت تختگاه چنگیز خان بمنکو قاآن بن تولیخان بن چنگیز خان وبرادران او رسید اکنون چندی از اولاد قاآن که دربعضی ازجهان سلطنت یافتند بازگوییم ازایشان است **قیدوخان** بن کاشین بن اوکتای قاآن بسلطنت نشست ودرهفتصد ودو هجری درگذشت واو کوسه بود ومکارم اخلاق اشتهار داشته واین رباعی اوراست **رباعی** اندر ره حق شیخ وشاه یکیست ✤ محجوب مقربان درگاه یکیست ✤ بتخانه شدم دوش تهی را دیدم انگشت برآورد که الله یکیست ✤ وآناداد به یکی از بزرگان میل کرد واین خبر قیدو آگاه حی سر سوگرفت وتفاوت آغاز نهاد ومردکی پیرو تر تا آنکه فرزندکه درشکم داشت هلاک شد پدر ومادر پسر را دست درگردن بسته بدرگاه قیدو فرستاد در فرزندان قیدو درقتل او الحاح کردند قیدو گفت ازقتل او نفعی نیست پس امر فرمود تا او را صد چوب زنند ودرخفیه اشاره کرد که دو چوب برهم بندند وده بار آهسته بازنند پس پسر آنرا گفت شرم نداریدکه بیگانه بر فراش خواهر سما رسید آنگاه دختر دیگر خود را باو داد وازاحفاد اوکتای قاآن است **علی سلطان** که ازنسل تیمورخان نبیره چغتای خان مغلیت برالوس چغتای دست یافته وعهدنامه قتل خان رخاچونی بهادرکه تعلق لوسه خان بود پاره کرد وامرا مخالف اوگشتند واورا کشتند وازایشان است **دانشمندچه اغلان** بن صدوخان که باشاره امیر قزغن بحکومت الوس چغتای رسید وپس از وپسرش **سیورغتمش خان** درهفتصد وهفتاد ویک هجری بفرمان صاحب قران امیر تیمور گورکان بحکومت نشست وبعد از وپسرش **محمود** بفرمان صاحب قران جانشین پدر گشت ودرهشتصد وپنج هجری درگذشت وبعد ازو کسی از احفاد اوکتای قاآن بسلطنت نرسید **ذکر تولیخان** پسر چهارم چنگیز خان است درسخاوت ومروت وفتوت نظیر نداشته وفیروزجنگ بافرهنگ بوده بغایت دوستی با اوکتای قاآن داشت وقتی قاآن بیمار شد ترکان برعادت خویش افسون خواندند ورنج قاآن را درکاسه چوبین وشیشه آن را به آب کردند وگفتند هرکه ازخود بگذرد واین آب بنوشد این نمیرد وقاآن سنقا بیاید تولیخان ازغایت محبت که باقاآن داشت او را بنوشید وقاآن درساعت شفا یافت وتولی بعد ازچند روز بمرد واین واقعه برقاآن بغایت صعب شد فرمود که دیگر کسی لفظ تولی برزبان نیارد وچون اینه را بزبان مغول لوسه گویند بفرمود تا پس ازان اینه را گورسگه گویند وتولی چهار پسر داشت منکوقاآن وهلاکوخان واریق بوقا وهلاکوخان وفرزندانش بمملکت ایران سلطنت کردند وآن سه دیگر به تختگاه چنگیز خان بحکومت رسیدند اول ایشان منکو قاآن بن تولی خان باتفاق باتوخان بن توجی خان صاحب دست قبچاق واکثر بزرگان چنگیزی پادشاه شد قوبیلا قاآن به تسخیر بعضی ازختای وبرادر دیگر هلاکوخان را بالعراق تعیین فرمود وامر کرد که ازهر ده نفر دو لشکر باآورد درصد وپنجاه...

هر چه مردم بر هلاکوخان جمع آمد و از این لشکر منکو قاآن قیاس باید کرد و خود در ششصد پنجاه و سه هجری با شصت تومان لشکر که ششصد هزار سوار باشد بتسخیر
نیکیاس که ماچین و مینی که چین نامند در حرکت آمد و چه بماچین رسیده جائزه قلاع انجام را واخت و کاری بساخت و در لشکرش وبا افتاده هر چند گفتند بازگردد
نپذیرفت و در ششصد و پنجاه و پنج هجری همانجا درگذشت که او کیاسی قاآن منکو قاآن را عظیم محترم داشتی یکی او را گفت چندین سابقه در تعظیم او
چیست گفت باید چون تو آن زنده باشی ببینی که فرزندان مرا از وی چه رسد و آنچنان شد که منکو قاآن بعد تسخیر چین و ماچین در حرکت آمد اریق بوکا را
بمطاوعت جوابی باصواب گفت قاآن روی باو نهاد چنانچه گذشت هر دو بتاه فراموزان رسیده پیر اموت و پسران کیوک خان را و راه جوی کرد
بالجمله در عهد او مسلمانی در آمد و شیوع یافت چه در ایام سلطنت او ایدی قوت بت پرست داماد چنگیزخان در پیش نالیغ با مکشان خود
درساخت که در روز جمعه هنگام نماز بمسجد بروند و مسلمانان را بکشند تا بخدمت منکو قاآن رسید ایدی قوت را بخواند و به پیش نالیغ بازگردانید
وامر کرد تا او را بقتل رسانیدند و قاآن مسلمان نبود استخلاص بعد از منکو قاآن برادر قوبلا قاآن بن تولیخان ابن چنگیزخان در قراقرم
خود را پادشاه خواند و میان او و برادرش اریق بوکا محاربات اتفاق افتاد بالآخر ناچار شده بخدمت قاآن شتافت قوبلا قاآن چار دیواری
از مغیلان ساخته و اریق بوکا را با خواص و خوانین آنجا فرستاد در راه خروج و دخول مسدود ساخت اریق بوکا آنجا بود تا آنکه در سن
ششصد و شش هجری درگذشت پس قوبلا قاآن در تختگاه چنان العرب و طرب نشست کراز واسطه بحیره بیش است آورده اند که او را وزیر بود یکی جنابی و دیگر امیر احمد
نام داشت و بر جای بخشید ضد امیر احمد کرد و امیر احمد با پادشاه گفت قاآن او را طلبید و زیر جنابی از ترس بقلعه از قلاع چین گریخت و حاکم
آنجا مشغول شد قاآن سپاه فرستاد تا آن قلعه را محاصره کردند و زیر جنابی از درون قلعه پیغام داد که اگر قاآن از گناه او درگذرد چنان
کنم که قلعه مسخر شود قاآن بپذیرفت و زیر جنابی بحیله از امرای قاآن را بقلعه برد و ابی قلعه بگریخت و قلعه بدست آمد گویند که در زمان او
یهودان ایران بعرض اباقاخان بن هلاکوخان رسانیدند که مسلمانان گویند که خدای فرموده اقتلوا المشرکین کافة میخواستند که بآن امر
مسلمانان را بکشد اباقاخان گفت قوبلا قاآن از من داناتر است پس حال باو عرضداشت قاآن مولانا بهاءالدین ماوراءالنهری را
بخواند و از آن سوال کرد مولانا معنی آن آیه بگفت قاآن گفت چرا مشرکان را نمیکشید گفت والا تقدیری نیست اگر شما را نیست ما راهست پس
مولوی را بقتل رسانید و خواست که با جمیع مسلمانان چنان کند بدرالدین بیتی از علما که حاکم بود گفت مرا نزد قاآن بر که جواب گویم پس نزد قاآن
رفت گفت قال الله تعالی اقتلوا المشرکین کافة خطاب بر رسول و اصحاب او است نه که مشرکان را بقتل رسانید چون چنگیزخان جد و اولاد او در سر
رقعها نام خدای مینویسند چگونه مشرک باشند قاآن از آن عزیمت درگذشت و پیوسته با علما و فضلای هر طایفه صحبت داشتی بعهد خویش
امر کرد تا قرآن مجید و توریت و انجیل و زبور و کتاب ساکمونی را به مغولی ترجمه کردند و بعد از نبیره اش تیمور قاآن بحکومت نشست
و در عهد او بسیاری از مغولان مسلمان بود و بعد از وی بوتمر و دیگر آییورده بن بیقلای بن قوبلا قاآن پادشاه شد و در عهد او مسلمانی
در آمد یار امتیاز زیافت گفته اند که او مسلمان بود و بعد از قسقشی قاآن بن برین بن حکیم بن قوبلا قاآن پادشاه شد و او مذهب
لعماری داشت و بعد از وی تن دیگر از ایشان سلطنت کردند آنگاه با مدی قاآن پادشاه شد و آخر در تختگاه چنگیزخان که قراقرم
بود بسلطنت نشست و او آخرین قاآنیان است و بعد او مبعوث در جنابی خروج کرد و بر آن ممالک استیلا یافت با مدی قاآن بگریخت و
بخدمت امیر تیمور صاحبقران پیوست و مسلمان شد و صاحبقران خواست که او را بمملکت موروث برساند لاجرم با ششصد هزار سوار
روی بدانجانب آورده و در راه گذشت با مدی قاآن به قلاق رفت و بر قراقرم استیلا یافت و درگذشت پس از اندک زمانی امرای

قوی الحال بوده شهر قیلاق را نیز از تتارمیان انتزاع نموده بمغول خان سپرد. چون بتخت نشست اورا دیو سکتان گفتندی. دیگر هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیزخان است که اولادش در ایران سلطنت کردند چون برادرش منکو قاآن هلاکو خان را با صد و هشت سوار الضبط آنجا بفرستاد ملک شمس الدین کرت والی هرات و دیگر والی خراسان در کس پیوستند و چون بر جیحون پل بسته بگذشت سلطان رکن الدین سلجوقی والی روم و اتابک سعد حاکم فارس بملازمت رسیدند هلاکو خان اول خاندان ملاحدهٔ الموت را برانداخت و از اسماعیلیه هر که یافت بقتل رسانید چنانچه در میان گذشت و دیگر چون از سر راه بهمدان مراجعت کرد ایلچی به مستعصم عباسی خلیفهٔ بغداد فرستاد او پیغامهای درشت داد هلاکو خان برنجید و باستصواب خواجه نصیر الدین طوسی روی ببغداد نهاد و خلیفه را بقتل رسانید و کرد آنچه خواست و رفتن بغداد گذشت هلاکو خان اکثر از بلاد شام نیز مسخر شود و در ششصد و پنجاه و سه هجری میان هلاکو خان و ترکه خان جوجی خان بن چنگیزخان پادشاه دشت قبچاق وحشت خاست و اکثر ظفر ترکه خان را بوده هلاکو خان بر خویشتن چون ماری پیچید اما فرصت نیافت که تلافی تیام نماید و او ملکی قاهر بود و در تعمیر عمارت و تعلیم کیمیا اموال وافر صرف کرد و پنج الحاقی او سبته که بنا شیش مشهور گشته چه او را خطاب ایلخان بوده و در حیات خویش حکومت مازندران و خراسان با کنار جیحون به اباقا خان داد و دار الملک بعد ساخت و بر دیگران پسران و امیران ممالک ایران وغیره تقسیم نموده و در گذشت تاریخ فوتش خواجه نصیر الدین طوسی گوید رباعی چون هلاکو ز مراغه زمستان که شد + کرد تقدیر از ل نوبت عمرش آخر + سال بد ششصد و شصت و سه ماه تاریخ رسول + که شب نوزدهم بد ربیع آخر + و بعد هلاکو خان پسرش اباقا خان بن هلاکو خان بسلطنت نشست و او ملکی با رای و داد بوده خواجه نصیر الدین طوسی روز جلوس کلمهٔ چند از روی نصیحت بعرض رسانید اباقا خان برادر خود یشموت را بدستور پدر بدربند فرستاد و برادر دیگرش اغول را بحکومت مازندران و خراسان و ملکان و لونان و لیومان بیاد و سوتخان تومان که بدا تیر خوبان است بر روم و دریای یونان را بدر باز کرد و بار سوده سیرا خون یونان را گرجستان فرستاد و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان را بدستور امارت و وزارت بغداد و او داد و اعراق گرد و هرات و سیستان را بشمس الدین کرت و فارس را با ناسا ساری و خواجه بهاء الدین بن شمس الدین صاحب دیوان را باصفهان فرستاد و نیز پدر را الملک ساخت ترکه خان صاحب دشت قبچاق با سه صد هزار سوار قصد او کرده اباقا خان متوهم از آب کر بگذشت نیست قطع کهر و ترکه خان عبور مشکل دید خواست که تفلیس رود و از آنجا از آب بگذرد در راه مریض شده در گذشت و سپاهش بدست باز گشتند و او و پیش از سلطنت با براق خان والی ماوراء النهر رزمی صعب اتفاق افتاد و بالاخر ظفر اباقا خان را بود و اباقا خان در ششصد و هشتاد از سفر اصفهان آمده بهمدان شد و مریض شده در گذشت قطعه چو هشت روز برآمد ز ماه ذیحجه بدو ز چرخ کو هر کس تمیکند الفا چهارشنبه هنگام صبح در همدان + بسال ششصد و هشتاد در گذشت اباقا + و بعد از او برادرش احمد خان متفق خواجه شمس الدین صاحب دیوان پادشاه شد و او که در اول نام تکودار داشت چون مسلمان شد بسلطان احمد خان ملقب شد و تنها خانه ساخت و مساجد بنا نهاد و بعد از او ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان پس از برادرش کیخاتو خان بحکومت نشست و بروم شتافت منغمس و مشغول بازی و در ششصد و نود و یک هجری تمامی زنهانیان را رها کرده و بالاخره امرا باتفاق یکدیگر بقتل رسانیدند و بعد از وی بایدو خان بن طرغای بن هلاکو خان چند ماه حکومت کرد و بر دست غازان خان بقتل رسید غازان خان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیزخان بسلطنت نشست و امر کرد هر کرا از مغول و اتراک مسلمان شود او را بقتل رسانید و بر سر کتابت بالله سطر نویسند و جماعه از امرا که کشی او بودند بقتل رسانیده بودند بگذشت گویند که تا زمان غازان خان و تا سیر مربوط بتاریخ هجری بود و طلب خراج بآن میکردند

و در همان سال بان سست پای متوجه عالم بقا شد و در سنه ششصد و شصت و نه هجری خواجه رشید طبیب و سعد الدین اوجی که ابتدا کت وزارت داشتند منازل را
بتاریخ شمسی مبدل ساختند بالجمله غازان خان قصد دیار مصر کرد و بر پادشاه ظفر یافت و در آن معرکه ده هزار مرد و بیست هزار اسپ بدست مصریان
افتاد و فرقه مغولان لسنجی تمام از فرات گذشتند غازان خان در حدود دمشق امرای منهزم را چوب یاساق زد و امیر چوبان را که کمال شجاعت
بظهور رسانیده بود خلعت داد و بجهت موافقت بزرگان سه چوب زد متوجه قزوین شد و بعد در آن ورگذشت و ابن یمین گوید **قطعه** بسال
هفتصد و سه زهجری از شوال بروز پانزدهم وقت عصر یکشنبه شد از نواحی قزوین شهجهان غازان بسوی خلد که باد جهان از بشرش
و بعد از و برادرش **الجایتو سلطان** که والی خراسان و مازندران بود بسلطنت نشست و سلطان محمد خدابنده لقب یافت و امر کرد
تا سر خطبه و دنانیر علی ولی الله و نیز لا اله الا الله محمد رسول الله ساختند و اسامی ائمه معصومین ثبت کردند حکایت بنای سلطانیه نیز
کردن جملا افاضل و اکابر ممالک در سلطانیه گذشت و از عجایبات الجایتو سلطان آن بود که دختری را هنگام بلوغ در روز ناگرفت و بعد از
چند روز آلت رجولیتش از موضع مخصوصش پدید آمد تاریخ فوت الجایتو سلطان حمد الله مستوفی گوید **فرد** از هفتصد و شانزده چون ماه گذشت
از کاه و کلاه سروری شاه گذشت و بعد از و پسرش **ابو سعید خان** بن الجایتو سلطان بعمر دوازده سالگی در هفتصد و هفده هجری که
سلطان امیر چوبان و دشت دیگر را امیر سونج والی بغداد گرفته بر تخت نشاندند و در آن آوان امرا با رعایا ظلم میکردند و سلطان
ایشان را گفت اگر مصلحت دانید همه رعایا را غارت کنید بشرط آنکه مرسوم از دیوان نخواهند گفتند که مرسوم شاه نماید وجه آن از عمارت و زراعت
است اگر رعایا را غارت کنیم عمارت و زراعت نماند سلطان گفت هرگاه چنین است در رعایت رعیت سعی کنید و مملکت معمور گردانید و در عهد
سلطنت ابو سعید بهادر خان تیمور تاش بن امیر چوبان که حاکم روم بود یاغی گردید و سکه و خطبه بنام خود نمود که من مهدی آخر الزمان هستم
امیر چوبان با لشکر بسیار متوجه روم شد تیمور تاش بعد چندان نزد پدر آمد امیر چوبان او را حبس کرده و بخدمت سلطان پیوست بر رعایت
حرمت چوبان گناهش بخشید و باز پس ایالت روم داد و در هفتصد و بیست و پنج هجری سلطان ابو سعید بهادر خان بغداد خاتون بنت امیر چوبان
را که در حبالهٔ نکاح امیر شیخ حسن ایلکانی پسر عمه سلطان ابو سعید صاحب روم که شیخ حسن بزرگ عبارت ازوست آنرا بدید و عاشق شد
و چون در روز پادشاهی چنگیز خان مقرر بود که هر زنی را که پادشاه خواهد باید که شوهرش او را طلاق دهد امیر چوبان پدر بغداد خاتون را از خان
آگاهی دادند چوبان در غضب شد و جواب درشت گفت و سلطان برنجید و لیکن هیچ نتوانست گفت و آخر الامر چوبانیان را برانداخت
و در سال هفتصد و بیست و هشت هجری امیر شیخ حسن ایلکانی طوعا و کرها بغداد خاتون را طلاق داد و سلطان او را بخواست و از کمال اختیار
بغداد خاتون طایفه چوبان که مانده بودند باز بدولت رسیدند و تاریخ فوت سلطان این ابیات است **قطعه** چون گذشت از سال هجری
هفتصد و سی و شش از ربیع الآخر هم سیزده بگذشته بود در قراباغ از سر سلطان اعظم بوسعید دست تقدیر الهی از سر شاهی ربود
و بعد از و **ارپا خان** که از اجداد اریغ بوکا بن تولی خان بود بسلطنت نشست و معز الدین لقب یافت و در بدو دولت خود بغداد خاتون
را به تهمت آنکه با ملک اوزبک دشت قبچاق مراسلات داشته و سلطان ابو سعید را بزهر هلاک کرده بقتل رسانید و در عهد او دولت آل چنگیز خان ضعیف
شد و امیر علی پادشاه خال سلطان ابو سعید بهادر خان **موسی خان** بن علی خان بن بایدو خان بن طرغای بن هلاکو را بسلطنت برداشت
و از دیار بکر قصد تبریز کرد و ارپا خان روی بایشان آورد و در روز رزم از باخان دو غول ترتیب داد و در یکی خود جای گرفت
و در دیگری خواجه غیاث الدین وزیر خویش را جای داد و هر دو لشکر روی برزم آوردند امیر علی پادشاه مکری اندیشید چه سلوکی نهج از باخان

وسار این الیقول غیاث الدین که هر کدام از نظر دور بود فرستاده با هر کدام او را برکشیدند که آن فوج دیگر چه بیت رفته سپاه ارپاخان آنرا با در کرده بهر دو فوج
هزیمت رفتند امیر علی پادشاه ظفر یافت و غیاث الدین وزیر را گرفت و بشهادت رسانید پس اتفاق ارپاخان بدست آورده بکشت و موسی خان بسلطنت
نشست و امیر علی پادشاه رنجیده مخالفت کرد و نزد شیخ حسن ایلکانی رفت سوم بنت امیر شیخ حسن **محمد خان** نبیره زاده هلاکوخان را بسلطنت برداشت
و اسم از سالها را به نیابت رسم نگاه داشت و قصد تبریز کرد و تلاقی فریقین دست داد و امیر علی پادشاه خواست که حیله کند پس بامیر شیخ حسن ایلکانی نوشت
که نزاع در میان من و پادشاه صاحب جهان تبر که در گوشه قرار گیرد هم تا آن هر دو باهم رزم کنند هر که اظفر باشد بخدمت او شتابیم امیر شیخ حسن قبول کرده با
ده هزار سوار جدا شده بگوشه بایستاد امیر علی پادشاه با از فوجی بگوشه رفت و قرار گرفت فوج موسی خان بر لشکریان محمد خان حمله برده و غالب آمدند
علی شاه پادشاه شاه خواست که تجدید وضو کند از اسپ فرود آمده بگریخت امیر شیخ حسن ایلکانی آن هزیمه فرصت یافت بر فوج علی پادشاه حمله
کرده او را بهمراهیانش بیباخت مظفر و منصور با محمد خان به تبریز رفت و دلشاد خاتون را که محبوبه سلطان ابوسعید بهادر خان بود بخواست چند سال
بغداد خاتون را بآن مبدل ساخت تا گویند که در دکه نیافت و در سال هفتصد و سی و هشت هجری امیر شیخ حسن چوبانی المعروف بشیخ حسن بزرگ
منهزم به تبریز رفت و شیخ حسن کوچک **ساتی بیگ** بنت الجایتو سلطان را بسلطنت برداشت و دوم رزم شیخ حسن بزرگ کرده آخر مصالحه
روی داد و در آن وقت در هر سه سو هر کسی بدعوی بر آمد امیر حاجی طغای در دیار بکر و امیر ارسلان و بعضا از بلاد روم و ملک اشرف بن تیمور تاش
بن امیر شیخ حسن چوبان در برخی دیگر از روم استقلال یافتند و پسران امیر اکرانج بر کردستان و خوزستان و اولاد امیر شاه رکن چهر بر فارس مسلط
شدند و سید جلال الدین میران و عماد الدین سنائی در اصفهان و امیر مبارز الدین محمد مظفر که ذکرش در جغرافی گذشته در یزد و ملک قطب الدین
غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در یمن و ملک معز الدین حسین کرت هرات طغاتیمور خان در مازندران و الحجی از خراسان و امیر
از جولیناه در خبوشان و سربداران در سبزوار و امیر عبدالله بن امیر ملای در قهستان زمان روا گشتند و ایشان همه از امرایان اولاد
چنگیز خان بودند بالجمله امیر شیخ حسن کوچک را توفیق نداشت طغاتیمور خان از مازندران بخواند بسلطنت بر کرد طغاتیمور خان با سپاه بسیار آمد
و امیر شیخ حسن بزرگ باو پیوست امیر شیخ حسن کوچک بطغاتیمور نوشت که اگر پاس اتفاق کنی ساتی بیگ را در حباله نکاح تو در آورم طغاتیمور خان
شاد شد و باو نوشت که من از تو ام باید که خوبانیان ایلکانیان را بقتل رسانید امیر شیخ حسن کوچک همان نامه را نزد شیخ حسن بزرگ فرستاده
پیغام داد که مرا دشمن می پنداری و آنرا که مازندران میخواهی نامه چنین می نویسد امیر شیخ حسن بزرگ حیران ماند و آن نامه را نزد طغاتیمور خان
فرستاد و طغاتیمور خان از غایت انفعال راه مازندران پیشگرفت لشکریان از یک دیگر جدا شد که چه نویسم بر امیر شیخ حسن کوچک آزرم بخدمت امیر شیخ حسن بزرگ
جهان تیمور خان نبیره زاده اباقاخان بسلطنت برداشت شمس الدین دیگر بار باو زن داد امیر شیخ حسن کوچک دید که از ساتی بیگ
سلطنت نمی آید **سلیمان خان** بن سکی بن سموت بن هلاکو خان را بتخت نشاند و ساتی بیگ را در سلک ازدواج او کشید پیشتر این ساتی بیگ
ارپاخان در نکاح داشت بالجمله سلیمان خان بر اران و موغان و ارجان و آذربایجان و گرجستان استیلا یافت امیر شیخ حسن بزرگ با سپاه
عراق عرب و دیار بکر و خوزستان با امیر شیخ حسن کوچک رزم کرده منهزم گشت امیر شیخ حسن کوچک ظفر یافت و در هفتصد و چهل و یک هجری سلیمان خان
به تبریز نزول کرد امیر سورغان ابن امیر شیخ حسن کوچک چوبانی بخدمت آمده حکومت عراق و عجم یافت و از اولاد هلاکوخان آخرین ملوک
نوشیروان خان است که ملک اشرف و برادرش ملک قیصر او را بسلطنت نشاندند و گفتند که از اولاد هلاکوخان است و امر کردند
او را نوشیروان عادل خواندند و خود بظلم و جور پیش گرفت سورغان خوبانی بدیار بکر رفت و از آنجا بدست امیر ایلکان بن شیخ حسن

ایلکانی گشته شد و بعد از وی شیروان نیز از احفاد هلاکو خان کسی بسلطنت نرسید ذکر جوجی خان احفاد جوجی خان بن چنگیز خان بزرگترین برادران
بوده الوس جوجی که اکنون مانوس از بک مشهور است با ومی پیوندند و آورده اند که قوم مکریت بمنزل چنگیز خان که هنوز بدولت رسیده بود غارت کردند
و خاتون ویسی را که حامله بود باسیری بردند پادشاه دیگر جبادرنگ خان نام آن زن را باحترام نزد چنگیز خان فرستاده خاتون پسری آورد چنگیز خان
اورا جوجی نام نهاد یعنی مهمان رسیده و برادران در نسبت جوجی طعن کردندی با ایشان الفتی نداشت چون چنگیز خان دشت قبچاق مسخر
ساخت حکومت آنجا باو داد و بعد از فتح خوارزم جوجی خان از برادران رنجیده بدشت قبچاق رفت چون چنگیز خان از مملکت ایشان
بازگشت بخدمت آمده صد هزار اسب پیشکش نمود و بدشت مراجعت کرده شش ماه پیش از پدر در ششصد و بیست و سه هجری درگذشت و بعد از او
پسرش باتو خان بحکومت دشت قبچاق و بلغار و الان رسید و اوجودی بسفر طرد اشت هر مالی که بدرگاهش آوردندی پیش از آنکه بخزانه
سپارد بمردم بخشیدی و تقلید هیچ دین و ملت نکردی و در عهد کیوک بن اوکتای قاآن متوجه ارمن و روس شده بچرکس رفت و نهاد
هزار کس بکشت و آن مملکت را بگشود آنگاه روی بملک اروس و باشغرد که بفرنگ متصل است آورد و نصاری با چهار صد هزار از قصد او کردند
باتو خان رزمی صعب کرده ظفر یافت و بدشت قبچاق بازگشت و او آنست که منکو قاآن تولی خان را بعد فوت کیوک خان بن اوکتای
قاآن بر تختگاه چنگیز خان نشاند و آن در احوال منکو قاآن مذکور گذشت و او شهر سرای بنا نهاد و بعد از وی برادرش برکه خان پادشاه
شد او مسلمان متدین بود و بر افعال هلاکو خان اعتراض میکرد و میان ایشان خشونت خاست چنانچه گذشت و بعد از وی پسرش منکو تیمور
بحکومت رسید و بعد از او نیز بگذشت که در احفاد جوجی خان مخالفت خاست و بالآخر ملک بفرزندان اورده بن جوجی خان رسید
ما ایشان دو فرقه شدند اول سلاطین دست راست که ارس و بلغار در تصرف ایشان بوده و ایشان را اول آماره گویند و دوم
سلاطین دست چپ که از الغ یام تا آن ایشان را بوده آن طائفه را آق اورده خوانند و در دو گروهی کوک اورده اول پادشاه توقتاخان
بن قولوتوی بن جوجی خان است از غازان خان اور بالخان طلب داشت و در هفتصد و ده هجری درگذشت و بعد از وی پسرش
طغرل خان پس از وی پسرش اوزبک خان بن طغرل خان بر تخت نشست و سایر الوس جوجی خان را مطیع ساخت و پس از آن
الوس جوجی بنام او اشتهار یافت چه ایشان را اوزبک خوانند راقم گوید قوم اوزبک که مشهور اند ظاهرا عبارت از جوجی خان بن
چنگیز خان است القصه در عهد اوزبک خان اسلام دران دیار بغایت قوی شد و بعد از وی پسرش جانی بیگ خان بسلطنت
نشست و حکمش بر تبریز بود که وقتی قاضی محیی الدین از ظلم ملک اشرف خوبان شکایت کرده جانی بیگخان یکصد از شهر سرای با صد هزار سوار
متوجه آذربایجان شده در بین یورش سپاه او را در دو نوبت بر ساعات عبور افتاد و کسی بکمک نشد از آن شکست و آذربایجان
رسید و ملک اشرف را بکشت و بدیار خویش بازگشت و بعد از وی پسرش بردی بیگ خان سه سال سلطنت کرده در هفتصد و شصت
هجری درگذشت و پس از وی کسی از کوک اورده بسلطنت نرسید و دیگر در گروه آق اورده اول لوده اسنکا بن لوقان لوی
بن اورده بن جوجی است و از احفاد اوست توقتمش خان بن الواخواجه اغلان که بامداد صاحب قران امیر تیمور گورکان
حکومت دیار خویش یافت و آخر با صاحبقران مخالفت آغاز نهاد و دیگر با ورزم کرده منهزم مستاصل گشت تا آنکه در هشتصد و
هفت هجری در غربت و سرگردانی وفات یافت و شمه ای ازان در ترجمه صاحبقران امیر تیمور بیاید و بعد از وی توقتمش خان
با یا تیزده کس دیگر یکی بعد دیگری بحکومت رسیدند و از آن جماعه است براق خان بن قوریچی اغلان بن ارس خان

کبر محمد خان بن توقتمیش خان خروج کرده و در هشتصد و بیست و ... هجری بماوراء النهر رفت و از میرزا الغ بیگ بن میرزا شاهرخ تربیت یافت و بامداد او دشت
قبچاق باز گشت و در هشتصد و بیست و هشت هجری با محمد خان مصاف داده غالب آمد و بسلطنت نشست و کفران نعمت آشکارا کرده روی
بماوراء النهر نهاده در احوال سغناق با میرزا الغ بیگ مصاف داده ظفر یافت و ماوراء النهر تاراج کرد و آخرین آن گروه حسن نظر خان
بن قاسم خان بن سنگ خان ساتی بیگجان بن براق خان بسلطنت رسید و در زمان او احفاد شاهی بن جوجی خان بخوارزم و ماوراء النهر
استیلا یافته سلطنت کردند و اول ایشان ابوالخیر خان است که بدوازده نسب بجوجی خان بن چنگیز خان میرسد بدشت
قبچاق نشیمن داشت در هشتصد و سی و نه هجری از مسکن خود بخوارزم آمد ابراهیم بن امیرشاه ملک را که بفرمان شاهرخ ابن تیمور صاحبقران
والی آنجا بود بشکست و استیلا یافت و سلطان ابوسعید گورکان را استمداد نمود و باز میرزا عبدالله والی سمرقند غالب آمده بر
ماوراء النهر مستولی گشت و ابوالخیر خان بخوارزم والی بوده تا در هشتصد و هفتاد و سه هجری در گذشت و بعد از و پسرش
شیخ حیدر خان بسلطنت رسید و پس از و برادرش محمد خان بن شاه بداق سلطان بن ابوالخیر خان المعروف
بسنگ خان که بخوارزم بر تخت نشست و او اول کسی است که از سلاطین اوزبکیه بر ماوراء النهر مستولی شد و با سلطان
محمود خان بن یونس خان صاحب الوس جغتای دعوا آغاز نهاده و بامداد او در نهصد و شش هجری بر سمرقند استیلا یافت و لکای کل
رفت و در رعیت او بابر پادشاه از اندجان در رسید و سمرقند بگرفت سنگ خان بسمرقند شد و باز بران استیلا یافت و آواره
که سلطان محمود خان صاحب مغولستان و الوس جغتای را واقعه افتاده ملک بگذاشت و بحکم سابقه مودت باو پناه آورد سنگ خان
در بنا بر نیکویی که باو کرده بود سلطان محمود خان را در کنار دریای خجند بقتل رسانید و خود در نهصد و شانزده هجری در
رزم از دست شاه اسمعیل صفوی بقتل رسید و خوارزم از تصرف اولادش بدر رفت و ماوراء النهر متصرف ماند و از آن گروه
عبدالله خان دوم بن اسکندر خان که چون پدرش اسکندر خان بر بلخ مستولی شد و در نهصد و نود هجری در گذشت
عبدالله خان بجای پدر در ماوراء النهر بسلطنت نشست و او ملکی عادل و مدبر و اقبال مند بوده پیوسته با علما صحبت داشتی
و در رعایت احترام ایشان مبالغه کردی و بعهد خویش ماوراء النهر و ترکستان با تاشکند و بلخ و بدخشان و خوارزم صافی ساخت
و به فرد باغ لشکر کشیده مسخر ساخت و در نهصد و نود و پنج هجری لشکر بخراسان کشیده هرات را محاصره کرد و بعد یکسال بقهر و قسرا
بگشود علیقلی خان شاملو والی آنجا را با جمعی کثیر از قزلباش بقتل رسانید و دیگر سال پسرش عبدالمؤمن خان لشکر بمشهد مقدس
کشیده بگرفت و حاکم آنجا امت خان استاجلو را بکشت و در آشیانه رفته غلو به قتل عام کرد و بسیاری از سادات و اکابر را بقتل
رسانید و او بتعصب مذهب موصوف بوده وقتی در شکار تعصب پدر کرد و بنزد عبدالله خان پیش از مدتی چند پیوند ناچار
روی گردان شد بشهر رفت و پسر را دعای بد کرده گفت مدت العمر پشت بدشمن ننموده بودم امروز بشومی این پسر در آن گرفتار
شدم و استحال خواهم که او از دولت و سلطنت محروم ماند و بالآخر چنان شد که عبدالمؤمن خان بعد از پدر زیاده از چهار ماه عمر نیافت
بالجمله عبدالله خان بعد از فتح مشهد و نیشاپور و سبزوار و اکثر خراسان دست یافت و بماوراء النهر باز گشت و لشکر به بدخشان که
از تصرف پدر رفته بود کشید چه محمد زمان میرزا ابن میرزا شاهرخ بن میرزا ابراهیم بن میرزا سلیمان که آنجا فتح کرده بود
منهزم بکابل گریخت و عبدالله خان بماوراء النهر مراجعت کرده بود تا آنکه بسمرقند در گذشت در سن یکهزار و شش هجری

قیامت قائم شد تا پنج سال و بعد از وی پسرش عبدالمؤمن خان بجای پدر نشست ظلم پیش گرفت و بسیاری از امرای پدر را بقتل رسانید
و بالآخر بعد از چهار ماه دو تن از ایشان هلاک گردید بعد از وی پنج تن دیگر بعد دیگری سلطنت کردند و ششمین آنجماعه و آخرین
ایشان امام علیخان است که پادشاه شد بلخ و بدخشان برادر وی محمد خان بود و امام علیخان بجود و سخا اشتهار بسیار داشت و
هر چه بدستش می آمد می بخشید چنانچه گویند هرگز در طویله اش زیاده از دو اسپ نمی ماند و بعضی اوقات ابراهیم می بخشید و دیگر
از اولاد جوجی خان که ایشان نیز در خوارزم بحکومت رسیدند اول ایشان ایلبارس خان است چه وقتی شیبک خان
بر دست شاه اسمعیل صفوی بقتل رسید شاه اسمعیل ایلبارس بیگ را ایالت خوارزم داد ایلبارس خان قبچاق لوری داشت به
تعجیل خود را بخوارزم رسانیده استیلا یافت و بعد یازده تن دیگر بطناً بعد بطن ریاست کردند یازدهمی آن
بن عزت خان است که بسلطنت خوارزم رسید اطاعت شاه طهماسپ صفوی کرد

ذکر چغتای خان و فرزندان او

چغتای خان پسر دوم چنگیز خان و الوس چغتای باو منسوب است و در سنه ششصد و نوزده هجری وقتیکه
چنگیز خان از کنار آب سند بازگشت حکومت ماوراءالنهر و خوارزم و بلاد اویغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین او را
و اداء امر توره و یاساق باو تفویض فرمود چغتای خان تا آنکه برادر مهترش بود اوکتای قاآن در حرمت بسیار می داشت
روزی هر دو برادر شراب میخوردند و بسیر رفتند و با یکدیگر اسپ تکره باختند اسپ چغتای خان در گذشت پس روز دیگر
دیگر روز چغتای پاپیچان انفعالت بیاد آورد گفت چگونه بود حکم باقاآن گفت یکروز با دم اسپ من در گذرد و دکر با این چنین
گستاخی کنم توره و یاساق نماید پس سوار شده برخلاف معهود از پس بارگاه قاآن آمده نشست قاآن کسان بفرستاده و از آمدنش
سوال کرد چغتای خان گفت من و سائر بزرگان مچلکا داده ام تا بیاساق روم قاآن خجل شد گفت او آقای بزرگ است
چنین محقرات را چرا بدل آورد چغتای خان آنرا نپذیرفت و به سبب شکرانه پیشکش کرد با قاآن گناه او بخشید
که قاآن از هر سیتی چغتای در گذشت و نشست آن بزرگان مغول سر بر خط قاآن نهادند پس چغتای خان از برادر رخصت شد
و بدیار معهود شتافت و بحکومت پرداخت قاآن که در معظمات امور ایلچیان فرستادی و با او مشورت کردی وگاه او از نزد خود
بفرمان خواندی و چغتای خان بحکم وصیت پدر را صواب دید قراچار نویان تجاوز ننمودی راقم حروف گوید که اکثر مردم هندوستان
صاحب قران امیر تیمور گورکان و اولادش را که تا اکنون بسلطنت هند قیام می دارند از عدم دریافت گویند که سلطنت
هندوستان در اولاد چغتای است و بابر و امیر تیمور گورکان را از اولاد چغتای میدانند و حال آنکه جد امیر تیمور
هیچکس نام چغتای نداشته و اصل این غلطی و اشتباه آنست که قراچار نویان که جد امیر تیمور صاحب قران است چنگیز خان
او را مدار المهام ساخته ردیف پسر خویش چغتای خان ساخت چنانچه در احوال چنگیز خان گذشت که جد صاحبقران
امیر تیمور گورکان و اولاد او در الوس چغتای بدار المهامی بسر می بردند لهذا عام و خاص از راه عدم معرفت اولاد
را منسوب بآن میکنند و آن اصلی ندارد و بالجمله چغتای خان پادشاهی با صاحب فراست بوده و شوکتی عظیم داشته و در امور
توره و یاساق مبالغه نمودی و بموجب آن فرمان داده بود که بروز در بهار بیاید و خلاف بینی در آب جنگل و گوسفند را بکشند
بلکه از ذبحه کنند. مدتی در خراسان و ماوراءالنهر بعلانیه کسی گوسفند نتوانست کشت و او ملک میراند تا آنکه در ششصد

و چهل و هجری انتقال در گذشت و بعد از و نبیره اش **قرا هلاکو خان** بن ماتکان بن چغتای خان پس قرافار یوبان پادشاه شد و در ششصد و چهل و شش
هجری کیوک خان بن اوکتای قاآن او را معزول کرد و گفت با وجود پسر پاک به نبیره نرسد پس مونکو بن چغتای خان را حکومت آن الوس
داد و در ششصد و چهل و نه هجری سومنکو و قاآن یافت قرافار یوبان دیگر بار قرا هلاکو خان را بسلطنت نشاند و او در ششصد و پنجاه و یک
هجری و قرافار یوبان در ششصد و پنجاه و دو هجری در گذشتند و بعد از و پسرش **مبارکشاه** بن قرا هلاکو خان پادشاه شد و مسلمان گشت
و قوبلا قاآن براق خان نبیره زاده چغتای را که در خدمتش بسر می برد حکم الوس چغتای داد **براق خان** در ششصد و شصت و سه هجری
پادشاه الوس چغتای گشت و مبارکشاه را ملازم خود ساخت و لشکر بچین فرستاد و استیلا یافت و نتیجه و مکر و زید الحال لوبان بن قرا بتای [illegible]
از و بر نجید و به آذربایجان رفت و براق خان عزم تسخیر خراسان کرد و خواست که بهر احتیاج سپاه سمرقند و بخارا را غارت کند مسعود بیگ
بدو گفت بهر ملکتی که در تصرف است ملک خود را خراب نتوان کرد و براق خان بر نجید و امر کرد با مسعود را هفت چوب زنند لیکن از آن
هزیمت در گذشت و چون براق خان از اباقا آن منهزم بنجارا رسید مفلوج گشت و اسلام آورده و در گذشت و انا لله الیه راجعون
دوا چیچن خان بن براق خان که بعد از و بفرمان قیدو خان پادشاه شد و اسکر لوبان بن انخل قرافار لوبان را مدار الملک و الوس
چغتای را آباد کرد و مکرر لشکر بهند فرستاد و در هفتصد و شش هجری در گذشت و بعد از و پسرش **کنجک خان** پادشاه شد چون فرزندان
قیدو خان که نبیره اوکتای قاآن بودند ملتجی بما نده کبجک خان مغولستان و سایر ولایت ایشان را گرفت و بعد از و **مالیقو خان** از
احفاد چغتای خان پادشاه شد و اسلام آورده و قصد اولاد دوا چیچن خان کرد آتش لوقا پسر دوا چیچن بنده بگریخت کنک خان پسر
دوا چیچن در ماوراء النهر بماند و بخیله که دانست مالیقو خان را در سن هفتصد و بیست هجری بقتل رسانید پس کنک خان برادر را از هند
بخواند پس **لوقا خان** بن دوا چیچن خان از هند در رسید و بر تخت نشست و کنک خان را مدار الملک ساخت پس از چندی در گذشت
و بعد از و **کنک خان** بن دوا چیچن خان پادشاه شد بلخ را که از عهد چنگیز خان خراب بود معمور ساخت و او پادشاهی عادل بود و
در هفتصد و بیست و یک هجری در گذشت گویند وقتی در صحرا استخوانی چند بدید تامل کرد و گفت این استخوان با من میگویند که مظلومم
پس تحقیق حال نموده معلوم شد که جمع از قطاع الطریقان را آنجا کشته بودند پس آن طائفه را بدست آورده بکشت و آنچه از اموال
مقتولان نزد ایشان بود بگرفت و به ترکستان بوریه که بقوم فرستاد و برادر زاده کنک خان مست **ترمشیری خان** بن ایلچیکدای خان
که بعد از ایلچیکدای خان پادشاه شد او مسلمان و متدین بود و لشکر بهند کشید و دهلی را محاصره کرد و سلطان محمد تغلق بهر او تحف
و هدایا فرستاد تا از دهلی برخاست و متوجه گجرات شد زمانی و افر بدست آورده و بماوراء النهر باز گشت برادر زاده اش داود
تیمور خان که حکومت خجند که شهر قبا گشت عبارت از دست بیداشت و کافر بود در سن هفتصد و بیست و هشت هجری برمشیری را
بقتل رسانید و بعد از و برادرش چغتای که پادشاه شد یکی در غجده و مغولستان و دیگری با ماوراء النهر بسلطنت نشست اول آنجاعه
جنکوجابن و بعد از و برادرش لسبو **تیمور خان** که دلوانه بود بحکومت نشست و بعد از و **قولاد خان** بسلطنت نشست و در عهد او
علی سلطان از احفاد اوکتای قاآن بیعت بر الوس چغتای دست یافت و عهد نامه تغلق خان و احبرنی بها درر را پاره کرد امرا او را
بکشتند چنانچه در احوال اوکتای قاآن در گذشت و بعد از و پسرش **محمد خان** بن قولاد خان و پس از و **قزاسلطان خان**
در هفتصد و سی و سه بر تخت نشست و او متکبر و ظالم و سفاک بود و اگر پیش او و هم لفز نشستی اکثر آن ابردی که یکی را بکشتی و گاهی

هر دو را بقتل رسانید و وقتی امیر قزغن که از اکابر امرای الوس جغتای بود بجوانمردی و کرم ممتاز بود باتفاق امرا و بسالی برای جمع آورد
دانشمندچه اغلان را که نسل اوگتای قاآن بود در سلطنت برداشت و در هفتصد و چهل و شش میان قزاسلطان و دانشمندچه
رزمی صعب اتفاق افتاده تیری بر چشم امیر قزغن رسیده از نور حایل بماند لاجرم بهزیمت رفت قزاسلطان بقرشی رفت و چندین سال
تغلق تیمورخان بن ایسن بوقا خان و چون در شب مغولستان پادشاه شد و بعد از هشت سال مسلمان شد بتوجه شیخ جمال الدین
ترکستانی از اولیای زمان بود چون شهر کنک در سنگ پنهان شد و آن در شهر کنک مرقوم است شیخ جمال الدین بتعجیل از آنجا متوجه فیروزشاه
تا آنجا متیقن گشت و در آن وقت تغلق تیمورخان به افتخار اقامت داشت بسلطنت نرسیده بود و روزی در شکار شیخ را که از آنجا
تغلق تیمورخان برنجیده اشاره بسگی که بان شکار میکرد نمود شیخ را گفت تو بهتری یا سگ شیخ گفت مرا اگر ایمان باشد من بهترم
و اگر نه سگ از من بهتر تغلق تیمور گفت ایمان چیست شیخ بیان نمود تغلق تیمورخان بگریست و گفت اگر خان یعنی پادشاه شوم نزد ما
آئی تا مسلمان شوم پس شیخ از وی جدا شد چون زمان وفات شیخ نزدیک رسید پسر خود مولانا ارشدالدین را وصیت کرد که چون
تغلق تیمورخان پادشاه شود نزد او برو که مسلمان شود چون او پادشاه شد مولانا بر در رفت و ملاقات متعذر بود بامداد نیز برد و بانگ زد
و بانگ بلند گفت روزی خان بشنید و او را بخواند و باز خواست مولانا حال باز گفت تغلق تیمورخان گفت از آنگاه که پادشاه
شده ام هر روز آن وعده بخاطر میرسد پس مسلمان شد و یک یک امرا را در خفیه بخواند و گفت که اگر مسلمان نشوید بقتل رسانم نخست
امیر تولک دولات را که امیرالامرا بود بخواند امیر تولک بگریست و گفت سه سال است که بر دست صلحا بر کاشغر مسلمان شده ام و از
ترس تظاهر نمیتوانم کرد و خان همه را مسلمان ساخت و در هفتصد و چهل و هفت هجری امیر قزغن از پریشانی قزاسلطان آگاه شده
روی بادنیا و دور بجنگ و ترمذ با وی رزم کرد و او را بقتل رسانید و در هفتصد و چهل و هشت هجری دانشمندچه اغلان را نیز کشت
زیرا که او از برادر جغتا نبود و از آن کسی متابعت او نمیکرد پس بیان قلیخان را بسلطنت برگرفت و ترکستان از عدل او آباد
بیار است قتلغ تیمور برادر زن امیر قزغن او را بالت او را الدی خواست امیر قزغن نپذیرفت قتلغ تیمور آن کینه در دل داشت
و در شکارگاه در هفتصد و پنجاه و نه هجری امیر قزغن را بقتل رسانید پس از و پسرش امیر عبدالله بن امیر قزغن بجای پدر نشست
و در زمان سیستان بیان قلیخان طمع کرده بیچاره را بیگناه بکشت تیمور شاه اغلان را بجای او برداشت امیر بیان سلدوز
و امیر حاجی برلاس که از احفاد قراچار نویان بوده و دیگر امرا بمخالفت برخاستند و در هفتصد و شصت هجری بعد از رزم
امیر بیان سلدوز را بسیغی و مکر امرای باغی تیمور شاه اغلان و سایر خویشان امیر قزغن را بکشت و بر ماوراء النهر استیلا یافت و پس
بدام بپرداخت امرا سر از اطاعت امیر بیان سلدوز در تافتند و هر یک بگوشه دعوی ریاست کردند امیر حسین که خواهرش در حباله نکاح
امیر تیمور صاحب قران بوده بن مسلای بن امیر قزغن در حدود سالی امیر حاجی برلاس از اولاد قراچار نویان در کش و همچنین در بلخ
و خجند و شبرغان و ساریباب و ختلان و بدخشان بحکومت نشستند و هیچ کدام اطاعت دیگری نمیکردند و با خود نامی جنگیدند تغلق
تیمورخان از مغولستان متوجه ماوراء النهر شد و بگرفت آنگاه امیر حسین بن مسلای امیر قزغن باتفاق امیر تیمور صاحب قران در
ماوراء النهر بحکومت رسیدند و در هفتصد و شصت و پنج هجری نبیره ایلچیکدای خان کابل خان نامی را بسلطنت برداشت
و بالآخره امیر حسین صاحب قران بکشت خاست و آن در ضمن احوال امیر تیمور بیاید و از دهم رمضان سنه هفتصد و هفتاد

و یک هجری کامل شاه و دیگر را بقتل رسانیدند ذکر جمعی از اولاد چغتای که در خطهٔ مغولستان کاشغر و ما فیها سلطنت کردند باز گویم تغلق تیمورخان
موصوف بوسلم چون از قتل تیمور شاه اعلان و اختلال ماوراءالنهر خبر یافت در سنه هفتصد و شصت و یک هجری متوجه آن دیار شد
امیر بایزید جلایر باو پیوست و امیر حاجی برلاس والی کس بخراسان گریخت امیر تیمور صاحبقران گورگان اما در کس بود و ملازمت خان
رفت و امارت کس یافت تغلق تیمورخان آن سال بهمین اکتفا نموده بخطه باز گشت امیر حسین بن امیر قزغن که بکابل رفته بود
متوجه ماوراءالنهر شد و عزم رزم امیر بایان سلدوز کرد و امیر صاحبقران امیر خضر یسوری باو یار شدند امیر بایان سلدوز به بدخشان
گریخت امیر حسین بختلان رفت و امیر کیقباد برادر کیخسرو ختلانی را بکشت در سنه هفتصد و شصت و دو هجری تغلق تیمورخان دیگر باره قصد ماوراءالنهر
کرد سید و امیر بایزید جلایر و امیر خان سلدوز بخدمت او رفتند امیر تیمور صاحبقران نیز بملازمتش پیوست بدستور امارت یافت
تغلق تیمورخان سپاه بدفع امیر حسین فرستاد و کیخسرو ختلانی با تغلق تیمور یار شد امیر حسین بکابل گریخت سپاه تغلق تیمورخان تا حد
هندوکس تعاقب نموده بازگشتند تغلق تیمورخان امیر بایان سلدوز را بکشت و بازگشت بیکجک دست تظلم گشاد و امیر تیمور از وی رنجیده
بطلب امیر حسین شتافت در سنه هفتصد و شصت و پنج هجری تغلق تیمورخان بمغولستان درگذشت پسرش **الیاس خواجه خان**
بن تغلق تیمورخان با امیر حسین و امیر تیمور رزم کرده گرفتار شد مغولان که با حقایق چنگیزخان عقیدتی عظیم داشتند او را شناختند
از لشکر بیرون کردند الیاس خواجه خان بمغولستان رفت و پادشاه شد و دیگر سال با امیر حسین و امیر تیمور در حوالی
تاشکند رزمی صعب کرد و ایشان را العجل ید منهزم ساخت تا سمرقند بر آمد و محاصره کرد و با در زمستان افتاد ناچار بمغولستان
مراجعت نمود و بعد چندی درگذشت و ابدانو **قمرالدین** از اکابر امرا بود در خطه استقلال یافت و برادر امیر توکل علاء النسب
و بعد تیمورخان الوس بیگی بود چون توکل درگذشت و ابدانو برادرش امیر بولاجی بفرمان تغلق تیمور آن منصب یافت
و بعد از او پسرش امیر خدایداد بن بولاجی که هفت ساله بود تغلق تیمور منصب پدرش حواله نمود قمرالدین برنجید و آن کینه در
دل گرفت و هنگام فرصت ایل و الوس را با خود متفق ساخت و مستقل گشت و هژده و شانزده را بگیر و ز بکشت با امیر تیمور رزم
کرد و بهزیمت رفت و بعد از او استقلال یافته قمرالدین **خضر خواجه خان** بن تغلق تیمورخان در خطهٔ مغولستان پادشاه شد آورده اند
که او خرد سال بود که پدرش درگذشت چون قمرالدین امیر خدایداد خضر خواجه را مادرش را بکوهستان میان کاشغر و بدخشان
فرستاد قمرالدین آگاه شد قصد او کرد مادرش را بکوهستان چنین بر دلیس چون قمرالدین بماند امیر خدایداد او را از چین بخواند
بسلطنت نشاند و در اماد ایل و الوس کوشید و لغرای جنالسکر شید و طرفان و قراخواجه بگرفت و اهالی آن مملکت هذا
مسلمان ساخت و سپاه امیر تیمور صاحبقران مکرر بمغولستان رفت و رزم نمود و بالآخر میانهٔ ایشان مصالحه افتاد مؤلف
تاریخ رشیدی گوید که چون امیر تیمور قصد ختا کرد هشتصد هزار مرد را علوفه هفت ساله داد و بخضر خواجه خان نوشت که آذوقه مهیا سازد
که مملکت تو بر سر راه است گویند این نامه خضر خواجه خان را وقتی رسید که امیر خدایداد او را کاسهٔ شراب داده بود خان کاسه بگرفت
و بفکر فرو رفت خدایداد با او گفت کاسه بنوش و دیگر ما چه را بدستی چون بهوا انداز بسم با فرود آمد خدایداد که چه شود در این سخن بودند که
از کنارهٔ اردوی مردی با جامهٔ سفید و اسب سیاه در رسید همچنان سواره پیش خان مرکب بر آمد و آواز بر کشید [illegible] برگذشت
رفت کس ندانست که او که بود و بعد از چهل و پنج روز خبر وفات امیر تیمور بتحقیق پیوست و نزد بعضی این سخن درست نیست چه خضر

خواجه در سنه هشتصد و دو هجری فوت از اطفاله است اویس خان پسر نبیره خضر خواجه خان که پس از چهار کس بسلطنت نشست و پیش از
سلطنت دو نوبت با والی قالماق مصاف داده دگر نوبت گرفتار شده نجات یافت از سوم خواند خود را قدر بوده او را مسلمان کرده و بعد از عم خود
شیر محمد اغلان بسلطنت رسید و در عهد او خداداد که نود سال امارت کرده بود تمام کاشغر و ختن و اقسو وغیره با میر خداداد تعلق
داشته و اویس خان را بدست خود بر تخت خود نشانده پنج رفت و نگذارد و چون منزل حیات باز گشت گفت نشاید که زیارت مدینه منوره نکرده
روم پس جریده بمدینه شتافت بعد زیارت روضه منوره لمحه در حال او پیدا شد همان شب بگذشت و در بقیع مدفون گشت همان
زنش در یورت خود وفات یافت بالجمله بعد از اویس خان پسر کهترش ایسان بوقا خان بن اویس خان را بسر السلطنت نشانیدند برادر
بزرگش یونس خان برنجیده بماوراءالنهر نزد میرزا الغ بیگ رفت ایسان بوقا خان اتسو تختگاه ساخت و با جانی بیگ خان و
کرای خان اوزبک که از بیم ابوالخیر خان گریخته بمغولستان آمده بودند بمعنی آغاز نهاده و ایشان را اقطاع داد و بعد از فوت ابوالخیر خان
بسیاری از الوس اوزبک با ایشان پیوستند و لفظ اوزبک قزاق بر آن قوم اطلاق یافت و یونس خان بماوراءالنهر بود تا آنکه سلطان
ابوسعید گورکان او را با لشکری عظیم بتسخیر مملکت مغولستان فرستاد ایسان بوقا خان در کاشغر برادر را شکست داد و ظفر یافت در
هشتصد و شصت و شش هجری درگذشت و بعد از او پسرش دوست محمد خان بن ایسان بوقا خان بسلطنت نشست آن زمان
عمرش هفده سال بود بر حرم پدر عاشق گشت و از علما فتوی خواست بدان مضمون تن از ایشان نگشت مولانا محمد عطا از بیم جان
فتوی داد و دوست محمد خان حرم پدر را بخواست شب پدر را بخواب دید که گفت ای پسر بعد از سه سال از مسلمانی کافر شدی از سیاه
ساختی دوست محمد خان از هول آن واقعه بیدار شد پشیمان گشت و غسل بر آورد و دیگر روز بیمار شد و درگذشت بعد از وی یونس خان
بن اویس خان بسلطنت نشست و بوح اغلان بن ابوالخیر خان که از احفاد جوجی خان بن چنگیز خان بوده و در ترکستان بود
داشت و با هشت هزار سوار ایلغار کرده بر سر اردوی یونس خان آمد او لشکر را رخصت کرده بود و طایفه از مغولان که در اردو بودند هم
در رسیدند و از خانه ها بیرون نیامدند و بوح اغلان بمنزل یونس در آمد و بر تخت نشست و اطراف لشکر هر کدام بخانه مغولان فرود آمدند
یونس خان خبر یافت با ایلغار با شش هزار سوار یکباره شبخون رسید و نقاره نواخت زبان اردو آواز شنیده هر ایلی که بخانه بود
آنکه بوح اغلان خواست که بر اسب نشیند بدر زده کنیزکان یونس خان در او آویختند و نگذاشتند تا آنکه یونس خان در رسید او را بقتل رسانید و از آن
بیست هزار مرد جز معدودی نجات نیافتند یونس خان دختر خود قتلغ نگار خانم را در هشتصد و هشتاد هجری بمیرزا عمر شیخ بن سلطان ابوسعید گورکان
والی فرغانه داده و بابر پادشاه متولد شد بالجمله آخر میان میرزا عمر شیخ و یونس خان محاربه اتفاق و او میرزا ظفر یافت و یونس خان
اسیر شد او را نزد عمر شیخ بردند از جای برخاست و استقبال کرد و بوسیله خواجه نصیر الدین عبدالله خان آخر از میان ایشان
دوستی اتفاق افتاده و استحکام یافت و یونس خان بدیار خویش بود تا آنکه درگذشت و بعد از وی پسرش سلطان محمود خان
بن یونس خان در هشتصد و نود و دو هجری پادشاه شده دو نوبت با اوزبک قزاق محاربه کرده و هر بار بهزیمت رفت و بعد از
وفات نسر خود سلطان احمد خان بن سلطان ابوسعید در ماوراءالنهر طمع کرده و با میرزا بایسنغر بن سلطان محمود میرزا بن سلطان
ابوسعید مصاف داده منهزم بمغولستان رفت و محمد خان شیبانی المعروف بشیبک خان که ذکرش گذشت در او و آن هنگام
با سلطان محمود پیوسته بود او را بسمرقند فرستاد او سمرقند و ماوراءالنهر بگرفت و استقلال یافت و قصد مغولستان کرد

سامان داد و به تماق برادر خود سلطان محمود خان در اپجی سعد ف داد لیس بر دیگر تغارت تا شیبک خان بنابر حقوق سوابق ایشان را
اعزاز کرده به مغولستان فرستاد محمود خان بمغولستان که تختگاه او بود رسید اما او را چندان شوکتی نمانده تا سکندر از دستش بیرون رفت
با او نیز شیبک خان ایسنبوغا خان او را با سه فرزندان بکنار آب خجند در نهصد و چهارده هجری بقتل رسانید و برادرش احمد خان
بن یونس خان با پادشاهان بر خود لیتی بقلماق رزم کرد بسیاری از ایشان بکشت و به الاچی خان اشتهار یافت یعنی خان کشنده
در عهد برادرش سلطان محمود خان در سن نهصد و نه هجری درگذشت و بعد از فوت سلطان احمد خان پسرش منصور خان
بن سلطان احمد خان در ترفان بپادشاهی نشست و چهل و سه سال ملک راند و در نهصد و پنجاه و دو هجری درگذشت و بعد از او پسرش
شاه خان چندی سلطنت کرد و پسر دیگر سلطان احمد خان سلطان سعید خان بن سلطان احمد خان در معرکه شیبک خان
با پدر خود زخمی شده بجایی رفته و اسیر گشته رهایی یافته بالآخر عمزاده خود بابر پادشاه بکابل رفت و بعد از قتل شیبک خان با مدد
بابر پادشاه به اندجان آمده مستولی گشت میرزا ابابکر بن امیر داد والی کاشغر که از امرای اعظم خضر خواجه خان بود با بیست هزار
سوار روی بأو آورد سلطان سعید خان با هزار و پانصد سوار با او رزم کرده ظفر یافت و در نهصد و بیست هجری کاشغر بگرفت
و یارکند نیز مسخر ساخت و بعد از او پسرش عبد الرشید خان پادشاه شد او سیزده پسر داشت پس از او عبد الکریم خان
بن عبد الرشید خان و بعد از او اولادش در کاشغر و چین و مغولستان سلطنت کردند **ذکر در احوال بعضی از وزرا و
امرای چنگیز خان و اولادش** محمود بیگ یلواج خوارزمی وزیر چنگیز خان بوده در زمان اوکتای قاآن بحکومت ختا رسید
و همانجا درگذشت و پسر اوست برهان الدین مسعود بیگ که در عهد کیوک خان و منکو قاآن عامل ماوراء النهر و ترکستان
بوده چندان مال و جاه داشت که در شعبان سن ششصد و پنجاه و سه هجری هلاکو خان را که با سیصد هزار سوار متوجه ایران بود
در کالکل چهل روز نگاهداشت و در آن ایام همه سپاه او را نزل داد الحاصل او چند کس را از اولاد چنگیز خان خدمت کرده بمرتبه
وزارت رسید از انجمله براق خان را وزیر بوده چون براق خان عزیمت خراسان کرد خواست که بهر قسم سپاه سمرقند و
بخارا را بغارت کند مسعود بیگ بخارا رسیده بشفاعت سعی را و سائر بلاد ماوراء النهر آباد گشت او در ششصد و نود و یک هجری درگذشت
نوروز بیگ بن امیر ارغون آقا بعهد ارغان امیر الامرا بوده بغایت مهراس او چندان بر خراسانیان مستولی بوده اگر اسپی آب
نخوردی گفتندی مگر در آب عکس نوروز دیده خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در ششصد و شصت و یک هجری وزارت
هلاکو خان یافت و در زمان اباقا خان عظیم معتبر گشت و برادرش عطا ملک حکومت بغداد و پسرش بهاء الدین محمد ایالت اصفهان
داشت او بغایت متکبر و متهور بود و در ضبط ملک و سیاست جدی بلیغ داشت روزی در اصفهان با تجمل تمام براهی میرفت
یکی بر عادت عوام در وی نگریست بغیر جرمی تا چشمانش را برون آوردند و گویند که او بسعی بهاء الدین محمد امارت اصفهان یافت
و بعد از او بازاریان اصفهان شبها دکان خود را با انواع امتعه و اقمشه بی محافظت بگذاشتندی و بخانه خود رفتندی
و کس را مجال نبوده که در آن تصرف کند حبشی مقداری خوردنی از دکان بگرفت و بهای آنرا و چند آنجا بگذاشت و دیگر روز
صاحب دکان آگاه شده آنرا نهان داشتن احتمال نداشت بخدمت بهاء الدین شد و باز گفت خواجه بهاء الدین بفرمود تا حبشی را
بحلق در آویختند چه سودای مالک چرا گذاشته غلامی را فرستاد تا تفحص احوال حبشی نماید او برفت و باز آمد گفت فلان

بیدار است دفلان در خواب دیگر روز امر کرد تا ایشان را منهاد چوب زدند تا شیخ الاسلام جمال الدین حاضر بود گفت آنکه بیدار بود چه گناه
داشت گفت اگر بیدار بودی اعلام که به تفحص احوال ایشان رفته بود بکردی فی الجمله وقتی مجد الملک که از وزرازادگان اتابک بود به سیاست
شمس الدین به اباقاخان نمود اباقاخان صاحب دیوان را معاتب ساخت آنچه که مجد الملک گفته بود از وی باز خواست کرد صاحب دیوان گفت
سر و مال و دین و جان فدای خداوند باد انعام پادشاه را پنهان نتوان داشت درین دولت من و برادران و فرزندان بنا کردیم و دادیم و
برداشتیم و نهادیم و مصرف کردیم آنچه در تصرف کمینست تمامی از خان اوندست هرگاه فرمان شود به کرم رود تسلیم کرده آید اباقاخان شاد شد
دیگر روز او را به وزارت رسانید گویند در آن آوان که مجد الملک بغایت او مشغول بود روزی صاحب دیوان ولی سه نوبت پادشاه
را کاسه داده و صاحب دیوان زمین ببوسید و آنرا بخورد اباقاخان جام از دست او بگرفت و گفت در دل داشتم که اگر از خوردن
ابا نماید یقیناً لشش فرمان دهم پس چون سعایت مجد الملک در حق صاحب دیوان کارگر نیامد تقریر برادرش عطاملک پرداخت عطاملک
بخواری افتاد و بند بر پایش نهاد و از بغداد او را در آورده مجدرین اثنا اباقاخان در گذشت و برادرش احمد خان بسعی صاحب
دیوان پادشاه شد و عطاملک را از حبس نجات داد امر کرد آنچه از عطاملک در زمان اباقاخان گرفته اند باز دهند عطاملک آن وجه
را هم در مجلس پادشاه کرده اثبار کرد و پس مجد الملک بخواری افتاد خانه اش بغارت رفت در امتعه او مقداری از پوست شیر یافتند
که بزعفران به شنجرف سطری چند بر آن نوشته بودند ترکان چون از تنجیم تمام داد ندادن حالت تند مقرر نمودند که از اسباب غشت
سحر است مجد الملک گمان برد که آن نوشته را شیخ عبد الرحمان رافع که دوست صاحب دیوان است در امتناع او نهاد لاجرم از
خوردن آن امتناع نمود احمد خان برنجید او را بعطاملک سپرد تا بقتل رسانند و هر عضوی از اعضایش به ملکی فرستادند سرش را ببغداد
و پایش را بفارس و دستش بعراق عجم رسید عطاملک در قضایا او این رباعی گفت رباعی روزی دو سه دفتر بر دو برشدی
جوینده و مال و ملک تو فرشدی اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی عطاملک دیگر بار رنجور است
انتهار سید و بهار ان سال در ششصد و هشتاد و یک هجری در گذشت او از علمای زمان و کرام جهان بوده بغداد که بعد از قتل
معتصم عباسی خراب شده بود معمور کرده حفر نهری نمود که آب فرات از آن شهر بنجف آمد بالجمله خواجه شمس الدین صاحب دیوان در عهد احمد خان
دیگر بار مستقل گشت چون احمد خان بقتل رسید خواجه در اصفهان بود خواست که بهندروذ و گفت که فرزندان را در دست کافران
نتوان گذاشت پس در سن ششصد و هشتاد و سه هجری باردوی ارغون خان رفت ارغون خان خواست که او را وزارت دهد
بوقا که اعظم امرا بود از راه حسد بعرض رسانید که صاحب دیوان اباقاخان را بزهر هلاک کرد ارغون خان باز خواست نمود صاحب دیوان
گفت آنچه از تصرف من در اموال سلطانی گفتند قبول است لیکن از تهمت قصد ولی نعمت بری ام ارغون بقتلش فرمان داد صاحب
دیوان غسل کرد و دو رکعت نماز گذارد و مصحف خواست و فال بگشود این آیه بیرون آمد ان الذین قالوا ربنا الله الخ بالجنة التی
کنتم توعدون پس کاغذ و قلم خواست این مکتوب بفرزندان نوشت جماعه اعزه و فرزندان حفظهم الله تعالی سلام و
دعا بخوانند ایشان را بخدای عز و جل ودیعت سپرده شد و بموجب ان الله لا یضیع اجر المحسنین داعیه در خاطر چنین بود که
تلافی آباشد و حیفی کرده آمد چون روزی نبوده تا بجهان افتاد باید که در مخالفت فرزندان تقصیر نمایید و ایشان را بوصل
ترغیب کنند و الا بگذارند و مکر و عمل کرده اند و آنچه خدای عز و جل بدو روزی کرده باشد نسانند اگر فرزند اتابک و والده اش

بیسک خاتون خوانند و بولایت روند اجازت باشد تو روز و مسوّده با والده اش ملازم باشد اگر از املاک چیزی درست کنند بستانند و بآن تمامیت کنند حرم کجا تواند رفت و هم آنجا بر سر مزرست دیگر مومنه خان تو هر کرا آسایشی نبود اگر خواهد شوهر کنند فرح الدین والده اش با تاتابک هم باشد دیگر بار ما املاک پادشاهی با میر یوقان داده ام او را باو نمایند و دیگر املاک را عوض دارند اگر چیزی رد کنند فبها و الا قناعت نمایند بار تعالی بر ما رحمت و بر شما برکت کند درین زمان ناظرم با حضرت ایزدی بود و همین قدر بیش تو اتم نمود نقلست که گفت بنده آزاد را نیکو دارند و بر خانه نسبت عزیز ما را فراموش نکنند با نیک دست و بد و السلام آنگاه در روز دوشنبه چهارم شعبان ایشان در غزا باغ از شهیدان رسانیدند و پسر انش فرح الله و یحیی و مسعود را از پی روان کردند و از مناقب او آنست که روزی خواست که سوار شود درویشی نابینا با ضطراب می آمد و میخواست که سخن بعرض رساند خواجه توقف کرد تا در رسید و ندانسته سر عصا در پای اش جا گرفت و بر زمین رسید لیپ او بر آورد و بخانه باز گشت و موزه دیگر پوشید و سوار شد و دیگر روز صاحب فراموش شده روزی در حوز آب نشسته بودند منهاج رقعه باو داد و درآن نوشته بود رباعی عالم چو محیط است و کف خواجه نقط * پیوسته نگرده اقبال میکرده خط * پرورده تو که هر دو دون دو شرط * دولت ندهد خدای کس را بغلط * خواجه و چه کید این رباعی بگفت و در طرف آن نوشت رباعی سه صد بسفیا چون بشیله لط * بر روی زیبای تو و هیچ نقط * از که خاص مانه از جای غلط * چو پان بده بدست دانند که خط * بدر برفت و بر آنگیرفت دقتی خواجه دستاری با پانصد دینار مصحوب شمس الدین حسین بر شیخ سعدی شیرازی فرستاد و صد و پنجاه دینار از آن صرف کرد شمه شیخ رسانید شیخ قطعه بخواجه نوشت که آنست قطعه ای که بسیم فرستادی * مال * مالت افزون باد و دشمن پایمال * سه صد دینار یت سالت عمر باد * تا بمالی سه صد و پنجاه سال * صاحب دیوان از شد نابینی شمس الدین حسین آگاه شد لیکن به سعدی او هیچ نگفت تا آنکه روزی صاحب دیوان را دعا کردند که پانصد سالت عمر باد خواجه بخندید و گفت اگر شمس الدین حسین صد و پنجاه را از میان نبرد شمس الدین منفعل گشت و تو به کرد خواجه تاج الدین علیشاه گیلانی بعهد الجایتو سلطان بشراکت خواجه رشید الدین طبیب در خیر بود و در عهد سلطان ابو سعید بهادر خان بعد از قتل خواجه رشید الدین طبیب استقلال یافت و در گذشت از وزرای اولاد هلاکو خان غیر او کسی تا حال طبیعی در گذشته دیگران همه بقتل رسیدند راقم حروف را از وحشت حال شعری یاد آمد شعر و هم پادشاهان امید است و بیم * گهی با سموم و گهی با نسیم * میین نرمی و پشت شمشیر تیز * کنارش مگر گاه زخم دبیر * طائفه که در زمان سلطنت چنگیز خان باطاعت این دودمان سلطنت رسیده اند در ضمن احوال سلاطین بعضی از آن باختصار تمام مرقوم گشته از انجمله اند لوک ایلکانیه ایشان با میر ایلکان جلایر منسوب اند و از اعظم امرای هلاکو خان بوده و بعد از و پسرش امیر توقا امیر الامرای کیجاتو بوده و پس از و پسرش امیر حسین داماد ارغون و حاکم خراسان بوده پسر او است امیر شیخ حسن ایلکانی خواهر زاده الجایتو سلطان داماد امیر چوبان که ابغا و خاتون دختر امیر چوبان در حباله نکاح او بوده اول کسی است که از ملوک ایلکانیه او را شیخ حسن بزرگ گویند شیخ حسن کوچک عبارت است از شیخ چوبانی و ذکرش بیاید بالجمله شیخ حسن بزرگ در عهد سلطان ابو سعید بهادر خان حکومت روم یافته و بعد از وفات او سلطان محمد خان را السلطنت بر داشت و بر موسی خان و علی پادشاه ظفر یافت و بر آذربایجان و عراق و عرب و خوزستان مستولی شد و بغداد تخت گاه ساخت و لشباد ناتون بنکوحه سلطان ابو سعید بهادر خان را بخواست چنانچه

گذشت و در عهد امیر شیخ حسن کوچک خروج کرده آذربایجان بگرفت و عراق عرب در تصرف امیر شیخ حسن بزرگ ماند و بعد از وی پسرش سلطان
اویس ایلکانی در بغداد بر تخت نشست و او بلطف طبع موصوف بوده و بغایت ماهر بوده گویند بقلم واسطی صورتها کشیدی که مصوران
آنزمان حیران شدندی و بعد از وی پسرش سلطان حسین ایلکانی بموجب وصیت بر تخت نشست او بکمال جمال موصوف بوده هرگاه
سوار شدی خلائق تمام شهر نظاره اش بسر راه رفتندی آلتتمه بعد از سلطان حسین ایلکانی برادرش سلطان احمد ایلکانی
در تبریز بر تخت نشست و بعد او در سنه هفتصد و هشتاد و هفت هجری توقتمش خان پادشاه دشت قبچاق بر تبریز لشکر کشید و خراب
و غارت کرده و باز گشت و پیش ازان بسی در گذشت که سپاه امیر تیمور صاحب قران بر بغداد استیلا یافتند گویند که سلطان احمد ایلکانی
چون از سپاه صاحب قران منهزم بدمشق افتاده و دیگر بار بحکومت بغداد و غیره رسید و دران ایام از امرای خود متوهم گشت و
یکایک را میطلبید و میکشت تا آنکه در یک هفته قریب ده هزار کس بکشت روزی سلطان احمد جوانی را بدست خویش گردن بزد
و فراشی باو رسید سلطان گفت فلان فلان را بکشتیم فراش گفت نیکو کردی من و تو باید که زنده باشیم سلطان بخندید و شمشیر از دست
بینداخت پس بسیاری از اهل حرم را در آب غرق کرده و بروم نزد قیصر رفت ایلدرم بایزید قیصر او را معزز داشت و قرا یوسف را
بتبریز رفت قیصر او را نیز محترم داشت راقم حروف سطور این مقال گوید وقتی ندیم امیری گشتم که قوت واهمه بر طبعش غالب بود
در امارت خویش بسیاری از ملازمان را بخیال آنکه اندیشیده تهمتی بر گردنش نهاده بقتل رسانید چنانکه طبایع مردم ازو بیزار و
متنفر گشتند چون از مرتبه حالی افتاده امارت نماند هنگام فرصت که از گذشته عرض می نمودم میگفت شما که از زمره ظن الموقنین
خیر آمید خود را ازان شایع خود را باز میداشت و هرگاه که بماشی رسید غلامان و خواجه سرایان امثال ایشان به خیال آنکه
مبادا آثار امر مخالفان کنند بعضی را بقتل و بعضی را اسیر ساخت و [illegible] و در ولیشی از همسالانش که [illegible] موصوف
بود [illegible] سخن گفت [illegible] در خدمت امارت سابقه [illegible] باختلاط [illegible] متفرق گشتند اکنون چیزی که از گروه خدمه
مانده اند برخی مقتول و جمعی محبوس باقی مانده اند [illegible] منتظر فرصت اند [illegible] باشم و دیگران [illegible] آفرینش زاید اند
[illegible] سلطان احمد
بعد از وفات صاحب قران باز بحکومت بغداد رسید بالاخره بدست قرا یوسف بقتل رسید و بعد ازو برادرش سلطان محمد بن
شاه ولد بن شیخ اویس ایلکانی بحکومت نشست شاه محمد بن میرزا یوسف او را محاصره کرد سلطان محمد [illegible] پسرزاده
سلطان اویس [illegible] بحکومت نشست و بعد ازو برادرش سلطان محمود و پس ازو سلطان حسین بحکومت
رسید [illegible] میرزا اسپند بن قرا یوسف والی بغداد او را در حال محاصره کرده بگرفت و بکشت و دولت ایلکانیان
سپری گشت [illegible] سلاطین چنگیزی رسیدند و ایشان با امیر چوپان سلدوز منسوب اند او از
اعظم امرای [illegible] بوده [illegible] در عهد الجایتو سلطان ابو سعید بهادر خان امیر الامرا گشت
و او نه پسر داشت اول امیر حسن حاکم خراسان دویم تیمورتاش حاکم روم سوم دمشق خواجه که ابو سعید بهادر خان
نائب [illegible] و دیگران هم [illegible] مراتب عالی داشتند چون سلطان ابو سعید بهادر خان عظمای چوپانیان را برانداخت
و بغداد خاتون بنت امیر چوپان را که در حباله نکاح شیخ امیر حسن ایلکانی بود بخواست از غایت محبت که با وی داشت تعالی [illegible]

خوراسان را بحوزت باز بامارت رسانید و از ایشان بود امیر شیخ حسن چوپانی بن تیمور تاش بن امیر چوپان که بشیخ حسن کوچک
مشهور است او در هفتصد و سی و نه هجری خروج کرد و او را با امیر شیخ حسن بزرگ گاهی موافقت و گاهی مخالفت دست میداده
و طغاتیمور خان را که امیر شیخ حسن بزرگ بمدد خویش طلبید ولی و امیر شیخ حسن کوچک نیک تاب نگران لشکر را پراکنده ساخت چنانچه گذشت
و آخرین ملاطفه چوپانیان ملک اشرف است که از ظلم او اکابر آذربایجان خلاصی وطن اختیار کردند و شمه از احوالش در ضمن احوال
جانی بیگخان پادشاه دشت قبچاق مرقوم است **ذکر ملوک طغاتیمور** طغاتیمور خان از احفاد جوجی قسار برادر چنگیزخان است چون
سلطان ابوسعید بهادرخان درگذشت او بر جرجان مستولی شد در هفتصد و چهل هجری خواجه یحیی سربدار او را بگرفت و
بکشت و بعد از و امیر ولی بن شیخ علی توشچی که در خدمت طغاتیمور خان مرتبه تمامی داشته با معدودی چند به نیشاپور رفت و در
هفتصد و شصت و یک هجری با سترآباد بحکومت نشست و عدل پیش گرفت و ملک معمور ساخت و لقمان پسر طغاتیمور خان که در گوشه بسر می برد
نخواند تا بتخت نشاند چون لقمان مجدد و استرآباد رسید امیر والی آن از کرده پشیمان گشت باو پیغام داد که بجای دیگر رود لیکن کار
از خویشان طغاتیمور خان را که دانست از ملک براند و استقلال عظیم یافت و بسیاری از ملک مانند دامغان و نظام و سمنان
و فیروزکوه وغیره بگرفت و باری مسخر ساخت چون امیر صاحبقران تیمور گورکان روی بآن دیار باز نهاد و مخالفت کرد و بالاخر
از اسب سیاه صاحبقران استرآباد بگذاشت و تبریز شتافت بسلطان احمد ایلکانی در هفتصد و هشتاد و شش هجری پیوست
و امیر صاحبقران لقمان طغاتیمور خان را نواخت و ایالت استرآباد داد و امیر ولی با سلطان احمد ایلکانی بود تا بعد از یورش نخجوان الحال
خواجه محمود کلان سر انجا او را بگرفت و بفرمان صاحبقران بقتل رسانید و پس از لقمان حاکم استرآباد پسرش پیرک پادشاه
بن لقمان بن طغاتیمور خان بحکم صاحبقران جانشین پدر گشت و در هشتصد و ده هجری با میرزا شاهرخ مخالفت آغاز نهاد و در معرکه
زخمی شده و در هشتصد و دوازده هجری درگذشت و بعد از و کسی از اولاد طغاتیمور خان بسلطنت نرسید و دیگر آل
مظفر که در زمان سلاطین چنگیزیه بحکومت عراق و عجم رسیده اند و آن در تحت اقلیم چهارم در ضمن عنوان که مسقط الرأس جد
اول مظفر است مرقوم است و ایضا **ملوک کرت** اند که در سلطنت اولاد چنگیزی بمرتبه امارت رسیدند و کرت از
فرزندان سنجر سلجوقی بوده و ملک **شمس الدین کرت** خواهرزاده رکن الدین عمری اول ملک کرت است چون چنگیزخان خراسان
بگرفت رکن الدین اطاعت چنگیزخان کرد و او را پسری نبود رکن الدین کرد در ششصد و چهل و شش هجری درگذشت **ملک**
شمس الدین محمد کرت جانشین شد منکوقاآن او را امارت هرات و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان داده رخصت
کرد استقلال یافت و از آن طائفه است **ملک معز الدین حسین کرت** که بعد از پنج سال بحکومت نشست پادشاهی عادل قاهر بود
و در سن هفتصد و سی و شش هجری بعد فوت سلطان ابوسعید بهادرخان خطبه و سکه بنام خود کرد بنا و آنست که سربداران را
بعد از رزم هزیمت داد و بعد از این فتح ملک چنین مغرور شد و آمد خود و سرداران را غارت کرد و امرای از لات و غیره جمع آمدند
و در ساده عیش با او مصاف دادند ملک ظفر یافت و بسیاری از ایشان بکشت باز ماندگان بماوراء النهر نزد امیر قزغن رفتند
و گفتند قطعه مگر نسل چنگیزخان برفتاد که کس گوهر شاه نارد بیاد که چنان غره شد غوری بدگهر که جز خود نیارد کسی در نظر
امیر قزغن در غضب شد باتفاق الجایتو سلطان متوجه هرات شد ملک حسین در ظاهر شهر با او مصاف داده منهزم بشهر متحصن گشت

و چهل روز مقابله کرد پس پیشکش فرستاد با امیر قزغن و سلطان بازگشتند و ملک حسین ملک هرات ماند تا آنکه در هفتصد و هفتاد و یک هجری درگذشت بعد
از پسر مهترش ملک غیاث الدین پیر علی در هرات سلطنت یافته بموجب فتوای علمای هرات عزم استیصال سربداران کرد بنابر آنکه
در مذهب تشیع غلو بسیار داشتند روی به نیشاپور آورده محاصره کرد کاری از پیش نساخته بازگشت و دیگر سال باز آمد و از باغات و عمارات اثر
نگذاشت و اطرافش غارت کرده بهرات مراجعت نمود و بسال سوم باز به نیشاپور آمد و در خرابی کوشید روزی یکی از نیشاپوریان
را بدید جوان سید الست که مذهب تشیع سید ابرار گفت بگوی که بنای مسلمان هر چند خواست نیشاپوری گفت در مذهب غیاث الدین
والی هرات بر سه چیز علامت مسلمانان را چرانیدن و کاریزها انباشتن و درخت بریدن ملک غیاث الدین منفعل شد و بهرات بازگشت
و بالآخر در هفتصد و هفتاد و شش هجری باتفاق سکندر شیخی از سعی او بر نیشاپور استیلا یافت ملک غیاث الدین را اسکندر شیخی ایالت
نیشاپور داده بهرات مراجعت نمود و در هفتصد و هفتاد و بست هجری امیر صاحب قران تیمور گورکان ایلچی بهرات فرستاده مقرر نمود
ایلچی قتلغ آغا بنت شیرین آغا را در سلک ازدواج ملک زاده پیر محمد بن غیاث الدین سر علی منکر و جهاز کرد رعایا از ظلمش بجان
آمدند و نزد شیخ رکن الدین ابوبکر بنالیدند شیخ هر چند او را نصیحت کرده درنگرفت مولانا برنجید و فرمود که ملک از ملک ظالم
بگرفتم و بتمری را بخشیدم و بسی نگذشت که صاحب قران بر هرات مستولی شد ذکر امیر تیمور صاحب قران گورکان پوشیده
نماند آنچه در اقلیم ششم مذکور از احوال چنگیز خان و اجداد و اولادش برخی از امرا و وزرای آن دودمان کسانیکه در زمان سلطنت
چنگیز خان بدولت و حکومت و سلطنت رسیدند بقلم آمد اکنون سطری چند از احوال صاحب قران امیر تیمور گورکان تحریر
می آید امیر صاحب قران قطب الدین امیر تیمور گورکان ابن طراغای نویان بن اسکر نویان بن امیر ایلنگیز نویان بن
امیر قراچار نویان بن سوغوچیجن بهادر بن ایزدنجی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنه خان بن بایسنغر خان بن قیدو خان بن
دوتومین خان بن بوقا خان بن بوذنجر خان بن الانقوا صاحب قران و چنگیز خان در تومنه خان بهم پیوندد و نسب هر دو ایشان به
یافث بن نوح علیه السلام میرسد و صاحب قران اعظم سلاطین جهانست در آن باب شاعری گفته قطعه سلطان تیمور آنکه مثل او
شاه نبود * در هفتصد و سی و شش بیامد بوجود * در هفتصد و هفتاد و یکی کرد جلوس * در هشتصد و هفت کرد عالم پدرود
و گورکان ترکی داماد را گویند چه او خواهرزاده امیر حسین بن امیر ملای بن امیر قزغن در حباله نکاح داشت و در آن وقت
امیر حسین از صاحب قران بزرگ‌تر و عالی‌تر بود و مخفی نماند که تومنه خان وصیت کرده بود که بعد از وی پسرش قبل خان که جد چنگیز خان
است پادشاه باشد و پسر دیگرش قاچولی بهادر که جد امیر تیمور است امیر الامرا باشد و درین باب عهدنامه بدین موجب از ایشان گرفته
که همین طریقه اولاد ایشان مستمر دارند و توقیع خود بر آن نهاده چنانچه در احوال تومنه خان گذشت بالجمله چنگیز خان بموجب آن
نوشته در عهد خویش قراچار نویان را سپه سالار ساخت و چون ترکستان و ماوراء النهر به پسر خود چغتای خان داد قراچار نویان را
سپه سالار الوس چغتای بود تا آنکه اسکر نویان بن ایجل نویان در عهد سلطنت قزغن خان بن براق خان بن
بن چغتای خان امیر الامرا و مدار المهام گشت و بعد از وی فرزندانش بامارت کش قناعت کردند و آنجا اقامت نمودند ولادت
صاحب قران در هفتصد و سی و شش هجری در کش اتفاق افتاده و درین سال سلطان ابوسعید بهادر خان که ذکرش گذشت
وفات یافت چون صاحب قران بیست و پنج ساله شد مطابق سن هفتصد و شصت و یک هجری پدرش امیر طرغای نویان درگذشت

و هم درین سال صاحب قران خواهر امیر حسین را بخواست و اکثر میان صاحب قران و امیر حسین بموافقت و مخالفت میگذشت که تفصیلش از
مدعا بازمیدارد اما از جملهٔ آن یکی آنست که در گرفتن قلعهٔ قرشی در شهر نسف مرقوم ست و پس از آن میانه هر دو مصالحه دست داد و
کارهای بزرگ امیر حسین بحسن سعی و رزمهای صعب از دست صاحب قران بر آمد صاحب قران را تا رسیدن بعلو مرتبهٔ سلطنت بسیار
حادثات واقع شده و از انجمله ست وقتی الیاس خواجه خان پادشاه جته و مغولستان از احفاد چغتای ابن چنگیز خان روی برزم صاحب قران
و امیر حسین اورد از صبح تا شام رزمی صعب اتفاق افتاد و روز دیگر سپاه جته ماده کردند بار دیگر رزمی عظیم بار دید و امیر شمس الدین از
امرای جته دران روز رزمی صعب کرده به پیش امیر حسین ظفر یافت چون شب شد الیاس خواجه خان بگریخت صبح دیگر او از لوق
امیر شمس الدین در معرکه پدید آمد امیر حسین و صاحب قران روی برزم او نهادند امیر شمس الدین مقابلهٔ عظیم کرد لشکریان امیر حسین
و صاحب قران بازالو در کل فرو رفتند و ده هزار مرد از ایشان بقتل رسیدند امیر حسین و صاحب قران شکستی فاحش خوردند
و دیگر در ته بدخشان ست چه امیر حسین پسر خود جهان ملک و امیر تیمور را از پیش فرستاد و جهان ملک بعد از فتح از اتفاق منهزم شد
صاحبقران خبر یافت و بر کوه رفت با سیزده کس بر سر راهی تنگ که ممر مخالفان بود بایستاد و رزمی صعب کرد و ایشان
ششصد و سی کس از سپاه جهان ملک که بدخشان بنا گرفته باشند از صاحبقران منقول ست که مدت العمر جنگی بآن صعوبت
ندیدم بالجمله وقتی امیر حسین با صاحب قران ارادهٔ غدر کرد و صاحب قران دریافت و مخالفت آشکارا کرد و روی به بلخ
نهاد و اکثر از امرای امیر حسین به صاحب قران موافق گشتند چون بحد ترمد رسید هر که از عظمای سادات بود همه اتفاق
حرمین نزد امیر حسین آمده اتفاق یافت نزد صاحب قران آمده طبل و علم پیشکش کرد صاحبقران آنرا بفال نیک بگرفت
و تمامی اوقاف باو تفویض فرمود میان سید و صاحبقران الفتی پدید آمد چنانچه بعد از وفات در یک مقبره آسودند بالجمله مقدمهٔ
صاحبقران بر مقدمهٔ امیر حسین بعد از رزم ظفر یافت صاحب قران سورغتمش بن دانشمند چه اغلان بن نور خان بن ملک
بن اوکتای قاآن را بجای بر گرفت و بسیاری از امرای امیر حسین نزد صاحب قران آمدند امیر حسین در بلخ قلعه بند و آن محصور
شد صاحب قران عهد کرده بمحاصره پرداخت و بالاخر امیر حسین عاجز آمده و امان خواست تا بیکه رود صاحب قران عهد کرد که قصد
او نکنند و کس را نیز نبود اندیس چون شب شد امیر حسین با دو نوکر از قلعه بیرون آمد و راه گم کرده بشهر کهنه افتاد و نوکرانش از و
جدا شدند امیر حسین ترسان بر منارهٔ مسجد جامع رفت و از غرایب اتفاق آنکه یکی اسپی گم کرده بود بر مناره بر آمد تا باطراف
بنگرد دیگر از اسپ نشان ماند امیر حسین را آنجا دید و بشناخت امیر حسین مشتی گوهر بدو داد تا آنکه سخن را پوشیده دارد مرد نزد
صاحب قران رفت و حال باز گفت صاحب طائفه را بفرستاد امیر حسین ایشان را بدید از مناره بزیر آمد و در سوراخ دیوار
مسجد بگریخت مردم آنرا بدیدند و او را گرفتند و نزد صاحبقران بردند صاحبقران گفت من با او بعضی بر ساخته پس از مجلس
بیرون بردند امیر کیخسرو ختلانی که پیش ازین از امرای حسین بود آخر از و رنجیده رفیق صاحبقران شده بود گفت امیر حسین
برادر من کیقباد را کشته است او را بقتل رسانم دیگر امرا او را بگوشهٔ چشم اشارت کردند که امیر کیخسرو از پی امیر حسین شتافت
او را جالی بیگ بقتل رسانید صاحبقران قلعه بندوان خراب ساخت و خزاین و دفاین امیر حسین بدست آورد و در هفتصد
و هفتاد و یک هجری روز چهارشنبه دوازدهم رمضان صاحبقران باتفاق امرا و سایر امرا و سید بر که بحکومت نشست

دیگر باره ماوراء النهر شد و بکبس شتافت و سمرقند تختگاه ساخت باستمداد تولوقیمش خان خوجی برادر الیاس خوجی لشکر کشید بالآخره او را محکوم
الوس شمکن گردانید و صاحب قران در هفتصد و هفتاد هجری روی بجته و مغولستان نهاد و از جیحون در گذشت کیک تیمور بخدمت
او پیوست صاحبقران بازگشت کیک تیمور مخالفت آغاز نهاد و صاحبقران سپاه بدفع او فرستاد انسار حی کاری نساخته بازگشتند صاحبقران بنفس خویش
حرکت کرده با سکر لغاج برفت و بازگشت و در راه امیر موسی در دیده چشم و دیگران باتفاق یکدیگر غدر اندیشیدند صاحبقران دریافته زنده جسم را
بگرفت و بکشت و دیگر آنرا بخشود و چون از ضبط ماوراء النهر و بلخ و الوس جغتای فراغت یافت علاقه نواحی را نزد حسین صوفی والی خوارزم کیتات
که کات خنوق بالوس جغتای متعلق بست آنرا بما گذار حسین صوفی حوالی بگفت صاحبقران در هفتصد و هفتاد و سه هجری روی بخوارزم نهاد
حسین صوفی بعد از رزم منهزم بشهر متحصن شد و بجای گرمیده در گذشت و برادرش یوسف صوفی بجای او نشست و اطاعت نمود و بعد چندی
مخالف گشت صاحبقران در هفتصد و هفتاد و چهار متوجه خوارزم شد یوسف معذرت نمود تا بازگشت و در شعبان سن هفتصد و هفتاد
و پنج نوبت سوم عزم مغولستان کرد و مقدمه صاحب قران با قمر الدین امرای جیته تمام روز رزم کرد و شب قمر الدین خان بهزیمت رفت
سپاه صاحبقران الوس او را غارت کردند و خاتون امیر شمس الدین نوبان و دخترش دلشاد خاتون آنجا را اسیر ساختند صاحبقران
دلشاد خاتون را بخواست و باورکند رفت و بجند شتافت و در هفتصد و هفتاد و هفت دیگر بار متوجه خوارزم شد بعضی از امرای صاحبقران
مثل سار بوغا و غیره یاغی کردند صاحبقران از خوارزم بازگشت مخالفان بعد از رزم منهزم بگریختند و آخر بقمر الدین پیوستند
باتفاق ایشان به اندکان شتافت برای فراق از میرزا عمر شیخ که والی فرغانه بود جدا شده با وی پیوستند و میرزا عمر شیخ بکوه
پناه برد صاحبقران آگاه شد و روی بآنها نهاد قمر الدین بازگشت صاحبقران او را تعاقب کرده بازگشت و همچنین در
هفتصد و هشتاد و نسبت سپاه صاحبقران روی بجته آوردند و با قمر الدین رزم کرده غالب آمدند و لشکر تعاقب باز گشتند
و این پنجم بار بود که سپاه صاحبقران بجته رسید پس دیگر بار صاحبقران عزم مغولستان کردند و محمد بیگ و غیره را بمقدمه
روان کرد و قمر الدین باز بایشان مصاف داد و بهزیمت رفت صاحبقران در هفتصد و هشتاد و العزم تسخیر خوارزم و تنبیه یوسف
صوفی که هنگام اقامت او بحدود سغناق بر ماوراء النهر آورده بود شتافت یوسف صوفی متحصن شده و در ایام محاصره در گذشت
خواجه لاق صوفی از مانیق صوفی مغلوب شده گریخته بصاحبقران پناه آورد و صاحبقران روی بقلعه آورده قهراً بگرفت و
سادات و نجبا و مشایخ و بازاریان خوارزم را کوچانیده بکش فرستاد و دارو غگی خوارزم بشیخ علی بهادر داده و بکش باز گشت
و در هفتصد و هشتاد و یک هجری ملک غیاث الدین کرت صاحب هرات را بقرملتای خواند او قبول نکرد بالآخره اهمال نمود علی بیگ
پسر امیر ارغونشاه خالی فرمانی بخدمت صاحبقران پیوست و در عهد کرت که در سفر هرات ملازم باشد پس بطوس بازگشت
صاحبقران در هفتصد و هشتاد و دو هجری روی بخراسان نهاد ملک محمد برادر ملک غیاث الدین کرت والی سرخس بخدمت
پیوست و علی بیگ حوالی صاحبقران از وعده فراموش کرد صاحبقران بکهویه رسید و بنیاد نشید مولانا زین الدین ابوبکر
باشناوی رفت و گفت ملک غزو یعنی ملک غیاث الدین را چرا از شرب خمر منع نمی کنی گفت کردم و نشد ایزد تعالی ترا برو گماشت
اگر تو منعش نشوی دیگری بر تو گمارد صاحب قران بازرفت تمام برخاست و متوجه هرات شد و در راه قلعه وسیع را قهراً
بگشود و بهرات ملک غیاث الدین بشهر متحصن شد و رزمهای صعب کرد بالآخره اهالی شهر در رزم سستی کردند اسکندر شیخی

کراز مازندران گریخته باو پناه آورده بود مالک را گفت که چون ملک اهالی محالات لیمن تو کار سکندر شیخی را بکش تا سخن او بشنوم ملک گفت خون ناحق نتوان کرد اسکندر را گفت پس این گناه نتوان داشت بالآخر غیاث الدین مضطرب شده پسر خود پیر محمد و اسکندر شیخی را بخدمت صاحبقران فرستاد و خود نیز بخدمت پیوست و اسفزار گرفت صاحب قران خزاین غوریان بدست آورد حصار قدیم و جدید هرات را با زمین برابر ساخت و این واقعه در هفتصد و هشتاد و سه اتفاق افتاد پس فوجی به نیشاپور و سبزوار فرستاد و خود متوجه طوس و کلات شد علی بیگ جانی قربانی از آن استغفار کرده بخدمت آمد خواجه نجم الدین علی محرم پیوند سبزوار رصاحب سبزوار به نیشاپور بخدمت آمد صاحب قران گفت چه مذهب داری گفت الناس علی دین ملوکهم خداوند را در تعظیم سادات مبالغه هست و مرا نیز با ایشان حسن اعتقاد هست پس صاحبقران به نیشاپور و از آنجا به اسفراین شتافت و سبزواری قلعه منح ساخت و بسیاری از اهالی اسفراین بکشت امیر ولی صاحب اسفراین و استرآباد اطاعت کرد صاحب قران میرزا میرانشاه را به سبزوار گذاشت و حکام خراسان را بمساکن ایشان رخصت فرمود و بسمرقند بازگشت و عنقریب نام علی پیوند سبزوار در رسید که علی بیگ جونی قربانی حاکم طوس و امیر ولی را استرآباد عزم سبزوار دارند صاحب قران در زمستان آن سال از جیحون بگذشت و آوازه عزیمت مازندران افگند و ناگاه بکلات تاخت برده غنیمت بسیار گرفت آنجا میرزا میرانشاه و ملک غیاث الدین از سرخس و هرات بخدمت پیوستند صاحبقران بمحاصره کلات پرداخت علی بیگ جونی قربانی رزمهای صعب کرده بالآخر بیک روز محمد شیخ جومانی قربانی را با دختر خود که نامزد شاهزاده محمد سلطان بود بیرون فرستاد و دیگر روز بخدمت آمده بیان کرد که بسبب آن اهالی قلعه مضطرب شده بودند پیر آورده بحصار رفت مخالفت از سر گذشت صاحبقران از در کلات برخاست و شاهزاده خود امیر علی بن امیر محمد از لاب را بمحاصره کلات باز داشت و تعمیر قلعه قهقهه که میان ابیورد و کلات هست فرمان داد و بقلعه بر سر رفت ملک علی سدیدی که از قتل ملک غیاث الدین کرت کوتوال بر سر بود اطاعت نمود و رزمی صعب نمود و بالآخر بامان بیرون آمد صاحب قران او را بنواخت و بماوراء النهر فرستاد و بقلاع سرحد ترکستان حفظت بما پس سارق انکه را از قتل میرزا میرانشاه ایالت بر سر داشت و پس متوجه استرآباد شد امیر علی پیشکشها فرستاد و تا سرحد ترکستان تا تار گشت امیر علی که بمحاصره کلات مشغول بود شبی از بهر تحقیق عمر تایی قلعه با چند کس نهفته بر سر کوه رفت اهالی قلعه در رسیدند و او را اسیر کرده نزد علی بیگ جونی قربانی بردند علی بیگ او را شفیع آورده تا صاحب قران از سر خویش در گذشت اسیر کرد تا او را با سایر امرای جونی قربانی و ملک غیاث الدین کرت بسمرقند بردند پس حکومت هرات بملک غوری پسر ملک غیاث الدین کرت و سمرقند بازگشت بالآخر ملک غوری را نیز حبس فرمود و باندجان فرستاد و ملک محمد بن فخر الدین کرت را که لقبلاکت میگفتند حکومت غور بدو داد و مخالفت ورزیده در هفتصد و هشتاد و چهار باتفاق ابوسعید شهید غوری متوجه هرات شد و بسیاری از اوباش باو پیوستند ملک محمد بر هرات مستولی شد و از مغول هر کرا یافت بکشت میرزاده میرانشاه در کنار غرغات بود شیخ داود و امیر حاجی سیف الدین و میر اقبوقا را بهرات فرستاد مخالفان را منهزم ساختند و میرزا میرانشاه از پی بهرات رسید صاحبقران از آن واقعه خبر یافت فرمان داد ملک غیاث الدین کرت و پسر ملک پیر محمد غوری و علی بیگ جونی قربانی و سایر امرای خراسان را که در سمرقند محبوس بودند بقتل رسانیدند صاحبقران در هفتصد و هشتاد و پنج هجری به مغولستان فرستاد و ایشان انقمر الدین منهزم بازگشتند صاحبقران فوجی دیگر بار فرستاد ایشان قمر الدین را باز قمر الدین اثری نیافتند بازگشتند و در آخر این سال صاحبقران نوبت سوم متوجه امیر جاکو برلاس حاکم کابل در کنار غرغات

بخدمت پیوست صاحبقران متوجه هرات شد و باسفزار شتافت قهر قلعه بدرآباد را بگرفت و بسیاری از اهالی آنجا را بکشت
پس متوجه سیستان شد سیستانیان رزمی صعب کردند قطب الدین والی سیستان بعد از رزم عاجز شد و بخدمت پیوست سیستانیان
با وجود آنکه پادشاه ایشان در لشکر بود از شهر برآمده رزم کردند چندانکه زخمی بدست صاحبقران رسید و بالاخر منهزم بشهر شتافتند
صاحبقران شهر بگرفت و قتل عام نمود و قطب الدین را مقید بسمرقند فرستاد و به بست شد و بگرفت و بقندهار شتافت و مسخر ساخت
و بعد از آن زابل را ضبط کرد و بسمرقند بازگشت و در سنه هفتصد و هشتاد و شش عزم تسخیر مازندران کرد و چون بجنگل مازندران
رسید هر روز نیم فرسخ جنگل می برید و میرفت تا آنکه بمازندران رسید و مسخر ساخت و در ری تکیشود و بماوراء النهر مراجعت نمود
تابستان در سمرقند و زمستان در زنجیرسرای بسر برد و در هفتصد و هشتاد و هفت هجری توقتمیش خان والی دشت قبچاق دوازده
شاهزاده جوجی نژاد را با صد هزار سوار به تبریز فرستاد تا هر آنچه خود شنید نکردند و بازگشتند صاحبقران در هفتصد و هشتاد
هجری بعزم یورش سه ساله روی بایران نهاد و در آن یورش بسیار فتوحات وی را دست داد با گرجیان رزمی صعب کرد
و ظفر یافت تفلیس بگرفت و متوجه عراق عجم گشت و اهالی اصفهان از مفسدی خویش بقتل رسیدند صاحبقران متوجه شیراز شد
زین العابدین والی شیراز که از آل مظفر بود بشستر گریخته و سلطان عماد الدین والی کرمان و شاه یحیی صاحب یزد و والی سیرجان
و حکام لار بخدمت پیوستند در خلال این احوال توقتمیش خان والی دشت قبچاق باغوای قمر الدین با شاهزاده های جوجی نژاد
قمر الدین را با سپاهی گران بممالک صاحبقران فرستاد قمر الدین در آن دیار خرابی بسیار کرد و این خبر بد مفسده روز از تمر قند
بشیراز رسید صاحبقران فوجی بسمرقند فرستاد و ولایت فارس و کرمان بر آل مظفر منقسم ساخت و بسمرقند شتافت و پیش از وصول
او مخالفان بازگشته بودند پس خبر رسید که طائفه از شاهزادگان جوجی نژاد هنوز در خوارزم اند صاحبقران در هفتصد و نود
متوجه خوارزم شد مخالفان بدشت گریختند صاحبقران خوارزم چنان ویران کرد که یک کس در آن نماند و آن مملکت سه سال
همچنان خراب بود و آنگاه آباد گشت و در آن اوان محمد بیرام ابن سرتدام که دختر صاحبقران را در حباله نکاح داشت و والی
ختلان بود عصیان ورزید میرزا عمر شیخ روی باو آورد و او را بگرفت و با برادرش ابو الفتح بقتل رسانید و درین سال سیورغتمش خان
درگذشت صاحبقران پسرش سلطان محمود خان را بجای او بخانی گرفت و در اواخر این سال توقتمیش خان با سپاه قبچاق و بلغار
و چرکس و سائر ممالک جوجی خان روی بماوراء النهر نهاد صاحبقران رو باو آورده و بر مقدمه او بعد از رزم ظفر یافتند و روی
بتوقتمیش آورد و توقتمیش بجنگ بدشت قبچاق گریخت و در آن ایام حاجی بیگ ابن محمد علی بیگ جونی قربانی بن امیر ارغونشاه جونی
قربانی والی طوس بگمان آنکه صاحبقران از توقتمیش خان منهزم شده در طوس بنام توقتمیش خان خطبه خواند و یوسف خواجه
قمر الدین را که آنجا محبوس بود بیرون آورده و بامارت نشاندند طائفه از سرداران باو پیوستند انیوطه و غیره امرای صاحبقران
که در هرات بودند طوس را محاصره کردند صاحبقران آگاه شد میرزا امیرانشاه را بخراسان بازگردانید میرزا به نیشاپور شد و
سرداران را هزیمت داده متوجه طوس گشت انیوطه و غیره بخدمت پیوستند حاجی بیگ جونی قربانی از قلعه بگریخت و گرفتار شد
بقتلش رسانیدند امیرزاده ده هزار کس از اهالی طوس بکشت و شهر را ویران کرد و در سنه هفتصد و نود و دو هجری صاحبقران
بعزم رزم توقتمیش خان سپاه کرد و بیست هزار سوار بجته فرستاد ایشان از الکای الغ بگذشتند و شنیدند که قمر الدین گر

بموضعی رفت که از آنجا سمور و قاقم می آرند امرا چندی را از آب بگذرانیدند تا ایشان وایغ و تمغای بر درختان صنوبر که در آن مقام بودند
نهادند بعد از شش ماه بسمرقند آمدند پس هم درین سال صاحبقران متوجه توقتمش خان شد و امر فرمود که هر کس یک کمان و سی تیر با ترکش همراه دارد
و فرمان بیرلاکردی هم این حکم نمود که میان ده کس یک اسپ کوتل باشد و هر کس یک گلند و یک داس و یک آره و یک تیشه بر و صد سوزن و یک درفش و
نیم من ریسمان و یک چرم و رشت و یکیک برک با خود دارند پس بر آب خجند پل بست و بگذشت و زمستان در تاشکند سلاق در گرفت
روز صفر هفتصد و نود و سه هجری روی بدشت قبچاق آورده در راه ایلچیان توقتمش خان رسیدند ۹ اسپ یک بستا را آوردند از
جانب او معذرت ها کردند هیچ در نگرفت صاحبقران بکچک طاق رسیده به الغ طاق رفت و آنجا مناره ساخت و سنگ را سان تاریخ
وصول او را بر آن کنده ند صاحبقران مترقب با آنکه چند ماه براه آبادی دور ماندند در لشکر قحط افتاد و بهای گوسفند بصد دینار
رسید و یکمن غله بتنگ کلان که ده من شرعیست بصد دینار کپکی رسید لشکریان در آن بیابان بشکار و علف روزگار میگذرانیدند
صاحبقران بفرمود تا شکار جمع آورند و مدتی بآن قناعت کردند گویند در آن صحرا شبها موشان از سوراخ بیرون آمدندی و بنام
بلبل سرائیدندی پس صاحبقران از آب توبل بگذشت و در آن بیابان هیچکس ندید شیخ داود ترکمان برحسب فرمان با جمعی بحرکری
رفت و چند جانوران در صحرا بدید آنها گرفته بخدمت رسانید صاحبقران از اخبار توقتمش خان پرسید و میراند تا آنکه در بیست چهارم
جمادی الثانی فی بیق رسید و بگذشت آنجا خبر یافت که مخالفان نزدیک اند پس در غره رجب السال بکنار آب ئیک رسید و آنجا شنید
که توقتمش خان در فرق قول نشسته است لشکر عظیم جمع آورده پس اتکو تیمور برلاس را بخبرگیری فرستاد و او بسپاه توقتمش خان
دو چار شده تا پایه رزم کرد تا بر تملک بن یادگار برلاس و رمضان خواجه از لات بقتل رسیدند و دیگر همراهانش گریختند و
صاحبقران را خبر کردند صاحبقران شش ماه بود که بجانب شمال میرفت لشکریان بموضعی رسیدند که قبل از غروب شفق اثر صبح
ظاهر میشد بالجمله در پانزدهم رجب السال صاحب قران در موضع قندرچه بترتیب سپاه پرداخت و هفت غول مرتب ساخت
و توقتمش خان با شاهزادگان جوجی نژاد چون یاس تیمور اغلان سبک باریق و ایلتیغمش اغلان و چند اغلان و امرای الوس
چون سلیمان صوفی و نوروز فقرات و عیسی بیگ قولقوری روی برزمگاه نهاد پس محاربه عظیم اتفاق افتاد توقتمش روی
بمیرزا عمر شیخ آورده و حمله صعب کرد صاحبقران خود متوجه او شد توقتمش خان بگریخت و از شاهزادگان جوجی نژاد کونچک اغلان
و قتلغ تیمور اغلان که از بیم توقتمش خان در گوشه ای پی سر می بردند بخدمت پیوستند صاحبقران سپاه بتعاقب مخالفان فرستاد
بیست شش روز در تختگاه جوجی خان گذرانیده بازگشت و در ذی القعده السال به اترار رسید پس بسمرقند رفت و میرزا امیرانشاه
را بخراسان فرستاد و در هفتصد و نود و چهار هجری حکومت شامل و غزنین تا حدود هند بمیرزا پیر محمد جهانگیر تفویض نمود و در
رجب السال دیگر بار متوجه ایران شد مورخان از آن یورش بلفظ پنجساله تعبیر میکنند بالجمله صاحبقران بمازندران رسید سید
کمال الدین والی مازندران متحصن شد صاحبقران بمحاصره پرداخت و بالآخر سید کمال الدین و سید رضی الدین امان
خواستند و بخدمت پیوستند چون بمذهب تشیع داشتند معاتب گشتند صاحبقران سید کمال الدین را بخوارزم فرستاد و بسیاری
از مازندرانیان بسبب بودن تشیع بقتل رسانید و در محرم هفتصد و نود و پنج هجری بسمنانیان کوه بیستون و در قول شتر قوت
رحمود سبزواری را حکومت خستر داد و قلعه سفید بکشود و لشکر از رفت شاه منصور از اولاد مظفر والی شیراز بمقابله

پیش آمد و بقتل رسید صاحبقران تمامی آن مظفر جمع آورد و بکشت چنانچه در جواب گذشت پس صاحبقران باصفهان و همدان
شد و قرا احمد ترکمان را که در کوهستان نشسته و راه‌ها بسته بود به تعجیل بر سر او رفت و معه امیرانش بقتل رسانید و در رمضان
النسال ایلچی سلطان محمد ایلکانی صاحب بغداد و شد سلطان جسر بریده بگریخت صاحبقران کشتی بدست آورد و از آب بگذشت
سلطان احمد از راه کربلا بدمشق رفت حافظ نورالدین عبدالله المشهور بحافظ ابرو گوید صاحبقران روزی مرا گفت در آن روز
از من تقصیر رفت اگر چنانچه بدجله رسیده بودم به آب رود میگذشتم سلطان احمد را دستگیر میکردم بالجمله صاحبقران چندی ببغداد
بسر برد و در آخر النسال قلعه تکریت را قهراً قسراً بگشود و در هفتصد و نود و هفت هجری دیگربار بعزم رزم توقتمش خان گردن روی
بدشت قبچاق نهاد و عرض سپاه دید از آب تیمور که در دامن کوه البرز است تا دریای قلزم که پنج فرسخ است سپاه بالستاد و در
خلال این احوال سلطان احمد ایلکانی بر بغداد استیلا یافت بالجمله توقتمش خان لشکر گرد کرد و در زمین صعب نمود بهزیمت رفت صاحبقران
اورا تعاقب نمود و لشکر صاحبقران با اطاعات غارت کردند صاحبقران قورچی خان اوغلان را که همراهش بود از آب آتل بگذرانید
و حکومت دشت قبچاق داد و میرزا پیر محمد بن میرزا عمر شیخ متوفی را بشیراز بازگردانید و شمس الدین عباس و غیره را بسمرقند فرستاد
ایشان بشیروان آمدند و خبر یافتند که قرا یوسف بالبساری از بیداگن تا لطاق آمده میرزا پیر محمد بمقابله او شتافت قرا یوسف
منهزم گشت میرزا پیر محمد بشیراز شتافت صاحبقران متوجه بروس گشت و همت بر ضبط دشت قبچاق بست و مشکور را که از اعظم بلاد دشت
است رسیده تاراج کرد و حصار ازرق شاه بگرفت و متوجه کوه البرز شد و بسیاری از کافران آنجا را بکشت آنگاه بشهر سرای
رسید و خراب کرد و در دشت قبچاق فتوحات بسیار دست داد پس در بهار سنه هفتصد و نود و نه هجری براه دربند مراجعت کرده
باستحکام قلعه دربند که از آن راه بدشت قبچاق رفته بود فرمان داد و میرزا امیرانشاه را تخت هلاکو خان داد و آن عبارتست از
دربند باکو تا بغداد و از حد همدان تا سرحد روم پس میرزا امیرانشاه را رخصت کرد و بسیاری از باجهای بقایای آن مظفر
و بر یزد بگذشت و بهمدان شد و نهاوند بگرفت و بسوخت و فواحش بشیراز شدند تا بلاد و سواحل و گرمسیرات بگشودند صاحبقران متوجه
ماوراءالنهر شد بسمرقند رسید و خراج سه ساله آن دیار برعایا بخشید و در هفتصد و نود و نه در سمرقند باغ شمال طرح انداخت
عمارات آنرا در چهل و پنج روز باتمام رسانید و حکومت خراسان و سیستان و مازندران تا حدود ری بمیرزا شاهرخ تفویض فرمود و
در این سال ایلچیان منوخان از حدود ختای بیامدند و رخصت انصراف یافتند و در این سال پیر محمد جهانگیر محاصره کرده صاحبقران
خبر یافته با لشکر بسیار روی بهند نهاد و به اندراب رسید از هژده هزار مرد برگزیده بکافران کتور و سیاه پوشان شتافت
بموضع جادل رسید سواران پیاده شده بر کوه رفتند تا آنکه آفتاب در برج سرطان بود برف بسیار یافتند و زر قلیل جبال
بطناب فرود آمدند و بهر صاحبقران چیزی از چوب ساختند و طنابها بر آن بستند صاحبقران تا چندی در آن نشسته فرود آمد
و یک فرسخ پیاده رفت پس چند اسپ را طنابها بر گردن و اعضا بسته از کوه بزیر آوردند و اسپ بسلامت برسید صاحبقران
سوار شد و دیگران پیاده روان شدند و بکوه مخالفان رفتند کنار کتور و مقابله عظیم کردند بعد از سه روز امان خواسته
و بجزیت پیوستند و مسلمان شدند صاحبقران ایشان را خلعت داد و بازگردانید مرد آنها عهد شکستند صاحبقران دیگر
روی بایشان نهاد و بکوه رفت و هر که را یافت بکشت و امر کرد تا کیفیت آن فتح را بر سنگ نقش کردند پس بکابل ش

ایلچیان حکام جته و مغولستان و اربکستان بخدمت رسیدند صاحب قران سلطان محمود خان و میرزا رستم را با سپاه برای یلغار بهندوستان روان
کرده بامداد هزار سوار از پی متوجه شد و در هشتصد و یک هجری بر کنار آب سند بموضعی رسید که سلطان جلال الدین منکبرنی با چنگیز خان
ایشان رزم کرده بکشتی بر آب زده گذشته بود پس پل بست و بگذشت و بیلبی شد و غارت کرد و پس بکنار آب سیاه رسید و قصبه کهوکهر
بعد از رزم منهزم گشت ایلچی سکندر شاه والی کشمیر بر کنار آب سند بخدمت رسیده بود و چندی پیش از او میرزا پیر محمد جهانگیر که ملتان
را محاصره کرده بود بعد از شش ماه بگشود و در کنار آب سیاه بخدمت پیوست صاحبقران چون اسپان لشکریان او تلف شده بودند
سی هزار اسپ در یک روز بایشان بخشید پس به اجودهن رفت و قلعه را قهراً بگشود و با خاک برابر ساخت و ده هزار کس بکشت
پس سرسی و قلعه فتح آباد و اهرونی بگرفت و بکیتهل رسید و آنجا سلطان محمود خان که پیشتر تاراج بعضی از آن دیار آمده بود بخدمت
پیوست صاحبقران ترتیب سپاه پرداخت و میمنه و میسره و قلبگاه و هراول و چنداول بیاراست و در اکبر سپاه با سر دیگر شش فرسخ
در رسیل بود و از آب جمن گذشت و روی بدهلی نهاد سلطان محمود بن سلطان فیروز صاحب دهلی و ملو اقبال خان عزم رزم
کردند طائفه از اهالی هند که در لشکر صاحبقران محبوس بودند گفتند اینک پادشاه تا قصد پادشاه شما کرده باشند که خلاص
شویم صاحبقران از آنکه مبادا هنگام رزم دارد و فساد کنند صد هزار کس از محبوسان بکشت روز دیگر سلطان محمود و ملو خان
با ده هزار سوار و چهل هزار پیاده و صد و بیست فیل از دهلی برآمدند سپاه صاحبقرانی را از فیلان توهمی عظیم بود تا خندق کندند
و در پیش آن گاومیشها پهلوی هم بستند و پای های ایشان را بچرم گاو استوار بستند و خارهای خشک در راه پیلان ریختند الغرض
مقابله عظیم اتفاق افتاده و بالآخر ملو اقبال خان با پیلان از قلبگاه حمله آورد و سپاه صاحبقران بر جم آمده فیلبانان را بر خاک انداختند
ملو اقبال راه زمی صعب کرده با سلطان محمود منهزم بشهر گریخت و همان شب سر خود گرفت روز دیگر صاحبقران بشهر رفت و شهر
دهلی باسم سلطان محمود و صاحبقران و ولیعهد میرزا محمد سلطان ترتیب یافت صاحبقران چند فیل بسمرقند و همچنین و دیگر جاها بولایات
خویش فرستاد و از اهل صناعات اهل حرفه هر کرا یافت از دهلی کوچانیده بسمرقند روان کرد و پانزده روز در دهلی بسر برد و پس روی
بقلعه میرته نهاد و قهراً بگشود و قتل عام نمود پس بکنار رود گنگ رفت و موضع فتح شد و بگرفت و بکنار دریای گنگ از طرفی
که دریای مذکور جریان یافته بود سیر رفت تا بجایی رسید که سنگی بشکل گاوی ساخته بودند راقم گوید هنود آن را گوکهه خوانند
که آب گنگ از آن بیرون می آید صاحبقران لشکر را بتاخت اطراف فرستاد و پس ایشان را جمع آورده متوجه کوهستان سوالکه گشت و ایشان
آنجا بخیال سافتبه پناه بردند صاحب قران در مدت یکماه در کوهستان سوالکه هفت نوبت با کفار مقابله کرد و غنایم موفور بدست
آورد و بسیاری را بکشت و متوجه جمون شد و در آنجا یاره بگذاشت و خضر خان را که از امرای هند بود از ید سارنگ خان گریخته
بخدمت پیوسته ایالت ملتان داد و پس روی بماوراء النهر نهاده و در شعبان آن سال بسمرقند رسید و سارنگی آن است شده بود
ناد و فیل نزد میرزا محمد سلطان که در حد مغولستان بود فرستاد و در سمرقند بعمارت مسجد جامع فرمان داد و در هشتم محرم هشتصد و
دو هجری دیگر باره متوجه ایران شد منوچهر خان را از آن یورش در هفت ساله التبیر کنند و در آن ایام خضر خواجه خان پادشاه مغولستان
درگذشت و شیر زاده اسکندر تا آنکه پانزده ساله بود با اتفاق امرای صاحب قرانی روی بمغولستان آورده بجرده کاشغر رسید.
و بیار کنندان را غارت کرده با فتوحات و استقلال باز نهضت بسیاری از مغولستان بگرفت و عزیمت چین کرد ... آنجا نهضت

کردند شهر تسپردند میرزا اسکندر چین ضبط کرد و بکاشغر بازگشت و درین سال صاحبقران بگرجستان شتافت و در بسیاری ازان دیار دمار
بگذاشت و دران ایام سلطان احمد ایلکانی که بار دیگر به بغداد مستولی شده بود از امرای خویش متوهم گشته یکیک از ایشان را طلب
میکرد و میکشت و متنبه شدن او از سخن فراش است از قبیل بازداشتن و بسیاری از اهل حرم را در آب غرق کردن اینهمه در ضمن همین اقلیم
بعد از احوال چنگیزی و در ذکر ملوک ایلکانیه مرقوم است بالجمله سلطان احمد از بغداد با شش سوار پیش قرا یوسف رفت و او را با تراکمه
بشهر در آورد و از بیم صاحبقران انچه توانست برگرفت و بروم شد و در راه میان او و قرا یوسف از و تخلف کرد سلطان احمد ایلکانی
نزد قیصر روم ایلدرم بایزید رفت و قیصر باستقبال او شتافت و از اسب پیاده شد امیر طهرتن والی آذربایجان بخدمت پیوست بهم
و کلاه و کمر مرصع و علم و طوق و نقاره یافت و بازگشت صاحبقران از نهر بلوغ بگرجستان رفت پانزده قلعه بگرفت ملک گرگین
حاکم گرجستان بگریخت آخر با امان بخدمت آمد و دران اثنا ایلدرم بایزید امیر طهرتن والی آذربایجان را بمتابعت خود خواند
نامه باو نوشت او را ازان منع کرد و قیصر نشنید و در مخالفت صاحبقران با لشکر فراوان روی بسیواس نهاد و در راه امیر طهرتن
بخدمت پیوست صاحبقران در محرم سنه هشتصد و سه هجری قهراً و قسراً سیواس بگرفت و هزار مرد از رومیان زنده بگور کرد و آن
حصار با خاک برابر ساخت و ملطیه و ابلستان بگرفت و رو بشام نهاد اهالی بهسنا قلعه بسپردند و امان خواستند صاحبقران در
نهم ربیع الاول بحدود حلب رسید سودون و تمورتاش با عساکر شام از شهر بیرون آمدند صاحبقران ترتیب سپاه کرده
و مقدمه را بفیلان کوه پیکر بیاراست و روی بزرمگاه نهاد شامیان بعد از رزم بهزیمت رفتند صاحبقران شهر حلب بگرفت
سودون و تمورتاش بقلعه التجا بردند و بالآخر امان خواستند و قلعه سپردند صاحبقران ایشان را حبس فرمود احمال و
اثقال را در قلعه حلب گذاشت و سید بدرالدین شاه شاهان سیستانی را بمحافظت آن تعیین نمود و بحما رفت و بگشود و پس بحمص
و بعلبک شتافت و مسخر ساخت و متوجه دمشق شد ملک فرج والی مصر از مصر بدمشق آمده و فدای را در صورت رسولان نزد
صاحبقران فرستاد تا فرصت یافته غدری نمایند صاحبقران را خواجه مسعود سمنانی ازان کید آگاه ساخت صاحبقران هر دو را بکشت
و بقتل سودون و تمورتاش و سائر اسیران حلب فرمان داد میرزا سلطان حسین دختر زاده صاحبقران باغوای مفسدان از اردو برآمده
بدمشق رفت شامیان او را مقدم مظفر انگاشتند صاحبقران بحدود دمشق رسید و در غربی آن نزول کرد و ده روز بماند چون
دران حدود از علف اثر نماند کوچ فرمود بالغوطه دمشق رود شامیان آنرا بر ضعف حمل کردند و از شهر بیرون آمده تعاقب کردند
صاحبقران بازگشت و رزمی صعب کردند شامیان منهزم بشهر بازگشتند میرزا سلطان حسین که سردار میمنه شامیان بود بر دست
سپاه شاهرخ گرفتار شد و بحکم صاحبقران محبوس گشت پس او را چوب بر ساق زدند و بگذاشتند صاحبقران دیگر روز روی
بقلعه دمشق نهاد و هنگام شب ملک فرج صاحب مصر از دمشق برآمده بمصر گریخت صاحبقران بر دمشق استیلا یافت و در روز جمعه
بر سر بنی امیه بنام او خطبه خواندند مولانای جلال الدین و مولانای سلطان طبیب را با جمیع پیشه وران آنجا کوچانیده بسمرقند فرستاد
و دو قبه از سنگ سپید بر سر قبر امیر المومنین ام سلمه و ام حبیبه بساخت صاحبقران در شعبان آنسال بتاراخت دمشق امر فرمود
لشکریان هرچه یافتند بگرفتند و هر کرا دیدند اسیری بردند و در دمشق هیچ چیز نگذاشتند پس آتش در شهر زدند همچنین طالکیه
و دیگر شهرهای شام را و حلب را غارت کرده و از آب فرات بگذشت حکام الفضلع اطاعت کردند صاحبقران قلعه نصیبین شد

سوار انزاقراب ساخت و میرزا سلطان حسین و میرزا پیر محمد بن عمر شیخ و میرزا ابابکر امیرشاه جهان را بتسخیر قلعه النجق فرستاد ایشان برفتند و قلعه
کشوده و گرجستان شدند. ملک گرگین اطاعت کرد تا بازگشتند صاحبقران بر محل شتافته و روی به بغداد نهاد و عراق را با میرزا شاهرخ به تبریز
فرستاد و فرج که بعد از رفتن سلطان احمد بر بغداد مستولی شده بود متحصن گشت سپاه صاحبقران بمحاصره پرداختند فرج بر کشتی نشسته بگریخت
و در راه غرق گشت صاحبقران البلاد را بگرفت و قتل عام نمود بر صغیر و کبیر و برا و ضیاع النفس مود و بغیر از مساجد جمیع عمارات را منهدم ساخت
و اوایل سنه اربع و ثمانمایه بجزیره متوجه آذربایجان شد گویند که در آن ایام صاحبقران بشام بود ایلدرم بایزید بانتقام قلعه سیواس
تا آذربایجان آمد قهراً بگرفت و بشفاعت سلطان احمد ایلکانی امارت آنجا بدستور امیر طهرتن را داد و زن و فرزندان او را اسیر
فرستاد و خود عزم تسخیر آذربایجان کرد. صاحبقران متوجه تبریز شد و از آنجا بالحق شد و امیر طهرتن از آنجا بخدمت پیوست صاحبقران
متوجه صحرای نیکو رکشت ملک گرگین والی گرجستان برادر خود را با تحف و هدایا بدرگاه فرستاد و میرزا محمد سلطان بموجب فرمان که از سمرقند
متوجه اردو شده بود بموجب آمدند میرزا ابابکر و امیر جهان شاه بموجب فرمان روی به بغداد نهادند ناگاه در رسیدند سلطان احمد
با پسرش سلطان طاهر بجله رفت و از آنجا نیز بگریخت و در این ایام ایلچیان قیصر روم در رسیدند و سخن از صلح گفتند صاحبقران گفت
قرا یوسف را از ملک برانند یا نزد ما فرستند و یا بقتل رسانند و گرنه رزم را آماده باشند لیس بحضر برلاس فرمان داد و در سیزدهم
رجب آن سال متوجه روم شد و بصحرای سکمن رسیده به الطاق شد لشکریان را از رومیان هراسی عظیم بود چه شنیده که ایلدرم
بایزید را ده هزار سنگ بان دارد و دیگر چیزها را با این قیاس میکردند بالجمله صاحبقران از الطاق ایلچی نزد ایلدرم بایزید
فرستاده قلعه کماخ طلبید و نیز پیغام داد که چون قرا یوسف از روم گریخته بود فرزندان او را نزد من فرستد و هنوز ایلچی برنگشته بود
که صاحبقران بآذربایجان رسید و میرزا محمد سلطان بقلعه کماخ که هفت فرسنگ آنست فرستاد و میرزا محمد سلطان قهراً قلعه را مسخر
ساخت صاحبقران آن قلعه با میر ظهیر الدین داد و بحد و سیواس شد ایلچیان از روم در رسیدند و مخالفت قیصر عرض داشتند
صاحبقران عرض سپاه دید و ایلچیان قیصر را باز گردانید و چون شنید که قیصر با لشکری عظیم به توقات آمده صاحبقران از راق را
عدول نمود و از سواس شش روزه بقیصریه و از آنجا بچهار روز بقرشهر و از آنجا به سه روز به انکوریه رفت و قلعه انکوریه را محاصره کرد
و هنوز مسخر نکرده بود که قیصر نزدیک رسید صاحبقران باردو بازگشت و دیگر روز سوار شد و در قلب جای گرفت و میرزا شاهرخ
خلیل سلطان و امیر سلطان شاه امیر یادگار را با خود در قلب و طغای طوغا و سونجک بهادر و دیگر امرا را بمیسره فرستاد و میرزا سلطان حسین
و حاجی سلطان تواچی بود و میمنه به میرزا میران شاه و امیر نورالدین و امیر زندق برلاس و علی قوچین امیر طهرتن و شیخ ابراهیم میرزا
سپرد و قبل الشان میرزا ابابکر و امیر جهان شاه و قراعثمان تابع بودند و نزدیک قلب بدست راست ماسور اعلان شمس الدین
المالیغ و بر جانب چپ جلال اسلام و اسکندر [illegible] شاه و شاهان سیستانی جای گرفت و در پیش امیرزاده محمد سلطان و میرزا پیر محمد
عمر شیخ و برادرش میرزا اسکندر و امیر شمس الدین عباس و امیر شاه ملک بودند و قیصر نیز صفها بیاراست پسر خود سلیمان چلبی را بر
میمنه و پسر دیگر را بر میسره گماشت و پسر دیگر محمد چلبی را با عطای امرا چون [illegible] فوج با سپاه علی پاشا تیمور تاش و خواجه فیروز حسن
پاشا و عیسی بیک و خلیل پاشا و مراد پاشا و میرزا پاشا و [illegible] ترکی [illegible] را پیش شاه باز داشته بود و پسر لاس فرنگی
که برادر زنش بود با بیست هزار سوار [illegible] در پیش [illegible] ایشان همه سیاه پوشیده بودند و بر عادت خود سرتا پا

در جلسای این نهان بودند و جسم عضوی آنها ایشان پیدا بود و به جلسا را بر تثبیت پا ما بهم بسته بودند تا اگر بنا بگشودی آن جلسا از ایشان جدا
نشدی پس بر دو لشکر بر نزدیک گاه شاه زاده نخست میرزا سلطان حسین از قبل میمنه بحرکت آمد و بر سلمان چلبی رزمی صعب کرد و همچنین امیر شاه جهان شاه
و امیر فراعمان تا بهادران معرکه مقابله عظیم کردند و آن روز چند بار طرفین را غلبه دست داد و یک دیگر را براندند و بالآخر صف پیادگان
قیصر بهم برآمد و بسیاری از ایشان بقتل رسیدند امیرزاده محمد سلطان به گرفت و از پیادها سپاه خود را احتیاط کرد و میمنه و میسره شکسته یا
متحیر گشت صاحبقران روی باو آورده و از اطراف سپاه متوجه او شدند ایلدرم بایزید با شام رزم کرد و شب اگر بخت سلطان محمود خان
بتعاقب او رفت او را دستگیر ساخته بخدمت آوردند و این واقعه در اوایل هشتصد و پنج هجری بود و از قوله تعالی الم غلبت الروم
الی آخره نکته الیست به میز که آن حادثه نشان میدهد چه ادنی الارض خماد است و ضاد ملفوظ ها هشتصد و پنج عدد بحساب جمل
میدارد و بالجمله چون قیصر را دست بسته به صاحبقران بردند با سخنان درست گفت او را مطمئن ساخت و نزد خود نشاند و شهرهای روم
افواج فرستاد قیصر گفت پسرانم موسی و مصطفی با من بودند ندانم که کجا شدند صاحبقران کسان فرستاد تا بعد از چند روز موسی را بدست
آورده بخدمت آوردند پس فتحنامها نوشتند و بسمرقند نزد میرزا عمر و بکابل نزد میرزا پیر محمد جهانگیر و بشیراز نزد میرزا رستم و همچنین بجمیع
ممالک فرستادند و غنایم موفور بدست آوردند میرزا محمد سلطان سرسار شد و بی باکی استیلا یافت و دختر قیصر را اسیر کرد علماء و اکابر
را که از شهر گریخته بودند رفته و غارت نموده با سپاه باطراف فرستاد تا هر کرا یافتند بکشتند و بالقیس به پیشتند صاحبقران دختر قیصر را
به امیرزاده ابابکر داد امیر شیخ نورالدین دختر لاس فرنگی را که زن قیصر بود بدست آورده بدرگاه رسانید صاحبقران او را مسلمان
کرد و نزد شوهرش ایلدرم بایزید فرستاد صاحبقران شنید که در آن حدود در کنار دریا قلعه ایست که هر دو را ازمیر خوانند یکی
از مسلمانان و دیگر از کافران و پیوسته میان ایشان مخالفت است و پنج کس ازمیر کافران بکشود صاحبقران متوجه آنجانب شد و بعد از
محاصره بست روز ازمیر کافران را قهراً بگرفت قیصر که از مصائب القلعه مطلع بود متحیر گشت پس صاحبقران مسلمانان ازمیر را خلعت
و اولاد فرخ صاحب مصر و ماکوته صاحب قسطنطنیه و چلپی پسر ایلدرم که از معرکه گریخته بود بکران حصار رفته بودند تفویض فرمود
چهاردهم شعبان ایلدرم بایزید که در آن شهر بود بضیق النفس درگذشت و هم در این سال قرایوسف بر بغداد استیلا یافت و میرزا ابابکر
با والی بغداد پرداخت صاحبقران متوجه گرجستان شد ملک گرگین با آنکه مطلع بود هر چند التماس نمود که از آن عزیمت درگذرند و زر گرفت
و بسیار از بلاد گرجی تاراج رفت و در محرم سن هشتصد و شش هجری صاحبقران بقلعه گرگین رسید و آن قلعه محکم بود و بعد از محاصره
نه روز مسخر گشت پس از آن عازم آنجا که اقصای ممالک گرجستان است گشت و لشکریان جنگل می بریدند و میرفتند گرجیان بدرها
و غارها متحصن شدند صاحبقران فرمود تا صندوقها بر ریسمانها و زنجیرها بستند و از بالای کوه آهسته آهسته بغارها و درها فرو گذاشتند
و سپاهیان در آن نشسته بیخ النائره القتل رسانیدند صاحبقران از آنجا بازگشت و به تعمیر بایلقان امر فرمود پس متوجه سمرقند گشت
و آذربایجان تا حدود روم بمیرزا عمر داد و شاهزادگان عراقین و فارس را تابع او ساخت و میرکان بهر ملکی و شهری که در راه افتاد
گماشته و حکام تعیین فرمود و در سن هشتصد و هفت هجری صاحبقران بسمرقند رسید و از آنجا ایلچیان پادشاه دشت قبچاق و هند و
پادشاه فرنگ با تحف و هدایا بخدمت پیوستند صاحبقران عزم تسخیر ختای کرده توی ها امر فرمود و در غره ربیع الاول بکان گل فرمت
و امیر فرمود تا یکروند از آنجمله خیمه بود ظاهرش از سقرلاط هفت رنگ داشته و نقش محل فرنگ باطنها های ابریشمی و قصرهای

زرین که بسیاری از زراشان در یکهفته آنرا بپای کردند دوازده پایه داشت وچندان وسیع بود که در سایه اش دوازده هزار کس توانستی
نشست پس درآن ملوک آفاق جمیع آمدند درآن اوان والی مصر تحف وهدایا بخدمت فرستاد وپیغام داد که سلطان احمد و قرا یوسف اینجا
هرچه فرمان شود با ایشان عمل کنند صاحبقران ایلچیان سلاطین مصر در روم وشام ودشت قبچاق وختا را بازگردانیده میرزا پیر محمد بن میر
ومیرزا میرک احمد را قندهار روان کرد مکتوبی بعرض مهرگزار و طول مفتاد گز کرد آن به آب زر نوشته بود ند یا مولانا عبدالله کسی بمصر
فرستاد وپیغام داد که سلطان احمد جلایر را بدرگاه فرستند قرا یوسف را بند از بند جدا کنند آنگاه حکومت باسکند ومسلم وحیاد دو
منازل میرزا الغ بیگ وامیرکان در شکست وطرز که کاشغر ونواحی چین بمیرزا ابراهیم سلطان تفویض فرموده ایشان را بآن دیار
فرستاد وفرمان داد که سپاه در سکنت جمع آیند پس طالقه را که در یورش گذشته همراه بودند سه صد وهشتاد ودو هزار وششصد و
دوازده جرار بودند وتا پنج رشیایی مسطور است که صاحبقران قصد ختای کرد هشتصد هزار مرد را علوفه هفت ساله داد
وآنچه بخضرخان نوشت در احوال خضرخواجه خان گذشت القصه سپاه شاهزادگان ونبیره ونبیره زادگان صاحبقران زیاده بر علوفه
خوران صاحبقران بود اند بالجمله از عو نشاه را در سمرقند گذاشت ویامداد با ندی قاآن پادشاه ختای که از پیش تورخان خرد خجے
منهزم شده بخدمت صاحبقران آمده مسلمان گشته بود چنانچه در ضمن فرزندان تولیخان گذشت ودر جمادی الاول عزم ختای نمود
واز شدت سرما کینج بسته بود بگذشت ودوازدهم ماه ببازار رسیده ودر شعبان مریض شد وچون دانست که مرض موت است فرزندان
وامیران را وصیتها کرد وازمخالفت اولاد خود تحذیر نمود وگفت آرزوی آن ندیگر ملاقات فرزندم شاهرخ که در خراسان است
پس گفت ولیعهد میرزا امیر محمد بن جهانگیر است پس در هفتدهم شعبان النسال درگذشت ودر سمرقند مدفون گشت وسی وشش
پسر ونبیره ونبیره زاده بازماند وچهار پسر داشت اگر وقایع تمام اولاد واحفاد صاحبقران را بنویسد دفتری باید بنابران
از آن گذشته بذکر بعضی از آن باختصار می پردازد ذکر میرزا جهانگیر میرزا غیاث الدین جهانگیر بن امیر تیمور گورکان لیعید
وبزرگترین برادران بود ولعهد پدر درگذشت ولیسر بزرگ او محمد سلطان ولیعهد گشت او نیز وفات یافت صاحبقران لعدازو
برادرش میرزا امیر محمد بن جهانگیر را ولیعهد ساخته درگذشت حکومت بلخ وقندهار وبغلان وکابل وحدود هند داشت ذکر
میرزا عمر شیخ که پسر دوم صاحبقران است بفرمان پدر ایالت فارس داشته از اولاد میرزا عمر شیخ سلطان حسین بالقرا میرزا بن میرزا
غیاث الدین بن میرزا بالقرا بن میرزا عمر شیخ از مشاهیر سلاطین روزگار است ولعد از و پسران او بدیع الزمان ومیرزا مظفر حسین
میرزا باشتراکت پادشاه شدند ودر یک سکه اسامی هر دو نقش کردند وولایات بالمناصفه قسمت پذیرفت هرچند امیران گفتند که دو
پادشاه در یک مملکت صورت نبندد هیچ در نگرفت ومدتی سلطنت کردند واحفاد ایشان در آخر از آسیب سپاه قزلباش در عهد
همایون پادشاه به هند افتادند وبسر بردند وبسخاوت وشجاعت اشتهار یافتند ذکر **میرزا میرانشاه** پسر سوم صاحبقران است آذربایجان تخت
هلاکو خان را که عبارت از عراقین وآذربایجان تا روم وشام است در تصرف داشته ومیرزا خلیل پسر میرزا میرانشاه است که بعد
در سمرقند بر تخت نشست ودست بذل گشاد وخزاین صاحبقران را در اندک زمان بخلایق بخشید وچون میرزا شاهرخ بسمرقند مستولی
شد بصحرا اندر رفت وآنرا بسی [illegible] دم عصای او بدو می رسید آنرا بگرفت ودرجیب افگند وگفت همین یکدرم از گنج پدر یافتم ونبیره
میرانشاه [illegible] میرزا است که از عمر شیخ میرزا الخ از سلاطین سلاطین روزگار است چون عبداللطیف میرزا بن الغ بیگ

میرزا ابن شاهرخ ابن صاحبقران در خراسان پادشاه شد سلطان ابوسعید میرزا در آخر عهد عبداللطیف میرزا از سمرقند ببخارا رفت و داروغهٔ بخارا را
گرفت و حبس کرد چون عبداللطیف میرزا بقتل رسید متوجه سمرقند گشت و با میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ مصاف
انجا رزم کرد و منهزم بترکستان افتاد و قلعه در حدود دیار ماوراء النهر بدست آورد و فوجی از سپاه میرزا عبدالله را که بترکستان آمده بود
بحیله شکست میرزا عبدالله بنفس خویش قصد او کرد سلطان ابوسعید از ابوالخیر خان اوزبک استمداد نمود ابوالخیر خان با وی پیوست
سلطان ابوسعید از تاشکند و خجند لشکر جمع آورد و با میرزا عبدالله رزمی صعب کرد و ظفر یافت و او را بگرفت و بکشت و در سمرقند
بر تخت نشست آورده اند که در عهد سلطان ابوسعید در خراسان خصوص هرات قحط افتاد سلطان سپاه از قلت سپاه او
آگاه گشته باتفاق یکدیگر روی باو آوردند سلطان ابوسعید میان هر دو میر حسن باو مصاف داده و میمنه و میسره سلطان ابوسعید
ایستاده بود چون مخالفان بتاراج مشغول شدند حمله آورده ظفر یافت و در هشتصد و هفتاد و یک هجری بدخشان را مسخر ساخت و شاه
سلطان محمود بدخشی را که از اولاد اسکندر رومی بود مع فرزندان بقتل رسانید و آن در حصن بدخشان گذشت لیکن بگفت شت
کرد و لشکر زابل شد چه در ماه شعبان سنه هشتصد و هفتاد و دو هجری هرگاه که ماه در عقرب بود متوجه عراق شد حسن بیگ آق قویونلو
والی انجا اظهار اطاعت کرد قبول نیفتاد حسن بیگ عرض داشت که هنوز آفتاب از مغرب بر نیامده و در توبه باز است اگر گناهی
کرده ام ببخشند و چندان فرصت دهند که زمستان بگذرد و برفش کم گردد و راهها صاف شود تا نیز خود بکرم سلطان قبول
نکرده در جواب گفت که رایات عالیات متوجه آنصوب است هرچه صلاح باشد خواهد شد راقم حروف گوید از سخنان گنجیست آن
که بزرگترین خطاها آن است که کار زار کند با کسی که صلح خواهد چنانچه شاه عالم ثانی پادشاه و شجاع الدوله وزیر با مدد میر محمد قاسم خان
متوجه عظیم آباد شدند و انگریزان هرچند صلح خواستند شجاع الدوله نپذیرفت بالآخر در رزم منهزم گشت بالجمله حسن بیگ ناامید شده
و تختی نوین نهاد و میرزا یادگار محمد نبیره زادهٔ میرزا شاهرخ را بر تخت نشاند سلطان ابوسعید بحدود قراباغ رسید بسبب قلت
خوردنی متوجه محمودآباد شد و در راه ایلچی ای رسید که علف آن زهر بود هر چهارپایی که بخورد بمرد سلطان ابوسعید از بی
محمودآباد رسید بمقام حسن بیگ براه نزدیک بود راهها ضبط نمود و طائفه را که از فارس و عراق باردوی سلطان میرفتند حسن بیگ
مانع آمد و همچنین روزی از شروان هرچند کسی خوردنی باردوی می بردند شروانشاه را تهدید نوشت شروانشاه مخالفت سلطان
آمده کار را کرد و از بردن خوردنی باردوی سلطان ابوسعید مانع آمد و سپاه را از قلت زاد طاقت نماند و متوجه اردبیل شد و در
راه حسن بیگ با سه هزار سوار در رسید و پانصد کس از امرای چغتای بکشت و دیگران بهزیمت رفتند سلطان ابوسعید عاجز
آمده صلح خواست و حسن بیگ نیز از صلح باز آورد ایلچی باز گردانید و از پی آن لشکر حسن بیگ در رسید سلطان بهزیمت رفت
خواست که از آن مهلکه بیرون رود در پیش باز ماند او سلطان آن روز بر اسپی سوار بود که چهل فرسخ در یک روز میرفت
و آن اسپ در زیر او سستی کرد یکی از آن کس گفت این همان اسپ است که روزی چهل فرسخ میرود لیکن اسپ خود را بسلطان داد
سلطان بر نشست و خود بر اسپ سلطان سوار شد جان از آن مهلکه بیرون برد سلطان گرفتار گشت حسن بیگ اول شرائط
تعظیم سلطان بجا آورد لیکن شکایت آغاز نهاد و او را باز گردانید و خواست که اسپی باو برساند امرا گفتند اگر او خلاصی یابد
در خراسان رود دانند امین نتوان بود لیکن او را بمیرزا یادگار محمد سپردند او لقمهٔ جد خویش آماده شد و بقتل رسانید.

واوده پسر داشت و از انجمله است میرزا عمر شیخ که بابر پادشاه پسر اوست و میرزا عمر شیخ ابن سلطان ابوسعید حکومت فرغانه واندجان
داشته آن ولایت را بنوعی ضبط کرد که یونس خان صاحب مغولستان دندان طمع از آن برکند و میرزا عمر شیخ سه پسر داشت میرزا بابر
و میرزا جهانگیر و میرزا ناصر میرزا بابر بسلطنت هند رسید و احوالش مع اولاد و احفاد در اقلیم سوم در ضمن شاه جهان آباد مرقوم است
ذکر میرزا شاهرخ معین الدنیا والدین میرزا شاهرخ پسر چهارم صاحبقران است و خورد ترین برادران و بزرگترین پادشاهان جهان
بوده و در سلطنت خویش کارهای بزرگ کرده و از روم تا ختای و از هند تا طبرستان بنام او خطبه خواندند بروایات حالی خضرخان
والی هند خطبه بنام او خوانده ابتدا در حکومت خراسان داشت و بعد از آن در هرات در سنه هشتصد و هفت هجری بر تخت نشست و به
ملک سیر اندتا در گذشت لفظ شمشیر تاریخ وفات اوست ابدا از و پسرش میرزا الغ بیگ بسلطنت نشست و چند سببت وآن ممرخ
لور کان والغ بیگی مشهور است و بعضی آنرا زیج ایلخانی هم مید منند گویند که منجمان میرزا الغ بیگ گفته بودند که ترا از پسر عبداللطیف
میرزا بدرسد و خضرخان صاحب ... بمیرزا الغ بیگ بالاخره بدست عبداللطیف بمیرزا الغ بیگ
بدبیا رسید و انجام آنچه آنگاه او باخته شد است داد و در راه مردم فرستاد تا القتل رسانیدند در سیاه ابد می گشت راقم را با
میرزا اسد الله خان عمزاده میر محمد قاسم خان که دو روزن تاریخ مهارتی تمام داشت در باب استخراج شوره حکایتی بمیان رفت چه گفتم که
در کتب طب مینویسید که شوره را ساالوس حکیم صنیفه جهت تحریک اشیا التقیا و لتعمیر معادن استخراج کرده و هم شوره را با دو چیز دیگر
شوره اسم اصطلاحی اهل عراق است اسد الله خان گفت بالفعل باروت مرکبست از شوره و گوگرد و زغال و بانی آن میرزا الغ بیگ
بن شاهرخ است که آنرا ساخت و ضبط کرد و فرنگیان از آن مطلع شدند و آن مرکب را بنوعیکه توانستند بدست آوردند و بعد چندی
بفکر خود تفنگ و پس از آن توپ ساختند و عالمی را از آن حرب زیر و زبر نمودند و کپتان جونا تمان اسکات با راقم حروف میفرمود که
از هزار سال زیاده گذشته که چینیان آنرا اختراع کرده اند و اکنون قریب دو صد سال میشود که فرنگ بجرت طبع آنرا ایجاد کرده و سبب
ایجاد آن در کتب فرنگ مع سال و ماه مرقوم است یکی معروف و دیگر آنکه اگر توپ و تفنگ انداخته سر و سینه اندازند و دیگری آتش قتل
شود و لفت آخرین راقم حروف پیش محمد امین رومی دیده که او میساخت العهده الراوی بالجمله میرزا الغ بیگ ملک میراند تا آنکه بعبارة
پسرش میرزا عبداللطیف و سیاه عباس نامی اقتصاص خون پدر خود در راه بقتل رسانید **بیت** چو عباس کشتش به تیغ جفا
بود سال تاریخ عباس کشت و داد و فنون هندسه ماهر بود و گفته اند **قطعه** چون الغ بیگی اعلم هندسه دریافت بود
در هزاران مدرسه و بعد از و پسرش میرزا عبداللطیف در ماوراء النهر بتخت نشست و در هشتصد و پنجاه و سه هجری بشش ماه
رفت و در آن ایام اکثر به سیر میرفت و روزی در ولیشی ژولیده موی ظاهر شد و ترجیعی خواندن گرفت که بند آن این بود **بیت**
این میطلبید کن نیکوان و ... بعد از خواندن این بیت غایب شد و میرزا از کثرت شراب مریض شد
و در هشتصد و پنجاه و یک هجری در گذشت او بسخاوت و شجاعت موصوف بود و هر چه بدستش آمدی بخشیدی از غایت جود او
قلندر گفتندی و آخرین پادشاه از احفاد میرزا شاهرخ میرزا یادگار محمد است که در هرات بر تخت نشست و توانست کردن
امیر حسین اتفاق تو تیار سلطان ابوسعید را بگرفت او را بمیرزا یادگار محمد داد تا القصاص جد خویش بقتل رسانید چنانچه متفرق می گشتند
و اعوانو کسی از احفاد میرزا شاهرخ بسلطنت نرسید مگان ذلک من ... ثم ... امرای

امیر تیمور صاحبقران و فرزندانش بلال اسلام و وزیر صاحبقران بود و وقتی معزول گشته بمصادره مبتلا گشت متصدیان شکنجه کشیده انچه یافت
بگرفتند و باز شکنجه کردند او کاردی بگرفت و بر شکم خود زده بیهوش افتاد بحکم صاحبقران جراحان بعلاج او زخمش را به کردند خواجه
علاء الدین مسعود مهمات وزیر صاحبقران بوده وقتی ایلچی از مصر بیامد خواست که با صاحبقران مصافحه کند خواجه گفت که در مصر
فدای بسیار است و دستور نیست که پادشاهان با ایلچی مصافحه کنند پس احتیاط کردند خنجری از آستین آن بیرون آمد صاحبقران بقتل
ایلچی فرمان داد امیر علی کوکلتاش از امرای میرزا شاهرخ زر بقرض داده بود و مرگ میرزا شاهرخ میعاد کرده بود این حدیث بمیرزا رسید
او را عتاب کرد امیر گفت ایخداوند این ازان میکنم که قرضداران دعای عمر تو از خدا خواهند میرزا منزلتش مقرر فرمود راقم حروف گوید
امیر علی که در تواریخ این دانش را که از وزیر فریدون سر زده بود دیده بعمل آورده همچنین مطالعه تواریخ فایده بسیار دارد امیر علیشیر
از مشاهیر زمان است برادر رضاعی سلطان حسین میرزا بوده و بالآخر امیر الامرا گشت از ظرایف روزی خوش طبع بوده فضلا و علما و شعرا را دوست
میداشت و ایشان را بی نیاز ساخت اکثر ده تصنیف و تالیف بنام او نوشته اند او مساجد و معابد و خوانق و مدارس و رباطات بسیار بیادگار
گذاشت وقتی با ندیمان گفت سخنی گویید که مشتمل بر چهار معنی بوده باشد بفکر رفتند ناگاه علی شیر مبارک نامی غلام را آواز داد ندیمی گفت
که سخنی بخاطر رسیده اگر امیر نرنجد بگوییم گفت بگویید ندیم گفت ریش مبارک شما در کون مبارک شما امیر بخندید او را صله جزیل بحساب داد
روزی در حمام فوطه او از عقب گشاده شد ندیمی به بست و بس نگریست ندیمی بر در حمام ایستاده بود امیر گفت کو تو دیده باشی
ندیم گفت درست امیر بخندید او را صله داد و از رسائل امیر علیشیر است از زنی آید گذرمش دهند با آتش فرستادم نخود برآمده بخشش
ندهند که چو حساب است فاراب اسم ولایتی است و مدینه آن کدر نام دارد صاحب مسالک ممالک آورده که طول و عرض ولایت
فاراب یکمنزل در یکمنزل است و بعضی گفته اند که فاراب شهریست بالای ساس نزدیک سپیاد صاعون و مردمش شافعی مذهب باشند
عجب الحال خراب است کاشغر ولایتی است در نهایت نضارت و نزاهت حد شمالیش کوههای مغولستان است و ازان جبال رود
خانها بجانب جنوب روان است و حدی ایلباس داده و حدی ابطرفان گذشته بزمین قالماق و در می آید الطرف لا بغیر قالماق کس
ندیده و از ساس با طرفان سه ماهه راه است و حد غربیش هم کوهی است طولانی که کوههای مغولستان ازین کوه منبعث میشود و ازین کوه
نیز رودخانها از مشرق بمغرب روان است و در خاتمه روضة الصفا مینویسد که کاشغر از بلاد ترکستان است و ابن سعید گوید که کاشغر
قاعده بلاد ترکستان است و از سیاحان شنیده شد که کاشغر شهری مختصر است و تمامی ولایت کاشغر و چین در زیر این کوه مذکور
افتاده و حد شرقی و جنوبیش صحراست که تمام جنگل و بیابان و پشتهای ریگ روان است و در زمان قدیم درین بیابان شهرها بوده
که ازان جمله دو شهر را نام باقیست که یکی را لوپ و دیگری را کنک گویند و باقی در زیر ریگ پنهان گشته آورده اند که شیخ
جمال الدین ترکستانی از اولیای زمان بوده و در شهر کنک اقامت داشته روز جمعه بعد از نماز وعظ گفت که حق تعالی برین
شهر بلایی نازل فرموده وقتی الفرار امروز است پس فرود آمد موذن که معتقد او بود نزد شیخ که از شهر بیرون رفته بود در رفت
و بنا بر کاری بشهر بازگشت خواست که باز نزد شیخ رود بمسجد رفت وقت نماز خفتن شده بود با خود گفت ترسیم فردا بانگ نماز
گویم پس بر مناره رفت و بانگ گفت دید که چیزی از آسمان می بارد خواست که بزیر آید در استوار شده بود باز بمناره رفت
بحال باز گفت و احتیاط کرد که ریگ می بارد پس چون ساعتی بگذشت زمین را برابر دید و بر مناره افکنده و ترسان ترس

نزد شیخ رفت و حال باز گفت از غضب الهی در ری شهر پیش شیخ با فتور رفت و مقیم گشت و شهر کتاب بتر میرسد که تمام نداند القصه دار الملک کاشغر
بر دامن کوه غربی افتاده آن کوه بر آبی که از وی می آید تمام صرف زراعت و عمارت و انان ابتدا یکیمس نام دارد که در زمان سابق
در میان شهر کاشغر میگذشته و میرزا ابابکر که یکی از سلاطین آن ولایت بوده آن شهر را خراب ساخته بر یکجانب آن شهری بنا نهاده و آن
و آن آب الحال از کنار شهر جدید جریان می پذیرد و در شهر کاشغر قبری است و سوراخی دران گذاشته که اهل آن دیار صاحب قبر را
ملاحظه میفرمایند و در جلد دوم آن احملا قصوری راه نیافته میرزا حیدر در تاریخ خود آورده که علمای کاشغر را هرگاه مسئله
مشکل شود حقیقت را بر کاغذی نوشته دران سوراخ گذارند و روز دیگر کاغذ را بیرون آورند و جواب آن برخاسته با متن
آن نوشته بیابند و دیگری یارکند است آن نیز در زمان قدیم شهری عظیم بوده و گنجها از ان شهر یافته شده اما بتدریج رو
بخرابی نهاده که وحوش دران مسکن و آشیانه داشتند میرزا ابابکر را آب و هوایش موافق طبع افتاده آنرا دار الملک ساخته و جویهای
آب جاری گردانیده چنین گویند که در زمان میرزا ابابکر در اصل شهر و مضافات آن دوازده هزار باغ احداث
شده الحال عمارات دران شهر ساخته که ارتفاع دیوارش سی درعه است و در تمام کاشغر بحسب انهار و اشجار و باغات بهتر
از یارکند جایی نیست و آبش بهتر از آبهای دریاست و از عجائب آن یکی آنست که اول بهار که وقت زیادتی دیگر آبهاست
قلت و کمی دارد و چون آفتاب بسرطان می رسد غایت غلبه را پیدا میکند و سنگ یشب درین آب بسیار یافته میشود و با وجود این
صفات همواره گذری و غباری بر هوای یارکند منسوب است و ممالک کاشغر آب و هوای نیک میدارد و بیماری دران دیار کم بحصول
می پیوندد و سردسیر است اگرچه فواکه و میوه اش فراوان است اما از تفاعش و رعایت مشقت و زحمت بحصول می پیوندد و مردمش منقسم
بچهار قسم اند اول ایومان که مراد از رعایا باشد دوم قوچین که عبارت از سپاه باشد سوم ایماق که بازرگانان و امثال آن باشند
چهارم منصب شرعیه و متصدیان اقطاع مستتر از یارکند بالاخوف که سه منزل است انهار و اشجار و بساتین از ان گذشته تا چین که دو روزه راه
است بغیر از منازل معموره دیگر آبادی نیست و پوشیده نماند که قبل ازین ملوک کاشغر از نسل افراسیاب نبیره تور بن فریدون بوده از آنجمله
ساتوق بغراخان شهاب الدوله که در زمان خلفا مسلمان شد چون بسلطنت رسید تمام ولایت کاشغر را مسلمان ساخت و چند نفر از اولاد او در
کاشغر و ماوراء النهر سلطنت کردند چنانچه ذکرش در خجند که از شهرهای ماوراء النهر است گذشت از اولاد قراخان گورخان قراختای مملکت
را گرفت و پیشتر از استیلای چنگیزخان کوسلک پسر تایانک خان از چنگیزخان گریخته ممالک از اولاد گورخان قراختای انتزاع نموده و کوسلک
را چنگیزخان بکشت و آن ولایت را متصرف گشت و در زمان تغلق تیمور و پسرش خضر خواجه خان اولادش که از احفاد چغتای خان بن چنگیزخان بوده
ایالت کاشغر و یارکند و اقصو و ختن و غیره با مرزا اباد و پسرش امیر محمد و نبیره زاده اش امیر سید علی و میرزا ابابکر و غیره بوده تا آنکه سعید خان
بن سلطان احمد خان چغتایی میرزا ابابکر را بقتل رسانیده و این دیار متصرف گشت چنانچه شمه از ان در احوال اولاد چغتای خان
گذشت ختن از جمله بلاد مشهور بوده گویند که اکنون چندان آبادی ندارد و در ختن دو رودخانه است یکی را قراقاش و دیگری
را یورنگ قاش موسوم است سنگ یشب ازین دو رود بحصول می پیوندد و در میان اهل ختن سودا و معامله بجنس و اکثر بکرباس و ابریشم
و گندم میشود و هر متاعی را کم و زیاده این سه جنس نرخی نهاده و در روز جمعه قریب بیست هزار مردم از اطراف ختن جمع گشته
بدین نوع سودا می نمایند بقول مؤلف هفت اقلیم در ختن خط سیاهی باشد اگر احیانا شود نقاب بدست نگیرد و زبان سابق از ختن

تا ختای و عرض نیاید و ز میرفته اند و این ما بین لوعی آباد بود که مردم را احتیاج بمراتب تا نبوده الحال آن راه بواسطه حسام قلماق
بسته شده و راهی که الحال متعارف است صد منزل است متاع آن ولایت یکی سنگ یشب است که از نهر اخستن و کاشغر جاری دیگر پیدا نمیشود راقم
حروف گوید شاید آن بجاده باشد و الیضا سنگ نسان است از سپید و گلگون که ما به باطراف می برند و از غرایب آنجا یکی شتر صحرائیست که آنرا
توعی القدید آرند که آنا بی باد و در سد با رجمند امی شود و دیگر قوتاس است که در کوه های آن ولایت بسیار می باشند و ضرر او نه زیاده از خیلتاش
ضاره است چه شاخ نزدند و اگر زدن و میان ایشان متعارف است میرزا حیدر در تاریخ رشیدی آورده که وقتی از بیت سه چنان میر
بست در یک کس بود و ... که ... کس ... اما و شکنبه آنرا بیرون آوردند ولی از آن جماعت چند نفر
چندانکه توانستند از گوشت آن برداشتند مع هذا ثلث آن باقی ماند و مولانا قطب الدین در شرح کلیات قانون نقل میکند
که مولانا جلال الدین حفص را فرزندی بود چون آمد که سرش چون سر آدمی و بدنش چون مار بود دو ماه بزیست و در آن هنگام شیر مادر
خوردی لیکن از سر گشتن خود ... حیوانی که در آن خانه بود انداختند و چون مادر شنا ... هرگاه گرسنه شدی نزد مادر
آمدی و شیر خوردی راقم حروف گوید که اکثر شیر خان افغان ساکن مراد آباد که شهریست کرده آباد است او است و از بلگرام وطن راقم ... کرده
بسمت مشرق واقع است حیدر شیر خان محبوب شیر خان از احفاد اکبر شیر خان که با راقم حروف ملاقات داشتند و میگفتند
که در ولایت زده چند ما ... آمد ... که یکی بشکل آدم و دیگری بصورت مار بود مادرش آنرا میان ... نام کرد و ... دورا
شیر میداد تا مار در ... بزرگ و قوی شد با برادر خویش بازی میکرد و بغایت الفت داشت و هر جا که میخواست و بخانه در
بیرون خانه میرفت چون گرسنه میشد پیش مادر می آمد و شیر میخورد تا آنکه ده ماهه شد اتفاقاً او را شیر گرسنه ... میداد ...
هنگام شام پیش مادر نیامد در جستجو نمود و اضطراب کرد و شب خوابش ... دیگر ... خاکستر از ...
که میان ... آتش تنور سوخته مثل خلخال پیچ پیچ شده مانده و ... خالص گشته چه علامت ... مردم آنرا ... مشاهده
کرد و ... پیش خاتون آورده گفت که میان ... تنور سوخته چون نیک نگریستند از سر تا دم همه طلای خالص دیدند و
مادرش دید و بگریست و مردم را از آن عجب آمد که این مار از آن آتش اضطراب و حرکت نکرده و همچنان نشسته بسوخت و با آنکه ...
از فروختن آتش ... هر ده باشد و میگفتند که ما مردم از اولاد آن گشتیم که با مار متولد شده و ما مردم را مار نگزد اگر بگزد
هرگز اثر نکند و آن طلا تا اکنون در میان ما موجود است اما منقوش ... و ما یان را رسم است که اگر زنی از قبائل غیر بنکاح
آریم او را از آن طلا حلقه ... که از گزیدن مار محفوظ باشد اگر زنی از خویش القبیله غیر ... آنرا احتیاج
نباشد مخفی نماند که پیش از بن سلطنت ختن در نسل افراسیاب بن پشنگ بن فریدون بود و چون ارجان که لقب حکام فراختای است
و بمعنی آن بزرگترین جهانیان باشد اول کسی که از قوم فراختای بسلطنت نشست بدان ملقب گشت ... بود و او نسب
... داشت فراختایان از اهالی ختای بودند از وطن خویش بحدود قرقیز افتادند و با صحرانشینان آنجا منازعت آغاز
و بآمل در آمدند و شهری آباد کردند تا چهل هزار خانه دار ... با ایشان پیوستند گورخان بریاست قوم رسید حاکم
بلاساغون که از احفاد و خویشان افراسیاب بود و زیاده شوکتی نداشت و قوم دشت قبچاق ... مملکت را غارت می
ایلچی نزد گورخان فرستاد و التماس قدوم او نمود گورخان ... بلاساغون رسید و ... حوالی ...

افراسیاب برگرفت و او را ترکمان خوانند و آن بزرگ آن نواحی را مطیع ساخته رؤسای نرفر و بیش تا لیغ اطاعت او کردند و آخر لشکر بکاشغر
کشید و بکشود و به محمود خان خان والی ماوراء النهر ظفر یافت و در پانصد و سی و شش هجری در حدود سمرقند با سلطان سنجر سلجوقی رزم کرد و مظفر
گشت و ترکان خاتون زوجه سلطان را اسیر ساخت و بعد یک سال باعزاز تمام نزد سلطان فرستاد و عزم خوارزم کرد و لیسر خوارزم شاه
سی هزار دینار خراج بپذیرفت چون کورخان بمرد زوجه اش کوناناک بحکومت نشست و سالها والی بود و بالاخره بنا و فسق اقدام نمود مردم
او را بکشتند و کوماان برادر کورخان را السلطنت برگرفتند و کورخان خوانند بدو بعد از و ثانی پادشاه شد قطب الدین سلطان محمد خوارزم
شاه که او و پدرش باکافر از لو چند خراج باز گرفت کورخان با نیکو تزار الجرب او فرستاد خوارزم شاه ظفر یافت و در ششصد و ده هجری
کوسلک بن بابانک خان حاکم قوم بایان از آسیب چنگیز خان باو پناه آورده کورخان او را دختر داد و کوسلک خان خوانند و بعد از
کورخان کوشاک خان بن بابانک بن اتایج خان در کاشغر و چین و بلاد و ساغون استقلال یافت و والی را التبکار گاه بقتل رسانید
کوسلک خان بت پرست بود و زنش دین نصاری داشت هر دو خلق را بدین خود دعوت کردن گرفتند کوسلک خان بکاشغر شد
و مسلمانان را به بت پرستی امر کرد امام علاء الدین محمد حبیبی در ترجیح دین محمدی دلائل راسخ بسیار گفت کوسلک در غضب شد و به نسبت رسول ادبا
سخنان بر زبان آورد امام گفت خاک در دهان تو باد کوسلک او را حبس کرد و خواست که بت پرست شود امام قبول نکرد و بشهادت
رسید و بعد از این از آن دیار رسم بانگ و نماز برخواست تا بسی نگذشت که چنگیز خان بدانجا شتافت و کوسلک را بکشت او و اولاد او
بر آن دیار مسلط گردیده‌اند آورده‌اند که چون حبیب او ماتم شهید شد چنگیز خان کوسلک را بکشت و منادی کرد هر کس بهر دین که خواهد باشد
طراز در عهد سابق شهری با نام بود و آنرا ادما یکی نیز خوانند اکنون بنا بر غود او رتک خراب است چگل بکسر جیم و کاف از ابنیه چگل
بن برک بن یافث بن نوح علیه السلام است و مسکن خوبرویان بوده و شکل سهیل و جوزا و بنات النعش را معبود همی پرستیده اند
و خواهر و دختر نزد ایشان حرام نبوده ختای ولایتی است وسیع که اکثر شهرها آبادان دارد و در شرقی این اقلیم واقع است و از شهرهای
ولایت ختا تنکو و قمچو و چندین سواست و همه آن بعمارات و باغات و کثرت خلائق و بتخانهای عظیم آراسته و بتان زرین و سیمین و بعضی
در غایت بزرگی که پنجاه گز و زیاده بر آن طول مناسب آن عرض میدارند به اشکال متنوعه در آنجا نهاده و در شهر چندین بتخانه است
بر نجی در غایت عظمت و گویند صد هزار خروار برنج در آن صرف شده و آنرا اسطلا ساخته و آنرا ایستاده گذاشته اند و جگد و دست
در غایت آراستگی و کلانی و پیش از این تختگاه سلاطین ختا بوده و نزدیک آن شهر تو بلاغ آن شهر جدید که بجان تا لیغ اشتهار دارد
او بنا نموده تختگاه خویش ساخت چنانچه در شاهنامه تنزکان گویند بیت لفرسی ممج خوانند تختگاه در شاه تو بلاچه بر چرخ ماه
القصه مسکن قوم باتار است و تاتار در جلادت و خصومت و خونریزی در تمام عالم مشهور و معروف اند بجلال و حرام چندان مقید نیستند
و زبان مخالف ترکی میدارند و آفتاب را بخدایی می پرستیده اند و احوال تاتار خان ابن مغول ملوک لیسران الیجه خان که نسب به ترک بن
یافث بن نوح علیه السلام می پیوندند در ضمن ترکستان گذشت و آنچه نیز برخی از احوال اولاد تاتار مرقوم میشود دلیه سیده نماند که سونج خان
با تار آخرین ملوک تاتار است او با اتفاق لور بن فریدون مجمل ملوک را با قوم او بقتل رسانید و مملکت او را ضبط کرد و بسی نگذشت
که سونج خان درگذشت لور بن فریدون بر مملکت او نیز استیلا یافت چنانچه در ترکستان مرقوم است لیسر از آن قوم به یار در بلاد
ختای افتادند و آنجا بسلطنت رسیدند و لقب پادشاهان ختای التان خان است و از ایشان آنکه معاصر چنگیز خان بود

تا بر زبان خود نام و نشان داشته و آخرین پادشاهان آن مملکت سوخواست و بعد از آن ختائیان در مدت چهل و دو هزار و هشتصد و هشتاد و پنج سال و سی و شش
تا به قد گذشته سه صد و پنجاه پادشاه در آن دیار سلطنت کردند بالجمله چون سوخود ده سال سلطنت کرد لشکر اوگتای قاآن مرقوم است پس از آن
اولاد تولیخان بر ختای مستولی شدند چنانچه قوبیلا قاآن ابن تولیخان بن چنگیزخان آنجا تختگاه ساخت و بعد از عمارت آنجا بطناً بعد بطن
سلطنت کردند تا آنکه در عهد باندی قاآن بغوزنامی در ختای خروج کرده بر روی مملکت استیلا یافت و باندی قاآن منهزم بخدمت صاحبقران
امیر تیمور گورکان پیوست و مسلمان شد صاحبقران خواست که او را بملک موروث سازند لاجرم با هشت صد هزار سوار روی بدان جانب آوردند
و در راه درگذشت چنانچه شمه از احوال فرزندان اولیخان و صاحبقران مرقوم است بالجمله بقورخان در ختای مستقل گشت که بعد از وی هر که
بر تخت نشستی همه بیگی خان لقب خود می آوردند اند که بقورخان خواست که مسلمانان ختای را بالقتل رساند از اتفاقات صاعقه بقصر او
افتاده و بسوخت بقورخان متنبه شده از آن عزیمت درگذشت و آنست که میرزا شاهرخ ابن صاحبقران والی هرات و غیره ایلچی پیش او
فرستادند آن حکایت را مؤلف روضة الصفا از تالیف شادی خواجه خان اغاش ایلچی مذکور نوشته و ایلچی موصوف مقرر نموده بود که از آن زمان
که از هرات بیرون آید تا زمانیکه باز آمد آنچه در اثنای راه و شهرها و در خدمت پادشاه ختائی و مجالس او مشاهده رود آن را بطریق وقایع نویسد راقم
حروف از خاتمه مذکور اقتباس کرده بقلم می آورد شانزدهم ذیقعده سنه ثمانمائه و بیست و دو و خواجه شادی مذکور از هرات عازم ختای شد
و در راه با ایلچیان دیگر سلاطین که از احفاد صاحبقران بودند بجای میرزا متفق شده و قطع منازل از آبادی و ویرانی و
کوهها و بیابانها و صحراهای سهمناک و چی آن و در بعضی منازل شدت بارش و کثرت برف و تماشای شهرهای و ولایت ختای مثل سکچو که نخستین
شهر از شهرهای ختاست و دیگر قمچو و چند موضع و دره های عظیم برگشتی و پل گذشته بالهای دراز عجائب و غرائب بسیار دیده و در هر شهری
لقیبانت و مهمانی حکام از طرف پادشاه ختای بهره مند گشته هشتم ذی الحجه سال دیگر هنگام صبح بر دروازه خانبالیغ که دارالملک ختای
بوده رسیده و شهری دیده بغایت عظمت که دیوار یک طرف شهر یک فرسخ طول داشت و همه اطراف دیوار شهر از برج و کنگره و بیرون
دروازه که هنوز در نگشوده بوده ده هزار مغنی و مطرب بر پا ایستاده بزبان ختای دعای و ثنای پادشاه در سرود و سازخوش
الحان میکردند و ده هزار مرد سپاهیان با جح و سوهین و درباس و سرزمین و نیزه و شمشیر و گرز و بعضی با دیرن های ختای در دست گرفته
ایستاده بودند چون آفتاب طالع گشت آنانکه بر بالای کوشک بودند کورکه و دنامه و دهل و نی و ناقوس و نفیر نواختند و در گشادند
خلائق را بدرون شهر رفتند ایلچیان بشهر در آمدند از سه دروازه دو کاکین و عمارات رفیع گذشته بر در پادشاه رفتند قصرهای
اول را طی مسافت نموده بر در قصرهای دوم که از اول وسیع تر بود رسیدند و عمارتی عظیم در غایت لطافت و پاکیزگی دیدند
و تختی مرصع و مرتفع که با طلس زر و سبز و افشانی ختای منقش بصورت تمامی سیمرغ و از درهای بزرگ گرفته بودند و بالای آن تخت کرسی مقطع
از زر نهاده و چپ و راست آن تخت امرایان ختای بمراتب خود بر پا ایستاده و در عقب ایشان ختائیان جبه پوش افزون از تحسین شمار بالعدد
بعضی شمشیرهای برهنه در دست گرفته در صف شده و مجموع خاموش که گوئیا نقش دیوار اند ایستاده بودند بعد از ساعتی پادشاه از حرم سرا
بر آمد و از نردبان نقره بالای تخت رفت و بر کرسی زرین نشست و چپ و راست این تخت چهره ران ختائی ماه پیکر موهای خود در النس سر کرده
چنانچه شانه ای بر سر و همه لبست سوزن الف و پیچ و تاب چه کرده از دو دست برابر آفتاب گیسو و رخسار گشاده و مرواریدهای آبدار بزرگ مقدار
در گوش کرده ایستاده چون پادشاه بر کرسی نشست اول گنهگاران را پیش خواندند از راه عدالت بر آئین خویش بعضی را حبس و بعضی را

باستقبال فرمود و بعد از آن ایلچیان را پانزده گز از ده در پا ایستاده کردند مولانا حاجی یوسف قاضی که از امرای مقرب پادشاه ختای بود پیش ایلچیان آمد گفت
بسجده خم کنید ایشان سه بار سر بر زمین نهادند ایلچیان دو تا گشته سر فرود آوردند و سجده ذکر ننمودند پیش رفته مکتوبات شاهرخ و دیگران که در پارچه
حریر پیچیده بودند بدست خواجه سرا که بالای تخت ایستاده بود دادند او مکتوب را گشاده و بدست پادشاه داد و مکتوبات را بآب زر نوشته بودند بعد ازین
پیش خواجه سرا بنشستند پس از آن سه هزار جامه و هزار قبا الش زندان و قرابایان خویش پیشکش یعنی بخشش کرد و هفت کس از ایلچیان پیش خواندند اول از
ایلچی شاهرخ میرزا تندرستی میرزا پرسید و بعد از آن از نرخ غله و نعمت ممالک شاهرخ میرزا استفسار کرد شادی خواجه گفت غله و نعمت همه فراوان است
فرمود چون پادشاه عادل و دلش با خدای آسمان راست باشد نعمت بسیار باشد پس از آن باز دیگر ایلچیان پرسید بعد از آن فرمود اکنون شما از راه
دور آمده برخاسته بروید خیانیان ایلچیان را با جماعت ایشان که قریب دو هزار کس از خادم و مخدوم بودند و بانعامهای اول بردند و پیش هر یک
از مخدوم و خادم میزی پیش خادم میز نهادند و لیسه بزبان ایشان تزان باشد که بران طعام گذارند بالجمله بعد از طعام خوردن بموجب فرمان بیام خانه
رفته‌اند و آنجا کوشکهای متعدد در کمال آراستگی دیدند و هر کوشک بسترها و بالشها و لباسها از پارچه نفیس و کفشها از مخمل زرکار و دیگر
اسباب ضروری مطلوب گسترده و نهاده آنجا هر یک بیاسودند و هر روز ده کس را از خداوند و خدمه یک راس گوسفند و یک تازه و دو مرغ و دو من
آرد و لوزان برنج و یک کاسه بزرگ از ترنج و دو طرف یکی پر از حلوای مطبخ ختای و دیگری از عسل و تخفا و ایضاً سیر و پیاز و بقول متنوعه معروف
و نمک و یک کوزه شراب و سرکه و کاسه [illegible] بنقل مقرر شد و روز دیگر نهم ذی الحجه بدستور هر روز حشمت و شوکت پادشاه زیاده بران مشاهده رفته چه
قریب سیصد هزار کس از سپاه با آراستگی تمام صف کشیده ایستاده و پادشاه با شکوه بر تخت نشسته و نخل بندی از کاغذ ختای و اوراق زر و سیم
و مجمرها عود و سوختند تماشای آن فضا مذاق بهشت می نمود و مغنیان و مطربان خوش الحان و پسران صاحب جمال از چپ و راست تخت پادشاه
در رقص و سرود بودند و رقاصی از نازهای شگرف که عقل در آن خیره بماند مشاهده میرفت شش ماه و در آنجا بسر بردند و همه اسباب طوی و حشمت
را هر روز در ترقی و اضعاف آن چیزی که مقرری می دادند و هر چه در روز اول از طعام و شراب و لباس و غیره و غله بایشان داده بودند بی دیگر
بی نقصان می رسید روز عید الاضحی ایلچیان با جماعت مسلمانان در مسجدی که پیش از این بموجب حکم پادشاه باهتمام قاضی موصوف نماز
عید التعمیر یافته بود رفته و نماز گذاردند بعد از آن روزی پادشاه بطریق سیر سوار شده جهت شکار چند روز از شهر بیرون آمده و نخل
ارده شاه روزی بر اسپی که میرزا شاهرخ هدیه فرستاده بود سوار شد اسپ تیزی کرد پادشاه بیفتاد و بر دستش خراش رسید
پادشاه غضبناک گشت و امر فرمود که ایلچیان را بقتل رسانند بالآخر بگفته مولانا حاجی یوسف قاضی از آن عزیمت درگذشت و در جمادی الاول
سال دیگر محبوبه از خواتین پادشاه بمرد و روز دیگر دفن کردند و از اتفاقات قریب الصاعقه از آسمان در قصر پادشاه که نو احداث بعده
طول و عرض وسیع و با زینت تمام بود و هر ستون آن در آغوش سه مرد گنجیدی افتاد و تمام بسوخت چنانچه تا شب تا نماز دیگر هر چند که مردم
الهیها کوشش کردند آتش فرو ننشست و خدمه پادشاه ملتفت بآن نشدند چه آن روز در مذهب ایشان بهیچ کاری مشغول بودن
منع بود پادشاه در بتخانه رفت و بتضرع پرداخت و گفت خدای آسمان بر من غضب کرد و تختگاه مرا بسوخت تا آنکه من کار بد کرده ام
و پدر و مادر را بیازرده ام تحصل بدین هیچ هیچ معلوم نشد که خاتون متوفی را چگونه دفن کردند اما ختاییان میگفتند که در ختا کوهی
معین است چون یکی از ایشان بمیرد او را بدان کوه برند چه بیسیار اسپان خاصه اش را در آن کوه رها کنند تا بسر خود بچرند کسی متعرض ایشان
نشود و دیگر اطراف آن وجیه عمارت سازند و مادران بسیاری از دختران و خواجه سرایان را نوشته [illegible] پنج سال زیاده بران داده

ساکن گردانیده و کسی از انجا با آبادانی بیاید چنانچه اندک تمام شود از گرسنگی همانجا بمیرد القصه در نصف جمادی الاول بادشاه ایلچیان مرا
برای آزمایش فرستاده و قبایهای اطلس زربفت امثال آن انعام داد و دیگر یکی از سلاطین تحفه‌ها چنانچه دستار و سینار جانوریست پرنده و شکار کننده
که کلنگ را صید میکند و از هدایای عظیم آن ولایت است داده رخصت انصراف داد و ایلچیان بادرقه از خان بالیغ که بالیق نیز گویند بیرون آمده و
قطع مسافت از آبادی و صحرا و بیابانهای هولناک نموده بخیم شعبان الغ اوس رسیدند و از انجا بشهر [illegible] پس از ان شهر [illegible] بعد از ان شهر
[illegible] و از انجا بشهر [illegible] بتمام شهر ربیع الاول سال دیگر بشهر ختن رسیدند و از انجا بکاشغر و از کاشغر [illegible] ماه رجب از عقبه اندکان
گذشته جمعی براه سمرقند و زمره بخراسان بغره رمضان در بلخ رسیدند و در اواخر ماه رمضان در سن [illegible] و بیست و پنج هجری داخل
هرات شدند چنانچه سه سال در آمد و رفت مع مقامات راه و استقامت در شهر ختای گذشته [illegible] جات و [illegible] بزبان خوانند و از شهرهای
مشرق از الغ یورت ترکستان است و در ان شهر طائفه از خداوندان عقل و دانش میباشند و آن سرزمین مشتمل است بر آبهای روان و بساتین فراوان
خزر شهریست از ابنیه خزر بن یافث بن نوح علیه السلام و او حلیم و کم آزار و کم گفتار بود و گویند که در مملکت مشرق بسر کنان با اهل رعیت
و آن موضع پسند افتاد و شهر خزر بنا نهاد و [illegible] زراعت کرده و دشت خزر باو منسوب است در تاریخ صبح صادق گوید که چون خزر را
پسری بر و متحیر گشت که با [illegible] جوان و بیده بود و [illegible] یافت و در یا غرق شد آتش که خانگست برافروخت و جسد پسر را بسوخت و این
رسم در بلاد خزر در غایت حسن و جمال می باشد و چون پادشاه ایشان را چهل سال از عمر بگذرد او را عزل کنند و یا بکشند و اعتقاد آن
قوم آنست که در روز و شب باران [illegible] زمین و آسمان هر یک را معبودی علاحده است اما معبود آسمان از همه معبودان بزرگ است مخفی
نماند که بهر اهل معروف است بحر خزر را دریای طبرستان و گیلان و بحر گرگان نیز گویند و طول و عرض در طبرستان مرقوم شد و دریای
مذکور جزیره‌ها دارد و از انجمله جزیره قبرس است و بجایی [illegible] مشهور است که از انجا باطراف برند و کشتی از مرحله شام در دو روز بقبرس میرسد
و از قبرس [illegible] روز [illegible] رسد [illegible] آن جزیره بود و دیگر جزیره ختن است که از جمله جزائر دریای خزر است و در ان جزیره اصوات
میل استماع میکنند و [illegible] پیدا نیست هیچکس نمی بیند لهذا آن جزیره را منسوب بجنیان میدارند و گویند سلیمان علیه السلام بعضی از دیو و شیاطین
را حبس کرده روس گروهی عظیم اند از اولاد روس بن یافث علیهم السلام و روس مردی بی آزرم و از اولادش سرختائی بودند چون یافث
بر روس بمملکت خزر شد و [illegible] بقیه جای استقامت خواست خزر بعضی از نواحی مملکت خویش او را داد و روس انجا مقیم گشت اکنون
بنام او مشهور است و لشکر کشیدن اسکندر رومی و رزم کردن با آن طائفه در سکندرنامه و دیگر تواریخ مسطور است اما در کتب [illegible]
هیچ ازین قضایا مرقوم نیست بالجمله اولاد روس جمله سرخ روی و بلند بالا و سپید اندام باشند و زبان آنها [illegible]
[illegible] حقها از طلا و نقره و چوب سازند و از [illegible] نمایند تا بحال خود بمانند و کلان نشوند و دیگر رسم آن بلاد است هرکه هزار
دینار دارد رسن طوقی از طلا در گردن خود می افگند و دیگر بجای زر پوست سنجاب رایج است که بدان سودا میکنند و [illegible]
دران دیار خرید و فروخت خوک می نمایند و گوشت خوک خورند و بغایت عزیز میدارند و جمعی از ایشان که مسلمان شده بودند از اسلام [illegible]
آنها کرده بگوشت خوک رغبت می نمایند و پادشاه ایشان همیشه در قصری که بغایت رفیع و بلند است بسر می برد و چهار صد مرد
پیوسته در ملازمت او می باشند و شبها در پایان تخت او میخوابند و با هر یکی ازینها چهارصد مرد کنیزکی می باشند که هرگاه
جماع شود در حضور پادشاه کنیزک را خدمت کنند و پادشاه نیز چهار صد خانه ایست که از اهل [illegible] کلان [illegible]

تیقی ساخته که بران ب... چهار صد محبوس می نشیند و در حضور اصحاب با ایشان مجامعت میکنند و این امر را قبیح نمیدانند و پادشاه ایشان هرگز از تخت
به پایان نمی آید هرگاه اراده سواری مینماید اسپ را پیش تخت کشند او از بالای تخت بر اسپ سوار شود و در وقت فرود آمدن بدستور بالای تخت
فرود آید و خود بغیر از صحبت داشتن و شراب خوردن و تماشا کردن کاری دیگر ندارد و مردم نیک ایشان لصعوبت باعث اشتغال مینمایند و آن جا
را کروه می شمارند و کنان آنجا باید نام باشد خصوصا گیلانات و دار الملک روس و هفت اقلیم می نویسد که دار الملک آن کنان نام دارد اکنون
شنیده میشود که مسکو دار الملک روس است معلوم نیست مسکو و کنان یک شهرست یا علاحده و دیگر از شهرهای روس که بسیار مشهورست ترسک
و دیگری حره ست مؤلف هفت اقلیم می نویسد که در میان بیمار شوند او را از آبادانی بیرون می برند و قدری آب و نان پیش او میگذارند
اگر صحت یافت بخانه باز می آرند و اگر نه مثل سباع و وحوش او را بخورند و اگر شخصی عمده خویش و اقربا بسیار داشته باشد بدستور بیماران
برود هر چند او زمردم از دختر میگیرند و چون بمرد او را میشویند بدین نوع که اول او را ده روز در قبر میگذارند و مال او را سه قسم منقسم
میسازند یک قسم از آن برای دختران و زنان و یک قسم برای جامها که جهت پوشش میت بکار می برند و یک قسم برای شراب که در این
ده روز شراب میخورند و صحبت می دارند و کنیزکی که خود را خواهد بسوخت در این ده روز شراب میخورد و عیش میکند و با زر و زیور خود را
می آراید با زینت تمام بر مردم جلوه می دهد و روز ششم کشتی آورده در کنار دریا نگاه میدارند و میان آن کشتی گنبدی از چوب
راست میسازند و آن قبه را بانواع اقمشه می پوشانند و روز دهم آن مرده را از قبر بیرون آورده در میان آن قبه میگذارند و اقسام گل
و ریاحین در پیش او می برند و خلایق بسیار از مرد و زن جمع میشوند و سازها می نوازند و هر یک از خویشان مرده در اطراف قبه خیمه می
قهار امیکنند و کنیزکی که خود را آراسته ساخته ست اول بقبه های خویشان مرده میرود و صاحب هر قبه یکمرتبه با آن کنیزک صحبت میدارند
و بعد از مباشرت با او از بلند میگوید که بصاحب خود خواهی گفت که من حق یاری و دوستی بجا آوردم و همچنین صاحب تمام قبها بعد
از فراغ جماع با او از بلند میگویند پس از آن سگی دو نصف کرده در میان کشتی و خروسی را دو پاره کرده همین و بسیار کشتی می اندازند و بعد از آن جمعی
که با کنیزک صحبت داشته اند دستهای خود را فرش کنیزک میسازند و با کنیزک پای خود را بر کف دست آنها نهاده بالای کشتی میرود و بعد از آن
ماکیانی بدست آن زن میدهند تا سر او را کنده در کشتی می افگند و قدحی شراب خورده سخنان میگوید و هر مرتبه پایان می آید و همچنان بار دیگر بعد
آن جماعت نهاده بر کشتی میرود و چیزی چند میخواند و در آن قبه که شوهرش را گذاشته اند میرود و شش کس از خویشان متوفی نیز در آن قبه سرش
میروند قبه رفته یکی بعد دیگری در حضور مرده با آن زن مجامعت میکنند و بعد از آن هر زنی که باعتقاد آن جماعه ملک الموت است رفته
زن را بپهلوی شوهرش میخواباند و از آن شش نفر دو کس هر دو پای آن کنیزک را میگیرند و دو کس دیگر دو دست او را و پیرزال چادر را
تاب داده در گردن او می افگند و بدست دو نفر دیگر میدهند و ایشان از دو جانب میدهند که جان آن کنیزک از بدنش بیرون میرود و بعد
کشتن کنیزک دو کس آتشی در کشتی میدهند و کشتی همه سوخته و خاکستر گردد و اگر در آن وقت بادی پیدا شود که آتش را تیز کرده خاکستر را
پریشان سازد آن مرده بهشتی ست و الا در گاه آن مرده را مقبول نمیدانند و از جمله اشقیا میشمارند و دیگر رسم در آن جماعت است که هر گاه
میان دو کس خصومت و نزاع قائم شود و پادشاه ایشان از اصلاح عاجز آید حکم میفرماید که بشمشیر با یکدیگر جنگ کنند هر که غالب آید حق بجانب
او بود کپتان جوناتهان اسکاط با راقم حروف میفرمود که این رسم و عادات مرقومه هیچگاه در روس نبوده نمیدانم که مورخان
شما از کجا این را نوشته اند که اکنون که من بکلهم رفته و یکچند از تو ... نیست در بلاد روس زنی پادشاهست که بسیار زیرکی مملکت

روم را از تصرف سلاطین سلیمانیه که حالا پادشاه روم است مخلصه کرده بحیطهٔ ضبط خویش درآورده خلیج اندک جاجتی است خواهر را زن میکنند از زن
زیاده از یک شوهر نمیکنند و بهترین جمیع مملوکات شوهر بود و پادشاه ایشان از زن بود اگر زن میکرده بر تور آقبل میر سید لفراین قومی
بزرگ اند و اصل ایشان نیز ترک است داخل آنها پدر از پس سلطنت نمیباشد و بلاد ایشان یکماهه راه است و آن گروهی را وقتی ملک
بود از اولاد یحیی بن زید که تا حال او را پادشاه نامند و نهایت اعتقاد بدان سلسله دارند و علی علیه السلام را خدا میپرستند و علامت
پادشاه ایشان است که زنش دراز و بینی کشیده و چشمهای کلان داشته باشد و از رعایا هرچه باشد خراج ده یک میگیرند و در آن ولایت برده گاو
نمیباشد. کماک و کماری و کماس و کمال نیز گویند قومی اند از ترک چه کماری پسر یافث عم است و او عیاش و شکار دوست بوده
و ست ولایت ایشان از یکماهه راه زیاده است و اوده ماه و شمول شجاعت بدست آورده و از آن ملبوسات ساخت و بجوده بلغار مقیم
گشت و آن دیار را آباد کرده و مرطاس و ملتجا پا از فرزندان او بید هر یک شهری بنا نهاده اند و بنام او مشهور گشت و لباس فرزندان
کماری از پوست است و علم بدن را خوب میدانند و طلا در آن دیار بسیار است و الماس نیز در رودخانهای آن ولایت بهم رسد و ایشان را
امیدی نیست به پادشاهی و در میان ایشان نمیباشد هر کس که از هشتاد سال درگذشت او را پیر و مرشد خود میدانند و او را می پرستند
و ان بزرگ انجا گوشت حیوان ماده بخورند و در ولایت ایشان صنفی از انگور است که نصف آن سیاه و نصف سپید میباشد و نیز سنگی است
که چون در آب اندازند البته باران آید و یکی از آبهای آنجا حفره است در مقدار یک وجب است میدارد و اگر لشکری انسان حفره و آب زنند
هیچ کم نشود قسطنطنیه دار الملک روم است و آن شهریست معروف بعظمت و تنگرفی آن شهر شهری در تمام روی زمین نیست و به
اسپیرن شهری دارد و التشهر را از دست فرنگیان سلطان محمد از سلاطین عثمانیه بگرفت و مؤلف صبح صادق قسطنطین رومی آنرا بنا
نهاده و دار الملک ساخت و الحال دار الملک سلاطین عثمانیه است و بروایت صاحب هفت اقلیم از ابنیهٔ شام بن نوح است و التشهر بلده
بنانهاده اند و حصاری در غایت استواری و محکمی میدارد چه پاره سوی سوی یکدیگر کشیده اند و مابین آنرا از خاک انباشته که هیچ وجه
قریب کنگره است و ارتفاع پاره اش نیست و یکدیگر رحمه است و عمارت از قیاس و حساب بیرون در التشهر ساخته اند و نزدیک دار الاماره
مسجدیست در غایت خوبی و بزرگی بنای آنرا از حضرت سلیمان علیه السلام میدانند و در اطراف آن مسجد نیز عمارت ساخته اند
که الحال موسوم به باباصوفیه گردیده و ایضاً مؤلف هفت اقلیم راست که عزیزی در آن ایام بشهر و مقام آمده بود نقل میکرد که
در استنبول چهار مسجد است که در روزهای جمعه نماز بجماعت میگزارند و دیگر نصف حمام راحت آنجا دارد و همچنین در دار الاماره
پادشاهی شهر ... تا کنون است که از آنجمله هفت هزار دکان قهوه فروشی است که در هر دکان جوانان گل اندام شیرین کلام مستعد
متفاطلیس و اما سیننند ایضاً هفتصد میخانه است که هر میخانه مشتمل بر چندین خم و پیمانه است و اهل شهر سی و شش محله است که یکی را
فلاط خوانند و در وی شصت هزار خانه است و شهر مذکور بر کنار بحر اطلس واقع نشده و این بحر را بحر طرابزون و بحر الروس نیز خوانند و
آن دریای بزرگ است و بزمین روس و سقلاب ممتد شود و طول این دریا چهارصد و سی و نه فرسخ است و درین بحر جزایر بسیار است
و در آن حیوانات عجیب الاشکال میباشند و از جزایر آن بحر تجار بمنافع میرسند و درین بحر شعبه خردیست که یکی از آن نزدیک خزر منشعب شود
و آن رود و انهار ضد جوی بزرگ بحصول می پیوندند و شعبهٔ دوم را خلیج فرنگ گویند و بلاد و سقلاب و کیمال ممتد شود و آراضی بلغار
از جمله سواحل این دریاست و در حدود قسطنطنیه قریه ایست که در آن قریه خانه از سنگ ساخته اند که در تمثال رجال و نسوان

افتاده ترکیش را حضوری بدر رواید بدان خانه در آید عضو موصوف بر صورتیکه مشابه او باشد بحال بر فرحت باید پوشیده نماند که مملکت
روم در سلوالیق بادهٔ ملوک عجم با بوده چه وقتی که فریدون بسلطنت رسید ایالت آنجا را بپسر خود سلیم ارزانی داشت چون او را منوچهر کشت
کلدانیان خروج کردند و بران مملکت استیلا یافتند و نمرود از گروه کلدانیان بوده و ذکر کلدانیان و تخت بصره و غیره در بابل قلزم گذشته
و پس از کلدانیان اولاد عیص بن اسحق بن ابراهیم بسلطنت روم رسیدند و بروایتی پدر اسکندر را از احفاد عیص علیه السلام است و بعد
از ایشان یونانیان بحکومت آنجا رسیدند و بروایتی از ایشان بوده و فیلقوس رومی پدر اسکندر رومی و بعد از فیلقوس پسرش سکندر
پادشاه شد و ذکرش در ایران گذشت و بعد از طائفهٔ از امرای اسکندر بدوران در پای السلطنت رسیدند و آنگاه قیاصره بران
مملکت مستولی شدند و اول از ملوک قیاصره اغسطوس است و او اول کسیست که بقیصر مخاطب گشت گویند که مادرش در حین
گذشت شکمش را بشگافته باشد و او معاصر شاپور بن اسک اسکانی بوده و عیسی ع در سال چهل و سوم از سلطنت او متولد شده
تاریخ اغسطس از زمان سلطنت او گرفته اند و از ان تا هجرت رسول صلی الله علیه و سلم ششصد و سی سال است گویند طیطوس
بت پرست بود و لشکر بمصر و شام کشید و بطالیه را نیز انداخت و قیصریه از آثار اوست و بعد از و طیباریوس قیصر پادشاه و در عهد او
عیسی علیه السلام عروج کرد و پس از و نقادوس از امرای آنجا بسلطنت نشست او در فسق افراط کرد و با دختر خواهر مباشرت
نمود بطارقه هجوم آورده او را بکشتند و پانزده سال کسی را پادشاه نداشتند پس فیلودایوس بقیصری رسید و بعد از و
انشیانس بقیصری رسید قیطوس باب را بالشکنجه هلاک کرد عاقبت دیوانه گشت طیطوس امیر و بسلطنت نشست پسرش
طیطوس شصت هزار کس از نصاری بکشت چون پدرش بمرد طیطوس بن اسفیانس پادشاه شد و بعد از و برادر دیگرش دسطانوس
قیصر شد او جماعتی را که حواریان عیسی ع بودند یا جماعتی کثیر از علمای نصاری از روم اخراج کرد و بعد از و یارون والی سرکسالی را که از علمای
نصاری و دسطانوس اخراج کرده بودند باز آورده و پس از و نقلیبوس قیصر شد او معاصر سابورس از سر دیک بوده و او اول
قیصریست که دین عیسی ع رم کرده و بعد هفت سال رومیان که بر دین کهن بودند بر او هجوم آورده او را بکشتند و بعد از چند
کس بقیصری رسیدند آنگاه دقیانوس پادشاه شد و او ملک اصحاب کهف است و قصهٔ اصحاب کهف چنان بوده که دقیانوس
بشهر افسوس که آنوقت دار الملک روم بود می نشست و او را شش تن از اشراف اولاد آن دیار خدمت میکردند مخصوص و مقرب حضرت
گشتند و دقیانوس دعوی الوهیت کرد و ایشان را تکلیف پرستش خویش نمود و ایشان ابا کرده و از وی بگریختند و در بیابان بشبانی
رسیدند شبان از احوال ایشان آگاه شد و ایمان بخدا آورده با ایشان روان گشت و سگ شبان نیز همراه شد و بر همان
بدر غاری آمدند و در ان خزیدند و بخوابیدند پس ایشان که دقیانوس بر در غار رسیدند کس درون غار فرستاده ایشان را دید
و باز گشت در خواب گران آمد گوئی مرده اند دقیانوس امر فرمود که در ان غار بسنگ و گچ محکم بر بندند چون بیدار شوند از غار
بیرون نتوانند آمد ظهور دقیانوس بعد از رفع عیسی بسیار ایامی بود اشاره و اصحاب الکهف و الرقیم که در قرآن مجید واقع است
رقیم نام قریهٔ اصحاب کهف بوده یا نام آن غار است و اصح آنست که رقیم الجماعه بوده اند که چون بفرمان دقیانوس در غار سد و
گردید اسامی و القاب و تاریخ احوال ایشان را از دقیانوس بر سنگی نقش کرده بر در غار نصب کردند القصه بعد از دقیانوس موتن
دیگر پادشاه شدند آنگاه قسطنطین رومی قیصر شد و قسطنطنیه بنا نهاد و آنرا دار الملک ساخت و مبروص گشت اشقر باب او را

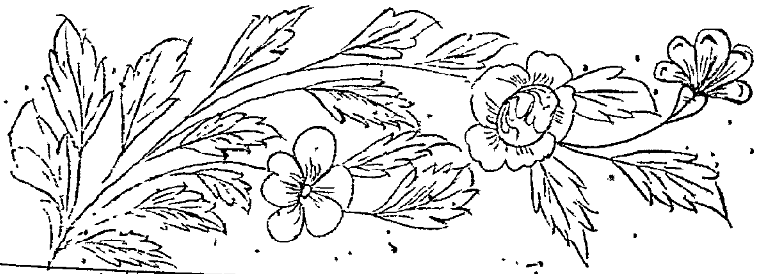
گشت و بن عیسی عرمه دراتی تا آن صرفه زایل شود و قسطنطین بن عیسی عم قیصر هرقل بود دحت یافت ولی از چند کسان دیگر بسلطنت رسید تا آنگاه
بویسطاس پادشاه شد و در سال دوم از جلوس او میلاد با سعادت رسول صلی الله علیه وسلم اتفاق افتاد و در انسال آتش مشتعل در حوالی
تحلیه شمال نا مرشت تا آخر انسال نماند بحاقیت خالد عمران بمعجزه بقضای خویش فرو نشاند و این حکایت در ضمن شام و بیت المقدس گذشت
و این قضایا پیش حکما از جملهٔ کائنات بود و در عهد بویسطاس نوشیروان سپاه بروم فرستاد و انطاکیه بگرفتند و چون موزلقی
قیصر شد خسرو پرویز از بهرام چوبین منهزم باو پناه آورد و چون موزلقی کشته شد پسرش بخسرو پرویز که از امداد موزلقی بهرام چوبین را منهزم
ساخته بسلطنت متمکن شده بود پناه آورد و بعد موزلقی قوباس قیصر شد و بعد بیست سال امرا بروی خروج کردند و مقرر کردند هرکه او را
بقتل رساند پادشاه شود و هرقل که از رومیان روم بود بادر رسید و او را بکشت و پادشاه شد خسرو پرویز پسر موزلقی را با سپاه گران
بر سر هرقل فرستاد و پسر موزلقی ظفر یافت از رومیان که از هرقل راضی بودند بپادشاهی پسر موزلقی بن … هرقل سپاه پراگنده
جمع کرده و نذر نمود که اگر بر سپاه عجم و پسر موزلقی ظفر یابد پیاده به بیت المقدس رود و در راه بساط انداختی تا پای بران
نهادی و بروی رسول صلی الله علیه وسلم دحیه کلبی را برسالت نزد او فرستاد هرقل خواست که مسلمان شود رومیان گفتند
که اگر چنین کنی ترا بقتل رسانیم هرقل از آن عزیمت درگذشت آورده اند که هشام بن عاص را ابوبکر رضی الله عنه برسالت پیش
هرقل فرستاد هشام گوید که روزی هرقل مرا بخواند و امر کرد تا صندوقی مذهب آوردند و دران خانهای کوچک بود یکی را بگشاد
و حریره پارهٔ سیاه بیرون آورد و بران صورت مردی سرخ و سفید بلند گردن و محاسن کنده بود و گیسوان فتنه داشت گفت این
آدم علیه السلام است پس دیگری آورد و گفت صورت نوح علیه السلام است پس حریره پارهٔ سفید بیرون آورد و بران صورت پیغمبر بود چون بدیدم
بی اختیار بگریه افتادم و گفتم این صورت محمد است صلی الله علیه وسلم هرقل گفت بخدا که این صورت اوست و این صندوق
بغرب در خزینهٔ آدم بود که ابراهیم تعالی باو فرستاد چون بذو القرنین رسید از انجا بدست آورده بعد از و بدست ایشان افتاد
تا امیر … رسید پس … مستقل گشت و … بعد از هرقل پسرش قسطنطین پادشاه شد و در سی و چهار
سال هجری با هزار کشتی قصد مسلمانان کرده و در راه طوفان شده بسیاری از سفاین غرق گشت او بجزیرهٔ صقلیه افتاد رومیان
گفتند او شوم است بکشتند … دست هرقل بن هرقل را القیصری نشاندند … و لیکن مسلمانان اسکندریه
گرفتند رومیان گفتند که او نیز شوم است پس حلقش آویختند و بعد از و … قیصر شد فرنگیان …
او را از … کارگر نیامد و … داشت لاجرم زهر کار کرد و مرد …
با وزن و بعد از و طیالوس و بعد از چهار کس دیگر آنگاه قسطنطین بن … پادشاه شد با لشکری عظیم رومی …
اسلام نهاد و ملطیه بگرفت و ویران کرد صالح بن علی عباسی عم منصور دوانیقی که امارت بعضی از شام داشت با او رزم
کرد و ظفر یافت قسطنطین بروم باز گشت … بعد پسرش لاون بعد از و زوجه اش اغسطه پادشاه شد …
پسر خود هارون رشید را برزم او فرستاد اغسطه صلح کرد و خراج پذیرفت و چون نقفور لعنه الله بقیصری رسید مخالفت آغاز
آشکارا کرد و خراج باز گرفت و با هارون رشید رزم کرد و منهزم گشت و بعد از و … قیصر شدند …
پادشاه شد معتصم عباسی لشکر بروم کشید و عموریه بگرفت و بعد از و … همچنین … یکی بعد دیگری

بسلطنت رسیدند تا آنکه رومانس بسلطنت رسید و در سنه سه صد و پنجاه هجری درگذشت نقفور النصرانی که از اکابر امرا
بود و بیشتر ملک اسلام داشت به نیابت پسرانش اسمعیل بن رومانس و قسطنطین بن رومانس که یکی هفت ساله و یکی پنج ساله
بود بحکومت نشست و مستقل گشت و مادر ایشان را بزنی گرفت و قصد بلاد اسلام کرده صد و هشت هزار سوار بعین زربه
رسید و آن شهر را بسوخت و بسیاری از مسلمانان در آن هنگام از تشنگی هلاک شدند پس قریب پنجاه قلعه بگرفت و حلب بکشود و قتل عام
نموده جمعی قلیل در قلعهٔ حلب متحصن شدند نقفور بروم بازگشت و خواست که پسران رومانس را خصی کند و مادر ایشان باتفاق
ابن اسمعیل که از اکابر امرا بود او را بقتل رسانید و بعد از و ابن اسمعیل به نیابت پسران رومانس بحکومت رسید و در سنه صد و شصت و
هجری رو ببلاد اسلام نهاد و بعلبک گرفت و بعد از و بسیل بن رومانس استقلال یافت و ولایت روس بکشود و پس از و برادرش
قسطنطنیه و بعد از وی ارمانوس به نیابت زن حکومت یافت و زنش بر پسر صرافی میخائیل نام عاشق شد و شوهر را بکشت
و ابعد میخائیل در آمد میخائیل به نیابت زن قیصر شد و بعد از و خواهرزاده اش که او نیز میخائیل نام داشت پادشاه شد و بعد از و
دمانوس که از احفاد قیاصره بود قیصر شد و بعد از و ارمانوس قیصر شد روی ببلاد اسلام آورد و سلطان الپ ارسلان سلجوقی
با او مصاف داد و ظفر یافت قیصر اسیر شد و خراج پذیرفت و دیگر بار بسلطنت روم رسید و در چهار صد و شصت و چهار هجری
درگذشت و بعد از و میخائیل قیصر شد و بعد از او دولت قیاصره ضعیف شد و سلاجقه بر بسیاری از روم استیلا یافتند و بعد
از و کرامکس و بعضی اندیار بحکومت رسید و در پانصد و پانزده هجری درگذشت پس پسرش لوحیا جانشین شد و بعد
از و سلاجقه بر سایر بلاد روم مستولی شدند و بعد از آن طائفه از قیاصره در فرنگ بسلطنت رسیدند و از ایشان بود
فریدرون کوس او در قسطنطنیه بسلطنت نشست و او را اسلطوس گفتندی پاپ تاج بر سر نهادی و بعد از و لمس قیصر پادشاه شد
و او اسیر جبولندیه بود و بر سایر بلاد فرنگ دست یافت و در عهد او لشکر مغول از راه دشت قبچاق و بعضی از فرنگ در آمدند:
قتل عظیم کشتند و بعد از و لقس قیصر شد و در عهد او سپاه اسلام عسکار روطراسس و اکثر بلاد ساحل شام بگرفتند و بسیاری
از نصارا را بکشتند و بعد از و اطاهس قیصر شد که جد به قیصرست اعطوس و ... شد و دو بیست هزار مسلمانان را با انتقام بکشت
و او معاصر غازان خان بود و بعد از وی برطولس قیصر پادشاه شد و معاصر سطنطنکوس پاپ بود که در صد و دوم خلیفه است
از خلفای عیسی ع و از سلاجقه که بر روم سلطنت کردند جد ایشان شهاب الدوله قتلمش ابن اسرائیل ابن سلجوق ابن سلطان
طغرلبیک سلجوقیست چون بلنگ عراق عجم استیلا یافت قلعه گردکوه بقتلمش تفویض نمود الپ ارسلان چون پادشاه شد
خواست که اولاد قتلمش را بقتل رساند خواجه نظام الملک وزیر شفاعت کرد و گفت سزاوار آنست که نام شاهزادگی
از ایشان برگیرند و بسپه سالاری اطراف ولایت فرستند و سلطان رای خواجه را پسندید و سلیمان بن قتلمش را
بتسخیر بعضی از بلاد شام فرستاد و او در چهار صد و هفتاد و هفت هجری انطاکیه را پیش از این فرنگیان انطاکیه گرفته بودند
بگرفت شرف الدین علی که از قبل سلطان ملک شاه والی حلب بود و فرنگیان انطاکیه هر ساله باو خراج میدادند از سلیمان
طلب آن وجه نمود سلیمان گفت اکنون که مملکت را مسلمانان دارند خراج نباید خواست و بعد از و پسرش داود بحکم
سلطان ملک شاه بحکومت نشست و با قیصر روم که قصد لوزبائی داشتند بدشت رزم کرده ظفر یافت آقاصیا از بلاد

روم بگرفت و آنجا بر تخت نشست و بعد از و برادرش قولیچ خان جانشین شد و چهار صد و نود و هجری که فرنگیان انطاکیه را داشتند ظفر
یافت و حران و سروج بگرفت و از انطالقه است سلطان علاء الدین کیقباد خلاصه سلاطین آن بلده بوده و او را نسبت
که با سلطان جلال الدین منکبرنی رزم کرد و ظفر یافت چنانچه در ضمن خوارزم گذشت و پس از آن علاء الدین اطاعت [illegible]
نمود آخرین انطالقه کیقباد بن فلامرز است که بحکم غازان خان والی روم شد و بغی کرد غازان خان او را بگرفت و در سنه [illegible]
نود و نه هجری بکشت و دولت سلاجقه از روم سپری گشت و بعد از انقراض ایشان [illegible] خان بحکومت روم رسید [illegible]
که از ملوک عثمانیه بر آن دیار استیلا یافتند ذکر سلاطین عثمانیه ایشان را از روی تعظیم چنانکه خوانند اول آن طائفه سلطان
عثمان بن امیر طغرل است که او را عثمان حق گویند جد او سلیمان شاه از احفاد اوغوزخان بود در تقرب مغول از وطن بدر
رفت مدتی با کناران دیار بحار به قیام نمود و در فرات غرق گشت پسران و برادران او عزم وطن کردند امیر طغرل ابن سلیمان
از برادران و اعمام جدا شده بروم بازگشت طائفه از قوم با او مراجعت کردند سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی در حصار
و طوما الاغ به ایشان سلاح و فلان داد امیر طغرل آنجا اقامت کردند تا بعد پسر بسیار شد. و در تاریخ جهان آرا مسطور است
که او شبی در موضع نزول کرد تخت نشست صاحب خانه بیامد و گفت قرآن پس نیست آمد طغرل برخاست و بر زانو نشست
و تمام شب بعبادت گذرانید و در میان خواب و بیداری آوازی شنید که چون این ادب بجا آوردی سلطنت باولاد تو ارزانی
داشتیم و اولاد او بآن نعم یافت و در ششصد و هشتاد و هفت هجری در گذشت پسرش عثمان بن ارطغرل بعد از پدر لشکر
بر خواست و فراحصار استیلا یافت بدو عثمانیه تاریخ است و پس از آن بر حصار مستولی شد خطبه بنام خود خواند و بسیاری از
روم ضبط کرد و رسوم و قوانین نهاد و بفرزندان وصیت کرد گویند تا اکنون سلاطین روم بر قوانین او عمل کنند و
بعد از آن پسرش اورخان سلطان عثمانیه پادشاه شد و بسیاری از روم بگشود و پس از وی پسرش سلطان مراد غازی
پادشاه شد و غلامان را ینگچری نام کرد و کلاه زرد وزی بر سر ایشان نهاد این رسم تا اکنون در آن دیار شایع است
و حکایتی از اقبال او آنست که قلعه لوکیت را که به ینگچری با قوت عی مشهور است محاصره کرد و چون [illegible] اندیشه برفت و بر سنگی
و در زیر درختی متفکر نشسته بود که خبر رسید که یکبار حصار بیکبار فرو آمد سلطان آن [illegible] را فرستاد تا آن حصار
را مسخر کرد تا آنکه در هفتصد و نود و یک هجری بحرب لاد فرنگ رفت و غالب آمد و بر لشکر الیاس و فلادره میکرد که از
مجروحان فرنگ افتادگان و خیزان آنجا رسید خواص پادشاه خواستند که او را دور کنند سلطان گفت بگذارید که شاید
خبری داشته باشد پس او را پیش خواند فرنگی آن پادشاه را بیک ضرب بشهادت رسانید و بعد از وی پسرش سلطان بایزید
بن سلطان مراد معروف به ایلدرم بایزید پادشاه شد و برادر خود یعقوب چلبی را بکشت و [illegible] تا آن غایت
در میان ایشان معمول نبود باشاره و اخلیل و فرا رسم وضع کرد و او پادشاهی عور و قهار بود تا عهد او اهل عثمان ابتدا خطبه
علما را بظاهر شراب بخوردند او بعلانیه مجلس بزم آراست و در زمان او ارباب دولت پسران امرد علانیه همراه داشتند تا
و پس از آن رفته رفته این رسم در آن دیار شایع گشت بالجمله سلطان بایزید بلکن بدرجه بلاد فرنگ گشت فرنگیان روی باو
آوردند سلطان ایلغار کرده با ده هزار سوار تا معسکر ایشان رسید پسرش ارطغرل با بیست هزار سوار باو پیوست فرنگیان

زیاده از چهار صد هزار بودند سلطان بایزید پسر او را بمقابل ایشان بداشت و خود در کمینگاه قرار گرفت فرنگیان حمله آوردند و افواج طغرل را
از جای برداشتند سلطان بایزید از کمینگاه بیرون آمد و مانند برق باد خود را بایشان زد و ظفر یافت پس ازان او را ایلدرم بایزید
بگفتند و ایلدرم ترکی برق تند را گویند و در ایام دولتش خیلی بسیاری از بلاد بگشود چون دولتش بکمال رسید مغرور گشت و در هشتصد و
پنج هجری با امیر تیمور گورکان مصاف داد و گرفتار شد چنانچه در احوال امیر تیمور صاحب قران گذشت فوت ایلدرم بایزید تاریخ وفات اوست
و بعد از چهار تن از پسران او و احفاد او بسلطنت رسیدند آنگاه سلطان محمد بن سلطان مراد بن سلطان محمد بن ایلدرم بایزید
پادشاه شد و در جمادی الاولی سنه هشتصد و پنجاه و هفت هجری قسطنطنیه را که استنبول مشهور است بتدبیرات عجیبه از فرنگیان گرفت و
دار الملک ساخت و کپتان جوناتهان اسکاٹ میفرمود که در سال هزار و چهار صد و پنجاه و سه عیسوی مسلمانان قسطنطنیه را
از فرنگیان انتزاع کردند و آن زمان از طبقه و سلطنت فرنگیان دران شهر یکهزار و یکصد و بیست و سه سال گذشته بود و بعد از و پسرش
سلطان بایزید پادشاه شد و برادرش سلطان از خشم او فرمان روی با او آورد و منهزم بمصر گریخت و از انجا بفرنگ افتاد و
سلطان بایزید حجامی را بفریب آنجا فرستاد تا به استرهٔ زهرآلود سرش تراشید سلطان جم درگذشت و پس ازان قانون شد
هر که پادشاه شود برادران را بقتل رساند القصه سلطان بایزید بسیاری از ممالک فرنگ گرفت و بعد از و پسرش سلطان سلیم
در چهل سالگی پادشاه شد و سائر برادران و برادرزاده گان را بکشت و بعهد خویش بسیاری از جهان بگشود و برا کابر
سلاطین عصر غالب آمد پادشاهی ماهر عاقل و شجاع و کریم بوده و در عهد خویش لشکر بایران کشید و در موضع خالدران
با پادشاه اسمعیل صورت رزمی کرد و ظفر یافت با سر بیامد و باز گشت و در نهصد و بیست و دو هجری بر شام استیلا یافت
و متوجه مصر شد و آن دیار از تصرف خراکسه بیرون آورد و خلفای مصر را که نام خلافت داشتند بر انداخت و در حرمین شریفین نیز
بنام او خطبه خواندند و بعد از و پسرش سلطان سلیمان پادشاه شد خلد الله ملکه سلیمان تاریخ جلوس اوست و بعهد خویش بسیاری
از ممالک بگشود و از بلاد انکردس فتح کرد و در نهصد و چهل هجری شهر یکیه احداث نمود و بعد ازو سه تن دیگر پادشاه شدند و
هر سه را با سلاطین صفویه مصالحه بوده و بعد ازو سلطان احمد نبیره زاده سلطان سلیمان در سنه هزار و چهل هجری پادشاه
روم شده بود و بعد ازو معلوم راقم حروف نیست که کدام کس آنجا پادشاه شد تا در سنه هزار و یکصد و نود و چهار هجری
ستوده الاصفات جوناتهان اسکاٹ انگریز بتقریبی با راقم میفرمود که اکنون در بلاد روم سلطان سلیم نامی آن
عثمان پادشاه است و در دیار روس که زنی بامور سلطنت ملکی میپردازد و بسیاری از مملکت روم را در تصرف خود آورده
جزیره تورانیه جزائر دریای روم است و دوران صد فرسنگ است ساکنان آنجا در علوم غریبه مثل طلسمات مهارتی عظیم
دارند جزیره الطیور از جمله جزائر روم است و در آنجا طیور ساکن اند موی لغایت پاره زبرم دارند و اصناف
طیور در انجا قریب صد و سی صنف باشد جزیره فالطیه نیز در بحر روم است و دران جزیره غیر از گوسفند چیزی دیگر
نباشد و آن گوسفندان بغایت بزرگ اند و تجار را چون کشتی در انجا رسد و گوسفندان بسیار بی مانع بگیرند جزیره
ابیض نیز از جزائر بحر روم است و در وی معادن النقره باشد لهذا آنرا به بیاض نسبت کرده اند و منافع بسیار دران
حاصل میشود انطاکیه شهریست از بلاد روم در نهایت بزرگی و شگرفی بیش هزار کنگره دارد و بازار مرغ فروشی

را یک فرسخ نوشته اند و اطراف آن بقولی چهل فرسنگ و در روایتی سیزده فرسخ و عرض باره اش هژده ذرعه و ارتفاعش شصت
ذرعه نهاده اند و دو دروازه که یکی را باب الذهب و دیگری را باب الملک گویند و مابین این دو در بازاری ست که ستونهای
آن همه از مس ست و سقفش را از مس ساخته اند و بر بالای آن بازاری ست که در کار کنیش نهایت تکلف بکار رفته و از انجمله عمارتی ست که هزار و
دویست ستون از مس دارد که طول هر ستون پنجاه ذرعه ست و هزار و دویست در از مس که اکثر آنرا به سکه طلا و نقره گرفته اند
و ابواب عاج و آبنوس و صندل و عود بسیار ست و صد و سی زنجیر ست از زر و نقره که قنادیل طلائی بر آن محکم گردانیده و طول
و عرض آن عمارت یک فرسخ ست از ولید بن مسلم منقول ست که در شهر انطاکیه به بازار بیطاران رسیدم نزدبانی ظاهر شد به بالا بر رفتم
بازاری دیدم عظیم طویل که صرافان نشسته بودند چون باره از آن سیزده شد بازرینه پدید آمد فرود آمدم فضای دیدم پر
بتهای مثل که مردم در وی به تیغ و تبر مشغولی داشته لکن در میان آن قفا ساخته بود که دری بسوی مشرق و دری بجانب
مغرب داشت درین دریا بناهای هفت رنگ ست و زر لفظهای مصر و فرنگ آویخته بودند و مولف صبح صادق میگوید بسیاری از شهرها
بر ابوعیطاس بادشاه روم ظفر یافت و به انطاکیه رفت و طرح آن شهر منظر خویش در آمد و فرمود تا بصورت آن شهر در عراق شهری
بنا نهادند و رومیه نام کردند و انطاکیه را کوچانیده در آنجا آوردند نیز گویند که خانه های رومیه را چنان مشابه خانه های انطاکیه
ساخته بودند که اهالی انطاکیه هر یک برومیه بخانه خود در رفت هیچ تفاوت نیافته مگر کاری که در آن انطاکیه بر در خانه در
درشت دو برومیه نبود و شاید در انطاکیه همان بکار رفته بود بسیار درختان بوده باشد یکی راسهو کرد و شلوی شهری
بزرگ ست بعضی سلوقا و برخی سلیوق نیز خوانده و بر کنار قحط واقع ست و مردم آنجا نسب نصاری دارند و در آنجا زنی
سرمه سازند که چون در چشم کشند سیاهی آن زائل نشود و بمذهب ایشان اختیار طلاق در دست زن باشد فرشیه از بلاد
فرنگ ست و بعضی گرسیه گویند و در آنجا صنفی از مردم که نصف روی ایشان در نهایت سفیدی و نصف دیگر در نهایت سیاهی
ست و زره سران و سره سران ولایتی ست در طرف باب الابواب که اهل آن دیار تا شهای طویل و دهنهای این و
خیمهای کبود دارند بغیر از زره ساختن صنعت دیگر نمیدانند و بغایت غریب دوست می باشند چنانچه شخصی بخانه شخصی مهمان شده
باشد پس از چند سال بدان ولایت وارد شده باشد و خواهد که جای دیگر منزل گزیند و میان میزبانان بر سر مهمان جدال و قتال
می انجامد و پیش ازین ایشان را مذهبی ملتی نبوده که مرده گوشت او را طعمه کلاغان ساخته استخوانش در سر دانه میگذاشتند
اما الحال بشرف اسلام مشرف گشته مذهب شافعی دارند





این اقلیم بقمر منسوب است و لون عامه ساکنانش میان صفرت و بیاض باشد و حد اول این اقلیم از انجاست که
درازترین روز پانزده ساعت و ربعی باشد و وسط آنجا که طول روز شانزده ساعت تمام باشد و حد دوم آنجا که ارتفاع
قطب چهل و هشت درجه و ثلثی رسد و بقولی آخرین این اقلیم آنجا که طول روز شانزده ساعت و ربعی باشد و ارتفاع
قطب پنجاه درجه و ثلثی برسد و ابتدای این اقلیم هم از مشرق است و بر بلاد یاجوج ماجوج گذشته بر بلاد کیمال و
والان و شمال بلاد خلیج گذرد و بر جنوب بلاد ترخان که عبارت از دریای خزر است رود و طول این اقلیم سه
هشتاد و هفت هزار و بست و یک فرسنگ و ثلثان فرسخی است و در این اقلیم عمارت کمتر است و در تمام این اقلیم بست و سه شهر
و دو کوه و چهل و سه رود باشد و بقولی پنجاه شهر بزرگ و هزار شهر کوچک و دو کوه عظیم باشد باطلیق بلده ایست از بلاد روم مردم
آنجا بیکدیگر مشفق و مهربان باشند و چون کسی بدزدی و یا اسیری و دیگر متهم شود قدری آهن گرم کنند و چیزی از انجیل بخوانند و
متهم آن آهن را بر دارد و قدمی چند رود و ببندند و روز دیگر اگر سوختگی آبله کرده گنهگار است والا بیگناه باطلیق الروم موضعیست که
جمعی از اهل نصاری آنجا متوطن باشند و با یکدیگر دوستی دارند و از ایشان هر که بگناهی متهم شود دست و پای او را بسته در آب اندازند
و اگر به آب فرو رود گناه ندارد و اگر فرو نرود گنهگار است او را بسزا رسانند و از شهرهای مسلمانان این اقلیم یکی بلغار است متصل و ملک
و شهر مذکور را از ابنیه بلغار پسر کیمال بن یافث است در اقلیم ششم اشتقاق آن رفته و از غایت برودت در ان موضع اشجار نروید و شهر بلغار باعتقاد
بعضی در نهایت شمال و قعشره و باعتقاد مؤلف مجمع الانساب بلکه مغرب و شمال است و یک قطب شمالی در اوایل فصل

تابستان شفق در انجا غایب نمیشود و کوتاهی شب بچهار ساعت میرسد و روز به بیست ساعت باشد و بالعکس میگردد یعنی روز بچهار ساعت
و شب به بیست ساعت رسد و در ناحیه بلغار مرض غلبیست که نصف متقار اعلای او ششماه بجانب یمین مایل است و ششماه بجانب یسار و شیر لام
الف و وقت اکل بهم و شامل میگردد و گوشت او اکثر امراض را نافع است خصوصاً سنگ گرده و مثانه را و اگر بر فیه او بر برف گذارند گرمی
شود از ابو حامد اندلسی مرویست که در بلاد بلغار شخصی دیدم از نسل عادیان که بغایت طویل القامت بود و در خدمت پادشاه بلغار
تقرب تمام داشت و در هر لشکری که او بودی فتح میسر شدی و اهل بلغار جمله مسلمانان اند و مذهب حنفی دارند و باعث این چنین گفته اند
که وقتی یکی از صلحا که در طبابت دخلی داشت بدان دیار وارد گشت قضارا پادشاه آن ناحیه را عارضه بیماری بوده و اطبای آن دیار
از معالجه آن بعجز معترف بوده اند آن مرد صالح گفت که اگر سلطان عهد نماید که بعد از صحت مسلمان شود من معالجه کنم پادشاه قبول کرد
و بمداوای آن شفا یافت و مسلمان شد و بتدریج مردمش نیز مسلمان گشتند سقلاب غربی اقلیم ششم را نیز دارد و سقلاب از ابنیه سقلاب
بن یافث بوده چنانچه بعضی منسوب باو کرده اند اما نبیره سقلاب که نامش نیز سقلاب بوده آن شهر را ساخته و تفصیل این اجمال از تاریخ صحیح
صادق آنکه چون سقلاب بن یافث را فرزندان بسیار شدند بعد از کثرت اولاد و احفاد گرفتار شد یکی از پسران که مادرش در طفلی فوت کرده
او را بشیر سگ پرورید و او میان مردم سحیت و او را پسری آمد سقلاب نام و آن پسر بعد از فوت پدر بریاست قوم رسید پس سقلابیان که
بسیار شده بودند بقصد دیار روس که در جوار خزر بود کوچ کردند و یورت یعنی موضعی جهت سکونت خود خواستند روسیان گفتند جای ما
تنگ است و شما جمعی کثیر چگونه جای اقامت شما و هم ایشان از کمال خزر یورت خواستند و همان جواب شنیدند آنگاه بمرزم
پیش آمدند و منهزم بجائی افتادند که آنجا برودت هوا در غایت شدت بود و در زیر زمین خانها ساخته اقامت کردند و
آن ملک بسقلاب موسوم گشت و بعضی از ایشان در آن طرف اقلیم هفتم یعنی بیرون از حدود اقالیم توطن میدارند و سقلابیان
چند قوم اند نهایت صولت و تهور هر قوم را پادشاه علیحده است و همواره میانه خود با قتال و جدال است اگر اختلاف در میان ایشان نبودی
هیچکس طاقت مقاومت ایشان نداشتی و در شجاعت بعضی مذهب نصاری دارند و بعضی آفتاب را بخدائی می پرستند و پسران ایشان چون بحد
بلوغ رسند تیر و کمان گرفته از پدر و خویشان رخصت خواهند تا بهر خویش معیشت بهم رسانند و دختران ایشان سر و پا برهنه بیرون می آیند
و در کوچه و بازار سیر میکنند هر کرا از مردان میلی بهم رسد معجری آورده بر سر دختر اندازد و نام زنی بر و گذارد از آن روز آن دختر از منزل
خویش بیرون نه آید و در مذهب ایشان تا بست پنج زن جایز است و در نزدیکی ایشان صومعیست که قوم آن موضع از صفت یاجوج ماجوج
اند چنانچه یک گوش را بجای فرش بزیر خود دارند و بگوش دیگر خود را بپوشند و قد ایشان یک شبر و نیم است و مانند سباع چنگالها دارند و چون سگ
کنند مخفی نماند که یاجوج ماجوج باعتقاد بسیاری از اهل شهر از اولاد منسج بن یافث بن نوح علیه السلام اند و بعضی گویند که از اولاد جوهر و باعوج بن
یافث بن نوح علیه السلام اند چنانچه در ضمن ترکستان شمه از آن گذشت و در عجایب المعالی گوید که آدم علیه السلام محتلم شد منی او بخاک آلوده گشت
حق تعالی از آن یاجوج و ماجوج را پیدا فرماید این روایت نزد راقم چندان اعتبار ندارد بالجمله هر یکی از نسل یافث قطری از اقطار زمین رفته
سکونت نمودند و آغاز زراعت کردند یاجوج و ماجوج با اقصای اراضی مشرق بجائیکه ذو القرنین اکبر سد تعمیر نمود مقیم گشتند و از نسل ایشان خلقی
کثیر بوجود آمد چنانچه عبد الله بن عمر گوید که بنی آدم ده جزو اند از آنجمله نه جزو یاجوج و ماجوج و یکجزو سایر اهل عالم باشند بقول بعضی یاجوج و ماجوج دو طایفه
اند و هر طایفه بچهار صد قسم منقسم اند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار کس از نسل خود نه بیند و تمام طبقات یاجوج و ماجوج بحسب هیئات منحصر در سه صنف اند اول

جماعتی اند که طول و قامت ایشان صد و بیست گز بود و عرض بدن بر آن مشابه نباشد و صنف دوم را طول قامت و عرض بدن صد و
بیست گز بوده باشد و صنف سوم را طول و قصر قامت از یک شبر تا چهل گز باشد و این صنف را حکیم کوس گویند و فیل و کرگدن
تاب مقاومت نتوانند کرد و از اجناس وحوش و سباع و غیره هرچه بدیشان باز خورد و نجات نیابد همه را طعمهٔ خویش سازند
و هرکس که از ایشان بمیرد گوشتش را بخورند و دیگر طعام ایشان و ائمهٔ خود قوت است که در آن سرزمین بسیار پیدائی دارد راقم حروف
در کتاب عجائب المخلوقات دیده که تنین جانوریست که در خشکی پیدا شود و بزرگ گردد و حیوانات خشکی را خوردن گیرد و بغایت
عظیم الجثه شود چندانکه اگر در دریا افتد از آب دریا فرسنگها بشورد و زیر و بالا شود و حیوانات آبی در دفع آن بحضرت عز اسمه
تضرع نمایند رزاق مطلق آنرا بجزیره بر ساحل آن بلاد یاجوج ماجوج واقع است براند و بیفکند و آن طایفه آن را شکار کنند و بخورند
و هر روز در آنجا هزار بار برسند و طعمهٔ یاجوج ماجوج شوند کپتان جونانان اسکات می فرمود که در بعضی شهرهای فرنگ که بر ساحل
دریای شور اند آنجا تنین را فرنگیان شکار کنند و فی الواقع بغایت عظیم الجثه باشند و آن از جمله شمار است و گوشت آن بکار
نبرند مگر روغن از آن بگیرند که بسیار بکار آید بالجمله یاجوج و ماجوج را از ماهی و طعمی نباشد و مانند حیوانات معاش کنند و در تفسیر
حسینی این چند ابیات در صفت ایشان می نویسد شاید که از شاهنامهٔ ترکان باشد **ابیات** بگو تا چه شی سگ چهره جوی ۞
بجوش و درآز از غران برده گوی ۞ هنگام فرصت بخسپند بر یکی گوش بالا و دیگر بزیر ۞ تنکن بر تنکن باشد ابر دو دمان
کشان ریش تا زیر زانوی شان ۞ برون آمده از شکم سین و باختر و گردن درازها چو بوزینگان
آمده در وجود ۞ مژه زرد و رخ سرخ و چشمان کبود ۞ ندارند و جز خواب خورد هیچ کار ۞ نگیرد یکی تا نبیند هزار **احوال ذوالقرنین**
و سلسلهٔ و جمهور مورخان بر آنند که سد یاجوج و ماجوج را ذوالقرنین اکبر بسته و برخی گویند که ذوالقرنین اصغر که عبارت از سکندر
رومی است و از احفاد عیص بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام والاول هو الصحیح و او معاصر دارا بن داراب ملک العجم و زمانهٔ او
بعیدتر از طوفان نوح علیه السلام بوده و ذوالقرنین اکبر از اولاد یافث بن نوح علیه السلام است و زمانش قریب تر بعد از طوفان
نوح بوده پس از هود و صالح علیه السلام ظاهر گشت و آنجناب از انبیای مرسل است و از جملهٔ معجزاتش یکی آن بود که بزبان هر قوم قادر
بود و قصهٔ آن جناب در قرآن مجید در آخر سورهٔ کهف واقع است و راقم حروف بالهام و مشاهدهٔ از آن آیات شریفه نسخهٔ صنع اکسیر
تبادل معه اجزا و اوزان بر آورده در صحایف و لطایف که لوح محفوظ است نیز تا منسوب آن مشتمل بر فواید کثیره است تالیف کرده مشروحا بیان
نموده اما از اتفاقات و بدست نه آمدن عمر نسخهٔ مذکور بعمل نه آمد بالجمله چون ذوالقرنین از مشرق بمغرب شتافت و تا غایت بلاد ترک رسید جای
بر آمدن آفتاب که طلوع می نمود برسید گروهی که ایشان که هیچ پوشش و لباسی نداشتند و ایشان از اولاد سقلاب بودند که در آنجا اقامت
داشتند و زمین ایشان از غایت سستی قوت تعمیر بنا و نگاه نمیداشت و شدت برودت هوا بمرتبه بود که ایشان در سردابها بسر بردندی
ذوالقرنین در امتنای ایشان شده نزدیک مساکن یاجوج ماجوج بشهری رسید که دار الملک سقلابیان بوده بادشاه آنجا بخدمت آمد ذوالقرنین
شریعت بعرض کرد رئیس سقلاب بپذیرفت و گفت که چون ما پایمال از دست برد یاجوج و ماجوج در معرض تلف ایم اگر میان ما و ایشان کرده
شدی بندی که مانع خروج و دخول آن جماعه شود باعث مزید استحکام اطاعت باشد ذوالقرنین قبول کرد و طلب یاری از آن پادشاه
نمود پس از آن سفر نمود تا در میان دو کوه که ممر یاجوج و ماجوج بود حفر کرد چندانکه به آب رسید پس سنگهای

عظیم بنا نهادند و بازمین برابر ساختند و خشتهای آهن برابر یکدیگر چیدند و مرتفع ساختند گویند میان آن دو کوه فاصله چهار هزار
قدم بوده که سد کشیده‌اند و عرض سد شصت و پنج گز و بقولی پنج میل و طولش صد و پنجاه فرسنگ و ارتفاعش دو هزار و شش صد ارش و زیاده
بران آنقدر که برابر فاصله هر دو کوه گشته و از خشتهای آهن که برابر یکدیگر چیدند یکی بر دیگرے نهاده مرتفع ساختند تا چون مساوی
شد میان هر دو کوه پس بفرموده ذو القرنین کوره ها درمیان آن نهادند و دم دردمیدند چون آن خشتهای آهن همرنگ آتش
سرخ گردید بالای آن قطر یعنی صفرای روی گداخته ریختند تا سوراخ ها که مانده بود استحکام یافت فرو بهم رودے
فرشی که آمیختند بر روی حلقه‌ها بریختند و بقول مؤلف هفت اقلیم دری دران سد ساخته اند دو لخت و عرض هر لخت
شصت گز و ارتفاع هفت گز و ضخامت هر دو پنج گز که از روی ریخته اند و قفلی بران در زده که طول آن هفت گز است و کلید
نیز بقدر هفت گز بر آن آویخته و بست و چهار دندانه دارد و هر دندانه یک گز در خور دسته هاون و پادشاه آن حوالی هر روز جمعه
قرار داده است که جمعی کثیر از مردم بر آن در حاضر آیند و یکبار گرزها بران در زنند تا دلالت بران کند که این در پاسبانی
دارد و پس نتوانند یاجوج ماجوج که بالا روند بر آن سد و یا آنرا سوراخ کنند پیش کتیان جوناتهان اسکاٹ این سخن بطلان است
بعد از ساختن آن سد بسجده شکر گرد و گفت این بخششی است از پروردگار من پس چون بیاید وعده آفریدگار من آنرا
این سد را با زمین همواره و پست کند وعده خدا درست و راست چنانچه در قرآن مجید ازان خبر داده و گویند که آن نزدیک
قیامت خواهد شد که یاجوج و ماجوج سد را بشکافند و بیرون آیند و عالم و عالمیان را خراب و ویران کنند و از کتاب مسالک و
ممالک نقل است که واثق خلیفه عباسی خواب دید که سد یاجوج و ماجوج گشاده گشت و بقول آنکه بخواب دید خواست که از احوال
سد مطلع شود بنا بران سلام ترجمان را با پنجاه کس فرستاد تا تحقیق سد نماید سلام از سامره به ارمنیه و از انجا ببلاد ازان و از آن
موضع بباب الابواب و از انجا بولایت خزر رفت و پادشاه خزر که ترخان نام داشت کسان همراه سلام گردانید سلام و غیره
از ولایت در آمد و بست و هشت روز راه رفتند تا بزمینی رسیدند که بوی ناخوش همیشه بمشام ایشان میرسید و ده روز
دیگر قطع مسافت کردند تا بجائے رسیدند که کوهی بنظر در آمد و جماعتی خصی درو بودند آنجا آبادی نبود و سلام ازان
منزل نیز در گذشت و هفت منزل دیگر رفت تا به بعضی ازان حصون رسید که نزدیک آن کوه سد یاجوج و
ماجوج در شعب آن بوده اگرچه ملازمش اندک بوده اما همه صحرا و اماکن سهمناک داشت و دران سرزمین حصنی بود
بغایت مستحکم که محافظان سد انجا ساکن بودند و دین اسلام داشتند و زبان عربی و فارسی میدانستند اما از وجود
خلفای بنی عباس بیخبر بودند بهر تقدیر سلام را روز دیگر نزدیک سد بردند سلام کوهی دید دره و دوے
بزرگ که عرضش دو صد و پنجاه گز تخمینا باشد آب نداشته و بران کوه هیچ رستنی از گیاه و هیچ ذی حیات نبوده
و باره بنظرش در آمد که از خشت پخته دران ریخته آورده که زیاده بران گنجایش نداشت بعد ازان سلام از انجا مراجعت
کرد و مدت رفتن و آمدنش از رساله که سلام از روز روانگی از بغداد تا باز آمدن نزد خلیفه منزل بمنزل
معه عجایب و غرایب راه که مشاهده کرد بتفصیل مرقوم نمود دو سال و چهار ماه بود و بالجمله ذو القرنین بعد از طواف
جهان و بستن سد به اراضی اسکندریه رسید و شهر مافدونیا عمارت کرد و دو صد و پنجاه سال عمارت آنشهر

باتمام رسید ذوالقرنین فرمان داد که گرد آن شهر سوری از صاروج کشیدند و آنرا چنان شفاف و متین ساختند که
سکنانش جهت محافظت چشم مدتی نقاب مے بستند و در یک گوشه شهر مناری بود ششصد گز دران سوراخها
گذاشته و آبگینه‌ها دران نصب کرده که از ان بر دریا نگاه میکردند هرگاه لشکری عازم آن شهر شدی اهالی آنجا مطلع شده
سامان جنگ کردندی آن شهر هزار و پانصد سال معمور بود و بعد از آن هر سال دیگر خراب ماند پس از آن سکندر که
عبارت از ذوالقرنین اصغر است اسم بران صفت که از تواریخ پیشین معلوم کرده بود آنجا شهری بنا نهاده و اسکندریه نام
کرد چنانچه در اسکندریه گذشت بالجمله ذوالقرنین بعد از فراغ این و آن سکونت اختیار نمود و سپاه را اجازت
انصراف بمساکن ایشان داد و بدومة الجندل بعبادت پرداخت تا آنکه رحلت نمود و مدتش بقوسے اجمال تمامه مدت
ملکش بقولی چهل سال و بروایت اصح ششصد سال بود و زنبیل بافتی و قوت خود از آن حاصل کردی و آنچه زیاده ماندی
تصدق کردی قسمر شهریست و قلعه متین بر فراز کوهی دارد و وسعت آن کوه بمرتبه ایست که گنجایش تمام اهالی
آن نواح دارد و مردم دران نواح بسیار اند و نزدیک آن قلعه کوهی دیگریست که سر در هوا کشیده و صعود بر قله آن کوه
بصعوبت دست دهد و لباس قرمزی از ملبوسات معروف آن دیار است سوامی مدینه عظیم است و جانب شمال
تاتار واقع شده و بحر خزر که رود اتل نیز گویند در جانب شرقی جنوبی این شهر جریان میدارد و دیگر سرای ترسا بساحل
رود اتل از جانب شمال است و آن شهریست که تجار از طرف دریا تار و بلاد تاتار آنجا بسیار میروند صواگوق بضم صاد مهمله
شهریست که در دامن کوه واقع است و زمین آن شهر سنگستان است بر ساحل بحر قلزم آبادی دارد و مردم آنجا مسلمان اند و تجار و مسافران
بدان سرزمین آیند و اکثر سکان آن شهر نصاری اند شمقتاقو مدینه ایست جابیله و میان آن شهر و بحر محیط یکروزه راه باشد
و دیگر از شهرهای این اقلیم بلاد اندلس و مدمیر و افریقیه و طلیطله و جربیره و غیره از بلاد مغرب اند آورده اند که چون سلاطین قاهر
بر بلاد یونان دست یافتند اهالی آن دیار به اندلس که از اعظم بلاد مغرب است رفته اقامت گزیدند و دران قوم حکما بسیار
بودند حکمت دران مملکت شیوع یافت و آن بلاد آباد است و در هر گوشه یکی دعوی سلطنت کرد از ایشان پادشاهی بود
که دختری جمیله داشت ملوک اطراف بخواستگاری او برخاستند پدر دختر گفت اما دختر جز ملکی حکیم را نشاید مرتن اتان جمله گفتند که ما حکیم ایم
ملک گفت هر یک از شما را بکاری امر کنم هر که اول از عهده بر آمد بمصاهرت مقرر گردد پس یکی را فرمود تا آب از کوه
بر آورد و بآن آسیا بگرداند و دیگری گفت بر زبان بادبیان طلسمی اندر کنار بحر طلسمی بساز تا چون قصد آن دیار کنند منقلب شوند
هر دو بکار خود مشغول شدند آن یک آب بیرون آورد و آسیا بساخت و دختر را بخواست و آنکه طلسم میساخت آگاه شد و خود را
هلاک ساخت آنکه بکام رسیده بود بعد از پدر زن بسلطنت نشست و طلیطله دار الملک ساخت و آنجا خانه بنا نهاد و بیت الحکمت
نام کرد و حکما را جمع آورد تا دران طلسمها ساختند و در خانه را بستند و قفلی بران زدند و بعد از وی هر که از اولاد
بتخت نشستی قفلی بران افزودی تا آنکه بست و ششم قفل بران بزدند لذریق پادشاه بیست و هفتم بود چون بر تخت نشست گفت این خانه
را بگشایم و بنگرم که دران چیست بزرگان عهد گفتند این موجب خرابی ملک و پادشاهی است لذریق التفاتی نکرد و قفلها
بگشود و انجا خوانی مرصع بجواهر دید که بران نوشته بود هذا مائدة سلیمان بن داود تا بوقتی از زحام یافت که

بر اطراف آن صورت جمعی از اعراب بر اسپان عربی سوار و عمامها بر سر و شمشیرها در دست کشیده بودند و این بعینه صورت
مسلمانان بود که همدران ایام بر آمده و بسی مستولی شدند و عجب تر آنکه همان روز که لذریق آن در بگشاد از تدمیر یاد که در تدمیر بود نامه
در رسید که طایفه با این هیئت بملک در آمده اند و بسی نگذشت که موسی بن نصیر بر آن دیار دست یافت چه عبدالرحمن موسی
بن نصیر که از اعیان تابعین و مردی عاقل و شجاع و فیروز جنگ و متقی بوده و پدر او نصیر از موالی بنی [illegible] در عهد معاویه بن ابوسفیان
ایالت خراسان داشت چون معاویه عزم رزم علی علیه السلام کرد نصیر از و تخلف نمود و گفت علی بخلافت احق است
با او حرب نتوان کرد و گفته اند این نصیر همانست که نصیریان باو منسوب اند موسی ابن نصیر بعد از پدر پیش خلفای بمرتبه
گذشت در هشتاد و نه هجری ولید بن عبدالملک او را با پنجاه هزار سوار بفتح اندلس فرستاد موسی نخست افریقیه بگشود
و شصت و پنج هزار اسیر بگرفت و در آن ایام در افریقیه قحط افتاد موسی خلق را بنماز و روزه تحریص نموده و با سپاه خود و اهالی
افریقیه و اصناف حیوانات بصحرا رفت و بچه های جانوران از آنها جدا ساخت و با سپاه بگریه و زاری پرداخت و حیوانات
نیز بفغان در آمدند و همچنان در تاریخ منقول است که چون یونس پیغمبر علیه السلام بنابر توقف عذاب موعود از قوم خویش بحکم
آسمانی هجرت گزید حق تعالی او را در شکم ماهی محبوس ساخت و بنجات او قرار گرفت بعد از آن ایزد تعالی عذاب بر آن قوم فرستاد و پادشاه آن قوم
مقدمه عذاب منزل را دیده یونس را تفحص نمود تا با او ایمان آرد چون آن حضرت را نیافت با جمیع انبوه بصحرا رفت و
بچه های حیوانات را از آنها جدا ساخت و چند شبانه روز بگریه و زاری پرداخت حق تعالی برداشت العذاب را از آن قوم و بالآخر یونس علیه السلام
از شکم ماهی بیرون آورد و پادشاه با قوم خود بر دست آنحضرت مسلمان شد الحاصل موسی تا هنگام استوا در صحرا ماند پس نماز بگذارد
و وظیفه خطبه بخواند و نام ولید در خطبه نبرد گفتندش چرا نام امیر المؤمنین نبری گفت امروز روزیست که بجز خدا نام دیگری
نتوان برد و هنوز در صحرا بود که باران عظیم بارید موسی شکر کرد و نخست قصد بربر کرد و بگشود پس طنجه بگرفت و غلام خود طارق
زیاده بربری را با طایفه از اعراب و نوزده هزار مرد بربریان که ایمان آورده بودند در طنجه گذاشت و بافریقیه بازگشت پس
طارق را بفتح اندلس امر فرمود و طارق با دوازده هزار سوار از دریا عبور نموده و بجزیرة الخضرا از اندلس رسید و در نود و دو
هجری بکوهی که اکنون بجبال طارق مشهور است صعود کرد لذریق والی طلیطله با هفتاد هزار سوار بزرم او شتافت موسی آگاه
شد پسر خود عبدالله را در افریقیه گذاشت و متوجه آن دیار شد و پیش از آنکه بطارق پیوندد طارق سپاه خود را گفت
پیش دشمن و پس دریاست گریختن صورت نبندد بکوشید تا ظفر یابید پس رزمی صعب کرد و ظفر یافت و لذریق بقتل
رسید و موسی بطارق پیوست و بر تمامی بلاد اندلس استیلا یافت و تا ساحل بحر محیط براند و مائده سلیمان علیه السلام بدست
آورد و آن خوانی زرین بود چنانچه گذشت و برد و در سال صد کس [illegible] ولید از فتح اندلس خبر یافت بموسی
نوشت که در اندیار بفرمان سلیمان علیه السلام دیوان شهری از مس ساخته اند و آنرا مدینة النحاس خوانند و گفته اند که بانی آن
ذو القرنین بوده باید که بدانجانب بشتابی و آنچه ببینی اعلام نمائی موسی برفت و چهل شبانه روز بیابان قطع کرد و بآن شهر رسید
حصنی بی در دید که دیوار شهر تمام از مس بود و گویند چهل و پنج چهارصد و هشتاد گز ارتفاع داشت گفتند لقب [illegible]
پس چنان کردند دیدند که اساس باب نرسیده موسی امر کرد تا پهلوی آن برجی از آن دیوار بار آنقدر [illegible]

وبران نردبانی صد و هشتاد گز ترتیب داد و ندبس گفت هر که بالا رود و بشهر درنگرد و از حال اعلام نماید هزار مثقال طلا یابد یکی
رفت و نظر کرد قهقهه بزد و خود را بحصار انگند از حصار غوغای عظیم برخاست و تا سه روز امتداد یافت چهارم روز موسی
دیگری را فرستاد و احوال او نیز بدستور گردید موسی گفت دیگری برود چون کسی نرفت مال را مضاعف کرد چون گرفته یکی بخت
کرد و گفت ریسمانی بر میان من بندید تا چون خواهم که خود را بحصار افکنم بگذارید پس چنان کردند مرد برفت و خود را در حصار خود
بیفگند آنکه ریسمان بدست میداشتند بقوت تمام برکشیدند تا مثل دو پاره شد نصفی بیرون ماند و نصفی بدرون حصار افتاد موسی
دانست که از حال درون حصار آگاه شدن متعذر است لاجرم باز سفر پیش ورد و در راه لوحهای سنگ سفید بسیار دید که اسامی
انبیا و ملوک بران نوشته بودند از جمله لوحی براهی بدید که بران نوشته بودند از انجا درنگذری که هلاک شوی موسی را
عجب آمد و برای امتحان دو سوار به انجانب شتافت ایشان چون اندک راهی رفتند جانوران بهیئت موران
از میان درختان بیرون آمدند و هر دو را با حیوان پاره پاره کردند موسی متحیر ماند و مراجعت نمود و در نود و پنج هجری
درگذشت و بعد از و حکومت افریقیه و بلاد قرطبه و اندلس بآل بنی امیه رسید و آل آن طایفه اندلس بوسطوت عبدالرحمن
از احفاد مروان بن حکم ست که در خدمت مروان حمار بسر بردی و چون مروان حمار بقتل رسید عبدالرحمن به اندلس گریخت
امرای آن دیار اطاعتش کردند و سالها سلطنت آن دیار کرد و در یکصد و هفتاد و یک هجری درگذشت رصافیه در حوالی قرطبه
از آثار اوست و بعد از و اولادش یکی بعد دیگری در آن دیار حکومت کردند و آخرین آن طایفه امیه است که در چهار صد و بیست و
هشت هجری درگذشت و دولت بنی امیه از آن دیار سپری گشت و پس از و امرای بنی امیه ملوک الطوایف در آن دیار پدید آمدند و
بعد از ایشان ادریس که نسبش بامام حسن مجتبی علیه السلام میرسد بحکومت اندلس رسیدند و اول آن گروه ابو عبدالله ادریس ست که در یک
صد و شصت و نه هجری بعد واقعه فخ اتفاق افتاد و در ان واقعه بسیاری از اهل بیت رسول علیه السلام رسول علیه السلام بشهادت رسیدند و
ادریس اندلس گریخت بمغرب رفت و بطنجه شتافت و خلق را دعوت کرد و بسیاری از بربریان به او پیوستند مراد و بطنجه داخل و
مستقل گشت هارون رشید داود شماخ را بآن دیار فرستاد تا خدمت او کرد و منتظر فرصت می بود تا او را بقتل رساند روزی ادریس
از درد دندان شکایت کرد شماخ او را چیزی داد که در دهان گیرد آن خود زهر بود و سمی برنیامد که ادریس درگذشت امرا تاج بر سر کنیزکی
که از و حامله بود نهادند بعد از چهار ماه پسر متولد شده و به ادریس موسوم گشت ادریس ثانی ادریس اول کسیست از
سلاطین اسلام که پیش از ولادت سلطنت یافت و بعد از و اولاد و احفاد او آنجا بحکومت نشستند و هم چنین طایفه از امرای بنی
عباس با فریقیه حکومت کردند و چون منصور دوانقی عباسی بران دیار دست یافت اغلب بن سالم تمیمی را به آنجا فرستاد و اغلب با فریقیه رسید
و بر دست خوارج کشته شد آنگاه امیر دیگر ابوخالد یزید ثانی لنضر بن منصور بحکومت افریقیه رسید و بسی
نگذشت که آل غالب بن سالم در افریقیه بحکومت نشستند و ابراهیم ثانی از ان طایفه است که بسیاری از بلاد و
جزیره صقلیه مفتوح و آخرین انگروه زیادة الله است که در عهد او عبدالله مهدی اسمعیلی علوی با فریقیه خروج کرد و
افریقیه را از زیادة الله بگرفت و زیادة الله بمصر گریخت و بعد از خلفای اسمعیلیه بسلطنت آن دیار رسیدند و اول ایشان زیری
بن مناد حمیری ست منتجی است که از طرف اسمعیلیه حکومت افریقیه و مهدیه داشت و بعد از و پسرش ابو الفتح بلکین سلطنت

نشست و او چهار صد بنده خود داشت و در یک روز از ایشان هفت ده فرزند بوجود آمده و از انجمله ست تمیم بن معز
نبیره ابو الفتح که بحکومت نشست و او یک صد پسر و شصت دختر بیادگار گذاشت و بعد از و یحیی بن تمیم در افریقیه و بمهدیه سلطنت
کرد و در عهد او سه کس به مهدیه آمدند و گفتند ما کیمیا میدانیم یحیی ایشان را بخواند و خلوت کرد و وزیر و امیر شریف و قاید کسی
نماند آن سه تن کاردها برکشیدند و یحیی را زخم زدند و شریف را بکشتند و قاید تنها با هر سه تن جنگ آغاز نهاد و آواز
بلند کرد جمعیکه بر در بودند در آمدند هر سه را بکشتند چون ایشان بر زی اهل اندلس بودند یحیی بفرمود که هر کرا در ان
شهر ملبس بزبان ایشان یافتند بقتل رسانیدند دران واقعه بسیاری از بیگناهان کشته شدند و یحیی نیز بزهر
و بشومی قتل بیگناهان بفجات در گذشت و در عهد نبیره یحیی آل رجار فرنگی از اکابر ملوک فرنگ بود بجزیره سقلیه
نشست بر طرابلیس غرب و مهدیه استیلا یافت و مستقل گشت و طرابلس را در پانصد و چهل و یک هجری قتل عام کرد
و باز آمد و ساخت و بعد از دو پسر تمیم بحکومت نشست و در رعایت مسلمانان کوشید پس از و یکی بعد دیگری
از اناث و ذکور وسعی از قوش فرنگی بسلطنت رسید ذکر ملوک بنی لخم اول ایشان المؤید بالله طارخ
کرانبش نعمان منذر آخرین ملوک حیره می پیوندد و آبا و اجدادش بحد و مصر و شام مقیم بودند تا آخر باندلس شد و باشبیلیه
توطن گزیدند طارخ به اتفاق روسای شهر بر شبخون بر دو او را بکشتند و مردی را ظاهر کرد که این هشام بن حکم اموی
صاحب اندلس است پس او را بسلطنت برداشت و بکار ملک پرداخت و چون هشام جعلی در گذشت استقلال تمام یافت و خود را المؤید
بالله طارق لقب نهاد و نبیره طارق ست المعتمد علی الله که در اشبیلیه بر تخت نشست و بعد از چند سال از قوش فرنگی ملک
فرنگیان اندلس و صاحب صقلیه قوی شد و در چهار صد و هفتاد و هشت هجری قهرا طلیطله
را بگرفت و رسولی نزد معتمد فرستاد و بعضی از بلاد اسلام طلب نمود و معتمد رسول را بکشت از قوش سپاه
جمع آورد و روی بدیار اسلام نهاد معتمد از سایر ملوک آن دیار مدد خواست صاحب مریه و سنحامه و منادیه
و بلنسیه با و پیوستند معتمد علی الله از یوسف بن تاشفین ملک ملثمین صاحب مراکش مدد خواست یوسف بمدد معتمد
رسید و هر دو لشکر در بطلیوس بهم رسیدند و در چهار صد و هشتاد و نه هجری رزمی صعب کردند مسلمانان
ظفر یافتند از قوش بگریخت سال دیگر معتمد به اتفاق یوسف روی بدیار فرنگ نهاد و چهار شهر بگشود
و باز گشت یوسف از آنکه مراکش از بلاد بربر بود و هوای ناخوش داشت و اشبیلیه از بلدان اندلس
بعذوبت آب و لطافت هوا مشهور بود دران مملکت طمع نمود و چون بمراکش باز گشت سپاه باشبیلیه فرستاد
و بگشود و معتمد را حبس کرد و او در حبس بمرد و گویند که معتمد از هشت صد بنده خود یک صد و هفتاد و سه فرزند داشت
و بعد از معتمد علی الله ملوک ملثمین بپادشاهی آن دیار رسیدند ذکر ملوک ملثمین اول ایشان امیر المسلمین ملک الملثمین
ابو یعقوب یوسف بن تاشفین بود و او اول کسی است که به امیر المسلمین مخاطب گشت قبیله او را ملثمین خوانند زیرا که
در نعت نقاب باشد ایشان با موسی بن نصیر بمغرب رفته بودند و بحدود آن توطن گزیدند و هر گاه مردان ان قوم لثام
از قبیله بیرون رفتندی طایفه از قبایل مغرب تاخت آوردندی و زنان ایشان را به اسیری بردندی ایشان چاره اندیشیدند و مانند زنان نقاب بر

ابا احتنبد ودر خانها نشستند واو ازپا افگندند که اعلان شهر میر دم مغربیان بخاطر جمع روی بمنزلگاه ایشان آورده ونقاب دران
تیزها آخته وخاطر از دشمنان پیرتر آمد ونقاب را برخود مبارک دانستند وآنرا التزام نمودند وبآئین اشتهار یافتند یوسف بن سفیان
مردی شجاع ومدبر بود وبرتان مغرب شش گیتی واحراز آن تیغ زبان تمهید سد ودر حدود بناشه شهر مراکش را بنا نهاد ودر زمان
که اینجا بسیار بودند بقتل رسانید وبسیاری از بلاد مغرب بگشود وخطبه بنام عباسیان خواند ودر چهارصد هشتاد وچهار هجری
را سابیه وقرطبه ومریه وشاوبه وسجلماسه ومعظم بلاد اندلس وغیره استیلا یافت مستقل گشت ودر محرم پانصد هجری درگذشت
عاد از محاسن او نقل میکنند که روزی سه تن در شهر مراکش باکیدگر نشسته بودند یکی آرزو کرد که هزار دینار یابد ودیگری
شغلی از سود سومی گفت که زن امیر یوسف اجمل زنان عصر است وآرزوی من اوست این حدیث بیوسف رسید
هر سه را بخواند وآنرا که مال وشغل خواسته بودند بکام رسانید وآنرا که طمع در زنش کرده بود نزد زن فرستاد وگفت انچه
مناسب باشد بعمل آر زن یوسف بفرمود تا او را حبس کردند مدتی روزانه از یکنوع طعام داد بعد پس او را بخواند وگفت که درین ایام چه خوردی گفت انچه
تو دادی گفت هر یک را مزه خاص بود یا مذاق همه یک مزه است گفت زنان عالم نیز همه یکنوع اند مرا نیز چون زنان دیگر بدان داشت از آرزوی خود
برآمد پس هزار دینار را داد ودر اطلاقش فرمود وبعد از یوسف پسرش ابوالحسن علی بحکومت نشست ودر پانصد وپنج هجری فرنگیان که قصد او داشتند شکستی
صعب کرد وظفر یافت ودر عهد او عبد المومن خروج کرد وبعد از ابوالحسن برادرش اسحق بحکومت نشست واز دست عبد المومن بقتل رسید ذکر حکام موحدین
عبد المومن واولادش ایشانرا احکام موحدین گویند بنا برآنکه در زهد وورع مبالغه مینمودند وعادت ایشان این بود که هر که در جنگ ظفر یافتندی تمام
سپاه مخالف را بقتل رسانندی مولف تاریخ صبح صادق گوید که پدر عبد المومن عبد المومن را بسیار دوست داشتی روزی دید که ابر سیاه
قصد خانه اش کرد وعبد المومن را که در گهواره خفته بود فرو گرفت وبعد از لحظه ناپدید گشت پدر بر سلامتی پسر شکر گفت
ودانست که کودک بدولت عظیم رسد پس چون عبد المومن بسن تمیز رسید محمد تومری بیامد واو را با خود بمراکش برد واز انجا به تلمسان
همراه رود وبسلطنت بنشاند ابوعبد الله محمد بن عبد الله تومری برغتی صاحب دعوی عبد المومن است واول او را مهدی
گفتندی محمد تومری باقصای مغرب متولد شد وهمانجا نشو ونما یافت وبطلب علم بمشرق رفت وبصحبت امام محمد غزالی رسید
وحج گذارده ودر سایر علوم خصوص در جفر ماهر گشت واز اسباب دنیا جز کوزه وبوریا وعصا با خود نداشتی از مکه بمصر
واسکندریه شتافت وقصد بلاد خویش کرد ودر کشتی نشست اهل کشتی را بامر معروف ونهی منکر اشارة نمود ودر پانصد
وپنج هجری بمهدیه رسید ودر مسجد نزول کرد وهر روز در شارع منهی وآلات مناهی که میدید بشکستی وخلق را بعبادت تحریص
نمودی این خبر بوالی مهدیه یحیی ابن تمیم صباحی رسید او را بخواند احترام کرد ومحمد تومری چندی آنجا بوده سفر گزید تا بقریه
رسید آنجا عبد المومن را دید با خود گرفت در طلب ملک ساعی گشت گویند که او را از جفر معلوم شده بود که در اقصای
مغرب از اولاد محمد صلی الله علیه وآله وسلم مردی ظاهر شود که حروف نامش این بود م ح م د ت و م ر ت واو بدولت
رسد اما استقامت امرش موقوف بمردی باشد که متصف بصفات معهوده باشد وحروف نامش این بود ع ب د ال
م و م ن در اینحالت بعدار مانیه وخامسا اتفاق افتاد ومحمد تومری دانسته بود که مرد اول اوست لاجرم در طلب عبد المومن
می بود چون او را بدید علامات معهوده در او مشاهده کرد او را با خود گرفت در رفیق خود ساخت چنانچه گذشت واز اصحاب

عبد المومن مردی بود فصیح و بلیغ او را عبد الله ونشریان گفتندے محمد تومرے او را از اراده خود مطلع ساخت و گفت خود را
بجلق گنگ ظاهر کن و سخن مگوے تا آنگاه که حاجت افتد ونشریان لب از سخن به بست و محمد تومرے با همراهان بمراکس رسید
و بمهدیه نزول کرد و بر عادت خویش زبان بطعن ملوک کشود که در رعایت حدود و شرع مشاهده میکنند این حدیث بر ابو الحسن
علی بن یوسف بن سفیان صاحب مراکس رسید او را بجو اندو از گفته باز خواست کرد قاضی مریه بمحمد تومری گفت که سخنان
ناحق در باب ملوک بے سبب چرا میگوئی محمد تومرے گفت که افترا مکنیم آنچه راست است میگویم ملک را چگونه عادل و عالم توان
گفت که در شهر او خمر در بازارها میفروشند و خنازیر و وحش مسلمانان میگیرند و ازین نوع بسیار بر شمرد ابو الحسن علی از غایت
حیا سر بزیر انداخت شخصی اندیشیے که مردے عالم و دانا بود و در خدمت ابو الحسن اعتباری تمام داشت گفت ایملک
اگر سخن من بشنوے پشیمان نشوی و آن اینست که این مرد را وظیفه مقرر کن تا در شهر تو باشد و بگوشه نشیند و اگر چنان
شود که خزینه هاے تو در پس کار او صرف شود ابو الحسن خواست که چنان کند وزیرش گفت زشت باشد که گویند ملک از
درویشے بترسید مرا دانا آنست که او را اخراج از ملک خویش نمائے ابو الحسن چنان کرد محمد تومری باعمان رفت و آنجا
دوستی داشت با وے در کار خویش مشورت کرد او گفت که به بلین بل باید رفت که اهلے آنجا رو به توبه کردند محمد تومری
بدانجانب شتافت اهلے جبال بلین بل او را در لباس علما دیدند معزز داشتند مدتے آنجا بماند روزے ایشان را گفت
ازرق نمیتید فرزندان شما چرا ازرق چشم هستند مارعایاے ابو الحسن علی بن یوسف بن سفیان ایم هر سال غلامان او
بهر خواستن خراج می آیند و در خانه هاے ما نزول مے کنند و بازنان ما آنچه خواهند مکنند ما را طاقت دفع ایشان نیست محمد
تومری گفت ازین زندگانی که شما راست مرگ بهتر بود اگر ازین بلیه شما را نجات دهم مرا چه دهید گفتند مال و جان خود
نثار کنیم محمد گفت سلاح جمع آرید و چون غلامان بیایند ما را مطلع کنید بعد چندے غلامان بیامدند و هر کدام بخانه یکے رفتند و
شراب خوردند و با زنان ایشان بفراغبال بخفتند محمد تومرے با ایشان گفت که چون ساعتی از شب باقے ماند
بر ایشان تاختن برید و همه را بقتل رسانید ایشان چنان کردند غلامان که از خود خبر نداشتند اکثری براه عدم رفتند و معدودے چندے
از غلامان بمراکس گریختند ابو الحسن از آن حال اعلام داد او سپاه بدفع آن قوم فرستاد محمد تومری گفت تنگی هاے کوه
را محکم کنید و دل قوی دارید پس لشکر مراکس بکوه رسید کوهیان بمقابله پیش رفتند و رزمی صعب کردند سپاه مراکس از
تنگی راه کاری نکرده منهزم گشتند و آنچه با ایشان بود بدست یاران محمد تومری افتاد ایشان بآن معزور شدند محمد تومرے
گفت که غنیمت جمع آرید کوهیان چنان کردند محمد بفرمود تا غنایم را بسوختند پس عبد الله ونشریسی را که گنگ جعلے بود اشارة
کرد که بسخن آید عبد الله ونشریسی چون لب بگشود روز از خواب بیدار شد گفت بخواب دیدم که دو فرشته از آسمان بیامدند و دل
مرا بر گرفتند و پر از علم کردند اهلے جبل که او را گنگ میدانستند این را حمل بر معجزه کردند محمد تومری گفت الکنون ما را از کار
ما آگاه کن ونشریسی گفت تو مهدی هستی و قایم بامر خدا هر که بیعت تو کند نیک بخت است و هر که مخالف تست بهلاکت
قریب است پس گفت اصحاب خود را برمن عرض کن تا مطلع سازم که کدام بهشتے و کدام دوزخیست محمد تومری اهالی کوه
را جمع آورد ونشریسی هر کرا با دمخالفت داشت گفت از اهل نار است و بقتلش فرمان داد دیگران بفرموده او عمل کردند

وایشان را کشتند محمد را در یلین بل مخالفی نماند و عرض یاران نمود ده هزار مرد شمار آمدند پس خود آنجا بماند و عبد المومن و عبد الله
ونشریسی را با سپاه جرار بمراکس فرستاد و در محاصرهٔ مراکس عبد الله ونشریسی بقتل رسید و عبد المومن بهزیمت رفت محمد تومرت
در نماز بود چون ازین حالت خبر یافت گفت چون عبد المومن بیاید با او بگویید که عافیت ظفر تراست در طلب ملک سعی کن پس
در همان دو سه روز که سی و سه سال از عمر محمد تومرت گذشته بود در پانصد و بیست و چهار هجری وفات یافت و او مردی
متقی بود بمال دنیا رغبت نکردی و ریسمان بافیدی و بفروختی و اندک از آن بکار بردی و باقی را تصدق کردی
بعد از وفات محمد تومرت عبد المومن به تین بل رسید و بموجب وصیت محمد تومرت اهالی یلین بل با وی بیعت کردند عبد المومن با سپاه
متوجه وهران شد و بگرفت و بر ملثمیان و فاسش استیلا یافت و بمراکس رفت و بعد از یازده ماه قهراً شهر مراکس را
از آل یوسف بن سفیان بگرفت و مستقل گشت بر افریقیه و اندلس و باقصای مغرب فرمان نفاذ داشت و در پانصد و چهل و دو هجری
با امیر المومنین مخاطب گشت و بعد از و پسرش ابو یعقوب یوسف بسلطنت نشست و دنانیر یوسفیه با و منسوب است و در پانصد و
بیست و شش هجری با صد هزار سوار باسبیله رفت و والی آنجا اطاعت کرد امیر یوسف قصد طلیطله کرد ارقوس فرنگی والی
آنجا متحصن شد امیر یوسف را کاری پیش نرفت باسبیله بازگشت مادر مردلیس والی مرسیه و اسبیله و اندلس با یکی از لشکریان [illegible]
بسر و کار داشت از پسر توهم نمود و او را بزهر هلاک کرد بعد ازین واقعه امیر یوسف بر مرسیه و غیره استیلا یافت و
برادران مردلیس را بنواخت و خواهر ایشان را بخواست و بسی نگذشت که دولت آل مردلیس سپری گشت و بعد از
امیر یوسف پسرش ابو یوسف یعقوب بن یوسف بسلطنت نشست و دنانیر یعقوبیه با و منسوب گشت و در عهد او علی بن
اسحق از بقایای ملثمین قوی شد و سجلماسه بگرفت یعقوب بیست هزار سوار بزرم او فرستاد و در پانصد و هشتاد و سه هجری
خود نیز روان شد و در پانصد و هشتاد و شش هجری بمراکس مراجعت نمود ارتولش قصد دیار اسلام کرد و شهر شلب
بگرفت یعقوب آن شهر از فرنگیان بگرفت و چهار شهر دیگر که پیش ازین بچهل سال فرنگیان از مسلمانان گرفته بودند قهراً
بکشود ارتولش پنج ساله صلح کرد و چون مدت منقضی شد طایفهٔ از فرنگیان روی بدیار اسلام آوردند یعقوب قصد رزم ایشان
کرد و در راه مریض شده بازگشت و در پانصد و نود و سه هجری دیگر بار رو بفرنگیان آورد و ایشان صلح کردند یعقوب بعد از وفات
علی بن اسحق ملثمین بافریقیه شد و آنجا شهری بنا نهاد و رباط الفتح نام گذاشت و بمراکس رسید و درگذشت و او بادشاهی
زاهد و عابد بود و در عهد خود به ترک فروع فقه امر کرد و فرمود که فقها تابع هیچ مذهبی نباشند و جز بکتاب مجید و سنت عمل
ننمایند لاجرم از ان دیار جمعی برخاستند که تابع هیچ امامی نبودند چون ابو الخطاب ابن دحیه کلبی و برادرش عمرو شیخ محی الدین
عربی و غیرهم پس از و محمد بن ابراهیم بن یوسف بحکومت نشست و ابو العلا ادریس بن عبد الله بن یوسف بن عبد المومن
او را هزیمت داده بر تخت نشست و در ششصد و هشت هجری مرین بر او خروج کرد ابو العلا در ظاهر مراکس با او مصاف
داده بقتل رسید و دولت آل عبد المومن سپری گشت و در بنی مرین اول کسی که بسلطنت رسید سلطان یعقوب بن
عبد الحق مرینی بود و در عهد ابو العلا ادریس بر و خروج کرد و ابو العلا را بقتل رسانید چنانچه گذشت و بر بلاد مغرب استیلا یافت
و هفده سال ملک راند و در ششصد و هشتاد و پنج هجری نماند و هفت تن هم گست از احفاد و بنی مرین عثمان بن محمد

که آخرین حاکم مغرب گشت و هشتاد سال تربیت و در هشتصد و نود و سه هجری درگذشت کپتان جوناتهان اسکات از تاریخ فرنگ با راقم میگفت که در سال هفتصد و سیزده از تولد عیسی علیه السلام مطابق نود و یک هجری که زمان خلافت عبد الملک مروانی بود مسلمانان بر ملک استنبول که اسپین سرس گویند از دیار مغرب و از ملکهای فرنگ است مستولی شدند و در سال یک هزار و چهار صد و نود عیسوی علیه السلام مطابق سن هشتصد و شصت و هشت هجری محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آخر زمان احفاد ملوک بنی مرین فرنگیان اسپین متفق شده مسلمانان را از دیار اسپین بر اندند مسلمانان از آنجا بر خاسته بر بار افریقیه سکونت گزیدند و آنجا حاکم شدند اکنون که سن یکهزار و هفتصد و هشتاد و دو عیسوی مطابق یکهزار و یکصد و نود و شش هجری است مردم اسپین بر دیار خویش باستقلال میگذرانند جابلقا شهریست در نهایت مغرب و اهل آن شهر از اولاد عاد اند که بمرور دهور از حجاز و شام رفته بدانجا مقیم شدند و یهودان اعتقاد دارند که چون اولاد موسی علیه السلام از بیت المقدس هنگام بخت النصر گریختند حق تعالی ایشان را بجانب جابلقا انداخت ایشان در آنجا سکونت گزیدند جزیرة النار در اقلیم هفتمست و در آنجا مناره ایست از حجر خالص وارتفاعش صد و گز و صعود بران میسر نشود و بر بالای آن صورت شخصی طلسم ساخته اند که دست خود بجانب بحر مغرب دراز کرده گوئی به بحر اشارت میکند و ایضا در آن جزیره گنبدیست از سنگ تراشیده و مسجدی مقابل آن ساخته اند و دعای در آنجا اکثر مستجاب میشود و بر سر قبه اکثر صورت طلسم ساخته اند هر کسیکه بدانجا رسد آن صورت آواز دهد که مهمانی آمده است پس در آنجا گنبد گشاده شود و طعامیکه محتاج او باشد از آنجا بیرون آید و باز در بسته شود و هر چند که مسافران در آنجا رسند آن صورت آواز میدهند و همانقدر طعام از گنبد بیرون می آید پیوسته حال برین منوال باشد و کسی سر آن ندانند و بعضی از عقلا در چنین سخنان تامل دارند و ازین نوع عجایب و غرایب المخلوقات وغیره تواریخ خصوص در کتب هندیان و اسلامیان و دیگران بسیار است مثل هفت طلسم در شهر بابل در عهد نمرود و آسیا در دیار چین که سنگ اعلی ساکن و سنگ اسفل متحرک که هیچ عاقل آنرا نپسندد و نداند که مولفان تحقیق بلیغ کرده نوشته اند و یا بر گفته سیاحان تالیفات را بعهده علی الراوی نوشته تحریر کرده اند راقم حروف صالح [illegible] مسطری چند از کتب نقل نموده تا دانند که اسلاف همچنین حکایات در کتب خویش مرقوم ساخته اند و عارف و محقق نظر بر قدرت قادر مختار هیچ عجب و محال نیست چه هر چه خواهد کند که حکم او راست + گویند که حق تعالی بر محال قادر نیست بدانکه ازین قبیل تجلی اسم بدیع و ظاهر است چه ظهور آوردن نزد او تعالی شانه غریب و محال نیست ما محال آنست که ثانی و مثل خود پیدا کردن نمیتواند بزرگی گوید است اول همه چیز را مهیا کردم + دولت این است آخر همه را برگ یکجا کردم + همت این است او هیچ خودی نکرد پیدا قابل + مقدور نداشت + من چو سری ز خویش پیدا کردم + قدرت اینست جزیره میرتانیه نیز در اقصای مغرب ست و عمارات غربی بران جزیره منتهی میشود و انرا برتانیه نیز گویند و بطای مهمله نیز دیده شد کپتان جوناتهان اسکات با راقم فرمود که جزیره برتانیه مسکن فرنگیان انگریز است و ذکر آن در ضمن احوال دنیای نو گفته آید —

فصل در ذکر برخی از مشاهیر اقلیم هفتم

شیخ علی بن محمد معروف بابو الحسین شیروانی از کبرای بزرگان معروف و مشایخ زمان بوده و بدو مناظرات نشسته و او سالها

بحکم مسلمی ورت نموده و از سخنان اوست التصوف مع الواردات وقال من ترک تدبیره معاشا طیبا وقال آفت الناس الا الناس
یعنی صوفی با وارد است نه با ورد یعنی آنچه که بالهام هدایت نماید بران عمل میکند نه وظایف وقال من ترک الیٰ آخره وگفت کسی
ترک میکند تدبیر کارهای خود را زندگانی میکند پاک و پاکیزه وگفت نیست آفت مردم مگر مردم شیخ ابومدین سعید بن حسن
مغربی از اکابر مشایخ صوفیه است و شیخ مغرب بوده شیخ عبدالقادر جیلانی شیخ شیخ بوده شیخ محی الدین عربی مرید
ابومدین بوده و در فتوحات یکی نقل کرده چه خلق بجهت تیمن و تبرک دست و پای اوی بوسیدندی او را گفتند در نفس خود
از آن اثری می یابی گفت ابیا و اولیا حجر الاسود را می بوسند آن حجر هیچ اثری یابد مرا نیز همان حکم است یکی از
اولیا ابلیس را گفت با ابومدین در چه کاری گفت چون چیزی بخاطر او می باید مثال آن کسم که در دریای
محیط بول کند و گوید از آن نکردم تا ناپاک گردد روزی بکنار دریا رسید فرنگیان او را اسیر کردند و بکشتی بردند جمعی از
مسلمانان نیز اسیر بودند فرنگیان بادبان کشیدند تا روانه شوند کشتی از جای نجنبید با هم گفتند شاید این از نهر مسلمانی است
که الحال در کشتی در آورده ایم پس او را گفتند بسلامت از کشتی بیرون رو گفت بیرون نروم تا همه مسلمانان را بگذارند
فرنگیان چاره ندانستند همه را نجات دادند آنگاه کشتی روان شد باب ابومدین با عجب و من کلامه اذا ظهر الحق
لم یبق معه غیره یعنی وقتیکه ظاهر شد حق باقی نمیماند با وی غیر او وقال القلب سوای وجهة واحدة فای وجه وجهته
حجبته من غیره یعنی گفت نیست مر دل را سوای وجه واحد یعنی یکروست ان پس اگر یکطرف متوجه شد محجوب ست از
طرف دیگر شیخ ابوبکر محی الدین عربی حاتمی طائی اندلسی شیخ موحدان و بزرگ زمان بوده و در مذهب متابعت کسی
نکردی نسبت خرقهٔ او در تصوف بیک واسطه و نسبت دیگر بدو واسطه بخضر علیه السلام میرسد بسیاری
از علما بکمال او قایل بوده اند اکثری از علما او را تکفیر کرده اند او را گفتند افی الصبر عذاب یعنی آیا در صبر عذاب هست
گفت الصبر کل عذاب یعنی صبر تمام عذابست و هم در کتاب خود فتوحات مکی مینویسد که یکی از برادران من یحیی بن لقمان
بادشاه تلمسان بود و شیخی بود از خلق منقطع او را ابو عبدالله تونسی گفتندی روزی در تلمسان میرفت یحیی بن لقمان
با خیل و حشم در راه با وی رسید و جامهای فاخر در بر داشت بر وی سلام کرد و گفت ایها الشیخ با این جامها که پوشیده ام
نماز جایز است شیخ بخندید و گفت از نادانی حال تو بحال سگی ماند که در مرداری افتاده باشد و سر تا پای او بخون
و نجاست آلوده باشد و چون بول خواهد کند پای بردارد تا قطرهٔ بول با و نرسد و شکم تو از حرام پر شده و مظالم
بندگان خدا بر گردن تو جمع آمده و می پرسی که نماز با این جامها روا است یحیی بگریست و از اسپ فرود آمد و سلطنت
بگذاشت و ملازم شیخ گشت شیخ او را بخانه برد و چون سه روز بگذشت ریسمانی آورد و با و داد و گفت ایام مهمانی
بسر آمد اکنون برخیز هیزم بکش و بفروش یحیی هیزم فروشی پیش گرفت هیزم بر سر گرفتی و ببازار شهر که سلطنت
در آن کرده بود میبرد و بفروختی و از وجه آن اندکی قوت ساختی و باقی را تصدق کردی و هر گاه کسی از شیخ التماس
دعا کردی گفتی از یحیی خواهید که او سلطنت گذاشته بزهد آمده شاید اگر من مبتلا بودمی بزهد و نیامدمی دیگر در فتوحات
مذکور است که شیخ محی الدین عربی را یکی از مشایخ گفت که دختر فلان پادشاه که اعتقادی بما دارد بیمار است آنجا نحو

شوهرش بر بالش او بود و در حالت نزع بود چشم بگشاد و بشیخ سلام کرد و گفت شیخ ترا هیچ باک نیست لیکن اینجا یک دقیقه
ایست آنکه ملک الموت که نازل میشود خالی باز نمیگردد و چاره نیست از بردن تا ترا از روی خلاص گردانم این زمان حق خود
از ما میطلبد و باز نخواهد گشت مگر آنکه جانی قبض کند و در زندگانی تو مر خلق را فایده است و مراد دختر اینست که دوستترین
دختران منست آنرا فدای تو میکنم پس از آن روی بملک الموت کرد و گفت تا آنکه جانی نیز نزدیک پروردگار خود
نمیبری پس جان دختر مرا بگیر بدل وی که وی را از حق تعالی باز خریدیم بعد از آن شیخ نیز دختر خود در رفت و با او گفت
ای فرزند روح خود را بمن بخش زیرا که تو قایم مقام دختر پادشاهستی و در نفع بخلق رسانیدن گفت لبی ای پدر جان من در
حکم تست پس ملک الموت را گفت جان این دختر که صحیح البدنست بگیر در حال دختر شیخ بیفتاد و بمرد و پس شیخ میگوید
که نزدیک ما اینست از آنکه چیزی بدهند و جان مریض را باز خرند چاره نیست و لازم اینست که در عوض جان جان دیگری
بدهند زیرا که با خود این مشاهده کرده ایم که جان کسی را که باز خریده ایم در هیچ جان در عوض نداده ایم راقم گوید شیخ
جای دیگر چیزی داده جان مریض را خریده باشد اما درین حکایت عوض جان دختر پادشاه جان دختر خود داد و جان
او را خریده چنانچه گذشت و کلام شیخ که چیزی بدهند و جان مریض باز خرند موافق حدیث شریف است چه آنجناب
علیه السلام فرموده بیماران خود را دوا کنید به صدقه پوشیده نیست که از شیخ محی الدین عربی سخنهای صلب
واقعست که بفهم علما در نیاید چه جای دیگران بنابران از آن نوشتن مگر بضیافت طبع دانایان یک دو کلمه ایراد مینماید
چه شیخ محی الدین عربی قدس سره حق تعالی را وجود مطلق گفته علماء آن شهور او را بخطیه گرفتند و تکفیر نمودند و بعضی
گفته اند که تخطیه و تکفیر راجع بدان معنی است و شیخ علاء الدوله از کلام شیخ فهم کرده و بآن معنی که مراد شیخ است همچنین بسیاری
از علما او را تکفیر نموده اند و بعضی مصلحتا بظاهر مثل شیخ عبد السلام دمشقی رحمة الله علیه او را زندیق گفته روزی یارانش
گفتند نمیخواهیم که قطب را به بینیم عبد السلام اشاره بشیخ ابن عربی کرد گفتند که تو او را زندیق میخوانی گفت
بهر نگاهداشت ظاهر شرع است و شیخ در فصوص الحکم در فص هودی گفته ان العالم صورة الحق و هو روح العالم
المدبر له فهو الانسان الکبیر یعنی عالم صورت حق تعالی است روح عالم است و حق تعالی مدبر عالم مدبر صورت خود است پس حق تعالی
مدبر صورت خود باشد که عالم است پس حق تعالی انسان کبیر است که شامل است و محیط مر عالم صغیر و کبیر را
مانند دریا احاطه دیا قطرات را بکوزه آب و انسان کبیر را اسم کل موجوداتست و انسان عالم صغیر بظاهر و در معنی
کبیر است و مراد از آن انسان کامل است و نیز او قدس سره گفته است فرعون طاهر او مظهر اظهار بود و ایمان فرعون
را از آنکه متکلمان کفر فرعون ثابت نمیکنند و این آیه نیست فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا یعنی نباشد آنکه سود کند
ایشان را ایمان آوردن ایشان هنگام که دیدند عذاب ما را و باس بمعنی عذاب است و شیخ میگوید که ایمان هنگام
عذاب است نفع نکند آنکس را معنی چنین است یعنی از آن شخص در دنیا این عذاب را بر نمیدارد و دور نمیکند تا آنکه در آخرت
فایده ندهد چه میفرماید که ایمان مثل چراغیست و کار چراغ آنست که هرگاه در خانه تاریک گذارند آن خانه را روشن میکند
پس همچنان کار ایمان مظهر گردانیدن کفر است از آنجاست کفر هرگاه که بر زبان رانند و بر داشتن عذاب در دنیا شد

نیست چنانچه گذشت راقم گوید که در عهد پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بسیار کسان از ترس جان و بلا می اوحال و اکثرے بطمع غنم
غنایم ایمان آوردند و ازیشان مؤلفة قلوب که یافته مدد در دنیا و عقبی ناجی گشتند هرچند که ایمان بطمع و خوف تمتع بود اما تعجب
نجات و ادبعیے گویند که ایمان منافی بردرشت نیست این را از حکایت عبدالله ابن ابی سلول منافق که در قسم اقلیم دوم
دیده باشید سال نهم از هجرت شفقتهاے بحضرت صلی الله علیه وسلم درباره او میدولست فهم کند و دیگر موافق کلام شیخ ابن
عربی اکثر احادیث وقعت و از احمد فیست من قال لا اله الا الله محمد رسول الله فدخل الجنة بلا حساب یعنی هر کسیکه
گفت لا اله الا الله محمد رسول الله پس داخل بهشت است بے محاسبه و حساب و ایضا در مشکوة از عثمان رضی الله عنه
بن عفان مسلم روایت میکند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات وهو یعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة یعنی از عثمان
روایت میکند که فرمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم کسیکه مرد حال آنکه او میداند بتحقیق آنکه نیست سزاوار بندگی مگر خداتعالی
داخل میشود آنکس بهشت تا ترک کند و در معنی آیه شریفه که در حق پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم وارد است وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین الحمد لله والمنة که بمساعدت توفیق ازلی و معاونت سعادت لم یزلی احوال هفت اقلیم مشتمل بر تقسیم قدیم
در کتاب حدیقة الاقالیم بر سبیل اختصار در سلک تحریر کشیده آمد و الحال صحایف اوراق را باحوال تقسیم جدید هفت اقلیم
مثل امرقه که دانایان فرنگ چهار قسمت مقرر کرده اند مے آرایم و لسان خامه را به نبذے از احوال امرقه که عبارت از دنیا
نو است و فرنگیان حال آنرا ظاهر و پیدا ساخته اند و در حیطه تصرف مے دارند میگشاید بالله التوفیق بر ضمایر ارباب
بصایر مخفی نماند که چون کتاب حدیقة الاقالیم پیرایه اختتام پوشید بنظر کیمیا اثر کپتان جوناتهان اسکات که در فتوت و مروت
و دانش و بینش بر اکثر مردم عصر رجحان مے دارد و در فن سیر و تواریخ فارسی سرآمد روزگار است گذشت بعد از تحسین
بلیغ فرموده هرچند این نسخه از عجایب و غرایب امصار و حکایت سلاطین روزگار و مشاهیر دیار مشحون و مملو است اما از
احوال دنیاے نو عاری و عاطل است گفتم که در تاریخ اسلامیان احوال دنیاے نو بر سبیل اجمال چنانچه فرستادن
کشتی جهت دریافت عمارات ماسواے معروفه در اخبار اسکندر رومی بغیر از شهرهاے بزرگ و کوچک در اقالیم
سبعه اشارتے رفته و مورخان کمتر ازان بیان کرده اند و اکثر را فروگذاشته اما شرح و بسط این خصوص احوال دنیاے نو
در کتب فرنگ بسیار است اگر ترجمه این پردازند مناسب این کتاب یادگار زمانه بماند پس بر حسب آن ارشاد راقم
از کتاب ضخیم که بزبان ایشان بود اقتباس شایسته بطریق اجمال بزبان فارسی ترجمه نمود چنانچه مفصل که می آید بنام نامی
اوست بدانکه اکنون دانایان فرنگ بر طبق تقویم خود تقسیم اقالیم سبعه بر چهار بخش نموده اند و این پس از بیان سبعه سیاره
نموده اند نوشته مے شود اما فهرست هر چهار بخش و اسماے آن این است بخش اول یوروپ نام دارد و امصار یوروپ ملک
الیمان ملک اسپین ملک فرانس و ملک پرتگال ملک ترک که عوام دنیا را گویند و باروی ملک اسویدن ملک روس و ملک
پولاند ملک نیپلس ملکه خلیفه پاپا که امیلے عبارت از دست ملک و لندیز ملک سوئیزرلاند ملک قطیعه ملک انکری جزیره انگلند
جزیره ایرلند دیپ منار جزیره کارسیکه جزیره ساردنیا جزیره سسیلے بخش دوم ایشیا و آن عبارت از ایران و توران
و هندوستان بلکه اکثر از امصار هشت اقلیم کهنه است چون احوال امصار هفت اقلیم قدیم در حدیقة الاقالیم نوشته شده

بنابران ازان درگذشته بخش سوم افریقیه امصار افریقیه ملک مرافه ملک الخیر ملک توس ملک نربی لوبے ملک مارکه
ملک بلاد الجزید ملک زار وملک سنکر ولیه ملک کنتی ملک لوانکو ملک زنگبار ملک مولو موتابه ملک سفله ملک موسے موسے
ملک ترا ونات ملک کفاریه جزیرهٔ دباب المبدل جزیرهٔ زنگمیره حاردین جزیرهٔ مدکسکر جزیرهٔ بوربن جزیرهٔ سنیبلیه جزیرهٔ کنریے
جزیرهٔ مدیرمی که شراب آنجا را مدیره نامند بخش چهارم امصار بخش چهارم امرقه جنوبی ملک کسکو ملک بره فرد ملک پیرو
ملک خیبر ملک لیلانه جزیرهٔ اسپاهوله جزیرهٔ پوتوریکو جزیرهٔ مارکا بینا جزیرهٔ حوان فرنا مدیر ملک برازل امرقه شمالی ملک کشاده
ملک اسکاتلاند ملک نوانگلاند ملک نو یارک نیاونیافری لاندلحینا کاروليينا قوريدا جزيرهٔ حمیکه جزیرهٔ برباد در اوصاف
وحدود امرقه ملک انگلاند که جزیرهٔ ایست ومسکن اصلی انگریزان وشهر لندن پای تخت بادشاه انگریز است اما ان
برمین عمارات وآبادی آن شهر وضوابط بادشاه انگریز واحوال سلاطین انگریز وشاهان ایشان تا سن یکهزار
وهفتده عیسوی مطابق سن یکهزار ویکصد ونود وشش هجری احوال کمپنی اکاف تازی برانکه کپتان چوناتهان اسکات
میگویند که بقول بطلیموس حکیم بیان میکنم احوال این دنیا را که عبارت از هفت اقلیم کهنه است چه حکیم موصوف این دنیا
را هفت بخش نهاده وهر بخش را موسوم باقلیمے ساخته چنانچه درمیان مردم بهفت اقلیم مشهور هست واحوال هر
هفت اقلیم برطریق دانایان سلف بازدفا دار شیخ آله یار بلگرامی وبر صفحه بیان نگاشته اما دنیاے نو ملکیست
وسیع وآبادی بسیار وزراعت بیشمار وارد چنانچه در اکثر خبر نیست از ملکهاے هفت اقلیم قدیم ترجیح دارد واین ملک
یعنے دنیاے نو بیرون از هفت اقلیم کهنه معروفه است واصلا مردم پیشین بآن سرزمین نرسیده اند ملک اوزان خبر نداشتند
چه اطلاع بران ورسیدن بان دیار وتسخیر نمودن این از فرنگیان شده چنانچه بیان کرده خواهد شد باید دانست که
دانایان حال از فرنگ ویونان لعد از فکر بسیار چنین نوشته اند که این دنیا یعنے مسکن ایشان وغیره را که کره ارض یافتند
یکے از سیارهاے سیاره ایست ومثل سیاره هاے سیاره بردایرهٔ خود میگردد وازانجا که این قول خلاف حکماے
سلف واسلامیان است لهذا این خاکسار سراپا انکسار بندهٔ خدا چوناتهان اسکات فرنگی از قوم انگریز چند سخن از کتب
فرنگی درباب حرکات آسمانی وترکیبات آن وتقسیم کرهٔ ارض براے تفریح خاطر عاطر دوست یکرنگ ورفیق یکدل
شیخ آله یار بلگرامی بنویسد امید که از دوستان قبول فرمایند تا مقصود دوستدار حاصل شود چه نشان دوستی مسلمان
وفرنگی قایم ماند معلوم باد اول کسیکه کتب درباب ادوار آسمانی وترکیبات این دنیا نوشت حکیم تالیوس یا تالیس
یونانی بود واو اول کسیست که حقیقت وسبب کسوف وخسوف دریافت کرده بود وبعد ازو پس از پنجاه سال
حکیم فیثاغورس پیدا شد واو از همه اسلاف در قول خود تفرقه میدارد وفیثاغورس اول کسی است که قایل گردش
کرهٔ ارض وثابت شدن آفتاب گشت لیکن کتب فیثاغورس شایع نشدند لهذا قول او درینباب درمیان حکماء
جهان چندان رواج نیافت وبعد از فیثاغورس یکصد وسی سال قبل از تولد عیسے علیه السلام در شهر اسکندریه
حکیم بطلیموس که تیولیموس نیز ش گویند احوال دنیا وادوار آسمانے بطوریکه تا حال در کتب اقوال دانایان
فرنگ وغیره نوشته میشود شایع ساخته است ودر سال یکهزار ویانصد وسی از تولد عیسی علیه السلام حکیم کوبرنیکوس فرنگے

در ملک پولاند کتابی در باب مذکورات نوشت و اقوال او باتختان فیثاغورس بسیار موافق اند و چون اقوال کوپرنکوس
شایع گردید حکمای فرنگ اقوال مذکور را اقوال کوپرنکوس نامیدند معلوم باد که بقول کوپرنکوس آفتاب در وسط همه سیارات
بر مرکز خود فشانیده شد و همه سیارات گرد او میگردند حالا بموجب قول حکیم مذکور اوصاف و حرکات هر یک سیارات و
گردش آنها گرد آفتاب بیان کرده میشود تا اهل دانش تفرقه از قول بطلیموس و کوپرنکوس معلوم شود اگر حال الفهم خوانندگان
باید در قصه یاد خواهد کرد و این خاکسار قولهای نویسد اما دلیل درستی آن آوردن در اراده نبود که طویل بود و این قدر برای
تصحیح و درستی یکرنگ مرقوم گشت تا دانسته شود که حکمای یونان و فرنگ و هند در اقوال خود ها چنین و چنان تفرقه میدارند و
اقوال راست و دروغ هر کس بر وجه او و بدلیل رسانیدن انها بر عهده کوشش کنندگان نجومیان و اهل علم زیج و رصد وغیره
میگذارد باید دانست بقول کوپرنکوس کره آفتاب روشنی بخشنده و تابش دهنده همه سیاره هاست لهذا در وسط آنها نصب کرده شد
و آن همه گرد آفتاب میگردند و آفتاب از کره ارض در طول و عرض در یک صد و ده گرور و دو لکهه درجه کلان تر است و یک حرکت
بر مرکز خود از مشرق تا مغرب میدارد و آنچه حکمای سلف گفته اند که آفتاب در فلان و فلان برج میرود محض خیال است
چه این کره ارض از برج تا برج گردیده و قتیکه برابر یک برج میرود بنظر آنکه میان برج و آفتاب ایم چنان می نماید که آفتاب
در میان آن برج میگردد چنانکه اگر کسی بر کشتی نشسته در وقت جلد روی نظر بر ساحل و زمین بند چنان مینماید که کناره
زمین ار دمی دود و این سخن نزد دانایان دلیل قویست که آفتاب ثابت است و کره ارض و دیگر سیارات گرد آفتاب
میگردند والله اعلم کسی بر آسمان نرفته که سنگ انسان را حل کردن تواند کره زهره بقول کوپرنکوس از همه سیارات
با آفتاب نزدیک تر است و بعد از آن عطارد و این کره ارض و ماه و مریخ و مشتری و زحل درجه بدرجه دورتر از یکدیگر گرد
آفتاب میگردند چنانچه زحل از بالا و ماه از پایین به سبب دیگر سیارات از آفتاب دورتر اند و کره زهره از کره ارض
هفت درجه خرد تر است و یکبار در هفتاد و هفت روز و بیست و سه ساعت و شانزده دقیقه نجومی گرد آفتاب میگردند
کره عطارد در دو صد و بیست چهار روز و هفده ساعت نجومی گرد آفتاب میگردد و دوری آو از آفتاب سی و چهار و ده
لکهن کروه هندی خواهد بود و کره زهره از کره دنیا قدری خردتر خواهد بود و کره ارض یعنی این دنیا در طول و عرض از
آفتاب خردتر خواهد بود چنانچه گذشت و دوری آن از آفتاب نود و سه ده لکهن یعنی نهصد و سه لکهه ای هفتصد لکهه
کم هزار لکهه و هفتصد و بیست و شش هزار و نهصد میل و یک میل نیم کروه هندی نزد اهل فرنگ باشد و میل نزد اسلامیان
یک گروه مقرر است که دو میل اهل فرنگ باشد و کره ارض در سه صد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و پنجاه و پنج پل
نجومی گرد آفتاب یکبار میگردد و در بیست و چهار ساعت یکبار در مرکز خود میگردد و پس از گردش کره ارض گرد آفتاب
سال و فصل و از گردش بر مرکز خود تفاوت روز و شب حاصل میشود و کره ماه از کره ارض یعنی دنیا بسیار خردتر است و
دوری ماه از دنیا ششصد و بیست هزار کروه خواهد بود و کره ماه سه حرکت دارد یکی بر مرکز خود دوم دیگر گرد این دنیا که کره
ارض نامند و دیگر گرد آفتاب یعنی همراه دنیا گرد آفتاب میگردد و کره مریخ هشت آثار خردتر از کره ارض بوده باشد و از
آفتاب یکصد و چهل و سه ده لکهن و ششصد و شانزده هزار میل دور خواهد بود در سه صد و بیست و یک روز و چند ساعت

گرد آفتاب میگردد دیگر مشتری که از کره دنیا دوازده حصه کلان تر خواهد بود و یکبار در دوازده سال گرد آفتاب میگردد
و دوری او از آفتاب چهار صد و چهل و هفت لک و چهار صد و هفتاد و دو هزار میل خواهد بود و مشتری چهار ستاره و کره
خود میدارد که نجومیان آنرا قندیل مے خوانند و ستاره های مذکوره همراه او گرد آفتاب میگردد دیگر زحل از همه سیارات
دیگر کلان تر است و یکبار در سی سال گرد آفتاب میگردد و قندیل او از پنج ستاره است که همراه او گرد آفتاب میگردند
معلوم باد که سوای این سیارات مذکوره سیاره های دیگر هست که گاه بنظر مردم تا دم آستین سیاره های دیگر
مذکوره همین گردش اند اما سیر ایشان گرد آفتاب مقرر است و نجومیان و دانشمندان جهان مے نویسند که اکثر از اتفاق
گرد ستاره دم دار به کره ارض یعنی دنیا یا گرد دیگر ستاره در گردش برسد و بخسپد پس بسیار است که کوه آخرین
از کوه اولین سوخته شود چرا که کره ستاره دم دار که بسیار نزدیک با آفتاب میگردد در خصلت آتش بر میگیرد پس با
هر چند تا آن چند سوخته خواهد شد اما حافظ حقیقی بالطبع همیشه گردها را در حد خود نگاه داشته است که مرضی خود آفرینش خود
را نگاه خواهد داشت دیگر معلوم باد که ستاره های ثوابت بیشمار اند اگرچه نجومیان سلف برای حساب خود چندی
را نام و نشان میدهند اما از روز یکه دوربین های فلک سیر در فرنگ اختراع شده اند شبی گذشته است که دقیقه بیان
از دوربین مذکور ستاره های نو پیدا نمی اند و مے یابند و ستاره های ثوابت از ما چنان دور اند که دوری این در حساب
نمے آید دیگر معلوم باد کرد چنانچه انسان بر زمین و مرغ در هوا و ماهی در آب زندگانی میدارند یک چیزی است با اسم
طبیعت که از قوت و زور این آفتاب و ماهتاب و آب و زمین و سیارات و ثوابت و ستاره های دم دار و تمام آفرینش
بجا های خود میدارد و مے قصور نماند و علما درین باب جلدها نوشته اند اما هر قدر غور در دریافت این بکار برده اند
زیاده ازین گفتن نتوانستند که فلان چیز فلان طبیعت میدارد و چنانچه سنگ زمین قایم ماندن و جریان آب از و ار...
نسبت نموده اند و گویند که در بدن هر طبیعت میدارد پس تمام آفرینش همین طور کار خود را مے کند و طبیعت برای هر کار میدارد
والله اعلم بالصواب باید دانست که کره ارض بصورت گوی مدور است اما بطرف هر دو قطب اندک سطح و همین است
و مدور بودن کوه دنیا به سبب مقرر شده چه در سال یک هزار و پانصد و نوزده عیسوی یعنی از تولد عیسی علیه السلام
جهازی از بندر فرنگ بطرف مشرق روانه شد و مایل بطرف شمال و هیچ طرف نشد همین کنار زمین گرفته میرفت
در یکهزار و یکصد و بیست چهار روز بعد از سه تمام دنیا باز بهمان بندر رسید پیش دانایان این دلیل قوی است که دنیا
مدور باشد دلیل دیگر آنکه دنیا یعنی کره ارض با همه سیارات گرد آفتاب میگردد و پوشیده نماند که چون قدری از
اقوال حکمای فرنگ در باب کل آفرینش بیان کردم اکنون تفصیل ارض را بطور یکه ایشان دنیا را تقسیم کرده اند
می نویسم تا معلوم کنند که این کره ارض یعنی مسکن ایشان و مخلوقات که هست یکی از سیارات که مقرر کرده بودم حالا
تفصیل اجزای دنیا را بیان میکنیم باید دانست که حکمای فرنگ اول تمام دنیا را دو بخش کرده اند یکی از ان آب و دیگر
زمین و هر بخش را در بخش های دیگر تقسیم میکنند چنانچه هر یک را بیان کرده خواهد شد اما اول در تفصیل بخش های آب
مے پردازم آب که تمام دنیا را فرو گرفته او را دنیا نوس مے نامند و شاخی از ان که یک ملک از ملک دیگر جدا میکنند آن را

بحرها میده اند وشاخی ازان که اندرون ایک ملک میرسد و آنرا دریاے نامند و جیب شاخها خرد خرد باشد ناله که اینجا و آنجا می روند
نامهاے جدا جدا بموجب جا و مکان بودن انها میدارند اما مکرون آن ضرور ندارد چه نام هر یکے در محلها بر متفرقه میخواهد آمد
اما اجزاے زمین عبارت از کونتینت بکاف فارسی بواو زده و فتح نون بنون زده و فتح بانیز منقوط باشد و جزایر او
اتمس و کوه هاے باشد اما اول باید دانست که کونتینت عبارت از حصه زمین که دران ملکهاے کلان کلان و بادشاهیهاے
جدا جدا اے باشد و یا ده کلان از بحر اوقیانوس یعنے بحر محیط درمیان انها رسید و براے رفتن از ملکے بملکے دیگر راه خشکی
هم باشد و سفر بحر ضرور نبود و جزیره عبارت است از زمین که بهر چهار طرف آن آب باشد و آنرا دیپ گویند و بے کشتی درانجا
نتوان رسید و نتوان برآید و اتمس عبارت است از قدرے زمین که درمیان دو کونتنت میباشد و یکے را با دیگری
پیوست میکند بدین مانند ۵ معلوم باید که برین کره ارض دو کونتنت هستند در یک کونتنت سه بخش کره ارض واقع
شده که آنرا حکماء سلف هفت اقلیم مے نامند و در دیگر کونتنت یک بخش از کره زمین واقعست و آن عبارت از
الکا امرقه است که امریقه نیزش گویند و آن عبارت از دنیاے نو است که بمردم سلف معلوم نبود و این هر دو کونتنت را
شرقیه و غربیه نیز نامند و حکماء حال این هر دو کونتنت را چهار بخش مقرر کرده اند نام بخش اول یورپ دوم ایشیا
سیوم افریقه چهارم امریقه و امریقه را دنیاے نو نیزش خوانند چه حالا آنرا دریافته آنجا رسیده اند و اکنون هر یک
ازین بخشهاے چهارگانه بیان مے نمایم اول بخش یورپ و آن عبارت از تمام فرنگ و بعضے از توابع روم است
اول تفصیل ملک فرنگ مرقوم میشود ملک المان طولش سه صد کروه و عرضش دو صد کروه و دار الخلافتش شهر وینه
و آن شهریست در غایت خوبے و آبادی موفور و همه چیز در آنجا موجود است و سواے این شهرها کلان کلان بسیار اند و
بادشاه المان را دیگر بادشاهان فرنگ در مرتبه از خود بزرگ میشمارند و او را جانشین بادشاه روم قدیم میدانند که پیش
ازین همه فرنگ و اکثر از ملک افریقه و ایشیا در تصرف او بوده اما حالا بر ملک موروثی قایم است و عظمت او همین است
که اگر چند بادشاه از مملکت فرنگ در مجلسی جمع آیند او از همه بادشاهان بالا و بلند تر نشیند و مردم المان اکثر عالم
و فاضل و بفراغبالی می باشند و بادشاهان المان صد هزار سوار و پیاده میدارند که در هر وقت موجود و حاضر میباشند
و هنگام رزم زیاده از دو صد هزار سوار و پیاده فراهم کردن میتوانند ملک سپین طولش سه صد کروه و پنجاه کروه و عرضش
دو صد و پنجاه کروه و دار الخلافتش شهر مادرد است فرمان روا اسپین هم از بادشاهان کلان است و در هر وقت هفتاد
هزار سوار و پیاده موجود میدارد و در هنگام رزم یک لک و ده هزار سوار و پیاده جمع کردن میتوانند و سواے این جهازات
جنگی بسیار دارد و بسیارے از ملک دنیاے نو که امرقه نامند و ذکرش خواهد آمد در تصرف بادشاه سپین است ملک فرانسیس
در طول سه صد کروه و در عرضش دو صد و پنجاه کروه و دار السلطنت شهر پارس است و آن شهریست در غایت لطافت
و نزاهت و در نهایت آبادانی و فراوانی اشیا و اجناس ممتاز از اکثر امصار است شراب انگوری آنجا فراوان پیدا
میشود و سپاهش در همه وقت دو لکه سوار و پیاده حاضر الخدمت باشند و در بعضے اوقات چهار صد هزار سوار و پیاده
در میدان رزم فراهم آورده و سواے آن جهاز جنگی بسیار میدارد ملک پرتگال ساکنان آنجا را پرتگیر مے نامند طولش

یکصد و پنجاه کروه و عرضش پنجاه کروه و دار الخلافتش لشبن بن بگیرام نام دارد و ہمیشه بست و ہشت ہزار سوار و پیاده مدام
ملازم او ہستند و چند جہاز جنگی نیز مے دارد و در امریقه ملک بسیار میدارد و اول فرنگیان که بر جزایر مملکت ہندوستان دست
یافتند پرتگالیان بودند ملک سویدن طولش چہار صد کروه و عرضش دو صد و پنجاه کروه و دار الخلافتش استکلمبت و آن شہریست
در غایت آبادانی و کلانی بارونق تمام و بادشاه آنجا پنجاه ہزار سوار و پیاده مدام و چہل جہاز جنگی میدارد و دیگر ایام
جنگ سپاه فراہم کردن میتواند ملک دیمرک و ناروی طولش شش صد و بست کروه و عرضش دو صد و چہل کروه و آن
دو ملک اند که بادشاه آن یکے باشد و دار الخلافتش آن کوبن ہیگن نام دارد و آن شہریست بسیار خوب و آبادان و بعضی
از آن ملک بسیار سرو سبز است اما آبادی بسیار میدارد و بادشاه آنجا ہمیشه سی ہزار سوار و پیاده سوائے جہازات
ملازم میدارد ملک روس در ہفت اقلیم کہنه مرقوم است طولش ہفتصد و پنجاه کروه و عرضش پانصد و پنجاه کروه و دار الخلافت
آن الکنون ملینبرپزک نام دارد بہائے فارسی مکسور شہرے بسیار آباد است و بادشاه آنجا بسیار از ملک توران و دیگر از
توابع ایشیا نیز در تصرف میدارد و الکنون بادشاه روس از آن است و مذہب نصاری میدارد و اما در دلاوری از مردان
فوقیت دارد و از بادشاه قسطنطنیه آل عثمان سالہا رزم نمود و بسیاری از مملکت از توابع روم متصرف خود آورده چنانچه
مولف حدیقة الاقالیم در بیان روس ضمن اقلیم ششم مرقوم نموده و الکنون از بادشاه روم صلح جست و آنچه از دیار روم گرفته بود
ہیچ از آن به بادشاه روم باز پس نداد بلکه در رزم از و خرج شده بود ہمه از بادشاه روم بگرفت گوی صلح برین
قرار داد و واقع شده و سپاه مدامی بادشاه روس دو صد ہزار سوار و پیاده است و در ہنگام رزم آنقدر مردم از توران
و تاتار و اویک و قلماق و کردولنے و قذاک وغیره که در توابع اوست جمع میکند که در حساب نه آید ملک لولاند که پولیند نیز ش
گویند طولش سه صد و پنجاه کروه و عرضش سه صد و چہل کروه و دار الخلافت آن ورشا نام دارد و آن شہریست که تمن سے
ہر کس در آنجا موجود است و بادشاه ہست آنجا در خاندان یک کس نیست و نمی ماند چه وقتیکه بادشاه آنجا مے میرد
بادشاه فرنگ سوائے پسر کلان خود ہا یکے را آنجا به دیگ و دول سفر لیسند امرا آنملک جمع شده یکے را از آن شاہزادگان
فرنگ تجویز کرده بر تخت مے نشانند و او آنجا سلطنت میکند و دیگران مراجعت باوطان و دیار خویش میکنند و ہرگاه
که آن بادشاه مے میرد باز بدستور سابق شاہزادگان فرنگ میروند و ارکان سلطنت آنجا یکے را از آن میان
بپادشاہت مے نشانند و ورثای بادشاه متوفی معه اجمال و اثقال خویش کوچیده بوطن خود میروند الحاصل گوئی
آنجا امرا حاکم اند و ہر کس را از امرای آنجا بر مثال راجه ہاے ہندوستان ملک را در تصرف خود ہا میدارند و سپاه این
ملک یک لکه و ہفتاد ہزار سوار و پیاده است باید دانست که تمام سپاه سلاطین فرنگ از الیمان تا پولاند ہفت لکه و چہل
و ہشت ہزار سوار و پیاده حاضر الوقت و ملازم اند و کسانیکه بر جہازات مامور اند خارج از حساب اند و نیز سپاه بعضے از بادشاہان
داخل حساب نیست چنانکه بادشاه ولندیز که سپاه خشکی کمتر و جہاز جنگی بسیار میدارد و جمله سلاطین فرنگ در وقت جنگ دو یا سه
لکه سوار و پیاده بلکه زیاده بران فراہم کردن مے توانند ملک سابیس طولش یکصد و چہل کروه و عرضش صد کروه و بادشاه آنجا
پسر دوم بادشاه اسپین مے باشد گوئی ملک مذکور مطیع بادشاه اسپین است ملک خلافته پاپ طولش یکصد و بست کروه و عرضش

تأسیس کرده و پایه تخت آن شهر روم قدیم است که سابق در ایام سلطنت دار الخلافت سلاطین روم بوده و پیش ازین پاپا چنانکه
خلفای بغداد همه بادشاهان اسلام را منشور و سند خلافت و سلطنت میداد همچنان پاپا که خلیفهٔ عیسی علیه السلام است همه
بادشاهان فرنگ را که عیسوی اند سند بادشاهی میداد و باج و خراج بابت تمام دین عیسوی از بادشاهان فرنگ میگرفت
و دران زمان هرگاه که یکی از بادشاهان فرنگ قریب بمردن میرسید پاپا را بامید نجات اخروی و آنکه از دعای او به بهشت
خواهم رفت یک [illegible] از ملک خود بطریق نیاز به پاپا میداد و ازین جهت بسیار ملک و صوبجات در تصرف پاپا بوده و پادریان
که عبارت از مردم فقها و متشرعان دین عیسوی که دایر و سایر در همه بادشاهیست فرنگ اند تابعان پاپا اند و ایشان
نیز گروه نصاری ظاهر کرده بودند که پاپا نایب خدا است پس هر کرا که گناه میکرد و در عاقبت معذب خواهد شد و هر کس را
که معاف کند به بهشت خواهد رفت پس تمام مردم اکبر بادشاه خود را در هر عملی که خلاف مرضی پاپاست شریک شوند
از دعای بد او به دوزخ خواهند رفت پس مردم هر بادشاهی را اینچنین ترسانند و وقتیکه یکی از بادشاهان حکم پاپا قبول
نمیکرد یک لعنت خلیفه و سخت و انکه این بادشاه دوزخیست معرفت پادریان مملکت او و دیگران شهرت میداد
این بادشاه چار و ناچار از خوف عاقبت و رسوایی در خلق نرسید بمتابعت پاپا می پرداخت اگر برین هم نافرمانی پاپا
میکرد مردم ملک را از وی برمیدند و فرمان بادشاه نمی بردند پس همین آئین رفته رفته حکم پاپا در تمام فرنگ نافذ بود
اما همه سلاطین فرنگ در باطن از دست پاپا برنج اندر بودند و ایضا پاپا حکم داده بود که کسی کتاب حکمت و تواریخ مطالعه
نکند و غیر از فقه و مسایل دین عیسوی و معجزات و مانند آن چیزی نخواند و اگر چنین نکنند در عذاب ابدی گرفتار خواهند
شد و در دنیا آنکس را در آتش می انداختند الحاصل مردم فرنگ مثل شتران مهار پاپا در بینی انداخته شتر قطار
کورانه راه میرفتند تا آنکه در سن یکهزار و پانصد و بست و هفت عیسوی بادشاه انگریز در متانت رای ممتاز عصر خویش بود
امرا و اعیان مملکت خود را گفت که پاپا در لباس شرع غیر از حکم رانی خویش نمیخواهد اگر شما با ما اتفاق کنید دنیا و مالها که
آبا و اجداد شما پیش پادریان کرده اند مستردن از ایشان ساختند بشما میدهم و ظاهر است که پاپا بر نوشته آنجناب
چو پیش می رود اما اختلاف بسیار در دین پیدا کرده است مردم بطمع استرداد زمین و مال با بادشاه متفق گشتند و عهد
بستند بادشاه بیک ناکام نام خلیفه یعنی پاپا از خطبه بفگند و خود را رئیس دین عیسوی در گروه انگریز مقرر کرد و حکم نمود
که در تمام قلمرو انگریز در یکروز و یک وقت همه مردم امصار بر پادریان تاختن کنند پس بموجب حکم مال و اسباب ایشان
ضبط گردید و در گرجاها که عبارت از پرستش خانه نصاری است و دران تصاویر عیسی علیه السلام و مریم و دیگر بزرگان
دین عیسوی که پادریان بخلاف شرع آنها بجواهر در و لباس نفیسه آراسته در محراب نصب کرده بودند و کسان را
به پرستش تصاویر که نوعی از بت پرستی است امر فرموده بودند همه آنها را برانداختند و زر و جواهر آنها را کنده بدرگاه بادشاه
رسانیدند و اکثر پادریان که متابعت حکم نکردند و در دادن اموال و غیره توقف نمودند کسان بادشاه خانهای ایشان را
ضبط کرده مفلس و ابر جهاز نشانیده نزد پاپا فرستادند پس ازان بادشاه موجب قرارداد خود زمین و اسباب ضبطی پادریان
را بسه حصه کرد یکی جهت خود و دیگر بامیران و سپاهیان خویش و سوم به پادریان و اهل دین عیسوی داد و از مردم

شروع سوگند گرفت که نام پاپا در خطبه نگیرند و تصویرات که در معنی صورت بتان باشند در گرجه ننهند و دیگر حکم فرمود که انجیل که اصلش بزبان یونانی و توریت که بزبان عبرانیست در انگریزی ترجمه کنند تا همه مردم از دین و آئین عیسوی با خبر شده چندان محتاج پاپا و پادریان نشوند و از رسمهای پونس و ازلام نواحداث که پاپایان نهاده بودند دست از ان باز دارند از حسن تدبیر آن بادشاه انیکار ساخته آمد و رونق سلطنت انگریز روز افزون گشت وقتیکه پاپا این قضایا بشنید برنجید و بر دست معتمدی از پادریان مکتوبی مشتمل بر لعنت و نصیحت پیش بادشاه انگریز فرستاد بادشاه آنخط را زیر پای خود بمالید و معتمد را ذلیل کرده پیش پاپا فرستاد پاپا ازینمعنی چون مار بر خود پیچید و بدیگر بادشاهان فرنگ نامه نوشت که بادشاه انگریز کافر شده و از دین برگشته شما همراه من شده باو غزا کنند و الا از ثمرهٔ افعال بادشاه انگریز آتش از آسمان خواهد بارید بعضی بادشاهان مثل بادشاه اسپین و پرمنی و دیگران با پاپا رفیق شدند و اکثر در دریا جهاز فرستادند و جنگ کردند و کار از پیش نبردند و دیگر بادشاهان فرنگ مثل ویمرک و روس وغیره ترقی سلطنت انگریز دیده حریف و میدان نشدند چه مقدور نداشتند و انیکه بموجب گفته پاپا نه از آسمان آتش بارید نه عذاب الیم رسید سر از اطاعت پاپا باز زدند و پادریان را از ملکهای خویش بدستور انگریز لچ و مفلس کرده بر آمدند و بر آئین انگریز آبادی ملک و متانت دین عیسوی کوشیدند و شریک انگریز شدند و ملوک که رفیق پاپا شده با بادشاه انگریز رزم کرده بودند بتدریج ملکها که پاپا آن از آبا و اجداد ایشان یافته بودند از تصرف خودها آوردند یک چیزی وظیفه مقرره پاپا و پادریان مقرر کرده دادند چنانچه اکنون کار پاپا غیر از تعویذ و نقوش نویسی و دعا از دیاد عمر و جاه و در طلب فرزندان و مانند آن هر کسیکه از وی دعا کند چیزی دیگر نیست چه بدستور سابق دخل در مملکت فرنگ نمی کنند اما در ملک اصلی خود که عبارت از شهر روم قدیم و توابع آنست ریاست و سلطنت میکنند و آنجا خطبهٔ پاپا خوانده میشود و رسم و آئین لعن و دشنام اینهمه موقوف گردید مگر بر السنه یعنی جهان که مفتون عجایب و غرایب بیرون از قیاس و عقل اند هست اما اینقدر آئین تا هنوز در میان پاپا هست که در سالی یکروز معهود به پرستش خانه میرود و تمام مردم از خرد و بزرگ آنجا جمع آیند و بر آئین عیسی علیه السلام نماز و پرستش میکنند پاپا دست بدعا بر داشته میگوید که لعنت باد بر آنها که در دین عیسی و روش آئین او نیستند از یهودان و مسلمانان و بت پرستان وغیره و بعد از ان فی الفور که لعنت بر زبان رانده است بدعا میگوید که معاف کرده شد و حالا خدا این گردهای مختلف را براه راست بیارد و اما روش ریاست پاپا و خلافت نشستن او چنان است که هفتاد و دو امیر کلان هستند که ایشان را بزبان فرنگ کارده نال بکاف تازی می نامند و ایشان برگزیده گروه متفرقه پادریان هستند و هر گاه یکی از ایشان بمیرد پاپا یک کس دیگر را بجای متوفا مقرر میکند پس در هر وقت در میان هفتاد و دو امیر قایم و برقرار میمانند وقتیکه پاپا میرد این هفتاد و دو کارده نال بعد از تجهیز و تکفین پاپا در یک عمارت بزرگ که هفتاد و دو کوتهری میدارد و در آنجا رفته جدا جدا در هر یک کوتهری می نشینند و تا که کسی پاپا مقرر شود حکومت آن شهر باختیار چهار امیر که ازین هفتاد و دو کس نباشند مقرر میباشند و این چهار امیر کلیدهای کوتهری نزد خود میدارند و پاسبانان از طرف خود بر در یک کوتهری می نشانند و همه پاسبانان طعام و شراب آن هفتاد و دو کس را از راه دریچه و سوراخی شبانروزی یکمرتبه میرسانند و شرطیست که هیچکس سخنی با ساکنان کوتهری از پاسبانان نگویند و اگر بگویند مجرم باشند

بعد از چند روز جهاز امیره دو مهر کوتها رفته از هر یک کس از آن هفتاد و دو تن یکیک کاغذ که بر آن نام آنکس از گروه خود نوشته اند
که آنکس پاپا باشد می ستانند و نادیده در یک صندوق می اندازند پس وقتیکه از همه گرفتند آن جهاز امیر می نشینند و آن کاغذها
را می شمارند و آن شخص را که نام او زیاده برین که تا شده از دیگران نوشته شده از خلیفه و پاپا قرار میدهند و تعیین بیعت نشستن
کاردینالان در کوتهریها مقرر است وقتی تا ده ماه و هفتاد و دو کاهے کمتر از دو ماه می باشد چه ایشان میگویند وقتیکه با ملهم
میشوم که نام فلان در کاغذ بنویسیم آنزمان مینویسیم بالهم شدن همه یکسان هر وقت که حاصل شود در کوتهری نشسته می مانند
پس آن جهاز امیر بر کوتهری آنکس که پاپا اقرار یافته میروند و دروازه را مے شکنند و سجده و تهنیت میکنند و میگویند که عمر خلیفت
دراز باد و بعد از آن دیگر کاردینالان را از کوتهری ها مے برآرند و همه ایشان خلیفه نو را سجده و تهنیت کرده او را بر تخت نشانیده
بر دوشها خود گرفته به [illegible] رفته میرسانند و بر تخت خلافت می نشانند و مردم از اطراف و جوانب بزیارت خلیفه نو می آیند
و نذورات مے گذرانند و پاپا را احتیاج فوج نیست چرا که کسے بر وے فوج کشی نمیکند اما سه چهار هزار کس جهت تحمل نگاه میدارد
اگر مال خود را در زینت و آرایش شهر روم قدیم که تخت گاه اوست و دیگر در آراستگی گرجه ها خرچ میکند و پادریان مذهب
پاپای خلافت مسلم پادریان انگریز و غیره زن نمیگیرند و اگر زن کنند و ظاهر شود همالوقت در آتش انداخته میشوند و بالامر قوم
شده که پاپا و هفتاد و دو کاردینال موصوف از گروه متفرقه پادریان برگزیده هستند اگر شاهزادگان فرنگ سواے پسر کلان
که بولیعهدی مقرر است و دیگر پسران امیران همچنین از ارازل و اهل حرفه هر کس که خواهد خود را از دنیا کشیده بطمع آن خدمت
و مرتبه یعنے کاردینال و پاپا شدن در سلک پادریان کشیده اوقات میگذرانند پس گاه باشد که یکی از شاهزادگان پاپا
میشود و گاه یکے از مردم کمتر که بدانائی خود را بمرتبه کاردینال رسانیده رفته رفته آنکس پاپا میشود چنانچه دو سال است که بعد
از فوت پاپا پسر ماهیگیر بدرجه پاپائے رسیده و در متانت رای و تقوے و علم مثل آن کسے نبوده و او را تمام فرنگ دوست
میداشتند حتی که انگریزان هم بر خوبیهای دانائے او تحسین میکردند بعد فوت او دیگرے پاپا شد و اکنون همانکس بر جاه خلافت
عیسوی قیام میدارد نام و نسب او معلوم نیست شهر [illegible] و حکومت در طولش هفتاد و پنج عرضش پنجاه کروه دار الملکش امیر دام
نام دارد و آن شهر بغایت آبادان و در تمام شهر نهرهاے آب جاریست و نهرها را القدر عمیق ساخته اند که جهازها در آن نهر شده
بر دروازه هاے سوداگران آنشهر میرسد و هر گاهکه اسباب از جهازها برمیگیرند آنزمان جهازها را بجائیکه براے ایستادن مقرر است
میفرستند و بر اطراف انهار درختان کلان میوه دار سایه دار نشسته و نما داده و دیگر عمارات عالیه بسیار دارد و همه ساکنان آن دیار
و شهر تجارت میکنند حتی که امیر آنجا علانیه تجارت قیام مینمایند و فخر خود میدانند ملک ایشان در طول و عرض از دیگر مملکت
فرنگ کمتر است اما بنابر تجارت و آبادی و دولت ترجیح بر بسیارے از ملکهاے فرنگ میدارد و طریق ریاست و حکومت
ایشان چنین است که بادشاه نمیدارند و ملک ایشان هفت حصه است و در هر حصه مردم مملکت یک امیر معتبر و دانشمند
هر سال براے ریاست خود مقرر میکنند و این هفت کس جمع شده در شهر دار الحکومت که شهر امیر دام است می نشینند و مشورت
یکدیگر بکار و بار ملکے مے پردازند و تا که همه ایشان بر یک حکم متفق نمیشوند آن حکم جاری نمیگردد و سواے این هفت کس یک امیر
دیگر است از همه بزرگتر که در مجلس با آن هفت کس امیر مے نشیند اما دخل در کار نمیکند و بزرگی آن امیر جهت آنست که در ایام گذشته

اجداد او کارها بانام کرده چه وقتی این مملکت را از تصرف بادشاه اسپین برآوردند اما اکنون مردم آنجا یا را اولاد و
احفاد او را در مرتبهٔ بزرگی میدارند و وظیفه مقرر داشته اند تا از اقبال و عمدگی مانند سلاطین اما در مرتبه اندک کمتر از بادشاهت
میگذرانند و آن هر هفت امرا را در آخر سال مردم مملکت معزول میکنند و دیگران را بجای ایشان می نشانند اما آن یک
امیر عظیم الشان که مذکور شد بحال و برقرار میماند و ملک ولندیز بسیار بر زمین پست است چنانچه دریای سمندر در اول و دوم
و سوم هر ماه بعد ازان تاریخ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماه طغیانی میکند و قبل ازین اکثر پرگنات که بر سواحل دریا بود
در آب غرق می شدند و آبادی خراب میشد و سکنهٔ آنجا میگریختند بالآخر برای دفع طغیانی آب یک بند در عرض
قریب نیم کروه و در طول آن قدر که آن آب پرگنات و آبادی ساحل سمندر را محافظ باشد بربستند چه آن زمین را صد گز حفر
کردند و آنرا از آهن و سنگ و گچ و چوب و غیره انباشتند و بنای مستحکم بارتفاع صد گز تخمیناً بنیاد نهادند و برین بند اکثر عمارات
معماران و مزدوران هزاران هزار التعمیر یافته اند مردم در حال و هر وقت در محافظت آن بند مینمایند و هیچگاه ازان کار
غافل نمیشوند تا آن بند استوار بماند و ملک را از آب سمندر و طغیانی آن آسیبی نرسد و ولندیز را سپاه جنگی کمتر و جهاز جنگی بسیار است
کلنل بکبرل مسکن کلنل سولبر است و لفظ کلنل بکبرل معروفست داو اکنون در لکهنو با امن قناعت کشیده بخوبی میگذراند
و آن ملک در طول یکصد و سی و در عرض پنجاه کروه است و دار الحکومت آن برن نام دارد و بغایت آباد است و همگی چهارده
پرگنه دارد و مردم آنجا رئیس ماشند ولندیز سے دارند سببش آنکه در زمان سابق ملک سولبرلاند در تصرف بادشاه الیمان
بود و سکنهٔ آنجا فرمان بردار او بودند بعد مرور دهور در ملک الیمان شخصی از خاندان اوسبه که یکی از امرای خرد آن ملک بود
اما اجدادش از قدیم امارت آنجا یا رسیده گشتند اقبالش روی به تراجع نهاد چندانکه به مرتبهٔ سلطنت رسید و تمام الیمان
متصرف گشت و بالآخر دست تعدی بر رعایای آنجا زبونم دراز کرد و ساکنان ملک سولبرلاند از جورش بجان آمدند و در دفاع
آن ساعی شدند و رای تیز دیدند و خلال این احوال حاکم شهر التطرف بفتح و لام زده طای مهمله برای مهمله زده و ضم فا مردی
سفاک و بی باک بود روزی در قصبهٔ وسیع بر چوبی دراز کلاه خود را بعینه نمود و امر کرد هر کسیکه باین چوب بگذرد آداب
باین کلاه بجا آورد روزی ولیم تل نامی که در شجاعت و تیراندازی سرآمد زمانه بود بران کلاه و چوب یکدست و آداب
بجا آورد مردم بسمع حاکم رسانیدند حاکم برنجید و ولیم تل را از خود بخود و گفت این را زیر تیغ کشند حاضران گفتند که او مردی
تیرانداز و صاحب هنر است اینچنین کس را رایگان نباید کشت حاکم گفت اگر چنین است پس بر سر پسر او ترنجی نهند و او
آنرا به تیر زند ولیم تل قبول نکرد حاکم در خشم شد گفت که پدر و پسر هر دو را بکشند مردم به ولیم تل فهمانیدند که آخر کشته میشوی پس
آنچه حاکم می گوید باید کرد و اگر تیر بر هدف مرادش نرسد شاید خشنود شده از سر خون شما درگذرد ولیم تل تیر در کمان کرد
و بکشید و ترنج را از سر پسر به تیر زد نظارگیان حیران ماندند آفرین خواندند و ولیم تل سوای آن تیر تیری دیگر در دست داشت
حاکم ازو پرسید تو حکم اندازی چرا تیر دیگر میداری ولیم تل گفت باندیشه اگر به من از ترنج خطا کند و به پسر من رسد و
کشته شود آنزمان این تیر را در سینهٔ پر کینهٔ تو بزنم و قصاص خون پسر خود بستانم حاکم ازین سخن در غضب شد و هم برآمد
بزندان ولیم تل قرار داد و جای محکم برای حبس او مقرر نمود چه یک قلعچه در میان جهیل که هشت کروه تخمیناً طول و دو کروه

بعد امیری چند بودند همان چهار امیر و بودند هر کونها یعنی از هر یک کس از آن هفتاد و دو تن یک یک کاغذ که بر آن نام آنکس از گروه خود نوشته
کرا انکس پاپا باشد می نویسند و نام دیده در یک صندوق می اندازند پس وقتیکه کاغذ از همه گرفتند آن چهار امیر می نشینند و آن کاغذ
را میکشایند و آن شخص را که نام او زیاده برین کاغذ از دیگران نوشته شده از خلیفه و پاپا قرار میدهند و تعیین مدت نشستن
کاردینالان در کونهوها مقرر نیست وقتی تا ده ماه و بیست و هفتاد روز و گاهی کمتر از دو ماه می باشد چه ایشان میگویند وقتیکه ما الهام
میشود که نام فلان در کاغذ بنویسیم آنزمان می نویسیم تا الهام نشده همه گنسان هر وقت که حاصل شود در کونهوی نشسته میمانند
پس آن چهار امیر بکونهوی آن کسیکه پاپا اقرار یافته میروند و دروازه را می شکنند و سجده و تهنیت میکنند و میگویند که عمر خلیفت
دراز باد و بعد از آن دیگر کاردینالان با از کونهوی ها سه برآرند و همه ایشان خلیفه را سجده و تهنیت کرده او را بر تخت نشانیده
بر دوش خود گرفته به [illegible] میبرند و بر تخت خلافت می نشانند و مردم از اطراف و جوانب بزیارت خلیفه نو می آیند
و نذورات می گذرانند و پاپا را احتیاج فوج نیست چرا که کسی بر وی فوج کشی نمیکند اما سه چهار هزار کس جهت تجمل نگاه میدارند
و اگر مال خود را در زینت و آرایش شهر روم قدیم که تخت گاه او است و دیگر در آراستگی گرجاها خرج میکند و پادریان مذهب
پاپای خلافت نشسته پادریان انگریز و غیره زن نمیگیرند و اگر زن کنند و ظاهر شود حالوقت در آتش انداخته میشوند و بالا مرقوم
شد که پاپا و هفتاد و دو کاردینال موصوف از گروه متفرقه پادریان برگزیده هستند اگر شاهزادگان فرنگ بسوای پسر کلان
که بوی [illegible] می مقرر است و دیگر پسران امیران همچنین از اراذل و اهل حرفه هر کس که خواهد خود را از دنیا کشیده بطمع آن خدمت
و مرتبه یعنی کاردینال و پاپا شدن در سلک پادریان کشیده اوقات میگذرانند پس گاه باشد که یکی از شاهزادگان پاپا
میشود و گاه یکی از مردم کمتر که بدانایی خود را بمرتبه کاردینال رسانیده رفته رفته آنکس پاپا میشود چنانچه دو سال است که بعد
از فوت پاپا پسر ماهیگیر بدرجه پاپایی رسیده و در متانت رای و تقوی و علم مثل آن کسی نبوده و او را تمام فرنگ دوست
میداشتند حتی که انگریزان هم بر خوبی و دانایی او تحسین میکردند بعد فوت او دیگری پاپا شد و اکنون [illegible]
عیسوی قیام میدارد و نام و نسبا و علوم بیست شهر ولندیز و حکومت [illegible] هفتاد و پنج درجه و خمس پنجاه گروه دار الملک آن امیر والم
امبردام و آن شهر بغایت آبادان و در تمام شهر نهرهای آب جاری است و نهرها را آن قدر عمیق ساخته اند که جهازها در آن نهر شده
بر دروازه های سوداگران آن شهر میرسند و هر گاه که اسباب از جهازها بر میگیرند آنزمان جهازها را بجاییکه برای ایستادن مقرر است
میفرستند و بر اطراف انهار درختان کلان میوه دار سایه دار نشو و نما دارند و دیگر عمارات عالیه بسیار دارد و همه ساکنان آن دیار
و شهر تجارت میکنند حتی که امیر آنجا علانیه تجارت قیام مینمایند و فخر خود میدانند ملک ایشان در طول و عرض از دیگر مملکت
فرنگ کمتر است اما بنابر تجارت و آبادی دولت ترجیح بر بسیاری از ملکهای فرنگ میدارند و طریق ریاست و حکومت
ایشان چنین است که بادشاه نمیدارند و ملک ایشان هفت حصه است و در هر حصه مردم مملکت یک امیر معتبر و دانشمند
هر سال برای ریاست خود مقرر میکنند و این هفت کس جمع شده در شهر دار الحکومت که شهر امیردام است می نشینند و مشورت
یکدیگر بکار و بار ملکی می پردازند و تا که همه ایشان بر یک حکم متفق نمیشوند آن حکم جاری نمیگردد و بسوای این هفت کس یک امیر
دیگر است از همه بزرگتر که در مجلس با آن هفت کس امیر می نشیند اما دخل در کار نمیکند و بزرگی آن امیر جهت آنست که در زبان ایشان

اجداد او کارها بنام کرده چه وقتی این مملکت را از تصرف بادشاه اسپین برآورده لهذا تا اکنون مردم آنجا یا اولاد و
احفاد او را در مرتبهٔ بزرگی میدارند و وظیفه مقرر داشته اند تا لقب اقبال و عمدگی مانند سلاطین اما در مرتبه اندک کمتر از بادشاهت
میگذرانند و آن هر هفت امرا را در آخر سال مردم مملکت معزول میکنند و دیگر امرا بجای ایشان می نشانند اما آن یک
امیر عظیم الشان که مذکور شد بحال و برقرار میماند و ملک ولندیز بسیار بر زمین پست است چنانچه دریای سمندر در اول و دوم
وسوم هر ماه و بعد از آن بتاریخ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماه طغیانی میکند و قبل ازین اکثر پرگنات که بر سواحل دریا بودند
در آب غرق می شدند و آبادی خراب میشد و سکنهٔ آنجا میگریختند بالآخر برای دفع طغیانی آب یک بند در عرض
قریب نیم کروه و در طول آنقدر که آن آب پرگنات و آبادی ساحل سمندر را محافظ باشد بربستند چه آن زمین را صد گز حفر
کردند و آنرا از آهن و سنگ و گچ و چوب و غیره انباشتند و بنای مستحکم بارتفاع صد گز تخمیناً بنیاد نهادند و برین بند اکثر عمارات
معماران و مزدوران هزاران هزار تعمیر یافته اند مردم در حال و هر وقت و محافظت آن بند مینمایند و هیچگاه از آن کار
غافل نمیشوند تا آن بند استوار بماند و ملک را از آب سمندر و طغیانی آن آسیبی نرسد و ولندیز را سپاه جنگی کمتر و جهاز جنگی بسیار است
کاتل بکربل مسکن کرنل سولبر است و لفظ کاتل بکربل معروفست و اکنون در لکهنو با مامن قناعت کشیده بخوبی میگذراند
و آن ملک در طول یکصد و سی و در عرض پنجاه کروه است و دار الحکومت آن برن نام دارد و بغایت آباد است و همگی چهارده
پرگنه دارد و مردم آنجا رئیس مانند ولندیز می دارند سببش آنکه در زمان سابق ملک سولبر لاند در تصرف بادشاه الیمان
بود و سکنهٔ آنجا فرمانبردار او بودند بعد مرور دهور در ملک الیمان شخصی از خاندان اوسریه که یکی از امرا خرد آنملک بود
اما اجدادش از قدیم امارت آنجا یا رسیده شتند اقبالش روی بتراجع نهاد چندانکه بمرتبهٔ سلطنت رسید و تمام الیمان
متصرف گشت و بالآخر دست تعدی بر رعایای آنمرز و بوم دراز کرد و ساکنان ملک سولبر لاند از جورش بجان آمدند و در دفاع
آن ساعی شدند و رای شیر دیند در خلال این احوال حاکم شهر الطرف بفتح و لام زده طاء مهمله برای مهمله زده و ضم فا مردی
سفاک و بیباک بود روزی در قصبه وسیع بر چوبی دراز کلاه خود را العینه نمود و امر کرد هر کسیکه باین چوب بگذرد آداب
باین کلاه بجا آورد روزی ولیم تل نامی که در شجاعت و تیر اندازی سرآمد زمانه بود بر آن کلاه و چوب یکدست و آداب
بجا نیاورد مردم بسمع حاکم رسانیدند حاکم برنجید و ولیم تل را از جبر نمود و گفت این را زیر تسمیه کشند حاضران گفتند که او مردی
تیرانداز و صاحب هنر است اینچنین کس را رایگان نباید گشت حاکم گفت اگر چنین است پس بر سر پسرش سیبی نهند و او
آنرا به تیر زند ولیم تل قبول نکرد حاکم در خشم شد گفت که پدر و پسر هر دو را بکشند مردم بولیم تل فهمانیدند که آخر کشته میشوی پس
آنچه حاکم میگوید باید کرد و اگر تیر بر هدف سر او نرسد شاید خوشنود شده از سر خون شما درگذرد ولیم تل تیر در کمان کرد
و بکشید و ترنج را از سر پسر به تیر زد نظارگیان حیران ماندند آفرین خواندند ولیم تل سوای آن تیر تیری دیگر در دست داشت
حاکم از وی پرسید تو حکم اندازی چرا تیر دیگر میداری ولیم تل گفت باندیشه اگر بر من از ترنج خطا کند و به پسر من رسد او
کشته شود آنزمان تیر را بر سینهٔ پر کینهٔ تو بزنم و قصاص خون پسر خود بستانم حاکم ازین سخن در غضب شد و بهم برآمد و ا

عرض میداشت برای حبس او مقرر نمود و از راه حزم و بدگمانی که کسی او را در راه ضایع نکند با او در کشتی نشست و بسوی قلعه روان شد چون میانی راه قطع کرده بودند ناگاه بادی تند و طوفانی عظیم از برق و صاعقه برخاست و بارش بزرگ قطره باریدن گرفت و قریب بود که کشتی غرق شود و مردم کشتی با حاکم گفتند که ویلیم تل مردی قوی هیکل و زورآور است اگر او را از بند رها کنی شاید تدبیری به نجات نمایان گردد که باعث نجات حیات با مردم ازین طوفان شود حاکم که دست از جان شسته بود دست و پای ویلیم تل را یکشاده رها کرد ویلیم تل بشجاعت و پردلی که داشت از کشتی خود را در آب انداخت و تمام کشتی را گرفت و تکیه بر خدا کرد و آنها کشتی را بساحل رسانید و خود از انجا بگریخت و در پی آن شد که حاکم ظالم را از میان بردارد چون مردم از ظلم حاکم بجان آمده بودند گروهی با ویلیم تل بگرویدند ویلیم تل با حاکم رزم کرد و ظفر یافت و او را هزیمت داد و همچنین رفته رفته اجتماع خلایق بر ویلیم تل شد چون شورش ویلیم تل بسمع بادشاه الیمان رسید سپاه بسیار بدفع او فرستاد ویلیم تل با فوج شاهی رزمی صعب کرد و ظفر یافت سپاه بادشاه الیمان با فوج وجی منهزم گشت بادشاه الیمان مکرر بر مردم سولیسرلاند افواج بی شمار فرستاد و مردم سولیسرلاند مردانه بکوشیدند و رزمهای صعب و قتالهای فاحش کردند هر بار سپاه الیمان را هزیمت دادند و این قضایا بطول انجامید تا چهل و پنجاه سال کشید چه هر بادشاه که بر تخت الیمان می نشست فوج کشی بر ملک سولیسرلاند میکرد و مردم سولیسرلاند مردانه میکوشیدند و رزمهای رستمانه مینمودند تا آنکه تمام دیار سولیسرلاند از تصرف بادشاه الیمان برآوردند و مطمئن نشستند چنانچه از انزمان حاکم و رئیس در ملک سولیسرلاند مقرر نیست و کثرت سپاه آنجا بیشتر است تا آنکه ایشان از کسی جنگ نیست و بر ملک دیگری بعزم ملک ستانی نمیروند و سپاه رعیت آن ملک در حقیقت بکار سپاهیست که در حفاظت ملک خویش میکوشند و بر اندک مملکت قناعت نموده اوقات بمیانه روی میگذرانند و نزد بادشاهان هر یک میطلبند سپاه خود را بکرایه میفرستند و بعد از ده سال طلب میدارند و عوض آن فوجی دیگر تعیین میکنند تا سپاه اولین بملک خود بیاساید و بیشتر ایشان را ضابطه است جائیکه بکرایه میروند تنخواه خود بموجب قرار ماه بماه میگیرند و اگر اندک خلاف قرار و تغافل بمیان آید بلا توقف از وی جدا میشوند و هرگز نمی باشند در وفاداری و دلاوری چنان ثابت قدم اند که اگر هر دو طرف مردم سولیسرلاند باشند هنگام رزم مخالف رزم میکنند و مردانه میکوشند و دیگر خطه بعضی بزرگ که از انجمله نیمان و مسرت و میل و نود بند و مسوه و پولیس و جنوه و لشکنی اینها از خطه های کلان اند و دیگر کوچک و خرد و این جمله را ویله پورب الفاظیکه ترجمه آن بزبان فارسی باغ قسمت می نامند همه آن آبادی و شهرهای بسیار خوب و آراسته میدارند و در دساره آنجا خود را بادشاه نمیگویانند و بیتابعت کسی بادشاه نمیکنند اما سکه بنام خود میزنند و بطور بادشاهان میگذرانند دیگر در یورپ ملک بکری است تو انجا کانه بومان که همه در تصرف عثمانیه بود و اکنون بسیاری ازان در تصرف اوست و بعضی ازان را بادشاه روس متصرف شده و این ملک بسیار آباد است و در همه این ملک مسلمانان و یهودان و نصاری سکنی دارند اما ازانجا که بادشاه اینجا مسلمان است بسیار سکونت میدارند دیگر ملک اکری است طولش یکصد و پنجاه کروه و عرضش صد کروه و پایه تخت او بوده نام دارد و این ملک در تصرف بادشاه الیمان است پس همه مملکت فرنگ تفصیل بیان کردم اکنون طول عرض و حدود آنرا باجمال میگویم بدانکه طول مملکت فرنگ دو هزار و پانصد کروه است و عرضش یکهزار و دو صد و پنجاه کروه و سرحد

این سمندر هیچ بسته است و سرحد شرقی آن بخش اشیا است و سرحد جنوبی آن سمندر مختصر است که آن سمندر بخش افریقه را از یورپ
یعنی فرنگ جدا میکند و بطرف مغرب دریاے سمندر کلان است که آن سمندر موصوف مابین فرنگ و امریقه که دنیاے نو عبارت
از وست جدی فاصل است پوشیده نماند که در یورپ جزائر بسیار هستند از انجمله جزائر انگلند بکاف فارسی و آنرا بریتان
و برطانیهٔ کلان نیز نامند و جزیره مذکور در طول سه صد و سی کروه و در عرض دو صد و پنجاه کروه دنیاے تخت این جزیره
شهر لندن است و بادشاهت آن جزیره انگلستان یعنی انگریزان میدارند و مرقوم خواهد شد و دیگر جزیره ایرلن است
که طولش یکصد و چهل و دو و نیم کروه و عرضش یکصد کروه است و پایه تخت این جزیره شهر ولین است و در آنجا نایب
بادشاه انگریز میباشد و دیگر در دریاے شمالی فرنگ بعضے جزایر هستند که در تصرف بادشاه دیمرک اند و دیگر مابین مشرق و شمال
ملک یورپ جزیره هاے ویلند و دیگر جزیره هاے در تصرف بادشاه دیمرک است و متصل این جزیره ایلند و الند در وحی سعه
و دیگر جزایر در حکومت بادشاه سویدن اند و در میان سمندر بطرف جنوب که ملک فرنگ را از بخش افریقه جدا کند جزیره امریکه
و مجارکه بکاف فارسی و این در تصرف بادشاه اسپین اند و دیگر ویت لیا رود در تصرف انگریز است جزیره کارسیکر در حکومت
فرانسیس است جزیره سارد ینیا آنجا بادشاه علاحده است و ان را بادشاه سارد ینیا نامند جزیره سسلی نگر سین اول در تصرف
بادشاه نپلس است جزیره لوسینه و کرفو و سفالونیا و زیت و لوکادیه بکاف تازی مجموع پنج جزیره در تصرف مردم ونس است
و دیگر جزیره کندیه بکاف تازی و رودس و کمنس و تندس و مکلن و سیودت و ساموس و نمیس و پارس و سرکودسی برس که اینجا
درخت سرو بسیار پیدا میشود و شیرین وغیره که همه آنرا ملک لوبان میگویند انجمله در تصرف سلاطین عثمانیه اند و مردم این جزایر که
لوبانی اند همه مذهب نصارے دارند و جزیه بسلاطین عثمانیه میدهند اما جزایر فرنگ که یورپ است تمام بخش دوم اشیا است
که عبارت از ایران و توران و هندوستان و ملک کرجهان و ارمنی و بعضے ملک روس تا ملک تمام هفت اقلیم کهنه است چون
اکثر اصحاب هفت اقلیم کهنه را یاد نموده اند و مولف حدیقة الاقالیم از کتب متعدده مثل کتاب هفت اقلیم وغیره نوشته بنابران ازان
درگذشته بخش سومی مے پردازد بخش سوم افریقه که مشتمل است بر ملکهای بزرگ و اکنون آنرا بتفصیل بیان میکنم ملک مراقه که مراکو
نیز گویند طولش دو صد و پنجاه کروه و عرضش دو صد و چهل کروه و دار الریاست این شهر فص و بادشاه اینجا مسلمان است از
خلفای مصر و دیگر الجزیر که طولش دو صد و چهل کروه و عرضش پنجاه کروه و دار الخلافت این ملک هم الجزیر نام دارد و حاکم اینجا همیشه
از طرف سلاطین عثمانیه بود و اکنون برای خود است اما حصه بنام عثمانیه میخوانند و باج و خراج هیچ نمی دهند و ساکنان اینجا مسلمان اند ملک
تونس طولش یکصد و دو کروه و عرضش هشتاد و پنج کروه و دار الریاست نیز تونس نام دارد و پیشتر زمینهای اینجا از طرف عثمانیه حاکم می گشت و
اکنون به سر خود است ملک ترپولی سه صد و پنجاه و عرضش یکصد و بیست کروه و دار الخلافت نیز ترپولی نام دارد و حاکم اینجا فقط خطبه بنام
سلاطین عثمانیه میخوانند ملک بارکه طولش دو صد کروه و عرضش دو صد و پنج کروه و دار الخلافت توکلی نام می دارد و آن شهر نیست بزرگ [illegible]
اینجا لباس خطبه و سکه سلاطین عثمانیه میدارد این هر پنج ملک از مراقه تا بارکه از ملک بربر میخوانند و دیگر در بخش افریقه ملک مصر است و طولش
از سه صد و عرضش یکصد و بیست و پنج کروه و دار الخلافت را قاهره می نامند و این شهر بر ساحل دریاے نیل واقع است و احوال مصر مولف
حدیقة الاقالیم در ضمن اقلیم سوم نوشته است و اکنون در آن دیار از طرف سلاطین عثمانیه والی روم با سانی نشسته بالفعل عمل سلاطین

عثمانیه آنجا نسبت و بیست و چهار کس از اولاد غلامان خلفای علوی که در مصر خلیفه بودند از چند سال الملک را بیست و چهار حصه کرده
میان خود تقسیم نموده متصرف اند و گاهی سلاطین عثمانیه روم را خراج باشی ایلچی میدهند و گاهی نمی دهند و اگر از پادشاهان خوش
نشوند از شهر آنرا امیر انتشار به پادشاه روم می نویسند که پادشاه دیگر بفرستید پس پادشاه بموجب التماس شان پادشاهی دیگر
میفرستد ملک بالمدا الگره طولش یکهزار و دو صد و پنجاه و عرضش یکصد و بیست و پنج کروه و پای تختش شهر … است و پادشاه و مردم آن ملک همه بت پرست اند
ملک … طولش یکهزار و دو صد و عرضش سه صد و سی کروه و پای تختش شهر … بفتح تای فوقانی و فتح کاف فارسی و عین مهمله مشدده … است و
پادشاه و مردم آنجا همه بت پرست اند ملک … بفتح نون بیای تحتانی زده و فتح کاف فارسی و ضم رای مهمله و واو زده است طولش یکهزار و یکصد کروه و
عرضش چهار صد و بیست کروه و پای تخت این شهر … بکاف فارسی و پادشاه و ساکنان آنجا همه بت پرست اند … بالکسر و نون و کاف فارسی طولش نهصد و عرضش یکصد
سی کروه و پای تختش … بکسر یای تحتانی و نون و یای تحتانی زده و فتح نون آخر … پادشاه و مردم آنجا همه بت پرست اند و دیگر سه شهر کلان که نام آن
لونیه و الی سینه و ابر … این هر سه را مصدره هیش نامند طول هر سه ملک یکهزار و دو صد و بیست و دو و نیم کروه و عرضش … نهصد
و پنجاه و پنج کروه و پای تخت آن گوندار است بکاف فارسی و پادشاه آنجا بر دین عیسوی میباشد و ساکنان آنجا بت
پرستان و مسلمانان و عیسویان هستند و دیگر وسط افریقه را حبش … نامند اما احوال آن صحیح معلوم نیست گینه … بکاف فارسی
گکاس بکاف اول تازی و دوم فارسی طول آنجمله دو هزار و هفتصد و عرضش یکهزار و یکصد و پنجاه کروه و پای تختش لونگو است
و پادشاه آنجا عیسوی و ساکنانش عیسویان و مسلمانان و یهودان هستند و این امصار را گینی ریزی بکاف فارسی نیز نامند
و اکثر از کنار دریای آن در تصرف مردم پرتگیس است … طولش هفتصد و عرضش یکصد و هفتاد کروه است و پای تخت
آن میگنده و موزم بیک است و پادشاه آنجا بت پرست است و بعضی بندرهای این ملک در تصرف فرنگیان پرتگیس
است و رسم آنجا چنان است که مردم آنجا طفلان و خویشان خود را می فروشند حتی که پادشاه آنجا نیز و اکثر فرنگیان و اطفال
ایشان را خریده بممالک امریقه می برند و آنجا کشتکاری کنانند … بکاف فارسی طولش چهار صد و پنجاه و عرضش سه صد
و سی کروه و پای تخت آن ملک … است و پادشاه و ساکنان آنجا بت پرست اند … طولش … صد و چهل و عرضش
یکصد و پنجاه کروه است و پای تخت آن ملک نیز … نام دارد و پادشاه و مردم آن ملک بت پرست اند … طولش
سه صد و عرضش یکصد و هفتاد کروه است اکثر جا ریگستان و کمتر شهر آباد دارد … و مردم آنجا همه
بت پرست اند … طول آن سه صد و نود و عرضش سه صد و سی کروه است آنجا ملوک الطوایف اند و همه ایشان بتان را
پرستش میکنند و اکثر جای آن ملک در تصرف فرنگیان ولندیز است و اکثر امصار و دیار مذکور در آبادی و زراعت
و لطافت هوا بر تمام ملک افریقه ترجیح میدارد و میوه هر جنس که در دنیا پیدا است در آن ملک پیدا می شود و حد
شمالی افریقه یوروپ یعنی فرنگ و سرحد شرقی آن ایشیا که عبارت از هفت اقلیم کهنه است و حد غربی آن سمندر
کلان مغربی که فاصله است میان افریقه و امریقه و حد جنوبی آن سمندر کلان جنوبی تا آنجا که خط استوا در … وسط
ملک افریقه می گذرد و ممالک افریقه از دیگر ملک ها در … گرم است و اکثر جای ملک مذکور ریگستان و
سنگستان … است اما زمین کنار های دریا بسیار بزرگ چون رود نیل و غیره تر و تازه و … آباد و … آنجا

پیدا می شود پس چنانچه جزایر دو ریب ذکر کرده شد اکنون جزایر افریقه بیان کرده میشود شمالی متصل بحر احمر است و آن در تصرف
کرده بایسه متفرقه است و ساکنان آنجا دین و ملت بطریق متنوعه میدارند پایه تخت آن کلتره و بادشاه آنجا مسلمان نیست
این جزایر دیپ آنرا کمورو نیز می نامند و پایه تخت آن شهر جوبه است و بادشاه و ساکنان آنجا مسلمان این جا ریب از دیگر جزایر آباد و انسان
بسیار میدارد و جهازها که از فرنگ بهندوستان مے آیند چندے آنجا بنا بر ضروریات مثل آب تازه و اشیاء خوردنی
مقام میکنند و آنجا ذخیره میگیرند گمیر بکاف اول فارسی پایه تخت آن شهر اسپین نام دارد و بادشاه آنجا مسلمان نیست بوربن
پایه تخت آن نیز بوربن نام دارد و آن در تصرف فرنگیان فرانسیس است و پایه تخت آن لوئی بتصرف فرنگیان انگریز است
ملیه و پایه تخت آن ملیه و بتصرف فرنگیان اسپین است شهر ان و پایه تخت آن نچال است و در تصرف فرنگیان پرتگیز است و
شراب مدیره در آنجا پیدا میشود که با قطار عالم مے برند و دیگر چند جزیرها که آنرا ازرے مے نامند و پایه تخت انگره بکاف
فارسیست و آن در تصرف فرنگیان پرتگیز است اکثر بلکه همه این جزیرها آبادی تمام و هوای خرم میدارند و مملکت امریقه
که آنرا افریقه نیز نامند بر عاقلان پوشیده نیست که حکما و دانایان سلف در کتب خویش نوشته اند که احتمال دارد چنانچه
بطرف مشرق و شمال زمین است همچنین بطرف مغرب و جنوب بر زمین وسیع و کلان خواهد بود بعضے دانایان در نیاب
خیالهاے دور و دراز بسته ابتدا از گفته و نوشته ایشان حل این مشکل نتوانستند زمره مردم اهل فرنگ خراب کرده و توکل
بر حافظ حقیقی نموده آن زمین را که پیش ازین مردم هند و روم و شام بلکه تمام هفت اقلیم از آن واقف نبودند پیدا کردند و گوی
معرفت و تحقیق بچوگان جرأت از عالمیان ربودند چنانچه بتفصیل مرقوم قلم میگردد چه پیش ازین قریب بسه صد سال فرنگیان
آمد و شد هندوستان از راه دریاے عمان که اکنون مسلوک است واقف نبودند اما فرنگیان سوداگر از راه خشکی ما بین
اسکندریه و مصر تا سویز که بر ساحل دریاے احمر است رسیده زر و تحایف فرنگ همراه آورده بتجاران عرب که در آن وقت
سوداگری هندوستان بدست ایشان بود خرید و فروخت می نمودند چنانچه در هر یک سال بماه معهوده اجتماع سوداگران
فرنگ با تجار اهل عرب بنا بر آوردن اشیاے که جانبین را مطلوب مے بود فیما بین خود قول و قرار مے نمودند و از طرف
فرنگیان ساکنان دو شهر یکی ونیس و دیگر جنوه که ذکر آن در یورپ گذشت همه کار تجارت را در دست خود داشتند
و دیگر گروه فرنگیان را دخل در امر تجارت خصوص در هندوستان نمیدادند چه اشیاے هند بقیمت مناسب از هندیان
میگرفتند و بهر قیمت که میخواستند میفروختند منفعت ازین چندان و زیاده بران میگرفتند چنانچه در آن وقت یک آثار
ابریشم خام هم وزن زر میفروختند و سالهاے دراز بر همین منوال یکدست ازین جهت ایشان بسیار متمول و مالدار شدند
و فرنگیان دیگر بر ترفع و ترقی احوال ایشان حسد مے بردند و حسرت مے خوردند تا وقتیکه در سن یکهزار و چهار صد و
هشتاد و سه عیسوی کلمبس نامی بکاف تازی و کلمش بمیم هم مینویسند ساکنان جنوه که عالم و فاضل بود از علم نجوم
و هیات و هندسه و احوال دریا نوسا کن وقوفے تمام داشت و گویند که اول کسیست که بر احوال سنگ مقناطیس در
زمره نصارے واقف شد و قطب نما بساخت و در دریا جهات چهارگانه را در روز و شب و ابر و تاریکی شناسا گشت
در راه رفتن جهات مذکوره مے توانست و این اسرار چندے پوشیده داشت و قوی دل شده قیاس کرد که البته راهی

بوده باشد تا از طرف مغرب بسفر دریا بجهاز بجنوب رفته بهندوستان میتوان رفت و قول اصح آنست که قطب نما
اختراع شخصی دیگر است و آنکه آنرا ساخته زبان زد او و کلنس از آن کار گرفت چه کلنس منصوبات خود را با دلایل قوی بر اثبات
دعوی خویش بر کاغذی نوشت و بنظر سرداران جینوه گذرانید و درخواست چند جهاز و خرج برای رفتن خود بهندوستان
نمود سرداران موصوف نافهمیده از آنچه گاهی نشنیده بودند متنفر شدند و آنرا خیال باطل و دیوانگی اندیشیده بچشم
حقارت و تحقیر بر کلنس نگریستند و لیکن وجه درخواست او را رد کردند کلنس بر تاوانی قوم خود نگریست و گفت
که شما دولتی عظیم از دست دادید و من اینک از شما جدا میشوم تا بادشاهی زیرک بدست آرم و این دولت نصیب او
گردد پس اول پیش بادشاه فرانسیس رفت و ما فی الضمیر عرض داشت در وی نیافت از آنجا نزد بادشاه انگریز رفت
او بخیل بود بنابران التماس او را قبول نکرد بعد از آن پیش والی پرتگال رفت و بی نیل مقصود بازگشت کلنس آنچه
که داشت در خرج آمد و رفت و نزد سلاطین صرف کرد عاقبت کارش بعسرت کشید و بالآخر نزد بادشاه زنی عاقله
بود و احوال او بشنید و او را پیش خود طلبید و همه منصوبات و دلایل او شنید و پسندید و از شوهر خویش اجازت گرفته
تکلیف از جواهر خود فروخته سه جهاز مع اسباب و مردم کارآمدنی بکلنس بخشید و رخصت فرمود و کلنس در سال یکهزار
و چهارصد و نود و دو عیسوی بر جهاز سوار شد و در پی مقصود براند در چند روز مردم همراهی او که گاهی کناره زمین را از
نظر نگذاشته بودند و جهاز را از کناره دریا دورتر بردن نمیتوانستند چه تا آن وقت سیر و سفر دریا همین طور بوده چون یکبار خود را
در میان سمندر که زیر پیش آب و بالا آسمان باشد بدیدند و ساحل و زمین از نظر ایشان ناپدید گشت چون از جهات بیخبر
بودند نداشتند که درین بحر بی پایان کجا و کدام سمت میروند و دیگر بادهای تند و تلاطم امواج که پیدا میشد بیدل و هراسان
گشته دست از جان شستند و از کلنس بی ادبانه گفتند که ما مردم را باز بملک ما برسانید والا شما را بدریا خواهیم انداخت
کلنس با ایشان گفت از مرگ نترسیم اگر چنین کنید کیست که شما را بوطن رساند باید که روزی چند صبر کنید پس اگر بساحل
نرسیدیم هرچه خواهید بکنید مردم ملاحان با او گفتند که اگر این را هلاک میکنیم گوئی در هلاک خود کوشیده ایم پس طوعا و کرها روانه پیشتر
شدند و بعد از سی و سه روز زمین بنظر ایشان درآمد و آن یکی از جزیره های باهاما بود کلنس از کشتی فرود آمد و تماشا سا
کنان شهر نمود و حیران شده با خود گفت که این آن هندوستان نیست که در پی تجسس آن این همه محنت کشیدم و ساکنان
آن جزیره همه سیاه رنگ و عریان بودند از اکل و شرب هرچه داشتند متواضع پیش آمدند کلنس مقداری از تحایف فرنگ
با ایشان داد چندی در آنجا استقامت گزید باز بار سفر بر جهاز کشید و از مغرب پاره راه بطرف جنوب رفت
و بجزیره کالان رسید و همه اسباب ضروری از ماکول و مشروب و ملبوس ترتیب داد ساکنان آن جزیره
بسیار خوشخوی و خلیق و نرم گوی بودند بحضرتش متواضع شدند و تحایف آنجا چون مروارید و ریزه های یاقوت سرخ گذرانیدند
و کلنس بسیار راضی و خوشنود گشت و دانست که عنقریب سر رشته مقصود یعنی سیر و تماشای هندوستان میسر خواهد آمد چند کسان
خود را در آن جزیره گذاشت و بملک اسپین عزیمت فرمود و دو سه کس از ساکنان آنجا را همراه گرفت و از زر و مروارید و اسلحه
آمده باز دیگر کارخانجات و زیور آلات و میوه جات و آنچه در آن جزیره پیدا میشد اندک اندک همه از آن با خود گرفت و باسپین آمد

وبخدمت بادشاه پیوست وآنچه آورده بود بنظر بادشاه درآورد واحترام یافت وبعد از دو ماه هفتده جهاز ویک هزار وپانصد مردکه
دران بعضی از صاحبان عالیمرتبه ومتمول بودند از بادشاه رخصت شده برجهاز نشست وبجزیره اسپانبوله رسید
وسه صد کس آنجا گذاشت وآن ملک را بی جنگ تصرف بادشاه اسپین درآورد وچند قلعه برای استقامت ومحافظت
مردم عمارت فرمود وپس ازان بطرف جنوب شده بجزیره کلان الکاف تازی رسید وآن جزیره را بسیار آبادان یافت و
معدن زر درآنجا بسیار بود فوردیناند سکنه آنجا بی جنگ محکوم ومطیع او شدند وآن جزیره را باسم ازبله بیگم یعنی بانو بیگم
موسوم ساخت وچند کسان خود را درآنجا گذاشته باز باسپانبوله شتافت درخلال این احوال بعضی از دشمنان که
از اقبالش حیرت میخوردند در حضرت او را انجو در رای وخیال ریاست متوهم ساختند بادشاه جاسوسان پیش او
فرستاد کلمبس از بعضی خبر یافت ومزاج بادشاه را از خود مطمئن ساخت وبدستور مقرب آنحضرت گشت وحسب الحکم
بادشاه باسپانبوله شتافت ودر سال دیگر در جهازها سوار شد وهفتده شبانه روز راست سمت مغرب رفت
بمرحل رسید آن از جزیره با مرقه جنوبیست اندرکی دیگر بطرف مغرب رفته دو جزیره دیگر یافت وباز بسمت
بمغرب روان شده وبالاخر بکنار ملک امرقه رسید واز جهاز فرود آمد آن جزیره بسیار آبادان یافت ومردم سفید
پوست مایل بسرخی خوبصورت بودند وکلاهها از پرهای رنگین برسر داشتند ولباس مکلف ساخته در بر کشیده ستر
عورت کرده بودند وحلقه زر با مروارید در هر دو گوش پوشیده داشتند وزنان آنجا حلقه زر با مروارید در هر دو گوش وبینی کشیده بودند
با ادب وتواضع تمام با زر ومروارید پیش کلمبس آمدند کلمبس نیز بیشتر تحایف فرنگ بایشان تواضع نمود وفیمابین رابطه دوستی
استحکام یافت کلمبس بعد چندی باسپانبوله مراجعت نمود بعد ازین آنها دیگر بادشاهان فرنگ احوال کلمبس شنیده سرداران
خود را معه جهازها بتلاش زمین نو فرستادند مردم پرتگال مملکت که یکی از ملکهای امرقه است دریافتند واگر بران پیدا کرد
وامرکیس نام شخصی سوداگر شهر فلارنس دیگر دیار بسیار ملک پیدا کرد وآن مملکت بنام امرکیس بامریکه موسوم گشت وازعجایب
روزگار آنکه کلمبس در تلاش ملکهای تواریخ ولعنت کشید وهیچ یک از ملکها بنام او مشهور نشد نتیجه آن همه محن وخرابی دید حاصل
نصیب او گردید چه مخالفان از بار بحضرت بادشاه او را بهوس ریاست ومثل آن متهم ساختند ودران باب غلو کردند بادشاه
او را طلبیده بزندان فرستاد کلمبس در زندان بکمال آزردگی پا نشند دستش عیسوی درپیش بمرد واو بتدبیر صایب وخوش خلقی وشیرین
زبانی این همه ملکها را بی جنگ در تصرف بادشاه اسپین درآورده بود بعد از او ناظمان وحاکمان دست تعدی وظلم بطمع
زر وجاه بر سکنه اسپانبوله دراز کردند ودر ابتدا سال قریب شش لکهه کس را بکشتند ومردم آنجا را از شکار درنده شکار کنانید
تا آنکه از ساکنان اسپانبوله کسی درآنجا نماند ونیک پرداخته شد بعد ازین قضایا پس از یکصد سال از طرف بادشاه اسپین حاکمی
مسمی لفرماند وکارتز پاشتند پیاده وهیژده سوار وچند ضرب توپ خرد بدست نام زد شد وبا این فوج قلیل عزیمت تسخیر ملک
مرد کاف تازی که بادشاهیست بسیار کلان وآباد از ممالک امرقه که آنرا امریکه بیشتر خواهند نمود پای تخت مکسکو شهر
بود بغایت وسیع وبزرگ در وسط کولابی عظیم وراه آمد وشد دران شهر بران کولاب که سر چهار طرف آن کولاب طرا ساخته
سنگین بغایت متانت ساخته بودند وعمارات آن شهر همه سنگین ورفیع ودکاکین آراسته وچهارسوی بازار ترتیب دار

تمام تعمیر یافته و تمام شهر معمور از زر و نقره و جواهر و لآلی آبدار مشحون و تمنای هر کس در آن شهر در هر وقت باندک تردد و سعی حاصل گردد
آنجا بکثرت و ازدحام تمام در رفاهیت جمعیت و فراغبال بی زحمت در عیش و کامرانی شب و روز میگذرانیدند بهشت آسا
که آزار و رنج نباشد و کسی را با کسی کار نباشد و در وسط شهر عمارت بادشاه در غایت متانت و آراستگی تعمیر یافته
چه ستونهای آن همه از سنگ سیم گوناگون ساخته و گنبدها و منارهای با کارهای طلا و نقشهای زنگار رنگ
و نقشهای غریب و عجیب زینت یافته و بادشاه آنملک که نامش هوتی سوچه بود بادشاهی بود بحشمت و شوکت بغایت
که صد هزار پیاده هر وقت به پاسداری و حراست او قیام داشتند و هنگام سواری بر تخت مرصع کار زرنگار سوار شده و امیران
عالیقدر آنرا بدوش خود ها میکشیدند و فخر خود میدانستند و از علو همت و سخاوت و عدالت و انصاف داشت و در سخاوت
و شجاعت گوی از بادشاهان عصر خویش ربوده و اکثر ملکهای اطراف را از دور و نزدیک تسخیر کرده خلایق در ظل عاطفت
آن بادشاه بآسودگی و رفاه میگذرانیدند و اسلحه سپاه آنملک تیر و کمان که پیکان تیر از سنگ چقماق و یا استخوان و فار ماهی
که در تیر تعبیه میکردند و دیگر نیزه خیزرانی که بر چوبی باشد از نی و چوب که سر آنرا از سنگ باریک میکردند و هنگام رزم آنرا بر مخالف
می انداختند و از آهن چون شمشیر و دیگر اسلحه ساختن نمیدانستند و از باروت و گوله و توپ و تفنگ مطلق خبر نداشتند و اسپ
در آن دیار هرگز نبود و گاهی بنظر آن گروه در نیامده و ندیده القصه فرماید و کارتیز با فوج قلیل که بسبب حربه توپ و تفنگ
باوجود کثرت یکیک کس فرنگی صد چندان بودند در توابع ملک مکسکو رسید اول چند کس از باشندگان آنجا بتواضع و خلق پیش
آمدند و اسباب ضروریات از ماکول و مشروب و ملبوس و ذخیره حاضر آوردند رئیس فرنگی نیز با آنها تواضع و مدارا کرد و چندی
آنجا سکونت ورزیده و با آن جماعه اختلاط پیدا نمود چندانکه فی الجمله بزبان ایشان آشنا گشت و احوال ملک ملک پرسید
کسان آنجا کیفیت ملک مکسکو و شهر آنرا از آبادی و وسعت و لطافت و نزهت و وفور زر و اسباب بیان کردند باستماع
آن فرماید و کارتیز را خواهش سیر و تسخیر آن در دل از یکی صد شد و کسان آنجا از آمدن مردم نوسفید پوست بکثر بوس که در
دل خود یک جانور مهیب الشکل قیاس میکردند به بادشاه مکسکو خبر دادند و بنظر از الطاف و اخلاق فرنگیان که در باره خود
مشاهده میکردند به بادشاه گفته فرستادند و آنکه در کتب تاریخیه پیشینیان از سلف بخانه نشنیده ایم که این مملکت
بدست کسانیکه پسران آفتاب خواهند بود مسخر خواهد شد همانا که این مردم پسران آفتاب اند که باین شکل و صورت و
اخلاق پسندیده متصف اند و چون مردم آنملک گاهی جهاز و صورت این مردم ندیده بودند بقیاس خویش میگفتند که جهاز جانور
زنده بر روی آب روان و انیکرده یعنی مردم از شکم این جانور با صورت مهیب برآمده اند و وقت سر دادن توپ که هنگام
صبح و شام موافق ضابطه بر جهاز سر میدادند بزعم خویش میگفتند که این جانور یعنی جهاز جانوری عجیب است که در هر چهار پاس
آتش و شعله از شکم خود بیرون میدهد و دیگر چون اسپ ندیده بودند هرگاه سوار از اسپ دیدندی گفتندی که این عجیب آدمی است
که مثل دیو چهار پا و دیگر اعضا میدارد و همه این جماعه اسپ و سوار را یکی میدانستند و همچنین از دیگر حرکات فرنگیان متعجب میشدند
و همه کیفیت به بادشاه خویش میرسانیدند فرماندکارتیز چندی در توابع مکسکو مانده پیش بادشاه آنجا که مونتی زومه نام داشت
شتافت و با او ملاقات کرد و برود دستی در یافت و بالآخر بهوس تسخیر مملکت در دماغش جا گرفت بادشاه را بدغا قید کرد

ساکنان آن ملک از دغا و حبس پادشاه خویش خبر یافته بجنگ پیش آمدند و برای خلاصی پادشاه سعی بسیار کردند اما بدست
آن مطلوبان جز به سر و سنگ نبود پس جنگ کردن و جان دادن و از گلوله توپ صدها پریدن و از تفنگ و سنگین نیز لدها کشته
و خسته شدن همان بود و درین گیر و دار پادشاه آلقوم که بر بام منزل آن خانه مقام میداشت و بصحن بام استاده تماشای رزم میکرد
ناگاه سنگی بر سر او رسید و از آن کشته شد و بسیارے از آن قوم بقتل رسیدند و بقیة السیف منهزم گشتند و پایه و کار ظفر یافت
و خویشان و فرزندان مونلی رونیه را از سلطنت بے دخل کرد تمام ملک مکسکو بتصرف خود درآورد و باندیشه آنکه ساکنان آن ملک
سرکشی نکنند همه از مرد و زن و بچه که بدست آمدند بظلم تمام بکشت کسانیکه خبردار شدند گریخته بجاهای دور و دراز و جنگلها
و بیشه‌ها و کوه‌ها پناه جستند چنانچه بعضے تا حال از اولاد ایشان در کوه‌ها و جنگلهای باشند و چون زمانه و کار همه و دیگر سرداران
اسپین مملکت را از ساکنان اصلی خالی کردند زنان و بچگان و مردان کشاورز و رعایا و اهل حرفه از اسپین طلبیده
شهرها و آبادیها بطور خود ساخته آنجا مقیم گشتند بمرور ایام در همه ملک مکسکو آباد شدند و ملک دیگر که نام آن پیرو است
نیز گرفتند و اکنون اسپانیان بر تمام امریقه جنوبی مستولی اند و امریقه جنوبی که عبارت است از ملک وسیع و زرخیز و مشتمل بر
آن مکسکو و پیرو و تره فرما و چلی و لیلانه و جزایر آن ملک کوبا و استانبوله و لولورکو و پرینداد و بارکاریا و جوان فرنانده
و غیره اند پوشیده نماند که ملک مکسکو در طول یک هزار کروه و عرضش سه صد کروه ملکی است خوش آب و هوا لایق زراعت
که تخم‌های فرنگ و هند در آنجا بخوبی میکارند و انار و اناناس و ترنج و لیمو و سنگتره و خوبانی و سیب و ناریل خوب میشود و نیشکر
آنجا بسیار کلان و رس دار و بغایت نرم و شیرین میباشد و معدنهای زر و نقره در آنجا بسیار چنانچه هر سال زر و نقره
بیشمار از آنجا بپادشاه اسپین میرسد و در آنجا بسیار ادویات نباتی و حیوانی و معدنی چون برگ و گل و ثمر و حب و صمغ و ناهند
آن و از عنبر و مشک و لادن و دیگر زمرد و یاقوت و لولو و زهر مهره پیدا میشود که تمام فرنگ از آن مستغنی است القصه ملک
مکسکو در بعضے فواید از دیگر ملکهای دنیا برتری میدارد و ساکنان آنجا که اکنون عبارت از مردم اسپین است همیشه در
کمال عیش و عشرت میگذرانند ملک تره و ما در طول هفتصد و در عرض سه صد و پنجاه کروه و بغایت خوش آب و هوا و مزروع
ملک پیرو طولش نهصد و عرضش دو صد و پنجاه کروه و درین ملک معدن نقره بسیار و کشتکار از هر جنس بخوبی تمام میشود و در آنجا
اسپ بسیار بزینت و آراستگی تمام و آبادی لاکلام اند ملک چلی در طول شش صد و در عرض دو صد و پنجاه کروه و در آب و هوا ایشان
بملک پیرو مشابهت تمام دارد و ملک لیلانه در طول هفتصد و پنجاه و در عرض پانصد کروه باید دانست که قدر مرقومه در طول
و عرض عبارت از آبادیست و در باقی جاها مردم اسپین نرفته اند و حد آن ملک تا حال نمیدانند که تا کجا است و دانسته که آباد کرده
سکونت میدارند آب و هوای نیک میدارد و لایق زراعت و تماکو خوب در آنجا میشود چنانچه هر سال بسیار از آن
بفرنگ جهة فروخت میفرستند اما جزایر آن ملک یکے کوبا است گویند طولش سه صد و پنجاه و عرضش سی و یک کروه نوخوب
آبادانی معروف است قلفل گرد و مرچ دراز و نیشکر و تماکو در آنجا بسیار خوب و فراوان میشود و دیگر هر چه لایق عیش و
زندگانی انسان است در آن جزیره حاصل است اسپانبوله درازی آن دو صد و بیست و پنج کروه و پهنای آن هفتاد و پنج
کروه و در آن جزیره شهرها بغایت آباد و بارونق تمام اند و آب و هوای آنجا بغایت سازگار با بدان انسان است نیشکر

و سبزی نیل نباشد و تنباکو و اقسام خورش از نباتات البقول خوب سبز د تا آنجا بخوبی پیدا میشود و بعد تور یکو طولش پنجاه و عرضش
بیست کروه است هرچند که خرد است اما همه آباد است و بر دیگر جزایر آبادی رجحان دارد ترنداد در طول چهل و پنج در
عرض سی کروه در آبادی از دیگر جزایر کم نیست مارکامینا طولش بیست و عرضش یازده کروه اگرچه خرد است لیکن همه
آباد و ساکنان آنجا از دریای شور صدف مروارید می یابند و میفروشند جز آن فرانه نیز بسیار کلان و لایق تر زراعت است اما
مردم اسپین آنرا یاد نکرده اند لیکن هر سال کاوان جنگلی هزاران هزار از آنجا گرفته می آرند و سوای جزایر مرقومه
دیگر جزایر بسیار اند و مردم بسیار اسپین بدان رسیده و دیده اند اما تا حال دران آباد نشده اند لیکن آن همه وجوه
قابل کشتکار و آبادی را هستند معلوم باد که چون دیگر فرنگیان دریافت کردند که مردم اسپین ملکهای وسیع در امریقه
پیدا کردند و حاکم بران گشتند و زر و نقره و جواهر از معدنیات آنجا بدست آوردند و دیگر فواید بسیار از آن ملک و دیار
بانجا رسیده هوای سر امریقه در سر هر قوم فرنگ جای گرفت فرنگیان پرتگیز و انگریز و فراسیس و ملاندیز که ولندیز گویند
فوجها و جهازها بر تلاش ملک و جزایر امریقه فرستادند فرنگیان پرتگیز برازل پیدا کردند و متصرف گشتند و ملک مذکور بسیار
آباد است پرتگیز طولش یکهزار و دو صد پنجاه و عرضش سه صد پنجاه کروه میگویند و سرحداو طرف شمال و شرق
سمندر و سمت مغرب ملک لیلانه و جانب جنوب دریای امازن جریان میدارد و اهل پرتگیز با ساکنان اصلی آنجا موافقت
کلی کرده اوقات بخوبی میگذرانند چه با یکدیگر نسبت دختری و پسری نموده نکاح و شادی میکنند اما ریاست و سلطنت
آنجا بدست پرتگیز است و بادشاه پرتگیز را که پرتگال نیز گویند هر سال از انداز فایده خطیر میرسد و کان الماس
آنجا هست اهل پرتگیز در سن یکهزار و پانصد و پنجاه و نه از تولد عیسی علیه السلام از فرنگ دران ملک رسیده اند با بادشاه آنجا
رزمها کردند آخر و سار برازل باج و خراج به بادشاه پرتگال پذیرفتند پرتگیزیان با ایشان صلح کردند از آن تا اکنون که
قریب دو صد و چند سال میشود فیما بین بنا بر مصالح قایمست و هر دو فرقه دران ملک وسیع با عیش و عشرت میگذرانند
انگریزان در سن یکهزار و پانصد و هفتاد و سه عیسوی با فوجی شایسته و چند جهاز آراسته بسمت امریقه روان شدند
و بملکی رسیدند که از مکسکو وغیره بسیار مایل بشمال واقعست لهذا آنرا کنادا نامند و امریقه شمالی با امریقه جنوبی پیوستگی دارد
متصل یک استهمس یعنی پاره زمین که در طول زیاده و در عرض اندک باشد یل در میان هر دو امریقه که شمالی و جنوبی باشد
واسط و برزخ است که از امریقه شمالی با امریقه جنوبی براه خشکی میتوان راه یافت و استهمس مذکور را استهمس دارین می نامند
بالجمله انگریزان بصلح و جنگ اکثر اندیان و امصار امریقه شمالی را بتصرف خود آوردند و شهرها و آبادیها بر طریق
خویش ساختند و مسکن گزیدند و اکنون انگریزان امریقه شمالی دم همسری با انگریزان فرنگ میزنند و از بادشاه
باغی شده آتش پیکار با انگریزان فرنگ مشتعل میدارند و ملکهای امریقه شمالی یکی کنادا است طولش چهار صد
و عرضش صد کروه و هوایش بسیار خوش و دلکش و اقسام فواکه در ملک گرم سیر و سردسیر حاصل میشود و در آنجا
پیدا میدارد و حبوب و غله از هر جنس در آنجا کشتکار میکنند و امصار بسیار آبادان دران ملکست و هرچه برای
عیش و آرام انسان ضرور است در آن ملک موجود است و پیش ازین کنادا در تصرف فراسیسان بود و انگریزان آن

از فراسیسان بجنگ بگرفتند ملک بو اسکاتیه لاند طولش یکصد و هشتاد و پنج و عرضش یکصد و بست و پنج کروه است و هوای
آن در خوبی از هوای کنادا کمتر است و نیز چندان آبادان نیست و آنجا یک نبات در کلانی مثل درخت پنبه
می باشد که ازان پارچه بسیار خوب و باریک می بافند و تجارت مردم آن ملک ازین پارچه است ملک نوذ در طول
دویست و هفتاد و پنج و در عرض یکصد کروه هوایش بغایت خوب و آبادی بسیار دارد و اسباب خورش و پوشش
در آنجا بخوبی و ارزانی بدست می آید ملک قدیم طولش یکصد و پنجاه و عرضش هفتاد و پنج کروه و هوای خوش و شهرها آباد
دارد و حبوب ماکوله و بقول و درختان و نباتات مفیده و کارآمدنی در آن دیار فراوان میباشد مقاره در طول یکصد و
پنجاه و عرضش یکصد و بست کروه است و آن از دیگر ملکها بسیار بسیار آباد است و اسباب طرب و نشاط در آنجا
نیک بحصول می پیوندد دیگر لاند طولش یکصد و بست عرضش یکصد و پانزده کروه است هوایش خوش و آبادی بسیار میدارد
مقد شیوس طولش سه صد و پنج و در عرض یکصد و بست کروه بدستور مهری لاند هوای نیک و آبادی بسیار میدارد دیگر در طول سه صد
پنجاه و در عرض یکصد و چهل کروه آب و هوای سازگار و آبادی بسیار میدارد جزیره لانسا هشتاد و سه صد و بست کروه است
و آن ملک قابل زراعت است اما چندان آباد نشده است باید دانست که سوای آن ملک جزایر بسیار متصل امریقه در تصرف
انگریزان است ازانجمله جزیره ... طول آن هفتاد و عرضش شصت کروه است ماهیگیر آنجا بوفور پیدا میشود و ساکنان آنجا از قرار
شکر مردم انگریز و فرنگ بسیار متمول میباشند ... در طول بست و یک و در عرض چهارده کروه است آنجا نیشکر و نیل و نخیل
بسیار میشود و مردم آن جزیره با آن چیزها تجارت بسیار میکنند و سوای آن جزایر بسیار از جمله تصرفات انگریز سیزده
جزیره مثل برباده و دوربیا را آباد کنند و باقی چندان آبادی ندارند و باید دانست که سیر فراسیسان و بلاد ایران ازین ... جزیره
برامریقه تصرف پیدا نمودند اما چند سال است که اکثر تصرفات ایشان بدست انگریزان ماند و اکنون چند جزیره تحت تصرف
او شان هستند پوشیده نماند که ملکهای امریقه و جزایران در کل به تفصیل مرقوم شده اکنون بطریق اجمال بعضی اوصاف
امریقه و حدود ذکر می آرد و مخفی نماند که ابتدای امریقه بطرف شمال نهر اتل است و شهر مذکور دیار امریقه را از مملکت فرنگ و
افریقیه جدا می کنند و ابتدای امریقه طرف مغرب آب ماسفکه است یعنی دیار امریقه بر ساحل غربی یعنی بطرف دریای ماسفکه
واقع است و انیطرف دریای مذکور مملکت اسپانیپ کوچی دریای ماسفکه میان امریقه و ایسیا حد فاصل است و بطرف
جنوبی امریقه دریای جنوبی است و ابتدای امریقه که بر ساحل شمالی نهر اتل است آبهارا آن سمت شمال تا حال معلوم
نیست که تا کجاست اهل فرنگ هر قدر که بطرف شمال رفته اند سر حد آن نیافته اند اما تا هنوز دست از تلاش برنداشته
و قیاس آنست که امریقه بطرف شمال از ملک روس و ماچین اتصال دارد و هر سال جهازها بنا بر دریافت این امر روانه می شوند
لیکن تاب و توان شدت سرما که بطرف شمال می شود ندارند بنابران مراجعت می نمایند جهازها از یخ بسته شود و جهازها شکسته
و نیز متردد بن براه خشکی روانه می شوند اما او شان هم وقتیکه بطرف شمال می روند از شدت سرما و هیبت و دشت سهمناک
بی نیل مقصود باز میگردند اما امید میدارند که راه یافته شود زیرا که مملکت امریقه بسیار دراز و کلان است هرجا که دور در
از خط استوا واقع شده است ... روز و شب و فصول ... نباتات و حیوانات تفرقه پیدا شود و گرم ...

وارغنت ... ال همه دران می شود وامرقه در کثرت وکلانی نهرهای شیرین وخوشگوار ودرختان کارآمدنی برای ساخت عمارات وشجرهای دوانجش ونباتات خوش مزه وگلهای رنگین وخوش منظر وخوشبو ومعدنیات از جواهر ونقره وزر وملو ودیگر متصرفات مثل سیماب وکبریت وزرنیخ وغیره بر ملکهای دنیا که هفت اقلیم پیشینیان است امتیاز وبرتری میدارد واکنون بنیا فت طمع بساعمان وخوانندگان بندی از احوال ساکنان اصلی امرقه می نویسد چه وقتیکه مردم اسپین اول بامرقه رسیدند در ملک مکسکو ودیره آبادی بسیار دیدند ودر هر دو ملک بادشاه علحده با شوکت وحشمت تمام بوده ومهه ایشان آفتاب پرست بودند وبعضی از مردم دشتی وشهری بتان بشکل های عجیب وغریب ساخته نیز می پرستیدند ودرمیان ایشان کتب وکتابت نبود اما کتب القادیم بسیار میداشتند وهرچه میخواستند در آن دریچه میکردند چه اگر میخواستند که چیزی بنویسند پس تصویر ونقش همه احوال بر تخته میکشیدند وبجای رنگ پرهای رنگارنگ زده کرده از آن بر تخته می چسپانیدند ولون اکثر مردم ملک مکسکو وپیرو گندم گون مایل بسرخی بود ودر اخلاق بغایت متواضع ولباس ایشان از پارچه پنبه وغیره وچرمهای نفیسه وپرهای خوش رنگ که با زر وجواهر پارچه مثل زربفت وزری وزرهبچه میپوشیدند وغذای ایشان از گوشت جانوران هر جنس وحبوب ماکوله بود واز خواندن ونوشتن عاری بودند اما بطور خود بخوبی تمام میگذرانیدند فرنگیان انچه کثرت وازدحام مردم در شهر مکسکو وپیرو دیدند در دیگر ممالک امرقه مشاهده نکردند ونیافتند وساکنان اکثر جاهای امرقه مثل مردم دشت عرب وتاتار در یکجا قایم نمانده گاه در اینجا وگاه در دست وصحرا اسیرکنان خانه بردوش بسر می بردند رنگ ایشان از مردم شهر مکسکو بسیار تیره وسیاه وعلم در میان ایشان مطلق نه وبت پرست بوده وبتها بشکل قبیح ... کانرا مالک شرقی نامیدند می پرستیدند ومیگفتند که حق تعالی مالک نیکی است وپرستش نمیخواهد چه از پرستش مستغنی است اما از مالک شرقی ترسیم دادرا از چاپلوسی وپرستش میکنیم تا اورا از ضرر رسانیدن بازداریم ولباس این مردم صحرای ودشتی از پوست جانوران شکاری که گوشت آنرا میخوردند وپوست انرا لباس میکردند وشراب ایشان آب شیرین وکشتکار گندم میکردند وخانهای ایشان از چوب ونی بوده ومردم صحرای ودشتی چنانچه بودند حالا نیز هستند چون تواریخ درمیان ایشان نبود هیچ احوال مردم امرقه از اصل ونسل معلوم نیست اما هیچقدر معلوم نیست که مردم مکسکو وپیرو از دیگر ممالک امرقه بلندتر بودند در اخلاق واطوار ومیگفتند که اجداد ما از مشرق زمین آمده بودند دانایان قیاس میکنند که این زمین فراخ مملکت وسیع که اکنون پیدا شده است واین در فهم وقیاس حکمای سلف ودانایان پیشین نبوده احتمال میدارد که بطرف جنوب کره ارض زمین بسیار خواهد بود که ما حالا از آن خبر نداریم اما هرکسیکه بر کره وشکل کره ارضی نظر خواهد کرد خواهد دید واثبات مبرهن است ودیگر دلیل بر بودن زمین دیگر بطرف جنوب آنست که هر سال جزایر نو در بحر جنوب یافته میشود ودران جزایر مردم آباد اند وایشان میگویند که اجداد ما از جنوب ومغرب آمده اند وصورت شکل این مردم از دیگر مردم تفرقه میدارد چه بغایت سیاه فام وکریه منظر اند واطوار ایشان که از اطوار ورسوم دیگر مردم جدا گردید اخلاق وخورش ایشان بخوبی پیدا شد وعاقلان را نظر اخلاق است غیر منظور رسوم چه هر رسم خصلت از قلم تقدیر بالجمله پنج سال می شود که فرنگیان جزیره دیگر بطرف جنوب پیدا کرده اند وساکنان انجا از زن ومرد وطفلی روی خود ولب تمام جسم را از کارد وسوزن ریش کرده رنگ سرخ ونیلگون ومانند این دران تعبیه میکنند وعلاج پیدا شد چنانچه در هندوستان هم زنان اراذل وارذل بر دست وپا از سوزن ریش کرده نیلی وسرمه دران تعبیه میکنند وچون ریش شود آن داغها بیاض میشود وآنرا موجب آرایش میدانند ودر هند آنرا گودنه بگفتای وادی نامند ودر آن جزیره جدید را این آرایش باشد واحوال این جزیره حالی درین کتاب که بفارسی ترجمه کرده

نموده چه این نسخه مشتمل پیدا کردن چیزهای مستحسن است که قلمی ننموده‌اند تا دیگران پیدا کرده‌اند اما اکنون که کتاب مرتب خواهند نمود در آن هیچ
چیز دیگر چیزیکه دیگر خواهند یافت خواهند نوشت مخفی نماند که بعد تحریر حقیقت چهار بخش دنیا بخاطر این احقر العباد گذشت که چیزی از احوال
ملک انگریز نوشتن خالی از فائده نخواهد بود و پیش دوست یکرنگ یعنی مولف حدیقة الاقالیم دیگر اهل هند بیان نمود پسند خاطر افتاد چرا که
اکنون در هندوستان فرنگیان انگریز بر بعضی صوبجات متصرف شده در معنی حکمرانی می کنند البته در دل دانشمندان هند احوال انگریزان
دریافتن خواهش بود بنابران بضیافت طبع طالبان سخنهای راست ساده از الفاظ اغلاق می نویسد چه این کم پایه شکسته قلم و بسته رقم عبارت
رنگین و الفاظ دقیق مشقت اندر که شیوه نویسندگان شیرین بیان هند و ایران است سخنان خود را به پیرایه الفاظ وثیق و لباس رنگین
نمیتواند پوشانید اما وعده میکند که سخن خالی از راستی و قوت نخواهد داشت و اغلب که نزد دانشمندان معانی فهم سخن راست و صاف از زینت
جهانی بهتر خواهد بود که کارکن کارگزار از گفتار باید دانست که ملک انگلاند یعنی مسکن انگریز جزیره ایست از جزایر فرنگ و آن را بریتانیه و برتانه
کلان نیز نامند چنانچه جزیره برتانیه مولف حدیقة الاقالیم در ضمن آخر اقلیم هفتم مرقوم نموده است چه جزیره مذکور مسکن اهالی انگریزان است
و آن در طول یکصد و هشتاد کروه و در عرض یکصد و پنجاه کروه است و اطراف این سمندر است لهذا جزیره نامیده شد چه بی سواری جهاز
از آنجا بر آمدن و بآنجا رسیدن میسر نیست و این جزیره تا اکنون از حوادث و انقلاب زمانه محفوظ مانده است و در دولت و جمعیت
بر اکثر ملکهای جهان بمرتبه افزون تر است و جزیره مذکور از فرنگ نیست اما چون متصل ملکهای فرنگ واقع است لهذا آن را از اضلاع
فرنگ میشمارند و درازترین روز در جزیره انگلاند هژده ساعت و سی دقیقه بخوبی میشود و هوای این جزیره گاهی سرد و گاهی گرم اما
سرد و بنسبت دیگر ملکهای شمالی مایل باعتدال است و فصل بهار اینجا از داخل شدن آفتاب در برج حوت تا آخر جوزا و تابستان از
تحویل آفتاب به برج سرطان تا آخر سنبله و فصل خزان از داخل شدن آفتاب در برج میزان تا آخر عقرب و فصل زمستان از وقت
رسیدن آفتاب به برج قوس تا آخر دلو میباشد و در هر چهار فصل باران میشود چه اکثر بعد سه چهار روز دو سه گهری می بارد از این سبب
همین زمین سرسبز و هوا نم می ماند و در زمستان برف می بارد و یخ بسته میشود و سردی بسیار میشود و در تابستان اگرچه گرمی
می شود اما احتیاج دور کردن لباس و بادکش نیست تابستان اینجا مثل آخر زمستان و اول بهار هندوستان میباشد و در انگلاند
و اضلاع آن چند نهر آب شیرین بر روی زمین وارد و آن باعث وفور زراعت و آبادانی آن ملک است و دیگر نهرهای خرد بسیار اند
که بمصرف زراعت و شرب حیوان میشوند و اکثر کشتکاری اینجا گندم و جو میباشد و فواکه هر قسم چون شفتالو و زردالو و سیب
و ناشپاتی بکثرت و بهتر میشود سوای این میوه‌ها گوناگون و نباتات مفیده چند و چندانکه نام و نشان آن در هند نیست و ندانم که در
هندوستان اینها را چه می نامند تفصیل و تشریح این از مقدور این عاجز باصلاح و زبان هندی بیرون است و دیگر از اختراع صاحبان
باریک بین جهت پیدا کردن میوه‌های گرم سیری در آن ملک آنست که در باغات سبز خانه‌ها میسازند و اندران آتش چهارسو افروزند و
و بوقت سرما فواکه و نباتات گرم سیری میکارند و باغبانان گرمی گرم و زیاده موجب طبیعت این کاشت می دهند تا آن نیکو بالیده
و نیک پخته می شود همچنین این میوه تابستان در زمستان بعمل می پیوندد و در انگلاند هرچه از نباتات و حیوان جنگل و دریا چنین که سبب
پرورش و تفریح انسان در آن است تجربه و کثرت پیدا میسازد و اشیاء متنوعه هند و افریقه و روم و شام و چین و ایران و دیگر
علمای جهان که تجاران هر دیار و هر قوم بر جهازها بار کرده بسیار می آرند همین بارزانی و آسانی بدست می آید و مردم انگلاند از کثرت

تجارت و بیع و شری اشیاء ممالک خود و امصار دیگر اکثر متمول و صاحب دولت میباشند و اکثر چیزهای ملک انگلاند یافت خصوص نباتات از هر
هر رنگ و اقمشه ابریشمی و ساده و زرد و توپ و تفنگ و شمشیر و امثال این آبگینه های کلان و کاغذ زیاد از قلم سیاه و رنگ آمیزی گوناگون ظروف
شیشه ای و بلور و دوربین خورد و بزرگ و ساعت فرنگی که عوام گهرئی نامند همه بخوبی تر و به بسیار زند و در تمام ممالک میفروشند و زر و
اشیای مطلوبه هر ملک عوض آن می ستانند و در ملک انگلاند اسپ و گاو خوب میشود و بز و میش و آهو و دیگر جانوران چرنده و پرنده بسیار است
باوجود پیدایش گاو قلبه رانی و کشتکاری از اسپان میکنند و در انجا از حیوان ضاره از جنس سباع و درندگان هیچ هرگز نیست گویند در زمان
گذشته گرگان بسیار بوده آن همه را شکار گشتند و از حشرات ارض نیز هیچ نیست و از هوام کم است و ملک انگلاند بطور
آبادی است که اگر تفصیل پردازد دفاتر مرتب شود می ترسد که مردم هند وغیره اعتبار نکنند بنابران از تفصیل احوال ملک انگلاند درگذشته
عنان خامه در بیان احوال لندن شهر کلان معطوف میسازد و بعد از آن ابتدای احوال انگریزان و سلطنت ایشان خواهد نوشت
لندن دار الخلافت و مستقر السلطنت انگریزیه است و این شهریست بر ساحل نهر تیمز که در عرض برابر گنگ که در بنگال متصل چنار گده میشود
و آبادی این شهر بر دو ساحل نهر است و برای آمدن و رفتن سه پل از سنگ سفید ساخته اند که صنعت عمارت این حیرت بخشی
بینندگان است و طول این آبادی از هر دو طرف زیاده از چهار کروه و دور بینی گرد آن قریب ده کروه و در این شهر سه صد و پنجاه و
دو گرجا یعنی عبادت خانه از سنگهای سرخ و سفید که با سنگ مرمر و یشم و عقیق وغیر آن آراسته اند و مدرسه و شفاخانه بسیار بیشمار و دیگر عمارات
بادشاه و ارکان دولت با رونق و آراستگی تمام است و همه عمارات این شهر از خورد و بزرگ از خشت است و فرش راه این شهر
در هر کوچه و بازار از سنگ سفید است و هر دو طرف راه برای پیادگان جدا مقرر است و گاڑی و بهل و اسپ بدین می دوند تا اذیت
و آفت به پیادگان نرسد راه سواران از راه پیادگان جدا باشد و نهر آب در آن شهر همین جاری است و حکم است هر کس که کاغذ و دیگر
نجاسات و گل و لای و خس پیش دروازه خود ها میدارند آنرا در نهر یا فگنند در دریا انداخته شود و آب نهر محض برای صاف داشتن شهر ساخته اند
و نهر دیگر جهت آبنوشی وغیره اختراع است چنانچه در هندوستان آب از خزانه برای فواره و حوض میرسانند همچنین از دریا پوشیده
شاخهای سرب زیر زمین تا نهر یک خانه شهری رود و آن آب از دریا بخانه های هر یک ساکنان شهر میرسد و در حیاض میرود این
آب که در عقب خانه های شاخ سرب میرود از نجاسات صاف می ماند و آب اندرین شاخها همین جاریست و برای ساخت و مرمت این
هر کدام ساکنان شهر موافق قدر و طاقت هر سال بداروغگان شهر نقد میرسانند و برای صاف داشتن راه های شهر وقت شب جاروب کشان مقرر اند که سر راه
تمام نجاست که در راه افتاده باشد انرا بر گاڑی بار کرده بیرون شهر می برند و دیگر برای روشن داشتن راه های شهر وقت شب فانوس های آبگینه بر ستونها متفرق قریب
یکدیگر نصب کرده اند و در هر فانوس چراغ کلان نهاده اند و هر شب از شام تا صبح چراغها افروخته میباشد و جهت صاف کردن فانوس و چراغها و افروختن آنها مشعلچیان مقرر اند
و خرج ایشان از مردم شهر مقرر است و برای این کار نیز داروغه مقرر است که مشعلچیان تابع حکم او میباشند و بلا شک اگر کسی بیگانه که از این سلسله دایم
واقف نیست وارد آن شهر شود از دیدن رونق چراغ افروزی قیاس کند که سبب این غیر از جشن نخواهد بود و این
روشنی هر شب که میباشد کسی را مشعلچی همراه سواری بدون احتیاج نباشد و کسی نمی برد و سواری در آن شهر گاڑی و بهل و پالکی
که بوچه می نامند میشود و بعضی کسان آنرا از خود میدارند و کسانیکه ندارند بکرایه بآسانی بدست می آرند و در ملک انگلاند پنجاه و دو پرگنه
که آنرا کونتی نامند و در هر یک زین کونتی شهرهای کلان و شهرهای خورد و قصبات و دیهات بسیار و همه آن با زینت تمام آباد اند و تحصیل انگلاند سالانه

بسالان هنگام صلح هفت کرور و هفتاد و پنج لک روپیهٔ هند میباشد ازانجمله یک کرور و بست لک روپیه صرف خاص بادشاه مقرر است
و دیگر خرچ برای حفاظت ملک و اجرای کار قواعد سلطنت مقرر است و بادشاه بی مشورت مشیران سلطنت زیاده از صرف خاص
خرچ کردن نمیتواند و مگر در وقت کار هر قدر زیاده از تحصیلات مقرری برای خرچ سپاه و بهانه های جنگی درکار می شود تحصیل میکنند
اما بطوریکه هیچ ایذا بر ملک نرسد چنانچه درین سال که یکهزار و هشتصد و هشتاد و دو عیسوی علیه السلام مطابق یکهزار و یکصد و نود و شش
هجریست برای خرچ جنگ که اکنون انگریزان با فراسیسان محاربه دارند سی کرور روپیه تحصیل شده است و تحصیل باین نوع مقرر است
در سال آینده که جنگ واقع خواهد شد خرچ آنرا در آمدنی آخر سال حال مشخص و تجویز کرده تحصیل میکنند بنابرآنکه بسبب زیادتی تحصیل
بر رعایا تصدیع نشود بادشاه و مشیران ملک مبلغ مشخص شماره را در شروع سال از مهاجنان بطریق قرض میگیرند و چون قواعد
سلطنت بغایت درست است مهاجنان بخوشی خویش زر بقرض می دهند و نفع مهاجنان از انچه که داده اند و صد پنج روپیه در ماه
مقرر است زر بآهستگی و آسانی از رعایا تحصیل کرده میشود و دیگر در سال جنگ و یا سواری این اگر بادشاه خرچ زیاده از صرف
خاص خود میکند مشیران ملک حساب میدهند اگر چیزی خرچ غیر موقع باشند که پسند مشیران نباشد در سال آینده تحصیل صرف خاص
کم میدهند برای دریافتن ضوابط سلطنت انگریز از بسیار اندک که خلاف سلطنت هند است بلکه اکثر ملک جابجاست نوشته اند
دیگر باید دانست که پسران کلان بادشاه ولیعهد میشود و هرگاه که بادشاه فوت گردد او بسلطنت می نشیند و اگر از اتفاقات
پسر کلان در زندگانی پدر بمیرد او را پسران بوند پسر کلان او یعنی نبیرهٔ کلان بادشاه بعد از مردن بادشاه فرمان روا میشود
و این برای درستی نسل و نسب و رفع خونریزی مقرر کرده اند چنانچه یکی از پسران خورد بادشاه متوفی دعوی سلطنت کند
یک کس از سپاه و رعایا موافق با او نخواهد شد پس مملکت از فتنه و فساد شاهزادگان محفوظ میماند و برای خرچ شاهزادگان وظیفه
فراخور حال ایشان مقرر است بخوبی میگذارند و آن از تحصیل ملک بادشاه بایشان میرسد تا آنکه مردم شاهزادگان به مواضع
رفته تحصیل کنند شاهزاده های خورد را هرگز با حکومت سلطنت کار نیست و اگر خواهد خدمت عمده در فوج بادشاه بگیرد و الا در خانهٔ خود
بیهدگی نشسته و وجه مقرری بگذرانند و اگر بادشاه را پسر نباشد دختر کلان بادشاه بعد از فوت پدر جانشین میشود و اگر آن
دختر با کسی بادشاهزاده نکاح کند شوهر او را در سلطنت هیچ تصرف نیست و بسلطنت ملک انگلاند رسیدن نمیتواند اما پسر
کلان او که از شکم آن دختر پیدا شده است بعد از فوت بادشاه بادشاهت میرسد و بادشاه انگریز زیاده از یک زن که بادشاهزادی
باشد نکاح کردن نمیتواند و اگر از سریه اولاد باشد او را اعتبار نیست و این قاعده برای آن مقرر شده است که نسل و نسب
سلطان خراب نشود و در صورت نبودن پسر و یا دختر از زن منکوحه بادشاه متوفی برادر دوم بادشاه متوفی اگر در حیات
باشد بادشاه میشود و بعد از وی پسر کلان او و اگر برادر بادشاه که بادشاه شده است و او را فرزند نباشد برادر سوم بادشاه بعد
فوت او بادشاه میشود و بدستور پسران او شان بموجب ضابطهٔ مرقومه بسلطنت میرسند و باید دانست که سلطنت انگریز
عبارت از سه حاکم است یکی بادشاه دوم مجلس امیران معظم و سوم مجلس مردم رعایا و عمده که عمدة الرعایا مانند پس بادشاه
انگریز بی مشورت امیران و عمدة الرعایا حاکم خود جاری کردن نمیتواند لهذا ملک و آبادی آن در امن میماند و اگر یک کس
ازین هر سه که بادشاه مجلس امیران و عمدة الرعایا باشند خواهند که زیادتی و ظلم بر زیردستان کنند نمیتوانند گردد و اگر حیا ناکنند بیشتر

نمیرود و اگر از اتفاقات بادشاه ظالم باشد بسبب ان دو مجلس کاریکه خلاف ضابطهٔ ملک و موجب سبکی باشد کردن نمیتواند
و اگر بادشاه خواهد که مبلغ زیاده از وجه مقرری از ملک تحصیل کند و دران باب استرضای هر دو مجلس نطلبند و آن هر دو
بحکم بادشاه راضی نشوند حکم بادشاه جاری نشود و ضابطهٔ مجلس امیران چنان باشد وقتیکه کار عمده در پیش آید همه
امیران در دربار خود جمع آیند و در باب نیکی و بدی کار مذکور با یکدیگر مباحثه کنند و هر چه در دل آید میگویند و یک امیر برای
اینکار مقرر است که با هر یک امیرے باشد که تو ازین کار راضی هستی یا نه اگر راضی است میگوید که راضی هستم و اگر
راضی نیست گوید راضی نیستم و امیر پرسنده نام هر یک امیر جدا جدا در کتابے مع جواب مینویسد و چون از پرسیدن و
نوشتن فارغ میشود آن کتاب را می بیند اگر نامهای امیران راضی شده زیاده از نامها امیران ناراضی شده در کتاب می آید
آنکار در انجلس در تحت جاری شدن باشد پس چند امیر معظم برای اینکار مقرراند که بحضور بادشاه رفته عرض دارند که
برای اجرای فلان کار مجلس امیران راضی شده اند و دیگر باید دانست چنانچه مرضی بادشاه و امیران برای
اجرای کار ضرور است همچنین مجلس عمدة الرعایا نیز ضرور است چه بے مرضی ایشان جاری نمیشود و مجلس عمدة الرعایا
عبارتست از پانصد و پنجاه و هشت صاحبان بحسب لاجد آمالک المال که رعایای هر پرگنه و هر شهر و هر قصبه یکبار در هر هفت
سال از طرف خود برای نشستن در مجلس و نگاهداشتن آبروی سلطنت تجویز میکنند و طریق تجویز کردن ایشان
چنین است که رعایا و ساکنان شهر و پرگنه در یک مجلس جمع آیند و صاحبان که داعیهٔ این خدمت دارند حاضر مے آیند
بعد از ان یک کس که برای اینکار حاضر و مقرر است از رعیت میگوید که فلان و فلان صاحب میخواهد که وکالت شما
در مجلس عمدة الرعایا بگیرد لهٰذا تو از وکالت کدام صاحب راضی هستی آنکس جواب میدهد که برای وکیل بودن فلان
صاحب راضی هستم پس نام آنکس زیر نام آنصاحب که قبول کرده است مینویسند و وقتیکه نام همه رعایا نوشته شود
پس آنصاحب در وکالت او مقرر میشود و تا هفت سال آنصاحب در وکالت او مقرر میشود و تا هفت سال آنصاحب
وکالت او مینماید و این صاحب را عمدة الرعایا نامند و اگر کسے از عمدة الرعایا پیش از تمام شدن هفت سال بمیرد رعایا
جهت تجویز کردن دیگر عمدة الرعایا برای هر قدر روز و ماه که در هفت سال باقی مانده است جمع میشوند و بطریق مرقومه یکی را وکیل
میکنند باید دانست که طریق مباحثه کردن و صلاح کردن و رضا طلبیدن در مجلس عمدة الرعایا همان نهج است که در مجلس امیران
مذکور شد و دیگر باید دانست که سه ماه در هر سال این مجلسها هر روز برای اجرا دادن کار سلطنت و در ذر بارهای خود در شهر لندن
جمع میشوند و هر یک ازین دو دربار در عمارت عالی که متصل دربار بادشاه است آنجا جمع آیند و گاه باشد که تمام سال می نشینند
تا حکم چسپید در باب اجرا دادن کار سلطنت مقرر کنند پس وقتیکه بادشاه خواهد که حکم تو جاری کند یکی از امیران خانگی و نزدیکی را
بپیش مجلس عمدة الرعایا برای اجرای حکم بادشاه راضی اند چند صاحبان را از مجلس خود بمجلس امیران میفرستند و ایشان با امیران
میگویند که بادشاه از ما مردم در فلان کار رضا می خواهد و ما برای جاری شدن آن راضی ایم پس مجلس امیران چنانچه مذکور
شده مشورت میکنند و رضا یکدیگر می جویند اگر مجلس امیران هم راضی شدند بادشاه میگویند که مبارکست پس بادشاه آن
کار جاری مینماید و الا فلا باید دانست که از بودن اختیار در دست هر سه فایده ظاهر است چه اگر هر سه متفق نشوند کار جاری

و در وقت مشورت هر سه بنابر پاس مرتبهٔ خود در باب حق از باطل جدا کردن بحلم و دوراندیشی سخن میگویند با اندیشه یکدیگر مبادا که از
سخن نالایق از مرتبهٔ خویشتن بچشم مردم همچشمان حقیر نشوم و دیگر باید دانست که خلاف شرع عیسوی و قواعد سلطنت نمیتوانند کرد
چه شرع و قواعد سلطنت در قیاس مردم و ملک از حکم پادشاه هر دو مجلس بزرگتر است بنابران کار لاابالی از خیال خود نمیتوانند
کرد و پادشاه امیر و فقیر همه در قید قواعد سلطنت و شرع می باشند و بیرون نمیتوانند رفت و دیگر باید دانست که سوای
پادشاه کسی از شاهزادگان و وزیر و بخشی و امیران بزرگ و خورد و مرد سپاهی و سلاحدار نوکر داشتن نمیتوانند مگر معدودی چند برای
خدمت نگاه میدارند لهذا از وزیر و امیر و همه کسان در قید حکم پادشاه میمانند و قواعد ملک بحال و برقرار می ماند دیگر همه سپاه
در حکم پادشاه اند اگر پادشاه سپاهی را بکار خلاف شرع و قواعد سلطنت فرماید کسی قبول نمیکند ازین سبب آئین ملک و دین
درست می ماند چنانچه در ملک انگلاند کسی زیردست را چه مقدور دارد که یک پرکاه از زیردست بگیرد و القصه ملک انگلاند در
غایت رونق و کمال آبادیست چه هیچکس از خورد و بزرگ پای از جای خود بیرون نمی نهند اکثر انگریزان بسیار خداترس و رحم دل اند
و کمتر نتیجه خداپرستی آنست که اکثر ایشان ببلاهای دوردست مظفر و منصور میشوند و معروفست که مردم انگلاند دین نصاری
میدارند و شرع ایشان از کتاب توریت و انجیل ست و اگر در بعضی چیزها از مسلمانان خلاف اند اما در جزا و سزا دادن بند و بست
دنیا مشابهت میدارند چنانچه برای هر بدی بدی جدا است و برای قتل قصاص مقرر است و برای اکثر کار طریق و بند و بست
چنانچه اسلامیان دارند آنجا هم نمایانست و تفصیل مسایل وغیره از کتب فقه عیسوی فرصت نبود حالا بموجب وعده در بیان
ابتدا آبادی جزیره انگلاند و پادشاهان آنجا که در زمرهٔ انگریز است سطری چند تحریر می آرد بدانکه در باب ابتدا آبادی جزیرهٔ
انگلاند اقوال مختلف اند و در هر یک قول فقرات غریب و عجیب منقول اند که از بیان کردن آن از مطلب باز میماند الکنون
سلاطین آنجا را مع سندی احوال ایشان مینویسد که بر تواریخ اعتبار توان شد باید دانست که پنجاه و دو سال پیش از تولد
عیسی علیه السلام جولیس قیصر پادشاه روم قدیم که در انوقت همه فرنگ و روم و شام و اکثر از ملک افریقه در تصرف او بوده چند
جهاز با فوج جنگی بنابر تسخیر انگلاند تعیین کرد و مردم انگلاند در انوقت بت پرست بودند و رئیس پادشاه در میان خود نداشتند
اما از علم و رسمیات دنیوی چندان واقف نبودند و اکثر شغل و کار ایشان شکار بوده مثل صحرائیان عرب تجارت
و دیگر معاملات نمی پرداختند لباس ایشان پوست جانوران و خانهای ایشان از سنگ بی گچ زاد ضایع و اطوار بی
پروایی و عدم تربیت اخلاق بود وقتیکه سپاه قیصر روم در ملک انگلاند رسید اگرچه بر انگریزان ظفر نیافتند اما بدان
ایشان دران ملک مقدور دیار نبود بعد از چندی از پادشاه انگریز صلح کرده بروم مراجعت کردند از وقت رفتن آن فوج
تا سال پنجاهم پس از تولد عیسی علیه السلام کسی از پادشاهان روم بر ملک انگلاند لشکر نفرستاد و در سال پنجاه و یک
عیسوی کلادیوس قیصر یکی از سپهبد کلان را با فوج بسیار جهت تسخیر انگلاند تعیین کرد آن سپهبد اکثر از اضلاع و نواح
و مملکت انگلاند بدست آورد و رومیان در انجا قلاع و امصار تعمیر کردند و استقامت گزیدند پس از انوقت تا سال چهار صد
و چهل و هفت عیسوی ملک انگلاند در تصرف قیاصرهٔ روم ماند و درین مدت ملک بغایت آباد شد و انگریزان و رومیان با یکدیگر
آمیخته شدند پس از ان پادشاهت روم قدیم از انقلاب زمانه خراب شد و در تمام فرنگ ملوک طوایف گردیدند و همچنین

در انگلاند هفت بادشاه شدند و سالها همین طور بماند تا آنکه در سال هفتصد و هشتاد و هفت عیسوی یکی از بادشاهان
سکسانه انگلاند در هفت صد و هشتاد و هفت عیسوی مطابق یکصد و شصت و پنج هجری پانزده سال از خلافت مهدی عباسی
با شد منصور دوانقی عباسی گذشته بود هر شش سلاطین انگلاند را بر انداخت و بر تمام مملکت انگلاند متصرف گشت و خود را
بادشاه انگلاند خواند و با شکوه و رونق تمام تا سی سال راند و در سن هشتصد و بیست و سه عیسوی درگذشت و بعد از و پسر
کلانش بن اکبرت بادشاه شد و نوزده سال سلطنت کرد بعد فوت او پسر کلانش بن ایلولف بسلطنت رسید و پنج
سال ملک راند و بماند و او را هم پسر نبود برادر دیگرش جانشین شد و در هشتصد و چهل و هفت عیسوی درگذشت و بعد
از و پسر کلانش بن آلفرد پنجاه و یک سال با رونق تمام سلطنت نمود و اکثر قواعد ملک که تا اکنون جاری اند اختراع
کرده اوست و بعد از و پسر کلانش در هشتصد و نود و هشت عیسوی بادشاه شد و بیست و چهار سال ملک راند و نماند
و بعد از و بر تخت نشست و پس از و یکی بعد دیگری سلطنت کردند و درگذشتند و پس از ایشان بر تخت نشست بعد از و کنوت
بادشاه شد ترک بر وی لشکر کشید و او را از ملک بر آورد و خود بر تخت انگلاند نشست و بادشاه گشت او با اولاد و قبایل خویش
بر جهاز سوار شده بملک دانش پناه گرفت و همانجا درگذشت و ملک انگلاند از سن یکهزار و هفت عیسوی در تصرف کنوت
و اولادش ماند تا آنکه در سن یکهزار و چهل [illegible] عیسوی [illegible] از ورثه بادشاه ممالک انگلاند را از بادشاه ترک باز گرفت و بادشاه
شد و بعد از و پسر کلانش و پس از و پسرش که آخرین ملوک این طبقه است بادشاه شد و در عهد او در سن یکهزار
و شصت و شش عیسوی [illegible] حاکم نارمندی بر وی خروج کرد و بر او ظفر یافت و باستقلال نشست و یک سال ملک
راند و بمرد و بعد از و پسر کلانش که نام [illegible] داشت بحکومت نشست و سیزده سال سلطنت کرد و در شکار بزخم تیر یکی از امرای
خویش که بر آهو انداخته بود خطا کرده بر چشم او رسید و از آن زخم بعد از یکدو ساعت درگذشت و او اولاد نداشت برادر
خوردش بسلطنت نشست و سی و شش سال ملک راند و او نیز اولاد نداشت بعد از و همشیره زاده اش نوزده سال
سلطنت کرد و پس از و دوم از خویشان او بسلطنت نشست و سی و پنج سال ملک راند و نماند برادر دیگری بر تخت نشست و
او خیرات و سخاوت هم داشت و فوجی برای دفع مسلمانان به بیت المقدس و نواح شام برد و با صلاح الدین رزمهای صعب
کرده و جاهای بسیار از و بگرفت و آخر صلاح الدین از و صلح نمود و در سن یکهزار و یکصد و نود و دو عیسوی از دیار شام بملک
خود مراجعت نمود و پنج سال دیگر با رونق تمام سلطنت کرده درگذشت ذکر شروت و فتوحات او در بعضی تاریخ عربی در
ضمن احوال صلاح الدین دیده ام و بعد از فوت او برادر خوردش بسلطنت رسید و او بغایت زاهد خشک بود چه خود را غلام
پاپا میخواند و جاگیرات بسیر حاصل بسیار بپاپایان پاپا داد بنابران امرا از و رنجیده سرکش شدند و بادشاه ترسیده پاپان
پاپا را از ملک خویش بیرون کرد و آنچه امیران خواستند قبول نمود و هیزده سال ملک راند و درگذشت و بعد از و پسرش
سوم بسلطنت نشست و او اخلاق حمیده داشت و با رونق تمام پنجاه سال ملک راند و نماند و بعد از و پسرش بر تخت
نشست و سی و پنج سال سلطنت کرده درگذشت و او مردانه و عالم و فاضل بود و در عهد او رعایا بآرام تمام زندگانی
کردند و پس از و پسرش ثانی بسلطنت نشست و بعد از چندی طبعش از راستی و انصاف برگشت امرا و رعایا او را

از سلطنت خلع کردند پسرش را طفل بود بجای پدرش نشانیدند و نه ماه و یک سال پادشاهت
کرد و ملک بسیار از فراسیسیان بگرفت و در تمام بادشاهان فرنگ مشهور و نام او را لود و بعد از و
نبیره اش صاحب تخت گردید اما متسل پدر و جد خویش نبود و یکی از خویشان او برو خروج کرد و ظفر یافت و او را اسیر کرد
و هفت سال سلطنت کرده درگذشت و بعد از و پسرش ده سال سلطنت نمود و کارهای نامی کرد که دیگران
بسالهای دراز نتوانستند کرد چه دوبار فراسیس تمام در تصرف خود آورد و بعد از و پسرش که طفل شیرخواره
بود در عمر نه ماه بگهواره سلطنت آرام گرفت و آنچه گفته اند که افسوس بر آن ملک که طفل باشد بظهور آمد چه خویشان
بادشاه برای نیابت سلطنت در میان خود فساد انگیختند و با یکدیگر رزم نمودند و بادشاه گاه در دست هم و گاه در
دست عم افتاد و درین قضایا ملک فراسیسیان از دست رفت و در ملک انگلاند فساد عظیم پدید آمد اما با اینهمه شورش
هنری سی و هفت سال سلطنت کرد و در خلال این حال یکی از خویشان ایدورد نام برو خروج کرد و او را اسیر
ساخت و بر تخت نشست و خود را هنری چهارم لقب نهاد و بیست سال بادشاهی کرد و بمرد و پس از و پسر کلانش که طفل
هفت ساله بود بر تخت نشست و بعد از چند ماه از مخالفت عم خویش بقتل رسید و عم او بسلطنت نشست امیران ملک
از و رنجیده پیش هنری که با دختر بادشاه ایدورد مرحوم منسوب بود پناه جستند و او با آن قاتل جنگ کرد و او را بکشت بجای
او بپادشاهی نشست و خود را هنری هفتم خواند بیست و چهار سال ملک راند و در سن یکهزار و پانصد و نه عیسوی
درگذشت و بعد از و پسرش بادشاه شد و خود را هنری هشتم خواند و او آنست که خود را از مکر و فریب پاپا و پادریان رهانید
و سر از اطاعت ایشان باز زد و ریاست پاپا برانداخت و تفصیل این قضایا در بیان احوال پاپا در ضمن روم نگاشته گردید
و هنری هشتم سی و شش سال با رونق و عدالت حکومت کرد و درگذشت و بعد از و پسرش به سلطنت نشست
و شانزده سال ملک راند و نماند و او فرزندی نداشت خواهرش مری نام بر تخت نشست و شش سال بریاست پرداخت
و بسوی عدم شتافت و چون مری را پسر و دختر نبود خواهرش بسلطنت نشست و چهل و هفت سال با داد و دهش
و رعیت پروری سلطنت کرد و در عهد او انگریزان اول برای تجارت به هند آمدند و در بندر سورت مسکن گرفتند
و او زنی عاقله و فاضله بود و چند کتب مشتمل بر قواعد سلطنت و جهانداری تصنیف نمود و او را هرچند که امیران ملک
بنا بر حصول فرزند جهت زوج گرفتن عرض کردند تا با یکی از بادشاهان فرنگ مناکحت کند قبول نکرد و گفت که ملک من شوهر
منست پس چگونه شوهر کنم و دیگر آنکه اگر شادی کنم فرصت برای انتظام امور سلطنت کجا خواهد بود و ایلیزا در عمر هفتاد
سالگی که از انجمله چهل و هفت سال سلطنت کرده درگذشت و بعد از و خواهر زاده دختر زاده هنری هفتم بود بر تخت نشست
و او نیک بود نه بد با آرام بیست و سه سال بادشاهت کرد و ایلچی پیش جهانگیر بادشاه هند با تحف و هدایا فرستاد
و در خطوط درخواست مکان برای عمارت کوتهی تجاران انگریز نمود جهانگیر التماس او را قبول کرد و جای در شهر
سورت برای سکونت انگریزان بداد چنانچه ذکر آن در تاریخ محمد قاسم فرشته در ضمن ملیبار مسطور است و بعد از فوت
جامس پسرش جانشین پدر گشت و بیست و چهار سال بادشاهت کرد در سال آخر از جلوس او اکثر امرا نمک حرام در میان

خود خیال نابستہ میگفتند که مردم در فرمان یک کس بودن خلاف حق است پس خروج کردند و بادشاه را گرفتہ کشتند و
اطفال و عیال آن شہید را از ملک بیرون کردند و خود متولی شدند و اطفال شاه مظلوم در ملک فرانسیس پناه
گرفتند تا بعد از ده سال مردم ملک از ظلم امرای متحکم ام رنجیده بر و خروج کردند و اطفال بادشاه مقتول را طلبیده
و پسر کلانش را بر تخت نشانیدند و امرای متحکم ام بعضے کشتہ شدند و برخے بممالک دیگر گریختند و او بادشاه نیک
نهاد و عیاش و طرب دوست بود سی و پنج سال سلطنت کرده درگذشت و پسران بسیار از و باقے ماندند
اما هیچ یکے از بطن بادشاه بیگم نبود لهذا بموجب ضابطہ سلطنت انگریز برادر خوردش بسلطنت نشست و
او خوب سیرت بود اما علتی درشت که از ارتکاب آن سلطنت از دست داد چه پیش ازین مرقوم شده
که پاپاے روم سلف در اکثر ملک فرنگ بنابر آنکه مردم او را پیش رو دین عیسیٰ می‌شمردند حتے که او را از کسی بادشاه
ناخوش نمیشد رعایاے ملک بجهت پاس خاطر پاپا آن بادشاه بد شاکے میگردیدند چون هنری هشتم بادشاه
انگریز همت بر دفع استیلا و ظلم نابایستہ بود و پادریان پاپا را از ملک انگلاند بیرون کرده خود را خلیفۂ دین عیسوے
در قلمرو خود مقرر نموده بود و این قضایا بگذشت چون تمام سلطنت هنری هشتم در جنگ و جدل پاپا و بادشاهان
که رفیق پاپا بودند گذشت و بدستور ایام سلطنت هر دو دختر او در دفع سر پاپا صرف شد چه در هر جنگ رفقاے
پاپا خراب و پامال گردیدند و آخر از شرارت خود باز آمده در ایام سلطنت جامقس اول و چارلیس اول و چارلیس
دوم مقدور نبود که سر بلند بر دارند اما وقتیکه جامقس ثانی که ذکر او حالا بیان کرده میشود بر تخت برادر مرحوم
جلوس کرد امیدهاے پاپا و رفیقان او باز از سر نو سر سبز شد چه جامقس ثانی در ایام شاهزادگے خود از پادریان
فریب خورده در مذهب پاپا گردید ازین سبب امرا و ملک با خود مصلحت کرده پیش برادر او چارلیس بادشاه فریاد
بردند که جامقس حالا مذهب پاپا گزیده و فکر اجراے آن در تمام ملک میدارد و چون حضرت بادشاه پسر بشرعے
ندارند که بعد از حضرت بر تخت نشیند پس جامقس وارث ملکیت خداداد اند که سلطنت او چه فساد خواهد خاست و مردم
پاپا از روز بادشاهی هم دین خود و مذهب پاپا جاری کرده سر غرور خواهند برداشت اگر بادشاه او شانرا حمایت کند همه
قواعد سلطنت ابتر گردد و مملکت بظلم پاپا باز گرفتار شود لهذا فکرے فرماید چارلیس بادشاه بر احوال برادر
خورد نگریست و گفت هرچه شما گفتید پسندیده است اما جامقس برادر منست و بعد از من بجز او و اولادش کسے دیگر
وارث تخت و تاج نباشد و دل نمیخواهد که بنابر متابعت پاپا او را از ملک بیرون کنم اما تدبیرے اندیشیم که او هم بادشاه
شود و قواعد سلطنت نیز از سر پاپا محفوظ ماند چه اولاد جامقس را تربیت خود بگیرم تا که دین پدر خراب نشود و دیگر از
جامقس سوگند بگیرم که اگر بعد از من بادشاه شود متعرض دین کسے نگردد و خدمات عمده بکسے که دین پاپا دارند ندهد چون
جامقس این را قبول کند و خود تنها بر مذهب پاپا ماند ازین یک کس قواعد سلطنت ابتر نمیشود و بعد او که اولادش
بسلطنت خواهند رسید بطریق ما خواهند بود امرا تدبیر چارلیس را پسندیدند و اولاد جامقس را بطور دین مملکت
تربیت دادند و نیز جامقس سوگند خورد که من تنها بر دین پاپا پرستش کنم و در باب دین و آئین کسے متعرض نشوم چون

چارلیس درگذشت جامس بر تخت نشست و دو سال برقرار خود قایم ماند و کسی را در باب تبدیل دین و آیین متعرض
نشد و در سال سوم از جلوس خود بگفتهٔ پاپا و پادریان فریب خورده و مزاجش نوع دیگر متغیر گشت و در خلال این احوال
از بطن بادشاه بیگم پسرے متولد شد و سوائے این طفل او را پسر دیگر در حیات نماند مگر دو دختر بودند که بموجب
قرار بر خلاف دین پدر تربیت یافته بودند و هرگاه که شاهزاده پیدا شد امرا از جامس گفتند که شاهزاده را
بر طریق و آیین ملک تربیت کنیم بمراتب تسلیم فرمایند جامس برنجید و قبول نکرد و خدمات عمده مثل وزارت و غیره از
اوشان انتزاع نمود و به ندیمان و همه مذهبان خویش تفویض نمود و فرمود که حالا جز همدین ما کسے دیگر در خدمت
نماند و نیز در مفصلات غیر از همدین خود دیگر را نخواهم فرستاد امرا چون این سخن بشنیدند متفکر گشتند و دل بر هلاک
او نهادند و برای دفع شر بادشاه باتفاق یکدیگر کمر بستند چه خواستند که ولیام داماد بادشاه جامس را بر تخت
نشانند و شاهزاده نو پیدا را بدست آرند و بمردم متدین ملک بسپارند تا تربیت کنند و هرگاه شاهزاده بسن تمیز رسید
او را بادشاه کنند ولیام شوهر دختر کلان جامس باشارهٔ امرا بر جامس خروج کرد و در آن هنگام جامس خواست که
با امرا باغی در سازد و التماس آنها قبول کند امیران قبول نکردند جامس ناچار شده پسر خود را همراه گرفته
بے جنگ بر جهاز سوار شده بملک فراسیسیان گریخت و دامادش ولیام بنام تخت نشست جامس مکرر جهازهای بے شمار
با سپاه بسیار از بادشاه فراسیس گرفته بجنگ داماد خویش آمد و منهزم بازگشت و بالآخر لباس زهد پوشید و در
ملک فراسیس گوشهٔ عزلت گزید و یازده سال بسر برد و درگذشت القصه بعد از جامس دامادش ولیام به نیابت
زوجهٔ خویش که دختر جامس بود به سلطنت نشست و او بادشاه با همت و شوکت و در قواعد ملک داری و پرورش
رعایا سرآمد روزگار بود و برونق تمام سیزده سال سلطنت کرد و او را اکثر فتوحات بر فراسیسیان دست داد و در
سال یکهزار و هفتصد و یک عیسوی درگذشت و چون او را پسرے نبود و زوجه اش پیش از او فوت شده بود
خواهر او که دختر خورد جامس بود بر تخت نشست و او زنے عاقله و نیک خصلت بود و در عهد او ملک را رونق
بسیار شد و عالمان و فاضلان را بسیار پرورش میکرد و سیزده سال سلطنت نمود و در هزار و هفتصد و چهارده
عیسوی درگذشت بعد از و جارج که دخترزادهٔ جامس اولین بر تخت نشست و در ابتدای سلطنت پسر جامس افواج که
پدرش همراه خود بملک فراسیس برده بود و بر دین و آیین پاپا تربیت کرده بود خروج کرد و بے نیل مقصود ماند و جامس
در سلطنت مستقل گشت و در سن یکهزار و هفتصد و بیست و شش عیسوی که دوازده سال از سلطنتش گذشته بود در
گذشت بعد از و پسر کلانش جارج ثانی سی و چهار سال باستقلال سلطنت کرد و در سال یکهزار و هفتصد و شصت عیسوی
درگذشت و بعد از و نبیره اش که پسر کلان بود و پدرش مرده بود بر تخت جد خویش نشست و ملقب بجارج ثالث
گردید و او بادشاه صاحب عدل و داد و رعیت پرور بوده و اکنون که یکهزار و هفتصد و هشتاد و دو عیسوی مطابق سن
یکهزار و یکصد و نود و شش هجری باشد بست و دو سال از جلوس جارج ثالث گذشته و در تصرف این بادشاه
سوای جزیره انگلاند که ملک اصلی و مسکن انگریزان است ملکهاے وسیع و بسیار آباد در هر بخش زمین است چنانچه

ذکر امصاریکه در امریقه هستند بیان کرده شد و آنچه در هندوستان است بیان آن نیز بجاهای خویش گذشت امید از جناب
خدای عز و جل آن دارد که بادشاه عادل باذل دوست نواز دشمن گداز را با رونق و شوکت تمام تا سالهای دراز در حفظ
امان خویش نگاهدارد و پوشیده نماند که دوست یکرنگ شیخ آله یار بلگرامی از من پرسید که کنپنی چه معنی دارد بنابر ضیافت
طبعش سطری چند در آن باب مینویسد که لفظ کنپنی بزبان انگریز عبارت از جماعهٔ مردم است و آن خواه دو نفر باشند و یا
صد کس از تجار باشند و کنپنی انگریز که اکثر بلاد هند حکومت پیدا کرده اند عبارت از گروه تجاران است و اصل کنپنی همین است
که گذشت پس چند سوداگران کلان اموال و خزاین خود را بدست چند کس گزیده از زمرهٔ خویش که از بیع و شری هندوستان
واقف اند سپردند و از بادشاه انگریز فرمان گرفتند و بجز اوشان کسی دیگر انگریز بطرف هندوستان برای تجارت نرود
و جهة حصول فرمان چند لکهه روپیه سالیانه ببادشاه انگریز میرسانند و نیز رخصت یافته اند که در هند هر جا که خواهند قلاع سازند
و سپاه برای حفاظت آن نگاهدارند و هر قدر ملک از هند که تصرف خود دارند مبلغ معهوده بخزانهٔ بادشاه انگریز رسانند
چنانچه کنپنی انگریز یعنی سوداگران انگریز اکنون که سن یکهزار و یکصد و نود و شش هجری است از بنبئی و مندراج و ارکاهته
و بنگاله و بهار و پتنه و غیره دیار هند را از بادشاه انگریز بعوض مبلغ سی و شش لکهه روپیه سالیانه اجاره گرفته و زر معهوده
بخزانهٔ بادشاه انگریز میرسانند و دیگر از مال تجارت هند از هر جنس فی صد چهار روپیه بطریق محصول ببادشاه میرسانند
بالجمله کنپنی تجاران فرنگ گماشتهای خود را بجهازات مع مال فرنگ و زر نقد برای خرید و فروخت بهندوستان فرستادند و کنپنی انگریز
در وقت سلطنت نور الدین محمد جهانگیر بادشاه در هندوستان مقرر شده و از آن بادشاه چند عمارات برای
سکونت گماشتگان خود در بندر سورت یافتند و بعد چندی بفرمان جهانگیر بادشاه چند مکان از فرنگیان ترکیز
گرفتند و رفته رفته در بنبئی و مندراج و دیگر بنادر هند کوتهی ها ساختند و در عهد سلطنت اورنگ زیب عالمگیر بادشاه
رخصت تعمیر کوتهی در بنگاله یافتند چنانچه کلکته بنا نهادند تا که ناظمان هند با اوشان متعرض نشدند گماشتهای
کنپنی مثل دیگر سوداگران مبلغ محصولات بخزانهٔ بادشاه هند میرسانیدند هنگامیکه صاحب ناظم ارکاته و سراج الدوله
نبیرهٔ مهابت جنگ آله وردی خان ناظم بنگاله بر اوشان ظلم کردند تجاران استغاثه ببادشاه انگریز بردند و بامداد
فوج شاهی مستظهر شده بر ارکاته و کلکته متصرف شدند و رفته رفته بر بنگاله و بهار نیز استیلا یافته قدم جرات پیشتر نهادند

فصل در دشمنی که از برای خدای بود هر که مطیعان او دوست دارد برای خدای تعالی جل شانه بضرورت کفار
و فساق و ظلمه را دشمن دارد و از برای خدای تعالی که هر کسی را دوست دارد دوستان وی را نیز دوست دارد و
دشمن وی را دشمن دارد و اگر مسلمان باشد برای مسلمانی وی را دوست دارد و اگر فاسق است برای فسق وی را
دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع نماید بمقدار معصیت مخالفت و دشمنی نماید و بمقدار طاعت دوست دارد و
چنانکه کسی که سه فرزندان دارد یکی زیرک و فرمانبردار و دوم ابله و نافرمانبردار سیم ابله و نافرمانبردار
اول را دوست دارد و دوم را دشمن و سوم را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و نظر این در مقابله پیدا شود
اینکه اکرام کند و دیگر را اهانت کند و اعراض و در حق ظالم متابعت پیش کند دیگر کسی

که ظلم خاص در حق تو کنند از عفو و احتمال نیکوتر بود و سیرت سلف مختلف بوده است گروهی متابعت کرده اند
در دوستی برای اصلاحت دین و سیاست شرع و گروهی وی را بچشم رحمت دیده اند و نظر ایشان از توحید
بود و همه را در قبضهٔ ربوبیت مضطر بینند بضرورت همه را بچشم رحمت نگرند و نشان توحید آن بود
که بزدن و مال بردن و اهانت کردن خشم نگیرد و هم بچشم شفقت نگرد و چنانکه رسول علیه السلام را دندان
مبارک شکستند و خون بروی فرو میدوید و می فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون نقلست که
درویشی را ظالمی مشت زد و در ریش گفت ترا کلفت رسیده باشد معذور دار می گفت من ترا
مشت زدم و تو اعتذار میکنی گفت از حاکمی رسیده که ظلم و غلط را بآنجناب راه نیست و تو در میان آز
فرمان برداری بیش نیستی و چون در حق خود متغیر گردد و در حق خدای تعالی خاموش بود این نفاق
و حماقت بود و لیاقت توحید ندارد و هر که فسق فاسق را دشمن نگیرد دلیل ضعف و سستی ایمان وی بود
چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید و تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی اصل ندارد و بدانکه درجهٔ مخالفان
حق تعالی متفاوت است خشم و تشدید با ایشان باید که همچنان متفاوت بود درجهٔ اول کفار اند اگر از اهل حرب
باشند دشمنی با ایشان فریضه است و معامله با ایشان کشتن و بند گرفتن است درجهٔ دوم اهل ذمه اند
دشمنی با ایشان نیز فریضه است و معامله با ایشان آنست که ایشان را حقیر دارند و اکرام نکنند و راه
بر ایشان تنگ دارند در رفتن و دوستی با ایشان بغایت مکروه است که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده
است هر که بخدای تعالی و بروز قیامت ایمان دارد با دشمنان خدای تعالی دشمن باشد اما ایشان را
عمل فرمودن و بر ایشان اعتماد کردن و بر مسلمانان مسلط کردن استخفاف مسلمانی بود و این جمله کبایر است
درجهٔ سیوم اهل بدعت است که خلق را ببدعت دعوت کنند دشمنی با وی نیز مهم باشد تا خلق را
از وی نفرت افتد و اولی تر آن بود که وی را سلام نگویند و سلام وی را جواب نکنند درجهٔ چهارم
معصیتی بود که در آن رنج خلق باشد چون ظلم و گواهی بدروغ و هجا کردن در شعر و غیبت کردن این قوم
و اعراض کردن و با ایشان درشتی نمودن سخت نیکو بود و دوستی با ایشان مکروه است لیکن بدرجهٔ
حرام نرسد در ظاهر فتوی درجهٔ پنجم آنکه کسی بود که خمر خورد و فسق کند و کسی را از وی رنجی نباشد
کار وی سهل تر باشد و با وی تلطف و نصیحت اولیتر اگر امید قبول بود و گرنه اعراض باید کرد
اما جواب سلام باز باید داد و لعنت نشاید کرد **فصل** در آنکه دوستی را شاید انگاه برای دین گفته اند
با کسی چون دوستی خواهی کرد او را بخشم آور انگاه کسی را نهان بوی بفرست تا حدیث تو کند
اگر هیچ سر تو آشکارا کرد وی دوستی را نشاید و گفته اند صحبت با کسی کن که هر چه حق سبحانه تعالی
از تو بهتر داند و چنانکه خدای تعالی بر تو پوشانیده است سرت بپوشاند بر تو و گفت عباس
به پسر خویش عبدالله رضی الله عنهما گفت که عمر خطاب ترا بخود نزدیک میدارد و

وپیران تقدیم میکند زنهار تا هیچ نگاه داری هیچ سرّ وی آشکار نکنی دوم در پیش وی کسی را غیبت نکنی و باوی هیچ
نگوئی و هرچه فرماید خلاف نکنی و باید که هرگز از تو خیانت نه بیند و بزرگان گفته اند که چون برادر خویش را گوئی برخیز گوید
تا کجا وی صحبت را نشاید بلکه باید که برخیزد و نپرسد آنکس توام صحبت موافقت است در هرچه موافقت توان کرد
صحبت با آن کسی باید داشت که وی را از تو فائده دینی بود و یا ترا از وی و هرکس صحبت و دوستی را نشاید بلکه
صحبت با کسی باید کرد که در وی سه خصلت بود **اول** عقل که صحبت احمق فائده ندهد و آخر بوحشت کشد که احمق
وقتی خواهد که با تو نیکی کند باشد که کاری کند بحماقت که زیان تو در آن باشد و او خود نداند سفیان
ثوری رحمة الله علیه گفته که در روی احمق نگریستن خطیئه است و شیخ حسن البصری رحمة الله علیه فرموده که بریدن
از احمق پیوستن بحق ست و احمق آن بود که حقیقت کارها نداند و چون با وی گویند فهم نکند خصلت دوم
خلق نیک که از بدخوی سلامتی نبود چون خوی بد بر وی بجنبد حق تو فرو نهد و باک ندارد خصلت سیوم آنکه
بصلاح باشد هرکه بر معصیت مصر باشد از خدای تعالی نترسد هرکه از خدا نترسد اعتماد را نشاید چنانچه قوله تعالی
ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه یعنی اطاعت مدار کسی را که از ذکر خود دیرا غافل کرده ام و در پس هوای
خویش اوست و از مبتدع دور باید بود که بدعت وی سرایت کند و چون صاحب شرع مومن را با آنت مبتدع
وعده [illegible] است چگونه صحبت را شاید و هیچ بدعت از این عظیم تر نیست که اکنون پیدا شده است که گروهی میگویند
که با خلق خدای تعالی دوستی باید کرد و هیچکس را از فسق و معصیت باز نباید داشت که ما را با خلق خصومت نیست
و در ایشان تصرف نیست و این سخن تخم اباحت است البته با این قوم مخالطت نباید کرد و امام جعفر صادق رضی الله
عنه فرموده که با پنج کس صحبت ندارید اول با دروغ گوی که دروغ گو چون سرابیست که چیزی نماید و ترا
بدان منقر باید و حقیقت هیچ نیست دوم با احمق که از وضر راست سوم بخیل که اگر بمال او بپیوندی در حال
احتیاج روی از تو بگرداند چهارم ضعیف دل که در حال حادثه جهت خلاص خود ترا بدشمن سپارد پنجم فاسق
طامع که ترا بلقمه فروشد و نزد اهل تحقیق محبت حقیقی آنست که مقرون بصحبت و تقوی بود و هر محبت که بتقوی
مقرون نباشد آخر منجر بعداوت کشد که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و حاصل مصاحبت اشرار و مجالست
فجار در موقف فزع اکبر بموجب یا لیتنی بینی وبینک بعد المشرقین نخواهد بود و در محشر قیامت حسرت و ندامت
یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا فائده نه دهد و گفته اند که خلق سه جنس اند بعضی چون غذا اند که از صحبت ایشان چاره نیست
و آن ارباب قلوب اند که وجود شریف ایشان مجموعه علم و تقوی است و دل غافلان که مرده است بصحبت
ایشان زنده شود و بعضی چون داروا اند که در بعضی حال با ایشان حاجت افتد و بعضی چون علت اند که هیچ وقت
با ایشان حاجت نیست و نشود و چون صحبت اشرار و اگر با ایشان مبتلا شود تحمل و مدارا کند یا مرید بهشت انه
و دوستی نکند که ابن عباس رضی الله عنهما میگوید در معنی این آیت ویدرءون بالحسنة السیئة که فحش را
بمدارا و سلام مقابله کنند و عایشه رضی الله عنها میگوید که مردی دستوری خواست تا نزد یک رسول

علیه الصلوة والسلام آید فرمود دستوری دهید که او بد مردیست در قوم خویش چون در آمد چندان مراعات وا
مرد می کرد که پنداشتم که وی را نزدیک منزلتی ست چون بیرون شد گفتم فرمودی که بد مردیست و مراعات کردی
فرمود یا عایشه بدترین مردمان نزد حق تعالے در قیامت کسی ست که بیم شر وی مراعات کنند و در خبرست
که هرچه بدان عرض خویش از زبان بدگویان نگه داری آن صدقه نباشد. عایشه رضی الله عنها می فرماید بسیار
کسے اند که مادر روی می خندیم و دل بروی لعنت میکنند و فرمود عقد اخوت و دوستی را حقوقست
که معرفت آن شیوه اهل وفا و قیام باداء آن نتیجه اهل صفاست درین بعضے فصول ذکر کرده آید
در تقدیم حاجت دوستان و بذل مال بر ایشان بدانکه درجه بزرگترین آنست که حق دوست را تقدیم کند
و مهم او را بر مهم خویش مقدم دارد قال الله تعالے ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة حق تعالی
میگوید بر آن کسان که با وجود احتیاج آنچه دارند ایثار میکنند بر برادران دینی قال رسول علیه السلام مثل
دو برادر مسلمان مثل دو دست که یکدیگر را میشویند و اگر حق وی را تقدیم نکند باید که وی را همچو خویشتن
دارد و مال میان خود و میان وی مشترک شمارد و درجه بازپسین آنکه وی را چون غلام و خادم خود
اند و در انجام حاجت وی سعی بلیغ کند پیش از آنکه وی را باید خواست و چون بخواست گفتار حاجت
وی کند این از درجه دوستی بیرون باشد که اندیشه و بیاری از دلش برخاست این صحبت عادتے بود
این قدر نباشد عتبه رضی الله عنه را دوستی بود گفت مرا پنجاه هزار درم از تو حاجتست گفت بیا
دو هزار درم بستان از وی اعراض کرد و گفت شرم نداری که دعوی میکنی و در مال خست می ورزی
و فتح موصلی در خانه دوستی شد وی حاضر نبود کنیزک را گفت تا صره بروی آورد و هرچه خواست برگرفت
چون باز آمد و نشست شاد شد و از شادی کنیزک را آزاد کرد ابن عمر رضی الله عنهما گوید یکی از
صحابه را سرے بریان فرستادند گفت فلان برادر من بدان اولے ترست و کوی فرستاد و آنکس نیز به برادر
دیگر فرستاد همچنین بگشت تا بعافیت باز اول رسید و امیر المومنین عمر رضی الله عنه میگوید که سی صد درم
بدرویشان دهم و بیست درم در حق برادری صرف کنم این بیست درم دوست تر دارم از ان سیصد درم
و میان مسروق و خیثمه دوستی بود و هریکے وام گران داشتند این وام او ادا کرد چنانکه او نداشت یکی
نزدیک ابو هریره رضی الله عنه آمد و گفت میخواهیم که با تو عقد برادری کنیم گفت دانی که حق برادری چیست
گفت نه گفت آنکه بزر و سیم خود را از من اولی تر نشناسی گفت بدین درجه نرسیده ام گفت پس برو که
این کار تو نیست و رسول صلی الله علیه وسلم در بیشه شد و دو مسواک راست کرد یکی راست و یکی کج
و یکی از صحابه رضی الله عنهم که با وی بود آن راست بوی داد کج خود گرفت گفت یا رسول الله این نیکوتر
است و تو بدین اولے تری فرمود نه که هیچکس یکساعت با دیگری صحبت نکند که نه وی را سوال کنند از حق
صحبت که نگاه داشتن سنت یا ضایع کرده است و این اشارتے است بران که حق صحبت ایثار است

و در مثل گفته اند سقا دیرا النفقة موازین المحبة یعنی بذل کردن مال خود را در رضاء محبوب میزان محبت
اوست زیراکه حق تعالی مال را محبوب خلق گردانیده است و آدمی با این علاقه فدایی دعوی محبت آن
میکند پس نشان صدق محبت آنست که محبوبات فانی را فدای محبوب باقی گرداند نقل است که
سفیان بن عتبه رحمت الله علیه را از پدر خود پنجاه هزار دینار میراث رسید همه را بدوستان و برادران
دینی انفاق کرد گفتند چرا بجهت عیال چیزی از آن ذخیره نکردی گفت من از حق جل و علا از برادران بهشت
میخواستم محقر دنیا را چگونه از ایشان دریغ دارم این نشانه صدق و محبت است و باید که قیام نماید بمهمات
دوست بدل خوش و پیشانی گشاده و سلف چنین بوده اند که بر در سرای دوست هر روز میرفتند و از
احوال اهل خانه می پرسیدند و از هیزم و نان و نمک و روغن و آنچه در کار باشد خبردار می بودند و کار ایشان
از کار خود مهم تر میداشتند و چون بدان قیام میکردند منت میداشتند حسن البصری رحمت الله علیه
میگفت برادران بر ما عزیزتر اند از اهل و فرزند که ایشان دین بیاد ما میدهند و زن و فرزند دنیا بیاد میدهند
و بعضی از علمای سلف بوده که بعد از وفات برادر دینی چهل سال بر در خانه برادر دینی تردد کردندی و تعهد
اهل و اولاد او بر خود واجب دانستندی نگاهداشت حق صحبت را و باید که مقصود تو از صحبت آن باشد
تا اخلاق خود را مهذب کنی باحتمال کردن از برادران دینی نه آنکه نیکویی از ایشان چشم داری ابو علی
رباطی گفت با عبد الله رازی اتباع شدم در بادیه گفت امیر من باشم یا تو درین راه گفتم تو باشی گفت باید که
هرچه من گویم انزجار نکنی از طاعت من و از من گفت سمعاً و طاعةً پس زاد و را حله و جامه برداشت و بر پشت
خود بست گفتم آویخت و می برد هرچند گفتم مرا ده که مانده شدی گفت نگفتی که امیر تویی تو فرمان بردار باش و یک
شب باران آمد تا روز بر پای ایستاد و گلیمی بر سر من میداشت تا باران بر من نبارد و چون حدیث کردی
می گفتی امیر مهم تو طاعت دار تا با خویشتن گفتم کاشکی وی را امیر نکردمی و تعلیم و ارشاد برادر دنیوی و دینی
بر خود لازم داند که وی را از آتش نگهداشتن اولی ترست از آنکه از برای وی رنج دنیا کشیدن پس
در تعلیم علم دین سعی بیشتر نماید اگر بیاموخت و بدان کار نکرد باید که نصیحت کند و پند دهد و او را از خدا عز و جل
ترساند و لیکن باید که این نصیحت در خلوت کند تا از شفقت بود که نصیحت در ملا فضیحت بود و آنچه گوید بلطف
گوید نه بعنف و فضل در ستر عیوب برادران دینی و اجتناب از غیبت ایشان بدانکه بی عیب خداست
و در سرشت آدمی عیبهاست اگر دوستی طلب کند که در وی هیچ تقصیری نبود هرگز نیابد و از صحبت خلق
بیفتد و نوع انسان را در اکتساب مطالب و اجتلاب مآرب و استیفای لذات و استقبال خیرات از مصاحبت
چاره نیست و در خبر است که مومن همه عیب جوید و منافق همه عیب و باید که بیک نکویی تا ده تقصیر بپوشد
رسول علیه السلام والصلوة فرمود سخن او را پنهان دارید تا بد که شری بیند آشکارا کند و چون خیری بیند
بپوشد پس باید که راز دوستان افشا نکند و عیوب ایشان پوشیده دارد و در خبر است که هر که

بر پیغمبران ستر کند بر مسلمانان حق تعالی در قیامت گناهان او را ستر کند و اگر خواهید که خدای تعالی گناهان شما بپوشد شما
نیز گناهان مردمان بپوشید مصرع پرده کس مدری تا کس ندرد پرده تو * چون پیش سلطان برسد چاره نباشد
از اقامت حد و رسول علیه الصلوة و السلام فرمود هر که گوش دارد تا سخن مردمان که بی وی میگویند بشنود بس
روز قیامت سرب گداخته در گوش وی ریزند و اگر کسی دوست را مدح کند بوی نگوید که او رنج دهی را رسانید
بود و چون نیکوی کند از وی پنهان ندارد که آن از حسد بود و اگر در حق وی تقصیر کند گله نکند و معذورش دارد که تقصیر
باید اندیشد که در اطاعت حق تعالی میکند و بر تقصیری را که عذر توان نهاد عذر نهد و بر وجه نیکو حمل کند
و گمان بد نکند که رسول علیه الصلوة و السلام فرمود که حق تعالی از مومن چهار چیز حرام کرده است مال
و خون و غیر حق و آنکه بروی گمان بد نکند که چون اطلاع دادن دوستان را بر عیوب در معنی ستر عیوبست
باید که دوستان را از عیوب نفسانی آگاه گرداند و از قول سیئه و افعال قبیحه باز دارد و از اکتساب مخالفان
و از ارتکاب شهوات مهلکات منع کند در حالت نصیحت و ارشاد وظیفه اسرار و تلطف را رعایت کند
امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفتی رحمت خدای بر آن باد که عیب من در پیش من آرد و چون
سلیمان در پیش وی آمد گفت یا سلیمان راست گوی تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال من آن را
آگاهی ده گفت شنیدم که بر خوان تو دو نان خورش بود بیکبار و دو پیراهن داری یکی شب را و دوم روز را
گفت این هر دو نباشد هیچ دیگر شنیدی گفت نه و اینچنین دوستان و برادران دینی که عیب این کس را
بی شائبه غرض و حسد کما هو حقه ادا کنند کم یافت و نادرست و باید که نقائص دین خود را از زبان
اعدای باز یابد که نظر دوست عیب پوشنده و دیده دشمن در عیب کوشنده امروز نوبت بامثال ما هوا
پرستان تیره روزگار رسیده است که دشمن ترین نزد ما آنست که ما را به عیوب ما بینا گرداند و خواهد که
ما را از گرفتاری ابدی باز رهاند و چون برادر مشفقت عیب تو در خلوت با تو گفت باید که منت داری و
خشم نگیری که همچنین بود که کسی ترا خبر دهد اندرون جامه تو ماری یا کژدمی است ازین خشم نگیری و منت
داری همچنین عیوب در آدمی مار و کژدم است ولیکن رقم آن در گور پدید آید و بر روح بود و آن صعب
تر از مار و کژدم این جهانست که رقم وی بر تن بود و هر مومنی که از برادر عیبی بیند که آن عیب بدین تعلق دارد
و او را از آن آگاه نکند در دین خود را خیانت کرده باشد و هر که ناصح را دوست ندارد و رعونت کبر بر عقل او
غلبه دارد و اگر عیب پاک بود که در حق تو تقصیر کرده باشد اولی تر پوشیدن بود و نا دانسته انگاشتن
بشرط آنکه دل متغیر نشود و در دوستی و اگر شود عتاب کردن در سر او بهتر است تا صفای خاطر شود
و هیچ چیز دوستی را تباه نکند مگر مناظره و خلاف کردن در هر حدیث و معنی رد کردن سخن بر دوست
خویش آن بود که وی را احمق و جاهل گفته باشی و خود را عاقل و فاضل و بر وی تکبر کرده باشی و
بچشم حقارت در وی دیده باشی و این بدشمنی نزدیکتر است که اگر کسی غیبت دوست کند جواب ندهد چنان انکار

که وی در پس دیوار میشنود و در غیبت و حضور یکسان باشد و خلل و خطا که در سخن برادر واقع شود و عبارات و مجادله
پیش نیاید و علامت صحت محبت دینی و مودت حقیقی آنست که مومن لایزال مراقب و مراعی عیب برادر
دینی باشد چون جمعی قصد غیبت او کنند بدانچه ممکن بود از تعریض و تصریح و تغلیظ منع کند و در مخالفت ورو
تقصیر نکند و سکوت و تحمل روا ندارد و قتاده رضی الله عنه گوید عذاب قبر سه قسم است یکی از غیبت و دیگر از سخن
چینی و دیگر جامه را از بول نگاه نا داشتن و در خبر است که عیسی صلوات الله علی نبینا و علیه فرمود
چون برادر شما خفته باشد و ببینید که باد جامه او را میکشد و عورت او را میکشاید چکنید گفتند باز پوشیم
ولکن ببینکه عورت وی را کشف کنید گفتند یا روح الله این چگونه بود گفت چون از شما غیبتی
از برادر می بیند یا بشنود و آن را آشکارا کند این زشت است و مثال کسی که غیبت برادر دینی میشنود
و دیگر خاموشی می باشد همچنانست که یکی برادر دینی را می بیند که در میان سگان آدمی خوار افتاده
است و سگان او را میخایند و پوست و گوشت او را می درید و او را آدمی بیند و هیچ شفقت برادری
باعث او نمی شود که آن مضرت از آن برادر دفع کند و شک نیست که تمزیق عرض و آبروی نفس
دشوارتر است از تمزیق گوشت و پوست و از اینجاست که حق جل و علا غیبت را با کل میت تشبیه کرده
آنست که فرمود ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا و در خبر است که غیبت از زنا سخت تر است
و این بچند وجه است اول آنکه زنا گناه پنهان است و غیبت آشکارا دوم آنکه زنا قلیل الوقوع
است بسیار کس از وی سالم باشند و غیبت کثیر الوقوع است کم باشد که از وی کسی سالم ماند
سوم آنکه زنا بداعیهٔ شهوت بر آدمی غالب آید و غیبت بی داعیهٔ شهوت واقع می شود چهارم
آنکه آلت زنا بر زنی میرود و زنی بر زنی واقع نشود و آلت غیبت بغیبت فتور نپذیرد و
غیبت بر غیبت واقع شود پنجم آنکه ساعت زنا در دل مومن و کافر و صالح و فاسق متمکن است
و از استحلال و استحقاق بعید است بخلاف غیبت که بر وجه حکایت در مجالس واقع شود و بعضی
مردم او را تشنیع نه انکارند معاذ الله در معرض استحقاق افتند و استحقاق معصیت کفر است و رسول
علیه الصلوة والسلام فرمود هر چه گوئی کسی را اگر آن بشنود و کراهتش آید غیبت است اگر چه راست
بود و اگر دروغ گوئی بهتان باشد و هر چه دلالت نقصان کسی کند غیبت است اگر چه در نسبت جامه
و تن و سیرت و فعل بود در نسبت چنانکه گوئی هندو بچه است یا حجام است و مانند آن و در جامه چون
دراز آستین و دراز دامن و در تن چون دراز پا و یا گربه چشم یا احول و سیرت چون متکبر و بدخو و زبان
دراز و دغل و فعل چون دزد و بی نماز و جامه پلید و حرام خوار بسیار خوار و سجود تمام نمیکند و قرآن
بخطا میخواند و غیبت همه بزبان بود و بلکه بدست و بچشم و باشارت همه حرام بود و عائشه رضی الله
عنها گوید که بدست اشارت کردم که زنا کوتاه است رسول علیه السلام والصلوة فرمود

غیبت کردی دگر نام نبرد غیبت نبود مگر آنکه حاضران دانند که کرا میگویند و اگر بدل کاره بود و بزبان گوید
خاموش شو هم نفاقست و هم غیبت زیرا که سامع شریکست و بدانند که بهر غیبت حسنات وی به دیوان
او نقل کنند تا او مفلس ماند فصل در اظهار محبت با دوستان و عفو از تقصیر و زلت ایشان بدانکه شفقت
و دوستی اظهار کند رسول علیه الصلوة والسلام فرموده اذا احب احدکم اخاه فلیخبره یعنی چون دوست دارد یکی از
شما کسی را وی را خبر دهید که برای آن نمود تا دوستی در دل وی نیز پدید آید و مودت مضاعف شود و لیکن باید
از همه احوال بزبان بپرسد و اندوه و شادی او را نماید که با وی شریک است و اندوه و شادی وی چون
اندوه و شادی خود داند و چون وی را آواز دهد بنام نیکو خواند و عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت دوستی برادر
سه چیز صافی شود آنکه وی را بنام نیکو خواند و سلام ابتدا کند و در نشست وی را تقدیم کند و از این جمله آن بود
که در غیبت بر وی ثنا گوید بر جایی که وی دوست دارد و نه شنیدن همچنین بر اهل و فرزند و اخوان وی
و هرچه تعلق بوی دارد ثنا گوید که این در دوستی اثر عظیم دارد و در غیبت وی را نصرت کند و سخن متعنت
بر وی رد کند و جفا عظیم باشد که در پیش کسی که سخن وی گفتنی گویند آنکس خاموش بود که زخم سخن عظیم تر
است بیت آنچه زخم زبان کند با مرد * زخم شمشیر جان ستان نکند * یکی میگوید هرگز از دوست
سخن نگفتم که تقدیر کردم که وی حاضرست تا بشنود با آن گفتم که خواستم اگر وی شنود دگر و زبرادر زلت و تقصیرے
و معصیتی از وی پدید آید وی را بلطف نصیحت کند تا دست از وی بدارد و اگر باز نایستد تا وی را انکار دارد اگر اصرار
و مداومت نماید صحابه را درین مسئله خلافست که چه باید کرد مذهب بوذر رضی الله عنه آنست که از وی باید برید
و بگوید که برای خدای تعالی وی را دشمن دارم و امیر المومنین عمر رضی الله و علی رضی الله عنه و ابوالدردا و جماعتی
از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بر آنند که قطیعت نباید کرد که امید آن باشد که از آن بگردد اما در ابتدا چنین عقد
اخوت نباید بست و چون بسته شد قطع نباید کرد که برادری نا کردن خیانت نیست اما قطع محبت خیانت است
و ابراهیم نخعی میگوید رحمت الله بگناهی که برادرت بکند وی را مهجور مکن که امروز کند و فردا توبه کند و دست از وی بدارد
و در خبرست که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که حذر کنید از زلت عالم و از وی مبرید و چشم میدارید که زود
از آن باز گردد و حکایت دو برادر بودند در دین از بزرگان یکی بر هوا در دل بر مخلوقی مبتلا شد و آن دیگر برادر را گفت
که دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کن گفت معاذ الله بیک گناه از تو منقطع کنم با خویش عهد کرده ام
که هیچ طعام و شراب نخورم تا آنکه حق تعالی وی را از آن عافیت دهد تا چهل روز هیچ نخورد و بس پرسید که
حال تو چیست گفت همچنان ام آن برادر بر آن صبر کرد و گرسنگی میکشید و میگداخت تا آنگاه که بعد و پس گفت
خدای تعالی کفایت کرد و دل من از آن عشق سر گردید پس وی طعام بخورد و ابو الدردا را گفتند برادری
که معصیت کرد چرا او را دشمن نداری گفت معصیت وی را دشمن دارم اما وی برادر منست و یکی را گفتند که برادر تو از راه
دین برگشته است و در معصیتی افتاد و دست از وی بدار گفت دست از وی چون بدارم که دست گیرم تا وی را

تیا طلعت از دو رنج بر ما تم پس طریقت بوذر بسلامت نزدیک ترست اما این طریقت لطیف ترست زیرا که
بسبب استمالت شفقت و رفق و لطیعت برادری غالباً او را انجالت و حیا و توبه آرد و تقاطعت او بسبب
احتراز او گرد و به هلاک انجامد اما در فقه آنست که عقد اخوت قرابت معنویست و نشاید قطع رحم کردن بسبب
معصیت و برای این فرمود حق سبحانه تعالی فان عصوک فقل انی بری مما تعملون اگر عشیرت و خویشاوندان
تو عاجز شوند در تو گو بیزارم از عمل شما نگفت بیزارم از شما و باید تقصیرے که در حق تو کند عفو کنی و چون عذر
کند اگرچه داند که دروغ میگوید باید بپذیرفت رسول علیه السلام فرمود هر که برادر وی عذر خواهد و وے
نپذیرد بزه وے همچو باشد که کسی که در راه از مسلمانان باج ستاند و در خبرست هر که برادری را
عفو کند جز عزیزے و بزرگے وی را نیفزاید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که مومن زود خشم گردد و
زود خوشنود شود و ابو سلیمان دارانی بمرید خویش گفت چون از دوست جفا بینی عتاب مکن که نباید
سخنے شنوی که از جفا عظیم تر بود گفت چون بیازمودم همچنین دیدم **فصل در حقوق مسلمانان** بدانکه
حق هر کسی بر قدر نزدیکی وی بود و نزدیکی را درجات است و رابطه قوی تر برادری خدای ست یعنی برای دین و
حقوق آن مذکور شد و با کسی که دوستی نبود و لیکن قرابت اسلام باشد این نیز حقوق ست حق اول آنکه هرچه
بر خویشتن نه پسندد و بهیچ مسلمان نه پسندد که رسول علیه السلام فرموده اند مثل مومن جمله چون یکی تن ست که
اگر عضوی را رنجی رسد عضوهای دیگر آگاهی یابند و همه رنجور شوند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خواهد از
دوزخ خلاص یابد باید که چون مرگ وی را دریابد بر کلمه شهادت دریابد و هرچه نه پسندد که با وی کنند وی نیز به هیچ مسلمانے
نکند و موسی صلوات الله علی نبینا و علیه گفت یارب از بندگان تو که عادل تر فرمود آنکه انصاف خویشتن بدهد
حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان وی نرنجد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود مسلمان آنست که از دست
و زبان وی سلامت رامین باشند و مهاجر آنست که از کار بد بریده باشد و رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم
فرمود حلال نیست کسی را که بیک نظرت اشارت کند که مسلمانی برنجد و حلال که چیزے کند که مسلمانی بهراسد
و مجاهد رحمة الله میگوید که خدای تعالے خارشی و گر بر اهل دوزخ مسلط کند تا خویشتن را همی خارند چنانکه
استخوان ایشان پدید آید و منادی ندا کند این رنج چگونه ست گویند عظیم صعب ست گویند این بدانست که در
دنیا مسلمانان را میرنجانیدند حق سوم آنکه بر هیچ کس تکبر نکند که متکبر را خدای دشمن دارد و رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که وحی آمد بمن که تواضع کنید و هیچکس بر هیچکس فخر نکند و از این بود که رسول صلی الله علیه وسلم با زن
بیوه و مسکین میرفتی تا آنکه حاجت ایشان روا کردی و نباید که در هیچکس بچشم حقارت نگرد باشد که آنکس از اولیای خدای تعالے
باشد و وی نداند که خدای تعالے اولیا خود را پنهان کرده است تا کسی راه بایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن نمام
بر هیچ مسلمانے نشنود که سخن از عدل باید شنید و نمام فاسق ست و در خبر است که هیچ نمام در بهشت
نشود و باید دانست هر کس را که پیش تو بد گوید همچنین بدی ترا پیش دیگران گوید از وی دور باید بود و را

دروغ گو باید دانست حق نهم آنکه هیچ مسلمان وعده خلاف نکند بیت دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد
شکن عهد کن ✽ در خبر است از رسول صلی الله علیه وسلم که سه چیز در هر کس که بود منافق است اگرچه نماز گذار
و روزه دار است اول در سخن دروغ گوید دوم وعده خلاف کند سوم امانت را خیانت کند حق ششم آنکه حرمت هر کس
بدرجه وی دارد هر که عزیزتر بود و میان مردمان ویرا حرمت بیشتر دارد نقلست که عایشه رضی الله عنها در سفر بود و
سفره نهاده درویشی بگذشت گفت قرصی بوی بدهید سوارے گذشت گفت ویرا بخوانید گفت تو درویش را
بقرصی گذاشتی و توانگرے را خواندی گفت حق عز وجل هر یکی را درجه داده است و ما را نیز از حق آن درجه نگاه باید
داشت درویش بقرصی شاد شود و زشت بود که با توانگرے چنان کنند بلکه آن باید کرد که وی نیز شاد شود در خبر است
که چون عزیز قومی نزدیک شما آید ایشان را عزیز دارید و پیر انرا حرمت دهید و بر کودکان رحمت کنید و رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود موی سفید اجلال خدای تعالے ست عز وجل فرمود صلی الله علیه وسلم هیچ
جوان پیری را حرمت نداشت الا بحق سبحانه تعالے جوانی را بنیکی نزود در وقت پیری تا ویرا حرمت دارد
و این بشارت بعمر دراز که هر که توفیق توقیر مشایخ یابد آن بود که به پیری خواهد رسید تا مکافات این بیند حق هفتم
آنکه چون میان مسلمانان وحشت باشد جهد کند تا میان ایشان صلح دهد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بگویم شما را
که چیست که از نماز و روزه و صدقه و حج و زکوة فضل است نزد خدا و رسول او و آن صلح افگندن میان مسلمانانست و
انس گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم روزے نشسته بود و همی بخندید عمر رضی الله عنه گفت
پدر و مادر فدای تو باد از چه خندیدی فرمود دو مرد از امت من بزانو پیش رب العزت در افتند یکی گفت
بار خدایا این من ظلم کرده است انصاف من از وی بستان خدای تعالے فرماید که حق وی بده گوید بار خدایا حسنات
من خصمان بردند مرا هیچ چیز نماند پس خدای تعالے متظلم را فرماید که چکنند که هیچ چیز از حسنات نمانده است گوید بار خدایا
معصیتهای من همه با وی حوالت فرمای پس معصیت وے همه بر وی نهند هنوز مظلمی بماند آنگاه حق جل و علا
فرماید در نگر تا چه بینی گوید بار خدایا شهرها بینم از زر و مرصع بجواهر و مرواریدها این کدام پیغامبر راست یا کدام صدیق
راست یا کدام شهید را حق سبحانه تعالے فرماید این کسے راست که بخرد و بهاء بدهد گوید بها را این که تواند داد فرماید
که تو گوید بار خدایا بچه فرماید بآنکه از برادر خشنود میشوی و عفو کنی گوید بار خدایا عفو کردم فرماید که بر خیز و دست وے گیر
هر دو در بهشت شوند حق هشتم آنکه از راه تهمت دور باشد تا دل مسلمانان از گمان بد و زبان ایشان از غیبت
صیانت کرده باشد هر که سبب معصیت دیگری باشد در آن معصیت شریک بود که رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید
چگونه باشد کسے که مادر و پدر خویش را دشنام دهد گفتند این که کند یا رسول الله فرمود کسی مادر و پدر دیگری را دشنام
دهد گو که با وے داده باشد فرمود صلی الله علیه وسلم در آخر ماه رمضان با صفیه سخن میگفت در مسجد دو مرد بر وی
بگذشتند و بر یک از ایشان میگفتی که این زن صفیه است گفت یا رسول الله اگر بکسے گمان بد بردند تو نبرند فرمود شیطان در تن آدمی
روانست چون خون در وے عمر رضی الله عنه مردی را دید که با زنی در راه سخن میگفت ویرا بدره زد و گفت این زن

منت گفت چرا سخن جائی نگوئی که کسی نه بیند حق نهم آنکه اگر وی را جاهی باشد شفاعت دریغ ندارد و در حق
هیچکس که رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را میفرمود که از من حاجت خواهید که در دل دارم که بدهم و تاخیر
میکنم تا کسی شفاعت کند از شما او را ثواب را نزد او بود شفاعت کنید تا ثواب یابید فرمود صلی الله علیه وسلم
هیچ صدقه فاضلتر از صدقه زبان نیست گفتند چگونه یا رسول الله فرمود سخن کنی منفعت بکسی رسد یا رنج از وی
دفع گردد حق دهم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز میکند یا بمال وی قصد میکند و وی غایب
نایب آن غائب باشد و در جواب و دفع ظلم از وی که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هیچ مسلمانی نیست که
نصرت کند مسلمانی را جائی که سخن زشتی گویند و حرمت وی فرو نهند که نه حق تعالی وی را نصرت کند آنجا که
حاجتمند تر بود و حق یازدهم آنکه جهد کند تا شادی بدل مسلمانی رسد و حاجت وی قضا کند که رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود هر که حاجت مسلمانی روا کند همچنان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت کرده باشد فرمود
صلی الله علیه وسلم هر گز در حاجت مسلمانی یک شب بگذراند از روز از ماست حاجت وی بر آید یا نه وی را
بهتر از آن باشد که در مسجدی دو ماه معتکف نشیند و فرمود صلی الله علیه وسلم که برادر خویش را نصرت کنید اگر ظالم بود
یا مظلوم گفتند یا رسول الله اگر ظالم بود چگونه کنیم فرمود که باز داشتن از ظلم نصرت وی باشد فرمود صلی الله
علیه وسلم که دو خصلت است که هیچ شری از وی نیست یکی شرک آوردن بخدای تعالی دوم خلق را رنجانیدن
و دو خصلت ست که هیچ عبادت ورای آن نیست یکی ایمان آوردن بخدای تعالی دوم راحت رسانیدن
بخلق الله تعالی فرمود صلی الله علیه وسلم هر که اندوه مسلمانان نبرد از ایشان نیست حق دوازدهم
آنست هر که رسد سلام ابتدا کند پیش از سخن وی نزد رسول صلی الله علیه وسلم شخصی آمد و سلام نکرد فرمود که بیرون شو
و باز در آی و سلام کن انس میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود یا انس طهارت تمام کن
تا عمرت دراز شود و بهر که رسی سلام کن تا خیر در خانهٔ تو بسیار شود و مبتدی سلام را ثواب بیشتر است حق
سیزدهم آنست نشست و خاست با درویشان و ا[illegible] واز مجالست توانگران حذر کن که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که با مردگان منشینید گفتند آن کیانند یا رسول الله فرمود توانگران و سلیمان صلوات الله علی نبینا و علیه
در مملکت هر جا که مسکینی را دیدی با وی بنشستی و فرمودی مسکینی با مسکینی نشسته و عیسی صلوات الله علی نبینا و علیه
هیچ دوست تر از آن نداشتی که گفتندی یا مسکین و رسول صلی الله علیه وسلم گفتی بار خدایا مرا زنده دار و مرا مسکین دار
و چون بمیرانی مسکین بمیران و حشر کنی با مسکینان کنی و موسی صلوات الله علی نبینا و علیه گفت بار خدایا ترا
کجا طلب کنم فرمود نزدیک شکسته دلان حق چهاردهم آنست اگر کسی را عطسه آید الحمد لله رب العالمین گوید
و ابن مسعود رضی الله عنه گوید که فرمود صلی الله علیه وسلم ما را بیاموخت که کسی را که عطسه آید باید که بگوید الحمد لله
رب العالمین و شنونده گوید یرحمک الله چون بگفت وی گوید یغفر الله لی و لکم و اگر کسی نگوید مستحق
یرحمک الله نباشد فرمود صلی الله علیه وسلم را چون عطسه آمدی آواز فرو داشتی و دست بر روی نهادی

واگر کسی را درمیان قضا حاجت عطسه آید بدل گوید الحمد لله و ابراهیم نخعی رحمه الله علیه گفت بزبان نیز گوید اما کسی
نباشد حق باخر و هم آنست که عیادت بیمار آشنا کند اگرچه دوست نباشد و ادب عیادت آنست که بسیار ننشیند
و بسیار نپرسد و دعا بعافیت کند و چشم از خانها و سرای که در سرای باشد نگهدارد و چون بدر سرای رسد دستوری
خواهد حق ششم آنکه پس جنازه رود و بعبرت مشغول باشد و خاموش بود و نخندد و از مرگ خود اندیشه کند
و اعمش رضی الله عنه گوید که پس جنازه رفتمی در پس تشتی که را تعزیت کنم که همه از یکدیگر اندوهگین تر بودند حق
هفتم هم آنست که بزیارت گورها شود و دعا گوید و بدان عبرت گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و وی نیز برود
و جای وی همچون جای ایشان باشد و سفیان ثوری رحمة الله علیه گوید هرکه از گور بسیار یاد کند گور خود را
روضه خود یابد از روضهای بهشت و هرکه گور را فراموش کند غافل یابد از غارهای دوزخ و عمر خطاب
رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بگورستان شد و بر سر گوری نشست و بسیار بگریست گفتم
یا رسول الله چرا گریستی فرمود این گور مادر منست از حق تعالی دستوری خواستم تا زیارت کنم و دیگر آمرزش خواهم
در زیارت دستوری فرمود و در دعا نفرمود و ازین سبب شفقت فرزندی در دل من جنبید و بگریستم فصل
در حقوق استادان و مرشدان بدانکه حصول معارف و انتفاع بآن بتعظیم استاد و توقیر اوست و گفته اند
هرکه رسید از آغیر راه حرمت رسید و هرکه افتاد بترک حرمت افتاد و حرمت به از طاعت است چه که ایشان بسبب
معصیت کافر نگردد و بترک حرمت کافر گردد و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هرکه تعلیم کند یکی را آیتی از کتاب
خدای وی مولای اوست و امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت من بنده کسی ام که یک حرف مرا تعلیم کرد شعر
لقد احق ان یهدی الیه کرامة لتعلیم حرف واحد الف درهم ∴ و هرکه حرفی تعلیم کند از یک کلمه
که محتاج الیهاست در دین او پدرست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود سه پدر است یکی آنکه ترا او زاده است
دوم آنکه دختر داده است ترا سوم آنکه تعلیم کرده است ترا و بهترین پدر آن معلم است چه که پدر از آفات دنیا نگاه میدارد
و استاد از آفات آخرت و از توقیر معلم آنست که پیش او نرود و بجای او ننشیند و ابتدا بکلام نکند مگر باذن او
و نزد او سخن بسیار نکند و سخن او برو رد نکند و وقت سبق قریب او ننشیند و مقدار قوس فاصله دارد که این تعظیم قرب
است و وقت ملالت چیزی نپرسد و در او را نکوبد بلکه صبر کند تا بیرون آید و اصل آنست که طلب رضای او کند
و از سخط او مجتنب باشد و امتثال امر او کند در غیر معصیت و تعظیم اولاد او و تابعان او تعظیم اوست و یکی از کبار
ائمه بخارا درس میگفت و در اثناء درس احیانا می ایستاد و گفتی پسر استاد من با کودکان بازی میکند و
احیانا بدر مسجد میرسد چون او را من می بینم برای تعظیم او می ایستم و کسی که استاد را ایذا کند از برکت علم محروم ماند
و منتفع بدو نشود و گفته اند قلیل لقلست که هارون رشید پسر خود را پیش اصمعی فرستاد تا تعلیم ادب کند روزی
اصمعی را دید که وضو میکند و پای می شوید و پسر او آب میریزد با اصمعی عتاب کرد که پسر را پیش تو فرستادم تا ادب
آموزد و باید که یک دست آب ریزد و بدست دیگر پای میشوید باید که علم و حکمت بحرمت شنوند و فکر و رای خود

شروع در عمل نکند و تفویض این امر با استاد کند که وی دانا ست بطبع او و طالب علم از اخلاق ذمیمه اجتناب کند
که اخلاق ذمیمه کلاب معنویه اند و فرشته رحمت سبحانه که کلاب است نزول نفرماید و تعلیم ایشان نباشند فرشته
است و هرکه خواهد که پسر او عالم گردد باید که رعایت غربا در طعام و لباس کند اگر پسر او عالم نگردد حفید او گردد و
حق عالم بر جاهل همچنانست که حق استاد بر شاگرد و تقدیم بر کبیر در مشی موجب فقر است و تملق پسندیده نیست مگر
برای معلم و مؤید در علم و پیر را معلم پنهان و آشکارا و عاجزی کند و خادم و ناصر او باشد و شعیب رضی الله عنه گفت
کسی که من چار حدیث از وی نویسم بنده اویم تا بمیرم و مشائخ گفته اند که توبه عقوق والدین را محو کند و عقوق
استاد دین توبه محو نشود یعنی استاد شریعت و استاد طریقت بدانکه فرمان شرع است عوام را فسئلوا اهل
الذکر ان کنتم لا تعلمون و چون کار بفرمان عالمان شریعت و سالکان کنند هر چند خطا بود ماجور و مثاب باشند
و اگر بفرمان خویش کنند هر چند صواب بود آثم و معاقب گردند و هر چه کنند بفرمان پیر کنند که در شرع وقتی بود که
واجب حرام گردد وقتی بود که حرام واجب گردد یعنی که مردار حرام است وقتی بود که خوردن وی واجب گردد و روزه ماه رمضان
فرض است وقتی بود که داشتن وی حرام گردد و اگر بغالب گمان داند که بروزه داشتن هلاک شود و هر چه
از اصحاب قلوب حرکات و سکنات مختلف بینی باید که ترا در آن هیچ انکار نبود و بدانی که همه راست است
و همه صواب و اگر نفس پیش آید و شیطان وسوسه کند قصه موسی و خضر صلوات الله علی نبینا و علیهما یاد
کنی عجب یکی سیر خورد و خوش بخسپد و یکی روزه دارد و شب نخسپد یکی با همه درآویزد و یکی از همه
بگریزد یکی حال پوشیده و یکی آشکارا کند و یکی از خلق چیزی خواهد و یکی چیزی نخواهد همچنین همه
افعال از صاحبدلان همه صواب نیست و اگر کسی بخود کند همه خطا و معصیت است ازینجا معلوم شود که پیر
شرط راه است و اگر پیر چیزی فرماید که خلاف دین نماید نگوید که این خلاف دین است چون گفتم
و اعتقاد او در آن چنان باید که وحی منزل داند و گرنه مرید مراد خود بود نه مرید پیر مریض را کسی رسد که
که طبیب را گوید که این دوا خورم و آن نخورم نه هرکه مهلک است بسا علت بود که طبیب ترا در کار رسد و علتی
که بدارو حلال صحت نه پذیرد معالجه کردن آن بدارو حرام بضرورت مباح است طبیب دارو در خور بیمار
کند بعضی را تلخ و بعضی را شیرین و مثال اولیا مثال طبیبان است و مثال خلق مثال بیماران است و مرید آن بود که
خود را در پیر بازد و دیگر را بر وی اختیار نکند و ترک اعتراض کند و اقوال و افعال او را بوجه نیکو حمل کند و ارادت
ترک ارادت مرید باشد مرید پیر پرست باید نه خدا پرست تواند بود و من یطع الرسول فقد اطاع الله اشارت
برین نسبت مرید صادق و مخلص باید صدق اینست که مستقیم باشد بخدای تعالی ظاهر و باطن و پنهان و آشکارا
و به تن و نفس و دل طالب حق باشد و اخلاص آنست که بجمیع حرکات و سکنات و قیام و قعود و افعال و اقوال
وی از برای خدا بود و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای تعالی میفرماید من طلبنی وجدنی و من طلب
غیری لم یجدنی و طالبان را درین حدیث بشارتی عظیم است بدانکه خرقه مشائخ از لوازم طریق نیست بلکه

از استحسانست و اعتبار صحبت و اقتباس علوم ست و از جناب عالی عالم شریعت مسالک طریقت مرشد حقیقت
شیخ ابو اسحاق ادام الله ظلاله علینا و علی رؤس الطالبین روزے پرسیدم که نسبت خرقه مشایخ چه صورت دارد
فرمود از لوازم طریقت نیست معرفت ظرف سلوک و اقتباس علوم از صحبت مشائخ اعتبار تمام دارد و شیخ مذکور
کرامات ظاهره و احوال فاخره و کمال تصرف دارد و بیان فضایل و مناقب او متعذر است و برای افاده طلبه بتقید باعطاء
خرقه نیست با که طلبه از صحبت آنحضرت مستفید میگردند **فصل** در حقوق همسایگان اهل ترتیب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که همسایه
هست که وی را یک حق ست و آن همسایه کافر ست و همسایه است که او را دو حق است و آن
مسلمان ست و همسایه ست که وی را سه حق ست و آن مسلمان خویشاوند است و رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که جبرئیل همیشه مرا در حق همسایه وصیت میکرد تا پنداشتم که وی را میراث خواهد رسید و گفت هر که بخدا و
و قیامت ایمان آرد گو همسایه خود را گرامی دارد و فرمود صلی الله علیه وسلم مومن نبود کسی که همسایه وی از
رنج ایمن نبود و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که فلان کس بروز روزه دارد و شب نماز گذارد و لیکن
همسایه را برنجاند فرمود جای وی در دوزخ است و هر که سنگ در سنگ همسایه انداخت وی را برنجانید و
چهل خانه نزدیک بهمسایه باشند و زهرا رضی الله عنها گفت که چهل از راست و چهل از چپ و چهل از پیش و
چهل از پس و بدانکه حق همسایه نه آن بود که وی را برنجانی و بس بلکه با وی نیکوئی کنی که در خبر است در قیامت
همسایه درویش در همسایه توانگر آویزد و گوید بار خدایا ازین بپرس که چرا با من نکوئی نکرد و در سرای بر من ببست یکی
از بزرگان از موش در رنج بود گفتند چرا گربه نداری گفت ترسم که موش آواز گربه بشنود و بخانه همسایه من رود
آنگه چیزے بر خود نه پسندم وی را پسندیده باشم و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود حق همسایه آنست اگر از تو یاری
خواهد یاری دهی و اگر وام خواهد وام دهی و اگر درویش باشد مدد کنی و اگر بیمار باشد عیادت کنی و اگر اندوهی
رسد تعزیت کنی و اگر بمیرد بجنازه روی و اگر شادی بود تهنیت کنی و دیوار خانه خویش را بلند بر نداری تا راه
باد از وی بسته گردد و چون میوه خوری وی را فرستی و اگر نتوانی فرستاد پنهان خوری و نه پسندی که فرزند تو
دست گرفته بیرون رود تا فرزند وی به بیند و بد چشم دوزد و بدان خدائی که جان محمد بید قدرت اوست
که حق همسایه نرسد الا کسی که حق تعالے بروی رحمت کرده باشد و از جمله حقوق وی آنست که از بام خانه
خود بخانه وی ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نهد منع نکنی و راه ناودان وی نه بندی و اگر خاک پیش در سرای
تو افگند جنگ نکنی و هر چه از عیبها خبر یابی پوشیده داری و چشم از حرم او نگهداری بو ذر رضی الله
عنه میگوید که دوست من رسول صلی الله علیه وسلم مرا وصیت کرده است که چون طبخی کنی آب بسیار در
کنی و همسایه را از آن بفرست و یکے از عبد الله بن المبارک پرسید که همسایه من از غلام من شکایت کند
و اگر وی را بے جنتی بزنم بزه کار شوم و اگر نزنم در حق همسایه چه کنم گفت وقتی که غلامت
بجرمی کند که مستوجب ادب باشد آن ادب را تاخیر کن تا همسایه گله کند پس آنگاه

حق اهل قرابت آنست که خدای تعالی پیغمبر را فرمود هر که خویشی پیوسته دارد و حق بر دو نگاه داشته باشی
وی را ادب کن تا حق بر دو نگاه داشته باشی و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خواهد که عمر وی دراز و روزی وی
بوی پیوندم و هر که بریده دارد از وی ببرم و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خواهد که عمر وی دراز و روزی وی
فراخ گردد گو که با خویشاوندان نیک باشد و باشد که اهل بیت بفسق و فجور مشهور بود و چون صله رحم کنند مال و فرزندان
ایشان از برکت آن افزاید و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هیچ طاعت تراز آن نبود که بخویشاوندی دهی که با تو
بخصومت باشند و پیوستن رحم آن باشد که چون ایشان قطع کنند تو به پیوندی و در خبرست که حق برادر کلان بحق
پدر نزدیکست فصل در حقوق والدین و اولاد بدانکه حقوق مادر و پدر عظیم است که حق تعالی آنرا بعبادت خود برابر
فرموده است و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا حضرت جل جلاله پیغمبر باید تا که خداوند و پروردگار
شما ایم حکم کردم که بندگانید که بغیر جناب کبریائی ما را بندگی نکنید و در حق مادر و پدر نیکوئی کنید و بعد از شکر نعمت آنحضرت
شکر ایشانرا بر فرزندان واجب گردانید که اشکر لی و لوالدیک فرمود و ابو الدردا رضی الله عنه گفت از رسول صلی الله
علیه وسلم شنیدم که میگفت رضای پدر بزرگترین درهای بهشت است میخواهی که بدین در محافظت نمائی و رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که دعای مادر زودتر مستجاب میگردد از پدر گفتند چرا گفت زیرا که مادر مهربان ترست و دعای مهربان
رد نمیشود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله هیچ حق مادر و پدر بر من مانده است بعد از آنکه
وفات یافته اند فرمود رسول علیه السلام بلی دعای خیر بر ایشان و آمرزش خواستن ایشانرا و وصیت ایشان بجا آوردن
و دوستان ایشانرا گرامی داشتن لقلست که پادشاه مصر عادت بود که هر پادشاهی که بجهت احترام کسی برخاستی
گفتندی که او از سر ملک برخاست و او را از سلطنت عزل کردندی چون یعقوب صلوات الله علی نبینا و علیه بدین
یوسف علیه السلام آمد یوسف خواست که برخیزد نگذاشتند و گفتند درین برخاستن خطر ملک است یوسف علیه السلام
نبرخاست حق تعالی جل جلاله بیوسف وحی فرستاد که ای یوسف بجهت مصلحت ملک فانی حرمت پدر فروگذاشتی
بعزت و جلال ما که بعد ازین از پشت تو هیچ پیغامبری بیرون نیاریم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که بوی
بهشت از پانصد سال راه آید و عاق و قاطع رحم نشنوند یعنی عاق مادر و پدر چنان از رحمت حق دور باشد در قیامت
که از پانصد سال راه به پیرامن بهشت راه نیابد و بیشتر علما بر آنند که طعامی که از شبهه باشد و محض حرام نباشد اگر مادر
و پدر بخوردن آن فرمایند اطاعت باید داشت و باید خورد که خشنودی ایشان مهم ترست از شبهه حذر کردن و سفر
بی دستوری ایشان نشاید مگر آنکه فرض عینی بود چون علم نماز و روزه چون آنجا کسی نیابد و حج نباید شد بی دستوری ایشان
که تاخیر آن مباح است اگر چه اصل فریضه ست و حق تعالی وحی فرستاد بموسی علیه السلام هر که فرمان مادر و پدر برد و فرمان من نبرد
وی را فرمان بنویسیم و هر که حقوق بزرگی من بجا آرد و در حقوق مادر و پدر تقصیر کند او را در بدکاران نویسیم و گر از فرزندی فعلی
صادر شود که سبب ایذای ایشان گردد چنانکه سرود و رباب و آلات مناهی بشکنند و یا خمر ایشان بریزد و یا جامه حرام از ایشان
کشد و بسوزد و نقش و هیاکل غصب از خانه ایشان بیرون آرد و مستحق سازد اگر چه ایشان بدین افعال خشمگین شوند صحیح است
که فرزند بدین افعال عاق نشود و خشم ایشانرا اعتبار ننماید زیرا که او از حقوق فرمان حضرت جل و علا بر حقوق ایشان مقدم

واز اینجاست که در قرآن مجید حضرت حق جل وعلا میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا آباءکم واخوانکم اولیاء ان استحبوا
الکفر علی الایمان یعنی ای آنکسانیکه ایمان آورده اید بدوستی نگیرید برادران وپدران خود را چون باطل را بر حق
اختیار کنند واز فرمان حق گردن پیچند ابن حزام رضی الله عنه گفت که از رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسیدم که با که نیکی کنم
گفت با مادر گفتم پس از آن با که گفت با مادر گفتم پس از آن گفت با مادر گفتم پس از آن گفت با پدر چون با وجود ضعف وعجز والده
ومشقت حمل ورضاعت وتربیت وشفقت ومحبت از جهت وبیشتر ست هر آئینه حقوق او بر حقوق والد متضاعف بود
وحق فرزندان بر پدران نیز ست که یکی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که نیکوی با که کنم فرمود با مادر وپدر گفت ایشان
مرده اند فرمود با فرزندان که همچنان که حق پدر راست مر فرزند را نیز حق ست ورسول صلی الله علیه وسلم فرمود رحمت کناد
بر پدری که پسر خویش را بنافرمانی نیارد ومیان فرزندان در عطا وشفقت ودر همه نیکوی برابر دارد وکودک خود را نواختن
وبوسه دادن سنت ست ورسول صلی الله علیه وسلم حسین رضی الله عنه را بوسه دادی واقرع بن حابس رضی الله عنه
گفت یا رسول الله مرا ده فرزند است کسی را بوسه نداده ام فرمود هر که رحمت نکند بروی رحمت نکنند ویکبار رسول صلی الله
علیه وسلم نماز میگذاردند چون بسجود شدند حسین رضی الله عنه پای بگردن مبارک در آورد ورسول صلی الله علیه وسلم
چندان توقف فرمودند تا صحابه پنداشتند که مگر وحی آمده است که سجود دراز کرد چون سلام داد پرسیدند که وحی آمده است در سجود فرمود
نه لیکن حسین مرا شتر خود ساخته بود نخواستم که بروی بریده کنم انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود فرزند را
روز هفتم عقیقه کنید وموی او را پاک کنید وچون بشش سالگی رسد او را ادب کنید وچون هفت ساله شود جای خواب وی جدا کنید وچون سیزده
ساله شود برای او زن خواهید پس پدر دست او بگیرد وگوید ترا ادب کردم وتعلیم کردم وتزویج کردم پناه میگیرم بخدای عز وجل از فتنه تو در دنیا
واز عذاب تو در آخرت فصل در حقوق زوجه بر زوج وحقوق زوج بر زوجه بدانکه نکاح از محاسن امور دین ومصالح چند شیاطین وسبب
ابقای وجود انام ست وبر جمیع مسلمانان معرفت شرایط وحقوق آن واجب ست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود کسی که بر دین وامانت
وی شما را اعتماد بود واز شما طلب نکاح کند قبول کنید یعنی اگر چنین کس درویش بود واز درویشی ننگ مدارید که تقوی ودیانت در وی
غنیمت شمارید وانچه طالب حق را در رعایت حقوق نکاح از دانستن وعمل کردن بدان چاره نیست هفت شرط است شرط اول
معاشرت ست قال الله تعالی وعاشروهن بالمعروف یعنی با زنان زندگانی کنید به نیکی وخلق خوش وآخرین وصیتی که
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود در حالت وفات این بود که بر شما باد که نماز بر پای دارید وبر بندگان شفقت کنند واز خدای تعالی
بترسید وحقوق زنان رعایت کنید که ایشان اسیر اند در دستهای شما واز حقوق معاشرت اهل بر مرد آنست که اهل خود را از سخن
وفعل ایذا نرساند بلکه بدخوی وسکی وازافعال ناشایسته ایشان از القوت حلم وصبر وتحمل کند درشتی وی نباشد در روایت ست که رسول صلی الله
علیه وسلم عایشه را گفت ای عایشه من خشنودی ترا از غضب میدانم عایشه گفت از کجا میدانید رسول فرمود صلی الله علیه وسلم هرگاه که از من خشم میباشی
میگوی نه بخدای ابراهیم عایشه بخندید وگفت راست گفتی در خبر ست که عایشه رضی الله عنها یکبار در خشم شد دست بر سینه مبارک
رسول صلی الله علیه وسلم زد وگفت تو کی دعوی میکنی که من پیغامبر خدایم رسول صلی الله علیه وسلم تبسم کرد واز غایت کرم وحمت آن تحمل کرد
پس مومن را باید که در معاشرت نیکو نیست با اهل اقتدا بدان حضرت کند وبملاعبه ومزاح خاطر ایشان را خوش گرداند

فائده

پوشیده نماند که چون کتاب حدیقة الاقالیم از تحریر و تقریر راقم حروف و صاحب والا مناقب کپتان خوشحال
استکاک باتمام رسید خواست که اشعار و جزایر که اکنون اهل فرنگ یافته اند و آنرا دنیای نو قرار داده اند و در کتب پیشینیان یافت
نیست در تسوید پس از هفتاد سالگی مطابق سنه یک هزار و دو صد و دو هجری محمدی در ماه ربیع الاول بتحریر کتب پرداختم
تا منیر الضمیر جلوه نمود چه در ربع مسکون از ان آثار سے بیافت خواست که از اندوخته اقتباسی که بعرض از ان بحر از تذکره
عجائب و غرائب قدرت قادر مختار نیست در حدیقة الاقالیم در ضمن هر اقلیم تحریر آرد چون کتاب حدیقة الاقالیم متعدد
مجلد شده اکثر جا رسیده بود نتوانست ردیف هر اقلیم ساخت بنابران در آخر حدیقة الاقالیم پس از تقریر و گفتهای صاحب
موصوف که مناسب آنجا بود مرقوم ساخت بالله التوفیق

بدانکه حکمای دقیقه شناس خط استوا را در فلک مجاری روی زمین از شرق تا مغرب فرض کرده اند و ابتدای آن
از شرقی جزیره یاقوت و جنوبی ارض اتلیس بر جنوب بلاد چین و جزیره سراندیپ و شمال جزیره سنگلدیپ و جزیره سری
و جبال القمر گذرد و بر جنوب بلاد مغرب گذشته بحر اوقیانوس منتهی شود و دیگر خط معدل النهار اعتبار کرده اند و آن
از جانب شمال مرور کرده در خلاق وسط خط استوا گذشته بجانب جنوب می رود و بر هر دو کناره خط معدل النهار قطبین که
از قطب شمالی و قطب جنوبی است واقع اند و باتفاق حکما کره ارض مدور است پس از قطبین مذکورین تقاطع روی
زمین و ارض و سما بر چهار حصه از فوق تا تحت الثری شود و اما نصفی از آن کره در بحر اوقیانوس مستور است
و نصف دیگر در عالم نمایش نظر بصورت بیضه که در آب افگند پس نصف کره ارض مستور تحتانی و شمالی و جنوبی از

مشرق تا مغرب مقاطر نصف کرهٔ ارض مکشوف فوقانی شمالی و جنوبی از مغرب تا مشرق باشد و این نصف کرهٔ ارض
فوقانی که مکشوف است نصفی از آن در جانب جنوب خط استوا افتاده و ویران است اما بقول بطلیموس در ربع غربی آن
اندک عمارت هست چه در جغرافیا می گوید که در پس خط استوا در اطراف زنج و حبشه تا مسافت شانزده درجه و بیست دقیقه
عمارت یافتم و در ربع شرقی پس خط استوا جزیرهٔ یاقوت است پس نصف کرهٔ ارض که جانب شمال خط استوا افتاده است
آن معمور است و در آن کوه ها و بیابانها و دریاها و نهرها هم بسیار است و نهایت بجانب شمال آن تیراب دارد و آنجا
برودت هوا بمرتبه ایست که حیوان در و زندگانی نتواند کرد و نباتات نروید و عادت چنان رفته است که این قطعه را ربع نصفی که
جانب شمال خط استواست آنرا ربع مسکون می گویند و ابتدای ربع مسکون از جانب شمال خط استواست و انتهای آن
در نهایت طرف شمال بجائیکه قطب شمالی آنجا بسمت الراس بود و در آن موضع شش ماه آفتاب بر روی زمین و شش ماه
در زیر زمین باشد یعنی تمام سال آنجا یک روز و یک شب باشد اما نهایت عمارت موضعیست که عرض شمالی آن شصت و شش
درجه و نیم باشد و روز در آنجا بیست و چهار ساعت بود و در آن موضع شش برج که از اول حمل تا آخر سنبله است یک بار
طلوع کند و شش برج دیگر که از اول میزان تا آخر حوت است بطریق باقی معمورهٔ معهوده طلوع و غروب کند و تا این نهایت
عمارت تا نهایت ربع مسکون بروج هر چهار قسم شود یک قسم ابدی بطور که همیشه ظاهر شوند و قسم دیگر ابدی الخفا که
هرگز ظاهر نشوند و آنجا گردش فلک رحوی باشد یعنی آنجا آسمان مانند آسیا بگردد و قسم سوم بطریق معهوده طلوع کند و
قسم چهارم معکوس طلوع کند مثلاً آخر حمل اول طلوع کند و همچنین است تا آنجا باشد که قطب شمالی بر سمت الراس بود و
آنجا یک شبانروز یک سال تمام باشد چنانچه گذشت و جائی که قطب شمالی بر سمت الراس بود درجه از کرهٔ ارض فوقانی
بطرف خط استوا که عبارت از ربع مسکونست منتهی شود و دیگر نود درجه کرهٔ ارض فوقانی جانب راست جنوب خط استوا
است و نهایت آن موضعیست که قطب جنوبی آنجا بسمت الراس باشد این جمله یکصد و هشتاد درجه کرهٔ ارض مکشوف که فوقانی
نیز نامند نصفیست و همچنین نود درجه کرهٔ ارض بجانب شمال خط استواست و نود درجه کرهٔ ارض بجانب جنوب خط استواست که جمله
یکصد و هشتاد درجه باشد این نصف کرهٔ ارض در زیر آب مستور است که آنرا ارض مقاطر نامند تحتانی نیز همین گویند پس مجموع کرهٔ
ارض از مکشوف که فوقانیست و از مستور که تحتانیست سه صد و شصت درجه باشد اگر کسی مثلاً بر زمین مقاطر بایستد و یا بر زمین
مکشوف تسیم ما بینی قدم ما و قدم آن کس زمین برزخ و حایل باشد و نیز آن کس و سر ما بسوی آسمان بود و وقتی که آفتاب از
ما مردم که خود را بر زمین مکشوف فوقانی شماریم پنهان شود یعنی زیر زمین رود ما را شب بود و آنجا یعنی بر زمین مقاطر که تحتانی
نامند روز شود پس نسبت ما آنها بارض تحتانی اند و ما بارض فوقانی ایم و همچنان نسبت او شانرا که ما بارض تحتانی ایم و او شان
بارض فوقانی اند و نزد بطلیموس یکدرجه بیست و دو فرسخ و دو تسع فرسخ مقرر است و بقول بعضی یکدرجه نوزده فرسخ است
و طول معمورهٔ عالم از مشرق تا مغرب تا جزایر خالدات یکصد و هشتاد درجه فوق ارض است و همین قدر تحت الارض
قیاس باید کرد و جزایر خالدات بر سمت ارض حبشه است و آن شش جزیره از زمین معمور بوده و اکنون در آب غرق است و عرض معموره
عبارت است از معمور ربع مسکون که از ابتدای خط استوا بجانب شمال باشد و عرض معموره بقول بعضی شصت و شش و نیم درجه است

ومتفق اند بر اینکه هر شهر و ناحیه بر خط استوا و قریب تر بآن بود آنجا شب و روز همیشه مساوی باشد اما در قصاص آورده است که عرض
عمارت نزدیک است هشتاد درجه و بیست و پنج دقیقه است بدین نوع که تا عرض چهل و هفت درجه بقولی با عرض پنجاه درجه
وکسرے عمارت هفت اقلیم می شمارند و بعد از این عمارتی که هست آنرا ما سوی الاقالیم و الدنیا گویند و از بلاد مشهوره
ماسوای الاقالیم یکی شهر استو است اهل بلغار و تجار آنجا بروند و دیگر یوره است که ساکنان آنجا نه آدم اند اما وحشی
صفت باشند و با مردم الفت نگیرند چون تجار با تجارت و متاع بیع و شرا میآیند تا بر طریق بلاد یونه می شود و آن در حدیقة الاقالیم در اقلیم
اول در ضمن بلاد یونه گذشت و کالای شهر استو و یوره بیابات و سمور بود و این جمله در عرض پنجاه و چهار درجه باشد و برودت
با شصت و یک درجه بود و روز در ان درجه موضع به هژده و نوزده ساعت رسد و دیگر در عرض شصت و سه درجه
عمارت بزرگ است از توابع بلغار لیکن خارج از اقلیم هفتم و داخل عمارت ماسوای الدنیا شمرند آنرا ما ورای بلغار نامند
و سه ماه مسافت از بلغار دارد و آنجا هم تجار میروند و بیع و شرا می کنند مثل استو و یوره کنند و ساکنان آنجا از شدت سرما
شش ماه در حمام ها بسر برند و روز در ایشان به بیست ساعت رسد و در عرض شصت و چهار قومی باشند که هیچ چیز ندانند
کسی را نشناسند و از جمله صقالبه باشند و روز در آن ایشان بیست و یک ساعت بود و در عرض شصت و پنج و کسرے
جزایر عظیم باشد و اهل آن موضع بر اقامت پنج شتر و روی ایشان سیاه باشند و در ان نقطه های زرد و سیاه بود
و جمعی دیگر از ایشان جناح دارند که بدان طیران کنند اما از مقام خود بیرون نتوانند آمد اگر بیرون آیند فی الحال میرند
و روز در آن موضع بیست و دو ساعت باشد و در عرض شصت و شش درجه و کسرے نیز قومی باشند که در طبیعت مانند
وحوش اند و هرگز تمیزے در میان ایشان نباشد چه خوردن و زیدن (?) مثل حیوانات باشد و مانند حیوان معاش کنند و روز
در آنجا از بیست و سه ساعت رسد مخفی نماند که نزد مولف بدیع الآثار ابتدای عمارت از طرف شمال خط استوا تا انتها
ما ورا الاقالیم تا شصت و شش درجه و نیم تمام است در خاتمه و نمته الصفا می نویسد که در عرض شصت و هفت درجه و ربع
یک روز برابر یک ماه باشد و همچنین رفته رفته در عرض هفتاد و هشت و نصف درجه یک روز برابر چهار ماه باشد
و با لعرض هشتاد و نیم درجه به زعم مولف القصاص جانب شمال خط استوا عمارتی عظیم و غیر عظیم است و بعد از ان عمارت
نیست و چون عرض ربع مسکون هشتاد و پنج درجه رسد یک روز آنجا برابر پنج ماه باشد و در عرض نود درجه یک روز
شش ماه بود و یک شب شش ماه باشد یعنی شبانروزی آنجا یک سال تمام باشد و قطب شمالی آنجا بسمت الراس
نود و نود درجه کره ارض فوقانی جانب شمال خط استوا تا تمام رسد و بقول بطلیموس از کتاب جغرافیا عمارتی که جانب
جنوب خط استوا است و آنرا اهل هیئت خط استوا گویند و آن در ربع غربی فوقانی جنوبی خط استوا قریب شانزده درجه
و کسرے عمارت است و از شهرهای معروفه این بدیع جزیره است که معدن کافور آنجا بوفور است و دیگر کوکرد و غلایه (?)
و سوق الاکثم و غیره و جزیره لیک پالوس که اهل جزیره مردم خوار اند و تجار خود را صلح کرده نزدیک آن جزیره روند
و این بد ایشان فروشند خرید اری کنند و دیگر جزیره اسکلدیپ که پدماوت دختر راجه آنجا بود و راجه رتن سین والی
چتور از توابع اجمیر منکوحه سلطان علاء الدین خلجی والی دهلی و راو ... بر چهار شصت و مغرب مایل بجنوب شتافت

وبراه دریا همین تمام سنگلدیپ رفت و بدیار وت رانجواست ولت بدایل بسیار کثیر آمد این حکایت را ملک محمد جائسی بزبان
هندی بعنوان شایسته نظم در آورده و دیگر بر جبال القمر که تماری در انجا بسیار است و آنجا منبع رود نیل است از جبال القمر
بر آید و از جنوب بجانب شمال گذرد و نهری بزرگ از رود نیل نهری دیگر در معموره عالم نیست اول به بیابانهای مغرب مرور
کند و تا حدود زنگبار رسد و از انجا به بیابانها و صحاری نوبه ممتد شود و از انجا بدیار مصر رسد تا آنکه بدریای روم بریزد
و ایضا جزیره تمرات و در آنجا جماعتی باشند که آدمی را صید کنند و معاش ایشان بدان گذرد و دیگر ناحیه ایست که اهل ناحیه
مسخر نوریگان اند و خراج به نوریگان گذارند چه هر روز مبلغی معین خرج طعام ها کنند و مهیا دارند تا ایشان بیایند و بخورند
و اگر در راه نوریگان یک روز نا پیدا شود مضرت رسانند در قصبه گوپامئو از توابع او [illegible] زده سر روضه لعل پیر که متصل شهر است
دو سه گهری روز مانده هر روز نوریگان جمع آیند حاکم آنجا چند من نخود به نوریگان دهد و اگر در آن قصور شود نوریگان از بام
خانه مردم شهر را پارچه آنچه بیابند ضایع کنند و بطفلان آزار دهند تا اکنون شنیده می شود که از چند سال حاکم آنجا نوریگان را
چند روز متواتر به تیر و تفنگ برد تا گریختند و دیگر شهر حافظ و سیلاب و جزایر خون ور عایا و بر عایا وغیره که ذکر هر یک ازین
بلاد و جزایر مرقوم شد مشتمل است بر قصبات و دیهات و این امصار از شهرهای بزرگ ربع غربی جنوبی خط استوا است پس دو
ربع کره ارض فوقانی جانب شمال خط استوا است از مشرق تا مغرب و یک ربع فوقانی غربی جانب جنوب خط استوا آبادی است
که دارد در ربع چهارم فوقانی جنوبی خط استوا که طرف مشرق است مشتمل است بر جزیره یاقوت و آن بر جنوب خط استوا واقع است
و جزیره سراندیپ بطرف شمال خط مذکور افتاده پس خط استوا مابین این هر دو جزیره می گذرد و جزیره یاقوت را آن بر جنوب
و اکثر آن درمیان بحر مظلم افتاده و در وی انواع یاقوت زرد و سرخ توان یافت و درین جزیره نوعی از جواهر است
که آنرا در بلاد مشرق از یاقوت بهتر می دانند و گران بها باشد مورخین گویند وقتی که حق سبحانه تعالی آدم را پیدا فرمود و ملائکه
را بسجده او امر فرمود ابلیس از تکبر سجده نکرد و بلعنت ابدی گرفتار گشت حق تعالی آدم را به بهشت جا داد و در آن بقولی
جنت المأوا او بر روایتی بوستانی بوده بر کوه جزیره یاقوت و ارتفاعش چندانکه صعود بدان ممکن نیست آدم آنجا سکونت گزید
و باکل شجره منهیه عاصی گشت و از انجا بکوه سراندیپ که جانب شمال خط استوا و متصل جزیره یاقوت است نزول نمود
پس درین صورت هر دو بخش فوقانی کره ارض جنوبی خط استوا است مسکن ایشان شده است و اهل فرنگ که اکنون
امصار و جزایر یافته اند و آنرا دنیای نو نامیده اند و امریقه [illegible] گویند و امصار امریقه شمالی را انگریزان یافتند و امریقه
جنوبی را مردم اسپانیا بدست آورده اند همچنین دیگران گویند که آن ارض وسیع و برابر دنیای کهنه است که ما بدانجا رسیده ایم
چنانچه گذشت شخصی که در فن هیئت مهارتی داشت گفت که شاید فرنگیان در نصف کره ارض تحتانی که مقابل فوقانی
است یافته باشند اگر گویند که در ربع جنوبی خط استوا جانب غربی امصار و جزایر یافتند می توانند شد اما امریقه شمالی در ارض
فوقانی یافته می شود چه احوال کره ارض فوقانی جانب شمال و جنوبی خط استوا از ابتدای تا انتها از روی کتب اسلاف مرقوم شد
الحمد لله که احوال کره ارض فوقانی و تحتانی که مکشوف است و عبارت از وست مع بعضی امصار و جزایر ماسوای الاقالیم که
جانب نهایت اقلیم هفتم آید و بدستور برخی امصار و جزایر جنوبی خط استوا که آنرا ماورای خط استوا نامند مرقوم نمود

اکنون بعضی از مواضع که مابین خط استوا است و اقلیم اول آمده و امصار و جزایر که در اقلیم هفتگانه واقع اند و بیشتر از این
درین کتاب بنا بر عدم تسامح مرقوم نگشته و اینجا اندک از بسیار رقمی آرد بدانکه از خط استوا تا انتهای پانزده درجه که مبدا از ان
مبدا اقالیم اولست آن قطعه را مابین خط استوا و اقلیم اول می نامند و در ان قطعه بسبب حرارت آفتاب بمرتبه ایست که در روز
آنجا درنگ و نهالهای بسبب بر نمی دهد آن قطعه آبادی کمتر دارد و از ابتدای درجه دوازدهم مبدا اقلیم اول می شمارند و اقالیم
مساوی نیستند چه هر اقلیم که بخط استوا قریب است طول او زیاده از اقلیم العد است و طرف جنوبی هر اقلیم دراز است از طرف
شمالی او ولیکن طرف شرقی و غربی هر اقلیم برابر است و طول هر اقلیم از مشرق تا مغرب است و عرض هر اقلیم عبارت از مقدار از
مبدا جنوبی هر اقلیم تا نهایت شمالی او و هم ساعت در درازی روزگار تفاوت کند و چون کواکب سیاره هفت اند اقالیم
نیز هفت قرار داده شوند زیرا که بر هر اقلیم آثاری از کواکب سیاره از اخلاق مردم و الوان وغیره یافته اند چنانچه درین کتاب
در ضمن هر اقلیم نقل آورده و عمارت مابین خط استوا از مانع اقلیم دوم و معموره شمالی خط استوا سوای هفت اقلیم که ما سوای انها
نامند آنرا تابع اقلیم هفتم شمرده اند و معلوم راقم شد که عمارت پس خط که آنرا ورای خط استوا نامند یکدام کواکب مقرر نشده نیز
شاید آنرا نیز بسبب اتصال ضمیمه اقلیم اول شمرده باشند والله اعلم بالصواب

معرفت مابین خط استوا و اقلیم اول

بدانکه جانب جنوب این قطعه خط استوا است چه جنوبی این قطعه ملحق است بخط استوا و آن از مشرق تا مغرب چهار هزار فرسخ طول
دارد و جانب شمال خط مذکور پیوسته است بمبدا اقلیم اول و آن سه هزار و نهصد و سه فرسخ و سه ربع فرسخ است و هر یک
از طرف شرقی و غربی آن دو صد و هشتاد و یک و نیم فرسخ است و مساحت سطح این قطعه بسیار است و در خط استوا همیشه شب و روز
برابر باشد چون اکثر امصار قطعه مذکور در حدیقة الاقالیم در ضمن اقلیم اول مرقوم شده مانند اره شهر او و بلاد زنج و جزیره
و حبشه و مصر و نوبه و بعضی از بلاد یمن چون صنعا و نیز ان رنج تکرار نکرده ایم و آنچه از شهرهای این قطعه بالا مرقوم
شده بعضی از ان ایراد می نماید بربرایات شهریست و آن نشان حضرموت و بلاد عمان و قسمت لوبان که تهیه از
کندر است از اینجا به بلاد دیگر برند و غیرت در مردم آن شهر نباشد چه در شب زنان ایشان در بیرون شهر با مرد بیگانه شب بسر برند و
ازواج ایشان با وجود مشاهده آنحال مانع نمی شوند و با زنان اجنبی صحبت نمی دارند و در قطعه مذکوره بعضی از بلاد یمن
که خارج از اقلیم اول و داخل این قطعه اند آنجا و سواحلی در زبیح و نوبالستان و غرلیف و زمستان [illegible] واقع شود
سقطرس شهری بزرگ است مابین زنج و حبشه در آنجا سهیل بغایت مرتفع می شود و قطب جنوبی ظاهر شود.

اقلیم اول

مبداء آن موضعیست از مشرق تا شمال جزیره یاقوت و عرضش دوازده درجه و چهل دقیقه باشد یعنی بعد دوری مبداء از اقلیم اول از طرف شمال خط استوا دوازده درجه و چهل دقیقه است و درازی روز در مبداء اقلیم اول دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه است و جانب جنوبی اقلیم اول یعنی طولش از مشرق تا مغرب سه هزار و نهصد و شصت فرسخ و سه ربع فرسخ و جانب شمال از سه هزار و نهصد و چهل و هشت و سه ربع فرسخ و هر یک از طرف شرقی و غربی دو صد و هشتاد و سه فرسخ و ساحت سطح این اقلیم شش صد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسخ و نصف فرسخ —

بکیل شهریست از توابع یمن و آنجا درختیست که از آن زهر قاتل می گیرند و ضبط می نمایند و در هیچ موضع آن درخت نیست چنانچه درخت بلسان در دیار مصر —

مقتاره شهریست نزدیک بحر محیط سواد آن شهر و دیوار خانهای ساکنان آنجا همه از نمک است و درهای ایشان نیز از قلعه های بزرگ نمک است و در اینی آن همه شوره زار است و باغ و زراعت آنجا نباشد و عجب آنکه آب چاه های آنجا همه شیرین است و نمک از آنجا بشهر سودان برند و بقیمت تمام فروشند —

تکرور شهریست بزرگ از بلاد سودان و مردم آن شهر بعضی کافر و اندکی مسلمان و کفار آنجا همه از مرد و زن برهنه باشند و مسلمانان آنجا جامهای دراز پوشند و جی که غلامان و اجی نامی ایشان گرفته همراه روند و آنجا حیوانیست که از پوست او سپر سازند خاصیتش اینست که آهن بر آن کارگر نشود راقم حروف این چنین سپر در سلاح خانه عمدة الملک امیر خان دیده —

جزیره النسا در بحر چین است آنجا همه زنان باشند و مرد نباشد و گویند که زنان آنجا از باد آبستن شوند و بعضی

جدول اختراع ارقام حروف و معرفت اسامی و عمر آدم علیه السلام و اولادش تا شام بن نوح و تولد شدن پسران در عمر پدران و همه عمر آدم علیه السلام در تولد شیث و دیگران و بعثت و ایام دعوت و نزول صحایف و مضمون آن و شریعت و اختراع معجزات و قوم و نسب و مدفن هر یک

جدول اقلیم اول

اسامی	آدم علیه السلام	شیث	انوش	قینان	مهلائیل	یرد	ادریس	متوشلخ	لمک	نوح	شام و حام و یافث
ابنا	خاک	آدم علیه السلام	شیث	انوش	قینان	مهلائیل	یرد	ادریس	متوشلخ	لمک	نوح
سنون عمر	هزار سال	نهصد و دوازده سال	نهصد [illegible] سال	[illegible] سال	[illegible] سال	[illegible] سال	[illegible] سال	نهصد و شصت [illegible] سال	هفتصد [illegible] سال	یک هزار و [illegible] پنجاه سال	[illegible] پانصد سال
تولد پسران در عمر پدران			بعد یکصد و [illegible] سال	بعد نود سال	بعد شصت [illegible] سال	بعد شصت و پنج سال	بعد یکصد و [illegible] دو سال	بعد شصت و پنج سال	بعد یکصد و [illegible] سال	[illegible]	
همه عمر آدم در تولد شیث و دیگران			پانصد و نود سال	پانصد سال	[illegible] پنج سال	[illegible] سال	[illegible] سال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
بعثت	در عمر [illegible] سال	بعد فوت آدم	[illegible]				بعد گذشت [illegible] سال از عمر			[illegible]	
ایام دعوت	پانصد سال						یکصد و [illegible] سال بعد آن عروج با آسمان			نهصد و پنجاه سال قبل از طوفان	
مضمون صحائف	[illegible]	[illegible]					[illegible]			ناسخ شریعت [illegible]	
شریعت	[illegible]	آدم علیه السلام					آدم [illegible]				
اختراع	[illegible]	[illegible]					[illegible]			سفینه	
معجزات	[illegible]	بحکم او								طوفان [illegible] بیابان [illegible] بریان شده	
قوم	قابیل و اولاد او	جن و انس					اولاد قابیل			مجموعه اولاد آدم و اولاد قابیل	یمن
نشست	سراندیب	مکه و شام					صعید مصر			[illegible]	یمن
مدفن	[illegible]	[illegible]									

وبعضی را اعتقاد آنست که کوه قاف عبارت ازین کوه است وخانهٔ کعبه ده نوبت بنا شده اول ملائکه زمین بفرمودهٔ حضرت رب العالمین در محاذی
بیت المعمور خانه ساختند که هرگاه ملایک آسمان بیت المعمور را طواف کنند ملایک زمین در بیت الحرام رسم طواف بجای آورند ومدت بنای
بیت الحرام بعد از بنای بیت المعمور چهل سال بوده وبنای دوم بنای آدم علیه السلام است که بتعلیم جبرئیل آدم وحوا زمین را بسر کرده در انجا
از گل خانه ساختند وفاصله میان این عمارت تا زمان بنای ملایک دوازده هزار سال بوده سوم بنای اولاد آدم که در زمان شیث
علیه السلام خانه از گل وسنگ ساختند که تا طوفان نوح علیه السلام باقی بوده چهارم بنای حضرت ابراهیم علیه السلام پنجم وششم بنای جرهم
وعمالقه است هفتم بنای قصی دکلاب است هشتم بنای قریش است وقریش ارتفاع خانه را نه گز از بنای ابراهیم بلند گردانیده بیست وهشت درعه
ساخته بودند ودر انوقت محمد صلعم بیست وپنج وبقولی سی وپنج سال عمر داشت نهم بنای عبدالله زبیر است که چون هنگام محاصره نمودن حصین بن
نمیر سکونی در عهد یزید بن معاویه بواسطهٔ سنگ منجنیق خللی به ارکان خانه راه یافته بود هر آئینه عبدالله زبیر بعد از فوت یزید خانه را ویران ساخته
بر طریق بنای حضرت ابراهیم بنا نهاد دهم بنای حجاج است آورده اند حجاج ابن زبیر را بقتل رسانید وبعبدالملک مروان نوشت که ابن زبیر
چیزها در بنای کعبه افزوده که در زمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم نبوده عبدالملک در جواب نوشت هر نوع که در وقت جاهلیت بوده آن
چنان بساز حجاج در سنه هفتاد وچهار هجری آنچه ابن زبیر داخل کرده بود بیرون نموده باقی را چنانچه بود بگذاشت وخانهٔ کعبه مربع الشکل واقع
شده وطولش هشت وچهار زویا هفت گز ودوازده رسن وشبری است وعرضش بیست وسه درعه وشبری وارتفاع بیست وهفت درعه بوده
ودوازده رسن جانب شرقی است وحجر الاسود که استلام آن از جمله مناسک حج است بر رکن شرقی است بر در خانه موضوع ودر عجائب البلدان
از عبدالله عباس منقول است که هیچ چیز از بهشت بر زمین نیست مگر حجر الاسود ومقام ابراهیم سنگیست که ابراهیم علیه السلام در وقتی که مردمان
را بحج میخواند بران می ایستاده واثر عمق قدم آن جناب دران سنگ بهشت اصبع است ودیگر چاه زمزم است که از برکت قدم اسمعیل علیه السلام
ابن ابراهیم علیه السلام پیدا شده وانچاه هم محاذی در خانهٔ کعبه است وآب آن تشنه را سیراب سازد وگرسنه را از جوع اطمینان دهد وهر قدر
که بردارند کم نشود وخوردن وغسل کردن آن فایده دهد وایضاً مسجد الحرام است که طولش را بعضی سه صد وبرخی سه صد وهفتاد درعه
گفته اند وعرضش را سه صد وپنجاه درعه وچهار صد وسی وچهار ستون دارد وخانهٔ کعبه در وسط مسجد واقع است از عبدالله عباس منقول است
که مدام استدام که شهری را که یک نیکی او در وی صد حساب کنند بمکه وگفته اند که داخل حرم جهت ادای حج وعمره این است که از عقوبات جرایمی
که قبل از حج کرده باشند وبقول اصح مغفور است واولیا هر شب در حوالی آن خانه حاضر شوند وجنیان نیز رسم طواف بجا آرند وهیچ پرنده
بر بام خانهٔ کعبه نشیند وبر بالای خانه طیران نکنند وآن همه کبوتر که در حرم باشند هرگز بخیال در انخانه اندازند وسلطان سلیمان ابن
سلطان سلیم والی روم در نهصد وچهل هجری نهرست بمکه احداث نموده این مصرعه تاریخ ست ع گفتم سوی مکه آمد آب عرفات
واخراجات مکهٔ معظمه از پادشاه روم تعلق میدارد در تاریخ ثبت است که اسمعیل ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله جد پیغمبر محمد صلی الله علیه
وسلم بحدود شام متولد شده ودر طفلی بلای هجرت مبتلا گشت چه ابراهیم علیه السلام اورا با مادرش هاجره بنابر رشک بردن ساره زوجه
خویش باشارهٔ او در بیابانی بی آب سرزمینی خراب که پیش از طوفان نوح دران موضع خانهٔ کعبه بود بگذاشت وبرفت ودر انجا از یمن قدم اسمعیل
علیه السلام چشمهٔ آبی که زمزم نامند پیدا شد وطائفه از قبایل جرهم وقبیله قطورا ساکنان یمن آنجا به اجازت هاجره مقیم گشتند وآن موضع رو
به آبادانی نهاد واسمعیل در قبایل جرهم نشو ونما یافت ولغت عربی بیاموخت ودر سالی یکبار ابراهیم علیه السلام بدیدنش آمدی وهمچنان

سوار و ساختن توقف نموده بازگشتی چه از طرف ساره با مور فرود آمدن نبود و اسمعیل بعد فوت مادر دختری از قبیله جرهم یمانی بخواست و آخرالامر
بر حسب ارشاد ابراهیم طلاق داد و زنی دیگر از ان قبیله بنکاح آورد و در خانه خویش جا داد و ابراهیم علیه السلام بامر رب المنان خانه کعبه بنا نهاد و مناسک
حج از پی بیاموخت و ابراهیم علیه السلام تولیت آنخانه باسمعیل داد و اسمعیل علیه السلام بریاست رسید و ابراهیم علیه السلام بشام
بازگشت و بعد چندی در گذشت و اسمعیل بزیارت مرقد پدر بشام رفت و بعد ازان بدعوت عمالقه مبعوث گشت و صنعت وی سر تراشیدن
بوده و ابتکار عربی تمام داشته و او را دوازده پسر بوده بعد از فوت او پسر ارشدش قیدار و ثابت بحرم اقامت کردند و دیگران در دیگر بلاد
عرب توطن گزیدند قیدار بعد از اسمعیل در مکه بریاست قوم رسید و نور محمد صلی الله علیه وسلم از اسمعیل به قیدار انتقال کرد و بعد از قیدار
پسرش حمل بجای او نشست و همچنین ریاست از سلف بخلف می رسید تا آنکه عدنان رئیس شد و اولاد قیدار رو باب بسیار شدند و مکه
را گنجایش نماند لاجرم طائفه از حرم بیرون آمدند و هر که از ایشان سفر گزیدی سنگی از سنگهای حرم با خود بردی و بپرستش آن پرداختی تا آنکه باغوای
شیطان رفته رفته آن کار به بت پرستی کشید و ایشان با وجود آن در تعظیم حرم و مناسک حج دقیقه مهمل نگذاشتندی بالجمله عدنان از اجداد
محمد صلی الله علیه وسلم است و آن جناب چون نسبت خود را بعدنان رسانیدی فرمودی کذب النسابون من فوق عدنان و نسبت عدنان
به تابع پسر بزرگ هود علیه السلام می پیوندد و بعد عدنان پسرش معد بن عدنان بریاست قوم رسید و همچنین از سلف تا بخلف امور
ریاست رسید تا آنکه نضر بن کنانه از اولاد معد جانشین گشت لقب او قریش است و قریش دابه ایست بحری که مستولی است بر دواب
بحر چون او بر سایر عرب استیلا داشت لهذا او را قریش گفتندی و بعد از و پسرش مالک بن النضر و پس از و پسرش فهر بن مالک بریاست
رسیدند تا آنکه عبد مناف بن قصی بن کلاب رئیس قوم شد و نور محمد صلعم به عبد مناف انتقال کرد و عبد مناف را دو پسر توام آمدند هاشم
و عبد شمس که پیشانی ایشان بهم چسپیده بود آن را بشمشیر جدا کردند حاضران گفتند این علامت آنست که اولاد ایشان با یکدیگر عداوت ورزند
و میان ایشان خونهای ناحق ریخته شود بالآخر چنان شد و عبد مناف را دو پسر دیگر بوده مطلب و نوفل و بعد از عبد مناف پسرش هاشم
بن عبد مناف بریاست قوم قریش رسید و هاشم عمرو نام داشت و هاشم لقب اوست و وقتی در سال قحط از ملک شام رفت و از انجا نان بسیار
بمکه آورد و نان خشک می شکست و عرب را به ثرید ضیافت میکرد ازان بهاشم اشتهار یافت و هاشم در لغت شکستن نان باشد و او اول کسی
که نان در کاسه شکست و هاشم با دشمن برادرش عبد شمس که توام بوده جد ابی سفیان و معاویه است بالجمله هاشم وقتی جوانی دختر
و سلمی را که از اشراف مدینه بود بنکاح در آورد و به سلمی عهد کرد که هرگاه او حامله شود بمدینه اش فرستد تا فرزند آنجا متولد شود و نشو و نما یابد
پس چون سلمی حامله شد بمدینه رفت عبد المطلب آنجا متولد گشت و هاشم در آخر عمر بشام افتاد و در گذشت و وصیت کرد که کمان و علم اسمعیل علیه السلام
که از آبا و اجداد بمیراث رسیده برادرش مطلب نگاه دارد و چون پسرش از سلمی متولد شود آنرا باو رساند و هاشم شش پسر داشت و از ایشان
است اسد پدر مادر علی علیه السلام بالجمله بعد از هاشم برادرش مطلب بن عبد مناف بریاست قریش رسید و پسر هاشم که از سلمی بوجود
آمد بابو الحارث عبد المطلب بن هاشم موسوم گشت و او بمدینه نشو و نما یافت و می بود تا آنکه یکی از قریش بمدینه رفت او را که خرد بود دید که تیر
می انداخت و میگفت که انا ابن هاشم آن مرد بمکه بازگشت و بمطلب گفت که برادر زاده ات را به مدینه دیدم پریشان حال بود مطلب بمکه
خواستش و بمدینه رفت و بی وقوف مادر و خویشان او ابو الحارث عبد المطلب را در ردیف خویش ساخته و روی بمکه نهاد چون ابو الحارث
جامه های نامناسب داشت هر که از مطلب می پرسیدی گفت که این غلام من است لاجرم بعبد المطلب اشتهار یافت و بعد از عم ابو الحارث

عبد المطلب بن هاشم بریاست قوم رسید طائفه از علمای اوراست پرست شمارند و امامیه گویند آبای انبیا کافر نباشند و در ملل و نحل
مسطور است که او معاد قایل بوده و از آثار او ست حفر چاه زمزم چه در وقت لفه بن کنعان و یا مالک بن نضر رئیس قبیله جرهمیان از راه
حسد چاه زمزم را انباشتند و با زمین هموار ساختند و آن ناپدید بود و عبد المطلب بر طبق رویا آن را حفر کرد تا آنجاه پدید آمد منقول است که چون
ابرهه والی یمن بعزم هدم خانه کعبه با فیلان کوه پیکر بدان حدود رسید عبد المطلب نزد او رفت ابرهه او را اعزاز کرد و به پهلوی خویش جا داد
عبد المطلب گفت شتران مرا لشکریان تو گرفته اند بفرمای که باز دهند ابرهه بخندید و گفت تو سید قریشی و شرف ایشان بکعبه است و من بویرانی
کعبه آمده ام از آن سخن نگفتی و شتری چند که قیمتش معلوم است درخواستی آنخانه را پروردگاریست دانا و توانا که محافظت آن نماید من خداوند
شترانم مرا از آن سخن باید گفت ابرهه بفرمود تا شتران او را باز دادند عبد المطلب بازگشت ابرهه و لشکریانش بزخم سنگ طیر ابابیل هلاک
شدند و عبد المطلب در سال هشتم از ولادت رسول صلعم وفات یافت و او بقولی ده پسر داشته و یکی از ایشان عبد الله پدر محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم است و او قبل از تولد محمد صلعم درگذشت و دیگران پیش از بعثت رسول صلعم درگذشتند مگر چهار کس که زنده ماندند ابو طالب
که پدر علی علیه السلام است و ابولهب و حمزه و عباس و ازین چهار کس دو کس حمزه و عباس و بقول امامیه ابو طالب ایمان آوردند و ابولهب در
ضلالت کفر بمرد و دیگر عبد المطلب را چهار دختر بوده و از آن جمله است صفیه گویند که صفیه روزی نزد رسول صلعم رفت و گفت که دعا کن تا به بهشت
بروم رسول فرمود که زنان پیر به بهشت نروند صفیه بگریست رسول فرمود غمگین مباش که زنان پیر اول جوان شوند آنگاه به بهشت روند قال الله
تعالی انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا خالد بن سنان العبسی بروایت مولف صبح صادق از اولاد اسمعیل و از انبیا مرسل است و میان او و محمد صلی الله علیه وسلم از اولاد
اسمعیل کسی پیغمبری برنخاسته او در زمان فترت که عبارت از عیسی علیه السلام الی محمد صلعم است مبعوث گشته و معاصر نوشیروان بوده و آتشی عظیم که از چند ماه در دیار عرب مشتعل بوده
بعد از رفع و بیست تا سه روزه راه در روشنائی آن مردم شتران را می چرانیدند و بروز سوای دود چیزی از آن نمودی بالتماس قوم آنجناب آنجا
رفت و آن آتش را بعصای خویش زد و آن خاموش شد پس گفت اجل من نزدیک رسیده بعد از مرگ من پس از سه شب گورخری بر قبر من آمده
بانگ کند باید که آن را بکشند و شکمش شگافته بر قبر من زنند تا از خاک برآیم و شما را از حال دنیا و آخرت خبر دهم و این حکایت را شیخ محب الله
اله آبادی در شرح فصوص الحکم شیخ محی الدین عربی در فص خالدی به عنوان خوب شرح کرده بالجمله بموجب گفته او گورخر آمد و بانگ کرد خویشان
خالد مانع قوم شدند بنا بر آن که اگر از قبر بیرون بیاید این ما را ننگ و عار باشد و گویند دختر خالد بایام اسلام در ایام حسن نزد محمد صلعم آمد آنجناب ردای
مبارک خود گسترد و او را بر آن بنشانید او گفت مرحبا و سوره اخلاص از محمد صلعم شنید گفت پدر من این را بسیار قرائت میکرد مدینه منوره
در ازمنه سابق یثرب نام داشته چه یثرب بن قاهر آن را بنا نهاده و رسول صلعم آن را مدینه خوانده بر امینه بمدینه اشتهار یافت گلستان فراوان
دارد و هوایش بسیار گرم است و آب روان دران شهر توان یافت آورده اند که در میان مرقد و منبر محمد صلعم قطعه ایست از قطعهای جنت
و بر شمال مدینه کوه احد است و بر جنوب آن جبل عیره و بیر بضاعه که در باب آن احادیث وارد گردیده در اصل بلده واقع است و هر مریض
و علیل که از آن آب بخورد و غسل کند البته شفا یابد و دیگر بیر البصه چاهیست که محمد صلعم آب دهان خود را دران چاه انگنده و بیماران آن شهر را تا
اکنون از استعمال آن آب شفای کلی حاصل است و ایضاً مسجد رسول صلعم هم آنجاست وقتیکه آنجناب از مکه هجرت فرموده بمدینه طیبه رفت موضع
که اکنون مسجد است زمینی ساده بود رسول آن مکان را بخرید و مسجد و خانه ساخت از چوب خرما و خشت خام بعد از آن عثمان بن عفان بر آن چیزی
بیفزود و دیوارش از سنگ برآورد و سقف را از چوب ساج ساخت و ولید بن عبد الملک مروان در عهد خلافت خویش عمارتی دیگر ساخته گرد

و مهدی خلیفهٔ عباسی آن را وسیع گردانید و مأمون عباسی در عهد خویش متصدی احیای آن
بقعه گشت و امیر چوپان در عهد خویش کسان بمدینه فرستاد تا در جنب مسجد مدرسه و حمام ساختند
و پیش از آن در آن بلده حمام نبود بالجمله در فضیلت مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم احادیث بسیار واقع
است و گورستان بقیع در شرقی شهر واقع است و ابراهیم ولد آنحضرت و بنات آنحضرت و عباس و
ابن عبد المطلب و امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و بسیاری از صحابه
رضی الله عنهم اجمعین در آن مقام مدفون اند و از جمله خواص مدینه آنست که هر که آنجا رسد بوی خوش
شنود و عطر در آن شهر بیشتر از موضع دیگر بوی میدهد و هرگز در آنجا بلا طاعون نباشد و دیگر از ائمه
معصومین بغیر از امام موسی کاظم که در منزل ابواء که میان مکه و مدینه واقع شده و امام محمد مهدی
که در سامره متولد گردیده جمله در آن بلده بوجود آمده اند از ابوشامه روایتست که در مدینهٔ طیبه در سنه
ششصد و چهل و نه هجری آوازی عظیم بر مثال رعد که از دور آید ظاهر شد و آن گاهی کم و گاهی
زیاده میشد دو روز بدین طریق گذشت و از عقب آن زلزلهٔ عظیم آمد و آن شب زلزله مکرر شد
و تا شبانروز بدین منوال ماند و بعد از آن هنگام چاشت از ذخیره آتشی ظاهر شد که از ارتفاعش
سه مناره و طولش بمقدار چهل فرسنگ و عرضش یک فرسنگ و از آن دود سفید بر خاست
و بر مثال ابر سفید بر آسمان تخته بست و کوه کوه زبانه میزد و اشتعال آن بمرتبه بود گویا در خانه
از بیوت مدینه مشعلی افروخته اند همه روز بدین منوال ماند بعد از آن چون سیل روان شد و بهر سنگی
که میرسید آن سنگ چون سرب میگداخت و ما دام که گرم بود سرخ میشد و چون سرد میشد
مانند فحم سیاه بود و ام النار که این اشتعالها از آن منبعث میشد در قریظه بود و او سر چون بهر در آن
روان شد طریق راکبان آنکه بمقدمه جذب مردان و زنان و صبیان غسل کرده و استغفار خواندند
و بخیرات مبادرت جستند آتش بهیچگونه گذشت و چون سیل آتش روان شد زلزله باز ایستاد بر رای
مطالعه کنندگان پوشیده نماند که چون پاره از احوال آن شهر نوشته آمد اجمال از اخبار محمد صلی الله
علیه وآله وسلم که در آن شهر استقامت داشته‌اند بنحو اختصار نوشته میشود اخبار
سرور انبیا محمد صلی الله علیه وسلم در ولادت آنحضرت اقوال بسیار است راقم حروف از آن بیک روایت
اکتفا مینماید که آن جناب بعد از گذشتن چهل سال از سلطنت نوشیروان عادل در مکهٔ معظمه متولد شد
و از زمان بعثت عیسی علیه السلام تا زمان ولادت آنحضرت بروایت ابن عباس از سیر ملا معین ششصد سال
گذشته در سال عام الفیل که عبارت از سالیست که ابرهه والی یمن بتخریب خانهٔ کعبه آمده بود بروایت
ابو المعین روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول مطابق بستم ماه نیسان اتفاق افتاد و تیکه محمد صلعم بزاد
چهارده کنگره از قصر قاب ایوان نوشیروان افتاد و آتشکده فارس سرد شد و دریای ساوه خشک گردید

و آنجناب ختنه کرده و ناف بریده بوجود آمد جدش عبد المطلب او را محمد نام کرد و مصطفی لقب اوست و بقولی محمد
نام جدش از آنحضرت نهاده بود و برشدن منبود ده بالجمله آن حضرت خاتم انبیا است و خاتم از اولی العزم احسن باشد المتقدم
آنجناب را اول مادرش آمنه شیر داد و چند روز ثویبه کنیزک ابی لهب بعد از و حلیمه تا مدت رضاع شیر داد و در
سال ششم از ولادت آنحضرت آمنه مادر آن جناب وفات یافت و در سال هشتم از ولادت آنحضرت عبد المطلب و
نوشیروان عادل و حاتم طائی که در سخاوت باو مثل زنند مردند و در سال سیزدهم از ولادت آنحضرت ابوطالب
عزم تجارت شام کرد و آن جناب را بحسب استدعا ایش بشام برد و در سال هفتدهم از ولادت آنحضرت زبیر بن عبد المطلب
همراه خود بیمن برد و در راه خوارق عادات از آن جناب بسیار مشاهده کرد و در سال بستم از ولادت ملائکه برآنحضرت
ظاهر شدند و در سال بیست و پنجم آن حضرت از طرف خدیجه تجارت شام رفت و باز آمد و هم در آن سال خدیجه را که
چهل ساله عمر داشت بخواست و آن جناب اول باو رسید و ابوطالب بیست سه یا ... و بقولی پانصد درم و بروایتی
چهار صد مثقال طلا مهر او کرد و در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت جناب روسای که خانه کعبه را از سر نو بنیاد
نهادند و هم درین سال بر قولیکه فاطمه زهرا از خدیجه متولد شد و در سال سی و هشتم از ولادت آنحضرت از غیب آوازها
می شنید و روشنائی می دید و در اوایل سال چهل و یکم از ولادت مطابق سال هیژدهم و یا نوزدهم از سلطنت
خسرو پرویز نزول وحی اتفاق افتاد از آن جمله شش ماه وحی بخواب می آمد بعضی از محققان در تاویل رویای
صالحه جزو من ستة و اربعین جزو من النبوة گفته اند چه مدت وحی بیست و سه سال بود چنانچه گذشت پس خواب صالحه
برین حساب یک جزو باشد از چهل و شش جزو نبوت چراکه بیست و سه سال چهل و شش حصه باشد بهر حصه شش ماه
انست و بعد از آن بوسیله جبرئیل علیه السلام نزول وحی در بیداری میشد و اول روزیکه وحی در بیداری
فرود آمد روز دوشنبه ماه رمضان بود که بر سر کوه حرا جبرئیل علیه السلام آمد و بآن جناب گفت اقرا آنحضرت
فرمود که من امی ام جبرئیل آنجناب را بفشرد و گفت اقرا باسم ربک الذی تا ما لم یعلم پس جبرئیل پاشنه بر زمین
زد چشمه آبی ظاهر شد خود وضو کرد و محمد صلی الله علیه و سلم را تعلیم نمود و پیش رفت و آن جناب باو اقتدا کرد
و دو رکعت نماز گزارد و پس تا آنکه نماز پنجگانه فرض شد گاه گاه دو رکعت نماز گذاردی بالجمله آنجناب به نبوت و
عظمت مبعوث گشت و از بعثت تا سه سال خلق را خفیه دعوت میکرد پس باظهار آن مامور گشت و اول کسیکه
برسول ایمان آورد خدیجه کبری بود و بعد از و علی و زید بن حارث و بعد از و ابوبکر تصدیق کرد و بعضی ایمان
آورد و گفته اند که در ایمان آوردن خدیجه اول زنان و علی اول صبیان و زید بن حارث اول موالی و ابوبکر اول
رجال احرار اند و بعد از ایشان عثمان بن عفان و زبیر بن العوام پسر صفیه بنت عبد المطلب که ذکرش گذشت
و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبد الله که از جمله عشره مبشره اند و دیگران بعد ایشان
ایمان آوردند و هم درین ایام از جهه رجم شیاطین از صعود آسمان ممنوع شدند و در سال پنجم از بعثت
یازده مرد و چهار زن از مومنان مکه بنابر شدت اضرار کفار به حبشه هجرت کردند و عثمان بن عفان با زوجه

خود رقیه بنت رسول صلعم از آنجمله بوده و در سال ششم از بعثت حمزه بن عبد المطلب و عمر فاروق بن الخطاب
ایمان آوردند و در اوائل سال دهم از بعثت ابوطالب عم رسول صلعم درگذشت اما سنیه گویند که او به ایمان مرد و بعضی
علما گویند که کفر بر چهار نوع است اول کفر انکار که حق تعالی و محمد صلعم را نشناسد نه بدل و نه بزبان و دوم کفر جحود که
حق تعالی و محمد صلعم را بدل شناسد اما بزبان اقرار نکنند چنانچه کافران یهود به محمد صلعم سوم کفر نفاق آنکه بزبان
اقرار کنند اما بدل اعتقاد نکنند چهارم کفر عناد که بدل خدا و رسول صلعم را شناسد و بزبان اقرار کنند اما منقاد
نشود مانند ابی طالب و مقرر است هر که متصف به یکی ازین انواع اربع باشد از مغفرت الهی خارج است بالجمله
بقولی بعد از سی و پنج روز از فوت ابی طالب خدیجه کبری درگذشت او افضل امهات مومنین بوده است
تا او زنده بود محمد صلعم زنی نخواست بعد فوت او همدرین سال عائشه بنت ابوبکر و سوده را بخواست و عائشه
درآن وقت شش ساله عمر داشت و زفاف او بعد از سه سال اتفاق افتاد و در سال یازدهم از بعثت بقول
مؤلف سیر معارج النبوت معراج روی نمود و در رویت حق تعالی که محمد صلی الله علیه و آله وسلم شده اختلاف است
که بچشم سر دید و یا بچشم دل دید از امام حسن و مالک و عکرمه روایت است که بچشم سر دید و شیخ سعید
گوید که محمد صلعم را با روح و جسد در بیداری به آسمان بردند و حق تعالی را بچشم سر دید و امام ابو[illegible]
در تاج المذکرین گوید که حق تعالی جمیع احساسات از محمد صلعم سلب ساخت و از چشم مبارکش نور
کیفیت را برداشت و بعد از آن در کسوت نور بر دل آنحضرت ظهور فرمود تا از نور دل آن نور مشتاق را مشاهده
کرد و سرمد درویش از گروه صوفیان گوید ع هر کس که سر حقیقتش باور شد * خود پهن تر از سپهر
پهناور شد * ملا گوید که بر فلک شد احمد * سرمد گوید فلک به احمد در شد * بالجمله در معراج به اشاره موسی
علیه السلام پنجاه وقت تا پنج وقت نماز رسید که فجر و ظهر و عصر و مغرب و عشا باشد همدرین
سال فارسیان بر رومیان در سال دهم بر روم غالب شدند درین باب کفار بر مسلمانان طعن کردند
و گفتند که رومیان که صاحب کتاب انجیل اند فارسیان که صاحب کتاب نیستند غالب آمدند ما نیز که کتاب
داریم بر شما که صاحب کتاب یعنی قرآن هستید غالب آییم درین باب نزول سوره الم غلبت الروم و گرو
بستن ابوبکر با کفار بر آنکه در سال بضع سنین که عبارت از سه یا نه سال باشد رومیان که صاحب کتاب
انجیل اند بر فارسیان غالب آیند و دیگر ایمان آوردن جنیان در تاریخ بیشتر رح و بسط ثبت است
همدرین سال بقول ملا معین که مؤلف معارج النبوة است در سال دوازدهم از بعثت شش نفر
از اهل مدینه که از قبیله خزرج بودند در موضع عقبه بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و ایمان آوردند
بر روایت مؤلف تاریخ صحیح صادق در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از مدینه طیبه در عقبه
آمدند و ایمان آوردند و همدرین سال یعنی از آخر سال سیزدهم از بعثت مسلمانان بنا بر شدت اذیت
کفار بموجب امر آنحضرت از مکه متفرق شده بمدینه هجرت کردند تا آنکه با محمد صلی الله علیه و آله وسلم جز ابوبکر و

علی عزم در مکه کسے از اصحاب نماند و بروایت مؤلف صبح صادق در بیست و ششم پیغمبر سال چهاردهم از
بعثت محمد صلعم ابی بکر از مکه بمدینه هجرت کردند و در ماه ربیع الاول بمدینه رسید تا کمیل از سه روز علی علیه السلام
که بموجب امر آن جناب صلعم بنا بر مصلحت نفس خود را فدای محمد صلی الله علیه وسلم نمود و بلسه ... از مکه بمدینه هجرت
کرده بخدمت آن جناب پیوست و کپتان جوناتهان د سکات از کتب فرنگ باین قسم میگفته که در سال
ششصد و بیست و دو که از تولد عیسی علیه السلام گذشته بود محمد صلعم از مکه بمدینه هجرت فرموده

وقایع هاے سنون هجرت رسول صلی الله علیه وسلم **وقایع سال اول** در سال اول از
هجرت آن حضرت علیه السلام در محله قبا مسجد قبا بنا نهاد و درین سال نماز ظهر و عصر و عشا که دو رکعت
بود بچهار رکعت مقرر شد و اذان تعین ذریعه بلال بموذنی مامور گشت و او قدرے گرفتگی زبان هم داشت و درین
سال فاطمه زهرا و ام کلثوم و ام المومنین سوده را از مکه بمدینه طلب نمود و پس از ان عبد الله بن ابی بکر
بمکه رفت و عائشه و اتباع پدر را بمدینه آورد و هم درین سال آنحضرت میان مهاجر که عبارت از کسانیست
که از مکه بمدینه هجرت کرده بودند و انصار که عبارت از مومنان ساکنان مدینه است عقد برادری منعقد نمود که یکدیگر
را معاونت کنند و میراث برند و این مستمر بوده تا آنکه در غزوه بدر بموجب آیه منسوخ کرد و درین سال
سلمان فارسی بخدمت آمده مسلمان شد **وقایع سال دوم** درین سال تحویل قبله از بیت المقدس بطرف
کعبه و فرض شدن روزه ماه رمضان و تغییر دادن مسجد قبا بطرف کعبه و عقد فاطمه زهرا با علی علیه السلام
بر صداق چهار صد مثقال نقره و آمره بجهاد و قتال با کفار شد و آن جناب اول حمزه را با هشتاد کس
بر ابو سفیان که با دویست کس که از مکه بیرون آمده بود با علم سفید فرستاد و سریه آنست که اصحاب
بموجب حکم متوجه قومے شوند و غزوه آنکه محمد صلعم بنفس خویش در سپاه بود با جمله ابو عبیده ابن
عبد المطلب رئیس سریه با فوج خود بکفار رسید و یک کس را بقتل رسانید ابو سفیان بمکه
گریخت و درین سال غزوه بدر کبرے اتفاق افتاد و اندران غزوه سه صد و سیزده مرد با محمد صلعم
بودند و هشتاد شتر و دو اسپ و سه سپر و هشت شمشیر و شش زره دران لشکر بوده و لقوله کم و بیش دران نیز
واقع است و در لشکر کفار از نهصد زیاده و از هزار کم مرد جنگی و هفت صد شتر و صد اسپ و سواران همه زره پوش
بودند دران رزم ابو جهل با هشتاد کس از کفار بقتل رسید و محمد صلی الله علیه وسلم ظفر یافت
و عباس عم رسول صلعم و عقیل ابن ابی طالب در جماعه اسیران بدست مسلمانان افتادند
و دو کس از اسیران بموجب حکم محمد صلعم بقتل رسیدند عباس مسلمان شد از دیگران فدیه
گرفته نجات داد و از مسلمانان شش نفر از مهاجرین و هشت نفر از انصار دران معرکه
شهید شدند محمد صلعم از غنایم غزوه بدر خمس را بر گرفت و بر اشتر سوارے ابو جهل و شمشیر
منبه ابن الحجاج که آن را ذو الفقار نامند بقسم اختصاص کشید و آن شمشیر را در غزوه احد وقتے که شمشیر

علی را بشکست و بار در غزوه خندق به علی کرم داد و آن پیش علی و اولادش بود و بروایت مؤلف صحیح صادق رفته رفته آن ذو الفقار
به هادی و هارون رشید خلفای عباسی رسیده هارون به یزید بن مزید شیبانی بخشید بعد از آن معلوم نشد که بدست کدام افتاد و
باجمله باقی غنایم بر اصحاب قسمت نمود و گویند که وزنش هفتاد درم اتیز از آن غنایم نصیبه دادو آنها که بنابر کار رفته در مدینه
مانده بودند از آن جمله عثمان بن عفان بود که بتیمارداری زوجه خود رفته بنت محمد در مدینه رفته و چندروز از آن مرض در گذشت
القصه آنحضرت از آن غنایم قسمت وبهره داد و هم درین سال در غزوه بنی قینقاع پانزده شعبان روز جمعه بر ما یهودان را محاصره
کرد و یهودان اموال و اسلحه در قلاع گذاشته سر بر در شام رفتند و محمد صلعم از آن غنایم دو کمان و سه نیزه و دو زره برچید و
خمس جدا کرد و باقی را بر اصحاب قسمت ساخت و در غزوه سویق ابوسفیان بی جنگ گریخت و محمد صلعم او را تعاقب
نمود ابوسفیان جهت سهولت رفتار انبان های سویق که همراه داشت بیفگند و مسلمانان آن را بر داشتند و آن غزوه را
غزوه سویق خوانند

وقایع سال سوم از هجرت

درین سال عشره ذی قعده غزوه انمار اتفاق افتاد و هم کشته شدن ... یهودی بر دست قبیله اوس
و ابو رافع یهودی بر دست خزرجیان که چند کس بر سم فرای در حصار آنها رفته به قتل رسانیدند و هم درین سال محمد صلعم
ام کلثوم دختر دیگر خود را که پیش از این در زوجیت عتیبه بن ابولهب بود و او را طلاق داده بود بعد فوت رقیه بنکاح عثمان بن
عفان داد و از آن روز عثمان رضی الله عنه بذی النورین ملقب گشت و هم درین سال غزوه قرقره بوده که صد هزار درم از کفار بدست آمد بنا
حارث رئیس جماعت شتر به که صد نفر بودند افتاد و محمد صلعم بیست هزار درم در وجه خمس از آن جدا کرد و باقی را بر ایشان صد نفر
قسمت کرد و هم درین سال زینب بنت خزیمه و حفصه بنت عمر فاروق بخواست و هم درین سال در نیمه رمضان امام حسن
مکرم از فاطمه زهرا در مدینه متولد گشت و هم درین سال غزوه احد اتفاق افتاد و چون ابی سفیان با سه هزار مرد و هفتصد کس از آن
زره پوش بودند و سه هزار شتر و دویست اسپ از مکه بر آمد و قصد مدینه کرد و آشنایان محمد صلعم گفتند که در مدینه جنگ کنیم محمد به
جوانان بعزم رجوع ابی عرض کردند که کفار حمل بر ضعف ما خواهند کرد محمد صلعم به کراهیت سلاح بر تن راست کرد و بیرون آمد جوانان
از آن منفعل گشتند محمد صلعم فرمود که آن وقت شما را گفتم از مدینه بیرون رفتن صلاح نیست قبول نکردید اکنون سزاوار نیست که چون
پیغمبر سلاح پوشد و باز بیرون آید پس بیک فرسخی از مدینه فرود آمد و در لشکر هزار مرد که چندان زره پوش بودند و دو
اسپ بود و بنا بر عرصه رزمگاه بیاراست مومنان با کفار که ابوسفیان بزرگ و رئیس القوم بوده بحرب پرداختند و آنها را
بشکستند و دست بتاراج دراز کردند مقدمه لشکر گردید و نزد محمد جز علی و ابودجانه انصاری و سهل بن حنیف و طلحه بن عبید الله
هیچ کس از اصحاب نماند گویند که علی و ابوبکر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده و زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله
بن الجراح این هفت نفر از مهاجرین و حباب بن المنذر و ابودجانه انصاری و سهل بن حنیف و رشید بن نضر و سعد بن معاذ
و سعد بن عباده و حارث بن صمه از انصار این جمله چهارده اصحاب با محمد صلی الله علیه وسلم در آن معرکه ثابت قدم

باندند و شصت کس از انصار و چهار از مهاجر که حمزه بن عبدالمطلب عم محمد صلعم از این جمله بوده این هفتاد تن از اصحاب محمد بشهادت
رسیدند و در آن معرکه دندان مبارک بزخم سنگ کفار بشکست و قریب سی کس از کفار بقتل رسیدند محمد بمدینه بازگشت و ابوسفیان
باگروه کفار بمکه شتافت کافران از مراجعت خویش پشیمان شدند و گفتند کار محمد را تمام ساختیم همان بهتر که بازگردیم و خاطر از و
فارغ کنیم صفوان بن امیه گفت که اصحاب محمد کشته شدند و کسانی که درین جنگ بمدینه ماندند متفق شوند مبادا مقدمه دگرگون
گردد و این اخبار بمدینه رسید محمد صلعم با صحابی که در جنگ رفته بودند بمجالیه از مدینه برآمد و کافران را با حمراء الاسد تعاقب نمود
ابوسفیان این خبر شنیده بتعجیل بمکه رفت

وقایع سال چهارم از هجرت

درین سال سریه یکصد و پنجاه کس با ابوعبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص بر سر ابوسلمه ابن عبدالله مخزومی
فرستاد و ایشان سالم و غانم بمدینه باز آمدند و ذکر واقعه رجیع اتفاق افتاد و اندران واقعه عاصم بن ثابت انصاری با همراهان
از قریب سفیان بن خالد بن هذیل بشهادت رسیدند و آخر خالد هم بر دست عبدالله بن انیس که محمد صلعم بر و تعین نموده بود
بقتل رسیدند و دیگر واقعه بئر معونه بوده که بر دست قبیله بنی عامر جماعتی از درویشان صحابه بشهادت رسیدند ایضاً غزوه بنی
نضیر یهودی بوده که با محمد صلعم اراده غدر کردند و آنجناب دریافت و ایشان را از آن دیار بدر برد و ضیاع و عقار ایشان را بخود
اختصاص داد و هم درین سال غزوه بدر اتفاق افتاد چه در غزوه احد ابوسفیان با آنجناب وعده نموده بود صلعم بمدینه مراجعت نمود و درین
سال آیه تحریم خمر نازل شد و هم درین سال محمد صلعم ام سلمه را که پیشتر زن و در حباله نکاح ابوسلمه عبدالله بود و برادر رضاعی
محمد صلعم بوده چون ابوسلمه درگذشت محمد صلعم او را بخواست و هم درین سال امام حسین علیه السلام از فاطمه زهرا متولد شد

وقایع سال پنجم از هجرت

هم درین سال غزوه ذات الرقاع اتفاق افتاد چه بسمع محمد صلعم رسید که بنی انمار و بنی ثعلبه قصد تاراج مدینه دارند محمد صلعم با
چهار صد مرد متوجه ایشان شدند و آنجا غیر زنان کسی را ندیدند چه مردان بکوه رفته بودند اصحاب نیز هم کمین آنها نکردند و چیزی غنیمت
نگرفتند و محمد صلعم در آن موضع نماز خوف بگذارد و این اول نماز خوف بود که گذارده شد و درین سال حج فرض شد و آیه حجاب
نازل گشت یعنی زنان از مردان بیگانه پرده کنند و دیگر غزوه دومة الجندل که از توابع شام است و این موضع ده منزل از کوفه و والی آن
قطعه اکیدر بن عبدالملک نصرانی از تابعان قیصر روم بوده بسمع محمد رسید که بعزم تاخت مدینه سپاه فراهم میکند محمد با هزار سوار
بیک فرسخی آنجا رسید و متوطنین آن دیار را غارت کرد رعایا بحصن پناه بردند محمد چند روز آنجا ماند و سرایا باطراف فرستاد سالم
و غانم بمدینه آمد و هم درین سال ایام جلیبه بنت مطلقه زید بن حارث را میخواست و دیگر درین سال غزوه بنی مصطلق بوده
که آن را غزوه مریسیع خوانند و مریسیع نام چاهیست که بنی مصطلق بن سعد بن عمرو بن ربیعه بن حارث و بنی خزاعه در آنجا اقامت داشتند
حارث بن ضرار رئیس آن گروه بوده و درین سفر اصحاب بجایی رسیدند که آب آنجا نبود آیه تیمم نازل گشت با کفار رزمی صعب

کرده هزیمت رفتند و بسیاری اسیر گشتند جویریه بنت حارث در سهم ثابت بن قیس انصاری افتاد ثابت او را به محمد داد و محمد صلعم
او را بحبالهٔ خود آورد اصحاب گفتند که شاید اقربای حرم محمد اسیر باشند پس همه را آزاد کردند و هم درین سال گم شدن گردن بند عایشه رض
بود که بسبب آن منافقان بر وی بهتان بستند سخنان زشت گفتند و آخر بر پاکی و عصمت عایشه آیتها نازل شد خاطر محمد ازان فتنه فارغ
گشت و منافقان که این کار را بر زبان آورده بودند یکی ازانها عبدالله بن ابی سلول منافق بود و محمد هر یک را ازیشان هشتاد تازیانه بحد قذف زد و درین
سال غزوهٔ خندق اتفاق افتاد چه ابوسفیان با چهار هزار مرد و هزار و پانصد شتر و سیصد اسپ از مکه روی بمدینه نهاد و یهود بنی
قریظه که با محمد عهد بسته بودند عهدنامه پاره کردند و با ابوسفیان متفق شدند محمد با سه هزار مرد از مدینه بیرون آمد و دامن کوه را لشکرگاه
ساخت و بصلاح سلمان فارسی بحفر خندق امر فرمود ابوسفیان و لشکریان او آنجا رسیدند و خندق را دیدند و تعجب کردند
و در محاصرهٔ آن پرداختند و کار بر مسلمانان تنگ شد روزی عمرو بن عبدود که از دلاوران قبایل عرب در شجاعت و قوت برابر هزار
مرد شمرده میشد از خندق بگذشت و مبارز خواست و ابوسفیان و دیگران بکنار خندق آمده ایستادند محمد چون دید که کسی برزم او میرود
فرمود که آیا کسی هست که شر این را کفایت کند علی عزم اجازت خواست ولیکن در سیوم مرتبه حکم یافت و نزد او رفت و گفت که مسلمان شو و
را باکرده دیگر فرمود که دست از محاربهٔ مسلمانان بازدار قبول نکرد دیگر گفت که پیاده شو تا با تو جنگ کنم بخندید و گفت که هنوز این قدر
کسی ندانم که چنین التماس کنند باز گرد که خون همانا دوست نمیدارم که بدست من کشته شوی علی گفت من دوست میدارم که بدست
من کشته شوی عمرو آشفت و از اسپ فرود آمد و اسپ را پی کرد و تیغی بر فرق علی زد و سپرش شق شده و سر علی مجروح گشت آنگاه
علی بیک ضرب ذوالفقار او را بجهنم فرستاد و روز دیگر کفار باتفاق یهود بنی قریظه روی برزم مسلمانان آوردند و تا شام
جنگ کردند و درین مقابله نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی نزد محمد صلعم آمد و ایمان آورد و گفت اگر فرمایی میان ایشان تفرقه خواهم
تا بهانه بگویم محمد صلعم رضا داد و فرمود الحرب خدعة نعیم بتقریب دیگر سنگ تفرقه در میان بنی قریظه و ابوسفیان انداخت کفار
بمسکن های خود رفتند و محمد صلعم بعد از انهزام کفار بمدینه آمد و نماز ظهر گزارد و هم دران ساعت بموجب وحی به قلاع بنی قریظه رفت
و نماز عصر آنجا گزارد و بمحاصرهٔ حصار پرداخت یهودان گفتند که ما نیز چون بنی نضیر جلای وطن اختیار کنیم محمد صلعم بهیچ وجه ایشان را
امان نداد و چون در قلعه عاجز آمدند بفرمان محمد صلعم از قلعه بیرون شتافتند و آن هفتصد کس بودند محمد بفرمود تا دست های
همه بستند و عورات و صبیان و اموال ایشان را گرفته بمدینه بردند و آن هفتصد کس را بقتل رسانیدند و دیگر بهمین سال محمد صلعم
ابوعبیده بن جراح را با طایفهٔ بجانب سیف البحر فرستاد و دران سفر زاد اصحاب خرما بود و کار ایشان دران سفر بجای رسید
که هر کدام روزی نیم خرما می خوردند آخر حق تعالی ماهی از دریا جدا انداخت تا یک ماه نیز گیاه گوشت آن خوردند

وقایع سال ششم از هجرت

درین سال محمد صلعم سریه بجانب بنی کلاب و طایفهٔ سعد فرستاد و ایشان مظفر و منصور با غنایم بمدینه آمدند و درین سال غزوهٔ
بنی لحیان و بنی لحیان مکر بحسب هند محمد صلعم بمدینه مراجعت فرمودند و هم درین سال غزوهٔ ذی قرد اتفاق افتاد و هم درین سال
بمدینه قحط افتاد و محمد علیه السلام با جامه های کهنه بصحرا رفت و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز گزارد و دعا و باران نزول آمد

در ساعت ابری برخاست و باران باریدن گرفت و درین سال آیهٔ واتموا الحج والعمرة لله نازل گشت و محمد صلعم بنیت عمره
گذاردن متوجه مکه شد و فرمود که هیچکس سلاح با خود نگیرد فاروق گفت از ابوسفیان ایمن نیستم سلاح باید گرفت آنجناب فرمود
لست احب ان احمل السلاح معتمرا پس روی بمکه نهاد و نزدیک حدیبیه رسید و آنجا فرود آمد و عثمان بن عفان را بمکه فرستاد
تا از ابوسفیان رخصت دخول مکه حاصل کند میسر نشد و عثمان را در مکه موقوف داشتند و در معسکر شهرت یافت که عثمان را شهید
کردند محمد صلعم زیر درختی نشسته بود پشت بآن داده اصحاب را بیعت دعوت فرمود ایشان تقریر نمودند و عمل کردند و این بیعت را
بیعة الرضوان نامند و اصحاب آن بقول اصح هزار و پانصد تن بودند پس چندی از قریش سید و در لشکر محمد صلعم آمدند ناگهی
از اصحاب بدست آمدند محمد بن مسلمه طلایه بود ایشان را بگرفت و نزد محمد صلعم آورد و بقرار ایشان محبوس گشتند سهیل بن عمرو از نزد قریش
برسالت آمد و آن جماعه را اخلاص کرد عثمان را که با ده تن در مکه محبوس بودند فرستادند و بالآخر میان محمد صلعم و قریش مصالحه
اتفاق افتاد و مقرر گشت که آن سال رسول بازگردد و تا ده سال نزاع در میان نباشد و پس از صلح که سال دیگر مسلمانان
بمکه آیند کسی مزاحم ایشان نشود و زیاده از سه روز در مکه نمانند با جماعه صلحنامه معهود و شرایطی چند که در کتب تواریخ مرقوم است نوشته
شد محمد صلعم در همان موضع شتران را قربان کرد و در آن موضع سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا نازل گشت و رسول صلعم
بمدینه مراجعت نمود

وقایع سال هفتم از هجرت

درین سال محمد صلعم بملوک عصر نامها نوشت و باسلام دعوت فرمود اصحاب گفتند که ملوک نامه بی مهر را اعتبار
نکنند پس انگشتری را از نقره بساختند و بر آن محمد رسول الله نقش کردند و بر نامها مهر کردند و آن انگشتری با خلفا و صحابه
بود تا آنکه در عهد عثمان بن عفان از دستش بچاه افتاد و هر چند که جستند کم یافتند بالجمله آن شش نامه بود یکی بخسرو پرویز
پادشاه ایران دوم به نجاشی والی حبش سوم به هرقل مالک روم چهارم به مقوقس سلطان اسکندریه پنجم به حارث
صاحب شام ششم به هوذه حاکم یمامه ششم به ... فرمانبردار شدند و برخی نیز در نامه نام محمد صلعم را بالای نام
خود دید برآشفت و نامه را پاره کرد و جواب ننوشت محمد صلعم فرمود که بدرید کتاب مرا بدرد الله تعالی ملک او را خسرو
به باذان والی یمن نوشت که جمعی بمدینه فرست تا آنرا که دعوی نبوت می کند بسته نزد من آرند باذان دو کس به مدینه فرستاد
ایشان بمحمد صلعم گفتند که خسرو ترا خواند محمد صلعم گفت که فردا آنچه مصلحت است گفته شود روز دیگر آنجناب بایشان فرمود
که خدای من خسرو پرویز را امشب بپسرش شیرویه داد تا بقتل رسانید بروید و بباذان بگوئید و دیگری از زر و سیم بایشان بخشید ایشان
پیش باذان آمدند باذان گفت آنچه او گفته راست است در خلال این حال نامه شیرویه بباذان رسید که محمد را تعرض مرسانید باذان
ایمان آورد و ابنای فرس که در یمن بودند ایمان آوردند و نجاشی صاحب حبش نیز ایمان آورد و هرقل ملک روم در جواب
گفت که اگر بیم زوال مملکت نبودی ایمان آوردمی ... قتل من کنند و مقوقس حاکم اسکندریه جواب
مکتوب با مهربانی نوشت و چهار کنیز و هزار مثقال طلا ... و دیگر اجناس ... خواند

و دور از گوش که آوازه بعلو گفتندی برسم هدیه ارسال داشت و صد مثقال طلا و فتح نامه به حاطب که نامه رسول برده بود داد و از ان
چهار کنیزک یکی ماریه قبطیه مادر ابراهیم ابن محمد مصطفی صلعم و حارث والی شام اماده حرب رسول شد و هرقل پادشاه روم او را
مانع آمد حارث صد مثقال طلا بشجاع که نامه رسول آورده بود داد و جوده والی الامیه در جواب نوشت که زمام حل و عقد بعضی از
دنیا بخود بمن گذار تا اطاعت کنم محمد فرمود که یک غورهٔ خرما که بر زمین افتاده باشد وا ازو نخواهم داد و منذر والی بحرین ایمان
آورد و هم در این سال فتح خیبر که یهودان آنجا ده هزار مرد مقابل جمع آمده بودند اتفاق افتاد و در دیوان علی کرم نوشته اند که خیبر موضعیست
بجائی که لشکریان آن دو منبه از طرف شام هشت برید مسافت دارد و هر برید چهار فرسخ است پس مجموعه سی و دو فرسخ که نود و شش میل
تعیین کرده باشد و خیبر هفت قلعه است آورده اند که محمد با هزار و چهار صد مرد از مدینه بخیبر توجه نمود و نطاة و شق از قلعه های خیبر
مفتوح ساخت و قلعه قموص که محکم ترین قلاع خیبر بود بر دست علی مفتوح گشت گویند که علی را از نزدیک حصار قموص بر یهودان
از قلعه بر آمدند و چندی از مسلمانان را شهید ساختند و قصد علی کردند و علی با ایشان رزم کرد و هزیمت داد و ایشان متوجه قلعه شدند
علی تعاقب ایشان پرداخت یکی از یهودان بازگشت و ضربتی بر دست علی زد که سپر از دستش بیفتاد یهودی سپر بگرفت و
دیگر سخت علی خشمناک خود را بدر حصار رسانید و در این حصار قموص که القموص سه هزار تن بود برکند و سپر خویش ساخت از علی علیه السلام
مرویست که فرمود آن را بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی بعد از ان که از رزم فراغت کرده آن در را از پس پشت خود بمقدار هشتاد
وجب دور افگند و بعد از فتح قموص اهالی دیگر قلاع خیبر امان خواستند محمد با این شرط امان داد که یک آثار طعام هر مردی از ان
دیار ببرد واسته بیرون روند و دیگر آن هرچه باشد بازگذارند علی پس با لشکر بازگشت محمد او را استقبال نمود و در کنار گرفت و صفیه
زوجه کنانه یهودی والی آنجا را رسول بخواست بموجب وحی زمین فدک را به فاطمه داد و دیگر فتوح و غنیمت بسیار ازان دیار بدست
آمد هم در این سال عمرة القضا اتفاق افتاد آورده اند که چون محمد بمدینه آمد بموجب امر اصحاب حدیبیه الرضوان و شش صد تن دیگر که
مجموعه دو هزار و یک صد کس باشند روایت است که صد اسپ حسب بمحمد بن مسلمه و اسلحه بشیر ابن سعد داده با طائفه از پیش روان
ساخت اصحاب گفتند که یا رسول الله در شروط صلح این بوده که با سلاح بمکه نیائیم مگر شمشیر در غلاف فرموده اینها را
بحرم نمی بریم و بنا بر احتیاط است که اگر مخالفان عهد بشکنند اسلحه با ما باشد پس بمکه آمد و بر ناقه قصوی سوار شده بمسجد الحرام در آمد
و سه بار طواف بجا آورد و در آنوقت مشرکان بر قلل جبال رفته بودند و مکه را خالی گذاشتند بلال بر حسب فرمان بر بام کعبه شد او
بانگ نماز گفت و محمد بعد سه روز بموجب عهدی که در صلحنامه حدیبیه کرده بود متوجه مدینه شد و نذر در نزد او که هیچکس از اصحاب
در مکه نماند هم در این سال آنجناب نامه بجبلة بن ایهم غسانی حاکم شام نوشت و او مسلمان شد و هم در این سال فروه بن عمر که از
طرف هرقل والی بلقا بود مسلمان شد و هر دو هدایا بمدینه فرستاد

وقایع سال هشتم از هجرت

در اوایل این سال خالد بن ولید و عمرو عاص با جماعهٔ مسلمانان سالم و غانم از انجا بمدینه آمد نقل است که محمد را سایند
که در آن سفر عمرو عاص روزی نماز با بدن ناپاک خواند محمد از او بازخواست کرد او گفت که آن روز سرما بسیار بود از هلاک خود

ترسیدم و غسل نکردم قال الله تعالی لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة یعنی گفته است خدای تعالی که میندازید دستهای خود را
در تهلکه محمد تبسم نمود و فرمود در گذرید که بهر خود مخلص پیدا کرده و هم درین سال غزوه موته اتفاق افتاد و آن قریه ایست از بلقا از حدود
شام که از آنجا بیت المقدس دو مرحله است گویند که شرحبیل والی آنجا نامه آنجناب را بگرفت و بشکست و گفته اند که او رسول
آنجناب را کشت چون خبر او بسمع محمد رسید باستماع این خبر سه هزار مرد بدان صوب تعیین فرمود و زید بن حارثه را امیر ساخت و گفت که اگر او کشته شود
جعفر بن ابی طالب و اگر او کشته شود عبد الله بن رواحه امیر باشد و اگر او کشته شود مسلمانان هر کرا خواهند امیر گردانند یهودی
در ان مجلس حاضر بود گفت ای محمد اگر در دعوی نبوت صادقی هر کرا نام بردی کشته شوند زیرا که انبیای بنی اسرائیل اگر
صد کس را نام بردندی آنها بقتل رسیدندی بالجمله رسول بوداع اصحاب رفت و زید سپاه براند و چون بموته رسید شرحبیل
با لشکر عظیم با مسلمانان رزمی غلبت کرد و برادرش بقتل رسید و او در قلعه متحصن شد و بسیاری از مشرکان عرب مدد او
رسیدند شرحبیل با لشکر عظیم از قلعه بیرون آمد و رزمی صعب کرد و آن هر سه اصحاب یکی بعد دیگری علم گرفته شهید شدند
بعد از ان خالد ولید را مسلمانان امیر ساختند اما بهزیمت رفتند خالد ایشان را بجنگ خواند فایده نکرد کافران تعاقب
کرده بسیاری را کشتند یکی از مومنان گفت در معرکه کشته شدن بهتر است که در گریز مسلمانان باز گشتند تا شب جنگ میکردند
دیگر روز خالد اوضاع سپاه را تغییر داده بایستاد مخالفان گمان بردند که لشکر مدد ایشان رسیده بترسیدند و بگریختند خالد
بسیاری را بکشت و ظفر یافت مورخان این را غزوه نوشته اند با آنکه محمد در ان جنگ حاضر نبود اما از اغزوه برای آن
نوشته اند که چون مومنان با مخالفان در معرکه موته برزم پرداختند ایزد تعالی حجاب برگرفت و آنچه در ان رزم می گذشت
رسول آنرا میدید و یاران را مفصل از احوال در مدینه آگاهی میداد پس گویا که بنفس خویش آنجا حاضر بود و هم درین سال فتح
مکه اتفاق شد آورده اند که در صلحنامه حدیبیه یک شرط آن بود که بنو خزاعه که در زمان محمد اند و بنو بکر که در پناه قبایل قریش اند
اگر با خود یا جنگ کنند کسی از دوستان آنها مدد ایشان نکند روزی در مکه یکی از بنو بکر زبان بهجو رسول برکشاد چراغی سر وی او
بشکست دیگر بانتقام او برخاستند و از قریش استمداد خواستند عکرمه بن ابی جهل و دیگر قریش پیمان شکسته نقابها بر رو گرفته
مدد بنو بکر پیوستند و بسیاری از بنو خزاعه را بقتل رسانیدند ابوسفیان از حال آگاه شد و به عکرمه و دیگران ملامت کرد
و بعد آن چند روز روی بمدینه نهاد و در مدت صلح بیفزاید اما پیش از ابوسفیان چند کس از بنو خزاعه بمدینه رفته صورت حال را
بعرض آنحضرت رسانیده بودند سخن ابوسفیان را آنحضرت و کسی از اصحاب جواب … نفرمودند و او را توقیری نکردند ابوسفیان نومید
بمکه آمد محمد صلعم چند روز تغافل نموده محافظت طرق مکه کرد تا خبر به کفار مکه نرسد امر فرمود و با هفت صد مرد از مهاجر که در میان ایشان
سه صد اسپ بودند و از انصار چهار هزار مرد که با پانصد اسپ داشتند و همچنین از هر قبایل فوجی آراسته از مدینه بر آمد و تا رسیدن
در مر الظهران ده دوازده هزار مرد از سپاهیان سپاه روا اسلحه بیشمار در معسکر بودند آنجا نزول فرموده و حکم فرمود که کسی که آتشی افروزند تا قریش
که از آنجناب خبر نداشتند بدیدند و عظیم بترسیدند ابوسفیان از مکه بخبرگیری بر آمد و عباس از لشکر بیرون بر آمده بود ابوسفیان را
دیده و بر شتر خویش سوار کرده نزد محمد صلعم آورد محمد گفت که ایمان آر او امتناع نمود عباس گفت اگر ایمان نیاری طریق تو بقتل رساند
ابوسفیان بترسید و ایمان آورد و محمد او را نظر نمود و قریش را بایمان خواند عباس گفت که او یکی بر دو مرتبه گرد و اول فواح

مسلمانان بر او عرض کن تا از بیم مرید نشود پس عباس او را به موضعی که ممر فوج بود باز داشت چندانکه طبقات حشم از پیش او گذشتند
ابوسفیان متحیر ماند و بمکه آمد اهالی مکه از وی پرسیدند که از پی تو این غبار چیست گفت وای بر شما محمد است قریش چون از رسیدن محمد
آگاه گشتند عکرمه بن ابوجهل و دیگران روی برزم نهادند خالد ولید مقدمه اسلام بود با ایشان مصاف داد و در رزم کشان بدر مسجد الحرام
رسید مخالفان به قلل جبال گریختند خالد هفتاد تن از گریختگان بکشت گفته اند که خالد را آنجناب از قتل منع کرده فرستاده پیام
نایره و رسانید که محمد صلعم می فرماید که کافران را به قتل رسان خالد هفتاد تن بکشت چنانچه گذشت پس نزد رسول آمد آنجناب
از خالد پرسید که چرا امر فرموده عمل نکردی گفت که فرستاده تو چنین گفت آنجناب از وی باز خواست کرد گفت که یا رسول الله
خواستم که امر فرموده عمل کنم شخصی را دیدم که سرش به آسمان و پایش بر زمین بود حربه بر سینه من نهاد و گفت که خالد را به قتل امر کرد
و الا من ترا به قتل رسانم آنجناب امر در اشد خدای راست پس به مسجد الحرام در آمد و علی را امر فرمود تا بتان را بشکست و بتان
که بر بلندی بودند و دست بانها نمی رسید علی کرم را امر فرمود تا پای بر کتف آن جناب نهاده بتان را بر زمین زد و کلید خانه کعبه
بطلبید و در گشود و اندرون رفت و دو رکعت نماز گذارد پس اهالی مکه طوعا و کرها ایمان آوردند و محمد صلعم امر فرمود که پانزده
مرد و شش زن هر کجا که بیابند به قتل رسانید و از ان جمله نه کس به قتل رسیدند و هشت نفر بشفاعت اصحاب امان یافتند و
ایمان آوردند و از ان جمله بود عکرمه بن ابوجهل که بدست آمد و ایمان آورد و دیگر وحشی غلام قاتل حمزه بن عبد المطلب که گریخت
و آخر ایمان آورد و او است که در عهد خلافت ابوبکر کاری بزرگ کرد چه مسیلمه کذاب که دعوی نبوت کرده بود در رزم به قتل رسانید
و از ان شش زن یکی هنده زوجه ابوسفیان بود و یکی دیگر که ایمان آورد و دیگر چهار که به قتل رسیدند [illegible] غزوه
حنین اتفاق افتاد آورده اند که بعد فتح مکه طایفه هوازن و ثقیف گفتند که اکنون محمد به جانب ما آید همان بهتر که پیش دستی
کنیم پس مالک بن عوف رئیس هوازن و کنانه بن عبد و غیره امرای ثقیف باشی بالاخره به جنگ حنین آمدند محمد صلعم با
پانزده هزار دستوجه حنین گشت ابوبکر انبوه لشکر اسلام دیده گفت با این کثرت سپاه مغلوب نشویم محمد را از این سخن مکروه آمد
یزدان سبحانه تعالی بسبب اسلامیان را منهزم ساخت و بالاخره مظفر و [illegible] شش هزار اسیر و بیست و چهار هزار شتر و
چهل هزار اوقیه نقره و چهل هزار گوسفند در ان معرکه غنیمت بدست آمد مالک بن عوف بقلعه طائف پناه برد رسول غنایم
را در موضع جعرانه نگاه داشته بطلب ایشان شتافت و قلعه را محاصره کرد و رزمهای صعب اتفاق افتاد و مدت [illegible] هیجده روز
بفتح قلعه مقید شده کوچ نمود و بموضع جعرانه رسید و دست عطا بر گشاد و طایفه از ایشان که مؤلفة القلوب مشهورند عطای
وافر بایشان فرستاد چنانچه چهل اوقیه نقره و صد شتر به ابوسفیان داد ابوسفیان گفت پسرم یزید را چیزی ده آنجناب
همان قدر او را بداد و باز گفت که پسر دیگرم معاویه را بی نصیب مگردان رسول چندان او را داد ابوسفیان گفت [illegible]
که کریمی هم در جنگ و هم در صلح و بهمین سبیل دیگران را عطا فرمود نقل است که از روز عباس بن مرداس را چهار شتر داد و
عباس محروم شده وقتی چند از روی غضب بگفت محمد گفت برخیز و زبان او را قطع کن علی دست او را بگرفت و بکنار شتران آورد
و گفت از اینها شتر بگیر که رسول بقطع زبان تو بدین وجه حکم فرمود عباس گفت پدر و مادرم فدای شما با وجه کرم و حلیم آید
علی گفت که رسول ترا چهار شتر داد که تو مهاجرین و انصار نگاشت اگر خواهی از مؤلفة القلوب تا صد شتر بگیر به اسم

ببیان چهار هزار شتر بگرفت آورده اند که آن روز انصار گفتند چون محمد بقوم خویش رسید ما را فراموش کرد و خبر ایشان بما
نخواهد و مال غنیمت بایشان نداد محمد شنید و انصار را جمع آورده گفت که کدام یک میخواهید از مؤلفة القلوب باشید یا با مال شتران
بخانه برید یا رسول خدا را همراه نمایید انصار بگریستند و عذر خواستند و دران منزل جمعی از قبیله هوازن بخدمت آمدند
و ایمان آوردند و اطلاق اسیران خود خواستند رسول آنها را آزاد کرد و مالک بن عوف آگهی یافت و از حصار طائف بخدمت
پیوست و ایمان آورد آنجناب اموال و عیال او را باز داد و صد شتر دیگر او را اعطا فرمود و در دوازدهم ذی قعده از جعرانه
احرام عمره بست و بمکه شد و عتاب بن اسید را امارت مکه داد و ابوسفیان بن حرب را بر نجران از بلاد یمن والی ساخت
و با مهاجران مراجعت نمود و بقیه غنائم را قسمت فرمود و در آخر ذی قعده بمدینه رسید و درین سال ابراهیم ابن رسول
از ماریه قبطیه متولد شد

وقایع سال نهم از هجرت

درین سال بعضی را بجهت اخذ زکات بقبائل عرب فرستاد و علی را بقبیله طی فرستاد و علی بتخانهای آنجا را
خراب ساخت و دختر حاتم طائی را باسیری گرفته بمدینه آورد رسول او را نجات داد و عدی بن حاتم طائی که از شام گریخته
بمدینه آمد و مسلمان شد و درین سال رحیم سلیقه عامر که ده گروه بود منور نمود و هم درین سال غزوه تبوک اتفاق افتاد و تبوک موضعیست و قلعه و چشمه
میان شام و حجاز بمحمد رسید که ملک شام قصد مدینه دارد و مقدمه لشکر او به بلقا رسیده و دران سال هر یک از مهاجر و
انصار زیاده از خود را براه خدا حسب الامر رسول در ساختگی مهمات آن غزوه صرف کردند چنانچه ابوبکر تمام مال خود را پیش محمد آورد و
فرمود که برای اطفال چه داشتی گفت خدا و رسول او را و چون بسمت علی را در مدینه خلیفه ساخت و با سی هزار مرد و بقولی هفتاد
هزار مرد که از آن جمله ده هزار سوار و دوازده هزار شتر سوار بودند به تبوک رسید و دو ماه آنجا ماندند و ازین غزوه مسلمانان را از
طرف زاد و توشه و شدت گرمی هوا و بی آبی تعب بسیار رسید که گویند آب بمرتبه کمیاب بود که مردم شتران را می کشتند و از
رطوبت امعا و حشای آن دهن های خود را تری می ساختند چون از مخالفان دران مدت اثری نیافتند آنجناب بمدینه مراجعت
نمود و هم درین سال در ماه ذی قعده آنجناب قصد حج کرد و چون شنید که مشرکان برسم جاهلیت عریان و برهنه طواف خانه کعبه
می نمایند از کراهت اختلاط با ایشان منصرف فرمود و اول ابوبکر را فرستاد و عقب او بموجب وحی علی را فرستاد که بقوم رساند
هر که ایمان آرد بیشک و شبهه در بهشت درآید و دیگر برهنه هیچکس حج نکنند و همچنین بعد ازین سال هیچکس از کافران و مشرکان
حج بگذارد و دیگر آنکه بعد ازین کافر که مسلمان نشود خونش هدر باشد ابوبکر و علی بمکه آمدند ابوبکر مناسک حج بمردم آموخت
و علی آیات از براءت برخواند و تبلیغ رسالت نمود تمام بجا آورد پس هر دو بمدینه بازگشتند و هم درین سال عبد الله بن ابی سلول
منافق بیمار شد محمد بعیادت او رفت و بسبب التماس او پیراهن خود را که ملصق بدن شریف بود جهت کفن او را داد و گفت
که بعد مرگ بر من نماز گذارد و دعای استغفار بهر او خواند آنجناب قبول فرمود و در روضة الاحباب بنظر راقم رسید که بعد از
دفن او را از گور برون آورده و سرش در کنار نهاد و آب دهان مبارک از انگشت خود در دهان او کرد و منافقان دیگر عجز و نیازمند

عبد الله منافق که در حالت نزع باز رسول را دیده بودند و شفقت های آنحضرت درباره او پس از مرگ مشاهده کردند بسیار منافق
بصدق دل و خلوص نیت ایمان آوردند و هم درین سال قبائل عرب گروه گروه بمدینه آمدند و ایمان آوردند —

وقایع سال دهم از هجرت

درین سال گروه با بجیله به مدینه آمدند و ایمان آوردند و هم درین سال رسول علیه السلام به ترسایان نجران نوشت
و ایشان را باسلام دعوت فرمود چهارده کس از روسای ترسایان بمدینه آمدند و گفتند که در شان عیسی علیه السلام چه گوئی
گفت که بنده خدا و پیغمبر او بود گفتند که پدر او که بود فرمود که او را پدر نبود گفتند پس چگونه بنده و مخلوق باشد رسول گفت که جواب
این فردا بگویم پس دیگر روز این آیت نازل شد ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون رسول این
آیت بر ایشان برخواند ایشان نپذیرفتند و سخنان گفتند رسول گفت بیائید تا مباهله کنیم یعنی با یک دیگر سوگند کنیم و گوئیم که
لعنت خدا بر اهل کذب ترسایان از سوگند اندیشه کردند و ترسیدند رسول ایشان را باز دعوت کرد ابا نمودند فرمود که مباهله را
آماده باشید گفتند صلح کنیم و هر سال دو هزار حله که هر یک بقیمت چهل درم باشد بدهیم رسول عرض قبول کرد دنبال آن گفت که از جمله روسای
ترسایان بود فرمود گوئی که نمی بینیم پالان شتر و اژگون نهاده استقف روز کوچ از روی غفلت پالان شتر واژگون
نهاده و چون هم آگاه شد بخدمت رسول آمد و ایمان آورد و در آخر این سال رسول صلعم حج گذاردن کرد خلایق
روی به مدینه نهادند آنحضرت در مدینه غسل کرد و فاطمه زهرا و امهات مومنان را در هودج ها نشانده همراه گرفت و با یک لک
و شصت هزار مرد از مدینه بیرون آمد و بمکه رسید و مناسک حج بجا آورد و رسول صلعم شصت و سه شتر بعدد سالهای عمر خود
قربان فرمود و بعد از حج عزیمت مدینه نمود و بغدیر خم رسید و بفرمان آنجناب از پالانهای شتران منبری ساختند رسول بر آن
نشست و فرمود که گویا مرا از عالم قدس میخوانند و زود باشد که از میان شما بیرون روم و دو چیز در میان می گذارم قرآن و قیده آن
و اهل بیت من سیت باید که با هم باشند تا کنار حوض کوثر با من ملاقات کنند پس دست علی بگرفت و او را بر داشت چنانچه قدم
او بر زانوی آنحضرت رسید و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه تا آخر حدیث پس فرود آمد و اصحاب را به تهنیت
علی امر فرمود پس بمدینه رسید و ابراهیم بن رسول که از ماریه قبطیه متولد شده بود چند ماهه شده درگذشت —

وقایع سال یازدهم از هجرت

در اوایل این سال محمد صلعم مریض شد و صحت یافت و بروز چهارشنبه بست و هشتم صفر یا ربیع چهار شنبه زهر روز مرض در
تزاید بود و وقتی که شدت مرض با اصحاب فرمود که دوات و کاغذ و قلم بیارید تا وصیتی بنویسم که شما بعد از من گمراه نشوید
فاروق گفت رسول را علیه مرض غلبه کرده است دارد و قرآن در میان ما بسنده است بعضی گفتند که قلم و دوات و کاغذ باید داد و
درین گفتگو آواز ها بلند شد رسول چون بهوش آمد گفت نشاید که پیش پیغمبر نزاع کنند از نزد ما برخیزید این اول خلافت
که در اسلام پدید آمد و روایت است که ملاشین بعد از آنحضرت اندک تحقیق نشد و بکثر مهاجرین و انصار را در موافقت

یک دیگر و فاطمه و علی عم و برادر عیادتها نمود و بار مرض اشتداد یافت عباس با علی گفت بیا تا پیش محمد رویم و در امر خلافت استفسار کنیم اگر
از ما باشد فبها والا التماس کنیم تا ما را با و سفارش کند علی قبول نکرد عباس گفت اگر حالا درین محل تامل کنیم دیگر هرگز خلافت بما نرسد
علی گفت که من هرگز از ان حضرت سوال نکنم و عنایت طلبم بالجمله شدت مرض بآنحضرت بسیار شد و آخرین سخن این بود
الصلوات الصلوات و حال بران حضرت متغیر گشت و رحلت فرمود علی و عباس و قثم و فضل و اسامه بن زید و
صالح مولای آنحضرت آنجناب را غسل دادند و تکفین کرده بر سریر نهاده بیرون آمدند اول ملایکه بر آنحضرت نماز گذاردند
و بعد از ان مردان صحابه بی امامت و پس از ان زنان بدستور نماز گذاردند و در همانجا که قبض روح پرفتوح شده بود یعنی
در حجره عایشه دفن کردند رحلت محمد بر قول اکثر دوازدهم ربیع الاول آن سال بود و سن شریف شصت و سه سال از انجمله
چون چهل سال شد به نبوت و دعوت مبعوث گشت و سیزده سال در مکه ماند پس بمدینه هجرت فرمود و ده سال در مدینه بسر برد
و در ان ده سال که در مدینه بود پنجاه و شش سپه بر سر دشمن فرستاد و بیست و هفت بار با مخالفان دین غزا کرد و در نه
غزو بنفس نفیس خویش مقابله فرمود و معجزات از آنحضرت بسیار است از انجمله یکی شق القمر است و اقوال از ان جناب نیز بسیار
است و آنرا احادیث نامند از انجمله است من لم یقدر علی کتب الفضائل فلا یکن قصده ترک الرزائل و قال ملاک امتی فی شیئین ترک العلم
و جمع المال و بر قولی پسران رسول چهار تن بودند قاسم و ابراهیم و طیب و طاهر ایشان از خدیجه بودند و پیش از بلوغ بمکه در گذشتند و ابراهیم
از ماریه قبطیه بود و بمدینه در خردی فوت کرده و بروایتی دو پسر بودند که طیب و طاهر کنیت ایشانست و چهار دختر بودند و هر چهار از خدیجه متولد شده بودند
زینب و رقیه و فاطمه و ام کلثوم زینب در حبالهٔ ابوالعاص ابن ربیع بود و ازو پسری و دختری آمد پسر فوت کرد و دخترش را علی بعد وفات
فاطمه بموجب وصیت او نکاح بست و ام کلثوم در نکاح عتبه بن ابی لهب بود و عتبه و را باغوای کافران طلاق داد و رقیه را رسول صلعم
بعثمان بن عفان داده بود و او در گذشت رسول عم ام کلثوم را بعثمان بن عفان داد و از ان هنگام عثمان بذی النورین ملقب گشته
و عثمان را از رقیه پسری بوجود آمده بود عبدالله نام چون دو ساله شد در گذشت و بعد از رقیه را دیگر فرزند نشد و از ام کلثوم نیز فرزندی
بوجود نیامده و امامیه گویند که رقیه و ام کلثوم دختران رسول نبودند و پدر ایشان شوهر پیشین خدیجه بود و صاحب روضة الاحباب گوید که این
هر دو از صلب محمد صلعم بوجود آمده بودند و دختر چارمین فاطمه زهرا در حبالهٔ نکاح علی علیه السلام بود و فاطمه سه پسر داشت و سه دختر پسرانش
حسن ع حسین ع و محسن ع محسن در خردی فوت کرد دختران رقیه زینب و ام کلثوم رقیه بطفولیت در گذشت زینب در حبالهٔ نکاح عبدالله
آمد و ام کلثوم را عمر فاروق نکاح بسته و بعد از عون بن محمد بن جعفر طیار او را خطبه کرد و در شمار ازواج رسول روایات مختلفه رفته است
که چند نکاح کرده و بعضی را طلاق داده آنچه که بوده اند ایشانند اول خدیجه کبری زینب بنت خزیمه این هر دو در زمان رسول فوت کردند و هنگام رحلت
محمد نه زن سوای همسران که آن بقولی چهار اند در حیات بودند و اسامی ایشان اینست عایشه بنت ابی بکر باکره و دوشیزه بودند و دیگر همه ثیبه بودند
سوده و حفصه بنت عمر فاروق و ام حبیبه بنت ابوسفیان خواهر معاویه و ام سلمه و ام حلیمه و جویریه و صفیه و وجه والی خیبر و میمونه از سخنان تا
است او را گفتند که کسی نیکو باشد گفت آنگاه که پندارد بدکار است گفتند که کی بدکار باشد گفت آنگاه که پندارد که نیکوکار است بالجمله بعد از
رسول علیه السلام ابی بکر بن ابی قحافه سمی القریشی بخلافت نشست لقب او صدیق است و نسب او با محمد در مره بن کعب
بهم می پیوندد و ابوبکر اول کسی است از رجال احرار که ایمان آورده و اول کسی است که او را خلیفه خواندند و اول کسی است در

اسلام که او را صدیق خوانند و او در خلافت خود یازده امیر و سپه بیازده جانب فرستاد تا اعدا را قلع کرده مرتدان ایشان یکی
خالد ولید بود در خلافت او مسیلمه کذاب که در یمامه دعوی نبوت میکرد و خلقی کثیر با او گرویده بودند و بعد از هزیمت مصعب بدست وحشی غلام
بقتل رسید و خالد ظفر یافت و بسیاری از لشکر مخالفان عراق و عجم و شام بخلافت ابوبکر منهزم و شکسته شدند و او مریض شده درگذشت
و گویند که او را زهر دادند و از پسران او محمد بن ابی بکر و عبدالرحمن و از سخنان اوست که سه چیز یافته نمیشود در سه چیز دولت به آرزو
و جوانی بخضاب و صحت بادویه و گویند که علی عم بعد از چهل روز و بقولی پس از شش ماه بعد از فوت فاطمه با ابوبکر بیعت
کرد و امامیه گویند با او بیعت نکرد و بعد از او عمر رض ابن الخطاب عدوی القریشی بخلافت نشست و لقب او فاروق است و
نسبش بمحمد و کعب بن لوی بهم میپیوندد و بعد ایمان او عدد مسلمانان بچهل رسید و او اول کسی است که او را امیرالمومنین خواندند
و اول کسی است که بنا نهاد شکست و اول کسیست که باشاره علی تاریخ هجری وضع کرد و او را مفتاح الامصار گفتندی چه در خلافت او
شهرهای بسیار مفتوح شد و از آن جمله است اکثر بلاد شام چون دمشق و طبریه و فلسطین و عسقلان و بعلبک و حمص و حلب و قیصریه و
قنسرین و انطاکیه و بیت المقدس این جمله بر دست ابی عبیده بن الجراح و سایر عراق عرب بر دست سعد بن ابی وقاص و اهواز
بر دست موسی اشعری و اسکندریه و مصر و طرابلس عرب بر دست عمرو عاص و اصطخر و اصفهان و دینور و ری و طبرستان و کرمان تا حدود
دیگران بدست دیگران و گویند که در عهد خلافت فاروق هزار و سی و شش شهر با توابع مفتوح شد و چهار هزار مسجد ساخته آمد و او را ابولولو غلام
مغیره ابن شعبه بقتل رسانید و او بعدالت موصوف بوده وقتی پسرش عبدالرحمن خمر خورد عمر بر او حد زدن فرمود و هنوز حد تمام نشده بود
که عبدالرحمن بمرد عمر بقبر او رفت تا بقیه زدند چندانکه حد تمام شد و عمر را شش پسر بودند و از آن عبدالله بن عمر و عاصم بن عمر در قید حیات
ماندند و از سخنان عمر است که ندامت چهار نوع است اول ندامت روزه و آن چنانست که کسی ناهار و ناخورده از خانه بیرون
می آید و ندامت سال آنکه ترک زراعت کند در وقت آن و ندامت عمر آنکه زن و جنس غیر موافق باشد و ندامت ابد آنکه ترک کند حق تعالی را یعنی
فراموش کند پروردگار را و گویند که علی عم با او بیعت کرد و بعد از او عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبدالشمس بن عبد مناف الاموی
القریشی در اول محرم سال بیست و چهارم هجری بخلافت نشست و او بعلم و حیا معروف بوده جامع آیات قرآن شریف بوده و ذی النورین
لقب اوست چه دو دختر محمد یکی بعد فوت دیگری بعقد نکاح درآورد و معاویه بن ابوسفیان را که در خلافت عمر در دمشق عامل بود بدستور او را
بر ملک شام بحال داشت و اکثر از عاملان عمر را عزل کرده دیگر امرا نصب نموده در عهد خلافت عثمان گنجه و بردعه و خراسان و بیلقان و شروان و
طوس و هرات و سجستان و نیشاپور و سرخس و طالقان و فاریاب و طبس مفتوح گشت و یزدجرد شهریار عجم از سپاه او بخراسان گریخت و بمرو افتاده کشته
درگذشت و قسطنطین بن هرقل والی روم از لشکر اسلام منهزم بجزیره افتاد و آنجا بر دست سپاه خود بقتل رسید و بسیاری از ملوک اطراف که بعضی
از ایشان ایمان آوردند و بعضی جزیه قبول کردند و در زمان او فتوحات بسیار روی داد و مال بسیار رسید و او در خلافت حجاب بر آن
بر ورنشاندند تا خلق سراز و حول بجا با مانع آمدند و انگشتری رسول که بر نام او و نام شیخین که عبارت از ابوبکر و عمر است مهر می نهاد او
بچاه افتاد و هر چند که او را جستند کمتر یافتند و در آخر خلافت او میان او و اصحاب رسول مخالفت افتاد و خلقی کثیر بقتل او فراهم آمدند
و خانه او را محاصره کردند و در حین محاصره علی چند مشک پر آب پیش او فرستاد و بالاخر مخالفان بخانه او درآمدند و
آن روز جمعه و از دهم ذی حجه سال سی و پنجم هجری که بود او را شهید کردند و او آن وقت تلاوت قرآن شریف میکرد و خونش بر این آیت

افتاد فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم و ربیبه آن بودند غیر از بنات رسول چون خالد بن عثمان جد راقم حروف است و عبدالرحمن عثمانی
از اولاد اوست و ذکرش در اقلیم سوم در ضمن بلگرام مرقوم است و بعد از عثمان علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم
الهاشمی القرشی بن عبد مناف بخلافت نشست و لقبش اسد الله و مرتضی علی است از مناقبش کتابها مملو است و علی کرم را
در خلافت خود با سه طائفه اتفاق محاربه افتاد اول با اصحاب جمال که ام المومنین عائشه سرگروه آن جماعت بود و سببش آنکه چون
محمد بن ابی بکر و دیگر رفیقان علی کرم در قتل عثمان شریک بودند عائشه رض بنابر سوء مزاجی با علی از عهد رسول صلعم میداشت و دیگر از گفته
طلحه رض و زبیر و غیره مخالفان علی رض دعوی خون عثمان رض از علی کرد و بهم محاربه انجامید و عائشه رض بر شتر سوار شده با علی رض رزم کرد و شکست
به تهدید علی رض کار بدین نشست و دران حرب هیجده هزار کس از سپاه عائشه رض و نهصد کس از لشکر علی رض کشته شدند دوم محاربه با معاویه
بن ابی سفیان بوده که علی رض خواست که معاویه را از حکومت عزل کند عباس رض گفت اگر چنین کنی او ترا به قتل عثمان متهم سازد و علی نشنید
و معاویه را بیعت خواند و همان پیش آمد که عباس رض گفته بود معاویه برزم پیش آمد یازده ماه میان فریقین هنگامه رزم بوده و در غره ماهای
حرام که ذی قعده و ذی حجه و محرم و رجب اند مقابله میکردند و بجنگ سلطانی بنابر خوف استیصال رضا نمیدادند لیکن لیالی
بودی که هر دو جانب جمعی بمیدان آمده ایستادندی و چندان رزم کردندی که یک کس از ایشان باز نگشتندی و گفته اند که دران
معرکه شصت هزار و بقولی هشتاد هزار کس به قتل رسیدند و هفتاد تن از اصحاب بدریان که در فوج علی بودند به قتل رسیدند
بالآخر علی رض بر طبق مشورت صحابی معاویه و دیگران به اکراه راضی بصلح شدند و هم مصالحه را بر حکم ایشان رضا داد و هنگام صلح
مردی از بنی امیه از سپاه علی رض به غیرت تمام بر لشکر معاویه حمله کرد و چندین کس را بکشت و باز گشت و چندی از اصحاب علی
را به قتل رسانید و گفت که من از علی و معاویه بیزارم که بحکم رضا دادند پس آمد و را بکشتند و او اول خارجی بود که به قتل رسید
و خوارج عبارت از آن جماعت آمد که از هر دو بیزار اند و آن گروه بسیار شدند و ذکر ایشان بیاید بالجمله بعد از تحریر صلحنامه علی
علیه السلام بکوفه و معاویه بشام مراجعت نمودند و مصلحیان بدومة الجندل رسیدند تا آنجا حکم کنند بالجمله عمر عاص که از طرف معاویه
امین بود موسی اشعری را که از جانب علی رض حکم بود بفریفت چه موسی اشعری گفت که مصلحت نیست تا یان بخلع هر دو اتفاق نمایم
و امر خلافت را با شوری اندازیم و ابتدا از آن روز دیگر به صلاح یکدیگر یکی را شایسته خلافت دانیم حکم کنیم موسی به سبب
عمر عاص او را اول به منبر فرستاد تا حکم کند موسی اشعری بر منبر رفت از مکر عمر عاص علی رض را از خلافت خلع کرد و فرود آمد
پس عمر عاص بر منبر رفت و گفت که موسی اشعری امین علی صاحب خود را از خلافت خلع کرد و ما که از طرف معاویه
امینیم و حکم ایم معاویه را بخلافت مقرر داشتیم از آن امر شوری عظیم در خلایق پدید آمد جمعی از حاضران گفتند لا حکم الا الله و
منکر احوال ایشان شدند عمر عاص پس از آن بدمشق رفت و بخلافت معاویه سلام کرد اهالی عراق زبان طعن و لعن بر معاویه
و عمر عاص و تابعان او بکشادند معاویه شنیده امر کرد که علی و حسنین و ابن عباس و دیگر شیعیان علی را بر منابر ناسزا گویند
و ابتدای سب گفتن از سال سی و هفتم هجری پدید آمد علی کرم عزم شام بسیج لشکر فرمان داد در خلال این احوال فوج خوارج
پیش آمد و بآن پرداخت گروه خوارج چهار هزار و بقولی هشت هزار مرد بودند همه به قتل رسیدند مگر
نه کس از آن به قتل نرسیدند و بیرون رفتند یکی از آن بجزیره و دو تن بسیستان و دو کس بعمان و چهار کس تا بجاهای دیگر افتادند

خوارج تحملات ایشان منسوب اند خارجیان این قوم باشند و همچنین رافضیان آنها که وقتی تابعان زید شهید بن امام زین العابدین بن امام حسین
بن علی ع م در زمین رزم او را گفتند که از ابوبکر و عمر تبرا کن و الا از تو جدا شویم زید شهید ابا کرد پس از و جدا شوند زید گفت رفضونی
پس آن قوم را رافضی خواندند و این واقعه در یک صد و دوازده هجری که زید شهید بر هشام بن عبدالملک مروان خروج کرده بود اتفاق
افتاد بالجمله چون آن جماعه از زید جدا شدند زید جنگ میکرد تا آنکه با شصت و هشت نفر بشهادت رسید القصه علی بعد از قتل خوارج
خواست که لشکر تمام نشد دران دو سه روز عبدالرحمن بن ملجم در نوزدهم رمضان سال چهلم هجری تیغی بر فرق علی زد و بیست و یکم
رمضان همانسال از ان زخم رحلت نمود از سخنان علی است که عاجزترین خلایق کسی است که دوستی بدست آرد و از و عاجزتر
آن این که چون بدست آرد او را باندک حالتی بگذارد نقل است که اعرابی روزی بمسجد رسول آمد و به تعجیل تمام نماز گذارد در رعایت
ارکان نماز سجانه آورد و چون خواست که بیرون رود علی ع م بانگ برآورد و نعلین برداشت که برو از نو نماز کن گفت آن نماز محسوب نیست
اعرابی نماز را از سر گرفت و بخشوع و خضوع تمام بگذارد علی فرمود که اکنون بگوی که آن نماز بهتر بود یا این اعرابی گفت زیرا که
آن را از ترس خدای تعالی کرده بودم و این را از بیم نعلین علی علی بخندید و او را نوازش فرمود فرزندان علی علیه السلام هشت و بیست
تن بودند پانزده از اناث و دوازده از ذکور و از جمله ذکور حسن و حسین از فاطمه زهرا و محمد که حنفیه مادر او بود و او محمد بن حنیفه
معروف و مشهور بوده و او بقوت بازو و بعلم و ورع معروف بوده نقل است که وقتی ملک روم دو تن نزد معاویه فرستاد و نوشت
که مانند آن دو پهلوان یکی بقامت بلند بالا و دیگری در قوت بازو نظیر ندارد معاویه محمد حنیفه را بخواند او بیامد گفت رومی
اگر بخواهد بنشیند من او را دست گرفته برخیزانم و یا من بنشینم و او مرا برخیزاند رومی جلوس اختیار کرد محمد دست او را گرفته
برخیزانید و دیگر قیس که بقامت بلند بود حاضر آمد و با معاویه گفت که مرا بایستادن برابر رومی خوب نیک می آید ازار خود با و
دهم تا بپوشد ازار را بپوشید و می رسیده بود از سخنان محمد حنفیه است هر که عزت نفس خواهد دنیا در نظر او خوار گردد و دیگر از
فرزندان علی ع م عمر است که با مختار بن عبیده الثقفی خروج کرد و بر دست سپاه عبدالملک مروان شهید شد و ایضاً از فرزندان
علی ع م عباس است که در کربلا همراه امام حسین شهید شد و دیگر عثمان و جعفر وغیره و هر که را از سیادت نسب باین کسان میرسد
آنرا سید علوی گویند و هر که را نسب به امام حسین و امام حسن میرسد ایشان را مطلق سید می نامند حسینی باشند یا حسنی بالجمله
بعد از علی علیه السلام **امام حسن** بن علی ع م بخلافت نشست و او اول کسی است که باین نام موسوم گشت و زکی لقب
اوست او شبیه ترین خلایق برسول بوده بعد علی ع م شش ماه بخلافت نشست و اکثر که اصحاب حرب و یاران خود مشاهده
کرد و اینکه آنکه رسول صلعم فرموده بود که بعد من سی سال خلافت بر خلفا عادل خواهد ماند و پس از ان ظالمان و ستمگاران
خلیفه خواهند شد چون ایام معهود آخر شد امام حسن بعبدالله عامر امیر معاویه پیغام داد که خلافت بمعاویه باز سپارم بگذارم
بشرط آنکه اهالی عراق و شیعه علی از و در امان باشند و ترک سب علی کنند و بی مشورت من ولی عهد نکنند و بنی هاشم
را بر خود ترجیح ننهد و هر ساله دو صد هزار درم نقد و مال دارالبجرد هر ساله از من فرستد معاویه همه قبول کرد مگر ترک سب علی
نکرد و لیکن گفت که علی را در حضور امام حسن ناسزا نگویند رسم حروف گویند ناسزا و سب گفتن از ان هنگام تا سال نود و نه
هجری در میان خلفای بنی امیه شایع بوده چون عمر عبدالعزیز بن مروان بن حکم بخلافت نشست این رسم نکوهیده بر...

برانداخت و امر فرمود که هیچ کس بر اهل بیت طاهرین زبان به دشنام ناسزا نکشاید از ان وقت بالکل موقوف شد اینست مذهب
اهل سنت و جماعت که کسی را ناسزا نگویند و علی ع‌م و اهل بیت رسول صلعم و اصحاب او را حرمت کنند و امام پیشوای خود دانند
اما روافض دیگر وه شیعه که تا اکنون زبان به دشنام اصحاب ثلاثه و تابعان ایشان و ام المومنین عائشه رضی می‌گشایند و در میان ایشان
جماعه صاحب ضبط بر نخواست و یا آنکه رو زندهٔ است که ان رسم نکوهیده برطرف شود از ان است که تا حال جاری است خصوص در
زمرهٔ شیعیان اوباش ممالک ایران و اکثر از بلاد هندوستان که از غرهٔ محرم تا عشر اول آن هر سال در ان غلو زیاده از حد
بکنند و نزد ایشان اصحاب وغیره را ناسزا گفتن از جمله عبادات حسنه و رکنی از ارکان مذهب ایشان است بالجمله از امام حسن ع‌م
معاویه بمکر و فریب بیعت گرفت و امام پاکرا بیعتش بپذیرفت چنانچه در تواریخ مرقوم است بعد از ان معاویه با امام حسن گفت
که حسین نیز با من بیعت کند امام حسن گفت که او را تکلیف مکن او بیعت نخواهد کرد معاویه از ان در گذشت و از ان است که چون
یزید بن معاویه بخلافت نشست از امام مظلوم بیعت خواست و او اباء کرد و سپاه یزید که رئیس آن جماعه عبید الله بن زیاد بود امام حسین
را در کربلا با خویش و اقربا و رفقا شهید ساخت و باید از اهل بیت طاهر گوشه‌ها گویند که چون معاویه خواست که پسر خود
یزید را ولی عهد کند با خود گفت تا حسن زنده است این امر صورت نه بندد چه با و عهد بسته بودم که بی مشورت امام حسن
ولی عهد نکنم پس امام حسن را بفریب مسموم ساخت و فرزندان امام حسن علیه السلام از ذکور هشت بودند از ایشان
اند زید بن حسن و حسن مثنی و دیگر امام زاده قاسم و عبد الله که در کربلا در رکاب عم خود امام مظلوم حسین علیه السلام شهادت
یافتند و دیگران در کربلا نبودند بعد از امام حسن علیه السلام امر خلافت بر معاویه ابن ابی سفیان بجفا و شر بالاستقلال
مستقر گشت احوالش بسبیل اختصار در ضمن دمشق که تخت‌گاه سلاطین بنی امیه است نوشته آمد اما اینجا شمه از فضل و
علو مراتب و منزلت دوازده امام علیه السلام و نبذی از احوال اولاد و احفاد ایشان بقلم می‌آرد از تاریخ صحیح صادق
مروی است که علی علیه السلام بر قلب عیسی ع‌م بوده و عبد الرحمن بن ملجم او را بشهادت رسانید چنانچه گذشت امام حسن
علیه السلام بر قلب رسول صلعم بود معاویه بن ابی سفیان او را بمکر مسموم ساخت **امام حسین** علیه السلام بن علی
ع‌م زمان حملش شش ماه بود و حضرت یحیی بن ذکریا علیه السلام هیچ فرزندی شش ماهه بزمین نیامده او اول کسی است
که باسم حسین موسوم گشت و پیش از این از آدم تا این وقت کسی را این اسم نبوده و او بر قلب اسمعیل علیه السلام بود
ایزد تعالی عوض اسمعیل ع‌م او را بقربانی بپذیرفت و فدیناه بذبح عظیم مراد او ست نه گوسفند و او را ابن زیاد بفرمان
یزید بن معاویه در کربلا بشهادت رسانید

جدول کنیت و نام و اشکال و نقش نگین انگشتری و مدت خلافت و ایام عمر از محمد صلعم تا امام حسن علیهم السلام

کنیت	نام	اشکال	نقش نگین انگشتری	الوزیر	مدت خلافت	مدت عمر
ابوالقاسم	محمد	سفید رنگ گندم گون ابرو گشاده پیشانی باریک و چشمان سیاه و بلند بینی گرد ریش گشاده و دندان پر و دست دراز باریک انگشتان راست قد در بدن او موی نبود مگر خطی از موی از سینه تا ناف	محمد رسول الله	[illegible]	[illegible]	شصت و سه سال
ابوبکر	عبدالله	سفید محاسن نیکو روی	نعم القادر الله	عثمان بن عفان	و بیست روز و سه ماه دو سال	شصت و شصت و [illegible]
ابو حفص	عمر	سرخ و سفید	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ابو عمرو	عثمان	سیاه قد نیکو [illegible]	آمنت بالله	مروان حکم	و بیست روز و پانزده ماه یازده سال	هشتاد و دو سال
ابوالحسن	علی	چشم فراخ گندم گون	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ابو محمد	حسن	گندم گون	الله رسول الله	عبیدالله بن ابی رافع	شش ماه و پنج روز	چهل و شش سال

امام زین العابدین علیه السلام بن امام حسین عم برقلب تکے عم بود و بمرگ طبیعی درگذشت

امام محمد باقر علیه السلام بن امام زین العابدین عم برقلب شیث پیغمبر عم بود و او را بقولے ابراهیم بن ولید بن عبد الملک مروان لقب مانع پنزر زهر داده

امام محمد جعفر صادق ابن امام محمد باقر برقلب نوح عم بود و بمرگ طبیعی درگذشت

امام موسی کاظم ابن امام محمد جعفر صادق برقلب موسی عم بود و هارون رشید خلیفه عباسی آنجناب را مسموم ساخت

حضرت امام ضامن ثامن علی رضا بن امام موسی کاظم برقلب یوسف عم بود و مامون ابن هارون رشید آنحضرت را از انگور زهر داد امام **علی نقی** ابن امام موسی رضا برقلب صالح پیغمبر بود و باجل طبیعی درگذشت پسرش امام **علی نقی** برقلب ادریس بود و بمرگ طبیعی درگذشت و آن حضرت می فرمود که اسم اعظم هفتاد و سه حرفست و یکی ازان نزد آصف بن برخیا وزیر سلیمان عم بود و هفتاد و یک حرف ازان نزد من است و یکے ازان خزانه ای تعالی نداند اگر حرف گوید که حروف تهجی بیست و هشت حرف باشند شاید همه هفتاد و سه حروف زبانهای دیگر را شامل باشند امام **حسن عسکری** ابن امام علی نقی عم برقلب ابراهیم عم بود و در سال دو صد و هشت هجری بمرگ طبیعی بر در سامره درگذشت و از وی جز امام مهدی علیه السلام صاحب الزمان فرزندے نماند امام **محمد مهدی** ابن امام حسن عسکری برقلب شیث و بقولی برقلب محمد بوده پوشیده نماند که مراد ازین که فلان قلب و یا بر قدم فلان است اینست که فیض حق تعالے بر هر دو از یک جنس است و امام مهدی امام دوازدهم است ولادت آنحضرت در سال دو صد و پنجاه و پنج هجری از نصف شعبان در آخر خلافت معتز بالله محمد بن متوکل عباسی اتفاق افتاد و به قول امامیه در سرداب سامره در سال دو صد و شصت و پنج هجری در خلافت معتمد علی الله احمد بن متوکل عباسی غائب شد گویند که آنحضرت دو غیبت فرمود غیبت صغرے و کبرے در غیبت صغری سفیران بودند که حاجات و سوالات شیعه را باو می بردند و آن سفارت بر علی ابن محمد ختم شد و وفات علی ابن محمد در سال سه صد و بیست و شش هجری اتفاق افتاد و اخبار آنجناب منقطع شد و شیخ علاء الدوله سمنانی گفته که امام محمد مهدی بن عسکری عم در وقت اختفا از ابدالان بوده چون قطب آن زمان درگذشت قطب شد و نود و نه سال قطب بود و بعد زینه وفات یافت و اهل سنت و جماعت گویند مهدی که رسول صلعم باو بشارت و بشارت داده هنوز نزاده و چون قیامت نزدیک آید مهدی پیدا شود و عیسی عم از آسمان فرود آید و دجال و دیگر اعدای دین محمدی را بر هم زده و باتفاق بکشند چنانچه شمه ازان در اخبار عیسی در اقلیم سوم در ضمن شام مرقوم است و کسانیکه به امامت محمد حنیف قایل اند گویند که مهدی موعود اوست و او زنده است و بکوه رضوی مقیم است و در آخر زمان ظهور کند و همچنین هر یکه به اولاد علی اعتقادے دارند ائمه اثنا عشر دوازده امام و دیگر پسران علی عم را مهدی موعود می دانند و هر یک ازان گروه بنام آن امام منسوب است و ازان جمله است زید بن امام زین العابدین که زیدیه باو منسوب اند او روزی نزد هشام بن عبد الملک رفت و سلام گفت السلام علیک زید گفت اتق الله هشام گفت تو مرا امر می کنی زید گفت کسیکه بتقوی امر می کند از وی بزرگتر نباشد هشام گفت که گمان برم که خیال خلافت داری و مادر تو کنیزک و آنکه مادر بدرم خریده باشد شایسته خلافت نبود زید گفت که آن عیب نیست مادر اسمعیل عم نیز کنیزک بود هشام برنجید و او را از مجلس بیرون گردانید زید بکوفه شتافت و در سال یکصد و دوازده هجری خروج کرد یوسف بن عمر ثقفی امیر عراقین نائب

هشام رومی بردی با وهناد کوفیان زید را گفتند که از ابوبکر و عمر تبرا کن زید ابا کرد و گفت رفتند و لی کوفیان از وی جدا شدند زید
با جمعی قلیل با یوسف رزم کرد و شهید شد چنانچه شمه از ان تفریب در ضمن احوال علی علیه السلام گفته شد و پسرش یحیی بن زید
بعد پدر در ابتدای حکومت ولید خروج کرد و شهادت یافت زیدیه که فرقه شیعه اند به امامت امام زید قایل اند و اتری گویند
از امام حسین فرزندی نماند و از فرقه شیعه مگر از پسرش امام حسین زین العابدین و او فرزندی نداشت مگر از دختر عم خود امام حسن
عم که نامش امام محمد باقر بود و بالجمله همچنین نزد بعضی مهدی موعود اسمعیل بن امام جعفر است و آن گروه را اسمعیلیه گویند و اولاد اسمعیل
سلطنت مصر رسیدند اول ایشان عبید الله مهدیست در ضمن سلاطین مصر مرقوم است و همچنین بسیاری از اولاد علی عم و پسران
حسین عم سوای [illegible] از دوازده امام از امام زین العابدین تا امام محمد مهدی بفتوای امام چهارگانه خصوصا چون امام مالک
و امام اعظم حنفی کوفی در زمان خلفای بنی امیه و بنی عباس خروج کردند و باتفاق دیگر اهل خروج مثل مختار عبیده ثقفی که از دعات
امام محمد حنفیه بود و او پنجاه هزار کس بقولی هشتاد هزار نفر از بنی امیه در ابتدای خلافت عبد الملک بن مروان با آن کسانیکه
در کربلا امام حسین عم را شهید کرده بودند بقتل رسانید و همچنین دیگر از احفاد علی عم بعضی بعضی باتفاق اعانت دیگران
خروج کردند و بشهادت رسیدند از ان جمله واقعه فخ است و آنچنان بوده که حسین بن علی بن امام حسن بن علی عم المعروف
بشهید فخ شیخ بنی هاشم بود و در عهد هادی عباسی خروج کرد و والی مدینه را بکشت و بمکه شتافت هادی محمد بن سلیمان عباسی را
با لشکر عظیم بدفع او فرستاد حسن بموضع فخ از مضافات مکه با او رزم کرد تاب نیاورد از علویه بشهادت رسیدند سر او را نزد هادی
فرستادند و بقولی شهادت او بعهد مهدی بن هادی اتفاق افتاد و از امام محمد تقی مرویست که بعد از واقعه کربلا هیچ واقعه بر
اهل بیت سخت تر از واقعه فخ نگذشته بالجمله همچنین از اولاد و احفاد علی عم در هر عهدی که خروج کردند مثل منصور بشهادت رسیدند
و بسیاری در حبس خلفای بنی امیه و بنی عباس گرفتار ماندند و کمتری از ان نجات یافتند و اکثر در حبس بمردند و گروهی باقطار عالم
پراگنده شدند و برخی از ایشان بحکومت بعضی دیار مثل مصر و غیره رسیدند چون احوال فرزندان حضرت عباس عم بسیار است
و این اوراق متحمل تفصیل آن نمیشود بنابران در غایت اختصار سطری چند بقلم آمد

یمامه ولایتیست منسوب به یمامه بنت مرو و آن حدی به بحرین و حدی به عمان و حدی به نجد دارد و مکانش در
غایت حسن و ملاحت می باشند و غنه شکاران و آن دیار بصد هزار دینار بیع و شری میشوند و دیگر کنند چنانچه حیست عطاسی
که آنرا ابتیاع الماسیه خوانند و از غایت تشنگی [illegible] بچوبی فروشند و خرمای آن [illegible] نیز با نام است و از مردم یمامه یکی
مسیلمه کذاب دارد در سال دوم از هجرت بخدمت محمد صلعم آمد و ایمان آورد و چون بازگشت دعوی نبوت کرد و او
در شعبده و نیرنجات ماهر بود و از ان جمله است که تخم مرغ را در مل خمیر کهنه نهادی تا نرم شدی و آنرا چون ریسمان کشیدی و در شیشه
انگندی و گفتی معجزه من است و دیگر در برابر آیات بینات و مزخرفات ترتیب میداد از ان جمله است که در برابر سوره فیل گفته الفیل
ما الفیل له ذنب وبیل و خرطوم طویل [illegible] بالجمله بعد از رحلت محمد صلعم کارش بزرگ شد و بقوت
صد هزار کس اعراب با وی پیوستند و در آن آوان سجاح بنت حارث [illegible] دعوی نبوت کرد و
با جمعی کثیر با وی بگروید [illegible] شبث بن الربیع موذن او در بانگ نماز میگفت [illegible] ان سجاح نبی الله سجاح بعزم رزم مسیلمه متوجه

پیدا شد و چون بان حدود رسید میان ایشان مباحثه اتفاق افتاد و بالآخر بعقد مسیلمه درآمد مردم گفتند مهر تو چه مقرر کرده سجاح گفت
هیچ نگفته ندرست باشد که زن بی مهر شوهر کند سجاح بمسیلمه حالی باز گشت او گفت تا ندا در دادند که مسیلمه رسول نماز عصر و عشا را مهر سجاح
از قوم برداشت و شبث بن الربعی در لشکرگاه سجاح بر پیمان بود و بعد از ان سجاح از ان لشکر برگشته سجاح توبه نمود و موجب
رفت و گویند که مسلمان شد و کار مسیلمه بعد از مراجعت سجاح بزرگ شد خالد بن ولید بفرمان ابوبکر روی باو نهاد و مسیلمه از حصار
بیرون آمد و صف قتال بیاراست خالد با وی رزمی صعب کرد و شب نیز در معرکه گذشت و یک روز خالد مسلمانان را تحریض داده
حمله آورده و ظفر یافت مسیلمه بگریخت وحشی قاتل سید حمزه رضی الله عنه با وی رسید و او را بقتل رسانید هرمز از امهات شهرهای
بحر فارس است از کشمیر با لکهان بر ساحل دریا شهری ساخت و بهرمز موسوم گردانید چون از ممر دزدان و مفسدان محلی
بران زیاده می نمیت هر آینه ملک قطب الدین نامی که حاکم آنجا بود و بندر جرون که الحال بهرمز عبارت از وست رفته متوطن گردید
و در مجمع الانساب می نویسد که ایاز نام ترکی از غلامان امیر محمود قلاتی بندر جرون را دار الملک ساخت و چون سلطان
شهاب الدین بر مسند حکومت نشست و ظلم آغاز نهاد و پیش نور الدین نکر وزیر نصیحت کرد سود نداشت لاجرم نور الدین جمعی
را نزد فرنگیان گوه فرستاد و ایشان را در گرفتن بندر جرون اغوا نمود فرنگیان این معنی را غنیمت دانسته با وجود موفور بر کناره
دریای جرون آمده در یک روز قلعه بنا نهادند و اهل هرمز هر چند کثرت جنگها کردند کاری از پیش نتوانستند برد لاجرم قطع تعلق
کرده به بندر گسم گریختند فرنگیان بر بندر هرمز مستولی گشته بنای مصالحه وقت بادشاه هرمز را طلب داشتند بشرطیکه حاصل آنجا
سه حصه فرنگیان و یک حصه هرمزیان را باشد بادشاه از رضای ایشان بی تجاوز تمکین نماید بعد از ان هرمزیان سلطان
محمد بن سلطان سیف الدین بن سلطان ابو نشان را که دران زمان به سلطنت برداشته بودند در هرمز سکونت
نمودند و از ان زمان فرنگیان آنجا متصرف شدند و ملوک آن دیار را بجز نامی از سلطنت نماند و مولف صبح صادق گوید که در
سوابق ایام جزیره هرمز حکام فارس را بود و چون اتابک سلغرشاه سالمری صاحب فارس درگذشت
سلجوقشاه که اول ملوک هرمز است و پدران او در ان دیار اعتباری عظیم داشتند در ششصد و هفتاد و یک هجرت
محمود قلاتی که قبل از سلجوقشاه ایالت هرمز داشت خروج کرد و سلجوقشاه را بگرفت و استیلا یافت و بعد از وی برادرش
نصیرشاه والی شد و برادر دیگرش رکن الدین مسعود نصیرشاه را بقتل رسانید و بحکومت نشست شهاب الدین
دیار بغداد سلجوقشاه بر مسعود خروج نموده او را بکشت و تمام جزیره جرون را از تکفان بنی قیس که والی آنجا بودند تسخیر کرد
و در هفتصد و یازده هجری درگذشت و بعد از وی اورانشاه که شعبش از هرمز بود خرم و ازما دریه ایشکانیان می پیوست
و بعد از وی پسرش قطب الدین تهمتن بسلطنت رسید و بعد از وی پسرش نور الدین شاه و غیاث الدین شد و بهمین ملوک تاج بر سر
نهاد و چتر بسر گرفت و با بادشاه شجاع والی فارس که از ان سلو بود دوستی گردانید و بعد از وی برادرش محمد شاه والی
گشت و اطاعت امیر تیمور گورکان نمود و پس از وی پسرش فیروزشاه و سیف الدین ابن فیروزشاه و برادرش توران شاه
و شهاب الدین بن نورشاه و سلجوقشاه بن شهاب الدین و توران بن سلجوقشاه فرنگیان در نهصد و سیزده هجری بر جرون
استیلا یافتند و بعد از سلغرشاه پسرش توران شاه حاکم شد و در زمان او فرنگیان مستقل شدند جز نام سلطنت با او

انگلیسیه داشتند و بعد از و فرنگیسان محمدشاه را که از ایشان در زبان بود حاکم کردند و بعد از وی پسرش فرخ شاه نام حکومت یافت و در هزار و
دو هجری درگذشت و بعد از و فرنگیسان نام سلطنت بر دیگری نهادند و آن جزیره در تصرف فرنگیسان بود تا آنکه شاه عباس صفوی
در هزار و سی هجری آن جزیره را بگرفت و پادشاه آنجا را اسیر ساخت و آن دیار به تصرف کارگزاران صوبه در آمد کیتان جون تا تاریخ ان حکایات از
کتب فرنگ بار رقم حروف گفت که شاه عباس بعد از گرفتن آن جزیره هر قدر از فرنگیسان پرتکال بگرفت و محصول آنجا را با انگریزان
و حاصل کشتکار بجز ابه شاه عباس می رسید دکن ملکی است که در حیطه ولایتش از هر جهت و بنا یسر است و در دکن سیصد و شصت قلعه رفیع
است و هر کدام سر با اوج فلک کشیده اند و مملکت دکن عبارت است از صوبجات هندوستان که بسمت جنوب دریای نربده واقعست
و بر بدان حد متی حاصل است با این صوبجات از صوبجات شمال هندوستان چه مالوه و احمدآباد و گجرات که بر طرف نربده و
سمت شمال واقع است خارج از دیار دکن است بعضی بغلط مالوه و احمدآباد و گجرات را از مضاف دکن شمرده اند و ندانسته اند
چرا که گجرات هم این طرف نربده است و دکن شش صوبه دارد صوبه دولت آباد که متصل شهر اورنگ آباد و از بنیه عالمگیر پادشاه
است دوم صوبه گلکنده که در حوالی آن شهر حیدرآباد معروف بهاگ نگر تعمیر یافته سوم صوبه کرناتک که استرار کاتیه حاکم نشین
آن صوبه است چهارم صوبه برار و دیگر محمدآباد بیدر و ششم خاندیس و برهان پور و این صوبه شهر قو احمدنگر است مخفی نماند که
ملک هندوستان مشترک است با اقلیم اول و دوم و سوم و چهارم و در اقلیم اول از هند جزیره سراندیپ است و ذکر آن درگذشت
و چون دکن و گجرات و دیگر ولایات داخل اقلیم دوم است و بعد از دکن کرده شد باقی اعصار هندوستان را در تحت هر اقلیمی
که تعلق بدان اقلیم دارند مذکور خواهد ساخت مؤلف صبح صادق می نویسد که تمامی ساکنان مملکت دکن از اولاد دکن بن هند بن حام بن
نوح علیه السلام اند چه دکن بن هند بن حام چهار پسر داشت اول را نام پورب دوم بنگ که مملکت بنگ بنام او بوده سوم دکن
و چهارم نهروال و اکنون این شهرها بنام ایشان منسوب اند احوال بنگ بن هند در این اقلیم در مملکت بنگاله و احوال پورب در اقلیم
سوم اندر جای گفته آید پسر سوم دکن بن هند را سه پسر بوده مرهت و تلنگ و کرناتک اهالی دکن از اولاد ایشان اند و نهروال
بن هند نیز سه پسر داشت بهروج و کنهایت و مالراج هر یک بنام خویش شهری بنهروال ساختند و در آنجا استقامت گزیدند و اول
کسیکه از سلاطین دهلی بر ولایت دکن دست یافت سلطان علاءالدین خلجی بود و اول بر دیوگیر که عبارت از دولت آباد دست
یافت بود و در آخر عهد سلطان محمدشاه بن تغلق شاه بر مملکت دکن که متصرف شد حسن کانگو است که از جمله ملازمان سلطان
محمدشاه و در زمره امرای صده بوده باتفاق امرای چند در دکن خروج کرد و بران استیلا یافت و ایشان را سلاطین گلبرگه و بیدر
نیز گویند و او خود را از اولاد بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب شمردی لهذا ایشان را بهمنیه گفتندی و گفته اند بهمن برهمن است
که تحریف یافته و حسن کانگو یعنی معتمد تغلق شاه صاحب دهلی که کانگوی برهمن منجم سلطان محمدشاه بن تغلق شاه
بسر بردی روزی نزد کانگوی رفت و از قلت حال شکایت کرد کانگوی مزرعه و جفت گاوی با او داد حسن آنجا قلبه راند
روزی قلبه بر زمین مشغول شد حسن زمین بکند ظرفی پر از زر بیافت و مشتی از آن نزد کانگوی برد و حال باز گفت کانگو
برهمن بر دیانت او آفرین کرد و آن سخن به سلطان محمد رسانید و او به پدر باز گفت پادشاه او را نواخت و امیر صده ساخت
روزی کانگوی از در گفت که از نجوم معلوم می شود که عنقریب به سلطنت رسی با من عهد کن که وزارت به من و اولاد من دهی

و دفاتر بخویشان بهمن باز گذاری و تمام من و تمام خود و کنی حسن با وی عهد کرد و پیمان برو و زتو درا حسن کانگوی بهمنی خواند
پیش رتوی سلطان المشایخ نظام الدین اولیا رفت نظام الدین اولیا رفت همان تحفه سلطان محمد شاه بن تغلق شاه از
خدمت بیرون آمد شیخ گفت سلطانی رفت و سلطانی می دید پس با نیکه بهر افطار خویش نهاده بودند انگشت نهاده
بحسن داد و بر آن بصورت چتر نمود شیخ فرمود که این چتریست که ترا بدکن رسد حسن دل بر سلطنت نهاد و بعد فوت تغلق شاه پسرش
محمد شاه پیوست و سلطان محمد شاه چون بدکن رسید قتلغ خان از حکومت دولت آباد و داد و حسن را با دیگر امرای چند و بادی
بگذاشت و در آن ایام که سلطان محمد شاه را امرای چند گجراتی برابه قتل رسانید و امرای چند دکن را به لشکر خواند حسن
کانگوی و دیگر امرای چند از بیم جان احمد لاچین را که بفرمان سلطان ایشان را بگجرات می برد در هم راه بکشتند و به دولت آباد
بازگشتند بسیاری از اهالی دکن از بیم سیاست سلطان بحسن پیوستند عماد الملک سر تبریز ترکمان که داماد سلطان
بود و حاکم برار و خاندیس قصد ایشان کرد و سپاهیانش که از سلطان در هراس بودند با امرای چند یار شدند عماد الملک
بسلطان پور باز رفت لشکریان عماد الملک سلطان پور را غارت کردند و بحسن پیوستند عالم الملک حاکم دولت آباد
در قلعه متحصن شد امرای قلعه عالم الملک را نگرفتند و بیرون آمدند و با امیران چند اتفاق کردند پس اسمعیل شیخ افغان را که از
امرای چند بود و برادرش ملک مل که بفرمان سلطان ایالت مالوه داشت بسلطنت برگرفتند و مملکت بر امیران یک دیگر
قسمت کردند حسن کانگو به گلبرگه اقطاع یافت سلطان محمد شاه از گجرات قصد ایشان کرد ملک مل افغان والی مالوه و عماد الملک
سر تبریز بخدمت پیوستند امرای چند با سلطان رزم کرده هزیمت یافتند حسن کانگو به گلبرگه رفت اسمعیل شیخ بدولت آباد گریختند سلطان دولت
آباد را محاصره کرد عماد الملک بگلبرگه فرستاد و با آخر فوجی را بمحاصره قلعه دولت گذاشته بگجرات مراجعت نمود عماد الملک
بگلبرگه رسید حسن کانگوی از راجه تلنگ مدد خواست راجه با پانزده هزار سوار کرد اس نزد او فرستاد حسن با عماد الملک
رزم کرده ظفر یافت و او بکشت و ملک سیف الدین غوری را بمحاصره قلعه بندر و قندهار که متصرف کاشته‌های سلطان محمد
شاه بود باز داشت و بدولت آباد فرستاد امرای سلطان که دولت آباد را محاصره کرده بودند سلطان بگجرات رفتند اسمعیل
شیخ که سلطان ناصر الدین خوانده بود حسن را استقبال کرد و امرا جمع آورده گفت که شایسته سلطنت حسن است ایشان نیز بر آن نهادند و در هفتصد و
چهل و هشت هجری تاج بر سر نهاد و چتر سیاه برسم بنی عباس برافراخت و خطبه و سکه و طغرای خویش را بر آن موجب نوشت کمترین بنده
حضرت سبحانی علاء الدین حسن کانگوی بهمن و گلبرگه رسید و آن را احسن آباد ساخت و حسن آباد نام کرد و وزارت و دفاتر به کانگوی برهمن خویشان
او حواله کرد از آن هنگام تا اکنون دفاتر دکن بخلاف دیگر پادشاهان هند بر برهمن تعلق دارد و اسمعیل افغان را بسبب
غدری که ملک سیف الدین غوری خسر سلطان محمد شاه بن حسن کانگوی اندیشیده بود بکشت و پسرش بهادر خان را ایالت
او نصب کرد و مبارک خان لودی را که بملک تلنگ فرستاد و تربیت بار علاوه اند دو بیست هزار تولچه طلا و دو بیست فیل و هزار کنیزک
رقاص گرفته بازگشت و در هفتصد و پنجاه و پنج هجری از گلبرگه بدولت آباد رفت شد و با پنجاه هزار سوار عزم گجرات کرد و از راه
بازگشت و از مناسب توجه کرد و حسن آباد گلبرگه را ملک سیف الدین غوری و دولت آباد را برادر خود و جاه و محمد بن علی
و بندر و قندهار و کولاس را باعظم همایون بن سیف الملک و لاهور را بسیف خان سیستانی سپرد و شاهزاده محمد شاه را

ولیعهد کرد و در غره ربیع الاول هفت صد و پنجاه و نه هجری درگذشت و بعد از وی پسرش سلطان محمد شاه بهمنی بر تخت نشست و او
عادل و شجاع و جواد بود و در زمان خویش قواعد و آئین نهاد و بلا زبان بر القاب‌ها و نام‌ها مخصوص ساخت و چون باردار
و سلاحدار و خاصه‌فیل و امثال آن و حاکم دولت آباد به مسند عالی و والی بیرار به مجلس عالی و امیر الملک و نبیره اعظم
همایون و نائب کلبرگه و بیجاپور به ملک نائب خطاب داد و امر کرد که پنج نوبت نزنند و چون در آن ملک صرافان زر را سکه
کفار رواج میدادند و بسیاری از ایشان را بکشت و آن رسم برانداخت و پس از آن مدتها در دکن از اسلامیان رواج
بود تا آنکه در عهد محمود بهمنی دیگر باره هون جعفاری داد که سلوک تمام رایان بیجانگر است رواج یافت بالجمله چون محمد شاه بهمنی
بادشاه شد امر کرد که هر چه در خزانه هست بسکه بزند و بهر ترویج رونق مدرسش مستحقان دهند پس چهار صد من طلا و هفت صد من
نقره و نوزن در آمد امرا گفتند خزانه تهی نباید کرد سلطان درین باب از ملک سیف الدین که خسرش بود مشورت خواست ملک
سیف الدین گفت که خزانه تهی نباید کرد اما مالیکه از خزانه به نیت مستحقان بر آمده باز نباید گردانید سلطان گفت هست گفتنی
پس آن مال با مادر خویش ملکه جهان بمکه فرستاد و بمکه برفت و باز گشت در خلال این احوال رایان ملک بیجاپور باغوای امرای
سلطان برخی از مملکت دور از خواسته سلطان مدتی رسولان ایشان باز داشت در آن ایام امرای منافق برگشتند و
متوقفان برانجو جهت پس رسولان رایان گفت خدا بر اصالت کردن ارم باید که پیشکش های لایق نفر بسیند رای تلنگ به خود
ماکد کونده و بجل به تسخیر کولاس فرستاد و رای بیجانگر بیست هزار سوار بمدد داد و روان کرد سلطان محمد شاه امیر الامرا بهادر خان
بن اسمعیل شیخ افغان و اعظم همایون بن سیف الدین غوری و مجلس عالی صفدر خان سیستانی را برزم ایشان فرستاد بهادر خان
با ماکد اند مقابله کرد و ظفر یافت و تا ورنکل بر آمد و یک لک هون و بیست و پنج فیل پیشکش گرفت و باز گشت گویند که
جمعی از تجار نجدست آمده عرض کردند که اول مال مایان را ماکد پور در دهلی تلبی از ما گرفت سلطان همان روز نهر ابرده بیرونه
فرستاد و روی به تلنگ نهاد و روزی بر فیل سوار می رفت یکی از ندیمان گفت بعد از چند روز به تلنگ رسیم ندیم گفت اگر
چنین روم سال دیگر آنجا باشیم سلطان بخندید روز دیگر [illegible] نشست و با سه هزار سوار ایلغار کرد و با هزار سوار به تلنگ
رسید خود را بشهر افگند و ماکد پور را بگرفت و آتشی عظیم برافروخت و او را به منجنیق نهاده در آتش افگند و ولیعهد را بشناخت باز گشت
رایان تلنگ راه بر او گرفتند سلطان جنگ کنان متوجه تخت گاه شد و در جنگی بر مبارک زخمی گشت و مظفر و منصور به
کلبرگه رسید رای تلنگ بکین پسر سلطان فیروز والی دهلی را به تسخیر دکن تحریص کرد سلطان محمد شاه آگاه گشت و روی
به تلنگ آورد و اعظم همایون را به کاکنده و صفدر خان سیستانی را به ورنکل فرستاد و رای تلنگ سیزده لک هون و سیصد
فیل و دویست اسب پیشکش نمود و شهر گلکنده را که از [illegible] سلطان سپرده و تخت مرصع که برای سلطان دهلی ساخته بود
و قدری داد سلطان بازگشت و آن تخت را تخت فیروزه نام نهاد و در هفت صد و شصت و هفت رای بیجانگر قصد دیار
اسلامیان کرد و قلعه مدکل بکشود و هشت صد تن از مسلمانان بکشت سلطان بشنید و روی به رزم رای نهاد و از آب کشنا
بگذشت و ناگاه باردوی رای رسید و رای که غافل بود منهزم گشت و هفتاد هزار کس از همراهیانش به قتل رسیدند
سلطان دو هزار فیل و سه صد ضرب توپ و هفت صد اسب تاشیت یافت و بر ساتت در مدکل گذرانیده روی به بیجاپور

نهاد لیس رای والی بیجانگر بهوج مل رای با چهل هزار سوار و پنج لک پیاده برزم سلطان فرستاد و مقدمهٔ سلطان با او رزم صعب
کرد سلطان از عقب مجاهد شاه رسید بهوج مل رای زخمی شده بگریخت لیس رای به بیجانگر پناه برد سلطان بمحاصره پرداخت چون
فتح دشوار بود خدعه کرده از پای قلعه برخاست رای او را تعاقب کرد سلطان بازگشت و بعد از رزم ظفر یافت کشن رای
بگریخت و بعاصر آمد تاج و خراج پذیرفت سلطان به گلبرگه مراجعت نمود درین اثنا بهرام خان مازندرانی پسر خواندهٔ سلطان
علاء الدین حسن کانگوی قلعهٔ دولت آباد بنا کرد سلطان متوجه دولت آباد شد مقدمهٔ سلطان در صدد و چین با بهرام
رزم کرده ظفر یافت بهرام خان بدولت آباد گریخت و از شیخ زین الدین دولت آبادی شورت خواست شیخ گفت با عیال
و اطفال ازین شهر بیرون رو بهرام خان چنین کرد سلطان بدولت آباد رسید و این حدیث شنیده برنجید و باو پیغام داد شنیده ام
که مرا بشرب خمر نسبت میکنی اکنون باید که بمجلس من حاضر شوی و با من بیعت کنی کشان شیخ دکن با من بیعت کرده اند شیخ فرمود
که سیدی و عالمی و محتشمی بر دست کافران اسیر شدند کافران هر سه را به بتخانه بردند گفتند بت را سجده کنید و گرنه شما را بقتل
رسانیم عالم گفت قال الله تعالی لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه پس بت را سجده کرد سید متابعت او نمود محتسب گفت
نه علم دارم و نه سیادت تا در پناه آن گریزم و بت را سجده نکرد و به شهادت رسید اکنون مثل من همان محتسب است بمجلس
تو حاضر نشوم و با تو بیعت نکنم سلطان گفت که از شهر من بیرون رو شیخ بر تربت برهان الدین غریب دهلوی رفت و نشست
و گفت اکنون مرد باید که مرا ازینجا برخیزاند سلطان پشیمان شد و این مصرعه به شیخ نوشت مصرع من زان توام تو زان من باش
شیخ فرمود که اگر محمد شاه غازی در حفاظت شرع کوشد و در دوستی ازین دوستی تری نباشد و این رباعی در جواب نوشت رباعی
تا من بزیم بجز نکوئی نکنم * با خبر نیک و بد نیک جوئی نکنم * آنها که بجای من بدی ها کردند * گر دست رسد بجز نکوئی نکنم
سلطان شاد شد و لفظ غازی که بر زبان شیخ رفته بود بر القاب خویش بیفزود و در هفتصد و هفتاد و هفت هجری در گذشت
و او بزرگترین سلاطین بهمنیه بود و بعد از وی پسرش مجاهد شاه بهمنی در نوزده سالگی پادشاه شد و گلبرگه روی به بیجانگر نهاد
و کشن رای را طاقت رزم او نماند و به بیجانگر پناه برد سلطان بتبر امیر رسید و مسجدی را که سلطان علاء الدین خلجی صاحب
دهلی آنجا ساخته بود تعمیر کرد و به بیجانگر شد و بمحاصره پرداخت رای از شهر بیرون آمد و رزمی صعب کرد و منهزم به قلعه بازگشت
رای سیلان و رای ملیبار که اطاعت رای بیجانگر میکردند به مدد او سپاه فرستادند سلطان فتح قلعه متعذر دیده از
ظاهر شهر کوچ کرد و هفتاد هزار کس از کافران اسیر گشت و چون بحدود مدکل رسید با داود خان که عم سلطان بود و دیگر
امرا بشکار رفت داود خان بسبب آنکه روزی او را سلطان دشنام داده بود و سبب بحر کاهش در آمد و سلطان را بکشت معقد خان
سیستانی و اعظم همایون بدولت آباد و برار که اقطاع ایشان بود رفتند و چون مجاهد شاه را فرزندی نبود دیگر امرا بخدمت
داود خان پیوسته او را در هفتصد و هفتاد و نه هجری پادشاه خواندند و بعد از و در اول محرم سن هفتصد و هشتاد
هجری سلطان محمود شاه بن سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی بر سلطنت نشاندند و بسلامت نفس و خلق و لطف طبع
موصوف بود از هیچ واقعه غمگین نگشتی و خط نیکو نوشتی و قرآن باواز خوش خواندی و فارسی و عربی فصیح گفتی و به عیش و
طرب پرداختی و هیچ جانب لشکر نکشیدی و بیا قطر نادره ارسطو تعبیر کردندی و روزی پیش از سلطنت در لباس تکلف کرد

ودر ایام سلطنت جز لباس سفید نپوشیدی و گفتی پادشاه امین خزانهٔ الهی است زیاده تر احتیاج خود صرف نتواند کرد و در عهد
او میر فضل الله انجو تلامذهٔ مولانا سعد الدین تفتازانی خواجه حافظ شیرازی را بدکن خواند خواجه بکشتی نشست و در راه
باد مخالف وزید خواجه بر ساحل گشت و بشیراز باز گشت و غزلی بمیر فضل الله فرستاد و از انجمله بیت ست که بس آسان می نمود
اول غم دریا ببوی سود غلط کردم که موجش یک بصد تن رسد آه و میر فضل الله خان بسلطان عرضداشت سلطان گفت
کرتا پدر کیپی نصیب بماند پس هزار تنوله طلا بخواجه فرستاد با تحیله محمود شاه قانکان محمد شاه بازگشت و رای بیجانگر اطاعت
او کرد سلطان بر بنای مسجد و مدارس و خوانق و معموری ملک پرداخت بعد از غیاث الدین و پس از شمس الدین
و بعد از و ابو المظفر فیروزشاه روز افزون پیشه سلطان فاروق شاه بن حسن کانگوی بهمنی بسلطنت نشست و او کاملترین
تودوبان هست و از رای بیجانگر دختر گرفت و تاجی مرصع بصورت دستار ساخته بر سر نهاد در هفته روز شنبه و دوشنبه
و چهارشنبه شرح مقاصد و تحلیدس و دیگر کتب درس کردی و از منهیات بجز شرب خمر و استماع الحان اجتناب نمودی
و گفتی که نغمه مرا بذکر حق مشغول میسازد و شراب در نفس من فتنه نمی انگیزد و در آن زمان شرعی عظیم در باب روزی گفت
که در شرع زیاده از چهار زن جایز نیست اگر بیش ازین خواهم چاره چیست میر فضل الله انجو که او استاد و وکیل و بود ملک التجار
خلف بشهرت گفت متعه در مذهب امامیه حلال است و آن در عهد پیغمبر صلعم بود سلطان در یک روز سیصد ان زن متعه کرد
و در شهر فیروزآباد که بنا نهاد در کوشکهای عالی ساخت و هر کوشک به مخصوص یکی از ازواج گردانید و امر فرمود که هر کدام
بزبان خویش سخن گوید و خود بزبان عربی و فارسی و ترکی و دکنی و بیانی و یونانی و فرنگی و خطائی و افغانی و بنگالی و
گجراتی و ملنگی و کشمیری مرتبه نیک دانستی و با هر کدام زن بزبان او سخن گفتی و در هشتصد و یک هجری دیورای والی
بیجانگر با سی هزار سوار و نه لک پیاده عزم تسخیر مدکل کرد و نرسنگه رای والی قلعه کهرله باغوای حکام خاندیس و مالوه
تا حد ماهور تاخت آورد سلطان اکثر سپاه بضبط آن دیار فرستاد و خود با دوازده هزار سوار متوجه دیورای شد و یکبار
آب رسید چون دیورای آن طرف بود عبور متعذر نمود قاضی سراج که از امرای جنده بود گفت که اگر مرا اجازت دهی از آب
بگذرم و دست برده نمایم سلطان اجازت داد و قاضی با هفت کس در لباس فقرا از آب گذشته و بلشکر دیورای رسید
و با مطربه اظهار عاشقی کرد روزی مطربه خواست که نزد پسر دیورای که ولیعهد او بود رود قاضی گفت مرا نیز همراه خود گفت تو آنجا
بکار نیایی گفت از موسیقی آگاه هم و صندل خوب می نوازم مطربه او را با خود برد قاضی سراج در مجلس برای سرود گفت
و صندل نواخت و دست فرصت یافته رای زاده را بکشت و بیرون آمد و همراهانش که بیرون بودند چند کسان را بکشتند و
با او بگوشه رفتند و لوازمه بهم بر آمد و آوازه در افتاد که سلطان از آب گذشته و شبخون آورده سلطان فرصت یافت
و با سپاه رسید و آنکه در رزمگاه گرفته بودند از آب بگذشته دیورای را مجال اقامت نماند هزیمت رفت سلطان تا حدود
بیجانگر تعاقب نمود و یازده لک هون پیشکش گرفت و بگلبرگه بازگشت و بعزم گوشمال نرسنگه رای والی کهرله متوجه برار
شد نرسنگه رای باتشکر کند واره میر مقدمهٔ سلطان غالب آمد میر فضل الله بعد از هزیمت پیش صف آمد و آوازه افگند که
سلطان در رسید هزیمتیان باتفاق حمله نمودند نرسنگه رای هزیمت رفت و در قلعه کهرله متحصن شد و ده هزار مرد از لشکر پاشنیر

کشته شدند و بیشترش اسیر گشت میر فضل الله بمحاصرهٔ قلعهٔ کهرله پرداخت نرسنگه رای عساکر سلطان که در ایلچپور بود رفت و استمداد
کرد و دختر باو داد و چهل فیل و پنج من طلا و پنجاه من نقره پیشکش نمود سلطان او را بنواخت و بدار الملک بازگشت و در هشت
صد و چهار هجری سید نعمت الله شد انجو داماد میر فضل الله شد از راه دریا بتخت و بدرگاه آمد امیر تیمور صاحبقران فرستاده صاحبقران
او را فرزند خوانده و در جواب نوشت که سلطنت دکن و گجرات و مالوه تیول ارزانی داشتیم و کمر و شمشیر مرصع و چهار راس اسپ سیاه و هزار
فرستاد سلاطین گجرات و غیره از حال آگاه شدند و متوهم شدند و دیو رای و رای بیجانگر به الفت بستند تا بادی مخالفت آغاز
نهادند و در آن اوان مهوے از اهالی مدکل دختری داشت پرتهان نام که در حسن نظیر نداشت پدر هر چند خواست که او را بشوهر دهد
دختر قبول نکرد این حدیث به دیو رای رسید برهمنی با مالی وافر فرستاد تا او را بدست آرد دختر بهیچ وجه راضی نشد برهمن بی مقصود
بازگشت دیو رای با سپاه روی به مدکل نهاد و پنج هزار سوار از پیش فرستاد تا او را بدست آرند پیش از رسیدن ایشان پدر و مادر
پرتهان او را بگرفت و بگریخت لشکریان چند روز در مملکت سلطانی را تاخته بازگشتند سلطان آگاه شد و روی به بیجانگر
نهاد و رای بقلعه پناه برد و بالآخره به شفاعت میر فضل الله ده لک هون و پنج من مروارید و پنجاه فیل و دو هزار کنیزک مغنیه پیشکش
کرد و دختر به سلطان داد سلطان چهل روز به بیجانگر بسور پرداخت و متوجه تختگاه شد و پرتهان را بدست آورد و در حسن او
حیران بماند و گفت من پیرم چه او جوان است پس به شاهزاده حسن خان او را خواست و در هشت صد و یازده لشکر بکشید و ... کشید و سه صد قتل
غنیمت گرفت و در هشت صد و یازده هجری سلطان فیروزشاه شاهزاده حسن خان را که مردی عیاش صاحب عقل بود
ولایت عهد داد و عزم تسخیر پانگل که مملکت مشهور است کرد چون به مقصد رسید در لشکرش وبا افتاده دیو رای فرصت یافت
با غضب روی بآورد میر فضل الله سلطان را امر رجعت اشاره کرد سلطان نپذیرفت و زخمی صعب کرده میر فضل الله
شهادت یافت سلطان منهزم بازگشت دیو رای بسیاری از مملکتش را بگرفت سلطان به بندر رسید و رنجور شد غلامان
خود بتیار عین الملک و نظام الملک را مدار المهام ساخت و وصیت نمود که بعد از او حسن خان را به سلطنت نشانند ایشان
گفتند تا که احمد خان باشد انکار نیست سلطان خواست که احمد خان را میل کشند او دریافت و با پسر خود علاء الدین نزد
سید محمد گیسو دراز رفت و حال باز گفت سید محمد دستار خود را دو پاره کرد و بر سر ایشان بست و هر دو را نوید سلطنت داد
احمد خان همان شب با چهار صد مرد روی به فوادی فرو نهاد خلف حسن بصری با خبر او را در راه دید و همراهی اختیار کرد دیگر روز
فیروزشاه از کار برادر آگاه شد عین الملک و نظام الملک را با چهار هزار سوار بتعاقب او فرستاد احمد خان در راه بقافله
رسید که سه صد اسپ و دوازده هزار گاو غله و سپند باشارهٔ خلف حسن بگرفت ایشان را گرفت و پیادگان را سوار ساخت
و بر هر گاو سه علمی نصب کرد و روی برزم عین الملک و نظام الملک نهاد و در سایهٔ درختی بخواب رفت درویشی را
دید که تاج سبز دوازده برگ در دست داشت احمد خان او را استقبال کرد درویش تاج بر سرش نهاد و گفت که تاج سلطنت
است بهر تو فرستاده اند احمد خان بیدار گشت و شاد شد و بر رزمگاه شتافت جمعی از لشکریانش بموجب موضع باگاوان
از گوشه پدید آمدند و آوازه در انداختند که فلان فلان که با ما اتفاق داشتند رسیدند و عین الملک و نظام الملک شکست
پدید آمد و هزیمت رفتند احمد خان ظفر یافت و به بیدر و بندر رفت فیروزشاه که مریض بود بر پالکی سوار شد و بیرون آمد تا گا

فیروز شاه شهرت یافت اکثر امرا با احمد خان پیوستند و طائفه دیگر فیروز شاه را که از پیش رفته بود بقلعه بردند احمد خان نیز [illegible]
تعاقب نمود فیروز شاه متحصن شد و حسن خان را بخواند و گفت که سلطنت باتفاق سپاه توان کرد و ایشان نیز بعم تو متفق اند بهتر آن
است که ملک با وگذاری آنگاه تقریر نمود که درهای قلعه باز کردند و احمد خان را بخواندند و احمد خان ببالین برادر آمد و دیگر نسبت فیروز شاه
گفت شکر خداوند که در زندگی ترا پادشاه دیدم نسبت پدری با تو آن بود که فرزند را وصیت کنم اکنون ترا آنچه اولی است [illegible]
حسن خان را بتو سپردم سلطان شهاب الدین احمد شاه بهمنی در هشتصد و بیست و پنج هجری بسلطنت نشست و بعد از یازده
روز فیروز شاه درگذشت احمد شاه در اعتقاد سید محمد گیسو دراز کوشید و در تعظیم سادات و علما مبالغه کرد و خلف حسن را ملک التجار
لقب نهاد و هوشیار عین الملک را امیر الامرا ساخت و نظام الملک را حکومت دولت آباد داد و برادر خود حسن خان
را فیروزآباد از فضلی داده مقرر نمود که تا چهار گروه آن شکار برآید حسن خان آنجا رفت و بعیش مشغول شد احمد شاه متوجه
بیجانگر شد و راجه ورنکل بدیو رای پیوست سلطان ایلغار کرد و ناگاه بایشان رسید رای ورنکل بگریخت و دیو رای
نزدیک بلشکر از خفته بود سپاه سلطانی لشکر را غارت کردند و او را بدست آوردند و گمان لشکریان آن بود که فرار ع
است پس شتابزده لشکر بر سر نهادند و پیش خود بردند دیو رای ایشان را غافل کرد و بگریخت و بسپاه خویش پیوست و
به بیجانگر رفت سلطان بملک او در آمد و سپاه بغارت و تاراج باطراف فرستاد و بقتل عام فرمان داد هرگاه عدد کشتگان
به بیست هزار رسیدی در منزلی که رسیده بجشن سه روز توقف کردی و نقاره شادی نواختی اهالی بیجانگر بجان
رسیدند پنج هزار کس با یکدیگر بمرگ عهد بستند و قصد سلطان کردند و او را با طائفه قلیل در شکارگاه یافتند سلطان
به محوطه پناه برد و ایشان محاصره پیش گرفتند و نزدیک بآن شد که آنرا بشکافند و در ان وقت ناگاه عبد القادر پرده دار و ملک
سر تیز که از امرای سلطان بود با پنج هزار مرد در رسید و بر آن جماعه حمله آورد و ظفر یافت سلطان همان روز عبد القادر را
برادر جان بخش و یار حق گذار و جانجهان خطاب داد و حکومت برار تفویض فرمود و برادرش عبد اللطیف خان را اعظم همایون
لقب خواند و امارت تلنگ داد و خان جهان عمری دراز یافت و چهل سال در برار حکومت کرد عماد شاه و صاحب برار از
غلامزادگان اوست بالجمله سلطان از ان مهلکه نجات یافت و شهر بیجانگر را محاصره کرد و دیو رای صلح خواست سلطان گفت
خراج چندین ساله با سی زنجیر فیلان بارکش و با نقاره و قرنا بنفس خود ده تا بدرگاه آورد دیو رای چنان کرد و سلطان پیر او را
در بر گرفت و خلعت و کمر و خنجر مرصع داد و به تختگاه بازگشت. و در ان سال قحط غله پدید آمد و باران نبارید مشایخ بدعا
استغفار رفتند و نومید بازگشتند و خلق سلطان را مشوم خواندند سلطان بشنید و تنها بصحرا رفت و روی بر خاک نهاد و تضرع
کرد تا آنگاه ابری پدید آمد و بسی بارید سلطان گفت از رحمت الهی نگریم و همچنان ایستاده بود تا شدت خلایق فریاد برآوردند
که ای احمد شاه آب ولایت تو بار معلوم شد اکنون بازگرد سلطان بازگشت و پس از ان وزیر احمد ولی شهرت یافت و
در هشتصد و بیست و هشت هجری برای ورنکل برادر رزم هفت هزار مرد بقتل رسانید و بورنکل آمد و خزائن رایان آنجا بدست
آورده مراجعت نمود و بار دیگر باهور و گلبرگه شد و کان الماس را که در تصرف والی کهنواره بود بدست آورد و خواست
که مالوه و گجرات بگشاید سلطان هوشنگ والی مالوه آگاه شد و دو مرتبه لشکر به برار فرستاد هر دو نوبت منهزم باز

گشتند و هوشنگ در هشتصد و سی و دو هجری قصد کهرله کرد و نرسنگ راجه کهرله از سلطان مدد خواست سلطان [illegible]
آمد و هوشنگ نوشت که ما و تو هر دو مسلمانیم و نرسنگ مطیع است بهر دو میان ما و تو محاربه سزاوار نیست بدیار خویش بازگرد
که ما بازگشتیم پس از ایلچ پور متوجه گلبرگه شد هوشنگ جواب نوشت و سلطان را تعاقب نمود سلطان باز
گشت و رزمی صعب نمود و ظفر یافت و هوشنگ بمالوه گریخت و نرسنگ گرفتار گشت سلطان با خزاین و فیل و دستار و مولف
هفت اقلیم می نویسد که نرسنگ مطیع هوشنگ بود و سلطان بر وی لشکر کشید نرسنگ به راجه کهرله و هوشنگ مدد خواست و طلبید [illegible]
هر دو بر سر [illegible] نرسنگ جمعیت جمع [illegible] سلطان بالجمله [illegible] نرسنگ یک من جواهر نذر کرد سلطان بدار الملک مراجعت
نمود آورده اند که روزی سلطان بشکار رفت و در صحرا روباهی پدید آمد سگان روی با و نهادند روباه بازگشت و بر سگان حمله
آورد سلطان متحیر ماند و گفت این تاثیر این زمین است آنجا شهری سازم و دار الملک کنم پس نزدیک بموضعی که [illegible]
ایام قلعه بدر آنجا بود شهری طرح انداخت و احمد آباد بیدر نام نهاد و در موضعی که حصار بود بیدر از ازل یافت ساخت و در کتب
هنود مشهور است که بیدر تختگاه ملک دکن بود و راجه نل [illegible] مالوه بر دختر راجه آنجا بهم شده که دمن نام داشت عاشق شد
و او را بخواست و قصه ایشان شیخ فیضی بنظم آورده و آن در احوال راجه نل در ضمن مالوه مرقوم است و آبخوره و
کتوره و دیگر ظروف بیدری منسوب بآن شهر اند و بغایت پسندیده بوده در دیگر شهرها نیز جمع کرده اند اما بخوبی ساخت
بیدر نمی رسند بالجمله احمد شاه بهمنی پسر خویش علاء الدین را ولیعهد ساخت و [illegible] و ماهور پسر دیگر محمود خان و تلنگ پسر
دیگر داود خان و ملک التجار ملک نائب را ایالت دولت آباد و از دیار دکن و سواحل [illegible] و جزیره مهایم از گجراتیان
بگرفت ظفر خان پسر احمد شاه گجراتی ملک التجار را هزیمت داد و جزیره بگرفت احمد شاه بهمنی بانتقام بر ولایت احمد شاه
گجراتی بار دیگر لشکر کرد احمد شاه بهمنی منهزم بازگشت و در [illegible] صد و سی و هشت هجری درگذشت و بعد از وی پسرش سلطان
علاء الدین بن احمد شاه بهمنی بادشاه شد و لشکر به بیجانگر فرستاد و ایشان هشت لک هن و سی فیل پیشکش آورده و
بازگشتند و در هشتصد و چهل [illegible] هجری دلاور خان را بکوکن فرستاد و راجهای آنجا مظفر بازگشت و در هشتصد و چهل و یک
هجری نصیر خان والی خاندیس لشکر به برار کشید جانجهان حاکم برار در قلعه برناله [illegible] متحصن شد سلطان ملک التجار
والی دولت آباد را به رزم او فرستاد و ملک التجار گفت من بعهد سلطان احمد شاه در مهایم [illegible] دکنیان و حبشیان همراه
یافتم اکنون امرای مغول همراه کنید سلطان قاسم بیگ صف شکن و مردان اردبیلی [illegible] علی خان سبزواری
و دیگران را با او فرستاد و ملک التجار با نصیر خان رزم کرد و ظفر یافت و بازگشت سلطان مغولان را بنواخت و مقرب نمود [illegible]
میمنه و میسره را بمغلان داد [illegible] و دکنیان و حبشیان بر ایشان حسد بردند و کینه مغلان در دل گرفتند و تا حال در میان ایشان
عداوت باقیست در عهد علاء الدین دیو راے راجه بیجانگر مستقل حاکم گشت و مسلمانان را که در حدود مملکت او اقامت
داشتند بخواند و برنواخت و قران را بر کرسی نهاد در جلوی پهلوی کرسی بر زمین نشست و گفت مقصودم از قران است هرگاه
پیش من بیایید قران را سلام و تعظیم کنید بسیاری از مسلمانان بر وی گرد آمدند دیو راے [illegible] ببلاد اسلام نهاد و در هشتصد
و چهل و هفت هجری قلعه مدکل بگشود و سپاهش تا [illegible] بیجاپور تاختند سلطان با او رزم کرد و ظفر یافت

ولیکن پیوراجی بر دست خان زمان حاکم بیجاپور بقتل رسید و لهراجی تیلی خیل دمانی را فرا دست فرستاد و سلطان باز بنت
در هشت صد و شصت [illegible] بیجاپور [illegible] - انبار دولت آباد بموجب فرمان رومی باستقبال برآیان کوکن نهاد یکی از ایشان نزد او
آمد و مسلمان شد ملک التجار او را دلیل ساخت و می رفت تا بعد از سه روز بجنگل هولناک رسید در جنگ گیرشت و راه سنگلاخ
خبر کرده و با پیاده بسیار ملک التجار را با تعدادی از سپاه [illegible] و بسیاری از سپاهیان بکشت و کمتر از سپاه رهائی
یافتند امرای دکنی که با ملک التجار بجنگل درنیامده بودند بسلطان نوشتند که ملک التجار باتفاق مغلان سر خلافت داشت
لاجرم از وحید [illegible] رسید آنچه رسید اکنون جمعیکه از آن مهلکه نجات یافتند سرکشی دارند سلطان شیر الملک دکنی
و نظام الملک غوری را بدفع ایشان فرستاد مغلان ناچار در قلعه چاکنه متحصن شدند شیر الملک و نظام الملک دو ماه
محاصره کرده داشتند پس نامه نوشتند که شما را امان است هر جا که خواهید بروید ایشان از قلعه برآمدند شیر الملک و نظام الملک ایشان
را ضیافت خواندند سابر آن قوم که اکثر در آن جماعت سادات بودند بجز قاسم بیگ و حسن شکن خان و قزان کرد و احمد بیگ
بکتاش نزد دکنیان رفتند و دکنیان همه را کشتند قاسم بیگ وغیره را احمدآباد رسیدند مخالفان تعاقب قاسم بیگ وغیره جنگ
کنان رفتند تا به بیدر رسیدند و خدمت سلطان دریافتند و حال بازگفتند سلطان گفت تا حال چرا عرض [illegible] نکردند گفتند
مکرر نوشته بودیم بزرگان درگاه که دکنی اند نرسانیدند سلطان [illegible] دکنی را که عرایض ایشان ظاهر نکرده بودند بکشت و قاسم
[illegible] ملک التجار نام نهاده بایالت [illegible] آباد فرستاد و اکثری از امرای دکنی را که باعث این فتنه بودند بکشت و خانه شیر الملک
و نظام الملک را غارت کرد و عنقریب ایشان [illegible] شده درگذشتند و اولاد ایشان بجای شاهان در [illegible] گویند
که سلطان روز جمعه بمسجد شدی بمنبر رفتی و خطبه خواندی و خود را بالقاب ستایش کردی السلطان العادل الکریم الحلیم الرئوف علی العباد
الغنی ابن اعظم السلاطین شهاب الدین احمد شاه ولی البهمنی روزی اعرابی که اسپی چند با فروخته بود و بها نیافته در مسجد حاضر آمد چون
سلطان القاب خود را تمام کرد اعرابی برخاست و گفت لا والله لست بعادل ولا حلیم ولا کریم ایها الظالم والکذاب قتلت الذریة
الطاهرة و تتکلم بهذه الکلمات علی منابر المسلمین سلطان متأثر شد و زار زار بگریست و قیمت اسپان او را داد و گفت نجات نیابید
از غضب الهی اما که چون برید مرا به نام کرد [illegible] بخانه رفت و بیرون نیامد تا آنکه جنازه اش را در هشت صد و شصت و دو هجری
بیرون آوردند و بعد از وی پسرش همایون بادشاه ظالم بن سلطان علاء الدین بن احمد شاه ولی البهمنی بادشاه شد و او
مردانه و فرزانه و مدبر بود ولیکن در ظلم و کینه جوئی و ارتکاب مناهی کوشیدی و این عیوب هنرهای او بپوشیدی لاجرم از [illegible] گفتند
و [illegible] ظالم نام نهادند و او گناهگاران را با انواع عقوبت هلاک کردی و بسیاری از اکابران را بکشت و هر که را وارث ملک
یافت بقتل رسانید و دست تعدی بر عیال و اطفال مردم دراز می کرد و بفرمود او عروس را از میان راه گرفته بحرم سرای
آوردندی و از آن [illegible] کرده بخانه شوهرش فرستادی و اهل حرم بی موجب بکشتی و بقولی اهل حرمش از بیم جان با یکدیگر
اتفاق کرده در وقتیکه [illegible] مشغول شده بود [illegible] او را بقتل رسانیدند و بعد از وی پسرش نظام شاه در عمر هشت
سالگی [illegible] مخدومه جهان [illegible] خواجه جهان [illegible] گشت [illegible] باتفاق رایان تلنگ [illegible]
[illegible] محمود شاه خلجی مالوی [illegible] نظام شاه [illegible] آباد رفت

سلطان محمود خلجی هم در محاصره کرد و بسیاری از دکهن بگرفت بزرگان دکهن از سلطان محمود بنگره گجراتی مدد خواستند سلطان
محمود بنگره گجراتی مدد خواستند سلطان محمود بنگره با هشتاد هزار سوار روی به دکهن نهاد و سلطان محمود خلجی به مالوه بازگشت و در هشتصد
و شصت و هفت هجری سلطان محمود خلجی دیگر بار با نود هزار سوار روی به دکن نهاد سلطان محمود گجراتی وعده دکهنیان برخاست و الی
مالوه باز گشت و در ذی قعده آن سال نظام شاه در عمر ده سالگی درگذشت بعد از و برادرش محمد شاه لشکری بن همایون شاه
بهمنی در نه سالگی پادشاه شد مادرش مخدومه جهان از خواجه جهان ترک متوهم گشت و او را بکشت و بعد از و ملک التجار خواجه محمود
گاوان خواجه جهان لقب یافت و در آن وقت خواجه جهان ترک می‌نامیدند گفت این خطاب درین دودمان یمن ندارد اول کسی
که خواجه جهان شد مظفر حسین علی استرآبادی بود و بعد از و خواجه جهان ترک آن هر دو به قتل رسیدند و اکنون من شده‌ام بدانم
که بر سر من چه آید و بالاخر چنان شد که اندیشیده و گفته بود بالجمله محمد شاه لشکری نظام الملک ترک را حکومت برار داد و او تسخیر
قلعه کهرله از گماشتگان محمود خلجی مالوی که متصرف شده بودند نمود ساکنان قلعه را که مالویان بودند بیرون کرد و جلادت کهنیان ز
به آن قوم سخنان نامناسب گفتند و در جنوب از ایشان هم برآمدند و به نظام الملک گفتند که مثل تو بهادری ندیده‌ام اجازت ده
تا پای ترا ببوسم و از قلعه بیرون روم نظام الملک با ایشان سلاح ندید هر دو به پیش خواند یکی خنجر که نهی از کمر برآورده در شکم نظام الملک
نهاد و او را بکشت و حاضران هر دو را به قتل رسانیدند و خواجه جهان محمود گاوان در هشتصد و هفتاد و سوم هجری به موجب فرمان
محمد شاه لشکری سواحل دریای عمان و جزیره کوه را مسخر ساخت و بعد از سه سال با احمدآباد بیدر بازگشت و مخدومه جهان او را
برادر خواند و سلطان یک هفته به خانه او بیاید گویند چون سلطان از خانه او بیرون آمد خواجه جهان خلعتهای سلطان را اکثر بخشید و
جامه سفید پوشید و فضلا را بخواند و آنچه در ایام تجارت و امارت اندوخته بود بجز کتاب و اسپ و فیل بر مستحقان قسمت کرد و گفت
منت خدای را که از تسلط نفس اماره رستم آن گاهی که مخدومه جهان مرا برادر خود خواند و سلطان به خانه من آمد عجب دگرگشتی
روی به من نهاد و اسباب تجمل را که موجب آن بود از خود دور کردیم و کتاب وقف علماست و اسپ و فیل پادشاه راست
و مرا این یکی نتوانم داد پس از آن تنبیه ناهی جمعه صره‌های زر برگرفتی و گرد شهر گشتی و همچنان جان دادی سلطان با استصواب خواجه
جهان محمود گاوان راجه اوریسه را که قوت کرده بود و پسر خوانده راجه متوفی منگلرای نام جانشین شده نظام الملک بحری را
به مدد عمزاده او فرستاد تا منگلرای به دست آمد نظام الملک بحری راجمندری و کندپلی مسخر ساخت و به خدمت آمد و حکومت
تلنگ یافت و دیگر سلطان یوسف عادل خان را که جد عادل شاهیان است امارت دولت‌آباد داد و دو ماه تا در تصرف مرهته
بود بگشود و به خدمت آمد در همین تاریخ شنکرای راجه قلعه ملکوان به فرمان راجه بیجانگر عزم تسخیر جزیره کوه کرد سلطان
به ملکوان آمدند و بحسب سعی خواجه جهان حصار بیرون بگشود و برگشت رای به خدمت آمد و نوازش یافت و از امرای کبار گشت
و روی ملکوان با قطاع خواجه جهان داد سلطان محمد شاه اعظم خان بن اسکندر خان بن جلال خان نبیره زاده احمد شاه بهمنی را
در بنکل حکومت تلنگانه بعد نظام الملک را از شرارت اعظم خان برنجید و پسر خود ملک احمد را او برانجمندری گذاشته به درگاه آمد و سلطان
بنا بر تسخیر ولایت نرسنگه که ما بین تلنگ و کرناتک تا مچهلی پتن در تصرف او بود شتافت خواجه جهان وزیر آن عزم را ساخته حمله نمود
سلطان در باره او بسی عواطف فرمود و جامه خود را در پوشید و جامه او را بر خود افکند و چون بکنید پور رسید شاهزاده محمود خان

و خواجه جهان برادر آنجا گذاشت و بولایت برسنگ آمد و خزائن بسیار گرفت و در سنه هشتصد و هشتاد و پنج هجری مراجعت نمود و در پنجم صفر
در سنه هشتصد و هشتاد و شش هجری خواجه جهان را به قتل رسانید تفصیلش آنکه خواجه جهان محمود گاوان در عهد امارت خویش در
[illegible] حسن [illegible] تصرفات کرده بود و ازان جهت آنکه حسن کاکوئیه بهار را لشکر داشت و والی دولت آباد و مرهت و حاکم هزار [illegible]
گلبرگه و بیجاپور و والی تلنگ و خواجه جهان مملکت را هشت قسم کرد و از بهار تا کاویل به فتح الله عماد الملک و ماهور را به خداوند خان
حبشی سپرد و مرهت و دولت آباد را به یوسف عادل خان و جنیر و علکوان را به فخر الملک که از خویشان خواجه جهان ترک بود
و از دو ولایت گلبرگه و بیجاپور [illegible] به گماشتگان خویش حواله نمود و گلبرگه و ساغر و سولاپور [illegible] به دستور خواجه سرای حبشی
و راجمندری [illegible] و تلنگانه به نظام الملک بحری و وزیرکل به اعظم خان سپرد و دیگر آنکه بیشتر قلاع در تصرف سرلشکران
بود و خواجه جهان امر کرد که غیر یک قلعه به ایشان نگذارند و حکام دیگر قلاع از درگاه روند نظام الملک بحری چون با عظم خان
پیدر و پلنگ [illegible] شده بود کمر عداوت خواجه جهان بر میان بست و مفتاح حبشی و ظریف الملک با او یار شدند و با غلام
حبشی که مهردار خواجه بود در ساختند و در مجلس شراب او را [illegible] با مهر خواجه بر کاغذ سفید مهر کردند و ظریف الملک و مفتاح حبشی
آنرا نزد نظام الملک بحری بردند نظام الملک از زبان خواجه جهان بر آن کاغذ نامه به راجه اوریسه نوشت که روی به این جانب
آورد [illegible] سلطان را به قتل رسانم و مملکت میان خود قسمت کنیم پس در وقتیکه سلطان مست بود ظریف الملک و مفتاح
حبشی آن نامه با وی دادند نظام الملک [illegible] گفت تا سلطان خواجه جهان را طلبید و فرستاده نزد خواجه آمد و حال باز گفت
دوستان خواجه گفتند که سلطان مست است درین وقت نباید رفت خواجه گفت از تهمت نمی ترسم پس نزد سلطان شد سلطان گفت
[illegible] چه باید کرد گفت [illegible] باید رسانید سلطان نامه با و نمود گفت این مهر من است لیکن خط من نیست سلطان
گفت که اکنون انکار سود ندارد پس بحرم سرای رفت و جوهر حبشی را به قتل او اشاره کرد و حبشیان او را با اسد خان گیلانی که از
خویشان او بود کشتند سلطان روز دیگر نظام الدین حسن گیلانی را که خازن و محرم اسرار خواجه جهان بود طلبید و مال او خواست
نظام الدین حسن گفت خداوندا [illegible] خزانه است یکی خزانه سلطان گفتند و دیگر را خزانه درویشان نامند [illegible] سپاه و فیل و
اسپ و سلیح [illegible] از خزانه سلطان [illegible] و در آن سه هزار لاری و سه هزار [illegible] خزانه درویشان تمامه ایشان
بوده و در آن [illegible] امرال خواجه جهان [illegible] و ده هزار کتاب و [illegible]
آلات سلیح [illegible] نظام الدین [illegible] گفت ای سلطان [illegible] خواجه جهان [illegible]
حقوق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] نامه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه جهان نجم الدین محمود گاوان گیلانی [illegible]
[illegible]

دکن آمد و جای بماند و در عهد همایون شاه امارت ملیک و خطاب ملک التجار یافت در عهد محمد شاه لشکری بخواجه جهان مخاطب
گشت و بالآخر بموجب حکم محمد شاه لشکری بقتل رسید چنانچه گذشت مصرع بیگنه محمود گاوان شد شهید ** این مصرع تاریخ
قتل اوست. بالجمله بعد از محمد شاه لشکری پسرش محمود شاه بهمنی پادشاه شد و با وجود تزلزلی سی و هفت سال سلطنت کرد چه
در هشتصد و نود و پنج هجری یوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک و ملک احمد بن نظام الملک بحری باتفاق یکدیگر نام سلطان از
در خطبه بیفگندند و در ممالک خویش بنام خویشتن را عادل شاه و عماد الملک و نظام شاه خواندند و در نهصد و هژده هجری
قطب الملک والی تلنگ نام سلطان از خطبه بیفگند و خود را قطب شاه خواند و ملک قاسم برید بر سلطنت محمود شاه بهمنی متصرف
شد و سلطان محمود شاه شراب خوردی و از سلطنت باقی خوشنود بودی و در نهصد و بیست و چهار هجری درگذشت ملک قاسم
برید بعد از فوتش او بر رسم ملوک باطراف تمام سلطنت بر خود نتوانست نهاد و سلطان احمد شاه بن محمود شاه بهمنی را بر تخت نشاندند و در قصر
سلطنت موقوف داشت و اسباب عیش او مهیا کرد و هیچ را به ابواب گذاشت تا مردم را از رفتن آنجا مانع آیند و بعد از وی بدستور
پسر سلطان علاء الدین بهمنی و بعد از وی سلطان ولی الله بن احمد شاه بهمنی نام سلطنت نهاد و پس از آن سلطان کلیم الله را از
سلطنت بر داشت او بنان و جامه قناعت کرد و در نهصد و سی و دو هجری که بابر پادشاه بر هندوستان استیلا یافت اسمعیل
عادل شاه و برهان نظام شاه و سلطان قطب شاه ببابر پادشاه نوشتند سلطان کلیم الله نیز نامه نوشت ملک قاسم برید
آگاه شد و بر کلیم الله خبر رسید و در نهصد و سی و چهار هجری به بیجاپور پیش عادل شاه که خال او بود رفت عادل شاه قصد گرفتن
کرد و کلیم الله بگریخت و نزد برهان شاه رفت و عنقریب باحمدنگر درگذشت و بعد از وی کسی از بهمنیه سلطنت نیافت و در دکن پنج
کس بسروری رسیدند عادل شاه در بیجاپور و نظام شاه در دولت آباد و قطب شاه در تلنگ و عماد شاه در برار و برید

شاه در بیدر و شرح احوال هر یک بیاید

ذکر ملوک عادل شاهیه که در بیجاپور سلطنت کردند

اول ایشان یوسف عادل شاه در او غلام سلطان محمد شاه لشکری
بهمنی بود و بعون عنایت خواجه گاوان بمراتب دولت رسید و عادل خان خطاب یافت و بعد از قتل خواجه گاوان بحکومت بیجاپور
رسید و در هشتصد و نود و پنج هجری خطبه و سکه بنام خود کرد و خویشتن را عادل شاه سوائی خواند و سوائی بهندی زیاده را گویند
که بر عدد وی بیفزایند چون مملکت او از ملک نظام شاه و عماد شاه آن قدر زیاده بود بآن مشهور شد و او در بیجاپور و گلبرکه و مرج و
کلیان و گلبرگه و دیگر محال در تصرف داشت و او در ذی حجه نهصد و هشت هجری در مملکت خویش خطبه بنام ائمه اثنا عشر خواند و
در نهصد و پانزده هجری بندر گوه فرنگیان استیلا یافتند عادل شاه متوجه ایشان شد و بسیاری را بکشت و بیجاپور بازگشت و
بعد از وی پسرش اسمعیل بن عادل شاه در عمر دوازده سالگی در نهصد و شانزده هجری پادشاه شد و کلمان مدار الملک قبض با
فرنگیان گوه صلح کرد و در نهصد و بیست و پنج هجری شاه اسمعیل صفوی ایلچی با شمشیر مرصع و فرمان بهر او فرستاد اسمعیل عادل شاه
شاد شد و امر کرد که سپاه لشکریان بدستور قزلباش کلاه سرخ نهند و هر که ابا نماید او را از مملکت و دنیا بیرون کنم و امر فرمود که
بر منابر بنام شاه اسمعیل صفوی خطبه خوانند و این حکم تا عهد علی عادل شاه روان بود و او پادشاهی حلیم و کریم بود و در نهصد و
چهل و یک هجری درگذشت بعد از وی پسرش ملو عادل شاه پادشاه شد و شراب مدام می‌پرداخت و کار زشت بتقلید پیش گرفت

برادرش ابراهیم عادل شاه را در اگره فت و میل کشیده ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه بادشاه شد و او اول کسی است از آن
دودمان که قوانین پدر و جد معدول نموده و نام ائمه اثنا عشر از خطبه بیفگند و مذهب امام ابوحنیفه را رواج داد و دفترهای فارسی بسوخت
و برهمنان را تربیت کرده امر فرمود تا بدستور عهد سلاطین بهمنیه دفتر هندی ترتیب دهند و شجاعت خان و چهار صد
تن دیگر نگاه داشت و همه مغلان را اخراج نمود و حبشیان و دکنیان را نواخت رام راج صاحب بیجانگر مغلان را بخواند و مصحفی
نزدیک خود بر کرسی نهاد و گفت چون مسلمانان هستند شایسته است سر پیش من فرود آرند مصحف پیش خود از آن نهادم که آداب
و برابر ایشان بجا آرند مغلان شاد شدند و با وی پیوستند ابراهیم عادل شاه از ایشان متوهم شده با یکصد و دو کس از مسلمانان
و برهمنان معتبر باز گشت و دیگران متوهم شده خواستند که برادرش عبد الله را به سلطنت برگزینند ابراهیم عادل شاه آگاه شده و
بسیاری را بکشت عبد الله بکوه گریخت و بفرنگیان پناه برد و ابراهیم عادل شاه از اسد خان متوهم گشت و او را از بلگوان بخواند
هنوز اسد خان به بیجاپور نرسیده بود که عبد الله از نظام شاه و قطب شاه و سلاطین دولت آباد و تلنگ استمداد نمود ایشان از
دو جانب روی به بیجاپور نهادند و فرنگیان چتر بر سر عبد الله بر افراشته در حرکت آمدند و نظام شاه گمان برد که اسد خان
با و خواهد پیوست از آن ناامید گشت و مراجعت نمود قطب شاه و فرنگیان نیز باز گشتند و در نهصد و پنجاه و شش هجری سلطان
در گذشت امیری کاردان و ضابطه و لیکن تندخوی بود و اول کسی است که از این سلسله نشیب نیل نهاد و اول منت کلک تحریک انگشت با
او را مطبخ ساخت رایات بیجانگر و سلاطین دکن با و ملازمت کمر بستند هر روز نهصد من برنج و پنجاه گوسفند و پانصد مرغ در
مطبخ او صرف شدی و جانوران زمان او غیر از محاربات میان او و نظام شاه و قطب شاه و دیگران نیست و در همه هزیمت
او را بود مگر در تن رم که برهان نظام شاه به تحریک رام راج عزم تسخیر گلبرگه کرد و ابراهیم عادل شاه با و مصاف داده و ظفر یافت و
بعد از او پسرش علی عادل شاه بن ابراهیم عادل شاه در نهصد و شصت و پنج هجری پادشاه شد از مذهب پدر تبرا نموده دین
جد گزید و مذهب تشیع برپا ساخت و خطبه بنام اثنا عشر خواند و امر فرمود که در بازارها تبرا کنند و در اندک زمان خزانه پدر را
به مردم بخشید علما و فضلا و سادات را وظائف مقرر نمود و رایچور و مدکل و کلیان و شولاپور که از تصرف پدرش بیرون رفته بود
از والی بیجانگر و دیگران بدست آورد و دیگر از مملکت بیجانگر بیجاپور و ادونی و چندرکوتی و دیگر را خراب ساخت و با نظام شاه
و قطب شاه مقرر نمود که باتفاق یکدیگر بدفع رام راج پردازند پس حسین نظام شاه دختر خود چاند بی بی را به علی عادل شاه
داد و خواهر علی عادل شاه از بهر پسر خود مرتضی بخواست و در نهصد و هفتاد و دو هجری علی عادل شاه و حسین نظام شاه و ابراهیم
قطب شاه و برید شاه والی بیدر در حوالی بیجاپور جمع آمدند و روی به بیجانگر نهادند رام راج والی بیجانگر ایشان را با هفتاد
هزار سوار و ده لک پیاده استقبال کرد نظام شاه در قلب جای گرفت و علی عادل شاه را بمیمنه فرستاد
و قطب شاه و برید شاه را بمیسره فرستاد رام راج بر سنگهاسن متوجه میدان شد و در گشتند روز جنگ بر سبب بانگ سست از
غایت غرور نشنید پس مقابله عظیم اتفاق افتاد و میمنه و میسره سپاه اسلام هزیمت رفتند نظام شاه همچنان در قلب ایستاده بود
تا توپ ملک میدان برابر سپاه پیشه فلوس هاس و ریزه های آهن پر کرده سر دادند تزلزل عظیم در سپاه مخالفان افتاد گویند
رام راج در آن معرکه از سنگهاسن فرود آمد و بر کرسی مرصع نشسته شامیانه مخمل زرد و زری که اطراف آن گوشهای زرین عنبر گیر

داشت به سلسله نامی آن از مروارید بود به پای کرد و چون نوبت بملک سیدان رسید از ابتدا رامراج برخاست و در سنگامانس شکست
حسین نظام شاه بیدار و حمله بر رامراج از سنگها مسخر نگاه داشته بگرفتند رامراج را اسیر گشته و بقتل رسید و در تواریخ آن واقعه
گفته اند به نهایت خوب واقع گشت قتل رامراج چه نهایت نقطه قتل رامراج جیم است اگر خدمت کنند مطلب معقول می‌بود
در باب حمله سلاطین اسلام تا حد و بیجانگر آمدند به اندر رامراج ساخت کردند از آن بیجانگر مرتبه بمرتبه پدید آمد و زوال بخود در یافتند
و دیگر سرداران ایشان بر بلاد اسلام رسید سلاطین اسلام با غنایم بسیار بیلاد خود باز گشتند و چندی بیاسودند و بعد از آن
و چهار سپهر علی عادل شاه باتفاق مرتضی نظام شاه لشکر به بیجانگر کشیده و خرابی بسیار کرده باز گشته و بر دور شهر بیجاپور حصاری
بنا نهاده و بعد از آن بتاریخ هفت سپهر کشورستان بدست مرتضی نظام شاه به قتل رسید و نظام شاه بر دیار روز استیلا یافت
در بالاخره میان پسر و پادشاه صلح شد و بعد از آن در یک سپهر علی عادل شاه روی بیجانگر نهاد و قلعه بیدرکل تا آنجا به محاصره
کرده تسخیر کردند و قلعه دهار در دیجانگر و غیرهم تسخیر شده و تسخیر ساخت و بنگال و دیگر مصطفی خان را اسیر کردند گذشت که بیجانگر با تر
گشت مصطفی خان بیگ و پنج هزار از آن ابتدای بیجانگر پیشکش دست برد و به سال سه لک و پنجاه هزار آهن گرفتند
رسانید علی عادل شاه و دیگر بار متوجه بیجانگر شد ایران آنجا خدمت آمده چند کسی از حکام آن دیار امان طلبید علی عادل شاه
امر فرمود که همه خلعت پوشند امرا خواستند که لباس زنان پوشند ایشان گفتند که شمشیر گرفته ایم شاید که خلعت زنانه نیم
علی عادل شاه بر ایشان آفرین کرد و بجای خلعت شمشیر به ایشان بخشید گویند اکنون مردمان آن دیار زنان بدان اندر شوهر ایشان چون
شاید امرا خدمت بکنند با جمله چون علی عادل شاه را فرزند نبود برادرزاده خود ابراهیم را ولیعهد ساخت و در گذشت و بقولی از خواجه
سرای قتل یافت که در تقاضای پادشاهی بانو قتل علی عادل شاه در بیست و دو روز سپهر در گذشت و او پادشاهی نیک و خدمت
طبع موصوف بود و خط نستعلیق و نسخ را خوب نوشتی و در روزی مقالات تمام نموده ابراهیم خیر نگاشت که ملک رتبه قلمدان در خدمت
علی عادل شاه بود پس از ایشان جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه به بیجانگر آمدند بعد از دیرآمد آن ابراهیم عادل شاه و بعد سال برگشت و نشست
و کابل خان به امور ملک مشغول گشت و تربیت مردم از آنجا نمود و عادل شاه باز گشت و ابراهیم عادل شاه است که بر
خلاف عم خود رافضی نبود تربیت اهل سنت نمود دختر خود به شاهزاده دانیال بن جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه داد و در عهد سلطنت شاه جهان
پادشاه در گذشت بعد از او سلطان محمد پادشاه بیجاپور گشت و در سنه هزار و سی و سه هجری در گذشت پسر او سلطان محمود
عادل شاه بجای او نشست و به دستور پدر تابعیت شاهجهان پادشاه نمود و آفرین پادشاه از عادل شاهیان سکندر شاه است
که آخر آن سپاه و دولت ایشان به عهد عالمگیر و قلعه بیجاپور محاصره کرد و بالاخره بیست و ... هجری مقام صلح و دولت عالمگیر
پادشاه درآمد و در اوایل عهد پادشاهی گرد به سکندر شاه و ملک گشت و تسخیر بیجاپور و شهر و غیره و ولایت او و بلاد ضمیمه آن
و ... محمد شاه ... حافظ بیجاپور ... مسمی ... شهر ... آنجا ... ابراهیم ... گفت
که ... بالای ... و ... کالا ... تخت ... حکام آنجا است ... الحق ... اسحب
بیجاپور ... سیواجی ... ولایت ... عهد عالمگیر پادشاهزاده
... بیجاپور ... گرفته ... پادشاهی ... ملک ... قوت

بجهت جاه و رسیده اکثر دیارهای دکن بدان پیشتر بحیطه تصرف در آمد در حین انتما ملک نشور بتصرف حیدر علی المشهور بحیدر نایک در آمد و تنبیه اسے
احوال حیدر نایک آنست که پدرش فتح نایک سرهنگی کم مایه از ولایتین بیجاپور بود و نایک در اصطلاح آن دیار قومیست از ارازل کبرین
مسلمانان که جاهل باشند و بزرگترین آنجا و بیرون کار پیادگی اعتبار دارند بالجمله فتح نایک مدتی ملازم سعادت الله خان ناظم
ارکات بود و بعد انقضای دولتش در کوتهپور حسن گزیده و قبلاش روزگار با دو پسر خود بسر می‌بارد و حیدر علی بر آمده و دست داده ان
ملازم راجه میسور شده و بعد چندی جمعدار صد پیاده گشت و پس از چند سال در گذشت و پسر کلانش شهباز بجای
پدر نشست حیدر نایک حسد برده از برادر رمیده شده ملازم مرتضی خان جاگیردار بنگلور شد چون شهباز خان نایک در گذشت حیدر
نایک بطمع ریاست موروثی لشکر پتن آمد براجه آنجا به حقوق پدر و برادرش کرده از معتمدان خویش گردید هنگامی که در سن
هزار و یکصد و شصت و شش دیوان کلاجورین به نیابت راجه میسور در جنابلی نکونک محمد علی خان ابن انور الدین خان
گوپاموی آمده بود حیدر نایک همراه دیوان بود چون دیوان موصوف از جنابلی مراجعت بشهر یک پتن نمود مردم سپاه بنابر تنخواه
شورش کردند حیدر نایک که آنوقت سردار هزار پیاده بود تنبیه سپاه را بر انفصال تنخواه انفصال داد از این رو در اعتبارش افزوده
گشت حیدر نایک مردم سپاه را با خود متفق ساخته وقت فرصت دیوان کلاجورین را گرفت و حبس کرد و براجه بر اطلاق نقلی بند
بر مسند ریاست گذاشت و در اندک فرصت بر تمامی وفاتن و خزاین راجه متصرف شد و بتالیف قلوب سپاه و رعایا پرداخت در
اندک ایام در حشمت و جوانمردی شهره آفاق گشت اما صفاتش را کسانیکه همراه بودند می‌گویند

حیدر نایک مردی بست امی پشید نرسیده قدش در جوان بظاهر مسلمان و بباطن شیطان میل نماز و روزه ندارد
جنوب شهر یک پتن ملکیست وسیع بنهایت آبادانی انجا زنی است ملقب به نکتی رانی و در ان ملک بتخانه ایست کلان و نقل میکنند
نذر آن بت ابنی مردانست که بد اینجا نیاز کنند چنانچه جلادان از طرف رانی هنوز ملکار اند تا از وارد و صادر و باشنده اینجا
سبب را بقدر معین مرغا و زرب حاصل کرده و به جیل نگاه کنند و در عوض آن انعام و افزار زراعتی می گیرند حیدر نایک را هستی
آنجا اتحادی بهم رسانید و شارکت و مساودت آورده این شهر معموده سبب بهبود خود دانست عاملے راجه معلوم الالف
ساخت چه کفار و پر گناه هیچی بر بدین قرار داده بوت شکر نیشن از تکلیف بالا لطاق به تنگ آمده به اقرار گرفتند و گرفتار
شده بحید منشی آمد و چیزهای ایشان را کسیر بر بدین فرمود و رسالهای بریدگان علیحده قائم نمود و قسمت به نوشتن نجابت رواج
داد و در محرم تا ربار از جمله سند ضروریه انگاشت و رسم نکاح درمیان برداشت و اتراز افزیل به اطفال گرفته از انها
بکارت میکرد و اعتدال نمراجش آنجا که سنین عمرش از شصت درگذشته در قوی فتوری نرفته بود و از جمله اشیاء را دوستی بسیار داشت
معروف تمامی پیرانی چشم فراموش و هر روز مقرر داشته و دیگر دختران که در رزم بدست آمدند مردان جوان قتیله را به یگیر ان
اصطبل و زنان پاکیزه را از اله بکارت داخل محل و صبیان جوان را تالیق در زمره چیله‌ها و در جمله عصمتیان رد کرده او کسانی را
از فرقه سپاه بر گزیده در قسمت ایشان چیزی مقرر نه تنخواه ناکسی و جمع می کرد و آنچه از اسیران کسی نمی گرفت موقت دلالان
فروخته از دو اخلی نمودند و نگار را بعد از ازاله بکر با چیله‌های هم سن قطع نظر از کفو و نسب و ملت جزو جفت سے کرده و مکالمه
کرب مخلوق از بدی‌های صاحبست چیز جزئی مراح آن قدر که تاب و زبیحان کسند از اصطبل و غیره را بخشو هر زمین و یا لاان بکار

می برد و بپایه‌ئی که کاغذ باد می فروخت و بالا زمان خود را رخصت نمی داد و مرا در شس برکناری می نهاد و می گفت که اهل ختا نه
بطلبند و همین جا گنجد است و خنده فرستادن با قطعان و خرج این چه مقصود بوده ازین قبیل بسیار است اما از رجوع امور و شجاعت
ولشکر کشی و توجه رزم جوئی و بلاد داری و رعیت پروری و عدالت سرآمد روزگار بود و بر سپاه و رعایا حکم نافذ می داشت
بالجمله چون از ظلم و فسق نشور و غیره مطمئن شد بملک بدنور که مملکت وسیع و زرخیز با متعلق حدود و بینور که ریاست آنجا بر سنے
مسترک مسلم بود حیدر نایک الملک را به تدبیر صائب از و انتزاع نمود و از غنائم آنجا مرفه و مسرور گشت در خلال این احوال
محمد محفوظ خان برادر بکلان محمد علی خان که با موی خفیه با حیدر نایک دوستی بهم رسانید و بحیله عزیمت طواف بیت الله
محمد علی خان رخصت گرفته براه خشکی روانه گردید و بجوار سرنگپتن رسید حیدر نایک باستقبال شتافت و ضیافت نمود و در
عروج فرنگیان و نگر بزرگ که از کرناتک با محمد علی خان متفق بودند مشورت خواست محمد محفوظ خان که اول نظام الدوله بن نظام الملک
را ناظم کرناتک تحریص داده باتفاق یکدیگر لشکر کشی نموده آید حیدر نایک محمد محفوظ خان را جاگیر سه لک روپیه داد و از طرف
خود با تحف و هدایا پیش نظام الدوله فرستاد محمد محفوظ خان در حیدرآباد پیش نظام الدوله رسیده در خلوت عرض نمود
چه انگریزان که در ملک کرناتک محمد علی خان را باغ سیر نمود لشکر کشی می نماید صلاح دولت است که باتفاق دولت خواهان مثل
حیدر نایک و مرهته ملک کرناتک را متصرف باید بود نظام الدوله فی الفور خیمه بیرون کرد و مرهته را طلب نمود محمد محفوظ خان را
مورد خلعت ماهی و مراتب و خطاب فتح جنگ برای حیدر نایک رخصت آن طرف داد و در سن یک هزار و یک صد و هشتاد هجری
نظام الدوله باتفاق مرهته و حیدر نایک متوجه ارکات گردید محمد علی خان باتفاق انگریزان در میدان [illegible] رزمی صعب نمود
نظام الدوله شکست یافت و بزد حیدر نایک سپاه را شکسته و دید نظام الدوله را از رزمگاه برآورد و خود به حفاظت
پریشان برگشت محمد علی خان ظفر یافت نظام الدوله بحیدرآباد رسید بعد چندی محمد علی خان و انگریزان بر سر نایک بعزیمت
پیکار رفتند و اکثر قلاع مثل کشن گده و بریل و غیره تصرف در آوردند بعد ازین اثنا محمد علی خان بیمار شد و بخانه مراجعت نمود حیدر نایک
سی و پنج لک روپیه نذرانه قبول نموده با انگریزان صلح کرد انگریزان قلاع او را باو دادند و داخل سیلاپور شدند حیدر نایک تعاقب
انگریزان به ارکات شتافت و در راه ناپذیران و قلاع هیچکس متعرض نشده براه راست بتعجیل در رسیدن فرنگی گده درخورد
بنابر هیبت و دست بغارت اطراف دراز کرد و بملک خویش مراجعت نمود و محمد علی خان بفراغ خاطر در سیلاپور گذرانید و تمام فوج
خود را برطرف نمود این همه پیش حیدر نایک رفتند و نوکر شدند و در خلال این احوال در سال دوم از صلحنامه در حدود شهر یک [illegible]
مرهته تاخت آوردند حیدر نایک بر طبق صلحنامه استدعا کمک از انگریزان نمود ایشان انتظار کونسل نمودند حیدر نایک ناچار بامرهته
صلح مستمره کرد و چون سنه یک هزار و یک صد و نود و یک هجری فرانسیسیان از دست انگریزان و محمد علی خان پناه به بهاوے مندر
که قلعه استوار دارد بردند و از زد و نهان فرانسیسیان بامان برآمدند و قلعه و شهر را انگریزان خراب کردند بعد خرابی پهلوی موسی لالے
فرانسیس برفاقت صلابت جنگ بن نظام الملک آصف جاه اختیار کرد و بعد چندی بحیدر نایک پیوست حیدر نایک [illegible]
رسل و رسائل با بادشاه فرانسیس معرفت او مفتوح ساخت و فوجے از بادشاه فرانسیس بامداد حیدر نایک تعین شد حیدر نایک
با انگریز مستر هدارس که گورنر خطاب داشت پیغام جنگ فرستاد گورنر وکیل خود را بنقل صلحنامه مرهته یک [illegible] فرستاد حیدر نایک

حکم نمود که وکیل با جماعهٔ خود بیرون شهر خیمه زنند و مردم این جانب با کنباج از زر قیمت رسانیده باشند در ملاقات وکیل مذکور مکتوب
گورنر بحیدر نایک رسانیده مشتمل بر آنکه اینک سبقت جنگ و شکست پیمان در دست از جدا او است حیدر نایک در جواب گفت که پیشتر گمان
من آن بود که براستی و وفای عهد با انگریزان ختم است اکنون بر خلاف آن مشاهده رفت چه در جنگ مرهته که طلب کمک نمود بتثبیت عمل
نمودند آخر ناچار شده از مرهته صلح کردم و مادام از مصالحه تشخاه حاصل چه اکه کار رهگذار کمک خواهم بغیر از فتوی و حکم کونسل
قدمے پیش نهند و بر تقدیر حکم کونسل هنگامه تسخیر از محمد علی خان مے شوند او وکیل پیغام آخر بعد بنده اولی بسیار اجناس و جواهر خود را
بمختار ریت تمام فروخته انتشار کے بد انگریزان تیاری اسباب روز نا شرف نمود و خیمه بیرون زنند و آهسته آهسته یک کوچ و مقام
تا حدود این جانب رسید این دارو گیر امر طویل است باید و ما که فوج سواره داریم که تا ده فرسنگ تاختن و باز آمدن میباید
دارند و خزانه و سامان بسیار داریم که مهمات ما را کفایت کند پس موافقت شما بیمن نمی توانند شد این بگفت و جواب بمکتوب
ننوشت و وکیل را رخصت نمود و در سنه یکهزار و یکصد و نود و چهار هجری حیدر نایک با صد هزار سوار و چهل هزار پیاده متوجه
کرناتک شد و هم در رجب سنه مذکور بالای گهات عبور کرده اکثر قلاع و توابع ارکات را متصرف شد و نصیر الدوله برادر محمد علی خان
متحصن قلعه چنور بود با عیال و اطفال گرفتار آمد و محبوس گشت گورنر مدراس این خبر شنیده کلنل میکی را روانه آن سمت نمود و کلنل
بیلی را روانه آن سمت نمود کلنل در میدان بلول خیمه زد حیدر نایک با تمام سپاه خویش در فرسنگ باو رزمے صعب کرد تا گاه
در میان حیدر نایک آتش بزرد خانه انگریزان افتاد و شیرازه جمعیت ایشان از هم گسیخت سواران حیدر نایک از اطراف و جوانب
حمله آوردند و بسیاری از سپاه انگریز بگسستند کلنل بیلی اسیر گشت حیدر نایک ظفر یافت و روز سوم متوجه ارکات شد و شهر
پناه ارکات را محاصره کرد راجه سر سرپا محمد علی خان در ارکات متحصن شد و کمک از محمد علی خان نرسید و راجه مسطور بعد دو ماه
با حیدر نایک صلح کرد حیدر نایک بقلعه در آمد و هرچه یافت ضبط کرد و ناموس سکنه آنجا را تلف نمود و لاله فیلی رام را با ده
هزار سوار بتاخت اطراف فرستاد و دوران دیار دیار گذاشت و عمارات را سوخت قول حیدر نایک راست گشت که میگفت
من قهر خدا ام که بتهذیب مردم کرناتک نازل شده ام بعد ازین قضایا محمد علی خان مع اهال و اطفال و متعلقان خویش بمدراس
آمده اقامت گزید و چون طریق آمد و شد و رخت کلی از تاخت فوج سواره حیدر نایک منقطع شد و در بری از مخالف هوا که
آن وقت بجهاز موافق نبود و ممنوع گشت روسای کونسل بموجب غلّه را از فروختن فرق و منع نمودند و متوسلان کمپنی از ذخیره
سرکار بیع رهبه فی نفر یک آثار مجرا مے دفی روپیه دوازده آثار مقرر نمودند دران قحط عالمے هلاک شد بعد چند ماه
غله بسیار بجهازات شرقی از بنگاله متواتر رسید و در آخر شوال سنه یکهزار و یکصد و نود و چهار هجری جنرل ایرکوت
که پیشتر ازین در کرناتک کارهای نام کرده بود بحکم استن گورنر صاحب کلان کلکته براه دریا بدانجا رسید و قریب چهار هزار
تلنگه بمحافظت شهر پناه مدراس گذاشته با دوازده هزار تلنگه و چهار هزار ترک سوار در آخر محرم سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج
هجری که از فرنگی گده کوچ نموده متوجه شد سپاه حیدر نایک که قلعه دیواسی را محاصره داشت بیجنگ برخاسته رفت جنرل کوت
با انتظار فوج بنگاله و جهازات ولایت از جنگ متوقف بود و باستحکام قلاع دنیا در مقبوضه خویش مے گذرانید بعد رسیدن
از محمود بندر کوچ نموده متوجه بیلمر گردید حیدر نایک با تمام فوج خویش بمقابله برآمد شد و بارش کولدو یان بود

جنگ نموده سپاه جنرل مردانه کوشیدند قتال فاحش نمود حیدر نایک منهزم با لشکر خود و جنرل کوت ظفر یافت و در اخل سلیم
شد و در آخر سال مذکور قریب بشش هزار پیاده لب گردگی کلنل تامس دین برس از بنگاله براه خشکی روانه شده و دریاء چیلکا
عبور کرده و مردم تهامبجات شمل گنجام مچهلی بندر وغیره همراه گرفته یازدهم شعبان سنه مذکور با جنرل کوت ملاقات کرد و بعد از
یک دیگر در تهرسه فرنگی کوت لشکرگاه ساخت آن وقت هشت هزار تلنگه همراه جنرل کوت کلنل تامس بود و جنرل متوجه قلعه تامور
شد و آنرا قهراً قسراً بکشود و بیست و دوم شعبان سنه مذکور سپاه کوچ پیشتر نمود و تیپو سلطان خلف حیدر نایک با هزار
سوار بطریق قزاقی بمقابله کرده پیش فوج حیدر نایک می رفت تا انگریز بمیدان کول که پیش ازین جنگ آنجا شده بود
رسید حیدر نایک آنرا مبارک دانسته صف قتال بیاراست انگریزان زود صف کردند موسی لالی فرانسیس هزیمت
رفت و حیدر نایک عقب دیگر رفت انگریزان ظفر یافتند و دیگر روز رسد بمدراس رسانیدند و همچنین در
اوایل شوال سنه مذکور سپاه حیدر نایک هزیمت داده رسد را در قلعه ویلور رسانیده بمدراس باز آمدند همچنین دو هزار
جهول دار از ولایت انگریز به بندر رسیده گرسنه با سرداران خسرپور حیدر نایک که از مدت قلعه ویلور را که از مدت [illegible]
بود محاصره داشت رزم کرده بقتل رسانیدند سپاهش منهزم رفت و قریب هزار اسپ تلنگه های انگریز افتاد۔

ذکر برید شاهیه که به بیدر حکومت کردند اول ایشان قاسم برید است و او از غلامان سلطان بهمنیه است و در عهد محمد شاه
لشکری به انجانب کشید و بر کفار مرهته ظفر یافت و در عهد سلطان محمود بهمنی بر امور سلطنت مستولی گشت و خیر نامی بر محمود
نگذاشته بالاخر در قلعه اوسه و قندهار به تجویز عادل شاه و نظام شاه بنام خود خطبه خواند و بعد ازو پسرش امیر برید بن محمد قاسم
جانشین شد گویند که او شبی در زمستان شراب می خورد آواز شغال شنید گفت که شبها چه شغالان فریاد می کنند گفتند از
سرما بسلطان تظلم می نمایند امیر برید حکم کرد تا سه هزار لحاف پر از پنبه در صحراها و باغها بر افگنند تا شغالان زیر آن روند
و از سرما ایمن باشند و بعد ازین دیگر آواز شنید گفت که حالا چرا آواز می کنند گفتند که شکر نعمت می کنند امیر برید بعد ازو پسرش
علی برید شاه بحکومت نشست اول کسی است که خود را برید شاه خواند نظام شاه در عهد او قلعه کلیان و اوسه و قندهار را ازو
بگرفت و سنجر بندر و نواحی آن که خاصه اش زیاده از چهار لک هون نبود باو گذاشت برید شاه را خوش وقتی نماند و در سن
هزار هجری درگذشت آخرین آن طائفه امیر برید شاه در هزار و هیژده هجری والی شد و بسی نگذشت که بندر تصرف
عادل شاهیان در آمد ؞

احمد نگر از ابنیه احمد نظام شاه بحری است که در حدود دریاء نظام شهری بنا نهاد و تخت آن شهر لطافت آب و هوا
و کوه و صحرا اولی آنجا از جمیع شهرهای دکن بهتر است و در شاه شهر صدقات جاریه پیوسته جریان دارد و از باغات آنجا
یکی باغ دلکشا فرح بخش است و در وسط باغ حوضی ساخته اند در کمال وسعت در درون آن برکه عمارتی رفیع بنا نهاده اند
و بر یک موضع شهر قلعه در غایت حصانت است و بروایت مولف صبح صادق ملوک نظام شاهیه در احمد نگر و مرهته و دولت آباد
حکومت کرده اند و اول آن گروه نظام الملک حسن بحری است پدرش نام وقت چیره از عنیان بیجانگر بود چون احمد شاه بهمنی لشکر
بیجاپور کشید او را اسیر ساخت و حسن نام نهاد او بحسن تدبیر شهرت یافت شخصی بهر نوشت که بحری لقب یافته گویند که

که محمد شاه لشکری بعضی بجهت خاص خود با اسپیره بوده از او بهمنی گفتندی و محمد شاه بسیاری در تعهد خویشتن او با اشرف الملک
همایون نظام الملک بحری لقب نهاد و بپایهٔ بلند رسانید نظام الملک بعد از قتل خواجه گاوان اعتباری عظیم یافت و ملک
نایب مناب گشت و در سنهٔ هشتصد و نود و یک هجری در عهد سلطان محمود بهمنی بدست بسندخان به قتل رسید و بعد از او پسرش ملک
احمد نظام شاه خود را نظام الملک خواند و دعوی استقلال کرد و چتر برگرفت و نام سلطان بهمنی از خطبه بیفکند و نام خود خواند و خواجه
جهان دکنی و دیگر امرا پسندیدند نظام الملک نام خود را از خطبه بیفکند و بدستور چتر برگرفت و گفت این علامت سلطنت است
ملک بر رفع چتر زدن رضا نداد و امرا گفتند که اگر چنین است هر که خواهد چتر برگیرد نظام الملک تا آن رضا داد و پس هر که خواست
بر سر خویش چتری نگاهداشت و در تمام دکن این شایع شد راقم حروف گوید اکنون رؤسای دکنی که جمعداری و پنجاه کس مستعد
از طرف خداوندان خویش سر انداخته اند و آن مشهور به آفتابی است با آخر باستصواب خطبه بنام خود خواند و خود را نظام شاه
بحری لقب نهاد و دختر خود بملک وجیه والی قلعهٔ دولت آباد داد و از او پسری آمد ملک اشرف برادر وجیه از راه حسد آن
زن را با پسرش و برادر خود بکشت و بر دولت آباد و حدود استیلا یافت و جهت محمود بیگرهٔ گجراتی نمود نظام شاه در سنهٔ هشتصد و
نود و نه هجری دولت آباد را محاصره کرد چون فتح متعذر دید بازگشت و در حد و در باغ نظام شهری بنا نهاد تا آنجا سکونت کند
و موسم بر دولت آباد تاخت برد پس آن شهر را احمدنگر نام نهاد و از مرتبت استقلال یافت ملک اشرف سلطان محمود بیگره
گجراتی را به تسخیر دکن تحریص نمود و والی گجرات قصد دیار نظام شاه کرد با اتفاق عماد الملک عماد شاه و عادل شاه خاندیسی عزم
رزم او کرد و اهالی گجرات را اجال الفرصت تا شبی فیل را که نزدیک سراپرده شایسته بود رها کردند شورشی عظیم در لشکر
گجرات افتاد و گمان بردند که نظام شاه شبخون آورده و سلطان محمود گجراتی از اندرون بیرون رفت چون لشکر متفرق شده بود با
مخالفان صلح نمود و به گجرات بازگشت بسی نگذشت که ملک اشرف درگذشت نظام شاه بر دولت آباد و آن حدود استیلا یافت و
در نهصد و چهار درگذشت. و بصفات حمیده موصوف بوده هرگاه که سوار شدی سر بر پا انداخته رفتی و گفتی بلوک چون چشم او
شوند عوام و اشد به پشتش غیبت کنند ترسم که اگر نظر بر یمین و یسار بر نامحرمی افتد و این نکوهیده بود و با وجود این صفات عیسی است
دوست آمد چون و شمشیربازی را بسیار دوست داشتی و خلق را بجائی رسید تا آنکه بسبب آن میان جوانان نزاع پدید آمد و ایشان
هرگاه یک دیگر بر تری جستندی نزد او رفتندی تا میان ایشان حکم کند او در حضور خویش هر دو را به شمشیربازی فرمودندی و هیچ
روز نبودی که در بارگاهش چند کس به قتل رسیدی او از مقابل هیچ کس باز خواست نکردی و رفته رفته این کار در جهان شایع
گشت که در کوچه و بازار هر که خواستی با آن استعمال نمودی و هیچ کس مانع نیامدی و اکنون گویند که آن عمل نزدیک دکنیان
بعضی جا شایع است و هر یک رنگ گویند و بعد از وی پسرش برهان نظام شاه در هفت سالگی جانشین گشت تخمین جا و بد
تاریخ جلوس او است و در دولتش مکمل خان بر امور ملک و مال مستولی گشت و در نهصد و چهار هجری برهان نظام شاه
بر بانوی عاشق شد مکمل خان مهر وکالت پیش پادشاه نهاد و گفت تا حضرت وی خود دو سال نبود و پیر گشتم اکنون جوان
شد کار ملک تواند پرداخت برهان نظام شاه هر چند گفت قبول نکرد و شیخ جعفر دکنی به وکالت رسید و در نهصد و بیست هجری
بسا و جا هر با احمدنگر آمده و هنر از یافت چون برهان نظام شاه از سلطان نهاده رنگی مشهور گشت در نهصد و سی و شش خطبه

بنام سلطان بهادر گجراتی خواندند تا او بگجرات بازگشت دیگر سال برهان نظام شاه شاه طاهر را با تحف و هدایا بگجرات فرستاد و سلطان
بهادر از غفلت متنبه گاه گشته و بر جمیع امرا او را تقدیم داد و شاه طاهر با حکمای گجرات مناظره کرده غالب آمد و تحقیقات آن طرف
یافت و چون درین وقت شنید که سلطان بهادر بر مالوه استیلا یافت برهان نظام شاه دیگر بار شاه طاهر را به سفارت
فرستاد و بوساطت او محمد شاه خاندیسی برادر متعرض گشت و برهان نظام شاه به برهانپور آمد و سلطان بهادر در ملاقات اکراه کرد
پس برهان نظام شاه به برهانپور رسید محمد شاه به استقبال او شتافت برهان نظام شاه و شاه طاهر را گفت چون نخوت
سلطان بهادر در رسم ناچار بپای باید ایستاد و فریاد ازین تعظیم من نکند چه چاره باید کرد شاه طاهر گفت حیلتی اندیشیده ام که چون
نزد رسید ناچار از تخت برخیزد و فرود آید پس مصحف که بخط علی علیه السلام بود بر سر نهاد و به بارگاه سلطان بهادر در آمد
سلطان از خداوندخان گجراتی پرسید که این چیست که شاه طاهر بر سر گرفته گفت مصحف بخط علی کرم سلطان از تخت فرود
آمد و استقبال کرد و مصحف بوسید و بر سر نهاد و برهان نظام شاه شرایط سلطان بجا آورد و سلطان بر تخت نشست و نشیب
برهان نظام شاه و محمد شاه و شاه طاهر ایستاده بودند سلطان شاه طاهر را امر بجلوس فرمود او معذرت نمود و سلطان
دیگر بار او را بجلوس اشاره کرد طاهر گفت شرط ادب نباشد که خداوند من برپای بود و من بنشینم سلطان فرمود
که او نیز بنشیند پس برهان نظام شاه و محمد شاه و شاه طاهر نشستند سلطان به شاه طاهر گفت بعد ازین ترا با برهان
نباید آمد تا تعظیمت فوت نشود آنگاه شمشیر کمر خود را بکمر برهان نظام شاه بست و او را که تا برهان نخواندند نظام شاه
خطاب کرد و سراپرده سرخ تفویض فرمود و چتر سفید که از سلطان مالوه گرفته بود بغیر سود تا بر سرش افراختند و دیگر اسپ
و فیل و خلعت خاص داده رخصت فرمود برهان نظام شاه با حمدنگر رسید و در نهصد و چهل و چهار برهان نظام شاه با حمدنگر
رسید و در نهصد و چهل و چهار برهان نظام شاه برهنمونی شاه طاهر نام اصحاب کرام از خطبه بیفگند و بنام ائمه اثنی عشر خطبه خواند
دختر خود را که سفید بود حسینی ساخت و امر کرد تا در مساجد رفض کنند و بالاخره مذهب امامیه پیش نهاد و ساخت سلطان محمود
گجراتی بعد از سلطان بهادر گجراتی بادشاه شده بود و ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور و مبارک شاه خاندیسی و عماد شاه
والی برار ازین معنی برنجیدند و خواستند که او را مستاصل سازند برهان نظام شاه به تحف و هدایا محمود و مبارک شاه را راضی
ساخت و لشکر بر عادل شاه والی بیجاپور کشید و بصلح بازگشت و بعد از چهل سال شاه طهماسپ صفوی از ایران جهت
برهان نظام شاه کشید و تحف و هدایا فرستاد و از آن جمله غلامی بود شاه قلی نام که در آن دولت صلابت خان خطاب یافت
و برهان نظام شاه در نهصد و شصت و یک درگذشت و هم درین سال اسلام شاه والی دهلی و سلطان محمود گجراتی
برادرزاده سلطان بهادر گجراتی درگذشتند غلام علی هندوشاه گوید شه خسرو را از زوال آید یک سال که هند از عدل شاهان
بر زوال امان بود یکی محمود شاهنشاه گجرات که همچون دولت خود نوجوان بود دوم اسلام شه سلطان دهلی که در هند و هندوستان
صاحب قران بود سوم آمد نظام الملک بحری که در ملک دکن سلطان نشان بود و من تاریخ فوت این هر سه خسرو دیدم
زوال خسروان بود و بعد از وی پسر بزرگش حسین نظام شاه بادشاه شد و در عهد او سیف عین الملک گجراتی که از امرای
سلطان بهادر گجراتی بود و بعد فوت او بدکن رسیده در خدمت حسن نظام شاه پسر خود بود نموده به برار رفت و توجه

افضل را بوعده سپهسالاری مملکت بحسین نظام‌شاه و برادر حسین نظام‌شاه و قاسم بیگ حکیم را نزد وی فرستاد و او را بخواند [illegible]
عین‌الملک گفت که [illegible] اول آنکه حسین نظام‌شاه مرا استقبال کند دوم آنکه وقت ملاقات از اسپ فرود نیایم
و سوم آنکه [illegible] اگر حسین نظام‌شاه عهد [illegible] یاران من ترا ملاقات کنند قاسم بیگ [illegible]
نزد حسین نظام‌شاه رفت و [illegible] عین‌الملک [illegible]
[illegible] حسین نظام‌شاه [illegible] عین‌الملک باز گفت عین‌الملک [illegible] اجل [illegible]
رسید و [illegible] احمدنگر [illegible] حسین نظام‌شاه باستقبال شتافت عین‌الملک دستگیر شد و با
[illegible] صلابت‌خان [illegible] حسین نظام‌شاه [illegible] باتفاق سلاطین دکن متوجه [illegible]
شد و رام‌راج [illegible] در ضمن احوال عادل‌شاهیان گذشت و در بیجانگر [illegible]
[illegible] رام‌راج حسین نظام‌شاه باحمدنگر رسیده و در همان سال بگذشت آفتاب دکن شد تاریخ است فوت او [illegible] مرتضی
[illegible] مرتضی نظام‌شاه بادشاه شد و در عهد او فرنگیان [illegible]
[illegible] از فرنگیان [illegible]
رسید فرنگیان [illegible] رستم‌خان و شمشیرخان نام فرنگیان آثار شجاعت [illegible]
بقلعه [illegible] مرتضی نظام‌شاه [illegible] حبشیان و سایر امرا با فرنگیان متفق [illegible]
[illegible] مرتضی نظام‌شاه [illegible] اسلام [illegible]
رستم‌خان گریخته [illegible] مرتضی نظام‌شاه [illegible] مرتضی نظام‌شاه [illegible] اخلاص‌خان [illegible] چنگیزخان
[illegible] باحمدنگر بازگشت [illegible] مرتضی نظام‌شاه برهان عماد [illegible]
عماد [illegible] شمشیرالملک کشته [illegible] صاحب‌خان نامی عاشق شد و صاحب‌خان با چنگیزخان عداوت گرفت
و به مرتضی نظام‌شاه گفت [illegible] سلطنت [illegible] و در آن ایام چنگیزخان بیمار شد مرتضی نظام‌شاه [illegible] مسموم [illegible] حکیم
مصری [illegible] فرستاد چنگیزخان [illegible] آگاه شده [illegible] مرتضی نظام‌شاه فرستاد [illegible]
[illegible] دولت‌خواه [illegible]
[illegible] مرتضی نظام‌شاه [illegible]
[illegible] صلابت‌خان [illegible] مرتضی نظام‌شاه [illegible]
[illegible] عین‌الملک [illegible]
[illegible] مرتضی نظام‌شاه [illegible]
[illegible] مرتضی [illegible] حکومت [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه احمدنگر [illegible] صلابت‌خان

سپرد و حکم کرد که خبر صاحب خان معشوق کسی پیش او نیاید و بشانزده سال عمر وی بجانه خلق او را دیوانه گفتندی
و دران مدت خبر یک دو تن کسی پیش او نرفتی بزرگان دولت را آنچه از کارهای بزرگ پیش آمدی عریضه نوشتندی و آنچه
در جواب نوشتی بدان عمل کردندی محمد اکبر پادشاه از حال او آگاه شد و چند و سالوه آمد قاسم بیگ رقعه نوشت مرتضی
نظام شاه در ساعت پالکی خواست و سوار شد و امر کرد تا اطراف او را بپوشند پس روی بجانب سیر نهاد و اکبر پادشاه
به اکبرآباد بازگشته بود مرتضی نظام شاه به دولت آباد رفت و جامه درویشانه پوشیده و قصد زیارت مشهد رضویه از عقب سراپرده
بیرون رفت چنانچه صاحب خان نیز اطلاع یافت اعیان دولت آگاه شدند و جستجو کنان شتافتند و او را بدست آوردند
و به مبالغه تمام بازگردانیدند مرتضی نظام شاه باحمدنگر شد و در باغ هشت بهشت منزوی گشت صاحب خان بسیاری
از خویشان خود را به امارت رسانید و همه روزه بایین و یساول دو سه هزار مردم جماعه خویش در کوچه و بازار میگشت و زنان و بچه‌های
مردم را بزور می‌کشتند امرا ازین حالت به تنگ آمدند صاحب خان که پیشتر حسین خان سخت کمان پرسری که امرای برادر و تمام
فرستاد که تمام خود را اختیار ده حسین خان بآن رضا نداد و صاحب خان با یاران خود بخانه او رفته و منهزم بازگشت و نزد مرتضی
نظام شاه بیرون آمد و گفت فرمان پادشاه است که مغلان را بقتل رسانید و دکنیان و حبشیان خواستند که بفرموده عمل نمایند
امرای معقول جمع شدند و عزم رزم کردند صاحب خان مرتضی نظام شاه را گفت مغلان میخواهند که ترا بقتل رسانند مرتضی
نظام شاه پیاده از باغ بیرون آمد و چون مغلان را بدید بر فیل سوار و دکنیان و حبشیان بمقابله امر فرمود و سید مرتضی سبزواری
و قاسم بیگ طهرانی با امرای معقول پیغام فرستادند که با خداوند خود حرب نتوان کرد خدای خان و میرزا جان ازبک و حسین خان
سخت کمان پرسری و تیر انداز خان از اسپ فرود آمدند و از دور پیش پادشاه سر فرود آوردند و رفتند و بلشکریان داد ممالک
عادل شاه و قطب شاه پیش گرفتند صاحب خان با یاران بشهر رفت و هر که از مغلان یافت بکشت قاسم بیگ رقعه
به پادشاه نوشته صلابت خان حال عرضداشت پادشاه گفت بشهر رو و صاحب خان را بازگردان صلابت خان
طوعاً و کرهاً بازگردانید صاحب خان قصد صلابت کرد صلابت خان بگریخت مرتضی نظام شاه خبر یافت و او را بخواند و دلداری
نمود و دران ایام قاسم بیگ بجبلت منسوب شد با عیان از پادشاه اجازت خواستند که از وی باز خواست نمایند پادشاه
در جواب گفت و نوشت که هرگاه سید محمد چیزی از خزانه ما تبه کند مروت نباشد از وی باز خواستن و گرفتن او را با عیال و
اطفال بکشتی نشانید و علتش الفرستید چنان کردند صاحب خان از مرتضی نظام شاه جهت آنکه صلابت خان نزد او دلداری
کرده بود برنجید و چند روز شتافت اهالی شهر چند ضرب توپ رها کردند و چندی از همراهیان او را بکشتند پادشاه در پالکی سوار شد
از پی صاحب خان روان شد چون بیدر آمد باو رسید او را پیش خود خواند صاحب خان گفت صلابت خان را از پیش خود بران
و بیدر را بگیر و باقطاع من ده تا نزد تو توقف نمایم پادشاه صلابت خان را به پرگنه که اقطاع او بود فرستاد و بیدر را محاصره کرد و دران اثنا
شنید که برادرش برهان که در قلعه چیتر بود خروج کرده متوجه احمدنگر است پادشاه باحمدنگر شد و صلابت خان را بخواند صاحب خان
دیگر بار برنجید و پادشاه توجه نکرد و باحمدآباد شتافت و در بازار بدکان عطاری رسید و گفت دارویی داری که دیوانه را
سود دهد گفت اجزای جلاب موجود است پادشاه گفت نه آنم که من دیوانه ام که تمام مرادات سلطنت میخواهم و با سر آورم

که بی موجب لشکر کشی کرد عاقبت گفت او دیوانه است که قدر خون تو برادر نمی داند بادشاه بخشید بدان و فرمان چون باد بخشید و
اسد خان. ابراهیم برهان فرستاد و برهان منهزم گشت و بر سم پاشنا خنت یکجا اب افتاد و بخدمت اکبر بادشاه شتافت
مرتضی نظام شاه سید مرتضی والی برار را امر فرمود که صاحب خان را بدست آرد و بخدمت فرستد و اگر نازان ابا نماید به قتل
رساند سید مرتضی بفرمان او صاحب خان را کشت و صلابت خان در امور ملک استقلال یافته مملکت را ضبط کرد و اکبر بادشاه
مشیر و مشاور را برسالت نزد مرتضی نظام شاه فرستاد و مرتضی نظام شاه بار داد و او را نزد خود خواند مشیر و مشاور گفت که مرا
بادشاه بدان فرستاده که سبب آمدن شما معلوم کنم مرتضی نظام شاه گفت سپاه برهان بسیار جمع شده و قبایل و ولات
بجز رنج ایشان وفا نکنند لاجرم از شرم کشیر بیرون نمی آیم و در قصد تو بودم و بسبب از پیش اکبر بادشاه خان اعظم را باتفاق
برهان برادر مرتضی شاه قصد دکن کرد صلابت خان و میرزا محمد نظری قصد او کردند خان اعظم منهزم بگجرات افتاد و میرزا محمد تقی
نظری باحمدنگر شتافت و در آن فتح شاه ولی که بجای صلابت خان خدمت مرتضی نظام شاه می کرد مرتضی نظام شاه بخفیه
او نمود بعرض رسانید که امرا از برای تو بیجان رسیده اند می خواهند که پسرت حسین را بسلطنت برگزینند مرتضی نظام شاه بر قتل پسر
راضی شد و در آن ایام سپاه عادل شاه رسید و مملکت او رسید مرتضی نظام شاه آخر بتحریک صلابت خان دانست پسر
او را بخواند و گفت می خواهم که ترا حبس کنم بر قصد رمیدم صلابت خان گفت قلعه را تعیین باید نمود باستخاره مرتضی نظام
شاه گفت قلعه برج پورسی صلابت خان بخانه رفت و پسر بپا خود نهاد و بر پالکی نشست و در راه قلعه مذکور پیش گرفت
هوا خواهان هرچند مانع آمد هیچ درنگرفت گفت آنچه بکردم بهر فرزند بود اکنون که شخو اهل مرا با فضولی چه کار مرتضی نظام شاه
قاسم بیگ را پیشوا ساخت و میرزا محمد تقی نظری را وزارت داد و با عادل شاه صلح کرد و دیگر بار قصد قتل پسر نمود و او را
بخواند و بند خود در حجره حمامی داد شبی او را در نهالی پیچید و در آن روز شاهزاده حسین بر خاست و بگریخت مرتضی نظام شاه
دیگر روز بحجره رفت و او را بیافت فتح شاه و تولی را گفت حسین چه شد گفت بمرد گفت استخوانهایش چه شد گفت خاکستر گفت
باندک آتش چگونه استخوانهای آدمی خاک شود فتح شاه را متهم کرد فتح شاه گفت که او بگریخت او اکنون نزد قاسم بیگ است حکیم
و میرزا محمد تقی نظری است مرتضی نظام شاه او را از ایشان درخواست هر دو انکار کردند و محبوس گشتند و امور ملک بمیرزا صادق
و هنرار الملک تفویض شد ایشان نیز چون در باب قتل شاهزاده اطاعت نکردند محبوس شدند و بعد از ایشان سلطان حسین
بن سلطان حسن سبزواری که در دکن متولد شده بود میرزا خان خطاب یافت و پیشوا شد دلاور خان عادل شاهی به
تسکین مملکت مرتضی نظام شاه کشید میرزا خان را به بهانه دفع او از شهر بیرون آمد و بدولت آباد شد و خواست که شاهزاده
حسین را که آنجا محبوس بود بدست آرد و بسلطنت نشاند مرتضی نظام شاه آگاه شد صلابت خان و قاسم بیگ و حکیم
و میرزا محمد تقی و حکیم محمد مصری را از حبس نجات داد و بدرگاه خواند میرزا خان بتعجیل تمام شاهزاده حسین را برگرفت و متوجه
احمدنگر شد و مرتضی نظام شاه را در حمامی گرم باز داشت و در گلخن چندان آتش افروخت که از حرارت آن در [illegible]
سنه نهصد و نود و شش هجری درگذشت مدت ملکش بیست و چهار سال و در آن جمله قریب شانزده سال منزوی بود
و او بادشاهی با نجابت بود و داد و دهش و سخاوت ... نرم کشور خان عادل شاهی کرد کشور خان در قلعه

مستحصن شد مرتضی نظام شاه سوگند یاد کرد که از اسب فرود نیاید تا قلعه را نگشاید پس با سپاه یورش کرد جمعی از لشکریان که به
تیر و تفنگ و توپ هلاک گشتند و چند تفنگ به جوشن پادشاه رسید و کور خان به زخم تیر در راه در آمد مرتضی نظام شاه قلعه بگرفت و کلاه
بعد از وی پسرش حسین نظام شاه بن مرتضی نظام شاه پادشاه شد و جمعی از مغلان که امارت داشتند رسوم نیکو نهادند پیش گرفت
شبها در کوچها گشتی و هر که را یافتی بکشتی میرزا خان او را بگرفت و ابراهیم و اسمعیل پسران برهان بن حسین نظام بن برهان نظام شاه
را بیرون آوردند و اسمعیل را که کوچکتر بود به سلطنت برداشت جمال خان و جمعی کثیر از دکنیان و حبشیان بر این سخن انکار کردند و در قلعه احمدنگر
جمع شدند و گفتند حسین نظام شاه کجاست میرزا خان گفت او قابل سلطنت نیست و پادشاه اسمعیل است جمال خان گفت پادشاه
مرا بگذار میرزا خان حسین نظام شاه را بکشت و سرش را بر نیزه کرد و بر برج داشت و گفت که اگر جنگ بهر اوست اینک به قتل
رسید جمال خان و غیره چون این حال بدیدند بیش از پیش در گشودن قلعه کوشیدند و هنگام شام شهر را بگشودند جمشید خان
و مهابت خان و امین الملک را بکشتند و به قتل مغلان فرمان دادند میرزا خان بگریخت و میرزا محمد تقی نظیری و میرزا محمد صادق
و دیگران گرفتار شده به قتل رسیدند و دیگر روز جمال خان اسمعیل نظام شاه را بر تخت نشاندند و میرزا خان بعد از چهار روز
گرفتار شده به قتل رسید و جمال خان بر دولت اسمعیل نظام شاه مستولی شد و او مهدوی بوده و اسمعیل نظام شاه را
مهدوی ساخت و در نهصد و نود و پنج صلابت خان که به فرمان میرزا خان در کهرله محبوس بود خروج کرد و روی به احمدنگر
نهاد و عادل شاه نیز از بیجاپور به قصد املاک کرد و جمال خان با صلابت خان رزم کرد و ظفر یافت و صلابت خان از دامان
گریخت و همان سال در گذشت و جمال خان با عادل شاه صلح کرد و برهان که در خدمت اکبر شاه بود عرض کرد که دکن پادشاهی
صاحب ما خود است اگر [illegible] شاید به دولت رسم اکبر پادشاه او را اجازت داد و برهان به برهان پور رسید و باتفاق
راجه علی خان والی خاندیس روی به احمدنگر نهاد و بسیاری از امرای برار با وی پیوستند جمال خان در نهصد و نود و نه با جمعی
با برهان و راجه علی خان رزم کرد و با خداوندخان مهدوی به قتل رسید اسمعیل نظام شاه اسیر شد و او را نزد پدرش آوردند
و برهان سپه را برخاست راجه علی خان را با تحایف به خاندیس باز گردانید و برهان نظام شاه بعد از پسر خود اسمعیل شاه
پادشاه شد و هر کجا مهدوی یافت بکشت و خطبه به نام ائمه اثنی عشر خواند و در هزار و یک لشکر به [illegible] فرستاده بسیاری
از فرنگیان بکشت و دیگر سال فرنگیان غالب آمدند و بسیاری را از مسلمانان بکشتند و بعد از وی پسرش ابراهیم نظام شاه
چند ماه حکومت کرد و بعد از وی احمد نظام شاه به سعی میان منجهو پادشاه شد و در عهد او سپاه نظام شاهیان چهار گروه
شدند و هیچ اطاعت نمی‌کردند اول میان منجهو که با احمد نظام شاه در قلعه او خطبه به نام او می‌خواندند دوم چاند سلطان
و شمشیر حبشی در قلعه احمدنگر به نام بهادر خطبه می‌خواندند سیم اخلاص خان [illegible] دولت آباد موتی نام طفلی را نظام شاه می‌خواندند
چهارم ابهنگ خان حبشی [illegible] شاه علی بن برهان نظام شاه [illegible] که قریب هفتاد سال عمر داشت و از
بیجاپور خوانده [illegible] خطبه به نام او می‌خواندند و بعد از آن سلطان مراد بن اکبر پادشاه و خان خانان عبدالرحیم خان با سپاه
احمدنگر را محاصره کردند و چند جا نقب کرده [illegible] چاند بی‌بی [illegible] بر سر افکندند و سلاح در دست گرفته بر
رخنه آمد احمد نظام شاه هشت ماه [illegible] و بعد از وی بهادر نظام شاه به سعی چاند بی‌بی در احمدنگر پادشاه شد و در هزار [illegible]

شش هجری اکبر پادشاه شاهزاده دانیال را بجای شاهزاده مراد که فوت شده بود با خان خانان عبدالرحیم به تسخیر دکن فرستاد و
و آهنگ خان حبشی که قلعه احمدنگر را محاصره داشت بی جنگ رفت و شاهزاده دانیال بمحاصره احمدنگر پرداخت چاند سلطان با حمید خان خواجه سرا
که از امرای او بود گفت قلعه را بایشان باید داد و به دولت آباد رفت بامرا گفت که چاند سلطان با مخالفان متفق شده اند قصد قتل
شما دارد پس باتفاق یک دیگر در غره محرم یک هزار و نه هجری آن شیرزن را بکشت بعد از چند روز شاهزاده دانیال قلعه را قهراً قهراً
بگرفت و حبیب خان وغیره را به قتل رسانید و بهادر نظام شاه را بخدمت اکبر پادشاه فرستاد و بهادر محبوس گشت و بمرد و بعد از
فتح احمدنگر امرای نظام شاهی مرتضی نظام شاه بن شاه علی را در دولت آباد پادشاه خواندند و ملک عنبر حبشی غلام میرک دبیر
الملک چنگیز خان عظیم مستقل گشت و ممالک نظام شاهی از سرکشان صاف ساخت و شهر کهرکی و نشستن کرد و به دولت آباد
بنا نهاد و بعد از نظام شاه پسرش برهان نظام شاه را به سلطنت نشاندند و در هزار و بیست و نه هجری امرای اکبرشاهی را از بالاگهات
برآورد نور الدین محمد جهانگیر پادشاه شاهزاده جهان شاه را به قلع و قمع او فرمان داد و لشکر به بالاگهات فرستاد و ملک عنبر هزیمت
برفت و خرابی بسیار رفت و چون عنبر درگذشت پسرش فتح خان بن ملک عنبر را برهان نظام شاه خواست که در امور ملک دخل
ندهد فتح خان برنجید و در هزار و سی و نه هجری برهان نظام شاه را به قتل رسانید و پسرش که خورد سال بود نظام شاه خواند
خانخانان و مهابت خان در هزار و چهل و سه از برهان پور روی به دولت آباد نهاد و فتح خان در قلعه متحصن شد مهابت خان بر شهر
دولت آباد استیلا یافت و در تضییق حصار کوشید یاقوت خان حبشی با لشکر انبوه قصد مهابت خان کرد مهابت خان
طائفه را به قصبه دولت آباد بازگذاشت و از شهر بیرون آمد و با یاقوت خان رزمی صعب نمود و ظفر یافت یاقوت خان
به قتل رسید مهابت خان به دولت آباد بازگشت و قهراً قهراً قلعه را بگشود و فتح خان و نظام شاه و تمامی اولاد نظام شاهیان
را بدست آورد و مظفر و منصور به برهان پور بازگشت و فتح خان و نظام شاه را به درگاه والا فرستاد نظام شاه وغیره
محبوس گشته صوبه دولت آباد که مرتبت عبارت از وست و مرتبه ساکنان آنجا باشند در زمان سابق به دیوگر شهرت داشتند
و پیش از ظهور اسلام همیشه دار الملک بوده و مردمش نساج اند و آن فن را نیک ورزیده اند و کاغذ آن مقام با نام است
چه بعد از روم و ختا کاغذان بلطافت و صفا هیچ جا نبوده و قلعه مشهور از امهات حصان است و چند طبقه دارد مولف خلاصه
التواریخ گوید که در زمان قدیم شهر مذکور به دهارانگری موسوم بوده و بعد از آن به دیوگر معروف شد چون سلطان فخرالدین جونا المخاطب
به سلطان محمد شاه بن تغلق شاه والی دهلی تمام ممالک را منضبط نمود قلعه دیوگر را دولت آباد نام نهاد و دار السلطنت ساخت
و بعد از آن ولایت بالکل از تصرف حاکمان دهلی بدر رفت و بعد از سه صد سال در عهد شاه جهان پادشاه بسعی
مهابت خان خانخانان سپهسالار قلعه مذکور به تسخیر در آمد و چون اورنگ زیب عالمگیر در ایام شاهزادگی بصوبه مملکت دکن
تعیین گردید در پیشگی قلعه مذکور بر جای که قصبه کهرکی بود شهر خجسته بنیاد اورنگ آباد طرح انداخت آن نشیمن گاه حکام گردید
و پیش از این در ملک نظام الملک والی دکن کهرکی نام داشت و پیش از آن موضع ویرانه بود و عنبر حبشی صاحب مدار دولتش بنا بر
اوج جای بنا نهاد و بسبب قلت آب نهر از دره و فاصله بسبول در حویلی خود آورده با و تالاب عالی شمس شهر ساخت و اکنون
اورنگ آباد شهر بسیت و هوایش معتدل و هفت منزل از اینجا شهر برهان پور است و در آن شهر به دستور دیگر شهرهای هند

چهار ماه بارش می‌شود و اهتمام بوده در کمال خوبی پیدا می‌شود از خطوط میر غلام علی آزاد بلگرامی که آنجا اقامت دارد معلوم
شده که درخت انبه دو فصل بار می‌دهد و غله همیشه ارزان و انواع اقمشه و جواهر نفیسه و زیبا ارزان شهر فراوان
می‌آید بسا کنانش حسین و خوش شکل و نیکو معاش می‌باشند طول آن صوبه یک صد و پنجاه کروه و عرضش صد کروه است هشت سرکار
مشتمل بر شصت و پنجاه و محال و محال بعینه پرگنه باشد تا آنکه این صوبه است و موجب جمع بندی راجه تودرمل رجع و تحصیل تمام صوبه‌های مملکت هندوستان به
و نوزده هزار و پنجاه و یک کرور و شصت و دو لک و هشتاد هزار دام مدخل این صوبه است و چهل دام را یک روپیه رائج الوقت مقرر است
پس یک کرور و شصت و نه لک و هفت هزار روپیه می‌شود با مجا اورنگ آباد در عهد سلطنت محمد شاه بادشاه هنگام نظامت
نظام الملک آصف جاه و پسرش ناصر جنگ کمال رونق داشته و اکنون که سنه یک هزار و یک صد و نود و پنج هجری است نظام الدوله
ابن نظام الملک آصف جاه بر مسند امارت انتظام قیام می‌دارد و بر اکثر ممالک دکن متصرف است اما نشیمن گاهش حیدرآباد شنیده
می‌شود چونپور شهر لیست مشتمل بر اسبابهای خوش گوار و اشجار ملاذت اثار قلعه بغایت متین دارد میوال بر ساحل دریای عمان که سمندر
و دریای عمان نامند واقع است و از بناهای مشهوره دکن است و قلعه رنگ دیده در حدود آن از بنیه فرنگیان پر شکل است دارالتلنگانه نیز نامند
و رعیت تلنگانه به تلنگ بن دکن بن هند بن حام بن نوح علیه السلام منسوب است و آن ولایتی است مشتمل بر مضافات بسیار و بغایت
آبادان و در زمان سلف همیشه یکی از رایان معتبره هندوستان بر آن مملکت فرمان روا بوده اند و هزار و یک هجری دارالملکش گلکنده
بوده که بسبب افزونی باغات و عمارات و پاکیزگی بر زن مستغنی از دیگر ولایات هند است و ساکنانش به ملیح و تمکین باشند
کپتان جوناتهان اسکات بارقم حروف می‌گفت که در حوالی گلکنده کان الماس است که در آب و تاب بر خلیج بر همه کانهای الماس سر
می‌دارد مؤلف صبح صادق گوید اول از ملوک گلکنده سلطان قطب شاه است و او در خدمت محمد شاه لشکری بهمنی نوشت و خواصخان
لقب یافت و به تلنگ شد و بسیاری از اهالی آنجا را کشت و در عهد سلطان محمود بهمنی قطب الملک خطاب یافت و به امارت
تلنگ رسید و در نهصد و سیزده هجری نام سلطان محمود بهمنی از خطبه بیفگند و بنام اثنی عشر خطبه خواند اما حقوق سلطان محمود منظور داشته
پیوسته سپاه او و تحایف می‌فرستاد پس چون شنید که شاه اسمعیل صفوی در ایران استقلال یافت خطبه بنام او خواند و بعد از او فرزندانش
بر سنت او عمل می‌کردند بعد از این پسرش جمشید قطب شاه او پس از وی برادرش قطب که دختر نظام شاه در نکاح او بوده بر حکومت
نشست و باتفاق نظام و عادل شاه و برید شاه رامراج والی بیجانگر را در رزم کشت چنانچه گذشت و بعد از وی پسرش محمد علی
قطب شاه پادشاه شد گویند روزی بر فیل سوار به راهی می‌رفت درویشی باو رسید و گفت ترا بائمه اثنی عشر سوگند است که این فیل
مرا ده قطب شاه فرود آمد و آن فیل را با یک زنجیر طلا و پر چه پر ولو و بدر ویش داد بهاگ نگر که حیدرآباد مشهور است از ابنیه
اوست گویند در عهد دولت سلطنت خویش بر [illegible] بهاگ متی نام عاشق شده بنام او آن شهر در حوالی گلکنده بنا نهاد بعد از
برادرش محمد امین قطب شاه به سلطنت نشست و در عهد او شاهجهان بادشاه از دکن متوجه بنگاله شده و از میان مملکت او گذشت
قطب شاه خدمات پسندیده بجا آورد و آخرین بادشاه از قطب شاهیان ابوالحسن است که تانا شاه مشهور بوده است و از اولاد
امجاد قطب الملک بوده در سن یک هزار و نود و هشت هجرت مطابق سال سی و یکم جلوس عالمگیری قلعه حیدرآباد که در حوالی
گلکنده است بدست سپاه اورنگ زیب عالمگیر بادشاه مفتوح شد و آن سفر [illegible] تاریخ [illegible] الثانی نه بادشاهی کرده

و آن ممالک بتوجه تسخیر عالمگیر شده و در بعضی بندرگاه آمد و رفت جهت تجارت می‌گذرانید تا آنکه در گذشت ملیبار و ملیوار و ملیبار نیز نامند و
آن ولایتیست معمور و ساکنانش همه پرستش بت می‌کنند و قوم خوش‌خوی‌اند و در بعضی امکنه چند از جاهای آن نیز از نصرانیان چو ناتمان اسکان
با راقم حروف می‌فرمود که در ملیوار اکثر جاها زنان برهنه که هیچ لباس ندارند مطلق برهنه می‌گردند و هر قدر که خواهند مردم برای شوهری گیرند
و رسم آنجا است که اگر یکی به خانه کسی رفته با زنش مباشرت کند کفش خود را به در گذارد و اگر مرد دیگر آید و کفش به در بیند
بازگردد و اگر چه چند شبانه روز باید رجوع کند به در است مولف صبح صادق حکام هنوز در ایام سابق زمان بیجانگر را اطاعت کرده‌اند
در چند بندرگاه حاکم علیحده دارد و بر بسیاری از بنادر آن فرنگیان مستولی‌اند و ظهور اسلام در آن دیار در سنه دویست هجری اتفاق
افتاده در تاریخ مذکور است گویند وقتی طائفه از مسلمانان سراندیب سوار کشتی ایشان بدان ملک که قاعده ملیبار است افتاد و در آنجا
آنجا مردی دانا بود و سامری نام داشت ایشان را بخواند و از دین سوال کرد گفتند ما امت محمد صلعم گفت او را معجزه بود گفتند آری
و چندی از آن شمردند چون معجزه شق القمر رسید سامری گفت این معجزه قوی است اگر صحیح باشد شاید اهالی ربع مسکون احتمالا
مشاهده کرده باشند پس گفت رسم ما چنین است که هر گاه واقعه غریب اتفاق افتد آن را در دفاتر ثبت کنند اگر این واقعه صحیح است در
دفتر ثبت باشد پس دفاتر آبا و اجداد را تفحص کرد تا در موضعی نوشته دید که در فلان سال ماه دو پاره گشت و با یک دیگر پیوست
و آن مدت را از زمان دولت او بیرون بیست سال نوشته بود سامری گفت از عهد پیغمبر شما چند سال گذشته گفتند دویست سال سامری
تصدیق کرده ایمان آورد و کیستان چو ناتمان حکایت قایل این فرآیندهاست بالجمله چون خواست که ترک رود از عنان مملکت که بیست بر
بندر بیست و سه [illegible] گفت که [illegible] و بعد از این تمام را جمع [illegible] عهد نامه نوشت و از همه پیمان گرفت که از
مضمون آن عدول نکنند آنگاه مملکت را بر امرا قسمت کرد و گفت که هر ولایتی یک دیگر تصرف نکنند اگر احیانا در میان مخاصمه افتد
سجده بدر مملکت یکدیگر قانع شوند بالجمله چون سامری از قسمت مملکت باز پرداخت یکی از امرا که حاضر نبود بیامد سامری را چیزی نمانده بود
شمشیر خود را بدو بخشید و گفت با این هر قدر که توانی از مملکت بگیر پس او را سامری لقب نهاد و گفت باید که بعد از تو هر که از اعقاب
تو به سلطنت رسد همین نام بر خود نهند آنگاه به گوشه رفت و آنجا به عبادت مشغول شد و گفت باید که کسی نزد من نیاید سامری خود را
به کشتی مسلمانان رسانید و با ایشان متوجه حجاز شد و چون هفته بگذشت اطلاعی نیافتند و از [illegible] گفتند او به آسمان
رفته زود خواهد که باز آید سامری به بندر [illegible] رسید و مریض شد و از مسلمانان طلب کرد و گفت خواهم که پیوسته به ملیبار روید تا
بسیط شما کافران آنجا مسلمان شوند پس نامه به ملیباریان نوشت که با هر بندر از شما عهد شده ایم باید که از عهدنامه و پیمان من تجاوز
نکنید و مالک [illegible] فلان فلان را چون آنجا آیند رعایت کنند و بگذارند هر روز که خواهند [illegible] و بسی نگذشت که سامری
در گذشت و به بندر [illegible] گشت و هر گاه که مالک [illegible] ملیبار رفت و نامه سامری به ملیباریان رسید که [illegible] رسانید ملیبار
[illegible] اکرام کردند و مالک در گذر [illegible] بنا نهاد و جمعی کثیر از اهالی آن دیار مسلمان شدند و مذهب شافعی
گرفتند امرای سامری [illegible] حکومت می‌کردند تا آنکه فرنگیان به تسلط استیلا یافتند در سنه نهصد و چهار هجری که سلاطین بهمنیه
دکن ضعیف شدند فرنگیان دانستند که از ایشان ملیباریان مدد نخواهد رسید الجرم در تسخیر آن مملکت کوشیدند پس در سنه نهصد و پنج هجری کشتی فرنگ
چند به کالیکوت [illegible] مسلمانان [illegible] سامری صاحب ملیبار [illegible] بدفع ایشان [illegible] فرنگیان منهزم [illegible] یکی از

حکام نوایی که با سامری مخالفت داشت متوجه قتل شدند و از ایشان را یکی متوطن ساخت آن طایفه آنجا قلعه و کلیسا ساختند
و این اول قلعه بود که فرنگیان بدیار هند تعمیر کردند پس صاحب پرتگال کشتی بسیار بکوچی فرستاد و تا آن عمارت محکم اساس یافتند بکوچی گشتند
[illegible] از ملوک [illegible] که دوست فرنگیان بودند باشند و بمحاصره کوچی پرداخت و کاری نساخت و باز گشت و بملوک آفاق نامه نوشت
که فرنگیان در دین و دیار با هندوم اسلام مشغول اند [illegible] پس چون نامه سامری بقانصوه والی مصر رسید سیزده غراب به ساحل دریای
هند فرستاد و سلطان محمود بیگره والی گجرات و سلطان محمود بهمنی والی دکن از بنادر ممالک خود غرابی چند نیز فرستادند فرنگیان نیز در
[illegible] جمع شده بودند افواج سامری در آنجا رسید و با فرنگیان [illegible] کردند فرنگیان ظفر یافتند و مصریان به بندر [illegible]
و چون ملک [illegible] قانصوه غوری زایل کردند و سلطان سلیم صاحب روم بر مصر استیلا یافتند فرنگیان بر ساحل دریای هند مستقل گشتند
[illegible] نهصد و یازده بکالیکوت آمدند و مسجد جامع [illegible] سوختند [illegible] بر روی ایشان [illegible] و پانصد کس [illegible] گشتند فرنگیان به بندر
[illegible] کشتند و با راجه آنجا [illegible] ساختند و در ان سال بر کوه [illegible] استیلا یافتند سامری از غایت اندوه بمرگ گذشت و نهصد و بیست و یک
[illegible] برادرش جانشین شد و با فرنگیان صلح کرد تا آخر میان ایشان [illegible] خاست و مکرر محاربات اتفاق افتاد و [illegible]
[illegible] هجری قلعه جالیات را [illegible] کالیکوت ساختند و قلعه [illegible] و عادل [illegible] بنا نهادند و [illegible] و چهل و یک
هجری [illegible] در نهصد و چهل و سه [illegible] سلطان بهادر والی گجرات احمدآباد [illegible] از بهادر گجراتی [illegible]
[illegible] ساختند [illegible] سلطان سلیم بن سلطان سلیم صاحب روم در نهصد و چهل و چهار هجری سلیمان پاشا را با تمام [illegible]
[illegible] ایشان فرستاد و قلعه دیو را محاصره کرد و کاری نساخته باز گشت و در نهصد و شصت و [illegible] فرنگیان بر بندر [illegible] استیلا
یافتند چنانچه [illegible] اقلیم اول [illegible] احوال [illegible] سال [illegible] و [illegible] چین [illegible]
[illegible] استیلا یافتند [illegible] بنگاله [illegible] و طایفه [illegible] متوطن شدند [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] از دست فرنگیان بگرفت و سامری [illegible] عادل شاه و نظام شاه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] محاصره [illegible] عادل شاه متوجه [illegible] گشت و نظام شاه [illegible]
[illegible] باز گشتند فرنگیان [illegible] مسلمانان [illegible] بهادر [illegible] احمدآباد و دیگر [illegible]
[illegible] تجارت [illegible] اکثر بنادر [illegible] هزار و [illegible] هجری جهانگیر پادشاه ابن محمد اکبر پادشاه [illegible]
ایشان را [illegible] طایفه انگریز که دشمن فرنگیان پرتگال اند آنجا [illegible] و در سنه هزار و سی و پنج هجری شاه
عباس صفوی امام قلی خان [illegible] فرمان داد تا سپاه [illegible] فرستاد آن بندر را از فرنگیان پرتگال انتزاع نمود
و [illegible] بحکم شاهجهان پادشاه ابن جهانگیر پادشاه قاسم خان صاحب بنگاله [illegible] کرد و فرنگیان پرتگال را [illegible]
[illegible] از فرنگیان پرتگال بگرفت و [illegible] بنادر که [illegible] فرنگیان پرتگال بماند راقم حروف
[illegible] دریافت احوال فرنگیان پرتگال در حین تحریر این اوراق [illegible] بالقول که هزار و یک صد و [illegible] هجری است پرتگالیان
هر کدام [illegible] استیلا [illegible] احوال [illegible] راقم حروف [illegible]
[illegible] احوال فرنگیان پرتگال [illegible] اکنون که هزار و یک صد و [illegible] هجری است [illegible]

فرنگیان پرتکال است و انگریزان به اتفاق اهل پرتکالیان از آن بنادر محاربه درمیان آمد و فراسیس غیر از تختگاه خویش هیچ بندر
ندارند و اکنون تمام بنادر هند و غیره در قبضهٔ تصرف انگریزان است و راقم حروف گوید در این وقت انگریزان به اکثر شهرهای هند رسیده
و در بلاد ریاست می کنند مشهور و افتاد که از ورود ایشان امراض و اغماض نکنند پوشیده نماند که در این ولا از بنگاله
و پتنه و اوده و فرخ آباد تا نجیب گده که از نجیب خان المخاطب به نجیب الدوله و از دهلی متصل در دست برهمه
آن دیار متصرف اند اهل فرانس و غیره اوران نظر است و تفصیل این اجمال ناقل دول آنکه **احوال محاربهٔ جنگ**
سراج الدوله چون مهابت جنگ علی وردی خان ناظم بنگاله فوت کردند سراج الدوله پسر دخترش که ولیعهد شد
بود در سنه یک هزار و یکصد و هفتاد بر کلکته که مسکن و مأوای انگریزان بود لشکر کشید و انگریزان را از آنجا برآورد و متصرف
گشت سال دیگر انگریزان جهازها به کلکته آوردند و آنرا از گماشتگان او منتزع نمودند و آمادهٔ حرب سراج الدوله شدند سراج الدوله
با فوجی به پلاسی [illegible] آمد و جنگ و قتال بسیار شد انگریزان با میر محمد جعفر خان که از اعظم رؤسای سراج الدوله بود در باطن ساختند
سراج الدوله شکست یافته فرار نمود با آخر بعد چندی به دست میر محمد جعفر خان گرفتار شده به حکم پسرش صادق خان معروف میران
به قتل رسید صاحبان انگریز میر محمد جعفر را به سرداری و امارت و ایالت ممالک بنگاله نشاندند چون دو سه سال بر این بگذشت میر
محمد قاسم خان داماد میر محمد جعفر خان به طمع ریاست بنگاله با صاحبان انگریز رسم اتحاد پیش نهاد و با اعانت ایشان با دعوی
ریاست بنگاله رسید و میر محمد جعفر خان همراه انگریزان به کلکته شتافت میر محمد قاسم خان به اطاعت شاهزاده عالی گهر
ابن عزیز الدین [illegible] عالمگیر ثانی که در آن سال به تسخیر عظیم آباد می کوشید [illegible] عظیم آباد به تخت نشاندند چنانچه در [illegible]
آباد در احوال عالی گهر [illegible] با آخر بعد از سه سال میان میر محمد قاسم خان و صاحبان انگریز مخالفت روی داد و آخرکار به جنگ
قتال کشید تفصیلش آنکه چون میر قاسم خان مستقل گشت بنا بر حرکتی از انگریزان [illegible] گردید و به لشکر استیفا است گویند از
جمله اسباب مخالفت یکی سؤال جواب محصول مال [illegible] بود [illegible] انگریزان معافی [illegible]
میر محمد قاسم خان [illegible] انگریزان [illegible] گشت انگریزان میر محمد قاسم خان به [illegible]
بنگاله [illegible] در خلال این احوال [illegible] راجه [illegible] کرده [illegible]
[illegible] خان [illegible] لشکر [illegible] قلعه [illegible] که [illegible] کرده [illegible] نمود [illegible]
میر محمد قاسم خان بنا بر مصلحت [illegible] از گذار [illegible] کرده و از دل انگریزان [illegible]
[illegible] میر محمد قاسم خان [illegible] انگریز [illegible]
[illegible] شهر [illegible] بنگاله [illegible] انگریزان [illegible]
شهر [illegible] دیوار شهرپناه [illegible] دروازهٔ شهر [illegible]
[illegible] شهرپناه [illegible] چند [illegible] انگریزان [illegible]
خویش و ضرب توپ [illegible] شهرپناه [illegible] قتل و غارت [illegible] جنگ [illegible]
گرفت [illegible] قلعه [illegible] حاکم [illegible] زخم [illegible] رسید .

انگریزان بآن ملتفت نشده دست تاراج بسکنه دراز نکردند و متفرق گشتند نیز از مهدی درستم کرده از پٹنه رفته بود آنجا با ماکار
دشمر دود ذو النون تصادم که میر محمد قاسم خان با عسکر بسیار بامداد او فرستاده بود ملاقی شد و باتفاق یکدیگر متوجه پٹنه شدند و
آن طرف دریچه شهر پناه که مشرف بدریا بود در آمدند بزاری ایشان را باندرون گرفت مرزا با فوج باره از قلعه بیرون آمد و با
انگریزان مصاف داد و ظفر یافت و بسیاری از ایشان را بکشت و بسیاری را اسیر ساخت و بمنگیر پیش محمد قاسم خان
فرستاد او همه را بقتل رسانید و آن باعث ازدیاد خصومت گشت انگریزان در ابتدای موسم برشکال میر محمد جعفر خان را با امارت
برداشته از کلکته بر آمدند و میر محمد تقی خان حاکم پورنیه را در رزم بکشتند میر محمد قاسم خان از منگیر میرزا اسد الله خان را که
راقم حروف بخشی و فوجدار و غیره و ابن عم میر ملا او بود برفاقت ذو النون دشمر و ماکار و غیره با فوجی آراسته بر انگریزان تعیین فرمود تلاقی
فریقین بر رود ستونی دست داد و رزمی صعب اتفاق افتاد انگریزان ظفر یافتند اسد الله خان و غیره منهزم بر ناله اودهوه که متصل
راج محل ست آمدند و پناه دیواری که از ساحل گنگ تا دامن کوه از شمال تا جنوب کشیده بودند چنانچه نیز [?] در میان آن
در [?] شده بود قیام نمودند میر محمد جعفر خان و انگریزان آنجا رسیدند و مورچال سلامت کوچه پرداختند یکماه رزم توپخانه در میان
ماند شبی انگریزان بر فوج میرزا شبخون زدند و بسیاری از لشکریان میرزا قتل کردند و هنگام عبور ناله و کنار آن با غریق گشتند و میرزا
و دیگر روسای لشکر منهزم متصل منگیر پیش محمد قاسم خان که [?] از منگیر آمده بود آمدند میر محمد قاسم خان بمنگیر مراجعت نمود و
و بعد از چند روز از صامت و ناطق در تصرف خود می داشت با جمعی انبوه از منگیر بر آمد راقم حروف درین قضایا حاضر بود بالجمله
میر قاسم خان بتوقع امداد پیش شاه عالم ثانی عالی گهر بادشاه و وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر ناظم اوده و آله آباد شتافت
شاه و وزیر بامداد او برخاستند و بعد از رزمهای متواتر که در عظیم آباد کردند منهزم و یکسر بر ساحل دریای گنگ چهاونی نمودند شجاع الدوله
از میر محمد قاسم خان سو مزاج گشته او را حبس کرد و آنچه داشت از گرفت و بعد چندی نجات داد میر محمد قاسم خان بعد ازین قضایا
روزی با راقم در [?] که منزل بریلی و آنوله می گفت که منجمله اسباب غارت که شجاع الدوله از ما گرفت سی و شش زنار [?]
جواهر نفیسه بود بالجمله انگریزان در آخر برشکال آن سال که هزار و یکصد و هفتاد و هشت هجری بود دیگر بار آمده رزمی صعب
کردند وزیر الممالک منهزم به لکهنو آمد انگریزان تا آله آباد آمدند و قلعه اله آباد را قهراً قهراً کشودند چنانچه در ضمن آله آباد مرقوم است
در صوبه اوده بی ممانعت متصرف گشتند و شجاع الدوله را از دیار او برآمدند و از سکنه آن ممالک قتل و غارت [?] ارتکاب نمودند
و ملکیه وارثان و وظیفه خواران هر دو صوبه را متعرض نشدند وزیر الممالک پیش احمد خان بن محمد خان بنگش حاکم فرخ آباد و حافظ
رحمت خان و دوندیخان روسای روهیله به بریلی و آنوله رفت و کمکی [?] خواست و کجا پس رفت انگریزان او را نیز مجال
توقف ندادند و [?] بادشاه انگریزان پیوست انگریزان آله آباد در جهت استقامت بادشاه مع محال آن
جهان آباد دادند و از محال بنگاله و غیره بیست و پنج لک روپیه پیشکش هر ساله نمودند و تا زمانی که بادشاه در آله بود بلا نقصان می
رسانیدند چون بادشاه بدیلی نهضت فرمودند رسوم موقوف کردند بالجمله شجاع الدوله صلح کرده بر صوبه های خود از طرف
انگریزان شد موافقت و دوستی استقلال یافت و شوکتی عظیم بهم رسانید چنانکه بعد از چند سال که احمد خان بنگش و دوندیخان
و دیگر روسای روهیله باجل طبیعی درگذشتند و غیر از حافظ رحمت به قتل رسید و شجاع الدوله ظفر یافت و در همین تصرف

نهاری کردند شجاع الدوله بر ملک روهیله مستولی شد و خرابی بسیار در آن دیار رسید پس از آن مریض شده بمستصواب صاحبان
انگریز با فیض الله خان ابن علی محمد خان روهیله صلح کرده مسکن او را که رامپور بود بنام او بحال داشت و بهمان حالت بیماری
از لال دانگ کوچ کرده باوده رسید و در گذشت پسرش مرزا امانی المخاطب بآصف الدوله وزیر الممالک بحکومت نشست و
بامر سلطنت پرداخت اکنون که یک هزار و یک صد و نود و چهار هجری است صاحبان انگریز از کلکته ملک از سورت تا بنگاله تا بنجیت گده و
متصل شاهجهان آباد است کوتهی ها ساخته محیط و دایر اند و کلنل کادرکه باکنوکه بزبان انگریز عبارت است از سرکار و رکیه از
یک صد و نود و دو هجری بعد فوت کلنل بیلی رئیس لکهنو شده و از راه برنار و چترگده و مملکت پسران چترسال و مکند متوجه بندر
بمبئی که کوتهی انگریزان است گردید و تا ملکهانی کول گنج رسید پیش از این برگناتهه راو ابن باجی راو دکهنی رئیس پونا که مسکن
اجداد باجی راو است نرایی راو را که ولد نانها ابن باجی راو بوده بفریب و قید رکشت بر رؤسای دکهنیان با او مخالف شده
عزم گرفتن رگناتهه راو نمودند پیش انگریزان سورت رفت و بعد از رسیدن ایشان به بمبئی شتافت انگریزان از بمبئی که چهل کروه از پونا
مسافت دارد با جمعیت بیست پلتن و پنجاه ضرب توپ بامداد رگناتهه راو متوجه پونا شدند و در آخر ذی قعده سن هزار و
یک صد و نود و دو هجری در کول که مابین بمبئی و پونا واقع است انجار از جنگ بر یک حصاری چوبین رسیدند سیکا رام بابو رکن دولت
دکهنیان و بابا پهرنویس که نیز زبان ایشان دیوان را گویند و سید احمد و مهاجی سیندهیه و تکوجی هولکر و دیگر رؤسای
مرهته با پنجاه هزار سوار از پونا بر آمده با انگریزان هنگامه رزم برپا کردند از بیست توپخانه انگریز نزدیک حصار چوبین رفتن نتوانستند
انگریزان دو پلتن که عبارت از دو هزار تلنگه تفنگچی تخمینا باشد در حصار گذاشته یک گروه از حصار بر آمدند و با موضع برگانو رسیدند
دکهنیان بهیئت اجتماعی حمله آوردند و زد و خورد صعب کردند و اکثر از آلات حرب غنیمت بدست دکهنیان افتاد و انگریزان دیگر روز
صلح کردند و قلاع ساسی و غیره را که بالفعل از دکهنیان گرفته بودند باز دادند و بیست و نهم ذی حجه ایشان به بمبئی باز گشتند و اکنون
شنیده می شد که کلنل کادر به بمبئی رسید و در یک هزار و یک صد و نود و سه هجری کپتان دیگر که رئیس آنجا مه کپتان مالم و بعد احسن
سمنز چوناتهان هکاث صاحب راقم حروف و کامران ذره است قصد آن طرف سمت و اراده چنانچه در شهر و سال گوالیار و گوهر را قبضه
کلکات بیان گردد اکنون یک هزار و یک صد و نود و پنج هجری است جنرل هستن المعروف هیستن صاحب کلان کلکته از مشرق
به بنارس آمده بگفته ریشان سیو و دیگران که مخالف راجه چیت سنگه ابن راجه بلونت سنگه راجه بنارس بودند بهره لینے ذی سکے
او را اول فرستاد و طلب مبالغ و بیگه کرد و سپاهیان بر روشنے می کردند مرزبان راجه مردم بهروبر اعجاب گشتند و راجه را بر گشتے
شنیده به رام نگر بردند و بیست و ششم شعبان امسال بعد از سه چهار روز از این واقعه صاحب کلان یک پلتن بر رام نگر فرستاد و
ایشان در شهر و اخل شدند مردم راجه از اطراف وجوانب بالای بام و بر زن بر آمده سپاهیان پلتن را بزور تیر و تفنگ گرفته
بسیاری را کشتند و بقیه بهیئت برگشته بچنار آمدند راقم حروف درین وقت بچنار با جمال و قبال صاحب خویش بر در مقبره
شاه قاسم سلیمانی استقامت می داشت باقی احوال در ضمن بنارس مرقوم خواهد شد چون برخے از احوال و فتوح انگریزان
مرقوم قلم شد اکنون سطرے چند مشتمل بحسنا نیکه بسبیل حکایات راقم از مستر جوناتهان اسکاث بمیان آمده بقلم مے آورد روزے
پیش ازین مستر جوناتهان سکاث از راقم پرسید که هندوستان کدام شهر آباد است گفتم که بالفعل اوده و لکهنو کمال آباد دانے دارد گفت

ویران مطلق اند گفتم که احمدآباد گجرات بسیار آباد است زیرا که مردم آنجا در نهایت افزونی مال و منال زندگانی کنند گفت این نیز
ویران ما مردم آن شهر را آباد گوییم که آدا زگدا و فقیر بطریق سوال بسمع نرسد و امصار و دیار ما که شهر لندن تخت گاه انگریز است
و دیگر توابع همچنین باشند گفتم بچه سبب فقرا و گدا در اینجا نباشند فرمود که دانایان پیشین ما رسم و آیین نهاده اند که بر اهل
حرفه و سپاهی هرچه در روز پیدا کنند ازان حصه تعیین که مردم بادشاهی دران باشند بگیرند و بادشاه و امرا نیز هرچه در ملک
حاصل کنند حصه معهوده آنجا نیز رسید و همچنین هرگاهیکه تجاران از راه دور و دراز بیایند از مال خود آنچه که مقرر گشته اند ادای مرسوم
نمایند و چون سال آخر شود فقرا و گدا را برسادی جمع آید ملاحظه کنیم شخصی که چون تندرست و قوی الحال باشد او را ازان جماعه برای مزد
بر کسب و مزدوری شماره کنیم و آنکه از مرد و زن پیر و ضعیف و کور و شل و لنگ و گنگ که قابل محنت نباشد او را برسم که چند کس ضعفا
در خانه داری قوت هر روزه ایشان را حساب یکسال هرچه شود ازان مال که جمع کرده ایم تسلیم او کنیم تا کس یکسال بعلاقه
سوال از خانه بیرون نیاید و در شهر و قصبه همین زمین مقرر باشد و رسم دروغ گوئی در شهر ما نیست که کسی بدروغ گوئی حصه زیاده ببرد
و اگر چنین کنند بعد اظهار عقوبت سخت بهر و کنیم که دیگران عبرت برند گفتم که اندرین باب پیغمبر ما محمد صلعم فرموده که هرکس بعد فراغ از دین
مدیون در چهل روپیه یک روپیه زکات برآرد و بآن دستگیری محتاجان نماید اما اکنون در میان ما و صاحبان فرق است چه خلیفه
و بادشاه صاحب ضبط نداریم که مردم را از جادۀ شریعت بیرون شدن ندهند قلتش خوش گشت روزی گفت ایشان را
هرچه هست دل است که محل اندیشه و خیال های متنوعه است پس هرچه در دل گذارد بی محابا بر گردد و مانع دل خود باید ماند از نفاقات
در میان نزدیکی افغانی عم خود در ابطع مال کشته بر مالش متصرف گشته بود و چند ستگار منوفی پیش کلکل آمد است که رئیس لکهنو با بیگم ام
و ملا نوو بود با جرای کشته شدن خداوند خویش برجست برادرزاده گفت مردم کلکل برفتند و قاتل را از سرای ملا نوو مع اموال مقتول
حاضر آوردند کلکل قاتل را حبس کرد و مال را امانت نگاه داشت و بحر تقضی خان رساله دار ملازم نعمت الدوله که قاتل و مقتول در رساله او
نوکر بودند بلکه بتو خبر فرستاد و بطلبش قاتل را با مال مقتول پیش او فرستاد در تسلیم این رویداد و توسیع را تقریر کردم و گفتم که افغان
موصوف را آنچه در دل گذشت مطیع و مانع آن شده عم خویش را بقتل رسانید پس مبنی هرکس که طالب لذت جماع باشد آن
و دختر هرکس را که از شکوبان دشمن بجز اهر و یا غالب را انکر و حیله و باشتن بدرفع نمود و یا نذر دی بر مال کسی متصرف شود چرا که متابعت
دل خویش کرده این افعال بعمل آورده طرفه فتوری در عالم روی دهد باید دانست که چون دل ایشان جای طمع زنکی و بدی و در رشت
و راستی است لهذا حق تعالی پیغمبران و حکیمان و دانایان و بادشاه و خلیفه و قاضی تعیین فرموده که ایشان مردم را از آنچه که منجر
بفساد باشد باز دارند که در حقیقت ضرر این کس دران معمور است و چند آیت آموزند و بعدل و داد پیش دارند و معاش باآیین پسندیده
کنند تا از فتنه و بلا محفوظ باشند و در عالم و عالمیان رونق پدید آید پسندیدند روزی گفتم که انجیل مسطور است کتابی مختصر برسم هرا آورده
در پیش من نهاد و فرمود که این انجیل است گفتم که معنی این را صاحب سنه فهمند فرمود که این همه ترجمه انجیل است گفتم که با متن است گفت
که متن انجیل در میان نیست چه دانایان فقط معنی آن را بزبان انگریزی نوشته اند پرسیدم که ترجمه چه بیانست گفت که تعریف گاد زبان
ایشان را خدا را نامند و احوال عیسی خرم گفتم که نسق و شرایع از کجا معمول آرند فرمود که نتیجه دانایان سلف گفته اند بران میروم
اکنون با حال ملک ولایتی است وسیع لیکن معلوم نشد که در کدام اقلیم است چون مملکت دکن پیوسته است و اکثر سلاطین دکن

برادران دیار نجز اکرده اند بنابر آن در روایت دکن نوشته می آید و ولایت کرناتک به کرناتک بن دکن بن هند بن حام بن نوح
علیه السلام منسوب است مستر پوتا تمان ایکاث با رقم حروف می فرمود که کرناتک دو اند یکی در بالاگهات که بیجاپور و میسور
و دکن تا تک بالاگهات است و در ضمن سلاطین بیجاپور که عادلشاهیه اند مرقوم شد و کرناتک دیگر در پائین گهات که بیجانگر و
و ارکاته در پائین کرناتک و گهات است و آن مرقوم شود و گویند که پیش از این بیجانگر دار الملک کرناتک بوده اما ارکاته
نشیمن گاه آن ولایت است

بیجانگر هوای معتدل دارد و گل و میوه فراوان بود و پادشاه آنجا را رای گویند و او بوفور خزاین معروف است سیم
محمد خان شهوکیه و کیفیت وقتی با رقم می گفت که راجه آنجا را رسم است که هر روز صبح و شام دو دو بدره از دخل خزانه می کند و تمام
آن خزانه جو [illegible] و این رسم از عهد بکرماجیت شیوع یافته بالجمله در خاتمه روضة الصفا می نویسد که سمت ولایت
کرناتک از سر حد سراندیپ تا ولایت گلبرگه و از ناحیه ملیبار تا حد و بنگاله زیاده از هزار فرسنگ باشد و اکثر آبادانی سه فرسخ
تخمینا دارد و وضع عمارت آن شهر چنان است که هفت شهر بند حصار در بالای کوه از سنگ و [illegible] پیرامون یکدیگر کشیده
اند میان حصار اول و دوم و سوم باساتین [illegible] و باغات و کمتر عمارت است و در حصار چهارم تا ششم وفور عمارات مردم اهل حرفه
و دکاکین پهلو به یکدیگر در نهایت عرض و طول واقع شده و قصر رای در حصار هفتم است با کمال فرحت و زینت وزیر و دیوان
آن ملک را خطاب نایک باشد که مهمات تمامی ملک می پردازد و هر سال راهی آن دیار و اهالی آن سکنه یکنوبت
عید کنند و بزم خسروانه در غایت خوشی ترتیب دهند و اعیان تمامی قلمرو در آن جشن با فیلان آراسته و تجمل شایسته از جاهای
دور و نزدیک در بارگاه رای حاضر آیند و تا سه روز هنگامه جشن برپا دارند بعد از آن با انعامات رای سرفراز گشته باطراف
ممالک خویش روند و دیگر در شهر بیجانگر خرابات خانه ایست وسیع در غایت آراستگی بکوشکها و کاخها متعلقه و اسبا [illegible]
[illegible] صبیح [illegible] خود را لباسهای زنگارنگ و زیورهای متنوعه و گلهای خوشبو آراسته بر درهای که به
اندوخته می نشینند هر که طالب ایشان باشد آنجا رود و هر که را خوش کند اجرت مقرری آنرا به هر دست یا [illegible] بکار
خویش رود رقم حروف گوید کسانی که با احمدآباد گجرات رفته بودند می گفتند که در آن شهر نیز چنین رسم است و آن جای
و مقام را نجواره گویند و اکنون در لکهنو لشکر انگریز جائیکه لولیان مسکن و مقام دارند آنرا اچکله نامند بالجمله پل که آنرا [illegible] و
سیت بند رامیسور نامند و آنرا راجه رام چند المشهور به رام والی اوده که برادرش لچهمن است و در ترتیا جگ بوده بر دریای عمان
بسته و از آن گذشته بلنکا رفته زوجه خود سیتا را از دست راون مرزبان لنکا خلاص کرده آورده و هنگام مراجعت چند جائی از آن
پل بگوشه کمان رسیده و آنرا شکست و در کتب هند به تفصیل مرقوم است و پل مذکور در اقاصی کرناتک است و بروایت [illegible]
صبح صادق و تاریخ محمد قاسم فرشته در اقصای کرناتک که آنجا تا آن زمان نصب اسلام نرسیده بود سلطان علاء الدین
خلجی در هفتصد و ده هجری مسجدی مختصر تعمیر نمود و بانگ محمدی آنجا بگفت و خطبه بنام خویش خواند و آن مسجد را تا هنوز کافران
آن دیار بنابر سببی بحیان مسلم گذاشته اند چه وقتی که در عمارت مسجد شکستی رو دید از و همدرین ایام در آن دیار [illegible]
هلاک گشتند اما [illegible] شهر از [illegible] لاجرم مضطرب گشته دانای به تعمیر شکستگی آن

مسجد برداشتند فی الفور وبا بر طرف شد از ان زمان هر گاه در مسجد شکستی روی می دهد ساکنان آنجا آنرا عمارت می کنند
و چون در هفتصد و هفتاد هجری مجاهد شاه بهمنی در ایام سلطنت خویش از گلبرگه بر کشن رای والی بیجانگر لشکر کشید و به سیتبند رامیسر
رسید آن مسجد را مرمت کرد و از انجا متوجه بیجانگر شد و بمحاصره آن پرداخت چنانچه گذشت بالجمله رایان بیجانگر برفع حکومت
می داشتند اول آن جماعه راجه بیجیند است که شهر بیجانگر از آثار اوست و بعد از و اولادش بطنا بعد بطن در ان دیار حکومت
می کردند تا نوبت بشیو رای رسید و او معاصر سلاطین بهمنی دکن بوده بعد از و دو پسر او را یکدیگر بریاست پرداختند و
پس از ایشان تمراج امیر الامرا گشت و برادری مرے که از ان خرد بان بود نام سلطنت نهاد و بالآخر او را بکشت و خود را
راجه خواند و بر سایر ممالک بیجانگر استیلا یافت و از هشتصد و نود و شش هجری تا نهصد و سی و پنج باقتدار گذرانید
و بعد از و پسرش رام راج والی شد و در زمان او سلاطین دکن باتفاق یکدیگر متوجه بیجانگر شدند رام راج با هفتاد هزار
سوار و ده لک پیاده با ایشان مصاف داد و در نهصد و هفتاد و دو با صد هزار کس بقتل رسید چنانچه در ضمن اخبار عادل شاه
والی بیجاپور و نظام شاه صاحب احمدنگر مرقوم است —

حصار بچه ارکاتهه در دیار بیجانگر اکنون نشیمن گاه حکام آن ولایت است پوشیده نماند که چون نادرشاه والی ایران
در عهد محمد شاه حاضر ماند و چون نادرشاه شاهجهان آباد قتل عام نموده و خزاین بسیار از انجا گرفته و محمد شاه را باز بسریر سلطنت
نشانده بایران مراجعت نمود نظام الملک در سنه یک هزار و یک صد و پنجاه و سه از محمد شاه رخصت دکن شده به برهانپور
رسید پسرش ناصر جنگ باغوای مفسدان بارادهٔ ناصواب در عین برسات با هفت هزار سوار به اورنگ آباد آمد آصف جاه
بدفع او قیام نمود بستم جمادی الاول سنه یک هزار و یک صد و پنجاه و چهار جنگ قائم شد بالآخر ناصر جنگ با سه و دو چند فیل
خود را تاخته قریب فیل نظام الملک رسید و زخمی شده گرفتار گشت نظام الملک عزم تسخیر کرناتک پایین گهات نموده اول
قلعه ترچناپلی را محاصره کرد و از دست مرهته مفتوح ساخت و بعد از ان ملک ارکاتهه را از قوم نوایت که در تصرف داشتند انتزاع
نمود و حکومت آنجا به انور الدین خان شهامت جنگ گوپاموی داده به اورنگ آباد مراجعت نمود و در سنه یک هزار و یک صد و
شصت و یک هجری آمد آمد احمد شاه ابدالی از جانب کابل بشاهجهان آباد گرم شد نظام الملک از اورنگ آباد به برهانپور
نهضت نمود خبر رسید که احمد شاه ابدالی از احمد شاه بن محمد شاه منهزم بکابل رفت درین اثنا نظام الملک بیمار شد و عزیمت
اورنگ آباد نمود چهارم جمادی الآخر سنه یک هزار و یک صد و شصت و یک در گذشت غلام علی آزاد بلگرامی رحلتش را متوجه بهشت
یافته بعد از و پسرش نظام الدوله ناصر جنگ رسید بجای پدر بر مسند ایالت دکن نشست او امیری دیندار و صاحب عزم
بود وقتی بگفته مفسدان از پدر مخالف گشته آخر کارش بدست پدر اسیر گشت چنانچه گذشت و در هزار و یک صد و پنجاه و پنج
آصف جاه او را از عتاب بر آورده در سنه هزار و یک صد و پنجاه و هشت در حیدرآباد نوازش فرمود و نظامت اورنگ آباد
باو داده رخصت آن بلاد نمود و در سن هزار و یک صد و پنجاه و نه آصف جاه از حیدرآباد به برهانپور رسید ناصر جنگ حسب الطلب
پدرش بخدمت پیوست و نظام الملک او را از لشکر بطرف میسور فرستاد و خود به اورنگ آباد شتافت ناصر جنگ بسری
رنگ پتن که محال اقامت راجه میسور است رسیده از راجه آنجا پیشکش گرفته به اورنگ آباد رسید و عنقریب آن نظام الملک

آصف جاه درگذشت پسرش ناصر جنگ بر مسند امارت و ایالت دکن نشست هم درین اثنا احمد شاه بادشاه ابن محمد شاه
او را انخواند ناصر جنگ با وصف موانع مفاسد خصوص بیعت هدایت محی الدین خان دختر زاده نظام الملک که در عهد نظام الملک
بحکومت رایچور بود و ولی می پرداخت بموجب حکم عازم هندوستان شد و تا دریای نربده خود را رسانید درین ضمن شقهٔ احمد شاه
مشتمل بر منع آمدن ورود نمود ناصر جنگ مراجعت باورنگ آباد نمود و بر ساحت آنجا گذرانید درین صورت حسین دوست خان عرف
چندا از نوایب ارکات بهدایت محی الدین خان پیوسته او را بگرفتن ارکات تحریص نمود و بوساطت چندا فوجی از فرنگیان فراسیس
ساکن پهلچری بندر رفتن هدایت محی الدین خان شدند هدایت محی الدین خان با انور الدین خان گوپاموی که از دولت نظام الملک
در ارکات لوای ریاست می افراخت شانزدهم شعبان سنه هزار و یک صد و شصت و دو رزمی صعب کرده او را شهید ساخت
ناصر جنگ باستماع این سانحه با هفتاد هزار سوار و توپخانه بسیار و یک لک پیاده تا پهلچری بندر که پانصد کروه جریبی از
اورنگ آباد است شتافت بیستم ربیع الآخر سنه هزار و یک صد و شصت و سه هجری سه پاس کامل آتشخانهٔ جنگ گرم بود
بالآخر فرنگیان فراسیس هزیمت یافتند و هدایت محی الدین خان اسیر آمد و محبوس شد ناصر جنگ متوجه ارکات گردید فوجی
بدفع فراسیس منهزم تعیین نمود از اتفاقات بر فوج گرد پور چشم زخم از دست فراسیسیان رسید و قلعه نصرت گده جنجی که پایه
تخت کرناتک است بتصرف فراسیسیان در آمد ناصر جنگ یازدهم شوال سنه هزار و شصت و سه از ارکات کوچ نموده سرداران
افاغنه کرناتک مثل همت خان پنی و غیره که همراه بودند باطناً با فراسیسیان در ساختند و چون فراسیس خود فرستاده فراسیسیان
که در زیر قلعه جنجی اجتماع داشتند قصد شبخون طلبیده در هفدهم محرم سنه هزار و یک صد و شصت و چهار هجری آخر شب رسیده
یکایک جنگ انداختند ناصر جنگ در عین گیرودار فیل سواری خود در جانب افاغنه برانده تا باتفاق ایشان فرنگیان را
بشکنند همین که فیل سواری ناصر جنگ قریب فیل همت خان رسید همت خان بکرام تفنگی بر و سر داده و آن بسینهٔ ناصر جنگ رسید
و او از آن درگذشت بعد شهادت او افاغنه و فرانسیسی هدایت محی الدین خان را بریاست برداشتند هدایت محی الدین با فراسیسیان
عزیمت آباد و بر سر ارکات عبور نموده در حالات افاغنه در آمد تا فوج هدایت محی الدین و افاغنه که از چندگاه مضمر بود علانیه شد
طرفین قتالی فاحش نمودند همت خان و دیگر روسای افاغنه به قتل رسیدند و هدایت محی الدین خان نیز به قتل رسید و این واقعه
در هفدهم ربیع الاول سنه هزار و یکصد و شصت و چهار هجری واقع شده و بعد از آن سرداران لشکر صلابت جنگ ابن نظام الملک را
بریاست رسانیدند و آخر کار چندا نیز بدستور دیگر قاتلان ناصر جنگ به قتل رسید چه محمد علی خان ابن انور الدین خان
گوپاموی بعد شهادت پدرش انور الدین خان قلعه ترچناپلی را که نشیمن گاه او بود قایم کرد و چون ناصر جنگ بارکات آمده بود
محمد علی خان بخدمت پیوست و اعزاز یافت و بعد شهادت ناصر جنگ بقلعه ترچناپلی تا اوکرد و درین وقت ریاست ارکات
بچندا که به پهلچری بندر نشسته بود عاید گشت و با جماعهٔ فراسیس به ترچناپلی رفت و محاصره کرد و محمد علی خان متحصن شد و مکرر
طلب مدد از صلابت جنگ نمود پیشرفت محمد علی خان ناچار از فرنگیان انگریز ساکن چینیاپتن درساخته باشان بمقابله
چندا برآمد و رزمی صعب نمود چندا دستگیر شده بغرهٔ شعبان سنه هزار و یک صد و شصت و هفت هجری مذبوح شد و قریب
یک هزار و پانصد فراسیس کار دیده نزد محمد علی خان اسیر آمدند محمد علی خان از ارکات مستقل گشت آن زمان ایالت

دکهن نظام الدوله بن آصف جاه رسیده بود در سنه هزار و یکصد و هشتاد هجری نظام الدوله با مرهته و چندر بانک که ذکرش در
میسور گذشت در ضمن احوال بیجاپور بعد احوال سکندر شاه گذشت بر سر ارکاته لشکر کشید محمد علی خان باتفاق انگریزان با او
رزم کرده نظام الدوله و چندر بانک و مرهته منهزم گشتند محمد علی خان ظفر یافت و عزم مستقل گشت و دیگر بار چندر بانک با سی
هزار سوار و چهار هزار پیاده آمد و در سنه هزار و یکصد و نود و چهار هجری شهر پناه ارکاته محاصره کرد و راجه میر نایب محمد علی خان
در زمانی شهر پناه مستحفظ بود [illegible] از محمد علی خان نرسید ناچار صلح کرد و چندر بانک قلعه و شهر بگرفت و هر چه یافت ضبط نمود
[illegible] ارکاته [illegible] نمود تا [illegible] عالی جاه رفت و شنقریب آن در سال مذکور جنرل کوت و صاحب کلان کلکته به اعانه سید
[illegible] چندر بانک [illegible] چندر بانک منهزم گشت چنانچه در میسور نوشته شده و مولف هفت اقلیم ذکر آن [illegible] ظاهر
[illegible] دکهن که [illegible] است اکتفا کرده در آئین اکبری و خلاصه تاریخ می نویسد برار صوبه وسیع است میان دو کوه جنوبی
آب [illegible] در صحرای آن فیلان بسیار می باشند و درین صوبه شمار گده قلعه سنگین بر [illegible] رفیع واقع است و
[illegible] دیگر [illegible] حصار بر ناله که برله نیز گویند حصار است سنگین بر بلندی زمین مسطح در میان کوه [illegible]
بیابان [illegible] که در چهار گرهی آن جا است بر استخوان که درو افتد سنگ گردد و به ستور تشبیه است که هر چه در [illegible] سنگ
[illegible] معدن الماس است و اهل حرفه آنجا پارچه نیک بافند و در [illegible] کان فولاد است و آوند سنگین آنجا
[illegible] می تراشند [illegible] آنجا را گوشت و استخوان سیاه باشد و در آن [illegible] کیا نام جای است معبد گاه هنود [illegible] و آن
[illegible] بلند چون کوه و آب شور دارد و [illegible] آگینه و صابون و شوره از آنجا [illegible]
[illegible] در آن نواح [illegible] بسیار می باشند و درین صوبه شهرها و رود ها بسیار [illegible] آنجا گنگ گویند که بنام گوتم عابد
مشهور است و آن را گوداوری گویند و از کوه ها نزدیک ترمیک می جوشد و از ولایت احمدنگر گذشته بصوبه برار تلنگانه رود و بر دو
طرف [illegible] فرو ریزد و طول آن صوبه از بیانه تا بیرگده دو صد کروه و عرضش از بدر تا [illegible] صد و هشتاد کروه شرقی
بیرگده [illegible] جنوبی بلکانه و ده سرکار مشتمل دو صد پرگنه تابع این صوبه است و مداخلش [illegible] کرور و هفتاد
و دو لک [illegible] و هفتاد و دو هزار است و سلاطین برار را ملوک عماد شاهیه نامند و اول ایشان فتح الله عماد است و او از اهالی بیجانگر
بود [illegible] غلامان خواجه جهان که قبل از سلطان بهمنیه حکومت برار داشت منحصر گشت و بعد فوت خان جهان
در خدمت سلاطین بهمنیه مقرب معتبر گشت و در عهد محمد شاه لشکری [illegible] خواجه جهان گاوان حکومت برار و خطاب
عماد الملکی یافت [illegible] و نود و نه هجری خطبه و سکه بنام خود کرده و خود را عماد شاه خواند و پس از و پسرش دریا بن علاء الدین
عماد [illegible] که زر [illegible] برهان عماد شاه بن دریا عماد شاه را در طفلی بر تخت نشاندند و بالاخره با
ابراهیم قطب شاه [illegible] اتفاق کرده نام برهان عماد شاه را از خطبه [illegible] و بنام خود خطبه خواند در نهصد و هشتاد و
[illegible] تفال خان و پسرش [illegible] شمشیر خان و برهان عماد شاه بدست نظام شاه بحری والی احمدنگر و دولت آباد و مرهته [illegible]
رسیدند و دولت عماد شاهیان سپری گشت
[illegible] صوبه [illegible] و برهانپور در آن شهر [illegible] و ملک [illegible] این ملک [illegible] نموده

از اورنگ آباد هفت منزل مسافت دارد و از اکبرآباد تا برهانپور دو صد و بیست و هفت گروه جریبی به پیمایش آمده در خلاصه
التواریخ می نویسد که شهر مذکور بر ساحل دریای تپتی واقع است و مردم اهل هنر در این شهر آباد اند و در حوالی آن شهر باغات نیز افتاده است
و درختان صندل [illegible] تجار باشند و کسب کار آنجا اکثر جولاهی در پیشه جامه‌های باریک و تنکهای بسیار باشد و پارچه بیرون جهات و
بلاد بنگاله و مالوه برهانپور بهتر می شود و نهرهای آن شهر بدریا و کوچه و بیشه و طول این صوبه از [illegible] که
پیوسته است تا [illegible] که متصل ولایت احمدنگر گجرات است هشتاد و پنج کروه و عرضش از [illegible]
[illegible] پنجاه کروه و شرقی آن برار و شمالی آن مالوه و جنوبی خاندیس و پنج سرکار مشتمل بر دوازده محال تابع
آن صوبه است و محاصلش چهل و چهار کرور و بیست و شش لک نوزده هزار دام است و بروایت مولف
صبح صادق ملوک خاندیس فاروقی اند و اول آن طایفه ملک راجاست و نسبتش بقول
[illegible] ابراهیم ادهم [illegible] پیوسته بفاروق عمر ابن الخطاب می رسد. بالجمله
ملک راجا ابن خان جهان که پدرش از امرای سلاطین دهلی بود بعد پدر بمدت نکبت
افتاده بود تا آخر در لشکریان فیروزشاه دهلوی منخرط شد و او بشکار میل تمام داشت و هر روز بسگی با خود گرفته و بشکار
رفتی روزی فیروزشاه در شکارگاه از سپاه دور افتاده و گرسنه گشت ملک راجا را از دور دید که بشکار [illegible] پیش او رفت
و گفت گرسنه ام ملک راجا آنچه داشت پیش آورد سلطان از حالش پرسید ملک راجا احوال باز گفت سلطان فرمود که
بدار الامارت پیش من آیی روز دیگر ملک راجا بدرگاه او آمد سلطان بلده تهالنیر از بلاد خاندیس باقطاع او داد و ملک راجا
در هفتصد و هفتاد و هفت هجری به تهالنیر رسید و رایان تلنگانه و [illegible] مطیع ساخت و بر گوندواره تاخت برد
تا گره کتنکه [illegible] پیشکش گرفت و تحف و هدایا به سلطان فرستاد و سلطان او را اقطاع [illegible] و عادل خان لقب نهاد و ملک راجا
دختر خود به پسر هوشنگ والی مالوه و دختر او را بهر خویش ملک نصیر [illegible] بعد از ملک راجا پسرش
ملک نصیرخان فاروقی جانشین گشت و خطبه بنام خود کرد و از سلطان احمد گجراتی نصیرخان خطاب یافت و چتر برگرفت و سراپرده
بست بعد شهر برهانپور بنا نهاد و قلعه اسیر بکشود و در زمان او آن ولایت بخاندیس معروف شد یعنی ولایت خان گویند قلعه
اسیر در تصرف آسا اهیر از زمینداران دیار بوده و آن قلعه بنام او مشهور است اجداد او [illegible] محافظت [illegible] ساخته
بود چون آسا جانشین پدر شد آنرا از گچ و سنگ ساخت و پنج هزار گاو و پنج هزار گاومیش و هشت هزار گوسفند جمع آورد و بکثرت
مال از سایر زمینداران آن ملک ممتاز گشت نصیرخان خواست که آن قلعه را بدست آورد پیام فرستاد که راجه بگلانه و غیره
عزم رزم دارند و قلعه تهالنیر در تصرف [illegible] و قلعه النگ بزمینداران متصل است از آنجا که اطفال مرا در قلعه
جا دهی [illegible] نصیرخان دو صد محفه ترتیب داد و دو صد مرد در آن نشاند و به قلعه فرستاد و آسا شنید که زن نصیرخان
آمده لاجرم باستقبال شتافت مردان از محفه بیرون آمده او را بکشتند و بر قلعه استیلا یافتند نصیرخان و بعد از او فرزندانش
در اموال بعضی آسا تصرف نکردند و آن اموال بود تا زمانی که اکبر بادشاه قلعه اسیر بکشود بالجمله بعد از نصیرخان پسرش میران
عادل شاه [illegible] بر تخت نشست و بعد از او پسرش میران مبارک شاه و بعد از او میران [illegible] ابن مبارک بحکومت

نشست و خود بهادر شاه خواند و رایان گوندوانه را مطیع ساخت بشاهی پیغام کنند کشمیر و مظفر باز گشت و از گجراتیان مخالفت آغاز
نهاد و خرج باج گرفت و باز از کرده استغفار کرد و پیشکش چند ساله در نهصد و چهار سلطان محمد شنگره گجراتی که متوجه خاندیس بود فرستاد
و بعد ازو میران داد و شاه برادر میران عیسا بن مبارک شاه بحکومت نشست و چون درگذشت پسرش غزنین خان و عالم خان
دختر زادگان نظام شاه که از احفاد نصیر خان بودند چند روز یا دیگر بحکومت نشستند و درین اثنا عادل خان بن نصیر خان که دختر زاد
سلطان محمود شنگره گجراتی بود از سلطان سلطنت خاندیس خواست سلطان محمود شنگره بخاندیس آمد و استیلا یافت امرای
خاندیس بخدمت پیوستند سلطان محمود شنگره دختر پسر خود سلطان مظفر العادل خان را داد و او را اعظم همایون لقب نهاد و سلطنت
خاندیس با آن ارزانی داشت عادل خان اعظم همایون قصد قلعه کالینه کرد و از والی آنجا پیشکش گرفت و از و پسر دختر زاده
سلطان محمد گجراتی محمد شاه پادشاه شد و چون همایون پادشاه گورکانیه بر سلطان بهادر گجراتی ظفر یافت بعد از فتح عزم تسخیر
خاندیس کرد نظام شاه و عادل شاه و عماد شاه و قطب شاه خواستند که بمدد محمد شاه برهانپور آیند همایون پادشاه از آن عزیمت
درگذشت و بقلع و قمع شیر شاه افغان روی به بنگاله آورد محمد شاه باتفاق قادر شاه مالوی مالوه را از تصرف سپاهیان
همایونی بیرون آورد و بعد ازو برادرش مبارک شاه و پیش ازو پسرش میران محمد شاه و پیش از پسرش حسن خان که خورد سال
بود بحکومت نشستند راجه علی خان بن مبارک شاه که بدرگاه اکبر پادشاه در عهد برادر رفته بود بخاندیس آمد و بسلطنت نشست
و او عاقل و شجاع و عالم بود و هدایا بدرگاه اکبر شاه می فرستاد و بعد ازو پسرش خضر خان بن راجه علی خان در برهانپور
بسلطنت رسید و خود را بهادر شاه خواند و بعضی بیر خواست و چون شاهزاده دانیال بن اکبر پادشاه بدکن آمد مخالفت ورزید
اکبر پادشاه متوجه خاندیس گشت بهادر شاه با شیر خان متحصن گشت و بالاخر قلعه سپرد و بخدمت اکبر پادشاه شتافت و در هزار و
بیست هجری دولت فاروقیه بسر آمد و بهادر شاه در حبس بمرد

سرگذشت دکهنیان

پوشیده نماند که در باب حسب و نسب و زمان روایان ممالک دکهن از تواریخ پیشینین روایات بسیار است و نبذی از ان
درین اوراق مرقوم شده اکنون کسانی که درین زمان در ممالک دکن متصرف اند برخی از انها بقلم می آرد که بعضی از ممالک دکن
در عهد محمد اکبر پادشاه پسرش نور الدین محمد جهانگیر پادشاه و خلف ارشدش شهاب الدین پادشاه سلاطین گورکانیه بتصرف
در آمد ما بقی آنرا محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بن شاهجهان در عهد خویش در مدت بیست و دو سال بحیطه ضبط آورد و آن
سرزمین را از غنائک و منت سنید و مقابر مثل سیوا و پسرش سمها و غیره صافی گشت و چون عالمگیر درگذشت راجه
ساهو ابن سمها که در عهد عالمگیر اسیر شده بود و بالاخر حوالهٔ نصرت جنگ ذو الفقار خان شده علانیه خلاصی او را ممکن
ندیده پادشاهزاده محمد اعظم شاه ابن عالمگیر گریزانیدند راجه ساهو راه دکن پیش گرفت راقم حروف نبذی از احوال
راجه ساهو و امرای او بقلم می آرد راجه ساهو قومش راجپوت است و راجه ... و هر که از قوم اوست چون مرا
ساهو از قید گریخته بدکن آمد جمعیت کثیر بهم رسانید و غارتگری پیش گرفت و بالاخر ستاره گڈه بحکومت نشست و سمها

برادرزاده راجه ساهو فرمانروای مملکت برنال که آبروی دریای گشت ماسب بوده و بالاجی پندت یکی از نوکران عمده راجه ساهو از
حمایت برهمنان بوده است برهمنیت بر زبان ایشان پنیت و برهمنان امرای عمده را گویند چون راجه ساهو درگذشت و او
پسر نداشت که ولیعهد شود امرای عظام مملکت را بیابانی نمود و تمسک کرده گرفتند و چون راجه ساهو شخصی را رام راجا نام که از اقربا
خود فرستاده بود را بیافتش هیت آورده از اقربای مادری خود قرار داده بجای راجه ساهو نشانیده و امرا متابعتش کردند
او مجنونانه در ستاره گده بعیشش پرداخت بالاجی پندت که ذکرش گذشت دو پسر داشت پسر بزرگش باجی راو و دیگر چمناجی
اپا نام چون بالاجی درگذشت پسرش باجی راو بن بالاجی بجای او نشست و پونا نشین گاه ساخت و در عهد محمد شاه فرمان
راجه ساهو که آن وقت در قید حیات بود دکن تا بنگاله هندوستان تسخیر نمود و غارت پرداخت و از اکثر مالکان صوبجات چوتهه
بطریق نعلبندی گرفت و بعضی صوبه مثل مالوه بالتمام متصرف شد راو دو پسر داشت یکی رگهناته راو تا اکنون که سنه هزار
و یک صد و نود و پنج هجری است بقید است و با قلیل گاه متفق شده با میر ابو نظام و بای متفق گشته با اعانت انگریزی جنگها و
دیگر برادر بالاجی بنام نهاده بوده و ریاست پونا قیام داشته و هنگام امارت و حکومت بر سر هفت امرای عظام غالب
آمده بر مملکت های ایشان مستولی شد و قلیلی با ایشان گذاشت و رام راجا که بجای راجه ساهو در ستاره گده بر مسند ریاست
قیام داشت بطریق نظر بند باقی بخود داشت چنانچه تا اکنون پیش ایشان رام سیاه و لادیالاجی در خدمت نا شدیا مها
رتن باجی راو سه پسر داشت یکی بسواس راو نام بوده و او نوشت که بهاو با جمعیت کثیر او را با برنا نیدن بر تخت دهلی از
دکهن آورده بود آنها احمد شاه ابدالی در دهلی با او این چنانچه ایا در آخر عهد سلطنت عالمگیر ثانی باتفاق احمد خان بنگش
فرخ آبادی و نجیب خان و حافظ رحمت روهیله و شجاع الدوله ابن وزیر الممالک ابو المنصور خان بهادر و غیره امرای
هندوستان کرده بقتل رسانیدند بسواس راو آنکه بسواس راو از دکن آمده بودند از آنجا به مالی شتافت پناه
بصوابدید بعضی دانایان زینت احمد شاه ابدالی که لشکر عبارت از رضا روبروی نشست و به سپاه دران استقامت
گذرید احمد شاه ده دوازده کرده اطراف را آگنده تاختن گرفت و رسید غله بند نمود گوبند پندت حاکم کوه جهان آباد را که مع فوج
از غله و غیره جمعیت دوازده هزار سوار ز غیرت لشکر بهاو نمود احمد شاه از بیا بو ساختن این خبر شنیده بگذشته فوج خود که قریب
پنج هزار سوار باشند بر گوبند پندت تعیین نمود ایشان به جلو استقبال شتافتند دو ساعت که دو کروه قطع مسافت کرده قدری
راه آمده بر گوبند پندت چون بلای ناگهانی رسیدند پندت که از این حادثه بی خبر و غافل بود سراسیمه گشته روی به هزیمت نهاد و لیلان
در سنگها تعاقب کرده همه را طعمه تیغ بیدریغ ساختند و سر گوبند پندت بریده مظفر و منصور در اول لشکر احمد شاه شدند سر او را
با امرای هندوستان ایشان تحقیق کرده عرض نمودند که سر گوبند پندت است با کلیه چون رسید از بیرون با لشکر رسیدن مسدود شد سپاهیان
و غیره درد آب لاغر و ناتوان و مردم از بی قوتی ضعف و ناطاقت گشته مارا با سرداران گوبند پندت بگوشت اسپ و شتر اوقات
بسر می بردند چون خبر کشته شدن پندت و نارسیدن رسد بسمع رکبیان رسید مایوس مضطرب الحال شدند بهاو را و با همه
مشورت گفت مصلحت آنست که از رضا روبروی به رزم گریزگاه بنگاه ایشان بهاو پسندید و گفت که سواسیو راو و سایر
رسانیدن بر تخت دهلی آورده ام حال با فتحیات قدمی زرم باید کرد دیگر اسپان و سپاهیان را طاقت گرسنگی و جنگ گریز نیست

پس ابراهیم خان گاردی را با توپخانه سنگین در حصار گذاشته خود با فوج برآمد و صف قتال بیاراست احمد شاه ابدالی امرای هند را
مقدمه ساخت افغانان و روهیله با متواتر رزم صعب کردند و کهنیان بخروش آمده قتالی فاحش نموده هنگام ایشان را بسته
بودند و قافله و روهیله بجمعیت و غضب ریشهای خود را بدندان گرفته شمشیرها کشیده حمله سخت آوردند و کهنیان ثبات ورزیده رزم
صعب نمودند قریب بود که در فوج هندوستان تزلزل افتد و هزیمت در رو دهد احمد شاه ابدالی با فوج خود ایستاده تماشا میکرد
میمنه و میسره خویش را باشاره حکم قتل فرمود و از قلب گاه نفس خویش هشتاد هزار سوار جرار در حرکت آمد و تقویت ده هندیان
گردیده از هجوم و یورش لشکر خونخوار ایران را رگیر و دار شکستگی فاحش بر کهنیان افتاد و بیک چشم زدن از کشته ها پشته ها
گردید پیسواس راو به قتل رسید و بهاو معلوم نشد که چه شد و تمام روسای لشکر به قتل رسیدند احمد شاه ابدالی ظفر یافت و این
واقعه در هزار و یکصد و هفتاد و دو هجری اتفاق افتاد در خلایق مشهور است و معروف که بهاو دران معرکه زخمی شده خود را
در زیر مردها پنهان کرد و هنگام فرصت راه دکن پیش گرفت و بقدر طاقت قطع مسافت کرده در مدت بعید بدکن رسید و به پونا
رفت کسی او را شناخت خصوصا برادرش او را در دخل ندادند و او هرگونه علامات و نشانها داد و فایده نکرد و ملک بعیبی افتاد
و نجات یافت در کجا کجا که نرفت تا آنکه در بنارس آمد و از روی اسناد قلیلی مبالغ از مهاجن بنارس بگرفت و در هزار و یکصد
و نود و چهار سپاه فراهم کردن گرفت چیت سنگه راجه بنارس او را بگرفت و با انگریزان سپرد انگریزان او را در قلعه چنار
حبس کردند اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجری است بهاو در قلعه چنار محبوس است و مردم دیده می‌آیند پیش از این
وقتی از امیر خان میوکه که از امرای معتبرین باجی راو بود از مرگ و حیات بهاو پرسیدم او بخندید چون او بدهلی مانده بود
و در رزم بهاو حاضر بود زبانی ملهار راو که در آن معرکه حاضر بوده و جان بسلامت برده بار راقم حروف بیان کرده که بهاو
مقتول رسید و می گفت که در آن لشکر سوار بوده و اهل حرفه و خدمه بیرون از شمار بودند افواج ابدالی تا متهرا تعاقب ایشان نمودند
و درین اثنا هر کرا یافتند بقتل رسانیدند از آن لشکر قریب سه چهار هزار کس از معرکه گاه که نمونه محشر بود بیرون بردند در دکن با
سالهای دراز انبوه لشکر و سپاه نبوده اکنون که دوازده سال از آن گذشته این قدر سپاه که حالا می بینم فراهم آمده که
والی پونا از طرف خود رامچندر گنیش پیشوا نموده با انباجی پنڈت دیوان و مهادجی سیندهیه پٹیل و دیگر روسای
هندوستان فرستاده در همان ایام راقم حروف آن لشکر را دیده بود قریب پنجاه هزار سوار بجمعیت پنڈاریها بوده باشد
و قریب شصت صد ضرب توپ از خورد و کلان بود و بازارش بکثرت معمور بدستور اردوی پادشاه و شاهزادگان و اندرون
اردو جولانگاه که بازیچه یافتند و کلال که ظروف گلی می ساختند و روغن فروش که تیلی باشد اینها همه اسباب و آلات
حرفه خود را همراه داشتند و دکان بقول فروشان بکثرت بوده و هزاران سفال گلی از گل ابنایشه یکشتیر در آن زمان
عرض کرده بودند و آن سبز شده شاخ و برگ برآورده و هنگام کوچ مزدوران بر سر گرفته همراه می بردند و کهنیان اصطلاح
مقرر است که برای نان خورش بکار می برند و دیگر از ترد بام و کثرت صرافه و بزازه و عطاران و بقالان وغیره اهل حرفه
چه گویم هر کس هر چیزی را که تمنا کند در آن اردو موجود بود با جمله پسر دوم نانا ماهوراو و سوم نارائن راو تمام داشتند چون آن بابا
خبر قتل بهاو و غارت شدن لشکر رسید از غم مریض شد و در گذشت پسرش مادهوراو و نارائن راو در پونا مسند حکومت نشستند

بعد بیست سال درگذشت و بعد از وی پسر او نراین راو به جای پدر نشست و یک سال حکومت کرد رگهناته راو ابن باجی راو
برادرزاده خود نراین راو را به حیل و تزویر بکشت و اعیان ملک از وی منحرف شده به ریاستش راضی نگشتند در خلال این احوال
زوجه نراین راو پسری زائید و نام وی سوائی مادهو راو نهادند و اعیان ملک مادهو راو ابن نراین راو ابن بالاجی راو ابن باجی راو را به ریاست نشاندند
اکنون که هزار و یک صد و نود و پنج هجری است عمرش به نوزده سال رسیده و بر ریاست پونا قیام می ورزد و رگهناته راو از طمع ریاست
با انگریزان ساخته صد شور و شغب انگیخته است چنانچه در ایام بسیار میان رگهناته راو و افواج مادهو راو وقایع شده و می‌شود
چنانچه در هزار و یک صد و نود و چهار رگهناته راو باتفاق جنیل گادرد که اکنون به خطاب جنرل مخاطب گشته احمدآباد گجرات از دست
مهاجی سیندهیه و تکوجی هلکر و غیره سرداران مادهو راو به زور انتزاع نموده بنابر تسخیر دیگر جاها میان رگهناته راو
و لشکریان مادهو راو مانند حرب و قتال اشتغال می ورزند و رگهناته راو را یک پسر بوده است که باجی راو
نام دارد و دیگر طفلی که او را ... خوانند و ... و نام ... و چمناجی اپا برادر باجی راو را یک پسر بوده که بهاو
نام داشته و او در رزم ... پانی پت کشته شد و به قتل رسید چنانچه گذشت مخفی نماند اعضاء باجی راو در پونا نشیمن
بنیاد نهاده و اکثر ممالک دکن متصرف اند و بسیاری از مملکت هندوستان بنابر ضعف سلطنت در عهد محمد شاه مستولی شده بودند
چنانچه تا جنوبی کنار گنگ متصرف ... و کوره و اتاوه و بطرف مشرق صوبه اودیسه را که کتک نامند و از مهابت جنگ علی وردی خان
ناظم بنگاله رگهوجی بهوسله که از برادران و هم‌قدم راجه ساهو بود در جوشنه بنگاله بعد از زد و خورد بسیار داده
بودند و بطرف مغرب و جنوب شاهجهان آباد و اکبرآباد بر تمام ... چنبل ... و ... اودی پور مسلط بودند
و ممالک ایشان را ... یکی از ... راجپوتان ... و در ... دیگر خود متصرف شده بودند احمد شاه ابدالی ...
... ملک ما بین گنگ و جمنا در هنگام ... از آن جمله ... امیر الممالک شجاع الدوله بهادر و ... اتاوه ...
رحمت خان روهیله و دیگر به بخشی الممالک احمد خان بنگش که پیشتر در تصرف ایشان بود تفویض نمود اکنون ...
... که قلعه گوالیار است و ... انگریزان ... افواج ... با سپاه انگریزان که رئیس ... کرنل گادرد نام
وارد بنگاله ... رزم ... این قضایا ... چنانچه این قضایا در ... مرقوم
است و اکنون که هزار و یک صد و نود و پنج هجری است از مملکت هندوستان صوبه اوجین در تصرف مهاجی سیندهیه است
و گویند که مهاجی سیندهیه غلام و غلام زاده اعضاء باجی راو است و تکوجی هولکر را گویند که ... ملک ... شنیده
اند که اکنون در دکن ... برهمن که ... باجی راو اند و دیگر ... راجه ساهو که بهوسله اند اکثر جاها ریاست ...
... رگهوجی بهوسله که در ناگپور ... ریاست می ورزد ... صوبه مالوه
اوجین ... داخل هندوستان است ... دکن ... احمدآباد گجرات
[illegible] ... دکن ... ساحل جنوبی ...
مؤلف خلاصة التواریخ ... قدیم که در زمان سابق تخت گاه ...
آنجا حکومت کرده ... [illegible]

شیخ فیضی فیاضی نظم آورده هنود ان گویند که تخت گاه راجه کرن مذکور بوده راقم حروف احوال قلعه مذکور را در ضمن اکبر
نوشته است و مؤلف صبح صادق گوید که اجین از ابنیه بکرماجیت است و قصه تولد او چون عجیب است در ضمن دهلی مرقو
و بکرماجیت در اوجین رصدی بسته که معمول هندیان بر آن زیج است و حالا سابر زیج جیسنگه سوائی است که در جی نگر تعمیر
بوده باشد اما چون راقم حروف بعد تسوید این اوراق تحقیق نمود معلوم شد که زیج جیسنگه سوائی ناتمام ماند چه او
اجل فرصت نداد که بانجام رساند مؤلف خلاصة التاریخ گوید در رود شور با مان اجین گذرد و شگفت آنکه گاه
مروارید و مهره مورچه سبز شیرین ازان رود بر آید و مردم ازان سبز مهره مهار سازند و بکار برند

سرکار چندیری

شهریست قدیم و قلعه سنگین دارد و در زمان پیشین سه صد و هشتاد و چهار بازار در وی بوده اکنون چندان آبادی ندارد
محمودی و امثال آنجا با نام است بوهن قصبه ایست و آنجا نه دره آنجاست که اگر نقاره درو نوازند از بیرون هیچکس
آواز آن نشنود و مؤلف تاریخ صبح صادق گوید که بهرام تانه راهاکال نام بوده و از ابنیه بکرماجیت است مند سور
بزرگ و دوازده کروه دور آن قلعه بود در ایام سابق راجه های آندیار را در آن ملک بوده و اکثر مزار سلاط
آنجاست که سلطنت آنجا کرده اند در آنجا واقع است و نار که بپیران مشهور است شهریست مختصر و در تاریخ صبح
می نویسد که از ابنیه بکرماجیت است و آن تخت گاه راجه بهوج و غیره بوده [illegible] پرگنه ایست و شهر [illegible]
و دکاکین سنگین و آبادی نیک دارد و در زمان پیشین شهر پناه و حام سید است [illegible] اکنون از ریب از هم پاشیده است
و در آنجا سکونت می دارند و جهت خام و دستار با ندهون با نام است راقم حروف همه اینها را نگریسته ان الان
کرده تفصیل این ها نمی زند ابد از سلاطین سلف نوشته بود با جمله آب و هوای صوبه اجین معتدل است بارش
ماه باشد و زمین این صوبه نسبت مزروعات دیگر جا گشت زار فصلین نیک می شود و خشخاش و گندم و نیشکر
و خربزه و انگور بهتر می شود و سالی دو فصل و تنبول نهایت پاکیزه و خوشبو و بلد هره تنبول می بوو ند و در اکثر
نیبانیا زاید و مردم آنجا بیشتر کشاورز و بقال و اهل حرفه باشند و از جمله دریای این صوبه نربده مشهور است و
از بیاپان کهدیتا پایان بانسواره دو بیست و چهل کروه و عرضش از چندیری تا نربدا دو صد سه کروه [illegible]
با هم هووند غربی آن احمد آباد گجرات و اجمیر و شمالی آن نرور و جنوبی آن بگلانه از ناسک و ترنگ پوس
شهر را تنگ برنامه در میان راه است با جمله سرکار این صوبه در اجین و چندیری و سارنگپور و کوت
دوازده سرکار مشتمل بر سه صد و یک محال و مداخلش سی و شش کرور و نود لک و هشتاد هزار دام است و در تاریخ
گوید اول کسیکه از سلاطین اسلام بر مملکت مالوه و اجین دست یافت شمس الدین التمش بود [illegible] و بت خانه
ملک شود و بیکی از امرا سپرده بدهلی بازگشت و بعد ازان دیگر بار هنود آن بگرفتند سلطان ناصر الدین محمود دیگر
آن دیار را مسخر ساخت و سلطان علاء الدین خلجی آنرا [illegible] ساخت [illegible] ازان از قبل سلاطین امر

آن دیار پرداختی چون سلطان محمدشاه بن فیروزشاه در دهلی بر تخت نشست حسین غوری را که از احفاد سلاطین غور بود و بهیبت
با او لشکر سپرده بخطاب دلاورخان ملقب نموده بحکومت مالوه فرستاد دلاورخان غوری بمالوه رسیده بود و دیار توطن گزیده مستقل گشت
و در هشتصد و یک هجری سلطان محمود دهلی که از دست سپاه صاحبقران امیر تیمور گورکان بادشاه فرار نموده بود دلاورخان باحترامش
کوشید و سلطان چندی در آنجا بماند و بدهلی بازگشت و درگذشت پسرش بسلطان هوشنگ مخاطب شده بادشاه شد و او را اکثر با
سلطان مظفر گجراتی و پسرش بزم و صلح روی داد و در هشتصد و سی و دو هجری احمدشاه بهمنی والی دکن روی بکهرله آورد و هوشنگ
با او رزم کرده منهزم بازگشت و در عهدش پسر گشت سلطان باعزاز تمام بمندو فرستاد و هوشنگ در آخر عمر شکر بکو و جان شکسته
و ما ازان برآورد و بهوشنگ آباد که از ابنیهٔ اوست اقامت گزید و درگذشت قبرش در مندو هست و همیشه آب ازان می چکد
و ساکنان آنجا از کرامات او میدانند و بعد از و پسرش محمودشاه غوری پس از و محمود خلجی بن ملک مغیث از اولاد دلاورخان
غوری بادشاه شد و مدارس و خوانق بنا نهاد و متوجه چیتور شد و قلعه کونبلمیر بکشود و میلانه مسخر ساخت و با صد هزار سوار عزم
تسخیر گجرات کرد و در راه خبر فوت سلطان محمدشاه گجراتی شنید با وجود عداوت تعزیت داشت و رسولی به پرسش نزد سلطان
قطب الدین گجراتی فرستاد با وجود آن بروده تا دو غارت ساخت و روی برام آورد و میان هر دو بادشاه مقابلهٔ عظیم اتفاق
افتاد مالویان بهزیمت رفتند و زیاده از دو صد سوار با سلطان محمد خلجی نماندند او از معرکه برون آمد و خود در لشکرگاه سلطان
قطب الدین گجراتی رساند و سراپردهٔ خاص درون رفت و تاج و کمر مرصع سلطان قطب الدین برگرفت و به اردوی
خود بازگشت و او آوازه انداخت که در گجراتیان شبخون برم سپاه گجرات در توهم تعاقب او نکردند سلطان محمود همان شب راه
مندو پیش گرفت و مبارک خان فاروقی والی خاندیس را کشت و برادرانش کشته از او پیشکش داد سلطان در راه مان
اصلا التفات ننمود او بتعجیل پیشکش باز گردانید و در حرکت آمد رانا عاجز گردید و مالی وافر همراه او فرستاد تا بازگشت و بیانه
شد و والی آنجا گوادهر را در رزم بکشت و اجمیر را بسیف خان داد و بار دیگر عزم مملکت رانا کرد و ماندل را قهراً بگرفت و
و بتخانه خراب ساخت و عزم تسخیر دکن کرد و نظام شاه بهمنی با در رزم صعب کرد مالویان بهزیمت رفتند و دکنیان بتاراج مشغول
شدند سلطان محمود خلجی که ثبات ورزیده بود بر قلب نظام شاه حمله برد و ظفر یافت و دکنیان به بیدر رفتند سلطان بیدر را
محاصره کرد و چون شنید که سلطان محمودشاه گجراتی بامداد دکنیان متوجه است از راه کوهستان گوندواره بمالوه مراجعت نمود
و بمندو رسیده و متوجه کچواره شد و در ان دیار قلعه جلال پور بنا نهاد و بمندو بازگشت و در هشتصد و هفتاد و سه هجری درگذشت
و او همیشه بشنیدن اخبار سلاطین سلف اشتغال نمودی و از آثار ایشان قواعد جهانداری درزی می آموختی و هر کرا مال تباه شده
از خزانهٔ خویشتن مرا دادی و آن وجه را از نگاهبانان طرق باز یافت کردی روزی شنید که شیری گاوی کشت امر کرد که هر کجا در ملک من شیری
به بیند حاکم آن موضع به قتل رسانند حکام ممالک او بشکار سباع قیام نمودند و از آنها اثر نگذاشتند چنانچه بعد از فوت او سالها
در مالوه کسی شیر و گرگ ندید و بعد از و پسرش غیاث الدین خلجی بادشاه شد او کریم و عیاش بود و با امرا گفت که در عهد پدر
بسیار لشکرکشی کردم اکنون ترک این کنم و بر اسبابم پس آنچه در تصرف داشته باشم قناعت کرده مندو را شادی آباد نام نهاد
و پانزده هزار ساده رو در شبستان جمع آورد و میان ایشان امیر و وزیر و عارض و دبیر و معید و مدرس و حکیم و ندیم و قاضی و محتسب

و منود زن و محافظ و امثال آن تعیین نمود و پانصد کنیزک را تیراندازی و نیزه بازی آموخت و بر میمنه جای داد و پانصد کنیزک را
شمشیربازی تعلیم کرد و بر میسره گماشت و در حرم بازار ساخت و علوفه سایر کنیزکان دو تنگه نقره که هر تنگه هشت آنه باشد و دو تنگه
بابت زر پینه می شود و دو من [illegible] و تا آخر پنج سیر [illegible] نمود هر جانور که در حرم او باشد چندین علوفه روزمره یابد چنانچه طوطی از شارک
و امثال آن همان علوفه یابد روزی موشی در خانه دیده شد فرمود دو من غله و دو تنگه نقره نزدیک سوراخ او نهادند و [illegible]
کرد و هرگاه خدای را شکر گویم پنجاه تنگه بمستحقان رسانند و با هر که سخن گویم هزار تنگه باو بدهند و از لغایت صباح و پیش بیگاه [illegible]
مدت آن عمر نماز تهجد او فوت نشد و مسکرات نخورد یکی سم خری پیش او برد و گفت که خر عیسی است سلطان پنجاه هزار تنگه باو داد
نیز چنین دیگر [illegible] آن سمی بیاوردند و گفتند هم خر عیسی است سلطان هر سه را انعام کرد بعد چندی دیگری بیامد و سمی بیاورد
و سم خر عیسی است سلطان گفت او را نیز پنجاه هزار تنگه نقره بدهند تا گفتند مگر خر عیسی را پنج سم بود مگر خداوند تعالی هر یکی را
از ان پنج تا که سم آورد چندین مال داده سلطان بخندید گفت تواند بود که یکی از ان پیشتر آورده دروغ گفته باشد
[illegible] سال از سلطنتش گذشت و حرکتی نکرد سلطان بهلول لودی نواحی دهلی طمع در مالوه کرد و در هشتصد و هشتاد و
و نه هجری [illegible] سلطان [illegible] حاکم چندیری را بدفع او تعیین نمود بهلول لودی بازگشت سلطان غیاث الدین
در نهصد و [illegible] هجری درگذشت بعد از و پسرش ناصرالدین بلقب شهاب الدین پادشاه شد و [illegible]
تهور پیش گرفت و [illegible] و خرابی بسیار کرد [illegible] زنی را از خویشان [illegible]
و آخر از [illegible] توبه کرد و در نهصد و هفده هجری درگذشت بعد از و پسرش سلطان محمود پادشاه شد و در [illegible]
[illegible] از تغلب میدنی رای که از برگزیدگان او بود عاجز آمد چنانکه بجز دویست کس از مسلمانان در خدمت سلطان
نماندند و بسیاری از حرم او را راجپوتان متصرف شدند و خواستند که میدنی رای را سلطنت برگیرند سلطان آگاه شد و
بهانه شکار [illegible] بگجرات رفت سلطان مظفر گجراتی او را اعزاز کرد و با خود بر تخت نشاند و به امداد او حکومت مالوه رسید
[illegible] هزار راجپوت کشته میدنی رای باتفاق رانا سانگا با سلطان رزم کرد و اکثر امرای سلطان بقتل رسیدند سلطان [illegible]
[illegible] قتال شد [illegible] راجپوتان از شجاعت سلطان متحیر ماندند و بفرمان رانا [illegible]
[illegible] چون نیک شد با هزار سوار [illegible] و سلطان
دیگر بار بسلطنت رسید لیکن کار پیش را رونق نماند چه سکندر خان [illegible] و میدنی رای در چندیری و سلهدی از خویشان [illegible]
[illegible] استقلال [illegible] سلطان بسلهدی رزم کرد و ظفر یافت و [illegible] بدست آورد و سلهدی اطاعت کرد و در نهصد
[illegible] چاند خان برادر سلطان بهادر [illegible] گجرات [illegible] طلب نمود سلطان جواب گفت که چون رانا سانگا
درگذشت در عهد [illegible] خان بفرمان سلطان [illegible] غارت کرد [illegible] سلهدی وغیره از سلطان [illegible] بگجرات
نزد سلطان بهادر [illegible] سلطان [illegible] گشت [illegible] سلطان بهادر نوشت که [illegible]
[illegible] سلطان بهادر [illegible] سلطان محمود خلجی [illegible] درگذشت سلطان بهادر
[illegible] سلطان محمود شاه [illegible] گفتند که [illegible] سلطان گفت [illegible]

بسرآمده بنابران زندگی چند روز بشادی گذرانم پس در نهصد و سی و هفت سلطان بهادر بر قلعه استیلا یافت حامد خان برادر
سلطان بهادر بدکن گریخت و سلطان محمود خلجی تا مبارکباد بهادر رفت بهادر را در آنکریم کرد پس چون و سخن درشتی کرد
محبوس و مقتول گشت مملکت مالوه بسلطان بهادر گجراتی رسید سلطان سلهدی را اجین و سارنگپور اقطاع داد
و بگجرات بازگشت و دیگر بار بمالوه آمد و او را با قوم و آباعش بکشت و اجین بدریا خان مالوی و مندو باختیار خان
داد و این سلطان عالم حاکم کالپی داد و بگجرات بازگشت در نهصد و چهل و دو هجری ملو خان بن ملو خان که از غلام
زادگان سلاطین مالوه بود و بفرمان سلطان بهادر گجراتی حکومت سارنگپور داشت چون همایون شاه
به بنگاله شتافت از سپاه گورکانیه آن ملک را بگرفت و خود را ملو قادر خان خواند و خطبه بنام خود کرد چون شیرشاه
آن ملک را بگرفت شجاع خان که از امرای بزرگ شیرشاه بود و بشجاعت خان اشتهار داشت شیرشاه حکومت اجین
باو داد و چون سلطان محمد عدلی بسلطنت رسید شجاع خان بر مالوه مستقل گشت و خواست که خطبه و سکه بنام خود کند
اما اجلش امان نداد و قصبه سجاول از آثار اوست و بعد از وی پسرش میان بایزید بن شجاع خان معروف بسخاوت خان
بجای پدر نشست و از هندیه که نشیمنش بود بسارنگپور رسید و برادر خود دولت خان را که بفرمان پدر حاکم اجین
بود بقتل رسانید و بملک مالوه استیلا یافت در نهصد و شصت و سه هجری خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را باز بهادر شاه
خواند و متوجه ملک الین و بیلسه شد و برادر دیگر خود مصطفی خان والی آنجا را هزیمت داد و استیلا یافت و با دوام عیش و
شرب مدام پرداخت و او در موسیقی مهارت تمام داشت و بر لتی روپمتی که در حسن نظیر نداشته عاشق شد و شب و روز
با او بعیش و طرب بسر بردی و بکار دیگر نپرداختی و در نهصد و هشت ادهم خان و پیر محمد خان شروانی بفرمان محمد اکبر بادشاه
بتسخیر مالوه شتافتند و بحدود سارنگپور رسیدند باز بهادر از مجلس بزم برخاست و بمیدان رزم شتافت و منهزم
بخاندیس گریخت ادهم خان بر سارنگپور استیلا یافت و روپمتی را بدست آورد و خواست که با او مباشرت کند روپمتی زهر خورد
و بمرد و گویند که باز بهادر در مقام فرار امر کرد تا او را بکشند و آخر کار باز بهادر بامان نزد اکبر بادشاه آمد و در سلک امرای دو هزاری
منسلک گشته بود تا آنکه درگذشت و دولت و مملکت مالوه بگماشتگان سلاطین گورکانیه رسید و در عهد محمد شاه گورکانیه راجه گردهر بهادر
ناگر بصوبه داری مالوه قیام داشت دکهنیان غالب آمده و در رزم او را بکشتند و بر مالوه متصرف گشتند اکنون احیاجی سیندهیه مل
غلامزاده احتفاد باجی راو دکنی بصوبه داری مالوه قیام میدارد پوشیده نماند که در شهر صفر سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری کلنل
کمک که بندی از احوال او در گوالیار مرقوم است بحکم هستن گورنر صاحب کلان کلکته بعزم تسخیر صوبه مالوه بسرحد رسیدند و کپتان
جوناتهان اسکات صاحب راقم حروف که در همان ایام از حضور صاحب کلان بخطاب کپتان سرفراز شده بود از گوالیار بهمراهی ایشان
تعین گردیده کامران گنده کپتان و چند صاحب دیگر مقابله فوج انگریز بشیوپوری از توابع سرونج که در تصرف دکهنیان بود رسیده طرفه
انحصار از اثر القرب توپ مسمار ساخته قهراً قلعه را بگرفتند کلنل از نزد شیوپوری آمده قدم جرأت بتسخیر اجین پیش نهاد و تا به لودها
و دیگر جاها با صاحب بمشورت راقم از کلنل ظاهر ساخت که دیهات تمامی اطراف این ضلع را که در تصرف دکهنیان است انتزاع نمودن
صلاح است قبول نه افتاد و در سر مسافت کرده از یلدارهای دکهنیان جنگ کنان بشهر سرونج رسید و بیست و سه روز آنجا بماند

رخت اقامت افگند و پیش ازین که امام علی ولد مصطفی حسین پسر خوانده والد راقم که در نیپال نوکر فیض الدوله حیات محمد خان والی
نیپال بود و راقم حروف بتدبیری از کوهها و رار قایم نوشته از حسن مروت و اخلاق ستوده صاحب خویش و دیگر انگریزان مطلع
ساخت چندانکه بسمع محمد حیات خان رسانید و علاوه برین پیش ازین همراه کرنل کادر کپتان بایم که حالا میجر شده است به نیپال رفته
بود و یکنوع شناسای با حیات محمد خان میداشت اکنون ابواب مراسل فیما بین حیات محمد خان و میجر بایم و کپتان جوناتهان
اسکات مفتوح گشت چون میجر بایم در قلعهٔ گوالیار مقیم شد و کرنل کمک بتسخیر اوجین مامور گردید حیات محمد خان بدستور سلسلهٔ خطوط
متضمن بر طلب فوج انگریز بجنس سعی صاحب ما با کرنل کمک مربوط داشته وکیل خود را با تحایف در مقامات نزد پیش از تسخیر سکوری
در خدمت فرستاد و مکرر در طلب کرنل قایم نوشت چون کرنل بسرونج رسید هر چند صاحب راقم حروف و وکیل حیات محمد خان
بنابر پیش رفتن بعجلت سعی موفوره نمودند بقبول نه افتاد و به صلاح مردم گندم نمای جو فروش مایل گردیده نشست بسر داده نزگا
در سرونج مقرر نمود مردم شهر از تاخت دکنیان ترسیده هیچ یک از بازاریان درین نشست و سه روز در بازار و دکاکین نه گشیتند
کار بر لشکریان از طرف غله شوار شده چه بنابر تاخت و تاراج دکنیان آمد و شد از بیرون دشوار شد ناچار از سکنهٔ شهر جبراً و قهراً هر چه
یافتند غذای خویش میساختند و در خلال این احوال و پیش ازین در هر منزل و مقام مکرر خطوط والی نیپال بکرنل کمک متضمن بر
عزیمت نیپال میرسیده و هر چند بکرنل کمک عرض نموده میشد که در تشیر مسارعت فرمایند و استقامت سرونج موجب خللهاست و هیچ
وکیل جانسین صاحب که در نیپال بود او نیز درین باب جرس جنبانی کرد و مکرر نوشت که در رسیدن نیپال والی امکان با تفاق کمر
حاضر است و مخالف را دل سست می شود آخر کرنل با کپتان جوناتهان اسکات صاحب در جواب همه آن گفت که ما را التفات
والی نیپال اطمینان کلی نیست و میدانم که مخالف ماست هر چند که با ستمالت گفته شد گوش تشنوا نگردید و گوشش بجای نرسید
در خلال این احوال سیندهیه والی مالوه از اوجین با فوج و توپخانه بسیار ایلغار کرده با سپاه خود که پیش ازین در سرونج
بمقابلهٔ انگریز و تاخت اطراف بود ملحق گردید هر روز جنگ توپخانه درمیان بود کار بر لشکر انگریز از طرف غله آتنگ گردید حصول غله
بر سکنهٔ شهر ظلمها رفت چندانکه لشکریان نان گربه را به تفنگ می زدند و لقمه از دهان مردم شهری ربودند عبور از اجان از قالب
بر آمد چون غلهٔ شهر آخر شد رای بر خاستن نشستن غالب نشست کرنل از غایت بزدل در پایکموه رسید و از شهر سرونج طبل بازگشت
کوفت و از نواح شهر دو نیم هشت کوچ کرد دکنیان هم از وقت اطراف و جوانب لشکر انگریز را چون احاله بالهٔ البدر درمیان گرفتند و
از وقت کوچ تا رسیدن منزلگاه هر روز بازار کارزار گرم بود و شورش عظیم برپا بود و هر روز شبگاه انگریز بدست مخالفان غنیمت
میرفت و اکثر از سپاهیان لشکر طرفین زخمی و کشته میشدند فیل سواری راقم حروف که از سرکار کپتان جوناتهان اسکات بود و او
بنا تدبیرات جنگ با طایفهٔ انگریزان پیاده تردد میکرد و راقم بران سوار میشد بضرب بان مجروح گشت از زخمی سهل بر داشت
بالجمله انگریزان بشجاعت تمام رزم میکردند بعد سه روز بموضع مهیب پور رسیدند روزی در شهر پناه مهیب پور شبگاه را گذاشته
جر ... ه رزم و کهنیان کردند و بر سر انها رسیدند مخالفان دو گرده شده پنداره با فوجی از دکهنان قریب پنجهزار سوار شهر پناه
مهیب پور را محاصره کردند و شتر بان ها سر دادند و اینطرف توپ و خبرایر سر میدادند بسیار قتیل و زخمی گشتند و کاری پیش
نبردند جماعتی دیگر یعنی مهاجی سیندهیه که با فوجی کثیر قریب هشت هزار سوار بمقابلهٔ انگریزان پای ثبات و رزیدند و هنگامه

رزم چیدان با آنها مصروف دادند که گویی بارش باران ست انگریزان مخالفان را منهزم ساخته متصل لشکرگاه آنها که تلنگه و انگریز ایستاده بودند
زده ساعتی ایستادند و چون برگشتند مخالفان بدستور اطراف و جوانب دایره وار گرفته می آمد چند انگریزان داخل خیمه شدند مخالفان
همچنان محاصره داشتند بتنوع بست و سوم ربیع الاول هزار و یکصد و نود و پنج هجری بکلارس کوشش کرده از سیری و هیزم ذخیره کرده
هر در طرف جنوب واقع است رسید قحط علف بنابر عدم رسد همچنان تا آخر مخالفان بدستور که اگر کسی بنابر کهی و یا کاری از لشکر
بیرون میرود بر دست آنها گرفتار شده هر چه در کمر و در بر داشته باشد از دست میدهد روزی انگریزان از محاصره دکنیان ملول
گشته در آخر ماه ربیع الاول هنگام نماز مغرب تلنگه و تلنگه کلارس گذاشته جریده بر فوج تلنگه و مرهتی سیندهیه که از طرف نوده
و بکر و مابین مهدر راس و وسه جا افتاده بودند تاختند سندهیه پیش از رسیدن ایشان منهزم رفته بود و انگریزان بتعاقب
پرداختند و شبگیر زده در نوده و مهدر راس رسیدند و یک ضرب و قلیلی از پس مانده های تلنگه و دکنیان بدست آمد کرنل
گاک از غایت حزم بران اکتفا کرده بیشتر رفتن را مانع شد اما اکثر صاحبان مثل صاحب راقم و برویس و کامرن همت کرده
قدم جرات پیشتر نهادند هنگام طلوع آفتاب بر نهر سندهیه رسیدند چون آتش تابزا بود دکنیان معه بنه از آن عبور
کرده بودند اندکی از اجمال و اثقال آنها چنانچه ده ضرب توپ و دو زنجیر فیل با یک نشان و پنجاه شتر با یک نقاره شتری
و دیگر اشیای متفرقه از ظروف مس و برنج و قلیلی از نقره آلات و بند و قبهای چقانی و پارچه های ملبوسات و مثل آن بدست
انگریزان و سپاهیان لشکر باز حوصله تعاقب هزیمتیان نمودند و خواستند که تا به سرای نوبند کرنل نگذاشت که کسی پیشتر
رود آنروز را بر کنار دریا بسر بردند هنگام شب کوچیده مابین مهدر راس و لوداوه دیگر استقامت نمودند و شب دوم بالم
موفوره در سیر مسارعت کرده یک پاس روز برآمده بکلارس رسیدند سندهیه قلیلی تلنگه و خورد افشاه و هوردادیه فوج و تلو
و لشکر منهزم را جمع ساخته بدستور اطراف لشکر انگریزان دور دور فرو گرفت در خلال احوال از طرف صاحب کلان کلکته
کرنل منرو بتسخیر صوبه اجین مامور شد و کرنل کاک معزول شده بفرخ آباد رفت چنانچه اکنون کرنل منرو در دکن
رسیده با دکنیان مقابله نمود و بالآخر بعد چندی اصلاح انجامید و پیش از این از آنجا کپتان جوناتهان اسکات بگوالیار
نزد سندهیه پایم آمد و سیچار شتافت و حالا آشوب آنجا گرفتار بیم و آن قضایا در ضمن احوال بنارس مرقوم ست اجمیر شهری
قدیم ست و بر روایت مولف هفت اقلیم راجه پتهورا آنجا والی بوده که برادر زن پتهورای دهلی متصرف گشته احوالش در ضمن دهلی
مرقوم ست و متصل اجمیر قلعه تلی از ابنیه راجه رانا سانگا است و مزار سراپا انوار خواجه معین الدین چشتی در شهر اجمیر
بر تالاب جهالره زیارت گاه خاص و عام است و محمد اکبر پادشاه را با آن جناب عقیدت تمام بوده چون شاهزاده سلیم نورالدین
محمد جهانگیر متولد شد اکبر پادشاه از اکبرآباد بسبب نذری که کرده بود پیاده بزیارت مرقد حضرت باجمیر شتافت گویند منارها
در راه از اکبرآباد تا اجمیر تعمیر یافته از آثار محمد اکبر ست در صوبه اجمیر قوم مینا بسیار اند و آن در دزدی معروف اند و دیگر قوم جنیه
که زنان ایشان را مثل ماهی ماننده آن در شکل و شمایل بی نظیر اند و در صوبه اجمیر اکثر ریگستان ست و آب بچاه دورتر برآید مزروعات
آنجا با مدار بر باران ست جوار و باجره و موته آنجا فراوان میشود و گندم و نخود هم حصه غله آنجا کم و محصول سلطانی مبلغ نقد کم
رواج میدارد فصل ربیع کمتر میشود زمستان با اعتدال و تابستان بسیار گرم بود و اکثر جاها سمت جنوب آن کوه های دشوار گذار

واقع است و راتهور و دیگر راجپوتان درین صوبه بسیار اند و نسبت قلت آب عساکر پادشاهی دارالملک نتوانند رسید طول
این صوبه از قصبه تا بیکانیر یکصد و شصت و هشت کروه و عرضش از اجمیر تا بانسواره یکصد و پنجاه کروه شرقی این صوبه اکبرآباد
و غربی دیپالپور از توابع ملتان و شمالی پرگنات شاهجهان آباد و جنوبی احمدآباد گجرات سرکارش رنتهنبور و چتور و جودهپور و ناگور
و سروهی و بیکانیر و ناگور مشتمل بر یکصد و بیست محال است محصولش پنجاه و پنج کرور و سی لک و شصت هزار دام است سانبهر
از توابع اجمیر جای خوب است و نمک سانبهر آنجا پیدا می شود ناگور شهری مختصر و معروف است سکانش سقرلات تیغ نموده
از دیگر شهرهای هند نیکت عیبا زند و شاه اهل تصوف شیخ حمید الدین ناگوری از آن شهر است و دیگر از توابع اجمیر قلعه چیتور
است که در حصانت و متانت نظیر ندارد و کان جست در کوکنده و معدن الماس در حسین پور علمه ماندن واقع است و راجهای آنجا
خود را از اولاد نوشیروان عادل و بقولی از برادرش میشمارند و خود را رانا لقب می نمایند حکایت رتن سین راجه چیتور روزی جهت
پدماوت که او را از سنگلدیپ که جزیره ایست جانب جنوب خط استوا بمحن بسیار آورده بود که در حسن و نازکی نظیر نداشت
و لشکرکشی سلطان علاء الدین خلجی والی دهلی از طمع زنان محاصره قلعه چیتور به تنگ آمد و راجه نیز عاجز گشت طرفین بمصالحه
راضی شدند بشرط آنکه با یکدیگر ملاقات کنند و مهمان یکدیگر شوند اول سلطان بقلعه رفت و رتن سین در خدمتش مهمانداری کرد
روز دیگر راجه مهمان سلطان بلشکر شتافت سلطان او را اسیر کرده بدهلی مراجعت کرد و مخلصی او را بآمدن پدماوت
موقوف داشت پدماوت شنید و در باب مخلصی شوهر فکر می اندیشید آنکه سلطان را فریفته جمال خود دید دو هزار محافه زنانه
ترتیب نموده و در هر محافه مبارز مسلح نشاندند و دو نفر را بطریق خدمتگار و دو هزار سوار شجاعت شعار همراه محافه‌ها کرد و گورا
و بادل از سپهداران خویش را بر آنجماعه امیر ساخت و یک محافه را بغایت تکلف که سواری پدماوت در آن تصور توانند نمود
و در میان محافه‌ها کرده روانه دهلی ساخت و آوازه افگندند که پدماوت پیش سلطان می آید سلطان بانتظار پدماوت میگذرانید چون
آنجماعه بنواح دهلی رسیدند و نزول کردند امیر لشکر بموجب تعلیم پدماوت بسلطان پیغام کرد که چون این ضعیفه از مدتی در عقد زوجیت
رتن سین است الحال سلطان خواستگاری این کمینه مینمایند بی اجازت شوهر بموجب حکم شرع بر سلطان حلال نمی شوم اگر رتن سین را
اینجا بفرستند تا اجازت ازو گرفته بسرای پادشاه بیایم سلطان از غایت اشتیاق پدماوت بلا توقف رتن سین را باکسان
خویش آنجا فرستاد چون رتن سین در گروه خویش رسید کسانیکه در محفه‌ها همراه او بودند کسان سلطان را برانداختند و رتن
سین را گرفته متوجه چیتور شدند سلطان بتعاقبش فوجی سنگین تعین نمود چون لشکریان سلطان نزدیک رسیدند یکی از آن
سپهداران بمقابله و مقاتله سپاه سلطان پرداخت و رزمی صعب کرد و بقتل رسید و دیگری با رتن سین بایلغار متوجه چیتور شد
و راجه بسلامت داخل چیتور شد و چندی زندگانی کرد و بالاخر در جنگ ابنای خویش بقتل رسید و پدماوت ستی شد
یعنی خود را بسوخت سلطان خلجی دیگر بار روی بآنجانب نهاد و در محرم سنه هفتصد و سه هجری قهرا قلعه چیتور را گشود
و به پسر خود خضرخان داد و آنرا خضرآباد نام نهاد و بار دیگر رانا و راجه‌ها مستولی شدند و سالها حکومت کردند و اکثر سلاطین
مالوه و احمدآباد گجرات را با ایشان محاربات واقع شده چنانچه در ضمن احوال مالوه و سلاطین گجرات مرقوم است و در نهصد
و هفتاد و پنج محمد اکبر پادشاه روی برانا اودیسنگه نهاد و رانا در قلعه چیتور متحصن شد محمد اکبر پادشاه بمحاصره پرداخت و قهرا

[illegible]

قهر انگیز قوت و از راجه های راتهور دختر بگرفت و هم نسبت گرفتند و این رسم تا محمد فرخ سیر بادشاه ابن عظیم الشان ابن بهادرشاه
ابن عالمگیر مستمر ماند بعد از آن بنابر ضعف سلطنت از عهد محمد شاه نبیره بهادرشاه موقوف گشت و نشیمن راجهای راتهور
در جودهپور و میرتها از توابع اجمیر است پوشیده نماند که راجه اودی پور را که از قوم سیسودیه است رانا گویند و راجه جودهپور را
که از قوم راتهور است آنرا مهاراجه و راجه امیر را که از قوم کچهواهه است آنرا میرزا راجه نامند و در هندوستان این سه گروه راجهای
عظیم الشان و جلیل القدر اند و در بزرگی کلدلی مانند ایشان در هندوستان راجه نیست و مهاراجه اجی سنگه و بهوکل سنگه و
برادرانش بخت سنگه راتهور والی جودهپور را آنند که در گجرات با مبارز الملک سربلند خان زد و خورد صعب کرده منهزم گشتند چنانچه
این حکایت در ضمن احمدآباد گجرات مرقوم است احمد گجرات بقول مؤلف هفت اقلیم بحسب لطافت آب و هوا و کیفیت
آبادانی بر تمام شهرهای هندوستان رجحان دارد و بازارش برخلاف دیگر شهرهای هند بنهایت وسعت و پاکیزگی دارد و دکانهایش
دو منزله و سه منزله در کمال تکلف و زینت ساخته شده و سکانش از ذکور و اناث همه نازنین باشند و احمدآباد از شهرهای
جدید است و سلطان احمد شاه بن سلطان محمد بن مظفر شاه جهت بنا و آبادانی آن گماشت گویند که چون سلطان احمد آب
و هوای قصبه اساول را موافق مزاج خود یافت باستصواب حقایق پناه شیخ احمد کهتو که از کبار مشایخ آن روزگار بود در ذی
القعده سنه هشتصد و سیزده هجری بر ساحل آب سابرمتی خشت تعمیر شهر احمدآباد را بر زمین نهاد و قلعه و مسجد و بازارها طرح
انداخت و بیرون شهر سیصد و شصت پوره مشتمل بر بازارها و مسجد و دیوار بنا آباد ساخت چون نوبت به سلطان محمود
ثانی رسید و دوازده کروهی احمدآباد شهری بنا نهاد و محمودآباد نام نهاد از احمدآباد تا آنجا بازار در دو رویه ساخت و مردم
را فرمودند تا بر اطراف آن عمارت بسازند که در حقیقت آن هر دو یک شهر شده بود و تاریخ بنای شهر احمدآباد را در لفظ باخیر یافته اند
و در خلاصه تاریخ از تاریخ گجرات مینویسد که در زمان سابق تختگاه این ولایت شهر پتن و چندی چانپانیر بوده چون سلطان
احمد در هشتصد و دوازده هجری به سلطنت رسید شهر احمدآباد طرح انداخت و آنرا تختگاه ساخت و چون سی و دو سال
از سلطنت او بگذشت مشتمل بر سه صد پوره و شهری عظیم گشت و ساکنان آنجا اکثر زیر خانه راه پنهان گذارند که در مرور از آن
راه بدر روند و بعضی از ارباب تمول در حویلی سردابه از گچ و صاروج ساخته اند سردابه را بعمارات مطبوع مزین نموده و عمارات و صحن
خانه و جدار و سقف آنرا از گچ مصفا کرده اند تا آب باران از سقف و جدار و صحن خانه پاک و صاف در صحن سردابه که مانند حوض
از خشت و گچ ساخته اند جمع شود و آن آب تا یک سال ذخیره باشد و از آن خرج کنند و آن سردابه را بربان الکلب
تاکهنا مند و اهل حرفه آنجا قلمدان و صندوقچه و پارچه زربفت و کرندکی ب و زربفت و مشروع و تافته و مخمل بعنایت
نیک بافند و مینا زنند و شمشیر و جمدهر و کمان آن شهر بانام بوده راقم حروف این همه را بچشم دیده فی الواقع هر جنس بی
نظیر بود و رودهای گجرات سابرمتی و نربده و مهی و بران و هندوی است طول این صوبه از برهانپور تا دوارکا سه صد کروه
و عرضش از جالور تا بندر دمن دو صد و شصت کروه شرقی جانب دیس و غربی دوارکا بر ساحل دریای عمان است و شمالی جالور
و جنوبی بندر دمن و دکن است و سرکارهای آن پتن و نادوت و چانپانیر و کرودهرو و سورت و سرودهی و غیره نه سرکار مشتمل بر یک
صد و هشتاد و هشت محال و سیزده بندر و جمع خالصش پنجاه و هشت کرور و دهی و هفت لک و نود هزار دام است پوشیده نماند

که در سوابق ایام رایان گجرات از بسیاری خزانه و سپاه و علو قدر و جاه از اکثر رایان هند ممتاز بودند و از ایشان بود
بهیم دیو که در پانصد و هشتاد و چهار با سلطان شهاب الدین غوری والی غزنین رزم کرد و ظفر یافت و بعد از بهیم دیو
فرزندانش بطنا بعد بطن حکومت میکردند تا نوبت برای کرن رسید و در عهد سلطان علاء الدین خلجی صاحب دهلی الغ خان
و نصرت خان را به تسخیر گجرات فرستاد رای کرن در هفتصد و نود و هفت هجری در حدود پتن با ایشان مصاف داد و منهزم
به دکن گریخت پس از آن امرای علاء الدین و پسرش مبارک شاه و دیگر سلاطین دهلی دران دیار حکومت میکردند تا در
عهد سلطان فیروزشاه فرحت الملک راستی خان بایالت گجرات رسید و ظلم آغاز نهاد و سلطان محمد شاه بن فیروزشاه در
عهد خویش بر طبق تظلم گجراتیان ایالت گجرات باعظم همایون ظفرخان تفویض فرمود و چتر سفید و بارگاه سرخ که خاصه
سلاطین بود او را داد و یک منزل بمشایعتش از دهلی بیرون آمد و در منشور حکومت گجرات القاب او بخط خاص بدینموجب
نوشت برادرم مجلس عالی خان معظم عادل باذل مجاهد عضد السلطنت یمین الملک سعد الملة والدین ظهیر الاسلام والمسلمین
قامع الکفره والمشرکین قاطع الفجره والمتمردین قطب سماء المعالی نجم فلک المعالی صفدر روز وغا تهمتن قلعه کشای کشورگیر
آصف تدبیر ضابطه امور ناظم مصالح جمهور ذی المیامن والسعادت صاحب الرای والکفایة ناشر العدل والاحسان
دستور صاحب تدبیر الغ قتلغ اعظم همایون ظفرخان بالجمله ظفرخان متوجه گجرات شد و در حدود پتن در هفتصد و نود و
چهار راستی خان با او رزم کرده منهزم شد و بقتل رسید ظفرخان به پتن شتافت و عدل داد و آغاز نهاد و به کنبایت رفت و
بازگشت و از راجه اندر باج گرفت و عزم ملک راجا عادل خان فاروقی والی خاندیس که بسلطان پور و ندربار مراجعت رسانیده
بود نمود و ملک راجا در قلعه تهالنیر متحصن شد و علما و فضلا و حکما را شفیع آورده هدایا بخدمت فرستاد ظفرخان بازگشت
و بسومنات شتافت و بسیاری از کافران آنجا را بکشت و بقلع و قمع راجپوتان مندل گده رفت رای دوارکا امان خواست
ظفرخان بر وی ببخشود و بزیارت خواجه معین الدین چشتی باجمیر شتافت و از راه جلواره و دلواره متوجه تختگاه شد و بسیاری
از کافران آنجا را بکشت و در هشتصد هجری پسرش تاتارخان که در دهلی بسر میبرد از ملو اقبال خان منهزم بگجرات آمده
پدر را به تسخیر دهلی تحریص نمود و هم دران زمان امیر تیمور صاحبقران گورکان روی بآن جانب نهاد لاجرم از آن عزیمت درگذشت
و قریب آن سلطان محمود صاحب دهلی باو پناه آورد و رعایت نیافت و رنجیده بمالوه پیش دلاورخان غوری رفت مظفرخان
در هشتصد و سه هجری قلعه ادر بگرفت راجه رنل والی ادر بگریخت و در هشتصد و چهار هجری متوجه سومنات شد و با کفار آنجا
که دران ایام بر سپاه اسلام ظفر یافته بودند رزمی صعب کرد و راجه ایشان را با اعیان آن قوم بدست آورد و همه را بپای
فیل هلاک کرد و بعد از آن در هشتصد و شش هجری پسر خود تاتارخان را غیاث الدین لقب نهاد و خواست که قصد دهلی
کند و او را آنجا بر تخت نشاند هم دران ایام تاتارخان درگذشت و گفته اند که تاتارخان پدر را بگرفت و حبس کرد و عم خود شمس خان
را نصرت خان لقب نهاد و وکالت داد ظفرخان معتمدی را نزد برادر فرستاد تا تاتارخان را در سنور بزهر هلاک کرد ظفرخان از حبس بیرون
آمد و بجای پسر بر تخت نشست و خود را مظفرشاه خواند و بروایتی در سالی که باجمیر رفت خود را سلطان خواند بالجمله لشکر بمالوه
کشید و مالوه از هوشنگ بگرفت و به برادر خود نصرت خان سپرد و بگجرات بازگشت مالویان بغی کردند نصرت خان را اجمال

اقامت نمانده مظفرشاه مالوه را به پسر هوشنگ داد و بازگشت و در هشتصد و چهارده درگذشت و او را بعد از وفات خدایگان
کبیر نوشتند و بعد از او نبیره اش ابوالفتح ناصرالدین سلطان احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه بر تخت نشست و او عادل
و باذل و با مروت بود گجراتیان در عهد او بآسایش گذرانیدندی سلطان در هشتصد و یازده هجری باستصواب شیخ احمد
کتهو بر کنار نهر سابرمتی شهر احمدآباد بنا نهاد و دیگر تال که حالا بجونکر معروف است شتافت راجه آنجا برای زر تها باج فرستاد و
و در هشتصد و نوزده هجری عزم دهلی کرد و تا ناگور رسید رایات اعلی خضرخان صاحب دهلی روی یاد آورد سلطان بازگشت و متوجه
ناندیس شد ملک نصیر برادر کیجیت سلطان هوشنگ مالوی باغوای راجه اندر و راجه جاجنیر و راجه مندل گده و راجه نادوت عزم
تسخیر گجرات کرد سلطان بایلغار در یک هفته از بدر بار بمهراسه رسید هوشنگ بی جنگ بازگشت سلطان در هشتصد و بیست
و دو هجری عزم تسخیر مالوه کرد سلطان هوشنگ والی مالوه روی برزم نهاد سپاه گجرات بهم برآمدند و نزدیک بود که بهزیمت
روند عماد الملک از میسره سلطان احمد شاه در پی هوشنگ درآمد و ظفر یافت احمد شاه در هشتصد و بیست و سه بچانپانیر شتافت
راجه آنجا بسالانه خراج پذیرفت سلطان احمد شاه در سارنگ پور هوشنگ مالوی را محاصره کرد شبی هوشنگ با لشکر سلطان جهت شبخون
برد و بسیاری از لشکریانش را بکشت احمد شاه از معرکه بیرون رفت و در صحرا بایستاد جمعی برو گرد آمدند و چون
صبح طلوع کرد خبر یافت که سپاه مالوه بغارت مشغول اند و هوشنگ بمعدودی چند در میان ایستاده پس با هزار سوار روی بهوشنگ
نهاد و مقابله عظیم اتفاق افتاد و هر دو پادشاه زخمی شدند در اثنای رزم فیلی از گجراتیان که بدست مالویان اسیر شده فیلبان
فیل را جانب هوشنگ راند و بهزیمت رفت و بقلعه سارنگ پور متحصن شد سلطان بمحاصره پرداخت و کاری نساخت و متوجه
گجرات شد هوشنگ تعاقب نمود سلطان بازگشت و دیگر باره مصاف داد و ظفر یافت و پنج هزار مرد از مالویان بکشت هوشنگ
بقلعه پناه برد سلطان بگجرات شتافت و سه سال حرکت نکرد تا سپاهش بیاسودند و در هشتصد و بیست و نه هجری بایدر نهضت نمود
و در استحکام و قصبه احمدنگر بنا نهاد و مراجعت کرد و دیگر سال باز روی بدان جانب نهاد و راجه اندر گریخت و از اسب در افتاد و هلاک
شد پسرش بر ساله سه لک تنکه خراج پذیرفت سلطان بعد جنگ را در احمدنگر گذاشت و بایدر رسید و بسی قلاع بگشود و بتخانها
بکند و مساجد بنا نهاد و در سال هشتصد و سی و سه هجری جزیره مهایم که بتصرف ملک التجار امیر سلاطین دکن رفته بود بگرفت و
چون او درگذشت او را خدایگان مغفور نوشتند و بعد از او پسرش سلطان محمد شاه پادشاه شد و لشکر بایدر کشید و راجه آنجا
دختر باو داد و در هشتصد و پنجاه و چهار متوجه چانپانیر شد راجه آنجا از سلطان محمود خلجی والی مالوه مدد خواست و مقرر نمود که بهر منزل
را یک لک تنکه بخزانه او رساند سلطان محمود روی بگجرات نهاد و هراسی عظیم بر محمد شاه مستولی شد احمال و اثقال بسوخت
و تا احمدآباد شتافت و از بقالی که در خدمتش تقرب داشت مشورت خواست بقال گفت بسبورت باید گریخت امرا هرچه
خواستند که سلطان عزم رزم کند هیچ در نگرفت ناچار بزنش در ساختند و او را بزهر هلاک کردند و بقال را معاتبت دادند
گفت مرا گناهی نیست اگر سلطان را عزم برزم بودی از شما مشورت خواستی چون از من رای جست دانستیم که او را سر گریز
است امرا نجنبیدند و او را نگذاشتند اینجاست که دانایان گفته اند هر کاری و هر مردی باسجمله بعد فوت او خدایگان کریم
نوشتند مطابق آنچه واقعه راقم حروف مشاهده کرده نوشت که چون راجه فول رای نایب صوبه او ده از طرف خداوند خویش

وزیر الممالک ابو المنصور خان بر مملکت احمد خان بنگش نواب فرخ آبادی متصرف گشت بقنوج اقامت گزید احمد خان باتفاق رستم خان
افغان ساکن مؤ متوجه او شد و راجه که در موسم برسات از قنوج برآمد و بر نهر کالی ندی از کشتیها پل بسته عبور نمود و در دو کروهی پیشتر
رفته لشکرگاه ساخت دران هنگام بالعل جی نامی پیشکار دیوان که کلید عقلش بود مشورت کرد او گفت که سپاه بیدل و ناخوش نود
است و اکثر سادات و شیوخ انمار سوء مزاجی و بیدلی تن بمحاصره نخواهند داد پس صلاح آنست که گرد لشکر خندق کشیده و لشکریان بر سر
خندق خیمه زده بمحافظه باشند و امر شود که کسی زین بر اسپ ننهد و اگر نافرمانی کند بسزا رسد و هنگام رزم پل را بشکند مشهور است که
سپاهی هندوستان طاقت رفتن پیاده پای چنان ندارند و دیگر وقت هزیمت اندیشه افتادن در خندق و علاوه بران شکست
پل که راه گریز مسدود سازد ناچار نخواهند ماند ناچار خواهند جنگید راقم گوید که چون آن ناکرده کار شنیده بود که سپاه هند خصوص سجاهر گاهیکه
در رزم پیاده شوند خوب می جنگند باین تدبیر جنگیدن با راجه گفت و ندانست که پیاده شدن بجماعه هندوستان و البته بخوشنودی ایشان
و موقوف بر تعظیم و اعزاز ایشان هست نه بجبر و زیب آسنجا بیجرمتی نجبا در نشست و برخاست وغیره تمام بوده بالجمله راجه قول رای
مشورت او کار کرد سپاهش از سوار و پیاده حوالی خندق کفایت نکرده کمتر آمد و صد و صد سوار متصدیان مثل لال جی وغیره اهل
دفتر که سلاحش غیر از کارد و خنجر نمی‌بود و ان با خود نداشتند همراه فیل راجه اطراف خندق را طواف میکردند روزی احمد خان بر طبق خبر
جاسوسان از عقب لشکر که آن طرف خندق کمتر بود و عمیق نبود بر لشکر حمله آورد راجه با جان جماعه اهل قلمان سوار شده به پشت جماعتی
که بمقابله احمد خان بر سر خندق بودند بایستاد و بچاوشان و نقیبان حکم فرمود که در لشکر ندا کنند که بر اسپ کسی زین ننهند و از
جای خود حرکت ننماید احمد خان بر سر خندق رسید و رزم کرده جماعه مقابل را هزیمت داد و بر سر راجه رسید بانک زد و حوض ظفر یافت
راجه با اکثر متصدیان بقتل رسید سپاهش پیاده از حوالی خندق برخاستند و اکثری اسپان را فقط بلجام بر سر گشتند قبیح ترین وجهی منهزم
گردیدند و بسیاری در نهر کالی که بنا بر موسم برسات آب بسیار داشت غریق بحر فنا گشتند راقم نیز دران بلیه گرفتار بود بالجمله
بعد سلطان محمد شاه پسرش سلطان قطب الدین بن محمد شاه بن احمد شاه گجراتی در بیست سالگی بادشاه شد در روی سلطان
محمود خلجی که قلعه سلطانپور را بار از گجراتیان بامان گرفته بود آورد و هر دو بادشاه برزمگاه شتافتند سلطان محمود
بالنفس خویش بمباشر حرب گشت و چندان تیر که در ترکش بود بینداخت بالآخر لشکرش بهزیمت رفت و سلطان قطب الدین
ظفر یافت محمود با سیزده مرد از معرکه بیرون آمد و بارودی گجراتیان شده بسراپرده سلطانی رفت و تاج مرصع را از تخت برگرفت
و بمالوه شتافت سلطان قطب الدین هشتاد و یک فیل غنیمت یافت و بازگشت و آخر در میان آن هر دو بادشاه بمساطه اتفاق
افتاد گویند که در هشتصد و شصت هجری فیروز خان بن شمس خان در گذشت و نداد با ناگور و اشت برادرش مجاهد خان بجای او
نشست شمس خان بن فیروز خان از عم بگریخت و نزد رانا کومبها والی چیتور رفت رانا کومبها گفت این حصار بکشایم و ترا بسپارم
بشرط آنکه سه کنگره از آن ویران سازی شمس خان بپذیرفت و با او متوجه ناگور شد مجاهد خان بگریخت شمس خان بر قلعه ناگور رفت
و خواست که وعده وفا کند یکی از اهالی آنجا گفت کاشکی فیروز خان را بجای این دختر بودی تا ناموس پدر بر باد ندادی
شمس خان را حمیت از آن مانع آمد و قلعه را محکم کرد و نزد رانا پیغام داد که در ناموس من بکنج که کنگرهای قلعه را منهدم سازم رانا
در غضب شد و بازگشت و با سپاه موفور بر وی بناگور با انتقام نهاد شمس خان قلعه بمعتبران سپرد و در گجرات شد سلطان

قطب الدین او را بنواخت و دختر خود را بخواست و لشکر بناگور فرستاد تا با آن سپاه رزم کرد و ظفر یافت سلطان بر آشفت
و با سپاه انبوه روی برانا نهاد و عماد الملک منهزم بازگشت غضب سلطان زیاده گشت بسروهی رسید و با خویشان رانا
رزم کرد و بسیاری از ایشان را بکشت و روی بکومبلمیر نهاد و رانا دیوان حدود با او مصاف داد و منهزم رفت و پیشکش فرستاد و
سلطان بازگشت و در آن ایام تاج خان وزیر سلطان محمود خلجی بفرمان مخدوم خود از مالوه بیامد و مقرر نمود که باتفاق
یکدیگر از دو جانب ملک رانا در آیند و آن را مستاصل سازند و در هشتصد و شصت و یک هجری دیگر باره سلطان قطب الدین رزم
کرد و منهزم رفت و دیگر باره رانا به پیش آمد و گنج و سیصد و چهار من طلا بخدمت فرستاد و سلطان بازگشت و دیگر سال رانا با پنجهزار
سوار متوجه ناگور شد سلطان بسروهی شتافت و خرابی بسیار کرد و بازگشت و در هشتصد و شصت و سه درگذشت و او
پادشاهی تهور بود و پیوسته شراب خوردی و بقتل بیگناهان فرمان دادی بعد از وفات او را خدایگان غازی نوشتند
و بعد از و عمش سلطان داود بر تخت نشست و فراشی را که همسایه اش بود وزیر کرد امرا برنجیدند و بعد از هفت روز عزل کردند
و محمود خان را که چهارده ساله بود بر تخت نشاندند سلطان محمود شاه بن محمد شاه بن احمد شاه مشهور بسلطان بیگره پادشاهی
سخی و مهربان و راست گو و سخی و بردبار بود و از غایت حیا در خلوت سرپای خویش از نامحرمان پوشیدی و هرگز کسی را دشنام
ندادی و او را از آن بیگره گفتندی که بیگره بهندی گاو نر را که شاخهای پیچیده داشته بود و سبلت او با آن مشابهت داشت و گفته اند که به
گجراتی دو را بی شد و گره بلغت فارسی قلعه بود و چون قلعه جوناگده و چانپانیر از پیشتر از سلاطین اسلام هیچ کس بران دست
نیافته بود بگشود بدان اشتهار یافت و در هشتصد و شصت و نه بنادر و بندر رون که میان گجرات و کوکن است شتافت و ظفر یافت
و در هشتصد و هفتاد با حمدنگر رفت بهاء الملک بن الغ خان که از اکابر امرا بود دیگری را بی موجب بکشت و از بیم قصاص با پدر
گریخت سلطان ملک محمد حاجی عماد الملک و ملک کالو عضد الملک را بتعاقب او فرستاد و ایشان او را بگرفتند و بنابر دوستی
که با او داشتند دو تن از نوکرانش را تلقین کردند تا نزد سلطان اقرار کردند که مقتول را ما کشته ایم سلطان بموجب فتوای علما هر دو
بیگناه را بکشت و چون از حال آگاه شد در غضب رفت و عماد الملک و عضد الملک را بقتل رسانید و در هشتصد و هفتاد و
دو بخواب دید که رسول صلعم در طبق میوه باو داد و آن را نقل مبارک دانست و در همان اثنا قصد قلعه گرنال که بجونگده مشهور است
کرد و بسیاری از کافران بکشت و شنید که راجه مندلیک صاحب گرنال جواهر قیمتی دارد و بر دست و گردن می بندد و با آن آئین
بار میدهد سلطان از و بخواست رای که بستوه آمده بود آن را فرستاد سلطان همه را در آن مجلس بمطربان بخشید و با حمدآباد
بازگشت و در هشتصد و هشتاد و چهار دیگر بار متوجه گرنال شد و محاصره کرد و سال دیگر قهراً قلعه بگشود و رای مندلیک صاحب
گرنال بخدمت پیوست و ایمان آورد و خانجهان خطاب یافت و از گرنال باز گشت و سلطان در حدود گرنال شهر مصطفی آباد
بنا نهاد و توطن گزید و بر قوم بلوچ که در حدود سند اقامت داشتند و از آنجا به بندر جگت معبد براهمه است لشکر کشید و مظفر
باحمدآباد باز گشت قصد تسخیر قلعه چانپانیر کرد و بعد از محاصره بگشود و بسیاری از راجپوتان را بکشت و آن قلعه را محمدآباد نام نهاد
و در نهصد و شانزده هجری سلطان سکندر لودی صاحب دهلی برادر تحفه فرستاد و پیش از آن هیچ یک از سلاطین دهلی بپادشاه
گجرات تحفه نفرستاده بود و هم در آن ایام شنید که یادگار قزلباش بفرمان شاه اسمعیل صفوی برسالت می آید گفت که خدایا

روی لباسشان نقش نمایان که سبب شحابه میکنند پس چنان شد که گفته بود و چه پیش از رسیدن ایشان درگذشت بعد از وفات او اورا خداوندگان حلیم بود
پس از وی سلطان مظفرشاه بن محمودشاه در محمدآباد چانپیر بر تخت بنشست و او پادشاهی محدث و زاهد و خوش نویس بود پیوسته قرآن کتابت
کردی و چون تمام شدی با مالی وافر بحرمین شریفین فرستادی و در عهد او بسیاری از علما و فضلا و هنرمندان از ایران بگجرات آمدند و
مظفرشاه در نهصد و سیزده با مداد عین الملک والی پتن که از راجه اندر منهزم گشته بود لشکر کشید راجه بست لک و پیشکش فرستاد سلطان
مراجعت نمود و عزم تسخیر مالوه کرد و دو بار بگرفت و باز گشت و در نهصد و بیست و یک راجه اندر درگذشت درای مل از خویشان او با اشارت
رانا سانگا بحکومت اندر نشست سلطان باندر شتافت و او در برابر بهارامل پسر راجه اندر را بجای پدرش نشاند و نظام الملک را بحکومت
احمدنگر و او در بیه احمدآباد شد و جشنی عظیم کرد و شاهزادگان سکندرخان و بهادرخان و لطیف خان را کتخدا ساخت و نصرت الملک را بحکومت
احمدنگر فرستاد و نظام الملک حاکم سابق احمدنگر و ظهیر الملک را با صد سوار آنجا گذاشت و متوجه درگاه شد درای مل بر ظهیر الملک بتاخت
و او را با بست و هشت تن بقتل رسانید و در این اثنا سلطان محمود مالوی از تسلط میدنی رای مهتر راجپوتان پوربیه بسلطان پناه آورد
سلطان او را استقبال نمود و متوجه مالوه شد میدنی رای رای پتهورا را در قلعه مندو بگذاشت و با ده هزار سوار بمهار شتافت و با سلطان
مصاف داد و منهزم عزو را نا سانگا رفت سلطان قلعه مندو را محاصره کرد و رانا سانگا با سپاهی انبوه بمدد میدنی رای بحدود اجین
رسید سلطان مظفرشاه عادل خان خاندیسی را که خواهرزاده و داماد سلطان بود با قوام الملک سلطانی بحرب رانا فرستاد و خود در تضییق حصار
کوشید در چهاردهم صفر سنه نهصد و بیست و چهار شهر را بگشود و بقتل عام فرمان داد راجپوتان رزمی صعب کردند نوزده هزار تن بقتل رسیدند
محمود مالوی بخدمت آمد و گفت خداوند ما بنده را چه فرماید سلطان گفت آن میفرمایم که بر تخت مالوه نشینی پس قلعه مندو او را داد و بازود
خود رفت عزم رزم رانا کرد یکی از راجپوتان که در جاسوسی تاخیر بود دیگر بخت و نزد رانا رفت و حال بازگفت و در همان مجلس از غایت هراس
که بر و ستولی شده بود میرزا رانا بی جنگ بچتور گریخت عادل خان او را تعاقب کرد و بسیاری از لشکر یانش بکشت و بازگشت و سلطان
مهمان سلطان مالوی شده بگجرات بازگشت و باندر رفت و نصرت الملک را عزل نمود و مبارز الملک را حکومت اندر داد و مراجعت نمود
مبارز الملک در ایدر روزی با رداود بود با فروشی بیامد و سخن از شجاعت رانا گفت مبارز الملک برنجید و سگی را رانا نام نهاد و بر در قلعه بست
بادفروش نزد رانا شد و حال بازگفت رانا در غضب رفت و تا حدود سروهی غارت کرد و روی باندر نهاد مبارز الملک بسلطان
عرضداشت چون وزرا را با و مخالفت بود جوابی نیافت رانا بحدود اندر رسید مبارز الملک خواست که از قلعه بیرون آید و در میدان با رانا
رزم کند همراهیان گفتند سپاه با عشر عشیر سپاه او نیست بهتر که بقلعه احمدنگر برویم پس او را بشاورات باحمدنگر بردند رانا باندر رسید
و مبارز الملک نیامد چونکه از شجاعت مبارز الملک آگاه بود ندگفتند او آن نیست که بگریزد بهانا که باحمدنگر رفته باشد پانا متوجه احمدنگر
شد همان بادفروش با اشاره رانا نزد مبارز الملک آمد و گفت اگر با رانا در میدان رزم کنی ناچار بقتل رسی همان بهتر که در قلعه متحصن
شوی تا رانا نیاید و اسپ خود را در جوئیکه نزدیک قلعه هست آب دهد و بهمین اکتفا نماید و بازگردد مبارز الملک گفت نگذارم که کنار جوی
آید پس بر اسپ بر نشست و باتفاق اسدخان و صفدرخان با سپاهی اندک از قلعه بیرون آمد در صف رانا حمله برد و مقابله عظیم کرد
و اسدخان و بسیاری از همراهیان مبارز الملک بقتل رسیدند و مبارز الملک و صفدرخان زیاده از صد زخم رسید بقیه مردم سپاه آن هر دو
را که از جراحت بی شعور شده بودند برگرفتند و به احمدآباد بردند رانا بر احمدنگر مستولی شد و بازگشت سلطان آگاهی یافت مبارز الملک قیصرخان

باسپاهی انبوه بدفع او فرستاد و خود نیز متوجه شد و در محرم سنه نهصد و بیست و هفت هجری باحمدنگر رسید و ملک ایاز خاص سلطانی را با
چند هزار سوار و صد و پنجاه فیل از پی او و قوام الملک با هشت هزار سوار ملک رانا فرستاد ایشان دران دیار خرابی بسیار کردند و رانا را در مندسور محاصره
کردند چون فتح قلعه نزدیک رسید امرای گجرات بایکدیگر مخالفت و نفاق آغاز نهادند ملک ایاز برنجید و با رانا صلح کرده بازگشت سلطان
او را معاتب داشت و با محمد ایاد مرحمت نمود و دیگر بار روی به رانا نهاد و رانا تحف و هدایا فرستاد و سلطان بازگشت و در نهصد و سی عالم خان
بن سکندر خان لودی صاحب دهلی که باو پناه آورده بود به دستگیری ساخت و به رزم برادرش ابراهیم خان لودی بدهلی فرستاد و بسال دیگر
بهادر خان از پدر برنجید و نزد رانا رفت رانا او را استقبال کرد و پیشکشها گذرانید بهادر خان هیچ نگرفت و به اجمیر رفت و از آنجا به میوات
و از آنجا به دهلی شتافت سلطان ابراهیم لودی او را اعزاز کرد امرای ابراهیم که از و متنفر بودند خواستند که بهادر خان را به سلطنت برگیرند
ابراهیم دریافت قصد تلاش کرد و بهادر خان آگاه شده و گریخت و بجونپور رفت سلطان مظفر در نهصد و سی و سه درگذشت بعد از و پسر
سکندر شاه در محمد آباد چانپانیر بر تخت نشست و نوکران خود را ترتیب کرد و از امرای پدر حسابی بر نگرفت امرای پدر بعد ماه او را بقتل رسانیدند
و نصیر خان بن مظفر شاه را سلطان محمود لقب نهاده بر تخت نشاندند بهادر خان بن مظفر شاه خبر فوت پدر شنیده از جونپور به گجرات
رسیده در دار السلطنت احمد آباد بر تخت نشست بسلطان شاه بهادر مخاطب گشت قبایلان سکندر شاه را بقتل رسانید و به محمد آباد
گجرات چانپانیر که دران آوان دار الملک گجرات بود دیگر بار بر تخت نشست و کارهای بانام کرد و در نهصد و سی و پنج با صد و بیست هزار
سوار قصد تسخیر دکن نمود عماد شاه در برار بنام او خطبه خواند و برهان شاه والی احمدنگر در نهصد و سی و شش نیز خطبه و سکه بنام او کرد
سلطان بازگشت و در نهصد و سی و هشت متوجه دیار رشد و سلهدی پوربیه را از آنکه زنان سلطانان و سلاطین مالوه را در حرم خود
جا داده و مرتد کرده بود حبس کرد عماد الملک را به رزم پسر او بهوپت که در چندیری بود فرستاد و خود با چانپانیر شد و دریا خان مالوی را
حکومت آنجا باز داد و به بهلسه رفت بیش از ده سال بود که راجپوتان پوربیه بر آن دیار استیلا داشتند و شعار اسلام برانداخته بهوپت پسر سلهدی به چتور
رفت تا از رانا مدد آرد و لکهمن برادر سلهدی در قلعه رایسین متحصن شد سلطان به رایسین شتافت راجپوتان از شهر برآمده رزمی صعب
کردند و منهزم به قلعه پناه بردند سلهدی در این ایام ایمان آورد و سلطان او را اطلاق نموده به قلعه فرستاد با برادران رانایان از داوری
ولی باز مدد به دفع الوقت مشغول گشت و منتظر رانا می بود پیش روزی بفرمان سلطان نزدیک قلعه رفت و در پای برج شکسته استاد
با برادران نصیحت آغاز نهاد و گفت قلعه را بسپارند و اگر نه سلطان بهمین راه به قلعه در آید و بقتل رساند و غرضش آن بود که رخنه را
بسته و کنند سلطان از خدع سلهدی آگاه شد و حبس فرمود و سپاه بفرستاد تا پسرش را که برای آوردن رانا متوجه چتور بود
به قتل رسانیدند گویند که دران زمان سلطان را لشکری زیاده نبود و رانا و بهوپت پسر سلهدی با غرور موفور روی به سلطان آوردند
سلطان محمد شاه فاروقی عماد الملک را بدفع ایشان فرستاد پورنمل ولد سلهدی با دو هزار سوار از قلعه بیرون آمده برانا پیوست
رانا رسولان بفرستاد و از گناهان استغفار کرد و غرضش آن بود که از عدد سپاه سلطان آگاه شود سلطان دریافت و گفت اکنون
سپاه را روشن از سپاه ماست و این خیال او را در غرور افگند بعد از جنگ اگر استغفار کند گناهش به بخشم رسول رانا بازگشت و به
رزم اتفاق نه افتاده بود که خبر رسید که الغ خان با سی هزار سوار و فیلان و توپخانه گجرات در رسید رانا و بهوپت بی جنگ گریختند سلطان
هنگام آن کرده ایشان را تعاقب کرد و بازگشت و در تضییق رایسین کوشید لکهمن برادر سلهدی عاجز آمد و التماس کرد که سلهدی را بفرستند

تا نجدیت آیم سلطان سلهدی را به قلعه فرستاد رانی درگاوتی بنت رانا سانکا که زن سلهدی بود او را گفت که عمرهاست که درین دیار سلطنت
کرده ایم اکنون نوبت نتوان کشید شجاعت و خردی آن بود که جوهر کنند یعنی اشیا بسوزند و عیال و اطفال را بقتل رسانند و چندان
جنگ نمایند که کشته شوند ملک علی شیر از امرای سلطان با سلهدی که در قلعه رفته بود گفت که ای سلهدی این زن دیوانه شده است
در تو مسلمان شده و آنچه گو مپسند سلهدی گفت او راست میگوید چه هر روز یک کرور بان را که پنجاه هزار دهولی باشد و هر دهولی دو صد بان
می شود و چندین روغن و کافور و عطریات در خانه من صرف میشد و هر روز سه صد جامه نو می پوشیدند زن دیگر میسر نخواهد آمد تا خیال باید بود
یا نباید بود پس آتشی عظیم برافروختند نخست رانی درگاوتی طفل شیرخواره خود را در بر گرفته خود را با آتش در انداخت بعد از آن با هفتصد زن بسوخت
سلهدی با لکهمن برادر او و فرزندان و یاران و خویشان آن نابکار سلاح برداشتند و بمیدان شتافتند و چندان رزم کردند که به قتل رسیدند
و این واقعه در نهصد و سی و نه روی داد و درین سال سلطان عالم والی کالپی از نهیب سپاه همایون بادشاه به سلطان بهادر پناه آورد
در رایسین و چندیری اقطاع یافت سلطان روی به قلعه کاکرون نهاد و بگرفت و بر قلعه رنتهور که در تصرف رانا بود استیلا یافت به گجرات
بازگشت و در نهصد و چهل متوجه چتور شد محمد زمان میرزا که از حبس همایون بادشاه گریخته بود پناه آورد همایون شاه به سلطان بهادر نوشت
که او را از ممالکت بیرون کن بهادر نشنید و میرفت تا بچتور رسید رانا در قلعه متحصن شد و پیشکش هرساله بپذیرفت سلطان بازگشت پس
سلطان علاء الدین بن سلطان بهلول لودی را که از همایون بادشاه گریخته باد پناه آورده بود به سلطنت دهلی پسر او تاتار خان را که
بشجاعت معروف بود بجد و جهد ممالک همایون بادشاه فرستاد و محمد زمان میرزا را به پنجاب روان کرد تا در آنجا بار فتنه برانگیزد تاتار خان به بیانه
رسید و قهراً آنجا بگرفت و تا حدود آگره تاخت نمود همایون بادشاه میرزا هندال را بحرب او فرستاد تاتار خان رزمی صعب کرده به قتل رسید
سلطان بهادر دیگر بار متوجه چتور شد و محاصره نمود همایون بادشاه با سپاهی عظیم قصد او کرد سلطان بهادر شاه از امرا مشورت خواست
صدر خان که بزرگترین امرا بود گفت که کافران را محاصره کرده ایم بادشاه مسلمان اگر بحرب ما آید همین بدنامی او را بسند بود صورت نیست
که در فتح قلعه سعی کنیم سلطان پسندیده و در تضییق حصار کوشید و جلد شهر رسا زنگ بود همایون بادشاه رسید او همانجا توقف کرد سلطان بهادر
قلعه چتور را که از قلاع محکم هندوستان است قهراً بگشود و بسیاری از راجپوتان بکشت پس روی برزم همایون بادشاه کرد و در نواح
مندسور رسید عالیخان را با سه هزار که بر مقدمه بود به قلب پیوستند سلطان در جنگ رزمی خواست صدر خان گفت فردا جنگ باید کرد رومیخان
داروغه توپخانه که قبلا با همایون بادشاه اتفاق داشت گفت که توپ و تفنگ بسیار است صواب آنست که بر دور سپاه خندق کنیم و ایشان برزم
آیند برف توپ و تفنگ شوند دولت سلطان بهادر که بکمال رسیده بود میل بزوال داشت این رای را پسندید و چنان کرد آن دو لشکر
دو ماه برابر یکدیگر نشستند و سپاه همایون اطراف اردوی تاختن گرفتند گجراتیان از فقدان قوت بجان رسیدند سلطان توقف را موجب
گرفتاری دانست شبی با پنج تن که محمد شاه خاندیسی و سلطان عالم والی کالپی و صدر خان و ملو خان بن ملو خان از ایشان بودند از عقب سراپرده
بیرون گریخت و به مندو رفت و از آنجا بگجرات شتافت و خزانه از چانپانیر به بندر دیو فرستاد و بکفایت رفت صدر خان و سلطان عالم والی
کالپی بر حسب سپاه همایون بادشاه اسیر شدند همایون بادشاه به احمد آباد شتافت المشهور میرزا عسکری و یادگار ناصر میرزا و میر
با میری سپرده به برهان پور رفت از آنجا به مندو رفت غضنفر خان از امرای عسکری میرزا به احمد آباد گریخت و به سلطان بهادر پیوست سلطان متوجه
احمد آباد شد میرزا عسکری و ناصر میرزا از گجرات بگذاشتند و بگریختند سلطان دیگر باره بسلطنت گجرات رسید و چون پیش از آن از فرنگیان کوه دربندیده

وصول مدد خواسته بود توهم نمود که اگر ایشان بیایند بر شما در گجرات دست نیابند لاجرم به دیپ رفت شش هزار فرنگی آنجا آمده بودند خواستند
که بحیلتی دیپ را بدست آرند پیشتر فرنگیان تعارض کرده سلطان را گفت تو توهم نمود و نزد ما نیامد و سلطان برخواست و با معدودی چند به کشتی
او رفت و آثار غدر مشاهده کرده خواست به کشتی خود رود فرنگیان کشتی خود را از کشتی او جدا کردند سلطان در آب افتاد و زنگیان نیزها بر و زدند
تا غریق بحر فنا گشت و این واقعه در نهصد و چهل و سه اتفاق افتاد و بعد از قتل او گجراتیان قلعه دیپ را گذاشتند و بگریختند فرنگیان بران
مستولی شدند چنانچه در همین اقلیم در بحث ملیبار گذشت مخدومه جهان مادر سلطان متوجه احمدآباد شد و در راه شنید که محمد زمان میرزا که
بفرمان سلطان بهادر به پنجاب رفته بود و با سپاه خود در مصیبت سلطان لباس سیاه پوشیده بود به تعزیت می‌آمد مخدومه جهان امرا را
باستقبال فرستاد و او را ضیافت کرد و لباس او را که سیاه بود او را تغیر داد دیگر روز هنگام کوچ محمد زمان میرزا بر خزانه رفت از هفتصد و چند
گرفت و برفت و امرای گجرات محمد شاه فاروقی خاندیسی را که ولیعهد و خواهرزاده سلطان بود در احمدآباد بر تخت نشاندند و عنقریب آن برادرزاده
سلطان بهادر محمود خان بن لطیف خان بن مظفر خان در ذی حجه سنه نهصد و چهل و چهار هجری بر تخت نشست و به سلطان محمود شاه
مخاطب گشت و امیران مخالف را بر انداخت پس مثل دریاخان و عالم خان گریخته نزد شیرشاه رفتند سلطان محمود شاه استقلال یافت تا مملکت
گجرات را که خراب شده بود بحالت اصلی آورد و محمودآباد بنا نهاد و چون فرنگیان مسلمانان را مزاحمت میرسانیدند تا آقا صدا و تدخان
بفرموده تا قلعه سورت بنا نهاد و پس از آن بعیش و طرب کوشید و زنان صاحب جمال جمع آورده آهوخانه که دور آن هفت کروه بود ساخت
و در اندرون چند جا عمارت عالی بساخت و پیوسته با زنان آنجا بسر بردی و با ایشان شکار کردی و بر اعتماد خان اعتماد تمام داشت و او را بر اهل
حرم گماشته بود و امر کرده بود که هر زنی که حامله شود حمل او را اسقاط کنند و اعتماد خان رجولیت خود را ساقط کرده بود لاجرم از سلطان فرزندی نماند
گویند که سلطان محمود شاه بیشتر بصحبت علما و فضلا گذرانیدی و در ماهی چند بار فقرا را سفره نهادی و خود طعام پیش ایشان گذاشتی
و سفره پارچه بود که چون طعام برچیدی آن را انبسته مندی و سلطان لباس خاص از آن ترتیب دادی و او بگجرات پادشاه بود تا آنکه در نهصد
و شصت و یک هجری برهان که از مقربان او بود با جمعی در ساخت و شبی آن پادشاه را هلاک کرد و هم درین سال اسلام شاه بن شیرشاه صاحب
دهلی و نظام شاه بحری والی دکن در گذشتند سه پیر بن زوال خسروان ابد تاریخ است چنانچه در احوال ملوک دکن مرقوم است بالجمله
برهان نیز بدست اعتماد خان و امرای سلطان به قتل رسید اعتماد خان طفلی را ظاهر کرد که از اولاد محمود شاه است و او را بر تخت نشاند
و احمد شاه خواند بجز نام سلطنت باو نگذاشت و بالاخر بدست اعتماد خان به قتل رسید پس اعتماد خان طفلی مجهول نام را آورده در مجلس امرا سوگند
یاد کرد که مادر این از سلطان محمود حامله بود و او را از این پسر داد حمل او را ساقط کنم چون پنجماه شده بود به آن راضی نشدم و چون تیغ لدشه پیش
پرورده ختم اکنون او را بر تخت نشاندند و سلطان مظفر شاه خواندند و بدستور وکیل گشت امرای مملکت گجرات را در میان یکدیگر قسمت کردند
و پتن بموسی خان و برادرش شیرخان فولادی در اوهن و نوروان تولجی به فتح بلوچ و سورت و باروت چهانیر به چنگیز خان عماد الملک
ترک و بروچ به رستم خان خواهرزاده چنگیز خان و دولقه و دندوقه بسید میران مبارک بخاری و جونگده و سورت به امین خان غوری رسید
در میان اعتماد خان و فولاد خان و غیره محاربه و مصالحه واقع شده و در نهصد و هفتاد و چهار هجری محمد حسین میرزا و مسعود حسین میرزا و ابراهیم حسین میرزا
و فاضل حسین میرزا و الغ میرزا و اولاد سلطان محمد میرزا از احفاد عمر شیخ میرزا ابن امیر صاحبقران تیمور گورکان که ایشان را میرزایان گویند
و گجراتیان پنج برادر خوانند از نزد محمد اکبر پادشاه به چنگیز خان پناه آوردند بالاخر از وی مخالف به الوه رفتند و بر قلعه ... استیلا یافتند

واز آمدن سپاه اکبری قلعه بند ورا بگذاشتند و جنایر و سورت و بروچ بگرفتند این مصرعه از جمله تاریخ فتح بروچ است تاریخ شد انکه فتح بروچ
کردند و درین اثنا سلطان مظفر شاه را از استیلای اعتماد خان خاطر شد و شبی بگریخت و به شیر خان فولادی پیوست شیر خان اعتماد خان را
در احمدآباد محاصره کرد اعتماد خان بستوه آمده بجلال الدین محمد اکبر بادشاه عرایض نوشت و ادراک تسخیر گجرات تحریص نمود اکبر بادشاه در نهصد
و هشتاد هجری ناگور دار الجاه پتن رسید شیر خان از در احمدآباد برخاست و بگوشه گریخت و اعتماد خان و دیگر امرای گجرات بخدمت
اکبر بادشاه شتافتند سلطان مظفر شاه بیشتر از شیر خان جدا شده بخدمت اکبر بادشاه آمد مملکت گجرات به گماشتگان اکبر بادشاه تعلق گرفت
و مظفر شاه را منعم خان خانخانان سپرده به بنگاله فرستاد پس بازخواند و بعد چندی به مجلس فرمان داد و مظفر دیگر بگریخت و بگجرات رسید
جمعی کثیر با وی پیوستند مظفر بروچ محاصره کرده بگرفت و بر احمدآباد استیلا یافت و خطبه بنام خود خواند بادشاه میرزا خان خانخانان را
برزم او فرستاد خانخانان بظاهر احمدآباد با وی رزم کرد و ظفر یافت مظفر بجونگره گریخت و در هزار و یک هجری بر دست خان اعظم گرفتار شده در
راه خود را باستره بکشت و دولت سلاطین گجرات بسر آمد پس از آن امرای سلاطین غوریه در آن مملکت بایالت حکومت کردند تا آنکه در عهد
محمد شاه بادشاه نبیره بهادر شاه ابن اورنگ زیب عالمگیر تغیری چاندخان ابن عم وزیر الممالک نظام الدوله آصف جاه مبارز الملک لاورجنگ
سربلند خان ایالت آنجا تفویض شد والد راقم حروف بعلاقه نوکری و منصب توپچی باشی که بزبان هند بخشی گویند همراهش بود سربلند خان
او را از مقام جالور که ده منزل از گجرات است با هشت هزار سوار معه روسای دیگر مثل خواجه امان تورانی و راجه برکرن و مرزا اعظام علی بیگ
داروغه توپخانه و همت دل خان وغیره در مقدمه روان ساخت والد راقم الله یار نام ده روزه راه در دو سه روز شبگیر زده یلغار کرده
پنج چهار کروهی متصل گجرات رسید آنجا عرایض صلابت خان مالوی و اسد خان تورانی و روسای شهر که با سربلند خان اتفاق داشتند
رسید اکنون رسیدن فوج و فرستادن آن فائده ندارد چرا که چاندخان با شصت هزار سوار و دکنیان با استماع فوج مقدمه جهت محافظت
شهر از سورت امروز یکپاس روز بر آمده براه گذر دهلی پشت بقلعه شهر داده لشکرگاه ساخت و فردا ساعت داخله او بشهر مقرر است
والد راقم بمضمون خط آگاه شده دو سه گهری روز که باقی بود توقف نموده هنگام شب بر اسپ استعجال برنشست و با هفتصد و یا هزار سوار
کم مرگ را قرار بر قرار داده بود یلغار کرده و براهبری هرکاره یا می باشاره لشکر چاندخان را دست راست گذاشته شبگیر زده از طرف
دروازه پشت شهر داخل شهر گردید و با روسای شهر بر دروازه گذر دهلی عهده ایستاد و دیگر در بار الحکم بست و بمحافظت شهر پناه کوشید
روز دیگر چاندخان قصد شهر کرد احوال دگرگون یافت در غضب رفت و بر جماعه متعاقب ماند تا بگریخت خواجه امان و راجه برکرن در تعاقب
تعب کرده بقتل رسید چاندخان پیش نظام الملک بدکن شتافت و دکنیان را تاراخت مملکت گجرات تعیین نمود والد راقم
حسب الحکم مبارز الملک چند سال بمقابله دکنیان پرداخت و ایشان را تا نربده براند و از روی آب گذر چون محمد شاه هفتاد و دو لک
روپیه بنابر اخراجات سپاه هر سال بمبارز الملک بطریق انعام و امداد قرار کرده بود یک سال تا آن وفا کرد و بعد از آن موقوف نمود
مبارز الملک از عهده ادای تنخواه سپاه عاجز آمد چون ملک گجرات از تاراخت دکنیان خراب شده و زر محصول بمعرض وصول نمی آمد مبارز الملک
ناچار شده بمرد دادن چوتهای صوبه گجرات از دکنیان صلح کرد و سال عساکر بنواح گجرات کشید و حسن سعی والد راقم قلاع بل بندر و رانا و
چمپانیان بندر و امثال آن مفتوح گشت پس از آن گنج پنهج شتافت و آنرا محاصره کرد و پیش ازین مبارز الملک بزعم آنکه کسی ایالت
این صوبه را قبول نخواهد کرد دو کرر استعفای صوبه بدرگاه بادشاه فرستاده بود و بالآخر صمصام الدوله خاندوران خان صوبه گجرات

از درگاه محمد شاه بنام راجه ابهی سنگه عرف دهونکل سنگه راتهور تفویض شد راجه ابهی سنگه با فوج راجپوتیه قریب سی هزار سوار و پیاده بی شمار
که مردم صوبهٔ گجرات و رؤسای شهر با او متفق بودند متصل گجرات رسید مبارز الملک بغی کرد و والد راقم را جهت محافظت قدمه محل نزد پسر خود
شاهنواز خان عرف میر محمود گذاشت و از شهر برون آمد و پشت بشهر و دریای سابرمتی داده صف قتال بیاراست و رزمی صعب کرد میمنه
و میسره مبارز الملک بهم آمد و از هر دو جانب بقلب گاه پیوست سپاه هراول تزلزل گشت سربلند خان پیش قدمی کرده با ایشان پیوست
و با سه چهار صد سوار در میدان پای ثبات افشرده مخالفان از سه طرف محاصره کردند رزمی عظیم در میان بود و در شهر خبر قتل مبارز الملک
شایع گشت والد راقم با جماعهٔ خویش و آقا محمد امین بیگ نخل از شهر برآمد تا پیش مبارز الملک رفت والد راقم بر بخت سنگه برادر خورد راجه
دهونکل سنگه با ده هزار سوار از دست چپ مبارز الملک فوج میسره را تباه ساخته بود و نیروی عظیم داشت خود را نیز در قتال فاحش کرد و او را برای
بخت سنگه شکست خورد با فوجیکه از هراول مبارز الملک معامله و مقابله میداشت به پیوست غازیان بران حمله آوردند مبارز الملک از قلب گاه
نیز حرکت کرد راجپوتان رزمی عظیم نمودند و در همان گیرودار و اشتغال نایرهٔ قتال والد راقم بضرب گلولهٔ تفنگ که یکی بر سینه و دومی بر بروت رسیده بود شهید
شد و در گجرات برابر قبر رستم علیخان با دیگر شهدا از اقربای خویش مدفون گردید و از عجایب اتفاقات آنکه اینطرف والد راقم حروف برادج
فیل بیجان شده غلطید و آنطرف سپاه مخالف عنان بهزیمت پیچید و گویند که راجه و برادرش از فیلان فرود آمده بر سانڈنی که عبارت
از ناقهٔ تیز رفتار است سوار شده از میدان رزم بدر رفتند مبارز الملک ظفر یافت و تا سه کروه جریده سپاه مخالف را تعاقب نموده بجهت تشنگی
والد راقم را بود نیافتی اهل کاران است که میگفتند که آنوقت هشت هزار سوار و پانزده هزار پیاده بکسری ملازمی مبارز الملک بود و از انجمله دو هزار سوار
دو اسپه بودند بالجمله روز دیگر مهاراجه صلح کرده و تراه داده و بار بردار پیشکش کرد مبارز الملک متوجه اکبرآباد شد و یک سال آنجا در اعتزال مقیم
محمد شاه پسر برادر راقم حروف را که نه ده ساله بود از بلگرام طلب نموده بخطاب و خدمات پدر سرافراز گردانیده تربیت فرمود از انجا که از حمایت
و نا طلقی پدرم بود عطا نمود بالجمله صوبهٔ گجرات را مهاراجه ابهی سنگه در تصرف داشت اما بندوبست نتوانست کرد و رفته رفته از وقت او بعد از و
دکنیان بران متصرف شدند و ناظم مجهول از طرف محمد شاه می ماند برای نام و آخر الامر دکنیان تسلط گشتند و کامرانی کردند اکنون که هزار و
یکصد و نود و چهار هجری است احمدآباد گجرات را جنرل گادر فرنگی باتفاق رگهناتهه راو ابن باجی راو دکنی از گماشتگان والی پونا مثل مهاجی
سیندهیه و گوجی هولکر و غیره رزم های صعب کرده شهر را منهدم ساخته متصرف شده است چنانچه بروایت مؤلف خلاصة التاریخ شهریست
پسندیده برکوهچه که ارتفاع ممکن دارد واقع است و آن شهر چند گاه دار الملک گجرات بوده پتن شهریست قدیم در سابق ایام تختگاه سلاطین
گجرات بوده و دو قلعه استوار دارد یکی سنگین و دیگرے خشتی گاو آنجا بغایت بهتر بود مؤلف هفت اقلیم پتن را در تحت احمدنگر نوشته شاید آن
دیگر باشد بهروچ در خلاصة التاریخ مینویسد که قلعهٔ متین دارد و دریای نربده پایان آن در گذشته بدریای شور میریزد و آن شهر نیز چند گاه
دار الملک حکام بوده و چند بنادر از بهروچ تعلق میدارد و پارچه ایکه آنجا مشهور است راقم حروف پارچهٔ سفید از قسم تافته که بتافتهٔ بهروچ
مشهور است بسیار در لباس استعمال کرده در صافی و لطافت بی نظیر بود و از ان انچه در سرکار مبارز الملک خرج میشد قیمت یک تهان مانند
و صد و صد و بیست زیاده بران بوده اکنون ندانم که چگونه باشد سرکار سورتهه ملکی ست وسیع هوائش سازگار مردم و جمله حیوانات است
و گل سرخ و میوه آنجا از قسم انگور و خربزه بسیار بهتر میشود و طول اینملک از چندرادا پیر یکصد و بست و پنج کروه و عرضش از مرحد و بار تا
بندر دیولی هفتاد و دو کروه گویند که مرزبان آنجا یک لک پیاده و پنجاه هزار سوار ملازم داشت و با حاکم گجرات مطیع بود عبدالرحیم خان

نا نخست ملک اکبرشاهی آن ملک را بکشود جوناگده قلعه ایست متین دارد سلطان محمود بیگره گجراتی بمحاربه آنرا گرفت و نزدیک آن دیگر قلعه
نیانه سار دوارکا در خلاصة التواریخ می‌نویسد معبد هندوان است که از قدیم چون کشن از متهرا برآمد آنجا توطن گزید و نزدیک آن قصبه کاشی است
مسکن قوم اهیران و ایشان اکثر پیش هنود خارج اند چه بجهت همه کس میخورند و حسن فراوان دارند و مشهور است که کنهیا یعنی کشن هشتصد گوپی یعنی زن
داشت و گوپی بکاف عجمی مشموم لفظ هندیست و آنجا رسم است که چون حاکم نو آنجا رسد اهیران زوجهای میگیرند که از پارسائی زنان مواخذه
نکنند و اگر چنان کنند ترک وطن کنیم بنابران آنجا زنان ایشان بفسق و زنا گذرانند و بعشق و عاشقی و معشوقی بسر برند و متصل دوارکا
زمینی است به طول زیاده از صد کروه و بیش از موسم برسات دریای عمان بجهت شد و آن زمین را فرو گیرد و آنرا بزبان هندی رن می گویند
و چون باران شروع شود آن زمین خشک گردد و نمک فراوان ازان حاصل آید کچه بروایت خلاصة التاریخ ولایتی علحده است طول
و عرض او دو صد و پنجاه کروه عرض آن سند و در اکثر جا ریگستان است و شتر درآنجا بسیار بود و اسپ تازی آن ولایت را کچهی نامند و در چلدی چالاکی
بی‌نظیر بود در وقت نظامت مبارز الملک بسیار کسان را همان اسپان بوده اکثر در اکبرآباد بقیمت دو هزار تا سه هزار و سه چهار هزار روپیه یک راس اسپ
فروخته شده بکمتر ازان هزار روپیه و یک اسپ کچهی باکره نام در خانه راقم حروف از جمله اسپان طویله صوبه بقیمت چهار هزار و دو صد و یک روپیه
بنجی فروخته شده و آنرا راجه بهاره به خریداری نمود بالجمله هوای دیار کچه قریب باعتدال است اکثر کشتکار آنجا جوار و باجره است ربیع کمتر
شود گندم و دیگر غلات از اجمیر و مالوه و برنج از دکن آنجا می آید و درختان انبه افزون تر از دیگر اشجار است چندانکه از تین تا بروده
دو صد کروه درخت انبه ازرسته مزرعها تا آن دیار در این دیار تا پانصد روپیه قیمت میدارد مبارز الملک بعد صلح از دکنیان به تسخیر آن ولایت شتافت
و به قتل و غارت دیهات راه پرداخت و به کچه رسید راجه آنجا متحصن شد مبارز الملک بمحاصره پرداخت لشکریان چندروز معامله بازار
لشکر گذرانیدند پس ازان بجهت رسد برآمدند و دیهات قریب را چندروز کیتی کرده خوردند چون دیهات قریب خراب شدند رعایا کهشه
جموات را سوخته گریختند لشکریان از قلت زاد اندک عاجز آمدند و مردم لشکر را با فوج جهت آوردن رسد بدیهات بعید بمسافت شب
و میان شاد سپاه بروز دوم بدیهات رسیده غله وافر بدست آوردند و بار کرده روان شدند در اثنای راه افواج راجه کچه سد راه شدند
و رزم کردند و تمام کهیتی را غارت نمودند شتران و گاوان را کشتند و مجروح ساختند فوج خالی دست بروز پنجم در لشکر رسید زبانی مردم آنوقت
است که آرد گندم یک آثار بقیمت پانزده روپیه و همچنین نرخ هر چیز بگرانی تمام بر زبانها بوده و جو نیده راپیدا نه و دیگر میگفتند که بچشم دیدیم که گاو
دم گاوی از گرسنگی نجویده مبارز الملک از پای قلعه برخاست آخر همان سال معزول شد چنانچه در ضمن احمدآباد گذشت و به صعوبت و سختی تمام
به گجرات رسید کهنبایت و بندر سورت بروایت مولف هفت اقلیم از مضافات این اقلیم است در خوبی و معموری مانند دارو و بندر سورت
قلعه بغایت متین دارد و در خلاصة التاریخ می نویسد که چند بندر دیگر تابع اوست و دریای تپتی نزدیک او گذرد و هفت کروه جاری شده
بدریای شور ریزد و از میوه های آنجا انناس فراوان باشد گویند صفرآقا نامی غلام سلطان محمود گجراتی که خداوندخان خطاب داشت
در سال نهصد و چهل و هفت سورت را ساحل دریای عمان جهت ممانعت یورش فرنگیان پرتگال ساخته و پیش ازانکه قلعه تعمیر یابد
فرنگیان [illegible] بسر رسانیدند و دران ایام که خداوندخان بعمارت آن پرداخت فرنگیان چند توپ کشتیهای جنگ سامان
نموده بقصد ممانعت آمد پذیرفت نشد و چون با تمام رسید بغیر چوکهنڈی برد قلعه خواهش فرنگیان گفتند که مبلغهای کلی ازمن بگیرند
و چوکهنڈی نسازند صورت نیافت و چوکهنڈی ساخته شد عرض آن پانزده درعه و ارتفاعش بیست درعه است و در شهر سورت

فارسیان آتش پرست که دین مجوسی دارند مسکن میدارند در جهانگیر بادشاه ابن محمد اکبر بادشاه فرنگیان پرتگال ازانجا اخراج کرده واقعه
انگریز را مقام داده واکنون انگریزان بران بلاد متصرف اند مولف تاریخ صبح صادق گوید که محمد اکبر بادشاه قلعه سورت را بامان گرفت
اشرف خان منشی در تاریخ فتح آن قلعه گفته ازان جمله است ع تاریخ فتح شد که عجب قلعه گرفت + درین ولا از اخبار و وقائع دریافت شد
که در اواخر جمادی الاول سنه یکهزار و نود و شش هجری طوفانی عظیم از باد امواج سورت و بمبئی و دیگر جاها بر روی داد و در دریای شور بسیاری از
جهازات تباه و شکسته گردیده در آب غرق گشتند و در شهر سورت زلزله و باد سخت واقع شد و دران حادثه بسیاری از عمارات شهر و
حرفی از قلعه سورت از پا افتاد و بعضی ازان بزمین فرو رفت و قریب پنجاه هزار خانه از آتش زدگی بسوخت و مردم بسیار دران حادثه
هلاک شدند و آب دریای سمندر بسیار طغیانی کرده اکثر جزایر سه عمارات و خلایق کثیر در آب فرو رفتند که نشانی ازان پیدا نشد
بگلانه در میان سورت و بندر بار کوهستان است آباد که آنرا بگلانه نامند و بگلانه ولایتی است معمور و خوش آب و هوا و سفتالو و سیب
و انار و انگور و برنج و انبه آنجا خوب می شود و هفت قلعه معمور میدارد و ازانجمله سالیهر و مولیهر مشهور است و زمیندار آنجا از قوم راتهور است
و از هزار و چهار صد سال راتهوران بریاست آنجا قیام میداشتند و طول ولایت بگلانه صد و عرضش هفتاد کروه مشتمل بر سی و چهار پرگنه
و هزار و یک قریه و محاصل چهار لک روپیه دارد صاحب تاریخ صبح صادق گوید وقتی که محمد اکبر بادشاه قلعه سورت را گرفت در همان ایام
اشرف خان منشی بادشاه میرزا شرف الدین حسین را بدست آورده محبوس بدرگاه فرستاد و در عهد سلطنت شاهجهان در سنه هزار
و چهل و هشت هجری شاهزاده اورنگ زیب به تسخیر آن ولایت شتافت بهرجی زمیندار آنجا بملازمت آمد و قلعه بگلانه تفویض شاهزاده نمود
سومنات بروایت مولف هفت اقلیم شهریست بر ساحل دریای عمان و در بتخانهای آن شهر بتهای زرین بسیار بود و بت
بزرگ را منات گفته اند و در زمان پیغمبر علیه السلام آن بت را از خانه کعبه برآورده بدست اهل هند برابر جواهر در هندوستان بدست
راجهای آن دیار فروختند و ایشان بتخانه جهت او ساخته سومنات نام کردند و باعتقاد بعضی آن بت از دریا برآمده و برخی گویند که از آسمان
فرود آمده فرخی گوید بیت منات و لات و عزی در مکه سه بت بودند + ز دست بردبت آرای آن زمان آزر + دو زان همه بشکست و سه رو
را امروز + فگنده اند بتان پیش کعبه بلی سر زیر + منات را ز میان کافران بدزدیدند + بکشور دگر اندر شدند ازان کشور + خبر فگندند
بر اندر جهان که از دریا + بتی برآمده زینگونه و برین پیکر + مدبر همه خلق است و کارساز جهان + بهنیاد هندو شمس است و نور بخش قمر +
کروه دیگر گفتند که این بت را + بر آسمان برین بود جایگاه آور + کسی نیاورد او را بدین مقام که این + از آسمان بتجلی خود
آمد است ایدر + بدین بگوید روز و بدین بگوید شب + بدین بگوید بحر و بدین بگوید بر + و از کتب هنود معلوم می شود که این بت
از زمان کشن که چهار هزار سال می شود معبود هنود است و بقول ایشان کشن آنجا غیب کرده و در تاریخ حبیب السیر بنظر آمده که سومنات
باتفاق ارباب بینش بتی است که هنود آنرا اعظم اصنام دانند و ساکنان سومنات و دیگر هنود جمیع مردم هندوستان جواب ذوات این بسته اند
و هر شب آن بت را بآب تازه گنگ غسل میدادند و از سومنات تا گنگ زیاده از دویست کروه و درین مابین مردم نشسته می بودند
هر روز آب تازه می آوردند و ده هزار قریه معموره وقف آن بتخانه و زنجیر طلا بوزن دویست من هند در انجا آویخته بودند و دران زنجیر زنگولها
تعبیه کرده بودند و هر وقت که آن زنجیر حرکت می آوردند برهمن بآواز آن شروع در عبادت میکردند و سه صد کس بواسطه سرتراشی مقرر
بوده و سه صد سازنده و پانصد کنیزک رقاص داشته و اکثر راجایان دختران خود را نذر آن بتخانه میکردند و در خلاصه تاریخ از تاریخهای

هنود و منیولسر که سومنات پرستش گاه هنود از قدیم است و از انجا سه کروه دریای عمانست و پنج بندر از سومنات تعلق دارد و چشمه سرستی
از نزدیک سومنات بر آمده و مشهور است که پیش از این قریب پنج هزار سال سیکدرود که پنجاه و شش کرور آدم میان دو دریا که سرستی و دریای
افتاده غرق گشتند اما سبب آنرا ننوشته‌اند و در نیم کروهی سومنات بهاکاه تهیست که کشن را از دست صیاد ماهی گیر تیری بر پا شده رسید
بر کنار دریا نمی سرستی زیر درخت پیپل از ان جسم در گذشت و آن درخت را پیپل سرنامند و بنواح سومنات مولسر نام قصبه ایست
و آنجا معبدیست مشهور به یوپی مهادیو و هر سال پیش از برسات جانوری که او را مردم آنجا سنگه گویند در انجا پدید آید خرد تر از کبوتر و رنگش
سفید و سیاه و بوی آن گنده بر فراز سقف معبد می نشیند و تفرج کنند و بال میفشاند مردم آنجا خوشحالی سوزند و از مقدار سیاهی
و سفیدی رنگ او اندازه کمی و بیشی باران میگیرند از سیاهی بارندگی و از سفیدی خشکسالی تعبیر کنند پوشیده نماند که سلطان محمود غازی
غزنوی در سنه چهار صد و شانزده هجری بعزم انهدام بتخانه سومنات از غزنین در حرکت آمد و در وقت محاصره بین الجانبین نزاعی صعب
اتفاق افتاد بالاخر قهراً قهراً پنجاه هزار کس از براهمه بقتل رسیدند و سلطان بعد از فتح بدرون بتخانه درآمد منزلی دید بغایت
طویل و رفیع و عریض مشتمل بر پنجاه و شش ستون که هر یک از ان ستونها بانواع جواهر نفیسه ترصیع یافته بود و بت ... که از سنگ بمقدار
پنج گز آنرا در زمین فرو برده بودند سلطان بگرزی که در دست داشت او را درهم شکست و قطعه از ان سنگ بغزنین برده در آستانه جامع
غزنین فرش کرد و آن تا حال موجود است گویند که سلطان خواست که آن بت را بشکنند براهمه با حسن میمندی در ساختند که لک
روپیه نقد میدهیم اگر بت نشکنند حسن بسلطان گفت که مبالغ باید گرفت و بت را نباید شکست سلطان گفت مضایقه ندارد اما بکرده
میدارم آنکه روز محشر مرا محمود بت فروش خوانند و اگر امروز بت بشکنم فردا محمود بت شکن ندا کرده شوم بالاخر سلطان آن بت
را بشکست و قریب سه کرور روپیه را جواهر نفیسه از شکم آن بت برآمد سلطان شاد شد و بعد از فتح سومنات خواست که کسی را
بضبط آن ممالک گذارد گفتند از سلاطین این دیار دابشلیمان از سایر ملوک اطراف ممتاز اند و یکی از ایشان مدتی است بی صاحب
سیکند راند سلطان او را بخواند و سلطنت داد دابشلیم مرتاض گفت از خویشان ما دابشلیمی است که با من مخالف است اگر سر او را از تن
رفع کنم برابر خراسان مال بغزنین فرستم سلطان دابشلیم را بدست آورده به دابشلیم مرتاض سپرد دابشلیم مرتاض گفت کشتن ملوک نزد
ما عیبی است بزرگ و آنرا که این کار کنند لشکریان اطاعت او نکنند و مقرر است که چون دشمن بدست آید بادشاه زیر تخت خود خانه سازد
و در آنرا مسدود کند و جز سوراخی در ان نگذارد که آب و نان بدان راه فرستند تا باشد چنان باشد اکنون مرا قوت آن نیست که او را
چنین محبوس دارم پس سلطان را باید که او را بغزنین همراه برد و چون ملک را ضبط کنم نزد من فرستد سلطان چنان کرد و دابشلیم
مرتاض استقلال یافت و بابی او را بغزنین فرستاد و او را طلب داشت چون حقوق خدمت و دانش و رسوخ عقیدت این دابشلیم
در دل سلطان متمکن شده بود نخواست که او را رخصت انصراف دهد اما بنا بر عهد و پیمان نتوانست نگاه داشتن طوعاً و کرهاً آن را
بسومنات فرستاد و در حق او دعا کرد دابشلیم مرتاض بدستور رسم خود باستقبال شتافت چه رسم آن بود که چون دشمن را به جنگ
آرند ملک سوار شده او را استقبال کند و چون باو رسد او را در پای طشت و ابریق بر سر خصم نهد و پیاده پیش مرکب خود دواند و چون
بتخانه آید او را بدستوری که مقرر است حبس نماید پس چون از شهر بیرون رفت لشکار ریزه خست و چون هوا گرم شد هر کس بگوشه فرود آمد
دابشلیم مرتاض نیز در زیر درختی بخفت و رومال سرخ بر رو افگند غلیواژی به گمان گوشت از هوا درآمد و چنگ بر آن زد و منقار فرو برد

ازان آسیب یک چشم دو تسلیم مرتاض کور گشت درینحالت دو تسلیم مسافر جا فرا آمد اعیان ملک دو تسلیم مرتاض را کور دیده بمقتضای قانون خود
که معیوب را بر تخت شاهی نمی‌نهند او را خلع کردند و بر فلوقیلسم که جنس او مقرر بود آنرا بسلطنت برگرفتند و چندی را که مخالفت نمود سر کشتند و همان
طشت و ابریق را بر سر دو تسلیم مرتاض نهادند و تا بارگاه بدوانیدند و بزدند انگه بر خصم ساخته بودند فرستادند و این از عجائب اتفاق است
صوبه ٹھٹھه شهریست قدیم از ابنیهٔ ابن سند بن حام بن نوح علیه السلام مؤلف هفت اقلیم ٹھٹھه را در هیچ اقلیم ننوشته همچنین تبیان براد
راقم حروف خواسته که در اقلیم چهارم بعد از کابل و کشمیر بنا بر قربت مرقوم سازد تحریر گفت که هر دو شهر در اقلیم دویم باشند لهذا بموافقت
خلاصة التواریخ بعد از ولایت احمد آباد گجرات مرقوم ساخت پوشیده نماند که ٹھٹھه سند نامند و در زبان قدیم برهمن آباد نام شهریست بزرگ تختگاه
حکام آن دیار بوده و قلعه آن هزار و چهار صد برج داشته هر یک بمقام یک طناب و پس ازان ادیور تختگاه و بعد ازان دیول و ٹھٹھه
دیبل دار الحکومت است و آن جامع جمیع اشیا خاصه مروارید که از دریا در آرند و درین ایام حصه ارکسا در دیگر بدر کان نمک لاهوری بسیار
محصول و اندرونش کروه آن کان سنگ زرد است و بکار عمارت برند و اکثر مدار بر کشتی است که آمد و رفت بران کنند و شکار گور خر و خرگوش
و خوک آنجا بسیار است و خورش ساکنان آنجا برنج و ماهی جزایر ساحلی ماهی را خشک ساخته بر کشتی ها بار کرده به بنادر می برند و مزه آنجا
تا چهار ماه بر نگردد و در آن هوا انبه خوب می شود و زنان افسون گر آنجا طفلان را بدیدن جگر می ربایند و هشتاد کروه از ٹھٹھه هنگلاج
مکانیست منسوب بدرگا مهادو شمال و غرب آن دریای شور است از بی آبی و بسیاری پایان راه دشوار است فقرایان بسختی روند
سرکار سیوستان تابع این صوبه است و بر کنار دریای سند واقع شده و درین حدود کولاب بزرگ است دور و نزد راه و آنرا
سجور نامند و بر تخته های گیران بر فراز آب زمین سطح ساخته سکونت میدارند چنانچه در کشمیر نیز بر روی آب زمین میسازند و زراعت
از حدود ملتان تا اچ تا کیچ دیگران بطرف شمال کوههای خارا بلند سر کشیده و در آنجا قوم افغان و بلوچ سکونت دارند جانب جنوب
از اچ تا گجرات کوههای ریگ مساکن قوم بهٹی که سابق ایام رئیس آنها جلیر بوده و دیگر قوم راجپوت نیز مسکن دارند و از بهکر تا
نصیرپور و امرکوٹ مردم سومره و دیگران مقیم اند و بنزر گمریان دریاسے اینولایت دریای شور است و تجاران ملتان بهکر و الی آن
را بر کشتیها نهاده و ٹھٹھه می آرند بلکه مسافران و قطاع الطریق بر کشتی تردد می کنند کمتر وقتی باشد که براه خشکی لشکر رود و طول این صوبه
از بهکر تا کیچ دیگران دو صد و پنجاه کروه و عرضش از قصبه مدین تا بندر لاهری صد کروه شرقی آن گجرات و غربی آن کیچ دیگران و شمالی
بهکر و جنوبی دریاسے شور و سرکارش ٹھٹھه و سیوستان و نصیرپور گجرات و امرکوٹ این چهار سرکار مشتمل بر پنجاه و هفت محال و پنج بندر
است و جمع ... لک و هشتاد هزار دام داخل این صوبه است از عجائب اتفاقات در عهد محمد فرخ سیر پادشاه در آن دیار در مقدار ... صد
تا هزار جریب ریزه های قند و نبات از آسمان بارید میر عبد الجلیل بلگرامی وقائع نگار سے اند باز داشت این رباعی در وقائع نگاشت
سے فرخ سیر آن شهنشه با برکات فرخ از ادب او شده شیرین حرکات در سال هزار و یکصد و بست و چهار باباران بارید ریزهٔ قند و نبات چون
وقائع بنظر پادشاه گذشت بر او اعتراض فرمود و معترض کرد میر عبد الجلیل محضرے در باب باریدن ریزهاے قند و نبات
بمهر و دستخط خدا یار خان لتی ناظم صوبه آنجا و دیگر روسای معتبر و قاضی وغیره ارباب شرع آن شهر درست کرده و همشعله که شتر بار ریزهاے
قند و نبات آسمانی ازانجا بار نموده بشاهجهان آباد آمد و معرفت حسین علیخان سادات بارهه بخدمت پادشاه رفت و چند خریطه از دانه‌ها
بر از ریزه های قند و نبات بنذر پادشاه گذرانید پادشاه و را بوقائع نگاری آن دیار فرستاد ریزه های قند و نبات بسیار در یکدام آمده بود

وتا سالها مانند و در رنگ و صافی و براقی چون ژاله و زنگ سنگ و خواهش با چنان سخت بود که در او به دستهٔ آهنی سنگ شکسته می شد
و خواهش آن بود هر کسی که چند روز در چشم کشیدی ناخنه و جاله و ماده و گل چشم و امثال آن که مانع ابصار باشد برطرف میگردید و هیچ
چشمان را روشنائی چشم می افزود و داشتن او در چشم باشتغال و نفع نمود در تاریخ صحیح صادق می نویسد اول کسی که بر مملکت سند
در مسلمانان دست یافت عماد الدین محمد قاسم بن عقیل داماد حجاج بن یوسف ثقفی بود و بعهد خلافت ولید بن عبد الملک با شش هزار
مرد به سند آمد و در سنه نود و سه هجری شهر دیبل بکشود و بلده نیرون به امان بگرفت و به سیستان رفت راجه داهر صاحب سند با پنجاه هزار
سوار مصاف داد و بقتل رسید محمد قاسم بملتان رفت و بکشود و دو دختران راجه داهر را نزد حجاج فرستاد چون فوت کرده بود نزد پسرش
ولید بن عبد الملک بردند او بر یکی عاشق شد و بشبستان خویش خواند دختر گفت من خلیفه را نشایم چه عماد الدین محمد قاسم در من تصرف
کرده ولید برنجید و به محمد قاسم نوشت که خود را در پوست گاو کرده بدار الخلافت بشتاب او چنان کرد و در راه هلاک شد ولید بدختر گفت
بدیدی که محمد قاسم را با چه کرده بود به چه عقوبت هلاک کردم دختر گفت او را بی گناه کشتی و از عقل بهره نداری و بقوت طالع ملک
بیرانی من بکین پدر او را متهم ساختم تا بقتل رسید ولید از مکر او تعجب کرد و منفعل گشت بالجمله بعد از محمد قاسم چندی از اخفا و بعد انصار
در آن دیار حکومت کردند پس از آن زمینداران آنجا که ایشان را سومره گفتندی متصرف شدند و در عهد ایشان سلطان شهاب الدین
غوری متصرف شد و بسی گذشت که شمس الدین التمش صاحب دهلی بر آن مملکت استیلا یافت و پس از چندی سومران دیگر بار گرفتند
و سالها حکومت کردند و در عهد سومران طائفه از اهالی سند که ایشان را سمه گفتندی و خود را از اولاد جمشید شاه شمردندی خروج کردند
و مملکت بگرفتند و خود را جام لقب نهادند اول ایشان جام آنرا بود و آخر آن طائفه جام فیروز است و در نهصد و بیست و هفت شاه بیگ
بن امیر ذوالنون بیگ ارغون حاکم قندهار که ذکرش معتمر خانیه که انزام لسی او بود در قندهار بیاید مخصه را از جام فیروز بگرفت و استقلال
یافت خرابی سند بار بخت بعد از آن جام فیروز چند سال سرگردان ماند تا آنکه در نهصد و چهل و دو بر دست سپاه همایون پادشاه بقتل رسید
و در خلاصة التواریخ می نویسد که جام فیروز ملازم بهادر شاه ابن مظفر شاه گجراتی و دختر خود را بنکاح بهادر شاه داده همانجا درگذشت و در
عهد اکبر شاه پادشاه آن ولایت بر دست او مفتوح شد و آن دیار تا عهد محمد شاه در تصرف سلاطین امیر تیمور گورکانی ماند و هم در عهد او چنگیه
نادر شاه از هندوستان مراجعت کرد خدا یار خان لطفی حاکم سند بخدمت شتافت و مطمئن باز گشت از آن زمان آن ملک از تصرف سلاطین
تیموریه بدر رفت و اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجری است در آن دیار و ملتان تیمور شاه ابن احمد شاه ابدالی پادشاه کابل و قندهار متصرف
است صوبه ملتان شهری قدیم است و از بناهای ملتان بن سندر بن حام بن نوح علیه السلام است تابستان آنجا با اعتدال و زمستان با فراط و باران
کمتر بود و جست و شطرنج انجا نیکو یافت شود و نیکو میبازند و مزار اکثر اولیا در انجا است چنانچه قبر شیخ بهاء الدین ذکریا اندرون قلعه واقع است
و آن طرف دریای سند قبر سلطان سرور است و در قصبه اوچ قبر شیخ جلال نبیره بخاری مشهور بمخدوم جهانیان است سرکار دیبالپور
آخر ایران پتن [illegible] باشد در طرف شرق ملتان است و مزار شیخ فرید گنج شکر که از نژاد فرخ شاه کابلیست در انجا است و در این سرکار گوجر [illegible]
در یو سکونت دارند هر سال در برسات از دریای ستلج و بیاه در این سرکار طوفان آب می شود و در خریف غله جوار و در ربیع گندم پیدا می شود
و چهل کروه سمت غربی ملتان در دامن کوه بلوچان مقیم اند و سمت جنوب ملتان بهکر قلعه ایست متین در دریای سند پنج رود پنجاب یکی شده
بجای آن قلعه میرسد و دو شعبه شده یک شعبه بجنوب و دیگر شمال آن قلعه مذکور گذرد و در آن دیار تابستان بسیار و بارش کمتر بود و میوه نیشکر خوب

می‌شود و بهکر دشتی فراخ است در تابستان آنجا باد سموم وزد و چون دریا تا آسند از جنوب به شمال میل کند آبادی دهات را خراب
سازد لهذا اکثر عمارت آنجا از کاه و چوب سازند طول این صوبه از فیروزپور تا سیوستان چهارصد کروه و عرضش از چیلیر یکصد و بست و پنج
کروه شرقی پیوسته بسرکار سرهند غربی کیچ و مکران و شمالی سورکوت و جنوبی صوبه اجمیر و سه سرکارش ملتان و دیپالپور و بهکر این سه سرکار
مشتمل بر نود و شش محال است و مداخلش بست و چهار کرور و چهل و شش لک و پنجاه هزار دام است و ظهور اسلام از ملتان بسعی
عماد الدین محمد قاسم داماد حجاج بن یوسف ثقفی چنانچه در ته‌تهه گذشت و گویند که بعد از محمد قاسم ملاحده بران دیار دست یافتند
و سلطان محمود غزنوی ایشان را دفع کرد و آنجا نایب گذاشت و چندکس از فرزندان سلطان دران دیار حکومت کردند پس دیگربار
ملاحده مستولی شدند و سلطان شهاب الدین غوری آن دیار بگرفت و ناصر الدین قباچه که از اکابر امرای غلامان سلطان بود
بسپرد و شمس الدین التمش در عهد خویش قصد ملتان کرد چنانچه طاقت رزم نداشت و به قلعه بهکر رفت نظام الملک وزیر التمش اچ
بگرفت و روی به بهکر آورد چنانچه بر کشتی نشست و خود به بیابانی رساند ناگاه بادی سخت وزید و کشتی غرق شد و این واقعه در ششصد
و بست و چهار اتفاق افتاد و التمش در ملتان نایب گذاشت و همچنین امیری از امرای ملوک دهلی حکومت ملتان میکردند تا آنکه سلطان
محمد شاه نبیره رایات عالی مرزا خان بحکومت آن دیار رسید و چون کار پادشاهی ضعیف گشت و خلقی در ملتان از آسیب سپاه
شاهرخی بجان آمدند بمقتضای عقیدتیکه با شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی داشتند شیخ یوسف را که تولیت روضهٔ شیخ داشت بسلطنت نشاندند
رای سهره که امیر شنگاه بود بخدمت شیخ یوسف نوشت بر رسم ملوک دختر وی را خواست و دادرا بعد ودی چند بشهر راه داد و رای سهره
خود را بیمار انداخت و کاسهٔ پرخون بخورد و قی کرد و خود را بمردن افگند و گفت قوم مرا که بیرون شهراند بخوانند تا وصیت کنم جمعی کثیر
از ایشان به شهر درآمدند رای سهره برخاست و شیخ یوسف را بگرفت و حبس کرد بالآخر نزد سلطان بهلول لودی والی دهلی فرستاد
سلطان شیخ را اعزاز کرد و دختر خود را به پسر او داد بالجمله رای سهره خود را به قطب الدین لنگاه ملقب ساخت و در هشتصد و چهل و نه
هجری خطبه بنام خود خواند و بعد از وی پسرش سلطان حسین لنگاه بحکومت نشست و درین اثنا سلطان بهلول لودی پسر خود باربک شاه و
تاتارخان به تسخیر ملتان فرستاد و هردو بمحاصره ملتان پرداختند سلطان حسین لنگاه برادر خود شهاب الدین را که حبس کرده بود گرفته
حبس کرده بملتان شتافت و خود را بشهر افگند روز دیگر با دوازده هزار مردم برزمگاه شتافت و امر کرد تا تمامی سپاه پیاده شدند
و هر کدام سه تیر افگندند باربک شاه و تاتارخان بهزیمت رفتند سلطان حسین ظفر یافت گویند وقتی یکی را برسالت نزد سلطان مظفر
گجراتی فرستاد و گفت که طرح قصر گجراتیان را برکاغذ نقش کرده بیاری تا آنچنان بسازم رسول برفت و بازگشت سلطان از قصر
گجراتیان پرسید رسول گفت ای سلطان اگر حاصل همه مملکت خویش صرف کنی یک قصر چنان ساختن نتوانی سلطان غمگین گشت
عماد الملک وزیر گفت سبب غم چیست گفت من پادشاهم و در قیامت حشر من با پادشاهان خواهد بود از سلطنت بی‌نصیبم چه
قدرت ساختن قصری ندارم وزیر گفت ازین رنجیده مباش هر ملکی را از چیزی شرفی است شرف گجرات همان است و شرف ملتان بعلم
اینجا علما اند بسیار که یکی مثل ایشان در گجرات نیست یکی از ایشان شیخ یوسف بوده بدهلی رفت و سلطان بهلول لودی دختر به پسر او
داد و سلطان شاد شد و وزیر را بنواخت بالجمله آخرین آن طایفه سلطان حسین لنگاه این سلطان محمود لنگاه است که در عهد میرزا شاه حسین
ارغون والی تته بار و بسند که ذکرش در قندهار مرقوم است شهر قندهار را قهراً بگرفت لشکر بالتمام برگرایا فتند با اسیری گرفتند یا ملتان آمد

خواستند کردند پس شاه حسین ارغون لشکرخان و شمس الدین را بملتان گذاشته بسند بازگشت لشکرخان باتفاق ملتانیان شمس الدین را
براند و مستقل گشت و در عهد همایون بادشاه ملتان را میرزا کامران سپرد و چون شیرشاه دهلی بگرفت آن ولایت را نیز متصرف گشت
و در عهد محمد اکبر بادشاه تودرمل آن ولایت را بر بادخان مسلم داشت و در میان هند و خراسان ترک مقرر رفت و در حدود بروکشور شهر استوار
بنا نهاد و اکنون که یک هزار و یکصد و نود و پنج هجری است تیمور شاه بن احمد شاه ابدالی والی قندهار بران دیار استیلا میدارد و اورا
ازکنار نیز نامند و آن مملکت سمت شرق و بنگاله مایل بجنوب است سی و چهار لاک روپیه جمعبندی آن را و صوبه اوڑیسه مشتمل بر دو و پنج
سرکار است و در خلاصة التواریخ می‌نویسد که هژده سرکار دارد و اهل آن دیار را کاغذ از برگ تار و قلم آهنین سر تیز بود که از آن بر برگ
تار نویسند و هیچ وقت آن زائل نشود و اوڑیسه را کج بتی نیز نامند و در موضع پرسوتم پور از اعمال کج پتی بتخانه ایست عظیم که جگنناته نام پیکر
یعنی ابهدر و جواهر از صندل ساخته تفصیل این اجمال آنکه بتو سبے بداراجی بنجاه و دو انگشت بعض پنیم و سبت از عجائبات قدرت
در نظر آورده آنگاه که اندر وسن نام داشت و سابق ازین آن را ظهور رحمتی اشارت شده که بساحل دریا در آمد راجه آن را از دریا
برآورده و در جوف قالب ابهدر بنهاده بجگنناته موسوم ساخت کالاپهار نوکر سلیمان گجراتی چون برین دیار چیره دستی یافت آن چوب را
در آتش انداخت بسوخت سپس در دریای شور افگند باز مردمان آن را برآورده بدستور در جوف قالب نهادند نمایش گاه بر کعبه بود و چهار
سنگرف برگذارند طول آن العمو به بیست یک کروه و عرض صد کروه و سرکار آن میدنی پور و جلیسر و بیدرک و گناک و کلنگ و راجمندر
وغیره سیزده سرکار مشتمل بر دو صد و شش و دو محال از کرور روپیه ازدیاد شد و مداخلش چهل و چهار کروه و یک لک و پنج هزار دام است
مؤلف هفت اقلیم می‌نویسد که در زمان سابق قبل از استیلای مسلمانان راجه اوڑیسه بوده مکند دیو نام و او را چهار صد زن بوده و
جهت هر یک خانه علیحده ساخته و یک دست رخت پوشیدنی در هر منزل ترتیب داده و حجامی وظیفه خوار تعیین ساخته که اگر غریبے وارد
شود آن حجام آن را غسل دهد و رخت پوشاند و بران منزل برود آن شخص با زن آن منزل شرط خلوت بجا آرد و روز دوم خرج راه یافته
رخصت شود و این را از جمله خیرات اخروی میداند نسبت و شوکت آن راجه بمرتبه بود که در حین سواری او چهار هزار کس با تختها و سبدهای
پر از گل و ریاحین بر سر و دوش گرفته بر همین دلسار آرا و برفتند و چون بمنزل میرسید در فور بیلداران باغچه در کمال لطافت ترتیب میدادند
و گویند در سابق ایام گاه گاه از برایان بنگاله چون لکهمن وغیره بران دیار متصرف بودند هرگاه داود خان کرانی از امرای شیرشاه افغان
بر بنگاله استیلا یافت و بسلطنت نشست بفرمان محمد اکبر بادشاه منعم خان خانخانان بجنگ و صلح او را مطیع ساخت و بنگاله از و گرفت
و اوڑیسه را باو باز گذاشت و بعد از و قتلو خان افغان بر اوڑیسه استیلا یافت و پس از آن اکبر بادشاه منهزم بسلطنت رفت و استیلا یافت
در راجه جهیار را که قصد سلطنت داشت بشکست و چهار صد فیل بدست آورد و باز بمیدان بنگاله محاربات کرد و چون اسلام خان حبشی بفرمان
جهانگیر بادشاه والی بنگاله شد شجاعت خان وغیره امرا را برزم او فرستاد و عثمان خان سپاهش بسیار اندک بود رزمی صعب کرد و ظفر
یافت و بسیاری از امرای جهانگیری بقتل رسید و شجاعت خان حیران با معدودی چند در میدان ایستاده بود ناگاه تفنگی به عثمان خان رسید
و در گذشت افغانان که ظفر یافته بودند در هزار و بست و یک بهزیمت رفتند و بعد از و روزگار افاغنه از آن دیار سپری شد و از عهد
جهانگیر بادشاه تا زمان محمد شاه نبیره بهادر شاه بن اورنگ زیب بادشاه عالمگیر از طرف ناظم بنگاله بران مملکت نائبی می‌نشست تا آنکه
در عهد محمد شاه مهابت جنگ علی وردی خان ناظم بنگاله بعد از محاربات بسیار از دکنیان عاجز گشته آن دیار را در وجه سوای سرکار میدنی پور

و در جو تهه ملکت بنگاله برگهوجی بهوسله دکهنی که از نزدیکان راجه ساهو بود داد و لیند و پسرش جانوجی بن رگهوجی بهوسله که ناگ پور نیز در
تصرف داشت مستولی شد و بعد از وی اکنون در هزار و یک صد و نود و پنج هجری است پسرش مدهاجی بن جانوجی بن رگهوجی بهوسله دکهنی
مرهته بران دیار متصرف است و بقول شنیده می شود که جناب پسر مدهاجی با سپاه بسیار بعزم کلکته و بنگاله از ناگ پور تا به تالیسر بندر رسید
جنرل بیلن گورنر صاحب کلان کلکته کردی عاقبت اندیش است قریب چهل لک روپیه او را تواضع کرد تا راضی گشت و کلاے
مدهاجی از قسم جزف در چهار میلن صاحب صاحب کلان جا دیده و صاحب کلان ایشان را بسیار خاطر میکردند مرمارا راج به نزدیک
اوڑیسه ملکے است که زنان آنجا ریاست کنند و مردان آنجا یار مانند زنان زیور بر خود بندند و زنان جز ستر عورت نپوشند و اکثر پوشش
از برگ درختان بود و زنان چون مردان کار کنند و شغل کشت کاری و حرب و غیره و مردان کار منزل و سر لیسے خانه کنند و هنگام مباشرت
زنان بر مردان شوند و مردان را زیر افگنند بنگ و بنگاله مؤلف تاریخ صبح صادق گوید که بنگ بن هند بن حام بن نوح را فرزندان بسیار
شدند و بنگاله آباد کردند و بقول مؤلف هفت اقلیم بنگاله ملکے است در رعایت وسعت و هواے آنجا نهایت اعتدال دارد و به قول
قریب به اعتدال زمستان میانه و حاصلش برنج و فوفل و فلفل دراز و آبریشم است و آنجا ضبط غله تخمینی نیست رعایا اوجب
نقد موجب اقساط ماهواری داخل خزانه بادشاهی میکنند و از میوه با انبه و انناس و کیله و کتهل بسیار بود و دیگر در عهد بنگاله درست
کرانبه و انگور را زمی آوردند اکنون کسے از آن نشان نداده و ایضاً لکن میوه ایست برابر کدو دارد و طعم آن مفهوم می شود و دو سه کاسه
نساجی را بنیک بیع کرده اند چه خاصه و ململ و دیگر اقسام پارچه آنملک با نام بوده چنانچه در ضمن هر شهر مرقوم شود و گویند که تاج خان کرانی
برادر سلیمان خان افغان حاکم بنگاله از امراے شهنشاه بصحبت مولانا غزالی مندلی فرستاده بود که بیست و هفت درعه طول و یکنیم
درعه عرض داشت و هر گاه در مشت گرفتندے همه پنهان شدی و طول مملکت بنگاله بروایت مؤلف هفت اقلیم سه صد کروه و عرضش دو صد
و هفتاد کروه و هر کروه یک میل است شرقیش متصل آب شور و غربیش پرگنه سورج گده و شمالش بولایت کوچ منتهی شود و جنوبش
پرگنه کسوه است که مابین اوڑیسه و بنگاله واقع شده و از متعلقات بنگاله است و مجموع ولایت بنگاله منقسم به بیست و دو قومان از آنجمله
است او دنبر و ساتگانو که جالکاتو مشهور مالده و سرکار کوچ و بروایت مؤلف خلاصة التاریخ طول از بندر چاٹگانو تا تیلیاگڑهی
چهار صد کروه و عرضش از شمال تا سرکار مدارن دو صد کروه شرقرویه دریای شور است و غرب صوبه بهار و سرکارهای منصوبه
بنگاله و سلیم آباد و تاج پور و پنجره و ذارنگ آباد و بارو به و سلهت و فتح آباد و ٹانڈه و حبیب آباد و ستارگانون و چاٹگانون و
شریف آباد و مدارن و کهواره گهاٹ و غیره بیست و هفت سرکار مشتمل بر یکهزار و یکصد و نود محال و جمع فیلش صد کرور و بیست و
نه لک دام و چهار هزار و دو صد توپ و چهار هزار و چهار صد کشتی است وجه تسمیه بنگاله بزعم مردم آنکه در موسم برشکال
تا شش ماه آنجا باران می بارد و فرمانروایان سابق آلها را بنابر کثرت طغیانی آب در سایر اکناف صحرا با نهایت بعرض بیست گز
و زیاده بران بارتفاع ده گز بسته اند و آنرا بزبان آنجا ال گویند لفظ ال که در آخر لفظ بنگ درآورده بنگاله نامند بالجمله
در برسات زمین تو آب فرو شود و آن بسته و خیابانها بیرون باشند و اماسے ال ها را مدار اکثر مدار برکشتی باشد و غذاے
مردم آنجا شیر برنج و ماهی است و برنج را پخته در آب سرد نگاه دارند و روز دوم غذا کنند و بقول تریخی بیشتر خورند مخفی نماند
وقتیکه صوبه بنگاله در عهد شاه عالم بهادر شاه ابن اورنگ زیب عالمگیر بجاگیر شاهزاده عظیم الشان خلف

بهادر شاه مقرر بود از طرف شاهزاده مبارز الملک سربلند خان آنجا حاکم بود کسانیکه همراه والد راقم حروف ملازم سربلند خان بودند
می گفتند که سربلند خان جائیکه اکنون مهاجن تولی قسمت عمارت عالی جهت استقامت خویش و اطراف آن جهاونی لشکر باهتمام
معتبر مقصود نام طرح انداخت و آن به مقصود آباد معروف گردید و بعد سربلند خان رفته رفته شهر عظیم گشت چون مرشد قلیخان
ناظم آن دیار شد سعی موفوره در آبادی آن نمود و مرشد آباد نام نهاد و باکهنه موسوم بجهانگیر نگر شهریست در غایت خوبی عمارات
و باغات که ثانی آن ندارد گویند که نان و پنیر و حاضری آنجا با نام است و ظروف مس آنجا خوب می سازند در زمان سابق دار السلطنت
مملکت بنگاله بوده و جهانگیر بادشاه آنرا موسوم بجهانگیر نگر گردانید چاٹ گانون که سالکانو نیز نامند از بنادر مشهور است و در آنجا
خاصه باچه و صحن و دیگر اقمشه نیک و فیل بسیار پیدائی دارد و فیل سفید نیز بدست می آید اما کمتر و اسپ و شتر و خر گران و بزرگاو و گاو میش
کم باشد و در هزار و یکصد و نود و هجری جهاونی کمپنی انگریز متصل بنگرام بود مردم چاٹ گانون می گفتند که گاو و گاومیش آنجا بسیار
نمی شود شاید که در وقت مؤلف خلاصة التاریخ گاو و گاومیش آنجا پیدائی نداشته باشد لیکن گاومیش ارنه صحرائی آنجا باشد
و از گاومیش خانگی عظیم الجثه بود و با شیر و فیل مقاومت کنند و اکثر مردم آنجا بسیار سیاه فام و کوسه باشند و در دینداری
و مسلمانی بغایت مستعد باشند و حصر آنجا که سیتل پاتی نامند پسندیده بود و از جمله عجائبات چاٹ گانون یکی آنست که
راقم حروف خطی مشتمل بر عجائب و غرائب چند از بردیار بخدمت کپتان جوناتهان اسکاٹ نوشته بچاٹ گانون فرستاد صاحب
در جواب آن براقم نوشت که چون آنمهربان برای تفرج خاطر اینجانب سعی و تردد کردند دوستدار نیز برای مطالعه آنمهربان
یکی از غرائب چاٹ گانون می نویسد که میان دو کوه رفیع چاهی است و در آن شعله آتش در کمال جوشش غلغله بر می آید اما آب
آن چاه چندان گرم نیست جماعه هنود آنجا که نادان اند آنرا معجزه پنداشته بر اطراف آن چاه عبادت خانه ها از خشت و گچ
ساخته اند مهربان من سبب آتش ظاهر است که خاک چاٹ گانون اکثر جا از نفت و گوگرد است بهم آمیخته و هوای گرم
منحبس اند آن هر دو که در زمین به جنبش آید با آن آب میرسد و ازین سبب با آمیزش آن آتش افروخته می شود و گاه باشد
که ازین سبب زلزله نیز حادث شود گویند که اگر کشتی در دریای عمان تباه شود در بندر چاٹ گانون بر آید وقتی شیخ محمد فاخر مشایخ
ساکن اله آباد که راقم نیز با او ملاقات داشت بعزم حج در هگلی بندر بکشتی نشست و نوزده روز برفت باد مخالف کشتی را برد
و تباه گردانید کشتی به چاٹ گانون رسید محمد فاخر از راه خشکی تا اله آباد آمد و چندی بماند و باز به حج شتافت و دریای چاٹگانو
یکی گنگ است و دوم برهمپتر که از خشکی بکوه می آید و کار زنده ها سیراب سازند و بشوره دریا در شود مؤلف خلاصة التاریخ گوید که
بسرحد چاٹ گانون ملکیست که آنرا ارخنگ و برخنگ نامند و معدن الماس و یاقوت و زر و نقره و مس و نفت و کبریت
در آنجا بود و ساکنان دیار رکهنه را با مردم برخنگ مخاصمت باشد و زبانی ساکنان رکهنه دریافت شد که ارخنگ و رکهنه نام یک ملک
واحد است نه آنکه ارخنگ ولایتی جدا است و رکهنه ملکی دیگر است بالجمله رکهنه که ارخنگ گویند از چاٹ گانون راست بطرف شرق
افتاده و مستر جوناتهان اسکاٹ که در چاٹ گانون بود بسیار مردم رکهنه در چاٹ گانون آمد و رفت میداشت زبانی ایشان براقم
می فرمود که چون شاهزاده محمد شجاع ابن شاهجهان بادشاه از برادر خود محمد اورنگ زیب عالمگیر منهزم برکهنه رفت راجه
آنجا مقدم او را مقرر داشت محمد شجاع آنجا بیاسود بعد چندی راجه آنجا بشنید که در شبستان شاهزاده دختری ماه روی است

هوس آن کرد و اندیشید که تا محمد شجاع زنده است تواصلت دست نمی‌دهد پس با اعیان مملکت خویش گفت که محمد شجاع را باحتیال
ریاست این دیار در سر پیدا شده صلاح چنین افتاده که شجاع را از میان بردارید راجه فوجی بر سر خانه شجاع فرستاد شاهزاده
با سپاه راجه رزم کرد و چندکس از رفیقان شاهزاده کشته شدند شاهزاده بر کشتی نشست ملاحان کشتی که از ملازمان راجه بودند کشتی را
سوراخ کردند آب در کشتی آمد کشتی غرق شد محمد شجاع شناوری میدانست شناوری کردن گرفت و چون نزدیک کنار رود رسید
مردم راجه که بر ساحل استاده بودند به تیر و سنگ و نیزه زدن گرفتند تا محمد شجاع مجروح و ناتوان شده غرق گشت و هلاک گردید
راجه کهنه بر دختر آن را برسم هنود بعقد خویش درآورد و هنگام زفاف آن دختر خود را دیوانه کرده پارچه خویش و راجه بدندان گرفت
و پاره کرد و دیگر حرکات دیوانگان و مالیخولیان ظاهر نمود و تن بمباشرت نداد و راجه برنجید و او را در یک خانه حبس کرد و هیچ چیز از اسلحه
و آهن و سنگ و چوب پیش او نگذاشت و دختر چون دید که مردم او را تنها درین خانه گذاشته بیرون رفتند و در را بستند بعد ساعتی
برخاست و سر خود را چندین نوبت بدیوار زده جان داد و دیگر روز که خبر از وی گرفتند او را مرده یافتند تأسف کردند چون خبر تهمت بستن راجه بر
محمد شجاع و کشتن او و رجعت گرفتن دختر وی و جان دادن دختر این همه با عیان ممالک و شهر شایع شد مردم مملکت بر راجه هجوم
شوریدند و او را از مسند ریاست خلع نمودند و دیگری را بر مسند راجگی نشاندند و کفش‌های محمد شجاع را بر مسند آویختند چنانچه وقتیکه بر مسند
نشینند آن کفش و نعلین مثل چتر بر سر او باشد و رفته رفته آن نعلین را شکل درفش کاویانی بجواهر نفیسه ترتیب کردند تا اکنون
آن نعلین موجود است و هر کسیکه بر مسند راجگی نشیند آن نعلین بر سرش بجای چتر باشد و ارخنگ مملکتی وسیع است مولف صبح صادق
گوید که فقیر خان از امرای اورنگ زیب پادشاه از خلیفه آباد که بسمتش بود روی به ارخنگ آورد و استیلا یافت و دوران دیار نائب گذاشته
و باز گشت چنانچه در احوال ملوک بنگاله بنا بر لکهنوتی بروایت مولف خلاصه تاریخ شهریست قدیم و در زمان سابق دارالملک بنگاله
بود همایون پادشاه بهوای آنجا خوش یافته به جنت آباد موسوم گردانید و صاحب تاریخ صبح صادق گوید که گور را جنت آباد نام نهاد
بالجمله لکهنوتی قلعه‌ایست استوار دارد و در شرقی آن کولاتی است اگر در بند آن شکستی رود شهر در آب غرق شود و مولف هفت اقلیم گوید
که آن کولاتی پسر خود است و چوتاره سوتی که قصبه ایست از پرگنه است درین تومان نیک می‌شود و ململ که لکهیم آباد نیز گویند بهر کار ملاحت در آن
کهنار است سپیرا آنجا مشهور است و میوه سنگتره که نارنگی خام و از آن بزرگتر است آنجا بسیار شیرین پیدا می‌شود و چوب چینی و درخت
عود افزون تر میباشد و در یکی از مضافات او محمود آباد نام فلفل دراز بیا میگیرند و اگر بدست کارند درشت و ضخیم شود و فیل بسیار
بسیار می‌شود بالواجب آن پنج لک و نود و هفت هزار و پانصد و هفتاد روپیه است و در بعضی پرگنات آن قیتان ابریشم
حاصل می‌شود شریف آباد در بعضی مواضع آن عورات برابر قد آدمی چیزی از گل و سفال ساخته بعد از فراغت آنجا سفال
به تمیز میل اشتغال کرده نفع آن وگی پیدا نمایند هر چند حکام سعی کردند که این شیوه را برطرف سازند صورت نیافت مداران در حق
از صوبه اوتیسه هر قوم نام مکان الماس می‌باشد و در بعضی مضافات آن بوبان نیک راه کا و آنرا که شود و سبزی دارد می‌سوزانند
و خاکستر آنرا در دیگ چندان می‌جوشانند که نمک حاصل می‌شود و سنارگانون سه لک و شش هزار روپیه حاصل میدارد و نحر بیج
چیزی حاصل نمی‌شود و از اقسام پارچه خاصه و ململ و تین سکهه و کفاچل انقام با نام هست سیری ساکنان آنجا اکثر اولاد خود را
خواجه سرای سازند و در دیگر ولایات بنگاله نیز خواجه سرای کنند و آن سه قسم می‌باشد اول صندلی که آلت و خصیتین را ببرد و سالی

از پیچ بیرون و طلسم نیز گویند دوم بادامی که قدری الف شکلی داشته باشد سوم کافوری که خفقان را از خورد سالی تا پیری نافع بود
گردد باشند مالده پارچه الدهی آنجا با نام است کور در زمان سابق دار الملک بنگاله بود و همایون پادشاه آن را جنت آباد موسوم ساخته
و قلعه کور را ابنیه علاء الدین حسین شاه شریف در آن سنه سابق از قلاع معتبر هندوستان بوده غربی آن قلعه آب گنگ است و سه طرف
دیگر آن هفت خندق داشته و فاصله مابین دو خندق تخمیناً سه طبقات بوده و عمقش آنقدر دارد که فیل از عبور آن عاجز آید و اکنون
آن قلعه خراب است و بسیاری از سکنای آنجا انگریزان بر کشتی گذاشته بکلکته بردند راج محل مابین شهر عظیم آباد و شهر مرشد آباد واقع
است شهری مطبوع بر ساحل دریای گنگ که دریا از طرف شمال آن گذرد واقع ست سه کروهی آن بر طرف مشرق شهر نالا رود
هوا از کنار گنگ تا کوه سمت جنوب بمسافت نیم کروه تخمیناً از سر تیاری بوده باشد دیوار گلی ساخته و دروازه در آن نصب کرده اند
افواج میر محمد قاسم خان از مقام سوتی منهزم از انگریزان شده در انجا مقیم اند با میر محمد جعفر خان و انگریزان بجنگ توپ و تفنگ
پرداخته بالآخر انگریزان بر ایشان شبخون زده شکستی فاحش دادند راقم حروف در فوج میر محمد قاسم خان حاضر بوده هر چند بعضی
تدبیرات جنگ را با میر اسد الله خان و دیگران گفت نشنیدند و بروز بد گرفتار شدند راقم حروف از اتفاقات پایندگی عمری از شاهد روز
گو تفصیلش در نسخهٔ لوح محفوظ رقم نموده چه دو روز پیش از شبخون دیده بود تدبیری اندیشید و آن مطابق تقدیر آمد و از آن حادثه مع
احمال و اثقال خویش نجات یافت با رنگ آباد از ابنیه بارنگ شاه بن ناصر شاه است نیشکر و فلفل گرد و فلفل دراز پارچه خاصه دهوتی
و غیره آنجا نیک میشود و خاصه بسیار بود بهترین خاصه آن لوتان است سرکار بکلانه این بکلانه دیگر است بروایت خلاصة التاریخ
بر دریای شور واقع است و در حواشی قلعه آن درخت زار است و در آغاز هر ماه الهی دریا تموج خیز بر آید و امواج بسان کوه برخیزد
و از یازدهم تا آخر ماه مرتبه مرتبه بکاهد چنانچه نو ماه کمتر شود آن نیز کم شود و این را مد و جزر دریا گویند و نزدیک آن دریا کامروت است که
آن را کامرو گویند حسن ظاهری آنجا و جادوگری و طلسم سازی بسیار بود هر کرا خواهند تسخیر قلوب کرده مطیع سازند و دیگر بافسون گری
و سحر از گردش فلکی و حادثات آینده و گرانی و ارزانی غلات و درازی و کوتاهی عمر خبر دهند و زن حاملهٔ را بعد گذشتن ایام معهوده
شکم دریده بچه بیرون آرند و معالجه شکم زن کرده درست سازند و مؤلف تاریخ صبح صادق گوید مملکت کامروت بعد از عبور شهر سیت
که گرشست از اجداد رستم بن زال در عهد ضحاک باری بر آن پل بسته سرکار کوره گهات پارچه ابریشمی و بانات هندو اسپ گونت انجا
می شود و میوه هندی بسیار بود و خواجه سرای آنجا افزون شود و بقیمت سهل و اندک بدست آید کوچ مابین شرقی و شمالی بنگاله
واقع شده و یک حد او بولایت خطا منتهی شود و حد دیگرش کوره گهات است و از سر حد خطا که آن موضع اسام خوانند تا ولایت کوچ
بست روزه راه است پس مابین کوچ و ولایت خطا ملک اسام واقع است باین نوع که سر حد کوچ پیوسته است بملک اسام و سر حد
اسام پیوسته است بسر حد خطا و همیشه مردم خطا در ملک اسام شده بکوچ آمد و رفت می دارند و بروایت مؤلف خلاصه تاریخ اسام
ولایت وسیع است فرمان روای انجا راجه ای روزگار پیرے شد اعیان ملک همه مال او مدفون کنند و حاصل کوچ ابریشم و نافل و
اسپ تانگن است مؤلف هفت اقلیم گوید که در ولایت کوچ غاریست که بعقیده اهالی آن ولایت المنزل دیو است و نام آن
است و مردم آن دیار را با این اعتقاد تمام است و در سالی یکروز عید کنند و در آن روز هر قسم جانور در ولایت ایشان می باشند
و ثواب آن سبب آید میباشند و هم چنین در آن بنو بار بهوگیان جماعتی اند که جان خود را فدای راه آن سبب سے کنند و می گو

کہ مارا جی طلب کردہ است و دران روز کہ ایشان بھوگی می شوند ہر چہ بخواہند میکنند و با زن و دختر ہر کہ خواہند صحبت می دارند و بعد از یکسال
دران روز عید کشتہ می شوند و در مآثر عالمگیری می نویسند کہ در سال ہزار و شصت و ہفت در عہد سلطنت شاہجہان بادشاہ پیم نراین راجہ کوچ
خبر بیماری شاہ جہان شنیدہ بعضی از ممالک پادشاہی حدیثیا را خود را متصرف گشتہ و ہمدرین ایام راجہ آشام جی سنگہ نام لشکری عظیم از راہ خشکی
جہت تسخیر ولایت کامروپ تعین نمودہ چون اورنگ زیب عالمگیر ابن شاہ جہان بسلطنت ہند رسید سیزدہم ربیع الاول سال چہارم
جلوس عالمگیری مطابق سنہ ہزار و ہفتاد و یک ہجری خانخانان حسب الحکم عالمگیر از خضر پور روانہ آشام گردید و شہر کوچ را فتح کردہ
بعالمگیر نگر موسوم ساخت و علی الفور از راہ کورہ گہات بجانب ولایت آشام شتافت و خطہ گرگانو کہ دار الملک آشام است در مدت
پنج ماہ ششم آن سال مفتوح ساخت و غنائم موفور بدست آورد و چون ایام برسات رسید خانخانان در متہراپور استقامت گزید و تمام
روی زمین را آب گرفت آشامیان شورش انگیختہ از گرگانو و دیگر مواضع کسان خانخانان را برانداختہ متصرف شدند و ہمچنین پیم نراین
کوچ را از مردم خانخانان انتزاع نمود چون برسات آخر شد و آب روی بکمی آورد و زمین نمودار شد افواج خانخانان از ہر سو تاخت و
تاراج پرداختند و خلقی کثیر بہ قتل رسید تا راجہ بکوہستان گریخت و التماس مصالحہ نمود خانخانان قبول نکرد و درخلال این احوال
خانخانان بمرض شدید گرفتار شد لشکریان از خوف لب آمدن حیات او در چنان مکان متزلزل شدہ جدائی از و خواستند خانخانان
از وقوف آن معنی چہارم جمادی الآخر سنہ ہفتاد و دو ہزار و دو مطابق جلوس عالمگیری یک منزل پیشتر رفتہ و بنابر ضرورت راضی صلح شدہ
بتوسل دلیر خان بیست ہزار تولہ طلا و یک لک و ہشت ہزار تولہ نقرہ و چہل زنجیر فیل پیشکش داد خانخانان از دیہہ کوہستان کامروپ
کوچ کردہ عزیمت بنگالہ نمود و بخلی رسید و از انجا بموضع باند کہ مقابل گوالتی آن روی آب واقع است نزول نمود و رشید خان را
بفوجداری کامروپ فرستاد و عسکر خان را بہ تسخیر کوچ کہ پیم نراین باز بران مستولی شدہ بود تعین نمود و خود بجانب خضر پور روانہ شد
و دہم رمضان ششم سال جلوس مطابق سنہ ہزار و ہفتاد و سہ ہجری در دو کروہی خضر پور در گذشت و در تاریخ صبح صادق ست کہ
در سنہ پانصد ہجری در دیار بنگالہ راجہ بود کہ او را لکمنیہ گفتندی و ہندوستانیان ممالک بنگالہ اطاعتش کردندی و در سنہ پانصد و [illegible] از دہ
ہمسفری فوت کرد زنش کہ حاملہ بود بر تخت نشاندند و چون ایام وضع حمل نزدیک رسید منجمان گفتند کہ اگر بعد ازین بدو ساعت مولود
متولد شود ہشتاد سال پادشاہی بعدل کند زن فرمود تا پاہای او را بستہ نگونسار آویختند و چون ساعت موعود رسید فرود گرفتند
پسری زائید مادرش از شدت الم در گذشت و پسرش را رای لکمنیہ خواندند چون بسن تمیز رسید بعدل و داد سلطنت کرد و کسی را از لک
روپیہ کم نبخشید و چون عمرش بہشتاد سال رسید منجمان گفتند نزدیک رسیدہ این ممالک بتصرف مسلمانان درآید و آنکہ برین دیار مستولی
شود فردی بود کہ چون بر پای ایستد دو دست او فرو گذارد از زانوی او بگذرد راجہ کسان بہ بہار روانہ کرد و فرستادگان تفحص کردہ
و این علامات در محمد بختیار خلجی یافتند و دیگر سال محمد بختیار بر بہار استیلا یافت آوردہ اند کہ محمد بختیار خلجی مردی جلد و فرزانہ بود و در غزنین
بدرگاہ سلطان شہاب الدین غوری پیوست و خواست کہ چاکر شود عارض سپاہ بسبب کوتاہی قد و قامت و ضعف تن قبول نکرد او
بہند افتاد عمش محمد بن محمود در خدمت علی ناگوری کہ از امرای قطب الدین ایبک بود و فتوح اقطاع داشت کسمندہ را
بجاگیر محمد بن محمود داد محمد بختیار ہم پیوست و با او بود تا کہ محمد بن محمود در معرکہ کفار بشہادت رسید محمد بختیار جانشین عم گشت و با کفار آن
حدود در زد و خورد نماید و دیہہ دو دیہہ استیلا یافت و بہ بہار تاخت برد و غنیمت بسیار آورد و ذکر شجاعت او منتشر گشت و بہ قطب الدین ایبک رسید

قطب الدین بهر او خلعت فرستاد محمد بختیار مستظهر شد و لشکر به بهار کشید و بگرفت و باز گشت و نزد قطب الدین ایبک بدهلی رفت و انواع رعایت
بزرگان درگاه بر او حسد بردند و قطب الدین گفتند او را عزم جنگ فیل است قطب الدین او را از آن سوال کرد محمد بختیار بزبان اقرار نمود و روزی
برزم فیل آوردند و بیک گرز که بر خرطوم فیل زد فیل هزیمت رفت و قطب الدین او را خلعت خاص داد و امر کرد که امرای خود را علی قدر مراتبهم
صله دهند مالی وافر بار رسید تمامی آنرا هم در مجلس ایثار کرد و با تشریف سلطانی باز گشت و به بهار رسید و رعب او در دل کافران بنگاله
جا گرفت محمد بختیار در اثنی و تسعین و خمس مائه بایلغار قصد مندیه کرد و با یازده هزار سوار ناگاه در رسید و بحرم سرای رای لکهمن رفت
رای از پس سرای بگریخت سپاه محمد بختیار از پی در رسیدند راجه به جگناته گریخت و در همان سال در گذشت محمد بختیار مندیه خراب کرد
و لکهنوتی آباد ساخت و چتر بر گرفت و خطبه و سکه قایم کرد و مال بسیار در خدمت قطب الدین ایبک فرستاد و در پانصد و نود و هفت هجری
سایر بنگاله ضبط کرد و خواست که ترکستان و تبت را بتصرف آرد لاجرم با ده هزار سوار از راه کوچ متوجه آن دیار شد یکی از رؤسای کوهستانیان
که میان کوچ و تبت است بخدمت آمده مسلمان شد او را علی میچ گفتندی دلیل محمد بختیار گشت محمد بختیار بشهری رسید که آنرا بردهن کوت
گفتندی و پیش از آن آبی بود در عرض سه برابر گنگ و بالای آن آب پلی بسته بود مدلل بیست و اند طاق که در عهد ضحاک یا فریدون
چون گرشسب از اجداد رستم بن زال از چین باز گشت و بآنجا رسید آن شهر و آن پل بنا نهاد و از همان راه بسیستان آمد بالجمله محمد بختیار
از آب بگذشت راجه کامروپ یاد گفته فرستاد که امسال بازگردی دیگر سال بفیرو باشم محمد بختیار نشنید و شانزده روز در جبل رفت
و بقلعه رسید و محاصره کرد جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند و چندی از اهالی آن دیار اسیر گشتند گفتند در پنج فرسخی از اینجا شهریست
که آنرا کرم پتن گویند پنجاه هزار سوار آنجا موجود اند هر روز در بازار آن شهر هزار و پانصد اسب فروخته میشود محمد بختیار از آنجا باز گشت و
در تمامی راه آذوقه نایاب بود لشکریان گوشت اسب میکشتند و میخوردند چون به پل رسیدند دو طاق از آن ویران دیدند محمد بختیار هنگام
رفتن آنجا دو امیر گذاشته بود ایشان با یکدیگر مخالفت کرده ترک محافظت نموده بودند اهالی کامروپ آمده آنرا خراب ساختند چون
عبور از آب متعذر نمود محمد بختیار به بتخانه که در آن نزدیکی بود پناه برد راجه کامروپ در ضعف سپاه او آگاه شد و با لشکر عظیم گرد بتخانه فرو
گرفت محمد بختیار یکبار حمله آورد و ایشان را بکشت و بکنار آب آمد سواری یک تیر پرتاب در آب رفت دیگران در آب رفتند دانستند
که پایاب است یکبار در آمدند و چون پیشتر رفتند آب بیشتر بود اکثر غرق گشتند و محمد بختیار با صد و دو سه چند نجات یافت و بدیوکوت آمد
و از غایت اندوه مریض شد علی مردان که از امرای او بخدمت محمد بختیار رفت و چادر از روی او برگرفت و بزخم کارد او را در ستمائه و
دو هجری هلاک ساخت و بعد از وی عز الدین محمد شیران خلجی از امرای محمد بختیار که در لکهنوتی نیابت داشت به سلطنت رسید و علی مردان
را حبس نمود علی مردان از حبس بگریخت و بدهلی نزد قطب الدین ایبک رفت و بمدد او مستظهر گشته به بنگاله آمد و عز الدین محمد را بکشت و علی مردان
بجای او نشست و خطبه بنام قطب الدین ایبک خواند و بعد از وی پسرش علاء الدین خلجی بحکومت نشست و بعد از فوت ایبک خطبه خود
خواند و او مردی شجاع و جلید بود اما از عقل بهره نداشت نقل است که تاجری را در بنگاله بعد او مال تلف شد علاء الدین بشنید و گفت
او از کدام شهر است گفتند از اصفهان گفت منشور حکومت اصفهان بنام او نویسند کسی را قدرت نبود که سخن گوید ندیمی گفت والی اصفهان
را مالی باید که خیر سپاه کند و تا بآنجا رود امر کرد تا مال وافر بتاجر دهند و این موجب بسیاری از امرای خلج را بکشت بازماندگان بقتلش رسانیدند
و بعد از وی حسام الدین خلجی باتفاق امرا بسلطنت نشست او مردی تاجر بود از غور که مسکن خلجیان است بترکستان افتاد آنجا درفروش بود

حسام الدین در ری چند با ایشان داد ایشان آن را طعامی بخشیدند برغبت تمام بخوردند و گفتند ترا سعادت یاد رفت که سلطنت ملکی از آن تو شود
حسام الدین به هند شد و به بنگاله افتاد و در خدمت محمد بختیار اختیار یافت تا آنکه به سلطنت رسید و خود را سلطان شمس الدین دانیز
خواند و دست بخیرات برگشاد و با سلطان شمس الدین التمش صلح نمود و پیشکش به دهلی فرستاد چون در سنه شش صد و بیست و چهار هجری بنیاد
صلح منهدم شد التمش پسر بزرگ خود ناصر الدین محمود را برزم او فرستاد حسام الدین با او رزم کرده به قتل رسید پس از آن امیری از امرای
سلاطین دهلی بحکومت بنگاله قیام نمودی و چون غیاث الدین بلبن پادشاه شد طغرل را حکومت بنگاله داد طغرل در شش صد و هفتاد و ...
هجری لشکر بجاجنگر کشید و رای آنجا را منهزم ساخت و غنیمت بسیار بدست آورد و دعوی ورزید بلبن به بنگاله آمد و او را گرفت بکشت و پسر خود
ناصر الدین بغراخان را حکومت لکهنوتی داد و او آنست که امیر خسرو دهلوی قران السعدین در ذکر ملاقات او و پسرش معز الدین کیقباد صاحب
دهلی بنظم آورده بالجمله ناصر الدین بغراخان سالهای دراز در بنگاله سلطنت کرد و در هفتصد و بیست و چهار هجری که سلطان تغلق شاه
دهلوی متوجه بنگاله شد بخدمت پیوست تغلق شاه او را اعزاز داد و بلکهنوتی بازگردانید و چون ناصر الدین درگذشت دیگر بار بنگاله بتصرف
سلاطین دهلی آمد و از قبل ایشان امیری آنجا حکومت کردی در آخر عهد سلطان محمد تغلق شاه قدرخان خلجی بایالت بنگاله رسید فخر الدین
سلاحدار که از معتبران او بود او را ابغدر بکشت و بعد از و ملک فخر الدین به سلطنت نشست و خطبه و سکه بنام خود کرد ملک علی مبارز قدرخان
در هفتصد و چهل و یک هجری لشکر بلکهنوتی کشید و ملک فخر الدین را گرفت و بکشت و خود را سلطان علاء الدین خواند و ملک حاجی الیاس
را در لکهنوتی نایب گذاشت به ستارگانو رفت ملک الیاس لشکریان لکهنوتی را با خود یار ساخت یاغی کرد علاء الدین را در رزم بکشت و خود را در
هفتصد و پنجاه و سه هجری سلطان شمس الدین بنگره خواند و به سلطنت نشست و بجاجنگر شتافت و مظفر بازگشت و فیل بسیار بدست آورد
و با سلطان فیروز شاه والی دهلی در ظاهر لکهنوتی رزم کرد و منهزم به قلعه یکداله متحصن شد چون برشکال در رسید فیروز شاه بدهلی رفت سال دیگر
شمس الدین تحف و هدایا بخدمت او فرستاد و بعد از آن ایشان درگذشت مسجد جامع پنڈوه از آثار او است و بعد از و پسرش سکندر شاه
و پس از و پسرش سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین بحکومت نشست و بلهو و لعب پرداخت و در هفتصد و هفتاد و هشت
هجری درگذشت بعد از و راجه کانس که از سرداران بنگاله بود بلکهنوتی استیلا یافت و در ترویج رسوم کفر کوشید مسلمانان خواستند
که خروج کنند ایزد تعالی در سنه هشتصد و نود و پنج هجری شر او را کفایت کرد و بعد از و پسرش جانشین شد و خود را سلطان جلال الدین
خواند و عدل کرد و آنچه پدرش رواج داده بود برانداخت و هفده سال ملک راند و بعد از و پسرش سلطان احمد والی شد و در هشتصد و
و سی وفات یافت و از و عقب نماند غلامش ناصر خود را سلطان ناصر الدین خواند امرا بعد هفت روز بقتلش رسانیدند و یکی از احفاد
سلطان شمس الدین بنگره را بدست آورده به سلطنت نشاندند و ناصر شاه خواندند و او در هشتصد و شصت و دو هجری درگذشت بعد از
پورش باربک شاه بجای پدر نشست و باربک آباد بنا نهاد و خلایق در عهد او رفاهیت عظیم داشتند در عهد او قیصر خان که از اکابر امرا بود
خانجهان لقب یافت و از خلیفه آباد که نشیمنش بود بار جنگ شتافت و استیلا یافت و آنجا تاب گذاشته بازگشت و درگذشت چنانچه
در چاٹگام مرقوم است و او را اهالی بنگاله از اولیا شمارند و پسر خانجهان را گویند که هشتاد هزار جلدار داشت و بهر جزلی که فرود آمدی
مسجدی بنا نهادی آثار او در چاٹگام نیز بسیار است راقم حروف گوید که تا عصر شاهجهان پادشاه آثارش اکثر بحال بوده که مولف صبح صادق
بیان نموده اما اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجری ست از مردم تحقیق کردم گفتند که هیچ آثاری از آن باقی نمانده که دیده شود

مدفن پسر خانجهان خلیفه آباد بود و در آن وقت آن شهرے عظیم بوده چنانچه هزار مسجد داشت و باربک شاه در هشتصد و هفتاد و نه
درگذشت و بعد از و پسرش یوسف شاه و پس از و سکندر شاه و بعد از و فتح شاه یکی بعد دیگرے بحکومت رسیدند و فتح شاه
را خواجه سرای او بقتل رسانید و خود را باربک شاه خواند و بر تخت نشست و گفته اند که بسلطان شاهزاده مخاطب گشت و ملک
اندیل حبشی را که از امرائے کبار بود بخواند و بقرآن کریم سوگند داد که قصد او نکند ملک اندیل سوگند یاد کرد و گفت تا بر تخت باشی
از من تو ضررے نرسد پس بخانه باز گشت و با دربانان بساخت و شبے انکه از نعمت شراب خورده بر تخت خفته بود خود را با و رسانید
و از سوگند یاد کرد ناگاه آن مخذول بغلطید و از تخت بزیر افتاد ملک اندیل او را بکشت و بادشاه شد و خود را سلطان فیروز شاه خواند
در هشتصد و نود و نه هجری درگذشت بعد از و پسرش سلطان محمود بحکومت رسید و بر دست سیدی بدر دیوانه بقتل رسید سیدی
بدر خود را سلطان مظفر شاه حبشی خواند و بسیاری از امرا و صلحا را بکشت دیگران از و متنفر شدند شریف حسین مکی که از بزرگترین امرا
بود در نهصد و سی هجری خروج کرد مظفر شاه در گور متحصن شد چون کار بر او تنگ شد از قلعه بمیدان شتافت و رزمی صعب نمود و بقتل
رسید و بعد از و سلطان علاء الدین حسین شاه شریف مکی بحکومت بنگاله رسید و پایکان را از حراست منع کرد و حبشیان را اخراج
نمود و بعدل پرداخت و قلعه گور را بنا نهاد و در عهد او بنگاله چنان آباد شد که کف دست زمین نا مزروعه نماند و او بست و هفت سال
ملک راند و نهصد و بست و نه هجری درگذشت بعد از و پسرش سلطان نصیب شاه بادشاه شد و خود را نصرت شاه خواند و برادران
خود را که هفده تن بودند اقطاع لایق داد و هیچ یک را نیازرد و چون بابر بادشاه دهلی را بشود بسیاری از افاغنه باو پناه آوردند شانرا
اقطاع داد و در نهصد و سی و هفت هدیه بزرگ دیابر بادشاه فرستاد و همچنین نفایس بنگاله جهت سلطان بهادر گجراتی میفرستاد سال
و هشت و در آخر عمر بظلم و جور رغبت کرد و در نهصد و چهل و سه هجری درگذشت بعد از و پسرش سلطان محمود تغلقی از امراے
نصیب شاه بود بحکومت رسید و چون دو سال حکومت کرد شیر شاه افغان و بهار روی باو نهاد سلطان محمود با او مصاف داد و
زخمی شده بگریخت و بهمایون بادشاه در نهصد و چهل و پنج هجری پناه برد و در ان سال همایون بادشاه به بنگاله شتافت و استیلا
یافت و گور را جنت آباد نام نهاد و چندے آنجا بسر برد و چون خواست که باز گردد جهانگیر قلی بیگ را در ان دیار گذاشت شیر شاه
در حدود چوسا بر همایون بادشاه ظفر یافت و به بنگاله شتافت و جهانگیر قلی بیگ را بعد از رزم بقتل رسانید و بر بنگاله متصرف گشت
و پس از ان امراے شیر شاه و پسرش اسلام شاه در ان دیار حکومت کردند و چون اسلام شاه فوت کرد محمد خان سور حاکم بنگاله خطبه
و سکه بنام خود کرد و به جلال محمد شاه مخاطب گشت و لشکر به هند کشید و با سلطان محمد عدلی رزم کرده بقتل رسید بعد از و پسرش بهادر شاه
سور در بنگاله بحکومت نشست و بانتقام پدر لشکر بجانب کشید و سلطان محمد عدلی در رزم کشته شد و بهادر شاه سور بر دست برادر خود جلال الدین
بقتل رسید و بعد از و سکندر شاه سور از آسیب سپاه محمد اکبر بادشاه به بنگاله افتاد و مستولی شد و عنقریب درگذشت و بعد از و تاج خان کرانی
که از اکابر امرائے شیر شاه و اسلام شاه بود در حدود بهار بسر می برد بر بهار و بنگاله مستولی شد بعد از و برادرش سلیمان جانشین شد
و خود را حضرت اعلی خواند لیکن سکه و خطبه بنام خود نکرد و لفظ شاهی بر اسم خود نفزود و اگر گفتند چرا خطبه و سکه بنام خود نمی کنی گفت بادشاهی
چون جلال الدین محمد اکبر بادشاه در اگره هست مرا نرسد که خطبه بنام خود خوانم لاجرم بفراغ بال سلطنت کرد و بعد از و پسرش بایزید کرانی
بحکومت نشست و او جرئت مفرط داشت که بچوگان بازی هر دو جانب بمیدان خرامانید جلوا و سیوم سنه نه بندی داو برادرش داود اتابای بازی

بخوردی و بعد سیزده روز به قتل رسید بعد ازو برادرش داؤد شاه کرانی بن سلیمان کرانی که در بنگاله بود خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را
داؤد شاه خواند و با اکبر بادشاه مخالفت گشت لودیخان که در پتنه و بهار بود ازو توهم نمود و بخانخانان منعم خان که در جونپور بود صلح کرد و داؤد شاه
باغوای قتلو خان متوجه پتنه شد تا لودیان را به قتل رساند لودی منعم خان را از جونپور بخواند منعم خان متوجه آن جانب شد لودی از کرده
خود پشیمان گشت درین اثنا داؤد به پتنه رسید لودی باستقبال او رفت داؤد امر کرد که او را حبس کنند قتلو خان خواست که او را بگیرد یکی از
نوکران لودی تیغی بگردن قتلو خان زد و کارگر نیامد پس از آن نوکران لودی را کشتند و لودی را حبس کردند لودی گفت قتلو ازین زخم جان
به سلامت نخواهد برد گفتند اگر کارگر نیامد گفت زود باشد که به سلطنت رسد و چنان شد که گفته بود بالجمله چون لودی مشوش گشت
و منعم خان بجد در پتنه رسید داؤد شاه لودی را بخواند و مشورت خواست لودی گفت من از قوم افغانم هرگز نخواهم که ملک از افغان
بدیگرے رسد لاجرم از طلب منعم خان پشیمان شده بخدمت تو آمدم سزاوار نبود که مرا حبس کنی اکنون که کردی سزاوار آنست که مرا
به قتل رسانی و در میدان با منعم خان خانخانان رزم کنی و باید که بعهد و قول مغولان مغرور نشوی که ایشان فرصت را از دست ندهند
داؤد او را بکشت و بهمان صلح که لودی با خانخانان کرده بود اعتماد نمود منعم خان در رسید داؤد به پتنه متحصن شد و عنقریب اکبر بادشاه
به پتنه رسید داؤد بر کشتی نشست و راه بنگاله پیش گرفت اکبر بادشاه منعم خان را به بنگاله فرستاد داؤد با او محاربات کرد منعم خان زخمی گشت
داؤد خان منهزم به اوڑیسه گریخت و هم دران سال بمصالحه اتفاق افتاد داؤد بعد صلح پیش منعم خان آمد و شمشیر را از کمر وا کرد و پیش او
نهاد و گفت شمشیر که بدان خون عزیزان را زخم رسد نباید بست منعم خان شگون دانست و شمشیرش را گرفت و هنگام وداع شمشیر
مرصع بر میان او بست و گفت اکنون که مطیع بادشاه شدی شمشیر بر میان بند پس منعم خان اوڑیسه باو باز گذاشت و چون خانخانان
منعم خان فوت کرد داؤد بغی کرد و باز بر بنگاله مستولی شد خانجهان بفرمان اکبر بادشاه ایالت بنگاله یافت و داؤد را در نهصد و هشتاد
و سه میان گرهی واقعه در رزم به قتل رسانید و دولت افاغنه از بنگاله سپری گشت و پس از چندے قتلو خان که ذکرش گذشت
بر اوڑیسه استیلا یافت و احوالش در اوڑیسه مرقوم است بالجمله بنگاله بتصرف سلاطین تیموریه گورکانیه در آمد و امیرے از قبل ایشان
بایالت بنگاله می پرداخت چنانچه در عهد جهانگیر بادشاه تا عهد محمد شاه نبیره بهادر شاه اسلام خان چشتی که ذکرش در ضمن اوڑیسه گذشت
و اسلام خان چشتی و دیگران و سیف خان برادر عمدة الملک امیر خان وغیره و میرزا الملک سربلند خان که از قبل شاهزاده عظیم الشان
ابن بهادر شاه که بنگاله جاگیرش بود و جعفر خان المخاطب بمرشد قلیخان که شمه از ذکر هر دو در ضمن بنگاله مرقوم گشت ایالت آنجا داشتند
و بعد از مرشد قلیخان داماد او شجاعت خان و بعد ازو سرفراز خان از پی یکدیگر بایالت بنگاله و علی وردی خان و برادرش
حاجی احمد که هر دو اعظم شاهی بودند بنابر نوکری پیش مرشد قلیخان آمدند مرشد قلیخان چون ایشان را بدید گفت مظنه خاطر آنست که خاندان ما از ایشان
گزندے رسد آخر چنان شد بالجمله چون مرشد قلیخان ایشان را نوکر داشت ایشان برفاقت شجاعتخان داماد مرشد قلیخان قیام
نمودند و چون شجاعتخان بریاست بنگاله رسید علی وردی خان را بعد چندے نظامت پتنه داد علی وردیخان به پتنه شتافت و استقلال
یافت برادرش حاجی احمد در بنگاله پیش شجاعتخان ماند و مقرب آنحضرت گردید و اعتبارے بهم رسانید و چون شجاعت خان در گذشت
و پسرش سرفراز خان بجای او نشست حاجی احمد بغایت متغیر شد علی وردی خان خیال تیغی بخاطر آورد و برادر خود حاجی احمد را از
مکنون خاطر خویش آگاه ساخت گویند که حاجی احمد سرفراز خان را عیاش و شهوت پرست دانسته به برادر خود علی وردی خان نوشت

با او هوس ریاست بنگاله بخاطر آورده متوجه بنگاله شد حاجی محمد رسوخ و فدویت علی وردی خان عرض میداشت و گفت که
علی وردی خان میخواهد که سعادت قدمبوس حاصل نماید و بسیاری ازین نوع سخنان رسوخ آمیز بزبان میر آمد و هر روز از طرف
علی وردی خان تحف و هدایا بنظر میگذرانید و او را بمکر و فریب غافل ساخت علی وردی خان از لشکر کلی عبور نمود حاجی احمد سرفراز خان
را از مرشد آباد برآورده و بر سوتی لشکرگاه ساخت علی وردی خان نیز در انجا رسید دیگر روز با سپاه خویش سوار شد و عزم رزم کرد
سرفراز خان جلدتر با چار سوار سوار شد اکثر سپاهش را که حاجی احمد با خود متفق ساخته بود در جنگ حرکت مذبوحی کرده پراگنده شدند سرفراز خان
به قتل رسانید سید دلیر علی از رؤسای بنگر انو که دلیر گنج در مرشد آباد از ابنیه اوست و دیگر محمد غوث که ایشان هر دو جمعداران عمده ملازم
پدرش شجاعت خان بودند آماده رزم گشتند علی وردی خان که سرفراز خان کشته شد بایشان گفت که اکنون جنگ برای چیست و من در برابر خود
شمایان را در حشمت و شوکت خواهم داشت گفتند که خداوندگار کشته شد زندگانی به بدنامی نخواهیم و حمله آوردند سید دلیر علی با سی و چهل
کس شهید شد مهابت جنگ علی وردی خان در هزار و یکصد و پنجاه و دو در بنگاله استیلا یافت میر محمد باقر خان که نسبش از طرف
مادر به سلاطین صفویه می پیوندد وقتیکه در ایران سلطان محمد افغان غازی قندهاری استیلا یافت اولاد سلاطین صفویه را بدست
آورده و میکشت میر محمد باقر خان از راه دریا به بنگاله آمد شجاعت خان او را مقرر برداشت و دختر خود در العقد پسرش داده و ایالت اوریسه
باو تفویض نمود چون سرفراز خان کشته شد میر محمد باقر خان موصوف و میر حبیب که از اکابر رفقای شجاعت خان و پسرش سرفراز خان
بودند باتفاق دکنیان مکرر با علی وردی خان محاربات کردند و منهزم بازگشتند آخرالامر میر محمد باقر خان از حبیب جدا شده و بگجرات
وقتیکه شاهزاده عالی گهر عظیم آباد را محاصره داشت میر محمد باقر خان از غازی پور آمد در آن هنگام راقم حروف در غازی پور بود و او تکلیف
رفاقت کرد لیکن موقوف ماندم و او پیش عالی گهر آمده بخشی سوم شد و چون شاهزاده در پتنه جلوس نمود و تخت نشست همراهش باله آباد
آمد و بیمار شده درگذشت و چون میر حبیب فوت کرد رگهوجی بهوسله بفرمان راجه ساهو والی ستاره گده بر بنگاله تاختن گرفت علی وردی خان
با او مکرر مصاف داد و ظفر یافت دانسته اکثر رؤسای دکنیان را بنا بر مصالحه در لشکر طلبید و بغدر بکشت و سپاه منهزم بازگشت سال دیگر
دکنیان باز یورش آوردند و همچنین هر سال می تاختند تا آنکه علی وردی خان از دست دکنیان عاجز آمد و با رگهوجی صلح کرد و اوریسه
و چوتهه بنگاله باو داد چندی مطمئن نشست و درگذشت و بعد از و سراج الدوله ابن زین الدین احمد ابن حاجی احمد که از بطن آمنه بیگم
بنت علی وردی خان متولد شده بود و علی وردی خان پسر نداشت و او را پسر خویش گردانیده بود بجای او نشست گویند که
علی وردی خان هنگام رحلت سراج الدوله را وصیت کرد که زنهار با انگریزان مخالفت نکنی و ایشان را بحال ایشان گذاری و دیگر
آنکه مخالف نگذاشتم میر محمد جعفر خان شوهر همشیره من هر چند گفت که اکنون مجال نمی بینیم اما از و هوشیار باشی بالجمله سراج الدوله در
ایالت خویش لشکر بکلکته کشید و انگریزان را از انجا براند و در آن شهر گماشته خویش بگذاشت و بمرشد آباد مراجعت نمود سال دیگر
انگریزان کشتی های خود را به کلکته آوردند و گماشته های سراج الدوله را از کلکته براندند سراج الدوله متوجه کلکته شد انگریزان آماده
حرب گشتند و با میر جعفر خان در ساختند سراج الدوله رزم کرده منهزم بازگشت و مجال اقامت در مرشد آباد ندید و آواره گشت
بالاخره بدست میر محمد جعفر خان گرفتار شده به قتل رسید انگریزان میر محمد جعفر خان را بحکومت بنگاله و عظیم آباد نشانیدند میر محمد جعفر خان
بریاست رسیده در همین ایام شاهزاده عالی گهر که اکنون [illegible] در پتنه محاصره داشت میر محمد جعفر خان پسر خود

صادق علیخان عرف میرن را با فوج کثیر و جماعهٔ انگریزان بعظیم آباد فرستاد میران با علی گهر رزم کرد و ظفر یافت شاهزاده بمشورت کامگار خان
راجه پلتن از راه چهار کهنده به بنگاله شتافت تا میر محمد جعفر خان که در بنگاله باندک سپاه استقامت میدارد بدست آرد میرن به تعاقب
شاهزاده پرداخت چنانچه یک منزل پیشتر رفت میر محمد جعفر خان باستماع توجه شاهزاده از مرشد آباد برآمده مبنکل کوت رفت عالی گهر
به بردوان شتافت میرن بمیر محمد جعفر خان پیوست شاهزاده عالی گهر باز از راه جهار کهنده مراجعت به پتنه کرد در خلال این احوال
خادم حسین خان که از قبل میر محمد جعفر خان در پورنیه بحکومت می پرداخت بغی کرد میرن عبور گنگ نمود و خادم حسین را از پورنیه
براند و تبعاقبش پرداخت و نیز خواست که خادم حسین خان که او سرکرده بجانب پتنه شتابد و قریب رسیده بود که او را اسیر کند درین اثنا بر میرن صاعقه
افتاد و بلاکش کرد سپاه میرن از تعاقب خادم حسین خان برگشت و نواب شمس الدوله انگریز صاحب کلان کلکته که با میر محمد قاسم خان داماد میر محمد جعفر خان
دوستی میداشت نعوذ بالله میر محمد جعفر خان را از حکومت بنگاله عزل کرد و میر محمد قاسم خان را بحکومت آنجا بنشاندند و احوال میر محمد قاسم خان در ضمن ملیار
گذشت و چون میر محمد قاسم خان از ریاست بنگاله برخاست انگریزان دیگر بار میر محمد جعفر خان را بریاست بنگاله نشانیدند و بعد از وفاتش ریاست بر پسرش
نجم الدوله گذاشتند همچنین بعد از وی برادرش سیف الدوله ابن میر محمد جعفر خان نام ریاست نهادند و دو سال حکومت کرد و بمرض چیچک درگذشت و اکنون که
هزار و یکصد و نود و پنج هجریست مبارک الدوله ابن میر محمد جعفر خان بریاست بنگاله متمکن است و صاحبان انگریز شانزده لک روپیه سالیانه بنابر اخراجش میدهند
و منصب دیوانی بنگاله از طرف عالی گهر بنام کمپنی است کلکته بندر شهریست معتبر مشرق بنگاله مائل بجنوب و از مرشد آباد هشت و نه منزل میانه مسافت دارد
و اکنون آن شهریست در غایت وسعت و آبادی و عمارت عالیه و قلعه استوار میدارد و همه اشیای جهان در آنجا موجود بالفعل
درینجا تختگاه هندوستان و مسکن انگریزان است و صاحب کلان کلکته بر تمامی صاحبان انگریز تا بنگاله و ما تحر گذره و نجیب گذه
که متصل شاه جهان آباد است فرمان رواست و پیش ازین کلکته آبادی مختصر داشته سراج الدوله نبیرهٔ علی وردی خان در عهد ایالت
خویش انگریزان را از آنجا راند و باز انگریزان بران مستولی شدند چنانچه در ضمن ملیار و بنگاله گذشت از آن زمان آبادی و رونق آنجا
روی بترقی دارد و پتنه که عظیم آباد نامند چون شهنشاه عالم بهادر شاه ابن عالمگیر صوبهٔ مذکور بجاگیر و اقطاع شاهزاده عظیم الشان بوده بعظیم آباد
مسمی گردانید اکنون دار الحکومت است که در زمان پیشین بهار دار الحکومت بود چنانچه در دفاتر پتنه را صوبهٔ بهار می نویسند بالجمله
پتنه شهریست بزرگ که بر شمال آن دریای گنگ بر متصل بگذرد و راقم حروف از بهار مراجعت بوطن کرد و به پتنه رسید و با شاه منعم
درویش که در آن عصر مانند نداشت ملاقات کرد و مسئله چند از تصوف و طریق برزخ پرسید شیخ فرمود که چگونه برزخ میکنند گفتم به شغل
صورت مرشد را گاه گاه بمدد تخیل میکنم فرمود که خود را شیفته بر صورت مرشد اندیشه باید کرد و خود را فانی بباید نسبت فنافی الشیخ
والرسول و فنافی الله الحق که راه است فرمود شاعر گوید

گر در دل تو گل گذرد گل باشی ❊ ور بلبل بیقرار بلبل باشی ❊ تو جزوی و حق کل است اگر روزی چند ❊ اندیشه کل پیشه کنی کل باشی ❊

و سی کروه از پتنه جانب جنوب در دامن کوه گیا نام جائیست
که سعید معبود هنود است آبادی مختصر دارد و حسن اناث در آنجا زیاده از مذکور است و در عظیم آباد تابستان بسیار گرم و زمستان قریب باعتدال
باشد و کناری نام غله نیز آنجا بسیار بود و این بلاد اکثر از کثرت دریا سبز و شاداب باشد و باد تند کمتر وزد و غله شالی خوب پیدا
میشود و آبتازی و نیشکر و برگ تنبول خصوصاً مگهی و میوه کتهل بغایت بزرگ که دو کس آنرا بردارند و آنجا فراوان پیدا می شود و دریاهای
این بلاد گنگ بود و سون از جانب آمده و جابه و ترمده از یک بوته نزدیک گذه خورشش بر نزد ترمده بجانب دکن میرود و سون و جابه

جانب شمال آمده بگنگ داخل شود و سرچوار کوه بیار آمده نزدیک شهر الکنگ می پیوندد گندک نیز از کوه شمالی می آید و متصل حاجی پور
داخل گنگ می شود و گویند که تا چیل کروه گندک سنگ سالک رام بر می آید که هنود دربارهٔ این سنگ اعتقاد سه تمام است و نزد
راقم حروف سالک رام سنگ موسی است و یا سنگ محک که هر دو سه یاد میباشند و گویند که چون سالک رام را بشکنند بقدر طلا
ازان بر می آید و آن سنگ اکثر شکسته بدست می آید چه طلا ازان گرفته باشند و سنگ سالک رام مختلف الشکل و متنوع الاوضاع
بسیار ازان پیدا می شوند و در بعضی سوراخهای و در اندرون خانهای ستون دارد و در اکثر بر و اثر گاو بر تو که آنرا در هندی چکر نامند و گاه
ازان طلا بر آید باعتقاد هنود از انرا لچهمی نراین خوانند لیکن ازین قسم کمتر بدست آید و دیگران باسامی های مشهوره اعتقاد
هنود به بسیار پیدائی دارند و دیگر کرم ناسا از کوه جنوب آمده و در گذرچوسا بگنگ لحق شود و پن پن نیز از جنوبی کوه آمده در پتنه
بگنگ داخل شود حاصل آنکه هشتاد و دو دریای خورد و بزرگ از جنوب و شمال بگنگ اتصال یافته دریای کلان می شود و دیگر رود آب
خورد و بزرگ را شمار نیست طول این صوبه از گرهی تا رهتاس یکصد و بیست کروه و عرضش از ترهت تا کوهسار جنوبی دو صد کروه شرقی آن بنگاله و
غربی آن الهآباد و اوده و شمال و جنوب آن کوه بزرگ سرکارش بهار و حاجی پور و مونگیر و چمپاران و سارن و ترهت و رهتاس و غیره
مشتمل بر صد و چهل محال سی و هشت کرور و هفت لک و سی هزار دام بود و مونگیر شهر مختصر است در عهد محمد اکبر بادشاه راجه تودرمل آنجا
قلعهٔ گلی ساخته بود شاهزاده محمد شجاع ابن شاه جهان بادشاه بر دریای گنگ سمت جنوب قلعه سنگین با کاخهای رنگین عمارت نموده
در لطافت است پیر محمد قاسم خان شهر مذکور کمال آبادی پیدا کرده است و بطرف مشرق آن شهر بفاصلهٔ قلیل از دریای گنگ تا کوه سمت جنوب
دیواری کشیده اند و دری دران نهاده و آنرا تیلیا گڑهی می نامند و سرحد بنگاله می شمارند و در درون قلعه چاه است که در قلعه دریک سال یکمرتبه
بوقت نا تعیین از ته آب آواز ساز و سرود بگوش ساکنان می رسد هر چند اکثر پیران و دیگر دانایان در حل این معما تردد نمایند حاصلی بجز حیرانی
نمی شود و باعتقاد اهل شهر آسایش گاه شهیدان است و بحوالی چاه دستور مقابر بسیار است العلم عند الله و از سرکار مذکور در دامن کوه جهارکهند
مقامی است منسوب بمهادیو و مشهور به بجناتهه زیارتگاه هنود است در هر سال روزی معین برهمنان و دیگر اقوام مختلفهٔ هنود از هردوار
آب گنگ می آرند و ازان آب او را غسل میدهند و مجاوران آنجا برای گرم بازاری از خود خطی نوشته و آنرا املای بجناتهه نامیده بر هر کیسه
از هنودان معتمدان مالی یعنی رستاک نزد آن بیچاره بهر طوری که باشد آن مبلغ را ادا نماید سرکار ترهت از دیرباز دار العلم کتب هندی
بوده آب و هوا نیک می دارد و طرف شمال عظیم آباد واقع است و عجائبات آنجا یکی از ثمره و ذائقه نامند و رسم است که آنجا آب از درخت
بیاندازند و اگر چنین کنند برفت عظیم بدیشان رسد و گاومیش آنجا قوی الحال بود که شیر آنرا شکار نتواند کرد و هنگام برشکال آهو و گوزن در شهر
بسبب کثرت بارش از جنگل و دشت بآبادی در آیند و مردم آنرا شکار کنند چمپاران و سارن دو سرکار زرخیز بطرف شمال دریای گنگ
در چمپارن تخم ماش را در زمین قلبه ناکرده بریزند و بی زحمت کشتکار بر آید و در جنگل آن فلفل دراز بسیار بود و سرکار سارن قصبه ایست
سیوان نام و در اتصال آن آبادی گنج علی گنج از ابنیه راجه علی بخش فاروقی است که دران مجمع فضلا و علما تعمیر نموده بود و افشه باو
وابسته و بار شرقی و شمالی خنثوین اجساد و متفرقات مانند مس که از نیپال آرند و دیگر رصاص و آهن و غیره متفرقات چون زرنیخ
اصفر و احمر و کبریت وغیره بغایت پسند بوده و از آنجا می باشد و شتر از آنجا بغایت منزل رسد که گویند اکثر مردم آن نواح بدانجا آمده شده سید از زمن
راقم حروف بیکدو سال پیشین راجه علی بخش پسر بیرده اوقات شبانروزی او بذکر و فکر و شغل بدرس مثنوی مولوی روم و تلاوت

قرآن مجید و صوم و صلوة معمور بوده و از فقر و تصوف حالتی داشت و از شجاعت و همت دران صلاحه نظیر او نبود و ذکر به تفصیل آن بر دادر
از مطلب باز می ماند برین اکتفا رفت چه در موسم برسات از یک تا صد و از صد تا هزار سوار و پیاده و بی روزگار در انجا می آمدند و می گفتند
خواهیم که برسات اینجا بسر بریم قبول مینداشت و کاه و دانه و غیره اسباب چهاونی آنها می کشید و وظیفه هر روزه هر سوار چهار آنه و
پیاده یک آنه از ابتدای جنس مقرر کرده میداد تا آخر برسات آن جا هیچ بود و طرفه آن که ده دوازده هزار سالیانه تمام او را حاصل بود و خراج
بنهایت مختصر داشت و همیشه مقروض می ماند از آنجاست که گفته اند همت مرد است نه مال رهتاس قلعه ایست بر فراز کوه رفیع دارد که گذاره
بران دشوار بود در کمال وسعت و استحکام که در هندوستان مثل آن نباشد و آن از بنیه راجه روهت بن سنکل است و سنکل معاصر کیکاوس
کیانی بوده و احوال سنکل در شاهنامه فردوسی طوسی مرقوم است و از اسباب والی توران او را مطیع ساخته بجنگ کوه هماون فرستاد
و بروایتی بر دست رستم بن زال در معرکه به قتل رسید بالجمله هر جا که دران قلعه حفر نمایند چهار ذرعه کنند آب خوش طعم ازان بر آید انگریزان
که از قلعه کشائی بسر آمد روزگار راندند چون آن قلعه رهتاس را دیدند گفتند که این قلعه از جنگ بدست نیاید مگر بتقریب و صلح و در تاریخ صحیح صادق
گویند که همایون بادشاه جهت استقبال شیرشاه افغان که بر بنگاله و عظیم آباد مستولی شده بود عازم بنگاله گشت شیرشاه شهر گور بگذاشت
و از راه جهار کهنده به بهار آمد و نامه براجه گمیس صاحب رهتاس نوشت که خزاین و عورات بار را در قلعه جا دهید تا بخاطر جمع بدفع مغولان
پردازم راجه در خزاین او طمع کرده آن رضا داد شیرشاه هزار محفه ترتیب داده در هر یک مردی با سلاح نشاندند و در محفه چند که پیش می بردند
زنی چند را جا داد و یا گفتند مردم را بدره های زر بر سر نهاده و هر یک را چوبی بجای عصا بدست داده بقلعه فرستاد مردمان راجه چند محفه
که پیشتر پیش می بردند تفحص کردند زنان دیدند کسان شیرشاه با کسان راجه گفتند که لایق نباشد که بیگانگان زنان خداوندان ما را ببینند
راجه لازمان خود را در تفحص مانع آمد محفه های مرد و زن چون بقلعه در آمدند مردان از محفه با شمشیرهای کشیده بر آمدند و مزدوران با چوب دستی
با ایشان یار شدند و روی بسرای راجه نهادند راجه بگریخت و از قلعه بیرون رفت و قلعه بدست کسان شیرشاه آمد کپتان جوناتهان
اسکات احوال تسخیر قلعه از شیرشاه شاهنامه که در عهد محمد اکبر بادشاه عباس بن شیر علی شروانی تالیف کرده بود راقم می فرمود که شیرشاه قلعه
رهتاس را بوسیله برهمنی که پیش راجه رهتاس معتبر بود بمبلغ داد بگرفت بشرط آنکه چند کسان راجه هم در قلعه باشند عیال و اموال
شیرشاه بخوشی راجه داخل رهتاس شدند مردم راجه چندی بموالفت گذرانیدند و بالاخر تفضیه شد مردم شیرشاه کسان راجه را از قلعه بر آوردند
و در تسخیر قلعه روایت اول از محفه و غیره فرستادن مرقوم است غلط است و رهتاس دیگر در صوبه لاهور است سرکار بهار شهری است بغایت
خوش آب و هوا و سه منزل از عظیم آباد سمت جنوب واقع است و میوه چرونجی و نارجیل دران ضلع ازان باشد و دو منزل بهار سمت جنوب
کوه برجولست و دران کوه معدن طلق سفید است که از انجا می آرند و ارزان فروشند و راجه آنجا کامگار خان نام کش نهایت سپاه و دست بود
در سوه و نواده می نشسته و او آنست که بخدمت شاهزاده عالی گوهر هنگام شاهزادگی اعتباری عظیم داشت و در محاربات عظیم آباد خیرخواهی
کوشش های بلیغ نموده میر محمد قاسم خان در نظامت خویش او را اخراج کرده و آن ضلع را بالعم زاده خویش ابوالحسن داده بعد از
یک سال او را عزل کرده معزول دیگر میرزا اسد الله خان ابن محمد حسین خان تفویض نموده او با ده هزار سوار بدانجا فرستاد و راقم حروف
را بخشی او ساخت راجه کامگار خان بسمت جنوب برام گده و از انجا بمنانگ پور رفت میرزا اسد الله خان در نواده و سوه مستقل
گشت و بتعاقب او شتافت و بعد از یک ماه بقطع مسافت کوه و بیشه های سهمناک متصل کندبخت رسیده برام گده باز گشت

وچون بدانجا رسید شهری مختصر دید که اطراف آن کوهستان و مابین آن قطع زمین وسیع ومنقطع دران آبادی رام گده بود ور باغات ازانبه
و نارنج و مانند آن و قلعه از سنگ و گچ بغایت استوار برافراشته و دری از هفت هشت پاستانه رویین در آنجا گذاشته و بالای آن چوکهنده
مختصر ساخته و آن قلعه چهار برج داشته میرزا اسد الله خان بمحاصره آن پرداخت ساکنان قلعه تو هی بدل خود راه داده روز دیگر هنگام
شب بگریختند مرا در انجا محافظان گذاشت و تا یکماه بتاخت و تاراج دیـ ـت آن نواح پرداخت در خلال این احوال بر چهار برج و در وازه
قلعه مجموع پنج جا نقب زده و باروت دران انباشته آتش داد و همه را برانداخت و آن شکل تلی خراب شده بود وچون غله روبکمی
نهاد از انجا مراجعت کرد و از راه گهاتی امد یه حربه دکر زمه در شش روز نبواده آمد و ازینطرف گهاتی اندره ه پرگنه آنخاک را از راجه رام گره
انتزاع نمود و متصرف گشت و در انجا قلعه خام بغایت استحکام احداث کرده نام آنرا آتش ماکر بگذاشت و انا یان قتال بدگرفتند حتی قیر
آن میر محمد قاسم خان از انگریزان منهزم شده و اشراکرکنا م گرگسان و زاغان شود و بعد از هزیمت میر محمد قاسم خان راجه کامگار خان
از ناگهو بر آمده بر ملک خود استقلال یافت میر محمد قاسم خان بموقع کمک پیش وزیر الممالک نواب شجاع الدوله شتافت در راقم حروف
بعارضه جاری در بهار ماند بعد از اعتدال مزاج برطبق معرفت سابق و سلوکی که والد قدس سره با نامدار خان برادر کامگار خان لبند فرخ سیر
بادشاه در وقت نظامت پتنه بمبارز الملک سر بلند خان کرده بود با راجه کامگار خان ملازمت کرد و او عنقریب بمرض اسهال در گذشت
راجه ذرت علی خان ابن نامدار خان برادر کامگار خان بجایش نشست او سلوکی شایسته با راقم الحروف نمود یکنیم سال آنجا اتفاق اقامت
افتاد و وارث علیخان را کار از کشاکش انگریزان رونق نگرفت مسوده اوراق بغربت بلگرام و عظیم آباد رسید نور الحسن خان ابن روشن خان بلگرامی
که برفاقت راجه شتاب رای آنجا اقامت کنم بتقدیر تقسیم از پتنه سفر ساخت کرده بر دولی دریا آباد عمله صوبه ازوده آمدیم با صاحب یکرنگ میرزا نور بیگ
صاحب برادر حیدر بیگ خان که از جانب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر از باره بنکی تا اکبر پور سرهر پور عامل بود ملاقات نمودم میرزای موصوف
سلوکی مناسب نمود اسپان را در انجا گذاشته به آنوله و اثر حیدری نزد محمد قاسم خان رسیدم و زیاده از سابق معزز و مکرم گشتم بالجمله
بر سنم اهره در ملک بهار بغایت پسندیده مشاهده و ملاحظه رفته و آنچنان است که زمین را بشکل تالاب فرسنگها حفر کنند و با رتفاع یک قدم
و زیاده بران بعرض پنج شش کرد که راه گذار بران باشد بسته و مانده می بندند هنگام برشگال آب از کوهسار و صحاری آنجا جمع شود
و آن آب در فصل ربیع و یا در سالیکه بارش کمتر بود صرف زراعت کنند سهسرام شهریست مختصر و مقبره شیر شاه افغان که ملکات هندوستان از همایون پادشاه
انتزاع نموده بود آنجا واقع است در میان تالابی فراخ که آبش بغایت عمیق است و جهت آمد و شد صراطی بران بسته بودند و وقت نظامت میر محمد قاسم خان
بسکنه شهر بدعتی رفته ایشان نقود خود را در مقبره گذاشتند و دو طاق از ان پل شکستند و اکنون مردم آنجا بکشتی نشسته می روند راقم حروف آن شهر
بسیار تماشا کرده و همدران اثنا دختری از قوم افغان لودی ساکن سهسرام بنکاح درآورده و در بلگرام از ان از و لغره شوال پیش از طلوع آفتاب در سال
یکهزار و یکصد و نود هجری پسری متولد شد و برطبق مشاهده رویا فبشره لنغلام آسمه یحیی نامش محمد یحیی ذو القرنین تاریخ تولدش یافته هرچند این حکایات از سیاق
تاریخ بیرون است اما اکثر از واقعات حالی مرقوم است از ان قبیل است القصه در سهسرام ازقدیم قوم بهوج پوریه مفسد بودند چنانچه در عهد فرخ سیر بادشاه نظامت
عظیم آباد بتغیر میر جمله ترخان بشرط استیصال راجه دهیر بهوج پوریه که سرحلقه متمردان و بکثرت خزائن و عساکر معروف و مغرور بوده بمبارز الملک سربلند خان مقرر شد
سربلندخان که نظامت اله آباد داشت از انجا معزول شده بدان جانب شتافت و برشگال در پتنه گذرانید و بعد انقضای برسات با ده هزار سوار اله آباد
و الد راقم حروف شیخ محمد الله غازی پوری در مقدمه روان ساخت ایشان که باتفاق یکدیگر دو سه منزل پیش پیش میرفتند با راجه

دهیر محاربات کردند و او را هزیمت دادند و آخرین هزیمت او در جنگل بیدوره واقع شد چه از بیسر وغیره جاها و قاعجات هزیمت خورده با جمعیت
سی هزار سوار و پیاده در جنگل بیدوره اقامت کرد مقدمة الجیش خانان چون آنجا رسید راجه نایره جدال و قتال برافروخت چون یکپاس
روز باقی ماند و بود سپاه راجه تفنگ ها بدست گرفته صف الصف جنگل برآمده برو الله داد قسم و شیخ عبد الله که در میان ایشان یک تیر پرتاب
مسافه بود حمله آوردند سپاه سرداران مارگه های تفنگ بسیار خسته و شکسته شدند تاب یورش گنواران نیاورده هزیمت خوردند
سرداران اسعد و دی چند ثبات ورزیدند یا ضرب توپ در غول والله داد قسم و ضرب دیگر در غول شیخ عبد الله پیرزاده سی ریزه های
آهنین تیار بهنگ آتش دادن باقی بود گوله اندازان آنرا در میان گذاشته گریخته بودند یک دو کس از سواران تفنگ انداز تحویل
بران متعین شده انتظار وقت می نمودند اگنواران با راجه دهیر شاه ان و فرحان نیز رسیده بودند آنگاه سپاهیان آن هر دو توپ را
سر دادند میدان رزم از سپاه راجه از کشته ها پشته ها گشت و بقیة السیف بجنگل خزیدند از اتفاقات یک تلو سر بر سینه راجه دهیر رسید
رؤسای مقدمة الجیش فتح را مغتنم انگاشته بتعاقبش نپرداختند و شب را آنجا بهر پاس و خوف بسر بردند چه مردم آن وقت نقل میکردند
که هنگام شب از جنگل کرم شبتاب که می درخشید مردم را گمان بود که جا بجا فتیله تفنگ است که میدرخشید و نیک بر سر شبخون می آمدند چون
دم صبح شد شیخ عبد الله و شیخ آله یار بجنگل درآمدند مردم و اسپان بسیار زخمی افتاده دیدند از ایشان تفحص احوال راجه دهیر نقل کردند
یکی گفت که او بر سینه زخم کاری از گوله یافته در یک ما و در تعاقبش پرداختند و او را به قتل رسانیدند و تمام موفور اسباب ناحق
بدست آوردند و اکنون در وقت انگریزان سید نور الحسن خان بلگرامی پرگنه سهسراون را جاگیر گرفت و تمام بهوجپوریه را استمالت
ساخت آله آباد کتب هنود آن پیاگ و پراگ نامند و راجه فور از خویشان راجه کنایون که بر قنوج استیلا داشت پیاگ دار الملک او بوده و
در عهد او سکندر رومی متوجه هند شد او در حدود سرهند با او مصاف داد و اسیر شد سکندر ظفر یافت و پس از آن سکندر را از راه بنگاله
بچین شتافت چنانچه در سکندر نامه گوید * چو فارغ شد از کینه فوریان * کمر بست بر کین فغفوریان * بالجمله تمام صوبه آله آباد
آب و هوای خوش دارد و گل و میوه فراوان می شود و زراعت نیک و نرخ غله و دیگر اجناس ارزان باشد و پارچه خوب اینجا بافته
طول الصوبه از جهوسی تا کوچور یک صد و شصت کروه و عرضش از گذر دریای چوسا که گنگ است تا گهاتم پور یکصد و بیست کروه و شرقی
الصوبه بهار و غربی آن اکبرآباد و شمالی اوده و جنوبی اندو گذه و سرکارش غازی پور و پتیه و جنپور و بنارس و جونپور و کالنجر
و باریل و کنیار مانک پور و شاهزاده پور وغیره شانزده سرکار مشتمل بر صد و چهل و هفت محال و مداخلش سی و هفت کرور و هفت هزار دام
است و قلعه آله آباد از قلاع معتبر هند است از بنای محمد اکبر بادشاه که در میان گنگ و جمن قلعه سنگین مثلث الشکل با کاخهای رفیع
بساخت و مراط عام که بزبان هندی مانده گویند بر ساحل گنگ ببست تا آب طغیانی کرده شهر را مضرت نرساند و بر ماندهٔ مذکور شهر
طرح انداخت و آله آباس موسوم ساخت و شاهجهان بادشاه نبیرهٔ محمد اکبر بادشاه در عهد سلطنت خویش آن شهر را باله آباد
موسوم نمود وقتیکه پیش راجه نول رای نائب صوبه اوده و آله آباد کاغذ نقشه قلعهٔ آله آباد مع عمارات وغیره از انچه در ان قلعه
تعمیر رفته در عهد محمد اکبر بادشاه کشیده بودند آوردند راقم حروف در ان مجلس حاضر بود در ان نوشته بودند که مبلغ دو کرور و
چند لک هزار و صد روپیه که بتعداد هر یک اکنون بنا بر مرور دهور از یاد راقم رفته و عدد دو کرور آنچه بیاد مانده در تعمیر آن خرج شده
و نیز مرقوم بود که در ان وقت فی روپیه پنجاه و دو تنگه عام از مس رائج بوده بالجمله دریای جمن از جنوب قلعه متصل بدیوار او میگذرد

ودریای گنگ از جنوب موضع جهاپاموو شمال قلعه مسافت دو کروه و نیم اند و میل کلی بطرف جنوب کرده است بمسافت نیم کروه تخمینا
از دیوار شرقی قلعه واقع است و در موسم برشکال آب گنگ طغیانی کند و بپای قلعه رسانده می آید چنانچه آن روی آب جانب شرق آن بای
جهوسی درگاه شاه تقی پهلوان است و از طرف مغرب شهر کهنه الهٰ آباد واقع است و دریای گنگ متصل دروازه تربینی که یکی از دروازهای
جنوبی قلعه است بدریای جمن میریزد و گویند که از قلعه چشمه برآمده در میان هر دو دریا میگذرد و آن را سرستی می نامند و توضیح شرح گونه
در کتب هنود آن برآمدن سرستی از انجا مذکور نیست مگر در زبان عوام و دیگر در قلعه سردابه است که پتال پوری نامند شخصیکه برای تماشا
انجا میرود درون برهمنی چراغ بدست گرفته او را درون سردابه می برد هر دو طرف آن عمارت سنگین میدارد تا جای می برد که آنجا یک
درخت برگد خشک است بی شاخ و بی برگ در متصل آن دریچه ایست که آدمی بدشواری دران تواند رفت زن برهمن او را تا آنجا برد
سخنان چند پریشان گفته برمیگرداند چه گویند پیش ازین درویشی جوگی با مشعل و دخمن بسیار دران دریچه رفته بود باز نگردید راقم حروف
شهر الهٰ آباد را اکثر دیده اول در سن پانزده سالگی همراه مبارز الملک سربلند خان که دران هنگام صوبه داری سربلند خان در باغ سید دار خان
و سه سال دیگر در باغ سلطان خسرو بوده بعد ازان در نظامت پسرش شاه نواز خان که از طرف پدر نایب الهٰ آباد بود هفت هشت سال
انجا بسر برده و بعد ازان همراه راجه نول رای و دیگر بعد از کشته شدن راجه نول رای در انجا بود وقتیکه احمد خان بنگش فرخ آبادی
وزیرالممالک صفدر جنگ نواب منصور خان را بعد قتل راجه نول رای هزیمت داد و تا الهٰ آباد آمد بقاء الله خان و رای پرتاب سنگه
وزیر علی قلی خان المخاطب بحیدر قلی خان دران قلعه متحصن شدند احمد خان بمحاصره قلعه پرداخت و پرتهی سنگه راجه پرتاب گده با احمد خان
متفق گشت و احمد خان چون شنید که وزیرالممالک با ملهار راو و کهنی با هشتاد هزار سوار متوجه فرخ آباد گشته و عنقریب رسیده بعد پنجاه
و چهار روز از پای قلعه کار نا کرده بفرخ آباد شتافت راقم حروف رفاقت بقاء الله خان و دیوان موصوف در قلعه متحصن بوده آن وقت
قلعه را بسیار سیر کرده قلعه مذکور را از اطراف چهار طبقه دارد و عمارت طبقه ازان از منازل و سقوف پیدا و عمارت طبقه چهارمی ناپیدا است
بسبب آنکه از مدت با مرور باران آن عمارت گل و خاک چندان افتاده که از هر سو پوشیده و پنهان گشته و مانند زمین گشته و گیاه بران
رسته بنوعی از یکی ساکنان منازل دوم که بر سقف عمارت دوم بود یعنی در انجامی ماند طعام پخت و خاکستر با اخگر آمیخته و سوراخی که زیر آن
عمارت بود بریخت و بدانست خود آنرا در تا بدان برونی طرف دریای جمن انداخت روز دوم هنگام شب آن آتش قوی گشت چه
انجا ذخیره هیزم بود و آن بسوخت و زبانه شعله زدن گرفت و از روزن ها و نیز شگافهای قلعه سمت دیوار جنوب که بر ساحل آن بود
شعله ها مانند مشعل برآمدن گرفت و دو سه شبانروز همچنان بماند که بشب چراغان عجیب در نظر کسی نمود و بروز غیر از دود چیزی مرئی نمی بود
بعد از آنکه نیک سرد شد زمین انجا را حفر کردند درها و آستانهای سنگین برآمدند که زیر خاک پنهان گشته بودند مردم اندرون رفتند منازل
با سقف های سنگین دیدند دریافتند که اطراف قلعه همچنین عمارات دارد چند جا پهلوی آن حفر کردند هر جا دری برآمد و اندرون غیر
از ذخیره هیزم مجوز بغایت پوسیده و کرم خورده و بعضی شش کوشک و ایوان و دالانها دیدند و آن طرف دیوار هم بدستور ایوان دیگر بود
شاه برانهم یک ایوان که در طول مقدار چهل یا پنجاه ذرعه بود خشت و باقی ایوان طرفین بسبب انسداد دیوار از سوختن محفوظ مانده
روزی دیگر باز حفر کردند و دران ایوان دو ضرب توپ نیا بان وسی جزایر را جنگی و یک جزئی بشکل توپ از لیخت خام که درشیش و باغت تا کرده
توپ تو استوار نشانده و در طول هفت ذرعه برآمد و آن در صحن دروازه تربینی افتاده مانده کسی ندانست که آن چیست و برای چکار ساخته اند

اما وقتیکه راقم حروف در خدمت کپتان جوناتهان اسکات رسید روزی از توپ پوست خام نقل کردم فرمود که اختراع توپ اولی از
هندوستان است که هنود در زمان پیشین از پوست حیوانات میبافتند و آنرا از سه چهار مرتبه سیداوند بعد از آن از کار می رفت و از ثقه مسموع
شده که از چوب درخت املی توپ ساخته اند و آنرا از باده از دو مرتبه بسر نشوان وار چه سوخته و شکسته می شود بالجمله بدستور از جای باروت
پُر دار بر آمد مانند خاک و آنرا باز مصالحه داده بکار برند الحاصل قلعه عجیب و بنهایت متین است اما اعتبار حصانت و استواری آنرا
انگریزان بر آب زدند چه وقتیکه شجاع الدوله را انگریزان از بکسر هزیمت دادند باله آباد رسیده قلعه را محاصره کردند و در چند روز
از ضرب گوله توپها در عرض و طول یازده درعه دیوار قلعه را از پا در افگندند حاکم قلعه با انگریزان تسلیم نموده بیرون رفت چنانچه قصص لیلیار
بتفریح شهر از آن گذشت و نیز در یکی از حمام های قلعه درختی برگد بوده از قدیم که سقف حمام را شگافته سر بالا زده و آنرا هندوان اکهی بر تا بمعنی
پایدار و در کتب هنود آنرا درخت ازلی پیش از ظهور آفرینش می نویسند جهانگیر بادشاه آن درخت را از بیخ بکند و تابه آهن گرم کرده
برجای بیخ آن گذاشت و بران حمام بساخت بعد چندی آن درخت تابه شگافته سر برآورد و بزرگ شد و سقف حمام شگافته سر بالا
کشید و شاخ و برگ برآورد وقتی راقم آنرا در سنه هزار و یکصد و شصت و هجری شاهده کرده بود اما وقتیکه در سنه هزار و یکصد و نود و دو
هجری همراه کپتان جوناتهان اسکات بتماشای قلعه رفتم آن حمام را از سابق ویران و خراب دیدم و آن درخت را ندیدم القصه
در زمان پیشین بعضی هنود بقصد رستگاری آخرت یا بنیت راج و بادشاهی و امثال آن در جنم دیگر که عبارت از تناسخ است هر چه
در دل از راج و پادشاهی اراده داشته باشند شوند خود را بساحل گنگ جائی که اتصال جمن است آن را ره به نیم می زدند شاهجهان بادشاه
در عهد خویش آن اره و دیگر آلات دو نیم زدن را دور کرده و اکثر کسان دور کردن آنرا نسبت باکبر بادشاه کنند هندوی لقمن
سال که بالجمله در تواریخ هندی مهارت تمام داشت با راقم نقل میکرد که اکبر بادشاه در زمان سابق درویشی هندو بوده مکند نام
داشته در برابر جهوسی آن روی جمن سه نشسته و سه چیله معتبر داشته با آرزوی سلطنت در جنم دیگر خود را هوم کرد یعنی اعضای
خود را بریده در آتش انداخت و خود را بسوخت هر سه چیله او زندگانی نخواستند به پای اره آمدند و بطلب آنکه در جنم دیگر همراه گرد مکند باشیم
خود را پاره دو نیم زدند و بمرور ایام مکند در خانه همایون بادشاه جنم گرفت یعنی پیدا شد بمحمد اکبر موسوم گردید و بسلطنت رسید و رفته رفته
از هر سه چیله اش که بیربر و تودرمل و تان سین و بقولی خانخانان بودند بخدمت اکبر بادشاه آمدند روزی محمد اکبر با این هر سه چون صحبت داشت
فرمود که هر یکی از شما یک یک مصرعه هندی بگوئیم تا چهار مصرعه شده یک کبت شود و خود یک مصرعه انداخت و مصرعه ثانی گفت تا آنکه مصرعه چهارم
بیربر انشا کرد در رقم حروف را مصرعه ازیاد رفته است و مصرعه چهارمین است مصرع سکل درشا بر بجاری مکند بالجمله محمد اکبر دانست که ایشان از چیله های ماضی
با فراد محمد اکبر از ایشان سوال نمود از ان میان بیربر حقیقت هوم دو من صفحه مس بر زمین که آتش هوم بران افروخته بود و وقتی که گذشت
همه جا بمود محمد اکبر صفحه مس را از آنجا طلب داشت و آن اره و آلات دیگر را که در تربینی یعنی جائیکه اتصال گنگ و جمن است
بود بشکست جهت آنکه بلاشک هر کس که خواهد تمنای چیزی کرده خود را بکشتن دهد در جنم دیگر بر تمنای خویش ظهور کند پس بنابران
آنرا دفع کرد و گویند که آن اره نیز چیزی از آهن منبع مثل داس بنهایت آبدار و تیز بود که آنرا بفارسی کرکات تازی میگفتند به
طرفین آن حلقه داشته در پیشانی خود بگذاشته بر چوبی استوار بسته بودند و هر کسیکه میخواست گردن خود را بران نهاده و با حرکت
حرکت سر او بریده و چی پوشیده نماند که راقم حروف تلاش آن مصرعه هندی بود از اتفاقات از زبان بعضی علمای هنود مستفاد از حکایت که در میان ایشان مشهور است یعنی کتاب تاریخ

آوردند و از آن طول و طویل بخواندند و بیان کردند از گفتگوی ایشان اقتباس کرده سطری چند مرقوم ساخت راست و کذب بگردن آورد
چه محمد اکبر بادشاه در زمان سابق درویشی سنیاسی بوده که ننده نام داشته یک چیله یعنی مرید برجسته داشت که بیرن نام و نهالت بیرن را بالآخره جنم یعنی پیدا
دیگر که تناسخ باشد بیرام شد با جمله نامیده بر صفحه مس اشلوک بکتیب مشتمل بر وقت و روز و تاریخ و ماه و سال و نیت در خواهش آن چیزی که خود از رای انج
موم کرد یعنی بسوخت منیوشت و نقش کرد و آن را در مکان خود دفن کرد و بیرن آتش افروخت و موم کرد چنانچه گذشت بعد از آن بیرن مرید و نیز خود را بجسم دوم
بگشت چه نفس دوم را چندان ضبط کرد و بند نمود که نفس زور کرد و قحف دماغ را شکسته بیرون رفت و بیرن به روپس نانده بخانه همایون بادشاه جنم
گرفت و محمد اکبر موسوم گشت و چنین بیرن در خانه برهمن متولد شد و نامش بیربر گذاشتند محمد اکبر چون به سن تمیز رسید مصرعه چار بیت اشلوک که اکثر بر زبانش
میرفت روزی بیربر حاضر بود بادشاه این مصرع برخواند ۵ سکل درت باری برهچاری کمنده بیربر بسه مصرعه اول رابع مصرعه چار بیت فی الفور برخواند
و آن این است اشلوک بسن نند بان چندر تیرته راجیت پرباگی ۞ ماگھ بهل چهی دادشی پورب جامی ۞ کلهه تن هوی سرب همیانه دیتی ۞ سکل درت
باری برهچاری کمنده ۞ بادشاه دانست که بیربر از احوال ما فیه خبر دارد و این همان بیرن مرید من است پس او را نزد استاد و او با پیل آمد و از آن
مکان آن صفحه مس منقوشه که هنگام موم اشلوک مذکور بر آن منقوش بود برآورده بخدمت محمد اکبر برد و ترجمه اش این است (بسن)
یعنی هشت است و از آن مراد هشت عدد است (نند) یعنی نه و از آن مراد نود است (بان) یعنی پنج و از آن مراد پانصد است (چندر) یعنی
یک و از آن مراد یک هزار است (تیرته) دریا که هنود آن را پرستش کنند مثل گنگا و جمن و غیره (راجیت) یعنی راجه (پرباگی) یعنی پراگ یعنی در الله آباد
حاصل معنی مصرعه اول آنکه در سنه یکهزار و پانصد و نود و هشت سمت یعنی سنه بکرماجیت در الله آباد که راجه و بادشاه یعنی افضل و بزرگتر از همه
پرستش گاه هنود است مصرعه دوم (ماگھ) یعنی ماه ماگھ (بهل) یعنی روزهای افزونی نور ماه (چهی) یعنی باگهه باید دانست که در هر یک ماه بحساب هنود
دو باگهه می شود یعنی یک ماه را دو بخش میکنند باگهه اول یعنی بخش اول از روزی که ماه از برج آفتاب و قران آن برآید و جدا شود از آن
روزی که بدر شود یعنی نور ماه تمام شود آن یک باگهه باشد و باگهه دوم از روزی که نور ماه نقصان پذیرد تا آنکه تحت الشعاع گردد (دادشی) تاریخ
دوازدهم هنود و آن دهم مسلمانان باشد چرا که هنود آن روزی که ماه از آفتاب جدا میشود آن روز را تاریخ اول گویند و تاریخ مسلمانان تا وقتیکه هلال ماه
را نبینند صبح آن غره و تاریخ اول حساب کنند پس با این حساب غره مسلمانان تاریخ سوم هنود باشد (پورب) یعنی اول (جامی) یعنی یک پاس حاصل معنی مصرعه دوم
آنکه در ماه ماگھ یعنی وقت تحویل آفتاب به برج جدی که سنکرانتی گویند به تاریخ دوازدهم آن ماه اول یک پاس در مصرعه سوم (کلهه) یعنی ناخن (تن) یعنی پوست (هوی) یعنی جسم
ای همه بال موی یعنی چنار سر جدا کرده در آتش سوختن سر یعنی تمام و انچه سرب یعنی لوشتن می آید نامنود در خواندن سرب را سه می خوانند و معنی
همیانه یعنی زمین ... یعنی لحه و بادشاه حاصل معنی مصرعه سوم چنین باشد از ناخن تا موی سر یعنی تمام بدن را جدا کرده در آتش بسوخت تمام آنکه در جسم دیگر
کمنده یعنی بخشش زمین که عبارت از هندوستان است راجه و بادشاه شوم مصرعه چهارم (سکل) یعنی همه (درت باری) گذاشتن اجناس حبوبات و سوای میوه جات برهچاری یعنی
درویش برهچاری گروهیست از درویشان هنود چون برآگی و سنیاسی مانند آن بقاعده برهچاری است که همه اوست داده یعنی قایل و جد هنود باشد که تمام درویش حاصل
مصرعه چهارم چنین شد یعنی طعام اگذاشته فقط بر میوه میگذرانید برهچاری کمنده یعنی درویش تمنده رحات گرسنگی از آنکه از میوه جات و ثمر خستان که خورد پس حاصل معنی اشلوک است که در سمت
یکهزار و پانصد و نود و هشت راجه بکرماجیت در الله آباد تاریخ دوازدهم روزهای شب مهتابی اول پاس در مطابق سنه نهصد و پنجاه و پنج هجری قمری به خواهش راج هندوستان برهچاری
نامنده و از سر تا پا تمام بدن خود را بریده در آتش بسوخت و تولد اکبر بادشاه روز یکشنبه پنجم رجب در سنه نهصد و چهل و نه هجری بود زمان می نویسند پس وقتیکه برهچاری کمنده خود را
موم کرده بود در زندگی عرصه در زمانه همایون بادشاه جنم گرفت یعنی آنجا کمنده بسوخت و آنجا در خانه همایون بادشاه حمل شد یعنی از تطابق سمت شمسی بکرماجیت و سنه هجری قمری الح مشخص شود

تفاوت اندک باید که سنه هجری قمری بحساب سنه‌های شمسی کنند بغیب عندالله نیست مذهب تناسخیان و نزد اسلامیان مردود است بالجمله الٰه‌آباد درا
هنود معبد قدیم و پادشاه جمیع معبدها دانسته‌اند و وقتیکه آفتاب به برج جدی رسد و آنرا ماگهه نامند که ابتدای فصل زمستان است
خلقی کثیر از هنداوان دور و دراز از مرد و زن درانجا جمع آیند و تا یک ماه بغسل گنگ و جمن و خیرات و موی سر و ریش تراشی پردازند و
مبالغ کثیر از آن هجوم بضبطیه محصول در سرکار ناظم صوبهٔ الٰه‌آباد می آید و شهر نو الٰه‌آباد در آخر عهد محمد اکبر پادشاه و جهانگیر پادشاه تعمیر یافته
اما معلوم نشد که از ابنیه کیست گویند وقتیکه آب گنگ طغیانی کرد و بانده از زمین طرف بشکست و اکثر عمارات شهر خراب گردید اهالی شهر
متفق شده بمسافت دو کروه از آن سمت مغرب سکونت اختیار کردند و آن بمرور دهور شهرے کلان شد و بشهر نو اشتهار یافت
و شهر قدیم بشهر کهنه موسوم گردید و عمارات شهر کهنه را اکثر ایشان در وقت خویش برانداختند تا پیش قلعه میدان باشد نقل کنند که وقتی
محمد اکبر پادشاه با بیربر فرمود که احمق بیار تا ببینم که احمق چگونه باشد بیربر گفت که یک کس چه اگر حکم شود یک شهر احمق بیارم اکبر گفت چگونه بیا
بیربر عرض کرد که جمله ساکنان شهر کهنه الٰه‌آباد احمق اند پادشاه پرسید که چگونه گفت که هر سال در موسم برسات از طغیانی آب دریا
ایشان را کم و بیش اذیت و رنج بسیار رسد و توقف گویند که اگر برسات بگذرد جائی دیگر مسکن گیریم و چون برشگال بگذرد و از آن یاد نیارند و
شکست و ریخت انجا را باز سازند و هر سال همچنین کنند اکبر بخندید و گفت فی الواقع این علامات احمق است در ابتدای سلطنت محمد شاه
نظامت الٰه‌آباد بغضنفر جنگ محمد خان بنگش فرخ آبادی بوده و او بر چهتر سال و کیهه مهم نمود و او را عاجز ساخت و بالآخر چهتر سال بامداد باجی
دکهنی بر محمد خان بنگش ظفر یافت چنانچه در ضمن فرخ آباد مرقوم است و چون او معزول شد سربلند خان بایالت انجا رسید و پیشتر
شاه نواز خان به نیابت پرداخت آن وقت شهر نو بسیار آبادانی داشت اما در وقت نظامت امیر خان و راجه نول رای و محمد قلیخان میرزا کوچک
آبادیش روی به ترقی آورد و بعد از آنکه شاه عالم عالی گهر پادشاه چند سال درانجا قیام نمود آبادی شه — او در کمال افزونی و رونق
بود و چون پادشاه بشاه جهان آباد شتافت در الٰه‌آباد و آن آبادی و رونق نماند و اکنون آبادیش روی بتنزل نهاد و راقم حروف
آن شهر را اکثر اوقات تماشا کرده سرکار اریل سمت جنوب شهر الٰه‌آباد و بر ساحل جنوبی جمن واقع است و شهر اریل آبادی مختصر
داد و در عهد نظامت و نیابت شاهنواز خان ابن سربلند خان سید محمد خان که برادرش ابوالفتح خان داماد سربلند خان بود
حکومت آنجا داشت و در آن هنگام آبادی اریل رونقی تمام داشت چه اکثر ایران صاحب منش عمده روزگار عمارات عالیه در آنجا
تعمیر نموده زینت بخش آن مکان شده بودند و در آن سرکار اکثر راجها از راه سرکشی مصدر فساد و شورش اند محمد شجاع جد راقم حروف
و عمزاده‌اش محمد اسحاق در وقت ایالت سپهدار خان ابن خان جهان بهادر کوکه عالمگیر پادشاه حاکم اریل بودند و در رزم راجه
ابناگده که در آن هنگام سر حلقهٔ مفسدان آن ضلع بود شهید شدند علم و نقاره و شمشیر بغارت رفت نعش او را در الٰه‌آباد آورده در
بر لالا بیبی سمت شمال بیبه زا دفن کردند روح الامین خان داماد محمد شجاع خان در تاریخ شهادت قطعه گفته این مصرعه از انست
مصرع از هجره هزار و یکصد و هفت بدان ۰ و چون در عهد محمد فرخ سیر پادشاه سربلند خان بایالت الٰه‌آباد رسید والد راقم حروف
حکومت اریل تمنا کرد و سربلند باو تفویض نمود او فوجی فراهم آورده به اریل شتافت و ابناگده را محاصره نمود و در پانزده روز برجی
از بروج قلعه را نقب زده از باروت انباشته برانداخت و یورش کرد مخالفان بران رخنه جمع شدند تا شام رزمی صعب کردند آخر
ابناگده گریخت و ایشان بتعاقب شتافتند و قتل عام نمودند و قلعه فتح شد و روز دیگر تاخت دیهات او نمودند و چند روز برین منوال گذشت راجه ابناگده

که بیرون قلعه بود عاجز شده بخدمت آمده پیشکش گذرانید و الدرا قسم اسباب نقارتی پدر خویش طلب داشت راجه بمان تمسک نقاره و علم تسلیم
نمود و دستار بدل شد زان نقاره که خیلی بود و بغایت بلند آواز راقم آنرا بنظر راجه نول راے داده چون در عهد محمد شاه دیگر بار از اطاعت
الٰه آباد به معزولی محمد خان بنگش فرخ آبادی پسر بلند خان رسید پسران راجه انبا گذره بر قسم تواضع آوردند و اتحاد سابق را تازه کردند
دیگی از سرکشی راجه ارچل تنکه شاه نواز خان که از طرف پدرش سربلند خان حکومت الٰه آباد داشت از درگاه محمد شاه ایالت الٰه آباد بنام
محمد خان بنگش فرخ آبادی مقرر گشت سربلند خان از شاهجهان آباد به پسر خود شاهنواز خان نوشت که دخل نه دهد جسونت سنگه راجه بسامان
ضلع بهندی که پیش ازین هنگام نظامت محمد خان بنگش موضع خود را العقد محمد خان بنگش داده بود داو خسر محمد خان بنگش مے شد
باشاره محمد خان با سید گو نواح ارچل رفت و دو هزار سوار و بست هزار پیاده تفنگچی فراهم آورد و لعل بکرماجیت ابن جوکراج ملوار و راجه
ستحی پور و گنت وغیره از سرکار ارچل با او متفق شده با سید محمد خان حاکم ارچل آماده رزم شدند شاه نواز خان آگاه شد و از گذهی
لال حالوه برگشته سی کروه با هزار سوار ایلغار کرد و محمد خالق داد خان این زینتیان افغان ترین را با شش صد سوار در لشکر گذاشت و راقم
حروف را مقدمه عساکر نموده دستگیر زده از گهات کسونتن عبور گنگ نمود جسونت سنگه پیش دستی کرده با سید محمد خان مصاف داد
فوج خان موصوف به هزیمت رفت و خود با جماعه قلیل از جزایر اندازان ثبات ورزید که ناگاه راقم حروف بر سر مخالفان رسید و بلا توقف
با ایشان رزمے صعب کرد و شاهنواز خان از دست چپ بر مخالفان حمله آورد و راجه و بابوان که قبل ازین پیاده شده تماشاے
هزیمتیان سید محمد خان میکردند و اسپان که بدست سائیسان عقب لول بودند از آمد آمد شاه نواز خان سائیسان مع اسپان گریختند
راجه و بابوان قتالے فاحش کردند و آخر بهزیمت رفتند شاه نواز خان ظفر یافت روز دیگر هزار و هفت صد و بست کس از مخالفان
مقتول بشمار آمدند و از لشکریان شاه نواز خان هشتاد و سه کس زخمی و هفت کس گمنام کشته شدند مرزاپور که در کنب است و از بندر
هاشمی قریب تر است آبادی مختصر دارد و اکثر آنجا تجاران و بیوپاریان مال و اجناس خود را از شهرهاے دور و دراز خصوص شال
کشمیر و نینی تال و کمایون و لهاسه و مشرق مے آرند و می فروشند و از آنجا بجاے دیگری برند اکثر جینه ها آنجا بحسب تنا ارزان بدست
می آید خصوص قمشه ریشمی و پارچه سفید پوربی از زرابه ها که خواهند خرید کنند چنین اشیار نقول مثل کیاد غیره مرزاپور از جمله کریک است و از یک
آنرا گویند که جمله اشیا آنجا خرید و فروخت میشود و شمال مرزاپور بتخانه ایست مسمی به بند باشنی دیبی و از عجایب آن بتخانه که هندوان
ودران مکان رفته زبان خود را از کارد بریده نذر آن بت می کنند بعضے را فی الفور و بعضی را بعد سه چهار روز زبان بدستور درست می شود
راقم این را از معتبران شنیده آما مع شنیده کی بود مانند دیده بالجمله در وقت نظامت مبارز الملک سربلند خان جوگراج و پسرش لعل
بکرماجیت کهلوار که ذکرش گذشت راجه آنجا و بیجی پور وغیره بود و از چندگاه گوبند جیت بن بکرماجیت اخراج شده تباهی میگذرانید
و بلوند سنگه راجه بنارس آن مکانات را بتصرف خود میداشت و مالگذار شجاع الدوله نود آصف الدوله بنارس وغیره با انگریزان
تواضع نمود و شالی دو بران برآمد و در سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری بحر پایم و جناتهان اسکاٹ صاحب راقم حروف حسب الحکم
صاحب کلان کلکته از قلعه گوالیار بمرزاپور رسیده چهاونی نمودند و خود به بنارس و چنار شتافتند درین اثنا با صاحب کلان کلکته
و راجه چیت سنگه کمال رنجیدگی بمیان آمد و آن در ضمن بنارس مرقوم است کالنجر قلعه بغایت متین دارد بر کوه رفیع از نبیه راجه کیدار
بهست و او اطاعت کیکاوس کیانی ابن کیقباد بادشاه ایران مے کرد و در آن قلعه معبد کال بهیرون مشهور است و آن قلعه را

رام چند بعد از فوت سلیم شاه بن شیر شاه گرفته بود و در نهصد و هفتاد و هفت هجری از تسلط محمد اکبر بادشاه نمود و بتصرف سلاطین تیموریه
گورکانیه ماند تا آنکه در عهد سلطنت محمد شاه بنابر ضعف سلطنت اولاد چهتر سال بندیله از قلعه دار کالنجر که میر مونگا و میر موتی نام داشتند و ایشان از
برادرزادگان عمدة الملک امیر خان بودند بتواضع و سلوک بگرفت میر مونگا و میر موتی از انجا برخاسته در اله آباد آمدند بالجمله اکنون
راجه هندوپت ولد پرتهی سنگه در تصرف دارد و در جنگل آن آبنوس و درختان میوه خودرو بسیار است و فیل صحرائی از آن جنگل
آرند و نزدیک آن کان آهن و از بعضی جا الماس ریزه بدست می آید پرنا شهریست متوسط از ابنیهٔ چهتر سال که جد سال نیز تخت نامند
و اکنون نشیمن راجه هندوپت از احفاد چهتر سال بندیله است راقم حروف را میر محمد قاسم خان از اثر چهندی و آنوله آنجا فرستاده بود
بکوره جهان آباد شده سرگروه سمت جنوب قطع مسافت نموده عبور جمن کرده منزل بمنزل بدینا منزل نمود و از انجا براه جاری جوریهی در
چهار پنج روز بموضع سنگ گده که زیر گهاتی پرنا واقع است رسید متصل آن در کوهی کان آهن است آهنگران از انجا سنگها مخلوط از آهن
آورده در سنگ گده می گدازانند تا بظرفها سازند و آن اطراف و اکناف می رود و قلعه سنگین بر فراز کوه رفیع در غایت استواری
مانند قلعه کالنجر معروف بموضع سنگ گده که اجی گده نامند روز دیگر راقم حروف از سنگ گده بر گهاتی رفت سه چهار کروه برارتفاع
کوه مسافت بصعوبت میدارد و در حاق و سر مسافت گهاتی عمارتی مختصر و حوضی میانه از سنگ بغایت منقطع ساخته اند و اشجار متنوعه
در انجا نشو و نما دارند و صادر و وارد انجا ساعتی می آساید بالجمله از گهاتی گذشته بمعدن الماس رسیدم مردم بسیار جابجا بحفر
و کندن سنگها و برآوردن الماس مشغول بودند از انجا بشهر پرنا رسیده شهری دید مختصر که اکثر عمارت از سنگ میداشت
و اناث و ذکور آنجا اکثر در حسن و ملاحت بی نظیر و مشهور است چهترنی که از جمله چهار اقسام اناث است و آن از پدمنی فروتر و از سنکهنی
و هستنی در حسن و سیرت افزون تر باشند آنجا پیدا می شود و در پرنا جائیست بانکلف و آراستگی تمام با عمارات مطبوع
و صحن منقطع و در وسط آن عمارتی بهیئت کورسیئی که آنرا چهپر کهت نامند مذهب و مرصع بجواهر ساخته اند و فرش زرتار بر آن
گسترده و آنرا نشستگاه پران ناته درویش میگویند و یک طرف آن بر کرسی قرآن شریف نهاده و بطرف دیگر بر کرسی پران
که کتاب هنود است مانند قرآن مجید و سمت قرآن علما و فضلای دین محمدی و بسوی پران هندوان بید خوان نشسته با خود مباحثه علمی میدارند
و هر کس آنجا رود از دین و آئین سخنی پرسد جواب آن بصواب دهند و اکثر سخنهای ایشان مشتمل بر توحید بود و احوال پران ناته چنین گویند که شیخی
از مسلمانان در لباس هنود بافقیری هندو محقق و عارف که در وقت راجه چهتر سال در پرنا وارد شد و چهتر سال را معتقد خویش گردانید و معدن الماس
در کوه پرنا بتصرف خویش نشان داد و آن بنا بر ازدیاد اعتقاد چهتر سال گشت چهتر سال شهر پرنا بنام آن درویش طرح انداخت و پران ناته طبع چهتر سال را بطرف
دین محمدی مائل ساخت و میخواست که جلد سلسله آن یار را از ضلالت کفر و کافری برآورده بر جاده اسلام آرد اما از دست برد اجل فرصت نیافت که
مافی الضمیر را بالکل از قوه بفعل آرد و چهتر سال اکثر تعریف رسول صلعم بزبان هندی کبت بسیار گفته از انجمله است کبت چهتر سال مولاک لماکل بان جو روفت
نور ہی کو ستو جو بسلم + ان جار راجا کی تو ال تہی بہر ایجی بہین ہین کہیچہ کی بلم + ملجائی جہنایتہ صورت کی سیس لوگ کنو اک بلم + محبوب ہی نبی ست بندگی صلی الله
علیه و سلم بالجمله چون در مجلس راجه هندوپت رسیدم دیدم که مردم مسلمان از اعیان راجه اکثر در حکایت ساعت بساعت می گفتند یا محمد ای رسول الله و گاه گاه
راجه بموافقت آنها نیز می گفت راقم حروف از راه استعجاب تفحص آن معنی نمود مردم احوال پران ناته و چهتر سال بیان کردند که اکنون یاد آنحضرت
بر زبان این راجه کم است چه هندوان مزاج راجه را منحرف کرده اند اما چیزی که بظاهر نمی توانند گفت پوشیده نماند که ملک

ڈنکهائی بانکل در صوبه الٰه آباد داشت راجه نرسنگه که احوالش در دنیا از توابع اکبرآباد مرقوم است آن ملک را تاخت و تاراج بدست آورد
بنابران آن ملک بڈنکهائی معروف گشت و برادرزاده خود چیت رای تفویض نمود چیت رای در ڈنکهائی مستقل گشت حدود ملک
ڈنکهائی بدینگونه است سمت مشرق تا موضع برگدیه که از الٰه آباد بیست کروه است و الٰه آباد از آن موضع مائل بشمال افتاده و بطرف
مغرب تا پرگنه کنار یسه حد نرور و گروالی و عمل راجه کشن سنگه گوجر که در سبلغر نشیمن وارد پیوسته است جانب
شمال ڈنکهائی دریای جمن است که سواحل جنوبی جمن و ملک ڈنکهائی و سواحل شمالی در چکله کوره جهان آباد میدانند
و سرحد جنوبی ڈنکهائی دریای نربده است که آنرا دریای ریوا نیز نامند و دریای مذکور از شرق تا مغرب بخلاف آبهای
دیگر جریان دارد اما دریای مشهوره ڈنکهائی یکی کین است که مابین شهر پنا و راج گڈه بمفاصله یک و نیم کروه از راج گڈه
و متصل از پنا بمسافت چهار کروه میگذرد دوم دریای دهسان است که از مابین مغرب و جنوب می آید و بمفاصله یک و نیم کروه
از کوتله سادات گذشته با این موضع کنار و کهنادر نهر بیت و بتی میریزد و از انجا نامش بیت و بتی باشد و نهر و بیاند سمت مغرب
ڈنکهائی سرحد ملک ڈنکهائی است و آن روی نهر مذکور ملک اورچه است سوم نهر بیت و بتی است و آن نیز بجمن میریزد
و در تابستان کشتی مطلوب نیست و از جمله شهرهای مشهوره ڈنکهائی یکی پنا ست از انجمله چترسال ابن چیت رای و آن گذشت
دارِ چیت رای که احوالش در ضلع اکبرآباد مرقوم است پسرش چترسال بجاوست در ڈنکهائی قیام نمود و او در اندک چندان حشمت
نداشت هرگاه که پران ناتهه درویش با او ملاقات نمود و معدن الماس در کوه پنا نشان داد ستاره اقبالش روی بعروج نهاد
دارچند پسر داشت اما نامور از انها هردی شاه و جگت راج بودند در عهد سلطنت محمد شاه بعد شهادت سید حسین علی خان و
عبدالله خان سادات بارهه غضنفر جنگ محمد خان بنگش فرخ آبادی که ناظم صوبه الٰه آباد رسیده بود با فوجی از افاغنه
با راجه چترسال ڈنکهه رزم های صعب کرد و او را مغلوب ساخت چترسال بظاهر تمهید صلح و آشتی آورده و در خفیه باجی رای دکنی
راجه و خویش طلبید باجی راو با عساکر موفور از دکن باعانت چترسال رسید محمد خان بنگش با او رزم های صعب کرد و بالآخر بقلعه
چیت پور پناه برد و متحصن گشت باجی راو بمحاصره پرداخت و به اشد او رسد غله کار ساکنان قلعه تنگ شد بمرتبه که هر کرا دیدار نان
بودی هوسش قرص خور بر آسمان دیدی و بس در خلال این احوال پسرش قائم خان بنگش که قائم جنگ خطاب داشت
با الوس افاغنه بمدد محمد خان بنگش رسید و پیش از ین محمد خان پیغام صلح داده بود چون موسم برسات نزدیک رسیده بود
دکنیان بصلح رضا دادند و بدکن شتافتند محمد خان بنگش از قلعه برآمد در الٰه آباد محمد اکبر خان را نائب گذاشته بفرخ آباد شتافت
و چترسال در سوائی مستقل گشت و بعد از چترسال پسرانش ملک ڈنکهائی دو حصه به کم و بیش اندک کردند پسر کلانش هردی شاه
ابن چترسال بر حصه سوائی متصرف گشته پسر دیگرش جگت راج بر حصه دوم مستقل گشت و چون هردی شاه درگذشت پسرش
سبهاسنگه بجای او نشست و گڈه کالنجر از دست میر مونگا و میر موتی قلعه دار بادشاهی بصلح در غایت موفوره بگرفت و بعد از
پسرش مان سنگه ابن سبهاسنگه بر مسند ریاست نشست او وجود بسیار داشت برادرش هندوپت با او رزم کرد و ظفر یافت
و او را بقتل رسانید و بحکومت مستقل گردید بر قسم حروف هندوپت را دیده بود و آن در پنا بگذشت مردی سبک رنگ خوش شکل
بامروت و خوش خلق بود او سه پسر داشت سرپت سنگه و اننت سنگه و دهوکل سنگه بعد فوت هندوپت میان سرپت سنگه

وارہت سنگه محاربات بسیار واقع شده آخر بحسن سعی بلپے حضوری ریاست برامرت سنگه قرار گرفت چنانچه اکنون که سنه هزار و یکصد و
نود و پنج هجری ست امرت سنگه در برنا بجاوست قیام میدارد و جگت راج پسر دوم چیتر سال که بر حصه دوم ریاست میکرد دو پسر میداشت
گمان سنگه و کهمان سنگه بعد فوت جگت راج پسر ارشل ممالک مقبوضه را دو بخش کرده و برادر تا اکنون متصرف اند چون هردی شاه
بگذشت دباجی راؤ و ملهار راؤ دکنی با لشکر موفور سوی ممالک ڈنکهاسے آوردند مجموعه اولاد چیتر سال باتفاق یکدیگر تا سه سال با دکنیان
محاربات کردند بنابر ضعف سلطنت کسی به آنها نه پرداخت بالاخر میان فریقین بمصالحه اتفاق افتاد هنگام ملاقات باجی راؤ با
جگت راج گفت وقتیکه راجه چیتر سال از طلبیده محمد خان بنگش را در قلعه جیت پور محاصره نمود گفت که شما ارشل هردی شاه و جگت راج پسر
سوم چیتر سال و برادر شما من باشم و حصه خود را از شما میخواهم آنزمان جگت راج یک حصه از ملک خود و بدستور از ممالک هردی شاه متوفی جدا کرده یعنی ملک
ڈنکهائی را سه حصه نموده و بخش سومی به باجی راؤ داد چنانچه تا اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجری ست دکنیان و احفاد چیتر سال بران حصه ها مستقل اند و
معدن الماس نیز بدستور میان هر دو مشترک ست اما هیچ یکی از قلاع نامی ملک ڈنکهائی مثل اجے گڈه و جیت پور و کالنجر وغیره به باجی راؤ نه داده اند شورام و
سکرور و سانت ره هر سه محال از توابع آله آباد آن روی آب گنگ سمت شمال واقع اند و در سکندره مقبره شاه معصوم
سرکار سے شایسته است و شورام از آله آباد پنج کروه سمت شمال مسافت میدارد در راقم حروف در عهد ایالت سربلند خان و پسر
شاه نواز خان هر سه محال در تنخواه خویش داشتی شیخ مجاهد جمعدار عمده ملازم سربلند خان آورده و الد راقم حروف بوده و در موضع قاضی
از توابع شورام توطن داشته بندی از احوالش در ضمن سنبل مراد آباد بیاید پیش از نظامت سربلند خان این هر سه محال را راجه سنگه
سوم ... اجاره در تصرف خود میداشت سربلند خان از و انتزاع نموده در تنخواه در قسم داد حکایتی عبرت انگیز راقم حروف در
فوجداری خود به سن دوازده سالگی قلعه موضع مرتون عمله برگنه شورام را محاصره نمود چون تسخیرش در توقف دید یک ضرب توپ
از شاه نواز خان استدعا نمود توپ از آله آباد به مرتون رسید دو گهری روز مانده به نزدیک قلعه گذاشتند زمیندار قلعه از اندرون
پیغام داد که قلعه بگیرند و ما را از جان امان دهند کاربرداران قبول نکردند و کمر بر قتل شان بستند و آن توپ را سر دادند آواز
خورد تر از هنگامه شد بر کله انداز غضب کردند کله انداز باروت زیاده داده و کله گذاشته آتش داد و آواز سے سخت تر انچنانکه
زمین درلرزه آمد و گوش سامعان ساعتی کر گشت و آن توپ بشکست و پارها بسیار باطراف آن پریده جا بجا افتاد و کله انداز
و سه چهار کس دیگر عقب توپ ایستاده بودند زخم کاری برداشته جان دادند برادرم ایزد بخش مردی ظریف بود چون توپ
بشکست و پارهای آن بعقب وی در رفت و کسان را زخمی ساخت بشنید و بخندید و گفت که اگر با میدانستم که توپ خواهد شکست و از عقب
کار خواهد کرد پشت توپ را بطرف قلعه میکردیم تا همه اندرون قلعه میریخت و مخالفان را ضائع میکرد بالجمله راقم حروف را بعد
چهل و چند سال ازین واقعه همراه مکرن انگریز با آله آباد رفتن شد چون کشتی مکرن صاحب بگهات ... مشتمل دیهی بود ند راقم حروف
بر کنار آن ... زیر درخت اسلمے فرود آمد و از کسے پرسید که این دیه چه نام دارد گفت مرتون حکایت محاصره آن بیاد آمد برای
سیر دیه و قلعه رفتم دیه پاره آبادی میداشت و قلعه ویران بطاق بود اما آثار آن از برج و خندق باقی بود هنوز جای جاے
ایستادن خود هم مشاهده نمودم و بر انقلاب زمانه حیران شدم ساعتی انجا ایستاده بخاطرم گذشت که سبحان الله که وقتی در همین مکان
این کس با سواری فیل و کثرت سپاه حاکم آن ضلع شده و این قلعه را محاصره داشت و اکنون یکس ... ازان هیچ و بجای آن

همه با یک اسپ و یک نفر غریب زیر درختی بخاک می غلطم خنده بی اختیار بر بی ثباتی کارهای روزگار دست داده شکر گویان بمکان
نشسته ام و گفتم مصرع که مبادا ازین بدتر گردد + وخواستم که سال خورده از دهیه طلب داشته احوال گذشته را از وی پرسم برهمنی جوان که خانه اش
قریب بود از در برون آمد پرسیدم که این دهیه چه نام دارد گفت بمرون و گفتم چرا ویران است گفت این دهیه چهار رئیس داشته و
اکنون سه ازان ویران اند و یکی آباد است گفتم که قلعه چرا خراب است و از کدام وقت چنان شده گفت بیادم نیست مگر از پدر خود شنیده
ام که کیفیت حاکمی این را محاصره کرده بود و اینجا او شکسته شده پس ازین قلعه فتح شده و ویران و خراب گشت ازان زمان ویران است
گفتم در انوقت چند کس در قلعه بودند که جنگ میکردند گفت که بست و چهار نفر و پنجه بدر من و شش زمیندار رئیس که فلان نام داشت
این مجموعه بست و شش کس بودند پرتاب گڈه از عمایه شورام جای خوش و دلپذیر بود شهر پناهش از گل خام که از بیرون
بر چهار طرف دو سه کروه جنگل متیلان خصوص سه طرف آن بمرتبه بود که سواران را مجال رفتن اندرون نبوده و یکطرف اندک و کمتر بوده
و بعد ازان حصار دوم مستحکم از گل خام کشیده و دران حصار معتبران و متصدیان راجه استقامت میداشتند بعد ازان حصار سوم در
غایت متانت تعمیر نموده و اندران عمارات پخته از خشت و گچ برای اقربا و اولاد و اعیان و محل سرای راجه و دیوان خانه های متعدد در
غایت وسعت و آبادی و تعمیرش دو منزله و سه منزله که سر آن بلندی کشیده مسکن و نشیمن گاه راجه بوده و اکنون در کمال خرابی و ویرانی است
راجه پرتاب سنگه سوم نامی در حکومت خویش بنام خود آنرا بنا کرده پرتاب گڈه نام گذاشت و چون او در گذشت پسرانش با خود ها
در باب ریاست مناقشه و جدال داشتند در خلال این احوال روح الامین خان عم راقم حروف که از قبل سپهدار خان ناظم اله آباد
بحکومت اله آباد و دسنکر و دو سکنار دمی پرداخت جی سنگه ابن راجه پرتاب سنگه بخدمتش آمد و مخالفت برادران ظاهر ساخت
روح الامین خان باتفاق او با برادرانش رزم کرد و ظفر یافت و جی سنگه را بر ریاست نشانید جی سنگه بعد قلاع اندرونی
پرتاب گڈه عمارات رفیع تعمیر نمود و چون در عهد محمد شاه نظامت اله آباد بسربلند خان تفویض شد جی سنگه بمعرفت راقم حروف
بخدمت سربلند خان آمد و پیشکش بست و پنج زنجیر فیل بنظر گذرانید در خصمت اظرف نیافت و یک سال در گذشت و او
در حیات علی علیه السلام اعتقادی تمام داشت و بر دستار سفید قطعه از پارچه سبز می بست و در محرم هر سال چهار پنج مهدی ساخته
و بر روز عشره خود عقب مهدها میرفت و تعزیه میکرد و خیرات بسیار می نمود بالجمله بعد از وی پسرش چتر دهاری بخطاب راجه چتر سنگه
سرفراز شد اکثر بخدمت شاه نواز خان پسر سربلند خان که نایب صوبه اله آباد بود می ماند چتر دهاری را دو پسر بودند از زن
اولین میدنی سنگه و بلوده سنگه و میدنی سنگه از پدر یک راج گرفته بود و بعد از چندی راجه چتر سنگه رانی دیگر مسمی بسجان کنور که
بغایت حسن و جمال داشت در عقد ازدواج کشید و ازو دو پسر بوجود آمدند کلانش پرتهی پت و دیگری امند پت نام بوده راجه شیفته
سجان کنور بود و تمامی اختیار ملکی باو داده چشم ریاست بر پسر خود پرتهی پت نهاد میدنی سنگه از استیلای سجان کنور رنجیده از
پرتاب گڈه بر آمده فساد انگیزی شعار خود ساخت راجه چتر سنگه اکثر در باب تنبیه او فوج از شاه نواز خان می طلبید و تمام حرف آن [illegible]
میشد چنانچه با میدنی سنگه اکثر زد و خوردها اتفاق افتاده و در همه آن جنگها ظفر رفیق راجه بوده و وقتیکه میدنی سنگه با الفصد سوار و قریب [illegible] هزار
پیاده فراهم آورده سنگڈه را که آنوقت از قلاع معتبره آن ضلع بوده متصرف گشت و فساد انگیخت شاه نواز خان بر طبق عرض
راجه چتر سنگه راقم حروف را با ده هزار سوار از مردم برادری آورده بآن سمت رخصت نمود و در [illegible] سنگه پسر راجه چتر سنگه که از خوردی [illegible]

با سه هزار پیاده و بار راقم ملحق شده با سیدنی سنگه هنگامه آراسته زخم شدید بسیدنی سنگه رزمی صعب کرد و بالآخر منهزم قلعه شکرگده نیاد برادر اسم حروف
وزن بت سنگه تعاقب پرداخت سیدنی سنگه مجال توقف در قلعه ندیده کسان در قلعه گذاشته روی بهزیمت نهاد و بوقت شام آن قلعه را مفتوح
ساخت شیخ تر زین حال گردید سبحان کنور تکلیف ضیافت راقم با سپاه کرده که در قلعه پرتاب گده آمده ضیافت خورند و سه گهری روز مانده سوار شده هنگام
شام بشهر پناه اولین پرتاب گده در آمدیم و در عرصه چهار گهری شب گذشته بر در قلعه سومی رسیدیم و بر دیوار دروازه قلعه بمسافت
در سه جریب بتفاوت یکنیم گز مشعلها بران نصب کرده و آن روشنی تا بر آمدن ما همچنان مشتعل بود بالجمله حصار سومی را طی کرده بر در عمارت
رسیدیم و پیاده شده اندرون رفتیم صحنے وسیع دیدیم و سه طرف آن ایوان و کوشک هاے آن همه دو منزل بوده و سایر دیوار بالاخانه همه
سنگین و منبت بوده و آن صحن و کوشکها همه فرش سفید و چاندنی داشته و بر بام خانه ها رانی ها و در انجا نشسته شمع و چراغ افروخته از سنگه هاے دیوار
تماشای ما مردم میکردند و اطراف صحن را با درختان ده بست ساخته آهنی با چهل و سه شاخه روشن کرده بودند و بر فرش چپا پانی
شمعدان دو رویه افروخته چون بر سر فرش رسیدیم و بیشتر رسیده بر مسند نشستیم بالتعاقب کس از برادران و همراهیان همراه بودند همه
صف راه نشستند رن بت سنگه و اهلکاران و دیگر رفقاے معتبره راجه از هنود و مسلمان آمده در خدمت حاضر شدند و دستارخوان کشیدند
و چهار چلیچی و آفتابه که یکی از نقره بود فراشان براے شوئیدن دست آوردند و بعد ازان در صحنک هاے سین کلعی دار و چندی از آن
نقره همه مملو از طعام هاے متنوعه از قلیه و دو پیازه و پلاو نمکین و شیرین و نقول هاے گوناگون و نان هاے شیرمال و باقرخانی
و اغذیه هندی چون پوری و کچوری که هر یک پوری مقدار سپر کلانی بوده و دهی بره و اقسام شیرینی رنگ برنگ و اچار ها و عرق نعناع
و سرکه پیش نهادند برادران راسم از گوشت پرهیز و چرند بپرسیدند که چگونه است مردم راجه گفتند که مهاراجه چهار مطبخ و باورچی مسلمانان
میدارد و قطع نظر از جمیع کارسازیهای بنوعی بر دین مسلمان مستعمل است حاصل که ازان طعام تناول کرده شد چون فراغت نموده شد تکلیف
برخاستن از انجا نموده بصحن سراى دیگر که ازان بزرگتر و صاف تر بوده آورده نشاندند و برهمان دستارخوان الخدمه را بر طعام نشانیدند
و کسانیکه در لشکر مانده بودند در مجلس ایشان دیگهای طعام برنجی و میانه ها بار کرده بلشکر فرستادند که در مکان دیگر چون نشستن اتفاق افتاد
پان و تماکو و صحنهای کوچک با فوفل یعنی سپاری و الایچی و لونگ و جوز بویه و پسته و بادام پیش آوردند چون اهل خدمت فراغت از طعام کرده حاضر
شدند راى برخاستن بر نشستن غالب آمد و دیگر بار یک پاندان نقره پر از تنبول و چوگهره با توابل و عطر آوردند و آن چلیچی و آفتابه
نقره و ظروف نقره بابت اغذیه که پیش ما گذاشته بودند مع پاندان خالی و هزار روپیه نقد و یک صد و یک اشرفی در کیسه زرباف سرخ
و دو راس اسپ یکی ازان ترکی برنگ ابلق صندلی و دومی تازی سمند سیه زانو که هر یک تخمیناً بالقیمت بالنقد دو شش صد روپیه باشند
بنذر کشیدند و گفتند که شطرنجی و چاندنی ها مع مسند و لوازمه آن که بران نشسته طعام خورده اند همه آنرا فراشان صاحب برداشته
بسرکار برند آن زمان راجه چیتر سنگه پیش شاه نوازخان بود وقت رخصت سبحان کنور عذر التصدیع نمودن راقم که از لشکر تا به قلعه آمده بود نمود
یکنیم پاس شب مانده بلشکر خود رسیدیم بالجمله راجه چیتر سنگه در آخر عمر مفلوج گشت و سه سال در آن حالت زندگانی کرد سیدنی سنگه
را با غوای سبحان کنور از ریاست راج بے نصیب گردانید و پسر خود پرتهی پت را که از سبحان کنور متولد شده بود ولیعهد خویش گردانید
پرتهی پت این راجه چیتر سنگه هم سن راقم بود و بریاست پرتاب گده نشست چندان جمال زیبا داشت که از تعریف و توصیف بیرون
بود و از استادان هنرمند نوکر داشته و در فنون کامل شد و بزبان ترکی و عربی و فارسی و افغانی و دیگر هنرها مثل تیراندازی و نیزه بازی

و اسپ تاختن و چوگان باختن وغیره هنر سپاهگری و نظم مجالس یگانهٔ عصر شد و در علم تواریخ مهارتے کلی حاصل کرده
در روزمره فارسی آنچنان درست داشت که اگر پس پرده سخن میگفت کسی در سخن گوئی از لهجه مغول ولایت فرق نمیکرد و صفات
اخلاق پسندیده از حلم و تواضع و سخاوت و شجاعت موصوف بوده و بطریق اسلامیان موصوف بوده و معاش نیز بطور ایشان بود
و بند جامه بدست راست چنانچه مسلمانان وا میداشت و مجالس بطریق ایران آماده میداشت و از سلطان خان وزیر الممالک
ابو المنصور خان بود هنگامیکه ابو المنصور خان از احمد خان بنگش فرخ آبادی هزیمت خورد و احمد خان تا آله آباد رسید راجه پرتاب سنگه
و دیوان ابو المنصور خان و علی قلیخان ناظم آله آباد که حیدر قلیخان خطاب یافته بود و خان عالم بقا الله خان این هر سه قلعه
آله آباد متحصن شدند احمد خان بمحاصره قلعه پرداخت پرتهی پت با احمد خان موافق گردید و بمحاصره قلعه کوشید چون ابو المنصور خان
بامداد ملهار راو دکهنی احمد خان و سعد الله خان روهیله را بعد از رزم منهزم ساخته بکوه کماؤن در لال ڈانگ محاصره کرد و بالآخر صلح
نمود و بصوبه خود آله آباد داده مراجعت نمود و پرتهی پت حسب الفرمان بخدمت شتافت ابو المنصور خان او را بمکر و فریب بر دست
علی بیگخان خارجی بقتل رسانید و خان مذکور را مخاطب بشتاب جنگ ساخت و بعد از و پورش دنیاپت فرزند دوازده سالگی بحکومت
پرتاب گڈه نشست و او در حسن و جمال افزون تر از پدر خود بوده و بعد از چندے او نیز بدست شجاع الدوله ابن ابو المنصور خان
آواره شده بقتل رسید و ضلع پرتاب گڈه را چندین عمالان شجاع الدوله متصرف شدند و پس از ان هندوپت برادر پرتهی پت ابن چتر سنگه در پیش
شجاع الدوله بحکومت پرتاب گڈه رسید و چون از عهده مالگذاری بر نیامد بازگماشتگان شجاع الدوله متصرف شدند هندوپت بخدمت شجاع الدوله از
طمع ریاست آبائی مسلمان شد و در زمرهٔ چیلهای شجاع الدوله انسلاک گشت و بحکومت پرتاب گڈه رسید چون شجاع الدوله درگذشت خلف الرشیدش
آصف الدوله میرزا امانی بر ضلع پرتاب گڈه است گماشتگان خویش گماشت و اکنون شنیده میشود که اکنون هندوپت نو مسلم از طرف آصف الدوله بر میدنی گنج
که متصل پرتاب گڈه است و آبادی مختصر دارد قیام میدارد چنار شهرے است مختصر و قلعه سنگین بر فراز کوهچه مشرق بدریای گنگ بسمت
شمال القلعه بر متصل سے گذرد و آن قلعه را در نهصد و هفتاد و یک هجری فتو نام غلام عدلی پیشکش محمد اکبر بادشاه نمود و آن پایگاه
از دست سلاطین تیموریه بیرون نرفت و اکنون انگریزان آن قلعه را از مردم شجاع الدوله برزم بگرفتند و بران متصرف اند و مابین
قلعه و مقبره شاه قاسم سلیمانی دیوار شهر و اصل نام جای وسیع و سیرگاه پسندیده است و قلعه مذکور در متانت نظیر ندارد و مقبره
پسر دوم بالا پیر نام در قنوج مکانی بانام است و فقیران مقبره شاه قاسم گویند که ایشان در عهد محمد اکبر بادشاه بوده و در عهد
جهانگیر بادشاه فوت کرد و او از افغانان میی راے خود را سید میگویند و این حکایت دراز است بنارس سے و چهل کروه از آله آباد
بسمت مشرق شهریست از عمارات سنگین بازیب و آئین شایسته آراسته و هندوان آنرا از ازمنهٔ کهنا دلو میدانند و باعتقاد ایشان بتیرتهگاه
قدیم است گویند هر که در انجا بمیرد از آمد رفت یعنی تناسخ از ماند بر این اعتقاد اکثر هنود از دور و دراز در انجا رخت اقامت می اندازند
و معاش میکنند تا آنکه بمیرند و آن شهر معدن حسن و دلفریب است بعضی مردم در انجا مدام در دام زلف و خال محبوبان و لعبهٔ
رخسار معشوقان گرفتار شده ترک خانمان کرده بمرض عشق مبتلا گشته می گذرانند و بنارس را کاشی نامند و عالمگیر نام آنرا محمد آباد
گذاشته و چنانچه بر سکه محمد آباد بنارس منقوش است و شهر مذکور بر ساحل گنگ بسمت شمال واقع است و دریا بطرف جنوب متصل است
سنگ گذر و متمولان آنجا در اکثر حویلی خودها تا دریا نردبانهاے سنگین ساخته اند و در وقت خویش راجه بلوند سنگه بطرف جنوب بر ساحل گنگ

عمارت عالی ساخت و آن نیز شهری میانه شده برام نگر موسوم گشته بنارس و رام نگر هر دو شهر بر ساحل جنوب و شمال دریای گنگ
واقع شده اند دریا از مابین آنها میگذرد و بنارس معدن نفیسات و مدرسه علم اهل هند است و صاحب تاریخ صبح صادق گوید راجه سورج
که از بزرگان هند بفرمان رستم بن زال بسلطنت هند رسید و قنوج آباد کرد و دار السلطنت ساخت و آبادی بنارس را ناتمام گذاشته بمرد
بشرابایج که شهر بسیج از ابنیه اوست آبادی بنارس را باتمام رسانید و از راجهای بنارس آنچه برقم دیده اول منسارام برهمن زمیندار چند موضع بود رستم علیخان
که از طرف ابوالمنصور خان یاست بنارس داشت او را امر بنا علی رسانید و بخطاب راجگی موسوم گردانید و چون رستم علیخان از رفاقت ابوالمنصور خان گذشته نزد
عمدة الملک امیر خان نایب صوبه اله آباد گشت محمد علیخان سالدار ابوالمنصور خان بطریق منزول نیابت کبسل ز منسارام تعیش منسارام دختر خود را بعقد
محمد علیخان داده معتبر گشت چندانکه پسر اول نذر معهوده سرکار را قسط القسط ماهواری میفرستاد و بعد از وی پسرش بلونت سنگه در بنارس بحکومت نشست و در راستی و
درستی معاملات و زر رسانی سرکار ثانی نداشت و او را ابوالمنصور خان پسرش شجاع الدوله خواستند که بخدمت آید و در خلال این احوال ابوالمنصور خان برحمت حق
پیوست بسکه گاه زالفرب قبیل رسانیده بلونت سنگه از وقوع نمفتی بترسید و بخدمت نیامد و با خود عهد کرد که بخدمت هیچکس از امرا نیاید ابوالمنصور خان و شجاع الدوله
بسیار خواستند صورت نبست و بلونت سنگه چند مرتبه بنابر همین اخراج شد و بکری کوه گریخت و میگفت که جناب خداوند نعمتیان خداست و کسی که
پیش خدا میرود باز نمی آید منکه بخدمت نیامده ام بیدا ام که باز نخواهم آمد مبالغ معهوده منعه اصل و سود و اضافه بر سال میرسانم دیگر از آمدن پیش
خداوند چه میخواهد شهر رام نگر از ابنیه اوست و او در حکومت خویش بیجه گده که محکمترین قلعه بر سر کوهی رفیع واقع است و
صعوبت راه چندانکه پیاده بعسرت تمام بران قلعه رفتن تواند بود از آن قلعه مبالغ خطیر داده آنرا بتصرف خود در آورد و خزاین خود را
در آنجا گذاشت و در رام نگر مطمئن نشست اما آب هوای آن قلعه بنهایت بد است و سازگار ابدان انسان نیست بعد شش ماه
مردم اولین آنجا بیایند و دیگران بجای ایشان روند و بعد از فوتش جیت سنگه پسر بلونت سنگه بر مسند حکومت نشست آصف الدوله میرزا
امانی خواست که او را از بنارس طلبداشته اخراج کند جنرل هشتن صاحب کلان کلکته او را در ظل حمایت خویش گرفت آصف الدوله
ازان عزیمت درگذشت و ملک بنارس را بصاحب کلان در جلدوی خدمت تواضع نمود راجه جیت سنگه در بنارس مستقل شده مبالغ ذمه خود بصاحب
کلان میرسانید لیکن آخر الامر کفران نعمت کرد و احسانهای صاحب کلان را فراموش کرد و در باطن با صاحبان کونسل در ساخت
و دیگر حرکات خلاف مزاج صاحب کلان از و در خفیه بوقوع آمد صاحب کلان آنرا بتغافل میگذرانید و سالی چند برین آمد که آخر
شعبان سنه هزار و یکصد و نود و پنج هجری عزیمت لکهنو کرده متصل بنارس رسید راجه جیت سنگه در ظاهر باستقبال تا بکسر رفت
صاحب کلان خواست که او را بمجلس راه ندهد اما بمقتضای مروت صورت نسبت راجه با صاحب کلان در بنارس آمد صاحب کلان
بعلاج بعضی بنابر سر انجام زر باقیات و دیگر معاملات منزاول و دهره بر راجه فرستاد منزاولان او را تنگ گرفتند و خواستند که پیش صاحب
کلان ببرند مردم راجه دست بشمشیر بردند و دو سه صاحبان را که بنزاول آمده بودند با چند کس از سپاهیان بکشتند و راجه از کشتی گذشته برام نگر
برد و راجه از آنجا هراس نموده با متعلقان خود بلطیف گده رفت و رام نگر خالی گذاشت انگریزان متحیر در بنارس نشستند چون راجه
دید که کسی به رام نگر نمی آید بعد سه چهار روز بسجان سنگه برادر راجه برام نگر آمد و آنرا محکم ساخت و بنای فتنه از سر عمارت کرد و
در موضع سهسرام چیاون با فوجی از سوار و پیاده قریب شش و هفت هزار کس گذاشت بعد سه چهار روز مسافر صاحب با چند
ضرب توپ و کشتی با تا برام نگر رفت و کله بانید و اندرون قلعه و شهر در آمد چون سپاه انگریزان داخل شهر شدند تفنگ اندازانی

راجه ابرام خویلیا به اطراف و جوانب که کمین نشسته بودند بسیاری را کشتند سپاه زیر صاحب رئیس فرانسیسیان تا انجا و شکست
فرانسیس بسیاری از ملکهای جوان کشته شدند سپاه انگریز منهزم گشتند استقلال در کار انگریزان راه یافت بعد دو سه روز صاحب کلان با جماعه
انگریز که همراهش بودند اقامت خود در بنارس مصلحت ندیده بنگاه خود را در باغ مادهو داس که فرود آمده بودند گذاشته بهنگام شب
در کمال سرعت که اکثری ازان سواری نداشتند ازانجا برآمدند و بر آب گنگ رسیده عبور دریا کرده داخل چنار شدند صاحب
راقم که دران محن گرفتار بود در آن سلسله که پیش ازین در چنار رسیده بود بخدمت رفت و قریب هزار روپیه از سرکار خویش همراه داشت
ازان خبر داد صاحب موصوف آنرا باکثر صاحبان که ازان حادثه تهی دست شده بودند داد و بعد چندی صاحب کلان میجر پایم را جهت سپاهیان
راجه چیت سنگه تعین نموده فرمود که ساخته و پرداخته شما همه وجوه پذیرا است و آنچه بعد فتح قلعه بیجی گده از نقد و جنس بدست آید
کسانیکه در جنگ قلعه باشند نصیبه آنها است و بسته خاص و عام بیکسان ... ایالت بنارس بمیجر پایم شهرت یافت و بعد از فتح آن قوت
بفضل خداوند آمد و کپتان جوناتهان اسکات صاحب راقم را به خدمت ترجمه نویسی صاحب میجر موصوف مقرر کرد میجر پایم با دو پلتن خیمه از چنار
بیرون آورده بر ساحل رود گنگ علم اقامت برافراشت شبی دو سه صاحب را با پنج شش کمپنی که قریب چهار صد و پانصد کس سپاهی تلنگه
باشند با سته ضرب توپ بر سر فوج راجه چیت سنگه که قریب پنج شش هزار سوار و پیاده متصل سمه همراه رام جیاون بوده و دو نیم
کروه از لشکر انگریز مسافت داشت تاختن فرمود فوج انگریزان جنگ نمایان فاحش کرد سپاه راجه منهزم بجنگل پچهچه پناه برد و انگریزان
ظفر یافتند و دو سه ضرب توپ غنیمت آوردند ازان روز سپاه انگریز قوی دل شده و بعد ازین قضایا نواب آصف الدوله میرزا اماسقی
با سالار جنگ و حیدر بیگ خان و الماس علیخان خواجه سرا از لکهنؤ رسیدند صاحب کلان از ایشان یاری بخواست سپاه انگریز
جوق جوق از کانپور و اله آباد و دیگر جاها از شرق و مغرب در چنار پیش صاحب کلان فراهم شده در خلال این احوال میجر پایم بپچهچه شتافت
رام جیاون در قلعه پچهچه متحصن شد میجر بمحاصره آن پرداخت رام جیاون رزم کرده بعد سه روز هزیمت رفت و قلعه پچهچه روز عید الفطر
باقبال مسخر گشت سبحان سنگه برادر راجه چیت سنگه دو سه روز پیش ازین با همان روز دوازده نفر فرانسیس که اسیر شده و محبوس بودند
به قتل رسانید و بوجه قتل میر محمد قاسم خان بنای دولت خود را برکند و راجه چیت سنگه در لطیف گده استقامت ورزیده و پیش ازین فوجی
بر سر او از انگریز عقب لطیف گده که راه برآمد چیت سنگه بود در سمت چیت سنگه فوجی بمقابله ایشان تعین نمود ایشان در موضع ...
با سپاه انگریز رزم کرده منهزم رفتند و چیت سنگه پس از فرستادن فوج روزیکه رام جیاون از پچهچه برآمده بود از لطیف گده به بیجی گده
شتافت و چند روز انجا بماند و مادر خود را نیز مانا را با زوجه خویش و تمامی عیال و اطفال را معه خزاین و دفاین که در بیجی گده بود بمعتمدان
و سپاهیان خود سپرد و قلیل از زر و جواهر گرفته بموضع رکهری رفت عوام میگویند که اشرفی یک کرور روپیه بر فیلان و شتران بار کرده
همراه خود برد و در رکهری نیز بخوف تعاقب انگریز مجال اقامت نیافت و بنواح بندیلکهند شتافت و ازانجا نیز آواره دشت ادبار گردید
بالاخر بنواح دتیا و گوالیار پیش مهاجی سیندهیه که بر سر قلعه گوالیار با راجه رانا چتر سنگه راجه گوهد پرخاش داشت رفت صاحب کلان
ریاست بنارس و لواحق آنجا بمهیب نراین داد و او را اعزاز و احترام کرد و اوسان سنگه که از عمده های بلونت سنگه بود و که در
آخر مخالف چیت سنگه شده بود و بالطاف صاحب کلان سر گذرانید مدار المهام رئیس کار او ساخت اگر چه بعد از چند روز
او کناره گرفت و در ... بسر می کرد ... داشت رفته بنشست [illegible] میجر پایم که در

خاص و عام بود بطور نذر رسید و بارکم صاحب آنجا کار راهمور گشت با جماعه سپاه یم از لکهنو به لطیف گده و از انجا به بجی گده رسید رانی شانے و
و بهو ندا ل و نوان راجه جیت سنگه در قلعه بجی گده متحصن شدند سپاه یم بروز یکشنبه یازدهم شوال سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری بجا مرکز
بجی گده برداخت کپتان جوناتهان انکاٹ صاحب براقم فرمود که توجه باید نمود شاید تا جان آبرو متحصنان محلّه برباد نرود و این قلعه مسخر شود
راقم بوسیله معرفت سابق که هنگام نظامت اله آباد سربلند خان با راجه نسارام و پسرش بلوند سنگه میداشت و از این وزیرعین کار
راجه جیت سنگه در درستی کار سعی موفور کرد در منیاب پیش ازین با راجه جیت سنگه مراسلات میداشت اما راجه موصوف از غرور تکبر
و فتح قتل رام نگر که بر سپاه انگریز یافته بود و دیگر بدمدمه سخنان ناآزموده کاران نصیحت راقم نشنید و از لطیف گده به بجی گده رسیده
آواره گشت چنانچه گذشت و خطوط راجه که قبل ازین بنام راقم آمده بودند در قلعه بجی گده پیش بادرش رانی ماتا فهم فرستاد و دستخط
عبدالله عویم خود از ایشان داد و رانی معتمدان خود را پیش به راقم فرستاد و راقم با کپتان موصوف ایشان را پیش سپاه یم برد قرار براین شد که استحکام یابد
که رانی ماتا هرگاه از قلعه برآید تلاشی نخواهیم گرفت و آنچه از نقد و جنس از قلعه بدست آید فی صد پانزده روپیه برانی داده شود و برای
استقامت او معروف او میرزاپور گشت که دو لک روپیه حاصل میدارد و باهم و هرگاه رانی موصوف اراده رفتن پیش پسر خود جیت سنگه
نماید کسان کپتان جوناتهان انکاٹ تا سرحد خود که کناره آب جهان است عبور کنانیده دهد چون این همه درست شده و دستخط
سپاه یم باقی ماند که تا استحکام پذیرد آئینی را سپاه یم بصاحب کلان نوشت صاحب کلان قبول نکرد و در جواب نوشت که
که رانی باستقلال جنگ میکرده باشد اگر عاجز شده و بر آستانه ما افتد اگر بخاطر ما خواهد آمد چیزی خواهیم داد یا نخواهیم داد ساخته و پرداخته
سپاه یم بر باد رفت و باز جنگ از سر شروع شد بعد چند روز اقرار برآنکه اگر صاحب کلان چیزے وظایف دهد بهتر و الا کپتان
جوناتهان انکاٹ از انتزاع جیت سنگه رسانیده و بست دوم ذیقعده سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری رانی از قلعه برآمد
و قلعه مفتوح شد و غنیمت قلعه بسپاهیان و سپاه که قلعه را محاصره داشتند علی قدر مراتبهم رسید و منجمله آن سپاه یم فی صد پانزده روپیه
بقول پانزده روپیه برانی ماتا داد و کپتان موصوف او را معه اسباب تا به بنارس رسانید و صاحب کلان رانی را انجا [illegible]
نداده به کلکته شتافت رانی دل تنگ شده به کپتان پیغام داد که بار نزد جیت سنگه رسانید کپتان بکلکته در خدمت صاحب کلان نوشت و
درخواست رانی نمود صاحب کلان بار کم حکم داد که از بنارس چند تلنگه همراه رانی تعیین نمود و به اله آباد رسانید و رانی از
اله آباد نزد جیت سنگه که همراه مهاجی سیندهیه بود در تعلقه گوالیار رفت سرکار جونپور بر ساحل نهر گومتی شهر لیست از انشاء
فیروز شاه تغلق ری والی دهلی گویند که چون فیروز شاه شهر جونپور بنا نهاد خواست که فیروز آباد نام نهد شبے عم خود سلطان
یوسف شاه را که جونا نام داشت بخواب دید که گفت که این شهر بنام من کن سلطان آنرا جونپور نام کرد منعم خان که بعهد
همایون بادشاه در نهصد و شصت و یک هجری ایالت کابل داشت و بعهد محمد اکبر بادشاه خانخانان خطاب داشت و بعد از قتل
خانزمان بایالت جونپور رسید و لشکر به پتنه و بنگاله کشید و آنجا یار صافی ساخت و همانجا در نهصد و هشتاد و سه هجری در گذشت
پل جونپور و عیدگاه آن شهر از آثار اوست تاریخ تعمیر پل بر طاق شرقی و جنوبی بود بلفظ صراط المستقیم بر سنگی منقوش است راقم حروف مکرر آن شهر را تماشا کرده و
پل مذکور از سنگ سرخ است و عرض بوسعت دارد چند دکانه بالای آن دکاکین تعمیر یافته مردم اندران نشسته بیع و شری میکنند و روغن خوشبوی چنبیلی
آن شهر و دیگر روغن سوگندهی که ادویه معطر باشد بآن میسازند از تحائف روزگار است و بودن آن بغایت معطر و مقوی ایمان است و آن شهر قدیم

معدن علما و فضلا است و مردم نامی از آن دیار بسیار برخاسته اند و بجای آنخطه در استقامت مزاجی و سلیم طبعی مشهور اند مولوی روشن علی ساکن آنجا مردی با مروت و فقیر دوست و آشنا پرور است و برادرش مولوی نیش علی جوانی شایسته بزیور علم و ادب آراسته و پیراسته است و مولوی علی اعلی مردی حلیم و متواضع از زمرهٔ اهل دانش است و دیگر مولوی باسط علی و رمضان علی در حسن اخلاق و تواضع از ابنای روزگار رجحان دارند و در زمرهٔ سپاهیان فقیر با نخان آن ملازم سربلند خان بود و هفتصد سوار تابعین همراه او میرفت و دیگر در زمان سابق مردم معروف از آن دیار بسیار برخاسته اند و هیچ گاه آن شهر از وجود مردم مشهور خالی نبوده شخصی در معنی گفته است سواد جونپور با سواد دیده تشبیه است * که از وی بر نخیزند غیر از مردم بینا * مخفی نماند که ملوک جونپور را سلاطین شرقی گویند و ایشان بملک الشرق ملک سرور منسوب اند و او از خواجه سرایان فیروزشاه تغلق صاحب دهلی بوده چون سلطان محمد بن فیروزشاه تغلق در عهد جلوس او را وزارت داد و خواجه جهان لقب نهاد و در هفتصد و نود و شش هجری ملک الشرق خطاب داد و بحکومت قنوج و جونپور و بهار فرستاد ملک الشرق در ضبط ملک و آبادی مدعا نمود و از حکام بنگاله باج گرفت و از کهلکاون باریری ضبط کرد و چون سلاطین دهلی را شوکتی نماند خود را سلطان الشرق خواند بعده پسر خوانده اش ملک مبارک قرنفل جانشین شد و خود را مبارکشاه شرقی خواند و چتر بر گرفت و سکه و خطبه بنام خود کرد و بعد از وی برادرش سلطان ابراهیم شرقی بادشاه شد و او عالم و فاضل بوده علما و فضلا را احترام داشتی و از حال فقرا و ساکین خبر گرفتی قاضی شهاب الدین ملک العلما جونپوری تفسیر بحر المواج و فتاوای ابراهیم شاهی و دیگر کتب بنام او نوشته گویند وقتی سلطان ابراهیم قصری ساخت چون باتمام رسید شنید که یکی میگفت قصر سلطان تمام شد بمرور احتیاجی نمانده معاش از کجا بدست خواهیم آورد و دیگر روز سلطان امر کرد تا آن قصر را خراب کردند و دیگر بار بنا نهادند بعد از وی سلطان محمود شرقی بحکومت رسید و بعد از او کوشید و لشکر به اوریسه کشید و بسیاری از کفره آن دیار کشت و مظفر بازگشت و بهلول لودی بادشاه دهلی با او قضایا بسیار واقع شد و آن در ضمن سلاطین دهلی در احوال بهلول لودی بیاید و بعد از وی پسرش بهیکن خان را امرای سلطنت بر داشتند و محمد شاه شرقی نام نهادند و او ظالم و ستمگار بوده بعضی از بزرگان برنجیدند و باتفاق مادرش بی بی راجی برادرش سلطان حسین را در جونپور بر تخت نشاندند سلطان حسین شرقی مستقل گشت با سلطان بهلول لودی چهار ساله صلح کرد و در آبادی ملک کوشید و سه لک سوار و هزار و چهار صد فیل جمع آورد و لشکر به اوریسه کشید و از راجه آنجا سه صد و سی فیل پیشکش گرفت و مظفر بازگشت و گوالیار شتافت و از راجه آنجا باج گرفت و در هشتصد و هشتاد و یک هجری باغوای زوجه خود ملکه جهان بنت علاء الدین که از اولاد رایات عالی خضر خان و خود را از عهد صاحبقران تیمور گورکان وارث ملک دهلی میدانست تا صد و چهل هزار سوار رو بدهلی آورد و بسیاری از مملکت سلطان بهلول لودی بگرفت بهلول از بسیاری لشکر او توهم نمود و ایلچی فرستاد و ملتمس شد که سلطان اگر دهلی بگیرد ناچار با میری سپارد که از جاکران او باشد مرا نیز همان انگارد و پانزده کروهی دهلی مسلم دارد سلطان حسین از قبول آن ابا نمود و بهلول ناچار با پانزده هزار سوار عزم رزم کرد و سپاه سلطان حسین از عبور جمن مانع آمدند و منتظر فرصت بودند که معظم شاه سلطان تاج خنفه بودند ناگاه از آب گذشت و ظفر یافت و سلطان حسین بمیمنت دلکهٔ جهان کرایه فساد بود گرفتار گشت بهلول او را باعزاز و احترام بجونپور فرستاد و سلطان حسین بار دیگر با سی هزار لشکر بدهلی کشید بهلول بعد از عجز و زاری به رزم شتافت و ظفر یافت و همچنین دیگر بار بهلول بمعاودت او هزیمت و بالآخر بهلول بر جونپور و اکثر بلاد او مستولی گشت سلطان حسین در هشتصد و نود و یک هجری با قصبه کهلگاون بر رفت که نزد آن جا ملحق ساخته بود به سلطان علاء الدین و در حدود بنگاله بود قناعت کرده بهلول پسر خود باربک شاه را حکومت آن دیار داد و دور از دیگر سلاطین شرقیه سپری گشت غازیپور شهریست قدیم بر ساحل شمالی دریای گنگ و بر ساحل جنوبی گنگ آبادی زمانیه واقع است در غازیپور گل سرخ بسیار می سبزد و گلاب و عطر آن شهره بغایت خوشبوست شیخ عبدالله ساکن عظیم آباد مشهور بخانی حاکم غازیپور بود خواست که عطر کردهٔ از گلاب بگیرد میسر نشد و آن عبیر از کابل کشمیر می آمد و الدراقم حروف از کابل عطر کرده آورده بود و آن خوشبوی که بر زبان از حد توصیف بوده عطاران تا جهان آباد یک تولهٔ آن قیمت هشتاد روپیه می گفتند و الدراقم بخندید و گفت که این برای استعمال است بقیمت فروختن عجیب آنکه

مغول تجار از کابل آمدند و عطر دشتندر قسم یک توله القیمت بست روپیه گرفت و امتحان کرد پیاده بودند که اما مراتب از عطر مندرستان پسندیده بود به غازی پور در حویلی شیخ عبدالله غازی پوری عمارت چهل ستون که زیاده از هشتاد ستون میدارد از المیه او لغایت پسندیده است و مراتب از چهل ستون که زیاده از هشتاد ستون میدارد از المیه اولغایت پسندیده است و مراتب از چهل ستون قلعه اله آباد بهتر است و از عجایب عمارت آنکه فواره بالای سقف چهل ستون برده اند و نهرها در اطراف ستون جاری کرده راقم حروف در حکومت پسرش فضل علیخان ابن شیخ عبدالله بعلاقه نوکری پسر خود غلام رسول چند سال در غازی پور بسر برده وقتی آنجا حسن سعی برادرش شیخ حمید الدین درویشی بسن نوزده یا بیست ساله دوچار گشته دیده از روی کار برداشت و علی از کیمیا بر دست راقم کنانید که دران شایبه از فریب نبود و آن اتفاق نشست چنانچه از ادبا اهل درا از آیات قرآن مجید بتاویل تطبیق داد و آن در کتاب لوح محفوظ که تالیف راقم است مرقوم گشته و ابتدای آن نسخه از آیت لسنکهن یع السموات والارض از سوره رحمن نموده و آن عمل دهی است و طرفه آنکه با وجود مشاهده و عمل که از دست خود کرده بارها روست العمل بدو نیافت تعجب حسرت آنکه در حضور عامل یکر رنگر د مانک پور شهریست بر ساحل دریای گنگ سمت شمال واقع است و آنطرف دریا شهر کره بسمت جنوب دریا از مانک پور ساحل بطرف مغرب ابادی دارد و در مانک پور سادات کروبری بسیار سکونت دارند و مقبره حضرت پیر نصیر الدین که بروح بزرگ بنابر برآمدن حاجات بر سر خر مهره و یا به فلوس مس و یا نه روپیه یا اشرفی فاتحه کنند در مانک پور است از ان دریافت می شود که آن بزرگ صاحب مقام تقلیب بوده راقم حروف تحقیق اینمعنی کرده که نصیر الدین چراغ دهلی دیگر است که مزارش در دهلی است و در کره مزار بالوار شاه کرک مجذوب است از کراماتش نقلهای عجیب مشهور است و از انجمله وقتیکه علاء الدین خلجی حاکم کره جهت ملاقات خسر خویش سلطان جلال الدین خلجی آماده غدر شد متوجه آن صوب گردید و از شاه کرک التماس اعانت بر زبانش گذشته موده سه هر که بیاید با تو بجنگ * تن در کشتی سر در گنگ * و همچنان شد و تفصیل اینواقعه در ضمن دهلی در فصل احوال سلاطین اسلام در اخبار علاء الدین خلجی مرقوم شود پنج کروه تخمیناً از مانک پور سمت جنوب بر ساحل جنوبی شهر گنگ شاه زاد پور است چیت دگر هی آنجا پسندیده بود و در زمان سابق تیاری خیمه هاے سلاطین و امراے دران شهر میشد از شاه زاد پور پانزده یا شانزده کروه تخمیناً شهر اله آباد سمت شرق واقع است کوڑه جهان آباد دو شهر است چه جهان آباد شهرے دیگر متصل کوڑه است و کوڑه را از چکله تا سند و حاکم علیحده در انجا می نشست و از اله آباد و اکبر آباد علاقه نداشته بست و پنج لک یا سی لک روپیه در وقت نظامت برهان الملک سید سعادت خان شیخ عبدالله غازی پوری تحصیل کرده و نهر بد متصل کوڑه میگذرد و مهاجن فتح چند نام بران صراطے از خشت و گچ بسته وقتیکه مبارز الملک سربلند خان از اکبر آباد ناظم صوبه اله آباد شده از راه کوڑه وا نموده بدانصوب می آمد راقم حروف بسن یازده سالگی همراه در رکاب بود و در انوقت آن صراط نو احداث بوده بالجمله مهاجنان هندی وال انجا استقامت میدارند و عمارت عالیه و دکاکین و باغات مطبوع و بازار فراخ و کشاده دارد و سمت جنوب کوڑه مسافت سه چهار کروه دریاے جمن است و آن طرف زمیندار چتر سال و نکهه است و نه کروه سمت شمال کوڑه دریاے گنگ می گذرد و بر ساحل جنوبی گنگ کانپور نام جایست که اکنون چهاونی انگریزان متصل آنجاست و کوره از اله آباد جهت مغرب شش منزل میانه مسافت میدارد و شهر اناوه جانب مغرب کوڑه است وقتیکه مبارز الملک در اکبر آباد ناظم صوبه اله آباد شده بانجا رسید جان نثار خان برادر زن قمر الدین خان وزیر که ایالت کوڑه داشت جهت ملاقات مبارز الملک سربلند خان

باشکوه خویش که پانزده زنجیر فیل ماهی و مراتب و علم داشته شتافت و از آن تمرد بهگونت این اطراف زمیندار کوره شکایت کرد
و اعانت خواست مبارز الملک چیزی از و بنا بر خرج طلبداشت جان نثار خان سرانجام نداد مبارز الملک به هنسگانون رسید
بهگونت زمیندار بمعرفت راقم حروف و دیگر رؤسای لشکر بخدمت مبارز الملک آمد و سه لک روپیه پیشکش نمود و رخصت انصراف
یافت مبارز الملک به اله آباد رسید دیگر سال بهگونت در بچهری ناگاه خود را با لشکر جان نثار خان زد و او را به قتل رسانید و لشکرش
تاراج نمود و غنیمت بسیار بدست آورد یکی از محفل نشینان سرایش یا پسری بر دوان پرده نشین عصمت و عفت بالقلایخ دوا
همخوابه پسرش روپ سنگه بن بهگونت گشت قمر الدین خان وزیر از قتل جان نثار خان آگاه شد بعساکر بادشاهی که عبارت از
پالسی نست از شاهجهان آباد متوجه او شد بهگونت در قلعه غازی پور عمله کوره متحصن شد وزیر بمحاصره پرداخت در خلال این حول
امیر الدوله صمصام الملک خاندوران خان ستوهم شده باندیشید آنکه قمر الدین خان وزیر در انواع چکله کوره است و مبارز الملک
ناظم اله آباد و سید سعادت خان حاکم اوده که هر یک متصل اند با یکدیگر متفق شده با وزیر در سازند و بر ناشورند کار بطول رسد
از راه دوراندیشی مبارز الملک را امیدوار از منصب وزارت ساخته در طلبش شقه بدستخط خاص محمد شاه حاصل کرده فرستاد مبارز الملک
از اله آباد در موسم برسات بر جناح استعجال به دهلی شتافت قمر الدین خان وزیر به دریافت این خبر محمد خان بنگش را بمحاصره قلعه
غازی پور باز داشته خود متوجه شاهجهان آباد شد محمد خان بنگش با بهگونت مدارا کرده به فرخ آباد مراجعت نمود بهگونت
بر چکله کوره مسلط گشت بعد از چند سال محمد شاه ایالت کوره به برهان الملک سید سعادت خان تفویض نمود برهان الملک بنواح کوره
رسید بهگونت از راه تهور و مردانگی با سه هزار سوار از قلعه غازی پور هنگام فرود آمدن لشکر ناگاه بر سر برهان الملک که قریب سی هزار
سوار و توپخانه بسیار داشت بریخت و رزم صعب کرد بسیاری از سپاه بهگونت بضرب گلوله توپ به قتل رسیدند بهگونت از توپخانه
گذشته صفوف مقدمه را که سالارش ابوتراب خان بود برهم زد و ابوتراب خان را بقتل رسانید و متوجه برهان الملک شد
میر خدایار خان با شش هزار سوار شتربچه با و یکی تفنگ انداز که پیش روی برهان الملک ایستاده بود برزم پیش آمد بهگونت
دست بردی عظیم کرد و او را هزیمت داد و متوجه غول برهان الملک شد شیخ روح الامین خان عم راقم و شیخ عبدالله غازی پوری
و درجن سنگه چودهری کوره که میمنه و دلاور خان و عظمة الله خان افغان هیچ بهیه از میسره برهان الملک حمله آوردند بهگونت متوجه ایشان شد و قتال عجیب کرد و بدست
کسان درجن سنگه چودهری به قتل رسید و برهان الملک ظفر یافته سرش بریده به دهلی نزد شاه فرستاد و ایالت چکله کوره از طرف خویش به شیخ عبدالله غازی پوری تفویض نمود و خود بلکهنؤ
مراجعت نمود فصل دویم در ذکر برخی از مشاهیر اقلیم دوم پوشیده نماند که اصحاب رسول علیه السلام عبارت است از آنانکه با ایمان مشرف شده بشرف مجالس رسول علیه السلام دریافته اند و تابعین
آن کسانیکه بمجالس اصحاب رسیده اند و تبع تابعین آنکه بمجالس تابعین مستفیض شده باشند حمزه بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف عم رسول
و برادر رضاعی آن جناب بود در سال ششم از بعثت رسول ایمان آورد و بعد از هجرت بمدینه رفت و به رسول پیوست
و در غزوه بدر اول حاضر آمد و در غزوه احد بر دست وحشی غلام جبیر بن مطعم شهادت یافت و چون حمزه از زخم وحشی کشته شد وحشی
شکمش بشگافت و جگرش بیرون آورد و نزد هند دختر ابوسفیان که مادر معاویه بود و در آن رزم حاضر بود و نزد هند از غایت بغض
و غصه آنرا بخائید لاجرم بجگر خوار اشتهار یافت عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف عم رسول علیه السلام است آنجناب
و در ابتدا له بعد از آنستی گوشت لعابت جسیم الخلقت عظیم الصوت بود روزی از خواب برخاست صحیفه زر اکفر شان حاجابه که آن آواز

شنیده‌ام که منبر اختلاف بعضی بر آنند که عباس قبل از غزوهٔ بدر ایمان آورده بود و گفته اند که چون عباس در بدر گرفتار شد ایمان
آورد و رسول صلعم چون بمکه رسید و بکشود سقایت زمزم او را داد و اولاده پسر بودند و خلفای عباسی که در بغداد بحکومت رسیدند از اولاد
عباس اند عبد الله ابن عباس از اشراف صحابه ملازم رکاب علی عم بوده و بفرمان علی عم چندی امارت یمن و
چندی امارت حج داشت و در جود و سخاوت باو مثل زدند هر روز جمعی کثیر از خوان احسانش بهره می اندوختند طایفهٔ خواستند که با او ظرافت کنند
و او را خجل سازند پس کسان بخانهای اعیان فرستادند و از جانب او پیغام دادند که فردا بخانه باید حاضر شوند دیگر روز عبد الله
نشسته بود قوم در آمدند و نشستند عبد الله از کار آگاه شد مطبخی و غلامان را بترتیب طعام فرمان داد ایشان در اندک زمانی چندان
طعام حاضر آوردند که پسند بود آنگاه امر کرد که هر روز چندان طعام بسازند و هر روز چندان کس بر مائده اش حاضر آیند عبد الله
صفوان امیه روزی با ابن زبیر اسد که گفت که دعوی خلافت میکنی و پسران عباس در ترجیح تفضیلت ... نشستند ابن زبیر بعبد الله
گفته فرستاد که از این شهر بیرون رو عبد الله ابن عباس گفت آنچه تو گفته اند امر است بجز دو سه کس که از من فقه می آموزند و چند دیگر
که در خانهٔ برادرم می باشند کسی از ما بیرون نیاید و او بعد از علی عم بخدمت امام حسن عم بسر بردی چون معاویه بن ابوسفیان قصد
عراق کرد او را در مقدمه روان ساخت معاویه عبد الله را بفریفت و هزار درم بهر او فرستاد عبد الله شب بلشکر معاویه رفت ابو جعفر
عبد الله بن جعفر طیار به جود و سخا ممتاز بود وقتیکه او را بسیاری عطا عتاب کردند گفت جمعی بانعام من خو کرده اند می ترسم که اگر انعام
خود را از ایشان قطع کنم حق تعالی عطای خود از من قطع کند ابو ذر جندب غفاری از بزرگان صحابه و تابعین اولین است
محمد صلعم در باب او فرموده که ابو ذر در امت من در رتبه شبیه است بعیسی عم وقتی غلام را گفت چرا گوسفند را رها کردی که علف اسپ
بخورد گفت میخواستم که ترا بغضب آرم گفت من بغضب تو و برهم شیطان که ترا بغضب برد و اکنون مزین رسی ترا آزاد کردم قربت الی الله
ابو یحیی صهیب بن سنان رومی از بزرگان صحابه بوده محمد صلعم با او مزاح کردی و او نیز سخنها گفتی روزی پیش رسول عم شد
و یک چشمش رمد داشت نزد رسول عم خرما نهاده بود صهیب پرهیز نکرد رسول عم فرمود که خرما می خوری و چشم تو درد میکند
گفت از جانب دیگر میخورم که درد نمیکند رسول بخندید و او را نوازش فرمود گویند صهیب از موصل بود و بدست رومیان اسیر شد خداوندش
بمکه آورد و به عبد الله بن جدعان بفروخت بنا بر آن در اقلیم دوم مرقوم شد ابو عبد الله خوات بن جبیر انصاری
از بزرگان صحابه بود و بشجاعت اشتهار داشته از او منقول است که با رسول الله در منزل مر الظهران نزدیک مکه فرود آمده بودم از خیمه
بیرون شدم زنی چند صاحب جمال دیدم پیش ایشان بنشستم رسول عم از خیمه بیرون آمد و فرمود یا ابا عبد الله چرا نزد ایشان نشسته
خجل شدم و گفتم یا رسول الله شتری بگریخت و چند و بار میخواهم که این زنان بهر او رسنی بتابند پس از آن رسول عم هرگاه که مرا میدید
فرمودی السلام علیکم یا ابا عبد الله شتر بگریز تو چه شد و من خجل میشدم تا آنکه ترک صحبت آن کردم و نزد او کمتر میرفتم روزی در
مسجد در آمدم خلوت بود بنماز در ایستادم رسول عم از حجره بیرون آمد و دو رکعت نماز بگذارد و بنشست من نماز دراز کردم بخیال
آنکه آنجناب ملول شود و برخیزد فرمود هر چند که نماز دراز کنی ملول نشوم پس چون سلام دادم گفت السلام علیک یا ابا عبد الله قصه
شتر بگریز تو چه شد گفتم یا رسول الله بان خدای که ترا براستی فرستاد آن شتر از آنگاه که ایمان آورده بودم بگریخته و مطیع است فرمود که
یرحمک الله پس دیگر بار از آن سخن نگفت ابو ظریف عدی بن حاتم طائی از اکابر صحابه است و او را جواد بن جواد طائی گفتندی.

در سال هفتم از هجرت بخدمت رسول عم پیوست و ایمان آورد و آنحضرت ردای مبارک خود بگسترد تا بر آن بنشست و در عهد خلافت امیر
عم بخدمت علی بسر بردی و در واقعه جمل یک چشمش از نور عاطل ماند بعد از علی عم روزی به مجلس معاویه رفت عبدالله بن زبیر آنجا
بود خواست که با او مزاح کند گفت کدام روز چشم ترا آفت رسیده گفت آن روز که پدر تو از معرکه گریخت و به قتل رسید معاویه گفت پسران تو
طراف و طریف و طرفه چه شدند گفت در راه علی شهادت یافتند معاویه گفت علی با تو انصاف نورزید که پسران خود را سلامت داشت
و پسران ترا بکشتن داد جواب داد که من با او انصاف نورزیدم که او شهادت یافت نعمان بن عمر انصاری از اصحاب بدر بود
و مزاحی گفته که مزاج بر او غالب بود نزد پیغمبر آمدی و با صحابه مزاح کردی و آنجناب او را فرمود که نعمان به بهشت رود خندان
چندان نوبتی اعرابی نزد رسول عم آمد و ناقه خود را نزدیک مسجد خوابانیده درون رفت نعمان باتفاق جمعی ناقه را بکشت کبیر
فضله از آن بیرون اعرابی بیرون آمد ناقه را کشته دید فریاد برکشید رسول بشنید نعمان از بیم بخانه یکی در زیر عاقت پنهان شد رسول
بدانجا رسید و او را از زیر عاقت بیرون آورد و فرمود اینچه کار است گفت یا رسول الله والله آنکه ترا این دلالت کرده مرا این
فعل فرموده رسول تبسم نمود و بهای ناقه اعرابی را داد و گفت در سخن نعمان نکته بدیع است مخرمه بن نوفل زهری پیری بود از
مهاجرین صد و پانزده سال از عمرش بگذشته نابینا شده روزی بقضا از مسجد برخاست نعمان او را دست گرفته بهر طرف بگردانید
و بالآخر نزدیک مردم مسجد بنشاند بقضای حاجت مشغول شد مردم زبان بملامتش کشادند گفت والله آنکه دست مرا گرفته اینجا نشاند
و گفت این موضع خالی است همانا که با من ظرافت کرده اگر او را بیابم این عصا بر سرش بشکنم گفتند آن نعمان بود پس روزی بر وی بگذشت عثمان
که خلیفه بود در پیش محراب به نماز ایستاده نعمان نزد مخرمه آمد و آواز خود تغییر داد و گفت اینک نعمان نماز میگذارد گفت ای فرزند مرا
با و رسان نعمان دست او بگرفت و نزدیک محراب برد و بگریخت مخرمه عصا برکشید و بر عثمان زد مردمان بدیدند و تحیر نمودند و گفتند
ای مخرمه چه کردی گفت نعمان را زدم گفتند این خلیفه بود خویشان مخرمه بمعذرت نزد عثمان رفتند و گفتند اگر فرمائی نعمان را زجر کنیم
عثمان گفت او را بگذارید که از بدریانست و رسول عم بر او عنایتی خاص داشت ابو یزید ربیع بن خثیم ثوری از اکابر تابعین
بود و او را گفتند هرگز کسی را عیب نگفتی گفت اگر از عیب خود رهائی یابم بعیب دیگری پردازم ابو عبدالله و قیل ابو محمد سعید بن جبیر
از اکابر تابعین بود در تاریخ ابن خلکان مسطور است که او شطرنج غائبانه میباخت و از این ظاهر میشود که شطرنج باختن حلال است
و او را حجاج بن یوسف ثقفی در شعبان سنه نود و پنج هجری بشهادت رسانید سؤال و جواب او در وقت کشتن با حجاج بسیار است
از آنجمله که بعد از سؤال و جواب حجاج گفت که او را پیش من بکشند چون جلاد بیامد سعید گفت کل نفس ذائقة الموت یعنی هر کسی
جان را مرگ است پس روی بقبله آورد و گفت وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین حجاج بفرمود تا
روی او را از قبله بگردانند سعید گفت فاینما تولوا فثم وجه الله هر طرف که روی آرند همان طرف روی خداست حجاج گفت او را ذبح کنند
سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس سر او را از تن جدا کردند عمران بن حطان
سدوسی خارجی مفتی خوارج زاهد و شاعر ایشان بود و گویند بکراهیت منظر معروف بود و زنی جمیله داشته روزی زنش گفت هیچ شک
نیست که من و تو هر دو در بهشت خواهیم بود گفت چگونه گفت هر روز تو مرا می‌بینی و شکر میکنی که زنی جمیله دارم و من بدیدن تو مبتلا
گرفتارم و صبر میکنم و ایزد تعالی فرموده که شاکران و صابران از اهل جنت اند ابو حازم یکی از بزرگان تابعین است شان

او را کاید مشکلها گفتند بسے از سخنان اوست کرا ندکے از دنیا ترا مشغول دارد از بسیار چیز آخرت عمر بن عثمان الصوفی استاد
منصور حلاج بود از سخنان اوست که صبر ایستادن باشد با خدا و گرفتن بلاها بخوشی و آسانی محمد بن اسحاق اول کسی که متصدی
تالیف سیر گشته مسلیمه کذاب در یمامه گذشت فرزدق شاعر شیرین کلام است در مدح امام زین العابدین علیه السلام قصیده در زبان
عربی گفته ترجمه مطلع اش این بیت است سوره باغ احمد مختار + لالهٔ باغ حیدر کرار + گویند که فرزدق روزے بر شکنج بسته شد وقتی بسختے
از روی هزل او را گفت که شکنج هاے روی تو مانند فرجهاے عورات مینماید گفت فرج مادرت را ملاحظه نما که کدام است ابو دلامه زید
و ابو دلامه تیزهوش گویند از شعراے عرب و صاحب نوادر اخبار بوده روزی ابو دلامه قصیده در مدح خلیفه مهدی عباسی گفته بود بر خواند
مهدی شاد شد و گفت چه میخواهی گفت سگی شکاری مهدی در غضب رفت و گفت تو مرا به بخل نسبت میکنی که از من چیزے محقر
میطلبی گفت حاجت مراست نه ترا آنچه میخواهم مراد ده مهدی سگے شکاری باو داد ابو دلامه گفت سگ پیاده بشکار نتوان برد مهدی
اسپی او را داد ابو دلامه گفت سگ چون شکار کند ناچار من از اسپ فرود آیم تا آنرا ذبح کنم اسپ که نگاه دارد مهدی غلامی باو داد
ابو دلامه گفت چون با غلام و اسپ و شکار از صیدگاه باز آیم گوشت صید را که پزد مهدی کنیزکے او را بخشید ابو دلامه گفت تنها بودم
اکنون صاحب غلام و اسپ و کنیزک شدم خانه باید که با ایشان در آن بگنجم مهدی خانه باو داد ابو دلامه گفت قوت ایشان از کجا
خواهد بود مهدی گفت هزار جریب عامر و هزار جریب غیر عامر ترا دادم ابو دلامه گفت عامر را دانم که مزروع و معمور بود و غیر عامر
چیست گفت غیر عامر زمین خراب بود که در آن هیچ نباشد گفت زمین خراب بخشیدن فعلے نبود من نیز صد هزار جریب در بیابان
امیر المؤمنین را بخشیدم مهدی گفت دو هزار جریب عامر باو دهند ابو دلامه گفت این دو هزار زمین عامر را بیک جریب عامر مصالحه
و خوش کنم مهدی گفت آن جریب عامر کدام است ابو دلامه گفت بیت المال مهدی گفت خزانه را از آنجا بجاے دیگر نقل کنید
و یک جریب از آن باو دهید ابو دلامه گفت هرگاه خزانه را از آن بکنند غیر عامر باشد نه عامر مهدی بخندید و او را صلهٔ جزیل
داد وقتی روح بن مهلب والی بصره بقلع و قمع طائفه از خراسانیان که عصیان ورزیده بود نبرد وی با ایشان آورد یکی از خراسانیان
بمیدان آمد و تنی چند از سپاه روح را بکشت و دیگر بار مبارز خواست روح ابو دلامه را به قتل او فرمان داد ابو دلامه هر چند عذر
خواست هیچ در نگرفت چاره ندید گفت ایها الامیر امر امروز اول آخرت است این نوشته بیاید روح گفت آنچه خواهد باو دهند
ابو دلامه نان و کباب و صراحی شراب با خود برد و تیغ برکشید و بر خراسانی حمله آورد و چون خراسانی قصد او کرد ابو دلامه تیغ در
نیام نمود و گفت شتاب مکن و سخنی چند از من بشنو خراسانی گفت بگو گفت من ابو دلامه ام مرا شناختی گفت نام ترا شنیده ام دیگر
که چندین از یاران ترا بکشتم تو چرا بجنگ من آمدی گفت بهر جنگ نیامده ام شجاعت ترا خواستم که با تو یارے کنم و سخنی چند ترا بگویم که از جنگ
بهتر است خراسانی گفت بگو گفت دیدم که محنت بسیار کشیده‌ای دانستم که گرسنه باشی نان و کباب بهر تو آورده ام بیا با گوشه رویم
و با تو خوریم پس از جنگگاه بیرون آمدند و بگوشه رفتند خراسانی چون مست شد ابو دلامه گفت روح از بزرگ زادگان است و به سخاوت
شهرت دارد بهر تو اسپی تازی با زین زرین و کنیزکے جمیله تیار ساخته بیا تا نزد او رویم خراسانی گفت اهل و عیال را چکنم گفت هر جا که باشی
اهل و عیال بهم رسد بالاتفاق بلشکر روح آمدند ابو دلامه نزد روح رفت و گفت خراسانی ممکن نبود از قتل تو چنان و چنین گفتم
و او را بخدمت آوردم روح بخندید و خراسانی را آنچه خواست ابو دلامه آنچه پذیرفته بود باو بخشید ابو العلائی اشعث بن جبیر طماع از شاگرد

جهان است پدر او مولی مصعب بن زبیر بود و اشعث بزهد و علم و فضل اشتهار داشته و از غایت ظرافت خود را طماع شهرت
میداد و او را گفتند از صحابه کرام دوست میداری گفت علی را از آنکه اول آن عین است و آن زر باشد و بعد از آن سین یعنی مرا سیت
از سخنان اوست که هرگز دو کس را ندیدم که از خانه برآید و گمان نبردم که اهل آنجا بهر من طعام میفرستند و او را دیدند که دامن بدست
گرفته بجهد و میدوید حال پرسیدند گفت دو مرغابی دیدم که با هم جفت شده می پریدند در شانه مرغابی باد و میروم که اگر بیضه از و جدا شود
در دامنم افتد و او را گفتند از خود طماع تر کسی را دیده گفت آری گاو من از من طماع تر است روزی قوس قزح را دید گمان برد که شانه
زنگین است که از آسمان فرو هشته اند قصد گرفتن او کرد و چشم و دیده بدان بدوخت ناگاه از بام افتاد و گردنش بشکست ابو غصن
جحی از بنی فزاره است اعراب در حمق باو مثل زنند و او مردی ظریف بوده و گفته اند که از غایت لطف طبع سخنان بر خود می بست
تا او را احمق خوانند موسی بن عیسی هاشمی روزی بر وی بگذشت دید که در صحرا زمینی حفر میکند گفت چه میکنی گفت درین صحرا درمی چند
دفن کرده ام می جویم و نمی یابم گفت بایستی علامتی بران مینهادی گفت نهاده بودم گفت آنچه بود گفت ابری سیاه
بر سرش سایه افگنده بود اکنون اثری از آن نمی بینم و او را گفتند خواهی که پدرت بمیرد گفت لا والله خواهم که او را بکشند تا
میراث و دیت هر دو بستانم در خانه او را بدزدیدند برفت و در مسجد بکند گفتند چرا چنین کردی گفت در خانه مرا دزدیده اند و خدا
دزد را میداند او را امین نماید و در خانه خود بستاند و در کودکی شاگردی خیاط کرد روزی خیاط قدری عسل بخانه خود برد
و خواست که بکاری رود گفت ای پسر این زهر است زنهار که نخوری پس برفت جحی وصله جامه بر دجباری بر دکان
بگرفت و با عسل تمام بخورد و خیاط باز آمد وصله جامه بخواست و با او عتاب نمود گفت مرا فرمان ده سخن راست از من بشنو گفت
بگو گفت غافل شدم یکی وصله جامه را دزد برد و بترسیدم و با خود گفتم که مدکاسه زهر است بخورم تا تو بیایی مرده باشم همه را بخوردم و
نمردم خیاط بخندید و او را برادرش خالد یزید بن هارون بن زادان واسطی از علمای اصحاب حدیث بوده و از و منقولست که در بغداد یکی
از تابعین را دیدم گفتم مرا حدیثی بیاموز آن گفت حدثنی انس بن مالک عن رسول صلی الله علیه وسلم اذا ابتلاء الله عبداً ببلاء فلیصبر
الصبر یعنی گفت آن تابعین که گفت از من انس بن مالک از رسول آنکه اگر مبتلا کرد الله تعالی ببلای پس صبر کن بران پس
بازگشتم و بواسط رفتم و بهنگام شب بدر خانه رسیدم کراهت داشتم در خانه کوفتن بنوعیکه توانستم در خانه بگشودم و بخانه در شدم
زن من بر بام خانه بود و من نیز بر بام شدم او را با جوانی امرد خفته یافتم غیرت در من آویخت سنگی گران برداشتم خواستم
که بر سر جوان بکوبم آن حدیث بیادم آمد نه زدم و دوم بار نیز قصد کردم و همان حدیث مرا مانع آمد پس زن خود را بیدار کردم
زن مرا بدید و خرم شد و جوان را گفت برخیز و پدر خود را ببین و حال آن بود که من زن خود را حامله گذاشته بودم و بسفر رفته
و بعد از بیست سال باز آمدم سجده شکر کردم که متابعت نفس نمودم و این از برکت آن حدیث بود امام مالک بن انس
مدنی از اعلام مجتهدین و صاحب مذهب مستقل است و امام شافعی شاگرد او بوده و مالک با شکوه عظیم بوده و در حدیث دستگاه
عظیم داشته و با این همه تراشیدن شارب نکرده و جمره جسه و در لیش سفید و دراز داشته که بناف میرسیده و لقوی گویند که پنج بوده
واقدی گوید بمساجد آمدی و بر جنازه حاضر شدی که بعیادت علیلان رفتی و در اواخر عمر همه ترک کرد و بنماز جمعه و عیادت
و از سخنان اوست هر کرا شصت هزار دینار نباشد او را مرد نتوان گفت ابو عبدالله محمد معروف بابو العینا از مشاهیر ظرفاست

جهان بوده اصلش از نهاوند است و از اهواز متولد شده مؤلف هفت اقلیم در اقلیم سوم در بصره نوشته چه آنجا نشو و نما یافته او در جوانی
نابینا گشته نوادر اشعار او بسیار است از آنجمله آنکه وقتی متوکل عباسی عمارتی ساخت ابوالعینا نزد او رفت متوکل گفت خانهٔ نو ساختم
در باب آن سخنی بگو گفت جهانیان خانه در جهان سازند و تو جهان در خانه ساختهٔ متوکل را خوش آمد و او را تکلیف ملازمت
نمود گفت هر که در مجلس تو آید باید که خدمت تو کند و من ضریرم و دیگر ترا باید تا خدمت من کنند خدمت تو چگونه توانم نمود روزی
در سرمای سخت بدیدن عبدالرحمان خاقان رفت عبدالرحمان گفت با سرما چگونه گفت کثرت ضعف تو نمیگذارد که اثر سرما بسر ما
رسد روزی بعیادت وزیر رفت و از غلام او پرسید که وزیر چگونه است غلام گفت چنانکه تو میخواهی پس گفت چرا آواز گریه نمی آید
روزی دیرتر نزد وزیر عصر رفت گفت چرا دیر آمدی از آنکه مرکب مرا دزد برده گفت چگونه برد گفت با او همراه نبودم تا دانم که
چگونه برد روزی با یکی سرگوشی میکرد وزیر گفت با یکدیگر چه دروغ میسازند گفت مدح شما میگوییم وقتی برلبی میرفت مردی
ایستاده بود گفت تو کیستی گفت مردی ام از بنی آدم گفت خدای ترا دیر دارد که گمان من آن بود که نسل آدم منقطع شده
الحمدلله که چیزی باقیست روزی یکی را گفت که زنی بخواه ام گفت مشتاق مرگ او باشی گفت لا والله نخواهم که بمیرد گفت چرا
گفت ترسم از بسیاری شادی نمیرم وقتی نزد عبدالله بن سلیمان بن وهب رفت و از قلت حال شکایت کرد گفت من
بهر تو بفلان نوشته بودم گفت آری لیکن بحال من نپرداخت گفت تو او را اختیار کرده بودی گفت چنین است اما بر من
ملامت نیست چه موسی علیه السلام هفتاد تن از قوم خود اختیار کرد در آن میان یکی رشید نبود و رسول عم عبدالله بن سعد بن ابی سرح را
بهر کتابت وحی اختیار کرد او مرتد شد و میان کافران رفت و علی عم ابوموسی اشعری را حکم ساخت و او بعزل آنجناب فتوی
داد و عبدالله بن سلیمان بخندید و او را صله جزیل بخشید و از او منقولست که از هیچ کس چنان منفعل نشدم که از کودک خردسال
چه او را گفتم که مثل تو پسرک میخواهم اما پدر تو ترا نفروشد گفت اگر چون من پسری میخواهی پدر مرا پیش زن خود بیار تا چون من
پسری ترا حاصل آید و هم از او منقولست که زنی بود او را ظلمه نواره گفتندی در طفلی که بمکتب رفتی قلم و دوات طفلان دزدیدی
و چون بالغ شد بزنا مشغول گشت و چون بکهولت رسید قیادی میکرد و چون پیر شد و از رفتار باز ماند نوچی بخرید و بکرایه
میداد تا بر گوسفندان میکشیدند و هم از او منقولست که روزی بنخاس رفتم کنیزکی دیدم که سوگند میخورد که دیگر بخانهٔ این سید نروم
گفتم چرا چنین مبالغه میکنی گفت سید من طریقه عجب دارد و من طاقت تحمل آن ندارم گفتم آن چیست گفت جماع ایستاده میکند
و نماز نشسته میگذارد و دشنام بهجا بلفظ میگوید و قرآن بلحن میخواند و دوشنبه و پنجشنبه روزه میدارد و در رمضان افطار میکند و نماز
صبح میگذارد و تا چاشت گاه خفته میماند و چون برخاست نماز چاشت میگذارد ابویعقوب اسحق بن محمد نهر جوزی از علمای
صوفیه بوده و با جنید و عمرو بن عثمان مکی صحبت داشته و سالها بمکه مجاورت کرده و من کلامه الدنیا بحر و الآخرة ساحل و المرکب
النفوس و الناس علی سفر یعنی دنیا بحریست و آخرت کنارهٔ آن مرکب نفوس مردمان در سفر اند قال عرف الناس بالله اشدهم تحیرا فیه یعنی
هر کسیکه شناخت حق تعالی را زیاده شد او را حیرت در آن شیخ بهاالدین ذکریا ملتانی از اکابر اولیا و علمای عصر بوده او مرید
شیخ شهاب الدین سهروردیست و من کلامه سلامتی بدن در اندک خوردن و سلامتی روح در ترک خوردن و سلامتی دین در
فرستادن صلوة بر رسول صلی الله علیه و سلم است خواجه معین الدین چشتی سجزی سیستانی مرید خواجه عثمان هاروتی است در علوم ظاهری

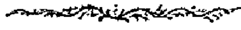
دبا سطی یگانه زمان بوده از سیستان بهند آمده در اجمیر مقیم گشت و اکنون مزارش در اجمیر زیارتگاه خاص و عام است گویند که
چون او فوت نمود بر پیشانیش نوشته یافتند که مات حبیب الله فی حب الله سلطان التارکین شیخ حمید الدین ناگوری سوالی
از اکابر مشایخ هند است و مرید خواجه معین الدین چشتی بود از سخنان اوست که نام معشوق نتوان گرفت چه اگر عاشق او را حاضر
داند در حضور نام بردن بی ادبی است و اگر غایب شمارد عاشق نباشد شیخ حسن افغان از مشایخ هندوستان و مرید بهاء الدین
ذکریای ملتانی است شیخ در باب او گفته اگر در قیامت مرا پرسند که چه آوردی گویم حسن افغان را گویند او امی بود لیکن
هرگاه سطری از قرآن مجید یا حدیث یا قول مشایخ نوشته یا وردند گفتی که این کلام خدا است و آن حدیث رسول عم و آن قول مشایخ
روزی برای سیر رفت بمسجدی رسید جمعی نماز میگذاردند یکی امام بود شیخ حسن با او اقتدا کرد و چون از نماز فارغ شد شیخ با امام گفت
به بنگاله رفتی و برده خریدی و بملتان بردی پس بغزنین شتافتی و من بی تو حیران و سرگردان شدم امام بپای او افتاد و مرید شد
شیخ اوحد الدین عبد الله ملتانی شیخ عهد بود یکی از یاران او در غاری منزوی بود ماری دید دست بر آن دراز کرد مارش
بگزید نزد شیخ آوردند شیخ گفت چرا دست بر آن دراز کردی که ترا زخم زد گفت نه تو گفتی که جز خدا نبود و من آنرا جز خدا ندیدم گفت
چون خدا را در لباس قهر بینی از وی بگریز پس دعا برخواند و بر وی دمید تا شفا یافت از سخنان اوست که خدای را باشی اگر خدا را
نباشی خود را مباش و چون خود را نباشی خدای را باشی گفت درویشی آن بود که از کس نرنجی و چون اینجا حاصل کنی به اصل
گردی شیخ شرف الدین یحیی منیری از اکابر عرفای هند بود و اول کسی است از مشایخ که بزبان اهل توحید سخن گفته
در ریاضت شاقه کشیده از سخنان اوست چون مطلوب را نهایت نیست طالب هرچه یافته است نیافته است و گفت خلاص نیست
که خلق را از میان برگیری و صدق آنکه خود را از میان برداری گفت عارف هرچه بیند نظر بر حقیقت او اندازد لاجرم معدوم نماید
لهذا اول برات بند شیخ احمد معشوق از اکابر اولیای هند بوده نقل است که روزی بنهر غسل به آبی در آمد و گفت الهی
پادشاهی و از اطاعت بندگان بی نیازی تا مرتبه خود در خدمت تو ندانم از آب بیرون نه آیم ندا رسید که بسیاری را بشفاعت
تو از آتش دوزخ نجات دهم گفت الهی رحمت و نعمت ترا نهایت نیست باین اکتفا نکنم ندا رسید که من ترا معشوق خود میدانم
تو طالبان را عاشق کن شیخ از آب بیرون آمد و روی بخانه نهاد و در راه از در و دیوار می شنید که شیخ احمد معشوق می آید در آخر
حال او را جذبه رسید که از نماز باز ماند علمای ظاهر تکلیف به نمازش کردند گفت نماز کنم لیکن فاتحه نمیتوانم خواند گفتند نماز
بی فاتحه درست نه بود گفت فاتحه بخوانم لیک ایاک نعبد و ایاک نستعین نگویم گفتند فاتحه بی آن درست نه بود لیکن به تکلیف ایشان
بنماز بایستاد چون بایاک نعبد و ایاک نستعین رسید از هر بن مویش قطره خون چکید و خرقه خونین شد نماز قطع کرد و گفت ای
بزرگان من حایضم و نماز حایض درست نباشد ملا دو پیازه از ظرفای زمانه بود قبرش در منڈیه از توابع مالوه است گویند وقتی
بموضع منڈیه رسید پرسید که نام این شهر چیست گفتند منڈیه گفت اکنون دو پیازه از هانڈی بکجا رود و از جمله هزلیات اوست +
الرسول خیر خواه خلایق + الفیل اول معشوق خدا + الفرشته جنیل مخفی + الپادشاه و شاه کابلی بان + الوکیل محل دروغ + البزاز
ریسمان جاروب + الکوتوال نمونه ملک الموت الدزد دولی باوان شهوت + الزن دلیر شهوت + الکوکه گوساله شیر است که بر او یعنی هیچ جنینید
سپاهی همیشه سرگردان + الخواجه مرده داوه بی کس + الکرتا کلوتر حاجت + الکروری آیین خرگوش در زهر + الجهشی آماکو تازه تند گار

المستوفی مردہ شود دروغ گو + القانونگو جیل مورسے + البہادر رواقع طلب + المدرسہ محلہ ملقیان + الزیارت گاہ تہانہ دارہیق + المسجد خوابگاہ یتیمان + المفلس کان تصوف + الشباب از لذت جہان محروم + التواضع ریاد علامت بخیل + المجلال پاسبان کس + المجرد اسید وارکون + البیوقوف کرور ی دیانت دار + القدیمے یابوی کہنہ پیں طویلہ + المحتسب آلت قاضی + الہادم اللذات یوم ماہ رمضان + الخانہ پنج رشیں + الخانقاہ گوزگاہ مسافران + القاضی پنج در گل + المتفکر محبۂ تنہا + العاشق پاک انکہ گاید و نگوید + الداماد بوکل مادرزن + الخانہ خراب زن خوش طبع درخانہ + الدیوان نشانہ براہ بیکاران + البخشے ناہمہ کس در تلخی + الکرباخایہ از ریش دراز تر + السراسیے از مقعد غالیط + الپرشکال سلاسل بول فنا

وہمچنین سطرے چند در ہزلیات از کلام عبید راکانے در ضمن اقلیم چہارم مرقوم است ابو محمد برہان الدین قطب عالم بن شاہ محمود بن مخدوم جہانیان از بزرگان زمان بودہ بگجرات درگذشت و ولد ارشد او شاہ عالم نیز از اولیا بود بگجرات می گذشت

واکنون اولاد ایشان دران دیار بر مسند ارشاد متمکن اند + +

وبدانکہ آن اقلیم دوم مبداران موضعیست کہ عرض آن بیست و نیم درجہ باشد و غایت درازی روز سیزدہ ساعت و ربع و طرف جنوبی او سہ ہزار و ہشت صد و چہل و ہشت فرسخ و سدس فرسخ ست و طرف شمالی آن سہ ہزار ہشت صد چہل و ہشت فرسخ و سدس فرسخ و طرف شمالے آن سہ ہزار و پانصد و چہل و ہشت فرسخ و نصف عشر فرسخ ست و از طرف شرقی و غربے او یکصد و پنجاہ فرسخ ست و مساحت سطح این اقلیم پانصد و ہفتاد و دو ہزار و ششش صد و شصت فرسخ و سدس فرسخ ستذویلہ از بلاد افریقہ است و افریقہ دوازدہ شہر عظیم دارد و اہل رویلہ در معرفت اقدام مہارت تمام ست بمرتبہ کہ میان اثر قدم غریب و متوطن و مرد و زن و زرد و بنارہ گریختہ فرق کنند محاس شہرسے بزرگست در بلاد بربر و بلاد بر ہرسہ شہر است مابین سودان و حبشہ و شہر محاس سیزدہ دروازہ دارد و بر جانب غربی آن نہریست کہ بران سہ ہزار طاحونہ ہست و در داخل شہر ششصد چشمہ است و در ہر نہرے جوی آب علیحدہ نیست در شرق و غرب مثل آن شہر نیست جزیرہ معاینہ در بحر ہند است مردم آنجا روی بر سینہ دارند نزدیک آن جزیرہ کوہ ہست کہ در شب آتش عظیم نماید و در روز دود بسیار چیزے بنظر نہ آید و ہیچکس نزدیک نتوانند شد جزیرہ سقوطر در بحر مغرب ست صبر دوم الاخوین از انجا آورند جمعے از حکماے یونان دران جزیرہ ساکن اند و از نسل ایشان آنجا مردم اند کہ با غیر خود مواصلت نکنند +



اقلیم سوم

مبداء آن موضعیست که عروض آن بیست و هفت و نیم درجه باشد و غایت درازی روز سیزده ساعت و ربع ساعت و طرف جنوبی آن نه هزار
و پانصد و چهل و هشت فرسخ و یک عشر فرسخ است طرف شمالی آن هشت هزار سه صد و شصت و دو فرسخ و سدس فرسخ است و هر یک از طرف
شرقی و غربی نهصد و سی و شش فرسخ و عشر فرسخ است و مساحت سطح این اقلیم چهار صد و شصت و هشت هزار و چهار صد و نود
و یک فرسخ و دو خمس فرسخ است الیضا شهریست قدیم از دیار مصر بر شرقی رود نیل و بلاد مصر بیست و هفت شهر است و بسبب
اعمال بد حق سبحانه تعالی همه ساکنان آن شهر را سنگ ساخته و حالا مشاهده کنند صورت زن که با زوج خفته و قصاب که گوشت
پاره می کند و طفل در گهواره و نان در تنور و مانند آن همه سنگ شده اند در آنجا حروف بزبان سیاحان شنیده که در روک جیات
انگور و تمام آنجا تمام سکنه شهر در زمان سابق سنگ شده اند بلهرم شهریست در مغرب قبر ارسطو حکیم در آنجاست و نصاری آنرا زیارت
کنند بیت اللحم قریه ایست بر دو فرسخ از بیت المقدس تولد عیسی علیه السلام آنجا بوده است و آب معمودیه که نصاری بآن آب فرزندان
خود را غسل میدهند و اعتقاد دارند که تا بآن شستشو نیابد نصرانی نشود در آنجاست جلیفن از بلاد کرمانست اندرون آن شهر باران
نبارد و بیرون آن بارد دمشاهان از بلاد کرمان است در کوه آن غاریست که از درون آن آواز آب بر می آید و بخار مثل دود
از آنجا بر می آید و با حوالی در غار متکاثف شود و چون بسیار شود مردم آنرا جمع کنند و آن نوشادر خالص است سنون
از دیهات کرمانست و در وسط آن حصاریست که در آن موش نباشد اگر موشی را بدانجا برند چون بزمین او رسد بمیرد صعید
ناحیه ایست در ولایت مصر و در کوه آن غاریست که در آن موتی انداز آدمی و مرغ و سگ و گربه و مثل آن همه بکفن کفن کرده
و همه بر حال خود و هیچ تغیر در آن ظاهر نیست و آنجا سنگهای خورد است بر شکل درهم و دینار گویند که دراهم و دنانیر قوم فرعون
که بدعای موسی علیه السلام مسخ شده حجر ۵ از دیار مصر سنت مدینه پادشاه ریان بوده و حالا آنشهر غرق ایست شرقی دنیل بر دو لواز شرق

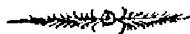
روز دیل دبر دیوار آن غرفه مکتوبست که سخن یوسف ع صعلبیه از جزائر مغربست در مقابل افریقه در بلاد و دیهات آن
جزیره معدن اجساد سبعه منطرقه چون زر و سیم منطرقه چون شب و زاج و نشادر و سیماب است و در صحرای آن زعفران بسیار است
و آنجا کوهیست که آنرا جبل النار گویند هنگام شب دران کوه آتش بسیار مشتعل شود و بروز دود سیاه نماید و عجب تر آنکه قلّه
آن کوه هیچ گاه از برف خالی نباشد طبریه شهریست نزدیک دمشق و در انجا نهریست عظیم که آب آن نصف گرم و نصف سرد
است و بیکدیگر آمیخته شود قبر لقمان حکیم در طبریه است و آنجا هفت چشمه اند که در هفت سال ازان آب بسیار بر آید و هفت
سال دیگر خشک گردد کد ر وایل ولاییست در جبال افریقه آنجا یکمن گندم که زراعت کنند یا لصد من حاصل آید گواره
قلعه ایست بطبرستان بعضی اهل تواریخ گفته اند که بلندی آن بمرتبه ایست که مرغ ازان بلند نپرد و ابر در کمر قلعه باشد
چه گاهی بر قلعه باران نبارید و این از مزخرفاتست چه ارتفاع ابر تا هفتده فرسخ میرسد چنانچه در کتب هیئت مرقوم است
و ارتفاع دیوار هفتده فرسخ بیرون از قیاس است موفه در حدود شام است زمین آن یهود را قبول نکند اگر یهودی
را دران موضع در قبر کنند از قبر بیرون می افتد و از عجایب آنجا آنست که زنان از العبد از زائیدن بکارت عود کند ناصره
قریه ایست بقرب طبریه و اشتقاق نصاری ازانست و اهل آن قریه مریم را تهمت کرده بودند بشومی آن دختری که
آنجا متولد شود بکر نباشد



اقلیم چهارم

مبدأ آن موضعیست که عرض آن سی و سه درجه و ثلثان درجه باشد و غایت درازی روز چهارده ساعت و ربعی باشد و طرف جنوبی آن سه هزار و سه صد و سی و دو و سدس فرسخ ست و طرف شمالی سه هزار و یک صد و چهارده فرسخ و هر یک از طرف شرقی و غربی آن یک صد و هفتده فرسخ و خمس فرسخ است و مساحت سطح این اقلیم سه صد و هفتاد و هشت هزار و سه صد و هشت فرسخ و ربع فرسخ است باکتر ناحیه ایست میان شام و عمان و مدن و قریه بسیار دارد و از عجائب آن چشمه ایست و آنرا بسنگ و ارزیز محکم کرده اند و یک ثقبه دران گذاشته اند و ازان آب بسیار بیرون می آید و اگر آن ثقبه کشاده تر شود آن شهر از آب خراب گردد شهرزور موضعیست نزدیک همدان اهل آن اکثر اکراد و قطاع الطریق اند و طالوت ملک بنی اسرائیل از انجا بوده و حب الزلم که ازاد درخت باسیه است بجز آن موضع جای دیگر نباشد شبین در ولایت آذربایجان است و از عجائب انجا آنکه هر سنگ رخام که بجانب آن شهر اندازند در آن شهر نه افتد هر چند که نزدیک بسور آن باشد و زردشت آتش پرست از آن شهر بوده و آنجا آتشکده ایست که دایم آتش دران میکنند اصلا خاکستر جمع نشود طمغاج شهری بزرگ است از بلاد ترک و دهات بسیار دارد و زنان نو خیزان آنجا موی بر بدن ندارند و از غرائب آنست که زنان آنجا را بعد از مباشرت هر روز بکارت عود نماید قصر شیرین میان همدان و حلوان است مورخان گویند که قباد بن فیروز آنجا تختی از سنگ ساخته صد ذراع در صد ذراع و ارتفاع آن بیست ذراع و سنگهارا بمسمار آهنی نوعی فصل کرده اند که مفاصل آن فرق نمی شود و در زمان کسری و خسرو ملوک روی زمین جهت ملازمت او جمع آمدندی و بران تخت نشستندی مثل فغفور پادشاه چین و خاقان ملک ترکستان و داهر فرمانروای هندوستان و قیصر سلطان روم و گفته اند که از مطبخ کسری تا این موضع چهار فرسخ بوده است غلامان او از مطبخ تا این موضع صف کشیده طبق های طعام بدست یکدیگر تا آن موضع میرسانیدند

کزان شهریست از زمین ترک از ناحیهٔ تبت و دران چشمه ایست که هر اجساد مستغرقه چون دران اندازند بگدازد مادرستان موضعی است نزدیک حلوان و آنجا ایوان عظیم است و در پیش آن ایوان اثر باغ عظیم است گویند که آن باغ بهرام گور بوده و از عجایب آن ایوان آنکه یک نصف که بجانب کوه دارد و بران برف می افتد و بر نصف دیگر نمی افتد نهاوند شهریست سهدان از ابنیهٔ نوح ع و آنجا چشمه ایست در شعب کوهی چون کسے محتاج آب باشد در شعب آن کوه درآید و آواز بلند گوید که محتاج آب ایم و بعد ازان بجانب زراعت خود روان شود آب از عقب او جاری شده کشت آرزویش را سیراب سازد چون گوهر آباش پر آب گردد یعنی زراعت او بقدر خواهش سیراب شود بار دیگر نزدیک آن شعب و بزور پاے بر زمین زده بدستور بگوید که آب کفایت است فی الفور آب منقطع گردد نینوے شهریست بر شرقی دجله نزدیک موصل یونس ع آنجا مے بوده و آنجا تلے است که دعاے قوم یونس بران تل مستجاب شده و آنرا تل توبه گویند و شب جمعه مردم بزیارت ان تل روند صاحب تحفة الغرایب گوید که آنجا طاحونه ایست که همه آلات آن از سنگ است و چون آسیابان خواهد که ساکن شود گوید اسکن بحق یونس پیغمبر سنگ آسیا ساکن شود و چون فارغ شود گوید از خود فارغ شدم سنگ در حرکت آید واسط شهریست میان کوفه و بصره در سنهٔ هشتاد و چهار هجرے حجاج بن یوسف ثقفی آنجا تعمیر ساخته و بنا نهاده و آن زندان مظلم بوده و بعد از مرگ او در آن شهر جمعی کثیر از ارباب علم و فضل پیدا شدند ⁂

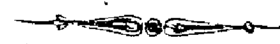




اقلیم پنجم

ابتدای آن موضعیست که عرض آن سی و نه درجه باشد و غایت درازی روز چهارده ساعت و ربع ساعتی و طرف جنوبی
آن سه هزار و یکصد و چهارده فرسخست و طرف شمالی آن دو هزار و نهصد و بست و هشت فرسخ و نصف فرسخ است و هر یک از
طرف شرقی و غربی آن نود و نه فرسخ و نصف فرسخی و مساحت سطح این اقلیم دویست و نود و دو هزار و چهارصد و نود و سه فرسخ
و سه عشره فرسخ است ارمینیه ناحیه ایست مابین آذربایجان و روم صاحب تحفة الغرایب گوید که آنجا آتش خانه ایست که سطح آن
از صفاروح است و میزاب از نحاس دارد و در تحت میزاب حوضیست از رخام چون آتش در آتش خانه برافروزند و آب بر سطح ریزند
تا از میزاب آب سطح بیرون آید و در حوض رود باران چندان آید که سطح آن شسته گردد و آن حوض پر آب شود ارزن الروم
آنجا چشمه ایست که آنرا عین الفرات گویند هر کس در بهار از آن آب غسل کند در آن سال بیمار نگردد استونه شهریست در انتها
بر کنار دریا و در آنجا کوهیست و در آن سنگهاست که در شب چون چراغ روشنائی دهد افیوسس شهریست از بلاد روم و آن
تختگاه دقیانوس بوده و اصحاب کهف از آنشهر فرار نموده بودند و مابین شهر و کهف دو فرسخست و در کهف بجانب بنات النعش
است آفتاب در آن کهف در نیاید و بر در کهف مسجدیست که دعا در آن مستجاب شود و آن مسجد از شهر مرئی میشود بسقم
موضعیست بناحیه فرغانه معادن زر و نقره دارد و در کوهی از کوههای آنجا غاریست و از آن بخار بحوالی در آن غار متحجر
میشود و آن نشادر است شنترین شهریست باندلس بر ساحل بحر بر سواحل عنبر اشهب از آنجا آورند و بعضی اوقات دریا آنرا
بساحل اندازد و دیگر حیوانی از آن بحر بیرون می آید و خود را بر سنگها مالد و پشمی از وی جدا شده و بغایت نرم و برنگ زر سرخ و
مردم آنرا جمع کنند و از آن جامه لباس سازند در غایت حسن و آن جامه را از آنشهر بیرون نبرند طرطوشه شهریست قدیم از بلاد اندلس
و هم نزدیکی آنشهر غاریست و در آن هیچ آتش ظاهر نیست و هر چیزی که در آن غار افتد مشتعل شود و بسوزد طلیطله شهریست بزرگ

از بلاد اندلس آب و هوای نیک دارد و در نزدیکی آن شهر سنگیست که چون آنرا قائم سازند باران پیدا شود و چون آنرا بنشانند
باران بایستد قیره شهریست قدیم از بلاد اندلس و در انجا غاریست چون جامه یا چیزی در آن فرستند باد آنرا بیرون اندازد
و بجانب علو بالا نزدیکی از ملوک بنی امیه بفرمود تا آن غار را پرکاه کردند و مردم بر در آن غار نشستند باد زور بر آن کاه کرد و هیچکس را
معلوم نشد که آنکاه بکدام جانب رفت قسطاطونه شهریست قدیم باندلس در کوه آن غاریست و در آن غار میتیست
که هیچ تغیر در آن پیدا نشده و معلوم نیست که آن چه کس است قیصریه شهریست عظیم از بلاد روم و در انجا حمامیست از ابنیه
بلیناس حکیم که بجهة قیصر ساخته از عجائب دنیاست چراغیکه در زیر آن روشن کنند گرم می شود لورقه شهر بزرگ است
در اندلس و در انجا یک دانه گندم بوزن صد دانه گندم متعارف حاصل میشود سنطیله از بلاد روم است و آنجا نوعی از بوستین
است که سببش در آن پیدا نمی شود مایطه از بلاد روم است در کوه آن چشمه ایست چون حیوانات ازان آب خورند متفرز شوند
و چون آن آب اندک مسافت از چشمه جاری شود سنگ گردد یونان ولایتی است بقول مورخان اسلام اینهمه دیار
در آب غرق است و بروایت اهل فرنگ بعضی از مواضع یونان در آب معمور است و بسیاری ازان اکنون آباد است چنانچه
در ضمن فصل گفته شد ای صاحب والامناقب کپتان جوناتهان اسکات گذشت +



اقلیم ششم

مبدا آن موضعیست که عرض آن چهل و سه و نیم درجه بود و غایت درازی روز پانزده ساعت و ربعی و طرف جنوبی آن دو هزار و نهصد و هشت و نصف فرسخ و طرف شمالی آن دو هزار و هفتصد و پانزده فرسخ و خمس فرسخ و هریک از طرف شرقی و غربی او هشتاد و ثلث فرسخ و مساحت سطح این اقلیم دویست و سی و پنجهزار و سی و چهار فرسخ و ثلثان فرسخ است ابو[لد] شهری بزرگست در بلاد فرنگ و بناهای آن از سنگست و باقی آن وصیت کرده است که زنان در آنشهر زن نیایند بنابران زنان آنجا نروند و آنجا زر سرخ و نقره بسیار است و اکثر سکنه آنجا راهمه عمارت از طلا و نقره است اشنت از بلاد فرنگ است چون ساکنان آنجا متاعی بخرند قیمت آن را بران نویسند خریدار آن قیمت را آنجا بگذارد و آن متاع برگیرد امطرخنه شهری عظیم است از بلاد فرنگ آنجا هیزم نباشد لکن آنجا مرغزاریست که چون در تابستان آب آن کم شود از گل پرشکل طوق قرصها سازند و خشک کنند در آفتاب و آن را العوض هیزم بسوزند و آنچه خاکستر شود در انگشت از آن حاصل نشود شابر شهریست در نواحی باب الابواب و آنجا چاهیست عمیق است که آن را چاه بیژن گویند و افراسیاب بیژن را در آنجا بند کرده و سنگی عظیم بر سر آن چاه گذاشته و رستم بن زال بر سر آن چاه رسیده و آن سنگ را از سر آن چاه دور ساخته و بیژن را بیرون آورده و این داستان را فردوسی در شاهنامه بیان کرده و آن سنگ در حوالی آن چاه افتاده است هرکس که در آنجا میرسد تعجب میکند که رستم این سنگ را چگونه برگرفته مدینة النسا شهری است بغایت بزرگ در جزیرهٔ بحر مغرب آنجا همه زنان باشند و حکم هیچ مرد بر ایشان جاری نیست بر اسپ سواری کنند و جنگ محکم نمایند و غلامان مملوک دارند چون شب در آید غلامان نزدیک سیده خود با موجب طلب پنهان روند و خدمت کنند و پیش از طلوع صبح بیرون آیند و اگر پسر بزایند او را بکشند و اگر دختر زایند نگاه دارند



مبدا آن موضعیست که عرض آن چهل و هفت درجه و ربعی باشد و روز در آنجا پانزده ساعت و سه ربع و طرف جنوبی دو هزار و
هفتصد و پانزده فرسخ و خمس فرسخ و طرف شمالی دو هزار و پانصد و پنجاه و سه فرسخ و هر یک از طرف شرقی و غربی شصت و نه فرسخ و ثلثان
فرسخ و مساحت سطح این اقلیم یکصد و هفتاد و هفت هزار و هفتصد و بیست و یک فرسخ و ثلثان فرسخ و در این اقلیم عمارات کمتر است بجنس
موضعیست از بلاد ترک و آنجا کوهیست و بر قله کوه شبیه خرگاهی از سنگ است و در داخل خرگاه چشمه ایست که از خرگاه می ریزد و از کوه بر زمین می آید و آن
بوی خوش می دارد بلغار و سقلاب در این کتاب در ضمن اقلیم هفتم گذشت سعیقه شهریست وسیع است از بلاد سقلاب بر کنار دریا
بیشه های سهمناک بسیار دارد و لشکر در آن گذشتن نتواند کرد و مهر زنان آنجا بسیار بود و فرزندهای مهر برید ران از رواج حلال هر کرا پسران متعدد باشد
درویش شود و آنکه دختران بسیار دارد توانگر گردد و لطر برون قلعه محکمست بزمین سقلاب آنجا چشمه ایست که آنرا چشمه شهد گویند
چه طعم آب آن چشمه مانند شهد شیرین است و چون چشمه قدری برود طعم او متغیر شود بسبب عروق اشجار که بر کنار آن است هرقله شهریست
از بلاد روم و در شرقی اصحاب کهف و رقیم است و هارون رشید خلیفه عباسی آنرا ویران کرده بحول و قوت الهی معرفت اقالیم سبع
و دانیها بها با انجام رسید اکنون مبدا عمارت جانب شمال خارج اقالیم سبع که ما سوای الاقالیم و الدنیا گویند تا آخر عمارت در آخر عمارات
تا انتهای ربع مسکون می نویسد پوشیده نماند که مبدا عمارت خارج از اقالیم سبع در جانب شمالی موضعیست که عرض آن پنجاه درجه و ثلثی
باشد و نهایت درازی روز شانزده ساعت و ربعی و انتهای آن موضعی بود که عرض آن شصت و شش و نیم درجه باشد و روز
دراز آنجا بیست و چهار ساعت و طرف جنوبی آن دو هزار و پانصد و پنجاه و نه فرسخ و طرف شمالی آن یکهزار و پانصد و هشتاد و دو فرسخ است
و هر یک از طرف شرقی و غربی آن سه صد و پنجاه و سه فرسخ و ربع فرسخ و مساحت سطح آن هفتصد و پنجاه هزار و سی و دو فرسخ و ربع
فرسخ صو دنق و صوادق نیز مانند از بلاد قلزم است و آن بر ساحل بحر قلزم آبادی دارد و ساکنان آنجا همه مسلمان اند و

نصاری نیز سکونت دارند و دیگر جزیره برطانیه و برطانیه ثانیه فوقانی ییرش خوانند و آن در بحر محیط است و بقولی در بحر یست که متصل بحر محیط است جزیره صوامق و برتانیه درین کتاب در ضمن اقلیم هفتم مرقوم شد جزیره برتانیه بقول کپتان جونا تهان هکانس مسکن اهل انگریزان است و آنرا جزیره انگلاند ییرش گویند و در ان جزیره شهر لندن تختگاه پادشاه انگریزان است و روز دراز در جزیره مذکور هفده ساعت و سی و دقیقه نجومی میشود و خبر دهند روز نه ساعت باشد و بیان آن در آخر این کتاب انشاء الله تعالی کرده کپتان معروف است و ضمن انگلاند مرقوم است جزائر بلغار که ورای بلاد بلغار است و میان آن و بلغار سه ماهه راه مسافت دارد و اهل بلغار و بازرگانان تجارت آنجا روند و هر کس متاع خود را نشان کرده در موضع نهند خرید و فروخت مانند شهر لوبیه کنند و ساکنان اکثر مواضع آنجا در زمستان از شدت سرما در حمام ها بسر برند چنانچه گذشت و هم درین قطع موضعیست که در اوایل تابستان چون آفتاب غروب کند هنوز تمام شفق غروب نا شده اثری از صبح صادق ظاهر شود و بقول مؤلف تاریخ صبح صادق امیر تیمور صاحبقران گورکان در تعاقب تقمش خان جوجی نژاد بسوی شمال بجائی رسیده بود که قبل از غیبت شفق صبح ظاهر می شد چنانچه اندرین کتاب در اقلیم هفتم در ضمن احوال امیر تیمور گورکان مرقوم است معرفت آخر عمارت که خارج از اقلیم سبعه است تا آخر ربع مسکون یعنی تا آنجا که قطب شمالی بر سمت الراس باشد طرف جنوبی این قطعه چنانچه مذکور شد یکهزار و پانصد و هشتاد و دو فرسخ و شمالی این قطعه یکهزار و چهل و چهار فرسخ و چهار تسع فرسخ است و مساحت سطح این قطعه چهار صد و بیست و دو هزار و چهار صد و هفت فرسخ و خمس فرسخ است و اکثر اهل هیئت گفته اند که درین قطعه اصلا عمارت نیست و بقولی در قطع مذکور لیورا شهریست نزدیک ظلمات و روز دراز آنجا چهل شبانروز و نیز آنجا یکروز در آنجا باشد این در عرض شصت تا نه درجه بلکه تا هفتاد و نه درجه است و بقول مؤلف اقصاص تا العرض هشتاد و نیم درجه جانب شمال خط استوا عمارات عظیم و غیر عظیم است چنانچه سابق ازین مرقوم شده و یکروز آنجا برابر چهار ماه بلکه از چهار ماه هم ترقی کند و بعد از آن عمارت نیست پس بقول مؤلف اقصاص تا هشتاد و نیم درجه عمارت هست و نه و نیم نود درجه باقیمانده آن عمارت ندارد چه از شدت آب و برف و سرمای سخت نبات آنجا نروید و حیوان زندگانی نتواند کرد پوشیده نماند اینجانب که بمعرض تحریر آمد اندران دیار امرقه که عبارت از دنیای نو است و اکنون اهل فرنگ بدانجا رسیده اند پیدا نیست مگر امصار و جزائر جانب جنوبی خط استوا از قطعه غربی شاید امرقه جنوبی باشد و در جانب شمال خط استوا که عمارت از ربع مسکون است در ان امرقه شمالی یافته نمی شود بنابران گفته می شود که شاید بر نصف کره ارض بجائی که مقابل عمارت از وست بوده باشد که پیدا انداز الغیب عند الله حکایتی در عجائب البلدان بنظر راقم رسیده که سکندر ذو القرنین جماعه تجار را که ماهر اکثر لغات و السنه بودند فرمود که در کشتیها نشینند و از طرف مشرق تا محاذی طلوع کواکب بروند و ما را از معموره خبر کنند جماعه بازرگانان بعد از یکسال و نیم بساحل بحر محیط رسیدند و جمعی آنجا ساکن دیدند گفتند شما چه مردمان اید آنجماعه متحیر ماندند تجاران برگزیدند و نزد سکندر آمدند و تمام احوال عرض کردند کسانیکه از اوضاع افلاک و زمین واقف بودند با ذو القرنین گفتند سخن تجاران راست است چه آب احاطه زمین کرده و ایشان از جهت مشرق رفتند تا آنکه از زیر زمین متوجه بساحل مغرب گردیدند و الله اعلم بالصواب و در کتب هنود مسطور است که بدستور اینجا در پاتال یعنی زیر زمین که عبارت از ارض مقابل و تحتانی است عمارت هست و فرمان روایان باشند

خاتمة الطبع

تاج زیبای مفرق سخن حمد شاهنشاهیست که دو جهان را بیک امر کن از پردهٔ عدم بجلوه‌گاه ظهور آورده و زیب و رونق داد آرایش کلام او جز نعت خیر الانام
جناب حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که نظم و نسق عالم را بقبضهٔ اقتدار شرعیتش داد اما بعد بر روشن ضمیران ارباب بصیرت
و ذکاوت و شائقین دریافت سوانح سنین سابقه و تواریخ جویای وقائع ملوک ماضیه بسان آفتاب بی حجاب سحاب در پرده و مستوری
مباد که فی نفس الامر علم تاریخ علمی است که فراوان سوانح عجیبه و غریبه و وقائع عظیمهٔ پیشینیان و باستانیان از ملوک و کملا بوسیلهٔ آن مفهوم
ضمیر گردد که دل را از قید غم برهاند و بکام راحت رساند و نماید هنگام است که شنیدن را افسرده رساند و شامه را قوت افزاید حالا بشارت
تازه باد که درین نزدیکی فرخ کتاب و خجسته صحیفه بل گلدسته ایست که با دختران روزگار برو برسیده یا چمنیست که هزاران بلبل در رونق سرا
گردیده و متضمن حالات عمده تاریخ قابل قبول فطرت سلیم مسمی به حدیقة الاقالیم تالیف مورخ همه دان واقف هر فن ماهر حالات
انقلابات روزگار و گلبن چهره آرای حسن کلام نسخه پیرای صحیفه ایام نقش کار نامه حقیقت نگار سبے فیض عالم فراست و نادرهٔ زمنے
مرتضی حسین المخاطب به الله یار عثمانی بلگرامی که در سرکار شاهان هند و امرای عظیم الشان امتیاز داشتند تا آخر بمنصب منشی گری صاحب والاشان
کپتان مستر جوناتهان اسکات صاحب بهادر ممتاز گردیده و بزبان با یامی و دلکشی این گلدسته خندان را ترتیب داده و از
اخبار انبیای کبار و سلاطین روزگار و برخی از احوال کرهٔ ارض و ربع مسکون و اقالیم سبعه و هر آنچه در هر اقلیم از اقالیم سبعه از بلاد و بحار
و انهار و جبال و قلاع و نواحی و عمارتها واقع شده حالات بنای هر همه مشرح نگاشته و بجزوی از احوال حکما و فضلای مشاهیر امصار
زیب رقم یافته ملخص مرام اینکه این تاریخیست لب لباب کتب تاریخها جوینده هر چه جوید درین جا بدو آید تاریخ برای ناظرین شائقین بلاد عظم هند
مانند دهلی و لاهور و لکهنو زیاده تر نفع بخش است که حالات جزئیات هر واقعه بمعاینه می آید الحاصل هرگاه این کتاب قلمی
مبهم رسید بر منافع و فوائدش ناظرین آگاهی یافتند و باصرار بسیار طبعش پی بردند لاجرم نظر باشاعت علوم و
نفع عام مبذول همت بلند و نهمت ارجمند سرچشمهٔ دانش و مروت جناب منشی نولکشور صاحب
دام اقباله مالک مطبع در مطبع نامی گرامی واقع لکهنو حضرت گنج کوچهٔ خاص
مالک مطبع بماه جنوری ۱۸۷۹ع مطابق ماه صفر ۱۲۹۶ه بار اول انطباع
بر آراسته شد و اراے جهان مقبول عالم فرماید
بالوف سنه و کمال کرمه

آمین